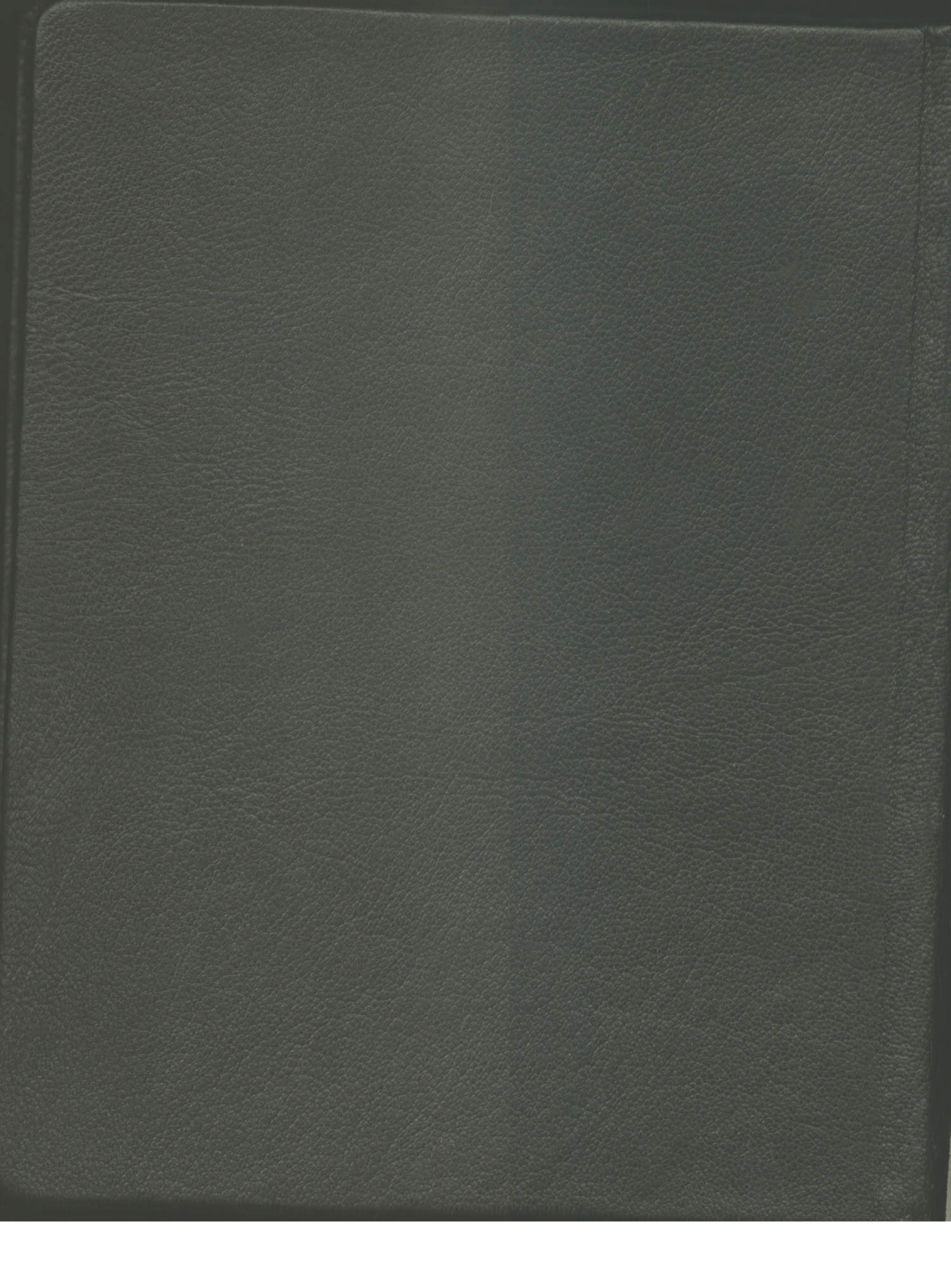
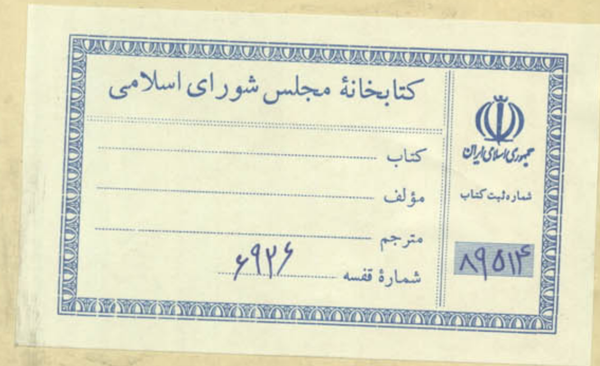
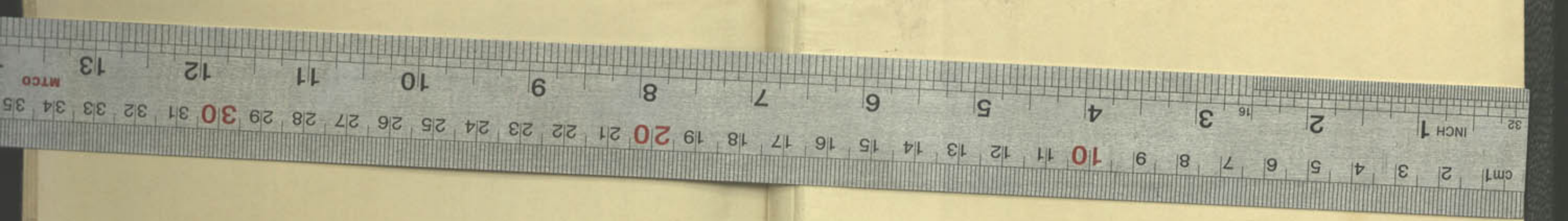
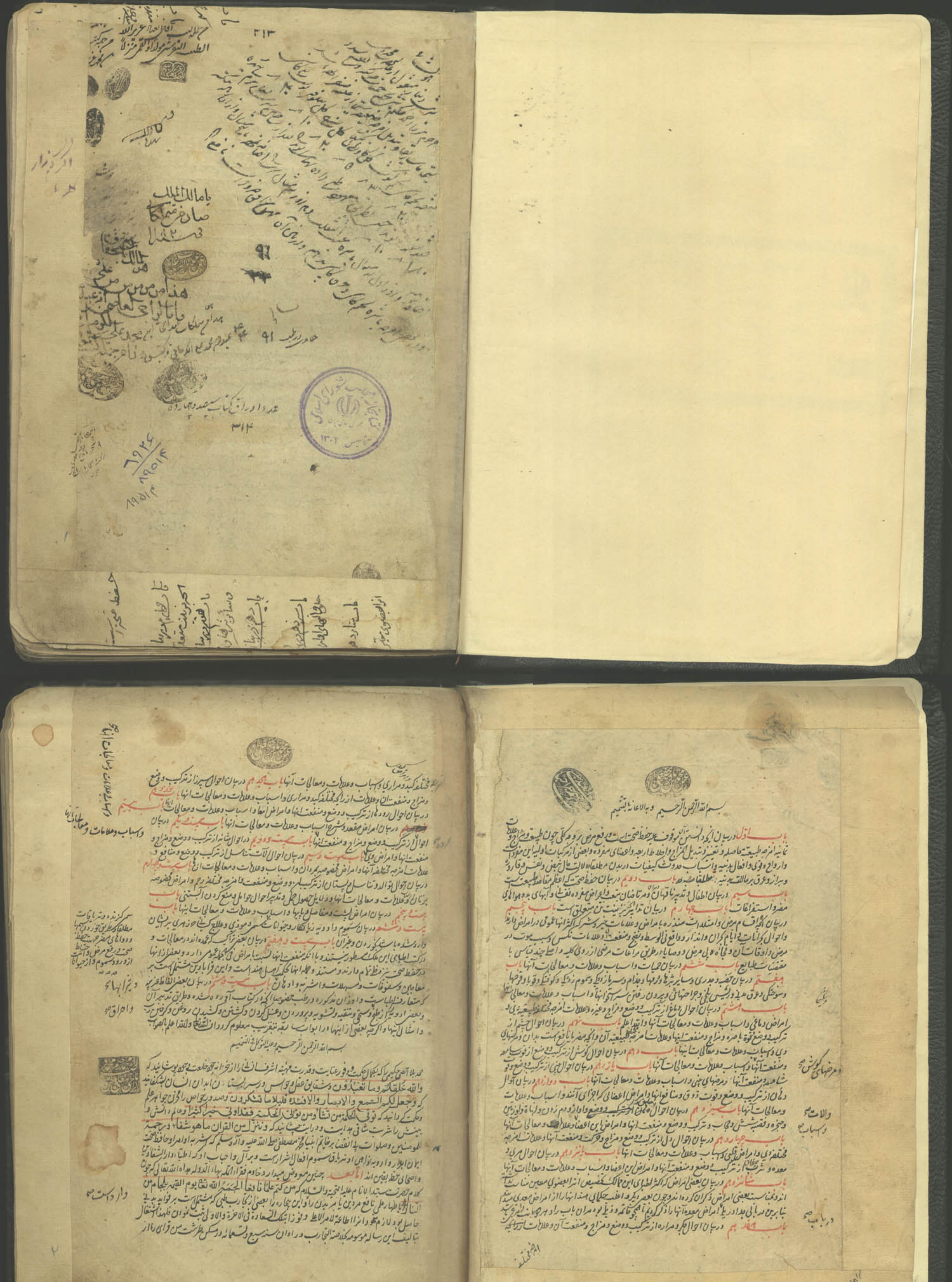



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ٦٩٢٦
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
٨٩٥١٤





بسم الله الرحمن الرحيم وبه الاعانة والتتميم

باب اول در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت است و رفع مرض بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات

باب دویم در بیان حفظ صحت که اعظم مقاصد طبیعت است

باب سیم در بیان اطفال و تدبیر ناقهان و مرتاضان

اتفاق افتاد و آن مشتملست بر بیست و هشت باب **باب اول** در بیان آنچه دانستن آن موقوف
علیه حفظ صحت است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات ثانیه امزجه طبیعیه حاصله و تغییر و تبدیل المزاج
و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات و ارواح و قوی و افعال بدنیه و
اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت حالات نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر
حالات بدنیه مطلقا **اما طبیعت** آن چیزرا گویند که بالذات مبدا اول باشد مر حرکت و سکون آن
چیزرا که طبیعت در وحاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسائط فلکی و عنصری و مرکبات [illegible] و اطلاق
وی بر کیفیت در عناصر بسیط و بر مزاج در مرکبات اگرچه تجوزی باشد در عرف اطبا و غیرهم بسیار واقع
است و اهمیت طبیعت ظاهر است و اگر در اکثر طبع تر بمعنی طبیعت مستعمل بود و جوان جسم آدمی را چنان مبدای
حاصل است جمله امور یرا که بمنزله مواد توانند بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا یا
بمنزله صورت توانند بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال مبدا آنها منسوب سازند یعنی جمله
را طبیعت گویند و بعضی طبیعت انسانیرا مدبره بدن گویند بجهت مبدائیت مذکوره و اسم طبیعت را بعضی
بر نفس و لیکن مشکل اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسانیرا گویند که قوتیست که از شان وی باشد
حفظ کمالات چنانکه هست بر بدن بقدر طاقت بشری **اما مزاج** بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده
از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و هوا و آب و خاک است در حالتی که بتصغر اجزا و تماس بعضی با بعض
فعل و انفعال در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانکه بعض کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده و صورت کیفیات
منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیط چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بلی
که آبرا حاصلست در رطوبت اظلست و کیفیات ممکن نیز چهار است گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر
و سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در و جمله عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست
و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعیان مذکور است لیکن بحسب تعقل آن مقیاس بعد امزجه منحرفه را که متفاوت الانحراف
هر یک بموازنه آن معلوم گردد و اگرچه امزجه طبیعیه بود فاما اعتدالی که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی فرا رسید
باشد مرکب را از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق حال بود و در مزاج آن مرجع باشد بهشت اعتبار **اول**
باعتبار نوع قیاس با خارج و چنانکه مزاج انسانست با هر فردی الیق است از دیگر انواع امزجه **دویم** باعتبار
نوع قیاس با داخل چنانکه مزاج انسانی که در فردی اتم الیق است بد و از امزجه سایر افراد او **سیم** باعتبار صنف
قیاس با خارج چنانکه مزاج هندی کسبت با هر فردی از اهل هند الیق است بد و از مزاج سایر اصناف انسانی
چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل چنانکه مزاج هند است که در هر فردی از هنود اتم باشد الیق است بد و از
امزجه سایر افراد اهل هند **پنجم** باعتبار شخص قیاس با خارج از نفس او و داخل در نوع و صنف او چنانکه
مزاج زید مثلا از آن حیثیت که زید است الیق است بد و از امزجه اشخاص دیگر **ششم** باعتبار شخص قیاس
با احوال نفس وی چنانکه مزاج شخص در افضل احوال و الیق است بد و از امزجه سایر اوقات او **هفتم** باعتبار
عضوی قیاس با سایر اعضا چنانکه مزاج عضو معین لایق بد و الیق است بد و از مزاج سایر اعضا **هشتم** باعتبار عضو
قیاس با احوال نفس وی در اوقات چنانکه فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی مفروض مزاج انسانست

مرکب

بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف و اکمل رتبه بود و اعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوا اند بواسطه
تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از آن ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل الفصول آنجا و در انسان
اعدل اعضا پوست انگشت سبابه بود پس پوست سر انگشتان و باقی اطراف انگشتان پس پوست
کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابعد اند از اینها و بعضی بیک
کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت غالب **و اما علامات ثانیه امزجه طبیعیه حاصله** بدانکه اهل طبایع و امزجه بسیارات
از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانکه اکثر بتقریب مبین کرده و لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و
معتمد است لونست و سحنه و ملمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی
لون تن و کم بهی و گرمی ملمس و کمی و باریکی و سفیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج و سیاهی لون
و عدم پیه و شرحه و کثافت تن و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودت و شکستگی موی و ثبات و تحفظ و قساوت
از خشکی مزاج بود و سرخی و سفیدی لون و فربهی گوشت و نرمی آن و نرمی ملمس و میکوله موی و سرعت زوال
صورت و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی و سیاهی لون و کم گوشتی و بهی و گرمی و درشتی ملمس
میکوله موی با آنکه جعودت و بکل و حقد و حسد و گریزی از گرمی و خشکی مزاج بود کمد و کمودت لون و بسیاری
پیه و سردی و نرمی ملمس اندکی و همواری و سفیدی موی و بلادت و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری
مزاج بود و سیاه زردی لون و لاغری و تیرگی آن و تنکی و اعتدال مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس
و قلت و درهم شکستگی و غلظت موی و جبن و سوءظن و نفرت از سردی و خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هر
گاه این دلایل متفق واقع شوند کیفیات مدلوله غالبه گاهی متحقق خواهد بودن و الا حکم بر قرب اعتدال و کیفیات
مدلوله غالبه باید کردن **و حکم الوان تن** و موی چون باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه
آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل بتعریف معلوم گردد انشاءالله تعالی **و بدانکه** بهترین امزجه مفرده انسانیه
گرمیست که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی و خشکی بر وی غلبه کند لیکن پیری
بروی دیر بدید آید و در آن سن زود ضعیف نشود و بهترین امزجه مفرده انسانی خشکیست که در سایر
کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعیف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بد حال شود و از امزجه مرکبه
انسانی بهتر گرم و تر بود زیرا که بر طبع روح جوه است و بدین جهت قوه صحت وی بیشتر باشد و پیری ولی
دیرتر و نیکوتر بدید آید **اما تغییر و تبدیل المزاج** بدانکه هر شخصی را مزاجی بود بدرجه فراخور حال او حاصل
گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه
لایق حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانکه بتمامه مبین کرده و پس هرگاه که مزاج شخصی لایق بوی یا مزاج
عضوی لایق بوی از آن درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت و خواه بدو کیفیت
المقدار که تغیر در افعال طبیعیه وی بدید آید آنرا تغیر المزاج گویند و اگر آن تغیر را تبدیلی واقع شود آنرا
تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال طبیعیه شود آنرا سوء المزاج خوانند و سبب این اگر
کیفیت رویه اخلاط بود آنرا مادی گویند و اگر آن نباشد ساذج نامند و اگرچه بعد بران تغیر بر رفته باشد
و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تبدیل المزاج باعتبار کیفیات از هشت وجه بیرون نباشد و اقسام هر یک
از سوء المزاج همچنین بود لیکن آنچه بیک کیفیت غالب بود مفرد نامند و آنچه بدو کیفیت غالب بود مرکب
نامند و آنچه صاحب سوء المزاج را در نیابد آنرا مستقر خوانند و آنچه از اسباب خارجه افتد مختلف خوانند و هر
سوء المزاجی را علامتی چند بود خاص چنانکه بتقریب معلوم گردد انشاءالله تعالی **و بعضی** هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی

انحرافی دارد و اگرچه طبیعی بود آنرا سوء المزاج ساذج شمرده اند لیکن ثبات تخصیص کرده اند و بعضی غیر سن جوانرا
نسبت بران هم از سوء المزاج ساذج تا ثابت عد کرده اند **اما اخلاط اربعه** بدانکه هر غذائی یعنی هر
ماکول و مشروبی که تغذیه بدن را لایق باشد چون وارد شود بر بدن تا آنوقت که جزء تام بدن گردد او را چهار هضم
و نضج در چهار محل از بدن واقع شود که در هر یکی بهضمی تغیر کند **اول** در معده **دویم** در کبد **سیم** در عروق
چهارم در تمام اعضا و این چنان بود که چو غذا اولا چون بمعده در آید حرارت معده بمعونت حرارت
اعضایی که در گرد وی اندر آمده اند چون جگر از جانب راست و دل از جانب چپ و شرائین که اندر
سپرز است و عضلهای شکم از پیش که از دل بجاورت گرم میشود و از اطراف بالا اندران با کول اثر کنند
و اکثر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند و کوارید آن هضم معده این بود و در بعضی هضم
دهن نیز مدد و مبدا این باشد بعد از آن آنچه از این کیلوس لطیفتر و رقیقتر بود و جگر از آن جذب کند از
راه رگهای باریک که از وی بقعر معده و روده های بالائین متصلست و این عروق را ماساریقا گویند و
این کیلوس چون بجگر رسد بعروقی که آنرا ابواب الکبد گویند اندر آید و از شاخهای باب در جمله اجزای
جگر پراکنده شود و جگر بتمامی حرارت خود اندران اثر کند و طبخ و هضم دیگر بهره شود بهره ای از آن همچو کفک شود
بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره آن همچو دردی مترسب گردد و آن سودا بود و بهره تمامتر صافی بود
به پالوده ماند و آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد چیزی از آن خام بماند آنرا بلغم گویند و این کم باشد
و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر روده های بالائین و بنادر در موضعی دیگر افتد چنانکه تولد صفرا بیشتر اندر جگر
باشد و بنادر اندر رگها و معده افتد و تولد دم اندر غیر جگر نباشد و بعد از این هضم چون با لختی دیگر از اخلاط از
جگر بزرگ که از محدب او طالع است و از آنجا در شاخهای باکرده که از آن رسته است منقسم شود که اول در روده
اندر رود و از آنجا بسواقی جداول در رود و از آنجا بر رواضع سواقی در رود و از آنجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت
عروقست منتشر در جلد و در اعضا در رود و در جمله این عروق طبخ و هضم دیگر یابد و تشابه و مناسبت بمزاجی
با هر عضوی درین مرتبه آنرا حاصل گردد و بعد ازین از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا و بدو از اینجا نیز نضجی
و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت عضوی درین هضم از واهب الصور بران فایض شود و بعد کیلوسیت
تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند آنرا فضله گویند **و اما**
فضله هضم اول که در معده واقعست ثفل بود که با معا مندفع شود و براز انست **و فضله هضم**
دویم که اندر جگر و باب واقعست بیشتر مائیتی بود که با غذا آمیخته بدرقه آن میشود و بگرده و مثانه
منجذب گردد و بول آنست و لختی دیگر بعضی از صفرا بود و آن بزهره منجذب شود و بعضی از سودا بود و
آن بسپرز منجذب گردد **و فضله هضم سیم** که در رگها واقعست بعرق و چرک مندفع گردد **و**
فضله هضم چهارم که از اعضا حاصلست بعضی بتحلیل رود و بعضی بعرق و چرک از مسام تن بر آید
و بعضی مانده میگردد و بعضی بقبول طبخ نیکو با بوعیه منجذب میگردد که مائیتی بود که از خون جدا گشته بر جوع قهقری
بعروق جگر باز آید و از آنجا بکلیه منجذب شود و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی و چرک
بجاها بیرون آید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی ماده منی میگردد و بقبول طبخ نیکو با وعیه منی منجذب
میگردد و بعضی شیر شود و بر اه پستان بیرون آید و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی
در اعضا محتبس شود و با ماس ظاهر شود **بدانکه** ازین اخلاط بعضی از آن طبیعی بود که طبیعت با آن بر حال
لایق خویش نگاه دارد **اما خون طبیعی** بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و

خوشبوی و سرخ بود و لیکن آنچه در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود و آنچه در دل و شرائین باشد سرخ تر و رقیق
و تنک قوام بود نسبت بخون کبدی و گرمتر نیز بود بجهت زیادتی حرارت دل و خون طبیعی از غذای اقرب
باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که بدل غذای تام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از آن
پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر مر آنند که جوهر روح از وی خیزد و اندر رستان و سن پیری تن را گرم دارد
و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی یاری دهد و بوی بهر خود پوست و لون را بارونق دارد و از جهت این
منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و سالهای کودکی و از پس شادیها و حرکتهای معتدل و
از غذاهای گرم و تر و جوانی بیشتر افتد و خون ناطبیعی که این منافع نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف
باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن خود متغیر شود چنانکه گرمتر و سردتر از آنچه باید
شود و با بعضی بیرون دیم بمخالطه خلطی فاسد متغیر شود و این مخالط مفسد گاهی بعضی از دم متعفن باشد و بد
بوی و مزه و لون بدان گواهی دهد و گاهی صفرایی قوی بود و تلخی طعم و باشوری و رقت قوام و درشتی لون
بدان گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظتر از جمله شود و اگر حرارت قوی با این بلغم بوده باشد و اگر حرارت
بوده باشد ترشی بود و بوی ترشی دهد **و اما بلغم طبیعی** بطبع تر بود بهر دو معنی تری یعنی بلت و
سهولت قبول اشکال و ترک آن و سرد بود قیاس با گرمی خون و صفرا اما قیاس با بدن اندکی مایل
سردی باشد و بلون سپید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد
تمام ناگوارنده و بلغم مغزلی و خزانه خاص چنانکه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز واقع است نباشد
بلکه همچون خون اندر همه عروق تن پراکنده بود و تولد وی اندر معده و کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر
شتا و از بعد افراط سکون و تعطیل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هرگاه بسببی غذا کمتر و دیرتر ببدن رسد
و حرارت اصل بدن و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گردانند و لختی از وی با خون غذای اعضا
که مزاجش مناسب آن بود گردد چون دماغ و خون را از وجهی دهد تا با اعضا نیکو رسد و بند گاهها را نرم دارد
و تر سبب حرارتی که از حرکت و مصاک بدید می آید خشکی و نافرمانی در آنها پیدا نشود **و اما بلغم ناطبیعی**
یا متعفن یا غیر متعفن یا متغیر بقوام و طعم یا متغیر بطبع و طعم یا متغیر کلا و یا متغیر و متعفن **و اما تغیر قوام وی**
وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد یعنی تنک قوام و آبناک آنرا مائی گویند دوم سخت غلیظ بود بسبب آنکه دیر
گاه در بند گاهها و منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل برده و همچو گلی در آب افتاده گشته و آنرا
جصی خوانند سیم آنکه لزوجتی و کثافتی بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام آبگینه گداخته بسته گشته و آنرا
زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود و این ردی و صعب بود که آنکه اختلاف اجزای آن شاهد
بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند و دیگری آنکه مستوی القوام نماید و لیکن بعضی از اجزای آن عوض
در حس قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر بود و آنرا خام گویند **اما تغیر طعم** وی نیز از چهار
وجه بیرون نباشد یا حامض یا مالح یا عفص یا مسیخ اما سبب ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده
باشد تنک و رقیق و سودا ... با وی مختلط گردد و آنرا ترش سازد و دیگری آنکه حرارت غریزی
ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و از تحلل و قابل بود خارجی سازد و بدان ترش گردد چون مخالط
چنانکه از زوال سوهای بی مزه که حرارت ضعیف نضج آن کند شاهد میگردد و دیگری آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد
و حرارتی غریب در آن اثر کرده آنرا بجوشاند و از آن غلیان و حرارت غریزی آن کثیل نبرد و برودت مستولی
شود و ترش گردد چنانکه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد و دیگری آنکه برودتی از خارج بر آن

مستولی شود و ترشی حرارت غریزی انرا اطفا کند و ترش سازد چنانکه از حال عصارات در شتا مشاهده میگردد
وطبع بلغم ترش مطلقا مایل ببردی و خشکی باشد واما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی انکه بلغم تفه رقیق
بوده باشد و صفرای محترقه باوی مختلط گردد باعتدال و آنرا شور سازد و اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن
اخلاط مائیه باجزای ارضیه یابسه تلخ طعم چون بهم آمیزد سبب شوری ان شود چنانکه از مرور آب بر زمینهای سوخته
تلخ طعم در گذارها و از جوشانیده و نوره و خاکستر در آب مشاهده میگردد و اختلاط زیاده از اعتدال
سبب تلخی میشود و ان نیز مشاهده است در ترشای صفرای غیر طبیعی بلغمی چنانکه غلیظ را اگر بکثرت اخلاط
صفرای سوخته تلخ کرده مذکور شود دیگری انکه حرارت قویه ناریه غیر منضجه در ان تنک اثر کند و انرا شور
سازد چنانکه از حال بول و آب گرم مشاهده است وطبع بلغم شور مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود واما
سبب عفوصت که آن دهن را بهم کشیدن بود دو چیز بود یکی مخالط سودای عفصه و دیگر انکه برد مستولی گردد
و مستحیل گرداند اجزا را ارضیه و عفوصت پیدا کند چنانکه در حال میوه ها در اول ظهور مشاهده کرده چه حرارت
هنوز در ان اثر نکرده که انرا ترش کند یا نضج دهد وطبع بلغم عفص مطلقا مایل بود ببردی و خشکی لیکن
در پس و مائیه زیاده از حامض باشد واما سبب بی مزه که عدم مخالطت انست با ولی طعمی چنانکه
معلوم شد و عدم تعفن و سایر مغیرات مذکوره وطبع مسیخ در غایت برودت باشد جهت
افسردگی که از طول حقن پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فروتر بود و جمله در سفیدی لون و در
قلت بوی مشارکند مگر عفص که در بدبوی مخالف بود واما صفرای طبیعی بطبع گرم و خشک و رطوبت
جسم وی فضله وی بود چنانکه بتری جسم سودا بطبع تلخ و تیز و بلون زرد مایل بسرخی بود همچو شیر
زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد و بقوام تنک تر بود و تولد طبیعی ان اندر جگر معتدل باشد
و نوعی از صفرای طبیعی بود که اطبا انرا احمر گویند بجهت سرخی لون وی و انرا صفرائی گویند با خون
آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن
چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و از تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت وی آنست
که خون را رقیق سازد و در مجاری تنک اندر برد و لختی با خون غذائی شود که مزاجش مناسب آن باشد
چون شش و زهره و لختی از خالص وی با معا رود و انها از ثقل و بلغم لزج بشوید و عضلات معده را
خبر کند تا بحاجت برخیزد و دیگری مقاومت باردها رجی نماید واما صفرای ناطبیعی انکه بنفسه متغیر
شده باشد یا متعفن یا محترق و این سوختگی صفرا چون بسیار باشد انرا کراثی گویند جهت مشابهت
در لون بکراث تازه و چون سخت غلبه باشد انرا زنگاری گویند جهت مشابهت در لون زنگار و
این جنس از غایت حدت و نوع در دارد کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر
معده و رودهای گرم باشد و اظهر ان بود که صفرای محی سوخته گردد کراثی شود و کراثی سوخته تر گردد
زنگاری شود و گاه باشد که خون در جگر گرم سوخته شود و لطیف ان صفرائی بود کیفیت ان سودائی
بود سوخته و انکه بمخالطت خلط دیگر متغیر شده باشد اگر ان مخالط بلغم رقیق باشد انرا مره صفرا گویند
و لون ان زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد انرا صفرای محی خوانند جهت مشابهت در لون
و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر ان مخالط سودای سوخته و یا لختی از
صفرای سوخته بود انرا صفرای محترقه خوانند و این صنف دوم در ذات کیفیت و خواص بد
تر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محترقه در لون مایل بکمودت بود جمله اصناف صفرا در حرارت و

بلس

نی

یبس و حرارت و رقت قوام مشترک باشند و اگرچه در لون مختلف باشند لیکن هریکی را درین
عوض ثلثه تفاوتی بدرجه لایق بحال خود حاصل بود چنانکه کیفیت آن براذکیا مخفی نخواهد ماند واما
سودای طبیعی بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم شیرین باشد و خالی از عفوصت
نباشد و بوزن گرانتر از جمله اخلاط طبیعی بود بقوام غلیظتر و منفعت او آنست که چون خون را
و غلظی بدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی و انعقاد را شایسته تر باشد
و از یاسر محلل دور بود و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری داشته باشد و
فعل آن شبیه بفعل انفحه بود در شیر و نیز از ان لختی با خون اغذای اعضای شود که مزاجش
مناسب ان بود چون استخوان و نیز قدری از ان بفم معده اید و انرا تقویت نماید و دغدغه
کند و اشتهای بجنباند و تولد سودا در خریف و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر
سن کهولت و از عقب تعبهای عرق ریز بیشتر باشد واما سودای ناطبیعی بیشتر از
احتراق اخلاط اربعه پدید اید و جمله احتراق را مره گویند و گاه بود که از دردی خون طبیعی
حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی سخت فسرده پدید آید احتراق بواسطه بردی از خارج بدن
یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود واما انچه از احتراق خون
حاصل شود شور بود و یا ندک شیرینی گراید و انچه از اخلاط بلغم رقیق حاصل گردد تر بود
مایل بشوری و انچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود مایل بترشی و انچه از احتراق صفرا
حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و انچه از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تیز و
ترش باشد و چون بر زمین اید همچو سرکه بر جوشاند و مگس میل بران نشیند و بر مجاری
که بگذرد انرا بسوزد و بخراشد و انچه از احتراق سودای غلیظ حاصل گردد بدان ذات و
حدت نباشد و ترشی ان با عفوصتی بود و طعم ان دو قسم دیگر عفص بود مایل بحموضت و
ملوحت و ارداء این و افسد این اصناف بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودای رقیق
حاصل شده باشد لیکن در علاج بهتر از سایر اصناف بود در فرو ترد در دادت و فساد
و دردی چون ناطبیعی باشد و دم محترق و انچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد
متوسط بود در رف و لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این
سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند و لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از
جمله اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند و لیکن در
کیفیات مختلف باشد بدان مقدار که مناسب ماده هریک بود و بیزان بعد از وقوف
بر مسایل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت طبیعی زیاده بود از
برودت سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و
یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده
بود از حرارت خون طبیعی و مخالط صفرا و سودا را و بلغم را از رطوبت ثانی بدرقه غذا و
مقدمات دم از یاد شناسند و خون را ماده روح و حیوة و قوام بدن دانند و باد را

اساس و مقوم بدن اند

از فضلات دانسته اند و بعضی انرا هم خلط نامند و بنا برین در استفراغات و تحلیلات از تقلیل دم
منع نمایند واما اعضای مفرده و بعضی از مرکبات دلیل این مفردات که جمله انها بدانکه تن ادمی مرکب
ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله و گوشت و پیه و شرحه و ورید
و شریان و پوست و این همه جمله در اصل خلقت از منی مادر و پدر در رحم متولد شود چنانکه حرارت
طبیعی انرا عقد کند بتحلیل رطوبت زایده ان و غیر از پیه شرحه که از رطوبت رحم و جگر چون خون
متولد شوند بدان نوع که برودت طبیعی انها را عقد کند واما استخوان بطبع سرد و خشک بود
و منفعت وی از روی کلیه انست که همچو اساس بود و قوام بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی
حرکت را چه ظاهر است که حیوانی که استخوان ندارد مثل کرم در حرکت بغایت ضعیف اند و از انجهت
صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت حرکات و استطاعت افعال که از
عظام منافع بدنیست و همچنین مجوف ماندن استخوانهای قوی جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری و جمع
است و نیز اگر یک وصله بودی چون افتی از ان ببعضی رسیدی همه تن از ان مضرت یافتی و این
استخوانها بمنزله سپر و درع و نگاهبان و غلاف اند و بعضی اجسام عزیزی بدن را چون قحف
مغز را و مهره های پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلو مر جگر و دل و غیر آنرا از احشا
و بعضی بمنزله قدام اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح اند جهت دفع
موذی چون ستاسن که از دو طرف مهره های پشت برآمده اند و بعضی بمنزله متعلق اند مر اجسامی را که
بعلاقه محتاج اند چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستونند که جمله بدان برپای
دارند چون استخوان ساق و ران و بازو و انگشت و مهره های پشت و گردن و مجموع استخوانهای
تن سوی عظم لامی و عظامی و سمسانیه که دندانهای پشت بر سر بعضی استخوانها جهت تنگی عقد و
ربط دویست و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر شده و بعضی منفصل و بهم مربوط گشته
تمیز جمله بدرزها و مفصلها بود و از این جمله هشت پاره استخوانهای سر است و دو پاره از استخوان
قحف بود و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هریک را چهار حد پدید آید و چهار پاره
از ان دیوارهای سر است که یکی استخوان پیشانیست و دو استخوان بنا گوش و یکی استخوان پس سر
و یک پاره از ان استخوان وتدی است که حامل سر و قاعده دماغست و همه استخوانهای سر بدو
پیوسته است و چهارده پاره از مجموع استخوانها صدغین است از هر صدغی دو پاره و چهارده پاره
از مجموع استخوانها فک بالاین است و دو پاره از انها اصطلاحین است و دو پاره از مجموع استخوانها
فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک نهاده است
و هفت پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک نهاده است و هفت پاره
از مجموع استخوانهای مهره های گردن است و دو پاره از مجموع استخوانهای سر کتف است که انرا
قلیة الکتف خوانند و دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای مهره و تسمها است
بر هر دستی سی پاره چنانکه بازو یکپاره و ساعد دو پاره و مچ و رده دست هشت پاره و استخوانهای
پشت دست که انرا مشط گویند چهار پاره و استخوانهای هر انگشت سه پاره و ابهام دو پاره که زده
متصل بود و چهار دیگر مشط و دوازده دیگر مهره های پشت است و پنج دیگر مهره های کمرگاه است و سه دیگر

مهرهای

مهره های سرین است که نشست مردم بر آنست انرا عصعص گویند و جمله سی مهره بود و بیست و
چهار پاره از مجموع استخوانها پرهای پهلو است و جمله انها بمهره های پشت باز بسته است و هفت
از ان جانب چپ با استخوانهای سینه بهم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانها
سینه است و دو پاره از مجموع استخوان چنبر گردنست و دو پاره از مجموع استخوان سینه
شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان تهی گاه است و شصت پاره از
مجموع استخوانها پاهاست بر هر پای سی پاره چنانکه ران یکپاره و ساق دو پاره و ابیته زانو
یکپاره و شتالنگ یعنی کعب یکپاره و پاشنه یکپاره و استخوانی که بر کف پاست و آنرا
زورقی یک پاره استخوان مسدس زردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یک پاره خورده چهار
پاره اگر نزدیک را داخل تری دارند و سه پاره اگر خارج از وی و انید استخوانهای پشت پا که انرا مشط
گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره
و جمله انها بمشط مربوط گشته اند و تفصیل نها دو ایت هر یک از کتاب تشریح بباید طلبیدن
واما غضروف که بعضی جا بهاور اقرچه گویند که آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا
بود و بر سر استخوانها روید و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم بدانست بطبع
هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه انست که واسطه باشد میان استخوانها و
اعضای نرم چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو اید و نیز در اعضای متحرک
نیز استخوانها را نرم دارد تا از صلابت انها در حرکت گوشت و پرده پوست که ملاقی انند
بدانند و آزرده نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضاریف شراسیف و همچنین
مفاصل را ضبط کند تا در حرکت بیکدیگر سوده و گرفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتار عضلاتی را
که تکیه بر استخوان ندارند چون غضروف جفنی مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا را
چون غضروف خنجری مر فم معده را و نیز اعتمادات ضروریه بدل گوفتی و اسیبی نرسد با اعضای صلب
و نرم چون غضروف و گوش بوقت خواب و سیوم مهره نشستگاه در حین نشستن واما
رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی و صلابت در انفصال و لیکن حس
ندارد و از سر استخوانها رسته انرا با استخوان دیگر یا با عضله ربط کرده بطبع سرد و خشک و منفعت
وی از روی کلیه انست که بعضی اعضای صلبه ببعضی بهم ان مستحکم و نیکو و نیز شقوق دندانها او باه
شقوق و دندانهای عصب هم نیکو بجده و مولف گردد و از انجهت سر هر عضله و تری بدید آید و نیز
با آنها هم آمیخته و حشو آن از گوشت آکنده گردد و بغشائی پوشیده شود و از ان عضله بدید اید و نیز
از ان لیفها بر خیزد و بهم در بافته شود و با لیفهای عصب نیز بافته گردد و از ان غشائی بدید
آید واما عصب و انرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت ان از روی کلیه انست
که حس و حرکت را در اعضای حساسه و متحرکه را بوسیله ان بدید آید که نفوذ روح حامل قوت حس و
روح حامل قوت حرکت از دماغ در اجزای عصب مستوقی بود نه بینی که اعضائی که عصب در جرم ان
داخل نیست نه حس دارند نه حرکت با راده چون جگر و سپرز و امثال ان و نیز گوشت را با اخلاط
عصب قویه در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای ان در یکدیگر چنانکه با رباط غشا متکون

کرده و با نهایت شاخهای باریک اورده پوست تن هکون شود و منفعت تولد عضله ازان
و در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند و در بدن پریشان
گشته و در پوست بنهایت رسیده اند و نهادن رستن انها چنان بود که یک شاخ عصب از
جانب راست دماغ با نخاع بیرون آمده بود و یکی از جانب چپ و در مقابل ان با یکدیگر جفت
جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت هم است که مجموع سی و هفت و یک فرد بود و هفت
جفت آن نفس دماغ رسته است و اکثر ان از منافذ استخوانهای سر بطرف چشم و گوش
و صوخ و روی و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و اندرین اعضا و اندر قصبه شش و حلق و دل و
معده و احشا حجاب پراکنده شده اند و هفت جفت از اوایل نخاع رسته است از مهرهای
گردن بیرون آمده و دوازده جفت از اوسط نخاع رسته است و از مهرهای پشت بیرون
امده و پنج جفت از اواسط نخاع رسته است و از مهرهای قطن بیرون آمده و چون سه جفت از
اواخر نخاع رسته است و از مهرهای عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر نخاع تا نهایت
آن رسته است و از مهرهای عصعص بیرون آمده و یکی فرد از منفذ مهره آخرین که منفذ نخاع است
بیرون آمده و از سر نخاع رسته است و اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال
باشند و بدین سبب حکم انها در ملموسات صحیح است و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم
نرم و لطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند و اگاه سازند و اما آنچه اعصاب حرکت
فقط اند قوی و صلب مخلوق شده اند تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکبند متوسط واقع اند
در صلابت و لین و از مجموع اعصاب که از دماغ رسته اند جز اعضای سر و روی و احشا حس و حرکت
نیابند و باقی اعضای حس و حرکت از اعصاب یابند که از نخاع رسته است **واما عضله** که بعضی بزرگ
انرا ماهیچه گوشت خوانند بطبع مایل باعتدال بود و در گرمی و تری و منفعت وی از روی کلیه آنست
که بگرمی احساس مدد کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا حسب اراده بفعل او تمام شود چنانچه هرگاه
مردم خواهند عضوی را بسوی خویش آورند بعضی بعید انرا دیگ سازند قوه محرکه که بجایگاه عصب در
عضله ان عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو را متشنج سازند یعنی اجزای انرا بهم در کشد
و کوتاه گرداند انرا تا وتر آن که بدان عضو پیوسته است کشیده شود و انرا بخویش کشد و
هرگاه بخلاف این اراده کنند آن عضله را نرم گردانند تا وتر آن بجای خود باز رود و عضو بر نهاد خویش
باز آید و اگر عضوی باشد که بجوانب مختلف حرکت تواند کردن انرا عضلات مختلف باشد که چون
قوه محرکه بروفق اراده انرا بجانبی تحریک نماید با نقباض عضله موافق ان حرکت از جانب مخالف
عضله انرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات ارادی نیز تحریک
عضوی برای مصلحت بدنی نماید چنانکه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن را

درحال

درحال بوم زدن و غشی و تحریک کنند برای نفس و مجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا
قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد و نزد ابن ابی صادق پانصد و هجده باشد از این جمله یک عضله
تمام پیشانی بود و دو عضله رخسار از هر روی یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار
عضله هر دو چشم و پلکها انرا از هر چشمی دوازده و دوازده عضله فک زیرین وی و دو عضله سر و
گردن و هجده از ان خاصه سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی شش ازین خاصه عظم
و شانزده خاصه حنجره و باقی از حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله کتفها و هر کتفی شش و بیست
و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هجده عضله ساعدها هر ساعدی
را نه عضله و بیست و شش حرکه مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله
با سطو سینه و آلات تنفس که عجایب ارا انهاست و هشت عضله قابضه سینه و آلات
تنفس و هشتاد و هفت عضله میان استخوانهای پهلو از اندرون و بیرون طرفین چه انها دو نوا
واقع شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله
خاصه مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعده و یک عضله مثانه و بیست و دو عضله
حرکت رانها از سرین از هر سرینی یازده عضله و هجده عضله حرکت ساق از ران و ساقی را
نه عضله و بیست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله و پنجاه و دو عضله حرکت انگشتان
پای هر پای را بیست و شش عضله و تفصیل نهاد این عضلات را بالبسط عظیمت و حواله آن
بکتب تشریح اول می نماید **واما وتر** تکون و طبیعت ان و منفعت از تقریرات
سابق فهم شد **واما غشا** که انرا پرده گویند و بر سطوح ظاهر اعضا و در احشا گسترده
بود تکون و طبیعت ان از تقریرات سابقه معلوم شده و منفعت ان از روی کلیه آنست
که نهاد اعضائی را که از عضو دیگر اوگنه شده و چون کرده محکم دارد و نیز اعضائی که حسی دارند بوسیله
غشائی مصاحب ادراک موی کنند و نیز واسط شود میان جسم نرم و صلب تا نرم از صلب
متضرر نگردد چون پرده دماغ و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا در الآم شریک نباشند
چون غشائی منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلل یافتن می کند چون صفاق
و منع وصول بخارات کند بعضی اعضای شریف چون حجاب حاجز که میان شش و آلات
غذا واقع است و نیز منع بعضی از اعضا از ملاقات فضله غذای آن بکند چون غشای عنکبوتی و حقیقی
اغشیه عروقی میان اعضای مرکبه و معالجات واقع شود **واما گوشت** آنچه غیر غددی است
بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا بر وضعی که
لایق انهاست محفوظ مانند و نیز بدن را گرم نگاه دارد و جمیع حرارت طبیعی در باطن در حفظ
ان از تفرق نکند و نیز گاهی منع ضرر سقط و ضرر از بعضی اعضا نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از

باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون گوشت پشت عروقی را که بر آن میگذرند
و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و نیز شکل را نیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین
و شیب زبان و غیره واقع است بطبع تر بود و مایل بگرمی جهت ترکیب ان **واما پیه** که آن بر بعضی
پرده ها و اعضای عصبانیه می باشد طبیعت وی سرد و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بدو گوشت
تو نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که ملاقی اند تا جفاف در حرکت واجب مفرط بدانها راه
نیابد و نیز اعانت نماید بر هضم بواسطه قبول او مر حرارت را یکی چشم و حفظ ان بلو رطوبت قوام
واما شرحه که آن بر غشای عضلات می باشد و بر روی گوشت ظاهر است هم سرد و تر
بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای یابسه ملاقی را نرم دارد و طراوت در بدن پدید آورد
و از تکاثف حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله صیانت **واما وریدو عروق** که انرا رگ
گویند حضور صا آنچه غیر جهنده بود طبیعت آن گرم و خشک باشد و گرمی ان مکتسب از خونی بود که در آنها
اندرو است و الا چون جوهر شبیه است با عضای عصبانی برودت بان انسب باشد و منفعت
وی از روی کلیه توزیع خونست بر اعضا و انتشار قوتهای طبیعی در ین و جذب و هضم غذا فی الجمله و مجاری
بودن مر فضلات و اخلاط را جهت صلح بدنی و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر
و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله دو عروق است اما آنچه از جانب مقعر رسته آمد آنرا باب گویند
و بیخ وی در اندرون جگر پنج شاخ بود و هر شاخی شاخها بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر
منتشر شده یکی از ان شاخها بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ است از وی بر گوا گسته
است و بلغت یونان انها را ماساریقا گویند و هر یکی از شاخها زده آید بعضی بقعر معده و روده ها
پیوسته و بعضی به سپرز و ثرب و فم معده و آنچه از جانب محدب رسته انرا اجوف گویند جهت گشاده تر
بودن جوف آن و بیخ ان بر اندرون جگر بر شاخهای باریک بسیار گردیده و سر شاخها و بیخ بر اندرون
جگر بهم اتصال یافته اند و در هم دیگر گشاده شده و از آنجا که از محدب جگر بیرون آمده دو شاخ شده
و از هر شاخی رگهای بسیار برخواسته است و رگهای یکشاخ نیم بالایین بر آمده بتوسط عضلات و حجابها و عضلها
و غیر آن و در هم اندامها در روی و بیرونی این نصف پراکنده شده و جمله اورده یکتو مخلوق اند الا انکه شق از اجوف
که بطرف بالا بر آمده در جانب سینه گذشته و در غلاف دل و غشا شاخها برده و بدل اندر آمده است
و ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان دراو و دو تو بودن و اسامی اقسام شعب این عروق از اقوی یا ضعیف
باعوق ولیفیه و رکت اخلاط مذکور شد و اسامی عروق فصد به درخت فصد مذکور گردد ان اللع و تفصیل
ورود هر ورید به هر عضوی از کتب تشریح باید جست **واما شریان** که آن رگهای جهنده بود بطبع هم
گرم و خشک باشد و گرمی ان هم مکتسب از خون و روح بود که اندروی جا دادست و الا جوهر ان شبیه است
بر باطات برودت بدو انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح و حرارت غریزی بود بر اعضا

دل نخو

و منفعت انبساط و انقباض آن در نبض معلوم شود و اصل جمله شراین دو شریانست و آن هر دو از تجویف ایسر دل
رسته اند و آنکه از دل بر آمده متشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما ازان دو اصل آنچه کوچکتر است و
ازرق اجزای دل بر آمده و یکتو و نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده شده است انرا شریان وریدی گویند
سبب یکطبقه بودن وی و این شریان بسبب نفوذ از دل بشش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را
و سیله آنها و غذا یا فتن شش از دل بواسطه انها بشش اندر رفته باشد و اما اصل بزرگتر که ارسطو
اورا اورطی خوانند آنکه از دل بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار بر خواسته
است و رگهای یکشاخ دیگر بر نیمه زیرین فرود آمده و اندران اعضا متفرق شده است و دو
شاخ ازین هر دو اند را اجزای دل پراکنده شده است و این جمله دو طبقه مخلوق شده اند با روح
هوایی و حار غریزی که قوام حیات بر آنست در طی مستحکم باشد محفوظ باشد از تحلیل کل و تفصیل ورود هر
شریانی بهر عضو از کتب تشریح باید جست **واما پوست** بطبع قریب بمعتدل جهت تعادل گرمی
عروق و خون با سردی عصب و مشاهده اعتدال آن آنست که از ادراک کیفیات معتدله متاثر
نگردد چنانکه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضو بر پوست فرود آید و ازان اگاه نشود چنانکه گرمی
سردی هوا اندران اثر کند و بنابرین است که حکم لمس را بتخصیص سر انگشت سبابه معتمد داشته اند و
منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح ظاهر تن و ادراک امور ملموس امری واضح است
و بدانکه گرمترین اعضای گوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس ازان ورید پس
ازان جلد کف و سردترین اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان
غشا پس ازان عصب پس ازان پیه پس ازان شرحه پس ازان جلد و خشک ترین اعضا عظم بود پس
ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشا پس ازان شریان پس ازان
عروق پس ازان عصب حس پس ازان جلد مطلقا و الله اعلم **اما ارواح** بدانکه روح نزد اطبا جسمی
لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون گردد چنانکه اعضا از کثافت انها
متکون میشود و روح سه قسم بود یکی طبیعی و محل ان در جگر بود دویم حیوانی و محل آن دل سیم نفسانی و محل
ان دماغ و منشا و مولد روح مطلقا دل باشد و این چنان بود که لطف از خون طبیعی نضج یافته از جگر بدل
اندر آید و در جوف ایسر قلب نضجی دیگر و لطیف گردد و جوهری شود بکاری بود ذاتی پس قسمی ازان در
دل و شراین بماند و انرا روح حیوانی گویند و بان حرارت غریزی از طریق شراین باعضا رسد و قسمی بجگر
اندر آید و انرا روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و هر یک ازین اصناف
ارواح و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هر از ین اصناف
ارواح حامل نوعی بود از انواع قوای بدنی چنانکه بتفصیل بعد ازین مبین گردد و جهت احتیاج این حوامل در حرکت
از مبادی بمقاصد بحرکت و احتیاج آن کیفیات که قوتها حوامل اند درین محل کامل در انتقال از مبادی بمقاصد
واما قوی بدانکه قوی نزد اطبا مبادی آثار است در جسم حیوانی که بان احوال حیوان بالذات صادر
گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حوامل انها از سه قسم باشند طبیعی و حیوانی و نفسانی **واما قوت
طبیعیت** که محل ان روح طبیعی است دو قسم بود یکی قوت متصرفه در غذا باشد از جهت بقا یا کمال

شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانکه جوهری قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند
و آنرا بر اعضا بچسباند و باعضای بدن شبیه گرداند بدین اعتبارش قوت نامیه و اگر تصرف برای ازدیاد
بدن بود در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای نوع است بدین اعتبارش قوت نامیه نامند و اگر تصرف
دیگری قوت متصرفه بود در غذا بلکه در رطوبات مائیه از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بر وجه تولید منی
بود چنانکه جدا کند از امشاج و مختلطات بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند و اگر بر وجه
حاصل گردانیدن امزجه مختلفه ضروریه بود در منی چنانکه در هر جزوی از آن مزاجی که لایق عضوی را از اعضا بود در
جنین بهم آید بدین اعتبارش هم مولده دانند و لیکن مغیره اولی اش خوانند و اگر تصرف بر وجه تشکیل
اجزای منفصله باشد چنانکه در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و
امثال اینها باذن خالق اشیا تقدس و تعالی بهم آورد و بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند و ابو علی گوید
که نوعی از قوت طبیعت است که علت فعل آن حفظ نوع است و آن متصرفه است در امر التناسل چنانکه فاعل
سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی و مسکن این نوع و مصدر
افعال آن انثیان است و بدانکه فعل این قوه مصوره باستخدام غاذیه و نامیه تمام میگردد و فعل قوت نامیه باستخدام
قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوت غاذیه باستخدام چهار قوت دیگر تمام میشود که آن قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه با تفصیل و تفرقه است و فعل این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بوقوع
تمام میشود خواه شیرین و خواه شور غریزی و این قوت اربعه مخدومه کیفیات در هر جزوی از اجزای بدن خاص
اید و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت میباید **و اما قوت
حیوانیه** که محل آن روح حیوانی است قوتیست که آماده میگرداند اعضا را از قبول نفسانی و طبیعی و حیوة بدون این
قوت نمی باشد و لیکن بی قوای دیگر می باشد چنانکه در عضو مفلوج بی قوت نفسانی و در حس و وقوف بی قوت
نموده و در وقت انقطاع حیض بی قوت مولده و در سوء المزاج صعب در عضوی افتد چنانکه قبول غذا نمیکند
بی قوت غاذیه **و اما قوت نفسانیه** که محل آن روح نفسانی است بدو قسم بود یکی قوت محرکه آلات بدنیه
و آنرا محرکه گویند و دیگری قوت ادراک معقولات و محسوسات ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوت محرکه را دو
مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک جنس یا توهم مرغوبی یا مهروبی و بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه
نامند و باز شوقیه را نسبت بمرغوب و مطلوب شهویه گویند و بسبب مهروب بمکروب غضبیه خوانند یکی
فاعل بودن محرک آلات را چنانکه متشنج گرداند عضلات را در جذب مبدا دارها باشد و در خلاف آن
چنانکه در بیان عضلات گفته شد **و قوت مدرکه** را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب
مدرکات خارجیه پنج قسم بود یکی مدرک الوان و اضوا و اشکال و آنرا قوت بصر گویند و موضع آن در بدن
دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته است بطرف چشم آمده اند و بهم مختلط گشته اند
در قرب جبین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچپ در آمده و ادراک باصره بران وجه است
که شبح مرئی بران واقع میشود بر روحی که نفقه عنبیه از آن مملو است و آن روح آنرا بمحل تقاطع و اختلاط عصبتین

مذکورتین میرسانند و قوت مدرکه آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب قوم مفصل مذکور است دوم مدرک
اصوات و آنرا قوت سمع گویند و موضع آن عصبیست که بر نهایت صماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده
شده و ادراک آن چنان بود که هوای مکتنف از کوفتها بدین عصب رسد سیم مدرک روایح و آنرا
قوت شم و شامه گویند موضع آن دو عصب زایده است که بر مقدم دماغ رسته در نهایت منفذ بینی
بجانب دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آن چنان بود که هوای متکیف ذی رایحه بدان زاید تین
رسد چهارم مدرک مطعوم و آنرا قوت ذوق گویند و آن عصبی است بر جرم زبان مفروش شده و
ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابیه که از لحم غددی زبان حاصل با اجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب
رسیده و یا متکیف شده بی اختلاط پنجم مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و
صلابت و لین مجاست و موضع آن پوست است یا گوشتی که در تحت آنست دیگری ادراک امور
باطنی و آن نیز بر پنج قسم بود یکی مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هر چه حواس ظاهره در یابند بروی رسانند
و آنرا حس مشترک گویند و محل آن در بدن بطن اول از دماغ دوم حافظ آن صور مرتبه در حس مشترک
و آنرا خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله خزانه است مر حس
مشترک را و محل آن موخر بطن اول از دماغ بود سیم مدرک معانی جزئیه که قایمند بهمان صور مذکوره و آنرا
هم واهمه و متوهم خوانند و بعضی تخیل و محل آن دوده است که در مقدم بطن اوسط دماغ است چهارم حافظ
آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا حافظه گویند و بعضی متذکره هم گویند جهت باز آوردن بعضی صور و محل آن بطن موخر
دماغ است پنجم ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی دیگر یا بعضی معانی با بعضی و تفصیل کننده آنها و آنرا متصرفه نیز
گویند و بعضی آنرا نظر بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر بتصرف در صور و معانی
باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا در قوای جزئیه اصل تعیین نکنند
چنانکه حس مشترک و خیال را یک قوه دانند و وهم و حافظه را یک قوه دانند و متصرفه را یک قوت و محل
هر قوتی را باختلالی آن قوت از اختلال همان محل شناخته اند و مراد رحمن کتاب این قوی چنان
الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جملۀ این بدن است که بدان قوت طبیعت بلحظه تعطیل
و فراغت می طلبد در امور بدنیه تخصیص شامه و اعیانه و تسمیه این قوت تعطله مناسب بود و همین قوت
نفس حیوانی را که چون غلبه میکند بر دیگری و قوای تعطیل کلی و ترک تدبیر بدنی بالتمام لازم آید و مرگ
حاصل میگردد **و اما افعال** بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوت تمام میشود چه دفع بمجرد دفع
و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکبند که بدو قوت تمام میشود یا به بیشتر از

دو قوت چون ازدراد که جاذبه طبیعیه که در معده است و مدافعه ارادیه که در عضل ازدراد واقع است و چون
تغذیه بقوت محصله غذا از جوهر او بقوت ملصقه غذا در بدن و بقوت مشبهه غذا ببدن والله اعلم بالصواب
و اما حدوث اسباب کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی بدانکه سببها
که تن مردم را گرم کند دوازده است اول خوردنیهای معتدل و بگرمی مایل چه از غذا و چه از دوا دوم
حرکتهای معتدل و قریب بمنفعت چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مایل بمشقت سیم مالیدن
باعتدال و قریب بمنفعت چهارم ضمادها و دارو ها و روغنهای معتدل و بگرمی مایل از خارج بکار داشتن پنجم بر
نهادن پی احجمه ششم گرمابه معتدل مایل بگرمی هفتم هوای معتدل مایل بگرمی هشتم خواب و بیداری
معتدل نهم غسل با آبهای که پوست را گرم کند و حرارت اندرون تن باز نماید دهم سرمایی که مسام را به بندد
و حرارت را درون محتقن سازد یازدهم بعضی از اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر مفرط و تفکر معتدل دوازدهم
گرفتن دوازدهم عفونت و یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لیکن گرمی عفونت و لسع نا طبیعی بود چنانکه
حمی که از افراط جمله اسباب مذکوره افتد **اما سببها که تن را سرد گرداند** ٥ ٥ ٥ یازده نوع است
اول دعت و سکون با فراط جهت عدم تحلیل رطوبات و جمود آنها دوم بسیار خفتن بر پوست معده
جهت همین سبب سیم قلت استفراغات و تحلیلات چهارم استفراغ صفرا پنجم استیفای اغذیه لذیذه
غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم خوردن ترها و فواکه با فراط هفتم ندهین با دهان معتدله جهت
حفظ رطوبات و تقویت اعضا و ترطیب آنها هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام بر جهت جذب بجلد و عدم
تحلیل آن نهم هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلاهای سرد جهت منع رطوبات از
تحلیل و حبس بکار یازدهم شادی معتدل مجمد **اما سببها که خشکی افزاید** دوازده نوع است اول خوردن
آبها و غذاهای شور دوم کم خوردن غذا ها و دواهای خشک و قابض با فراط سیم نا خوردن ترها چهارم بسیاری
حرکتها منیف و محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بی خوابی با فراط جهت تحلیل یافتن رطوبات دماغ هفتم
کم یافتن غذا جهت قلت بدل ما یتحلل هشتم افراط غم مجمد نهم استعمال کاذات و ادویه خشک کرده و غبار
غلبه از خارج دهم اغتسال آبهای قابض یازدهم سرمای مفرط که بیکبار بعضوی رسد جهت منع از کشیدن غذا
دوازدهم سده و این هر دو خشکی باطبیعی بود **و اما اسباب حدوث مرکبات از کیفیات** ٥
مرکبات این اسباب بود و بعدن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ما نسبه موجب حدوث
فضلات اخلاط اربعه امری واضح است و حاجت بتصریح آن نباشد **و اما دلالت حالات نبض بر حالات**

بدن مطلقا یعنی صحی و مرضی بدانکه نبض حرکت و ضعیه اوعیه روح را گویند که آن شرایین است جهت تعدیل
روح بنسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل این معنی در بیان احوال امراض قلبیه ذکر کرده شود و این حرکت که موسوم
نبض است مولف است از انقباض که آن حرکت مستقیمه است شرایین را از محیط بمحور و از انبساطی که آن عکس
از انقباض است و از دو سکون که در میان دو حرکت واقع است و اطلاق اسم نبض بر محلی که آن
شرایین است در عرف اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از آن وجه بود که چون فاعل
نبض قوت حیوة بود و ماده آن روح حیوانیست و خونی که حامل آن روح و حرارت غریزیست و منبع
آن جمله دل است و حامل نبض و وعای روح و حرارت غریزی و حامل و منبع آنها بالذات و چون حامل جمیع قوی
بدن روح است و قوام حیات و تن بآن و بحرارت غریزیست پس بی شک حالات آنها خبر دهنده بود
از احوال قوتها و زندگی و از آن احوال کیفیت و کمیت اخلاط و کمیت و صف و صلوح آنها بتوان شناختن
و کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض این معانی بهر تفصیل باید **و حالات کلیه نبض که**
آنرا اجناس ادله آن گویند بسنوانه حالت بود و در تحت هر یک از آن انواع بود **اما حالت اولی مقدار**
جنبنده آن از شئون نبض بود برسد و در تحت این جنس سه نوع بسیط بود بحسب هر قطری سه نوع چون طویل
و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول آلت و عریض و ضیق و معتدل بینهما بحسب سمک آلت که آنرا عمق گویند و معیار
معتمد در معرفت این انواع و غیرها اگر چه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون بواسطه ادراک
بوسه سر انگشتان سر دست است از این جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اضافه تقادیر اصابع تر کنند چنانکه
آنرا طول گویند که اندر درازی رگ سر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه
سازد و قصیر آنرا گویند که سر یک انگشت را بیش آگاه نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سه انگشت بیشتر
و از سر چهار انگشت کمتر سازد و عریض آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق آنرا
گویند که اندک فرا گیرد و از دقیق نیز نامند و معتدل بینهما ظاهر است و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در
انبساط سخت اندک بر آید و معتدل بینهما ظاهر است و چون این انواع تسعه را بیکدیگر ترکیب نمایم و بی
بحسب هر قطری از حال و احوال مذکوره خالی که احد بودن مجموع آن بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی سه درنه
حاصل آید برین وجه اول طویل عریض شاهق و در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر رقیق منخفض و این را صغیر
گویند سیم عریض شاهق صغیر و این را غلیظ گویند چهارم معتدل در طویل و قصیر و این را نیز غلیظ گویند پنجم طویل

منخفض ضیق وانرا دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول واین را هم دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق نهم طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم قصیر ضیق هفدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هیجدهم کوتاه شاهق معتدل در عرض نوزدهم قصیر منخفض معتدل در عرض بیستم قصیر معتدل در عرض و عمق بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل در طول و عمق بیست و سیم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم معتدل در طول و عمق بیست و پنجم شاهق معتدل در طول و عرض بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم معتدل در اقطار **واما حالت ثانیه** کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان را و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت بر وی فشار دهند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشت و انرا از خود دفع میکند گوئیا و ضعیف در مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال طبیعی بود الا درین جنس که افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب کلیست و لازم نیست که هر نبض قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت علیل نباشد ولیکن اکثر الست از جهت نیکو مطاوعت انبساط بکند و اینجا نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که انرا فرو گیرد نباشد و بالنگ قوت انبساط تمام کند ولیکن چون سر انگشت اندکی فرو گیرند کوفتن ان قوی نباشد با وجود عظم **واما حالت ثالثه** زمان حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بیشتر نباشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط انکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباضی جهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن اینجا که پوست تن نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و تبل الانبساط بود و ظاهر باشد نزد زکی حس شک آن نیز حرکتیست از یکی ازین اقسام ثلثه بیرون نخواهد بودن و بمقابله انبساط لختی معین کرد و لازم نیست که دایما حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو با هم ترکیب نموده ملاحظه کنیم نه قسم حاصل میشود **واما حالت رابعه** قوام شریان بود و این نیز سه قسم بود صلب نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشار دهند و فشار را فرو نشیند و نرم انکه فرمان نیکو برد و متوسط ظاهر است و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز

کوشیدن شریان در حال انبساط با سر انگشتان در نبض صلب نیا بقوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون نیز صلابت اندر رگ باقی باشد و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و داخل این جنس در اجناس نبض بجهت آنست که حامل نبض و سبب آن شریانست **واما حالت خامسه** زمان سکون او میان حرکت انبساطی و انقباضی اینجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو حرکت متضاد لابد است از سکونی و انچه بعد از انبساطی بود انرا سکون محیطی و خارجی گویند جهت بعد از محور و مرکز شریان و انچه بعد از انقباضی بود انرا سکون مرکزی و داخلی گویند جهت قرب بمرکز و محور شریان و اینجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقعست و این حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی بایستی اگر کیتی در و احتباس شریان نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را استدارک نیز گویند و متفاوت انکه آن زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلل نیز گویند و متوسط انکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبضند بدان سبب آن جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه که زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع بر عکس **واما حالت سادسه** ملمس شریان بانبض بود و این نیز بر سه قسمت حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود که ملمس او گرمتر بود قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی ممد از خارج و غیره نباشد و در اکثر حالات این ملاحظه را دخل است و بارد آنکه اندکی از ان مقیاس فروتر باشد و معتدل انکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود و داخل این جنس در اجناس نبض بجهت آنست که حرارت الت عنده اگر که ظاهر تر است و درین تاویل جای تامل است و اگر نبض را تعمیم کنند این عرافات مدفوع بود **واما حالت سابعه** مقدار رطوبت بود که در عرق نابض است و این نیز بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط اما ممتلی ان بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر است و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع است این جنس در اجناس نبض داخل گشته است **واما حالت ثامنه** استوی و اختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که ماسوای ملمس و مقدار رطوبت داخل عرق است و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی انرا گویند که کوفتهای آن سر انگشتان را بیکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس در جمیع آن احوال بیکدیگر مانند باشد انرا مستوی مطلق خوانند و بهترین نبضها این باشد

جهت دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه انرا بالنسبت بانقسام فیه مستوی در ان حال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف در ان حال گویند و هر یک ازین استوا و اختلاف اگاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمامی یک نبض واقع شود و این قسم اخیر گاه بود که در جمیع اجزای شریان که در شیب انگشتان است واقع باشد چنانکه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگر باشد و یا انکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از ان شریان واقع باشد چنانکه اول انبساط و آخر و وسط آن در شیب یک انگشت یکسان محسوس گردد یا انکه بوجوه مختلفه محسوس شود و بالجمله اختلاف نبض منقسم بود بدو قسم منتظم و غیر منتظم **اما منتظم** ان بود که در ما بین اختلافات ان ترتیبی واقع باشد چنانکه اختلافات بافراط و تفریط در هر حال از احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بوسط منتقل شود و بجانبین رسد بدفعات و این منتظم را متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد در یکت دوری واحد یا متعدد و محفوظ بود و مثل انکه سه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود میکند و یا انکه بعد و بطو نبضی دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کند بترتیب و برین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را **و غیر منتظم** آن بود که آن ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه باشد که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و اینجا منتظم و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این انتظام و عدم آن را در جمیع اجزای شریان و در بعضی از ان با احوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در رکت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی را اطبا اسمی تعیین کرده اند مناسب وضع وی از ان جمله یکی **ذنب الفار** بود و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن اغاز کند بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوئی مخروطیست و یا بر عکس این از نقصان بزیادتی ترقی می نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که انرا نتوان یافت و این را ذنب منقطع گویند و یا بحدی رسد که میتوان یافت و از انجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون نباشد یا بتمام حال اول باز آید و این را تام الرجوع گویند یا زیاده بر حال اول باشد و این را زاید الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد و این را ناقص الرجوع گویند و عاد در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطو و غیره و بران حد مستمر شود انرا فاری ثابت گویند و انچه بعد از تنزل دفعه ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعه تنزل کند بحال اول انرا فاری گویند مطلقا و چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط انرا اعظم یا قوی یا سریع یا غیر ان دریابد دوم کمتر و سیم کمتر از ان و چهارم کمتر از ان و یا بر عکس و اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود که مبدا انبساط

جزو در شیب یک انگشت زیاده یا ناقص نماید بتدریج تا انبساط ناقص یا زاید گردد **و دیگر مسلی است** و این شق ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد تنزل متناقص شود و بتدریج با نقصان مبدا رسد و از ینجهت او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در حد اتصال دو نبض متساوی او را لازم بود **و دیگری منقطع است** و این در اجزای نبضه واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط را مثلا سر انگشت اول در یابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام انرا در یابند **و دیگری مطرقی است** و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه با انبساط سر انگشتان را بکوبد و هنوز از ان تمام باز نیامده دیگر بکوبد بعقل مطرقه که بر سندان نهند و پوست نرم داشته لیکن انچه حرکت دوم و مردی کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و انرا ذو القرعتین نیز گویند و انچه حرکت دوم در وی زیاده از اول باشد آنرا غزالی گویند جهت شباهت بحرکت آهو بره **و دیگری متخلل است** و این بر دو وجه بود یکی آنکه اینجا حرکتی که متوقع باشد سکون بجای آن افتد و انرا ذو الفترة گویند دوم آنکه اینجا سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی حرکت اول بود و در مطرقی تمام آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد **و دیگری مرتعش است** و این چنان بود که شریان با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد **و دیگری متشنج و مسلوک** و همچنان بود که رگ با حرکتها که می کند گوئیا بر خود همی پیچد همچو رشته کشیده باشد **و دیگری موجیست** و این نبضی بود نرم و پهن و متواتر و حرکت آن اندر طول شبیه بموج بود چنانچه بعض اجزای ان بر بعضی تقدم جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند **و دیگری منشاری است** و این نبض سریع و متواتر و صلب بود و در شهوق و غور در تفاوت بتاخر و لین و صلبیت او از چنان نماید که گوئیا که گوئیا سریع است و نباشد **و دیگری نملی است** و این نبض بود شبیه بدودی در حالت مذکور لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکت مورچه ماند **واما حالت تاسعه** وزن نبض بود که آن عبارت است از اعتبار نسبت و مقایسه بعضی با بعضی و این بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب افتد تناسب طبیعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن بیکدیگر متناسب باشد و منافر بود فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات و سکنات شریانی شبیه اند بر حرکات اوتار که مولد نغمات شد

و ملکنات آن که مابین رجات و نغمات اند و هر گاه تالیف نغمات که آن صداهای او تار و در مراتب بلندی و پستی که از احده و ثقل گویند منفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسبت ایقاعات انها که زمان حرکت و سکون او تار است طبع از ان متلذذ گردد و از ملایم و موزون گویند و هر گاه آن نسبت تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از ان متنفر گردد و از امنافر غیر موزون گویند در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت همچنانست که ایقاعات آن پس هر گاه نسبت قوت و ضعف و طول و عرض و عمق و همچنان نسبت زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجری طبیعی چنانچه لایق سن و قوع و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدابیر آنست واقع باشد وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر از ین باشد وزن او بد و نادرست و ناطبیعی بود و اگر در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشد هم بغالب بار خوانند و نبض بد وزن ان سه گونه بود **یکی** وزن وی مشابه بوزن سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانچه کودک را مثلا وزن نبض لایق کهال وی بود و برین قیاس بود تجاوز نبض لایق فصل بوزن نبض لایق فصل قریب و تجاوز وزن لایق مرد بوزن لایق زن و تجاوز وزن لایق فربه مبرود بوزن لایق محرور و تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب **دویم** انکه وزن وی مشابه بوزن نبض سنی با فصل یا بلدی را بعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف در صیف مشابه وزن لایق حال ربیع بود و بر عکس باشد و یا وزن نبض لایق اهل سرد سیرات مشابه وزن نبض لایق حال اهل گرمسیرات باشد و بر عکس و برین قیاس تباین در صنف و سحنه و تدبیرات و این را متباین الوزن خوانند **سیم** انکه وزن آن بهیچ وزن طبیعی انسان شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند و لیکن نا موزون مطلق نگویند جهت انکه هیچ نبضی خالی از وزن حقیقی نباشد و نزد اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن این قسم بود و کسی را که اصول دقت در صنعت و از علم ادوار با خبر باشد تمیز میان نسبت و احوال نبض بر و آسان بود و مخفی نماند و این اجناس تسعه را چون با یک دیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه چیز بود یکی دل و شرایین سارلیست و اینها را آلت گویند دویم قوت حیوانی و ازا فاعل گویند سیم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح و بر آوردن بخار دخانی عدد ان جهت تعدیل روح چنانکه بتقریب

معلوم گردد و آن را حاجت گویند و این جمله را که دانسته در تقویم نبض اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق و اسباب تغیرات انها و اگر چه بسیار اند لیکن مجموع بان سه قسم بار گردد نوع اول اسباب بود لازم چون سالهای عمر و تری و مادگی و فصلها و سحنه و بلد و انها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دویم اسبابی بود غیر لازم که از خارج پدید آید چون بیماریها و اسباب انها و اینها را اسباب غیر طبیعی و خارج از طبع گویند نوع سیم اسبابی بود مشترک میان طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هر گاه اینها را چندانکه باید و در آن وقت که باید و چنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تن درستی عبارت از آن است و هر گاه که بر خلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت از آنست چه ضروریات که در حفظ الصحه مذکور گردد و اینها را اسباب متوسطه و سته ضروریه گویند **بالجمله** سبب افراط صاحب یا غلبه حرارت خواه غریزی و خواه غیر غریزی و یا نقصان جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول سببی از ین اسباب لازمه و غیر لازمه و یا متوسطه و سبب تفریط صاحب یا قلت حرارتین بود بواسطه سببی از ین اسباب مذکوره و یا قلت دخانی و یا الفت روح و یا بخار دخانی حس نفس و سبب صلابت آلت یا بردی مجمد باشد یا تمدد عرق بجایی چنانکه در اوقات بحرانها واقع میشود و یا قلت رطوبت غریزی بواسطه حصول سببی از ین اسباب مذکوره و سبب این آلت عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبت نرم کننده بواسطه حصول سببی از ین اسباب مذکوره و سبب وفور قوت حیوانی غلبه حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه و مدد یافتن جوهر روح بواسطه حصول سببی از ین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوت حیوانی علت حرارت غریزی بود و یا غلبه حرارت غریبه و نقصان یافتن روح بواسطه حصول سببی از ین اسباب مذکوره و سبب رطوبت حامل روح در شرایین و سبب قلت آن از امتلاء آلت و خلو بواسطه حصول سببی از ین اسباب مذکوره و سبب رطوبت حامل روح در شرایین و سبب قلت آن از امتلات و خلو بواسطه حصول سببی از ین اسباب مذکوره فی الجمله واضح است و تفصیل جمله این معانی بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی **و بعد** تحقیق این مسایل باید دانستن که سبب طول نبض کثرت احتیاج و وفور قوت و مطاوعت آلت بود بتخصیص انجا که کثافت گوشت و لحم پوست مانع باشد از عرض و شهوق و سبب قصر بر عکس این بود بتخصیص انجا که نحافت گوشت و لین بلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و سبب عرض علاوه عرق بود چنانچه طبقه بالای شریان بر طبقه دورین نشیند و یا بسیاری نرمی آلت سبب ضیق امتلا بود یا سده صلابت آلت و سبب شهوق سدت حاجت و مطاوعت آلت بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آلت بود و سبب تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ

و دقیق و غیرها هم از اینجا معلوم گردد و حد اعتدال چون از باب تغیرات نبض و ظاهر است که سبب آن اعتدال لال اسباب خواهد بود احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغییری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب قوة نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف قوت حیوانی بود و سبب سرعت نبض شدت حاجت بود زیاده برانچه موجب عظم باشد و طبع نزدیکی که بعظم نتواند حاصل کردن بسرعت خواهد حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود و سبب وفور قوت بجذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت با خراج دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود و فور احتیاج بجبر نقصان روح باشد و سبب بطو قلت حاجت بود و ضعف قوت و یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و سبب صلابت همانست که معلوم شد قبل از ین و سبب تواتر یکی شدة حاجت بود و زیاده برانچه مقتضی سرعت بود چه تریکی که بسرعت حاصل نباید بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از اعداد سرعت و سبب تراخی ضعف مفرط بود و وقت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گردد از سرعت و تواتر و سبب حرارت [illegible] ملمس و خلو و امتلا آلت بسیار پوشیده شود و بعد از معرفت دلایل مذکور و سبب استوا در هر حالی بودن اسباب آن حالت قریب باعتدال طبیعی و سبب اختلاف بر خلاف این و ظاهر است که این حکم از روی کلیه است و اما از روی جزویه سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوت و اگر آن نا هموار شود و یا قوت و احتیاج با شتعال طبیعت بمثل عدال و شرایی و سمی و یا اورام نفخی و یا خلط غالب در امتلا آت و گفته اند که چون خلط بد و در معده بسیار حرکت کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد لیکن انکه زاید الرجوع بود دال بود بر قلت ضعف و اشتعال طبع و عودت قوت و انکه تام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتعال طبع بلا عودت قوت همچون فاری مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوجه و انکه ناقص الرجوع بود دال باشد بر ضعف و عودت از دیاد آن و انکه مقتضی بود سبب آن کمال ضعف باشد و دال باشد بر سقوط قوت بالتمام و آن در قرب هلاک اشدن افتد و فاری ثابت متوسط بود در ضعف میان منقفی و ناقص الرجوع و در مثل مسلی قوت نبود چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوت میرسد بتدریج آسایش میرسد و طلبد لیکن احتیاج در ذنب الفار کمتر است بنابرین هر یکی را بر دیگری فضل خواهد بود از وجهی **و سبب** ذو الوعین و غزالی بسیار حاجت و توانائی قوت و صلابت آلت باشد چه بمقداری که قوت برانبساط تکلیف

میکند آلت فرمان نمیبرد یا یک ضرب بلا انقباض بدو دفعه تمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد **و سبب** ذو الفوه مانده شدن قوت و استراحت طلبیدن آن بود در اثنای حرکت یک و گاه بود که عارض و نفس و طبع را یکبار مشغول کند بدید آید و فترتی در حرکت افتد **و سبب** واقع فی الوسط شده احتیاج بود **و سبب** مرتعش وفور قوت و یبس و صلابت آلت باشد و شدت حاجت زیاده از مدت ذو القرعتین و غزالی است و گوشش با علاء علت بار بعاد منحرف گشته و سبب ملتوی همین است لیکن در ملتوی آلت چون متشنج بود در حرکت نیز نتواند آمدن و برجهد بجد و سبب موجی ضعف قوت بود که تمام رگ یکبارا انبساط نمیتواند گردن جزو جزو زایدیت ایکشان و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن لو شریان بسبب غایت نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند بر حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف اجزای عروق بود در صلابت و لین و با اختلاف اجزای رطوبت که در عروق است بعفونت و نفخ چنانچه اجزای عفن و سخت بلمس نرم نماید و غیر عفن باید یا در حی باشد در اجزای عصبانیه ریه که در لیف عصبانی که بر عرق پوشیده است بسبب آن تمددی پیدا کند اجزای آن مختلف باید بلمس و سبب دودی و نملی ضعیف قوت باشد که هر جزوی یا موضعی جنبد و سبب ردی الوضع آنجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود و آنجا که قصور در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد و یا عدم حاجت و چون این دلایل بوضوح پیوست **بباید دانست** که نبض لایق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود و لین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب قلت بخار دخانی که از هوس که هضم اغذیه مختلف متوالیه بود ولین در بدن انسان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبه رطوبت و نبض لایق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطو مایل بتفاوت جهت وفور قوت و کثرت حاجت و رسیدگی و اعتدال رطوبت **و نبض** لایق کهول متفاوت بود و مایل بصغر و بطو نسبت بنبض جوانان جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت بواسطه لازم **و نبض** لایق پیران صغیر متفاوت و بطی بود جهت غایت ضعف ذاتی و قلت حاجت و باشد که سبب غلبه رطوبات غریبه لینه نیز باشد و آن هنگام مختلف نیز باشد **و نبض** لایق مردان بغایت عظیم و قوی بود و بطی متفاوت جهت وفور قوت و حاجت بسبب گرمی مزاج و پیشکی ایشان عظیم و قوت کامل با درنگی نیکو مطلوب بود **و نبض** لایق زنان در جمله این حالات انزل بود جهت ایشان در جمله اسباب با مردان و هنگی بسرعت تواتر تدارک اعظم کنند **و نبض** لایق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان و الا اندک اختلافی باید که خالی نباشد **و نبض** لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت و اگر باشد با مطاوعت آلت باشد عظیم نیز گردد **و نبض**

لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود با بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت **ونبض** لایق صحیح‌تر مزاج عریض بود
یا موجی جهت غایت لین آلت وضعف قوت فی الجمله **ونبض** لایق صحیح خشک مزاج رقیق و صلب بود جهت
قوت و یبس و قلت رطوبت **ونبض** لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفت مفردات ظاهر گردد **ونبض** لایق
مزاج ذو جهتین که مزاج یک نصف تن او گرم مزاج یک نصف تن او سرد بود از هر شقی مناسب مزاج
آن بود از این مسئله چنین معلوم میشود که مزاج و حرکت شریان مختلف مزاج و حرکت اول باشد و اختلاف لازم
بود **ونبض** لایق مرد لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و جهت تمیم عظم **ونبض** لایق
مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوت نبض مردم
فربه گوشتین بود و قوت نبض فربهان گوشت دار بیشتر از قوت نبض مردم فربه بسیار پیه باشد زیرا
که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود مزاج گرم بطبیعت اقرب بود از مزاج سرد **ونبض** لایق فصل
ربیع قوی بود و معتدل و باقی حالات جهت اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا **ونبض** لایق فصل
صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهت کثرت حاجت وضعف قوت بتحلیل مفرط از حرارت خارجی **و**
نبض لایق فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بگرم و برد و مختلف
متوالی و جهت مخالفت مجاری طبع این فصل با طبع حیوانات بعلت حرارت و غلبه یبوست **ونبض**
لایق کال فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بواسطه برد هوا و در درون بدن
محتقن شود و جمع آید و برودت را از غور مانع آید و قوت زیاده و نبض قوی گردد **و حال نبض** در
امزجه‌ها حکم نبض لایق از اوایل فصل یا متوجه از آن باشد و حکم نبض در بلاد معتدل ربیعه حکم نبض لایق
ربیع بود در بلاد حاره صیفیه حکم **نبض لایق صیف** در بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه
خریفه و نبض لایق صاحب نداگرمی فراو سردی فراو خشکی فراو تری فراو این جمله برین قیاس معلوم کرده
اینست فی الجمله بیان نبضهای طبیعی که موازی نبضهای غیر طبیعی خوانند چون از پیش معلوم شد که اعدل مزاج
نوع انسان است از این اعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس کلی خود آن بود **بدانکه**
اختیار چنین احوال نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق محاذی دل واقع است و نسبت با
بسیاری از شریانهای ظاهره بدل نزدیک‌تر است از مجارات چنان معلوم نیست که شریانهای

صعود کردن بواسطه بودن انهار اعلای قلب و غلبه صعود بخارات بجانب آنها و در گوشت نیز بسیار پوشیده
نیست چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن بعضی و استحالی زیاده که موجب تغیر نبض نباشد
واقع نیست چون در عرق صدر و تجربه نیز اشتهار این را اصح یافته اند **واما حالت** حالات تنفس
حال بدان بدانکه سبب اصل دم زدن نیز سه چیز است قوت حیوانی فاعل و حاجت ادخال مواد لغواج ودخان
قلب و آلت که قصبه ریه و قلب و حنجره و حجاب و شش و عضلهای سینه است پس هر گاه حال یکی
از اینها از مجری طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجری طبیعی بگردد و هر گاه این جمله بر وضع طبیعی باشند تنفس
نیز طبیعی بود پس تغیرات دم زدن بغیر اراده خبر دهنده بود از تغیر آن اسباب بواسطه تغیرات
لازمه و غیر لازمه چنانکه در نبض مذکور شد و بدین جهت اکثر احوال بدن چنانکه از نبض شناخته میشود از دم
زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات تنفس و حرکت شریان و تابع و توافق دایمی نیست
پس میان تغیرات نبض و تنفس ملازمت کلیه باشد بلکه اگر باهم واقع باشد اتفاقی بود چه معتاد
آن بدم کردن را تغیرات از آن اشاد در نبض بسیار پدید آید و در تنفس تغیر نشود و بسیار بود که در بعضی
سوء مزاجات نبض متغیر بود و تنفس طبیعی باشد و احتمال حال دم زدن بتغیر اسباب ثلثه چنان بود
که هر گاه یکی از این جمله ضعیف باشد و اگر چه باقی بر قرار طبیعی باشد دم زدن صغیر باشد زیرا که با
ضعیف حاجت فاعل و آلت هر چند قوی باشند مگر تنگ با اندازه حاجت قوت میسر گردد و با ضعف
آلت قوت و حاجت هر چند قوی باشد مگر تنگ با اندازه قابلیت آن میسر گردد و هر گاه حاجت بسیار
و قوت و افر و آلت مطاوع و دم زدن عظیم بود و هر گاه حاجت بیشتر گردد هم با دفور باقی دم زدن
سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه کند و متواتر شود و باشد که ضعف قوت و قلت مطاوعت
آلت باشد و در تواتر افزاید و صغیر بود باشد که بدان حد نرسد و سریع و صغیر بود و هر گاه حاجت
اندک بود و پوست ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بود باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که متفاوت
بود فی الجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی و در آمدن و بر
آمدن هوای مستنشق و بودن نفخ و عدم آن تمامی کیفیات تنفس را بتوان شناخت و سبب دم زدنهای
مختلف و نا طبیعی دلالت آنها جمله بترتیب بیان کرده ان شاء الله تعالی **اما دلالات حالات بول** که آن دلیل و تبره

نامند چون فضله هضم کبدی و عروق است و کذراو بر گرده و مثانه است و در آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات
خبر دهنده بود از حال آن اعضا و مجاری با آن مختلط بود اند و بواسطه آنها از دیگر احوال بدنی از امزجه مرکبه و کیفیت
اعضا خبر دهد و استشهاد او لش اظهر بود در دلیل طبیعی مرکب بود از مائی غالبه که از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب
گشته از قلیلی آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق با آب رجوع کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب
ایستد و گاهی در میان آب قرار گیرد و جمله این را رسوب گویند جهت قابلیت پوست **اما دلالات کلیه**
بول که انها اجناس ادله گویند بحکم استقرا هفت حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود و اصول رنگها
آن چهار است بعدد و مناسبت اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگها بسیار پدید
آید و هر یک این بسایط را چند مرتبه است زرد و شش است **اول** تبنی است مشابهت رنگ کاه یا
آبی که از کاه پاک جدا شود بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد
شود و قصور هضم آن را لازم باشد و گاه بود با عدم مزاج بلغمی بسیار بود مجاری بول میل نموده بان منضم گشته باشد
و رنگ تراکم ساخته و گاه بود محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول چنین شود **دویم** اترجی
که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت مزاج بود و همچنین تولد صفرا
با اعتدال لایق و نیکی هضم آن را لازم بود و لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگوارید کی و خامی باقی بود و طبیعت
آن لون بجهت آنست که لختی از صفرا لابد است که بمثانه منصب شود و از زهره تا مثانه و آلات بول را بلذع
بیالکا یند از فضول ابدیغ ان مبادرت نمایند و خفی لطف آن صفرا این صبغ دهد **سیم** اشقر است که
زردی آن اندک مایل بسرخی بود و درخشان و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد **چهارم** نارنجی که
حمره آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود **پنجم** ناریست که برنگ آبی بود که از زعفران گیرند
و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاع بالای باشد همچون شعاع آتش و سبب آن شدت حرارت **ششم** سرخ
ناصع است و بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده از ناری باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبه صفرا باشد
و جالینوس صحیح معتدل اترجی یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ ابو علی لون اترجی را یافته است و محمد
زکریا میگوید که بسیاری را دیدم که روز اول که تب پدید آمد بول اترجی داشتند در آن حال ماندند و پیشتر از روز
چهارده هلاک شدند و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده که آن در آب زرد حرارت بیشتر از آنست
که اندر آب سرخ و مایل اندر سرخی و اشقر درخشان اکثر از جمله یافته است و بعد از آن اترجی را و آنچه مایل

بسرخیت فرود اینها یافته و حق آنست که آنچه با اشراق و شعاع بود کمتر از جمله الوان باشد چه اشراق نمی باشد
الا از حدت و حرارت صفرا **واما مراتب سرخ** چهار بود **اول** اصهب است که هنوز تمام سرخ نشده
ما بین حمره و شقره است و سبب آن در اکثر حال غلبه حرارت بود لیکن آنچه از تراکم حاصل شده باشد که گرمی
بان بیشتر بود و آنچه از رقت و حدت دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی صفرا زیاده بود از گرمی خون
دویم وردیست که بلون گل سرخ باشد و سبب آن غالبا غلبه خون باشد و حرارتی اقل از حرارت
اصهب بود **سیم** اقتم است یعنی اغبر آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازین و سبب
غالبا غلبه خون سوداوی و حرارتی بیشتر از حرارت دردی بود و یا بلغمی که سبب آن بلغم عفن بود و حرارتی
اقل از مرتبه اول **چهارم** سرخ قانیست که برنگ خون طبیعی بود و سبب نیز در اکثر حال غلبه خون و کثرت
حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف کبد و یا گرده و سده و عفونت خلط پدید
آید و آنچه از ضعف کبد باشد بآن ماند که گوشت خام در آن شسته باشند **واما مراتب** سیاه نیز
چهار است **اول** مایل بزردیست و سبب آن سوخته شدن صفرا یا خون باشد و سبقت زرد بوی
شاهد آن باشد **دویم** مایل بتیره و سبب آن غلبه خون سوداوی باشد **سیم** مایل بکبودیست آن
و سبب آن غلبه سودای صرف بود **چهارم** مایل بسفید است و سبب آن سودای بلغمی بود و جمود ماده بلغم
حاصل گشته و تقدم عدم بول و قلت لون شاهد آن باشد و افزون این جمله صنف اول بود خصوصا که بر آن
حال بماند و گاه باشد که در حین ممر آن لون سیاه شود بسبب خلط سوداوی که در کوشش طبیعت و
وقت بحران و علامات آن شاهدی بود و گاه باشد که از فرو مردن حرارت غریزی بول سیاه
شود و ضعف کامل شاهد آن بود **واما مراتب سفیدی** بول دو است **اول** سفید حقیقی که بلون
شیر بود و سبب آن غالبا یا غلبه بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و مخاطیت شاهد آن این دو
بود یا گداختن اعضای اصلیه و ذبول شاهد آن بود **دویم** سفید مجازی که شفاف باشد بلورین
مشق است چون کاغذ سفید و سبب آن غالبا با عدم تصرف طبیعت بود در آب بجهت برد مزاج و در بیا

نضج طلع نباید داشتن و یا سته بود که مانع نفوذ صابغ بود و رقت شاهد آن هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل مواد

بدماغ بول سفید شود و این در امراض گرم با اختلاط عقل افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغمی بول سفید شود

چه ماده بار را مندفع گردد و گاه باشد که بسبب ریش مثانه و آلات بول دلیل سفید شود و فی الطریق بدان

شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود و گاه بود که بسبب گرمی گرده و نزد دیر دیر

آمدن آب بول سفید شود و علت دیابیطس شاهد آن باشد **اما رنگهای مرکب** ظاهر ده است **اول**

فستقیست و سبب آن احراق صفرا بود **دویم** کراثیست و سبب آن زیادتی احراق صفراست **سیم**

زنگاریست و سبب آن از احراق صفراست و افراط حرارت خون جگر را لازم است **چهارم** آسمانگونیست

و سبب آن برد و انجماد ماده بود یا خوردن زهری **پنجم** سبز نیلگونیست و سبب آن برد و انجماد ماده بود

ششم زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن یا مجموع بود و خالی از چربی نباشد

و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ ماده چرب بود و بسیار باشد که از کثرت جماع

در آب چربی پدید آید **هفتم** ارغوانیست و سبب آن احتراق مره صفرا و سودا بود **هشتم** کدر است شبیه

بلون و قوام شراب کهنه بود و اما سرخ احتراق اخلاط باشد **نهم** کوریست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد

و سبب آن نیز همین است که مذکور شد **دهم** غسالیست و شسته گوشت ماند و سبب آن بتوسیب

معلوم میشود و باید کیا مخفی نماند که حکم برین اسباب گاهی صحیح آید که لون بول بواسطه صابغی از واردات خارجه

نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیار چنبر و زراوند و زردچوبه و شراب کهنه سرخ آب را زرد

کند و خوردن تره ها آب را سبز کند و خوردن آب کامه آب را سیاه کند و تیره و لسبتن حنا بر دست و

پای آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطت آب را سرخ کند و همچنین خوردن روناس و شراب در

اکثر حال آب بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب ترکهای بول را کم رنگ و سفید کند و انفعال

متعب و کثرت احتباس بول لون او را بزردی و سرخی مایل سازد **واما حالت ثانیه** قوام دلیل بود

و این سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض و

با وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزای غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تریها چه در صحت و چه

در مرض و یا ضعیف گرده و مجاری بول که جذب نکنند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب

غیر مجاری و یا استفراغ رطوبات رقیقه و اما سبب غلظت یا عدم نضج باشد و تقدم بول غلیظ شاهد آن

بود و یا غلبه خلط و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت از آن بود و عدم تقدم بول اغلظ شاهد

آن آبه

آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت و چه در مرض

واما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط در آن بود و اما سبب صفا و نضج ماده باشد چه

در صحت و چه در مرض و تابع بود از اعتدال و استوای قوام و سکون و ترسب اخلاط و اما سبب کدورت

عدم نضج بود و بشکن ماده ریحی بود و یا آن که اجزای ارضیه را که مخالط آبست نگذارد که متر سب شود و تیره دارد

از او و گاه باشد که سبب کدورت عدم نضج بود و سقوط قوت بود و بجهت سوء حرارت غریزی و گاه بود

که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود سبب ناگواریدگی اجزای غذا انیکو متمیز نکرد و فرق میان غلیظ و کدر آن

بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام و گاه بود غلیظ منع نفوذ بصر کند همچو بیاض بیض بخلاف

کدر که منع نفوذ بصر جزو تو بعضی وی بود و به نقیض سفف نتواند شدن و سبب توسط کدورت

قلت اسباب آن ابتدای نضج باشد **واما حالت رابعه** بوی بول باشد و این هشت قسم بود اول

بی بوییست و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و بقای حرارت شاهد بود یا سقوط

قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مراض و تقدم نتن و بقای حرارت شاهد آن بود **دویم** منتن یعنی

گنده بولیست و سبب آن عفونت غالبه بود در عروق یا حدوث قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و

علامت قرحه مشاهده آن بود **سیم** ترش بولیست و سبب آن استیلای حرارت غریزی و حمی

شاهد آن بود و گاه باشد که بواسطه غلبه حموضت بواسطه غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود **چهارم** شیرینی

بولیست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود **پنجم** ماهی بولیست یعنی بوی ماهی خام

گرم کرده شده باشد و سبب آن استیلای حرارت غریبه بود بر رطوبت لزج **ششم** تیز بولیست و سبب

آن حرارت و گرمی مزاج بود **هفتم** بوی معتدل است که نتن آن بدستور نتن بول اصحا بود و در سن

لایق و سبب آن نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح آید که از خارج چیزی که مغیر

بوی باشد و اول شده باشد چنانچه خوردن فودل بوی بول را تیز میسازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد

چون زعفران و جوز بوا و عصاره برگ سفتالو و آلو و اشباه آن رنگ و بوی بول را شبیه به بوی

خود میسازد **واما حالت خامسه** کفک بود که بر سر بول می ایستد و سبب حدوث آن مخالطت باد

باشد با رطوبت و استدلال بدان از چند وجه بود **اول** از لون اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا

بولیست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود

و سودا باشد و منذر است بیرقان و سبب بعضی آن برنگ کفک بیشتر در بول زرد گونه مرض پیش بود و سبب لون

دیگر هم واضح باشد **دویم** از بسیاری و کمی اما سبب آن علت نفخ خامی خلط بود **سیم** از بزرگی و **چهارم**

از دیر ماندن و سبب این هر دو لزوجت و غلظ مواد بود و علت وی بجمیع وجوه دال بر نضج باشد **واما**

حالت سادسه مقدار بول بود و این بر سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت

بالبسیاری تحلیل رطوبات بود از تعب یا تب و یا از حرارتی حاصل و اما از خون بد و چیزهای خشک و کم

خوردن آبها و تریها و کثرت اجابت شکم و باشد که از سده که مانع خروج غلیظ باشد و تمدد موضع سده

شاهد آن بود و یا میل مواد بجانب دیگر چنانچه در استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع اما سبب

کثرت خوردن آب و تریها و مدرات بود یا استفراغ فضول در بحران بقوت طبیعت و حصول خفت

و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا گداختن اعضا بود و حرارت محرقه شاهد آن بود و سبب

طبیعی ظاهر است **واما حالت سابعه** رسوب بود و استدلال بدان از هفت وجه باشد **اول**

از جوهر رسوب و آن هفت نوع بود **نوع اول** طبیعی است که سفید و متشابه الاجزا و متخلخل و

متصل بود شبیه برسوب گلاب و سبب آن هضم و نضج طبیعی باشد **نوع دویم** خراطیست که

اجزاء آن از کثرت عرض و ثخن براشه چوب و این سه بد لیست یا سفید بود و سبب آن تراشیده

شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخی بود غیر تیره و سبب آن تراشیده شدن و ریش گرده بود

جمله اینها بواسطه حرارتی زاید یا ماده حار مفسد بود **نوع سیم** فلوسی است که شبیه بود بفلوس ماهی

با تیره رنگ کمد بود یا نیلگون و سبب آن تراشیدن اندامها اصلی باشد بدترین اصناف رسوبست

نوع چهارم نخالیست که پارهای کوچکین خراطی بود لیکن سطبرتر باشد و سفید گونه بود شبیه سبوس

سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بود یا از شق اعضا لیکن اکثر از گدازش باشد و کف

بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب کنده بود و تقدیم ریم و خارش قضیب شاهد

آن باشد **نوع پنجم** قشوریست که پارها پوست درون بیضه باشد و سبب این بحران یا جرب مثانه

و ریش آنست و کلیه **نوع ششم** صفائحیست که شبیه بود بصفائح خود و در ثخن فزون بود از قشوری و

سبب این اکثر سبب خراطی بود و گاه باشد که سبب آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و

سرخی

سرخی و تیرگی شاهد آن بود یا اندر سبز لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن

نباشد **نوع هفتم** گرسنگیست و اجزای آن اندکی بزرگتر از تکال باشد و سرخ بود و بعادت بگرسنه

و سبب این یا سوخته شدن خون اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر یا اجزای گرده یا بجهت حرارتی

عظیم و آنچه در جگر آید سرخی آن بسیاهی میزند و آنچه از گرده آید و نادر بسیاهی مایل باشد و حال صاحب

آن بغایت بد باشد و حق آنست که از این جمله مذکوره اصناف خراطی اند **نوع هشتم** سویقی است و

از او شبیه تر گویند و اجزای آن خورد تر بود از تکال و نسبت با یکدیگر منی الف باشند در صفو و کبر

و سبب وی یا گدازش گوشت از حرارتی قوی که نخست از او همچو زردابی کند آنگاه خشک گرداند همچو

سانند بلون زرنیخ سرخ و یا سوخته شدن خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و بگدازش

اعضای اصلیه بود و سفیدی لون او و کنی یعنی نیلگون و ضعف شاهد آن بود و با جرب مثانه و شاهد

آن مذکور شد **نوع نهم** لحمی است که به پارهای ریزه گوشت ماند و اگر بدست بمالند و برازهم جدا

شود و سبب این بیشتر از گدازش گوشت گرده باشد و گاهی نیز از جگر می باشد **نوع دهم** دسمیست

یعنی چرب و سبب آن بیشتر گداختن پیه و شحم بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دو تر

آید و گاهی استفراغ چرب باشد **نوع یازدهم** مدیست و مده را ریم گویند و سبب سر کردن قرحه بود در

مجاری **نوع دوازدهم** مخاطیست و سبب این بیشتر سردی مزاج از کثرت رطوبات تمام بود و در

تمام بدن و یا دلالات بعلل که بقوت طبیعی مندفع گردد و گاه باشد که بحران عرق النسا بود و یا بحران وجع

مفاصل و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی لی نتن بود و یا اجزای آن از یکدیگر متفرق

شود و همچون مخاط بخلاف مدی و آنچه از مخاطی لطیف بود و در وقت نضج پدید آید امید بخیر باشد **نوع**

سیزدهم شعریست که در طول ماند و سبب این بسته شدن رطوبات مستطیله بود در مجاری

ضیقه بقوت حرارت عاقده و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید بود از آلات بول آید و گاه بود

که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب بی خطر نباشد **نوع چهاردهم** رملیست که

بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده و مثانه بود یا بسته شدن اندر آنها و آنچه سرخ

بود از گرده آید و آنچه سفید گونه باشد از مثانه **نوع پانزدهم** رمادیست که بخاکستر ماند و بسیار

این ماندن بلغمت مانده باشد در عضوی ماند از اینجهت لون اغبر گشته بود و اجزای آن از هم گسسته

وگاه بود حرارتی دران تیز اثر کرده باشد و انرا چنین ساخته **نوع شانزدهم** علقی رسوبیست که با خون آید
وچون بسته ماند و سبب این ضعف کبد بود و نیکی حاجت رسوب و خون با بول مشاهد آن باشد و
یا حرارت مثانه و مجاری بول بود و تمیز خون از بول مشاهد آن **نوع هفدهم** مشابه خمیر پاره هاست و سبب
این ضعف معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد
وجه دوم از کمی و بسیاری رسوبست اما بسیاری ان غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی
بخلاف این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا سده که مانع نزول بود و جوانان و مکاری
مردم لاغر اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفراوی صرف رسوب محسوس نباشد
تمام موضع بود **وجه سیم** از کیفیت رسوبست مثل لون و بوی و سبب اینها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم
شده و بتفصیل بتعریف مبین گردد **وجه چهارم** از وضع رسوبست مثل لون و بوی و سبب ان در
رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف دران و مثل هو است که ان اتصال اجزای
انرا گویند و سبب در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم باشد و در غیر محمود عجز طبیعت از تفریق و مثل تشتت
کران عدم ملاسه را گویند و سبب آن در غیر محمود و محمود عکس سبب ملاسه بود **وجه پنجم** از مکان
رسوبست و رسوب باین اعتبار سه قسم بود **اول** غمامه که بر سر آب ایستد و انرا سحاب و صنابی
وصال نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج و تصعید باد بود مر رسوب را **دوم**
متعلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب این نضج فی الجمله قلت ریح و نضج تام بود **سیم** راسب که در ته
آب نشیند و سبب این عدم ریح و نیکی هضم باشد و نضج تام بود و مخفی نماند که در رسوب نیک استدلال برین
وجوه صحیح و تام بود ولیکن در رسوبهای بدترین رسوب درست نیاید بلکه راسب از اینها اکثر سبب
حرارت مجرده باشد که ثقل تحلیل لطایف کرده و ارضیه گذاشته یا بجهت بردی که باد انکشیف کرده
و متعلق بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد که با وجود قوت اسباب مذکوره بادی غلیظ سبب
تعلق ان شده باشد و قوام اکثر بسبب غایت قلت ان اسباب مذکوره باشد و گاه باشد حرارت
قوی لندران کثایف اثر کرده بود و لواحق لطایف ان نکرده باشد و انرا بر سر آب آورده همچو تصعید اخر
و عنبرها و گاه بود که با وجود قوت اسباب بادی بسیار اثقال را بر سر آب آورد پس ازین دلایل
واضح که بدترین اقسام رسوب بدترین سبب بود بعده متعلق بعده غمام که انرا ریح قوی یا فرط حرارت

تصعید نموده باشد و بهترین غمامی بود که سختی ریح باشد بعد ازان متعلق که نه از ریح بود و نه از رسوب نیک
بهترین راسب بود پس متعلق که در وسط قاروره بود پس غمام **وجه ششم** از زمان به نشستن
و بهم در آمدن رسوب بود اما سبب زود به نشستن و بهم در آمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی
نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر و دیر به نشستن و بهم در آمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت
خلط بود و سبب کثرت بخلاف این باشد لیکن باید که بر هیئات محفوظ بود **وجه هفتم** از هیئات اختلاط رسوب
با بول است اما آنچه سخت آمیخته باشد و هیچ متمیز نگردد سبب آن در کبد و اعضای بالایین باشد و آنچه بغایت
متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای قریب باشد و آنچه متمیز بود در تمیز سبب ان در اواسط بدن باشد
چنانچه سایر احوال بدن استشهاد نمایند اینست فی الجمله اسباب حالات بول و طریق استدلال احوال از اینها
و تحقیق اسباب مرکبات اجناس بتعریب معلوم گردد **وجه انکه** بول لایق حال اطفال سفید شیرگون بود
مناسب خورش ایشان **و بول لایق حال کودکان** غلیظ تر باشد و با سحاب مضطرب پراکنده باشد که
تیره و جمله بواسطه ضعف قوت مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از آب غلیظ فضلات خام
در بدن ایشان از جهت بر خوردن و حرکت بی ترتیب و ازینجاست که گفته اند که بول کودکان در احکام
اعتمادی نشاید و قلت سبب تولد صفرا صابغ و بدبوی کننده در بدن طفل و کودک واضح است **و بول لایق
حال جوانان** معتدل القوام بود مایل بنارنجی **و بول لایق حال کهول** مایل بسفیدی و رقت بود باشد که گاه
بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله **و بول لایق حال پیران** سفید و رقیق
بود و سبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه بیشتر وقتها با وجود سفیدی از سایر سیاهی خالی نباشد
و هر گاه بول پیر سخت غلیظ بود علامت تولد سنگ بود **و بول لایق حال زنان** در جمیع احوال غلیظتر و کدرتر
تیره بی رونق تر از بول مردان بود مراد از بی رونقی و کم صفایی و کم درخشندگی است و جمله بواسطه آنست که هضم
ایشان ضعیفتر و فضلات ایشان بیشتر است و منافذ دفع فضول کشاده تر و بالیدن فضول
ایشان از منفذ بول هم بیشتر است **فرق میان بول مرد و زن** آن بود که بول مرد را هر گاه بجنبانند تیره شود و
تیره ان میل بسوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثقل در بول ایشان بانیک
آمیخته بود و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بفروتری کند و اندر بیشتر حالات بر سر بول زنان کفکی باشد و بسیار
بود که مرد چون جماع کرده باشد اندر بول وی ثقل بود چون رشتهها در هم شده و این رسوب شوی بود

طریق گرفتن بول و ملاحظه نمودن قاروره چنان بود که گرفته شیشه سفید نازک صافی بر شکل مثانه بزرگ
چنانچه تمام بول اندران گنجد بدست آورند و آن شیشه را قاروره میگویند آنکه از پس آسایش تمام و هضم
طعام و شراب دران بول کنند و مدت یکساعت بجایی تقریبا ان را می نهند تا آثار کدر و خیر و شر آن
بتحقیق وضوح یابد انگاه بر طبیب عرضه کنند و در عرضه چنانچه حرکت نکنند باید که شیشه آب را از گرد
و باد و گرما و سرمای مفرط و حرارت آفتاب حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید
و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا قریب شش ساعت
تجویز کرده اند و حق آنست که بعد از دو ساعت آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود تا قریب ساعتی هنوز قرار
نیافته احوال انهم معتمد نبود و مخفی نماند که این نیز در احکام مشروط است که بعدم مغیرات خارجی و داخل
صوابع و اعراض نفسانی و تعبها و جماع و تخیلات و استفراغات و کثرت احتباس و اشباه اینها و الله
اعلم بالصواب **اما دلالات حالات براز بر حالات بدن** بدانکه براز چون فضله هضم معده است و گذار
او بر امعا واقع است و دران موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا و
همچنین از حال بعضی اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد
چنانچه تقریبا مفصلا معلوم گردد ان شاء الله تعالی **اما حالات کلیه براز** که انرا اجناس ادله گویند نه است **اما
حالات اول لون براز** و از جمله الوان وی طبیعی ناری حقیقت الناریه باشد زیرا که اثقال چون از معده
بامعا نزول کند مدتی آنجا مکث نماید بر حقیقت اقتضای طبیعت تا بقایای لطایفی که در وی باشد از
ماساریقا بجگر منجذب شود در سبیل مص و رطوبات لزجی بر سطوح امعا آلاییده شده است تا
مضرت اثقال را در امعا باز دارد و دارو هر امانع آید از ادراک فساد در تعفن اثقالی که
بمکتسب حاصل شده و لهذا الحق از صفرا از زهره بروده منصب میشود و با اثقال مخلوط گشته امعا را
بلذع اگاهی میدهد تا دفع ثقل کند چنانچه در بول معلوم شد و از مجاری اثقال کیلوس سفید گونه با آن
صفرا این لون پدید آید پس افراط براز درین لون بی شبهه بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود و تفریط و بیاض
آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و یا سده در مجاری انصباب صفرا و آنچه بمده و قیح ماند سبب
آن و بیله باشد در امعا گاه باشد که بسبب کم ریاضتی ثقل شبیه مده و قیح شود و آن نافع بود و دفع تر اخلاط

کند و بالجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز از اسباب تغیرات بول بود و تعیین هر یکی باستشهاد توان
نمودن و جمله مشروط بود بعدم ورود طوابع خارجیه **و اما حالت ثانیه براز** نتن بود و این نتن یا بیشتر
بود از حال نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان اعضا باشد یا کثرت اخلاط عفن یا بدی هضم یا غلبه
حرارت یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت خروج براز بود بواسطه
زلق امعا یا بترشی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش **اما حالت ثالثه** مقدار براز بود و این یا
بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول غذا است و غلبه قوت جاذبه باشد یا کمتر بود و سبب
آن غلبه قوت جاذبه جگر باشد و یا ضعف قوت دافعه امعا و یا غلبه احتباس این در روده ها و یا خوردن
کرمان از ان **اما حالت رابعه قوام براز** و یا این رقیق تر بود از قوام طبیعی یا غلیظ تر از قوام عسل و یا از معهود و یا ضعیف
هاضمه و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و غیره یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد ساختن
غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا بسبب دیگر مثل تناول
مزلقات و یا خشک تر بود و سبب ان یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها و یا حرارتی که نشف رطوبات
کند بتخصیص در کبد و گرده و کم خوردن آب و ترها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار رفتن
بول و یا بسیار ماندن ثقل در امعا یا خشکی مزاج یا لزج القوام و سبب آن یا لزوجت غذا باشد یا خلط
لزج و یا گداختن اصل و غایت نتن و سقوط قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود مختلط از رقیق و کثیف
و سبب آن گشودن اثقال یابس و مختبس بود بواسطه منفتح و حدوث اسباب توقیق بعد القبض لعنبه و
لغزانیدن اثقال **اما حالت خامسه** هیات براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانکه ثقلی که شبیه بود بزبل
گاوی در پوچی و خفت لغزا سبب آن غلبه بادها باشد از جهت قلت حرارت نضج کننده **و اما حالت سادسه**
وقت خروج براز بود و این یا زود تر واقع باشد از زمان خروج طبیعی از مدت معتاد و سبب آن
بسیار آمدن صفرا باشد بامعا یا ضعف قوت ماسکه و یا دیر تر واقع باشد و سبب این گاهی که
ثقل خشک تر باشد یا برد امعا یا ضعف هاضمه باشد یا ضعف دافعه **و اما حالت سابعه** کفک براز بود
و سبب آن شدت حرارتی باشد و موجب غلیان آن شدت باشد و عدم قراق این را لازم بود و
با کثرت مخالطت ریاح و قراق این را لازم بود **و اما حالت ثامنه** چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی

بسیار نکورن باشد و عمل نکرده که ارش اندامها اصلیه بود **اما حالت تاسعه** آماس نابود بود و از براز بر آید و این بقایق باشد و سبب این اختلاط باد های بسیار بود یا رطوبت مایه براز است و هر این را لازم بود یا او از قوی کند و سبب آن ریاح غلیظ و تمامی قوت دافعه و یا او از ضعیف کند و سبب ان قلت ریاح و رفتن آن بود و ضعف قوت دافعه و مخفی نماند که جمله حکم بر این احوال کاهی صحی آید مغیرات خارجیه و مجمدات و الوان شود چنانچه در بول و غیره این قید مبین کشت و تحقیق احوال مرکبه این ب سابقه و اسباب سابق و لاحق و دلالت انها بتفصیل از مباحث و معالجات و غیرها معلوم کردد و بباید دانست که در هر برازی که مخالف بود در حال با براز طبیعی معهوم از علامات اجناس موجب حال ناطبیعی باشد زیرا که هر شخص را براز بسبب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر و نسبت کال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و این احکام براز طبیعی حقیقی نسبت بکال و مزاج او ناطبیعی بود پس مقیاس اگر معتاد و غالب صحی را دارند معتمد تر بود و انچه بقراط حکیم گفته است من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلاف طبیعی میکند و مخالف اهل گرمسیر است و اهل سردسیرات و اندر فصول درین امر اکثر را معلوم است **اما دلالات حالات عرق بر حالات بدن** بدانکه چون عرق فضله هضم عروق و اعضا است که از راه مسام دفع میشود و مسام منفذهای تنگ را گویند که در جلد موی از بعضی از انها بیرون میاید و مرکب است از فضله رطوبات ثانی و خلط پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط بواسطه اینها از بسیاری از احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانکه تفصیل آن بتقریب معلوم کردد **اما حالت کلیه عرق** که انرا اجناس ادله او دارند هفت بود **اما حالت اول** مقدار عرق است و سبب بسیار ران در غیر تعب و ورود موقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب ان مشاهد اینها بود و یا ضعف یا سستی یا کشادگی مسام یا کثرت رطوبات و ضعف هضم یا رقت فضلات و ضعف متعاقب آن مشاهده اینها بود و سبب اندکی ان یا ضعف قوت دافعه بود یا ناتمی قوت ماسکه یا خامی خلط یا غلیظی فضله یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و ضعف هضم و سبب بنحو ان استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب سردی از خارج یا عدم قوت طبیع بر دفع یا قلت رطوبات بغایت یا توجه طبیعت بشغل دیگر یا خامی اخلاط و کثافت انها **اما حالت ثانیه**

لون عرق است و آن یا زرد بود یا سفید و چسبنده یا خونابه بودن ان ضعف قوت ماسکه و رکها باشد و کاه باشد که خون سخت غلیظ و فاسد و غذائیه را نشاید و اندامها را قبول نکند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق همچون خون شود **اما حالت ثالثه** بوی عرقست و این با ترشی بود و سبب آن عفونت اخلاط بود و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط بود و یا ضعف قوت باشد و یا خوشبوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد **اما حالت رابعه** طعم عرقست و اسباب طعم همین اسباب بوی باشد **اما حالت خامسه** کیفیت عرق است و آن یا سرد بود و سبب آن در تبها عاجزی طبیعت است و حرارت غریزی کست و دفع نضج خلط خام و غلبه آن و عدم وفای قوت بمدت لایق برای طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی بواسطه ورود مبردات و در حین کشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوت طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد **اما حالت خامسه** قوام عرقست چون ارجت و سبب آن از جهت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیق مواد یا تنگی مسام بسبب کثافت حادثه از بردی یا دوا بی **اما حالت سابعه** قوت و ضعف بیرون آمدن عرقست و سبب قوت آن غلبه قوت دافعه بود و سبب ضعف ان غلبه ماسکه باشد و اسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح آن بتجربه حاصل شود ان شاء الله تعالی و شرط صحت و اعتماد این دلایل همچنانست که در انواع دیگر دلایل گفته شد **باب در بیان حفظ صحة که اعظم مقاصد طبی است** بدانکه حفظ صحت عبارت است از هیاتی بدنی که بواسطه ان افعال بدن بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست از امداد دادن طبیعت را بر مزاج صحیح بتدابیر حکمی در استقرار آن هیات مذکوره تا حالت ناطبیعی بالنسبة الیه را قبول نکند بسهولت و افتتاح این بزرگ و تعظیم با فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی ابوت شاهی ختم برکات هدایه میشود و قوله عز و علا الحمد لله فی **قال رسول الله صلی الله** علیه و آله المعدة بیت کل داء و الحمیة رأس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانها علتها بدان سبب است که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلف و کیفیات متضاده در وی جمع می آید و نظم مختلف است و جمع متضادات بر وی دشوار میکردد و بدان سبب اکثر مردم از معده ضعیف و علیل باشند مگر کسی که خوردنی کمتر خورند و انچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هر چه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را

تقدیم باید کردن و چیزهای که در تن درستی عادت هضم آن نکرده باشند در بیماری هضم نکند و ضرر باید از معالجه بدان و اثر عادت بمرتبه ایست که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او کار کر نباید بلکه فاده شود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی دفع کردد که غیر زهر هیچ دوائی آن نتوان کردن **بدانکه** هر غذا که غلیظ تر بود جوهر وی متغیر خورنده و عادت کننده و انرا عمر دراز تر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار ضد و تغییر بعید تر باشد و غذا و شربت لطیف اگر چه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد کم زور شود و خوب بازی که با کند باز بازد بد باز شود و سخت کمانی که نرم کمان کشد نرم کش کردد و اگر چه از غذای محمود فضله محمود حاصل شود لیکن زود متاثر شود و متغیر کردد و موجب مرض میشود و متطببان مردم صحرا نشین از اکراد و اتراک و اعراب و بزرگران را می بینند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تن درست میباشند و شربت خوران و کسانی که بغذاهای لطیف معتاد ند می بینند که ضعیف البدن و القوی اند و با مراض گوناگون مثلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور است که هر چه لطیف است زود متاثر شود و هر چه کثیف است دیر دیر هضم میشود و انچه چنین باشد مولد و مدد خلط بد و علت کردد و حال انکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک و زود هضم شود و هر چه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و سبب کثافت دیر متغیر کردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی **مسئله** هر غذا که مزاجش محکم تر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان دارد و هر گاه عادت شود نیک هضم کردد و سود دارد و عادت ابوین هم دخلی تمام دارد زیرا که اجزای اصل بدن و روح از غذای پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد زیرا که اجزای اصل بدن و روح از غذای مادر روید راست و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت نیز با ثر عظیم دارد و تاثیر او در طبایع بسیار است مثل کسی که مشقت و ریاضت نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن که بمرض انجامد و کسانی که مشقت بسیار کشیده باشند هر گاه ترک ریاضت کنند بیمار شوند و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هر گاه نعمت

بسیار یابند و با این طریق که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت کنند با نواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز کردند و این هنگام کسی نظر بعادت ان مریض کند بزودی بپذیرد و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و انچه صحت افتاد قال رسول الله صلی الله علیه و آله طبیعة خامسه بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه بود پس در حفظ صحت تجربه بتتبع و تجربه بهتر و معتمد تر بود از باقی استدلالات و هر گاه از احوال مردم با خبر میشوم صحرا اصحاب ریاضات می یابیم یعنی معتادان را که بجهت ریاضت و عادت اندکی مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت است و این باطل است چه ریاضت عادت را گویند اگر بگرسنگی کشیدن عادت کرده باشند مرتاض باشند و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح می باشند دانستیم که ریاضت حافظ صحت است و غذای اصح غذای مرتاضان بود و اکثر غذای ایشان غذاهای غلیظ در قوت می باشد و کشتی گیران و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراط واقع شود بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط که بیرون از حد و عادت بود و غذاهای این طایفه قلیه و کبابهای نیم خام و کماجهای نیم پخته و کماجهای فاتق ماست و قروت بود و شیر نیها کم خورند که حرارت بر او وزاند و بیم تب باشد و شیرینی خود اکثر مردم از زیان دادن و صحت را برای حفظ نتوان کرد مگر انکه با سالهای بسیار عادت کنند و بیماریها کشند اکثر جان بسلامت برند و صحیح شوند و چون عادت شده باشد موجب حفظ صحت کردد و اگر غذای اصحابی که غیر زورگر باشند نانهای فطیر جو یا گندم و گاورس و کاهی غیر فطیر بود با دوغ و یا ماست و یا پنیر و آشهای بد منزه سر که فاتق کرده و یا بدوغ و قروت و اشباه آن نافهم و دوغ و ماست صحرا را موافق بود چه مناسبت طبع حیوان که مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند و مقید نه بدوغ و ماست و سرکه و سایر ترشیها را منع کنند خود اکثر مریض باشند و کسی که بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست نباشد و این غذاها که عدد کردیم و کسب بتجربه اکثر مردم را حقیقت انها معلوم است جمله غذاهای غلیظ است و این هنگام که بتجربه و این تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح بود لیکن قبل از تمهید

این مقدمات این سخن بس عجب مینماید فافهم واتبع و میوه خواران کم تندرست باشند اکثر جاها که میوه بسیار
باشد بیماری بسیار بود اما اگر کسی بر یک میوه یا دو میوه عادت کند و بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مدد
صحت کرد مثل انگور که در بعضی ممالک بسیار است و سال بسال می ماند و خربزه و انار بتخصیص خربزه خوب
که نفع بسیار دارد و خواص نیکوی او ثابت است اما هر میوه که همه سال نگاه نتوان داشتن عادت را
نشاید اما علاج مرض را شاید و انار میوه ایست که همه ساله نگاه دارند نه حفظ صحت را و میوه خشک را چون
همه سال نگاه میتوان داشت اگر بدان عادت کنند زیان ندارد و اما آنچه مشاهده است میوه خوار و شیرینی
خوار صحیح طویل العمر کم یافت و غرض از شیرینی خواره که آنست که گاهی خورند چون خوردن انجبین اکثر مردم را
میسر است و اصل غذای صحیح نان بود و اشی آردینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود
و بر بعضی دواها عادت کردن چون زرنیخ و رس بلادر و امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه او را
ناچار است از دوائی که تحدیری یا امساکی قوتی دارد و غیر آنچه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا بدل می باید
تحلیل قوی بدل الما یا بدین چیزها که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و افضل اهم سموم است پس
جوز ماثل مرا جوز بوا و ماشبهها لیکن بر یک دو دور اول اقتصار باید کرد پس بر سبیل عادت در
هر غذا اگر حافظ صحت خواهد که هنوز اشتها لختی باقی بود دست از آن بکشد و آیه کریمه کلوا واشربوا ولا
تسرفوا بدین معنی اشارت است و کم خوردن باختیار بغیر افراط دایم تندرست باشد و حمام حافظ صحت را
مضر است و خواب روز بسی زیان دارد و شب هم بسیار خفتن زیان دارد و خواب و بیداری
هم بر سبیل ریاضت و عادت بود و جماع هم زیان دارد بلا خلاف   آنکه گفته اند که در زمستان
گرم طعام بالفعل و در تابستان سرد بالفعل باید نوشید حق آنست که طعام سرد کرده اکثر اوقات
سود دارد و آنچه گفته اند الوان اطعمه جمع کردن طبیعت را متحیر ساند راست است اما آنچه گفته اند دفع
مضرت حلو کامض کلو و تفه بالح و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه است مضر بود و آنچه
گفته اند که پرهیز در زمان صحت همچو ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک عادت کرده
باشد با زبر کار خود رود و در صحت پرهیزی که در حق مرض فرمود بود ملازمت نکنند نه آنکه هرچه خواهند کنند

و حامض کلو باید

و دهان گلو

که روح چون گوهر لطیف سهل التحلیل است اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل ننماید و به دخانیه
که در حین طبخ روح در دل تواند متولد شده این هوای مختلط با روح از راه مسام انهار را جذب نشاند و برو نفس
بر نیاوند و بهشتک مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی حیات بدید آید بلکه باز مدت و حرارت آن از جنبه
روح لسوزد و یا تحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانکه از حال مخنوقین مشاهد است
و علامت خوبی هوا قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع است و قلت وقوع امراض و عفونات در وی بعد
چون هوای قهستان و قاین و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوال کردستان و لرستان و با دغز
هرات و نفس هرات و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع و چون مشاهده نمایند اکثر
جایهائی که هوای بقدر خشک و غلیظ داشته آن علامات مذکوره در وی بهتر یافت شود چه ظاهر است که روح
تعدیلی که راحتی از هوای خشک میشود از هوای گرم نمیشود و نیز در مراقوتی که در حین خشکی هوا باشد در حینی گرمی
نمی باشد و قوت و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچون غذای لطیف
زود از کیفیات ردیه متاثر میشود و تغیر می پذیرد و بلاشبهه مزاجی که از آن شود نشو و پرورش در رو یابد همین
حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمت آن هم نیکو ابود و رعایت
هوا نسبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از حادث نیکرمی و سردی قوی تن را از بین حفظ
نمایند تا بواسطه افراط خون در رگها کوشد و عدد گرمی نفس شده روح را گرم نشانو یا گرمی ناطبیعی و اخلاط را
فاسد و متعفن نگردانند و یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده شود و انهنگام مجال حرکت روح
نماند و از آن حالات ناطبیعی آن در امراض کرده شود انشاء الله تعالی و تقدس و افراط و تفریط در جمیع
احوال از حکمت دور است و مضر است نسبت به غیر معتاد و اضر است و بالجمله هر چند عادت واقع باشد
تن را از او راک حر و برد و در زمان قریب بیکدیگر حفظ باید کرد که توارد امور مختلفه البته متغیر سازنده
طبع و مغیر مزاج است و حافظ صحت او چون اعتیاد و تدریج است پس حذر از چنین حالات واجب بود و لهذا
از مواضع گرم چون حمام و غیره یکبار بهوای خنک انتقال نکنند و بالعکس و شبیه بدین حالتیست هوای بعضی
که روز بغایت گرم است و شب سرما و با وجود آنکه نقل از زمانین او دفعی نیست اما چون روز مسامات جهت
حرارت هوا گشاده بود و انجره بتحلیل بیرفته سرمای شب چون رسد مسامات و استحصاف جلد واقع
شود و انجره محتقن گردد و از آن حالت ناطبیعی پدید آید چنانکه بترتیب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بجهت این

اخلاط و کثر امراض در بین فصل بیشتر از فصول دیگر باشد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب
بایسته واجب بود و نقل از هوای ییلاق به قشلاق و بر عکس بی آنکه اختلاف بایز داده و لیکن از ییلاق بقشلاق
اضرار عکس بود زیرا که در بین صورت روح متوحش و متنفر می شود و در عکس مترویح و متلذذ و سرمای
بهار بر همه جای تن مفید بود و امراض تر باندرین کمتر افتد و حدیث استقبلوا برد الربیع فانه یفعل
ابدانکم کما یفعل باشجارکم مصرح این معنی است و جمعی که خوردن افیون و معتوبات گرم عادت میکنند
ایشان را حالتی همچو سباع حالتی پدید می آید که از سرما هر چند عظیم بود راحت یابند و از گرما هر چند کمتر جزر
بینند و آنانکه بمقویات خنک معتاد ند بر عکس از اینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات
آن و امزجه غیر معتاده و تقویت نیافته واقع بیشتر است و در استرآباد شخصی را دیدم که در زمستان
بمیان آبهای یخ نشستی و تکه های یخ را سوراخ کرده در گردن خود افکندی و چون در شهر سیر کردی در
صباحها که یخ می است برهنه لنگی زده بر روح خود را باد زدی و از موهای ریش او یخ بسته دیده بود و
مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصلی دیگر چندین پوستین پوشیدی و متصل
خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که میلرزد و سالها بود که بدین گذرانیدی و خود سلطنت را عمل می بود اما
عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه همچون عادت نمودن بسموم است و اگر حکمت میسر
گرداند از مضرت نیابند اول حذر بود از این جمله و همچنین است از استنشاق هوای سخت گرم که مضعف
دلاست و اگر چه بعد العاده بسیار ضرر نکند دوم آب گوارنده خوش که احتیاج برد واقع است
چون ترقیق غذا بود و دقیقه گذر باید و طبخ آن در معده و غیر نیکو واقع شود و از ف و سوخته شدن
محفوظ ماند و ترقیق فضول این جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترتیب بدن
و اگر چه گوارندگی و خوشی طعم آب بهضم ذوق توان در یافتن اما اکثم از موده است و پسندیده بود معتمد
باشد چه آب بسیط موجود نیست و مرکب جهت اختلاف تراکیب با فراد ارضیه خواص مختلفه است و غیره
شرآن بر کسی واضح نیست و غایت خوبی آب هم خو مزاج و طول عمر شاربان آن و عدم تولید امراض شو
باب بود چون رشته و غیره خواه آب چاه باشد و گاه کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب
باران و برف و خواه آب استخر و حوض بالجمله آب خبر که از دور راه آید نیز رود در سنگ ریزه گذر زد
و علفها و خبیث بر کنار دان نباشد اکثر نیکو خاصیت بود و در رعایت آب چنان باید کرد که از پی طعام گرم
آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کردند جهت گرمی معده و جگر آهسته اندک اندک بجرع کنند بلکه هر وقت که
رغبت باب چنین باید خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم آب سرد نخورند

را

که معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف میکند و غذا را خام میگرداند و بر هم میزند و لیکن مردم گرم مزاج
معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکنند بلکه تشفت
رسانند جهت مقاومت با حرارت دل و جگر و معده و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام ما دام که
آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی معده و جگر بود بسبب داخل یا خارجی و غیره
اینچنین کسان را جهت سرد شدن معده مضرت باشد و عند الضروره بجرع بر وجه مذکور در جمله هیچ قصوری ندارد
و بحفظ دندان و اعصاب اسلم اسب و اول بود و بعد از حرکتهای عنیفه چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر شب بینی
و بر سر میوه و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن و در اواسط خواب در عطش کاذب
و بعز تشنگی آب تخفیف سرد نباید خورد زیرا که بعد از جماع اعضا گرم شده و مشتاق بر دگشته و سبب
استفراغ رطوبات منی جذب اعضا مر رطوبات را بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده باشد آب را
بگلو زود ترک شد تعدیل نا یافته و انطفا حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای
مطلقا و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتها عنیفه آنکه جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل
قوی چون افواه عروق گشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آن
تعدیل یافته و با عضای رئیسه زود تر رسد و بیشتر بود و حکمای هند را دیدم که مسهل خورده را چون اسهال
میباشد و یا مسهل کون آوردن می انجامد آب سرد و دوغ سرد کرده کاوی میخورانیدند و حال استفراغ
از آن بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نمی یافت بجهت غلبه حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او با عضای
رئیسه بعرافت اسرع بود بر دمعده و برهم زدن اخلاط که بعد الخلو منصب گشته واقع شود و از آن وحشتها بهم
آید حکایت شخصی در قاین الصد سال قریب شده و اکثر اوقات تندرست بود مزاجی گرم داشت و در عادت
آن بود که هر شب چند عدد یخ کاسه راشته و نم گرفته در کاسه بر آب افکندی و بر هوای پرون نهادی تا
سرد شدی لعلی الصباح بناشتا صاف انزا در کشیدی فایده عظیم در یافتی و تدبیر کل او از حفظ الصحه
این تعدیل بود اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات و صعود بخارات بر مغز دماغ زیاده از مقدار حاجت
باشد مگر وقتی که چیزی گرم یا خشک خورانیده و خوردها باشد و بغایت تشنه شده که در آن هنگام صبر مضر
بود و اما بر عطش کاذب چند آنکه هر چند آب خورند ماده عطش قوت گیرد و از آبهای دارد زاید مما
و حشتهای مذکوره بدید آید و اما بعز تشنگی جهت آنکه چون اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث

ان در معده رطوبات را بر هم زند و معده را سست کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیاری باشد
که بهیضه منجر گردد و جهت یافتن ان اخلاط را در معده و بر هم زدن و افساد معده و امثال که جهت ضعف و ...
عادت شده باشد و با گرمی معده و دل و جگر غالب بود از خوردن سرد در اکثر حالات کمتر ضرر یابد حکایت
شخصی را در همدان دیدم ملا گرزه نام و او هر آینه بود و معظم هزل آن بودی که بدعوی آب غلبه خوردن و
تسکین و عادت را چنان رسانیده بود که یک خیک سقایان آب خوردی و اگر گاهی بر نشستی و بعضی را
رد کردی و بعضی را بادرار و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از ان فعل مضرتی
نمی یافت و حکمای هند ارسال مرطوبات را بر بدن بخصوص آنچه سرد باشد بالفعل و غیر معدی یا قلیل التغذیه
باشد بغایت منکرند و در حفظ الصحه بتقلیل استعمال انهار ارکنی بزرگ میدارند که پیش هم نباتات و نباتات
و رطوبات قابل عفونت و فساد و ترید مطفی حرارت صالحه و غریزی نه بینی که مردی که فی الجمله سوداوی و مالیخولیائی
پیدا کردند با وجود سبب حقیقی در مزاج ایشان بدیه آنکه اکثر دراز عمر می باشند و از پی طعامهای خشک و
غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود و نیکو هضم کند خصوصا آنکه معطش باشد چون
پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینهای اگرچه عطش غالب میشود صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را
تلطیف و ترقیق میکند و قایم مقام میگرداند و هرگاه آب خورده شود از جهت غلبه اشتیاق و محبوبیت و
رقت شیرینی محکم بود بعض اجزای آن با سبب هضم نایافته بعروق منجذب گردد و از ان فسادات تولد
کند و درین فعل حیفه بسیار واقع شود و آنجا که صبر نتوان کرد اندکی برف و یخ نگاه دارند مناسب بود و
بمیوه ترغیب هم تسکین عطش جایز باشد اگر به نهان تسکین نشود اندک اندک آب جرعه کند و حابس خنکی
هوا هم از شرب آب با لعاب بغایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه جمع برد خارجی و داخلی گرفتار
نحریزی و اعضا آرمیده بقوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن جگر را مضرت بود و افساد رطوبت نافع واقع
شود لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد بیکبار در کشند زیرا که حرارت غریزی ایشان
بغایت ضعیف گشته همچو مردی که الت بسیار خورده باشند بیم بود که بقیه حرارت بدان فعل بیکبار زایل گردد و
ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار کردن و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله مبردات و آب سرد بیکبار و غلبه
بر بدن بالجماع مضر بود و امعا را و اکثر مرضی را هم در وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بود و خواه معتاد نباشد
و اما استعمال آب سرد از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت مفرط
دل و ازاله تنتن و کدورت ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از ان نفرت بود و ... بسیار
واقع شود که سد مسام کند همچو هوای سرد از آب گرم با آب سرد و بر عکس بدل کردن بیکبار حکم دارد که در هوا

مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود در برد بیش از شرطهای مذکور و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم
تفتیح مسام جلد و تحلیل اجزاء محققه شود و بدن را از ان راحتی میرسد و کثرت ان سبب تحلیل ضعف بود و در پاییز
و بهار استعمال آب فاتر گاهی مناسب باشد لیکن در بهار مایل بسردی و در خریف مایل بگرمی و در محل محفوظ
و ... بر خلاف تابستان که در دی زود زود استعمال آن مناسب و طبع حیوان خنه مقتضی آنست چنانکه از اکثر
حیوانات این حال مشاهده است و اما استعمال آب معادن نیکو و آبهایی که ادویه نافعه در ان جوشیده
باشد از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت اعضای
ظاهر و شعور چنانچه در کتب معالجات بتقریب معلوم گردد **سیم غذای پرقوت** که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود
یکی آنکه اثر او در بدن باده فقط باشد بلکه حاصل شود از و خلطی که قبول صورت عضوی تواند کردن چون
نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق گویند **دوم آنکه** اثر او باده و صورت و کیفیت هر دو
بود انرا غذای دوایی گویند چون کاهو و خشخاش که بکیفیت تبرید میکند **سیم** آنکه اثر او باده و صورت
نوعیه هر دو بود انرا غذای ذو خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیت که لازم صورت نوعیه است تفریح میکند و بکیفیت
چهارم آنکه اثر او بکلی بود و انرا غذای ذو خاصیت دوایی گویند چون خمر که باده بدل میشود و بخاصیت تفریح میکند و
بکیفیت تن را گرم میسازد و اینجا مراد از غذا ... غذای مطلق است و مراد از پرقوت کثیر الغذاست یعنی با کثر
اجزای خود مستحیل بدن میشود و ضعیف در مقابل این بود از اغذیه قویه بعضی از صدر باب معلوم شده و بعضی دیگر
بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و رعایت غذا چنان باید که چون اختلاف احوال قوی بدنی در ضعف و قوت
تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوتها از هضم و دفع و جذب و امساک و غیره بحسب سنان
عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقرر است پس تدبیر ایصال غذا از ابتدا آنشو و نما که غایت ضعف قوی است
تا محل وقوف که کمال قوت تدریجی است باید چنانکه قوت و غلظت غذا باید که بمقدار و قوت هضم بود اولا از
غذای معتاد ابوین و مرضعه و آخر ازانکه معتاد او بود و معتاد اصحاب آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز
زیاده کردن از و با دافعال و ریاضات بتدریج واقعست تا چنان شود که در کمال قوت هاضمه حاصل شده
باشد و غذای غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگرچه ناگاه زیادتی واقع شود عاجز نگردد و طبع را متغیر
نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از ان خون صالح غلیظ متولد گردد که بعد از قبول صورت عضوی تحلیل کند
و بعد از ین چون بمراتب کهولت رسد بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف و تقلیل غذا نماید تا چون بغایت
هرم رسد غذای او قریب بغذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات تن درست
بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر با آرد بیه و گاهی برنج و نان و دوغ یا ماست و یا سرکه مقرر بود مرا

حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این نوع حفظ اکثر خلق را واقع است و طریق عام و سهل است و باید که
غذا را بر اشتهای صادق خورند تا طبع انرا نیکو تلقی و بر بالای طعام هضم نایافته ولی اشتها بهوس که بر زند چون طبع از هضم
سابق بار بر پرداخته باشد از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند و حدیث من اکل طعاما بشهوة حرم الله
نور الحکمة علی قلبه بیشتر بدین معنی است که بر اشتهای صادق صبر نباید کردن که اخلاط بدل غذا بمعده منجذب
گردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب گردد از جهت سهولت قبول انجذاب
در حالت ثوران حرارت معده رجوع بتخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و تهوع و زوال اشتها بدان گواهی دهد مگر وقتی
که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که ان هنگام مراعات مضرت رساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن
حکم بی اشتها دارد و باید از معتاد بغیر معتاد جز بر سبیل اعتبار تدریجی نتوان کرد از ان مضرت کلیه بدید آید
چه معده چون بهضم ان و طبیعت بقبول آن معتاد نباشند نیکو هضم نشود و بدان انرا نیکو قبول نکند و
طبیعت انرا تلقی نماید دیدم گیلانی را که آرد بیه خورده و در روز قولنج گرفت و شخصی را دیدم که کم شیرینی خورده
بود و پدر آن و مرضعه آن نیز بدان عادت نداشتند هرگاه که شیرینی خوش خوردی چون صداع و تب
و خارش بدان پیدا کردی و امثال این حال بسیار است و در بین دغدغه بول و غایط هم چیزی نباید خوردن
تا طبیعت میان دو حال متضاده متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن او بسیار نباید کشید که او ذال
طعام بر طعام دیگر داده و طعام نیم هضم ماند و طعام کثیف ... ناخواییده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و مولد بادی بود
و بسیار خاییدن عادت فرمودن معده بود بهضم چیزی و بضعف و مضطجع و خفته طعام خوردن هضم ناهموار
افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه چون افراد افراط و بر مان طویل واقع شود و طبع را متحیر سازد و هضم بد
افتد بتخصیص که اختلاف طبع و قوام آنها بسیار بود **و باید جمع اطعمه** که خاصیت یافته باشند که از جمع آنها
در بدن مرض پیدا میشود چنانکه از جمع ماهی و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه
هیضه واقع شود و از جمع ریباس و شیر در مفاصل و اعصاب سکته و از جمع ماست و تخم مرغ بهق و برص و کلف
افتد و از جمع هریسه و انار فساد معده و از خوردن سویق و شیر برنج قولنج بهم رسد و از جمع دوغ و غوره باد در مفاصل
و اکلهای که سهل روی دهد و از جمع شیر و بیضه اکلهای پلید در بدن افتد و از جمع ماست و باقلا تر درد شکم و از
جمع شیر و شراب نقرس و حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند و چون معتاد شده
بعضی هیچ مضرت نمی یافتند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر میکردند و چون معتاد شده بعضی هیچ غیر اینها بهیات
معتاد جمع کرده مضرت یافت و اعتیاد بجمیع مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیر حکم اعتیاد بسموم دارد
و نیکو بود چه گاه باشد که بالضروره اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و اکثر جمع اینها این حالت نباشد که

طعامی

طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمع مختلفات غیر مضر واقع است و در ...
معده هم جمله خلطی و مزاجی می باشد یا بند و یک وضع پیدا میکنند و معده تصرف در مجموع میکند در هر یکی
علیحده لیکن انچه الطف است اول جذب بکبد میشود و از ین جهت بود جمع لطیف و کثیف فرادا افراد القدیم لطیف
داشته اند و هضم درین وجوه هموار افتد و باید که در جمع اغذیه معتاد را با غیر معتاد الا عند الضرورة هرگز ننمایند زیرا که
طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نگردد و فلهذا انرا تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد و ضرر
کند و باید که قطع طعام با شهوت شود نه قطع اشتها بطعام تا هضم سریع بود و معده بر قوت و این عادت ...
ما سک ایام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام غلبه بیکبار بمقدار خواست خود خورند زیرا که حرارت غریزی
و قوتهای ایشان ضعیف شده و تاب آن بار نیارد و از ان بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خشک کرده در گرمی هوا
بجهت آنکه معتدل حرارت فاضل قلب و کبد و معده محبوب طبع بود و همچنین غذای گرم بالجمله در سردی هوا جهت تعارض
و تقادم با برد نفس خارج و هر گز طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانکه از معتاد و این رکنی بزرگ
است در حفظ صحت و رفع مرض و خلاف این کردن مغیرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت چون
صباح از خواب برخیزد بخوردن دوای علی الریق معتاد نباشد لقمه نان خشک یا سفوفی بجای آن بخورد
بعد از ان حاجات دیگر استعمال نماید حکیم هندی در بن باب مبالغه است زیرا که معده هم شب چون دیگی در جوش
بود و اخلاط بد و میل کرده اند و صباح از خواب برخاستند و حرکت آغاز کردند چنانست که آتش در زیر
آن روشن و سر بیکبار بر دارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش کند و چون چیزی
اندک و خشک بمعده رسید جذب رطوبات فاسده میکنند و اخلاط بران متوجه میشوند و طبع مشغول
میگردد و بخارات تسکین می یابند چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک
است وحشی از ان متولد نمیشود و نیز ماهیتی بدانکه رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلک مانع آنست
این تدابیر از رکنی صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بزمانست و اگرچه معتادان را تفاوتی فاحش نکند لیکن
این عادت نیکو بود **و این تدبیر** در معالجات بیرون بسیار بکار آید و مخفی نماند که چون کیفیات فصول از
مغیرات و مفسدات طبیعت است بسبب اختلافات و تبدیلات متضاده و تولید دیگر اخلاط بر نهج غیر
طبیعی و طبیعی بدین سبب طالب اغذیه داشتن به مضاد و مخالف خود است پس در هر فصلی غذای بکار
داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد و مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت باد و خونست بجهت
گرمی و تری هوا اغذیا مسکن و رقیق و غلیظ قلیل المقدار خورند مثل دوغ با گوشت بره و نان و ماست و شوربا
برنج یا اشباه اینها و بعضی میوه های بهاری چون ریواس و مشمش و خیار و امثال اینها هم نیکو بود بشرطی که
اندک خورند در وقت لایق یعنی وقتی که بر معده گران نیاید و گرانی با بواسطه سیری از طعام و شراب بود

بابواسطهٔ ظهور معده و تحریک خلط مفسد و یا در تولید آن در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط و فزونی صفراست
جهت گرمی و خشکی هوا اغذای خشک و پر تر سرد کرده بخ و برف و غیره مایل بجوشت چون نان و دوغ آب
برنج سرد کرده و خیار افکنده و آشهای فاتق دار و بعضی میوهای تابستانی چون بادرنگ و هندوانه
و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود و اندکی در وقت لایق مناسب بود اندرین فصل چون هضم
ضعیف است بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل و قوی بجهت استنشاق هوای گرم و غذا کم خوردن
و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرمسیری رنج برهستند درین فصل در عین گرمای روز و مشقت در دغله
و امثال آن خورش ایشان چنگال و خرمای ترش باشد و اکثر باقوت و تندرست می باشند ازین نکته
نیز غافل نشاید بودن لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یبس و از دیاد مواد است
بجهت سردی و خشکی هوا اغذای نرم و چرب چاشنی کرده و هم خنک باید خوردن چون قلیه و بغرا و ماهیچه و قلیه
و باد نجان ارتجوی طبیعت و امثال اینها و بعضی میوها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین
و انار شیرین و امثال اینها اندکی و در محل نیکو **و در زمستان** که محل سرد و حبس مسام الجزء و مولدات
بلغم و قرار آن و جمود هواست جهت سردی و تری هوا اغذای غلیظ و گرم کرده و بگرمی مایل خوردن چون
هریسه و کله و کیپا و چنگال و قلیه برنج زعفران و امثال آن و قوت هضم چون بسبب کثرت حرارت دران
نیکو بود از هضم اینها عاجز نباید بتخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد در اکثر فصول هضم اینها تواند لیکن درین
فصل بهتر واقع بود و شیرینها فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلاغم محدثه زایده در معده مناسب آید و حق آنست
که در جمله فصول آنچه ممد مفاسد هوای آن فصل بود اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کنند چه این رعایت بمنزله
علاجی بود مر آن مفاسد هوا را **و بدانکه** چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات شبانروزی
این نیز لازم بود چنانچه در طرف صباح که محل حرکت دم است مقویات مطفیات دم خورند و در طرف آخر
روز و اول شب که محل حرکت بلغم و سوداست مقطعات و ملطفات و معدلات و سودا خورند
چهارم دوای مقوی بالی صیانتم از آنکه بکیفیت نیز بازدارنده باشد تقویت اجزای اصلیه بدن و حفظ جمیع
قوتها و منع حرارت و رطوبات غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیره طبیعت از
واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال اینها در باب تراکیب و سموم
خواهد آمدن ان شاء الله تعالی فی الجمله رعایت دوای مقوی بمداومت مرتبت بر تخمی و عدم استعمال ضد آن
قبل العادة التامه و استعمال ضد ان قبل در وقت مناسب و عدم افراط و تفریط و عدم امور عنیفه مغیر
طبع و عدم استعمال حرکات سمیه دوائی و عدم استعمال در یکی تحلیلات مفرط و اشباه اینها باید کردن **پنجم**

نوم و یقظه خواب و بیداری که لابد است جهت آسایش تن و دماغ و قوی بیشتر مهمات بدنی
چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتحلیل و تعطیل و حاجات الجان باید کرد که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند تا
نیکو و یا راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته و مانده نشود و خواب شب و بیداری
روز را عادت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون حواس آرمیده تر بود خواب مستغرقه آید و
از بهجت خواب راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است خنکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون
میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز مناسبت اوضاع سماوی و عادت طبیعی سکون حواس و
اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضعی که مدت لیل و نهار دراز تر گذرد انجا محتار زند و حاکم
احتیاج طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب حرارت باندرون بیشتر مایل
گردد و شبها وقت طلب دثار و این حالت جهت تکمیل هضم بکار آید و زیاده بر آن سبب تحریک
حرارت طبیعی و اخلاط گردد و نیز الجزء رطبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ منصب شده و دماغ را استرخای
شدید بود تن از آن راحت یابد و چون زیاده واقع شود بخارات و اخلاط و رطوباتی که بمعده حال اکل
منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند مع ذلک افنای رطوبت اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع
شود و از اینجا واضح گردد که ملو بدن و احتیاج بغذا و آب خواب نشاید کرد و اصحاب ریاضات را خواب
بیشتر فایده دهد و بیکاران را بی خوابی زیرا که بخواب اعضائی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را انحطاط
بعد از زیادتی تحلیل و تن بیکاران از آن جز نده باشند محتمل بود بجهت قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر
بود طبع را باعتدال آورد و ازین جا واضح کرده که از سهر سقوط و تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث
شود و مضرت آن عظیم بود و از طعام گرم و خشک و غلیظ چون کبیبا را بزا و یا سرد و خشک و
غلیظ چون بتر باشد و کشکینه المقدار که طبع صدق محتاج خواب باید کردن تا حرارت و حبس طعام
با حرارت غالبه درون جهت خواب مدد شده افنای رطوبات بدن زیاده از حد احتراق طعام در
معده و بس جگر نکنند و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر نتوان
صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت آنگاه بخسبد و گفته اند جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام با سفل
معده اندکی بجانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار گیرد جهت میل نهادی قعر معده بجانب
ایمن و بعد از آن بر جانب چپ خفته تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده درین هیأت با حرارت
معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند آنگاه بر جانب راست خسبد تا میل کیلوس بجگر آید و
هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند خفتن حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده

و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم بمعینی محتاج باشد نه از جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بلید داشته اند
جهت میل فضول بطرف فقاصیق مجاری نفس و غیره از جانب پس و ازین هیأت بیم وقوع کابوس و سکته
و فالج و نزول آب و نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضروره و بر اصلاب اعتماد
میکنند و حق آنست که اعصاب بر خلاف این هیأت باید کردن چه اکثر مردم چنین خسبند بتخصیص که بالین بست
باشد چنان بیدار نیز که شخص بسبب کلوی ایشان کردنه و با میکرد و بار بر سینه او خفته میخواهد که او را خفه کند و تا
بغایت گران میکند و او میخواهد که سخن بگوید و حرکتی کند در دفع آن از عهده بر نمیتواند و عاجز مانده و امثال این رنجها و
این بسبب حجاب الجزء ردیه بود در بخارات دماغی بواسطهٔ این هیأت و در کابوس نیز همین نوع حالتی حادث گردد و
فرط النفس نیز اکثر درین موضع شود اما بر سیاه دیگر یک وضع عادت کرده باشد بغیر آن بجهت دفع هضم احتیاج
نباشد مگر آنکه بسبب کثرت میل مواد بیکجانب بعضی اعضا دران طرف بزرگتر گردد و هیأت خلقت متغیر
شود چنانچه در اطفال مشاهده است بلکه گاه باشد که افعال اعضای داخله بیکجانب چون جگر و سپرز و معده
بسبب میل مواد و الجزء تو بزرگ دود از جانب مخالف ضعیف تر آن هنگام تغییر ان عادت واجب بود و قطع نظر
از اینها عادت بجمله این هیأت ها نسبت با هم و جه بدن را راحت رسد و همچنین بالینهای بلند و پست نیز باید
که بر دغدغه بول و غایط خواب تا خواب نیکو بود و ضیق مضرت رساند **ششم حرکت و سکون بدنی** اما رعایت
حرکات و سکون بدنی و قوای نفسانی اما رعایت حرکات و سکنات بدنی لابد است جهت تدبیر مهمات
مزاج و دفع فضلات اغذیه و آن طبیعت بر تحلیل آن با نعاش حرارت غریزی بتحریک اعضا و جهت آسایش
طبع بتحلیل سبب تقلیل زاید مفرد و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید که ریاضت
حرکت بعد الهضم و قبل از حلول تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بهر که حال مخالف مذکور سکون اول
بود و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد ما دام که طبع از آن نشاط میکند و رنگ روی افروخته میشود
و کوفتگی و ماندگی و کسلی از آن در سیم باید و از آمدن عرق راحت می یابد نیکو بود و چون طبع از آن می رنجد و
با وجود عادت بتکلف و ملال شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده میشود و در عضوی و ماندگی در می یابد سکون
واجب بود چه حرارت غریزی اگرچه از تحریک حرکت بر می افروزد و تا شرح نضج تام میکند و فضلات را بعرق و غیره
تمام میراند اما از افراط آن رطوبت بدنی و روح و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط یابند و از اینجا واضح گردد که در
حال گرمی هوا حرکت و آسایش بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و درین احتیاج با فراغ بول و
غایط و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کردن که هم جنس

فضلات و قصور عضو باشد بلا شبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام که اعتیاد تمام حاصل شده باشد حرکات
متعبه نکنند تا بواسطهٔ کثرت حرارت و تحلیلات و غفلت طبع از باز گوشیدن با قوت و افساد آن تمام در مزاج بدید
نیاید و بعد از مهمات و در حالت ضعف قوی و اعضا و هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح
بیکبار تحلیل پذیرد و با قصور عضوی واقع شود اگرچه معتاد بود باشد و تحریک اعضا اگرچه از ریاضاتیست که رافع
کوفت بعضی بعهبارت تحلیل مواد مانده کننده و مقوی بدنست جهت جذب مواد صالح بعضو چنانچه مشاهده
است از مردمی که ملازمت دلک میکنند و فربه میشوند و افراط هم آن مفرد بود بجهت زیادتی تحلیل مفسده بدانکه هر
عضوی را که ریاضتی قوی فرمایند قوت او در افعال زیاده گردد بتخصیص دران معتاد چنانچه مقدار فعلی که از آن
بصعوبت صادر توانستی شدن بسهولت صادر گردد و همچنین قوتهای بدنی بکثرت ریاضت قوت می یابد
چون حافظ از کثرت حفظ کردن و اساعلوت و غیره و مفکر از کثرت خیال و امثال اینها و سبب جملگی کثرت
توجه روح و حار غریزیست بدان عضو و تحمل آن قوت بسبب دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت است
و هر عضوی را که ریاضتی مخصوص بدوست چنانچه سینه و حنجره را خواندگی و چشم را دیدن و گوش را شنیدن
و ذایقه را چشیدن و شامه را بوییدن و علی هذا القیاس و اعتبار در جمله ریاضات بر سبیل ترقی تدریجی
می باید از اقل با کثر و از اضعف باقوی تا محل قوت و حفظ صحت گردد و الا مضرت آن بخلقت و اخلاط و قوی
رسد چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی **و اما رعایت حرکات و سکنات** قوی نفسانی که موقوف
علیها حرکات و سکنات بدنی را چنان باید که بر رفع افراط و تفریط و بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست
نفس را معتاد و مرتاض سازند بسبب اعتدال اینها نظام حرکات بدنی و اعتدال مزاج مختل نگردد و چه هر گاه در
قوای نفسانی از حضر و کیفیات ارواح اند از تمام امور نافع ملایمه و با خضاره منافره واقع میشود و نفس را
بر تبه تبعیت آن ادراک و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که از اعراض نفسانی خوانند چه غم و شادی و
غضب و فرح و ملامت و خجالت و ترس و غیره چنانکه در حکمت مبین است و نفس بتوجه قوی در هر حالی بر وجه
مسکنند چنانچه در غم و خوف که از ادراک منافر حاصل میگردد و توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق
بدن میفرماید هر با علیه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه
قوت حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضای فرماید و موافقت او مواصله و در خجل و همه یعنی اهتمام که از ادراک
هر دو حال مذکور معا حاصل میگردد و توجه قوت مرتبا بجانبین میفرماید هر باد و مواصله و بلا شک در هر دو
حال روح حیوانی که حامل قوی است بان متوجه میشود و چون روح جوهر لطیف است و سهل التحلیل و تحریک
ذکر او بجانب بر سبیل سرعت بس دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزیست

وورد دل مصاحب اوست وبدل ما یتحلل ویکرد دو هر آینه با او متوجه شود وچون درین دو حالت از افراط واقع
شود هلاکت مجانی و با حالت ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اولی افواه قلب بسبب هرب وتنفر طبع از
منافر وحفظ روح از ان بهم کشیده شود با انچه مذکور شد در درون محتقن کردند واین حقن چون دفعی و
قوی واقع شود موجب انطفای روح گردد چه غلبه حرارت داخل تحلیل محتقن لطیف کنند وچون دفعی ضعیف
واقع باشد زیاده تحلیل بعمل نکند اما گاه بود حس وحرکت جهت حقن وحامل باطل گردد وغشی افتد
وگاه باشد روح را گرم سازند گرمی ناطبیعی واز ان حمی تولد کنند اما در حالت ثانیه بسبب تقرب
روح بملایم ومیل آن و یا بعارض با منافر وتوجه بدفع آن افواه دل گشاده تر گردد وجهت اخراج روح
و روح با انچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد واین میل چون دفعی وقوی باشد قلیلی که در اعضای رئیسه
باقی مانده بود جهت منع خلاء و بدل حفظ متحلل شود وچون مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند
داشتن و باطن سرد شود و حمی یوم بدید آید واضطراب دل در حین اهوال واشواق محسوس است.
و در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج وافعال ظهور می یابد واکثر معلوم است
واما افراط سکون قوی تن بطلاء افعال است پس موجب تغلیظ روح است وسبب قلب تحلیلات بینک
مورث بکدورت بود همچنانکه متعب جمود حرارت بفرات افعال وقوی بود ولیکن که روح جهت غلظت
حرکت واستنشاق هوا وترویح بروجه لایق نتواند کرد وگرمی ناطبیعی پیدا کند وحمی بدید آید و هرگاه این
حرکات وسکنات بر وجه اعتدال واقع شود از جمیع این آفات محفوظ بود واین حال بملکات
فاضله وتهذیب اخلاق میسر گردد وشرح آن در کتب اخلاق مستوفی است **هفتم استفراغ واحتباس**
یعنی دفع ورفع فضلات ماکول ومشروب وحبس آنها مثل بول وغایط ومنی وعرق ومخاط ونیز ابط و موی
سر وناخن وچرک تن ورعایت آنچنان باید کرد که هرگاه تقاضای غایط وبول نیکو شود دفع کند چنانکه نگاه داشتن
آنها هم قولنج وحبس بول وآفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم کرده و تا ترک تقاضا نشود برنیاید
خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد وناقص نشود وچون دغدغه باشد مثل اخراج بعنف نباید
کردن تا طبع را دغدغه کاذب عادت نگردد ونیز نباید که مواد بی ضرورت بدان آلات میل کند واز ان
وحشتی تولد وبر دغدغه کاذب صبر باید کردن وخود را مشغول داشتن تا طبع فراموش کند و آن ماده
مدغدغ بجوهر تحلیل پذیرد واگر درین حال ریاضتی مرغوب کنند تا زودتر تحلیل ماده شود اولی بود و باید که اخراج
بول وغایط ان مقدار که طبع اقتضا میکند واز برای خروج مهیا شده کنند ودر هم کار بازنه ایستند

وبخارا

وبخارات نکنند از آنها مضرت بمجاری رسد وجهت ماندن بقایا در غیر محل خود از گذرهای بول وغایط و
واقع را نیز مضر بود ودر حین اخراج جهت مدار عنف بران اعضا نکنند ومیل بمقدار شفقت طبع نمایند وبول در
سوراخها نکنند مبادا ضیقی از حیوانی سمی ماوا داشته باشد باسافل بر رسد و بر سوراخهای خفا وعلت نو آید
وعلتهای سری چون ادرمی وانه دار ومبروص ومجذوم وصاحب سبل ورمد وتب وبائی نشینند که بدان
علت مبتلا کردند و با اکثر مردمی که در نقل ایشان پس بعد بیشتر اوقات پلی ووحشی طبیعی تن لاغر شست
وعرو راز باشند جهت قوت معده وامعاء ونیک هضم اگرچه اکثر تناول اغذیه وادویه قابض باشد و بر
دغدغه جماع صبر اولی بود تا ممکن باشد بعزوب وحفظ منی عادت باید کرد زیرا که تولد منی از خونیست
که مهیا شده جهت تغذیه اعضای رئیسه که دل ودماغ وجگر است وتاخیر وتعلیل غذای انها سبب ضعف
انها گردد وضرر آن بقوای دیگر اعضا هم رسد واز شبق صادق بود با افراط امتلا گر از خارج واوعیه منی
مملو باشد وطبیعت باختلاج دفع ان میطلبد واخراج البته لازم بود واستفراغ آن مباشرت بالعزوب
کند تا انچه صرف میشود طبیعت جهت رغبت ولذت تولید میکند وسبب فرح تقویت حرارت غریزی
مینماید ومع ذلک بهیچ وجه مبالغه نباید کردن که تعب آن حرارت بود ویبس وضعف تن آورد وانکه
معتاد باشد بمباشرت چون در منع آن افراط کند امتلائی وگرانی در تن او بدید آید وممکن که منی در اوعیه
مجاری منجمد گردد وسده کنند و با اخیه متعفن شود وبخارات بد از ان بدل ودماغ رسد ودرد اعصاب و
خفقان وروسواس ومالیخولیا وتیرگی حواس وتب وغشی وصداع ودوار وسدر وامثال اینها بدید آید و
غیر معتاد را بدین حد مضر نباشد واز جماع عجایز وحایض وزنانی که معتاد بمباشرت بود باشند ودیر وقت از ان
دور مانده واز معلولها حذر کنند تا از تعفن محل بآلات مضرتی نرسد و باشد که ماده ردیه با حلیل مجذوب شود
وسبب فساد کلیه ومجاری گردد وسر ایت علل از این صورت بیشتر وزودتر افتد وجمعی کثیر را دیدم که از جهت
مجامعت با فواحش که آتشک داشتند با ایشان جمع شده بودند چه انکه آن فواحش را واقع شود مرض آتشک
پیدا کردند با وجود این مرض سریع السرایت در خلای بدن وامتلای تن ومعده وعروق جماع مضر بود جهت
حدوث یبس وضعف حرارت غریزی وسقوط قوت در اول التهاب مواد در اعضا حدوث سدد
وضعف هضم در ثانی لیکن ضرر بر خلو معده بیشتر بود ودر حین اخراج منی حبس نفس نباید کردن و باید که آن
تا انچه استفراغ آن بمجاری وقوی بواسطه تدافع لذت ودغدغه اخراج منی بمقدار که تن را از ان راحت رسد
وسبکی وصفای حواس ومیل استراحت بعد از ان واقع میشود بسیار ضرر نکنند وچون بخلاف این بود
سخت مضر باشد وتفصیل اشکال نافع وضاره مجامعت در مطولات مذکور است وقوت مزاج وتن عزبان را
نسبت بکدخدایان امری واضح است ومجرب وکدخدایان تن درستی لاغرهم بسیار واقعند وافراج عرق بریاضات

۳۱

وحرارت فضل داخل حفظ صحت است ومعتدل مزاج وانچه بکام وادویه وتسخین هوا وتعبها واقع شود غفی علاج
واعتدال آن که مفید ومطلوب است باعتدال حرکات متنوعه متعدده بود ومخاط آنچه در بینی جمع شود دوا ولی
آن بر دمیدن باید کرد که اسان تر بود وراه نفس گشاده گردد واگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ
آن بدید آید وانچه از راه نفس باز کشند وبدهن بر آورند منفذ بینی را نیکو صاف نود و دیگری انچه نگاه او ب
بود وفوج آن از راه دهن اسهل ودر حین فرو بردن طعام وآب وغیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود
از آنها چیزی بمنفذ بینی جهد ووحشت کند ومخاطرات وغیره نباید بردن که چون فضله دماغیست هضم آن مفسد بود واگرچه
اکثر بدان معتاد شدند ونیز بغل را زود زود دفع باید کرد وشسته وشوی وامثال آن تا چشم را بوی بد او بهم
برنیاید ودماغ را نورتشعه وتدبیر از الهان بالکلیه با جلاء عفونت باید کردن زیرا که بغل منوعیت
مرد را پس رفع فضلات از ان نافع بود ومنع ان مطلقا مضر باشد واز ازاله موی سر در هر محلی باید که هوای
آن بقدر گرم باشد زیرا که هوای همچون پوستین است عضو را وچون هوا سرد بود مسام بسته گردد و
مزاج را ناطبیعی سازد جهت حقن ابخره وغیره وزود زود موی نباید ستردن که دماغ را مضر بود واز
موعد معتاد نباید درگذرانیدن تا از صداع وخارش سر وحشت نیابد واگر بالضروره تاخیری افتد بآب
گرم اندکی بیخ موی را تر سازند ومالیدن وشستن تا تسکین یابد واگر اعتیاد نگاه داشتن موی شده
باشد نیکوتر بود بجهت حفظ صحت دماغ اما شستن آن بهر مدتی جهت رفع چرک وحیوان لازم آید چنانکه داب است
وازاله چرک تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود وبیان آن در استعمال آب بعد ازین یافت اینست
بجمله طرق حفظ صحت وراه دیگر یافتن نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت را بمناسبت پرورش کواکب سبعه واقع است
هوا از تربیت مشتری وآب از تربیت زهره وغذا از تربیت آفتاب ودوای مقوی از تربیت زحل بدان ای
سعادتمند نظر حکمای یونان واتباع ایشان بر رسانیدن مزاج شخصی است بنهایت اجل که ان را عمر
طبیعی خوانند وان صد وبیست سال بود بانکه حفظ کند صحت هر سنی را از طفولیت وشباب وکهولت
وشیخوخت با انچه لایق آن سن بود بتعدیل اسباب سته ضروریه مذکوره زیرا که تکون حیوان را بتخصیص آدمی
رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج وتدبیر ودفع فضلات او کند وبتدریج تحلیل ان نیز می نماید چو
تحلیل مزاج مردم هر را و آن رطوبت وحرارت غریزیست یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیات بر
انهاست وانچه از رطوبت وحرارت غریزی بدل ما یتحلل بدن میشود وقایم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا
که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ درین بدن در اوعیه غذا ومنی ورحم مادر و بعد طبخ یافته وطبخ این رطوبات
هم درین بدن بود فقط پس ان رطوبت بحسب اقتضای طبیعت بعلت مذکوره تحلیل پذیرد وان حرارت غریزی
که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانکه چراغ از فرغ شدن روغن وموت طبیعی واجب شود واین بر
تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی ومنقصات خارجی بود وکجا است سوا درین زمان واین حالک مزاج د

ترکیب

وترکیب انسانی را وجه ورود اسباب سفیده خارجی بیشتر ازین نیافته اند هر چند مراعات نیز نموده اند **واما حکمای هند را**
چون اعتقاد بطول حیات چنانچه نص صریح کلام الله شاهد آنست بلکه ما فوق ان نیز حاصل است تقویت
مزاج بتدبیر حکمی حقه مجمع علیه است نظر ابقا واثبات کمال قوت انسانیت که آن مدت حوانیت فوق البلوغ
باشد بر قوت حکمی هر چند تدبیر بهتر وقوی تر بود مزاج محکم وثابت تر باشد **واعظم تدابیر ان** دم گرفتن است و
درینجا چند فایده ملحوظ بود **یکی** انکه روح بهوا محتاج است بتعدیل سخونت واخراج فضلات دخانیه باستنشاق
هوا پیش ورد نفس واز ین جهت انسان مضطر است بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول
حرارت حال او در حق لطف ادخنه حاده وعدم احتراق صاحب را قلت احتیاج وکمی واضطراری بدید آید **دیگر**
انکه چون روح جوهر لطیف سهل التحلیل است ودر حین حرکت اعضا بیشتر تحلیل میرود پس بدین اعتبار وانقلابات
نفس وتن واعضا اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد **دیگری** قلت نقص را از هوای معدل باستنشاق **دیگری** کثرت
طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب انهدام وحرارت قلب بتدریج وسقوط ابخره حاره از ان بدماغ تقویت
قوی ودماغ واعضا بود چه مقرر است که از کثرت توجه روح بقوی واعضا قوت متوجه الیه زیاده میگردد و
بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت تعدیل وهرب از مضر مصاحب ادخنه قلبی است
واز برای ادراکات وامثال اینها باز پرداخته است نه بینی که نادم تکبیر ندو در حین زور کردن واتمام افعال شاقه
وبدین فعل روح را متوجه بدان عضو وآن قوت لف زند میسر نگردد وایشان را درین باب ادعیهای کلی
می باشد وتدبیر دیگر منع افراط تحلیلات اخلاط وقوی وارواح وحرارت وطراوت ورطوبت غریزی ومحدد وتعطیل
محللات خارجی وداخلی چون ادراکات واحساسات وافعال شاقه واخراج منی واستفراغات اخلاط
جهت ثبوت قوی وارواح ومتانت اخلاط وتدبیر دیگر غذا ایراد مختلفات وغرایب بود بر بدن از اغذیه واشربه
تا طبع متنفر نشود واجزای اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد تدبیر دیگر اعتبار بود بدوائی مقوی که در ان تحذیر و
یاسر یا وجود تقویت قوی واجزای اصلیه باشد تا از آثار تحلیل حفظ کند وتدبیر دیگر تعطیل غذا بود بعادت
جهت احتیاج به بدن بواسطه قلت تبدیل تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن وفساد دور
باشد و با لخاصیه تقویت مزاج کنند خواه نباتی بود چون شیرخ مربی بادویه وچون ثمرهای مدبر وامثال آنها وخواه
حیوانی بود چون مار وعقرب ولحوم جهت قوت وبیض ولبنیات وادهان جمله مدبر با ادویه قویه وبعضی از
اینها بمدت اخیر مسین گشته **وتدبیر دیگر** تقویت دباغت معده ورامعا بود باستعمال شربها وامثال ان
واغذیه چرب والبان از عقب آن چنان چه در ترتیب معده مقول بود واکثر احوال مزاج برقرار باشد **و**
تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد واعضای ظاهری ومانع اخلاط از قبول فساد بود از طایع بدن از

تدبیرهای

۲۲

۳۲

مطبوخات و میاه معادن و عصیر و نباتات و سفوفات و ادهان مدبره و بخورات و غیره **تدبیر دیگر** حفظ ظاهر
بعد از تغییرات هوا باز زوار در موضعی که هوا در آن معتدل باشد و تلبس بالبسه لایقه فی الجمله **تدبیر دیگر** تقلیل
خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن مبطل فواید حبس نفس و مانع حبس است و گاهی که اندک خواب بگویز
کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل کند و خواب گران نشود و بلا شک چون تقلیلات
تعطیل مذکوره اندکی واقع است بدین سبب باسایش تن و دماغ و اعصاب بتعطیل کمتر محتاج گردند **تدبیر دیگر**
استعمال ادعیه دافع و مانع مضرات و مقوی بدن باشد **تدبیر دیگر** بتوهم توجه فرمودن قوی و روح بتقویت مزاج
و منع مضرات باشد و شرط آن عدم تکلم و احتباس ظاهری باشد در حین حبس نفس **تدبیر دیگر** ترتیب
طلسمات و تماثیل مناسب منع باشد در اوقات لایقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای صعب و
تب و عدو و فصد و مکر و ظلم و برنج ایشان در دفع خصم باد جهت شهرت مشترات مشاهده کرده ام و کلم شریف د
خواص الاشیا اتحق شاهد آنست و بیشک چیزی که طبع را بر دفع تب و درد و سم باز تواند داشتن تقویت
طبیعت را شاید بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غرایز و اخلاط صالح با فراط و از استفراغ اخلاط نضجیه
واجب میدانند بتخصیص از افراغ خون و منی در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه از ابدال ما یتحلل و قایم مقام رطوبت
غریزی میدانند پس تضییع آن مضعف ترین اشیا باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند که اگر ایشان را
احتلام افتد از ازار جامه بشویند و گویند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و ادویه و کثیره
مضعف بدن و از هوای متعفن و سست مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و رعایت تتبع ایشان مر این
تدابیر را چون منع مرض کهولت است اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزی بپویند و در دفع آن
تدابیر حکم سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدابیر ایشان جهت این معنی افکندن پوست است همچون مار که هر سال
پوستی می افکند و تازه میشود و درازی عمر مار از این فعل دانسته اند و از این قبیل است در نباتات درخت
چنار که پوست افکندن او باعث طول بقای او باشد و این حکم خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکمای
ایشان شنیدم که چون کلیه کردند موهای ایشان که بار بر می آید سیاه است و این علامت عود شباب است
و قوت حرارت و رطوبت غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود شعر که خاصیت و لون از
داخل پیوسته بکار دارند و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای
خود تصور دریابند از طرف شیب رودها خود را بعضی بیرون آرند باز گردانیده و آن را بآبهای او و به مناسب
بشویند و با ادویه دیگر از اینها بالایند و تیمار کرده بجای باز کشند و بعضی هستند که نفس را فرو گیرند و در درون تحفه
از او کت تا چنانچه هر عضوی را که خواهند تا مقوی سازند تمام دم نفس را بدانجا مایل گردانند و در مدخل آن در
بر بندد و آن را بزرگ کنند چنانکه گویا ورم کرده و باز بحال اصلی عود فرمایند و چنین جوگی را دیدیم که دم میگرفت و

در درون

در تدبیر اطفال و پیران

و در درون عضو رود و ما را چنان حرکت میداد که از پوست بیرون شکم او کس میدانستی که چیزی مجتمع گشته پوست را
بلند بر داشته بهر طرف میبرد و در آن حین شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان بسیار است
والله اعلم اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و از آنچه در دیگر ابواب مبین میگردد تکمیل مر این مسایل را حاصل شود
ان شاء الله تعالی و تقدس **باب سیم در تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مرتاضان** و اوراض مفرط انفعالات
و تبهای بد و هواهای مضر و استفراغات بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود و آن را
سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر باشد جهت وفور حرارت و رطوبت غریزی لیکن چون رطوبت غریزی او
بسیار است حرارت غریزی طبخ و نضج اغذیه بدن بکمال نمی تواند کردن و از این جهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده
و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن در این سن بسیار است و حال ایشان نه داخل صحت و نه
داخل مرض است و چون از این مرتبه تجاوز کرد سن کودکی باشد و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه
اول باشد باستطاعت دقیق تکلیل و ابتدا بعد از برخاستن و حرکت با راده باشد تا بر آوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن
اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکی فی الجمله داخل صحت باشد چون از این مرتبه گذشت سن ترعرع
باشد و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه باشد و ظاهر است و این تا هنگام بلوغ است و چون از این مرتبه
~~تجاوز کرد سن کودکی باشد و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول باشد باستطاعت دقیق تکلیل و ابتدا~~
~~بعد از برخاستن و حرکت با راده باشد تا بر آوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت~~
~~سال باشد و حال کودکی فی الجمله داخل صحت باشد چون از این مرتبه گذشت سن ترعرع باشد و مزاج او همچنان گرم و~~
~~تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه باشد و ظاهر است و این تا هنگام بلوغ است~~ و چون از این مرتبه تجاوز کرد سن جوانی
باشد و مزاج او همچنین گرم و تر است اما تری کمتر از مرتبه ثالثه باشد و حرارت مشتعل تر و این از حین بر آوردن موی
روی باشد و غایت آن تا هفده سال است و چون از این مرتبه متجاوز شد سن جوانی باشد تا قریب چهل سال که
غایت نشو و نما تا سی سال باشد و از سی تا چهل را سن وقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و
خشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و با رطوبت برابر
شده و در این مرتبه پختگی تمام بجهت کمال قوت حرارت غریزی و بازپرداختن غریزی از نشو و نمو بدن از این مرتبه
تجاوز کرده سن کهولت باشد و نقصان رطوبت غریزی و بسبب نقصان حرارت غریزی میگردد و بتدریج چنانچه
نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت بانسان سابق بسردی و خشکی مایل باشد و این تا شصت سالگی
باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحا اند و بعد از این سن پیری که آن را
سن شیخوخت گویند و این مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیه بیش از زیادتی باشد و قوی اعضا بدان سبب
ضعیف میشود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت نتواند کردن و آن موت طبیعی باشد
چنانکه از پیش دانسته شد و رعایت این تا صد و بیست سال باشد و مزاج مشایخ بسبب نقصان مذکور در غایت برد
و یبس باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بلغمیه از سوء هضم در بدن ایشان مزاج مایل ایشان بسردی

و تر باشد نسبت با مقتضی طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون باشد جهت ضعف و همچو حال ناقهان و منفعت
رطوبات غریزی باشد از حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اوراض مفرط انفعالات و غیرها
بسیار است و همچنین منقصات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودت و محللات و غیرها
و چون این مسایل بوضوح پیوست محقق شد که اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر بر حفظ رطوبت
و حرارت غریزی باشد از تعفن و انطفا و تحلیل زاید و جمود و بلاشک و رعایت اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف
القوی و الاعضا اند اهتمام بیشتر باید **اما تدبیر اطفال و کودکان** باید که چون طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا
حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده ناف او را که بجفت او که او را مشیمه گویند متصل است بچهار انگشت نزد شکم
از آن آهسته گرفته بالا اندازند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که در روده باشد از خلط و باد بیرون رود و پس آن را
بریسمان نرم بافته در روغن گل چرب کرده ببندند از نزدیکی یک نزدیک ناف و یکی بقرب شبری و در ستره اکه
نزدیک ناف بندند بسیار سخت نه بندند تا الم بطفل نرسد از بریدن بستن دوم بمقدار عرض دو انگشت
آن را به تیغ تیز ببرند **و بالاصبع** چنان یافته اند که چون کلید نهاده از آن قطع کنند و طفل در روی کم کند و بعضی این
زیاده ناف را بکمتر از شبری زیاده قطع کنند و این نیک نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند که چون از شبری
زیاده قطع کنند آن طفل با قوت باشد و مثانه بیشتر باشد کمتر برخیزد کم کند و چون شبری کمتر ببرند کمتر بر
خود بیار کنند تا نیک بزرگ نشود ترک آن نکنند **و نیز بتجربه چنان یافته اند** که روده ناف را چون
نیکو از باد و اخلاط پاک نکنند و نیکو نه بندند در خصیه و نخاع طفل باد پیدا شود و در مثانه یا رحم یا معده علت
پیدا کند و بعد از این باید که نمک سوده بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لفافه او را پیچیده در آن حال بگذارند تا
تن او را نمک خوب شود و عفونات کمتر شود و کمتر تعفن قبول کند بعد از آن در ظرفی کشاده و آب نیم
گرم پاک بشویند و در اول غسل لختی او را در میان آب شوراب رها کنند که از آن آب شور به درون گوش
و چشم و بینی او رسد بعد از آن پاک بشویند با آب پاک و بر دارند و خشک سازند تن او را در خرقه های
نرم بپیچند و گرمی تن او قریب بگرمی رحم نگاه میدارند چندانکه با اینکه هوا بر دن معتاد شود و بعضی هستند
که کچه را اندک اندک سوده بر همه تن او رقیق می پاشند و همچنان بشویند و در خرقه بپیچند یک شبانروز و بیشتر
و بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند که طفل بعد از این تدابیر اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و
اگر در اول نمک آب نیک بشویند هم شاید و بعضی طفل را بعد از نمک با بهامیشی بنده در آن اسماق و شط
و شونه و خطمیه و امثال آن جوشانیده باشند و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از آن وقت باز بسیار
منافع کلیه دهد در حفظ الصحة ایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو باشد در تقویت اعضا و قوی
و اعتیاد و حکمی واقع شود و باید که در حین بستن خرقه که آن را قنداق گویند بعضی اعضا از آنکه در وقت ولادت

ضرب

ضرب یافته باشند و ناهموار شده و از وضع مقرر تغییر یافته بدست کاری هموار کنند آنگاه به بندند و بسیار
نه بندند که آفت و الم آن با این طفل رسد و هر گاه که باز می کنند و می بندند دست و پای او را کشیده
و هموار باید بستن و ما دام که اعضای ایشان بغایت نرم باشد و اعصاب ایشان نارسته است و قوی ضعیف
دارند در خوابانیدن بر پشت باز خوابانند تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کمتر یابند و از وقتی که ولادت
واقع شده همان وقت از شبانه روزی شیر نباید دادن و اگر نعمتی نباشد تا طفل گریه و حرکت
نکند و خود طلب صادق ننماید معده و حلق بکنند و کشادگی باید و بتجربه چنان یافته اند که کلام طفل را بهر چیزی
که بر دارند در مدت عمر از آن کمتر مضرت یابد و چند کس را دیدیم که کام ایشان بعقرب سوده با
نبات بر داشتند چون عقرب ایشان را گزید الم نرسیدی و باید که شیر از ابتدا اندک اندک
بوی دهند و بتدریج زیاده می کنند تا بشیر خوردن در آید و همچنین نیکو از این زمان باز عادت کنند و وقت
شیر دادن مر نوبت آن بود که خود طلب کند و آغاز گریه کند و قبل از شیر خوردن اندکی گریه او را مفید بود
و در فرنگ بعضی دادبانان هستند که بعضی اعضای طفل خود را که میدانند که قابل علت بدست مخصوص
بدان عضو داغی بر محل آن می نهند و از آن علت ایمن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر
صدغین جهت امراض عین و امثال اینها و دور نیست که اگر بعضی عروق و شرایین را که ممر اخلاط و ابخره فاسده
باعضای شریفه واقعند و در معالجات امر بقطع داغ آنها میکنند بحکمت از داغی و یا قطع و سدی کنند
جهت بیم امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سخت سرد نباشد و بسیار
روشن هم خوب نیست و بدر یافتن سوای خشک بدن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت
یا سه نوبت و یک نوبت طفل را از قنداق باید باز کنند و بجنبانند و رخوت او را خشک سازند تا مبادا
که اعصاب پشت او کوفت یابد و یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین کشادن و بستن قبل
از افتادن روده ناف را احتیاط باید کردن تا از کوفتی نرسد و الا رگ بی رگ بی چوب هر بار بر بالای
آن نهند یا آن محل را چرب کنند بمرهم سپیده و زردچوبه نیکو بود و یا هفته که ریش آن روده بیفتد بعد بر ناف
او اندک سرمه یا اسفیداب یا مو سوخته یا گل سرخ سائیده یا خاکستر گرم بپاشند تا رطوبت
از او جذب کنند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما هر روز
تمام تن او را با آب بشویند یا یک روز در میان و در سرما سه روز یا پنج روز و لیکن در محل گرم و بعد
از آن خشک کنند روغن و در قنداق با مهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند تا آب در گوش او نرود
و این زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر آبی باشد که در آن علفهای نافع جوشانیده باشند مثل

بهنکر و خاروتر نجبین و طلبه و امثال اینها بهتر بود و بعد چله هر هفته یکنوبت غسل آب حمام معتدل و تدهین مذکور مناسبست
و این تدهین زود زود تربیه را تا چهار ماه مناسب بود بروغن تازه گاوی یا گوسفندی یا دنبه تازه
و پیه تازه تا دو ماه بروغن بنفشه بادام و امثال آن بعد از آن تربیه را هفته هفته و اگر ادمان واقع شود
که تجربه یافته باشند در نفعی مناسب ایشان داشته باشند و حافظ صحت بعد اول باشد و بعد از سیم روز
از ولادت در مهد بستن اول بود جهت حفظ از مضرت آن پس باید بعد از غسل اندک و اگر ذم کردن
و دو پس گوشها و کشالهها و بغلهای طفل برگ مورد سائیده با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا آب
نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در مالیدن روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بدان طرف
مهرهای پشت است تا گردن او چرب کرده بانگشت نرم نرم بمالند تا کوفتی و ماندگی و تشنجی اگر جهت ریاضت
علیه اعتماد حاصل شده باشد برطرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانکه نزدیک بود بیهوش
شوند و شیر نمی گرفتند و بهیچ وجه خاموش نمیشدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و خاموش شدند و بخواب
رفتند و عوام این کار را رگ پشت گویند و درین حال شکم او را بشیافی فرو آرد بغایت نافع بود و باید
که در جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند و باهستگی مهد را بجنبانند تا کوفتگی نیابد چه
این حرکت ریاضتی تمام است مر ایشانرا و باید که بلحن خوش بجهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان
بغایت لطیف است و از ادراک صوت ملایم لذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت تمام دارند و بهترین شیرها
که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد باشد باغذیه محموده و حافظ صحت دستور
مذکور تا مزاج طفل را ازین زمان باز کمال قوت مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود و مادر
نه چنین باشد مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح و قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه
نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و رعایت آن مهم و این بغایت تدبیر نیکوست و در محفوظ ماندن شخص از
مضرات افراط او اضطرابهای نفسانیات و شیر جوان بهتر از شیر کهن بود و شیر مریض و زن آبستن طفل را
بغایت مضر باشد و در اوایل ولادت چون مادر رنجی عظیم رسیده و شیر او اولا تا هفته فاسد است
شیر تندرستی باید دادن و شیر پسر جهت دختر بهتر باشد و شیر دختری بجهت پسران و بعضی گویند نخست
باید که طفل شیر فله یعنی اول شیر که عوام [illegible] گویند تا اعضای اصلیه و اعضای او بدان ببندند همچو مایه شیر را
و بهتر فربه شود و این نیز نیکوست و مادر باید که تا یک هفته شیر خود را میدوشد و میریزد و اگر از رنج یک هفته
آسایش نیافته باشد تا وقت تندرستی او همین نوع اعمال باید کردن و بعد از شیر چون برنگ نیکو و قوام چنانکه
معروف است طفل را شیر دهد و مرضعه مطلقا باید که در وقت شیر دادن سر پستان را بمالد و شیر اندکی

برون کند

برون کند آنگاه در دهن طفل نهد و بدستان اندکی پستان را بیفشارد تا او را در مزیدن مددی باشد و کام و زبان
و حلق او کوفته نیابد و اگر روان و غلبه باشد اندک اندک پستان او را در دهن او میگذارد و بیرون می آورد
تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او بجهد که ازین فعل بعضی عظیم بدو رسد و باید که تا یک سال طفل
را شیر یک هفته از جانب راست او شیر دهند و یک هفته از جانب چپ او تا وضع متساوی باشد و هرگاه که طفل از
گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم گردد که گرسنه بود و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد او را بتسکین المی باشد
و یا وحشتی در مزاج بروی در تدارک آن باید کوشید تا از زور گریه وحشت او بیشتر نگردد و علاج مشکلتر گردد و دیدم
که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی سوسته پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا
اتمام چله ولادت بود و گویند عورات که چله میداند و بعد چله بسبب قوی گریه کنند چون جوع و کوفت اعصاب
و امثال آن و بعضی چهار ماه گریه بسیار کنند باندک سببی و لیکن سبب گریه چلهاش اضعف بود جهت عجز و ضعف
تن و قوی و قصور مراعات و درد گوش بیشتر ایشانرا زحمت دهد و قی شیر از اطفال منع نباید کردن مادام
که در افراطان مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود زود زود به میشوند و خوب میبالند
و دیدم چندین را که قی بافراط میکردند مرضعه سر پستان و حوالی آن به عنبر که رتن و جامه می مالند آلوده میکردند و
طفل از آن تکید با شیر و بوی آن می شنید و قی کم شد و بسیاری قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد
از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بر آن
دوشند و نرم کنند آنگاه رفع نمایند و همچنین گوش و چشم او را از وسخ پاک میدارند و اگر پلک چشم بهم چسبیده
باشد بشیر دوشیدن نرم سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت
باصره مفید بود و بعد از چهل روز هر روز چند نوبت طفل را دست و پا کشاده باید داشت تا حرکت بدست
و پا میکنند و قوی در دست و پای و نشاطی در وی پدید آید و نیز خوابها و قوتها طبیعی می چینند و هضم بهتر میشود
و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان جهت منع مضرت چشم و همچنین گوش سوختن سپند و نمک بر انگشت
افروخته بهیبت ایشان و دفع مضرات و جامهای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ دانند
در تربیت ایشان که بغایت مجرب است **وقت شیر دادن اطفال** تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر از دو
سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمه ایشانرا قوت هضم بیشتر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان
هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد از دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قویتر بود و هضم شیر عادت بضعف
هضم کند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه از شیر باز خواهند گرفت اندک اندک از اغذیه معتاده او بان
چشانند تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگری عادت کرده باشند و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر

دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد بیکبار مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بایشان نشاید دادن که هضم
زود کنند و تولید سده و سنگ نکنند و ممکن بود بعطوسه سرفه چیزی از آن در بینی ایشان جهد و بماند و چون
اطفال را محبتی و موانستی عظیم با شیر و پستان واقع است درین اثنا مذمت پستان همواره پیش ایشان
باید کردن و گاهی پستانرا بسیاهی بیالایند تا از آن خایف گردد و گاهی به چیزی تلخ غیر مضر تا از طعم ضرری
عظیم نیابند و از فراق آن بسیار متالم نگردند و بچیزهای مرغوب ایشان را مشغول دارند و چون ترک شیر
خوردن کرد شبها که در خواب باشد اندکی او را بیاگاهانند و اندکی طعام بدهند چندانکه از شیر مستغنی گردد
آنگاه تمام باز گیرند و اگر آن عادت شبها گرسنه کنندش مناسبست و هند و آن مقدار او را بیدار دارند که غذا
لختی از معده اش بگذرد آنگاه او را در خواب کنند و چون تشنه شود در شب در آبش دهند و اگر انار
شیرین بجای خورد بهتر باشد و غذای طفل کودک مدتی متفرق و چند نوبت باید چنانچه طلب کنند و
اگر از مشغول لعب بدان پردازند طعام بدیشان باید نمودن و بابل ساختن گاهی داند و محتاج غذا نه
از خوردن عادت ایشان و از غذا آن و همواره ایشانرا بلعبهای مناسب و الحان خوش و بترغیبات
ملایم مشغول باید داشتن تا بگری که نباید نیز دانند و بهترین موسمی جهت باز گرفتن شیر بهار و پاییز است
و اگر ضرورتی بود در اواخر زمستان و اوایل تابستان نیز توان داد و اما در چله تابستان و زمستان
مضر بود و در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان استیلای تشنگی و شرب آب سرد و در معده
سوء هضم غیره پیدا کنند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند
باید که چیزهای که مسکن عطش باشد و اندکی مایه قابض خشک اگر ده هر ساعت بدو دهند چون دوغ
شیرین و آب تخم خیار بادرنگ انار رسیده و شیره خرفه بوداده و خرفه با ماست و خشکه پلاو و ماست و
نان و بارت غذای نیکو بود ایشانرا و همچنین ارده با ماست و دوغ قاتق کرده و مرغ جوان و کباب پلاو و
خشک او خشکه پلاو و افشره مرغ زرشک و انار دان بطعام بهتر بود و آشهای زردان با گوشت تذرو و
مرغ و اندک نعناع هم نیکوست و از چیزهای بسیار ترش و شیرین و لبنیات حذر کلی فرمایند و باید که [illegible]
سرکه و گلاب بر یافوخ او طلا کنند جهت تشنگی اطفال نافع آید و هر شب دست و پای طفل گل نیلوفر با آب
گشنیز کرده به بندند و از میانهای روز او را دوغ گاوی سرد کرده و تن او را بدان شستن نفعی عظیم دارد

و اگر در

و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده دهند و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیز خوردنی
سرد کرده و آب سخت سرد و شیر برنج غذا نیکو بود ایشانرا همچنین هریسه و گوشت نقلی جان
میده و اشباه اینها و از فواکه که دهند هندوانه و انار میخوش و شفتالو و بهی و سیب و امرود مناسب اند
و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و امرود شیرین و هرگاه که در طبع طفل تری دریابند میوهها و
غذاهای قابض دهند و کودکانرا مراعات ضروریات میان دستور افعال باید کردن در تهذیب اخلاق
ایشان کوشیدن تا از آفات امراض محفوظ مانند و با او بملایمت و ملاطفت سلوک باید کردن
و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن و رضای او جستن بهر چه لایق باشد تخصیص از آنکه او را مشغول
سازند و او را بفرح و لعبها فرحان باید نمودن تا نیکو ببالد و از دویدن او را منع نباید کردن مگر وقتی که افراط
در عرق و تحلیل واقع شود و از جهیدن و زورگری کردن و تعبها منع باید کرد تا از آفات قصور عضو و پستی
حرارت محفوظ مانند و انار و بهی جهت تقویت معده و جگر و امرود شیرین و سیب و ترشی ریباس
و دوغ و آلو بالو و امثال آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان و خیار بادرنگ و گاه گاه کاهو جهت
تبرید و ترطیب مزاج ایشان فی الجمله گاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقا مضر بود و خربزه و
هندوانه جهت نقای کرده و مثانه ایشان ملایم بود و تخم خیارین با اندکی رازیانه و اندکی شکر کوفته گاهی
بدیشان خورانند جهت همین معنی بغایت نافع بود و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه در طبع
ایشان عنف و تکلیف شود حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت
نزاکت است بواسطه قرب با مبدا و از ادنی ناملایمی مضرت بسیار می یابند و شیر خواره را
ملاحظه حال مرضعه میکنند و بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط برطرف
میشود **و با الطفل بعلاج المرضعه** از معظمات مجربات اطفال است و فی الجمله بتجربه پیوسته و در
علاج امراض ایشان و بعضی کودکان خورد را افتد و بیشتر مرطوبان ایشانرا واقع شود و اکثر
از صفرا باشد و از بر جوشیدن بلغم اندر دماغ و بعضی از اطبا از توابع ام الصبیان گویند و
اکثر کسانی که این مرض در طفولیت کشیده باشند در اوقات دیگر پیدا کنند و اگر در اوقات دیگر
شود و در حین وصلت مرض زود علاج کنند **علاج ام الصبیان** سعتر و جند بیدستر و زیره برابر
بکوبند و نیکو با هم دمقدار سه حبه از آن در باب با شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از ترشیها

واغذیه بادانگیز نوتری فزاینده دور باشند و اکثر آن بود که از یکبار زیاده بار در نکند بود و اگر از این در کند بود علاج
باهتمام باید کردن تا مرض متمکن نشود و بسیار باشد که این مرض از صفرا واقع و آن هنگام مسکنات صفرا
و مفتحات مناسب آن باید مثل تخم کاسنی وغیره و آنچه بالخاصیه نافع بود در هم مفید بود و دیدم که چند طفل
از این مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز نکرده مهره مرجانی با آتش سرخ کردند نزدیک میان
دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند در این مرض و سوزش آن بهوش آمد و دیگر عود نشد و شکل
گوسفند و غیر آن بعضی هم داغ کنند و مفید آید و جند بیدستر در گوش و منفذ بینی و کفهای دست و پای
او مالیدن بغایت مفید است و بشیر مادر خوک شش بنید انگشت دانگی در آب حل کرده دادن بالخاصیه
نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است و
از جهت طفلان را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز دفع آن معلوم نباشد دانگی چند در وقتی
که طفل منذر باشد بمرض در اوایل ماه بوی بایند بلکه بر عهد و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم در وقت
خوراندن مناسب است و بسیار باشد که در سرهای ماه گریه بی جهت و بدخویی بی سبب کنند و اندک عطسه
در ایشان پدید آید و حرکت اندک نه بطریقی که در گریه می باشد و بجهتی این مرض پیدا کنند و در قرب
این علامات ایشان فراهم پدید آید و رعایت در وقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را
از ملاحظه روشنایی که خیره کننده چشم باشد و چیزهای دوار و گشتی و شنیدن آوازهای بلند مثل
رعد و برق و بوق و شیپور بر آوردن او بر مقامهای بلند که پایین بید البود و او اصوات ... و سهر و نوم بافراط
نگاه دارند و او را بعد از رطوبت پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه
مریض را از گوشت بز و گاو و اسب و کرفسیات و چیزهای بخارانگیز پرهیز نمایند و اگر مرضعه هر یک
روز در میان حب الشفا یا حافظ الصحه خورد بسیار مناسب آید و از هر چه شیر را غلیظ و یا اندک
یا ناپاک گرداند یا فاسد سازد و حذر لازم دانند و از جماع و حبل نیز دور باید بودن و علاج ام الصبیان
بتعدیل و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرمیها و گرما و صفرا انگیز باید کردن و اگر طفل خواهد باشد تنقیه
مزاج مرضعه باید کردن و غذاهای معتدل الصفرا باید دادن و خاو زهره حیوانی در شیر مادر با دوغ نافع آید و در
هر دو حال داغ پیشانی طفل مفید بود و همچنین ... اطراف و ... برساقها نهادن و جند مالیدن

وتبزاب بر بالهای او مالیدن و مع ذلک آن تدابیر سالف مرعی داشتن **عطسه متواتره** اگر از جهت ورمی بود در
نواحی دماغ **علاج** تبرید و تدبیر ورم و دماغ بطلاهای مبرد و تمریخ بعصارها و روغنهای مناسب چون آب
کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ کشنیز تر و روغن بنفشه و کدو باید آمیخته طلا کردن
و اگر از جهت ورم نباشد با دروح مسحوق را با شوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که گل زرد سفید
در جایی که باران بیرون می آید در بینی او نیم گرم چکانند فایده دهد **حکایت** کودکی را عطسه متواتر آمدی
سه شبانروز و نزدیک بهلاکت شده بود و هر چند اطبا علاج کردند مفید نبود شخصی فرمود که قدری
قند و زعفران را با هم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنان کردند تسکین بیافت **تشنگی مفرط** این مرض صعبیت
ورمی است گرم در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جای کاه مغز از محل نرمی
که از آن یافوخ و هامه خوانند فرو نشسته شود و درد کلی و چشم فرو آید و چشمها و اکثر تن از و زرد
شود و هر چند آب خوانند سیر نشوند و از جهت بعطاس موسوم بود **علاج** تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانکه
کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب عنب الثعلب و آب برگ خرفه و آب گشنیز تر و روغن
گل و اندک سرکه بهم زنند و بر سر او نهند بیشتر بران محل هامه و یافوخ و سفیده تخم مرغ با روغن گل خلط
کرده طلا کردن هم مفید بود و همچنین هم نشاسته با سرکه قلیل و روغن خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و
همچنین بنفشه تر کوفته ضماد کردن و حنا تر کرده کوفته ضماد کردن مفید آید و طفلان اندک اطباشیر و تخم خرفه بریان
کرده و سباینده خورانیدن نیکو بود و تن را بطبیخ خار اشتر یا دوغ گاو تازه یا آب هندوانه شستن
مناسب بود و حنا بر کف دست و پای او بستن از معدات جیده است و دست و پای او را
در آب سرد نگاه داشتن و غذاهای طفل و مرضعه هم مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفناج
و کشک و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفا یا حافظ الصحه در طرف شب
بر بالای طعام باید خوردن و گاه بود که این نزاورمی گرم در جرم دماغ افتد **علاج** آن هم بدین
نوع باید کردن و بعضی از آنچه بود در امراض دماغی مبتلا میشود مرعی باید داشتن **تشنج و کزاز** آنچه
از سهل شد چنانکه از عقب حمیات یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید **علاج**
آنست که روغن بنفشه با دام نیم گرم همیشه بر سر او بالند و اندام او بدین چرب کنند و در مواضع
دهرای آن بتری کار کردی مایل باشد او را نگاه میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خورنده
نباشد بدو هم بخورانند و تدارک است و استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشک طبع و بیخوابی

وگریه بسیار افتد **علاج** آن شیاف خشک کننده و خاموش کردن طفل چنانکه بعد از این واضح گردد باید کردن و آنچه
از غلبه رطوبات افتد **علاج** بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تر و گرم و خشک
بکار داشتن مفید بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب است با نخود آب برابر او کبابهای آب و عسل
طفل را روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود **و تشنجی** که از تب افتد و تب باقی بود مهلک باشد
و آنچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم بود و بوقت دندان بر آمدن جمله این
نوع علاج نافع بود **علاج** سرعت بر آمدن بول در قسم اخیر لازم بود و مرضعه حب الشفا یا حافظ الصحه
هر روز بر بالای طعام در این قسم مفید آید **بیخوابی و بدخویی** چون بسبب المی واقع نباشد **علاج** او را
جند بیدستر بویانند و اگر اندک بخورانند هم نیکو بود و ملعبها و لحنهای ملایم فریب او را مشغول دارند
و اندک تر سانیدن او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج بزیادتی افتد شکم او را بشیافی نرم سازند و دلک
اعصاب او به نرمی مرتب دارند و رضاجویی خاطر او کنند بدانچه ممکن باشد و آنچه بدان موانستی داشته
باشند حاضر سازند و حب الشفا با بزرگ و حافظ الصحه مرضعه بکار دارد بعد از ساعتی شیر دهند و
اگر احتیاج زیاده شود بطفل نیز اندکی خورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و شاهدانه و گندم و تخم کاهو
را بریان کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل برسانند تا خواب آلود و نزدیک بالین او نهادن همیشه
مناسبتی دارد و میان سر و شقیقها و طرف مهره پشت او را بروغن خشخاش و روغن تخم کاهو
چرب کنند خواب آلود و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن با اندک قندی و اگر احتیاج افتد
با دعیه و تعویذات نیز توسل بخالق وجود و کل نمایند نافع آید ان شاء الله تعالی و بسیار بود که بی خواهی و کراهیت حرکت
ناتمامی خواب بود **علاج** آن بمالیدن نرم و ... و خواب آوردن کنند **ترسیدن طفل در خواب** اگر جهت
آن نباشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد از آن که از خواب می بیند خوف او را بحیله از آن بیرون
آورند کافی بود و اگر از جهت آن بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج داده و صورتهای مهیب می انگیزد
علاج آنست که مرضعه غذاهای غلیظ نخورد و حافظ الصحه بکار می دارد و طفل را بعد از غذا اندکی زود
بخواب رود و اگر میسر نباشد دیا خواب او مطلوب بود مهد او را آهسته بجنبانند تا اندکی هضم و تحلیل او
شود و مصطکی خوابیدن و طعام اندکی با نان خشک کوفته خوردن نافع آید و تعویذات را در این باب
نفع و تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را با پوست پیشانی خر را بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب
و بیداری را کم کنند بالخاصیه و اگر باشد هر روز یکمثقال عسل بطفل بخورانند مفید بود و اگر قریب بکابوس
حالتی می باشد بوقت خواب جندبیدستر بدو باید خورانید و علاجها که در صرع گفته شد لختی بکار داشتن

وگاهی از خواب بشیاف صابون شکم او را فرو دارند **ترسیدن از چیزها** در بیداری **علاج** آنست که
او را اگر ممکن باشد بر آنچه از آن ترسیده دلیر سازند و بآن آشنا گردانند و در اول حال ریح بالک زرد را
شستن آن و آب را دادن نافع آید و سوخته استخوان فرحک یا نبات و خرفه بریان کرده سوده بخورانند
نافع آید و تعویذات مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را چندانکه فراموش کنند از الازم بود بدستور و اگر طفل
را همی از خوف پدید آید علاج همی خوفی بکار دارند **کبودی چشم** یعنی ازرقی او غیر موروثی **علاج** آنست که در مدت
مدید هر هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر هم نیکو سحق کرده بمیل در چشم کشند و گاهی بشیر مادر نرم کنند و کشند
هم شاید و از موم شیاف کوچک ساخته در آن سحق مشک و زعفران گردانیدن و در هر هفته دو نوبت استعمال
نمودن مفید آید و بعد از طلا اگر زایل نشده باشد گذارند که نحو با مسک زایل شود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنین
بماند و در اولاد من این جمله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و یا خود در طلب علاج نیافته باشد فندقه
را بسوزانند و با روغن زیت حل کرده بر محل نرمی سر طفل بمالند و مکرر می باید مالیدن تا نافع افتد و عصاره عنب الثعلب
و عصاره پوست انار شیرین انور کشیدن نافع است بشرط مداومت مع الاهمال و همچنین مداومت سرمه و
گلاب و زعفران و مشک سحق کرده خوب است و گویند اگر میل حنظل تر فرو برند و بکشند چند نوبت عظیم
النفع است **کحل نافع** برای زرقه سرمه صفهانی سه درم زعفران و مروارید غیر مثقوب از هر یک یکدرم
مشک و کافور از هر یک دانگی دوده چراغ از روغن زیت دو درم جمله را سحق کرده هر هفته چند نوبت
بکشد **سفیدی پلک چشم** و سفیدی که بر حدقه افتد این هر دو علت از غلبه گریه طفل افتد **علاج** هر دو آنست
که عنب الثعلب را میکشند در شبانروزی چند نوبت و اگر از گریه حسب الامکان نگاه دارند و اگر
سبب آن گریه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح ببول گرم روی بشویند و بعد از آن آب عنب
الثعلب اندر کشند سطبری بر طرف شود و هر روز اندکی صمغ و سماق با چهار برابر نبات سوده اندر
کشند سپیدی ببرد **سفیدی پلک چشم** چون زیاده از معهود خواب بر اطفال و کودکان بود مقدم
رسد باشد **علاج** آنست که هر صباح ببول گرم بشویند و کحل صفهانی بکشند و بر گرد اگر در چشم او از
بیرون توتیای شسته مسحوق خشک بمالند و از گرد و بوی بغل و جوز بوا و بوی خربزه و شمامه احتراز کنند
و اگر از دود چوب که آب در چشم او آورند مفید بود **درد چشم** که از ارمد گویند **علاج** آنست
که تا سه روز هیچ چیز بر چشم نکردانند و غذای طفل و مرضعه خورنده از ترید کله و پاچه و آنچه چرب باشد
سازند و اگر چشم هم چسبیده باشد شیر و غیره بر پنبه یا گزه دوشیده بر چشمها طلا کنند و شیر
دختری به از شیر پسری بود و پنبه کهنه دو دگز داده بر پشت چشم گرم بر بندند که جهت درد صعب

ورم پلکها بغایت مفید بود و بول کرم شستن عظیم نافع بود و بعد از سه روز زرده و مغز جوز برابر هم نیکو سحق کرده
با آب دهن بر کف دست کرده بسیار از آن بر سر شند و همچو مرهم سازند و بر روی پنبه کشند و شیر
بر آن دوشیده بر پشت چشم او به بندند شبها و روزها در درد و ورم و برهم چسبیدگی را نفع عظیم دهد
بتخصیص در سرما و در رمد یکی و بسیاری را دیدم که بدین تدبیر صحت یافتند و اگر بدین علاج افتند دوا ال
سفید بدستوری که در علاج رمد مذکور است بکار دارد و پرهیز بهمان نوع نمایند و تا ممکن باشد هیچ
داروی قوی بگرد چشم اطفال و کودکان نخورد و نباید برد چه چشم ایشان بغایت نازک است و بیم
مضرتهای دیگر باشد **آب رفتن از چشم** بیدر روی می افتد و رفتن چیزی در گوش سبب رفتن آب در گوش
او نهند و از آن جانب وا او را هم بر آن گوش خوابانیدن تا آبها منجذب شود و باز گردد و اگر باز پشت چسبید و
منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و نفس کشند تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آرد سبیده در آن منفذ
نیکو پاک کنند و بر آن نخسبند نیکو بود **بیرون فاستن خانه چشم** علاج آنست که حضض مکی را با شیر مرضعه
سائیده و بر پنبه کرده و بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ بابونه سر و چشم او را می شویند و همچنین آب آرد
بادروج بعد طلا سرمه با شراب کشیدن مفید بود و طفل و مرضعه می باید از معویات معده بکار
میدارند و از خوردنیها نفاخ و بلغمی پرهیز میکنند و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند **مانند چیزی در بینی**
این بوقت غذا خوردن واقع شود که بسرفه یا عطسه بمغز رود یا غددی برافه بینی در جهد و بماند و طفل از آن
نتواند کردن و گفتن و آن دغدغه کنند و متعفن گردد و بکار آن دماغ را رنج دالد و از جهت همیشه متوحش
باشد و لی خولی عرقی تا لی کند و دست بر بینی نهد از آن جانب طلا و بغذا و غیره نیکو میل نکنند و زردی لون و
بیخوابی و ضعف و کاهش پدید آید و گاه باشد که از وحشت آن تب لازم بگیرد و نباید دم نفس
از انطباق حیله نزله و دست بر آن مالیدن هر ساعت بر آن و حرکت گواهی دهد و برابر آن جانب
آنست که بینی او را از بیرون و درون بپوست چرب دارند نیکو وقتی که در خواب باشد او را به پشت
باز خوابانند چند قطره روغن در منفذهای بینی او چکانند و بعده در وقت بیداری چیزی معطس بویانند
تا عطسه کند و اگر بدان بیرون آید فبها و الا او را به پشت باز خوابانند بدست دهن او را محکم بگیرد و باد
از دهن خود در منفذ بینی سخت بدمند و متعاقب آن در منفذ بینی مخالف باد سخت نیز بدمند تا بزور
نفس طفل و دمیدن باد آنچه باشد براه کلوی او باز گردد و بسیار دیدم اطفال را که تب نیز بدین
سبب پیدا گردند و بدین تدابیر از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد و گاه باشد
که متعفن شده و همین علاج بعد از چند روز صحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب
کنند و چند قطره هم اندر چکانند و همین حفظ باد داند و دمند و آن چیز بیرون آید آن بطریق اولی بیرون

آید

آید و همین روز **حکایت** کودکی دانه انار را بانگشت در بینی خود فرستاد و نفس بالا کشید و آن محکم شد و هیچ
نوع بیرون نمی آمد که آخر بطریق مذکور اول بیرون آمد در میان روز **درد گوش** علامتش در اطفال سرخی رنگ
رخسار بود و جنبیدن سر و گردن و گرانی گوش و گریه و اضطراب و راحت یافتن از دست مالیدن بر آن و بر
آن جانب خوابانیدن **علاج** آنست آنچه ظاهر بود از سوراخ گوش او را آرد و نمک طبرزد سوده مساوی
آمیخته و نرم بر تخته پاک کنند و بگذارند و بادیان خاییده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهند نافع بود
و چوب نیم خشک بادیان را بمقدار شبری یک سر از او در گیرانند و یک دیگر را بپنبه پیچیده در سوراخ گوش
نهند چنانچه بخار بگوش او در رود و آب گوش نشف کند سفید بود و شیر از پستان دوشیدن در
گوش مفید بود و مرضعه حب الشفا و یا حافظ الصحه هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت بخورد نیکو بود و
اگر بدوای قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ و بزر با داالوده در گوش و رو تاک نهند و دهن در دیا دهن وزغ
نیم گرم با روغن گاو نیم گرم با سفیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانند و بیرون گوش او را هم بدان چرب کنند درد
و خارش گوش را نافع بود و روغن بادا جه کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید بود و صبر در آب حل کرده یا
در عصاره کشنیز تر یا در عصاره عنب الثعلب بر بیرون گوش یا در حوالی منفذ و بناگوش او مالیدن
این نفع بخشد و دوای قوی هیچ وقت بگوش ایشان نباید کردن که هم گرمی و اماس بود و گفته اند که طبیخ
بابونه در آفتابه کنند و گرم در سوراخ گوش او را مدتی بر لوله او نهند تا بخار بگوش او رود و درد
تسکین دهد **پاک کردن چرک از گوش** آنچه بعد از درد بود علاج آن فی الحال نباید کرد و آنچه بعد از درد نباشد
هم چند روز مهلت دهند تا آنچه از مواد فاسده دفع شود پس از آن علاج کردن **علاج** آنست که فتیله را
بعسل بیالایند و باز روت بگردانند که نرم صلایه شده باشد و در گوش او نهند هر شبانروزی
چند نوبت تا چرک را پاک کند و ریش را بعلاج آورد و اگر در بند سوده بگردانند و بنهند هم نیکو
بود **حکایت** کودکی سه ساله را درد گوش بهم رسیده و چیزهای بزاینده چون آب پیاز و روغن گل نیک
نیم گرم و اشباه آن در گوش او چکانیدن در یک شبانروز کشود و یک مغفه چرک می آمد و
اندک دردی باقی بود یکی زعفران قدری مرمکی را در آب حل کرده با روغن گل جوشانید چندانکه
آب فانی شود و روغن بماند و در شبانروزی چند نوبت نیم گرم میچکانند و گاهی قطره چند روغن
بادا جه کوهی بر میچکانیدند سه روز را تمام صحت یافت و بسیار آزمودیم نافع آمد و در آنچه بعد از درد
بود و در آنچه بی درد بود. بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال را که دندان او رند گوشت دندان

ومنبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد و مشغول آن طبع ترقیق اخلاط با بد
طبع بهضم نیکو پردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که تشنج و کزاز و درد چشم و خارش گوش و اماس
گرده شود و چون دندان تمام برآید اکثر اعراض مرتفع گردد و گاهی تب نیز آید آنست که چیزها که بسیار
باید خاییدن از ایشان ندهند تا ماده دندان بدان تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها را بمغز و کرک
و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و انگشت برفق تمام بر آن محل بمالند و روغن بنفشه با دام نیم گرم بهم آمیخته
سر و گردن او را بدان چرب کنند و گاه گاه قطره چند روغن بنفشه نیم گرم در گوش او از آن جانب بچکانند
و عسل با روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ بنوشک که از ابطم خوانند خلط کرده بر گوشت
دندانها مالیدن نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و در خواص گرده برکوهت
آورده اند که ناب سگ را از آن جانب بکنند و برآن جانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود برآید **بقراط گوید**
اگر چشم سرطان بر کودک بندند دندان او بآسانی بیرون آید و همچنین تعلیق سم اسب مفید آید و جهت
تقویت اعصاب و قلت احساس وجع هر روز طفل را اندک حب الشفا یا حافظ الصحه باید دادن و
اگر از این امراض مذکوره چیزی را بعد از برآمدن دندان باقی ماند علاج آن بدستور خودش باید کردن
اماس گوشت دندان بعد از رسیدگی دندان بسبب بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات
سهل بعد از معده و بدی هضم **علاج** همین طلا که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بدان بمالند
و اگر خون از آن برآید بهتر بود مجففات چون بلیله سوخته و فلفل سوده بر آن پاشیدن شبها فایده بخشد
دمیدگی دهان که بتازی قلاع گویند ریش بود بر ظاهر پوست لب بر داخل و بر ظاهر هر زمان
و گوشت دندانها بیرون آید و با سوزش و اندک درد و سرخی بود و در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن
چیزی قوی الطعم بدان این را زیاده گردانند بلون بیشتر سرخ و سفید بود و سفیدان را بعضی برنگ
گویند و این هر دو اسلم باشند و آنچه بزردی مایل شود و مولمتر باشد و گرمتر و آنچه سیاه افتد گاهی
منجر باکله شود و مهلک باشد **علاج** آنچه غیر سیاه باشد آنست که در حین خواب کردن آرد جو بر آن که
آرایست کوبند بر آن بپاشند و بگذارند که از آن فرو برد مکرر کنند و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز
خشک با قند تا ترنجبین پاک کرده از خارهم سوده عظیم نافع بود مکرر را بسیار دیدم که شب ترنجبین
سوده پاشیدند و خواب کردند و بهتر شد و تکرار از آن زایل شد و بیشتر بحران آن سه روز با
پنج روز بود و بسیار بود که بدین علاج سه روز یا چهار روز صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین
اصل السوس مسحوق مفید آید و خوابانیدن شراب بنفشه و توت و همچنین شراب و فرافوت که
از آن اسح کوبند پس مفید است و شستن آن بعسل آب و بعد از آن پاشیدن دو آنفع آید

و پاشیدن

و پاشیدن پوست هلیله زرد مسحوق با ترنجبین بسیار نافع آید **بیان سفوف مجرب** ترنجبین و زبل مرغ
خانگی و زبل خشک آدمی و خاکستر موی سر مساوی جمله را بر تخته بعد از عسل محل مرض بعسل و اشنان
از آن وقت خواب بر آن پاشند و در قلاعهای بد کهنه مفید بود و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا
حذر کنند و اگر به تنقیه حاجت آید در مرض اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب مرض فرمایند و در کودکان
حجامت و زلو شرط است و شرط اول و تلیین بشیاف تنقیه کنند و اگر به علاج اقوی محتاج شوند
و بیا قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار برند **ورم حلق** در میان مری و
دهن این مرض بسیار افتد و در چیزی فرو بردن بغایت دشواری باشد و گاه بود که این ورم عضلها
و مهرهای پس گردن رسد **علاج** آنست که طبیعت او را بشیاف فرود آرند بعد از آن آب شاه
توت میدهند و مرضعه را با نار و سماق یا بگوشت کبوتر یا خروس بچه و خوردن شیر طفل را نافع بود
و شیاف آنهم مفید باشد **ورم لوزتین و ملاذه** سبب این اکثر بلغم بود که از دماغ بدانجا فرود آید و
در ری ورم لوزتین را گل و گوش گویند **علاج** طلا کردن بچنگتیهاست چون حنا و سرکه یا حنا و
آب کاشنی یا آب کاشنی و عنب الثعلب بر محل نرمی سرکه یا فوفل کوبند و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای
که بلغم افزاید و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر انگشت بعسل و اندکی شب خام بیالایند و
بر آنها می مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید بود و اگر مرض سخت قوی باشد بعد از سه روز با انگشت
از آن بر دارند بطریقی که برمی دارند و آزار کاتد تا اخلاط آن دفع شود و تدبیری کامل بود **استرخای لهاة**
علاج آن برداشتن آن بود بعسل و شب سوده و مازوی سوده بسرکه بر یا فوفل آن طلا کردن مفید آید
ان شاء الله تعالی و سرکه که با هم نافع است **زکام که معروفست** چون سر پایین تا کاهل و بینی
او رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هم بیکبار بهوای گرم خفه نقل کنند یا بوی گل تازه بیکبار بدو
رسد و دماغ او گرم باشد او را زکام رو افتد **علاج** آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای
گرم را تعدیل کنند و بوی گل و بوی خوش گرم از وی دور دارند و کفهای دست و پاهای ایشان را
بروغن گاو و در شب چرب کنند بر آتش گرم نهند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان
و غیره پنهان کرده شب و صباح اندک اندک دهند و مرضعه نیز همین بکار رسید و بسیار بود که همین خوردن
مرضعه کافی بود و بعد از آن زکپتگی ماده استحمام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و آش یوان بکار دارند و
بسیار بود که زکام تب کنند و ماده کهنه گردد و زکام بر طرف شود و آنکه مرطوب بلاد و زکام قوی یا کند

مرضعه را فصد باید کرد و اگر احتیاج افتد در روز دویم سر پای گوش طفل را و یا کودک را باید آجید و لختی
خون کم کرد و در این باب محافظت نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکند **سرفه** انچه بتازی سعال گویند
اگر از رفتن دود در حلق **علاج** آنست که اندکی دوشاب با عقیده و موز آب در آب سرد
بخورانند و اگر آن نباشد نبات و شکر و ترنگبین و عسل هر کدام بود بدهند و شیرینی جهت سرفه
اطفال اکثر مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه کافی باشد و انچه از رفتن گرد بود بحلق **علاج** آن شیر
و غذاهای چرب دهند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب
باشد و انچه از یبس و خشونت سینه و قصبه بود خشک سرفه بر آن گواهی دهد **علاج** لعاب بهدانه
به شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده میدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات و گرفتن لعاب درین
مرض آنست که به دانه یا بزرک و غیره را در شیر مرضعه خیسانند یا آب پاک و چون نیک خیسیده
شود از آنچه شیرین زنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه از آن لعاب بپالانید و بکار برند و
تخم به شیرین یا مغز بادام و کتیرا و صمغ عربی کوفته با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس
اندک اندک خورانیدن نافع بود و اگر با شیر مرضعه بسرشند بهتر باشد یا با نبات و رب السوس
نافع بود و در شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات و شکر خام و پالوده نباتی یا شکری
و روغن بادام شیرین جمله غذاهای نیکو بود ایشان را و اگر که علامت صفرای ظاهر باشد گاهی اندک
رب شاه توت یا رب آلو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای دافع صفرا میخورد و اگر تب زود در
نباشد **و انچه** از کثرت نزول رطوبت بود تری سرفه و مرطوبی مریض و آب بینی بر آن گواهی
دهد **علاج** آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده بر بن زبان او بمالند تا قی کند و رطوبت لزج از
حلق و کام وی و دهن بپالاید و تقلیل غذا درین حال خوبست از حب الشفا یا حافظ الصحه مرضعه هر
شب بکار دارد و عسل در آب حل کرده لختی بمریض بخورانند و بر بینی و بن گوش و شقیقه و کف دست
و پای او چند بید ستر با آب سائیده بمالند و سحرگاه که محل حرکات نزلات ملوای مغز بادام و
عسل بنوشند و بر سینه او موم روغن خطمی با داغی می مالند و قدری پشم نرم گوسفند نیکو
دود کردن پیوسته بر سینه او می بندند و سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک بقصبه و ریه او
نرسد و از سخن کردن منع کنند و منضج مثل عناب و بنفشه و بهدانه سرفه اطفال را عظیم نافع است
و ماش و برنج و شیره بادام دادن بسی مفید آید و جهت بی خوابی شیره خشخاش بغایت
نافع است و کودک را همچنین رشته با شیره خشخاش و بادام و طعامهای خشک چون خشکه
پلاو و کیلانی و مرغ کباب و نان و حلوای مغز پسته و بادام سرفه کودکان را بسیار نافع آید بشرط

کم گفتن در اوا و زمستان **حکایت** در سنه ست و تسعمایه در ری سرفه بسیار بهم رسید در
اطفال و کودکان و چنان چنان که چون سرفه کردندی تا قی نشدی و ضعف نکردی سرفه تسکین
نیافتی و چنان درد در سینه ایشان گرفتی که طفلان ریزه دست بر سینه خود نهادندی و نالیدندی
و بعضی ازین معالجات مذکوره میکردند و نفعی زیاده در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع بسیار
تلطف غذا میکردند و پرهیز خشک را اثری ظاهر نمیشد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آید و بعضی بهلاکت
نزدیک شدند شخصی فرمود یک حبه از آن سفیدی که در میان سیاهی چشم گوسفند است
بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کرده و ناشتا یکی از آن دو حبه بدهند
و در شبانگاه همچنان کنند این تدبیر بغایت نافع آمد و بدو سه روز صحت یافتند و پرهیز کم میکردند و
بسیاری از طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب
مقدار باقلای هر ملحی بدو دفعه و سه دفعه بلع کنند و سحرگاه حلوای مغز بادام یا حلوای مغز جوز میخورند
باندک روزی این مرض مزمن از ایشان برطرف شد و خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه تب
آمدی و پرهیز نمیکردند آن حرارت تب با ده را نفع میداد و قطع میشد و بعرق دیگران صحیح میکردید
و صحت میافتند از تب سرفه و بعضی را آب بار زجنه یک قاشق هر صباح ناشتا میدادند و
سینه او را چرب میکردند و پشم دود داده بر سینه او می نهادند بهمین صحت می یافتند
و اکثر این علاجها بمراتب تجربه پیوسته است **خروه و تنگی النفس** که در سنها پدید اید و کاهی
ماند که در آخر گریه ساکن نمیشود اطفال را **علاج** آنست که طعام مدتی مدید ندهند و فی الحال ماء
العسل گرم قطره قطره میخورانند و تخم کتان کوفته بعسل سرشته اندک اندک تعلیق فرمایند
و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بنهای گوش او را بروغن گرم کرده پیوسته چرب
میکنند و اگر حکمت قی آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اول حال عظیم مضر بود و گرفتن نبات
در دهن و کامی حلوای مغز بادام عسل خوردن کودکان را نافع بود دیدیم چندین طفل و کودک را که بخورد
لعوق تخم کتان و عسل خوردن و طعام چرب و نرم داشتن سینه و حلق خوش شدند و دیدم
طفل دوساله را که این مرض داشت و بدین علاجها برطرف نمیشد و غذای شوربای بچه مرغ بود و تب
چهارم درد گوش پیدا کرد و در آخر شب که از صعوبت فتیله بعسل آلودند و در گوش او نهادند
درد تسکین و به تب ماده که بر قصبه او ریه بود بخته شد و در روز عرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را
مغز جوز شب خورده بود و آب بر بالای آن کشیده و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ نفس
پدید کرد که نزدیک به هلاک شد و هر چند شیرینی میدادند ضرر زیاده میشد و مقطوع الطمع شدند

از و شخصی قدری رب شاه توت بدو خورانید بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چند
جای دیگر که بسبب قریب بدان بود از مود عظیم افتاد **حکایت** دیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه رفته بود و بازی
کرده چون از آنجا بیرون آمده این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت فرمود بر
چند سائیده در گوش و بینی و کف دست و پای او و شقیقه مالیدند و اندکی بدو خورانیدند بهتر
شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چند جای دیگر که بسبب قریب بدان بود و سینه او را
چرب کردند و شوربای چرب بی فلفل بدو دادند بوقت غلبه صحت یافت و حضرت از اقدام
صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار و در ابتدای ظهور صرع اطفال
قریب بدین حالتی روی مینماید چنانچه بدان اشارتی رفته در بیان آفت صرع ایشان **فواق** چون شیر خوارها
کوچک را فواق پدید افتد مرضعها را گویند که روده و معده فراخ میکند و نیکو دانند آنرا بیشتر بعد از خوردن شیر
بسیار و بر امتلاء معده بهم میرسد و بسیار دیدیم که در آن حین چون زیاده واقع شدی مرضعه رشته تاری
از لباس او کندی و با آب غوره تر کردی و بر سر بینی او جنبانیدی فواق او برطرف شدی و بسیار دیدم
که کودکان و اطفال را که ادراک داشتند در حین فواق سخنی بدیشان گفتند که خالی یا غضبی یا فرحی یا خوفی
با او بودی مثل نسبت دزدی و تفحص از آن باب یا آنکه چیزی عجب شنیدندی و امثال آن و طبع ایشان
بدان مشغول شدی و فواق برطرف شدی و این از تجارب مشهوره است و اگر چنانکه بدینها زایل
نشود **علاج** آنست که یک حبه جند بیدستر در آب حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده نافع
آید نوشیدن آن و جند و سرکه حل کرده و گلاب فواق قوی را زایل کند و انچه از پی خوردن چیزها خشک افتد
آب و تریها خوردن نافع افتد **فی سقوط** اگر رطوبت بلغمی آید **علاج** بخورانیدن رب آلو ترش و رب
غوره و رب ریباس و شربت زرشک و مربای سیب ترش و میوهای ترش و کوس کهنه و
شراب بودنه و شراب نعناع و شراب انار ترش و انار دانه و آشی که از اینها باشد فی الجمله نان
و نیم انگشت از هر حیوانی یا دو دانگ گل ارمنی و آب سیب یا به یا امرود یا دوغ آب گرفته یا شراب
نعناع جمله انواع قی مفرط و غثیان را نافع بود و سکنجبین و مصطکی اطفال را بغایت نیکوست **حکایت**
صبیه بود را ضعفی در معده داشت و هر گاه از مرطبات و مضعفات معده چیزی خوردی چون ماست و
هندوانه و انار ترش و امثال اینها همیشه گونه پیدا کردی و غثیان او را کال تشویش دادی و هر لحظه
قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای زرد و سبز آمدی و بخاری و گرانی و
بیهوشی عظیم شدی و هیچ مواننت خوردن ترشیها چنانچه فرموده اند تسکین آن ندادی حرارا نعناع
سبز چند شاخی با سه لقمه نان بتکلف دادم صحت یافت و نوبت دیگر نعناع سبز با خشک آید و میدادم

نافع بود و چند مرتبه دیگر از آثار تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع باد جهه گرمی و خشکی هیچ مضرتی به تب دق
رنگاری نمیکرد و منع از میوه و کاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف میدادم با نعناع و بالغ لوب چند جای
این تجربه نمودم نیک بود **فرو شدن شیر در معده** بسیار بود چهار چند بجهت دفع اسهال اطفال الفحج خورانند و
از عقب آن شیر دهند و معده ایشان با دکبر دوا پس گیرد **علاج** آنست که سرکه کم ترش تنها
دهند با آب آمیخته تا از اخلاط بپالاند و از چیزهای شور پرهیز کنند و غذا مدتها ندهند بتخفیف شیر و اگر بار دیگر
الفحج شیر دهند در سرکه حل کرده انرا تحلیل کند و بعلاج آورند **ضعف معده** جشا ترش و گرانی معده و سو
هضم بلا امتلا و هیضه و کمی اشتها بر آن گواهی دهد **علاج** در اکثر معالجات افراط قی نافع بود و مرضعه
همواره حافظ الصحه بکار دارد و کودکان و طفلان را سفوف معقول ساده در آب به نافع بود و مصطکی
خائیدن مفید باشد و قرنفل را درست در گلاب جوشانیدن و به نبات شیرین کرده و ناشتا
خورانیدن نافع بود و عظیم مجرب است و مرضعه و مریض حذر کنند از مرطبات و مضعفات معده
چون زردآلو و آلو و هندوانه و اشباه اینها و از ملعبات تیر و غذا باندازه دهند **حکایت** طفل
یکساله که کاخته خورده بود بسیار و هیضه کرده و قی و اسهال بسیار واقع شده بعد از آن معده او
ضعیف شده بود و طعام که خوردی گاهی قی کردی و گاهی غیر منهضم اجابت شدی و از اینجهت گاهی چند روز تب
کردی و باندک مراعاتی قی و تب برطرف شدی ولیکن سوء هضم و اسهال در شبانروزی سه نوبت
و چهار نوبت باقی بود تا دو سال علاج نکردند و آخر شخصی فرمود تا او را دو عدد قرنفل خورانیدند بهمین
صحت یافت و هر گاه اندک وحشتی از آن باب پیدا کردی همین دوا را دادندی مفید آمدی **ضعف شکم بلا حرارت** **علاج**
آنست که زهره گاو بر شکم او طلا کنند و مشک تازه با آب گرم آمیخته منتصف بر شکم او می مالند و بر دست
آهسته بر آن میکشند از زیر معده برطرف ناف و زهار و اگر حاجت آید اشیایی از شکر و نمک و طرزد
بنهند و سرکین موش و همچنین بنفشه با شکر سرشته و مشمش نیم خشک کرده و صابون و اقاقیا جمله
اشیافهای نافع بود و ایشان را از آنکه سبب خوردن مرضعه بود و طفل هر دو را از توابل و تعدیل آن
بخوردن غذاهای نرم اولا باید کردن آنگاه این معالجات دیگر کردن و روغن از معده ایشان دور داشتن
اسهال سبب اسهال انچه بسبب بازگرفتن شیر باشد **علاج** آنست که اعاده شیر کنند و بوقت
خواب هر شب یکدرم شربت خشخاش با طفال بخورانند و از اغذیه که عادت بود انچه قابض بود دهند و از
ملینات حذر فرمایند و اگر تند بری قوی محتاج شوند از انچه در انواع دیگر مذکور میشود بکار دارند و بسیار دیدیم که
بهمین علاج نیک شدند و انچه بوقت بر آمدن اسهال کنند و انچه بسبب دیگر واقع باشد **علاج** زیره
و انیسون و تخم کرفس گرم کرده در کیسه کنند و بر شکم و نشستگاه او تکمید کنند و تکمید بگاورس فقط و بر
سرکه خیسانیده و زیره و گل سرخ نیز که تر کرده هم نافع آید و زیره با برگ سماق با مولد کوفته و بانداز

سرکه ترکرده نیم کرده بر شکم او بستن مفید بود و احتیاط کنند تا حدت سرکه پوست شکم ایشان را نسوزد
وتدبیر علاج خشانیدن بود در عصیر برگ خرنوب که از تازی لسان الحمل گویند لیکن اندکی گرم و مایل باید
ساختن خواه از آفتاب و خواه از آتش و ملازمت این تدبیر نوبت بعد از فراغ از قدح ماه باید
کرد و در اسهال دموی عظیم موثر افتد و همچنین لعاب تخم خرفه خورانیدن و دیگر شیرمایه حیوانات بخصیص
گوسپند و بزغاله گوساله و بره در آب حل کرده دادن ولیکن حذر جهت بسته شدن شیر در معده
مریض بعوض شیر غذای دیگر مناسب بود و اگر بغذا معتاد نباشد تدبیر دیگر باید کرد ان سوای الغذ
و پنیر تازه بی نمک کودکان را مفید بود و پالوده اطفال را نافع افتد و همچنین پلاو کلی کرده اندک روغن
دنبه کم و سفوف اطفال که در آب سیب و خیار میدهند و اگر این ها میدهند جمله نسبی مفید بود
در انواع اسهال و گل ارمنی یکدرم در آب صافی یا در آب بهی بغایت نافع بود بخصیص از دموی
و جمع و [illegible] بریان کرده یکدرم با برنج و تخم مرغ نیمبرشت غذای نافع بود ایشان را و خشکه پلاو
گرم با ماست تازه گاوی بغایت آزموده بشرط گرمی و لعاب تخم ریحان و بارتنگ و اسغول
بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید بود و نانی که از آرد گندم و بلوط پزند نافع و نان در زیر خاکستر
در دوغ گاو یا در عصیر خرنوب یا در آب سیب ترش یا در آب امرود جمله مفید بود و به در خمیر گرفته
و با تش پخته نیز نافع آید و همچنین شیره خرفه بریان کرده بجای آب گاهی خوردن و ماهی که در
حمیران [illegible] سرخ و سفید و کزمازج و نعناع کرده باشند با قاتق بریان کرده و بریان ریخته و همچنین
ماش برنجی که ماستر ابو داده باشند و [illegible] با هم اندک بوی باید داد و شیره خشخاش
و پوست هلیله زرد یکی یا دو اندکی با مصطکی در آب فاتر یا گلاب اگر ضعف معده باقی باشد
عظیم النفع است و برنج بو داده و سماق یا زرشک یا نار دان بو داده پزند و اندک نعناع
افکنند غذای مفید بود خصوصا اگر زلقی در امعا باشد و اسهالی که با آن سرفه و تب
باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صباح و وقت خواب خورانند هر نوبت دو
سه انگشت انفع ترین ادویه بود و بارها از معالیم [illegible] و [illegible] خشک و به خشک و سیب خشک
و عنبر اگر از اسفند گویند کودکان را خوردن عظیم نافع بود و خربزه بر ناشتا خوردن صاحب
اسهال کهن و دموی را عظیم النفع است و مجرب است و اگر مریض معتاد دیا شد اگر
مرضع بکار رود او از اغذیه نیکو بود و جایی که اسهال بسبب سده کبد باشد کودکان
بجهت بر خوردن و در رهند بگر خوردن چیزهای غلیظ و شیرینی خوردن بسیار افتد باید
قوابض خشک قوی دور دارند که سده و مرض زیاده نکند علاج بزرشک و آش اوان و انار دان
و شراب کاشم و آش سماق و به ترش و اشباه اینها کنند طفل را نافع بود حکایت طفلی یکساله را

نیم از سلطان حسین میرزا با یغراو در هرات در فصل تابستان اسهال پیدا کرد و اسهال او بخون انجامید
و اطبا هر چند علاج کردند فایده نداد آخر الامر حضرت معظم العالی فرمود که آب برگ خرنوب بسیار گرفتند و
در ظرفی کردند [illegible] را بعد از فراغ از اسهال در انجا می نشاندند به همین صحت یافت و آب برگ کاهو و
آب اسپرزه کنار جوی که برگ آن لسان الحمل ماند و از ان باریک تر و بهیات کاردست هم قریب
بدان است و نافع آید و در نفع قریب به تخم آن بود اگر از بارتنگ [illegible] بیند دیدم کودکی را که اسهال خون داشت
قریب به یکماه شخصی فرمود که شاه بلوط را بریان کرده خورانیدند صحت یافت و چندین جای دیگر تجربه رسیده
حکایت صبیه ای را یکسال و نیم اسهال داشت و در فصل پائیز اسهال پیدا کرده بود و در شبانه روزی
بیست مجلس رفتی و هفته را چنان شد که سی مجلس رسید و در روز بیشتر از شب میرفت و بعد
از آب خوردن زیاده می شد و تشنگی عظیم داشت و اجابت او گاهی خون بود و گاهی ثقل با خون و گاهی
ثقل با صفرا و بلغم و اندک خون و گاه همچو مره خون آلود آمدی و گاهی چون خونابه گوشت بعد از شستن آن
و قراقر در شکم بود لیکن پیچش کم بود و از غذا استفراغ عظیم داشت و چون مدتها بود که شیر ترک کرده بود
نمیگرفت و در قوابض مذکوره اندکی صبری بحیله بدو [illegible] خورانیدند بر و نفعی ظاهر نمیشود و اعراض [illegible] چندان
میکرد و مرض روز بروز می افزود و مرض از هفته در گذشت و او ضعیف شد یکی فرمود که عصیر بود نه [illegible] گرفتند
و قدری آرد گندم اضافه نمودند با اندک آبی خمیر کردند و ما هم از آن بکشند و قانون آن از [illegible] مغز جوز بریان کرده
ساختند و بجای نان دادند مفید آمد سه روز از این غذا او [illegible] شد و تب [illegible] اگر در روز دیگر [illegible]
شکم او آورده شب عرق کرد و صحت یافت حکایت کودکی دیگر را که از عنب الثعلب با اسهال شده بود و بعد از
رفع آن معده و احشای او ضعیف شده بود و غالبا [illegible] هم در جگر او بود بواسطه تغلیظ مدتها بهم رسیده بود
و هر چه خوردی غیر منهضم با اسهال رفتی و سبب آن بود که در تب جهت تسکین حرارت [illegible] حیات
و مبردات چون آلو مقشر خبازی یده و شفتالو و هندوانه و انار ترش بسیار داده بودند مدت ده
روز این اسهال داشت و شبانه روز بیست نوبت نزدیک رفتی و قوابض فایده نمیکرد و آخر به بلاد [illegible]
صحت یافت و بسیار طفل و کودک را بدین نوع علاج شد اگر اسهال بحرانی و غیر بحرانی داشتند و کهنه شده
بود بدین صحت یافتند حکایت در سنه اربع و تسعمایه در ساوه بودم در فصل تابستان و هوا اندک گرم بود و اندک
تعفنی پیدا شده بود و بسبب آن مولد تب و اسهال غیر دموی شد بخصیص در اطفال و کودکان بسیار
بدین مرض میرفتند و هیچ علاجی موافق نمی افتاد حتی تریاقات بر سر [illegible] صبیه داشتم یکساله [illegible]
رفت این مرض پیدا کرد و علاج نمی پذیرفت و چنان ضعیف شد در هفته از این پهلو بدان پهلو نتوانست
گردیدن و منقطع الطمع شدیم آنگه علاج بقوابض و تریاقات با او مقاومت نمیکرد او را همچنان بیهوش
وضع بر روی بالین خوابانیده بر بالای پالان [illegible] کنیزی [illegible] مضبوط ساخته متوجه کاتب مردفان که هوا

ان خنک تر از ساوه است و دو حش در هوای او [illegible] تا از هوای ساوه به پنج فرسخی دور شدیم برلب
رودخوانه لحظه نزول کردیم و هوای خنک رودخانه سحرگاه بر دماغ طفل وزید چشم باز کرد و نان طلب کرد اندکی
نان دادند و خورد و آب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد دیگر کوچ کرده دو فرسخ دیگر رفتیم جای شکار
بر لب جوی خوش هوا فرود آمدیم ماست و نان طلب کرد دادند خورد و قوت یافت چنانکه بر خواست و خوشه
میل بازی کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود بار دیگر بین الصلوتین تا خفتن چهار فرسخ دیگر
راه رفتیم و بموضعی خوش هوا و چشمه و النگ دار فرود آمدیم شب خواب کردیم در این شب اندکی نان
با پنیر شور اندکی خورد و شکمش فی الجمله خشک شده بود علی الصباح تب برطرف شد با ساتی بر خواست و بازی
میکرد و میدوید تا عصر آنجا بودیم دو نوبت شکمش آمد نیم اسهال با [illegible]
بجز همین نقل هوا و حرکت صحت تمام یافت و از اطعمه پرهیزی نداشت ولیکن از میوه هیچ نمیدادیم و بیشتر غذا نان
و ماست و پلاو ماست و برنجینه با ماست میدادیم در نقاهت نیکو بود زحیر چون از رسیدن سرما بود یا سافل
علاج آنست که جاورس یا خاکستر چوب گز یا [illegible] کشک گوسفند در تابه گرم کنند و در لته کنند و او را همواره
بران می نشانند و آجر تافته و لته بران پیچیده همین منفعت کند لیکن چندان مبالغه نکنند که از گرمی ان دل
[illegible] پیدا شود و شیاف از دنبه میش مفید بود و همچون شیاف فندق سوخته و شیاف مغز شفتالوی
سوخته و از آب سرد و هوای سرد حذر فرمایند و غذا شیر مرضع و شوربای مرغ یا قاتق مناسب بود و اگر سبب
دیگر بود این معالجات مفید نیامد از تدابیر آنکه در باب زحیر مذکور بود و اگر بسیار قوی نباشد بکار دارند از
منضج و شیاف و غیره مرضع غذای اهل زحیر بکار دارد و مریض غذا همه در ایام از آن دهند و رشته با شیر [illegible]
که زرده تخم و تخم ریحان دران باشد و رشته که خمیر آن باب زرده تخم مرغ گرفته باشند بسیار نافع است و
مرضع را گلقند آفتابی خوردن و چیزی لعاب دار نافع بود و همچنین گلاب و تخم خنک در آب ساوی
نیم گرم و سرد بخصیص انجا که سوء الهضم و اسهال سابقا با آن بود باشد و پالوده برنج اطفال را نافع بود و بسیار
هم این معالجات صحت یافته اند و زرده تخم مرغ و روغن گل [illegible] و دران نشانیدن چندانکه مقعد از آن [illegible] را او رم و
زحیر را نافع بود و کودکان را رب به و شیرین و شربت آن نافع بود و اسفید خوردن مفید بود و آش انار دان
و زیره و کباب کرده باشند صفرا و را مفید افتد درد روده که از امعا گویند چون پی اسهال باشد
علاج آنست که ناخواه با سفیده تخم مرغ سرشته بر شکم طلا کنند و بر شکم از سرکه کهن تازه نیم گرم مالند بغایت
نافع بود و سفوف با دیان و اگر ترکی [illegible] در شیر مرضع دهند خوب است و همچنین با دیان رومی و مصطکی سایده
در شیر مرضع مفید آید و شیاف صمغ عربی سوده با زرده تخم مرغ پخته و اگر یک دانگ افیون و روغن گل حل کنند و مقعد را
بدان چرب کرده عظیم النفع است و او را بشکم بر ران دایه خوابانیدن و آهسته آهسته جنبانیدن و اعصاب

و پشت و مفاصل او را مالیدن نیکو بود دیدیم که مرضعها بزبان شکم طفل را از ناف تا سر معده [illegible] ناف می لیسیدند و
آب دهن و ورم می انداختند بعد از لحظه تسکین می یافت و بعضی هستند که ادعیه [illegible] میخوانند چون دست بر
شکم او می نهند و آن دعا بخوانند نفعی تمام برایشان افتد و صحت یابند و جهت کودکان و طفلان که از ادویه
متنفرند توسل جستن با دعیه و اوراد و نقصان و تبدیل هوا مناسب آید پیچیدن ناف چون پی زحیر و اسهال بود علاج
آنست که آب گرم با روغن زیت گرم کرده در مثانه گاو کرده و بر ناف او می نهند و چون سرد شود باز گرم کنند
و چند بید ستر با [illegible] سایده بران مالیدن سخت نافع بود و پشکل گوسفند سایده و گرم کرده در لته کنند و گرم بر آنجا بندند
و اندک سفوف با دیان در شیر مرضع بدو خورانیدن بعض اطفال را نیکو آید و همچنین اندک [illegible] سرخ با [illegible] در شیر
مرضع دهند و استعمال شیاف صمغ [illegible] در روغن افیون که در درد روده گفته شد انجام بغایت نیکو بود و اگر
از استعمال چیزهای گرم تسکین کردن راحت نیابند لته را باب سرد تر کرده طلا کنند و یا نخ در لته کرده بر موضع درد
نهند مفید آید برون آمدن ناف این بیشتر از درد و زور گریه بود علاج آنست که مرداسنج و اسفیداج یا [illegible]
تر سایند و طلا میکنند و همچنین مرمکی و جوز سرو سوده با برگ عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد کیسه بمقدار ناف
او بر بادیان [illegible] کرده بعد از طلا بر بالای ناف او نهند و لته نرم بر بالای آن محکم بر بندند و احتیاط کنند تا پشت و پهلوی
او کوفته نشود و از بستن طفلان را دیدیم که بجز همین کیسه صحت یافت و خاموش داشتن ایشان تا ممکن بود علاجی
لابد است فتق اگر ریحی و معوی بود اکثر از زور گریه طفلان را افتد و اما کودکان را از سببهای قوی تر چون زور
کردن و جستن و چیزهای بادناک خوردن و امثال اینها افتد علاج بادی آنست که مرضع و طفل از چیزهای
بادناک حذر کنند و همچنین از چیزهای لیز مزلق و آنچه باد شکن باشد خورند در طعام و غیره چون زیره و بادیان
و کرویا و مصطکی و اگر طفل را باید دادن و باید که طفل را خاموش دارند و حرکت کنند و کودکان را از هر چه زور باید کرد نگه دارند
و حذر فرمایند و چون باد در خصیه بود بر گشن ران او و زهار مصطکی و مادر ان سرو سریش کفشگران و از [illegible]
بسایند و باب [illegible] سرشند و لته تر اگاه بندند محکم و همچنین مازو و گلنار و کندر و چند بیدستر و مومیایی و سریش
برابر باب [illegible] سرشند و می بندند و چون خشک شود دیگر تر کنند و می بندند بخصیص در فتقهای که تازه پدید آمده اند
بهتر آید و اولی تر بستن بود طریق بستن فتق آنست که کیسه گوشه بدوزند چنانکه باندازه گشن ران و زهار او بود و آزار از
زیره کوفته پر کنند و نیک [illegible] کنند تا محکم شود آنگاه بر سر گوشه آن سر بند نرم بدوزند بعد از ان بر گشن ران که یاد داده
بنهند و بند از روی ران نهای او بگذرانند و در زیر کمرگاه او به بند بند ها را چنانکه کیسه درست بر گشن ران و کمرگاه
او نشیند و از افرا گیرد محکم و در میان بستن مریض را به پشت باز خوابانند و آهسته آهسته بدست باد خصیه را بفشارند
تا بطریق شکم باز گردد و آنگاه با انگشت گذرگاه این گرفته این کیسه را برو نهند و ببندند چنانکه گفته شد بر بالای طلا
با ضماد بهتر بود حکایت طفل [illegible] را دیدم که باد در خصیه او پیدا شده بود سرگین موش را در شیر سایده بر زهار و
خصیه او طلا میکردند بدین مداومت صحت یافت و بسیار را چنین دیدیم و آزمودیم دیگر کودکی چهار ساله را دیدم

که باد در حشفه پیدا کرده بود مداومت کردن به بستن فقط صحت یافت و چند جای دیگر همین نوع واضح گشت و چون باد در پشت زهار
و غیران باشد علاج همین بستن ضمادها و طلاهای مذکور بر نهادن و پرهیز فرمودن مرضعه مریض را از چیزهای باد
انگیز کنند و بسیار باشد که به همین قدر علاج کافی باشد و اندکی مشک اندر روغن زنبق حل کرده در
سوراخ قضیب فتیله زنبق و رکی چکانند مکرر نافع آید و منوسا ق عزرا بران طلا کنند مفید بود بشرط تکرار و خوردن
مرض و اگر معوی بود یعنی ثرب و روده بخصیه و غیره فرود آمده باشد علاج هم بستن با خسته مذکوره کنند
بدستور ما که جلب تر باید بستن ام محکم تر باید و چندان مداومت نماید که منفذی گشاده شده با ممتلی
گشته نیک شود و دهم آید و بر بالای قابضات رو یابند زود تر نفع دهد و چندین کودک را دیدیم که
بحکم بستن با خسته صلب زیر بالشته آبله بیکر دو دران زیر جوش می شد و بزودی صحت می یافتند و بعضی را آبله
نشده جوشش بیشتر بتخصیص مرطوبان زاکه گوشت و پرده های ایشان در غایت نزاکت است همچنانکه زود و قبول
پاره شدن می کنند زود و قبول درست شدن هم خواهد کرد و فتق قبیله الماات زا کمتر افتد و اگر احیانا واقع
شود علاجش از علاجش افراج کنند **حرقة البول** یعنی سوزش مجری بول با فوت آمدن و این از گرمی هوا و چیزهای
تیز خوردن مرضعه و با طفل کودک بسیار افتد **علاج** آنست که آب هندوانه و قند سفید دهند و شیره تخم خرفه
با قند و اگر سوزش بسیار باشد اندکی خشخاش هم اضافه کنند و در آب هندوانه نشاند و طفل مفید است
و مرضعه و مریض از گرمیها حظ کنند و با حذر باشند **حکایت** کودک یک ساله دیدیم را در صیف حرقة البول بهم
رسید چنانچه در وقت آمدن بول اضطراب و گریه کردی و مذاکیر خود را بدست مالیدی عنب الثعلب سیده
را نرم کرده بر زهار و حشفه و ذکر او طلا کردند و هندوانه و روغن گاو میدادند صحت یافت و مجربست ۵۵
بول کردن در جامه خواب سبب آن سردی مزاج و سستی مثانه بود **علاج** بار درخت که از ان العصافیر
گویند و زبان گنجشک نیز خوانند بگیرند و مغز از نرم بسایند و بعسل معجون کنند و هر شب مقدار جوزی بدهند
و بگیرند بار درخت ارجن که بادام کوهی گویند و بکوبند و نرم کنند و در میان حلوا کنند و هر شب مقداری بخورند
و اگر در وقت خواب کودک را بول کردن فرمایند و در میان خواب بتکلیف بول کردن کنند و چند نوبت
او را بجنبانند و بیدار کنند و بگویند بول کن و در روز او را تخویف دهند و عادت کنند شلاق بزنند و عادت
را بسر و هند لی دارو در تخصیص که شبها چیزی که مدر بول باشد ندهند چندین کودک چهار ساله بوده
تو بر ترک عادت کردند و اگر علت قوی بود شبها او را و روزها او را الحق گرسنه و تشنه باید داشتن و
همچنین خواب فرمودن و چیزی کم گرم کننده و مقویات مثانه باشد مثل که ذکر کرده شد خورانیدن صبح و شام
این اعمال دیگر کردن و گویند شخص را یک دو سیر شاتره با یک مثقال زردی خام سوده در عسل و آب خورانیدند

علاج او

علت از زوال شد و جامه خواب گرم و حرکت در آفتاب روز و بر چیزی گرم نشستن جمله نافع بود و از خربزه و چیزهای سرد و
تری افزاینده پرهیز واجب دانند و اگر کودکی رسیده باشد مادینه بود و از معاجین گرم قدری بر بالای طعام باید
دادن و مداومت قدری جوز بوا فرمودن و طعام کم ترش و کم آب دادن او را چندانکه عادت کنند و ایشان زاه
بسیار دیدیم که مرملکی ربع درهمی هر صباح با شراب دادند نافع آمد و همچنین نانی که در چیزهای اندکی زبل کبوتر محکی
کرده باشند فایده بخشد و دماغ خرگوش یا گرده خرگوش خشک کرده و سوده با شکر شبها بدهند مفید بود
اگر خشخاش و تخم کتان و تخم ریحان بو داده و مغز پسته و بادام و نارجیل و شاه بلوط و مشک و جوز بو داده با شکر
دادن هم منفعت دانند والله اعلم **دشوار آمدن بول** اگر سبب آن سنگ گرده و مثانه و ریگ بود **علاج** مالیدن روغن
عقرب بر زهار و گردگاه او بمالند و در احلیل چکانند و از غذاهای مولد سنگ مرضعه و مریض و طفل حذر کنند و حجر الیهود با
سوده فتیله از کاغذ بران بیالایند و در سوراخ ذکر او فرستند و بگیرند جند خازی و برگ او و بیخ خطمی و بیخ لاله خطایی
و شاخ تری و بیخ خار و خسک و بابونه جمله را نیم کوفته در آب بسیار بجوشانند و مریض را در ان نشانند تا بدان که طرف
گشاده بود و دوا بسیار بگرمی مایل نباید داد و چون مریض در ان نشیند آب تا ناف و کمرگاه او باشد و در
شبانروزی دو نوبت بنشانند و چندانکه آب گرم سرد شود دیگر گرم کنند و بدن او را هر نوبت خشک
میکنند و روغن مذکور بدستور مالیده و نیم دانگ مغز سر عکه یا کلاغ بسه در شیر حل کرده بخورانند نافع و با طلیل اندر نهادن و
بچکانیدن هم مفید بود و چون قوت بسیار دالة شربت را زیاد باید داد و اگر عقرب سوخته را بر روی تابه گرم کرده بران
مسحوق بپاشند و بر زهار و گرده او طلا کنند نافع بود و تکرار آن سنگ را بریزاند و اگر چند عکه یا کلاغ بسه را زنده بسیار
بجوشانند و مریض را در ان آب بنشانند نافع آید و غذا ما آج جو مناسب آید عنبر محرور و در اول عنبر محرور را و اما محرور را
آرد سینه بنا ر دان قاتق کرده با کشکاب گوشت خروس و اگر از گوشت عکه و کلاغ بزنند نافع آید و شیرخواره را
شیر مرضعه که این غذاها خورد کافیست و اگر زیاده ازین احتیاج افتد در علاجش همین است و باید دید و اگر
که حبس بول بسبب دیگر بود علاج آن در علاجش مذکور است تفحص کنند بوجهی که مناسب بود **کرم** که از دود
خوانند و غیر روده مستقیم است از طوال و غیره **علاج** آن بدستور چنانکه لایق ایشان باشد در علاجش عمل
کنند و آنچه در روده مستقیم متولد گردد و از کرمهای خورد و حوالی آن مقعد ایشان را بیحرکت و غدغد میکنند **علاج** آنست
که شیافی از موم و حنا برابر هم بسرشند و در مقعد ایشان نهند و زمان زمان مقعد طفل را برابر چراغ میدارند
و آهسته بسر انگشت کنارهای آن را میخارند و اندک گشاده میدارند تا کرم بران حیله بیرون کند از ابکیرند و اگر
کنار مقعد را خورده باشند استخوان شفتالوی سوخته تلخ کوفته شیاف سازند با شکر سرخ بهم سرشته
عمل کنند یا موم را بدان بیالایند و بنهند و گل برگ شفتالو و مغز استخوان سوخته شفتالو شیاف سازند و نفط
سیاه بیالایند یا موم روغن نفط بیالایند و در منه ترکی با فوتنج کوفته حمله کودک را نافع بود و بموم روغن گل و موم زرد

نفط در مقعد نهادن و مقعد را چوب داشتن منع خوردن گرم کنند و خاریدن دفع کنند **بیرون آمدن مقعد** بوقت
از قضای حاجت افتد **علاج** آنست که جرم غربال کهنه بر آتش نهند تا سوخته شود و آنرا سحق کرده بران محل پاشند
و نوبا بیند یا بجوید و باز گشت و دیگر را همین عمل کنند عظیم النفع است و محل باز گشتن خرنوب و پوست بیخ گز را آتش نهند
بجند نوبت نافع آید و سحق و منخل اینها را همین ادویه پاشند هم مفید بود و شاخ گاو کوهی سوخته پاشیدن نافع
است **ثولول** در بیان ممالک دارو کد دارک خوانند **علاج** آنست که سرگین خشک آدمی را بر انگشت
افروخته گرم کنند و ثولول را بر دود آن بسیار بدارند و مکرر کنند و برین تدبیر خشک کرده با هسنگی بریزد و پاک
شود و اگر بناخن تا لیل را انگیزانند و شیره برگ انجیر بران زنند و با شیره شکوفه و اشباه ان نافع آید و اگر زراب
فاروقی طلا بران زنند بزودی رفع آن بکند و خون موش طلا کردن نافع است و در خواص چنان یافته ام که در سه چهارشنبه
آخر ماه چون برابر ماه سه نوبت ثولول ها را بر ولی از طرف تن بخارج بمالند و بگویند ماه چنانچه تو میکاهی این ثولولها هم و
در سه نوبت بگویند و بعد از هر نوبت جاروب را بر زمین زنند هر چند غلبه باشد با هستگی زود دفع شود و نیز در
خواص آورده اند که اگر کسی نظر کند بستاره در وقت انقضاض یعنی ریزیدن و بعد از ان دست بر ثالیل بمالد
برود باذن الله تعالی **شرها و ریشها** که در تن اطفال پدید آید اگر بسیار آزار ندهد علاج نباید کرد که هر طفل و کودک را
که بر تن او جوشش پدید آید بتخصیص بر سر او از امراض دماغی و بسی مرضها ایمن میکرد جهت آنکه طبیعت قوت کرده
و مواد فاسده را بجلد دفع ساخته و آنچه از ریش و غلبه آن مضرت یا بد و زیاده عام شود **علاج** آنست که بعد
از دادن غذا دوای مناسب باده که واقع شده برگ مورد و گل سرخ و برگ گز در آب بجوشانند و آن جوشش
را در آن آب بشویند و شیرخوار را بعد از تنقیه مرضعه تدبیرات چنان کنند که خار اشتر را بجوشانند و بدان
آب جوشش را غسل دهند و از طبیخ آن خار اندکی با عسل یا قند سوده بنوشد و بعد از و باید که خشک سازد
و بروغن مورد یا روغن گل کز یا روغن کرچک کنند و توتیا و مردار سنگ و سفال آب نا خورده هر یک را سحق
نموده با روغن گل یا موم یا کز مالیدن و مرهم سفیداج و مرهم کوزه نقاع و مرهم آرد و مرهم زرد جو به ریشها
با صلاح آورد و بر جوششهای تر از این اجزا مذکوره با بس سحق کرده مالیدن نافع بود و نشف رطوبات آنها کنند
حکایت طفلی داشتم چهار ماهه او را در فصل شتا جوششها پدید آمد از قسم نملیه ضعیف رنگ مایل بزردی و
ریش میشد و هر جا بول و آب آن میرسید همچنان پیدا میشد مدتی نگذاشتم که علاج کنند تا چنانکه سینه و پشت
و گوشها و بناگوش او تمام ریش شد و از درد و خارش آن خواب نمیتوانست کرد آنگاه بعلاج مشغول
شدم و از مجففات دواها و مراهم روز می مالیدند و نفعی نمیکرد و چیزهای سوزاننده چون تیزاب و روغن
گل و امثال اینها طلا میکرد و طاقت نداشت یکی گفت غناب را در روغن گاو بسوزانند و با توتیای مغسول کوفته

صلابه

صلابه کنند و از ان بمالند چنان کردند هر جا که ریش شده بود از ریش شدن تازه باز میداشت و بصلاح
می آورد و آنچه ریش شده بود چون ریش را می مالیدند آن قدر هم با صلاح می آورد اما از ان محل جانب دیگر رفته
ماده جوشش میکرد و ریش میشد دیگری فرمود روغن سرگین خر بمالند و بعد از سه روز استحمام فرمایند
چنین کردند آنچه ریش شده بود بصلاح آمد و خشک شد و بعد از استحمام خشک ریشه اندکی از آثار آنها
پیدا میشد یکی فرمود حنا را با کاسنی خمیر کنند و بران آثار ریشه طلا کنند هر روز اگر غلبه شود باز دیگر روغن
زبل بمالند همان نوع مدتی دیگر عمل میکردند تا صحت تمام یافت **طریق گرفتن زبل الحمار** آنست که سرگینهای نیم
خشک درست را بر سر انگشت افروخته ریزند در کوزه کوچکی و صحن کاشی داده و دهن بر بالای
آن فرو کنند و اندک منفذ دود و بخار در شیب لبهای ظرف بگذارند چندانکه عرق زرد و چرکن غلیظ
از ان بر درون صحن نشیند از ان بگیرند و بکار دارند **و ریش گشتن بان و بن گوش و چینهای گردن**
که از گرما و چرک و بوی و عرق افتد **علاج** آنست که برگ مورد را ساییده و بیخ موره ساییده و گل
سرخ ساییده هر یک تنها یا با گل سرشوی آمیخته و نرم بیخته بران بپاشند و بعد استحمام اول بود و تکرار آن
بصلاح آورد بزودی و آنچه بسیار خراب باشد گل سرشوی فقط پاشیدن کافی بود و اگر مرهم احتیاج
افتد مرهم آرد و مرهم زرد جو به کافی بود و در محل که خشکی را نها از بول بینا زه بی نمک را بعد از آنکه پاک کرده باشند
بدهن بخایند نیکو در کف دست چندانکه بمالند که نیک هموار شود و آنگاه بران محل بمالند و قبل از سوخته شدن
مالیدن منع سوختن کند یعنی تبی که مدت آن چهارده ساعت اندر گذرد و آنجا که سببی از اسباب
حمی ظاهر باشد رفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشیدن و تفصیل آن در علاج حمی یوم واقع است و آنجا که سبب تعفن
و یا گرم شدن خون باشد و مرطوبی طفل و سرخی چشم و سجه بول و امتلای رگها یا تولید هوای مرضی موی
دموی را چون حصبه و آبله و مطبقه و اقتضاء فصل و تدبیرات تا این مرضعه بران گواهی دهد **علاج** آنست که طفل
را اگر کوچک باشد و مرضعه قوی هیکل یا دموی مزاج بود مرضعه را فصد کنند و غذای خشک ای نان جوی لطیف حاصل
آید و دهند چون کشکاب جو که عنابی چند و اندک گشنیز تر در ان پخته باشند یا ماش برنج با اندک گشنیز تر
در ان پخته باشند یا عدس و برنج و اسفناج و اگر طفل را شش متجاوز باشد و مرطوب بود روز دیم یا سیم
عصر یا چهارم سرهای گوشهای او بیاجنبند و لختی خون کم کنند و بسیار را دیدم که بهمین علاج در شب
سیم یا پنجم عرق کردند و صحت یافتند و بعضی از کودکان را دیدیم که مستی استفراغ دم بود و تندو دیر شده بود و بیهوش
شده بودند و ایام بحران محتقن بود سرهای گوش او را بجنبیدند با نشتر و چون نیز گرفتند بهوش آمدند و
چند روز عرق کردند و صحت یافتند **حکایت** صبیه را تب هشت روز گذشته بود و بیهوش و ضعیف و

سست بود و حصبه داشت سرهای گوشش او را بجنبیدم مدتی خون بیرون بیامد مردم قطع طمع ازو کرده بودند او را نشانیدم و دوش و گردن او را بسیار مالیدم خون آمدن آغاز کرد و اندک اندک زیاده شد و بسیار آمد و باز می ایستاد و بجبل باز داشتیم بس بهوش آمد و عذا طلب کرد از همان نوع مذکور قضا دادم چند روز دیگر تب داشت و اندک خون گاهی در دو سه روز می آمد و از تن او چیزها برمی آمد مثل خشخاش و از مروارید ریزه در دو سه روز صحت یافت و غذا او همان غذای مقرر بود و اگر بگوشت احتیاج افتد جوجه خروس در افکنند و آب عناب جوشانیده و صاف کرده و خشک ساخته در حصبها مفید آید و مرضعها را اگر یکبار چون آب خیار و شیره تخم خرفه دهند و دانه و شفتالو و یخ باید دادن و اگر بتعویق طفل احتیاج افتد و هر تبی که باشد گل تر را بکوبند و عصاره از آن میان سرد بنجهای پای او طلا کنند و او را جامه گرم کوتا بنند المقدار که مطلوب است عرق آید و صداع نیز باشد باگیدن گوشش بر طرف شود و اگر اکیدن را مانعی باشد برگ بید و چقندر را نیم کوب کنند و با قدری کاه جو و جو سر کرده در آب بجوشانند و در روی هندوانه را کم کرده در آن اندازند و نیم گرم با پاهای او طلا تا زانو بمالند آبها بشویند بسیار و بدست بمالند تا اندک عرق باید و صداع ساکن شود و طلای صندل سوده در گلاب و سرکه و آب گشنیز نیز نافع بود و همچنین بوسیدن کاهها و گشودن شکم اشیا فها و خشک رحم عظیم نافع بود و اگر سبب تعفن صفرا بود و زردی لون بشره و زبان و صفوت بول و سبقت محرکات و مولدات صفرا از مواد و غیره که گواهی بران دهد علاج آنست که مرضعه تنقیه کنند بجهار شربت و اشباه آن از غوره با و انارها و زرشکها و امثال آن سازند یا گوشت و یوغان چو آب و شوربای برنج و خیار خشک کرده نیکو بود و گشنیز سبز هم نیکو آید و رشته یوغان بقا تقهای مذکوره هم جایز داشته اند و در افوقو سیه و جوجه مرغ مناسب حال است و دوغ گاوی و یخ سرد کرده و خیار آلوی ترکجی در عین گرمای روز و غلبه بخورند و سکنجبین ساده در صباحها مفید بود با تخم کاسنی و اگر طفل مریض خوانده باشد یا کودک باشیر از این ادویه و اغذیه باید دادن و تنقیه شربت کردن اگر احتیاج باشد شبها خانه با آب زرشک مجمر کردن و کف دست و پای ایشان به بندند نافع بود و کوچک تر از اینها در میان سر هم به بندند در حرارت عظیم و تحلل ایشان را اشیاف شکر و بنفشه با هم رشته با شیاف مشش تر کرده گشودن در شیاف که نیکو بود و عرق آوردن بطریقی که ذکر رفته هم خوب است و سکنجبین و صداع بر وجه مذکور را باید خوردن هندوانه و آلو بجهة مفید باشد دور از طعام و همچنین شیره خرفه و سکنجبین و

و آب سرد و نقیع عناب و آلو و گاهی دوغ گاوی با یخ و قدری بارتنگ عظیم النفع است در تبهای محرقه ایشان و اینجا که تعفن بلغم بود و سبب مرض کمی تغیر لون و بشره و بول و ضعف هضم و زیاده شدن تب بوقت خوردن آب و سردیها و مضعفات معده و میغه و تخمه سابق و زلق الامعا و سبقت اکل مرجبات اکل و مبردات و مرطبات و قلت تشنگی و اختلاف سردی و گرمی و نرمی تب و هوای فصل و مقام بدان گواهی دهد علاج آنست که مرضعه ماش و برنج و اماج و رشته و عدس و امثال اینها خورد با مرغ یا قاتق و هر صباح لقمه چند نان با نعناع شرف گشنیز خورد و بر بالای طعام سفوف مقوی بکار رسید او و اگر طفل مریض خورنده باشد یا مریض کودک بود او را نیز ازین غذاها و شربتها دهند و جمله ازین شیها و سردیها و مرجبات حذر کنند و آب عناب بجای سکنجبین آید و اینجا که سبب تعفن هوا بود نقل هوا باید کردن و اگر میسر نباشد جای خشک بهبا زند و آنچه در علاج تب گفته میشود بکار میدارند تب نوبت بیشتر از غب غیر خالص و نایبه بلغمی و غب خالص بیشتر از ربع افتد و در فصل خریف بیشتر افتد از فصول دیگر تب نوبت افتد اما آنچه که علامت صفرا بیشتر بود علاج بدستور لازمه صفراوی باید کرد تا چهارده روز اگر از آن تجاوز کند مریض خورنده و مرضعه کم قاتق خورد با مرغ جوجه و از چیزی مرطب مبرد مانع نفخ احتیاط کند و مرضعه قبل از وقت تب بچهار ساعت حب الشفای بزرگ بخورد او و هر روز نوبت نعناع شرف گیرد و سکنجبین اصول بکار میدارد و طفل خورنده و کودک را هم ازین شیرها و اشربه صباحهای روز نوبت دهند اگر هر روز آید قبل از نوبت بچهار ساعت مرضعه حب الشفا یا حافظ الصحه و در ایام نوبت بچهار ساعت پیشتر دهند در نان یا در میان کشمش یا مویز پنهان کردن و گاه و نعناع شرف و از آب میل آمدن در تبهای کهنه تا ممکن بود اجتناب باید کردن و این تدبیری بس نافع است بتخصیص بعد از شربت و بعد از حب و مریض را اندک حرکت و مشغول بودن قبل از نوبت در مرض کهنه عظیم مفید بود چه حرارت غریزی را برافروزاند و طبیع را از مرض غافل سازد و مواد فاسده را تحلیل دهد و همچو حب الشفا و بسیار را برین اصل علاج کردیم و هر گاه نوبت بدرازی و کوتاهی و گرمی و سردی اختلافی ظاهر داشته باشد باحتیاط تدبیر باید کردن و از آنچه در غب و غیر خالص مذکور میشود بکار داشتن و بهمان دستور ملاحظه اوقات و غیرها کردن و اگر بر یک دستور بگذرد و بیشتر از تب میر کجا نداز هر چه ماده را خام کند دور باید بودن و بتفتیح و تحلیل و تقلیل خلط مشغول گشتن و از ادویه تریاقیه البته چیزی باید دادن بمریض یا بمرضعه و سکنجبین اصول عظیم نافع آمد و شربت اسعوص و بسیاری را دیدم که آردینه که ماست با نعناع و سیر و مغز

چو خوردند قبل از نوبت تشنگی پیدا میکردند و آن مقدمه آمدن از تبها ایشان را اندکی عسل آب و گلاب میداد و عظیم نافع می آمد و اینجا که علامت بلغم بیشتر ظاهر باشد علاج آنست که بدستور لازمه بلغمی تا چهارده روز رعایت کنند و بعد از آن مرضعه قبل از نوبت حافظ الصحه بکار میداد و از هر چه بلغم افزاید و مرطب و مبرد بود پرهیز کنند و مریض را قبل از نوبت اول اندک حب الشفا در عسل آب یا در عسل حل کرده باید دادن و بجای آب گاهی عسل آب و گاهی شربت آب نعناع نافع بود و بسیار را دیدم که ناگاه مجونی در عسل زده خوردند چند انگشت و صحت یافتند و بسیار را دیدم بعد از نوبت پلاو چرب با عسل خوردند و حب الشفا بر بالای آن و ایشان را گرفت و آب مطلقا نخوردند و صحت یافتند و دیدم که جهت اطفال خورد مرضعه خایه خورد و شیر او طفل را با صلاح آورد و غذای جمله نخود آب که گوشت و پیاز و برنج مساوی بجهة باشند و اندک زیره و گشنیز و دارچینی کرده هم مناسب بود و باشد که بهمین علاج شود و خاییدن مصطکی و فرو بردن مصطکی که با نان خشک یا علاج التسویه سحق کرده باشند و حب ساخته فرو برند مقدار نخودی بر بالای طعام مفید آید حکایت صبیه داشتم که او را تب بلغمی هر روز آمدی و از چهل روز گذشته بود فرمودیم که قبل از نوبت بچند ساعت مقدار نخودی چند بید ستر خورانیدند بسه دیگر کردند صحت یافت و مرضعه او را از سردیها و دواهای گرم پرهیز میفرمودند و چند کودک دیگر را دیدم که این مرض داشتند و در میان تب دیگر فرا شاد سرمای شد و مدت سرمای ایشان دراز می بود و هر نوع چیزها میدادند نفعی نمیکرد و اندکی جوز با عسل آب سائیده بعد از نوبت بر ایشان خورانیدند و بر آب صبر میفرمودند و مشغول میداشتند تفاوتی در ایشان پیدا میشد مکرر کردند نوبت دیگر بتمام صحت یافتند و در مردم بزرگ نیز می آزمودیم نافع بود و دیدم چند کودک را که غب غیر خالص داشتند مدتها و بنوبت ربع می آمد و لیکن با اوقات مختلفه و مردم پنداشتند که ربعست و من بهمین نوع او را علاج میکردم و صحت می یافتند و اگر چنانچه در ماده مرض صدقی یابند و طبع مریض قابل استعجال گرمیها بسیار نباشد از دواهای مذکوره سکنجبینات و قرص مصطکی و ماش برنج و رشته بجوجه مرغ و اندک زیره و خشخاش و گشنیز و نخود بکار دارند و بالجمله از حمیات اطفال و کودکان بتخصیص نایبه از مراعات جانب معده ایشان غافل نباید بودن و در کهنه اهتمام بیشتر باید نمودن و بلا ملاحظه خلط در تقویت مزاج کوشیدن و در لازمه رعایت جانب دل و جگر و دماغ نمودن و در وقت کهنگی تبهای نایبه غذای رقیق نباید دادن و تدبیر لطیف نباید کردن بلکه غذاهای متین تریاقی باید دادن و نضج و

تحلیل ماده کردن و طبع را از مرض غافل ساختن تا عود ننماید و توسل با دعیه و هیاکل و تعویذات در بستن تبهای ایشان بس نافع آید و مجرب است و بر ظهر معده در غیر وقت حرارت تب آب بر ایشان نباید دادن علی الخصوص در قرب نوبت و به بری معده نیز باحتیاط خورند و بکار رانی که بامامیس منع از واجش میکنند هر بار قبل از نوبت بساعتی بکار داشتن عظیم موثر افتد و در روز نوبت دست و پای و پشت مریض را گرم باید داشتن و اگر چه در سرما باشد و چون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت مقوی دادن و از غذا خالی داشتن اولی بود بتخصیص وقتی که خلط غلیظ باشد و اینجا که خلط کم بود و معده قوی غذای مناسب قبل از نوبت با دوای نافع دادن اولی بود و تفصیل این تدابیر در کتب حمیات معلوم خواهد شد ان شاء الله و همچنین علاج سایر تبها که ایشان را احیانا اتفاق افتد و الله اعلم اما تدبیر پیران باید که بر هیچ طریق از طریق معتاد یکبار بی اعتیاد بضد آن در نگذرد و هر چه قوت او بدان وفا نمیکند حتی کمتر از آن سازند و بدفعات مباشر آن شود چون آنچه از جهت کثافت مضغ آن دشوار بود نرمتر از آن خورد از معتاد و ازین قیاس در ریاضت و حرکات و بر دوای مقوی چون معتاد بود باشد مداومت اندر دستور معزز واجب شناسند و اگر معتاد نبوده باشد اکنون لازم بود که رعایت نماید زیرا که چون ضعف قوی بواسطه نقصان حرارت و رطوبت غریزی واقع است اگر ماسکی و مقوی نباشد زود و تر و بیشتر افتد و خلل زودتر به بنیه او راه یابد و باید که از هر چه بکیفیت یا بخاصیه موافق مزاج پیری باشد یعنی خشکی و سردی فزاینده ممکن و اجتناب نماید و اگر باکیان چیزی معتاد بود باشد از اغذیه و غیره بتدریج عادت از آن باز رانند و به آنچه از اضداد آن بود باشد مداومت آن را مقرر دارند چنانچه چیزی که حرارت و رطوبت غریزی را نگاه کند گرمی افزاینده بود از اواض نعنایع و اغذیه و ادویه مداومت انها را لازم دانند ما بالقدر چیز نقصان میشود و مراعات اهویه و میاه بدستوری که تا غایت معلوم شد بدو نیک آمده بود باید کردن لیکن از مضعفات و منقصات قوای اصلیه چون جماع و استفراغات و تعبها و اگر چه بدانها معتاد بود باشد بتدریج و عادت از آن باز باید آمدن و بالجمله بودن را آسایش و آرامش عظیم موافق آید و استعمال دهان مرطب از خارج جهت تلیین اعصاب و تقویت جلد و اعضا نافع آید و تقویت و ترطیب دماغ جهت سکون خواب و قوت ادراک ایشان اهم تدابیر بود و همچنین تقویت دل بمفرحات و عطرهای معتدل الحراره و چیزهای نشاط انگیز و تقویت معده و امعا با هلیلجات

والسموم وبادکار بری از جنس خبیثات وعنبرها وحکمای هند را معتقد آنست که سبب پیری پرشدن
سطوح باطن است از عروق وشرایین وامعا ومعده وغیره بجهت مرور رطوبت برانها چنانچه از حمامات
مشاهده میشود وبدین سبب قوت هضم ودفع وامساک وجذب انها قصور کرده وبدان در احوال انجه تمام
وضعیف گشته چه بول با تحلل میطلبد وچنانچه باید نمیرسد بنابرین معنی بعد شباب ازین حالت رعایت
کنند واغذیه دهند که رطوبت ولزوجت کمتر داشته باشد وبا کلا از دادبیده بعد ازان ادویه دهند
که در الحاق جهد در روند واصلاح سطوح آن بنوعی که مضرتی نرساند کنند بر دابید وبعد تخفیف وتحلیل
وتفتیح ودباغت وتقویت واز خارج نزادان وآبهای مقوی از عصارات وطبیخهای مناسب بکار
دارند تا قوتها باز بحرکت آید وضعف بدید نیاید ولی شک چون این رعایت موافق آید موی در سفید
شود واعراض پیری بظهور رسد واگر پیران را چنین رعایتی کنند فی الجمله لذتی از حیات داشته باشند و
الا بغایت معذب باشند وعلاج امراض که ایشان را بسیار افتد از سده کبد والآت تنفس
ودرد اعصاب ومفاصل وزلق الامعا وسوء الهضم ناطبیعی وبرودت معده وبیخوابی واعیا وتشنج و
فتور حواس واشباه آن وهمچنین علاج امراض که گاهی علی العموم افتد جمله را از مملکش چنانچه مناسب ایشان بود
استخراج باید کردن لیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن از سرعت بردامراض وباز
آمدن قوی بالتمام واشباه ان نباید کردن واز عنف وتکلیف دور باید بودن ودواهای قوی از ایشان
دور باید داشتن والله الموفق المستعان **اما تدبیر ناقهان** بدانکه ناقه کسی را گویند که از مرضی کم داشت
خلاص شده باشد هنوز بحال صحت که قبل از بیماری داشت نرسیده باشد واگر ازان رسته بمرضی دیگر
گرفتار شده باشد وبا وجود بعضی از اعراض مرض سابق باقی بود او را ناقه حقیقی گویند بلکه مریض بود
بمرضی دیگر انتقالی یا غیر انتقالی واین قسم اخیر را ناقه بالنسبه توان گفتن اما ناقه حقیقی باید که مدتی هم را آن
پرهیز وتدبیر مفید که در بیماری کرده بودند وبدان صحت یافته بود قرار گیرد تا قلیلک مدت آمد بران بزرگ
دمی بگذرد واگر بزید در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب اندک مرغوب معتاد اضافه کنند وناقه را هیچ عادت
از دوا وغذا ورباطیات وافعالی که در حال صحت داشت جز بتدریج باز نباید داشت بر غذا وشربت و
دوای ضد مرض هم بسیار مبالغه نباید کردن که مبادا مزاج بگردد وبیماری ضد اول بدید آید وحدوث گرانی
زبان ولقوه وفالج وقولنج وصرع وشقیقه وسکته وحکه تن وصداع لازم واشباه اینها از مبالغه تدبیرات

بعند در پیری اوا اعراض وو در نقاهت بسیار واقع است فلهذا اول آن بود که از معتاد چیزها که مناسب
باشد اندک اندک اختیار میباید واگر مداوای مناسب ما سک قوت مثل حال الشفا صحت یافته باشد
بهمان اوقات ودستور اندکی استعمال کنند وباید که در طعام وآب چندان تاخیر نکنند که سخت گرسنه
وتشنه شود وبهیچ حال خود را از طعام وآب سیر نسازند واز اگه اشتها بسیار گردد وغذا خواهد اولی
آن بود که بدفعات بخورد که بیشتر نکس از امتلا وبدی هضم می افتد وآب سخت سرد ناقه را زیان
دارد زیرا که احشا را ضعیف کند بتخصیص کسی را که پیه در درون کم شده وقوتها فتور یافته بیم باشد
وتشنج ادا کند وبسیار دیده اند که ناقه آب سرد یکبار رنگ درکشیده ودر ساعت هلاک شد
جهت اطفاء انبار حرارت ضعیف وباید که در تقویات بمقویات گرم مبالغه نکنند که سبب نکس
میشود وحرکت معتدل وکم خوردن غذا وآب بعلاج آوردن معده اولی بود وعود مرض لازم آید وباید
که بیشتر باسایش مشغول باشند واز اندیشه چیزی که غم آورد دور باید بود بلکه جمله اعراض مفرط او را زیان
دارد ولیکن تفریح ممتد ملایم او را نافع ترین چیزها بود وهمچنین الحج خوزا بیغزاید وازبس استفراغات و
تحلیلات مفرط پرهیز واجب دانند بتخصیص انجماع که درین حالت اضعف مضعفات است وخواب
روز اکثر ناقهان را مضر باشد جهت انکه سستی تن آورد وبسیار خفتن حرارت غریزی را ضعیف
کند وتب آورد وجمله تدابیر لطیف کننده اخلاط زیان دارد وباید که از خوردن ترشیها وسکنجبین تلخ
آورنده ومقویات مذکوره تب باز آورد وموی ستردن زود زود واستره بسیار بر سر راندن
زیان دارد ودر آخر نقاهت استحمام معتدل وشست وشوی با آب نیم گرم وهوای خوش مناسب بود
وسواری حرکت معتدل ادرا بغایت مفید است خصوصا در مواضع خرم وخوش هوا واما ناقه بالنسبه
چون تب وعرق بسیار کند دلیل بر دو حال یکی ضعف هضم ودیگری بقایای فضلات در بدن پس
باید که ریاضت سواری معتدل وتنقیه رفق ودفعات بملینات لایقه واشباه این تدابیر آزاد دفع
کند وچون در غیر خواب بی عرق کند بلا سببی از خارج دال بود بر ضعیف طبع وکثرت مسام پس بتقویت
مزاج مشغول باید شد ودر دفع موانع عرق از گلاب وگل خشک سوده وغیره بر جامه وتن می پاشند
وتن را خشک میمالد واز معرقات حذر میکنند ودر سد مسام اندکی میکوشند بتقویت جلد ومزاج نیز
ماسکه وچون اشتهای طعام کم بود باغذیه مرغوب معتاده تحریک اشتها نمایند واگر بتقویت معده
البته محتاج باشند نظر کنند که در زمان صحت بدواهای قوی عادت داشت ودر مرض ازان باز

مانده اندکی ازان دوای معتاد بکار دارند وبدستور معهود اگر غذا آنست برالی یخنه در طعام ومثل آن معده را قوت
دهند وسکنجبین سفرجلی واصول قبل از طعام تقویت نیکو بود وگوشت مرغ که بزیره وکشنیز ونعناع وپیاز و
انار دانه جمله در هم اگنده باشند وکباب کرده با انچه دران اگنده اند خوردن اشتها آورد ومعده را تقویت
کند واکثر ناقهان را نافع آید وچون سستی زیاده در خفقی باید تقویت دل وجگر بسیب وبهی وشراب صندل با مغز بادام
واستشمام عطرها وخوردن انار باد وگوشت مرغ مذکور که اندک عنبر اندران باشد کنند ونقل هوا بهوای قوی
در آخر بیماریها ودرستی عظیم نافع آید چه بیشتر سستیها از وحشت هوا می افتد وچون خواب کمتر آید ترطیب دماغ
بروغن بنفشه بادام وکدو ومالیدن بر سر وکف پا ومرطبات غیر مضعف کنند وبوییدن منومات وخوردن بعضی
هم نیکو بود وتدبیر باقی اعراض امراض مذکوره که او را واقع باشد وهمچنین تدبیر بعضی امراض که باشتغال با
از قصور تدبیر سابق او را روی نموده باشد جمله بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی **واما تدبیر مرتاضان** بتعب
چون حافظ الصحه را حرکت متعب غیر ضروری بدنی واقع باشد وبدستوری که در باب ورم مذکور شد رعایت
نتواند نمودن وخواهند که مضرت از طبیعت باز دارد ویا چون مضرتی که رسد بزودی دفع آن کند طریق آنست که
بهر فعلی متعب که مشغول شود اول دوایی که حفظ قوی واخلاط از تحلیل مفرط وحفظ اجزای بدن که از کدازش بکار دارد
وچون حب الشفا وحافظ الصحه وامثال اینها واگر همچنین دوای مداومت داشته باشد اول آن بود وبعد ازان
اعضایی را که تعب بیشتر بران میرسد قبل از ریاضت وبعد از ریاضت دلک معتدل فرمایند وبند همین عصابه
آنرا لازم میدارد وروغن بابونه وروغن شبت درین باب عظیم النفع است ودر حین حرکت بدانچه
مقدار بود که از رعایت آن مشقت کمتر باعضا رسد از اختیار نمایند وبهیچ حال بر پری معده بتخصیص از شوربا
ومایعات وآب وهمچنین بر جوع وعطش غالب احتمال هیچ تعب نکنند واگر مجال افتد که قبل از اشتغال بحرکات
عنیف لختی بدان قوی کنند مددی عام بود وطبیعت او را همچنین بگرد بر داکر حرکت در هوای حار یا برد خواهد بودن و
چون در اثنای حرکت گرسنه یا تشنه شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار داده وآب اندک اندک خورد
وبعد از ان لختی سکون اختیار کند تا معده را بر هم نشوراند وتسکین عطش در هوا حال اگر وقبل از قرار
تو اگر گرم تراش حلوا اول بود در برد بشیری وشیر یخنه واندکی ور ماندگی از حرکت آب خوردن درد گوتیکه
تن بسیار ظاهر سازد وصبر در آب وتاخیر از طعام نیکو بود واگر بی طاقت شود اندکی بخرع کنند وبنا که
واشربه وشیر اولی بود وغذای گرسنه که در گرما حرکت کنند نان وماست ونان ودوغ ونان ومیوه ونان
واشربه ترش ونان وگوشت وپیاز با اندک سرکه چاشنی کرده یا ماست ونان وپیاز ونان ودماغ
وشوربای نیم برشت وسرد وگوشت مرغ وآردینهای بی قانق نار دان وبا سرکه وعسل ومغز جوز وسرکه

ودوشاب وماست مناسب وحلوایات با دوغ یا سرکه ترش نباشد بس مفید آید وغذای کسانی که در سرما
حرکت میکنند شوربای گرم که دران زردک وپیاز وشلغم وگوشت وگندم جوشیده باشد یا ماهی وحبوب
وحبوب مذکور مناسب ترین اغذیه بود وحبوب یخنه گوشت را عظیم نافع بود واکثر شورباهای گرم وطعامهای
نرم وپیاز با سیر وگندنا هم مناسب بود وکسره وبکسمات ومویز وخرما وامثال اینها ودر هوای معتدل نافع
آید وباید که ماندگی در گرما اسایش در موضع خنک کند واگر تری مایل باشد بهتر وبهیچ حال مانده شده و
عرق زده را نباید که تن را بهوای سرد قبل از خشک شدن عرق وآرام برهنه سازد ومانده شده در سرما
اسایش ودر موضع گرم وخشک کند وتن را بیشتر پوشیده دارد ومانده شده در هوای معتدل وخوش
رعایت هوای مسکن میان این وآن کند چنانکه رعایت غذا وآب هیچ مرتاضی خواه سوار وخواه پیاده نشاید
که بر ماندگی یکبار سکون نماید بلکه حرکت تدریجی لختی ماندگی کم باید ساختن انگاه بدیگر تدبیرات پرداختن
باز آنها باقی ومرتاضان اعضا را نیز اولی بود که آن عضو را بتدریج از حرکت باز آرند تا موادی که بدان عضو از
حرکت منجذب گشته مختنق نگردد وفاسد نکنند ومرتاضان بحر را بدین تدبیر کمتر احتیاج افتد ولیکن از
بخارات عفن دریا وحرکت کشتی قی بافراط ودلشوره ودوار بسیار می افتد مر ایشان را اصل تدبیر
آن حفظ دماغ است از استنشاق آن بخارات ببوییدن لخالخ مقویه دافع عفونت چون سرکه
وپیاز وغیره وبوییدن ترنج ونارنج واشباه اینها وحفظ نظر از ملاحظه حرکت کشتی وتقویت فم
معده بمزیدن این محللات وترشیها مذکور وغیر اینها چون زرشک وبه ترش وزعرور وگندش
ودولانه ونار دان وسماق وامرود وترشی وسیب ترش وریباس ونعناع با سرکه وشراب
پودینه وشراب آبی وجوارش فواکه مفید آید وخلال آن نان با مثال این حموضات واشربه
باشد ونان در شراب ودر افشره با نعناع تر منع قی کند وبدل شوربا نیک بود وآشامیدن از
کرفس با افسنتین منع غثیان کند وگویند که دران بینی را با سفیداج بیالایند تا مضرت بخارات
را از دماغ لختی باز دارد واگر اولا مجدری قوی تحذیر کنند وغذاهای ترش میدهند واز ان وحشتها کمتر
باید واز انرا که قی افتد تا افراط در قی نشود باز نشاید داشتن تا تنقیه نیک حاصل شود وشناوران
متعب را منش کشتن وقی بسیار افتد واصلاح حال ایشان بعد از اسایش فرمودن هم بدستور
مذکور باید کردن وگاه بود که از تعب ریاضت تن واعضا تکاثفی پدید آید وتدارک آن باستحمام وآب
گرم وروغن مالیدن باید کردن واسایش جستن وباید دانستن که بسیار باشد که تعب و
ریاضات وماندگیهای بوظارج از معتاد پدید شود وگاه بود که از غیر تعب نیز پدید آید از غلبه رعت وتا

کوارید ن طعام و شراب و میوه و جمع آمدن فضلات و باد و جمله را اطبا اعیا گویند و جمله محتاج بعلاج باشند
وان چهار نوع بود اعیای قروحی و تمددی و ورمی و قشفی اما قروحی آن بود که چون دست بران عضو نهند یا
حرکت کنند با وجود ماندگی که دارد المی دران یابد از ظاهر جلد وی وگاه از باطن جلد چنانکه از مس قرحه در یابند
وگاه بود که چنان در یابد مریض که خاری گویا در عضوی میخلد و نخواهد که حرکت کند و سبب قروحی یا فضله رقیق
حاد بسیار بود یا گوشت گداخته از حرارت بدنی یا به گداخته از حرکات جمیع بدن که در نواحی اوست رکیفیه
و منتشر و محتبس گشته و هرگاه با غلبه فضله بسیار با بثرات بر می آید از و تب بدید می آید واما تمددی
آن بود که صاحب او پندارد که اندام او با وجود ماندگی کشیده کوفته که در بندگاه‌ها امتلا و حرارتی می یابد
و نخواهد که هیچ حرکت نکند تا علت نخورد او را کشد و او را تمطی گویند مکروه دارد و سبب تمددی یا فضله بود
غیر گزنده که اندر عضلها مالیده و دریافتن گرانی تن بدین مشاهده بود یا بادی بود که در عضلات محتبس شده
و قلت گرانی تن بدین شاهد بود و بسیار باشد که تمددی غیر ریحی از نیافتن خواب تمام افتد و بخوابی تمام
برطرف شود و بقای آن بعد از خواب تمام سببی باشد واما ورمی وان بود که صاحب پندارد که اندام او
با وجود ماندگی کشیده و کوفته و در بندگاه‌ها امتلا و حرارتی می یابد و نخواهد که هیچ حرکتی کند تا غایتی که
خود را واکشیدن که انرا تمطی گویند مکروه باشد و سبب تمددی آن بود که از دست بردن بدان
و حرکت فرمودن با وجود ماندگی ریحی یابد چنانچه از اماس یابند و تن گرمتر از قاعده مقرر بود و عضلها
ممتلی باشند و محل مرض اندک حجم برآمده نماید و تن گرمتر از قاعده مقرر طبیعی بود و سبب ورمی ترکیب
سبب تمددیست و این نوع اگر مرکب بود از نوع سابق واما قشفی که از قشفت و خشکی آنست
با وجود ماندگی خشکی در اندامها یابد چنانچه از عضوی که از گلها باز کج پاک کرده باشند و خشک ساخته
و سبب این تحلیل مفرطی بود از تعب چون عرق بسیار از بدن ریختن یا تشنگی یا افراط در گرمی هوا یا اسهال
و دور و اشباه آن علاج اما که قشفی سبب تعب و ریاضت گشت ترک ریاضات باید کردن و
آسایش و راحت جستن و کوفت ریاضت انداختن و انگاه تحلیل فضلات که در حوالی جلد و عضلات
محتبس گشته باغتسال آبهای محلل چون طبیخ بابونه و خطمی و خبازی و چقندر و نیز آبهای زم و آب خاکستر و آب
بعضی معادن و باستحمام متواتر بعد از ظهور اثر نضج و تدهین با دهان محلله چون روغن بابونه و شبت و
روغن سداب و روغن آسه و روغن اسپند و روغن زیره و روغن بیخ ثالیث و قثاء الحمار و روغن
بیخ چقندر و دلک نرم متمادی در میان تدهین وغیره و در اوایل کار که عنب الثعلب و حی عالم و کاسنی و سیر و دار حسکی
بران طلا کرده باشند مالیدن در غیر ریحی عظیم النفع است و زیره را روغن گرفته با عنب الثعلب در

ریحی و سعتر و دارچینی اندکی در طعام باید کردن و قرص زیره و مصطکی خوردن بادها بشکنند و در قشفی مطلقا
اگر قوت و سن و فصل و سن موافق بود در آب زن نشستن و خود را یکمرتبه در آب انداختن و
فی الحال برآمدن علاجی نیکو بود لیکن مکث در گرمابه بعد از ان المقدار که عرق آید او را نشاید و همچنین
نشستن بسیار در آب سرد او فوق معالجات بود و روغنهای نرم چون روغن بنفشه و اگر چه
رغبت عظیم بود و راحت باید و قشفی که از جوع و عطش در افتاده باشد و غذای چرب و
نرم و آب سرد او فوق معالجات بود و روغنهای نرم چون روغن بنفشه بادام و نیلوفر و روغن مغز کدو
در مطلق قشفی بکار باید داشتن و از مجففات باید که اعیای تمددی و ریاضی بعضو شخصی مالیدن رو
گل بطلاء عصیر عنب الثعلب و طلای آب سرد در اول حال علاج میکرد با وجود که استعمال آب سرد در غیر قشفی
نفرموده اند و گاه باشد که ریاضتی و هم اندک ریاضتی برطرف شود و گرسنگی کشیدن معتدل
در غیر قشفی عظیم نافع بود و تعدیل امتلا و ریاضتی برین نوع اسلم بود و از استفراغ در ورمی شربتهای
ملعب و خنک نیکو آید و غذاهای او جمله ازین نوع باید جوجه مرغ بگشک جو یا بیخ پخته و ماهی تازه چشم
ساری با بهری در خمیر گرفته و در تابه بریان کرده و نان با دوغ گاوی سرد کرده نخود آب مرغ
که دران پیاز و دارچینی و اندکی زیره پخته باشند و شوربای مرغ و گرنج پخته با هم و شلغم و گزر و پیاز
و نان با شربت لیمو و شوربای خروس بروک کباب ساده با روغن بادام و شکر هر یک را
انچه مناسب مزاج او بود باید دادن لیکن اندک اندک و در اواسط خواب اگر بغذا حاجت آید
او را الحتی باید مالیدن و صبر فرمودن انگاه اندک دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزهای
گرمی فزاینده که ترقیق خلط کند حذر باید کردن و از هرچه تعب آورد دور باید بودن و انجا که سبب اعیا
غیر ریاضت بود تدبیر قوی تر باید کردن زیرا که خلط فضله غلبه باشد و ممکن باشد که متعفن گردد و سبب
تب شود و بسیار باشد که ان رطوبت هنوز تعفن نپذیرفته باشد و لیکن در بدن منتشر شوند
و اعصاب احساس بر دانها کنند و لرز سخت پدید آید و اما در قروحی گفت باید دیدن اگر در عروق
خلطی بر هست تا خوشی بول بدان گواهی دهد هیچ ریاضت نکنند و خواب و آسایش جویند و غذا باز گیرد
و هر شب غذا او اندامهای او را بر روغنی از روغنهای مذکوره مالند انچه مناسب بود و بعد جوع صحیح صباحها
غذا الگی سبک دهند و کم از وجبات مذکورات و اگر بر گرنج کباب ساده قناعت کنند و نوا
کردن نیکو بود و از غذاهای قابض دارد و در اوایل مرض بکار دارد تا خلط را از حرکت منع کند

و در اوایل فایق خورد گاهی سکنجبین عسلی موافق آید و اگر خلط خام بود سکنجبین بزوری و اصولی مناسب بود و اگر بتعدیل غذا
جهت نضج احتیاج افتد دارچینی و زنجبیل درافکنند و اگر خلط غالب بود بعد نضج استفراغ کنند و تعیین خلط و اجب
الاستفراغ بشهادت بول و حال نوم و سهر و سحنه و تدبیرات بتوان کردن و پاک ساختن عروق با در او کی آن
و مدرات معتدل چنانکه بتقریب معلوم کرد و بتقلیل شراب و بزر خیارین و ندیات مناسب بود و با این تدبیر اگر
خواب نباشد بد بود و تدبیر خواب آوردن واجب بود و استحمام و آبزن در اثنای این تدابیر بعد از گذشتن
طعام از معده مناسب بود بشرطی که در گرمابه سر را به پشت او نبایدکه ان دلیل غلبه و حرکت خلط بود و استحمام نشاید و اگر
عروق پاک بود بعد خلط در اندامها حاصل بود و سخت خام بود و سکنجبین عسل و معجونهای که حرکت بظاهر تن برسانند گویند
و فلافلی صباحها بکار دارند و دو ساعت سکون اختیار کنند و انگاه نضج و تحلیل و تدهین مذکورات و دلک متمادی
و نرم مشغول گردد و اگر قوت ضعیف بود و اشتها لحتی باشد غذا خوردن را بر استحمام مقدم دارند و نخود آب مذکور
موافق آید و اگر خلط هم در عروق و هم در خارج عروق بود این تدبیرات از شربت و غذا و غیره جمله مرکب باید کردن
و انچه مناسب بود اهتمام بدفع ان بیشتر کردن و در تنکی هضم کوشیدن و عنایت کلی در باب نضج باید
داشتن و بهیچ حال تا نضج نیکو نیابد بهیچ استفراغ نشاید کردن و مدار بر رعایت غذا و دلک معتدل و تدهین
ملایم باید نمودن و چون علامت نضج پدید آید فی الحال باستفراغ شتابیدن لیکن در جمله استفراغات
مراعات جانب قوت واجب بود و چون یکی باستفراغ دفع شود رفع بتدابیر مذکوره کردن آسان بود و
غذا از همان انواع انچه سبک اختیار کردن واما در غذای تلطیف و تقلیل و تکلیل بدستوری کافی
بود و بسیار باشد در دفع امتلای فضله بفصد باید کردن نافع آید و بسیار بود که فی معبد بود بخصوص اگر
معده از امتلای صادق بود باشد واما در روز نخست فصد باید کردن از رگی که الم ماندگی اندران عضو بیشتر بود
و اگر تفاوت نباشد فصد اکحل کنند و گاه بود که روز دویم و سیم دیگر احتیاج افتد بفصد و نافع بود و در اوایل
روز اگر روز اول حرارتی باشد بر کشکاب و آش جو اقتصار باید کردن و روز دیگر همان خوردن و تدهین
بروغن بادام و روغن بنفشه مناسب بود و در روز سیم قرعیه و کدو مروا امثال آن نیکو آمد و در آب تا تواند صبر کنند
و اگر ضرورت آید جلاب یا شراب رقیق ممزوج با آب باید دادن و جوز بوا همواره در دهن داشتن
و آب آن فرو بردن در یخنی نافع آید عجز از قشفی بالجمله سیر خوردن طعام و آب سرد در او در غیر قشفی عظیم مضر
بود و باید شناختن و تقلیل غذا و آب سرد نافع بود و بهیچ وقت روغن بر معده نباید مالیدن و در جمله از

تدابیر قویه و چیزها که طبع از و در متغیر سازد دور باید بود مگر از اعراض نفسانی در جایی که خواهد حرکت عضوی را که
مایل سازند یا مفرت خلط را از انجانب باز دارند در یک عضو افتد تدبیر همان یک عضو باید کردن و انچه
عام باشد تدبیر عام باید کرد برفق و مدارا و تلطیف و در جمله مرعی باید داشتن و دوای محذری که تقویت
مزاج و امساک قوی و اخلاط و نضج و تقویم و تحلیل کند چون حب الشفا یا حافظ الصحة البته در مطلق اعیا بکار
باید داشتن و تا اصلاح از خارج ممکن بود باستعمال ادویه قویه از داخل جرات نباید کرد انجا که طبع
شفقت میکند و بقی و اسهال یا ادرار وغیره خلط را دفع میناید کاری دیگر کردن بغیر از تقویت مزاج
و اعانت طبیعت نباید کرد و در جای استفراغ دوای محذر بکار نباید داشتن واما کسلانی و باز کشیدن
سینه که آنرا تمطی گویند و باز کشیدن دهن که انرا تثاوب گویند و بفارسی خمیازه و آن حالتیست
قریب ماندگی و سبب آن نیز فضلاتی بود که طبیعت بعضلات دفع کرده و میخواهد که انها را از عضلات دفع کند
و تثاوب را سبب اندر عضلات فک باشد و بیشتر بعد از خواب پدید آید و آن نیکو بود از پی خواب
ناتمام بیشتر باشند و از برودت و تکاثف و قلت تحلیل نیز افتد و گاهی که فضلات زیاده بود سر ما
به پشت بر زند و باشد که بحمی انجامد و تدبیر این بکر سنگی و دلک معتدل باید کردن و انجا که حرارت بود علاج اعیای
تمددی باید کردن و انجا که حرارت نباشد شراب با آب ممزوج با لمناصفه نافع آید و در جمله حب الشفا
یا حافظ الصحة ساری و کافی باشند اما تدبیر اعراض نفسانی سبب حدوث اعراض نفسانی و مفرت
از افراط تام انها در باب دویم مذکور شد و انچه بدان مرتبه در افراط رسیده باشد هر یکی را نفعی و
ضرری در بدن واقع شود اما غضب و شادی و لذت و امیدواری او رغبت و اندیشه مهمات
هم تن مردم را گرم کنند و تری افزاینده جهت انکه حرارت غریزی را برافروزد و خون را در تن بگستراند
و قوت روح و حرارت بظاهر تن رساند و بدین سبب است که در جمله رنگ روی افروخته بود و بر
مردم شادان بری در بر پدید آید و گرم کردن غضب تن را بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه باشد که خلط
صفرا بجنباند و رنگ را زرد و ساند و گرمی زاید با عصاب رساند و رعشه پدید آید و خجالت نیز خون را
بظاهر تن بگستراند لیکن آن بعضی از رطوبات را تحلیل کند و بعرق دفع کند و جمله اینها مردم محرور را
و لاغر و صفراوی را زیان دارد و مردم سرد مزاج و انرا که حرکت ضعیف گشته باشد و تن پژمرده
شده و خشک بیدا و رنگ بعد طراوت از وی رفته و قوتها ساقط شده بغایت نافع بود و

لذت وشادی متواتر اکثر مردم را قوت بدن و اشتهاء وگوارش طعام بیشتر شود و بدین سبب فربه تن
وابادان وباطراوت گردند **واما غم واندوه** وترس ونومیدی وتفرقه وهراس همه تن را سرد
کند وخشک افزاید جهت انکه خون را با حرارت بقعر تن باز گردانند وقوت روح وحرارت را از تن
از ظاهر باز دارند واز این سبب جمله رنگ روی رفته وبر مردم غمگین اثر پری زود پدید آید ودر وقت
ترس زیاده از دیگر حالها تا غایتی که گاه باشد که خلط بلغم را بجنبانند ورنگ را سفید سازند ولرز
پدید آید واز تواتر غم وخوف مردم را اکثر قوی ضعیف شود واشتها برود وخورش کم گردد ولاغر
بر طرف شود وضعف بدن ظاهر شود وگدازش گردن تن بزودی پیدا آید از غم امراض دیگر بدان روی
پدید نیاید وجمیع مردم سرد مزاج وضعیف القوی ونحیف وکسانیکه اخلاط غلیظ بسیار دارند و
کسانیکه یبوستی در مزاج باشد وکسانی راکه حرارت غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد ومردم گرم
مزاج وتندخوی وسریع الحرکات وکسانی راکه رقیق اخلاط شده باشد وتردد بسیار میکنند
ومرطوبان مفرط ودموی مزاج وکسانیکه سخت حرارت غریزی برافروخته باشد سود دارد پس
چون خواهند که افراط یکی از ینها باز دارند اینها چندان باید کردن چنانکه در غم مفرط اورا چیزی شاد سازند
وبرعکس ودر غضب مفرط اورا چیزی بترسانند وبرعکس وبرین قیاس در باقی ودر بسیار بود که اندیشه مهمات
بی ملاحظه عجایب وظرایف وسماع ولطایف ویا خوف از امری که غم واندوه هراسی مشغول ساختن
طبع وغفلت ازان کم کنند وهمچنین شادی وامیدواری ودیدن مرغوبی وتعجب وشنیدن لطیف
غضب را وهمچنین امیدواری بی اندوهی یا اندیشه مهمی ترس را وبالجمله نصایح مردان دانا واهل شکوه
وملاقات احبا واعزه وحکام ووقوع غوغاها وصداهای بلند جمله نافع بود واستماع نغمات حسینی و
نوروز واستعمال غذا وشربتهای گرمی فزا در مراتب لغوی طبع را با اعتدال آورد واستعمال
مفردات معتدل وعطریات در جمله نیکو آید وانکه غیرت وهمت بلند باشد وودانش و
عقل کامل وتجارب روزگار بسیاری داشته باشد وهر نوع واقعات دیده تعرض از هر یک از
خود بزودی تواند نمودن وودر آب سرد نشستن یکبار از مراتب اول وودر آب گرم در مراتب
لغوی بهتری عظیم نافع بود وانجاکه تدبیر کلی بفرماید استعمال مجذری یا مسکری لازم بود آلام خارجی
بهرود ودر بعضی مفید آید **اما تدبیر آبهای مختلف** بدانکه آب شور چون بسیار خورند تن را لاغر کند

واسهال وخشکی اندام وطبع وتباهی چون خارش بدن پدید آید وآب تلخ وشور هیچو آب دریا اسهال
وتباهی خون وتشویش دماغ پدید آورد وآب تیره مدد سنگ گرده ومثانه بود وآب بابو قرحه
شش وسینه واواز را زیان دارد وهمچنین آب برف ویخ ونکرگ اوجاع مفاصل وبا عصاب
بیشتر ضرر رساند وآب معادن هر چیزی فی الجمله طبیعت آن چیز داده وبهترین جمله آب معدن
زرنیخ است که معتدل مزاج است وآب بناجی مولد بیوست احشا وقولنج بود وآب معدن گوگرد
حرارت افزاید ودفع بلغم وامراض بلغمی کند وآبی که ازان درم بندد وبهیچ وجه نتوان خوردن وآب
معدن ملازات بسیار مضر نباشد وآب گرم کرده وشور ضعف معده آورد وآنچه در آفتاب
گرم شده باشد تولید استسقا ودق کند بجهت ضعف جگر ودل که از وحادث شود وآنچه در ظرف
مسین بافتاب گرم شود ودران بسیار مانده باشد استعمال آن از درون مورث برص بود
وآب چاه وکاریز بجهت ترطیب مولد نفخ بود بتخصیص آنچه کم برکشند ونیکو جاری نباشد وآنچه از
زیر زمین بسیار گذرد بدتر بود بجهت غلبه خامی وبلغم وسدد انگیزد ونقل طبیعت آورد وآبی
که از زمین بر آید ودر حفرها ایستد واز اتربه گویند بسیار مضعف جگر ومعده واحشا
بود وریشها ومرضهای مزمن وعفونت اخلاط پدید آورد وبعضی این را اضر آبها دانسته اند
وآب بسیار ایستاده در زمستان ودر تابستان وعلف زار وسلوک دراز سپرز را
بزرگ گرداند وضعف جگر در احشا آورد وساق ودست وپا را ورم کند واباریک
کند وبسیار باشد که بسبب آن تب ربع ومحرقه وذات الجنب وبواسیر وزلق الامعا
ودوالی گردد وخصیه اطفال بزرگ کند وزنان را در علت رطوبت افکند وریشی که در تن پدید آید دیر نیک شود
تب دار را بغایت زیان دارد وآنچه عفونت یابد بیشتر بود دیوانگی آورد وآبی که کفک نباتی بود
وآنچه اوصاف ثلثه بابی او متغیر شده باشد وآنچه مدتی برگ درختان ریخته باشد جمله مضر باشند ومولد
ریشها ودق واعضای درونی وجمیع آب رود یا چاه نفخ وقرقر در شکم پدید آید وبر معده ثقیل بود
اصلاح آب بدین چند نوع بود یکی انکه بسیار از ابالا بیند بجز قعرها قایم تا اجزای ارضیه فاسده
آن بهتر شود وصاف وکم غش گردد **دیگر انکه** اورا از سفال مترشح سازند **دیگر انکه** بفتیله
چکانند به پاره کاغذ پاک یا ابریشم یا پنبه پاک چنانکه دستور است **دیگر انکه** بطریق گلاب وعرق

بقرع انبیق ودیگ وطاس بکشند چنانکه رسم است **دیگر انکه** از ابا خاک پاکیزه ممزوج ساخته برهم زنند وبالا ایند
وبپوشند یا با خاک بجوشانند وبگذارند تا ته نشین شود وآب زیبق دارد در ظرف مسین بجوشانند
بسیار کافی بود **وتریاق همه آبهای مختلف** پیاز است انکه بسرکه پرورده باشند بهتر باشد وهمچنین سیر که در
ماست ودوغ در طعام پخته وحکمای هند سیر خام را معتقد اند ومداومت ازان در حفظ صحت مددی
بزرگ میدانند واز جهت تریاقیت از سموم حیوانی وپیش بعضی ادویه مقوی واغذیه ومیاه دواهی متغیره
ومفسده وغیر معتاده را وجهت حفظ مزاج جوانی وقوی بدنی را وآب شور باسرکه یا سکنجبین مضرت کم
کند واگر قابضات چون مورد وزعرور وهلیله وخرنوب وبارهای برگ وامثال اینها در آب افکنند
مضرت او باز دارد وچیزهای که طبع نرم داده واز اغذیه واشربه وفواکه وحبوبات جمله مضرات آن
نزاج را کم کند وچیزهای چرب وشیرین مضرت آب تلخ باز داده ومیوهای تر وخشک چون سیب وبه
وامرود وریباس وامثال آن وهمچنین بقول سرد وتر بتخصیص کاهو مضرت آب ایستاده کم کند بشرطی
که ازینها غلبه خورند وبا آب ایستاده غذا خوردن قبل از تدبیر آن مضر باشد ومیوهای مذکور نافع آید
واگر ازین میوهای مذکور نافع آید مانند رب آبی وشاه توت وانار دانه وزرشک وقرامیا وشراب
میوها خورند جمله نافع آید وامیختن این آبها با آب نیکو مضرت کم کند وبا آب معتاد کمتر ازان والله اعلم
واما تدبیر هوای مضر بدانکه هوای گرم بجهت کثرت تحلیل مواد وتحریک وترقیق واوانی اخلاط وتسخین قلب قوی
ودل را ضعیف کند وتن لاغر کند وبشره را زرد سازد ودماغ را ثقیل وحواس را مکدر گرداند وتشنگی آورد
واشتهای طعام ببرد ودر رطوبتها عفونت پدید آید وبسیار بود که بسبب ریشها اشتهای طعام ببرد وانذر
رطوبت افزاید وتعرس وخارش وصداع ورعاف واسهال وافراط حیض وتب ومرع وودوار بود وهوای
سرد بجهت تبرید وسد مسام وحقن ابخره وفسرده ساختن اخلاط وادرار بول وخشکی وتقلل ودرشتی مجاری
نفس وبشره پدید آورد وبسیار باشد که بسبب نزلات وزکام واوجاع عصب وشقاق باشند
وپشت ودست ومقعد ورحم وحبس بول وقلت بول وحیض ونفاس وتقطیر البول وسلس البول
وقولنج گردد وهوای تر بجهت ترطیب واز جای گوشت را مترهل سازد وکیموس بلغمی در بدن جمع آرد و
اعصاب سست گرداند وبسیار بود که سبب خواب ناطبیعی وصرع وفالج گردد وهوای یابس پس دماغ او
دیگر یک سودا نماید ویبوست دماغ ومالیخولیا ووسواس گردد ومراد ازین کیفیات مکتسبه است از
اسباب خارجی چون تاثیر شعاع افتاب وکثرت مرور بر اراضی حاره یا به وبر میاه واراضی مبلوله

واخلاط با ابخره وادخنه هوا را حاصل شده باشد وهوای نمناک بجهت بلت وغلظت اعصاب سست کند وتولید
بلغم کند وحواس را تیره سازد ودماغ را ضعیف وپوست وگوشت را نرم وآویخته گرداند واخلاط را مستعد
قبول عفونت سازد وبسیار بود که سبب مرض ووجع ورس تر وآبله وسکته وکابوس وآنچه در زیر
هوا گفته شده ومضرت هوای دود ناک وغبار ناک ومتعفن از طول حقن وملاقات بقول ردیه وابخره
معادن خبیثه وامثال آنها بتقویت ورسمت علل متولده ازانها بجلگی معلوم گردد ان شاء الله تعالی **وهوایی که نتنی
داشته باشد** از تلاقی جیف وانچه بر آبها متغیر وعلفها بد بوی ونیستانهای آبدار وابکیرهای بد میکند او جمله
مفسده روح بود ومهلک باشد بواسطه سرعت وصول وتغلب بصر افته از راه نفس وهوای وبائی مفسد
مزاج روح ومنتن اخلاط بود وفسادان منجر بحمی وهلاک شود وبادهای سخت بقوت مشوش ومکدر حواس اند
ومضر بدماغ وبواسطه تحلیل ابخره مقوی امراض دماغی اند بتخصیص انچه در دماغ بود **اما تدبیر گرمی هواء** مسکن سکون
بود ودر محلی که گرمی بدان کمتر راه یابد بجهت بعد از گرمی وجهت کثافت بشرطی که نمناک نباشد وخشک رو
وسیع ودر زمین حرارت روی زمین از زیر زمین سرد شود ودر برودت هوا برعکس بجهت حقن حرارت
ابخره از برد خارجی واگر بادگیرهای خنک باشد که کثرت باد مشوش نسازد هم نیکو بود وخانهای که بر مراه
خار اشتری گرفته باشند وآب بروی زده ومواضعی که یخ وبرف بسیار در آن حاضر ساخته باشند نسبی
نیکو بود ودیگر بتعدیل اکل وشرب بود چنانکه در بحث غذا وآب معلوم شد وطریق نیکو خنک ساختن
مسکن دیگرهم بتقریب مذکور گردد وتدبیر خنکی هوا الخ است بلبس لباسهای موی وپنبه دار وسکون در مقامی
گرم چون شیب زمینها وتنور دانها وجوار آتش بود ودیگر خوردن اطعمه گرم وادویه گرم کننده معتاده وتدبیر
گرمی هوا الخ است بسکون بود ودر محلهای خشک رو ولبس البسه خشک افزا از پشمینها ودیگر بتقلیل استعمال
مرطبات وریاضت وحذر از مواضع نمناک وخوردن غذاهای خنک معتاد وادویه خشک کننده معتاده
وتدبیر خشکی هوا الخ است سکون بود در مواضع مرطب چون حوض خانها وکنارهای جویبار ولب ستانهای پر آب و
ملبس لباسهای کتان ودیگر استعمال اغذیه واشربه وفواکه مرطبه وتدبیر هوای بغایت نمناک وخشک گرم
داشتن تن ودر ریاضت قویه وخشک داشتن مسکن بود چنانکه در مواضع گچ وساروج کرده باشند
نشیند وگاهی ایام زیاده باشد با آتش خشک سازند هم مسکن وهم رخوت را وجهت دفع نشستن
نمناکی گاه گاه بجوزات تریاقیه بکار دارند وغذاهای خشک خورند چون کباب ونخود وگندم بریان
وپلاو وخشک اوا اشباه آن از معتاد واز آب بسیار خوردن واز فواکه وترشیها پرهیز نمودن اولی
بود واز لبنیات مطلقا وهمچنین از شیرینیها قابض واگر حوالی دریا بار بود سرکه خوردن لازم بود

بتخصیص افشره و در آردینه و همچنین سیر و پیاز و کندنا بسیار روا و ادویه خشک افزا چون جوز بوا و اشباه
آن مداومت کردن نافع بود و حذر از چنین هوائی واجب باشد و تدبیر هوای سمی باستشمام
عطریات و از بار تریاقیه مقویه قلب و بخورات تریاقیست و عطره علی الدوام بود و تدبیر هوای فاسد
و متغیر از مرور بر آجام و مبایل و امثال آن و اشجار جنبیه و بلایج جمله بوییدن سرکه پیازی و سبزی و
مشک و بخور نار پوست و کز و بزر اسفند بود علی الدوام و اگر متعفن باشد تدبیر آن تدبیر هوای وبا
بود و ادویه قویه سمیه که حافظ صحت بدان مداومت می نماید بعد العاده درین جمله آید و تدبیر هوای
مسموم حذر است از آن و پیوسته بوییدن و خوردن تریاقات و در تن مالیدن و اعتیاد تناول سموم
هوای وبائی اگرچه عدیلی ندارد نقل هواست چه کمتر از تعلق پرستوک نتوان بود و اگر چاره نباشد و میسر
نبود غیر از مسکنی مرتب کنند که تعدیل هوا و اصلاح تعفن آن منوط باشند و نوعی کنند که هوای عفن بدانجا
راه نیابد و آنچه اصلاح یابد تا ملاقات هوای عفن و هایل و روح و اخلاط از راه مسام و نفس کمتر باشد و
آنچه ملاقی شود سخت مضرت نکند و بعد سکن مبادرت باید نمودن به تنقیه بدن از اخلاط و فضلات
و رطوبات قابل تعفن تا طبیعت در حفظ مابقی از عفونت قوتی یابد و بعد از تنقیه مراعات مزاج
باید کردن بغذاهای تریاقی ترش و سرد کرده و کم رطوبت و کم چربی و بیاد و یه تریاقیه و سمیه قویه
معتاده و معجونات مقویه چون حب الشفا و حافظ الصحه و امثال اینها اندر ترشیها و بر بالای طعام ترش
بمقداری که فی الجمله تخدیر کند یا تغلیظ روح بوجه لایق و سکون اخلاط جهت منع قبول عفونت بوسیله باشد
ترتیب مسکن چنان بود که خانه اختیار کنند که هوا اندران بسیار نباشد و همواره اندران خانه چیزهای تریاقی
که منع تعفن کند میسوزانند چون عود و عنبر و قسط و کندر و مصطکی و کهربا و سندروس و میعه و مر
و پوست انارین و انیسون و آبنوس و انگشت و لادن و زعفران و مشک و سعد و اهل و وج
و اسارون و بادرنجبویه و جندبیدستر و چوب حنظل و سرو کز و مورد و برگ
آنها و زراوند مدحرج و طویل و امثال اینها باید کردن و با تکره در سرکه حل کرده بر شب از روزی چند
نوبت در اندرون خانه و بر درگاه و منافذ آن می پاشند و متصل سرکه پیازی نوشند و می
بویند و اگر لته بدان ترکنند و همواره نزدیک دماغ میدارند بهتر باشد و سرکه پیازی و کندنای
پیازی و موسیر و سیر سرکه پرورده و اشباه آن در آن خانه بسیار بکار میدارند و برگ
شاخ مورد بسیار اندر تنگ ظرفها می افکنند تازه بتازه و اسفرغمهای خنک و مطیب بگلاب و
عرق آن بسیار نزدیک بینی میدارند و می بویند و یخ بسیار در حوالی خود و اطراف میدارند
چنانچه خانه را سنگ خنک دارد و اولی آن بود که در درون چنین خانه پشه خانه را از کتان می

سازند

و تمامی کرباس را پوست ... سرکه پیازی و یا با انگزه

سازند و فرش آن همواره از شاخ مورد و برگ آن میکنند تا نفوذ هوای عفن در آن مقام کمتر و در سرکه
حل کرده تر دارند و بخورات مذکوره در درون آن میکنند تا نفوذ هوای عفن در آن مقام کمتر باشد
و مع ذلک پیراهن را نیز اگر توانند بچیزهای تریاقی آلاینده دارند و مجموع اینها بهتر باشد لیکن اگر هوا
سرد باشد بچیزهای خنک آلاینده و میوهای خوشبوی بسیار در حوالی خود نگاه دارند و بوییدن بسی
نافع بود و با وجود این تدابیر از خوردن چیزهای تری افزاینده دور باشند و از گرسنه و جماع و حرکت
در هوای بیرون و از گرسنگی و تشنگی و آنچه دل را گرم کند محترز باید بودن و آب سخت سرد خورند
و خواب کم کنند و آنچه میخورند باید که جوهر آن قبول تعفن نکند چون پنیر شور یا پیاز و نان خشکه
و پلاو خشک با افشره و مرغ کباب و بنا دران و گشنیز و زیره شکم او را پر کرده باشند و امثال
اینها و گوشت حیوانی خورند که از تریاقیات چیزی خورده بهتر باشد و شیرینی قطعا نباید
چشیدن و از امتلا و خلو دور باید بودن حکایت شخصی را در هرات در وقت طاعون عام
نقل هوا نتوانست کرد و جمعی تبع داشت اما وجه معاش او مهیا بود و محله جدا داشت درهای
محله خود مسدود کرد و جدوار غله از هند آورده بود هر روز از آن در سه دانگی خوردی و به تبع خود خورانیدی
و غذاهای ترش خوردی و اکثر اوقات نان خشک خوردندی و مداومت بوییدن سرکه پیاز
نمودندی و ترتیب چهار ماه و آن عفونت بود از او در گذشت و خلقی بی حد هلاک شد و هیچ یک از
تبعه او را وحشتی نرسید و جدوار و سرکه پیاز درین باب قوتی تمام دارد و جمعی کثیر
درین وبا بطرف قاین که آنجا هرگز وبا نمی باشد قرار نمودند اگرچه در راه طاعون بر آوردند و هر که
بهوای قاین در آمد نمرد و صحت یافت و آنکه نرسیده بود مرد و ازین تعلقها تا شر نقل هوا خواه
هوای قوی مفهوم گردد و عاقل را اینقدر اعمالی بس بود به تدبیر والله اعلم بدانکه طریق مراعات هوا
گردش و آب گردش چنان باشد که بدن را آنچه توانند از ملاقات هوای غریب حفظ کنند بلباسهای
معتاد و نالجارات تن و هوایی که در آنجا مختلط گشته به مضرت از آن الحق باز دارد و همچو خلط آب
و عادت تن را هم نگاه باید داشت و از غذای معتاد در نگذرد که تغییر هوا و آب مختلف مضر
کند و غذای چرب بخورند که آن قبل از عادت بهوای معتاد و غیر معتاد را مضر بود و تریاقات
معتاده نیاز موده بدستور حکمت بکار میدارند بتخصیص شخصی سیر و پیاز و سرکه پرورده و غیر
آن و اکثر ترشیها چون ناردان و زرشک و دوغ و آب کامه و قمز و غیر آن معتاد باشند
بی آن غذا نخورند مگر در مواضعی که هوای آن بغایت نمناک باشد که آنجا بقدر احتیاط کنند تا
چاشنی خورند و از پرخوردن و در هم خوردن حذر عظیم کنند که مضرت این در آب گردش

و هر گردش بدتر بود و غذای مسکن آب و غذای بیگانه و آب مسکن خود با غذا و آب بیگانه همچنین در
هوای ملک بیگانه و آب با غذای بیگانه در مسکن خود کمتر ضرر کند از غذا و آب بیگانه در مسکن
بیگانه جهت رفع عادت و درین حال مطلقا و اگر از غذای معتاد نباشد غیر معتاد را مدبر کنند
و اندک اندک خورند و بر فواکه که عموما در آب گردش و اگرچه معتاد بود باشد حرارت نکند و اگر
صبر نتوانند کرد با مصلح اندکی خورند و دستور نمانند که دوای مقوی حافظ الصحه بران مواظبت باید
نمود و در اکثر احوال مصلح این جمله بود و بسیار بود که قوت مزاج بی تدبیری با این جمله مقاومت نماید
و اصل کلی خود در حفظ صحت و دفع مرض قوت اصل مزاج و ترکیب است و هر بنا که بر اساس نهند معتمد
و معتبر بود والله اعلم و اما تدبیر استفراغات هیچ صحیح المزاج را هیچ استفراغی قوی نشاید کردن و هیچ
ضعیفی را که ضعف برو مستولی باشد و حرارت غریزی نقصان پذیرفته هم هیچ استفراغ قوی نشاید
کردن و تنقیه باستفراغ کسی را لازم شود که خلطی در بدن او زیاده از مقدار لایق بهم رسیده باشد و
مجال تقلیل آن بتدبیر دیگر نباشد چه از بیم حدوث مرضی بود که از زیادتی خلط حادث میشود یا زیرا
که خلطی در بدن او فاسد کرده باشد و یا تعفن پذیرفته باشد و یا جهت تحلیل و اصلاح آن بتدبیر دیگر
طبیعت از مقاومت با فساد آن عاجز آید و بالحقیقه این هر دو طایفه داخل مرضی اند و واجب التنقیه باستفراغ
لیکن مباشرت بر استفراغ خارج از التنقیه لابد باشد از وجه موجب آن و مانع تأخیر آن و مانع تبدیل
مزاج آن بدیگری حدوث مضرت کلی از آن و یا زیاده نفعش از مضرت کلی از آن و یا زیاده
نفعش از مضرتش و انواع استفراغ هفت است اول قی کردن که آن بر آوردن با طعام است از
راه دهن بمدد دوا یا مایعات و تحریک بدنست و غیره هم از دهن دویم خون بیرون کردن و آن
شش وجه میتواند بفصد و حجامت یا افکندن علق و بشرط آذان و یا بادرار طمث و نفاس و
رعاف سیم شکم راندن و آن بر پنج وجه بود بخوردن داروی مسهل و ملین و شیاف و حقنه و بطلاء چیزها
بر شکم و بگرفتن چیزی از دست چهارم ادرار بول و این بر چهار وجه بود بخوردن مدرات و باحتقان
و بطلای چیزی بر حوالی مثانه و باستعمال چیزی براه احلیل پنجم آوردن عرق نیکو و آن نیز بر چهار
وجه است بخوردن چیزها و بداشتن تن به کاری و بریاضت عنیف و بگرم پوشیدن تن و یا در هوای
حار قرار گرفتن و این نوع استفراغ قوی بود ششم آوردن مخاط از بینی و این بدو وجه بود باستعمال
دوایی از راه بینی و بغرغره هفتم آوردن لعاب از دهن باستعمال دوایی از دهن و به تدبیر هر
یک ازین استفراغات رعایت چند چیز واجب باشد والله اعلم اما در قی باید که قی کننده را در دماغ

ضعفی و

ضعفی و درد سر و سینه او تنگ نباشد و از گوشت برهنه نباشد و حنجره او از بیرون آمده باشد
و بسیار فربه و تنگ مجاری نبود و بمرض حار مبتلا نباشد و قحط تشنه باشد و عسر الاجابه
نباشد و اگر یکی ازین جمله یافت شود ترک اولی بود زیرا که قی مواد را بسر و دماغ مایل سازد
و بسیاری آن معده را ضعیف میکند و مجاری ضیقه را الم عظیم میدهد و سینه و حنجره را کوفته
میسازد و حمل را از جای میجنباند و تیک حرارت میکند و طبع را قبض میکند و هر گاه کسی قی خواهد
کردن آن خلطی را که دفع خواهد کرد از بلغم و صفرا و سودا چیزی باید خوردن که آن خلط باشد و جذب
آن کند تا خلطی دیگر مستفرغ نشود و یا کمتر افتد و از هرچه خلط را بجنباند و بجانب دیگر مایل سازد دور
باشد و همچنین از خوردن قوابض و مقویات معده قبل از قی بپرهیزد مستعمل قوابض قی را دشوار
سازد و کسی که معده قوی بود هم قی بدو آید و بسیار بود که اسهال کند بتخصیص که عادت نداشته
باشد و طبع نرم بود و هم قی که بد بود آید پس اگر مطلوب قی صفرا باشد سکنجبین عسل یا قند با
در آب فاتر یا آب ترب یا طبیخ بیخ خربزه یا آب هندوانه و آب انار شیرین دهند یا آب
هندوانه با اندک شیر خشت بنات شتا باید خوردن و اگر مطلوب قی بلغم بود سکنجبین عسل در
طبیخ شبت یا طبیخ بیخ خربزه و اندکی نمک و یا طبیخ خردل و یا تخم تره تیزک با اندکی عسل و آب
گرم سیری طعام و اواخر روز باید خوردن و اگر مطلوب قی سودا بود و گاهی اگر فساد غلبه شود
در فم معده دریافته باشد سکنجبین عنصلی و نمک هندی و بوره نان در طبیخ شبت و امثال آن
بعد عشا بر بالای طعامی مناسب آن چون جگر کباب و لوبیای پخته و اشباه آنها باید خوردن
و بعد از ... یک لحظه انگشت بر روی زبان یا نزدیک حلق باید مالیدن و یا پر مرغی بر روغن گل
چرب کردن و بحلق فرستادن تا بدین فعل تحریک نیکو یابد و آنجا که مجال بعد تحت خلط مستفرغ را
نضجی فی الجمله باید دادن تا جهت دفع آماده باشد و بسهولت بر آید چنانکه در مسهلات مقرر است
و جهت اخراج فاسد خوردن آب گرم غلبه و تحریک بدست و پر مرغ کافی بود و بیان مقیئات
اقوی از تیزاب فاروقی بتقریب معالجات و تدبیر سموم خواهد شدن لیکن تا ضرورت کلی
نباشد بهیچ وجه دوای حار چون خربق و جبلاهنگ و شبرم و مازریون و غیر آن قی نباید کردن زیرا که
مضرت آنها در اکثر حالات بیشتر از منفعت می بود و اگر جهت آوردن خلطی که در معده بود فقط بیخ جوز
مائل را در ... داخل سازند تدبیری نیکو بود چه منع حرکت اخلاط که در غیر معده است بمعده بکشد و همچنین
اعانت اخلاطی که بمعده ریخته است بر خروج داد و بدر باب الخاصیه هم اسهال آورد و هم قی از آن جهت یک
مطلوب استعمال توان کردن بلکه جهت تنقیه تمام مردم قوی مزاج و مزمن امراض لایق بود و چشیده

وپهلو تکیه زده دراست نشسته قی نباید کردن بلکه بدو زانو باید نشستن وسر فرود داشتن چنانکه معده از زمین مثل بعد دهن باشد واگر اندک تفاوتی بعلو یا اسفل داشته باشد هم جایز است وبسیار سر فرود او یکبه نباید داشتن که چون بسر در روی رود وبعضی گفته اند که ایستاده سر فرود داشته قی کردن اخلاط را از قعر معده بهتر بر آورد وبسیار کس را بدین هیأة آسان تر قی آید ودر حین قی کردن اگر رفاده بر پشت چشمها نهند وبعصابه ببندند اولی بود وبعد از قی راست باید نشستن وچشم وروی را با آب سرد شستن وبآب گرم مضمضه غرغره داشتن ق کردن واگر کسی قی کردن معتاد نباشد ویا بعوق تواند کردن والبته او را قی اولی بود بعد از خوردن مقیی باید چیز چند بدو بخور انند او را اگر از خلط کردن ومشاهده آن قی غثیان میشود وهمچنین حدیث او بزید وادا کنند وبرابر آورند وبو یهایی را از ان نفرت میدارد از غیر نجاسات به بو یا نند چون بوی ماهی خام وبوی سریشم وامثال آن تا او را در قی آمدن مددی باشد وچرب داشتن حلق وکردن قبل از قی وهمچنین اندر گرمابه شدن لحظه وبادار معلق بر آوردن بعنف جمله ممدات اند وعسر القی را که محال بود انسب آنست که سه روز پیشتر از قی هر صباح اندر گرمابه رود ودو شوربای چرب دلیر ساخته با سفناج وخبازی وبرگ چغندر واشباه آن میخورند ومدتی بعد طعام خنک لطیف چهار ساعت تونیا باید کردن ودر آسودگی وصبر وقبل از حرکت یا گرمابه معتدل وبر جوع وعطش غالب وبر حرکت ضعیف هیچ کس را قی نشاید کردن چه انجمله مانع قی اند وبسیار ببود که گرسنه دارو قی را با سهال دفع کند خصوصا طبع او محیب بعد باشند ودر جاهای که هوای آن سخت سرد باشد قی نباید کردن واز پس فصد واستفراغ دم تا سه روز عمدا قی نباید کردن واگر خود آید باز نباید داشتن وبدست مدد جایز شود ودر زمستان اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم قی باید بهتر حمام بود واز پس قی فی الحال هیچ طعام وشراب نباید خوردن وآسایش باید گزیدن چندانکه طبع راحت یابد واشتهای نیکو پدید آید وفضلاتی که در معده باشد تقلیل پذیرد انگاه از لطایف اغذیه معتاد مخالف خلط مستفرغ نکار برد وروز دیگر مختار است واگر بعد از قی بغذا محتاج شود هم لطایف اغذیه معتاده چیزی که تعدیل خاطر ش کند وخوش طعم بود واندکی کولو وهمچنین شیرینی اگر تشنگی غالب شود واگر بعد از قی وقبل از غذا بتقویت معده احتیاج افتد یکمثقال مصطکی سوده باندکی شراب آبی با آب سیب خوردن نیکو بود وصبر ودوان

در طوبان

ومرطوبان وکسانیکه قی ترش کرده باشند کل قندی وکل انگبین دادن مناسب است وانکه بعد از قی شور شی در معده پدید آید بخوردن شوربای گرم وچرب بلیه قانون خصوصا شوربای مرغ فربه از ازالی سالف وانکه فواق پدید آید مثانه کاو را بر آب گرم کرده بر فم معده تضمید کنند وبمعطسات عطسه آورند وعلاج باقی که به تبع پدید آید هر یک معلوم کرده انشاء الله تعالی **واما در فصد** باید که مفصود بسیار ترسنده نباشد که از خوف بیشتر خون در عروق حبس کند ویا از اعراض نفسانی در خطر می افتد چه بسیار کسند که چون دیگری را ببینند که خون از وی میرود ضعف وبیهوشی بر وی مستولی گردد وغلامی ترک را دیدم که او را فصد کردند مطلقا خون از وی نیامد وبیهوش شد وهندیان نحو درین باب بسیار زبونند ودیگر انکه بعد از فصد غشی پدید آید یا بسیار غش او فتد فصد نکنند وهرگاه بود که طبیعت او ضعیف باشد و از غش باز نیاید ودیگر اگه سال از چهارده متجاوز نباشد فصد نکنند که ضعیف گردد و بران بمانند وگرما سیر یا نیز او در فصل گرما فصد نکنند جهت حدوث ضعف عظیم وقلت فضله وخون ودیگر اگه در معده وجگر ضعیف باشد وطعام بسیار دشوار گوارد فصد نکنند هم بجهت منع گوروکسی را که در شکم پیه بسیار بود ویا گوشت او مترهل بود او را فصد نکنند که بسبب زیادتی برد مزاج او گردد ودیگر اگه لزج بود فصد نکنند جهت قوت گرفتن ماده لزو باید که بعد از قی مفرط واسهال وعرق مفرط وادرار وتعب وریاضات وجوع وعطش وامتلای معده وجماع وجوابی مفرط وتخمه وهیضه ودر حین استعمال حرارت تن ودر روز بحران ودر وجع گرده از تمدد وامتلای دموی باشد فصد را تاخیر کنند لیکن در جوع وعطش تا تسکین آن ودر پری معده تا هضم ان ودر حرارت مشتعل ما مور آن ودر روز بحران تا انقضای آن ودر وجع تا تسکین آن ودر پری معده تا هضم آن فی الجمله ودر باقی احوال مذکور تا دو روز یا سه روز وباید که قبل از فصد از خوردن چیزهای خام وباد انگیز ومغلط پرهیز کند واگر مجال باشد تا سه روز واین مراعات اولی بود واگر چیزی شکننده باد ومناسب مزاج ولطیف خورد نیکو بود ومردم آسوده وغلیظ الدم اولی آن بود که پیشتر از فصد اندکی حرکتی کنند ویک لحظه در محل گرم روند وبا بند از عرق بیرون آیند وبا لحتی ایشان را بمالند تا خون متحرک شود وبا شتاب بر آید که خون بمقدار ضرورت بیرون کنند خواه بیک دفعه وخواه بدفعات بروجهی که راس طبیب وبر وفق صلاح حال از قوت تن ولون خون وغلظ آن وسایر دلایل اقتضا نماید چه افراط فصد وفصد ناقص هر دو مضر ند ودر هر وقت

در هر موضعی که هوای ان معتدل بود فصد کنند وباید که بعد از فصد بقضا باز خسبد واسایش طلبد والبته تا چند ساعت خواب نکنند که کسل بد وضعف آورد وباشد که احتلام افتد وضعف غالب گردد وباید که تا یک روز غذا کمتر خورند ومسکنات صفرا اولی بود وکاهی که سودایی مزاج را فصد کنند معدلات سودا باید دادن وتا دو روز از حرکت ضعیف وجماع وحمام واستفراغات قوی واستعمال ادویه قابضه حریفه وحوامض تند وحلویات بسیار شیرین گرم وگرمیها دور باشند وانرا که بعد از فصد دردی در جگر پدید آید بخوردن قدحی آب گرم آنرا زایل کند ودیگر انکه خواهند تا از غشی بعد الفصد باز دارند پیش فصد او را قی فرمایند نافع بود وچون در حال آمدن خون دغدغه غشی وقی باشد ملاحظه نبض باید کرد وقوت وسستی وضعف وغیره وقوت را ملاحظه دران محل مرعی دارند تا چون اثر تغییر وضعف پدید آید فی الحال خون باز دارند وبهترین وجهی منع غشی آنست که پیش از فصد بر بالین محرور اندک شراب انار یا شراب سیب ترش یا شراب انار منعنع یا شراب به ترش یا شراب فواکه واشباه آن دهند ومبرود را اندک شراب انار یا شراب سیب ترش فودنه واشباه ان دهند ومفصود را باید پشت باز خوابانیده فصد کنند وخون بمقدار ضرورت باندکی کمتر بیرون کنند ومفصود را چون غشی افتد وقی کند بجهة آمدن کیر دوغشی بر طرف شود واگر نخود بیاید به مرغ واشباه آن حرکت باید دادن وچیزهای خوشبوی مثل کاه کل کهنه بگلاب تر کرده باشند وکباب معطر ومشک وگلاب بعرق بید مشک بر بینی او باید داشتن وگلاب وآب سرد بر روی وسینه وی محکم زدن وپاشیدن واو را راست باید نشاندن واندک کف پایها ومیان انگشت نیز وشهادت که سبابه خوانند سخت باید مالیدن وبوی دور دارند که زبان داد وبوی گلهای تیز بوی نافع بود واگر اندک دوا المشک در گلاب حل کرده بحلق او فرو کنند لیکن محرورات بید وشراب سیب وصندل باد انسب بود **واما عروق مفصود** که در معالجات بکار می آید بر وسهها **اول** قیفال است **دویم** باسلیق **سیم** اکحل **چهارم** عرق النسا که را ابطی گویند وحبل الذراع واسیلم وبرپایها مابض است وصافن وعرق النسا **اما قیفال** بلغت یونانی کرانه چیزها را گویند واین رگ را برکرانه زراع نهاده بان موسوم شده ومحل ظهور او جهت فصد بر مابض مرفق است میان زند اعلی ساعد وطرف انسی او که در طرف وحشی است **ومابض** در لغت

حفره زانو

حفره زانو بود وبتعمیم بر حفره مرفق نیز اطلاق کنند ودر نزدیکی او عضلیست دو تر وعضله غشا واقع است ودر فصد او از رسیدن نشتر بانها خطر عظیم دارد چه ازان کزاز پدید آید وانحلال چون از رسیدن نیش بعضله افتد خلاصی ازان به بریدن میانگاه عضله از پهنا بد ونیم توان یافتن لیکن حرکت دست بدین فعل باطل گردد وبدین سبب احتیاط آنست که مورب یا از پهنا زنند ورب بوده بعنی بعلق **اما باسلیق** بلغت یونان پادشاه بزرگ را گویند واین رگ را چون پیوسته با اندامهای شریف که سلطان بدن مثل دل وجگر ودماغ واقع است بدان موسوم گشته ومحل ظهور وجهت فصد بر مابض مرفق است مایل از وسط طرف انسی بطرف زیر او وزیر باسلیق با وجود غشا وعصب وعضله شریان نیز است و بعضی را از هر سوی آن شریان بود ودر فصد آن خطر رسیدن نیشتر بدانها بود واز ین جهت او را بکشو باید بردن از تارست ورب بوده زدن وچون مورب ویا از پهنا زنند باد کمتر گیرد وانچه از هر دو طرف آن شریان بود نشاید زدن بسیار بود که باسلیق را به بندند بران گرهها پدید اید چون غدد حس دخفه وباشد که آن از شریانی بود که در تحت آنست انرا باید گشادن ودست مالیدن تا هموار شود وباز بستن واگر همچنانکه اول گره پدید آید دست از ان باید داشتن وهر رگی که چنین بود فصد نشاید کردن که آن گرهها مستحکم گردد وباشد که در تن بعضی جابجا پدید آید **اما اکحل** را از کحلاوش گرفته اند بلغت یونانی بعنی چیزهای آمیخته چون آن مشتق از قیفال وباسلیق است ومرکب شده بدان موسوم گشته ومحل ظهور آن جهت فصد میان این هر دو بود در زیر این عصب وبعضی را بر هر دو طرف آن گفته اند که عصب باشد بعضی را بر روی لنز عصب بود واین قسم را فصد نشاید ودر باقی احتیاط عظیم باید کردن تا سر نیش بغشا نرسد وعصب وبطول ورب بوده باید زدن ودر فصد این هر سه بند بر بازو چهار انگشت بالاتر باید بست ودست را نگون داشته محل را مالیدن تا پیدا شود وجهت غلبه میل قوت بدان محل **الابطی** شعله از باسلیق است وانرا اسلم بدان گویند که در زیر آن شریان نیست ومحل ظهور او جهت فصد نزدیک بغلگاه بود از بازو وجهت فصد او بند بزرگ بر بغل باید افکندن ورگ را مالیدن واگر آب گرم بران ریزند نیکو بود وبغل را چنان گشاده باید داشتن که زاویه بغل قایمه باشد ورگ چون پیدا شود با بهام باید گرفتن وزدن ومورب وبطول هر کدام خواهند **اما حبل الذرع** چون

ازان ساعد کشیده تا اعلای ان ظاهر میشاید پس وحشی ساعد نیز کشیده می نماید بدین جهت بر سیلمان شبیه
یافته اند و بدان مرسوم کشته و او مرکب است از باسلیق و اکحل کویند در بعضی دنبال باسلیق است
و او را هرکاه که خطر بود باید زدن و چهار انگشت بالا از ان بستن **واما اسیلم** یعنی با سلامت نیز رکی نزد
رکی که او را دنبال اسیلم داشته است وجه تسمیه ظاهر است و نزد کروهی از اد دنبال باسلیق میدانند
نسبت بفصدان سلامت تر رکی است از افات بدان موسوم شده و محل ظهور او جهت فصد بر پشت
دست میان خنصر و بنصر بود و آنرا بطول و مورب توان زدن و بند بر آن ساعد باید بستن و بعد
فصد دست را در آب گرم باید نهادن تا چندانکه خواهند خون برود پس باز دارند **واما مابض** چون
نزدیک عصب واقع است که در زیر زانو است فصد آنرا مابض کویند جهت وقوع در مابض بان موسوم
کشته و محل فصد وی آن نخجا بود و جهت آن ران و ساق هر دو باید بستن و احتیاط همان است که معلوم
واما صافن یعنی بر اصل وی آفت و چون از باسلیق آمده و در حوالی او شریانی نیست بدین سبب
موسوم کشته و محل ظهور از جهت فصد نزدیکی است تا النکه از طرف انسی ساق بود و از و شاخ
جدا کشته انچه فوتر داند رمیانه است باید زدن و مورب بستن آن بالای ساق باید و بعد از ان
چند قدم حرکت باید فرمودن انگاه قدم پای او را بر کلوله بینه محکم نهادن و زور فرمودن و بر آن ایستاده
زدن **واما عرق النسا** یعنی رکی که نام او نسا است بفتح نون از سر می کشیده از جانب وحشی ران و ساق
و کعب تا بساق و محل ظهور او جهت فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود یا در حوالی کعب و علامت او
آن بود که کره کره و ناهموار و بستن آن جهت فصد چنان باید که نواری دراز را بکیر و بر میان معضو بند
و با قبرا بران و ساق او بچیند از بالا و فرو می اورند تا نزدیک کعب و باید بعد بستن فرو نشیند و برخیزد
انگاه همان با بر چیزی اعتماد کرده بایستد و چون بر دو طرف آن عصب واقع است میان خنصر و
بنصر فصد او اسلم باشد و در فصد عروق پای اندک حرکت و استحمام قبل از فصد اولی بود زیرا
که مواد غلیظ از تن و عروق بیشتر آید و اکنون باید که چون مقدار خون مطلوب کرفته شد بند برکشند
و رفاده نرم و هموار بر سر رک نهند و معتدل البته ببندند و کذارند تا رفاده بران خشک شود و بعضو
معضو و چندان ناکشاید کردن تا سر رک محکم شود تا دیگر بار بزور خون روان کردد و اولا که خونرا منع نبندند
محل فصد را بلند باید داشتن تا خون بر اکا زور نیاورد و خطرناکی از سر رک دور باشد مگر وقتی که ار رک

باز کیرد که آن هنگام رفاده بگلاب و اندکی سرکه تر کردن و بر آن نهادن و بستن تا دهن رگ بهم
بیاید و نیش را چرب کرده فصد کنند و مورب یا از پهنا زنند اگر باریک نباشد و نوبت دویم
خون کمتر باید بردن کردن و ماین الفصدین خواب نباید کردن و راحت باید جستن و شربتی مقوی
مناسب بکار داشتن و اگر روز دیگر خون بردن باید کردن مناسب آن است که ماین تر و بالاتر زنند اگر مانعی
نباشد و محل سابق ورم داشته باشد و اگر دفعه دویم از جانب مخالف فصد خواهد کردن اولی آن بود که بین
الفصدین دو روز را اقلا فاصله سازند تا میل ماده بدان جانب نیکو شود و بدانکه خطاهای فصد چنان باشد
که سر نیش بغشای عصب برسد و آن محل اماس کند باشد که از حادث شود و معضو را هم تن خوش کنند
بروغن بنفشه و الم چرب میدارند و بر آماس بزر قطونا با آب کشنیز تر ضمادی کنند و اگر صندل سرخ و سفید
شیاف مامیثا بان بار کنند بهتر باشد و لعاب طبیخ پنکل عظیم نافع بود طلا کنند و اگر اماس فرو نشیند و
سرخ و ملتهب شود علامت تسهیل بود درین حال اگر بر قوت مفصود اعتبار بود و هر یان همچو سرسام نمیکو بدر رک
صافن همین دست یا از دست دیگر رک مقابل یا دیگری باید زدن و لختی خون بر داشتن و چون جراحت
بهم کند و کذر تنگ باشد لختی کشاده باید ساختن و رفادهای منفصل نهادن تا ریم دفع شود و عود نکند
و چون در اول رک تنگ زنند باشند و خون لختی اندر زیر پوست ای ریخته باشد و موضع آن کبود شده
تا اثر آن زایل نشود ازین دست هیچ کار عنیف نباید کردن و هر گاه کبودی بسیار میشود برزدی میکراید
نشان خیر بود و اگر کبود و سیاه تر میشود رک صافن یا از دست دیگر فصد باید کردن بشرط قوت
و آن ضمادهای مذکور متصل بدان محل نهادن و داروی که نشان را زایل کند در باب زینت مذکور میکردد
و استحمام و طلا آب گرم این کبود را زودی دفع کند و چون سر نیش بشریان رسد در حال سر رک را
باید گرفتن و بند کشادن و داروی که لا الزوق کویند بران محل نهادن و رفاده بر بالای آن
نهادن و محکم بستن و دست را بر بالش بلند نهاده داشتن تا خون بر و میل کند و مقابل وی دست
دیگر را یا پای مقابل آن دست محو و جراحت محکم باید بستن تا خون بدو میل کند و از جراحات باز
کردد و چون از بستن پاهای عنز محو درنج باشد لحظه بگشاید و آسایش دهد و دیگر به بندد و اگر به دست
دستهای عنز محو جراحی بند داصوب بود **صفت لا الزوق** بگیرند دم الاخوین و انزروت و قلقطار
و گلنار و اقاقیا و صبر و کندر و کتیرا از هر یک یکجزو صمغ عربی دو جزو جمله را نیکو بکوبند و نرم بسفیده

بیض بسرشند و آن بشم خرکوش یا خانه عنکبوت یا قز نرم کرده و لا آلیده و بر جراحت بکذارند بهند و بندها
بکشایند و باز لحظه را به بندند و بعد ده روز آن دارو را برفق بر دارند اگر خون هنوز ساکن نشده باشد
باز لا الزوق نو بنهند و به بندند و هر چند روز ملاحظه میکنند و با احتیاط تمام تا جراحت محکم و بسته کردد
اگر بر بالای دارو بر سر رک چیزی بشکل نصف پوست جوز از ارزیز و سرب ساخته بنهند و بند
بر بالای آن بندند نیکو بود چه بطرفیتی نحو دهر دو سر شریان را باز خون آمدن منع میکند و جالینوس دوای
کندر را بهتر ازین لا الزوق دارد **صفت دوای کندر** بگیرند کندر صافی و سحق و نیکو نرم کنند و بسفیده
تخم مرغ بسرشته همانند ستور بر جراحت می نهند و درین اوقات طبع معضو را رعایت باید کردن تا
نرم نشود و با اعتدال بهتر باشد و چون باین تدابیر همچنان خون آید بقوت از دست دیگر باسلیق
یا اکحل باید زدن اگر قوت وفا کند و مانعی دیگر نباشد و اگر بدین هم ساکن نشود غیر این تدابیر نبود اگر
شریان را ببرند و داغ کنند و جراحت علامت انکه جراحت بشریان افتاده است آنست که حرکت جستن
خون با نظام باشد همچو حرکت نبض و خون اشقر و رقیق تر باشد از خون عرق و اگر گوش بجراحت نزدیک
دارند آواز حرکت خون توان شنیدن چنانکه کویا میجوشد و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و بسیار بود
که بسته شدن خون این جراحت بسته شدن شریان نباشد بلکه بسته شدن گوشت بود بر سر شریان
و این هنگام ازان گوشت بر سر رک بثره پدید آید نرم و نازک چندانکه جوزی و بزرگتر کوش بر دو تر دیک
دارند احساس خون از میان آن بثره بتوان کردن و اطبا این را ابیت الدم کویند از بهر انکه پر از خون شریانی
بود و هر کاه داروهای قابض بر و نهند مداوت کنند محکم شود چنانکه آواز حرکت خون ازان برطرف شود و تفصیل
منافع آن و شریان و طریق بریدن و داغ کردن رکها و شریانها و درست کردن جراحتها در محل خود مذکور
خواهد شدن ان شاء الله تعالی **واما در حجامت** باید در نقصان ماه کنند و اول وقت آن دهم است تا اخلاطی که
با خون در برین ماه بجلد میل کرده و هنوز تمام با خون بدرون باز کشته بیشتر آن برآید و در حجامتگاه
اولی بود مگر آنکه بضرورت خلاف این اوقات کنند و این هنگام مختار بود و باید که پس از شصت سال حجامت
نکنند که سبب زیادتی پس شود در جلد و اطفال را بهیچ وجه حجامت نکنند که ضعف عظیم در تن ایشان
پدید آید و بران بمانند و کودکان نیز تا ممکن باشد حجامت نکنند و بعد استحمام تا حال ایشان تمام نباشند حجامت
نکنند زیرا که در حجامت خون رقیق می آید و حمام خونرا رقیق تر بسبب لو مگر وقتی که رقیق مطلوب بود
و مردم ضعیف القلب و المعده و باد الکبد را حجامت نکنند که مضرت حجامت بدین اعضا زود تر

بیشتر رسد و اما سبهایی را که خواهند کاهش و سرکردن حجامت کنند تا خون لطیف خرج نشود و ماده خام مانند
و طبیع خنازیر بر گیرد و مضرت رساند مگر وقتی که ضرورت عظیم بود و اما جایی که محل آماس سرخ باشد و لایق آن
نباشد که ماده را بر اندازند تا سر کنند جهت کم گوشت و یا سر افت عضو و امثال آن ماده را تمام بحجامت باید
کشیدن بشرطی که دانند که آن ماده بحجامت پاک میشود و تحقیق آن برای طبیب حاذق متعلق است و باید که حجامت
بر موضعی که در قوت آن و یا عضوی قریب بدان قصوری بحجامت آن میشود نکنند چنانکه بر حوالی حافظ از
پس سر در قوت حفظ و اصدغین در قوت عصب و بر مهرهای پشت و زیر معده در قوت معده و بر پایین
ورکین که از اقطن کویند بحرکت در قوت کرده و باه و اشباه اینها و همچنین بر عضوی که شرایین باشد
و بپوست نزدیک بود حجامت نکنند که هم بیم آفات مذکوره بود و بعد از درشت شدن شریان در قوای حیوانی
قصور واقع شود و در وقت قریب بفصد باید کردن و منافع مخصوصه حجامت در معالجات بتجربه معلوم کردد
واما در علق که ان را زلو کویند و زره و دیوچه نیز کویند و باید که انرا چون کرفتند اول ازانکوفت رهیدارند
تا انچه در شکم او باشد قی کنند انگاه اندکی خون مرغ یا خون کوسفند جوان و اشباه آن در ظرفی پیش او ریزند
تا اندکی ازان بخورد و پس بردارند و پاک کنند و بر عضوی که خواهد افکنند ان موضع را خست بمالند تا سرخ شود انگاه
دیوچه را بر و کذارند اگر در میگرد آن موضع را بخون یا گل سرشوی و یا طلب اللوم کنند و ازاد ره سوره کنند و از
طرف سر عضو کذارند بهتر فرمان بر دو هر کاه که خواهند که واافتد قدری نمک یا بوره یا خاکستر یا پشم
سوخته یا اسفنج سوخته بر وی پاشند و بر نزدیکی دهن و محل مزیدن او و چون باز افتد اگر میسر شود از انجه
و امثال آن بمزند و اگر نتوان با انگشت بمالند و بفشارند و با آب کرم بشویند تا مزیده او پاک شود و اثر
آن زایل کردد و اگر خون دیر بند شود مازوی سوخته سوده یا کرد سفال با انگشت بمالند و بفشارند و با آب کرم
بشویند یا سوده بر جراحت افشانند و منفعت او در عضو آنگاه ظاهر شود که بعد از تنقیه بدن باسهال
یا فصد او را استعمال کنند و بهترین دیوچه آن بود که در آب صافی خوش باشد و انچه در آبی که ضفدع در آن
می باشد و بر روی آب سبزی رسته بود که از الطحلب کویند و خوزه داشته هم نیکو بود و دیوچه بشکل
چون دنبال موش باریک بود و [illegible] سرش کوچک باشد و شکمش سرخ بود و پشتش سبزی کراید و
انچه از آبهای بد گیرند و رنگ او سرمه بود و یا سیاه یا در پشت او خالهای لاجوردی دارد و
مانند بوقلمون بود بد باشد و بعضی از حکمای هند این صنف زلو را سمی در و یافته اند کویند از مزیدن آن

عضو را اما سهمهای بد و ریشهای بد و تب و غشی و خون آمدن بافراط و امثال این مضرت تولد کنند
و احتیاط آنست که کشت او را در آب پاک کنند تا شکل و لون او معلوم گردد که کدام صنف است
و اما در شرط اول یعنی آجیدن سرهای گوش باید که مریض بار رومال نرم در کردن کنند و لختی او را تاب
دهند و سر فرو آورند تا خون میل بگوش کند و بعده سرهای گوش او را نیک بمالند و هوای موضع بقدر
گرم دارند انگاه چون سر گوش نیک سرخ و برآمده باشد با استره بباید آجید هر دو گوش و بر هر گوش
چهار یا پنج بالشش زخم باید زد و بمقدار مطلوب و در طاق و جفت مختلف باید زدن و از هر دو بیکبار
خون گرفتن اولی بود و اگر تقدیم و تاخیر کنند هم توان بلا قوت کلی و در بعضی حالات که مانعی نباشد از جانبین
و با صلاح تنقیه یکی بیشتر بود یک گوش هم توان آجیده و باید که در آن حین پوست سر گوش را با انگشت
گرفته از غضروف گوش دور داشته باشند تا سر تیغ بغضروف نرسد که زخم بد بران رود و باید
که زخمها را بسیار دور از یکدیگر و بسیار نزدیک بیکدیگر نزنند و فاصله بمقدار طول کنند نیکوتر لقد آجیدن
را از نصف بالا این بگذرانند و چون از مقدار بکفاف زیاده آید رومال را از کردن دور کنند و زیست
سپند و پنبه پاره بر زخمها بگیرند و اگر باز نیز بایستد باب سرد روی را بشویند و گردن و سر را
خشک سازند و بازوها را به تسمه ببندند و اگر از غلظت نمی آید دمی بلند از ابر لحظ بپرند و زخمها
لختی بر کهانند و بعد ایستادن زیاده از پنبه کهنه بر سر گوش بچسبانند و بگذارند تا خشک شود و احتیاط
کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هر گاه زخمها درست شود بیفتد و اگر این نوع استفراغ یکبار
نوبت کافی نباشد تکرار نتوان کرد بوجهی دیگر برسانند **اما ادرار طمث و نفاس** در باب امراض
النساء بتفصیل مبین کرده آید ان شاء الله تعالی **اما آوردن رعاف** یعنی خون از بینی راندن باید که انکس را در
بینی جراحتی نباشد و کثیر الرعاف نبود و دماغ او نیز ضعیف نبود باشد و سفید پوست و زرد و کم گوشت
نبود و در اسافل او علتی و جراحتی واقع نباشد و مراعات هوا و مایل ساختن خون بأعالی همچنان باید که در
شرط آذان مذکور شود و بعد از آن باید که علفی از ابکم کوبند و در النگها می باشد و بر سر او شاخها
بود همچنین ازابکم بندر و آن شاخهای چهارگانه را با بیخ او باز کرد مانند همچنین و به دست چپ
ازاز نصف گرفته نصف ازاد در بینی فرستند تا حوالی دماغ بدست راست نحو چند نوبت گم برزیر
آن زنند چنانکه ضرب و کوفت آن علف خشن آن موضع را بر کهانند و خون روان شود و چون مقدار مطلوب

آید رومال بگشایند و باب سرد استنشاق و روی بشویند و سر و رو را خشک سازند و اگر باز نمی
ایستد علاج رعاف کنند **حکایت** در دار المرز روزی این علاج بهادر صد اعمها و کرانی سر و چشم بعمل آمد
و نافع افتاد و کودکان نیم مزاج نیز این عمل توان کرد و مضرتی نرسد و این عجب است که اطبا باین ایما
نکرده اند با وجود آنکه ادرار رعاف بانواع فرموده اند والله اعلم **اما در استعمال مسهل و ملین** باید که چون
مسهل خورند نخست خلطی که استفراغ آن مطلوب باشد اگر فرصت باشد تنضیج و نضج نماید به برانند
و بجهت دفع ان ماده سازند و معده و جگر و احشا را قوت دهند و طبع را نرم کنند با غذیه و اشربه و ادویه
مناسبه و اگر فرصت نضج و تفتیح نباشد اولی آنست که بطبیعه استفراغ کنند زیرا که مسهل کدورت ماده را از اعماق
عروق میکشد و خلط خاصی غیر نضیج با آن کوشش کند و طبع را متنفر سازد و ملینات اگرچون این قوت نیست اکثر
در عروق واسعه و امعا و معده و حوالی آنها باشد اخراج کنند و حکمای هند مسلک نضج سابق را معتقد نیستند و منکر
هستند زیرا که مسهلات قوی سریع الحرکت دارند که اگرچه قابلیت اکال اخراج میکنند و انچه عامی است نضج
مینمایند و کرت دیگر باستعمال آن مسهل تقاضا حاصل میشود و ایشان یکروز از اوخال و امتلا منع میکنند
و انچه بادوا اضندی دارد با جا صبح و یکروز مسهل میدهند و استعمال و در رفع سبب میکنند بهتر این مسهل کم بکار دارند
آن بود که بمقدار اندک بعضو کاهیت قوی و بکیفیات متوسط و براندن خلط مطلوب بالاستفراغ مخصوص و مع ذلک
نضج اخلاط و تقویت اعضا نیز نمایند و در باب تراکیب شرح بعضی دیگر کرده آید ان شاء الله تعالی و مسهل که مشترک
الاستفراغ بود بجهت استعمال یک خلط استعمال نباید کردن که باستفراغ غیر مطلوب مضرت رسانند و باید
که مسهل از کودکان دور دارند زیرا که قوت مسهل ایشان را از نیکی نشو و نما باز دارد و همچنین پیر استفراغات
قوی و همچنین از پیران جهت ضعف قوت ایشان و از ممتلی الدم جهت عدم نفع مطلوب و بیم کشادن خون الم
و از اهل تعب بجهت قلت فضلات و حدوث اصحاب حبس و اصحاب سده قبل از تفتیح جهت حدوث و جهیدن امعا
و گسستن و ستی و از اصحاب وجع جهار تسکین جهت مشغول طبع و از کرم بران و واسع العروق جهت صعوبت حبس
بخصوص در گرما و از ضعف القلب جهت وقوع غشی و از ضعف المعده جهت عدم قبول دوا و وقوع غثیان و ضعف و بیم غشی و از
ضعف الاحشا جهت صعوبت حبس از لاغر بافراط و اهل حس جهت از دیاد حس و بیم حدوث حبس مفرد و از
مردم سخت فربه و سخت گوشت تنگ مجاری جهت عسر اجابت طبع و بیم سده و از کسی که حدت برو مستولی بود جهت

ازدیاد حرارت و بیم ضعف کلی و از کسی که بجای حرف سین ثای مثلثه فوقانی گویند و او را الثغ گویند اگر او را دغ
اعضا ضعیف بود و بدان سبب فضلها از دماغ بمعده می بالاید و عجیب الطبیع و قابل الاسهال او نرمی بود و لهذا احتیاج
دشوار باشد و باید که هوای مقام مستفرغ را با اعتدال دارند و هر فصلی که باشد زیرا که در سرما اخلاط فسرده و بدشواری
اجابت کنند و در گرما غلبه ضعف آورد و حکمای یونان و تبع ایشان هیچ استفراغی قوی در مدت چهل روز که
بیست روز قبل از شعرای یمانی و بیست روز بعد از آن باشد جایز نداشته اند و من حکیمی هندی را دیدم که کرد را
مریض بود چنانکه گویی در معده حقو می یافت و او را ثقل و تمددی بود و غذا انکو هضم نمیکرد و گوشش باریک و تنش
ضعیف گشته بود و از اول اسد سبب داشتم در هوای گرم و خشک چهار ده مسهل داد و هر یک
روز در میان یک مسهل و هر نوبت ملین سی و پنج و چهل است عمل میشد و چند کرت و در هر گرمی در هر
مسهلی قی هم می آمد و هیچ ضعفی و غشی مفرد ان شخص راه نیافت و حبس استفراغ بسهولت میشد و ان مرض کم
شد و گرد چند روز میرفت و باز آمد و بر حکیم دعوی میکرد که مرا دارو کم کرده و زر بسیار گرفته آنقوسیابی کرم
و گوسفندان دیگر دارو و مسهلی دیگر نخواهد و حکیم او را بهوای ییلاق فرستاد بعد از چهل روز باز آمد فربه و قوی و سرخ
و سفید و با قوت شده و غذای آن شخص اکثر اوقات برنج و روغن گاو می بود و شوربای عرب یا قاتق در
اثنای مسهلات و بعد از آن آنچه گردان خورند میخورد و باید که در یک روز دو نوبت مسهل نخورند که
خطر عظیم دارد اگرچه در اول عمل کرده باشد ضعف عظیم آورد و ممکن که غشی آورد و هلاک کند و اگر اول
نکرده باشد خناق و ضرر و سدها و آماسهای بد افتد و ممکن که هلاک کند و دو روز از پی یکدیگر نخورند هم و
هم بی خطر باشد و ملین قوی نیز همین حکم دارد و اما ملینات ضعیف چون آب آلو بخارا و امثال اینها و اولی
آن بود که مقدار ملین از آن هم در یکروز تکرار نشود و حکایت کرد از نوادر است دارا و ستوران
ساختن و اندر هوای و ماس مسهل قوی کوزند زیرا که چون دل و قوی ضعیف گشته اند مسهل سبب از دیاد
ضعف و بیم هلاک باشد و کسی را که قوت مزاج بر قوت دوا غالب آمد و کسر آن نمیکند هیچ استفراغ بمسهل نکنند
خواه که قوت طبع او اصیل باشد و خواه کسبی که بمداومت دوای قوی و با عادت خوردن و هضم مسهلات
حاصل کرده بود چنانکه جمعی که بحنظل خوردن عادت کرده اند و باید کسی را فصد و مسهل هر دو احتیاج
دارد فصد را مقدم دارند چه از تقدیم مسهل غلیان دم و حرارت بود و بفصد از هر خلطی چیزی دفع
میشود و اما بعضی اوقات اگر استفراغ قبل از فصد احتیاج افتد بملینی رخصت بود و گفته اند اگر با خون
اخلاط کرم فاضل بود تقدیم فصد کنند و اگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل کنند و باید که چون خلط
فزونی نپذیرد و قوت ضعیف بود و مجال دارو باشد البته دارو قوی دور دارند و بملینات سبک بدوات

استفراغ کنند و در اثنای آنها بغذای مناسب و شربتهای مناسب مقوی میکنند و اگر قوی بود بدار وی قوی اخراج خلط نمایند
و لیکن بدفعات بعیده تا تنقیه نیکو شود و اگر قوت قوی و خلط اندک بود و بتعدیلات و تحلیلات
زایل نمیشود بدوای قوی بیک دفعه تنقیه مناسب بعضی شرط کرده دار و خوار کامل فی الجمله دار وی حولکه یا ملین
الاکسی که هیچ بدار و عادت نداشته باشد و مزاج او را بصلاح حال و نیک ندانسته و نشناخته باشند دار وی
قوی بردن شاید داد و اگر قوت ضعیف و خلط اندک بود بملینات سبک و بتدابیر لطیف و رفق رخصت بیاید
و باید که در ترکیب مسهلات مراعات قوت دل و هم معده و جگر کنند با دخال مفتحات و مقویات که انجه
بغایت قوی بود و از ان اهم ضروری بدین اعضا و غیره باشد و عطش و اشتهای طعام و دیگر بد بدنیامده
باشد تا قوت دوا شکسته شود و طبع بکلا بتدبیر دوا مشغول گردد و مردم ضعیف الترکیب ضعیف المعده و
گرم مزاج را چون بمسهل احتیاج افتد بیک ساعت قبل از مسهل غذای لطیف خنک مسکن صفرا باید خوردن
چه کشکاب یا آب انار و امثال آن تا قوت بهال داشته باشد و باید که قبل از مسهل کمتر رود و همچنین بعد
از مسهل طعام کم نمک خورند و چون مسهل خورده باشند پایها و معده و نشستگاه را گرم دارند
در خنکی هوا و تا مسهل و ملین از کار باز نه ایستد و هیچ طعام و شراب نخورند با وجود شکستگی شیرین
فعل دوا نیز مضر باشند مگر آنکه معده گرم باشد و تحمل نیاورد و آن هنگام غذای لطیف مسکن عطش از میوهای
مناسب یا دوغ یا شربتی لایق لیمان اندکی باید نوشید لیکن قبل از کسر دوا هیچ نباید خوردن مگر وقتی که
مایوس از عمل وقت بدید آید و اشتها بود و در اواخر عمل که ضرر بود و قطع عمل بعد از شراب اگر مطلوب
باشد مختار بند و بر ملین صبر بر غذا اولی بود با تمام عمل و اندکی سرد خوردن در اثنای عمل گاه باشد که قوت
دارو را تقویت کند چنانکه بعد از ظهور اثر شربت کل مکرر چون اندک جرعه آب سرد کنند هر نوبت
بر محل اعانت کند و گاه بود که مضرت کند لیکن اگر تشنگی مفرط بود و چاره نباشد با احتیاط باید خوردن
بعد از مسهل ساعتی مسهل را در اثر یاری دهد و حرکت بعقب مضر بود قبل از خوردن و بعد تمامی
عمل و در عمل سرد و سکون بر دارو قوی استفراغ را ناقص سازد و بر داروی ضعیف مدد کند و باید که
چون از عمل دارو فارغ شود هیچ فعل که و درو تعبی و تا استفراغ نکند چندانکه طبع او را بقوت اصیل باز آورد
مگر آنکه دارو کار تمام نکرده باشد آنهنگام بعد از روز مسهل اگر قوت باشد سه چهار روز پیوسته اندر
گرمابه نباید رفتن تا باقی فضلات دفع شود و اگر در گرمابه لذت نیابد تا سه روز نیاید علامت بقا بود و
از ان حذر کنند و باید که بعد از حصول تنقیه هیچ غذای و شرابی که در ان حدتی و حرافتی و طبعی سخت
غالب داشته باشد از شیرینی و ترشی و شور و تلخ نخورد و آنچه سخت کرده باشند هم نخورند و آنچه

با خاصیت با طبیعت هم کیفیتی غالب باشد بخورند واکتفا بر اغذیه مقویه سریع الهضم معتاد کنند و سرآب
سرد فی الجمله چندانکه مزاج او قوی گردد بعد از صحت باز آیند واگر بمقوی مسکن چون حب الشفا یا حافظ الصحه
و امثال آن معتاد بوده باشند روز دیگر اندکی استعمال نمودن لازم بود و قبل از مسهل اگر مانع اسهال
وکاسر قوت مسهل بود ترک آن چند روز واجب باشد واگر تنقیه در مزاجی حار و غیره واجب باشد
بعد العمل از اغذیه واشربه که مناسب علاج مرض باشد بکار دارند و همچنین از ادویه غیر معتاده و معتاده
خواه کیفیتی و طعمی غالب داشته باشد و خواه نداشته باشد و بیان جمله مجمل خود کرده آید ان شاء الله تعالی
و هنگام باز داشتن اسهال آن بود که مقدار فعل که مقرر داشته حاصل شده باشد و خواب و
تشنگی که بوقت نقا و افراط اسهال پدید می آید پیدا شده باشد و بسیار بود که دوای آن سوم چون فعل
خود تمام کند و باز ایستد و حاجت بمسکنی نباشد واگر دوای فعل مقرر خود کرده باشد و هنوز عمل
کند و خواب و تشنگی پیدا نشده باشد نباید ترسیدن و منع اسهال نباید کردن که آن شغلی بود
از طبیعت مگر وقتی که استیلای ضعف مفهم شود که آن هنگام مبادرت برعایت قوت واجب بود
و بزودی اسهال باز باید داشتن و همچنین چون مسهل استفراغ خلط مطلوب تمام کرده و باستفراغ
غیر مطلوب پرداخت و بسیار بود که خلط مطلوب را نضج کرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت قهر کنند
و خلط دیگر نضج را نیافته باشد و بیاورد و در هرات بودیم که سلطان حسین میرزا که حاکم آنجا بود نقرس
بود و بهر چندگاه درد آن را آنچه داشتی او را مبتلا است که سفوف ... اختیار کند و بمسهل محتاج
بود و مجال سکون و نضج ماده نداشت یک کوچ کرده بسر خیابان خواجه عبدالله انصاری رفت
و حضرت را طلب نمود گفت مرا مسهل ده البته حضرت او را در صباح یک حب مسهل داد از حب
و هلیله اندک مصلحتی ترکیب یافته بود و عمل آن ده یا نه مقرر می بود بعد هفت مجلس خون آمدن
گرفت و هر نوبت یک طشت خون می آمد و حضرت بسیار مضطرب شد حکیم هندی بود او را طلب
کردند با لقای کو رسانیدند چه او را در دوغ گاو کرده و پلاو چرب و نرم و بر روغن گاو پخته چرب
کردن دست و پای و شکم را اصلاح کردند و تدارک و حسنهای مسهلات و ملینات چنان
باید کرد که چون مسهل قوی خورند و عمل نکند و درد ناف و درد سر و مشش گشتن و تاسه یا
بهم کشیدن معده و سستی پدید آید بشیافی تر فی الحقیقه فرود آورند و تا میل دارد با اسافل شود
و عمل کند دو مثقال مصطکی سوده و در آب گرم خوردن فم معده را قوی و دارو را بر عمل یاری
دهد و بسیاری بود که چیزی قابض مثل به و سیب بخورند فم معده قوی کنند و مشش گشتن باز

دارد

دارد و دارو را بقعر معده مایل سازد و بعمل آورد جالینوس گوید شخصی را سقمونیا دادند شانزده ساعت کشش
نیامد پس در معده خود یافت که گویا بهم میکشد و میفشارد و گونه او زرد شد فرمودیم تا میوه قابض
بمزید در حال آن وحشت زایل شد و استفراغ بنیاد کرد و سبب آن بود که دارو را فرو فرستاد و هرگاه
این تدبیرات نافع نیاید و عقدی پیدا شود و چشمها برون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند و غثیان
حادث شود و چیزی بر نیاید و یا در اعضا کرختی پدید آید البته فصد باید کردن واگر این اعراض بر نباشد چون
دوای قوی بود حرکت نکند تنقیه بفصد لازم بود واگرچه بعد دو سه روز باشد زیرا که بیم آن بود که اخلاط حرکت
کرده باشند و بر عضوی ریزند و سبب ریشی بد و آماس شود یا باعضای رئیسه مضرتی رسانند و در غیر
مسهل قوی بتعدیل مزاج کافی بود و احتیاج بتحریک ماده و فصد نباشد مگر آنکه موجب حمی شود که در آن هنگام
فصد لازم بود واگر دارو از معده بدین تدبیر فرو نرود و میل بر آمدن کند بقی معده را پاک باید کردن
و از پس قی جلاب لازم بود و آب سرد خوردن اگر مانعی بود آنچه مناسب است بکار دارند از مقویات
و معدلات و بسیار باشد که چون دارو دیر عمل کند بتخصیص حبها ماء العسل گرم خورند با نمک آب
بعمل در آید واگر امعا مانده باشد هم باین نوع رعایت مفید بود و علامت گذشتن دارو از معده
آنست که معده هیچ گرانی نکند و تاسه دشوار نباشد و آروغ بوی دارو ندهد واگر قی و اسهال هر دو
افتد هیچکدام را قطع منع نباید کردن و طبع را بر حال خود گذاشتن تا پاک بیاساید مگر آنجا که از افراط قی
بیم باشد واگر بعد اسهال تمام فواق پدید آید اسبغول بروغن گل چرب کرده در شورند و بیاشامند
سرد کرده و اطراف را ببندند و عطسه آورند واگر سوزش معده پدید آید لعاب به دانه و بزر قطونا
با روغن گل یا روغن بادام یا روغن کنجد بهم بر زنند و هر ساعت میخورند واگر خون آمدن گیرد اطراف ببندند
و بخورانیدن خاک ... در دوغ گاوی و طین مختوم یا ارمنی ... در آب آبی ترش یا شیرین و همچنین بخورانیدن
جو وار پلاو چرب و لعابیه که تخم او را بوی داده باشند و بتخم عصیر خرفه و لوله و چرب داشتن دست و پای و شکم
و همچنین بخورانیدن دوغ گاوی سرد کرده هر جا مناسب بود تدارک کنند و بالجمله روغن گاو و مسکه و لبنیات
در باز داشتن مضرت حدت دارو و منع عمل عظیم النفع است هم بخوردن و هم مالیدن شکم و دست و
پای و در دفع سوزش و تاسه صعب و تشنگی که از مسهل افتد درین روغنها و لعاب مذکور و کشکاب بروغن
بادام و مغز کدو بروغن چرب کرده و آب سیب و آبی و آب انار و زرشک و سماق و شوربای

مرغ فربه و تجرع آب سرد و نشستن در آن آبی اندوار اگر از افراط عمل و حدوث آن تب آید اسبغول و
طین لمنی و صمغ عربی بروغن بادام چرب کرده و با شراب آبی و سیب و شراب مورد دهند و آب
سرد هم بنوشد واگر اسهال باز نمی ایستد و تدابیر مذکوره زیاده موثر نباشد دستها را از بن بغل و
پایها را از بن ران بتواری باید پیچیدن و فرود آوردن تا سر دست و قدم محکم کردن و تریاق فاروق و یا مثرودیطوس
یا تریاق فرفاقی الطین جدید دادن و ضمادی قابض که در اسهال بکار می آید بر معده نهادن نافع بود و حب الرشاد
بریان کرده و سنگ در دوغ گاو جوشانیدن تا سطبر شود دادن عنبر در انافع بود و مجرب را آنچه در تب
گفته شد مناسب آید و جمله آنچه در خون آمدن گفته شد عظیم مفید بود و تنوق آب گرم بافراط خوردن و بوییدن
عطرهای خنک و معتدل هم خوب است واگر بدوائی مسکن مثل افیون معتاد باشد اندکی از آن بکار دارد
و چون دوائی قوی که سستی داده البته با مسهلات قویه از تریاقات و مصلحات ضم باید کردن و افراط
جهال و پلاو گرم و نرم و چرب خوردن مجرب است و در تدبیر همچنین بیان اگر مصلحات میشود ان شاء الله تعالی
جالینوس میگوید مردی را دیدم سقمونیا داده بعد استفراغ تمام کرد و بعد از دو روز سوزشی در رودهای
او پدید آمد و هرگاه تقاضا کردی ثفل بسیار بیرون آمدی چون در حال او نیک نظر کردم و تامل نمودم بواجبی
مردی بود قولنجی و هر نوع داروهای مسهل خورده و رودهای او ضعیف شده و الحال که سقمونیا خورده بود
رودهای او خراشیده شده بود و فضلها که اندر تن او بود چون رودها ضعیف و زخم یافته بعضی روی بدانجا
نهاده بعضی هرگاه فضلات مجتمع دفع میشود رودها را میخراشند و دفع میشود فرمودم تا غذای او
از خندروس و ناردان ساختند و بکوبو و لختی بهتر شد پس از این سماق بزر فرمودم تا رودهای او قوی
گردد و نان در شراب قابض هم فرمودم و از میوهها غوره و آبی میدادم در اندک مدتی از آن رنج
بکلی خلاص یافت و کسی که از طعم دوا کراهت دارد بدانچه مناسب بعضی از ماکولات و مشروبات طعم دوا در آن
پنهان سازند و تکرر بر ذایقه بخاییدن ترخون و برگ عناب کنند و بگرفتن یخ و برف در دهن هم نیکو آید
و بعد از آن آبی و گل شوی با سرکه پیاز و امثال آن اندک ... مزید غثیان باز دارد واگر از بوی دوا در
رنج باشد چیزی در بینی نهند تا بوی آن نشنود واگر آنچه در بینی کنند چیزی خوشبوی آلایند بهتر بود و بوی قطران
و سرکه پیاز هم نیکو بود واگر از غثیان وقتی ایمن نباشد بازوها را سخت باید بستن تا مواد بسبب آن متوجه
اطراف شود و بمعده کوز نیاید و مدتی در دو مکث کند ظاهر آنست که طبع بواسطه الم متوجه اصلاح

آن میکو

آن میشود و از وحشتهای دارو غافل میگردد چندانکه از فم معده بگذرد و بعد گذشتن بند باید گشادن تا
مانع عمل نشود و جمله مسهلات و ملینات در باب تراکیب و غیره بتقریب معالجات مبین گردد
ان شاء الله تعالی اما در استعمال شیافات مسهل آنچه مناسب هر مزاجی و هر وقتی و هر مرضی بود در کتب
معالجات مبین کرده و در استفراغ آن چیز از مواضع نزدیک بیان نباشد و از قعر بدن و از دماغ
فضله نتواند آوردن واگرچه از ادویه قویه سازند ولیکن بکار است از دماغ باز دارد و مواد را
متوجه اسافل بدن گرداند و عظم و صغر آن و احوال هر کس مرعی باید داشتن و اما در احتقان باید
که در حین میل هوا بخنکی از صباح و مسا واقع شود و در اطراف ضرورت بر دو هوای باعتدال مرعی دارند و یا
در گرما یا بخنکی و در سردی مایل بگرمی سازند و نفس را در حین احتقان خنک دارند تا دل را از حرارت
بخارات که بسبب حقنه بود در سر استراحتی باشد و تاسه و ضعیف نشود و اسافل را پوشیده دارند
تا سرما منع عمل نکند و رودها بهم برسد و در موضع گرم آب لب بود و بعد از استحمام مفرط مطلقا
احتقان نکنند و هم چنین در سن طفولیت و کودکی جهت حدوث ضعف و در عطش و جوع و بر باشتا نیز
نکنند بجهت آنکه دوا بسبب خلو معده و رودهای باریک منجذب گردد و فساد کند و ضعف و تشنگی بیشتر بود واگر
قبل از آن شربتی که مقوی فم معده باشد بخورند تا دارو را از بر آمدن بمعده باز دارد اولی بود و باید که در حین ریختن
دوا با معا بحفظ از سرفه و عطسه نگاه دارد و بالا کشیده نشود و در حقنه چیزهای ... حار داخل نباید کرد
که بسیار بود که از آن ضعف کند و سحج امعا و بایست پدید آید و مخدرات چون افیون و آب شیر و اشباه
آن داخل نباید کردن که سستی و ضرر عظیم آورد و بیم هلاک بود مگر بضرورت عظیم و صبر را نیز از حقنه دور دارند
و همچنین از شیاف نیز دور باید داشتن که با خاصیه بمقعد مضر بود و باید که مقدار حقنه بسیار باشد که از آن
سستی و تمدد و بیقراری پدید آید و باشد که بر جبر انجامد و کم نیز باشد که بموضع نرسد که غشی آورد و باشد که
باسهال خون انجامد و سخت سرد نباشد که باد کند و اجابت نکند و سخت رقیق نباشد که منفعت ندهد و
سخت غلیظ نباشد که رودها را آگنده کند و مضرت رساند و مقدار معتدل از وی پنجاه مثقال بود و باید
که این مقدار معتدل که گفته شد زیاده نباشد و باید که این مقدار حقنه بیکبار ریزند لیکن برفق و باید که
در فشردن انبان را بدو دفعه محکم در نیفشرند که مثانه را برکشند واگر حقنه بزودی باز گردد و یا نفع
مطلوب دیر حاصل آید و یا کم ظهور یابد تکرار از عمل کنند بمقداری مجدد مثل آن و جهت اصلاح دردهای

در و یک سه نوبت بر تواتر و افراط در احتقان نهایت مضر بود و باید که در حین عمل اگر جهت علاج کرده باشند مثل اوجاع کرده و گاه مریض بقفا باز خسبد و سرین را بر بالش بزرگ افراشته باشد و سرین را بر بر بالش نهد و میان پشت را بر زمین و اگر جهت علاج ناف و مثانه باشد بزانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهد چنانکه شکم او کینه باشد و اگر جهت تنقیه دماغ و جهت قولنج میکنند بر پهلوها خسبد و بر جانب درد و بر تیقظ اسهل عمل کنند و در سایر اوجاع بجاهای عالی و سافل و امعای دقاق و طریق استعمال الحقنه و ساختن اجزا از مطولات باید دید و سایر اغذیه و اشربه و حقن لایقه بحال هر کس از کتب معالجات معلوم کرده ان شاء الله تعالی **و اما در طلا کردن چیزها در شکم** و در کرفتن چیزی در دست جهت اسهال چون از جمله استفراغات تام اند تدبیر آنها قریب بدانکه در اسهال گفته شد مرعی دارند و طبیعت را اماده حقن اینجا بهتر بکار آید و ادویه جهت این امور در باب تراکیب مذکور کرده ان شاء الله تعالی **و اما در ادرار و تعرق** و آوردن مخاط و آب دهن آنچه بکار آید از ادویه و تدابیر جمله در مبحث معالجات بتوتیب معلوم کرده ان شاء الله تعالی و بالجمله اصل کلی در اتمام استفراغات مراعات قوت مستفرغ و وقت و محل و مزاج و سن و تقدیم و تاخیر و تعدیل و تقویت بدن و اصلاح دوا و طبع و رفق و عدم افراط و تفریط و مراعاة عادت و بعد و ابوین و موضع او باید والله اعلم **باب چهارم در بیان تدبیر آنچه بزینت متعلق است** اول در تدبیر حفظ موی و سفید شدن آن بدانکه این تدبیر میسر نباشد الا که حفظ طبیعت چنانکه در حفظ الصحة بدین معنی اشارت شد از تدابیر اهل هند و یونان و تدابیر هندویان درین باب اقوی است اما ادویه که درین باب نافع است باتفاق بعض است بلیلج است و هلیله و آمله و روغن سیاه تخم و ملا در بلیله و سیر و پیاز و شاه تره و فلفل کرد و دراز و زنجبیل و قرنفل و جوز بوا و گوشت مار و خبث الحدید برو حنا و شحم حنظل و زاج و روغن قسط و روغن بان و کنجد و خردل و زیت و هال و دارچینی و بادیان و زیره و زرنباد و شیطرج و پرسیاوشان و ناگواه و جدوار و طلیتیث و فاد زهر حیوانی و مومیایی انسانی و کانی و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت و مشک و عنبر و لادن و زرد چوبه و بلوط و مورد و ترکیبات معاجین که از اینها سازند چنانکه در قرابادینات مذکور است اقوی و اول بود و مداومت بر طلی بحکمت نفع کلی حاصل کرده و اغذیه که درین باب نافع است باتفاق نان گندم است و گوشت گوسفند و کبوتر و شیر گاو و برنج و روغن گاوی و گوسفندی و جوز هندی و فندق و چهار مغز و دوشاب و خرما و خرم و عسل و

مع نبض و آنچه مضر است باتفاق فواکه و بعضی بقول بتخصیص آنچه رطوبت آن غالب بود و با برودت و رطوبت و همچنین شوربا و رسنها و حموضات ترش و دوغ ترش و لعابها و بالجمله هر غذا و دوائی که تری و سردی غالب و یا سردی غالب و یا خشکی غالب در مزاج بدید آید بذات خود و یا بسبب احداث حال که موجب یکی از این طبایع غیر طبیعیه گردد و حذر از آن لازم بود زیرا که سبب سفیدی موی با طبیعت کهولت است و شیخوخیت که در آن انسان بکار و غذای که غذای موی میگردد و منجر برد مزاج میشود یا مستحیل به بلغم جهت ضعف حرارت طبیعی مجدد و محلل و مصعد ماده و مسود آن می بود و در سن جوانی و بعضی را که آثار پیری پیش از وقت معتاد پدید آید از جهت علتی ضعیف حرارت طبیعی و غلبه رطوبت غیر طبیعی بود و با برودت پس مفرط بود و در طبیعت بواسطه مجففات خارجی یا داخلی چنانکه در عقب امراض حاده و غمها و خوفهای ممتد واقع است و این حالت هم بواسطه سفید شدن نباتات بود و بعد از تشنگی از جهت هر نوعی فعلا که محدث پس مفرط بود یا برد مفرط با برودت رطوبت مفرط حذر فرمودند و هر فعلا که مقوی حرارت و رطوبت اصلی بود و محلل آن رطوبات فاضله بدان امر کرده اند اتفاقا و با کثر آن احوال در باب حفظ الصحه ایمائی شده و حکمای هند ادویه قویه درین باب اعتماد بر بهنگر است و مبج و برگ تنبول و رهک و پوست تخم مرغ و فلفل و سیر خام و دار فلفل و سیر خام و هیل و زنجبیل و جوز بوا و زرد چوبه و زرنباد و پرسیاوشان و هلیله و بلیله و آمله و زرنیخ و زاج و بلادر و خبث الحدید و کشنیز و جدوار و فادزهر حیوانی و گوشت و زهره غراب و اندر زاکه از گاو سیاه باشد و زهره گاو سیاه اگر زهرها و گوشت و حال و پرس و چهار سی و کور اچو و پلپر بن و قرابیون و سیاه تخم و جوانیا و از آنچه کم رطوبت و پر حرارت باشد و پرورده بدین ادویه شده باشد بدستور حکمت ایشان و من هم کی دوازده سال مخلوط بودم در اول ملاقات موی سر او اندکی سفید بود و بقدر عرض چهار انگشت بلند و بجهت رعایت و پرهیزات سفیدتر نشد و ابن هبل در مختار گفته است کسی را که موی او وقت سفید شدن دوا دهد مرطوب و یاقوت بود و باید یک مثقال زاج کوبیده و چون آن سم بگذارد تمام موهای او که سفید بود بریزد و موی سیاه برآید و مجرب است اگر چه با خطر تمام است **تدبیر موی کسی که بوقت برنمی آید** یا در ریش کم می آید بدانکه سبب بر نیامدن ریش چون مقتضای جبلت بود چنانکه در زنان نزد او واقع است و با نقصان خلقت مرد چنانکه مردم خصی را می باشد بواسطه آنکه ریش از حضیه آب میکشد بحکم رابطه خلقی که در آن عضوین مذکور را واقع است و یا میراثی بود چنانکه

اکثر آن از ترکان واقع است در دشت قبچاق و این هر قسم را علاج نباشد و اما آنکه سبب آن کمی کار و دخانی بود در بدن و یا در محل نبت است ضعف حرارت چنانکه از بعضی مردم سرد مزاج مشاهده است و یا جهت غلبه رطوبت بود در مزاج که آن مانع است از تجلیه دخان و نبت ماده موی را چنانکه از بعضی کودکان رسیده مشاهده است و یا بجهت ضعف در مزاج آنها بود و یا بجهت تنگی مسام بود بسبب برودت یا خشکی که ماده بدان واسطه در داخل جلد محتبس گردد و تحلیل پذیرد یا فاسد گردد و یا بجهت گشادگی مسام بسبب حرارت محلل و یا رماد که ماده موی زود از آن منافذ بیرون رود و مجال نیابد که در داخل جلد مجتمع شود و بعضی اجزای آن ملتصق گشته موی گردد و یا بجهت کم شدن خون متین در بدن که منشأ بخار و دخانیت است چنانکه در بعضی ناقهان این حال مشاهده است جمله این حالات و دوا و علاج ممکن است گاهی که صاحب این امر موسم برآمدن ریش باشد و آن بعد البلوغ بود و قبل از کهولت و سبب کمی و بریدن اگر خارج از این اسباب مذکوره نباشد و تشخیص هر یک از این اسباب مذکوره و علاج آن از علامات مذکوره امزجه و تدبیرات و اوضاع جوان نمودن **علاج** در اهم انواع بدفع سبب کوشند بعده با غذیه و اشربه که از آن خون متین تولد کند میخورند و از ادویه که مقوی موی باشد و رویاننده موی اند مثل آنکه خاکستر سیر و کرات جیله بروغن زیت و خاکستر شونیز سوخته و شاخ حیوانات بروغن شونیز و یا روغن زیت یا در روغن مورد و شقایق و پرسیاوشان و لادن الشیر و درخت آنچه سرشته و در روغن شونیز حل کرده قوی بود و محل رستن موی را تیغ زدن و زود از زور زدن موی را تیک کنند و اگر موی ضعیف بود زود زود تراشیدن قوی و بسیار گرداند و روغن زرده تخم مرغ را مالیدن پیوسته درین ابواب عظیم النفع است و مجرب است و همچنین روغن سنگ پشت و قنفذ و آبی که از تاک انگور میچکد و خاکستر تاک سیر و روغن بیض و یا روغن گاو کهنه مالیدن و توطن در هواهای تر و حوالی دریا بار موی روی را زود برآورد و علیه و وراز سالنو و همچنین شستن با وه باقلا و لعاب خطمی و چغندر و اشباه آن و هم چنین بعصاره لبلاب و عشق پیچان و افتیمون و شرع و مورد و از او درخت و مداومت بر این خصیتین بروغن شونیز و مورد و زیت و کنجد نافع بود و بر آب سرم بر نبت موی مالیدن و بعد از آن بموم روغن نفط یا روغن تخم مرغ چرب داشتن در هر هفته چند نوبت نیکو بود و سر را بکار آب گرم داشتن و در حمام بسیار نشستن و در هفته دو نوبت قی کردن بسیار مفید آید **تدبیر دفع کوتاهی و باریکی** سبب اینها همان قلت بخار و دخانیت و از لی هوا و مزاج و تدابیر خشک فزاینده بشر افتد و اسباب هر یک را باید لایق تو ان دریافتن **علاج** آنچه در موی روی گفته شد جمله مناسب بود و لیکن اینجا شستن و شونیزی سر و استحمام متعاقب

معتدل النفع باشد و تدهینات بروغنهای نرم چون بنفشه و بادام و پیه مرغان انسب آید و خاکستر پوست خیار و پوست درخت انگور محرق و موی سر آدمی و بال اسبان و موی حیوانات دراز موی و روغن مورد و غیره از مذکورات مالیدن مفید آید و همچنین مقشر جو نیم کوب کرده و یا جوشیده و ورق کنجد را با درون کوزه ترکیه باشند و روغن بنفشه بر آن ریخته و چندان جوشانند که آب برود و روغن بماند بالیدن سر مفید بود و اگر ممکن باشد که چند نوبت تراشش کنند و بگذارند و تربیت کنند اولی بود جهت تخلخل مسام جز قوابض از این ادهان و ادویه استعمال نباید کردن و جهت ضیق مسام جز بلعابات و ملینات و ادهان و ادویه بکار نشاید داشتن و شبها مالیدن زهره گرگ و زهره گاو و در شیر اکله و با عصاره برگ ... از درخت و لبلاب و شکاکه از الحلیه التیکو بید بو بید و با روغن کنجد که مرکبی با لادن درون کداخته باشند و در شستن بلعابهای مذکور بغایت موی را دراز کنند و با طراوت و رونق سازد و چون رحم را با دماغ مشارکت است ممکن که زنان را علاج مزاج رحم نیز احتیاج افتد و عظیم نافع بود و غذا و شربت در هر حال چند سیب یا به خوردن **تدبیر دفع اصلعی** این علتیست که مردم را از پیش سر موی برود و با بشط پوست سر سرخ شود و هموار و براق گردد و گاه باشد که اکثر سر از میان سر جبین بود و سبب غلبه افراط یبوست باشد و بدین سبب بیشتر اتفاق افتد و در تری مزاج این مرض نباشد الا و فرع که دماغ بدین سبب تخلخل پذیرد و فرو نشیند از محفه و موی بدان سبب غذا نیابد و این قسم را دوا اگر از یبس مفرط بود و آنچه ممکن باشد علاج نداره و بطریق میراث در بعضی فرزندان پدید آید و آنچه سببش تخلخل مسام و یا ضیق مسام افتد هنوز ابتدای ظهور آثار آن بود و علاج آن ممکن بتعدیل مزاج و عضو و تبدیل ساختن مواد مفسده از دماغ با سافل بملینات و سر اقها با تباق بند مضبوط و تیزاب مالیدن بر کف پایها و امثال این افعال و سایر علاجها که جهت نبت موی مذکور شد و آنچه جهت حفظ موی از ریختن و تشقق مذکور خواهد شد جمله درین باب نافع است **افلاطون** گفته است که هرگاه مردم اصلع را اول بدید آید موی سر ایشان برآید و در علت و دوالی عکس این نیز گفته است پس این حال حالی برانکه اصلع بواسطه رسیدن ماده جیت بود بجلد سر که استحصاف جلد و منع موی با فساد ماده آن کنند و اگر چه اندک اندک او بدیری واقع شود و هرگاه ان ماده را با حال بازگرداند جلد سر بصلع باز آید و موی برآید و بزدال بود بر سوء المزاج عضو نه تمام بدن

بدانکه مردم الثع اصلع نشود جهت آنکه دماغ ایشان ترست و بدین سبب غذای موی ایشان
منقطع نگردد و مردم حبشه و زنگبار را نیز صلع کم افتد جهت آنکه پوست سر ایشان صلب است
و مسام تنگ و بدین واسطه است که موی ایشان دراز نگردد و آنچه باشد محکم بود از بیخ دشوار
برآید و زنان را نیز کم افتد جهت رطوبت **تدابیر داء الثعلب** این علتیست که در مردم اغلب در موی سر
و ابرو و لب و روی افتد چنانچه مقدار درمی یا بیشتر ریخته شود و چون روباه را این حال بسیار
افتد بدان او موسوم گشته و گاه باشد که محل او از جلد طولانی بود و پوستها از آن بر می خیزد و چنانچه از
مار و بدین مناسبت بداء الحیه موسوم گشته و سبب این هر دو علت ماده تباه بود که در مسام یا پوست
جمع شده باشد و غذای موی و مزاج منبت آن را فاسد کرده و این ماده از فساد هر خلطی از اخلاط
اربعه می افتد و تحقیق هر خلطی از لون جلد آن موضع توان نمودن گاهی که نرم نرم دلک کنند آن محل را و چون
خواهند که بدانند که این مرض سریع البرء است یا نه درشت آن محل را انجا رانند اگر زودی زنگ
آن موضع سرخ شود دانند که ... تام نیست و بتدبیر زود بصلاح می آید بواسطه نفوذ خون بدان موضع
بسهولت و اگر دیر سرخ میشود دانند که ... تام است و عسر العلاج است ولیکن که بتدبیر قوی و ممتد بعلاج
آید و مقصود ازین سرخی که گفتیم جنس نیست که در آن محل حاصل شود و الا اگر ماده دموی سبب بوده باشد
لون آن موضع سرخ خواهد بودن و بدین امتحان مشخص نشود لیکن در تشخیص موی ملاحظه همین حال کفایت
باشد و بر عسر قبول علاج دلالت کند و در داء الحیه چون فساد جلد بیشتر است بهیچ وجهی بصلاح آن اصعب
بود و بلغمیت ماده داء الثعلب بیشتر باشد   در جمله اولا استفراغ خلط دموی کنند انگاه بصلاح
موضع بتراب کاری نیکو بود و ته این متعاقب آن پوست نیکو برخیزد و غرغره کردن هر روز چندین نوبت
بخردل در سرکه سوده یا شلغم و شلغم سرکه پرورده که تخم آن کوفته دران باشد و بعسل و زنجبیل و سکنجبین
عنصلی و درست سیاه و ربهای حوامض مناسب بود و اندک پرورش بیدون بهی مالیدن هر روز نافع آید و از
هر غذا و دوا و شربت که مولد خلط سبب علت باشد حذر واجب بود و امتلا و دفالی درین مرض عظیم مضر باشد
و علفها و اشیرا در چون شیر انجیر و شبرم و مازریون و امثال اینها بر آن موضع زدن چند انکه ابلر کند انگاه
انرا بروغنهای مناسب اصلاح کردن عظیم نافع آید و زهره روباه در اول و خاکستر مار در دوم طلا کردن
بمناسبت فایده بخشد سوده ورق مار بر داء الحیه نافع بود و همچنین مرق آن نیز طلا کردن بعد از زنجانیدن
و روغن مار و عقرب مالیدن عظیم مفید آید و تریاق فاروق و اشباه آنها خوردن مفید آید و هر دوا

کم دارین

که درین علت طلا میکنند میباید که نخست محل مرض را بخرقه خشن نیکو بمالند و برکشانند انگاه طلا کنند و گویند طلا کردن
مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته زردآلو و زبل موش و پر خروس و مغز سوخته فندق و گوگرد و زرنیخ و
حوزل و کاکنج عاشقان تر جدا جدا و یا ترکیب کرده و بشیره بنوعات خلط کرده و در سرکه ترشی
سرشته بس نافع آید و آنچه ابلر کند انفع بود **تدبیر رفع جعد موی** اما که سبب آن پیچیدگی منافذ موی و مسام بود و آنچه
پوست که محل انست سبط قبول نکند و اما که سبب گرمی و خشکی مزاج بود **علاج** آنست که تعدیل مزاج کنند
بخوردن غذاهای سرد و تر مایل باعتدال و بکار انگیزند چون سره و تیم و گندم به و روغنهای معتدل و بافعال
تری افزاینده و ادویه که دران لعابیه و لزوجتی باشد که پیوسته بر موی می مالند و بدان می شویند و اگر
روغنی نرم نیم گرم بر بن موی چکانند و باب بشویند بعد از آن بکار دارند انفع بود **تدبیر رفع سبطی موی** اما که سبب
رطوبت مزاج بود و هوا **علاج** تعدیل مزاج کنند بچیزهای خشک فزاینده انگاه چیزهای قابض از مورد یا ت
و هلیلجات بر موی مالند و پیوسته چیزهای نرم دور میدارند و از هوای تر حذر نمایند و بزر البنج و شب
و مازو و نمک و مرداسنگ و اشباه اینها باب در با سرشته هم عظیم النفع است و رغوه نمک در تجعید
آن مالیدن بسیار نافع است **تدبیر رفع تشعث و شکستگی موی** که سبب اینها خشکی مزاج و هوا بود **علاج** این اول رفع
سبب بود انگاه مداومت طلیدن ملینات و لعابات و شستن بابهای معتدل نرم و سبوس آب و
تدهین کردن بروغن بنفشه و خطمی و اشباه انها از غذاها و از دواها و شربتها خشک فزا دور بودن **تدبیر رفع سطری موی**
سبب این چون غلظت بخار دخان بود اغذیه و اشربه که خون لطیف کند بکار باید داشتن و پیوسته
بورق مالیدن نافع آید و اگر موی را بکشند و بوره و نوشادر بر محل آن برآکنند تا رهای موی باریک بیرون آید و
تخم مورد و هر چه سرد و مخدر بود همین عمل کند تخصیص چون مکرر کنند **تدبیر رفع موی بکلی** نصاب آن ... یک جزء
و زرنیخ ساییده یک جزء و باب گرم خمیر کنند و یک ساعت بنهند پس طلا کنند و لحظه بگذارند موی از بیخ ببرد و
اگر زرنیخ کمتر باشد هم شاید چنانکه ... در حمامها مستعمل است و اگر ... یک جزو صبر در آن حل
کنند مصلحی نیکو بود و اگر یک جزو روغن کنجد و اشباه آن و نیم جزو شنجار داخل سازند و با هم طبخ کنند و طلا بمالند اقوی بود
و روغن کنجد منع سوختن جلد از نوره کند و روغن بی شنجار و صبر داخل ساختن هم توان و اگر چنین کنند و اگر زرنیخ و
آهک و صبر کوفته ... و در آفتاب بنهند و مکرر می کنند تا چنان شود و اگر پر مرغ بدان آلوده کنند در
ساعت موی ببرد و پس قدری نیکو روغن در آن ریزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس
از آن روغن چون بمالند موی ببرد و هیچ نسوزاند و اگر برو نیز شنجار نیم جزو داخل سازند اقوی بود و انجاکه

عضو نازک بود و بیم باشد از نوره بسوزد باید که نخست آنرا بروغن گل چرب سازند انگاه نوره بکشند و نوره را
نیز بسیار برین نباید گذاشت چنانکه هر ساعت ملاحظه کنند و هر گاه ببینند که موی را بر بشویند و اگر نوره را انگشتان
نشویند جهت ملت حرارت و مفرت حدت و اگر اندک سوختگی ظاهر شود روغن گل طلا کنند و در آب گرم نشینند
ساعتی پس یکبار در آب سرد روند بعد از آن آب گرم و آب سرد و عدس مقشر و صندل و گلاب و لعاب
حلبه و گل سرشور و سبوس آب مالیدن نفع رسانند و اگر بوی نوره را خواهند دفع کنند و شستن نزد عصیر برگ
شفتالو با گل آن سرکه و گلاب بمالند لحظه انگاه بشویند و آرد باقلا و گلاب سرشتن همین نفع کند و عصیر
شاهسفرم انفع است زره سبز و برگ بید و تفل از جو و عدس آمیخته بمالند نفع تمام کند **تدبیر منع موی
در رویدن** اگر منفرد باشد بواسطه عضو مداومت کنندن و طلا کردن تخم مورچه و نوشادر سوده در
عصاره مخدرات نافع آید و طلا عصیر مخدرات نافع آید و مخدرات با سرکه و گلاب سرشته هم نیکو بود و بعد
تکرار آنچه بر آید ضعیف بود و بمداومت بر طرف شود و همچنین اگر نوره ببول خمیر کنند و در روز سه دفعه منع
بار کنند و چند نوبت طلا کنند موی بر نیاید و بمداومت برطرف شود و طلا کردن طین قیمولیا و اسفیداج
از زیر و صنوبر مرغزاری خشک کرده سوده و خون سگ با خاک زریون و خون کشف بحری و نهری
و خون خفاش و نو شنبره و خون خارپشت و زهره او و کف دریا و لعاب اسفغول سرشته و خاکستر
پوست مار و دوچ و سوده سم خر سوخته بسرکه تر کرده و زهره هدهد و پیه افعی و صدف سوخته بقراط
سرشته و بزر انجره و بوره زرکری هر یک بسرکه تر کرده یا بعصاره مخدری چون بزر البنج و غیره بعد از کندن
هر نوبت و تکرار آن با پوست دیگر نیابت مفید آید **تدبیر رنگ کردن موی سفید** بهتر آن بود که نخست حنا بر نهند
و چند ساعت ... کنند پس بشویند و خشک کنند و وسمه بر نهند و چندان صبر کنند تا سیاه شود انگاه پاک بشویند
و خشک کنند و اگر اندک ... نقل داخل حنا و وسمه کنند ضرر بوی انها از دماغ دفع کند و بهتر آید و اندک برگ مورد با
اندک شب یمانی سوده در حنا کنند رنگ بهتر گردد و جعد موی را محمد بود و اگر بهنکر او حنا نصف نصف کنند بهتر بود و اگر
بیم اهتزاز آب سماق بسیار بجوشانند و عصاره بهنکر و اندک مازو با آن جمع کنند و چندان در آفتاب بدارند
و گوگرد تا سبز ... قوامی پیدا کند پس از آن شب بر موی بمالند و صباح میشویند که خضابی نیکو بود و مازو را چون
بروغن چرب کنند نیکو و در ظرف آهنین کنند و بسوزانند و بدستور مداد گران ازین مازو بیست درم و از دو ...
سوخته ده درم شب یمانی دو درم و نمک اندرانی یک درم با آب سماق بسرشند و یک شبانه روز در شفط کنند نیکو بود
و درین خضاب چیزی که بوی او کشم زیاد ... و چون برگ حنا و بیخ و برگ آن ... و اگر از خضاب خشکی

دلشکافتن

و شکافتن در موی پیدا کند بعد از رنگ روغن بنفشه یا بادام چرب باید کرد و اگر بشره از خضاب سیاه شود اثر آن برو
کم آرد با قلا و کثیرا و مغز تخم خربزه و اشباه آن باید شستن **تدبیر رفع بی رونقی رنگ بشره** بدانکه صفا
و خوبی بشره از گذشتن خون صاف رقیق القوام بود در عروق ملحقه بشره که اجزای جلد است و غلبه میل روح
بخارج تن و اعتدال مزاج جلد و بدن و لطافت ظاهر جلد پس هر چیزی که منع آمد قوام و صفای خون و گذشتن
آن بمقدار لایق در عروق جلد و منع میل روح بخارج کنند و یا مغیر مزاج بر قدر جلد و نرمی باشند هم سبب بی رونقی رنگ
روی و تن بود چون بیماری دراز و درد و غم و ترس و نومیدی و نفرت و حسد و افراط جماع و استفراغات
قویه و توطن در هوای گرم که عرق آورد و کرمیات و بوییدن چیزهای کریه از آنچه و بسیار خوردن سرکه و زیره
و استشمام بوی زیر جوناه و گل خوردن و آب تیره و آب ایستاده گشت ... و ادخال کردن و در
آمدن در هوای عفن و بخار معادن جنبیه و افراط جوع و عطش و ... الجمله رنگ روی را زرد کند و چون بسیار
گشتن در بادها و آفتاب و زمینها شوره و برف و غلبه سرما و بسیار خوردن چیزهای نمکین شور و
حارق و کرمی قرار او امتلا کردن مکرر و بسیار روزه خوردن خشم و در یافتن باد سموم و بسیار بوییدن چیزهای ترش
و تلخ و بسیاری توطن در گرد و غبار و غسل بابهای قابض و استقبال ریاح و بسیار گذاشتن چرک در
بدن و روی و سر این جمله بشره را تیره کند **علاج** حذر کردن از این مغیرات و مداومت نمودن بر
افعال که روح و حرارت غریزی را فی الجمله بخارج بدن مایل سازند از لذت و کارهای فرح انگیز چون صید
و ملاحظه چیزهای نیست آمیز از عجایب و غرایب و ظرفا و استحمامات متعاقب معتدل و سماع اغانی و
کثرت علم و فکر در شطرنج و امثال آن و خوردن غذاهای لطیف و میوه ها و شربتها که از آن خون
رقیق صافی تولد کند چون شوربای لذیذ و کم ترشی که از گوشت مرغ و بره و بزغاله و تیهو فربه بچه باشد
با پیاز و زعفران و با اندک فلفل و دارچینی و خیر بوا و زنجبیل و گشنیز و اسفاناج و چون قمره شیر
گاوی و انگور و خربزه شیرین و انجیر تازه و سیب و انار شیرین و زرد آلوی شیرین کم حجم و زرده
بیضه نیم برشت و نانی میده گندم و مغز بادام تر و جوز تر و ترب و کرنب و کدو و خیار و کند باد
شراب سیب و به و جلاب و خوردن مفرحات و اطریفلات و رس و بلادر و زرنیخ و هلیله و آمله و زنجبیل
و بر بوییدن عطرها و ریاحین تازه و بر سکون در مقامهای خوش و هوای تر و تماشای به شستن
روی و پشت و بهوستان به غمها باشند بشرط چشم زخم رسانند و گاه باشد که بر شقیقها
معتدل مرطب احتیاج افتد جهت دفع خلط مفسد لون و تدبیرات بعد از آن انفع آید **طلای نافع** آرد جو

آرد باقلا از هر یک جزوی آرد نخود و آرد عدس مقشر و نشاسته گندم از هر یک نیم جزو و تخم خربزه مغز کرده دو جزو
زعفران چندانکه رنگ را معلوم شود مجموع را در آب هندوانه بسرشند و شب طلا کنند و روز بطبیخ بنفشه
یا آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا آب خربزه بشویند پس به آب صافی و شیر گرم بشویند **طلای دیگر**
سعتر را با سرکه بجوشانند و با شیر بیامیزند و شب طلا کنند و صبح با آب گرم بشویند درست و صافی گردد **غمره دیگر**
بادام شیرین کتیرا صمغ عربی آرد باقلا ابریشم [illegible] جمله را مساوی ابریشم را در آب بگذارند و ادویه کوفته و بیخته
در آن آب بسرشند و بکار دارند چنانکه ذکر رفت و اگر در آب صمغ عربی یا در سفیده تخم مرغ بسرشند نیکو بود
و در هفته یک نوبت بشره را بتیزاب نرم بشویند اولی بود و خاک در آب کاشنی سرشته شبها بر روی
طلا کنند آفتاب گرفتگی را زایل کند و چون روی از رنگ خاک برد اسفیداب و غمره و استحمام پاک شود و رنگ
صافی گردد و اگر بسیار گرفته داخل سازند اقوی بود و اکثر لکها از رو ببرد و تخم ترب و مصطکی و کندر و
سوده عاج و اسفیداج و مرداسنگ و سفال آبخوره و مقل و کف البحر و کف دریا و تخم [illegible]
و عصاره [illegible] و تخم [illegible] و تخم خیار و صدف و طبیخ حلبه و اکلیل الملک و استخوان پوسیده و تخم کدو و [illegible] تیزاب
فاروقی جمله مناسب است و طلا دهنده بشره اند خواه مفرد طلا کنند و خواه مرکب و بدانکه کدورتهای
موروثی مرتفع نمیشود لیکن بدین تدابیر اندک نفعی پدید می آید و همچنین کدورتها بمقتضای طبیعت اصلا نیز
تغییر نیابد **طلای که مفرت [illegible] و سرما و آفتاب از بشره بردارد** مغز بادام در آب صمغ حل کرده یا در سفیده تخم
مرغ یا در کتیرا و سفیده بیض ستها و صمغ آب تنها و کتیرای تنها روی بدان طلا کنند و صندل سفید سوده با آب
و سفیداب بدان سرشته بر روی طلا کنند و همچنان بگذارند عظیم النفع است و صمغ حل کرده بهتر بود با اینها **رفع کننده بشره و درشتی روی** این حال از آب بسیار استعمال کردن بر دست و روی حادث شود و بعد از آن استعمال
باد و سرما و باد و آفتاب و زنان را در قرب حیض و گذشتن آن نیز حادث شود جهت تنقیه فضلات باعانت
وارث خشکی مزاج نیز افتد اگر از باد و امثال آن بود حذر کنند و طلاهای که جهت این معالجه گفته شد قبل از این
بکار داشتن شبها و زود بلعابها و شستن و بعد از آن چرب کردن مفید بود و طلا کردن بپیه تازه
که از آبا قدری گلاب بخته باشند و گرسنه باشد و بدست افزایم کرده و در شبانروز پیوسته
و بعد از آن استحمام نمودن بسیار نافع است و مجرب و اگر از سبب بخار و فضله حیض بود چون از حیض پاک شوند
باستحمام و غیرها بر طرف شود و اگر از خشکی مزاج بود بتعدیل مزاج مبادرت نمودن و بعد از آن هلیلهای مذکور بکار
داشتن **در علاج بادشنام** این سرخی بود تیره و بدنمای که در پوست روی پدید آید شبیه بگال روی کسی

که او را جذام ابتدا شده باشد و سبب این خون بود تیز سوخته که در تحت پوست محتبس گشته بجهت تسام روی از
سردی هوا و گاهی حاد است و بدان رسد که پوست وی را ریش کند **علاج آن** نخست فصد باسلیق کنند انگاه
خون را از خلط محرق بمسهلی مناسب پاک سازند مثل طبیخ افتیمون و آب شاهتره با سکنجبین و چرب سنگ سلیمان
و اشباه اینها و بعد از تنقیه جدوار طلا میکنند و سفال سوده آب خوله و تیزاب نرم و تفتیح مسام کرد بر روی شظولها
و استحمام و امثال آن مفید بود **در دفع لکهای که** مایل بحمرت میباشد و ورم پیوسته بالفاظ ان را کلف گویند و آنچه
مایل بسواد و پهن بود و ورم پیوسته از ان برش گویند و آنچه نقطه نقطه و سیاهی مایل بود از کلف نامند و عوام لکه گویند
و در بعضی کتب برش و کلف بر عکس این باشند و سبب جمله دفع طبیعت است مر بخاری قلیل الفساد را با جانب
پوست کشیده و محتبس گشتن آن در جلد و مسام و زنان را در اوقات حمل می باشد برش و کلف بواسطه بر آمدن
فضلات بفم معده و صعود بخارات آن و پر از این بسیار افتد بسبب قصور هضم و ضعف فم معده و صعود بخارات
فاسده و بعضی اطفال را هم بسبب همین کلف پدید آید و هر که را ازین کلفها پیدا شود از ضعف معده خالی نباشد و
صاحب شراب کشیدن لب بسیار افتد جهت پوست مزاج و حدت خلط بلوغ و تازگی هوت لب و غلبه در
یافتن بخار معده را و هر کدام ازین لکها رقیق افتد بران اسرع بود **علاج** نخست فم معده را بقی پاک کنند اگر مانع نباشد
از حمل آن و بعد از ان تقویت نمایند معده را بمداومت اطریفلات و با مهارس و رس و با گل و اشباه ازاو انجا
که ماده قوی بود اول بطلبین مناسب تقلیل کنند انگاه بتقویت معده و اصلاح جلد مشغول شوند و ادویه جلا دهنده که در
تربین لون گفته شد مالیدن و مداومت نمودن نافع آید و کلف حوامل اکثر بعد از وضع حمل بر طرف شود و باستکوه
تدبیر علاج و کلف پیران کمتر علاج پذیرد جهت کهنگی جلد و قلت دم صالح و کلف اطفال منع اوفال و امتلاء و شستن
بجالبهای مذکور زود و بصلاح آید و آنچه درین لکها نفع آن مجرب است سیماب کشته و کلس البیض و کف دریا و زرد
و شراب کلس نقره و سیماب که از تیزاب گرفته باشند مفرد و مرکب خواه همچنین با لعاب کرده و خواه بحال
بسرشند و طلا کنند شبها و روز بشویند و کاسات سیماب با تخم خربزه پاک کرده و مغز بادام شیرین با تخم سفید
کرده و سائیده میکشند و هر ساعت ازین طلا میفرمایند و هفته هفته از روی شستن باز میدارند تمامی لکها را
دفع کنند و در آب معادن نشستن نافع بود **رفع اثر ضرب و ریش و نقرس** جمله چیزهای جلا دهنده قوی که در تربین
لون و لکها گفته شد طلا کردن نافع بود لیکن در هر طلا شبهای لازم بود و تیزاب کاری نرم نرم مجرب است در دفع
نقرس و اثر ریش و همچنین سیاه دانه سائیده با عسل سرشته طلا کردن و در حمام نشستن و در دفع کبودی اثر
ضرب گفته اند که مرداسنگ با پیه طلا کردن و هفته هفته گذاشتن پس بنمک آب شستن اکثر آثار را ببرد و
همچنین طلا کردن علک الانباط و مصطکی و بنمک آب شستن **در رفع خون که در تحت جلد مرده و محتبس گردد**

اگر بسرکه حل سازند و طلا کنند و اما که غلیظ باشد و سیاه رنگ اول فصد کنند انگاه طلا و بسیار با شد که نخود بصلاح آید تجفیف و موای
گرم که عرق آورد و گاه باشد که فرو کرده پوست آنرا روی آن بر چیزی و بصلاح آید و اسفیداج بات طلا کردن و با آب
گرم شستن هم مفید **در علاج بهق و برص** بدانکه هر یک از اینها سفید بود و سیاه بود اما بهق آنچه سفید بود آنرا
وضح گویند و برص آنچه سیاه بود و پوست ابتدا بود همچو فلوس ماهی و آن از قسم قوبا معتبر باشد و از مقدمات جذام بود و قارسیان
پیس انکس را گویند که مبروص بود به برص سفید و وضح چون قوی افتد مبتلا بود به برص و بهق چون قوی بود متنزلو
بقوبا مذکور و ماده وضح و برص بلغم و جذام بود و ماده بهق و قوبا مذکور را سودا غیر طبیعی باشد و سبب مطلق بهق
و برص ضعف هضمها و فساد مزاج عضو و این چنان باشد که بواسطه بدی هضم معده و کبد از این اخلاط غیر
طبیعیه حاصل شود و طبیعت دفع آن بخارج طلبد و چون بجلد و حوالی آن رسد قوت دافعه عضو از دفع آن عاجز آید
و قوت مغیره عضو نیز بسبب ضعف هضم رابع عاجز آید از گواریدن و مانند ساختن آن باجزاء عضو و آن خلط در
پوست و حوالی آن محتقن و هر غذا که بدانجا رسد آنرا برنگ مناسب خود مستحیل میسازد و باشد که از اخلاط مبروص
حاصل شود و فرق میانه برص و وضح آنست که محل وضح ابیض فرو نشسته تر از جلد نماید و محل برص را فرو نشستگی ظاهر
بواسطه آنکه ماده مطلق بهق از پوست بود و ماده مطلق برص اندر پوست و گوشت و سمک پوست چون اندک است غور بران نگرد
ظاهر نباشد و سمک پوست غلبه و تر بموضع وضح موی سیاه یا اشقر روید و بر موضع برص غیر موی سفید نروید و
اگر بر موضع وضح سوزنی فرو برند خون بر آید و از موضع برص آبی سفید رنگ بر آید و محل وضح را چون بمالند سرخ
شود بزودی و محل برص سرخ نشود و فرق میانه بهق و برص و قوبا مذکور شد محل بهق و درشتی محل قوبا بود چنانکه
فهم شد و بدانکه ماده بهق ارق از ماده مطلق برص باشد و قوت دافعه در بهق اقوی بود جهت دفع ماده بجلد و استیلای
خباثت ماده در مطلق بهق نباشد و بدیگری سرایت نکند بخلاف مطلق برص که زود سرایت کند و بمیراث نیز رود و بکار
فرزندان رسد و هر کدام از بهق و برص که زیاده نمیشود و نرم تر بود و بلون دیگر محلها اقرب بود بهتر علاج پذیرد و آنچه
بر خلاف اینها بود صلاح مشکل باشد و بهق مادرزادی که از ماده کوفتی گویند علاج کم پذیرد و همچنین برص پیرانی
علاج در وضح استفراغ بلغم بود بقی و بمسهل حب ایارج و تعدیل مابقی بریاضت و جوع و حرکات تجفیف و باستعمال معاجین
مقوی معده و جگر بعد از ان اغذیه چون سار و پلاو و قطایف و کلیچه و حلواهای عسل و دوشابی و نانهای گندمی گرم
دار و کوزه اب گوشت کبوتر بچه و اشباه آن و حذر نمودن از فواکه و لبنیات و فواکه پر رطوبت کم حلاوت و
از هواهای تر و از ترشیها و لبنیات و چیزهای خام سرد و تر فرا نبیده و مداومت نمودن بر دوای قوی تریاقی ضد
مزاج خلط و مصلح آن و مقوی اعضا و قوی و محلل اخلاط فاسده چون اکتحل و مهارس و رس و بلادر و زنجبیل و امثال
اینها و طلای عصیر مکررا مفید بود و همچنین عصیر کاهک عاشقان و عصیر شیطرج و عصیر پوست جوز تر و اکر سرکه

داخل سازد اقوی بود و تیزاب نرم مکرر را مالیدن عظیم نافع آید و گفته اند مالیدن آب سیر بر بهق نافع است **اما در بهق اسود**
مقشر استفراغ سودا باید کردن بمطبوخ افتیمون که حب سنگ سلیمان و ... و ... و ... ماهی در آن باشد یا فلوس
خیار چنبر و اشباه آن و غذاهای چرب و شیرین و تری فزاینده و معتدل بکار داشتن چون پالوده و حریره بروغن
بادام و بگلاب حلوا و آب کم ابزار و نانهای پاکیزه سفید با گوشت فربه و مرغ فربه و کرم تر کردن و نقل و شادی
جماع و تقویت جوارح و فم معده و جگر بتریاقی مذکوره و غیره کردن و طواهای مناسب مذکوره همواره افکندن و از هرچه
مولد صفرا و خشکی فزا باشد دور بودن و جمله دواهای قوی جالی که در زینت بشره گفته شد طلا کردن نافع بود **و اما در برص**
تدبیر ان اقوی باید چنانکه در هفته دو نوبت یا سه نوبت قی باید کردن بمقیئات بلغم بعد از طعام و در هر ماه دو سه
نوبت مسهل بلغم خوردن از قرص و حبهای مرتب و حسابه دیه تیزاب تیز سیمابی پوستها از ان بر داشتن
بر فعات و بر روغن بادنجان و منکر و شیطرج و کالاچرا و سیاه تخم و اشباه اینها را پوسته چوب داشتن
و بسیار بر ای تعدیل مزاج بهمین علاج کرده شد و بس نافع و معتمد است و اگر تیزاب بیافت نشود شیطرج
کوفته بستن و با کاهک عاشقان ترکوفته بستن و همچنین تره تیزک و خردل ترکوفته و الک بابل سرشته
و نوره حمام و تخم خردل با سرکه سرشته جمله را بر پوست از آن بردارند و عضو را تقویت نمایند نافع باشد
و زراریح کوفته بستن همین فعل کند و بخاصیت عظیم نافع بود و غذا و سایر تدبیر اما انست که در وضح گفته
شد لیکن مبروص را از تدبیرات سردی و تری افزاینده حذر باید کردن و در تدبیرات گرمی و خشکی
افزاینده کوشیدن بنوعی که مضرت دیگر حادث نشود و روغن مار سیاه و عقرب سیاه و روغن
ذراریح همواره مالیدن بخصوص بعد از پوست افتادن بسیار مفید بود و گویند مداومت مالیدن روغن
بادنجان یکسال رنگ محل برص همچون رنگ تن سازد و مسهل باز عود کند و طریق گرفتن روغن بادنجان
چنانست که گوشت نند با دنجان را بسیار و بدست بمالند و صاف آنرا بپالایند و روغن مقداری بر افکنند
و میجوشانند نرم چندانکه آبها برود و روغن بماند و گویند مداومت خوردن معجون اطریفل مصری بخاصیت
رفع برص کند **اما در علاج برص سیاه** علاج قوبای متقشر بود و بعد تنقیه ازین طلاهای مذکور و روغنهای
عظیم مؤثر افتد و تیزاب کاری بغایت مفید آید و گوشت ماهی و مرغان آبی و لبنیات و ترب و تره
کم علم و در هم خوردن اینها جمله بخاصیت مولد برص و وضح چنانچه در حفظ الصحه بدینها اشاره شده و هر اینها
ست دیماک وضح و برص را زیاده کنند و اوفال و در هم خوردن چون تغذیه کثیف بر لطیف جمله درین مرض
بغایت مفید باشد و حذر ازین نوع چیزها رکنی بزرگ بود درین علاج **تدبیر رفع صنان** سبب کند بغل
فضلات بخارات بود که از حرارت دل فی الجمله تعفن و تلطف یافته اند و طبیعت از آنجهت چون تقدیم کثیف
بر لطیف جمله درین مرض بغایت و قابلیت آن بود دفع میکند و بس هرچه سبب زیادتی بخارات بود
از امتلاآت و اوفال و سبب زیادتی حرارت دل و جگر بود از حرکتهای عنیف و غذاها و دواهای گرم
و یا سبب مردوبی عرق باشد مثل خوردن حلبه و پیاز و انگژد و امثال اینها هم کند بغل آورد و گوشت گاو

بالخاصیه کند بغل اور ودو زیاده سازد و تاخیر غسل جنابت و حیض هم اعانت بر کند بغل کند سبب فضلات در ایام
جماع و اوقات حیض بی کسی گرده از بغل کند خارج [illegible] از اندام و مسام و جلد [illegible] و متعفن شود
علاج اولا بر رفع سبب باید کوشید [illegible] و تعفن و بعد از ان چیزها که بر رفع [illegible]
آن میکنند [illegible] مالیدن مرداسنگ بگلاب سائیده و گل سرشوی بگلاب سرشته و [illegible]
برگ [illegible] و موهینه و مورد و خاکستر مورد بگلاب تر کرده و گل خشک سوده [illegible]
در گلاب حل کرده و توتیا بگلاب یا آب صاف سائیده و خاکستر کاه که نقره در ان رو باس کرده باشند
باشتر بتهای کوفته بگلاب سرشته و امثال اینها هفته را بوی کم کند بتخصیص خاکستر کاه و طینی که از عرق
شکن گویند و از از گلاب و صندل و مشک و عنبر و کافور و توتیا و مرمکی ترکیب کنند پیوسته مالیدن سبی
نیکو بود و استحمام متواتر در سرما و غسل با بهای سرد و اگر ماه روز مفید آید بجا که سر شستن هم نیکو بود و اگر
کرفتن زیاده از دستور عادت شخصی باشد استفراغ بدن از خلط عفن و تقویت فم معده و تعلیل
غذا و تعدیل مزاج بغذاهای کم فضله و خشکوار لازم بود و اغتباء بدواهای مجذر که حفظ اخلاط از تعفن کند مثل
حب الشفا یا حافظ الصحه و غیره واجب باشد و خوردن چیزهای که بوی عرق را خوش کند و نافع آید **تدبیر رفع**
گند عرق سبب این تعفن اخلاط بود که سبب خفیه ردن دوائی و غذائی باشد و با تاخیر غسل جنابت و غسل
حیض و قلت شستن و شوی چنانچه در صنان معلوم شد **علاج** اگر سبب تعفن اخلاط تنقیه و تعدیل مزاج
باید کرد و تمیز خلط عفن ببوی و رنگ عرق باید کرد و اگر که اسباب دیگر باشد ترک آنها کافی
باشد و خوردن چیزهای که عرق را بوی خوش کند و سیم و زردآلو و کرفسیات و گل سرخ و گلاب
و عرق بیدمشک و کنگر و قلیه و مشک و شاتره و دارچینی و مرمکی و جوزبوا و قرنفل و هلیون
و جوشاندن و باردرک [illegible] با پوست و عنبر و صندل العطار تنقیه نیکو آید و استحمام متواتر معتدل
در اکثر مفید آید **تدبیر رفع گند پای** سبب این گند عرق بود و غلبه مجاورت فضله عفن یا عفونت
اکثر عفونت پای بواسطه حرارتی باشد که از کثرت حرکت و غلبه بدن پای در مایدان و شتابه
آن بتخصیص که در گرمابه حاصل شده باشد **علاج آن** پا را در خون گرم اسب نهند و نمک [illegible]
میشوید و حنا و مازو بعصیر کاشنی و یا موهینه و یا مورد و یا پودنه دشتی بسرشتند و هر شب
می بندند و یا یک شب و دو شب در میان و از اسباب مذکوره دوری باشند و همواره
در میان انگشتان پای گل بگل پرورده سوده باشند و بگلاب سرشته طلا میکنند و در کفش
کنند کنند و پودنه دشتی مفید بود و رگ باسلیق گشودن گاهی عظیم نفع دهد و لوزه بر پای
نهادن و به شراب تن شستن پس بروغن بنفشه یا بادام چرب کردن یا روغن موز دیا

مازو و اشباه آن تدبیر قوی بود **در رفع گند ریش** سبب این گند عرق و چرک ریش باشد و گاه بود که ماده گنده
بد آنجا مندفع میشود **علاج** رفع سبب بعضی چنانچه معلوم شد در اول بعده شستن ریش بچیزهای منقی بوی و
خوشبوی و پاک کننده چون لعاب گل خطمی و بنفشه و شیره سپوس جو و طبیخ چغندر و گل سرشوی خطمی
پرورده لیکن گلاب و گل سرخ و مشک و عنبر از موی دوا دارند که خاصیت موی را سفید سازد
و در دویم علاج کند و دهن نافع بود و پوسته جوزبوا و قرنفل و دارچینی با روح در دهن نگاه داشتن عظیم
مفید بود **تدبیر رفع شپش و غلبه شپش پای** که بعربی قمقام گویند و سبب تولد هر دو حیوان رطوبت
فضلی بود از ماده عرق و چرک و حرارتی قلیل اندران اثر کند و چون تحلیل آن نمیتواند کردن متعفن آن در
مسام تولید حیوان کند و هر چند ماده آن بیشتر بود بیشتر پدید آید و اکثر از بسیار خوردن و امتلا
و از فال شیر و انچه و چیزهای لزج شپش غلبه متولد کند و همچنین از تاخیر غسل و قلت شستن و شوی
و شپش پای بیشتر از غلبه ماده چرک و هوای عفن پدید آید و تولد شپش پای دایمی بود و گاه باشد
که دفع شپش بسیار بزرگ متولد شود و بجهت غلبه فضله مدفوعه بجلد و اعانت گوشت سوسمار که انرا
ضب گویند در تولید شپش عجب است بتجربه آنست که شخصی گوشت سوسمار خورد و شب خفت در
میان هر دو شانه او ورمی پیدا شد مقدار جوزی و چنان میخارید که طاقت نشد شخصی صاحب وقوف
آنجا گوشت را بشکافت و از زیر پوست چیزی همچو کبک بیرون آورد و همه شپش بود آن پوست را
باز دوخت و بهم و غیر آن علاج کرد والله اعلم **و اما شپش پای** که انرا سبب پای گویند و آن مقدار
شپش ها باشد و پهن باشد پهلوی ها که کنه احیانا در بیخ موی پدید آید همچو شپش کم کنند و غلبه کنند و تولید
و توالید هر دو واقع بود و از خوردن شپش پای گوشت را سوزش و خارش و درشتی غلبه در پوست
پدید آید و گاه باشد که ریش گردد و از خوردن شپش پای جلد را فاریدن پوست پدید آید و گاه
باشد که ریش گردد و از خوردن آن رنگ زرد شود و اشتهای طعام ساقط گردد و قوت کم
شود و بواسطه جذب آنها غذا و تعفن بخارات فضله **علاج** اینکه این مرض غلبه کند تنقیه باید کرد و اول فصد
بعد از ان بحب ایارج و امثال آن با مهلت و پیوسته جامه ها را پاک و معطر داشتن و تن را بلعابهای چیزهای
جلا دهنده مفتح شستن و استحمام علی الدوام و در آب معادن نشستن و دفع شپش پای بکلی باید
نمودن که مضرت آن بسیار است و دفع آن نادر لیکن قلیلی از شپش جهت دفع فضلات نیکو بود

و شپش [illegible] مطلقا نیک نباشد جهت دلالت بر ضعف تن و دافع بس چون دفع شود بدین تدابیر او
ستردن موی باشد جهت رانجا باید گشتن و بر بیخ موی باید مالیدن که ان بخاصیت دفع شپش
و شپش پای بر کند و گاه بود که ریسمان بدان بیالایند و در گردن بندند فایده دهد و گفته اند که تا ممکن
باشد سیماب بطلا از اعضای رئیسه دور دارند و اگر ضرور باشد اندکی رسانند با مصلی و خوردن پنیر
و پودنه و خرزه و باقلا تر و زردآلو و شفتالو و شلغم و میوه های شیرین آبدار و مدرات و طعامهای
پر نمک و کم رطوبت و لذیذ بگوشتهای کم چربی پخته هم نافع بود و از خوردن چیزهای غلیظ لزج و از آنچه
در معده گفته شد و از توت و کیل و امرود و حلویات و اشباه آن حذر لازم **در رفع ترکیدن**
پاشنه و انگشتان دست و پای سبب آن رسیدن سرما و یا غلبه خشکی مزاج بدن یا عضو بود
از خاک و باد و سرما و ملاقات چیزهای قابض عضو را حفظ باید کردن و از تدابیر خشکی [illegible]
و استحمامات معتدل و توطن در هواهای غیر عفن و پیه تازه گداخته و روغن پیه مرغان مالیدن مفید بود و یا را در
موزه اکثر اوقات حفظ نمودن بهتر باشد و اگر رخنهای بزرگ در پاشنه افتد از مرداسنگ یا اسفیداج
سرب و ارزیز و روغن سندروس سرشته با مازوی سوده و پیه بدان سرشته باید کرد و اگر توان
دوخت بهتر باشد و بعد از حمام صمغ عربی سوده و در رخنها کردن بشرطی که هنوز پا از آب حمام تر بود
و در موزه و غیره ضبط کردن نافع آید و قدری پوست [illegible] تراشیده با سرکه بادی ترکیده چسبانند
بعد از انکه بدارو های مذکور اگنده باشند بسیار مفید آید و سر و دماغ و اعصاب را در جمله ترکیدگیها چرب
داشتن بروغن بنفشه بادام و امثال آن و گاهی که ترکیدن انگشتان عام شود و در تعدیل مزاج باید
کوشیدن و استفراغ خلط سودا کردن و قیروطی بنفشه پیوسته بر همه تن مالیدن و بآبهای معتدل و طبیخ
لعابها اندامها شستن و اگر که دست و پای از سرما ترکیده باشد شلغم پخته را بر روی خاکستر گرم نهند
و موم روغن و پیه گداخته و اشباه آن در میان آن گذارند و طلا کنند و اگر آب شلغم با کرنب پخته یا روغن [illegible]
بجوشانند چنانکه آب برود و روغن بماند نیکو بود و ضماد بسفایج سوده و خضاب گاه کهنه سرشته بستن
مفید بود **تدبیر رفع برآمدن ریشها ناخن** سبب این هم غالبا خشکی مزاج بود باشد که پوستها ناخن
زیاده مالیده شود و آنگاه کشته میکردد **علاج** انچه که غلبه بود در دفع غلبه خشکی مزاج عصب باید کوشیدن چنانچه
سابقا معلوم شد و بعد از حمام اول بناخن ان پوستها را اینک بر کشیدن و چرب داشتن و مدتی
این مقاومت نمودن رفع این مرض بکند و مجرب است **تدبیر کوفتگی انگشتان از زمین و غیره** جالینوس گوید
لته ولایا سه لا [illegible] ان پیچیدن و چند بار متفرق بول کنند نافع بود مجرب است و ضماد برگ سواد و برگ کنه

کوفته در حالت تری هم نافع آید و انار خام در شراب بجوشانیم نافع آید و اگر غلبه کوفتگی بود با این طبیخ زیره و مغز جوز و نمک
کوفته بستن مفید آید و همچنین جوزالسرو و ابهل و مغز پسته ترکیب و کوفتن و بستن و پیه بط و مرغ مالیدن و
اگر کبود شده باشد کندر و زرفت ضماد کردن نیکو بود **تدبیر رفع کوژی ناخن** و ترکیدگی آن سبب این هم خشکی
مزاج بود و رقیق خلط سوداوی **علاج** نخست تعدیل مزاج کنند و استفراغ سودا و کتان کوفته با پیه و زرد
چوبه چند روز بسته داشتن نافع بود **تدبیر رفع برص ناخن** یعنی لکهای سفید بود که بر ناخن افتد **علاج** تنقیه کردن
بعده زرنیخ سرخ بود و جوزسرو کوفته و در سریشم سرشته ضماد میکنند و زرنیخ و راتینج برفت تر سرشته
ضماد کردن هم نافع آید **تدبیر رفع زردی ناخن** مازو و شب یمانی بکوبند و پیه بط سرشته با زهره گاو ضماد
کنند و تخم جرجیر هم کوفته با سرکه ضماد کردن نافع آید **تدبیر رفع داحس** این اماسی بود که در گوشت عصب بیخ ناخن
افتد از کنارها و با درد و ضربان بود باشد که در آن به نغطه و پیغوله در آن باز دهد و انجام کرم پیدا کند
و باشد که از درد آن تب آید و باشد که ریش گردد و ریم آید و باشد که در غور ریم کند و ریش شده
طبیعت از ان بصلاح آورد و خارش آن گواهی دهد و باشد که از زیر اماس توان دید و باشد که گنده
شود و ناخن را بیفکند و این مرض را در روی گوشت خوانند بواسطه انکه در ابتدا چون مطلع شدند
سخن ناگفته از اد در گوشت خرز کنند به شود و سبب این ماده دموی حاد باشد که محتبس باشد بجهت کوفتگی
یا دفع طبیعی **در خواص** چنان یافته اند که چنب دست بقبضه کمان کردن هم مورث این علت شود **علاج** اینکه اماس
بدان بسیار باشد فصد باید کردن و بعد از ان سریشم گداخته گرم بدان طلا کردن چنانکه تمامی سر انگشت را فرا گیرد
و از آب رسیدن حفظ نمودن و در ابتدای این تدبیر کافی بود و من بارها فرمودم که پوست الموضع [illegible] بتیغ ببرند
چندانکه چرک که دران ظاهر بود او لا رسید و از ان بیرون کردند و از آب حفظ نمودند در درد تسکین یافت و ورم
بزودی برطرف شد و باندک روزی محل زخم بحال خود باز آمد و این را تدبیر خوب یافتم و بجهت تسکین درد
شکم وزغ شکافتن و بر انجا بستن علاجی بس مجرب است و کسانی که از ابعلاج دملی که پیدا سازند و چرک آورند
آنگاه اصلاح کنند اکثر ناخن را ضایع میکنند و بطول انجامد **تدبیر رفع ناخن معیوب و غیره** تا ناخن برآید
صمغ سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود بعد از ان بچیزی ناخن را بگیرند بقدر طاقت
آنگاه مویز و جاوشیر با هم کوفته متصل ضماد میکنند ناخن را میجنبانند و میر کانند و اگر توانند که لختی از بیخ ناخن
برون آورند بهتر باشد و زرنیخ و گوگرد و علک البطم و سرکه با هم سرشته ضماد کردن و چند روز بسته داشتن
ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفکند محل از ان بخرقه نرم دوسه تو کرده و همچو غلاف ساخته پوشیده باید داشتن

نا از هوا و علاقه قرحها محفوظ باشد و محل ازار روغن چرب داشتن هم نیکو بود و اگر از اجادنیز غلافی مشک سازند
و با پوست انثیین شاه گوسفند غلافی سازند و با لته در درون آن حفظ کنند مضبوط‌تر باشد و از موم هم
هم توان **تدبیر رفع زردی و سیاهی ظاهر دندانها** سبب جملهٔ بخارهای باشد که بر روی آن متراکم گردد **علاج**
اگر اندکی باشد و از کهنگی سالها باشد هر روز مسواک باید کردن و سنونات مالیدن و جلا دادن
و سنون سوده چینی و سفید اب ارزیز و سنباده سوده و کف دریا سوده و بوده نه... بیار تازه و بیخ جوز و
زغال و نمک با هم سوده و نیم زم وابگینه محون و نمک هندی و انزروت سوخته و صدف سوخته و شب یمانی
سوخته و خاکستر بیخ نی و فلفل سوخته و نوشادر سوخته و بلیله سوخته و مازوی جمله مفرد و مرکب هم ترکیب
کرده نافع آید و تراشیدن سیاهی هم ممکن بود و اگر این رنگها غلبه باشد جهت زردی نمک اندرانی و سرکه و
مازو و فلفل و قسط و زراوند مالیدن و جهت سیاهی فلفل و هلیله و کمادو ساذج هندی و برگ تنبول و
اهک و پوست تخم مرغ و بخار معده را منع کردن و طعامهای کم بخار خوردن و از گرسنگی دور بودن **تدبیر رفع**
لاغری مفرط سبب آن کم یافتن خون لایق بود و یا عدم متانت خون و یا کاره بودن طبیعت از تغذیه خون
بواسطه ضعف و تب و غیره و یا ضعیفی قوت متصرفه در غذا بواسطه دقی مفرط و یا غلبه جذب طحال خون را از جگر
بسبب کبر و یا غلبه کرم دانه و جذب ایشان مر رطوبات غذا را و یا غلبه تحلیل بسبب محللات خارجی و اعراض
نفسانی و کشادگی مسام و سقبت مرض و با هزال کرده باشد و هر یک را بعلامات آن بتوان شناختن
و بدانکه لاغری و فربهی هر کدام که بروزگار اندک پیدا شود هم باندک روزگاری بتدبیر شاید زایل کرد
و اگر بمدت مدید پدید آید روزگار دراز تبدیل پذیرد و لاغری و فربهی مادرزادی هر دو علاج پذیر نشود
و مضرت فربهی مفرط بیشتر است چنانکه بعد ازین مبین گردد **علاج** اگر مرض بود از قسم کاهش باشد در رفع
مرض و یبوست مزاج برطرف شود و اگر مردم صحیح باشند مداومت خوردن بلادر و یا زرنیخ و یا رس
بدستور رشد باید کردن و غذا و تدابیر مناسب اینها هم بمحل خود مذکور بود و ریاضات معتدل و دلک معتدل محمد
و بعد الغذا استحمام قلیل فاتر و متعاقب و در آب سرد نشستن در هوای گرم و تن را بدان بسیار مالیدن
و جرکسان گرفتن و تدهین باد هان مرطب چون روغن بنفشه و بادام و دهن سخن بعد از ان جمله نافع باشند
و خوردن خربزه و انگور شیرین و خرما و اگر با آن ادویه جمع توان کردن مفید باشد و توطن در هوای تر غیر
عفن لازم بود و نشاط و شادی محمد عظیم النفع است و اگر مبیار شکم خوردن آب بلکه ترک آن و اقتصاد

برفواکه کردن و آردینها و گوشتهای پرقوت خوردن و لقمهای بزرگ فرو بردن بغایت نافع بود و حلوای
فربهی که عجایز سازند از مغزهای بو داده و آرد میده و نشاسته و داروهای گرم بعد از طعام مقابل
بدو سه تخم مرغ بنوشند و بعضی را مداومت جماع کنند و قی کنند بشراب و حقنه کردن بدان فربه کنند لیکن
هم کسر امفید نباشد و بادویه قویه سمینه از اجمع نتوان کردن و بعد ازین تدبیرات اگر دلالت کنند
بران علاج نافع آید ظهور غلبه اشتهای طعام و نیکی هضم بود و بسیار باشد که بجز انتقال از هوا بهوایی دیگر
و از ملکی بملکی دیگر فربه شوند و اگر خواهند که یک عضو را فربه کنند تدبیر آنست که خون را بیشتر بدان عضو منجذب
سازند باعتماد کردن بر آن یا چیزی گران بران آویختن انگاه نرم نرم مالیدن و بلته خشن خار ریدن بسیار
بشیر تازه فاتر هر ساعت تر کردن بعد از ان زفت رومی نرم کرده طلا کردن و تکرار مداومت این اعمال
نمودن و غذای که خون غلیظ متین از ان حاصل شود و از معتاد خوردن و تقویت معده کردن و همواره
روغن سمن مالیدن نافع آید بعد مالیدن لته خشن بران و شیری که خراطین در ان پخته باشند مالیدن مفید
بود و روغن بلادر با سه برابر روغن کنجد آمیخته اندک اندک مالیدن قوی بود **روغن ایر الحمار** جهت بزرگ
ساختن آلت تناسل بیان آن از اعمال هندیست جهت بزرگ و فربه ساختن اعضا بتخصیص آلت
تناسل ایر الحمار جوان و پاره پاره کنند و در قرعی بزرگ کنند و شیر گاو بر سر آن کنند و بگذارند
تا متعفن گردد و کرم کرد بگیرد آن کرمها را و با خراطین بکوشانند و صاف کنند و روغن بر افکنند و بکوشانند
تا آب برود و روغن بماند از ابا ربع آن روغن بلادر بکار میدارند بدستور **تدبیر فربهی مفرط** سبب آن
نرمی مزاج و غلبه خون متین و نیکی هضم و نرمی اعضا بود و مضرت فربهی مفرط آنست که نشست دشوار
شود و رگها مثل اورده و شرایین در گوشت فشرده شود و بدان جهت روح را مجال ترویح کردد و مزاج روح
فاسد شود و بعضی را بیم بود از غلبه خون رگ باریک طاقت نیاورد و باندک حرکتی گسسته شود
و در گوی مثل دل و دماغ رگی بسته شود و فجات بکشد و فربه مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی و ضیق النفس
حمی مطبقه و حصبه و جدری و فلغمونی و امثال آنها باشد و از گرسنگی و تشنگی زود زود متضرر شوند و کم
منی و کم فرزند باشد ضیق مجاری و امتلاء از بیماری بد خلاص شود دارو در وی بد عمل کند و حرارت غریزی
او چون بواسطه غلبه رطوبت فضلیه ضعیف است از جزوی مرضی و تقاین محلل ضعف کلی در وی پدید آید و زنان
فربه کم حمل پذیرند و اگر پدید آید اکثر از شکم برود و تعفن بغولهای تن فربه را بسیار افتد **علاج** خوردن

چیزهای تلخ و شور و نمک ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار بود و ریاضت کشیدن بغایت نافع آید
بر سبیل عادت و محذرات خوردن مناسب آید و حرکات محلله بافراط بعد العادة و ادویه مجفف
بغایت مفید بود و توطن در هواهای خشک فرا مناسب بود و خوف عظیم بسیار فربهان را بغایت لاغر کند لی
تدابیر دیگر و در برآن ماندن و غم ممتد هم مضعف بود و برهنه در ریگ نشاندن و در میان آن
خفتن و بر اعضا بستن خصوصا که زیره و برگ مورد در ان باشد تدبیر قویست و فصد نزدیک
نزدیک و مسهلات قویه متعاقب اینها با حتیاط هم صواب بود و تدابیر خشک افزا که مناسب بود و ریگ
گرم را بر اعضا بستن خصوصا که زیره و برگ مورد در ان باشد تدبیری قویست و در ابواب ملحیه معلوم شد
جمله نافع آید و مخفی نماند که در هیچ یک از فربه کردن و لاغر کردن بتعجیل و عنف نتوان که کوششی تدبیر کشد
برفق و مدارا مداومت علاج با حسن وجوه حاصل شود و اگر خواهند که یک عضو را لاغر کنند باید که خون را
از ان اخلی باز دارند با فراشته داشتن آن و ریگ و زیره نیم گرم می بندند و محذرات و قوابض تضمید
و تکمید می کنند و مواد درایا سه مخالف میکشند بحجو و شد و غیر آن و الله اعلم **باب پنجم**
در بیان مرض و امتلاات منذره بامراض و علامات خیر و شر و بحران که اکثر آنها عمومی دارند در امراض و
احوال بحرانها و ایام بحران و انذار واقع فی الوسط و نضج و منفعت آن و علامات نکس و سبب قوت
در مرض و اوقات آن و مجاوة فی المرض و وصایا در طریق مراعات مرضی از روی کلیه و اصلی چند قیاس
با مقتضیات طبایع **واما اقسام مرض** هیاتیست بدنی منافی صحت و این یا مفرد بود یا مرکب اما
مفردات و مفرد اگر عروض آن اولا با عضا مفرد بعنی متشابه الاجزا است انکه در باب اول تعداد کردیم
از امراض سو المزاج گویند و اصناف تمامه آنکه در باب اول مبین گشته و اگر عروض آن اولا با عضا مرکبه
است مطلقا از امرض مرکب دانند و اگر عروض بهر یکی ممکنست اولا از اعرق تفرق اتصال خوانند
و مرض ترکیب یا بتغیر هیات صورت تخطیطی بود مثل رحل یا بتغیر مقدار بود بعظم و صغر و یا بتغیر عدد بود
مثل شش انگشت یا بتغیر وضع و محل آن بود نسبت با عضو مجاور آن مثل عضو از جای بردن رخنه و مرض مرکب
از مفردات چنان بود بعد از اجتماع میاه و حدانی حاصل آمده باشد یک اسم بران اطلاق توان کردن
همچو سل که مرکب است از قرحه شش و حمی دق و اگر نه چنین بود از امراض مجتمعه دانند و اصناف و انواع این
اجناس در تفصیل امراض واضح گردد ان شاء الله لیکن در معالجات امراض از اقسام مرض ترکیب

عبر از انکه در وضع صغیر گردد بعرض نمیشود و الله اعلم **واما امتلاات منذره بامراض** بدانکه امتلا زیادتی در
اخلاط و ارواح را گویند این یا بحسب زیادتی در کمیت بود فقط و از امتلا بحسب او عیه نامند و یا بحسب رداة
کیفیت بود فقط چنانکه قبول از نضج و هضم نکند و بر طبیعت مر یا سبب فهم کند و از امتلای قوت نامند و یا بحسب
زیادتی در کمیت و رداءت کیفیت هر دو بود و از امتلای او عیه و قوت خوانند و قسم اول منذر بود بامراض
که از غلبه اخلاط افتد چنانکه در محلش مبین گردد ان شاء الله تعالی و صاحب از خطر عظیم باشد از حرکت و از
ایرادی کات و ممدات و قسم دوم منذر بود بامراض عفونی مزمن و غیر مهلک چنانکه در محلش تقریر خواهد
یافت ان شاء الله و قسم ثالث بدترین جمله بود و منذر باشد بامراض عفونی و غیر عفونیه زود هلاک کننده و بحرکت
مفاجات و خطر صاحب این بیشتر باشد و کم فرصت دهد که تدارک توان نمود و هر یک ازین قسمها که گفته
گاه بود که از یک خلط افتد و اول امیدوارتر بود و علامات زیادتی هر خلطی در کمیت یا در کیفیت یا در هر دو
بعضی در باب اول مذکور شد و باقی کتب و علامات در امراض بتفصیل مبین گردد ان شاء الله تعالی و اما
علامات مطلق امتلا گرانی اعضا بود و ماندگی یافتن بی سبب و بودن اندک تکسری و الم و قلت اشتها
طعام و کلالت بصر و در خواب دیدن گرانباری و گرانی حرکات و لیکن در قسم اول و سیم انتفاخ
عروق و تمدد جلد و سرخی لون لازم بود همچو عدم اینها در قسم ثانی و در قسم ثالث و ثانی و خوابهای شوریده دیدن
و هولناک و ناخوش بوی در نفس و زود ماندگی یافتن از حرکت اندک و برآمدن سرما به پشت اندر
حمام لازم بود همچو عدم اینها در قسم ثانی و در قسم ثالث یا در قسم اول و اکثر امتلای دم سرخیهای بسیار در
خواب بیند و در صفرا آتش و زردیها و در بلغم آبها و برف و بارندگی و خیالات و خوفها و در
بیداری بنگاه چیزی از اینها نماید و سبب امتلا مطلقا کم تحلیلات بود و حبس استفراغات طبیعی چون
خون بواسیر و خون حیض و طمث و رعاف بحرانی و قطع عضوی بزرگ که مواد آن بر باقی اعضا باز ماند و الله
اعلم **واما علامات خیر و شر** و اکثر آن عموم در امراض دارند بدانکه خیر و شر حال مریض از سه چهار وجه
معلوم میگردد **اول** چشم چنانکه صافی سفیدهٔ آن و روشنی حدقه و همواری نهادن چشم بدستور حال صحت نشان
قلت ماده و بکار بودن قوت روحانیت و طبیعت و وفور حرارت غریزی و سلامتی دماغ و آلات تنفس بود
و امیدواری باشد و تغیر لون سفیدی بآسمان گونه نشان خامی خلط و غلبه بلغم خام و ضعف معده و دوری
مرض بود و بحرکت ثانی نشان غلبه خون و گرمی و امتلا یا ماتمس دماغ بود و بکلگونه نشان گرمی خون
و بر جوشیدن آن بود لیکن اگر از سرخی در رگهای درونی بطرف بینی است پدید آید

اسلم از نشتن با همواره باشد و بسیار باشد نشان حدوث رمد بود و بر مقهوریه حرارت غریزی و استیلا
حرارت غریبه گواهی دهد و برزردی چرکین و کدر و کمد و بغبار آلوده نشانه بد حالی روح و دل بود و بر غلبه سودا و
فساد دماغ و غلبه بعض خلط گواهی دهد و بکبودی و بنفشی و تیرگی نشان قرب موت بود جهت گواهی
دادن آن بر بطلان حرارت چشم و بزردی غیر چرکین نشان غلبه صفرا و انتشار آن بود لیکن اگر عام نباشد
اسلم بود و پیدا شدن سفیدی چشم از طرف زیر سیاهی و میل سیاهی ببالا باشد جهت گواهی دادن
آن بر حال بد و ضعف قوی و از طرف بالا سیاهی و میل سیاهی حدقه بطرف روی نشان اضطراب
طبیعت بود و بر وحشت دماغ گواهی دهد و باز ماندن پلک چشم در خواب و غیره برخلاف عادت نشان ضعف
قوت عضله و یا قوت تن بود و بر وحشت دماغ و بازداشتن چشم گشاده چنانکه اگر انگشت نزدیک
برند چشم برهم نزند بی آنکه وحشتی در دماغ ظاهر بود نشان نزدیکی موت بود و کوچکتر شدن پلک چشم
از دیگری نشان فوت قوت بود و چشم را جنبیدن و اضطراب چشم بر دوام نشان فساد دماغ بود
از پوست و گاه باشد آن رعشه عضلات چشم بود و اول را علاج نباشد و پریدن کاسه چشم بی آنکه از
روزی و غیره بود نشان ریختن مواد بود بچشم و یا حدوث اماس بود در حوالی دماغ و فراخ باز کردن چشم
خیره خیره و سخن را پراگنده گفتن با ضعف نشان قرب موت بود و همچنین بی نور شدن چشم و
نمودن همچو چشم کله و خیره آن و غور چشم بی خوفی و اندیشه و بعضی و همچنین بدید آمدن چیزی همچو خانه
عنکبوت بر دیده مریض و اگر چشم باز کرده بود و مجتمع گشتن آن در گوشه چشم و رمص شدن و بسیار
بدید آمدن رمص خشک و تری ظهور رمد نشان بدی هضم و ضعف قوی چشم بود و احول شدن آن بی
اختلاط عقل نشان تشنج عضله چشم بود و سهل نباشد و با اختلاط عقل نشان آفت دماغ بود و بد باشد
و گفته اند هر کار را اندر زیر چشم بیمار چیزی عدسی بدید آید و شیرین آرزو کند زود بمیرد و حکمای هند را
در تشخیص اخلاط فاسده و زاید و امراض باطنی و سوالکرا اجابت اعتماد کلی بر حالات چشم بود و جمله
از آن شناسند و بسیار دیدم که تندرستان را که دیدندی و حدقه ایشان سخت سیاه کم نور نمودی
حکم بر کوتاهی عمر او میکردند و آن شخص زود میرفت و اگر چه بمرض نبودی بعضی را و این سر عجیب است
دویم از حال سخنه و چهره ماندن چهره اصحاب فی الجمله و با تمام نشان قوت روح و مزاج حرارت غریزی و

ضعف حرارت غریبه و عدم افات دماغ و حوالی آن بود و امیدوار باشد و تغییر لون وی او بی رونقی آن و
غبارناکی و گداخته شدن گوشت رخسار و کشیدن پوست بیشتر بر استخوان و کم نمودن رگها نشان غلبه حرارت
غریب و ضعیف مزاج و قلت حرارت غریزی و کم رسیدن روح و حرارت غریزی باطراف باشد و این
سخت تر بود و اگر سبب از تعبها و غمها و خوفها نبود باشد و سبزی و سیاهی لون با غبارناکی بدتر باشد
از زردی و سفیدی و بی رونقی و برخاستن رگها بر پیشانی و تیرگی و بنفش رنگی وی نشان میل مواد بدماغ
و یا حدوث اماس در دماغ و یا در حوالی آن و زردی لون و برومیدی روی در تبها نشان غلبه حرارت غریبه
و ضعیف معده و جگر بود از حال بینی فرو نشستن حجمهای پرده بینی نشان قرب موت بود و کوژ شدن
بینی و پهن شدن نشان تشنج عصبها بود و بسیار باشد و باریک شدن سر بینی و سیاه شدن
آن نشان نزدیکی موت بود و همچنین چکیدن آب زرد از بینی اندر تبهای حاده بی قرصه و دم زدن
جمله از راه بینی بد بود و یافتن بوی مشک یا بوی روغن تازه یا بوی روغن گاو سوخته و یا بوی گل سرخ
تر کرده اندر بینی ناگاه بی آنکه در خارج بود هم بد باشد و از احتراق اخلاط خبر دهد و عطسه آمدن از بوی
چیزها که عطسه آورد نشان باطل شدن حس و قرب موت بود بشرط عدم سده
در منفذ بینی بسیار کاویدن بینی با انگشت متصل بی جهتی خصوصا که لرزیدن دست و علتی باشد و گوید
آمدن عطسه در آخر بیماری نیکو بود و در اول نشان زکام با خلط تیز بود در دماغ **چهارم** از حال لبها
کوژ شدن و کوژ شدن لب اندر بیماری حاده بد باشد جهت نشان از تشنج عضله لب و همچنین فرو نشستن
یکی از دو لب بر بالای یکدیگر و همچنین ترکیدن لبها و زردی لب نشان صعبی حرارت و کوتاه شدن هر دو
لب در عجز از دو سر ماندن نشان قرب موت بود از تشنج عضلهای بنا گوش خبر دهد و بسیار بود از نشان حدوث
جنون باشد و برهم زدن دندانها نشان کسی که چیزی خورد هم بد است **ششم** از حال دهان و زبان
بسیاری بوی بد دهان بغیر عادت نشان غلبه حرارت عفونت خلط و یا بودن خلط بد در فم معده باشد و
باز ماندن دهن در تبهای حاده بد باشد خشکی دهان و زبان نشان غلبه حرارت بود و همچنین درشتی و
زردی و تیرگی لون زبان و سیاهی آن بی مسودی نشان قرب موت بود و گفته اند هر گاه بر زبان گره
چنو گردی و یا چنبر کم کودی پدید آید و بیمار چیزی با تیزار زود کند نشان قرب موت و مشوا است برآنکه معده

و مجرای طعام تر باد و ریشها بسیار است **هفتم** از حال گوش خشک شدن گوش و نرمه آن و باز گردیدن
و همچنین بهم فراز آمدن صدف گوش و سرد شدن گوش بد باشد نشان افراط حرارت غریب است
و رسیدن خون و حرارت غریزی باطراف و درد گوش در بیماریها حاده کشنده باشد چون آنرا جهت آنکه حس
ایشان قویست و درد از اماس گرم بود در عصب اما پیران و کودکان را چون حس ضعیف است و مجال کشیدن
درد یا نضج دارند گاه باشد که بگشاید و چرک غلبه آید و درد ساکن گردد و بحرانی نیکو بود مرضی است زاید بی
محنت تمام یابند **هشتم** از درد آورد و سر ضعف دائمی اندر تبهای حاده بد بود لیکن چون از علامات بد باشد این با
روز هفتم رعاف چشم باید داشتن و اگر از هفتم بگذرد و رعاف نکند ریم آمدن از گوش یا بینی چشم باید داشت
تا بیستم و اگر تا بیستم ریم ظاهر نشود و ممکن بود که در روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن بود که چون ریم دیر بدید
آید خراجی در حوالی گردن یا بن گوش ظاهر شود و مواد بدانجا مندفع گردد و درد صعب در تبهای حاده در
احشا بد آید نشان اماس مجموع با فراخ بود و گفته اند که چون دردی در پهنه پشت که از افطن گویند بدید
آید و آن درد بحجاب برآید نشان مرگ بود جهت دلالت درد قطن بر اماس آن و چون بحجاب برآید آفت آن بدماغ رسیده
باشد بواسطه مشارکت حجاب با دماغ و شوریدگی عقل شاهد آن بود و ممکن بود که اماس ریم کند و خلاص یابد
گاهی که قوت قوی بود و علامات خیر با آن باشد و درد صعب که در ابتدا بود باشد ناگاه و بی سبب ساکن شود بد بود و
علامات خیر با آن نباشد و علامات علامت حس عصب بود **نهم** از حال حواس بطلان حس که پدید آمده باشد و بدترین
بطلان بینایی بود بروز و شب هر دو و اگر در بینائی روز یا شب یک قصوری افتد سهل بود و نفرت از الوان
و بوبها و روشنائی نشان ضعیف روح نفسانی و فقور قوت حساسه و موت حرارت غریزی بود و دوست داشتن
تاریکی بر روشنی بد باشد هم برین سبب و شوریده شدن عقل با چیدن خاف و وقوع فی گشنده باشد زیرا که این
از غلبه اخلاط بد و صعود بخارات بدماغ باشد **دهم** از خیالات و اندیشها نمودن مثل شخصی سیاه زشت و منکر
پیش نظر چنانکه گوید قصد او دارد و غرق گشتن او از نشان سوخته شدن گوهر دماغ و غلبه خلط سوخته
در دماغ باشد و قرب بوقت موت بود و پنداشتن بیمار بوقت نوبت که گویا برف بروی می بارد بد بود
و از غلبه ظاهر بود و هر گاه خداوند برسام و ذات الریه و صداع دستها پیش چشم می برد برسان کسی که از ریش
و مگس میگیرد یا اگر دست اندر جامه و تن خود میمالد برسان کسی که پر از جامه برمی چیند بایدانست هر ساعت بدیوار همی
بر دنا گاه از دیوار بیرون کند و در جمله اختیار بود بی خوردن مخدری نشان [illegible] حجب و درد دماغ از بدی

اخلاط و بسیار تر سیدن بیمار از مرگ و سخنان بسیار گفتن و اندوه خوردن بد بود و اگر در حال صحت او را این
سودا اکثر بود باشد بدتر بود و الا به نباشد و نمودن اشتها در حاجات لازم صفراوی و دموی پیش نظر
بد باشد **یازدهم** از حرکات و سکنات اضطراب و تلواسه و برجستن و نشستن و خویش را از بستر بیرون
انداختن و دست اندر چیزها زدن در وقت انتهای تب و درد و علت سخت بد بود و دست و پایها برهنه
کردن جهت ادراک هوای خنک یا وجود خنک هوا و ملل آنها و ناهموار انداختن دست و پای نیک نباشد و دلالت
بر غلبه حرارت درون و حرکت مضطرب انگشت و طرفهای بینی با آهستگی و ساکنی و بکرانداما سخت بد بود و رعشه
غیر بحرانی در تبهای حاده بد بود نشان دادن از غلبه ضعف و از وحشت اعصاب **دوازدهم** از
خواب و بیداری خفتن بروز و بیدار بودن بشب بیمار را برخلاف عادت بد باشد و اگر آن شدت بعد
از خواب سخت بد باشد و نیامدن خواب مطلقا و بیداری نشان تباه شدن دماغ بود از غلبه حرارت
درزود بکشد و غنودن بسیار با ضعیفی نفس و شوریدگی عقل سخت بد باشد و بسیار بود که چون بیمار از خواب
بیدار شود دردی سخت در اندرون او پیدا شده باشد بیکبار نشان قرب موت بود و آمدن خواب با اول
روز نیکو بود و همچنین زیاده شدن هوش و خفت بعد خواب **سیزدهم** از هیات خفتن فرو رفتن
جانب پای بر لب بستر نشان سقوط قوت تن و قرب موت بود و در خفتن بسیار رو بروی در افتادن
بد بود و از آفت احشا خبر دهد و هر بیمار شواند ... معتاد که خوابید بد باشد **چهاردهم** از احوال پوست
خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر با انگشت بگیرند و بکشند و بگذارند و بجای باز نرود بد بود و بر خاستن
بخار گرم از پوست و باران و با آن دم سرد زدن نشان وقت مرگ بود و از سرد شدن دل خبر دهد و
یافتن سرما اندر روز بحران و خشکی اندر پوست چنانکه اندر اعضای که حدوث رعاف باشد و با علامات سهل
نشان قرب موت بود **پانزدهم** از اختلافات دم زدن نفس منقطع که حرکت آن منقطع بود و دفعه تمام کند دم
زدن گرینده کان مانند بد بود و از آفت عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد و بر
افراشته شدن سینه بطرف گیسو در دم زدن بد بود و اندر تبهای حاده بلند بر آمدن شکم و دم زدن متواتر و ضعف
اندر رشانه آن و بادهای سرد بر کشیدن نشان قرب موت بود و بر افراشته شدن سینه بجایگی سخت بد بود و
هم سقوط قوت باشد و هر گاه اندر دم زدن مر حجاب و نیمه و سوی سینه کشیده و طبیعی مانند نیکو بود و کم بر آمدن
حجاب در نفس یاری عضل نفس و حرارت سخت بد بود و در قرب موت چنین گویند عوام که نفس او ببالا
افتاده است طمع قطع کنند ... و تنگی و دشواری نفس با حرارت بد باشد و سبب اکثر این اختلافات

از پیش معلوم شده **شانزدهم** از حال حلق و حنجره و مجاری طعام و آب که رشدن کردن و چیزی بمجری طعام فرو نا شدن بد
باشد و ارتشنج خنک حنجره و هر بار آب فرو نتواند بردن و چون کوشش کند براه بینی بیرون آید نیک بد باشد و بسیار
بود که بسبب فرو رفتن چیزی بمجری طعام و آب الشی بود یا آماس در حلق و حنجره و از اثر آن ممکن باشد و بدید آمدن
خناق در غیر روز بحران بد بود و مع ذلک اگر کفک بر دهن پیدا و ردمکان باشد و اگر ظهور کفک باشد البته مهلک
بود **هفدهم** از حال فم معده فواق اندر امراض حاده بد باشد خصوصا که بعد از اسهال پدید آید و سوزش
و حرارت معده اندر حمیات بد بود و همچنین خفقان فم معده و فشرده شدن معده علامت ریختن شدن
خلطهای بد بر فم معده یا به معده باشد و اگر طبیعت قوی باشد بسیار بد باشد **هیجدهم** از حال شکم و شراسیف
افتادن باد در شکم و بر آمدن و اسهال در تبهای حاده نشان قرب موت بود و باد گرفتن عضلات شکم و کشیده
و آزرده شدن بی آنکه اندر شکم بادی بود نشان آماس بود در شکم **نوزدهم** از حال مقعد بیرون آمدن مقعد در
تبهای حاده بی رردی و تعب بد باشد **بیستم** از حال قضیب و خصیه نرم شدن خصیه‌ها و آماسیدن در بیماریها
حاده بد باشد و بالا جستن خصیتین بزهار و بازنشستن قضیب بسیار نشان قرب موت بود خود حرارت غریزی
فرو مردن باشد و در او افزونی بود و اگر قوتی باقی بود **بیست و یکم** از حال رحم بیرون آمدن رحم و فرج در امراض
حاده بد باشد **بیست و دوم** از حال اطراف سرد شدن دست و پای و در تبهای گرم لازم بدی باشد و
نشان موت غریزی بود و اگر ضعف مستولی باشد و الا نشان حدوث آماس عظیم بود در احشا و یا نشان حدوث
غشی و یا حدوث ترکیب خلط در بعد مرض و سرد شدن اطراف در اول تب و گرم نشدن آن بود که در درون آماسی
است و چون مبتلی را لخاب گرده خدر شدن دست و پای و روی و زبان در تبهای حاده بغایت بد باشد مگر
در وقت بحران بشرطی که علامات دیگر خیر باشد تغیر لون انگشتان و ناخنان بکبودی و سبزی و یا بسرخی و بنفشی
نشان قرب موت بود و بنفشی و سیاهی بدتر باشد و علامت تباهی اخلاط بود یا بود سرد شدن اطراف
و کرد بدن لون ناخن و انگشتان اگر از علامت نیکو و قوت طبع بود ممکن باشد با تعفن اطراف واقع شود و گفته‌اند
اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی بدید آید و ناخنها زرد یا سبز شود و زبان آماس کند و بر تن بثرهای غریب بدید آید
نزدیک موت بود و سوختن و گرمی اطراف و ظاهر شدن و سردی باطن نشان قرب موت بود و گرانی بیمار با ضعف
قوت باشد و گرانی زود بزبان با هم در تبهای حاده نشان قرب موت بود که متر شدن ... اعضا اندر تبهای
گرم لازم و ناهمواری اوقات تب بد باشد و اگر با این رنگ اندامها مخالف یکدیگر باشد ... شده بود
بیست و سیم اندر ریشها و بثرها و آماسها تغیر لون ریش که بر تن بیمار بود و بسبزی گراید یا بسیاهی هر

کرنه

سخت بد باشد و قریب بموت عضو را و در قرب موت اول عضو موف میرود و آماس بغل‌های ران در
تبهای حاده سخت بد باشد بازگشتن آماس و بثره به درون بد باشد و اگر بعد از غیبت باز ظاهر گردد امید داری تمام
بود و دلیل قوت طبیعت باشد و برگشته شدن آماسها و بثرها خصوصا آنچه بر سر و حلق بود بد باشد و در تبهای
لازم و چون در تبهای حاده در میان انگشتان هر دو دست آماس سیاه یا بثرهای کمتر از کودبار درست پدید آید
و بر اثر آن غنودن و گرانی تن محموم باشد بیمار در روز چهارشنبه بمیرد و با این احوال اگر طبع خشک باشد بعلت ...
ادا کند و گفته‌اند هرگاه بر رگهای گردن که از آن او بر کونید بثره چند بحجم کودی بر آید با خشک زرد سفید پیدا شود و بیمار
شیرین یا چیزی شیر طعم آرزو کند روز بیستم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرهای صلب سرخ بر آید و خارش صعب در
گردن بدید آید همین حکم دارد و اگر بیمار را بر سر زانو بثره چند دانه انگور پدید آید و بثره سرخ بود و گرد و اگر در آن
سیاه شود یا بثره سیاه بود و گرد و اگر دان سرخ زود بمیرد و گاه باشد که تا پنجاه روز مهلت یابد و نشان
وقت مرگ آن بود عرق سرد کند **بیست و چهارم** از نطق و تنفس بسیار آن در بیماری مطلقا نشان عجز
طبع بود از دفع فضله و غلیظ آن و تنگ شدن باشد لیکن با این اگر اندک سبکی پدید آید و راحت یابد مددی بود طبیعت را
بیست و پنجم از آواز و سخن آواز ضعیف و سخن پریشان بد باشد از ضعف و آفت عقل خبر دهد و خاموشی
و نوبت از خوف زدن بد باشد خصوصا که بیمار بسیار سخن بود باشد و با حدت سخن نرم نرم گفتن بد باشد و
بسیار گفتن و شتاب گفتن بد باشد و تندی بسیار و ضجرت کردن خصوصا که وا بایست او نباشد بد باشد نام
مردگان را آواز دادن بد باشد و نشان سوختگی اخلاط است در دماغ **بیست و ششم** از اشتها و تشنگی
در بیماریهای مزمن باطل شدن بیکبار اشتهای طعام بد باشد و همچنین کثرت تشنگی و در تبهای حاده باطل شدن
تشنگی بد باشد خصوصا که زبان درشت و زرد و تیره و سیاه بود باشد و همچنین غلبه گرسنگی بود اسطر بطلان
جوع و عطش در مرضیین بر فرو مردن قوت نفسانی دلالت غلبه آنها و ابتدا علت جوع البقر و سوء القنیه کند
بیست و هفتم از استفراغ هرگاه خلط مضر دفع شود نشان قوت مزاج بود و غالب شدن بر مرض خصوصا که در اوقات
بحران باشد و در غیر اوقات بحران نشان غلبه خلط موذی بود و قوت طبیعت و اگر استفراغات خلط دیگر افتد
نیک نباشد و اگر استفراغ خلطی افتد که تمام ضد خلط مضر بود سخت بد باشد اگر خلط مطلوب اندک اندک دفع میشود
نشان عجز طبیعت است و دوری مرض **بیست و هشتم** از حال عرق سرد و عرق در تبهای حاده و کندی و کمی آن و
بی‌جلی آمدن سخت بد بود و غلیظ و زود آمدن در اول بیماریهای مددی بد باشد و از غلبه خلط خبر دهد و آمدن فراستانی

عرق بد باشد و عرق بسیار که تب بدان گسسته نشود و سبکی حاصل نیاید ضعف بود و عرق که از پس آن بیماری زیاده شود سخت
بد باشد و اگر جدا از هم تن آید و بسیار بود عرق سرد و عام بود و غلبه باشد و حرارت نشان قرب موت بود و در امراض
که با خلط غلیظ بود عرق چون از سر و گردن و رنگ زرد بد باشد و سبب اکثر حالات عرق معلوم شده سابقا **بیست و نهم**
از حال رعاف رعاف اندک بد بود و رعاف بسیار سیاه بدتر باشد و آمدن صفرای زرد یا سبز رعاف سخت
بد باشد **سی ام** از حال براز و نفخ شکم سیاهی و سبزی غایت بد بوی و چربی براز در امراض حاده نشان قرب
موت بود و نیز براز بدبو و گنده و بدرنگ آن منفوخ و مسطوس بود براز زرد که بسیار بر زمین جوشد بد بود و
کشنده بود و اگر در براز زرد و رقیق پارهای پوست بدید آید چون پوست مغز باقلا کشنده باشد و اجابت صفراوی
در اول بیماریها نیک نباشد و بسیاری تقاضا مضعف بود و چون بیمار راحت و خفت نیابد زود هلاک شود و آمدن
رنگها گوناگون نشان غلبه اخلاط مختلف بود و خبر دهد از درازی بیماری و اسباب تغیرات براز اکثر مذکور شده
سابقا و همچنین نفخها در شکم و بهر سو حرکت کردن و نیامدن هم حدوث قولنج بود و دلیل ضعف قوت باشد
روده را و بریدن ... بسهولت دفع شدن با کم بولی دلیل قوت بود و اگر بدبوی بود دلیل امتلا بود یا ...
سی و یکم از حال بول سیاه ممتد که اصلا زرد و سفید نشود قطع امید واریست بتخصیص در تبهای حاده و اگر هم
در اول مرض سیاه باشد بدتر بود و اگر رسوب آن بول هم سیاه بود بدتر بود و اگر آن راسب بود بدتر باشد اگرچه سفید
بود و اگر صافی بود امیدوارتر بود از متعلق ... باشد و اگرچه بدرنگ بود و اگر رسوب زیتی که نهار پس رسوب
سیاه بدید آید بد باشد بمجرد رسوب سیاه که از پس زیتی بدید آید و زیتی آن بود که از زردی بسبزی گراید و
بول سیاه که از سیاهی بگردد و بزردی و غلیظ گراید یا بسرخی بغایت بد باشد و بول سیاه هرچند کمتر بود
یا غلیظ‌تر بدتر باشد و رقیق و غلیظ آن نشان قوت طبیعت بود و لکن مرض دور کشد و گفته که هرگاه خداوند
بول سیاه و غلیظ را طعام لطیف ... شود نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه کم بود باشد و در میانه نشیمه
نقطه بود متعلق و بهم جمع آورده و در زیر سرهای پهلو آماس باشد و به پهلو الم ممتد میشود و بیمار عرق میکند نشان
نزدیک موت است و رسوب سیاه که با بر ماند و میل به بن شیشه دارد قرب موت بود و رسوب پیوسته
و هموار اگرچه بدرنگ بود امیدوارتر از رسوب ناهموار بود و اگرچه خوش رنگ باشد و بول سرخ و غلیظ
که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و اگر سرخ و رقیق بود از طول مرض خبر دهد لیکن اگر سلامت
بر هو محمد زکریا در کتاب حاوی میگوید ممکن نیست که بول سیاه و یا سرخ رقیق بود جهت آنکه اسباب
سیاه کننده و سرخ کننده اسباب غلظت اند مگر آنکه از خارج سببی مرلون را یا ... را وارد شده باشد و این
سخن مبین است لیکن مراد رقت فی الجمله و بالنسبه است فتامل و اگر رسوب آن سفید بود و اگرچه سرخی آن

بسیار بود

بسیار بود با سلامت باشد و اگر رسوب آن سرخ باشد امیدوارتر باشد از دیگر رسوبها و سرخی رسوب
نیز مخبر از طول مرض باشد و سرخ صفراوی و بول آنگاه که صفرا شوریده باشد یا رقت بحرانی باشد و علامات
خیر ظاهر بود باشد بد باشد و بر عکس بغایت بدتر باشد و بولی که گویا به ماند در امراض حاده کشنده بود و آب
سرخ و غلیظ و بد بوی که متقطر آید بغایت بد بود و همچنین آب سرخ و اندکی با رسوب زرد و بول
نامنضج که در تبهای حاده سفید یا سیاه شود بد باشد و در تبهای حاده چون بول گاهی بسیار و گاهی باز گردد
بود و بول چون رقیق و کم رنگ باشد و مدتی دراز بران بماند و اختلاط عقل پدید آید بد بود و اگر عقل و
قوت سلامت بود ممکن است بحران بقی یا باسهال واقع شود و یا خراجی در حوالی شراسیف و یا اسفل
و یا دم احشا پدید آید و بول سفید و رقیق چون در تبهای حاده غلیظ یا تیره شود و بر سفیدی باقی ماند
تشنج و قرب موت بود و طول رقت بول کودکان را خطر بیشتر باشد و چون بر سر بول رقیق کفک بود اندر
میانه نقطه چون ابر زرد ایستاده خطرناک باشد و از اضطراب حرارتی عظیم خبر دهد و اسباب این اختلاف
اکثر از پیش معلوم شده **سی و دوم** از اختلافات نبض ثابت فاری سخت بد بود و امید خلاصی نباشد و بعد از آن
ذنب منقطع و بعد از آن ناقص الرجوع و بعد از آن دوری و بعد از آن نملی چنانچه مبین شده سابقا
و باقی نبضهای بد فی الجمله امیدوار باشد **سی و سیم** از حال قی بر آمدن صفرای کراثی و زنگاری و خلطهای
سوخته و سیاه رنگ در حمیات و غیر محل بحران و پس ظهور علامات خیر نشان قرب موت اند و بدبوی
قی از هر خلطی که باشد بد بود و از عفونت خبر دهد و قی سوداوی در اکثر تبهای حاده بد باشد و هر خلطی که بقی بر آید
و صرف بود بد باشد و تهوع و غثیان بسیار با کم آمدن خلط و از عقب آن راحت نیافتن سخت بد ضعف
بود و اگر تدارک نیابد زود هلاک شود **سی و چهارم** از ضعف قوت چون بیمار بر پهلو تواند خفت و خود
بر نتواند خواست و از پهلو به پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خواباند زود بر روی یا به پشت باز افتد امید دار
خصوصا در امراض مزمن و همچنین فوت حواس و سخن گفتن و اندکی بی پرهیزی کند و بیماری بدتر شود سخت
امیدوار بود و چون ضعف غالب بود هرچند که علامات امیدواری بود امید نشاید داشتن و همچنین چون
علاج موافق نافع نیاید است فی الجمله بیان علامات خیر و شر عمومی در امراض دارند و علامات مخصوصه هر مرض در
محل خود معلوم گردد ان شاء الله تعالی **اما بحران بهار** بدانکه بحران در لغت یونانی و سریانی عبارت است از
حکم فاضل که میان دو یکی از متخاصمین بر دیگری غالب گردد و در اصطلاح اطبا عبارت است از تغیری عظیم که حادث

شود مریض را بصحت یا بهلاک دفعة و وجه تسمیه این حال ببحران آنست که میان طبیعت و مرض کوشش واقع است شبیه
بتخاصم دو شخص و فصل میان ایشان البته واقع است که این تغییر مذکور را لازم است و چون آن حکم فاصل
بلزوم مشاهد نیست و این لازم مشاهد است اطلاق بر لازم نموده اند نظر بلزوم غیر مشاهد و حصول این تغییر بر
نه وجه بود اول آنکه ماده مرض آماده شود جهت دفع طبیعت یکبار قوت یابد و ماده را بوجهی دفع کند بزودی و
مزاج مریض بصحت تمام ادا کند و این را بحران نیکو و کامل گویند دویم آنکه ماده مستولی گردد و طبیعت از مقاومت
آن یکبار عاجز آید و مزاج مریض هلاک گردد و این را بحران بد تمام گویند و این هر دو قسم در امراض حاده افتد
که مدت آن تا چهار روز یا هفت روز یا چهارده روز بود سیم آنکه طبیعت قوت یابد و ماده را باطراف بدن
دفع کند و از آن مرض صحت یابد لیکن بمرض دیگر گرفتار شود سهل تر از اول یا صعب تر و این را بحران تام انتقال
گویند جهت تبدیل تام از حال اول چهارم آنکه طبیعت در مدت دراز اندک اندک قوت میکند و ماده مرض بتدریج
کم میگردد تا آنکه طبیعت تمام قوت گیرد و مزاج بصحت مبدل گردد و این در امراض مزمنه بود و مدت آن چهل روز
متجاوز است و این بحران انحلالی گویند پنجم آنکه طبیعت در مدت دراز اندک اندک ضعیف می شود و مرض مستولی
میگردد تا مزاج استیلاء آن غلبه کرده هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و این در امراض مزمنه می باشد
ششم آنکه طبیعت تغیر کند بحالی بهتر لیکن غیر تام باشد و بدفعه دیگر یا دفعات انرا تمام کند بخوبی و این تغییرات
را بحران مرکب ناقص محمود گویند هفتم آنکه طبع دفعة تغییر یابد بحالی بهتر لکن غیر تام بود و از ابدا دفعه یا بدفعات
تمام کند به بدی و این را نیز بحران مرکب ناقص خوانند لیکن غیر محمود و این هر دو قسم در بیماریها بود غیر حاده و غیر
مزمنه که مدت آن کمتر از چهل روز بود هشتم آنکه اندک اندک آثار خیر از قوت و طبیعت و امثال آن بدید می آید در غیر مرض
مزمن پس یکبار طبیعت قوت کند و دفعه تغییر یابد بصحت نهم آنکه اندک اندک آثار بد از ضعف و امثال بدید آید هم
در مرض غیر مزمن پس یکبار طبیعت عاجز آید و دفعه تغییر یابد بهلاک و این هر دو قسم داخل بحران مرکب باشند
ولیکن اولین محمود و آخرین ردی باشد و فرق میان اینها و محلل و ذبولی ظاهر است و بدانکه هم بیماریها را چهار حال
بود و هر حال را وقتیست متعین اول اول بدید آمدن مرض و از او وقت ابتدا گویند و بعضی مدت از اول سه روز
اول داشته اند دویم حال فزون شدن بیماریست و از او وقت تزاید گویند سیم حال بغایت رسیدن بیماریست
و از او وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماریست و از او وقت انحطاط گویند و بحران تام کامل جز در وقت انتها
نباشد و در وقت انحطاط هیچ بحران نبود و آنچه در وقت ابتدا و تزاید افتد البته یا ناقص باشد یا تام و بهترین بحرانها
رعاف بود جهت استفراغ او رقیق و غلیظ از جمله انواع اخلاط و از تمامی بدن بیکبار و بعد از آن اسهال
بود جهت راندن او رقیق و غلیظ اخلاط را غیر از دم بلا ضروری بمعده و اعلا بعد از آن قی بود جهت پاک کردن

او ماده را

او ماده را از عمق جسد بلا ضروری و پاک کردن معده با سهل وجهی بعد از آن ادرار بود بواسطه راندن مواد
رقیق بسیار و غلیظ اندک را بعد آن و بدفعات بعد از آن عرق بود جهت استفراغ او بسیاری از مواد رقیقه
را فقط و باشد که سقوط حمل بحران نیک بود و بسیار باشد که گشادن خون بواسیر و حیض بی وقت
بحران نیکو بود و در جمله امراض بحران خاصه بترتیب مذکور کرده انشاء الله تعالی و از بحرانهای انتقالی آنچه
ماده آن زود بر یخته شود و تحلیل پذیرد بهتر بود و همچنین آنچه منعزلی با فعال کمتر رساند و انتقال اکثر به برقان
و اما آماس و خراج و بثرها افتد و باشد که به پله و طاعون و نمله و نار فارسی و ارمنی دانه و آبله و خوره
و خناق و گر و بهق و برص و جذام و غدد و سرطان و دوال و داء الفیل و لقوه و تشنج و استرخا و قوبا
و درد پشت و صرع و صداع و سرین و درد زانو و غیرها واقع شود و وقوع هر یک ازین بجای بحران را علامتی
چند بود بظهور انها مترصدان بحران باید بودن اما علامات حدوث رعاف گرم شدن سر است
و برخاستن رگهای پیشانی با ضربان و خارش بینی و طپیدن آن و سرخی چشم و روی و آمدن آب
از چشم و نمودن شعاعها در برابر چشم و خیالها و خطهای سرخ و کر شدن گوش و طنین و دوی و بر
کشیده شدن جانب جگر یا سپرز سوی بالا بالا ملی و عظیم و موجی شدن نبض علی الخصوص که علامات
غلبه تنها یا غلبه صفرا ظاهر بود و در سن جوانی باشد و بعد از طول صداع بود اما علامات حدوث اسهال
کمی بول و رنگین تر شدن آن و پیچیدن ناف و حوالی آن و قراقر شکم و ظهور دردی در پشت و تمدد شراسیف
بطرف پشت و گرانی شکم و اندک بر آمدن آن و حوالی ناف و قوت و صغر و سرعت نبض با صلابت و رنگین
تر شدن براز و کم رنگ شدن بول ناگاه با سلامت آلات آن و یا غلبه خوردن آب و ترشیها بتخصیص در امراض
صفراوی و حاره و یا شهادت سبقت این طبع و عدم دلایل میل ماده به بالا و ظاهر تن و اما علامات حدوث
قی تیرگی و غبار چشم و زرد شدن رنگ روی و کوچک شدن چشم و اختلاج لب زیرین و بسیار گردیدن
آب در دهن و شورش گشتن و درد فم معده و طپیدن دل و انحطاط و فشردن نبض با سرعت و تقلب و تنگی
نفس و تلخی دهن و گرانی سر خصوصا در امراض صفراوی و بسیار بود که ازین علامات در کودکان بدید آید وقت آن
حدوث تشنج باشد و در بحران پراکنده شدن ماده و حدوث امراض مختلفه باشد و گاه باشد که در زمان سبب
درد رحم ازین علامات بدید آید اما علامات حدوث ادرار گرانی مثانه است و سوزش سر قضیب و
غلیظی و بسیاری بول و رنگین شدن و ظهور رسوب سبقت تیز آمدن بول از معتاد و خشکی طبع و قلت
عرق علامات میل ماده بسوی دیگر خصوصا که فصل زمستان نیز باشد یا اوایل بهار و آخر خزان و اما علامات

حدوث عرق سرخی ظاهر جلد و گرمتر شدن و انتفاخ آن و برخاستن بخار گرم و تر از همه تن خصوصا پشت بر هر جا که
بسیار نگاه دارند زیادتی گرمی و نمناکی فهم شود و نرمی و موجی شدن نبض و تلواسه کردن و سبقت قلت بول
و خشکی طبع و رنگین شدن بول روز چهارم و غلیظ شدن در هفتم و افروخته شدن چهره بتخصیص در امراض
گرم که ماده آن رقیق بود و همچنین چون در خواب و قرب آن این آثار ظاهر شود و بیمار را لرزه سخت بدید آید و بر
اثر آن تب سخت گرم شود و سایر علامات جز ظاهر بود بحران بعرق چشم باید داشتن و اما علامات گشادن
خون بواسیر درد و گرانی کمرگاه و رحم است با وجود عادت ان بسیار باشد که در اندامها هم بدید آید و
احتلاج در فرج یابد و فم گشاده تر شود و فزود تر آید ترتیب بوقت یا بعد از وقت و عدم علامات
میل ماده بطرف دیگر موید بود و اما انتقال قوة تب است و نیکی قوت بدن فی الجمله و قوت نبض و
انتظام آن و نابودن استفراغات و بدید نیامدن اثر نضج و عدم علامات خطرناک و امتداد مرض برین
نهج و قوی شدن مرض در وقت انحطاط و با این حال چون در عضوی دردی بدید آید و یا رگهای عضو ممتلی گردد و یا عضو
نسبت بدیگر اعضا عرق بیشتر و یا ملمس عضوی که گرمتر گردد و یا عضوی ماوف باشد انتقال با در مرض بدان عضو
واقع شود مثل آماس و خراج حادث گردد یا دوال و داء الفیل بدید آید چون در پایهای گرانی یابد و دیگر
انتقالات هم برین قیاس معلوم شود و اما علامات حدوث بعض انتقالات در دلایل خیر و شر فی
الجمله مبین گشت و باقی بترتیب بیان علامت هر مرض معلوم گردد انشاء الله تعالی و مخفی نماند که بسیار
اتفاق افتد در خنده مفرط و گریه مفرط علامت بحران عرق یا رعاف واقع شوند و گاهی خنده بگرانی تام و بد
واقع شود و گریه بگرانی تام و نیکو آید و سبب گریه سیلان رطوبت دماغ بود از راه چشم بجهت گداخته شدن
انها از حرارتی که در دماغ بدید آید ناگهان از حصر روح و گذار در درون بواسطه غمی و اشباه آن و یا از حرکت انها
بیکبار بخارج چنانچه گریه در شادیها افتد و سبب خنده حرکت روح حار غریزی بود بخارج بدفعات متعاقب بواسطه
فرحی یا تعجبی و کشیده شدن عضلات روی و گردن بدان فعل و بحران نیک کامل را ده علامت است اول
آنکه بعد از نضج تام که در وقت انتهاست بدید آید دویم آنکه در روزی ستوده از روزها افتد سیم آنکه روزی که
منذر بحران آن روز است که مدار انذار کرده باشد چهارم آنکه بحران با استفراغ بود نه با انتقال پنجم آنکه استفراغ
خلطی شود که ماده بیماریست ششم آنکه استفراغ بطریقی که لایق بمرض یافته اند بتجربه واقع شود چنانچه اندر محرقه
و مطبقه بطریق رعاف و اندر غب بطریق قی یا عرق و اگر چه بوجه دیگر هم ممکن باشد هفتم آنکه استفراغ باندازه
ماده و توانائی مریض باشد هشتم آنکه بیمار از عقب آن خفتی یابد نهم آنکه قوت که اصل کلی آنست برجای باشد
آنکه نبض نیکو بود بلکه در آن حال قوت بیشتر گردد و چون این علامات دانسته شد واضح گردد که هر گاه
بحران برخلاف این احوال بود یا بجمیع بغایت بد باشد و یا به بعض ناقص بود بیک جز دهم از تکیه ماده ردیه

و عجز قوت از مقاومت با نضج و تحلیل آن و استیلاء مرض و اضطراب و یا از خامی و غلبه خلط و عجز طبیعت از نضج و
دفع آن بشرطی که از خارج سببی برین احوال نباشد و بباید دانست که چون بیماری از خلط محمود باشد و از اول
مرض علامات نضج در بول و غیره بدید آید ایمن باید بود از خطر مریض جهت دلالت بر کمال قوت طبیعت و مطاوعت
ماده و با این حال هر چند در اوان بحران علامات هایله بدید آید امیدوارتر باشد که بحران تمام بود و زود تر و بهتر خواهد
بود و بسیار باشد که در انتهای مرض و اوقات ظهور علامات مریض در نحو سبکی یابد بی آنکه نضجی و استفراغی
بدید آمده باشد و گمان افتد که حال او نیک خواهد شد و آن بد باشد جهت آنکه حال چنین از ساکن و غلیظی
خلط بود و مدتی باید که نضج یابد و باشد که قوت بدان وفا نکند و ضعف قوت و قوت نبض بدین شاهد باشد
و بسیار بود که در قرب موت مریض در نحو خفتی عظیم دریابد بر پی تخفیف ماده بواسطه ترک کردن طبیعت کوشش
را با مرض از جهت نومیدی از حیوة و استراحت حس و سقوط نبض در آن حین مشاهد آن حال بود و این
حال در محرقه بسیار افتد و باشد که علامتها بد اندر روزهای بد بدید آید پس ناگاه قوتها که منهزم شده بودند
بجانب مبدا یکبار مجتمع آیند و مرض را مقهور سازند و بحران نیک تام و با انتقال واقع شود و بنابرین
حالتها بقراط میگوید که هر گاه نشانها نیک نه بطریق واجب بدید آید ایمن نشاید بودن و هر گاه نشانها
بد نه بطریق واجب بدید آید نترسد و امیدوار باید بود و جالینوس در بحرانهای نیکو میگوید که هر گاه اندر بیماریها
گرم تب صفراوی نوبت مرتبی و ساعت تو تبها باز پستر می افتد و دیگر علامات از روز نخستین تا شب
یازدهم بر نسق راست باشد و روز دهم در بول غمامه بدید آید که پیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد
که روز چهاردهم بحران نیکو کند و خوشی یابد و با این حالها اگر علامات هایله گرانی بدید آید امید قوی تر گردد پس
اگر شب چهاردهم لرز گیرد و صبح چهاردهم عرق گیرد و نبض و نفس قیاس با آن حال برابر بود و اندر بیمار
سبکی بدید می آید و هم روزه اندر عرق باشد عرقی گرم شامل بسیار و هموار بیمار یکبار از تب خلاص شود
و این بحرانی کامل باشد ایمن از آن کس نباید بود و مخفی نماند که هر اثری از آثار بحران که بروز ظاهر شود به
از آن شود که در شب بدید آید و آنچه بصبح و اول روز بدید آید بهتر از آن بود که با آخر روز بدید آید و یا باول شب
جهت موافقت با قوای عادت طبیعت و بدانکه سببهای که بحران را از محل خود مبدل گردانند و پیش و پس
افکنند پنج نوع بود اول گرمی و تری بیماریست و استکه آن دویم ضعف و قوت بدن و یا اعضایی از اعضاء مریض
سیم تدابیر خارجی از بدی و بی ترتیبی اغذیه و اشربه و امثال اینها از ضروریات ستة و مشغول گشتن طبیعت
بدانها چهارم اعراض نفسانی پنجم ادویه قویه و بسیار دیدیم که حرارت شفا اینها در یک روز دفع گردد و در
ادویه حکما قوتها یافته اند که طبیعت را بنوعی قوت دهد که مرض را فی الساعة دفع کند چنانچه مسایل را که
که در میان قوم مشهور است بنا بر طلب الشفا و تجربه نیز بسیار پیوسته و تغیرات اعراض نفسانیه

طبیعت الکبیر و شر در صحت و مرض هم امری واضح و مجرب است و بسیار باشد که بیمار چون بترسد بحرانی خواهد کردن باز کرد
باز کردد و یا تبی و یا بادرار و بیشتر افتد از آنکه باید و چون سخت شاد شود هم بحرانی خواهد بود و بعرق باز کردد و زود تر
بدید آید و بسیار باشد که بیمار را چون معده یا دماغ یا جگر ضعیف باشد و یا در عضوی مثل کرده و مثانه و شش و
سپرز و غیره آفتی باشد بحران بجهت ضعف و قصور و اشتغال طبیعت دیکر دو و بیشتر دیر تر افتد و ضعیف المعده
را البته بحران ناقص و دیر تر افتد و همچنین صاحب اوجاع عرض را و ازین کلمات تحقیق میکردد که لازم نیست که
تغیر بحرانها از محل مقرر البته مهلک باشد یا ناقص بلکه بسبب اعراض نفسانی و یا دوای قوی میتواند بود که طبیعت
با ظهور حالهای بیمناک قوی کند و بحر مبدل کردد و نیز لازم نیست که حصول بحرانها بوقت مقرر با ظهور علامات
ضرورت سابقه البته کامل افتد چنانچه مقرر داشته اند بلکه بواسطه اسباب دیکر از مغیرات طبیعت حال مختلف
میکردد و پس جمله آن احکام مشروط باشد بعدم مغیرات خارجیه و قصور بسیار از مدعیات ازینجا بدید آید
چنانچه برادکیا اخراج آن پوشیده که آماده بودن و بدانکه هر کاه که کامل بود و بدینرا باک کرداند و با موادی که طبیعت را
سوی مراعات قوت احتیاج نیفتد و اما در بحارین ناقصه ناچار بود از مددی مر طبیعت را تا تمام استفراغ بحرانی
کند چنانچه در رعاف آب کرم بسیار بر سر ریختن و بینی را کرم داشتن و آب کرم در زیر جامه کذاشتن یا بخار
آن مسام کشاده شود و تری و کرمی تحلیل خلط و جذب آن کند و بر بینقیاس و همچنین در کتب معالجات تدابیر
معلوم میکردد ان شاء الله تعالی و تقدس **و اما در بحران انتقالی** هر کاه ماده مرض بانتقال العضوی شریف
با خطرناک خواهد کردن و آثار آن بدید آید منع آن بزودی واجب کردد و تقویت کردن آن عضو بمقویات
و جذب ماده بخلاف آن جهت محجمه بنار نهادن و بمالیدن جذابی مثل تیزاب فاروقی و غیره بر محل ظاهر
عضو مخالف چنانچه مثلا ماده متوجه دماغ کشته باشد بر کفهای دست و پا تیزاب یا بر مالیدن تا از اطراف
کند و بستن اطراف یا عضو مقابل حکم دارد و جمله این تدابیر در کتب معالجات در محل خود بتقریب مبین کردد ان شاء الله
و اما ایام بحران و انذار و واقع فی الوسط بدانکه از روز کار بیماری بعضی اوقات بجهت عادت طبیعت بران جاری
شده است که قوت مدبره بدنی دران اوقات حرکت نماید جهت دفع مرض و کوشش سخت کند و حالاتی که
سابقا معلوم شد از بحارین و مقدمات آنها بدید آید و آن اوقات را ایام باحوریه کویند یعنی روزهای
بحرانی و این روزها را مقدار شش سو بیشتر اطبا کمتر از شبانروزی بود و نزد جمعی تمام شبانروز بود
و تحقیق تقسیم ازمنه این ایام و داعیات حالات بسیر قرار قانون شیخ الرئیس باید کرد و بعضی اوقاتی باشد
که اندران اوقات علامتی و اثری از دلایل دست یا فتن طبیعت بر مرض بسرعت یا بطو و یا عاجز آمدن
طبیعت از مقاومت با مرض بسرعت یا بطو بدید آید باخذ فصل حکم مثل علامات نضج و عدم آن و ضد آن و ظهور
شهوت طعام و سقوط آن خفت حرکت و ثقل آن و خفت از صداع و کرب و خیالات فاسده و ضیق النفس و

اطره

ایام بحران

در غده و عرق غیر عام و استفراغ غیر تام و اندک آشفتگی و آن اوقات را ایام انذار کویند که بسبب ظهور این حالات خبر
دهد حسب التجربه از آنکه کدام وقت بحران خواهد بود و بر چه وجه خواهد بود و نیز تحقیق کند که بسبب بعضی حالات مذکوره
در ضیق النفس و صداع و امثال اینها و محض مانند که تقادیر ایام بحران و انذار باعتبار مذکور است نه بنفس وقت
و دلایل و در بحارین از ایام خود کاهی منحرف میشوند بسبب مغیرات معلومه و بعضی اوقات بود که چون بحارین
صحیح تامه بسبب از اسباب مغیره بیشتر یا بیشتر افتد دران اوقات بدید می آید و آن ایام باسمی علیحده
موسوم نیستند اما ایام بحران بعضی آن بود که بتجربه یافته اند حکم خطر است و در اوقات آن اغلب
بحران نیک و کامل افتد چون هفتم و بعضی بر عکس این چون هشتم و بعضی مختلف درین احوال و بنابرین بقراط و جالینوس
روز هفتم را به پادشاهی عادل مانند کرده است و ششم را به پادشاهی ظالم و چهاردهم و یازدهم و بیستم
و هشتم و دو روز ششم و جمله ایام بحران تا اکثر بیست و پنج روز است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم
و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و
هیجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و
سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بقراط روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم را هم از روز بحران یافته
است و میکویند اگر درین ایام بحران نکند بحران اهفت ماه چشم باید داشت چون تب ربع و اگر
از هفتاد بگذرد و هفت سال چشم باید داشت و اگر از هفت سال بگذرد و چهارده سال چشم باید داشت
و اگر ازین بگذرد مشکل بود و جالینوس را آنست که مرض بعد از چهل روز بتحلیل کذرد نه به بحران و جمعی چون دیده اند
که بعضی امراض اول و دوم میکذرد و بعضی امراض در روز دویم هلاک میکنند و بحران مطلق را دانسته اند
بصحت و هلاک بنابرین روز اول و دویم را هم ایام بحران دانسته اند و این رای در باب روز دویم خالی
از قولی نیست و اقوای ایام بحران نیک روز اضعف ایام بحران بر هفتم پس چهاردهم پس یازدهم پس
هفدهم پس نهم پس بیستم پس چهلم پس سی و چهارم پس بیست و یکم پس سی و یکم پس بیست و چهارم
و اقوی ایام بحران بد و اضعف ایام بحران نیک روز ششم است پس هشتم پس دهم پس دوازدهم
پس شانزدهم پس هیجدهم پس چهاردهم و باقی متوسط اند در ضعف و قوت بحران نیک و بد و مخفی
نماند که بحسب تفاوت امراض درین احکام اختلاف افتد در مراتب چنانچه در امراض حاره محرقه مثل غب
لازمه و سرسام کرم و بحران روز یازدهم اقوی و اتم از روز چهاردهم بود و در تبهای نایبه بنوبت زوج
بر عکس آن باشد با جهت آنکه تجربه باین رسیده که بحران بیشتری از امراض حاده و عنها که بنوبت
طاق می آیند و در روز طاق بود و بحران عنها که بنوبت جفت می آیند و بعضی متوسطات در روزها

۸۱

جفت بود و از آنجانب که محرقه هر کاه بنوایب جفت کرم تر کردد بد باشد و اکر روز ششم کشد و سر پوشیده نماند
در بعضی امراض او واران موافق عدد ایام بحران حاده افتد چنانچه هفت دور غب خالصه همچون دور هفت نوبت
محرقه بود و هفت دور غب لازمه باشد و در بعضی نوبتها آن بمنزله ایام حاده بود چنانچه در ربع هفت ماه بجو هفت
روز در محرقه بود و هفت دور غب خالصه و در بعضی سالها آن بمنزله ایام حاده باشد چنانچه در بعضی مزمنات
و اما ایام انذار چهارم است و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و هیجدهم و بیستم و انذار روز چهاردهم
هفتم باشد اکر علاماتش نیکو بود و ششم باشد اکر علاماتش بد بود خصوصا در محرقه و نایبه و نهم بود اکر مرض
فی الجمله آهسته باشد مثل غب و انذار نهم بیشتر چهارم بود و کمتر یازدهم و انذار یازدهم چهاردهم بود و
از چهاردهم بهفدهم و هیجدهم بود یا بیستم و بیست و یکم و انذار هفدهم به بیستم بود یا به بیست و یکم و
انذار هیجدهم بر بیست و یکم و انذار بیستم بچهلم و نزد بقراط منذر بهشتادم بود و بعضی کفته اند که در بیماریهای
حاده چون از نضج در روز اول بدید آید تمامی بحران روز چهارم بود و اکر بیماری سخت کرم و سریع اکر که بود بحران
روز سیم باشد و اکر آهسته بود روز پنجم بود و نیز کفته اند اکر آثار روز هفتم بدید آید روز یازدهم بحران باشد
و بر تمام آن جماعت این ایام نیز داخل انذار باشد و اما ایام واقعه فی الوسط سیم است و پنجم و ششم و نهم و یازدهم
و سیزدهم و ازین ایام هر کاهی بعضی ببعضی انذار کنند چنانکه روز سیم و پنجم اکر علاماتش نیکو بود و ششم اکر
علاماتش بد باشد و روز پنجم و نهم اکر علاماتش نیکو بود و هشتم اکر علاماتش بد باشد و در روز پنجم و نهم اکر
علاماتش نیکو بود و هشتم اکر علاماتش بد باشد و اقوی آن ایام نهم است پس پنجم پس سیم پس سیزدهم و بسیار دیدم
که در سیزدهم بحران واقع شد و نیکو بود و هفدهم و هیجدهم انذار صحیح کردد و درین اکر افادات بعض مطابق شد
فتامل و بباید دانستن که هر کاه روز بحران مشتبه کردد چنانچه ظهور علامات طول سهو اکنند بسبب چون غلبه اخلاط یا ضعف
قوت و امثال اینها اولیست تا روز طاق دوم آنکه ملاحظه کنند تا آنکه غلبه علامات کدام روز است آن روز را آن
بود و باقی تبع و نه منذر سیم آنکه روز مناسب بحران شمرند بشرط آنکه علامات بادی تمام بود چهارم آنکه ملاحظه قوت
ایام و طبایع آنها کنند چنانکه مثلا شب هفتم آغاز عرق کند و هفتم و هشتم دران عرق باشد و در هشتم تمی
مرتفع شود هفتم روز بحران بود و اکر عرق در سیزدهم آغاز کند و تا شام چهاردهم دران باشد و تب بر
خیزد چهاردهم بحران باشد پنجم آنکه ملاحظه انذار کنند بطریقی که معلوم شد و هر کاه اشتباه در روز انذار افتد تحقیق
آن نیز بطبایع از قوت آن ایام کنند چنانچه قبل ازین مبین کشت والله اعلم بالصواب **اما نضج و منفعت**

آن

ال بدانکه نضج کنته شدن ماده بیمار را کویند و کیفیت ماده آن بود که قوت مغیره بدنی چون هاضم دران اثر کند بنوعی که آماده شود
جهت دفع چنانچه ماده که بسبب غلبه و نافرمانی میکند از رقیق سازد بمقدار واجب و اکر لزج باشد از الحق
تقطیع کند خواه این کالات بمجرد قوت طبیعت باشد و خواه با مدادی مر طبیعت و قوی را از خارج چنانچه در معالجات
تحقیق این معنی مکرر شود ان شاء الله تعالی و بباید دانستن که ایمنی از خطر مرض یا بمقدار رفای قوت تن بود که چندان
مقاومت نماید با مراض که طبیعت را بتحلیل آن بکذارند و یا بمقدار ظهور نضج بود بهر مقدار که نضج حاصل آید بهمان
مقدار ایمنی حاصل آید و هر کاه تمام نضج بدید آید که بیمار اندر خطر بتمامی بیرون آید و اکر چه علامت بد با آن باشد
زیرا که نتراید مرض تا آنکاه باشد که نضج پیدا نشده باشد و طبیعت دست نیافته و کوشش نمیتواند کرد
و هر کاه اثر نضج پیدا شد مرض در انحطاط افتد و طبیعت را شوکتی پیدا آمد و علامات نضج بعضی معلوم شد و
بعضی دیکر بتقریب معلوم کردد ان شاء الله تعالی و بباید دانستن در فصل تابستان و اواخر بهار و سالهای جوانی
و کرمیزاجان نضج زودتر و تمامتر افتد و در باقی فصول و اسنان و سرد مزاجان همچنین نباشد و بنابراین
کرمابه کیه و کرمابه و نطولها و حرکت اندک و شربتهای معتدل بر نضج یاری دهند و تن بسر مادادن و غذا و
دوا و شربتهای خنک بیشتر نضج را باز پس افکند والله اعلم **و اما علامات نکس** بدانکه نکس باز آمدن بیماری را
کویند قبل از آنکه بکمال صحت آمده باشد از قوتهای تن و غیرها و نکس از اصل مرض بدتر بود زیرا که با ضعف قوت افتد
و بنابرین هر چند نکس زودتر افتد بدتر باشد و اکر پی خطایی و تقصیری در تدابیر افتد بدتر باشد و هر مرض که
قبل از نضج بحران از امراض حاره و یا بحران ناقص کند و یا در روزی که لایق نباشد بحران کند بجهت قلت نضج و غیره
بی نکس نباشد و علامات لاحقه که دلالت کنند بر حدوث نضج سیزده قسم بود **اول** قلت قوت و قلت خفت
از پس بحران **دویم** آرزوی طعام نابودن **سیم** منش کشتن **چهارم** طعام ناکوار بودن **پنجم** حوالی جگر
یا سپرز آماس کردن و تهیج اندر روی و پشت چشمها بدید آمدن **ششم** بی خوابی و خوش نا خفتن **هفتم**
تشنگی با فراط **هشتم** بد بد نیامدن آثار غذا بر بدن **نهم** آنکه اکر بحران بخراجی و مانند آن کرده باشد باندرون
باز کردد **دهم** آنکه از تن اعراض در وقت نوبتهای بیماری کذشته قوی تر شود **یازدهم** آنکه نفس هنوز سریع
بود و متواتر **دوازدهم** آنکه بول بحمره یا صفره و یا شوره که در ابتدای مرض داشته باقی باشد و یا خام و بی رسوب
و بی تعلق **سیزدهم** اندک کرانی در سر بودن و یا دواری قلیل بودن و بباید دانستن که بسیار بیماریها
هست که اندر بیشتر بیماران نکس کنند مثل تبهای ورمی خصوصا که بعد از کسا ریدن تب حرارتی و سوزشی
اندر احشای باشد چون صرع و سدر و شقیقه و خوره و درد جگر و درد سپرز و درد کرده و امراض
که از نزله تولد کنند مثل درد چشم و ضیق و اشباه آن از جمله محدثات نکس هوای خریف است و
استعمال مسخنات و مقویات معده و او تال و امتلا و جماع و تعبها و اعراض مفرطه نفسانی مناسب

نکس

۸۲

مرض اکثر اینها در تدابیر ناقه حقیقی و بالنسبه معلوم شد که کت می تعدیل ماده علت بتحلیل یا ارسال مناسب و تسکین و تفریح و ریاضت معتدل و نقل هوا والله اعلم **اما سبب موت در مرض** و وفات آن و فجاءة پس مرض بدانکه مردن در مرض یا بسبب فساد مزاج دل بود که بدان روح حیوانی تباه شود یا تحلیل بپزیرد و یا بسبب تحلیل قوت تن بود که بسبب آن تحلیل روح افتد و آنچه مزاج دل را فاسد سازد چهار چیز است اول الم صعب دوم کیفیتی مفرط از کیفیات اربع یا ثمانیه سیم کیفیت غریبه سمیه چهارم بسته شدن راه چنانکه در امراض برد سینه بیشتر این حال دست دهد و از جهت صاحب سرسام انکسار بدنکه برگشت باز افتد و یا طلقش جسک شود و اسباب ضعف قوت از تحلیلات وغیرها اگر قبل از معلوم گشته است و بیشتر موت در وقت تزاید و انتهای مرض افتد و در وقت انحطاط در غیر حاری نیز اند و آن بیشتر از اسهال افتد فی الجمله موت در هر مرض مهلک در آن محل از روز و شب افتد که اعراض نوایب وغیرها در آن وقت صعبتر بود و بدتر میشود خواه در وقت ابتدا نوبت بود چنانکه در تبهای بلغمی و خواه در انتهای مرض چنانکه در محرقه خواه در ایام تزاید چنانکه در حمیات ورمی و علامات قرب موت مهلک اعتقیل از این معلوم شده و اما سبب مردن فجاءة پس مرض پردن آمدن روح بود بتمامه از دل بواسطه عرض نفسانی یا کیفیتی سمی یا بکینه شدن خون در افواه دل و شرایین آن بیکبار و یا خفه شدن روح بود در دل بسبب عدم بواسطه اعراض نفسانی در دل باید رسیدن بخارات سمی و امثال آن والله اعلم و احکم **واما وصایا** در طریق مراعات مرض از روی کلیت رعایت اینها واجب است تا از خسران دنیوی و اخروی محفوظ ماند بدانکه طبیب چون نزدیک بیمار آید بعد از آنکه شرط امانت و دیانت مرعی داشته باشد و بکلیه شفقت و مروت محلی گشته گشت تشخیص مرض کند یعنی بداند که آن مرض از چه نوعست و بر چه طبیعت است و چه نام دارد و از چه خلط بهم رسیده و اگر خلطی نیست از کدام قسم سوء المزاجات ساذج است و بی تشخیص نیکو بهیچ چه بعلاج مشغول نشود و اگرچه مرض اندک بعد و دلایل قوی تشخیص مرض یکی نبض است و طریق جستن نبض آنست که در محلی که مریض از اعراض نفسانی و تعبهای خارجی پاک آبا شد و دست مریض نیز آسوده باشد و بر چیزی تکیه نکرده و چیزی اعتماد بر دست او نکرده و در دست چیزی نداشته باشد بلا طعت و ملایمت اول و را آنچه سالسا سالوا آنگاه محل نبض مکشوف ساخته سر یا چهار انگشت سبابه و وسطی و خنصر و بنصر بر نبض دست راست مریض نهد و ساعد آن دست را بر پهلو نگاه دارد و بعضی ساعد را بر روی اندر نگرداند زیرا که در این هیات نبض سریعتر و افراشته تر نماید و طولش کمتر گردد و نیز ساعد را بر پشت باز نگرداند زیرا که درین هیات دراز تر و بلند تر نماید و عرض کمتر

کمتر شود

کمتر شود و باید که انگشت سبابه بطرف بازو و خنصر بطرف سر دست و پوست سر انگشتان طبیب نرم و لطیف باید بود و در حین ملاحظه نبض سرهای انگشتان بمحل نبض محکم باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق و مدارا باید جست تا بهر انکه قوی ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی آنست از دفع انگشتان عاجز آید و نبض ظاهر شود و باید که مدتی انگشت بر سر شریان باشد نهاده تمامی اندیشه بآن دارد تا تحقیق مراتب آن نبض شود آنگاه نبض را با نبض لایق حال آن شخص و نبض سن و فصل و بلد وغیره قیاس کند تا حال آن نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض آن شخص معلوم کرده باشد تحقیق حال بهتر باشد و اگر ملاحظه نبض دست راست را که برمحاذی دلست و بدیدن او مانعی باشد و با نبض دست چپ آن احساس باید نمود **دوم** بول است و طریق ملاحظه آن قاروره است و آنچنانست که در روشنایی روز دارند شیشه بلند بمقدار قد طبیب و شعاع آفتاب ندارند که بسبب روشنایی شیشه همچو ابری نماید و پندارند که رسوب است و بعد ملاحظه نمودن لون و کف و رسوب لختی از آن جنبانند تا قوام بول و بعضی حالات رسوب بوضوح پیوندد و آنگاه بآهستگی بریزند تا لون و بوی آن رسوب معلوم گردد **سیوم** سحنه و چهره است از احوال اخلاط و ضعف و قوت آلات غذا و سخاوت وغیره باز دارد و پس سایر علامات هر مرض چنانکه مبین خواهد شد باز جویند و بعد از تشخیص چون خواهند در علاج شروع کنند نخست میان عرض و مرض فرق کنند چنانکه یکی را تب مرض بود و صداع عرض و اگر برعکس بود صداع مرض باشد و تب که از درد آن پیدا شده باشد عرض و بسیار از اعراض بود که مرض ابدان نتوان شناختن و در آنهنگام آن را علامات گویند نه عرض چون تغیر لون و نبض در اکثر و تشنج و کف از صرع و اشباه آن و چون این فرق محقق شود فکر رفع مرض کند نه عرض مگر وقتی که عرض بیشتر مضرت کند که آنهنگام اول تدبیر عرض واجب آید چنانکه بسیار بود که صداعهای مهلک یا تبی ضعیف افتد بعد از آن اسباب لاحقه آن مرض و اسباب سابقه آن باز جوید و اسباب سابقه آن بود که بر مرض مقدم بود و در احداث آن داخل و اسباب لاحقه آنکه با مرض بود چنانکه فعلا کند که از آن تعفن خلطی حاصل شود و آن خلط متعفن سبب تب گردد و مرض تب بود خلط متعفن لاحق و آن سبب سابق و چون سبب مطلقا معلوم شد بر رفع سبب کوشد تا رفع سبب بکلی حاصل آید و در حین مباشرت علاج باید که ملاحظه فصل و سن و قوت و بلد و عادت وغیره و ملاحظه مقدار قوت بکند آنگاه از تدابیر و عادات مریض و پدر و مادر و مرضعه او باز پرسد و وطن اصلی او و هوای آن و عادت آن مقام باز داند و از حالات ظاهر و باطن او نیکو تشخیص و تفحص کند و واقف شود و بنوعی با مریض تلطف نماید که اگر سری داشته باشد برای او ظاهر سازد و پیوسته او را بقوت و صحت امیدوار گرداند اگرچه مرض صعب باشد بهیچ نوع اظهاری که موجب ملالت مریض باشد نکند و اگرچه مرض بغرب اندک بعد و جمعی را که ملاقی مریض اند همچنین رعایت این چند حال فرماید و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج و ظهور آثار خیر و شر بکند و هرگاه موافقت

علاج دریابد از آن تجاوز ننماید و هرگاه علاج موافق نباشد بر آن اصرار نکند و تغیر واجب داند که آن از چند وجه ممکن بود اول در تشخیص شاید غلطی افتاده باشد دوم آنکه حالتی دیگر از اسباب محققه بود باشد که طبیعت بر آن واقف نشده باشد سیم آنکه تدبیری تقصیر نکند که واقع باشد که بسبب کمیت یا کیفیت یا عدم مراعات و امثال اینها و باید که مرض اندک را خورد نشمرد و در علاج زودی تقصیر نکند و مهلت ندهد که مبادا چنان گردد که تدارک آن نتوان کرد و از امراض قوی بسیار نترسد مادام که قوت قوی باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر باشد و باید که رعایت و امداد مطلوب حاصل آید و باید که در علاج مرتبه هر مرضی را رعایت نماید چنانکه امراض ضعیف را علاجهای قوی نکند که آن فعل در مزاج تاثیری عظیم دارد و ممکن بود که طبع را سخت تغیری کند و از آن وحشت دیگر تولد کند و در امراض قویه بعلاج ضعیف اختیار نکند که مبادا مرض فرصت یابد و بر طبیعت غالب آید و با طبع از آن حوزی گیرد و مرض متمکن شود و باید که در استعمال ادویه تا از خارج بکار داشتن دوا نافع باشد چنانکه باید از داخل بکار ندارند چنانکه در اعیا مثلا و تا متمکن بود علاج بغذا و مراعات هوا و تحلیلات جزئیه و تسکینات و تعدیلات بلطایف الحیل مثل اعراض نفسانی و علاج بدو نکند و تا ممکن بود علاج بدوای مفرد علاج بدوای مرکب نکند و تا علاج بدوای ضعیف ممکن بود بدوای قوی جرات ننماید و تا بقلیل المقدار ممکن بود کثیر المقدار ندهد و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادویه بکیفیت ادویه توسل نکند و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادعیه و غیر آن یا ادویه اصلا اصلاح بجوید و باید که در هیچ علاجی عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که مبادا طبیعت از آن رکنیده شود و قبول دوا نکند و همچنین مریض را نیز باستعمال منفرات تکلیف نکند که با وجود طبع او از آن قبول نکند و تعب عظیم بر طبیعت او میرسد و کوفت میشود و گاه باشد که جان او از اعراض نفسانی بسبب آن بکند که در خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل بود و باید که مریض را در غیر اوقات بحران بچیزهایی که ملایم طبع او باشد بفرماید تا مشغول میدارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند بتخصیص قبل از نوبتها و در اوقات بحران هر چیزی که طبع را مشغول کند دور باید داشت تا بالتمام بدفع خصم مشغول شود و باید که در تقویت دل اشتعال حرارت غریزی مریض را بشارتها و امیدوارها و با خبار مرغوب چون دوستان و موافقان و با نغمات الحان دلکش رحمت بیان راغب بود هرچه ممکن بود کوشش کند و مرتبه کرداند اگرچه از غیر بود و باید که چون علاج بدواهای قوی کند بتخصیص در مرضهای کهنه تدبیر لطیف و مضعف نکند و مریض چون کم اشتها باشد و یکبار گرسنه شود و آرزوی طعام کند اگرچه آن چیز بسیار مناسب نباشد قلیل از آن بدهند و مناسب چون مکروه طبع او باشد البته دور دارند و باید که از طفلان و کودکان غذا باز نگیرند در اکثر اوقات که خواهد چنانکه از جوانان و کهلان باز میگیرند بجهت تمامی نفخ و امتلا رسابق وغیره زیرا که هضم ایشان غالب است ملطف

بخوردن

بخوردن معتاد اند و گوشت ایشان نازکست و از باز گرفتن غذا زود ضعیف تن ایشان را همی باید و هم چنین از پیران نیز غذا باز نشاید گرفت بجهت ضعف قوتهای ایشان و باید که مردم ضعیف مزاج ضعیف المعده را غذا بیکبار ندهند که طبع ایشان احتمال آن نکند و بدفعات و در محلی که اشتها صادق باشد بدهد و انکار اشتها نباشد بسبب مانعی و بیمار را غذا حاضر بود چیزی سبک و لطیف و مناسب بدو خوراند آنچه تواند تا ضعف مستولی نگردد و این حال چون بسیار از دادن غیر مرغوب و منع مرغوب و مشتهیات چیزها بروغن کنند و تحریک اشتهای او کند و قدری از آن بچشاند اولی باشد و باید که در حین ضعف قوت و سرمای سخت و در گرمای سخت بهیچ تدبیر قوی نکند از استفراغات و اگر بدان محتاج شود جز بتدریج و دفعات نکند و آن نیز البته در غیر روز بحران کند و در تدبیر مردم لاغر باستفراغ اقدام ننماید و در تعدیل گوشت و اگر یک روز دوا باید که هم استفراغ کند و هم تبدیل مزاج بصلاح از آن ابر دیگر دوا اختیار کند و اگر چیزی باید که این حالتها تقویتی در بدن و یا عضوی میکند از آن جمله اختیار کند و غنیمت شمرد و باید که تا ممکن بود علاج بدواهای کند که خود آزموده باشد اگرچه از تجربه عوام باشد و از استاد دیده باشد و هرچه و چه از آن استعمال میکرد و باید که در امراض کهن علاج جز بتدریج و دفعات و مرات نکنند تا قوت برجای بماند و طبیعت آسایش میکند و از پس کرات علاج قابلتر میشود و دارو نیز چون متواتر واقع نشود طبیعت را با دوا خو نکند و اثر آن بهتر ظاهر شود و با وجود این باید که در چند روز در دارو تبدیل میکند تا طبیعت با یک چیز خو نکند و باید که امراض اموری و طلقی را طمع برد و ننماید که رعایت مراعات قوت در جمیع احوال بیشتر کند که بی قوت هیچ تدبیری موثر نباشد و از این جهت گاه باشد که مریض را با وجود که علاج بضد معتبر است چیزی باید دادن که در طبع موافق مرض باشد و لیکن بتقویتی بالفعل تواند کردن چنانکه روز محرق نگاهی که غشی افتد ملاحظه تب نباید نمودن و مقوی مثل نان در شراب تر بد کردن و یا فادزهر حیوانی در روغن ساییده باید دادن تا قوت باز آید و همچنین در قولنج سرد هرگاه درد سخت شود و قوت را تحلیل تام میکند دارو مخدر باید دادن تا از درد بیحس شود و قوت برجای ماند چندانکه مجال دیگر تدابیر پدید آید و باید که تغییر غذای مریض بیکبار از قلیل بکثیر و از کثیر بقلیل و از معتاد بغیر معتاد و از غلیظ بلطیف و بر عکس او نقل نکند که طبیعت از آن بغایت رکنیده شود و ضعف پدید آید و اگر معتاد چیزی نامناسب باشد از آن در نگذرد که تقویت آن عظیم بود و باید که چون مریض کودک و اهل تنعم باشد و قوت او ضعیف شده باشد و چیزی آرزو کند و اگرچه ظاهر آن بیمار را نافع ننماید متابعت آرزوی او اندک اندک بکند تا طبع او از آن نشاطی پیدا آورد و قوتی بیابد و بسیار دیدم که مرضی

چیزی که بسیار آرزو میکرده‌اند و بدیشان نمیداده‌اند و در دیده‌اند و خورده‌اند صحت یافته‌اند ولی شبهه اگر مریض را
از آن نفرت عظیم باشد مضر و مضعف بود و اگر مرغوب بود بر عکس و در اغلب احوال و باید چون حرارت
در وقتی که بغایت غالب باید در آن حین جز بتعدیل مزاج مشغول نگردد و مبردات بالفعل جز بمعتاد آن ندهند
و همچنین بمردم ضعیف الاحشا که قوت و تجفیف ندهند و باید در حین برانگیختن ماده موانع نضج ندهند
و در وقت بری معده اشربه ندهند که سخت بدگوار و مضر است و باید چون ببینند که طبیعت قوی است و
بگوئی نضج میتواند که بماده مرض غالب آید و آثار نضج دهد یا تحلیل دهد بتخفیف در امراض حاده و در وقت
اشتها هیچ حال بغذا و شرب هضم کردن طبیعت را مشغول نسازند چندانکه اثر فصل طبیعت
و هم معضد بد بماده باشد و یا اشتها سخت غالب نشده غذا و شربت ندهند و باید که این مواد رقیق
و نیز بسیار باشد چیزهای لطیف و رقیق و گرم ندهند چه ممکن است که بدان خلط مستحیل گردد و مدد علت شود
و این ملاحظه بسیار نفع داده و باید اندر بیمار بهانه من تدبیر لطیف نکنند که ضعف مستولی گردد
مگر در اوایل که گهی بتدریج لطیف خاص لابد باشد و باید در علاج هر مرضی بضد مبالغه مناسب حال
آن مرض کنند و بد المقدار افراط نکنند که مانع نضج شود یا ماده را لکام کند و یا ماده را سخت بحرکت آورد
و مجال نضج ندهد و یا عفونت و غلبه باشد و یا آن نضج فساد کلی کند و یا غلبه دم بود که خلط نضج است و احتیاج
به نضج و به استفراغ آن کنند و بعد از نضج دیگر تدبیر دیگر نکنند و در اخلاط جز مراعات قوت نکنند و در تزاید
تسکین و تعلیل سبب کنند اگر تواند و تحقیق نمودن آن اوقات چنان بود که چندروز پیوسته ملاحظه کند
اگر مریض بر یک حالت بداند که مرض بانتهاء رسیده است و اگر در روزی بدتر از روز گذشته باشد
و یا نوبت مرض زودتر و بیشتر می‌آید بداند که مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته باشد
و نوبت مرض دیرتر و کمتر آید بداند که مرض در انحطاط است و در حمی یوم ساعات را ملاحظه
باید کردن و باید هرگاه چند مرض با یکدیگر جمع شوند به بینند مضرت کدام یک بیشتر است اول
بتدارک آن مشغول شوند و در آن اثنا از تدابیر دیگر مرضها هم غافل نشوند یعنی تدبیر قوی تر جهت
اضر کنند و سهل تر جهت دیگرها باید چون مریض را قبل از مرض در عضوی از اعضا قصوری بود باید
در حین علاج از رعایت جانب آن عضو غافل نباشد و باید چون در بیماری مرض گران اشتغال خواهد
کرد آن اشتغال بسهولت خواهد گذشتن و از آن آفتی بعضوی خصوصا عضو شریف راه

کرده باشد منع آن نکنند بلکه امداد طبیعت در آن نماید تا زودتر و بهتر واقع شود و باید در امراض که
علاج آنها بشق و داغ میسر است مادام که علاج بی‌خطرتر از آن باشد بآن طریق مشغول نشود و
اگرچه این علاج را طول باشد چه ممکن بود در این فعل رگی که قوتی عظیم پوشیده در آن نباشد بریده
شود چنانکه قوت مردی اندر شریانهای پس گوش و بقراط میگوید مردم سقلاب فرزندی را که در
معبدها وقف کنند این شریانهای او را ببرند و داغ کنند تا قوت جماع از وی بریده شود و بعد از آن
بر وی بزرگ کنند و گویند اکنون دعای وی مستجاب است و با وجود این رعایت اگر طبیب منجم باشد و طالع مولود
مریض را داند و ملاحظه دلایل التسییرات و انتهاآت طالع او کند و قواطع طالع او باز داند و بر چیز
و شر احوال او در مرض و منافع و مضار چیزها مناسبت دلایل طالع او واقف شود اولی و انسب
بود اگرچه داند که قواطع بعید نند با هتمام مشغول علاج گردد و از مدلولات مصلحت بکار دارد چنانکه ببیند
که تسییر بنحس رسیده مثلا از گرمیها مطلقا منع کند و تنقیه بفصد کند و اگر عزار زین بود بعلاج جرات نماید و اگر
بزرگ از روی حکمت خیر و شر مرض را در یابد بهمین نوع عمل کند و اگر در احتیاب و از زبان مریض الحاح کند و
قبول تواند که نکند البته امتناع نماید و الا حقیقت باور نکرید و با ایشان معاهده نیکو بکنند تا اگر صورتی
موحش پدید آید از وی بر نپیچند و بعد از آن تدبیری چند حکیمانه از حکمای هند و از کتب معتبره بکنند و توکل بر حق
سبحانه و تعالی کنند اما اصلی چند قیاس بر مقتضیات طبایع که ملاحظه آنها اولیست بطریق حفظ صحت
واقع از روی کلیه بدانکه مزاج مرد جوان لاغر در تابستان در بلاد حار قابل امراض حاره است خصوصا
صفراوی و با دل سببی که خلاف عادت و دستور لایق ظهور یابد بدان مرض مبتلا گردد و از قبول امراض
بارده بغایت بعید است پس او را درین فصل و این بلد تدابیر تری و سردی فرا الصواب اقرب و
از خطا ابعد بود بخلاف این و هرگاه مرضی حاد او را درین فصل و در بلد بدید آید سبب آن ضعف و بر
آن قریب و سهل بود و بتعدیل هوا و ابرا و ضد سبب مقصود حاصل گردد و هرگاه مرض سرد و تر او را
او را اتفاق افتد سبب آن قوی بود و بر آن صعب و غالب آن باشد که خلاص از آن الی تغییر فصل و
بلد و پس میسر نگردد و مزاج طفل و کودکی و تربیه مرطوب در فصل بهار و در بلاد رطبه قابل امراض حاره
خصوصا دموی و بادنی سببی برخلاف عادت و دستور لایق ظهور یابد نه چنان مرضی مبتلا شود و از
قبول امراض سرد و خشک بغایت بعید است پس درین فصل و این بلد بدید آید سبب آن
ضعیف بود و بر آن او تعب و انسهل یا بر او بتعلیل ماده و غیره مقصود حصول بود و هرگاه او را

مرضی سرد و خشک دست دهد و یا آن سبب درست سبب آن عظیم و بر آن صعب بود و غالب آن بود
که بی تغییر بلد که هر مرض که بغایت مزمن گردد و در جوانی واقع شود و در پیری توقع بر آن باید داشتن
و آنچه در بهار افتد در بهار توقع بر آن دارند و آنچه در سرد سیر افتد نقل در گرمسیرات باید کردن و بنا
هم بر این قیاس بود و نقل که از بقراط میکنند که گفته است که چون مرض گرم در فصل سرد اتفاق افتد
و یا مرض سرد در فصل گرم از تدابیر قویه ضروریکی حاصل بود که آن سردی هواست جهت مرض گرم
و گرمی هوا جهت مرض سرد و در باقی فصول هم برین قیاس خالی از تامل نیست زیرا که حدوث
هر مرض را در اوقات و احوال ضد طبیعی خود سبب قوی می باید چنانکه معلوم شد و مع ذلک هوای
سرد در فصل سرد پوست را کثیف گرداند و مسام را مسدود و اخلاط را خام و مبارزه و نضج
را باز پس می افکند و از این وجوه مضرت آن بیشتر از منفعتش باشد و همچنین هوای گرم لطایف مواد
بارده را تحلیل میکند و کثایف را می ماند و مرض مزمن میشود فلهذا این کلام بقراط تمثیلی بود خالی از تدابیر
و ضرورت تعدیلات و بر هوای گرم ساخته و سرد ساخته و محمل آن نیکو آید و عاقل را از جمله
این بیانات روشن شود که هر حالی که بدنرا دست دهد طبیعی و یا نا طبیعی چون در وقت لایق آن ظهور یابد
نیکو و امیدوار باشد و هرگاه در وقتی نالایق ظهور یابد هیچ امید خیر بدان نباید داشت و احتیاط تمام
در آن می باید کردن و از اینجاست که هرگاه اعراض بحارین و علامات حرکت اخلاط و اشتعال امراض
در اوایل شب که محل سکون و قرار مواد و حواس است ظهور می یابد از بغایت مستنکر داشته اند و
تجربه نیز واضح شده که اکثر آنها را عاقبت نیک نباشد و چون در اوایل روز می افتد که محل حرکت اخلاط و کاهی حواس
است از آن نیکو داشته اند و تسکینات بر عکس این بود و در اواسط شب و روز میانه باشد و در
فصول هم برین قیاس است احکام باید نمودن چنانکه بهار و صیف را محل حرکت اخلاط باید داشتن و شتا و
خریف را محل تسکین والله اعلم **باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها**
بدانکه حمی عبارت از حرارتیست غریبه یعنی نا طبیعیه و غیر طبیعیه که مشتعل گردد از دل خواه که اولا آنجا پدید آید
و خواه بجای دیگر پدید آید و بدل رسد و آنجا اشتعال پذیرد و بتوسط روح و خون شریانی و از شرایین
بجمیع اعضا برسد و دفعة در بدن چنان اشتعال یابد که با فعال طبیعت مضرت برساند خواه بجمیع و خواه ببعض
و افعال طبیعیه فعلهای که در صحت بحسب اقتضای طبیعت صادر میگردد مثل شهوتها و گواریدن غذا و خواب و
بیداری و حرکات و غیر او حمی باعتبار تعلق و تشبث اولی با جناس ثلثه جامع بدن که ارواح و اجزا

واعضای اصلیه و غیره و رطوبات اخلاط اربعه و غیرها منقسم بسه قسم میشود چنانکه تعلق اول حرارت غریبه
مشتعله در دل اگر بارواح و ابخره بدن یعنی اول آنها اشتعال یابد از احمی یوم گویند زیرا که مدت آن
تب اکثر از شبانروزی در نگذرد و سبب آنکه در جسد ان حرارت غریبه بجزئی سریع التحلیل واقع است
و اگر احیانا بدو شبانروز و بیشتر رسد از اسبابی قوی بود و اگر تعلق اول حرارت باعضای اصلیه
بود خصوصا بدل از احمی دق گویند زیرا که گدازش تن لازم آن باشد و اگر تشبث اول آن برطوبات بود
از خلط و غیرها از احمی خلطی گویند و اشتعال اولا هر جنس آن بود از سر رسیدن آن مشتعل شدن
باقی واجب شده و اسباب حدوث حمی از امور درونی و بیرونی تن بسیجده نوع بود **اول** تعفن هوای
مستنشق **دوم** بخارات بد که با هوای مستنشق آمیخته باشد **سیم** بسیاری مجاورت هوای
سخت گرم **چهارم** بسیار خفتن و استراحت بسیار **پنجم** استحصاف طلا از ابهای قابض و هوای
سرد و غیرها **ششم** حرکتهای قوی **هفتم** اعراض نفسانی مفرط **هشتم** تعب بجوابی و امثال آن **نهم**
عفونت اخلاط **دهم** غلبه چون صفرا **یازدهم** دردها **دوازدهم** غذا و شربت و دواهای گرم مضر **سیزدهم**
تخمه و بدی هضم **چهاردهم** گرسنگی مفرط و تشنگی مفرط **پانزدهم** آماسها و ریشها **شانزدهم** تعب
استفراغها **هفدهم** باز ایستادن استفراغات معتاده از حیض و خون بواسیر و کلف و بعضی **هجدهم**
سدها و ظاهر است که مضرت افراط و تفریط در بابت نسبت با غیر معتاد است و جهت تسببت
هر نوع بوجه اتم غیر از اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشته در بیان اصناف حمیات بتقریب مبین
گردد ان شاء الله تعالی و در کتب هر یک از این اقسام حمی بسبب اختلاف سببها انواع و اصناف چند بدید آید
اما حمی یوم باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود **اول** طبیعی که بروح طبیعی متعلق شده باشد اولا
و تقدم و اسباب مثل السحوه و تخمه حمام و غضب و غم و خوف و غیره و اشباه و آن شاهد بود **دوم** حیوانی
نفسانی که بروح نفسانی متعلق شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل حرکت و فکر و کثرت نوم و غیره هم و
امثال آنها شاهد آن بود باعتبار وقوع اسباب و انتساب بدانها سه نوع بود **یکم** منسوب باحوال
نفسانی از اعراض **دوم** حرکتی منسوب باحوال تن از ریاضتها و تعبها و استفراغها و وجع و شدت و
امثال آن **سیم** منسوب باحوال عارضه از خارج مثل گرمیها و خشکیها و استحصاف و امثال آن و اقسام
که در کتب این انواع بسبب هر حال متمیز گشته و علامات و معالجات آنها را بیان کرده اند برین جمله

حمی یوم غمّی علامت آن ضعف و صغر نبض است و فی الجمله میل بصلابت کند احیانا جهت سهر و نارسیت
بول است و تیزی بوی آن و سوزانیدن مجری و بغور رفتن چشمها با سکون بسیار و حرکت با غموض و زردی روی
با اثار ضعف علاج تخفیف غم ابراد ضد است بر فع سبب اگر ممکن باشد چنانچه در تدابیر اعراض مزبوط
مذکور شد بعد از آن تقویت دل بعطرهای سرد و طلاهای خنک خوشبوی از لعابات و عصارات و گلابها
مخلوط باندک صندلی یا کافور و تکرار استعمال آبزن از چیزهای خنک که در آن جوشانیده باشند و اغتسال
بآب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط هر روز چند نوبت متفرق و مالیدن روغنهای خوشبوی چون روغن
بنفشه یا بادام و نیلوفر و کدو یا بادام و مغز کدو که بگلاب یا بعرق بید مشک گرفته باشند و از پی آبزن و حمام
بر تمام بدن بغیر معده و دلک نرم بکار داشتن غذاهای لطیف خوشگوار و تری فزا چون گوشت بزغاله و
جوجه مرغ فربه و ماهی تازه کوچک و قلیه کدو و قلیه خیار و دوغ تازه بتخصیص و قلیه اسفناج و اگر معتاد بود بتعارف
بوقت حاجت و آب بسیار سرد خوردن تشنگی را مفید بود و استراحت بر بستر نرم روی گشاده و تن
پوشیده نیکو بود و ترک تعبها واجب دانند و چیزهای گرمی فزاینده دور دارند بتخصیص اگر خشکی با آن
بود معتادان خمر را مقداری ممزوج با آب بالمناصفه گاهی نافع بود حمی یوم فزعی علامت او همچون
علامت غمی بود لیکن اختلاف نبض اینجا ظاهر باشد و همچنانکه آنجا آثار غم بر روی ظاهر توان یافت
اینجا اثر ترس در بشره بتوان دریافتن و اینجا ظاهر باشد علاج آن همچون علاج غمی بود لیکن شراب
صرف معتادان را نافع بود حمی یوم همّی علامت آن هم شبیه بعلامت حمی غمی بود و لیکن چون اینجا اهتمام
بامری مستمر باشد نبض مایل بعظم بود و حرکت چشم و ابرو مایل بخارج بود علاج همچون علاج غمی باشد حمی
یوم فکری علامت آن هم شبیه بعلامت حمی غمی بود و لیکن چون اینجا اهتمام و حرکت چشم معتدل بود در
غوص و خروج و باشد که چشم بر هم نهاده لحظه میدارد و نبض هم در اکثر مایل باعتدال باشد و ظاهر
آنست که در اندیشه امور پسندیده خوب بود و اما در اندیشه امری مخوف نبض غمی بود و در اندیشه
امر مستمر مایل بعظم باشد علاج آن همچون علاج غمی بود لیکن اینجا چون مضرت بدماغ نقصان بیشتر
است در تقویت دماغ بعطرها و غیرها اهتمام بیشتر باید کردن و همچنین در علاج حمی سهری و بسیار
بود که اهل عزت را از اندک گستاخی تب آید و علامت و معالجت آن همچو حمی بود با رفع سبب حمی یوم
غضبی علامت آن سرخی روی است مگر وقتی که از خوف با آن بود که بزردی گراید و سرخی چشمها و پران

خواسته شدن و بر آمدن رگها کردن وحدت و حمرت بول با اندک تصبیص و امتلاء و شهوق و تواتر نبض و باشد که
دست و اندامها بلرزد از جهت ضعف طبیعت یا حرکت خلطی گرم علاج تخفیف آن بر اوضداد است چنانکه معلوم شد سابقا
بعد از آن تمریخ کردن بروغنهای مذکور متواتر و غسل پایها بآبهای فاتر و استعمال آبزن معتدل مکرر بوقت انحطاط
و اگر سحنه و سن و مزاج احتمال کند از بعد حمام و آبزن خود را یکبار در آب سرد انداختن و از دود و بو دور آمدن نیکو
بود و بوییدن بنفشه و گلاب و مشک بید و نیلوفر و گلاب با کافور و صندل بجوشیده طلا کردن بر دل بر قول
مذکور در غمی بمبالغه مفید بود و خوردن شربتهای خنک کننده اندک اندک چون شراب انار بی سرکرده و همچنین
شراب غوره و سیب ترش و ریواج و آلو و لیمو و اشباه آن و خوردن غذاهای چاشنی دار معتاد و خوش طعم
از آرد جو و برگینه و قلیها و دوغ که در غمی مذکور شد جمله نافع آید و خواب و آسایش کردن و از تعبها و شراب
مسکر و گرمیها دور بودن مطلقا لازم باشد حمی یوم فرحی علامت آن همچون علامت غضبی بود و لیکن
اینجا چشم پاک و هموار بود همچنانکه در غضبی اثر آن از نظر و بشره و صاحب پیدا بود اینجا آثار بهجت و سرور
از بشره صاحب توان یافتن و علم این جمله اعراض جهت سببیت این اعراض مر حمی را از ابواب سابقه مبین
شده علاج آن همچون علاج غضبی است مگر در بوییدن عطریات حمی یوم سهری جهت سبب سهر
مر حمی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تحلل و نیا سودن و از آن حال اشتعال یابد علامت آن
تقدم سهر است و گرانی پلکهای چشم چنانکه نیکو نتوان گشودن و غور کردن چشم بسبب بسیاری تحلل روح که
رطوبت چشم از وی باشد و تحلیل رطوبات که سبب خواب شوند و تهبج پلکهای چشم و روی از جهت بدی هضم
و صعود بخارات خام و زردی روی از همان سبب و تیرگی بول بواسطه بدی هضم و تنگ و اعیای اندامها از جهت تعب
روح و تغیر آواز جهت ریخته شدن رطوبات که آخر از تعب دماغ بمجاری نفس و غلیظ شدن آنها و تحلیل لطیف
علاج آن بکاری داشتن است بسترهای نرم و در هوای تری فزاینده اصلی یا عملی و آوردن خواب بسوماها
حیلها و بکار داشتن نطولهای منوم خواب آورنده و استعمال آبزن و اغتسال بآب فاتر متواتر در وقت
انحطاط و حذر از تعریق و جماع و تعبها و خوردن غذاهای خوشگوار تری افزاینده چنانچه در غمی گفته شد و شراب
ممزوج مقداری که خواب آورد مفید بود مگر وقتی که صداعی با آن بود و ترطیب و تقویت دماغ لازم بود و بوییدن
و چیزهای خواب آورنده از بوی داده و غیره و چرب کردن کفهای دست و پای و درون بینی پیوسته بروغنهای
مذکور در غمی نافع بود و تدبیر آوردن خواب بتقریب معلوم گردد حمی یوم نومی جهت سبب نوم و راحت مر حمی را

عدم تحلل بخارات ماده گرم کننده است بمقداری که در حرکت و بیداری مستور بود بلکه کثرت اجتماع
ابخره و میل حرارت به برون علامت آن سبقت غلبه خواب و راحت و امتلاء نبض بسبب غلبه
بخارات علاج آن عرق است در حمام و اغتسال بآب گرم فی الجمله و ریاضت معتدل و دلک نیکو و
خوردن غذاهای مبرد مرطب از آنچه مذکور شد و اندکی خوردن بعد از صبر بر اغذیه و حذر از خمر و امتلاء حمی
یوم تعبی جهت سبب حرکات متعب مر حمی را تحریک حرارت مخفی باشد علامت آن تقدم تعب است و زیادتی
گرمی بند گشاده و ماندگی یافتن در اعضا و در بعضی اندامها خصوصا آنکه بتعب حرکت بدان بیشتر است
واقع بود و خشکی بشره و عدم عرق در اواخر مگر وقتی که تعب سخت قوی و خشک کننده نبوده باشد که
آنهنگام در اواخر نمی در بدن بدید می آید و گاه بود که سرفه خشک با این حمی باشد و نبض صغیر
و مایل بصلابت بود و بول تیز و زرد و گرم بود بسبب حرکت مفرط و رقیق باشد بسبب تحلیل علاج آن دور
بودن است از هر چه خشکی فزاید و بکار داشتن هر چه در غمی مذکور شد بترتیب لیکن از آن غذاها اندکی خورد
و تمریخ را بیشتر ملازمت نماید خصوصا بر مفاصل سر و گردن و پشت و غیر معتاد حمام جلاب خورد خصوصا
در عطش و گوشتابه حبوبات در آن باشد مناسب بود و جمله میوه‌های سرد و تر و تره‌های خنک تری
فزاینده نیکو بود حمی یوم استفراغی جهت سبب استفراغ مر حمی را چهار راه است اول حرکت مفرطی که روح را از اخلاط
و حرکت اخلاط در حین اسهال بدید می آید دویم اعیائی که احشا را از کثرت اسهال میرسد و تعب عضلهای الطبیعت روح
میرسد سیم گرمی غالبه ادویه مسهله و غیرها که جگر را گرم میکند چهارم غلبه بخارات مراری و دخانی بجهت کم شدن
رطوبت خون و بخارهای تری بسبب بفصدی زاید بر محل علامت آن تقدم استفراغات و استعمال دواهای
حار است علاج باز داشتن استفراغ اول بر وفق و تلطف و تدابیر افراط استفراغات بمحلش مذکور شد
و دوغ گاوی درین باب جامع النفع است و فادزهر حیوانی با آن بغایت مناسب و خوردن غذاهای که در
غضبی مذکور شد و بعضی از غذای قابض چون دوغ با داش زرشک و ریواج و سماق و نخاع خشک بود نه
تر در آن کرده باشند نافع آید و بر جگر و دل طلاهای مقوی و خنک نهادن و پشم پاره بروغن مصطکی
یا روغن سنبل تر کرده بر معده نهند جهت اسهال نافع بود و در افراط فصد بقواعض محتاج نباشد و استراحت
جستن در جمله لازم بود بتخصیص در هوای خنک و تری فزاینده حمی یوم وجعی جهت سبب وجع مر حمی را تعب و

اضطراب

اضطراب روح است از تحلیل و حرکت اخلاط گرم و حرارت علامت آن حصول وجع است در سر یا در گوش یا در
چشم یا در دندان یا در مفاصل یا در اطراف یا در شکم یا در زیر سر یا در محل شکستها یا در گرده و مثانه یا در محل
دملها و اماسها و ریشهای بد علاج تخفیف اصلاح عضو و تسکین وجع است بعده بکار داشتن علاج تعبی اگر
بر رفع مرض رفع عرض نشده باشد و تدبیر تسکین مرور آن بمحلش مذکور گردد حمی یوم غشی جهت سبب غشی مر حمی را انحطاط
حرکات روح است از آن حال علامات آن مقارنت وقوع غشی است و سقوط قوت و اختلاف احوال نبض در
سقوط و سرعت بجهت غلبه برد در اول حال و غلبه حرارت بعد از آن و در اکثر احوال نبض او شبیه بنبض
ذبول ماند یعنی صلب و دودی باشد و از علامات دیگر حمیات چیزی ظاهر نباشد علاج آن اول تدبیر غشی است
چنانکه در محلش مبین است بعد از آن غذاهای سریع الهضم مثل ماء اللحم و اگر با شراب بیامیزد قوت زود بجای باز
آید و قوت نبض باز آید و حرارت باقی باشد شبیه بذبول غذاها و شربتهای خنک تری فزاینده بقانون
علاج ذبول حمی یوم جوعی جهت سبب گرسنگی مر حمی را گرم و تیز شدن بخارات بدست نیافتن حرارت در اخلاط بسبب
نایافتن رطوبت بخارات لطیفی علامات آن مقارنت جوع مفرط است و صغر و ضعف و صلابت نبض و
مشاهدت بشره به بشره اهل تعب علاج آن تخفیف خورانیدن طعام مناسب است لیکن اول اندکی از حسوی یک یا جو
و اسفناج و کاهو ساخته باشند بایدم دادن و بعد از هضم آن اسفیدباجات و غذاهای خوشگوار معتاد
و در بین اثنا گاهی بین الطعامین استحمامات و یا غسل بآب فاتر فرمایند بعد از آن روغنهای خنک مالند و
هر چه تری فزاید نیکو آید حمی یوم عطشی جهت سبب تشنگی مر حمی را در جوع گفته شد لیکن سبب اینجا اقوی است
جهت غلبه حرارت علامت آن خشکی لب است و حصول عطش و ضعف و صغر و سرعت نبض با اندک
صلابت و عدم علامات دیگر حمیات علاج آن تجرع آب سرد است اندک اندک و مضمضه کردن و غرغره کردن و
دستها در آن نهادن و عصاره کاشنی قدری گل خشک اسوده بر آن باشد بر جگر طلا کردن و محل طلا را
خنک داشتن و میوه‌های سرد و تر خوردن و غذاهای خنک و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ گاوی که مغز
بادرنگ در آن ریزه کرده باشند و نان خشکار ترید کردن و اشباه این چنانکه قبل از این معلوم شد و غسل
و نکته آب سرد اگر مانعی نباشد بهترین تدبیرات است و همچنین آسایش و خواب در هوای نمناک
سرد حمی یوم سددی جهت بسته شدن مجاری عروق لیفیه و یا سوافی و دهنهای آنها مر حمی را جمع
شدن بخارهای گرم بسبب طول حقن و فضلات و صعوبت تنفس و گذر روحست اندرگی و نیف

وحدوث این سده یا از غلبه خلط بود یا از لزوجت خلط یا از غلیظی آن یا از چیزی فرونی مثل فوفل و غیره و یا از آماس مجاری
مجاری را تنگ سازد و در هر انواع حمی یوم هم آن بود که بدن مشتعل شود الا در این نوع بتخصیص که امتلائی بود بواسطه
غلبه مواد در بدن و گاه باشد که این تب سه روز بماند اگر سده قوی باشد و گاه باشد که عود کند بعلاقی تنگی که سبب بقیه سده
که تمام تفتیح نیافته بود و گمان افتد که نایبه است و بسیار منتقل بسوداء حس و مطبقه گردد و جهت غلبه خلط و قوت
سده علامات اسباب و اصلاء است و طول الخطاط و عدم استفراغات و عدم نداوت تن در اواخر قلیلا و کثیرا
و عطش و التهاب و لزوم حرارت و توسط لون بول میانه ناریه و قیمه در بعضی و صغر نبض الا اگر سده
قوی باشد و چون سده از امتلا باشد علامات امتلا ظاهر بود و اینجا فرق میان آن و سونوخس بعدم ظهور
علامات خاصه سونوخس بود و چون سده از غلظت و لزوجت خلط باشد علامات امتلا هیچ ظاهر نباشد
و همچنین علامت دیگر تبها نیز نباشد و نشان بسیاری سده وصعب و بسیاری تب و هرگاه در این
حمی سرما و قشعریره پدید آید بداند که عفونی شده و همچنین چون عود اقوی بود و بول بدبوی و نبض
مختلف باشد **علاج** آن حذر است از مسددات و گشادن سده بمفتحات الا آنکه سبب امتلا باشد
و علامات غلظت و لزوجت ظاهر بود و اگر سبب امتلا بود اول فصد باید کردن و بعده تفتیح ما بقی و اگر
بفصد دفع امتلا نشود بعد از آن استفراغ باید کردن بمسهل معتدل مناسب خلط و مزاج و بعد از این
تفتیح ما بقی اسهال باشد و اگر بمطلعات و ملینات و ملطفات چون سکنجبین و آب میوها و نقوعات
توبه و تعدیل و تلیین بمقدار مطلوب حاصل آید بمسهل جرات نباید کردن و تاخیر استعمال تفتیح در امتلا
بجهت آنست که مفتحات اخلاط را در حرکت می آورند و ممکن بود که دفعه بر منافذ و مجاری روح دل و دماغ ریخته
شود و در آن خطر عظیم بود پس تفتیح بتنقیه دادلا باشد و بسیار بود که بفصد کامل چنانکه بغشی رسد صحت
تمام حاصل گردد و لیکن شرط اقتضای فصل و سن و عمر و قوت و بلد و اطفال و کودکان را که حمی سده در
امتلائی افتد و در معده قصوری نباشد آخر روز دویم سر کوشهای ایشان را بباید آجید بدستور
و خوردن و اگر که نسبت بحال ایشان و شب سیم اندکی عرق کنند و صحت یابند و مجرب است و باید
که ایشان را روز اول هیچ ندهند و روز دویم ماش بریخ و بوغانی و سیم همچنین و اگر حقنه یا بند از آنچه غذای
مضر ایشان می بود هم اندکی تو آن دادن بشرطی که مسدود نباشد و تفتیح سده بشربتها و غذای

ملطف و محلل ملطف و مقطع معتدل باید کردن چون سکنجبین ساده و بزوری و عرق کاشنی و عرق بادیان و
گلگاب که در آن تخم بادیان و بیخ آن و بیخ کرفس جوشیده باشند و کشک جو با این تخمها و بیخها و سبوس
آب با روغن بادام و نبات اگر ضعف از فصد و مسهل باشد و شوربائی که در آن مفتحی باشد و قوت
آن زیاده بود بدهند و در وقت انحطاط و در روز سیم و گاهی بسیار در حمام معتدل و تدهین بروغن بنفشه
و اشباه آن سخت سودمند بود و همچنین استعمال آب زن و تدهین بعد از آن و شستن تمام تن با آرد جو باقلا
و با تخم خربزه کوفته و با بیخ سوسن کوفته و با سبوس گندم و با اشنان اصفهانی در حمام سخت نیکو آید و اگر
به تیزاب فاروقی بغایت نرم شوید عظیم نافع بود و همچنین با خاکستر گرم و آنجا که بنوبت باز می
آید قبل از نوبت چهار و پنج ساعت و این تدابیر موافق بود و بعد از برون آمدن از حمام چندان در مغل
بنشیند که عرق نیکو بیاید بغایت مفید بود و اگر در حمام سرما به پشت آید و رنگ ایشان زرد گردد که خلط بدان در
حرکت است تفتیح بخوردن مفتحات کافی باشد و باز گرفتن غذا چون اخلاط گرم میکند مضر بود لیکن کم
خوردن در این مرض بسیار مناسب بود و هرگاه بدین تدابیر اشتغال نمایند نوایب ضعیفتر
شود امیدوار باید بودن بر رفع آن بزودی و بر همین علاج مداومت نمودن و الا تدبیر قوی تر باید اندیشند
حمی یوم تخمی جهت تسمیه تخمه یعنی بد گواریدن و فاسد شدن طعام در معده مر حمی را حدوث بخارات گرم صفراوی
بدبو دار آن و این بیشتر کودکان گرم مزاج و صاحبان معدهای صفراوی را افتد بتخصیص طعامهای که لطیف
و صفراوی بی ترتیب خورند و بر سر طعامها چنان حرکات عنیفه کنند و کارهای گرمی فزاینده با فراط کنند و
تشنگی بدان کشند و از تریها و خنکیها دور باشند علامت آن آمدن آروغ دود ناک است یعنی چنانکه
دخانی بد بوی چنانکه بخی که از حلق بعد از خوردن تخم مرغ می آید و عوام کویند معده کنده است و هرگز حمی
با جشای ترش جمع نشود و اگر سبب دیگر داشته باشد و بول صاحب تخمی مائل بزردی بود باشد که از
جهت بخارات صفرا و حرارت تب رنگین شود و نبض در اکثر هیچ نبض تندرستان باشد و صاحب
حمی تخمی را اگر تخمه او از جهت پر خوردن و امتلا افتاده باشد اعراض تب او با اعراض مطبقه ماند
از سرخی روی و چشم و غلبه حرارت و عظم نبض با سرعت و سرخی قاروره و از تب روز نگذرد
و باشد که حمی تخمی چهار نوبت یا هفت نوبت می آید و حمی یوم باشد و این را بعدم تغییر نبض شناسند و
تنگ شدن بوی آروغ علامت تب باشد و اطلاق طبیعت نشان سرعت برء باشد و در اول حمی
گاهی غثیان و بر آمدن سرما به پشت واقع شود **علاج** الا که طبیعت دفع امتلا و طعام فاسد و خلط
مفسد بطریق اجابت و یا بطریق قی میکند هیچ تدبیری بجز اعانت طبیعت بدان فعل نباید کردن و
طریق اعانت آنست که جرعه جرعه آب گرم بنوشانند تا آنکه دفع شده نیت دفع شود و معده و رودها
شسته و شوی یابند و اگر حرکات مفیضه ظاهر شود و ضعف و بیهوشی می آورد و اخلاط مختلفه مندفع

میگردد و بعد از آنکه از افراط آنهم مضرت عظیم بود **علاج** هیضه بدستور کنند و بعضی از خفیف علاج اسهال و قی و اگر
تخمی باشد و خلط مختلف می آید و منفعت می آورد باید گذاشتن دو روزی تا نقای نیکو حاصل گردد و منع آن بهیچ
وجه نباید کردن و در آن اثنا اگر بغذا احتیاج افتد بجهت حفظ صحت و قوت غذای سبک و گرم بالفعل از شوربای
معتاد کم چربی باید دادن و چون تشنگی غالب باشد آب یا گلاب بالمناصفه آمیخته خورد و بعد از آن گلقند بر
بالای طعام میدهند و اگر صفراوی مزاج باشد و صفراوی در معده نباشد و الا قبل از طعام تقویت معده بمثل میبه
و سکنجبین سفرجلی کنند و طعام از آن نوع که در عضی مذکور شد خولو و از آنکه در قی افراطی باشد نان و نعناع سبز خوردن
مناسب باشد و همچنین پلاو خشک و نعناع سبز و گاهی با افشره و کباب مرغ هم نیکو بود و گاهی نان و سکنجبین
سفرجلی یا ساده و منع افراط قی بسیاف طین و تسکین جمله بر معده و ضمادها و طلاهای قابض نهند از آنچه در
هیضه و اسهال مذکور شد و در وقت انحطاط نافع است و لیکن استفراغات و استحمام معتدل و غسل با آب
فاتر مناسب بود و استراحت و خواب در اکثر اوقات مناسب بود و خنک داشتن مضجع و بوییدن ریاحین
مفید بود و اگر استفراغی از طبیعت نباشد و نفخات هر سو حرکت میکند و در معده طعامی فاسد باقی باشد
بقی پاک باید کردن و بعد از آن طبع را فرود آوردن بر آنچه مناسب باشد از حقنه و شیاف و آب میوها و صور
ما را آزمایش باشد سخت گرم مزاجان بتخصیص که از طعامهای گرم تخمه افتاده باشد و اگر قی را مانعی نباشد و طبع
سقمونیا [illegible] طعام ایشان باید گوارانیدن بترک غذا و خوردن کمونی و معجون الکمونی و جوارش [illegible] و امثال آن
و ملاحظت نباید کرد و اگر مزاج سخت گرم نبود کمونی و رس هم مناسب بود و اگر مزاج سخت گرم بود بکم خوردن و
شربتهای خنک تعدیل مزاج و هضم معده باید نمودن و طبع را نرم داشتن بسیار نفع دهد و اگر در معده طعامی
باقی نباشد هم بهمین نوع تعدیل کافی بود چند آنکه غذای فاسد دفع شود و اشتها پدید آید و اگر بعد از مفارقت
تب اشتها نباشد گوارشی که معده را قوت دهد بکار دارند و تشنگی را با آب و گلاب آمیخته تسکین دادن
اولی باشد و اگر طعام فاسد هنوز تمام دفع نشده باشد و اشتها باشد تا طبع احتمال جوع نکند از غذاهای
لطیف معتدل مناسب اندکی دهند و دوای مناسب بالای آن خورانند چنانکه گفته شد **حمی یوم ورمی** جهت
ورم دملها و ضربها و سقطها و جراحتها و گوشت ران و بغل و پس گوش و ملازه و حمره و اشباه اینها مر حمی را
گرم ساختن چون شریانی و بخاراتیست که گذر آنها بر آن موضع است و موذی شدن آنها بدل و
بقراط این حمی و رمی را حمی خبیثه میگوید و اگرچه عفونی نیز باشد علامت آن سبقت آماسهای مذکور است
بشرط مقارنت درد آن موضع فی الجمله و سرخی رنگ روی و سرعت نبض و تواتر و عظم آن از جهت ورم
بصلابت گراید و بول سفید و مائی بود و در اوایل تب نشانی از غرق ظاهر شود **علاج** آن مبادرت بود بفصد

از رکی که مر آن موضع ورم را مناسب تر باشد و بعده طبع را نرم ساختن و بقیه ماده آماس را باسهال
پاک ساختن و بر گرسنگی بمقداری که ممکن بود صبر کردن و غذاهای لطیف خوردن و آماس را بدستور ریش
علاج کردن و فم معده را بشربتهای خنک معوی تقویت کردن تا در حین نفخ و تحلیل آماس بکار آن بدل بکمتر
رسد و آسایش لازم بود و همچنین ترک حیوانی و هر چه امتلا آورد و با خون سرا کوشانند و چون این حمی عرض ورم
است علاج ورم اول بود **حمی یوم قشفی** جهت تسمیت تقشف جلد یعنی خشکی و درشتی پوست تن مر حمی را تحلیل
نیافتن بخارات و خفای شراهین است از راه مسام و حدوث این تقشف را سبب بسیار است مثل ترک
حمام معتاد و غلبه حرکت و نشستن گرد بر پوست و ملاقات قوابض مثل گچ و آهک و غسل بآبهای قابض
مثل آب معدن زاکی و شب و معطرات آبها و آب مازو و نار پوست و اشباه اینها و سوخته شدن پوست
از گرمی هوا و کثرت ادرار عرق و از اینها سده در مسام ملاافتد و عنبر خالص و حقن اکثره رد یه کنند و این تقشف جلد
نوعی از استحصاف است صلب شدن پوست و بسته شدن مسام است اگر کوئید علامت آن تقدم سببی از این اسباب
است و از پس و درشتی پوست متوحش بودن و سرعت نبض و سفیدی بول بغایت و غلبه آن ظهور زیادتی
حرارت از مکث دست بر لمس بواسطه حرکت بخار بخارج تن با مداد گرمی کف دست **علاج آن** آن رفع سده جلد است
بر تنظیف و استحمام مکرر بوقت انحطاط است و شستن و شوی تن بسبوس گندم یا آرد جو و امثال اینها چنانکه در سده مذکور
شد و باب خاکستر تاک و تیزاب اینجا عظیم نافع بود و شستن و خوردن غذاهای خنک تری فزا از آنچه در دیگر
حمیات مذکور شد مگر وقتی که سبب آبهای قابض باشد که آن هنگام غذاهای که مذکور شده مناسب باشد و شراب
ممزوج بتسویه نافع آید و عرق آوردن بلا عنف واجب بود و میوهای تر و خنک مفید آید و الله اعلم **حمی یوم استحصافی**
بدانکه صلابت و کثافت و سد مسامی که رسیدن هوای سرد که یکبار به تن رسد و یا آب سرد که یکبار بر بدن
وارد شود و موسوم باستحصاف بود اگرچه استحصاف از غیر اینها نیز واقع شود چنانکه معلوم شد در باب ماضی و جهت
سببیت آن مر حمی را همان است که در قشفی معلوم شد **علامت آن** سرعت و قوت نبض است و باشد که از
جهت نکایه برد بصلابت گراید و انقباض عین و سحنه و بیاض بول بسبب احتباس بخار و باشد که طبیعت جهت منع مسام دفع
از طریق بول طلبد و بول بسیار شود و ملمس صاحب این تب از لمس قشفی خشکتر بود و هر چند دست بر آن دارند حرارت
بیشتر ظاهر شود و بهتر گردد و تمطی و تثاوب در اینجا بسیار باشد و حرارت فاتر و تیره شود و گاهی چنان نماید
که اندک سرمائی بدو آید و دست و پای سرد و تر شود **علاج** اولا آوردن عرق است به نیکو پوشانیدن تن
در مغل و بمکاری خواب فرمودن در انحطاط استحمام متمادی و اغتسال بآب گرم و تدهین و تمریخ بعد از آن بآبها

ورونهای که در اعیائی مذکور شد و خوردن اغذیه لطیفه و آرامش از تدابیر مذکوره و بوییدن ترنج و مرزنگوش و ترجیر
وزنبق و سوسن و امثال اینها مناسب بود و بجای آب هندوانه و انار شیرین اولی بود و حرکت اندک است سخت نافع
بود بتخصیص سواری و تماشا و انجار و عن کاوی و در آخر مرض قلیل کافیست و در غذا احتیاط تا وقت انحطاط تمام لازم
باشد و دوا و احرا آش انار مفید بود و تنقل مغزهای خشک و اشباه آن نافع بود و همچنین نبار مرزنجوش و ناردان و دوا
وزغال و امثال آن و دو گک معتدل بتمادی مفید آید در اکثر اوقات **حمی یوم حری** جهت سببیت آن بسیاری حرکت
در حرارت شمس بیشتر در روح نفسانی باشد گرمی دماغ را گرم کند و تاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود گرمی دل را
بحرارت نسیم گرم کند **علامات آن** سبقت یکی از این اسباب است و در قسم اول درد سر زیادتی گرمی آن
و سرخی چشم لازم بود و نبض و نفس هموار باشد و اگر بدن از اخلاط بد و فضلات پاک نباشد از گرانی امتلای
رگهایی که ظاهر شود و بردن کمتر از درون و دلیل آن قلت تشنگی و اضطراب بود و در اقسام و اگر نبض و نفس
عظیم بود و تشنگی غالب و خالی از اضطرابی و تلواسه نباشد **علاج آن** تبرید دماغ است و دل اولا چنانکه طلی سازند
از سرکه با دو چندان گلاب و قدری روغن گل آمیخته و آنرا سرد کرده و خرقهای کتان تر می کنند و بر میان سر و سینه و طرف
دل می نهند و بر وجه از اطلی خنک میدارند و همواره از آن می بویانند و اگر اندکی صندل و کافور درین طلی باشد بهتر بود و بوییدن
ریاحین و گلها اگر بسیار گرم نباشد چون گل سیب و گل به و گل امرود و گل بادام و بنفشه و امثال اینها و استراحت
در مواضع خنک پوشیده تن و گشاده روی و دست و پای و سینه مناسب بود و خوردن آب سرد و فواکه
سرد و تر پیوسته چندانکه رغبت افتد نیکو آید و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شربتهای ترش سرد کرده
با جمله مفید بود با اندکی روغن گل ضم کرده تشنگی و دوار و سر را سکنجبین دهد و اغذیه کشکاب و دوغاب سرد
کرده و اطعمه ترش چاشنی کرده کم چرب و افشره و بقلا و خشک و مرغ جوجه کباب نافع آید و بی مرغ هم توان اگر
ضعفی نشود و در آب سرد غوطه خوردن مکرر اعظم النفع است بتخصیص در گرمی هوا و جوانی و قوت و
رغبت و بعد از انحطاط استحمام بآب فاتر و حمام فاتر نیکو آید و اگر چه زکام و نزله با آن باشد و آب گرم
بر سر ریختن در غیر شمسی مفید بود و آنجا که صداع و نزله نباشد بعد غسل سر را بروغن گل یا نیلوفر یا بنفشه
چرب داشتن بافراط نیکو بود و در جمله باشویه کردن بطبیخ برگ بید و بنفشه و سبوس گندم و خطمی هم اضافه
می توان نمود جرم سرکه و هندوانه نیز گرم عظیم نافع بود و اگر آب زنی از این سازند و خطمی و بنفشه داخل کنند
بسیار مفید است و درین حمی بروغنها بسیار حاجت نباشد **حمی یوم غذائی** جهت سببیت غذاهای
گرم بالکیفیه مرحمی را گرم کردن طبیعت جگر است و گخست روح طبیعی گرم شود و علامات آن زیادتی یافتن است

دارچینی

صیلی

در جانب جگر و خشکی دهن و سرخی چشم و رخسار و سوختن کفهای دست و پا از گرمی باشد که صداعی نیز با آن باشد
علاج نخست ادرار است بچیزهای خنک مثل سکنجبین یا شیره تخم خیارین یا شیره تخم خیارین یا شیره خرفه و آب هندوانه
و شراب جزوب با اینها و امثال آن و خوردن غذاهای خنک از ترشیات و رمانیات و افشرها و دوغها و اشباه اینها
و نرم کردن طبیعت بشیر خشت و آب آلو با تمر باکشیده شمشی و خنک کردن جگر بطلاهای مذکور در حری و اشباه آن بدستور
مذکور و بعد از انحطاط استحمام محلل آب فاتر و غسل در آب مایل بسردی مناسب آید و آسایش جستن در مواضع خنک
دایما مفید بود چنانکه دانسته شد **حمی یوم شرابی** جهت سببیت شراب مرحمی را گرم کردن دل و جگر و دماغ است و برانگیختن
بخارات گرم و اشتعال دادن حرارت غریزی فوق الحد و این حمی در امتلاء و خمار بیشتر افتد و علامات آن مقارنت خمر و
بقیه آثار آنست از خمار و صداع و غیره و افروختگی رنگ و برآمدن روی و سرخی چشم و امتلای عروق سر و نبض و یکی
که با آن کم صفراوی باشد **علاج آن** خوردن انار و ترشیهای مقوی جگر و معده چون انار میخوش و زرشک و ناردان
و غوره و ریباس خشک کرده و دو گک بسیار بر دستها و پایها و خواب و آسایش کردن و عذر از خمر و گرمیها و اگر
درد سری باشد یا امتلای یا منذ طبع را باب میوها نرم باید کردن و قی کردن نیز خوبست و فصد در امتلاء عظیم نافع
بود و صداع و حرارت مردم مرطوب را زود دفع کند غذا از مثل جوجه مرغ و طیهوج و ترشیهای مذکور و ران رکیته خوردن
و آب سرد و میوهای خنک اکثر خواهند مفید بود **بدانکه فرق میان حمی یوم مطلقا و دیگر تبها آنست** که از
اعراض قویه آن تبها مثل نافض و عنوتبن و اضطرابات و بی نظامی نبض و سوزش تب و بدی النفس و ذبول و ضعف
تن و ناتوانی حرکات و تیرگی حواس و نگه و ردو عام و امثال اینها در حمی یوم هیچ نباشد و روز نخست اندر بول اثر نضج
باشد از اعتدال قوام و رسوب و لون مناسب و اسباب آن جمله واصله و لاحقه بود و سابقه نباشد و کسار یدن آن
بعرق خوشبوی پاکیزه و باندازه یکبار بود نه بدفعات و ابتدا از نرم و آهسته بود و روز گار روتر اید بیشتر از دو
ساعت نباشد و اندر رگها هیچ سرمای اندک به پشت نباید و نشان بگردیدن و منتقل شدن آن به تب دیگر
آنست که اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامات دیگر تبها بدید آید قبل از آن علامات گسار یدن ذخیره
احوال آن مختلف گردد و از تغییر لون بول نیک بتوان شناختن که انتقال بکدام تب خواهد بودن جهت آنکه اندر
حمی یوم بول از حال صحت کم متغیر گردد و سبب انتقال آن یا خطائی در تدابیر بود و یا تقصیر در رفع اسباب آن و خطا
در تدابیر و تقصیر چنان بود که غذا و آب سرد از غیر صاحب تخمه امتلایی باز گیرند تا بدان سبب حرارت بر گردد و سر اگر
صاحب آن لاغر و خشک اندام بود بدق باز گردد و اگر صفرایی بود بغب یا بحرقه باز گردد و اگر دموی بود بمطبقه یا عفونی باز گردد
و کسی را که در ابتدای تب فراشا بود باشد و اگر چه هنوز اول تب باشد او را که چند تا ان پاکیزه در آب سرد یا در چیزی

91

خنک روا باشد که زود دکوار و وده هند کسی را که از ریاضتی و تعبی به رنج بود باشد حرکت فرمایند و کسی را که سدها را اخصاص
بود باشد به نضج سده و نرم کردن پوست مبادرت نکرده بغذا التعدیل جویند و کسی را که امتلای بود باشد بزودی
استفراغ امر نمایند و با دویه گرم اصلاح آن بطلبند و کسی را که حاجت نباشد چنانکه صاحب حمی یوم غیر امتلائی
و سددی و تخمی و شرابی را استفراغ امر نمایند و صاحب حمی یوم غیر تخمی را غذاهای گرم و دواهای گرم بدهند
و حمر زیاده و غذای زیاده از مقدار لایق بدهند و مغلظات روح و مکیفات بکار برند و غذا و ندیمی را
غیر فرحناک رسانند و صاحب فرحی را بغضب آورند و بر بینقیاس در سایر اعراض و شراب و غذا در
غیر صاحب فراشا و جوعی قبل از وقت انتها و انحطاط امر نمایند و آب زن قبل از انحطاط نیکو تجویز نکنند و تقصیر
در رفع اسباب ظاهر بود و در جمله این حالات طبیعیه را تغییری عظیم دست دهد و حرارت را اشتعال پدید آید
و در اخلاط یا در اعضا او بر دو نحو تغییر غیر طبیعی و یا عفونتی بباید و آنجا چنانکه مبین شد والله اعلم **اما حمی دق**
باعتبار تحلیل و افنا اصناف رطوبت بدنی منقسم گردد به سه قسم و هر قسمی را البته اسمی بود علیحده و اگر چه جمله باسم
عام موسوم شوند و تحقیق درین رساله و بیان آنست که رطوباتی که از اخلاط ثانیه در بدن پدید می آید دو
نوع بود یکی فضله چون منی و مخاط و شیر و حیض و امثال اینها چنانکه قبل ازین مبین شد **دویم** غیر فضله و آن
قسم از چهار مرتبه باشد **اول** رطوبتی بود که خلع صورت خلطی کرده و هنوز قبول صورت عضوی نکرده است
و در اطراف عروق شعریه ساقیه اعضا محصور است و مغذی البدن گشته و این رطوبت است با سخالات
دیگر و بسبب امراض بسیار میشود و بقبول عفونت وفساد و مجاحبت و غلیان **دویم** رطوبتیست دیگر
و بسبب این امراض بسیار که خلع صورتش شده که از سواقی بر مواضع و افواه لیفیه شعریه گذشته و مجوطلی بر
اعضا نشسته اجزا مفاصل را نرم و تر میدارد و هر گاه بدین غذا نیابد طبیعت درین تصرف کند و این را
دیگر بکوارد و غذا سازد و **سیم** رطوبتیست که با اندامها مخلوط شده است یعنی غذای اینها گشته و صورت
مزاج عضوی یافته لیکن هنوز انعقادات عضو نگشته از جهت قرب سیلان **چهارم** رطوبتیست که بوسیله اجزا
اعضای متشابه الاجزا اول خلقت بدانست و مبدا آن از نطفه است پس هر گاه که اعضای اصلیه
مشتعل گردد بتخصیص دل مرض دق بدید آید زیرا که هر چند حرارت جگر و ششم و معده هم به ذبول میکشد لیکن
تا آن حرارت بدرستی ادا نمیکند این مرض محقق نمیگردد و بعد حدوث این حال مادام که حرارت تب بتحلیل و
افنا رطوبت اولی و ثانیه گرم بر بیتر ا بمنزله روغن اندک در چراغ دان کنند خصوصا اگر در حوالی دل بود نمیکند
انرا باسم دق موسوم نمیگردانند و این درجه نخستین بود از دق و علاج این آسان بود لیکن بدشواری تخصیص
توان کردن جهت اشتباه حمی دیگر مثل بلغمی لازم به آن سبب هنوز ذبول ظاهر نباشد و هر گاه تحلیل افنا این
رطوبت ثالثه که مر بیتر از روغن بیسه مر فتیله را فرو برده است انرا باسم ذبول موسوم گردانند و این درجه

(دو)

۲ برد

دویم بود از دق و تشخیص این مرتبه آسان بود و عرض این درجه را ابتدائی بود و این علاج بود بسی و حذق کامل و انتهائی
بعد ممکن العلاج نباشد و هر گاه تحلیل و افنا این رطوبت ثالثه واقع و حرارت شروع کرد در تحلیل و افنا رطوبت
رابعه که مر بیتر ا بمثابه رطوبتیست که اتصال اجزا فتیله بدانست انرا باسم مفتت و متفتت موسوم گردانند و این
درجه سیم بود از دق و علاج را دخلی و نسبتی با این مرتبه نباشد و چون این مسائل بوضوح پیوست بدانکه وقوع حمی دق
ابتدای دق را ممکن نباشد مگر بسبب عظیم از مثل سموم و غیره و اغلب وقوع آن بعد از حمیات ورمی و عفونیه
بود والله اعلم **وعلامات** ان دق صلابت نبض و تواتر آن و ضعف و همواره بر یک نسق بودن آن
مگر بعد از طعام که قوت گیرد و اندک بعظمی گراید و بعد هضم بحال اول رود و بدید آمدن چربی در بول و هر گاه بحد
ذبول رسد چربی ظاهر تر شود و در سوبها چون صفایح گیرد و آهسته بودن تب چنانکه مریض بسیار از تب خود کمتر
آگاه نباشد از جهت خوی گرفتن با آن و چون دست بر لمس او نهند حرارت بسیار فهم نشود و هر چند دست
بران میدارند حرارت بیشتر مینماید و گرمتر بودن سر رگها یا شرایین و برافروخته تر شدن حرارت تلمی بعد
از خوردن غذا **واضح علامات** آنست و چون ذبول بدید آید گرد بر گرد چشمها بگال واندر گور و بعضی در غور رود
و رسعی خشک ظاهر شود و سرهای استخوانها و غضروفها از جهت کم شدن گوشت بر آید و صدغها اندر نشیند و
پوست روی و پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست برود و بدان ماند که غباری بر روی
او نشسته است و ابروها بگران بردارد و اهیانا چشمها چشم خواب آلود ماند و سر بینی تیز شود و موی دراز
تر نماید و شپش بسیار در روی مر پدید آید و کتفها بر افراز د و عجز حرکات و ضعف غلبه شود و صلابت و صغر
نبض بیفزاید و شکم به پشت باز کشیده شود و پوست سینه هم بدان کشش یابد و هر گاه ذبول بدرجه
آخر رسد موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوز شود و کبود گردد و اسهال ذوبانی پدید آید و بیش ازین مهلت
مهلت نباشد تا علامتی دیگر ظاهر شود و گاهی پشت پای بیاماسد و بسیار باشد که دق با تب عفونی مرکب
گردد و بدتر آن بود که با حمی افتد که بعد از حمیات مختلطه پدید آمده و آنچه با حمیات سوداوی افتد مطلقا
بدتر بود از آنکه با حمیات دیگر و علامت به ترکیب آنست که چون مدت عفونی بگذرد و عرق کند در تن حرارت
و خشکی مانده باشد و تن لاغر تر از آن باشد که در تب عفونی واجب باشد و در بول و براز چربی پدید آید
و نبض مختلف بود و اندرین احتیاط و تشخیص نیکو باید کرد که ممکن بود که تب تا بیه یا تب لازمه غیر دقی ترکیب
باید و مدت آن دراز گردد و هزال غالب شود بتخصیص که مریض در اصل لاغر بود باشد و گمان برند که دق است
جالینوس گوید که ذبول دیده ام که سبب آن اماس روده قولون بود که مدت آن دراز گشت و نیز ذبول الکبد
دیگر دیده ام که سبب آن اماس مثانه بود و گفته اند که هر گاه بعد از درازی مدت زلق الامعا ای آهسته
پدید آید و معلوم شود که سبب خشکی اندر دل و حوالی آن تولد کرده است حکم باید کردن که آن دق است **حکایت**
زنی جوان دربی بود و ورم رحم داشت و از صعوبت وضع حمل و بدی تدابیر ان پیدا شده بود و مدت
آن دراز گشته بتی آهسته هر چند روز با آن ظاهر تر میشد و چند روز دیگر مخفی نمودی و نیز بول انجامید
و درین حالت که ذبول را رنج بار یک گیرند و الده او از طبابت وقوفی داشت و حقنهای نرم و منضج و محلل

92

معتدل چون شیر گاو و پارچه غباری بران کرده وفرزجهای محلل در هفته دو نوبت بکار میداشت بهمین ان ورم تحلیل
یافت وخلاص شد **وصبیه** سیزده ساله در رزی بجوهم ورم رحم داشت و هم از بلندی افتادن پیدا کرده
بود وهمیشه المی اندک از جانب چپ در قرب ناف در یافتی و تبی نرم لازم بر ان اثران ظاهر شده بود وگاهی
مخفی بودی وگاهی ظاهر وگاهی چنان نمودی که سرمایی به پشت او بر می آمد و پنجهای [illegible] دست وپای اندکی
خشک میشد هر روز زنگ نوبت بعد از ان حرارت ظاهر تر شدی ومدت آن دراز گشت و بذبول
انجامید تصور دق میکردند و بخنکیها علاج میکردند و مفید نبود وبعد از هفت ماه ذبول بنهایت رسید
وضیق النفس پیدا کرد ولحظه لحظه نفس منقطع میشد و ریم گاهی در بول مینمود و هلاک شد و مرا این خبر چنان
تحقیق شد که ذبول ورمی را تب ان در ظهور وخفا مختلف میباشد وگاهی سرمایی بدست و پا و پشت می یابد
و فراشا [illegible] میشد و آجش میکنند در وقت استعمال خنکیها و در دق [illegible] از این اختلاف هیچ نباشد
علاج آنست که جمیع اوقات دق در ترطیب و تبرید کوشند بغذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و با وجود آن
تری فزاینده و به تسکین در مسکن سرد و تر و خوش هوا و گشاده فضا بوقت گرما و در مسکنهای معتدل
الحراره در سرما واز جمله الحم خشک فزاید از اعمال واعراض اجتناب عظیم واجب دانند واز هرچه او را نوبت
و تقضیه میشود دور دارند وچون این مرض از نضج واستفراغ مستغنی است بهیچ حال تدبیر نضج و تجویز هیچ استفراغ
نکنند وعرق و اسهال که گاهی واقع میشود منع کنند مگر وقتی که مرکب افتد که آنهنگام اگر ورمی باشد نضج ان کوشند
ویا تحلیل نمایند بحقنها و شیافها و ضمادها و خورانیدن دواها و استعمال آبزنها ولیکن چنان مبالغه نکنند که اشتعال
دق را زیاده کند که می انها و یا غلبه وعنیف وعلاج مشترک کنند واگر تب عفونی باشد بعد از رعایت
اشتراک در تدبیر فی الجمله از نضج وتحلیل خلط غافل نباشند واگر احتیاج باستفراغ از جهت رفع عفونت
تمام بلیلین معتدل تلیین فرمایند ومنع عرق نکنند مگر هنگامی که بذبول انجامد که آنهنگام مطلقا علاج دق
باید کردن واستعمال هیچ مضعف و مرخی و مفسد نکنند وضرر ضعف معده را درین مرض عظیم شناسند
چه نظر در جمله تدابیر دق بر منع افراط تحلیل و رسانیدن عوض است و آن بمعونت آسودگی و
اجتناب از چیزهای خشک فزا و نیکی هضم میسر گردد ولیکن تقویت معده را بگرمیها مطلقا نباید
کردن که حرارت را اشتعال دهند وغذا بمقداری که حاجت بود بدفعات دهند تا طبع احتمال آن
کند وبیکبار بر طبیعت بار نشود که موجب افروخته شدن حرارت وضعف گردد و مقصود فوت
شود واز مستدیان اطبا چون بینند که بعد از غذا حرارت در فوق استعمال می یابد ممکن که غذا
او باز گیرند و یا تقلیل بازآورند و پس ضعف مریض زیاده گردد و حرارت بیشتر شود و زود وی
هلاک گردد واگر بزیادتی تسکین دل احتیاج افتد خرقهای کتان بصندل و گلاب و آب گشنیز
و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و آب حی العالم تر یافته شود با اندکی روغن گل یا روغن

بنفـ

بنفشه بادام یا نیلوفر ضم کرده تر کنند و بر سینه و جگر طلا کنند وچون گرم میشود مکرر میسازند در شبانروزی پنج شش بار
کاهی طبع سخت باشد **صفت حقنه خنک** از سبوس جو و خطمی و بنفشه و شیره تخم خرفه و روغن کدوی هم گرم کرده
جهت خنک ساختن روغن درون واحداث تری در بدن و نرم کردن امعا نیکو بود و آب سرد و فواکه سرد
و تر تازه جمله مفید آید الا مرخی و مفسد معده نباشد ولیکن در اواخر مرض آب سرد عظیم مضر بود جهت ضعف حرارت
غریزی معده و احشا باشد که برق [illegible] اداکند و باصره را استعمال کنند و هر گاه بحد ذبول نزدیک شود تدبیرات
قوی باید کردن که هیچ قابل تغافل و تقصیر نباشد و طریق تدابیر و ترتیب مراعات آنست که هر شب در وقت
سحرگاه او را یک شربت وار از شیره خرفه که قدری سکنجبین قندی یا شیرین در ان حل باشد یا قدری
نبات سفید بکو کافور نیز در ان حل کرده بدهند وبعد از طلوع آفتاب او را قدحی کشکاب جهت گشاده شدن
مجاری غذا و کسر [illegible] اندک تری را از خارج باب زن فاتر در آید چنانچه هیچ تعبی بر وی نرسد واگر او را برگ بید
[illegible] نشانند و بردارند و تا گردن آهسته باب فرو برند نیکو بود یکساعت بیشتر در آبزن مکث نکنند که ضعف می آورد
بلکه اگر یک ساعت نیز از ان [illegible] او را دو سه نوبت باب فرو گذارند و بر آورند و هیچ سر باب فرو نبرند
که نفس او گرفته شود واگر چنانچه از ان آبزن گرم با بزن فاتر نقل کنند واز آنجا با بزن خنکتر چنانچه باب سردی
تابستان رسد نیکو بود واگر سرباب خنک معتاد بود باشد و فصل گرم بود و لاغری بسیار نباشد غوطه اندر
آب سرد عظیم مفید بود بلادرنگ و مکرر او چون از آبزن خارج شود هم تن او را چرب کنند بروغنهای مذکور تا
تری که از آبزن و غذاها یافته باشد این روغنها از احتفاظ کنند و نگذارد که تحلیل برود و ترتیبی نیز از بعد هر بار
بکنند واگر قدری روغن در گوش و بینی او بچکانند هم مناسب بود روزی دو نوبت آبزن و تدهین نیکو
آید و تمریخ هم مناسب باشد **آبزن مناسب** بگیرند بارهای کدوی تر و خیار بادرنگ و کاهو و درون هندوانه
و خرفه و برگ بید و از گل نیلوفر و بنفشه و جو پوست کنده از هر یکی مقداری و در آب غلبه بجوشانند واگر
قدری لخته نیز داخل کنند نیکو بود واگر بعضی را اینها نباشد هم دو سه جزو کافی باشد انگاه جمله را در ظرفی بزرگ
ریزد چنانکه مریض چون در ان نشیند تا گردن او آب بود هم گرم استعمال نمایند و در هوای گرم معتدل
باید و فاتر و در هوای معتدل نیم گرم و دستور استعمال همانست که سابقا گفته شد و بعد از فراغ از روغن
مالیدن یکساعت نیک استراحت کند و بعد از ان چون اشتها پدید آید از غذاهای پر قوت سریع الهضم
مثل گوشت بزغاله و بره و مرغ خانگی فربه و اسفیدباجات خوش لذت بالین گوشتها و جو مقشر
بهمین گوشتها پخته و آشهای قاتق دار چاشنی دار یا قلیه مرغ و زعفران و زنجبیل و داروهای گرم و
کم نمک و کم ترشی الا مرغوب طبع و معتاد بود و بمقداری که خواهند از ان کم خورد واگر اشتها

غالب باشد و طبع بر نرمی نابد غذا او تربیع کنند و گوشت ماهی تازه نیک معتاد از ا مفید بود و در تابستان دوغ گاوی و بزی تازه
پاکیزه سرد کرده عظیم النفع است بتخصیص معتادان را در روزی یکبار و در باقی فصول شیر آدمی و شیر خر و شیر بز
بسیار مناسب بود بتخصیص انزاکه در اشتها قصوری باشد و با ضعف غالب با احتمال غذاهای از ان غلیظتر نتوانند
ولیکن استعمال دوغ و شیر را دستوری است **اما دستور استعمال شیر و دوغ** چنان بود که دوغ را نیکو بیالایند
تا مسکه آن جدا شود تا نیم روز بنهند تا مزه آن خوش گردد بعد نیم روز از انکو بجنبانند تا آنکه سر او بدید آید
باشد با ان مخلوط شود پس بیارند نان تنک میده و نرم کرده و ده درم در سی درم دوغ کنند و انمقدار صبر
کنند که نان خیسیده شود انگاه بنوشند واگر زیاده ازین خواهند بهمین میزان زیاده کنند و روز دیگر نیم درم دوغ
زیاده کنند و یکدرم نان کم کنند تا عادت دوغ خالص حاصل شود و نان برطرف شود بعد از ان ترتیب نقصان
را معکوس سازند تا باز دوغ بچهل درم سنگ و سی درم سنگ بر سر نان به سیزده درم تا ده درم
باز آید و بعضی اطبا دوغ را زیاده ازین فرموده اند و گفته اند که دوغ را از ده درم آغاز باید کردن و نان
را از یک مثقال و هر روز سه درم دوغ افزایند و یکدرم نان تا دوغ به سی درم رسد و بار دیگر ترتیب
کاستن تا بمرتبه اول رسد واگر زیاده از سی درم سنگ خواهند بهمین ترتیب اضافه و نقصان
میکنند و کسانی که عادت بدوغ دارند بدین ترتیب بسیار محتاج نشوند بلکه بهمین مراعات قوت هضم
آن باید کرد و انجا که تبی دیگر یا عفونتی باشد نباید دادن الا بضرورت که حکمت وقت اقتضای آن
میکنند از عادات وگرمی هوا و رقت وحدت ماده و رغبت غالب و امثال اینها و آنجا هم که حدوث
تعفنی باشد با قرص طباشیر و آنجا که طبع نرم باشد و تلیین آن بضعف می انجامد دوغ آهن تاب کرده
طباشیر با طراثیث بران پاشیده بدهند و فاد زهر حیوانی هم گاهی در دوغ بس نافع بود اما دستور استعمال
شیر چنان بود که حیوانی را که شیر او را خواهند خورد زاییدن او نزدیک باشد که شیر او غلیظ یا رقیق بود
وبعد از انکه چهار ماه گذشته باشد در انسان و اتان و در ترتیب [illegible] روز باید که شیر او از بری
یا از مرض نقصان نیافته باشد و باید که جوان و تن درست و آبادان باشد و او را خورشهای
مناسب مریض فرمایند و چهار ربا باز امثال جو بیداسبست و خرفه و اسفناج و گشنیز تر و برگ خرفه
کوک و کاسنی و لسان الحمل و خیار بادرنگ و پوست هندوانه و جو نیم کوفته تر کرده و سبوس جو و برگ
بید شاخ نازک او دهند واگر علف یابد اثرا بالخاصه درین مرض نفعی باشد انرا خورد اولی بود و چون
شیر بدوشند فی الحال ناپخته نباشد و نگذارند که شیر اندک مکثی متغیر شود و مبالغه درین باب
بغایت کرده اند که فرموده اند که حیوان را نزدیک مریض برند و بدوشند یا از پستان او بمکد و قدحی که در ان
میدوشند بغایت پاک شسته باشند و در میان آب گرم نهند و در ان دوشند تا برودت
آن شیر را تغیر نکند تا با سکره و نیم رسد هفت روز دیگر بهمین قاعده مقرر دارند بی زیاده و نقصان

بعد ازان

بعد ازان بهر ترتیبی که فرموده اند تا هفت روز همچنان کم سازند تا از ان عادت بیرون آید و وقت خوردن آن بر
هنگام غذا بود خوردی **جالینوس گوید** هر جا شنگاه که شیر خورده باشد نبض او را پس از یکساعت باید
دیدن و با نبض قبل از خوردن شیر قیاس کردن که شیر نیکو میگوارد و در معده او تباه و فاسد نمیگردد و روز
دیگر بتوان افزود واگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر میشود یقین است که شیر در معده او تباه میشود زیاده
نتوان کرد بلکه ترک مطلقا اولی بود و بعوض آن دوغ و یا غذای دیگر دهند و آنجا که از شیر عفونتی تولد کند طبع را
بچیزی مثل شراب آلو و بنفشه و آب میوها فرو آورند و گفته اند که اندک نمک یا عسل در شیر بیامیزند
تا اثر از لخته شدن در معده نگاه دارد ولیکن آنجا که طبع نرم باشد نمک نشاید اضافه کردن که مدر
تلیین کند و قند و نبات انسب باشد از شهد و بعضی فرموده اند که یک جزو شیر را با دو جزو آب
باران صافی بجوشانند تا به نیم آید و قدری شکر یا ابلوج اضافه کرده بدهند و بدانکه کسی را که غذای مرغوب
قدری توان داد اگر چه شیر بغایت مناسب بود و کفاف باشد بر همان غذا اختصار اولی بود و مردم حرارت
با معتاد بترشی را بعد از هضم و قبل از ان قدری از شیر بیخوش و یا غذای چاشنی کرده کم ترش
جایز بود و از برودت اینها نباید ترسیدن که عظیم مطلوبست و دوغ و غذای چنین او را بهتر از شیر و
طعام بی قاتق بود و در قرب هضم اگر قدری از شراب ممزوج ساخته باسم چندان آب قبل از ان وقت
به ساعت بخورد مفید بود و بعوض آب باشد و در هر حال از [illegible] سرد حذر اولی باشد زیرا که تنگی
نفس آورد و تنقل کردن بمثل قرص لیمو و مغز خیار و مغز بادرنگ و عناب و سیب شیرین و انار شیرین
املس و به و امرود و گلابی و بهی و پنیر تازه بی نمک و انگور ترش و شیرین و قرص کافور که در خفقان مذکور است
و تخم خرفه با قند ساییده و قرص لولو اگر در سد بدی که گفته بهمان ترتیب و شاه بلوط و عنبر او تخم خشخاش
و مغز پسته مفید بود و ترنجبین و گزنگبین و فالوذج که از نشاسته یا شیره نشاسته جو بقند و نبات و آب
هندوانه و کدو پخته باشند و مغز بادام و مغز تخم کدو و مغز پسته و خشخاش و خرفه جمله ساییده بران پاشیده و گلاب
بران ریخته و روغن بادام حلوا [illegible] کرده مناسب است بین القطعاتین واگر طبیعت او بدان مایل بود اولی باشد
واگر اندکی کافور در شربتهای که خورد کنند بهتر باشد و آشی که آن بود بعد از فراغ از فتح غذا در معده تا بتدا
هضم خواب کنند تا ترتیب و هضم نیکو حاصل آید و لباس و فراش او در گرمی هوا از کتان باید کردن و بصندل و
گلاب بو کرده [illegible] مرطب داشتن و در سردی هوا از کرباسهای نرم مرطب بعبیر ساختن و بستر او را از
پنبه بروی باید افکند و هر گاه اندکی گرم گردد از ان باز حلاجی کنند و گفته اند در تابستان اگر بستری از ادیم دوزند
چنانچه آب در ان باشد و تر کنند و بر بالای بسترهای دیگر افکنند و بیمار بران خسپد مناسب بود ولیکن چون
مردم ضعیف را بنمناکی نشستن و خفتن با عصاب و عضلات ایشان حذر رسد بستر نرم و خشک انسب
باشد واگر شباکی بر روی حوض آب نهند و بستر او را بر روی شباک افکنند و چنان بود که لباس او تر نشود

نیکو بود و در زمستان هوای مسکن معتدل باید داشتن تا از گرمی آن زکام نکنند و از سردی آن بجهت ضعف تن برنجی جا نشد
و در تابستان در محلی خنک غیر متعفن او را ساکن باید بودن و بهترین مسکنی در تابستان آن بود که باد شمال و
آب روان در وی گذر داشته باشد اما خانه که در آب گذر نداشته باشد اما خانه کم هوا و آب گذر ندهد
و شعاع را در ان محرم و مدخل نیست باید که طغارهای بسیار پر آب کنند و در گرد وی بچینند و اگر میسر شود یخ و برف
بسیار هم در حوالی او نهند بهتر بود و زمین و دیوار خانه را به آب و گلاب و سرکه تر دارند و شاخهای بید تازه
تر آورند و تازه کنند و در پهلوی بستر ریزند و در روی بستر برگ بید بیفکنند و در هر چهار ساعت تازه سازند و
مروحها را به گلاب تر کرده و عرق بید مشک بران پاشیده هوا را بجنبانند و نگذارند که عرق کند و تمامی
درون خانه را اگر بگل خوشبوی تازه اندوده کنند بسیار نیکو بود و در زیر زمینها که نو کنده باشند و هوای آن
گشاده و منافذ بسیار دارد و بسترهای خنک معطر آسایش کردن خوبست و انتقال از هوای گرم بهوای ییلاق
پر آب روان و باید که بر حوالی فراش او ریاحین و عطرهای خوشبوی معتدل و میوهای تازه خوشبوی و گلهای
خوشبوی بسیار بگذارند از آنچه بوی او او را خوش آید و زکام بهم نرسد چنانچه از بوی گل سرخ و بنفشه و
نزد او غنای ملایم تری افزا چون راست و عراق و نهیگاه بکار میدارند و تفریح خاطر او با کم حملی باشد از حرکات
و خورشها و اعراض بر ذبول بیشتر از آن اجتناب فرمایند که در اوایل و بهیچ وجه بر خلاف خواب نکنند
و چنان مراعات این حال کنند که اگر شبها دراز باشد و در نصف شب طعام نیکو گوارنده بود و خواب
بر قاعده کرده و بعد الحاج شده غذای مناسب در ان وقت اندک بخورانند و بعد از ساعتی باز
خواب کنند و از آنکه در خواب آمدن قصوری باشد اهتمام عظیم در خواب او رفع کنند که تحلیل و تخفیف
و مضرت بی خوابی عظیم است و تدبیر آن بترتیب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و تحقیق نمایند که در علاج
ذبول تقریب بخواص ادویه و غیرها جستن اولی بود تجربه کامل شاهد این معنی کرده و حکمای هند را در علاج این
مرض و سایر امراض مزمنه طریق همین دیدم **حکایت** غلامی هندی نو بالغ را دیدم که تب دق آورده بذبول انجامید
درهای بزو بهدایت ایشان حضرت فرمود تا که تا گواه را در آب خالص میجوشانیدند بسیار و صاف میکردند
و میگذاشتند تا به ته میکشید صاف آن را یک شربت وار در میکشید و غذائی که مطلوب او بود از شوربای
مرغ با فانی میخورد بقدر اشتها روزی دو نوبت و ساکن میبود و چند روز چنین کرد صحت یافت و فربه یافت
و در اکثر تبهای لازم مزمنه این شربت را بکار دارند و نافع بود **حکایت** جوانی را در دار المرز تب لازم بود و بذبول
انجامید هندی فرمود که هر صباح بقدر یک شربت وار از بول خود گرم گرم که برون آید بیاشامد یک هفته
بر این مداومت نمود بهتر شد و همین عمل میکرد تا صحت کامل یافت **حکایت** صبیه چهارده ساله را در قزوین تب
دق شد و بحد ذبول قریب رسید و هر چند حکیمان شیر خر و شیره خرفه و آش جو بدو دادند فایده ظاهر

نشد

نشد بدان سبب در خنکیها مبالغه نکردند شخصی مجرب فرمود قدری جوز بوا بعد از طعام در دهن میگرفت و باهستگی
او را میخورد و چند روز چنین کرد صحت یافت و گفته اند هرگاه گوشت خر را به تنبیه بزنند و پنج شش قطره خون
بگیرند و با آب باران بیامیزند بعد از آن بخورد مدقوق دهند که اطبا را امید بهبود او نباشد به شود بفرمان الله
تعالی اما باید که خر را آب و جو بیشتر دهند و فایده این چند مسئله آنست که واضح گردد که در علاج ضد گاهی
باشد که مبالغه مفید نباشد و بمقوی و دوای ذی خاصیت گاهی مقصود حاصل گردد و اگر چه بکیفیت موافق
مرض باشد و نیز معلوم گردد که تقویت معده و مجاری غذا را درین مرض نفعی بسیار است و نیز محقق گردد
که تجارب بنهایت نرسیده و خواص اشیا را کسی استقرای تمام نکرده و بباید داشتن که هر گاه حمی دق
مصاحب ورم باطنی شود عنایت باصلاح ورم بیشتر می باید کرد و بهترین تدبیر حقنها و آبزنها زیرا منضج
و محلل مفید است و همچنین طلاها و ضمادهای محلل معتدل و غذا و شربتهای مقوی منضج و معتدل و اگر
دوایی باشد که تحلیل و اصلاح ورم بالخاصیه کنند و اگر گرم باشد استعمال آن جایز بود بتخصیص که تریاق فتح
داشته باشد و در استعمال خنکیها چنانکه دانسته شد جرات نشاید کردن که بورم مضر بود و اینجا
اعتدال نیکو مرعی باید داشتن والله اعلم **و اما حمی خلط بر دو نوع است** یکی آنست که حرارت غریبه
خلط را که مزاج طبیعی کند و بر جوشاند که بی تعفین و این موسوم بحمی سونوخس و غلیانی بود و بقراط این حمی را
سونوخس خواند یعنی تب لازمه و دایمه و دوام این نسبت با حمی یوم کبو جهت اشتراک در اکثر
علامات سوی مدت فرض و این غلیان در غیر خلط غالب کردن نمی باشد و ملتبس بسیار پوشیده
نیست **و دیگری** آنست که حرارت غریب خلط را متعفن سازد و تعفن گندگی و پوسیدگی را گویند
که صلاحیت هضم از ان منقطع شود و لیکن قابل نضج و تحلیل بود و این موسوم بحمی عفونی باشد و در
تحت این قسم انواع و اصناف بسیار است و بعضی مفرد و بعضی مرکب و مفرد از حمی عفونی آن باشد
که از عفونات مختلفه متمیزه نیفتاده باشد و اگر چه ماده آن از یک نوع نباشد و آنرا بسیط نیز گویند
و مرکب بخلاف این باشد اگر چه ماده آن از یکنوع بود **و اخلاط** چون چهار است لازم بود که حمیات که منسوبند
بدین اخلاط و از جمله اینها آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه در اندرون رگها باشد آنرا لازم گویند
یعنی فترتی و فرقتی بنوبت آرد زیرا که خلطی که داخل عروق متعفن شده و منتشر گشته بواسطه
کثافت جرم رگ دیرتر تحلیل پذیرد و چندان مکث میباید کرد که دیگر از جنس وی بدو مدد میرسد
و متعفن میگردد و بدین سبب حرارتی که از ان پدید آمده بدوام آن دایمی می باشد چندانکه امر عفونت
منقضی گردد و آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه آن در بیرون رگها باشد آنرا دایره و مفتره و
نایبه گویند یعنی میگذارد و دیگر بازمی گردد زیرا که خلطی که تعفن آن در خارج عروق است در موضع مفرد

واقع است و چون جرم کثیف عرقی حافظ آن نیست حرارت تب رطوبات زایده از آنکه بکار میگردد
موجب تب میشود و بمعونت حرارت غریزی تحلیل میکند و براه مسام اخراج می نماید و بدان جهت
فتری در حرارت که نتیجه آنست لختی پدید می آید و مدتی می باید که دیگر بار از جنس آن خلط در آن موضع جمع
شود و بسبب بقیه حرارتی که از ان تعفن سابق محتقن مانده بود در آن موضع در بقیه آن خلط متعفن که
بمنزله خمیر مایه است تعفین را تعفن پذیرد و **بالسبب** آنچه اولا ماده را متعفن ساخته بود تعفن پذیرد
و بخار عفن آن اخلاط و اعضا را بوسیله ارواح گرم میدارد و همچنین دور میکند چندانکه مانع تعفن پدید آید
و یا طبیعت قوت گیرد و در ان ماده عفونی آویزد و آنرا بکلی مرتفع گرداند و اسباب عفونت سه نوع است
اول خوردنیهاست و این خوردنیها بعضی آنست که جوهر آن زبون است و آنچه از ان متولد میشود
بدان سبب تعفن میطلبد چون ماهی تازه و امثال آن و بعضی آنست که جوهر آن بغایت لطیف است
آنچه از ان متولد میشود بدان سبب زود قبول تعفن میکند چون شیر و اشباه آن و بعضی آنست که بجهت
غلبه رطوبت قوام خون را رقیق میسازد و مهیا میگرداند جهت غلیان و قبول فساد و چون میوهای شیرین
آبناک و بعضی آنست که بدگوار است و از آنچه متولد میشود رطوبتهای خامست و حرارت غریزی از
طبخ آن عاجز می آید حرارت غریب بدان راه می یابد و آنرا تباه میکند چون خیار و اشباه آن و بعضی آنست
که بسبب قصور طبخ و ترکیب مختلف بدگوار دیده میشود یا بسبب بد ترتیب خوردن و حرکات مضر نیکو نمی یابد پس
آنچه از ان متولد میگردد تعفن میطلبد **دویم** سده است که مواد را در مجاری حقن کند و راه دم زدن ماده و
روح نمانده و بدان سبب آن ماده متعفن شود و اسباب سده مطلقا در کتب حمی یوم معلوم شد **سیم**
امور خارجیه است مثل هواهای وبایی متغیر از اخلاط و بخارات بد و عفن که از راه مسامات و تنفس باخلاط
و ارواح رسند و متعفن سازند مواد را و حدوث عفونت چنان بود که حرارتی غریب قلیل اندر رطوبتی کثیر خام
آویزد و آنرا نتواند نضج و بتحلیل هم نتواند بردن بدان سبب جوهر آنرا فاسد سازد و بجوشاند و لازم نیست
که آنچه تعفن میپذیرد البته بالطبع رطب باشد بلکه رطوبت جسمیه کافیست و تحقیق این معنی از کتب حکمت طبیعی باید
کردن **و اما حمیات دموی دو نوع است** یکی غلیانیست و آن مذکور شد **دویم** عفونیست که آنرا مطبقه
گویند و چون دم داخل عروق می باشد بلا شک اما که عفونت پذیرد و بدین سبب تبی باشد لازم و مجوسونوخس
و گاه باشد که خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که آماس پدید آید و تعفن پذیرد و بسبب چیزی بخارات گرم
و عفن از آنجا بدل رسد و بمیانجی خون شریانی در روح و شرایین بجمیع اخلاط و اعضا رسد و تب پدید آید و اگر چه
سبب این تب عفونت خون بود در خارج عروق لیکن چون مرضی براسها نیست بلکه عرضیست مر آن
آماس دموی را از جمله حمیات بتخصیص دموی را عد نکرده اند از آنکه حمی عرض عبارت از آنست که بعلاجی
مخصوص محتاج نباشد بلکه بعلاج آن مرض علاج آن حاصل شود چنانکه به پخته شدن ورم و پالودن ریم از آن تبی که

زایل

بر تبع آن پدید آمده باشد و این کلام مشعر است بانکه حمی یوم سدی حمی عرض باشد و دور نیست که حمی عرض در وی که
از عفونت آن پدید آمده باشد مادام که اثر عفونت نمونه نیافته باشد و حرارت آن باخلاط و باعضا کشش
تام نکرده از اصناف حمی یوم بود باشد همچون حمی یوم سدی را و حمی یوم ورمی و بنقا بسبب فاصله باقی بود و هر
گاه حرارت عفونی از ان اول باخلاط در پیچید و عفونتی در ان احداث کند حمی خلط عفن شود و هر گاه باعضا
در پیچید حمی دق شود و تامل حمی مطبقه سه مرتبه است یکی آنکه اجزای متعفن چون کمتر از غیر متعفن مختلط بدان
بود و این صنف اسلم است از باقی جهت آنکه فعل طبیعت اینجا اقوی است از فعل مرض و این را
متناقص خوانند بواسطه آنکه چون غالبست مرض اندک اندک نقصان پذیرد **دویم** آنست که اجزای
آن متعفن بیشتر باشد و این صنف اشر است از باقی زیرا که فعل مرض اینجا اقوی است از فعل طبیعت
و این را متزاید خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت مغلوبست مرض اندک اندک زیاده گردد **سیوم**
آنست که اجزای آن متعفن و غیر متعفن متساوی باشد و این صنف متوسط بود در خیر و شر بجهت
تساوی فعلین و این را متشابه خوانند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعت با یکدیگر برابری میکند
و در اکثر اوقات احوال بریک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور آثار نضج و عدم آن و سایر دلایل
خیر و شر توان نمود **اما حمیات صفراوی سه نوع است اول** تعفن صفرا در عروقی باشد که دور است
از دل و جگر و آنرا غب ملازمه خوانند و غب اگر چه بحقیقت آن بود که یک روز واقع شود و دیگر روز
واقع نشود اما این حمی با وجود لزوم از ان قبیل است که یک روز اشتداد او بیشتر باشد و دیگر روز
کمتر بدان سبب موسوم بغب گشته **دویم** آنکه تعفن صفرا در عروقی باشد که در حوالی جگر و دل و فم معده
واقع اند آنرا محرقه گویند یعنی سوزاننده جهت آنکه با وجود لزوم تب حرارت و قلق و تشنگی و
التهاب درین بیشتر است و باشد که خیال پندارد که در درون سینه او آتش میسوزد
بواسطه قرب ماده عفن باعضای گرم و گرم کننده و زیادتی وحشت رسیدن از ان بروح و حار
غریزی و فم معده و جگر و ممکن بود که تعفن خلط در محرقه در عروق تمام بدن باشد و در حوالی دل و جگر و فم معده
بیشتر باشد و این ضعف بدتر باشد **سیم** آنست که تعفن صفرا در خارج عروق باشد و آنرا غب
گویند بحقیقت جهت آنکه غب میگذارد و میگیرد و برای تاکید همین معنی غب دایره و نایبه هم خوانند و این
غب دایره بر دو قسم است **اول** آنکه ماده متعفن آن صفرا خالص باشد و این را بدان جهت
غب خالصه خوانند و حقیقت غب این را ثابت بود **دویم** آنکه ماده متعفن آن صفرایی بود که ببلغم اختلاط
و امتزاج نیکو یافته باشد و غلیظ گشته بدین جهت آنرا غب غیر خالصه خوانند و غبیت این را گاهی
نرسد بود **و اما حمیات بلغمی سه نوع است اول** از تعفن بلغم شور افتاده باشد در عروقی که نزدیک
دل و جگر و معده باشد و آنرا بواسطه قرب اعراض و لوازم آن بمحرقه هم محرقه خوانند **دویم** آنست که از
تعفن بلغم زجاجی یا ترش یا شیرین افتاده باشد در عروق دور از دل و یا در تمام عروق بدن و لیکن

در عروق حوالی دل و جگر کمتر بود و از این جهت محرقه خوانند **سیم** آنست که از تعفن بلغم مطلقا در خارج عروق افتاده باشد و
انرا نایبه و معتره خوانند و مواظبه نیز گویند جهت آمدن آن هر روز و قریب بغرت بلکه بکرو و در تحت این نوع بسبب بعضی
اعراض قویه و احوال لازمه عجیبه اصناف پدید آید منسوب بدان اعراض و احوال چون غشی و نهاری و لیلی و ظاهر
الحر و ظاهر البرد **اما حمیات سوداویه** دو نوعست یکی لازمه بواسطه تعفن سودا در داخل عروق و بعد این کمی
نادر بود بجهت قلت سودا داخل در عروق بجهت بعض سوداوی غیر طبیعی دایره و نایبه بواسطه تعفن سودا در خارج
عروق و این قسم باعتبار اختلاف دوایر و نوایب منقسم گردد باقسام و هر یک را بدان مناسبت تسمیه
کنند چنانکه دوره آن اگر بچهارم می افتد آنرا ربع خوانند و اگر بهشتم افتد ثمن و اگر بنهم افتد آنرا تسع گویند
و قسم دیگر اگرچه ممکن است اطبا بیان نکرده اند و باشد که نیافته باشند و جالینوس اکثر اینها را سوای
ربع انکار کرده است و میگوید که من ندیده ام بغیر از خمس ضعیف و حدوث انها را در هر نوبت از اسباب
بادیه مثل حرکتی قوی و اکل و شرب گرمی و خشکی فزاینده و اعراض مفرط محرک حرارت و سودا میدانند و بقراط
میگوید من دیده ام و هر یک را بیانی فراخور آن کرده و بعضی نوع اولی را که لازمه است ربع لازمه میخوانند
بواسطه اشتداد و دوام آن بنوبت ربع والله اعلم **اما حمیات مرکبه مطلقه** بعضی آنست که از
ترکیب آن از اجناس متباعده است همچو مرکب از حمی دق و حمی خلط و بعضی آنست که ترکیب
از انواع یک جنس است همچون مرکب از غب لازمه و غب دایره و بعضی آنست که ترکیب آن از انواع اجناس
متباعده است همچون مرکب از ورم عرضی و حمی عفونی مرض و بعضی آنست که ترکیب آن افراد یک صنف است
از یک نوع همچو مرکب از دو غب خالصه یا از دو ربع یا از سه ربع یا از دو خمس و سه خمس و اشباه آن
و بعضی آنست که ترکیب آن از اصناف یک نوع است از یک نوع همچو مرکب از سه غب خالصه و
غیر خالصه و یا از ربع و خمس و امثال آن و این جمله که مرکب است از حمی صفراوی و حمی بلغمی از اسطر الغب
خوانند بدان مناسبت که یک نصف آن غب است و تشخیص بلا ملاحظه علامات و تحقیق لوازم هر یک
ممکن نبود و لیکن ترفیق عظیم درین باب واجب باشد که درین اشتباه عظیم واقع میشود و از آن هم خطاهای
عظیم می افتد و چون اقسام حمیات معلوم شد اکنون بیان احوال و علامات و معالجات هر یک بر
وجهی که بتجارب بدان رسیده است ذکر کرده شود و بالله التوفیق **و اما سونوخس** حدوث این
بیشتر از سده امتلایی بود که محل دم زدن خلط کمتر گردد و بدان سبب گرم گردد تا طبیعی بر سده باشد
که مردم آسوده را اگر بیکبار حرکتی افتد قوی و خون در تن ایشان بیکبار بجنبد و مجال دم زدن آن نشود
و گرم تر گردد و آن اکثر اسباب قویه است که از حمی یوم این تب پدید آید و بیشتر حدوث تبهای دموی
در فصل بهار باشد و در بلاد گرم و تر و کودکان مرطوب را خصوصا از سن دوازده یا چهارده بسیار
افتد و همچنین مردم چون لحانی و فراخ رگ و همچنین مردم تن آبادان گوشت خواره و شراب خواره و ممکن
بود که در سونوخس چون از حرارت تعفن پذیرد و بمطبقه منتقل گردد و باشد که خون گرم صفراوی شود و
بدماغ برآید و ببرسام منتقل گردد **علامت این تب** آنست که روز اول آهسته و همواری سرمایی و

لرزی

لرزی و تنگی بدید آید و همچو حمی یوم لازم باشد و تری زیاده و کم شود و رنگ روی و چشم سرخ و رگهای تن برخاسته بود
خصوصا رصدغین و محل حجامت و مفصدی که عادت بود باشد و بینی بسیار خارد و آب از چشم رود و حرارت
هر چند زیاده تر از حمی یوم شود بسیاری کمتر از حرارت محرقه و غب باشد و چون کف دست گرم بران نهند لطف بنگ
بخاری که برآید نیکو و نمناک بود و در غیر وقت بحران هیچ عرق نکند و باشد که خواب کم آید و باشد که حلق و لهات و لوزتین
آماس گیرد از جهت غلبه خون و حرارت و بیشتر اوقات دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و
بعضی این تپ را بدین سبب حمی الربو خوانند یعنی تبی که در و دم زدن دشوار است و سبب این
جوش نشدن خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن بخارات گرم از آن در فضای سینه و نبض عظیم و قوی
و ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید و اختلافش کمتر از آن بود در غب و محرقه و بول از گلونی بسرخی
گراید و بی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت خالی نماند که هر انتقالی را بظهور علامات منتقل الیه بتوان شناخت
و بعدم ظهور بحرانی که ذات مرض منتقل است و لم این علامات اکثر واقع است و از بیانی که در سایر حمیات مذکور
شدن مزید و توضیح حاصل گردد ان شاء الله تعالی **علاج آن** مبادرت است بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ
حال فصد را از روز اول و دوم و سیم واپس نباید افکندن و خون چندان بر باید داشتن که بجد غشی رسد
و اگر قوت و فصل و سال مساعدت کند چندان خون بگیرند که غشی کند زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت
بغشی بسبب انکه غشی مزاج را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلطی است مهلت جهت نضج احتیاج
نباشد و گاه باشد که از بعد غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و اگر از فصد کامل بدفعه
مانع باشد استفراغ دم بدو دفعه و سه دفعه باید کرد و اگر فصد جایز نباشد حجامت و شرط اذن و امثال
آن باید شناخت و اگر مانع فصد کم باشد مهلت بدفع آن نکم باید دادن و همچنین حجامت و شرط اذن را نیز موقوف
باید داشتن و درین حین ملین برفق لیس موافق بود و امساک و تقلیل غذا و بعد رفع مانع سرعت در
تقلیل دم واجب باشتعال خاص بسبب انکه چون این مرض از امتلاء دم است و چون خلطی عام و غالب است
از باوجوا استفراغ آن بهم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بنجا بمیرد و یا بمرضی دیگر منتقل شود و مهلک
چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر مرض از هفت یا ده روز گذشته باشد و قوت بر جای باشد
البته استفراغ دم باید کرد و حق آنست که در استفراغات نظر بر قوت باید کردن یعنی اگر قوت باشد
هر وقت که باشد استفراغ باید کردن الا در روز بحران اگر قوت ضعیف باشد در اول نیز نشاید بهیچ استفراغی
کردن و تبدیل و تقویت و تدارک باید نمود که بسیار کسی را دیدم که در ضعف قوت و اوقات بحران و کنگی مرض
فصد کرده اند و هلاک شده اند **جالینوس میگوید** که آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد که اندر احشا آفتی نباشد
دیگر نباشد **علاج آن** آب سرد کنیم و انچنانست که چندان آب سرد کرده بوی بخورانند که مریض بلرزد و رنگ
او مهتابی شود و بسبزی مایل گردد و حرارت زایل گردد و اگر در احشا آفتی باشد و لیکن مضرت تب بیشتر

ازان بود یا بیم باشد که بذبول منتقل شود هم علاج بآب سرد کنیم و بعد از ان اگر قوت قوی باشد بهم گردد
امتلا بتدریج و گشادن سده مشغول شویم و در تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خنک ابکار دار هم
محمد زکریا علیه الرحمه میگوید که بسیار باشد که در تبهای کاره آب سرد مفرط دهند و تب در حال ساکن
گردد و لیکن بعد ازان تبی آهسته می ماند و باشد که تا چهل روز بیشتر بماند و نا رعاف یا عرق پدید نیاید تب
زایل نشود و سبب آن باشد که بحران را پس افکند و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغم فسرده شود و
عفونتی دران آویزد و حق آنست که چون بحران از حرارت بود بیم مضرت کلی باشد و لیکن ان واجب
بعد که از درازی بیماری خطر ازان کمتر افتد که از گرمی و حدت و الا که در احشا آماسی بود استفراغ
نتوان کرد و از آب سرد دادن گزیر نباشد یا سکنجبین کم ترش یا جلاب سرد باید دادن تا ماده
بسیار غلیظ و صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک نرم باید دادن و آب شیره دهند و الا که فصد کامل
کرده شود و هنوز حرارت قلی باقی باشد و غذاهای شور و شربتهای ترش خنک کرده باید دادن و
گوشت و هرچه خون افزاید نباید دادن مگر در وقتی که قوت ضعیف بود الا جوجه مرغ یا خروس بچه
اندک شکر و امثال اینها و از هرچه خون زا بر جوش ندارد شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی
حذر باید کردن و اطفال و کودکان خوزدر اشیافی خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت و غلبه صفرا
ظاهر گردد استفراغ صفرا به نقوعات مقوی یا بمعصور انارین یا هلیله زرد باید دادن و اگر بجهت
و تقویت بود اگر احتیاج افتد آلوی سیاه نرسیده و امرود و سیب و انار ملس و میخوش دو آسیا
و به و معز بادرنگ اندکی جایز بود **و اما مطبقه** بیشتر تعفن خون از بسیار خوردن میوهاست که تر باشد
که ازرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و بر جوشد همچو شیره انگور و یا
رطوبت خام با خون جمع و حرارت غریزی نتواند آنرا گوارانیدن و حرارت غریبه دران اثر کند و خون را تباه
گرداند چنانکه در اسباب تعفن اشارتی برین معانی سبقت بیان یافت و بسیار باشد اندر مطبقه
خونی که در عروق حوالی دل و جگر و معده است عفونت بیشتر پذیرد و از آن صفرایی عفن پدید آید و بمحرقه
منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت خون را بر جوشاند و طبیعت آنرا بجانب پوست مایل سازد
و بحصبه و آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات جهت تطفیه حرارت
بدلیغوس منتقل شود **و جالینوس** مطبقه را منکر است و بران رفته که چون عفونت در خون اثر کند
لطیف او تحلیل بصفرایی میگردد و عفن و تبی که لازم آنست تبیست دایم صفراوی لیکن چون از صفراوی
دموی حاصل شده در لوازم غب لازمه صفراوی فروتر است و از جهت غلبه قوانش و قرب عهد
و طبع بدم علاج آن قریب بعلاج حمی دمویست اگرچه این کلام خالی از وجهی نیست لیکن بتجارب مذهب

بقراط

بقراط چنانکه بیان کرده ایم توضیح یافته است **علامت** آن تب آنست که حرارت آن در اول تیز باشد
قریب بحرارت غب لازمه و با تنگی و ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید جهت امتلاء و عفونت و ملمه
که عبارت از اندک قوتی است خلاف عادت و کلالتی و صداعی هم بران مقدم بود و هیچ سرما و
لرزه نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و همچو غب لازمه فرتش ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض
و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در آخر بدرشتی و سیاهی بیشتر ازان بود که در سونوخس جهت
تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلای رگهای قریب بدان بود که در سونوخس و بول تیره و بسرخی
مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت خلط و غلظ آن و باشد که در
وقت اشتداد حرارت او لا نمناکی در جلد ظاهر شود و جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت
و در مطبقه ناقص نقصان مرض و علامات نضج بروی ظاهر گردد و اگرچه از اول اصعب افتاده باشد و بسیار باشد
که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و غلظ خلط متزاید اگر بحران بود که بحران بهفتم بود کند گر بایسته جهت
حدت ماده و غلبه تعفن و مشابهت و بسیار افتد و تا هفت روز بریک حال باشد و بحرانش
دیرتر افتد و بیشتر آن بود که این تب لرزه پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این مرض بود بالتمام و
گفته اند هرگاه درین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست بر وزنند او از طبل کند و بیمار
بی آرام باشد و بر بستر می گردد و از اجابت طبع آسایش نمی یابد و بر تن او دودی باشد و خشک یا تیره
سبز و بهن پدید آید نشان قرب موت باشد **علاج** آن تقلیل دم است بفصد یا حجامت یا شرط
اذن و لیکن فصد از غشی کفاف کفاف بود و ترک غذا تا قرب سه شبانروز اگر توانند بغایت نافع
بود و الا قلیلا از اغذیه لطیفه مبرد و تطفیه حرارت و تلیین صفرا بدستوری که در سونوخس مذکور شد
میکنند بتخصیص بغذاها و شربتهای ترش و نرم و تلیین طبیعت بملین هلیلجات زرد در آب انارین
و یا بچهار شربت مقوی به سنا و شیافهای خنک نرم چون کشته زرد آلو و امثال آن و اینجا بآب سرد
و جز های خنک اگر ده آن نفع حاصل میشود که در سونوخس جهت انکه خلط عفن چون سرد بود فسرده گردد
و دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن پذیرد و قضیه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت
بیشتر بر نضج ماده باید نمود بعد از استفراغ دم باید کردن و اگر ماده رقیق باشد از آب سرد و امثال آن
غلیظتر نا چنین مصلحت بود و اگر غلیظتر بود آب سرد شاید دادن بلکه ترشیها نیز کمتر باید دادن و بعد
او شیرینیها معتدل و رقیق و تلطیف آن باید کردن و اگر فصد را سببی که مانع مهلت اندک را
باشد از مولدات عفونت دم چون قصور هوا و اقتضای آن امراض عفو نیز موجود نباشد بعد از
یک شبانروز کنند زیرا که خلط چون عفن است نضج میطلبد اما چون خون است بنضج بسیار محتاج

نیست و مهلت بیشتر ازین میطلبد ولیکن اگر که تخمه نبود باشد تا خوردن آن واجب بود و بعد از فصد و استفراغ صفرا نیز
یکشبانروز اقلا مهلت باید داد تا قوت باز آید و آثار نضج نیز ظاهر گردد و آن استفراغ منقوی سهل او فقید
نه مضعف و متعب بیشتر ازین مهلت نتوان و از آنجا که ضعفی بار شد از گوشت جوجه مرغ دادن گزیر نباشد
و آنجا که حرارت غالب بود کشکاب باید دادن و آش جو مقشر که چند دانه عناب جوشیده باشند
و اندکی گشنیز سبز و اسفناج هم در آن جوشیده باشند و صاف کرده و خنک ساخته بجای آب گاهی
دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذا و شربتهای خنک و کافوریات
که در غب مذکور شد و جمله مفید بود و آنجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع و سبات و خفقان و
سهر و رعاف مفرط و هذیان و آفت و درد احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان و غشی
و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه آن اگر چه بحرانی باشد **علاج** هر یک ابدا بدستوری که در محلش مذکور
شد و آنچه لایق وقت بود باید کردن و در مبحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله اوقات حرارت مسکن با
و هوای خنک را باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آنهنگام هوا معتدل باید داشتن و تن را نیک
پوشیدن که عرق را باز نداند و این رعایت در جمله حمیات باید کرد چندانکه عرق بحد افراط رسیده باشد
و گفته اند که در مطبقه بعد از تنقیه و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن در مسلخ
چندان بخوابد که عرق نیک کند عظیم النفع است و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی خلاصی یافته اند
حکایت در سنه ۸۹۴ متوجه هرات شدیم و در روز انوروز سلطانی گذشته بود بقصبه اسفراین رسیدیم
در هوای آنجا اندک تعفنی بود مولد تب مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین امراض
تلف شده بودند بعد یکشبانروز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی که همراه ما بودند وقت
چاشتگاه گرانی و درد سر و صداعی پیدا کردند و بعد از ظهر ایشان را تب گرفت بغایت گرم در وقت
عصر جمله را فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا کردند بعد از آن بوقت خفتن هر یک را حب الشفا
خورانیدیم چنانچه در اول شب هذیان آغاز کردند جمعی را موکل ایشان ساختیم که بسیار حرکت نکنند
و مبادا خود را از جایی بیفکنند و قصوری شود و بهر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند
علی الصباح جمله بهوش آمدند و صحت یافته بودند فی الحال نقل کردیم از آن هوا ایشان را تا ده چهار فرسخ
آمدند و هیچ تشویش نیافتند و در تبهای امتلایی عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشته ایم
و نفع بسیار یافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر عرب **واما غب لازمه** اشتداد آن بنوایب غب
سبب آنست که چون ماده آن در عروق محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر مددی یابد و
اندکی که تحلیل یافته بود عوض میکرد و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اگر انقضای آن در هفت
روز بود **علامات** این تب متوسط بود میانه علامت مطبقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مثل سبب
و مشابهت بغب لازمه را از جمله آن عد کرده و فرق میانه این حمی و حمی مطبقه آنست که درین تب هیچ گرانی

تب نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی دهان و کرب و سهر و تلواسه و قلت اشتهای بیشتر بود جهت صفرا
و غلبه حرکت بحران و بول رقیق و ناری بود و ممکن که اندک عرقی گاهی پدید آید و در روز هفتم اشتداد
وی بیشتر و ظاهرتر بود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میانه این تب و عرق در بحران علامت محرقه مبین
کرده **علاج** گفت تدبیر تسکین حرارت و تعدیل و تسکین صفرا بمثل سکنجبین در آب هندوانه رسیده
شیرین و لعاب اسبغول و حلیب تخم خیارین با شراب آلو با شراب لیمو اگر ضعفی در معده باشد
و همچنین کشکاب و آب سرد و آش آلو و آش انار و زرشک و آش تمر و تلیین طبیعت
هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه و یا در آب آلو یا تمر با اندک شیرخشت در بین آنها یا
در سکنجبین قندی یا در معصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و خنک مدد
کنند مثل شکر و بنفشه و اشباه آن و آلوی رسیده غلبه بر یخ خنک کرده خوردن هم عظیم مفید بود و
بعد ظهور آثار نضج نظر کنند اگر خون غلبه دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری که در مطبقه گفته شد
بر ندارند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد از فصد مراعات قوت و تسکین صفرا کنند تا بنت مجلس
بر آنچه مناسب بعد از ملینات که اینجا و در مطبقه مذکور شد و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و
سحنه و فصل و سن و بلد و فصل مقتضای آن نبود فی الحال باسهال صفرا مشغول باید شدن و
اگر تقی نیز صفرا دفع نشود مفید بود و آب بسیار سرد ساعت بساعت تجرع کردن صفرا را النضج
دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بکشاند و غذا ها و شربتهای خنک کرده هم عظیم مفید بود و اگر
که قوت ضعیف باشد بعد از تنقیه مثل گوشت جوجه و خروس بچه در آش داخل سازند و
کباب آن به نار آب زده با اندک زعفران خشک بلاد و افشره آلو به یخ سرد کرده با افشره سکنجبین سرد
کرده معتاد را عظیم نافع بود و آش آلو با اندک نعناع و چغندر درین مرض بسیار نیکو بود و همچنین
انار و اگر زیادتی علاجی محتاج شوند از خفیف علاجهای محرقه بکار دارند **واما محرقه صفراوی** انتقال
و نکس در محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق باید و حال از اینها
و این تب چون بحران ابد پدید آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد مزاج از مرض و آنچه از فصلها
سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت ضعف و بعد مزاج و تری آن آسان تر بر ایشان گذرد و محرقه
چون نوبتها جهت اشتدادی یابد سخت تر باشد و بحران بدین تب اندر ششم بود و در هفتم و آنچه از
ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هفتم بگذرد غالب السلامت خبر بود و آنچه از چهاردهم بگذرد بلکه
دوازدهم کم خطر کند و آنچه از هفدهم بگذرد و اگر خطایی در تدابیر نکنند هیچ خوف نباشد جهت سر و شدن
ماده و انجام مقاومت قوت و تحلیل بسبب لطافت دل یا آن **علامات این تب** آنست که باطن سوزان
تر از ظاهر باشد جهت غلبه بر [illegible] فی الجمله مقاومت قوت مضرت عفونت بر دل و جگر و

بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و منت گشتن و قی و تلواسه و غش و اختلاط عقل
و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از تبهای دیگر باشد و فترتش کم ظاهر گردد و در اول فراش و
از نبا شد و در غیر وقت بحران عرق نکند و جهت محفوظیت خلط در عروق و بوقت بحران و عرق از آن
بدر آید آنگاه کمتر شود و عرق کند و نقای تمام حاصل شود جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده الجثه
بیکبار و در اواخر مرض لون زبان از زردی بسیاهی و درشتی و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در
لبها پدید آید جهت شده مهیه صفرا فاسده و علامت امتلاء دم هیچ ظاهر نباشد و بول در دستور تبهای
عفونی تیز و بد بوی باشد و بدستور تبهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد [illegible] بر از
دفع میشود هر روز چند مجلس اندکی و سوزان و سخن مربوی و کم راحت و کودکان را در محرقه بسیار
سبات پدید آید حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات تر و بد بدماغ و شیرخواره
درین تب شیر نخواهد و آنچه بخورد در معده او ترش شود جهت قبول تعفن و حرارت از دل
و دیگر **بقراط** میگوید کسی را که در محرقه رعشه او زایل شود از جهت گرم شدن اعصاب از صعود
بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده از اعصاب و مراد در حدوث رعشه او زایل
شود و از جهت گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده
از اعصاب و مراد در حدوث رعشه درین تب بغایت قریب می نماید مگر آنکه سبب ضعف قوت
و آلت باشد از غلبه شدن خلط گرم و آنهنگام ازاله آن از بیهوشی عجب تر می نماید و چون واقع
تواند شدن هرگاه باختلاط ذهن مقدم باشد بر رعشه بهتر برطرف شود جهت قبول عصبها ماده
مرض او هم او گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات به نشل از گوشت که
نزدیک او است بواسطه حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه بحران
ظاهر بود باشد استفراغی یا اسهالی و بی آنکه شربتهای خنک کرده موافق تسکین کرده باشد یا از
هوایی بهوایی لا تغیر رفته و نبض که سریع بود باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود بمیرد
و مذر شدن اعضا و لبها رطبیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و مجربست و نبض با فترت و بی
سرعت و تواتر و در غب لازمه بی فترت بود و با سرعت و تواتر **علاج** هیچ تدبیری واجب تر
و نافع تر از تسکین حرارت نیست و طریق آن تبرید مسکن است و بکار داشتن غذا ها و شربتهای
خنک را سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار نضج هیچ
تقصیری درین ابواب نباید کردن و از طول مرض به تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر مهلت
عظیم و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت و حرارت دل و دماغ و

معده و جگر مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها و عضلها پدید آید و نفس تنگ شود و بالقوه بی پدید
آید و تدارک نتوان کردن در غب لازمه از جهت دوری خلط عفن از احوال دل و مبالغه در تدبیر
بدین مرتبه احتیاج نباشد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید دادن و اختصار کردن بر سکنجبین و
شربت صندل و لیمو و شراب ریواج و انار و آلو و تمر هندی و سیب ترش جمله با گلاب اندک و
لعاب اسبغول سرد کرده و بعضی با آب هندوانه یا شیره تخم خیارین و شیره تخم خرفه سرد کرده
و هر ساعت بساعت بنوشند از سحر تا محل خواب اگر ضرور باشد در اثنای خواب نیز بدهند و همچنین کشکاب
با آش جو در چاشتگاه بمقدار واجب ضرور بود چندانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن
از شیره تخم خیارین و شیره تخم کاسنی و خرفه که اینها را با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو
و تمر و اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارت
و اعراض همچنان برجای باشد سحرگاه قرص کافور در سکنجبین باید دادن و بوقت طلوع آفتاب کشکاب
سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده بدستور مذکور که در مطبقه مذکور شد و اگر احتراز بسیار
آفتی نباشد و الا آنکه هر سخت سرد کننده نکنند و کافور دو دارند بهمان طریق مقدم عمل کنند به ترتیب و اعتدال
و من بسیار دیدم که حرارت این تب غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای
ایشان بسلامت بود بعد نضج و بعد هفتم دوغ آب یخ کرده میدادم و معتاد نیز بعضی گاهی با نانی اندک
و گاهی بی نان تر بر عظیم شد و بعضی اندک فراشیانی پدید می آمد و بعد از آن بهمان محل هر روز
و گاهی بعینه آن محل فراش باز پدید آمد و تب بر حال خود بود و فرشهای ظاهر پیدا میشد و بعد از چهارده
روز بحران گذشت و هفده روز و هیجده روز صحت می یافتند و با طباشیر دادن و دوغ اولیت جهت
منع آن از قبول عفونت و بعضی که بغذا های نان کیلانی معتاد و بعضی خشکه پلاو با جوجه و مرغ کباب
و افشره سرکه و غیره به یخ سرد کرده و بعد از هفتم و اگر سرفه داشتند کوبانیدن آب عناب سرد
کرده تسکین عطش و سرفه او میکردیم و افشره آلوی کم ترش میفرمودیم مفید می آمد و بعد از سیزدهم
بحران صحت میکردند **و جالینوس** در محرقه بوقت صعبی حرارت طعام فرموده است جهت آنکه بیم سقوط
قوتست و این بغایت تدبیری نافع و از معده است و آنجا که بیمار اشتها طعام ندارد نظر کنند
در فم معده او خلطی باشد بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خنک تقویت
کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوشبوی کم گرمی که شهوت طعام را بجنباند بدهند و بگذارند
چون جوجه مرغ بریان بزیره و گشنیز تازه پخته و امثال اینها اگر اندکی از المرغ بمزد بهتر بود و مزید آن
آبقور و زعرور و قراصیا و سیب ترش و امثال آن هم نیکو بود و اندک افشره نیز همدانستها است
و گاه باشد که مریض نیک گاهی از حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند

آنهنگام ازار باید اگاه انیدن و آواز دادن و از طلبها نزدیک او نهادن و بر بینی و پیشانی و بن گوش و کفهای دست
و پای او طلی مالیدن تا واقف شود و شوربای مناسب بدو خورانیدن و باشد که جهت اکال و شبانی
خشک باشد احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی بعد از ظهور نضج فصد فرموده اند بعد از ان مسهل صفرا و
حق آنست که و ربیکا در فصد چنین جرات نتوان کرد که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که
صفرا ازین فعل حدت زیاده شود پس فصد وقتی واجب گردد که علامات امتلای دم ظاهر بود و قوت
قوی و اگر چنین نباشد استفراغ صفرا باید کردن بمهاس شربت و اگر حمل آن ضعیف باشد و زیاده
باید سنا مکی داخل باید ساختن و سایر ملینات قوی که گرم نباشد و هم توان داد انکو بود و
بمسهل دیگر رخصت نباشد و بعضی اندکی سقمونیا در ملینات مصلح آن تجویز کرده اند جهت
سرعت عمل و تبرید بالعرض و امزجه قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در تنقیه تجویز نموده اند الا کار
طبع هر روز شفقت جوشش و دو سه مجلس اجابت صفرا میکند و این غلط است جهت انکه
آن فعل دالست بر غلبه خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع ان و لا شک چون مددی نباشد
بزودی طبیعت از ان عاجز آید و تدارک نپذیرد بلی هنگامی که مریض را از ان اجابت خفت
عظیم حاصل شود و طبیعت چنان در یابد از علامات که خلط کم و قوت وافیست و بهمان مقدار
نقا حاصل میشود و اگر مددی نکنند جایز نباشد و استفراغ از سیم و چهارم و پنجم تاخیر نباید
کرد که بعد از ان قوت استفراغ کمتر باشد و انچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در ششم
استفراغ کنند و انچه از هشت بگذرد و قوت وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد
و چون از دهم بگذرد باز باستفراغ حاجت نشود اگر چه قوت بر جای باشد بحران نیکو قادر بود و مرض نزدیک
بجمله خشک شده است و اگر قوت ضعیف است استفراغ نشاید کردن در هیچ مرض و در روز بحران
استفراغ جایز نباشد چنانچه پیشتر بدین اشارتی شده و در حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید
از جهت وقوع بحران اضطراری بر خطری که در وی هست بتفصیل درین مرض و سبب آنست که چون طبیعت
مشغولست بدفع مرض از تدبیر آن عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد
طبع را عظیم مشوش سازد و اگر طبع گشاده باشد و باعث افراط دفع نشود احتیاج بماده حبس آن باشد
بجهت بیم ضعف که از ان افراط باشد بر و ممسک باید داد و سکنجبین و حلیات دور باید داشتن و دوغ
نافع بود و شیره خرفه بریان کرده و شربتهای ترش قابض تیز و از هر چه طبع را نرم کند حذر
لازم بود و غذا آش زرشک و سماق و ریباس و امثال آنها بهتر آید چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن
الا که قبض باشد و اگر اسهال لحون اداکند و فادزهر حیوانی تسکین باید داد و همچنین طین ارمنی و
مختوم و قوابض خشک و سماقیات و اگر تشنج خشک افتاده باشد سینه و گردن را بموم روغن بنفشه
با روغن بادام خطمی ساخته باشند و چرب باید کردن و تراشه کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل

کوفته

کوفته و سینه و گردن را بموم روغن بنفشه با روغن بادام طلا و یا ضماد باید کردن و غذای رقیق و مناسب دادن
و اگر افراطی در قی افتد و از تهوع و غثیان برنج باشد هم سقوط قوت بود و آش انار که نعناع و پودنه در ان
کرده باشند باید دادن و آب سیب ترش و آب انار ترش که اندکی پوست بر وی شسته اندر ان جوشیده
باشد مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب سیب ترش با آن ضم کرده باشند
بر معده نهادن عظیم نافع بود و شیاف خشک ماده را بشیب مایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سودا بر آید اسفنجی
بسرکه تر کنند و بر معده او نهند و اگر بقی سودا بر آید و غثیان باشد و قی نباشد سکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود
و اگر افراطی در عرق باشد دستورها که در علاج عرق ناقه مذکور باشد مرعی دارند و اگر زیاده ازین حاجت آید
روغن برگ مورد و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالیدن و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بمروحه
بادزن و هوای خانه و جامه تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن
و با آب سرد غسل کردن و با بهای قابض بر تن مالیدن و صمغ حل کرده طلا کردن مفید آید و انجا که در رعاف
افراطی شود از علاج که در افراط رعاف عنقریب مذکور میشود بکار باید داشتن و صاحب ذخیره میگوید من
دیدم که رعاف شخصی بهیچ وجه علاج نمیشد از دست انجاب فصد کردم مقدار بیست درم خون بر آمد
در حال بایستاد و بسیار باشد که درین تب سبات و غفلت تمام پدید آید و چاره نباشد جز انکه بیمار
را بیدار میکنند و با آواز بلند با او سخن میگویند و اگر بجز این تدبیری احتیاج افتد اندکی از تیزاب فاروقی
بر پیشانی و کفهای دست و پای او بمالند و هیچ را نها قایم و در افراط قی نیز همین عمل نافع است
و شیافهای خشک سکمش بیاورند و اگر مانع باشد حقنه باید کردن و بر مهره گردن و میان دو کتف
محجمه نهند و بکشند مناسب بود لیکن شرط بسیار باشد که عطسه کردن بسیار دماغ ممتلی سازد
و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن عطسه آنست که چشم و بینی و پیشانی مریض را بمالند و
تکلیف آروغ آوردن کنند و گردن و حنک او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کنند
و قطره از ان نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک کرده بپوسته بر پس
گردن او تکمید کنند و از دود کردن بویهای عطسه آورنده محترز باشند و اسفنج بحری و طین نجاح و سونیز
بویانند و بسیار باشد که هرگاه تب تیزتر خواهد شدن صفرا بفم معده ریزد و غشی آورد
و باید که فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور و ورق
بید مشک میبویانند و او را نگذارند که بقفا باز خسبد و شکم و معده او را بمالند و اطراف او را
تنگ به بندند و بدین تدبیر ماده را فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید که بحفظ دهن و بینی او را
بگیرند تا حرارت فرو ماند روان او باز گردد و قوت را بر انگیزانند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم
در حلق او بریزند یکی از دو مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند و
بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر شود مقدار سه درم سنگ شراب
ریکانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که بهوش آید پست جو که با انار دانه سائیده باشد

بدو دهند و دو سه لقمه نان در شراب ریکانی یا شربت لیمو بدو دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی
مصلح حرارت خبر دهند و اگر این عادت غشی داشته باشد قبل از گرم شدن چند لقمه نان با گزره
در شراب لیمو یا آب غوره و قند یا روغن گاو یا در آب انار ترش یا به ترش و امثال اینها
بدو دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد که بیمار را شهوت طعام کلی پدید آید و آنهنگام چاره نباشد
جز انکه حلوای سازند از ترنجبین و روغن بادام و مغز کدو و مغز تخم خیار بدو دهند و انگاه که بیمار را از صداع
رنج باشد علاج صداع صفراوی کنند و حقنه نرم معتدل بکار دارند و انجا که از سرفه آزرده باشد
حب السعال خشک زیر دهن گیرد و بلعابات بارده رفع آن کنند و اگر از بیخوابی کوفت یابد شربت خشخاش
در شکاب بدهند و گاه باشد که تشنگی مفرط بر بدین زایل شود و از جمله علاج بیخوابی اگر بدین مرض
مناسب بود بکار باید داشتن و بالجمله بوییدن منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف
دست و پای و جگر نهادن بیخوابی و عطش مفرط را دفع کند و از خشکی دهان و زبان بیخواب باشد بلعابها
پوسته میشویند و دانه آبی و بزر قطونا و آلو بکار آورند و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن
مفید بود و اگر لزوجت از دهن باشد برداشتن و باب غسل بشویند و اگر بر زبان غبار نگارها بسیار
نشسته باشد و سخن خوب نتواند کردن اول بلعابها و غسل آب در دهن نگاه دارند بعد از ان
اندک تیزاب فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان بشویند و اگر ترکیده باشد مغز
کدو را بکوبند و با شیر دختران ضماد کنند و الا غیر از لعابات چاره نباشد و سواد روی زبان را
علاج باید کرد و نگار را نباید گذاشت که مستقر گردد و نگارات جنبش آن بدماغ بر آید و مشوش
سازد و اینست فی الجمله بیان تدبیر اعراض و افراطها اگر چه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع
میشود و علاج بتقریب هر مرض مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و لیکن چون درین ازین حالات بسیار
واقع میشود اینجا بعضی از علاج هر یک بیان کردن واجب بود بسیار دیده ام که بسرا در اوایل مرض استفراغ
نیک واقع شد و اگر چه عملی بود برین علاجها کمتر محتاج شد **اما غب خالصه** این تب چون یکروز بگیرد و
دیگر روز سالم بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب بسی
شش ساعت در آسایش بود و در ان تبها این فرصت نباشد و ماده این تب چون صفراوی خالص است
و در گوشت مایل به پوست واقع است امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت
وقوع خبطها و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه شود منتقل
اگر چه از جهت رطوبت جسمی قبول بسهولت میکند اما بجهت یبوست طبع حفظان بسیار نمیتواند
گرد و گسار زیدن آن بعرق دوازده ساعت میسر نمیگردد و اما قت بدان مقدار زمان واقع
می باشد **علامت** این تب آنست که در آغاز نوبت سرمائی به پشت بر می آید جهت انکه حرارت
نارلی بجهد بعضی از رطوبات که مصاحب عضلات است بگدازد و بجنباند تا عضلها برودت ازا
که بسبب العنت و مجاورت در پی یابند در یابند و این سرما چون زیاده باشد و بجد لرزانیدن

نزدیک

نزدیک گردد از ارتعاش و قشعریره گویند و درین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلات او را بسوزن
میزنند بواسطه حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت انها را مدت این حالها اندک بود و
بعد ازین سرما سخت قوی گردد چنانچه بیمار بلرزاند جهت گزیدن ماده مر اعضای حساسه را و کوشیدن
قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت دل و رفع ماده و این را نافض گویند
چه گوییا گرمی انداز و اعضای ماده را از خود و مدت این سرما نیز دراز نباشد و تب پدید آید و سرما ساکن
گردد جهت گرمی لطافت خلط و در گرمی اول و دوم و سیم لرزه و سرما قوی تر باشد جهت حدت و
خامی خلط بعد از ان ضعیف میشود جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوبت این
تب در طرف صباح که محل حرکت صفراست واقع میشود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر
باشد چنانچه بر تن آن چون دست نهند تیزی تب دست را بر گزاند و سبب این ظاهر است و
چون زمانی نیک دست بر ان دارند حرارت الموضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن ماده لطیف تلخی بود و حرارت
کف و در حین لرز و غیره و اگر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ و ناری و رقیق بود و اگر قوام یابد
بسی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول و سیم اثر نضج اندر وی پدید آید و اثر نضج غالب اندر
چهارم یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت غور حرارت
غریزی و عدم انتشار حرارت غریبه و چون تب پدید آید بعظم و قوت میگراید جهت خفت ماده و مختلف
باشد جهت تعفن خلط و لیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد و گسار دین نوبت بعرق
بود و بیشتر از دستورها سرما جهت لطافت و رقت ماده و میل آن به پوست و هر گاه که اندر ینا
تب آب خورده شود بر پوست نگاری پدید آید چنانکه گوییا عرق میکند و درازی نوبت غب اکثر تا
هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت بسیار روز نگذرد و جهت
سرعت تحلل ماده و انچه چهارده پانزده ساعت رسد خالصه نباشد و او راین تب اگر تحلیلی و خبطی
نشود از هفت ساعت بیش نباشد و در چهارده روز آنرا تمام کند و بسیار باشد که به نوبت
در هفت روز بگذرد و گاه باشد که یک نوبت بسبب قی کامل منقی یا اسهال تمام منقی که اتفاق
افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بیخوابی و تشنگی در اینجا در اوقات
اشتداد حرارت و تب محرقه بود و خشم و ضجرت و ملالت و نافرمانی و مانند این اینجا بیشتر از
دیگر تبها باشد و اگر صداع بود سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب قلبانی در نزدیک
جگر خود احساس میکند و بحران تام این تب یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی یا بادرار **علاج** این تب
خفیف بود از انچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض نیز قریب بدانها
باید و لیکن چون اینجا گرمی و نوبتی و آسایش جهت چند چیز مرعی باید داشت یکی انکه در نزدیک
نوبت و در ابتدای آن و در حین لرز و سرما و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد

نباید دادن جهت آنکه طبع مشغول است بدفع و هضم و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانباری
طبیعت گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطری بزرگ بود و
نیز چون هضم غذا ضعیف است خلط خام ازان پدید آید و فسادات دیگر ازان متوقع بود و بعد
از انحطاط حرارت خصوصا بوقت اشتها در غذا و شربت مختارند دیگری در حین آغاز نوایب
اگر شربتی از سکنجبین در آب یا در آب هندوانه بیاشامد و قی کند بتخصیص گاهی که غثیان هم
می باشد عظیم نافع آید و بسیار برادیدم که بربی تدبیر بزودی از مرض خلاصی یافتند دیگری آنکه چون
در منتهی بحران تمام شود و در راحت یا دهم و یا در دوازدهم بطبیخ لایق اسهال صفرا بقدر متناسب کند
و بسیار کسر اثر بر خشت و سنا در آب آلو و گلاب دادم و بیست مجلس کمتر و بیشتر اسهال واقع شد
و صحت یافتند و باید که بعد از مسهل چیزهای که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم عود تب غیر خالصه و بلغمی
بود و این هنگام سکنجبین بزوری معتدل و اصول عظیم نافع است و ساده مفید بود و [illegible] گویند که [illegible]
نیم سکوبنا امر یا دو بیست درم سنگ جلاب حل باید کرد [illegible] و گاه گاه در روز آسایش در اوایل این مرض
دادن و در غیر فصل گرما و بلاد حاره تا یکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب به کردن و
از پی این تغییر تب باز نباید و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد درین شربت اقویا و مردم رسیده
بقوت را شاید دیگری آنکه در روزهای آسایش بآب سرد و غلبه مبردات بسیار احتیاج نیفتد و
دیگری آنکه در نزدیک نوبت خود را پوشیده دارد و خود را با امری مرغوب غیر منفعف مشغول گرداند
و اگر خیالی نتواند کردن بدستوری که مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش
با اندک شکر و با نقوعات بخورد نافع آید و در اثنا حرارت اگر سخت غلبه باشد شربتهای خنک
با طباشیر پی در پی باید دادن و در انحطاط حرارت اگر پای در آب گرم نهند لحظه باقی وحشت حرارت
را از سر فرو کشد و گفته اند که در روزهای راحت بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو
ساعت کشکاب خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو
ساعت مزوره خورد با زیرباجی مناسب و از آش انار که از برنج و نخود و نعناع و چغندر بدستور
پخته باشند بی گوشت مداوم عظیم النفع بود و در عصر به چهارم و ششم و دیگر روزهای جفت و
دیگر آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب با آب معصور قناعت کنند اگر مانعی نباشد تا نوبت
هفتم بحران نیکو کند و بگذرد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه چون نوبت از هفت بگذرد و مرض باقی باشد حب
الشفا باید داد چنانچه در دستور است علاج کنند و در نضج کوشند و به بینند تا چهاردهم بکدام طرف
دفع میطلبد ازان طریق دفع و مدد کنند تا دفع شود و خلاف میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف
باشد و گفته اند که در غب خالصه بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای راحت عظیم نافع بود

واما غب غیر خالصه

چون ماده این تب مختلط است نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه

منتظم و منضبط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفرا مختلط
هرگاه زیاده از بلغم بود و قابلیت نضج دران بیشتر باشد و نوایب آن بهم نزدیکتر شود و حرارت بیشتر کند و باشد
که بنوایب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد و اگر صفرا با بلغم مساوی باشد خلط فسرده تر شود و نوایب
آن دورتر افتد بواسطه عسر اجتماع ماده قلیل غلیظ و بیشک مدت آن بیشتر بود و باشد که نوایبش بنوایب
ربع ماند چنانچه اشتباه عظیم افتد و این تب را انتقال بسیار واقع شود

علامت

این تب آنست که مدت
سرما و لرزه آن کمتر باشد از آنکه در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی
نظام باشد یعنی گاهی بیشتر و گاهی پیشتر آید و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و
غب خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو باید و قدر نوایب او از حدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر اوقات
هفت نوبت بود و به شش ماه بسیار کشد و در ری این تب بسیار پدید آید و اگر در پاییز واقع شود و از
بعد تبهای دیگر بسیار افتد و بسیار برادیدم که هر یک سال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت ربع و در
اواخر چنان طبع ایشان با آن خو کرده بود که بسیار از نوبت آن متضرر نشدندی و بعد ظهور حرارت بصنایع
و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که در اواخر این تب سپرز بزرگ شود و تهبج در پشت چشم و پایها
پدید آید یعنی برآمده هیچ اما آماسیده نماید و پشت پایها آماس و باشد که پوست و گوشت بیمار نرم و آویخته
گردد و بتازی این را ترهل گویند و در حین تب او اواخر نوبتها عرق کمتر آید از خالصه جهت خنکی ماده و غلظت
آن و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظتر و کمتر باشد و کم رسوب بود و حرارت این تب کمتر از خالصه
بود جهت خنکی ماده نسبت بدان و سحه در بن مرض زود کذا خته نشود و نبض در آغاز نوبت ضعیف و کبیر
و متفاوت بود و با آخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه و لیکن در وقت نوبت تب عظیم و قوت چندان
نباشد که در خالصه و بسیار باشد که این تب در نوایب بغبتین ماند با شطر الغب بعدم تفاوت مدت
نوایب در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود اینجا

علاج

نخست باید دیدن که تفاوت
این از خالصه بچند درجه واقع است بحسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد

علاج خالصه

بکار داشتن
بازباید و رعایت جانب نضج البته و اگر بسیاری دور بود سردیها و ترشیها هیچ حرارت نشاید کرد که
ماده را افسرده سازد و نضج را پس افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بیکبار بازنشاید گرفتن که طبیعت
ضعیف گردد و قوت نماند تا نضج وفا نکند و حرکت عنیف و استحمام عظیم مضر باید دانستن
زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته گردد و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطیف آن تحلیل پذیرد و
کثیف آن بماند و مدد علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض را مدتش دراز واقعست در
دفع بزودی نباید کوشیدن بلکه نضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج مشغول باید
بودن و مراعات قوت بواجب نمودن و طریق تدابیر فی الجمله آنست که به بینند اگر دلیل غلبه و سخت
ویکین باشد و علامات امتلاء دم ظاهر بود فصد کنند با غتنام الی بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز نوبت
بحران قوی و بعد از فصد بعد از دستر تبها جای دیگر مایل نضج خلط مید هند مثل کشکاب که در آن نخود

واندکی بادیان و سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندکی شبت و زیره و گشنیز
و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصول و نعناع و اشباه آن و بعد از نضج تام بتلیین ملایم
رفع خلط فاسد بقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا نشاید طبع را بحب باید داشتن اشباه نبها
و حقنهای معتدل و یا شربتهای ملین مناسب خلطین باید داد و آشهای بی فاتق کم چربو با جوجه
مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت سرد باعتدال دهند و انه شیرین موافق آید و اگر بول
ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه
آن در اوقات حرارت و دیگر وقتهای لایق دادن و آشهای که فاتق انار دان و قلیل نعناع
خشک داشته باشد نیکو آید و صباح گاه کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن در
اوایل مرض و در غیر روز نوبت و اما بعد منضج همه اشربه و اغذیه منضج مناسب بود و دستور
منع غذا و شراب و دادن اینها همان است که در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات مرض از ین
دستور تجاوز نباید کردن و اگر هر چند روز طعامهای که قی را شاید بخورد قی فرماید بوقت راحت و با قبل از
نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود ازین مرض استفراغ خلط مودی ایلوس خیارشنبر اندر منضج مناسب
حل کرده یا در شراب انگور حل کرده یا در گلاب گرم کرده نیکو آید و حب الشفا یا حب ایارج در شراب
لیمو حل کرده بسیار مناسب است و بسیار باشد که خلط عسر ناقابل باشد و حاجت آید که بر سرهای
استخوانهای پهلو و بر معده ضمادی نهند که گرم کند و غلظ را به پزاند تا استفراغ نیکو آید مثل ضماد انار دان
و امثال آن و ترتیب لایق و مجرب درین مرض آنست که چون صفرا غالب باشد البته شکم کم فرود آید
و لهیب و حرارت و صداع بر کم میدارد و بیشتر شبیه بنوایب غب و عبین آید پس غذاها و
شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی بکار داشتن و در غذاها چاشنی دار چیزهای که منضج باشد
و حال داخل باید ساختن مثل خبازی و اسفناج و زیره و گشنیز و نعناع و مغز بادام و پیاز و لوبیا و نخود
و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندکی بادیان کردن و در حلیم جو نخود درست و شبت کنند و
قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شبت آب حل کرده و گوشت خروس و جوجه در غذا
باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا باید نمودن که از هفت روز بگذرد و ماده خنک گردد و
طبیعت با آن خوی کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر که قرار یابد بلقیه اوقات هر نوبت بیشتر و پیشتر و
بنوبت غب یا ربع همی آید و یا هر روز در وقتی معین و آن هنگام غذاها و شربتها منضج و حالی نیکوتر باید
دادن و هر چه خلط را خام کند و بلغم افزاید دور داشتن و بعد از نضج تام و بقای قوت ملین مناسب
قوی دادن و بعد تنقیه و قرار مزاج نوبتها را بحب الشفا یا حافظ الصحه و نعناع شرف و سکنجبین بزوری و اصول
و امثال اینها مشغول داشتن طبع و گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشد و حرارت نرمتر بود و
اعراض معلومه کمتر و اکثر شبیه بنوایب ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل بی فاتق آش جو و
نخود و پیاز و شوربا یا برنج و ماش و رشته و عدس جمله بمرغ جوجه و اسفناج و زیره و گشنیز حفظ

نوبت باید کردن و تعدیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در نهار روز راحت و در روزهای
نوبت اگر توانند غذا کمتر خوردن و قی بدستور کردن قبل از نوبت و یا بعد از طعام بچهار ساعت اگر
سیر باشد و هنوز نوبت نیامده باشد الا اشتها نبود اما مایل بگرمی شکم فرود آوردن و چون از چهارده
روز بگذرد و غذاها خالی و برازنده دادن بوقت اشتها مثل نخود آب و جوجه مرغ و اندکی دارچینی و
اسفناج و خبازی و امثال آن و شربت نعناع حرف و اشباه آن هر صباح با اندک نان دادن و بعد
نضج تنقیه بحب جیبال در ایجه لایق مزاج باشد کردن و یا با امثال آن و بعد از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا
یا حافظ الصحه و عبر نوایب گذرانیدن و آنجا که بفصد احتیاج افتد بعد از هضم در ایام لایقه فصد کردن و
لیکن درین باب احتیاط بسیار نمودن چرا که در تبهای نایبه فصد را مضرت بیشتر از منفعت است
بجهت آنکه موادی که در خارج عروق و متصلند بفصد نقاحاصل نمیشود بلکه اخلاط بارده را افسرده و
برودت و خامی زیاده میگردد و اخلاط گرم را حدت می افزاید پس مادام که بیم آن نباشد که از غلبه دم
فسادی عظیم متولد گردد و بفصد حرارت نباید کردن و تجویز فصد را در نایبه مخصوص بابین تب باید شناخت
و ملاحظه کهنگی مرض جهت ارسال منضجات برای آنست که چون ماده بابن مرض مختلطاست در اول
غلبه است و نوایبش غیر منضبط هرگاه در اول مرض از منضجات و گرمیها داده شود صفرا را
بحرکت بیشتر آورد و ماده را گرمتر سازد و فسادآن با خلاط داخل عروق سرایت کند و تب لازمی
پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شده و ماده سرد گشته و تجفیفی یافته و طبیعت با آن خوی گرفته آنهنگام
گرمیها و منضجات بزودی تحلیل آن میکند و مجال آن فسادات نمیدهد و ملاحظه قرار گرفتن نوایب بجهت
استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول تعیین خلط مقرر شد مخدرات
در قرب آن محل طبع را مشغول نمیسازد از انتشار فعل مقرر و اخلاط و تحریک راست را دران حال
تسکین میکند چندانکه آن وقت بگذرد و حرارت غریزی اخلاط مجتمعه را تحلیل کند و نگذارد که متعفن
شود و هرگاه آن وقت مقرر در گذرد بر حسب اقتضای طبع مرضی تعویق دران کیفیات و کلالات پدید
می آید و تا بار دیگر بمحل نوبت نرسد آن آلصورت نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت
محذر برطرف شد ماده بحرکت آمده و فعل خود تمام میکند بر حسب مقتضای طبع مرض و تاخیر استعمال مخدرات
از تنقیه بجهت آنست که چون خلط غلبه باشد بتخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ
یابد و بفسردد و فسادات دیگر از و بظهور رسد و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشد یا مرض کهنه
شده باشد و بتحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دیگر نباشد ولی التکلف مخدرات و محللات بکار
باید داشتن و دستور استعمال مخدرات و حب الشفا آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند
و مقداری دهند که دانند آن مقدار بر بقرار البته میگردد و کمتر از آن تنگ نمیگردد و به بینند اگر مزاج
مریض ضعیف است از آبا معقول که غذای مخفی نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه
آن و اگر زیادتی نضج و تعدیل و تحلیل محتاجست در سکنجبینات منضج حل کرده یا شربت عسل

در عسل تنها یا در عسل و زنجبیل یا در شراب دیناری دهد و اگر مریض بخوردن معتاد بود باشد و بجهت مرض ترک
آن کرده از آن معتاد او را دهند مقداری که تخدیر کنند اگر تخدیر آن مضرت نداشته باشد همچو افیون که تخدیر
آن مضر بود الا که حب الشفا و امثال آن تخدیر او لایق باشد و اگر مریض را در مدت گرفتن حب وغیره اسهال
مفرط بود باید که قبل از آن غذای مناسب و اندک دهند آنگاه مخدر بکار دارند و اگر اسهال بعد از
ظهر آید صباح غذا باید داد و چهار ساعت پیش از نوبت مخدر و حاجت معتاد او مکرر نباشد و اگر
خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اشتهار کرفتگی مخدر شربتی مناسب
لایق و نرم کننده باید خورانیدن و آنجا که با وجود تخدیر سرما و لرزه و حرارت پدید آید در اثنای تدبیر
آن واجب باشد و در مسکنات سرما و لرزه و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آن
تدارک پس و حرارت کردن و چیزی بکار داشتن که مناسب وی باشد و در روز نوبت
قبل از تخدیر و بعد از آن تا انقضای نوبت استراحت باید جستن و دست و پشت پای را گرم داشتن
و تا ممکن بود از آب و چیزهای سرد و تر و مایع و مثل آن حذر کردن و ترشیها غذا کردن و
هر گاه نوبتی بدین تدابیر بگذرد سه روز دیگر نوبت بهمین دستور نافع مذکور غذا و دوا وغیره باید داد
آنگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر مخدر بکار ندارند یا شربت و
اغذیه علاج کنند آنجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع غیر متعبه مرغوب لازم بود بسیار باشد
که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادان را و بسیار کس را دیدم که در وقت ابتدای
لرز خود را بیکبار در آب سرد افگنند در غیر زمستان و لرز برطرف شد و اندک حرارتی ظاهر شد
و زود وی رفع شد و نوبت دیگر چنین کردند صحت یافتند و جمله جوانان بودند و با قوت و مرض کهنه و
سنگ شده بود و بسیار را دیدم که بوقت ابتداء نوبت ایشان از شخص سبوی آب بر زمین زد
بهیئتی که صیحه ازو جست و لرز برطرف شد و مرض از هیبت آن صدا و صیحه فراموش طبیعت شد
و حرارت غریزی بیکبار برافروخت و متوجه باطن شد و ماده علت را بتحلیل برد و سرما و حرارت
برطرف شد و صحت یافت و بسیار را دیدم که این تب رجع آمد و قبل از نوبت بدو ساعت ایشان را
قند دادند و از وقت بندای انقوی است شرطانکه سابیده بعسل سرشته دهند و از آب و ترشیها
و غذا هیچ ندادند و سنگ ایشان را گرفت و تب گسسته شد و بسیار را بتغافل حرف قبل از نوبت
دادم بدو ساعت بی آب تا الحق کردند و از وزاز آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن و گذشتن
نوبت منع کردم و صحت یافتند و تب ایشان نوبت غب بماند و بسیار را حافظ الصحه دادم بدستور
حب الشفا و صحت یافتند و بسیار را دیدم که این تب نوبت غبین می آمد یعنی که هر روز و کهنه شده
بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند و بسیار را دیدم که تریاق سعد دادند چند ساعت قبل از
نوبت و آب منع کردند لرز گسسته شد و تب اندک آمد و کرت دیگر مکرر کردند و صحت یافتند و بعضی
هم زبراول صحت یافتند **بیان تریاق** که در تب مستعمل است بگیرند قرو طعی گشنیز و مغز جوز از هر یک

وفرنج

جوز ربع جزو سیر خام بستان و جمله را بکوب و اندک آب برآن زن و نیکو درهم سرشته کن و بوقت ضرورت
همچنان تازه میخوران شربتی از سه درم تا ده درم و آرد بنه که در قابلی آن سیر و نعناع باشد عظیم الاثر است
بعد از آن آب نباید داد و بر هر نوع نوایب اثرا آزموده م و نافع بود بتخصیص در آب گردش و بسیار را
سکنجبین اصول بناشتا با نان و بی نان دادم و بر آب صبر فرمودم و صحت یافتند و در نوایب مختلفه نیز
آزموده م و بسیار را قبل از نوبت بلادر چرب با عسل دادم بر بالای آن حب الشفا یا بزرگ او نوبت ربعی
و غبی بجز برگذشته است و کوکوی سیر و مطبخ خاربشت و جوز بوا در عسل آب و اندک گلاب
سابیده و کوکوبی ناگواه و کوکو لا زیره و ناگواه گرفته و در عسل سرشته و چند بدستر فقط در آب سابیده
و عسل در گلاب شربت کرده و سکنجبین بزوری و شراب سو و شکینه گاوی و جمله را بسیار آزموده م در
تب اکثر نوایب آن مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرر را
حکایت کودکی این مرض کشیده بود و بزودی صحت یافته لیکن بعد چند روز چنان شد که هر شب حرارت
بر سر ما پیدا کردی و صبحگاه واگذاشتی پدر احضرت مد ظله العالی فرمودند که هر نماز شام سه لقمه نان با نعناع
سبز خوردی و آب مطلقا نخوردی و خواب کردی دو نوبت چنین کرد صحت یافت و پرهیزی نداشت و
تخلیط بسیار کردی و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کس که بعد از امراض اینچنین تبی میداشتند این
تجربه کردم صحت یافتند باذن الله تعالی و بدانکه بسیار که در علاج او تخلیطات و تقصیرات کرده باشند
و تهیج وجه در وی پدید آمده باشد مراعات جانب سپرز و جگر و معده او بسیار باید کرد و تسکین
حرارت بواجبی نمودن و تدابیر گرم کردن و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر گرم عند الضرورة
احتیاط تمام کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن و چون تورم در پایها پدید آید در تسکین
حرارت بجد باید کوشیدن و بسیار آزموده م و مطلب با برگ بید کوفته و با کاشنی کوفته بر پایها
بسیار مالیدن و در میان آن داشتن و حنا با آب برگ بید و با کاشنی کوفته بر پایها بسیار
مالیدن و در میان آن داشتن و بر پایها و دستها بستن جهت آن ورم بغایت نافع است و
غذاهای خنک مقوی معده و قرص گل و سکنجبین هر صباح بناشتا خوردن مفید است و بدانکه در رفع
تبهای کهنه خواه بعید خواه قریب و خواه نایبه و خواه لازمه توسل بخالق عز و کل از ادعیه و دعاها کل
باید جستن که گاه هست که عظیم مفید می آید و در نایبه و قشعریره بیشتر اثر ظاهر کرده و بسیار را دیدم
که بدین طریق صحت یافتند ولی آن نیست که اعراض نقصان و توجه خاطر مریض را در آن کاهی دخلی
نباشد چنانچه در آمدن نوایب دخل دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان در این باب یافته است
و اما افسونهای تب هندیان اواون نارسنک توان رکی ترابتره کون ہیں سا کپال دکاب
داکنی جو کنی دیہیہ نبت سند بھو نام مهر کربلاد د دو ہنت دوز و محبث بتره لون
داکره ہو بره ننت ابھی پاکلا دھا ننت بر کلامو درنت کپان رنبایه جالتی لھیوا
التی الھی لھید بلی کھتا وار کری سر ہر کو رک رادو رسنکو تر نابست **دیگری**

اداون ابھی مہربٹ اجیبال راخا اجید برانی اصبا کی سات تیرا ایک جراند ھری دو جری بند
ھون ھو چرھا ھو بیبن براند ھون ھون بکنا آنید ھون اجرانی کی سادی لره
چیت بید جرمبری بکت کور کی سکنت تیر کنک ادی رفتان دور رفتان
اسنلک اتان دور سنلک جونک صنک دور منلک جونک صنلک
دور **و طریق بستن تب** تو به بدین دستور و افسونها آنست که پیش از روز نوبت قدری
ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنده باشند بدین نیت و دختری بکر آنرا برشد بهمین نیت بتابد
و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه در محل خلوه بکبر دار را بجانب هیچ علفی که گبدار
که ترکان ایدر قاق گویند و دری از او توجک نامند و آن علفیست که بار آن خار هاست کوچک
و گرد شبیه باستخوان زیتون در چراگاه بر موی حیوانات می چسبد و برگ آن علف شبیه است
به برگ بادنجان به بندد و در حین بستن سه نوبت بگوید چاک کابک بمری کا جکلا لت
و نام مریض به برند و نیت کنند بستن تب او را و قدری نمک در پای آن علف به آن نیت بریزند و سنگی
سنگین بر آن باقی ریسمان بنهند و بگذارد تا صباح روز نوبت آنگاه صباح قبل از طلوع آفتاب چنانچه
هنوز سخن نکرده باشد از اعلف از بیخ بر کنند دم گرفته به نیت گسستن تب مریض بگسلد و سر تو کند و
قدری از بیخ این علف ببرند و میان این ریسمان سه تو را بدان نهند و افسون دوم را بخوانند و چون
بلفظ حب بند گره رسند قبل از آن نام محموم به برند مثلا آنکه بگویند جھر کا با زید کا و برین قیاس در
حین تمامی منتر میان آن ریسمان را بر میان بیخ کوره زنند بعد از آن ابتر ابر گردن محموم ببندند و در حین
بستن این روز منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت گفتن بسمان دمند و گره بزنند و سه نوبت بخوانند
و هر بار یک گره بزنند و در هر وقت لا در نزد محموم کور کنند آنگاه طاس پاک را آب کنند و کاردی
برهنه فولادی بر آن میکشند و افسونها را میخوانند و بعد تمامی افسون بر آب میدمند و سر کارد را
هفت کرت بر زمین زنند نزد محموم سه نوبت این عمل باب کنند آنگاه از این آب اندکی محموم بر روی از
دست چپ بپاشند و اندکی بعد از آن بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغی سیاه ذبح کنند و برای محموم انرا
تصدق نمایند **و طریق بستن لازمه کهنه** همین نوع بود لیکن آن کار ریسمان از پنبه سفید نو باید کردن و
دختر بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر بهمین نیت چیده باشند اولی باشد و از اسم لا باید کردن بدستور
عمل مذکور و شروط تا آنجا ادعیه درست خوانده است و استادان اجازت داده باشند و دم از
ایشان گرفتن چنانکه دانست و چندین جای این عمل مفید آید و استادی داشتم که بجهت تبهای کهنه مبتلی بود
نا دو دختر بکر سه بادام به نیت محموم میشکست چون مغزش درست بیرون آید و هوای بیرون ببینند و انرا در زیر
بالین مریض شب میگذاشتند و علی الصباح بزودی نزد آدمی بردند و قبل از طلوع که سخن نگفته باشد
و بر یکی از آن بادام مینوشت بسم الله و بر دیگری بسم الله الله و بر دیگری بسم الله الله الله و بهمین
ترتیب هر صباح یکی از آن میخورد و صحت می یافت باذن الله و مجربی بغده که هر که را تب کهنه بود تخم مرغی می

آورد

می آورد و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن و بران تخم مینوشت بسم الله جاریا الرحمن طاریا الرحیم ابرص تب
میا بحق محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و بحق علی ولی الله بعد از آن ریسمان که دختر بکر رشته
باشد بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در زیر خاکستر گرم می پخت و بر میداشت و زرده او را
بهمین روز بناشتا بخورد مریض میداد و سفیده از آن سگ چهار چشم میداد به نیت رفتن تب او و
پوستها را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بر بازوی راست او می بست به نیت
بسته شدن تب و مریض را صحت حاصل میشد باذن الله **حضرت خواجه یوسف** بیعت فرمودند کذر اسیدی
تب کذر اسیدی تب کذر اسیدی ... بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین **افسون**
لرز به تخم مرغ نویسد روز شنبه از نیم بر دبچد و در آتش کنند که تخم پخته شود و در شنبه نسوزد و پس زرده تخم
مرغ را صاحب لرز بخورد و سفیده از ابا آب دهد و ریسمان را به بند دست بندد طیر لی طیر لی طیرها طیر لی
اطیر لی و ما اطیر لی سیا شا **دعا جهت تب لرز** بر سه پاره نان نویسد یا بر قند و هر روز
بناشتا بخورد مجرب است اول ذلک تخفیف من ربکم **بر دوم نویسد** یرید الله
ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا بسم الله حوما **بر سوم نویسد** الان خفف الله
عنکم و علم ان فیکم ضعفا بسم الله لعوما **دعا جهت تب ربع** ۶ ابدا کی علیکم
بلتب علی یده الیمنی بسم الله جبرئیل و علی یده الیسری بسم الله میکائیل و علی رجل الیمنی بسم الله
اسرافیل و علی رجله الیسری بسم الله لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا و بین الکتفین بسم الله العزیز الجبار
جهت تب ربع از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه حضرت فرموده اند این آیه را
بنویسند و بر محموم بندند شفا یابد باذن الله تعالی یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم **و اما محرقه**
بلغمی چون سبب آن از حدت و شوری بلغم و صفرا محرقه است که با آن آمیخته میگردد و قابل دمیدن
و از این جهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی شمرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی همچون صفراوی بود و
پر از این محرقه بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده بیشتر باید نمودن و استفراغ بدو
اینکه بلغم شور را دفع کند و استحمام در اواخر بعد از استفراغ مفید آید و مراعات اعتدال در اغذیه و
اشربه بار و بعد استفراغات لازم بود و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار
باید داشت و همواره ملاحظ نفس زدن بیمار کردن و منع غشی بواجبی نمودن **اما حمی لثقه** بدانکه اکثر
تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران و پرخوران و صاحبان تخمه و آروغ ترش و اصحاب نزله و
زکام امتلایی و کسانی که بر امتلا طعام حمام زنند و یا حرکت عنیف کنند با امتلا افتد و همچنین میوه خورانی
راکه آبهای سرد یا شور یا میوه خورند یا شربتهای ترش خنک سرد کرده و یا مضعفات معده با آن
خورند و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از ضعف معده خالی نباشند و بجز آن تبهای بلغمی اکثر یا
برق باشد یا با سهال و چون این حمی لثقه گاهی از تعفن بلغم زجاجی باشد به سبب حدت و لین و طول

وقصد و اواخر ان ای مراتب خلط سبب و رخوا هر بود وکران این تب بعد از چهار دهم بود جهت غلظت ماده و قلت حرارت
آن و اکثر میان پشت و دست افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا باز کردد وعلامت این تب آنست
که هیچ سرما و لرزه نکند و کف و بدنش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق بدین است که نبض
بود مگر در وقت زایل شدن وکاه باشد که صفرای مزاجان را اندک عطشی بوقت ظاهر یا بعد نیم شب در کردن
و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندک بخاری بمدد حرارت نیم روزی یا جهت خلو معده در نیم شب و حرکت
حرارت بداخل و کرم ساختن معده و جگر را فی الجمله و دلیل در اکثر احوال کم رنگ بود و لمس ظاهر اینست
وکاه باشد که بسبب عفونت بعد اوایل بسرخی مایل کردد و بر خاصیت و بر خاجیت کراید و بر
از بلغم بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رکه دارد و در نصف النهار و اوایل شب و
بعد آب و ترشیها خوردن حرارت بیشتر محسوس کردد وعلاج بغذا ها و اکر ترشی جهت
تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که دران اندکی بیخ کرفس و بادیان جوشیده باشد دهند
و انجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و بنکه داشتن نبات و کزنگبین اندر دهن تسکین
سرفه دادن سود دهد و اکر باستعمال احتیاج افتد اکر بی محذوری بود مناسب باشد و انجا که دماغ
قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کردن کما بعد طعام و آب بقیقی مناسب و یا باسهال برفق
بعد ظهور نضج بمسهل که سخت کرم و تر نباشد و حب چیپال در مصلی مناسب بود و لطیف و ادرار
بول بما د الاصول عظیم نافع بود و اندرین تب بکرمیها و داروها ریزاننده و لطیف کننده و آن دلیری
نشاید کردن که اندر صفرای زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آن جگر باز کردد و
باستسقا کشد و انگاه علاج مشکل کردد و انجا که صداعی باشد کفته و شیاف شکم فرود آوردن مناسب
بود و اندر تدابیری که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شد و از انچه درنا به بلغم بعد ازین مذکور شود
و انچه مناسب باشد بمحل احتیاج بکار باید داشتن غیر از محذورات حکایت در فایز در سنه احدی و
تسعمائه مرا سفر عراق اتفاق افتاد و فرزندم یمین الدوله طول الله عمره در سن چهارده بود و در راه خربزه
و ماست و دوغ و کلیچه بسیار میخورد و کاهی با اینها آب شور میخورد و معده او ضعیف شده بود و در
کاشان بر بالای خورد و امتلا کرده با آن شربت لیمو بریخ سرد کرده نیز واقع شده بود و آب
سرد و حرکت عنیف بعد از ان کرده در مجری کرما النقه پیدا کرد و چون هوای موضع کرم بود و عنف
حرکات سفر واقع شده در اوایل بکرمی دادن رخصت نکردم و تا هفته ماش و برنج دهند و انبرو
کاهی اندک ترش با آلو میدادند و شبها و نیم روزها بعد غذا و آب کرمتر میشد و آخر شب و صباح چهار
تری بود و هیچ عرق نمیکرد و بعد از هفته سرفه پیدا کرد و با لقر ره بهوای بهتر نقل کردن لازم بود بکجاوه
و شتر او را بیک منزل بردیم از کوفت راه و تب درد اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر ارزو نبود
کاهی لحظه بر چهار پای رهوار سوار میشد و کاهی بکجاوه و بدین حیل به نطنز رفتیم و جهت تسکین سرفه لازم شد

کزانگبین

کزانگبین در دهن کرفتن و کاهی نبات و این نسخه جهت تب هم اندکی مفید آمد و چون نهم شد و هوای خنک نطنز
دریافت هندوانه و ترشی باز کرفتیم و مایعات نیز کمتر میدادیم و اندکی سیب شیرین بخورانیدیم و
نیک بود و هیچ غذا غیر آماج میل نداشت بالضروره در شبانروزی دو نوبت اندکی از ان میدادیم
و جهت تقویت معده بر بالای آماج هر نوبت بقدر کفی سفوف مقوی میخورانیدیم بروز و تشنگی
کم دهنش و آب کم میخورد و بدین تدبیر تفاوتی عظیم در دردها و تب و سرفه او شد و شبها بعد از
نیم شب اندکی عرقی که در سینه و کردن او پیدا می آمد و هر روز چند فرسخ به ابوار و شبکیر آهسته
میرفتیم روز پانزدهم در صفاهان نزول واقع شد و او را آنقدار قوت با آن تدبیرها شده بود که سواره
یک فرسخ و دو فرسخ میراند و بی کلفت میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بود و بعد از
پانزدهم پرهیز نکرد و ملازمت بر بالای طعام و آب میخورد و بعد از بیست و سیم صحت تمام یافت و
اما حمی مواظبه بدانکه تعفن بلغم در خارج عروق بیشتر در جاهای خالی افتد چون دماغ و معده و اشباه
اینها و اقل اوقات استدادات این تب هجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن مابین چهل روز و
شصت روز بود جهت خامی و غلظت و غلبه خلط و اسلم این تب آن بود که قرات آن تمام بود با خر
نوبت عرق نیکو کند جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تحلیل بحران و آخر زمان صعود و انحطاط
این تب بیشتر از زمان انحطاط غب بود و علامت این تب مطلقا آنست که در هر شبانروزی
یکبار بکیرد و با سرما و نافض بیشتر از تبهای نایبه بود و اکر اوقات مدت داشتن این تب تا
هجده ساعت بود و مدت راحتش در فترت آن شش ساعت و یا کم انکار رود و سبب جمله
آنست که بلغم چون غلبه است زود تر جمع شود و مجال تعفن و از جهت رطوبت زود تر قبول التعفن
کند و حفظ حرارت غریزی بیشتر از دیگر خلطها نماید و چون خلط سرد است و غلبه در مدت تحرکت
آن بسبب حرارت عضلات احساس نزد آن کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و
و چون کیفیات بلغم عفن مختلف می باشد این تب نیز بحسب هر یکی در بین ورد نافض و طول و
عرض و قصر متفاوت بود چنانچه بسبب کاهی که رطوبت زجاجی باینده تر بود و قوی تر از
جمله باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نشود تحت دست و پای سرد شود و اندکی اندامهای ما
درمی باید تا بدان حد رسد که کوئی جمله اندامها در میان برف است و بدشواری کرم شود و در
اوان کرم شدن نیز کاهی سرما عود کند زیرا که کرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود و بعد
قبولی تمامی خلط عفونت را و خلط سرد و تر غلبه نیز بیک قبول عفونت میکنند و اندک اندک
نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و کاه باشد که سرما با اندک فراشا بود جهت حرکت اندک صفراء
که با آن بلغم شور آمیخته و درادوار آخر سرما و لرز این مرض عظیم تر بود جهت ترقیق و انتشار یافتن
ماده سرد و کاه کاه بسبب بلغم شور بود در آغاز فراشا کنند و تشنکی بیشتر باشد از صابر صفراء
جهت دخل صفرا المحترقه و کاه بسبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد و بسیار بود که در
نوایب اوایل سرما بار رده و نافض پدید نیاورد و درین مرض مطلقا حرارت تب حاد و هموار
نباشد و کف کرم بر هر محلی که از تن او بنهند چندانکه کف بران میدارند کرمی بیشتر فهم کردد و حس

نیز خیال دور باید که کوییا چیزی کرم از قعر تن او می بالاید و بظاهر میرسد و در بحران تب اعراض صفراوی کمتر باشد و کرفتن
این تب با کسل و سبکی یعنی غنودن بود جهت تری و کرانی خلط و رنگ روی درین تب سبزی و سفیدی
کراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از جهت ضعف معده و الم احشا که لازم حمی
بلغمیت و بدین سبب سیح و غشی اندر ابتدا و انتها این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در
اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و سر پهلوها متشنج کردد و باشد که تهیج و آماس در چشم و روی
و پشت پایها پدید آید علاج این تب هیچو علاج غب غیر خالصه بود و لیکن اینجا شربتها مفتح و جالی بیشتر
جرات توان کردن و از ترشیها که سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید دادن و برقی قبل از نوبت اکر
توانند مداومت باید نمودن و تسکین فی بعد از هفته از مرض باید نمودن تا مباد اکه قبل زان
معده رکنیده شود و اما پس بدید آید و غذا پیش از نوبت شش ساعت یا پنج ساعت توان
داد و بغذا و دواهای منضج و کرم اینجا بیشتر و زودتر باید جرات کردن که اندر غب غیر خالصه و در
جمله تدابیر اینجا ملاحظه بلغم باید کردن تا از کدام صنف بلغمیست و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش
و زجاجی را دواهای قویتر و کرمتر و لطیف کننده تر باید دادن و با جمله ریاضت اندکی برکسالی و
دلک متمادی و نقل بمکان کرم و خشک و باعتدال اندرین مرض عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل
لازم بود بنخو ماش و برنج و ماش مقشر اما در مرق جوجه مرغ بعد نضج واجب بود برای حفظ قوت و
با کوشت مرغ بعد چهاردهم و نخود آب کبوتر بچه و بعد بیست و یکم و بعد تنقیه کاهی آب ماء العسل
و شربت آب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید بود و تقویت فم معده بضمادات مقوی
مناسب واجب بود و سفوف مقوی معده و کلنکبین و اشباه اینها باید دادن بر بالای طعام
و آب نیکو بود و در اواخر روز بر بالای طعام آب نیکو نبود و در اواخر روز بر بالای کیتی مقوی برسم
مهارس عظیم نافع بود و ادرار بما د الاصول کرمتر و اسهال بحب چیپال بعد نضج بسیار مناسب و
رفع عفونت آن نوبتها بمعجون حافظ الصحه در عسل آب بسیار مناسبتر از حب الشفا باشد و کاهی غذا یان
و عسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد و مردم پیر و سرد مزاجان را و غیر جوانان و صاحب
ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از انکه استفراغ قوی کرده باشند دو دانک تریاق فاروق یا نیم درم مثرودیطوس
و امثال آن بسیار نافع بود و اکر تهیج در پشت چشم و روی و آماس در پایها پدید آید هر روز بنات شا
قرص ورد و جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترش باید دادن و در آخر تبهای بلغم نایبه حمام و
آبزن که دران فوه و اکلیل الملک و بابونه و انجره کوفته جوشانیده باشند مناسبست و
کفته اند که بمثقال بنداجره کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت خوردن جهت غلبه لرز و طول بود نافع بود
و لیکن بعد نضج و تنقیه اما کاهی که حرارت غلبه می باشد برین نوع کرمیها دادن جرات نباید نمود و
در بستن تب و سایر تدابیر دستور همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد و اکثر ادویه که دران
مرض انزار معلوم ایجا نفع آن مجربست و سکون در مسکن که بکرمی مایل باشد و خشک مناسب
بود و الله اعلم اما حمی غشیه خلطیه لبز باشد که بیمار در هر نوبت بیهوش و بی قوت و بی طاقت شود و بسبب این

دربیشتر

در بیشتر و قتها بسیاری پراکندی بلغم خام بخار بود که بر قوت طبیعت قهر و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و این
چنان بود که از ماده تب نخاری بجانب دل و حوالی آن که فم معده است بواسطه مجاورت میل کند و روح از
برودت آن سرد شود و قوت بدان جهت مقهور کردد و بدی اهضم نیز در ضعف ممد شود و غشی افتد و
لیکن چون طبیعت بمدد حرارت عفونی زود تسخین و تلطیف آن ماده کند بسی اندر غشی می ماند و بعد
ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء تفاوت که بسبب غشی داشت طی قلیل برون آید و سرعت باشد
بتخصیص در انقباض و دورهای این تب همان دورهای بلغمیست و لون صاحب آن بر یک حال
نباشد کاهی رصاصی و کاهی بسبزی کراید و کاه باشد که بکبودی و سیاهی و سفیدی و سبزی
کراید و کاه باشد که رنگ اینها برنگ الف کی باشد که شاه توت خورده باشد و لون چشمها
او بسبزی و کمودت مایل بود و بوقت هیجان علت تجویز کند همچو چشم مخنوق و سرها و پهلوی او
نفخ کند و بسیار بود که تهیج در روی و پشت پای و روی پدید آید و قی ترش آید بسیار علاج این مرض
سخت دشوار بود زیرا که اکر غذا باز نکیرند از جهت غلبه و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت
بدان وا نمیرسد و اکر بغذا التقویت میکنند ماده غلبه خام دفع نمیشود و حرکت می اید و وحشت
بیشتر می کند و ممکن بود که منافذ روح نفس را سد کند و اکر دوای قوی ارسال میکند طبیعت جهت
ضعف احتمال ان نمیکند و ممکنست که از تحریک اخجان خطائی عظیم افتد دفعتاً پس هیچ چاره
نباشد غیر از انکه اندک اندک غذائی با تریاقی منضج و بدفعات دهند و دوائی که بخاصیت حفظ
قوت کند و تحلل ماده نماید و تقویت معده نماید مثل فادزهر حیوانی در شراب سیب و مهارسیح
کشنیز مقوی برسم و حافظ الصحه در عسل و زنجبیل حل کرده و جدوار در مثل حلوائی و امثال آن حل
کرده بر بالای غذا قبل از نوبت بکار دارند و قبض شکم اکاهی شیافها و حقنهای کرم کشاینده
بکشایند و اقتضا بما العسل که دران قوت ملطفات باشد و ترک دیکر غذاها در اوایل اکر مانعی
نباشد بس نیکو بود و جالینوس کوید که در تحلیل ماده اول اکر مانعی نباشد بس نیکو بود و کوید در
مرض تحلیل ماده اول اکر مانعی نباشد بس نیکو بود و کوید درین مرض تدبیری از دلک بهتر نیافتم و
انچنان باشد که تحت رانها و ساقهای او را از بالا فرو می مالند و کرباسی پیچیده دران و از کتف تا
سر دست و سینه را چنان کنند که سرخ شود و بهمین ترتیب دیکر عضو میکنند تا غایتی که نزدیک باشد
که بیمار از تاب آن بیهوش شود و چنان سازند که روز بکار نوبت را اکر ممکن باشد یک نیم روز در
مالند که و یک نیم روز در خواب بود و بوقت تشنکی اب سکنجبین بزوری و امثال نباید خورد و در
ضعف انان در شراب ریحانی مفید آید و در رعایت مسکن و حرکت همانست که در مواظبه معلوم
شد و کیر اکرمی کردن آسان بود امیدوار تر باشد اکر به دستور مداومت نماید خلاصی یابد و انجا که
در احشا آماس باشد امید خلاصی نباید داشتن و شیخ الرئیس در قانون آورده که حکمتست که این
تب از صفرا بود و صفرای غالب غلیظ آنهنگام از سور شش احشا و قی صفرا و تلخی دهن خالی نباشد و اکر
علامت صفرا ظاهر بود لیکن نادر افتد و اکر افتد علاج آن بعلاج غب غیر خالصه نزدیک بود و در خواص آورده

اندکی اگر زهره بز کوهی برگ او بزند که تب شب داشته باشد با گورد نفعی تمام کند **واما حمی نهاری** آن بود که تب آن
بروز میگیرد و شب میگذارد **واما حمی لیلی** آن بود که بشب گیرد و روز گذارد و هر دو عسر باشد و دراز
کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در حر روز بیم بود که بدق منتقل شود بنزا اراید تر و عسر تر یافته اند
واکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد **و در خواص آورده اند** که مهره
گردن بز کوهی برگ او بزند که تب شب کند یا گورد نافع اید **حمی ظاهر اکر** آن بود که اندرون تن سخت
سرد باشد و بیرون آن سخت گرم بود که در قعر تن مانده و بخاری از آن عفونت می پذیرد و بظاهر
میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت آمده و سبب آن بلغم زجاجی بود که اندر قعر
مانده و لیکن عفونت پذیرفته و گرم نشده حس اعضاء باطن برودت انرا در می یابند و از آن متضرر
می باشند و مدت نوبت آن چهار ساعت باشد تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد که بنوبت
ربع یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده و این تب دور و دراز کشد و پیران ازین مرض
کم خلاصی یابند **علاج** نزدیکست بعلاج غب خلطیه و مواظبه لیکن دلک و گرم کردن ظاهر اینجا جایز نیست
و در وقت نوبت دفعه بآب سرد غوطه خوردن مانعی نباشد از فصل و سال و سحنه و بلد و وقت
نیکو بود و دم گرفتن بوقت امکان و تکویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر غلبه در طعام بی خالی
و چند بید ستر در ماء العسل نافع آید ان شاء الله تعالی
آن بود که بیرون تن سرد باشد
و اندرون گرم چنانکه میسوزد و سبب این کثرة بلغم بود اکثر که در قعر تن عفونتی پذیرد و گرم شود و از
جهت غلظت از آن بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و مع ذلک حرارت غریزی نیز بدفع آن بباطن میل
میل کرده باشد بتخصیص که در ظاهر تن بلاغم خام منتشر باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا
گرم گردد و گاه باشد که از ماده مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندکی گرمی کند و از فی الجمله
سردی بهار و سرد شود و بد و ظاهر گردد **علامت** آن بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب
دراز تر باشد **علاج** قریب بعلاج مواظبه باشد و لیکن بگرم دادن اینجا آن جرات نتوان کردن و
دلک متمادی و گرم داشتن تن عظیم النفع است و باشد که سبب این تب صفرا سخت غلیظ باشد
که در قعر تن عفونت پذیرد و بخاری از آن تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از بیرون متوجه درون
گشته باشد و بیرون سرد مانده و اینجا علامت صفرا ظاهر تر بود **علاج** قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و دلک
اینجا نیز نافعست **واما حمی** الغ لازم باشد چون وجود آن نادر است اخبار علامات و علاج آن محول
بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی باشد و اما ربع دایره تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد
همچو حمیات بلغم و از هر خلط حاصل شدن خاص بود بربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی
مرکب و غیر مرکب بود و بیشتر جهت نوقد اخلاط غیر مستفرغه فاسده حاصله و گاه باشد که بعد از
ورم طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع کم خطر بود جهت طول اسایش و لیکن دراز کشد و اغلب چون
از هفت ماه بگذرد و سال کشد و باشد که ماده وی سخت خام بود و به واز ده سال برسد و انچه
بدراز کشد یا با ورم طحال بود اکثر باستسقا منتقل شود و اصلاح ربع آن بود که از ورم طحال خالی

باشد و ربع سلیم جهت کندی حرکت ناقص مواد او راز محل مستقر و تحلیل کردن حرارت مرا نرا از بسیار مرضهای سوداوی
چون صرع و مالیخولیا و جذام و تشنج خلاصی دهد و ربعی که در صیف واقع شود زود تر از ربع خریفی بر طرف شود
جهت گشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده و در هوای صیف **علامات ربع دایره** که گذشت اندک
سرما و لرز کنند پس حرارت نرم و هموار پدید آید بتمامی از جهت بخار دخانیت ماده و هر نوبت سرما
و لرز زیاده شود تا وقت انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد و غلیظ بود نضج و برقیق می یابد نفوذ او بعضو زیاده
بکار ایدگر از و متصاعد میگردد و در اعضا بیشتر میشود و هر گاه که بالتمام نضج یافت شکایت آن و کیفیات و شعر
آن تمام گشیری باقت و سرمای این باد و درد آن چنان باشد چنانکه پندار که میشکنند و چنان بلرزاند که دندانها
بهم میزند جهت رسیدن ماده عفن با غشیه محیطه باستخوان و غیر انداخ ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه
بیست و چهار ساعت و فترتش چهل و هشت ساعت و سبب این آنست که چون خلط سودا اندک
است و غلیظ است دیر جمع گردد و در محل تعفن و بواسطه یبس دیر قبول عفونت کند و حفظ حرارت نیز
بسیار نتواند و بیشتر این تب در بهار افتد و نوبتش بیشتر با اول شب بود که محل حرکت سودا است و کسا
نوبتش بعرق بود و کمتر از عرق غب بود و بیشتر از عرق بلغم و نبض مختلف باشد بصلابت مایل و بول غلیظ و خام
و سفید و سبز فام و در انتها بسیاهی میل کند و اگر از ماده بلغم محترق بود نبض بسرعت و تواتر گراید و قشعریره
با نافض باشد و ادوار آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب بسیار باشد و اگر که ماده دم محترق
بود در علامات قریب بسوداء طبیعی خالصه وی بود و سحنه و عادت و سن و وقت و فصل و تدابیر گذشته
و بلد بر هر یک گواهی دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و فساد آن بجگر و معده نیز باز
دهد و در خلطه لون بول در آخر بسیاهی مایل گردد **علاج** چون زمانه این مرض دراز است در زمان رحمت
نوایب بسیار رو خلط پس خاصیت تدابیر آن برفق باید کرد و در اول غذاهای معتاد و اگر ضد مرض باشد
و بعلت مایل در نباید گذشتن و استفراغات خون نباید کردن و محرکات خلط چیزهای گرمی و خشک فزای
دور باید داشتن و در خریف طبع بر آن نباید کردن خصوصا که در آن فصل واقع شده باشد و همچنین بیشتر
از معتاد روزه در علاج آن نباید کوشیدن و اهتمام در نضج ماده درین تب بیشتر باید کردن از جهت یبس و
غلظت ماده و در تعدیل مزاج چیزهای مایل بگرمی و کثیر الرطوبه باید کوشیدن و اولی آن بود که در روزهای
نوبت تا بشش هفت ساعت قلیلا از غذای سبک معتدل سودا بخورند و در روزهای راحت غذای
مناسب بمقداری که خواهند بکار دارند و آب سخت سرد درین مرض مضر بود مگر در وقت حرارت که کم تر
ضرر رساند و لبنیات و چیزهای خام باد انگیز هم مضر بود و مدرات و معرقات و هر چه رقیق اخلاط را دفع
کند هم مضر باشد و بیرون جهت جوزه نفع نکند یا وجه ضدیت طبع آن با سودا و صاحب ذخیره که اگر که ماده
سخت غلیظ باشد بامداد هفت درم سنگ از گلنگبین باده درم سکنجبین ساده بخورند و مویز منقی
دانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام شغل نمودن مفید بود و هر گاه خواهند نخود آب به مرغ جوان فربه و زیره
با جو مرغ نوبت تبها بکار دارند و تحلیل نکنند و از فعل متعب دور باشند و گوید که بسیار تبهای ربع بوبس

تب پیر زایل شد و در اوایل این مرض اگر دانه ماده و غلبه و نرم داشتن طبع ملاومت نمایند و بمثل حقنهای معتدل
نرم در هفته یکبار نوبت و در غیر روز نوبت و بشیافهای نرم کننده معتدل امثال شکر و بنفشه و مغز خیار چنبر
و امثال آن در هفته یکی دو نوبت و در غیر روز نوبت بکار دارند و در آغاز نوبتها اگر قی کنند بمداومت عظیم النفع
است و هر گاه از النضج نیکو بر آید و مانعی نباشد استفراغ سودا بمسهلات لایقه آن واجب بود و بیش از
روز نوبت و قدری از سکنجبین عسل با گل قند آمیخته صباحهای غیر نوبت و با سکنجبین افتیمونی با گلقند
سرشته گاهی که طبع از حرارت خالی باشد عظیم نافع آید و نضج و تحلیل سودا نیکو بکند و پنیر تازه با کمی نمک با عسل
خوردن غذای نافع بود و در روز سیم از هر نوبت و بعد تنقیه رفع نوایب که الشفا و امثال این لازم
بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اگر آن تدبیر در ربع به بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شد
اینجا نیز نافع آید بتخصیص که ماده بلغمی و حال کشف درین باب انفع است و باعث بر خواستن حضرت
مدظله العالی از برای ربع برادر ایشان امام الدین جعفر بود که مدت یکسال داشت و اطبای عراق در علاج او
عاجز آمده بعد از این دوا در دو نوبت خوردند و صحت یافت و برابر حیری نداشت و در موضعی دوا باز نیز
حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید و نوایب آن در آخر وقت نوایب قرار یافت و غذا گوشت آن بگوشت مرغ
فربه بودی و قلیه کبابی و پلاو چرب بگوشت بره و نخود فربه و شوربای ارزن بگوشت گوسفند فربه و جوان
و مثل اینها و گاهی اندکی سرکه کبری کم قریب با طعام نوشیدی و گاهی سکنجبین عنصلی صباحها خوردندی
و میوه های سرد و تر و آب خنک و از دواهای گرم و خشک احتراز کردندی و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون تب
کهنه و ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقدار با قلایی مرطلا با هم دانه فلفل نقی کرده در یک قاشق
آب گرم میخوردند جهت منع تعفن اخلاط و دست و پا بهادشتن را گرم نگاه میداشت و از زور طعام
و شراب در صباح اندکی میخوردند تا طبع معده بسیاری از آن اخلاط او حرکت ناورد و قوت برجای ماند
که سن ایشان از شصت و دو متجاوز بود و دیگر تا وقت دوا امساک میفرمودند چند نوبت چنین
رعایت کردند صحت یافتند و این دوا را بسیار در ربعها آزموده ایم و نافع آمده و اصل معتمد در تدابیر این
مرض آنست که تحقیق بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده و در غذا و شراب و تنقیه مراعات
بجانب آن کنند چنانچه اگر ماده صفرای محترق باشد در ترتیب مزاج مبالغه عظیم کا بی آورند
و در خلط الحج خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات بر رفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح
جگر بتوابع کردن و گرمها جای اعتدال مطلق ندادن و اگر از بلغم محترق بود تدابیر معتدل کردن و ترشیها و شیرینها
مطلقا دور داشتن و شیرینهای جلالی بکار داشتن و سکنجبین عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج
استعمال نمودن و معاجین تریاقی مقوی منضج بکار بردن و استفراغ بکتر کردن و از آب سخت سرد حذر نمودن
و اگر از غلبه زردی خون باشد از باسلیق لختی خون کم کردن با ازصافن آنگاه از اغذیه و اشربه معتدل

معتدل بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی بود چیزهای گرم و تر بکار برند و در نضج سودای محض کوشیدن
و هیچ عنف نکردن و در جمله برفق مرض را کهنه کردن انگاه بر رفع آن بدستور کوشیدن و اگر که آفت سپرز
سبب آن شده باشد علاج سپرز را اولا باید کردن و در خواص مذکور است که اگر استخوان آدمی را
بر خداوند تب ربع بندند شفا یابد و اگر که آفت در سپرز باشد علاج سپرز باید کردن و بسیاری
دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان برطرف شد **جالینوس** میگوید که تبهای ربع را چنان
علاج کردم که بعد از منضج تمام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین خوردند و بعد
از آن روز نوبت تریاق فاروق دادم سود مند آمد و غذا مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان را دیدم
که محل نبض را بر ساعد فتیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل میشد و ربعی را در خریف در موضع
که دو شاب بر زند نشستن و دو سه شبانروز خود را گرم نگاه داشتن و بخار و هوای آن در یافتن
نافع آمده و مجربست با وجود آنکه علاج ربع در خریف کم میشود و لیکن اگر سخت کهنه باشد در فصل
ممکن العلاج است بخلاف آنکه در فصل واقع شود و انجا که دو شاب مویزی پزند و غلبه هوای آن انسب
بود در ربع و در ربع لازمه گویند فصد از عروق که سودا را دفع کند انفع بود جهت دفع خلط فاسد در عروق
و او را نیز انجا بسیار نافع بود بمار الاصول معتدل و در نایبه چون هم بود فصد وادرار رقیق دفع شود و
غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بد تر شود و درین هر دو صورت بوقت حاجت احتیاط بسیار باید کردن والله
اعلم **واما تب خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع** جمله در علامات و علاج قریب بربع اند **و بقراط گوید** که تب سبع را
مدت دراز تر باشد و سبع را از باقی و بدترین اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که مقدمه سل
بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید الجمله نیز بعد از امراض بتخصیص حمیات بیشتر باشد و چون معاد در نوایب
و از زمان فصل آنها و قصر و طول و عرض و عمق بواسطه فرمان برداری خلط و عدم آنست و تنوع آنها باعتبار
اخلاط مقرر پس منع و جواب این امراض جالینوس او جهی نداشته باشد و صاحب ذخیره میگوید که در خوارزم
غلامی داشتم و او را تب تسع پیدا شده بود و مراد را اول اعتقاد آنکه مگر در هر نوبت تحلیلی میکنند و مرض نو
حادث میشود لکن تشخیص کردم مزاج او گرم بود و او را دو روز بعد از روز نوبت صباح سکنجبین و شیره
خوفه میدادم و بعد از دو ساعت کشکاب فقط در روزهای دیگر کلک یا سکنجبین ساده و غذا از بره
با جو مغز بادام و در وقت تب بغیر از سکنجبین و آب گرم چیزی نمیدادم و آن نیز بواسطه آنکه آب سهل بر
گردد و قبل از آمدن نوبت امساک میفرمودم از روز و از اخلاط معجون نجاح حب ساختم و بعد از روز
نوبت بدو روز مقدار دو مثقال میدادم و این حب دو بار بیش ندادم بدین طریق صحت یافت و
این تدابیر جمله مناسب بود **اما شطر الغب** گاهی مرکب از دو غب و گاهی از غب و حمی بلغمیه جهت تعلق هر دو
خلط در عروق و ظهور اعراض هر یک علیحده نباشد بلکه با یکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب دایره و بلغم

لازمه یا دایره وگاهی مرکب بعود از غب لازمه و بلغمی دایره جهت تعفن بلغم در خارج عروق و صفرا در داخل با خود امیخته و آن
دو قسم را بعضی خالصه گویند که غب دایره و بلغمی لازمه بود بعضی نیک نصف آن غب خالصه است وگاهی برعکس
این قسم بعود جهت تعفن بلغم در خارج عروق است و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر یکی از هر صنفی از این لاحق منور
نباشد وگاه باشد که این تب مدت نه ماه بیشتر بدارد و گاه باشد که بمرض حاد یابدق یا به بیماری مزمن انتقال
کنند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماه متجاوز
باشد طبیعت را در تدبیر آن تجربه عظیم حاصل بعود و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که نامحسن افتد و احتراقش در
نوایب ظاهر و با مهلت باشد **علامت** این تب آنکه اخص است بدو اگرچه از ابتدا لابد است از قراین دیگر
آنست که یک روز نوبت تب درازتر و آهسته تر بعود و آن نوبت بلغم باشد و دیگر روز سبکتر و کوتاهتر
و آشفته تر بعود و آن نوبت صفرا باشد و در مرکب از نایبتین سخت ظاهر بعود روز سیم با دل ماند و روز
بدویم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت و دو مواظبه و مرکبات دیگر را تفاوت شود و تشابه بکی من مرکی باشد
و بسیار بعود که در یکنوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا یابد جهت اختلاف مادتین و کوشش طبیعت و بسیار
باشد که بیمار پندارد که تب بانتهار رسیده و باز سرما و فراشا عود کند جهت ترقیق و تحریک صفرا و بلغم او تغلیظ
و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم در زمان نوبت این تب و درازکشد و طبعوا سخت بر گاند بسبب
این اختلاف فراحوال والاکه ترکیب از لازمه و نایبه باشد هیچ نکا رود اعراض و تا سه نوبت خوب نیش
بدید می آید و میگذارد لیکن اگر نایبه بلغم و میگذارد لیکن اگر نایبه بلغم باشد هیچ نافض بدید نیاید و اگر قشعریره
باشد سخت ضعیف بعود و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو ممتد اخلا بعود احوال مریض حفظ
جهت حرکت خلطین از خلطین بر وجه دیگر باشد لیکن اصلا نافض پدید نیاید و غلبه را از غلبه اعراض نوبه هر یکی
توان دریافتن و در هیچ یک از این اصناف عرق لازم نباشد و مردمی که در بدن ایشان صفرا بسیار پدید
می آید و عفونت می پذیرد و هرگاه در تدابیر مرطبه و مثل آن مبالغه کنند ایشان را این تب بسیار روز زود
پدید آید و چون مردی که رطوبت در مزاج ایشان بسیار می باشد در تدابیر گرم مبالغه کنند این تب
ایشان را بسیار افتد و در غیر مرکب از نایبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص
آنها واجب بعود **علاج** طریق اصوب در علاج جمله اهتمام تام است باستفراغ لیکن قبل از نضج تام
نباید فرمودن در اوقات لایقه بعضی که از هر خلطی دفع کند و اما چنان باید که غلیظ هر دو دفع شود و اگر
بس تسکین حرارت احتیاج افتد اولا دران باید کوشید بنوعی که مانع نضج شود و بعد نضج باید که استفراغ
صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب گلاب با شربت ورد مکرر نیکو آید و اگر غلبه صفرا را باشد سنا مکی
و شیرخشت در منضج مناسب بعود و اگر هر دو خلط مساوی باشند فلوس خیارشنبر در حلیب تمر هندی و با معا
زرشک و اندک ترنجبین مناسب باشد و شربت و غذا که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد
لیکن در نوبت صفرا اغذا و شربت صفرا شکن باید و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار دارند و ادرار
و تعریق بعد از نضج تام و بعد از استفراغ بمهلت نیکو عظیم النفع است و استوار مای سابق مرعی باید داشت
و جالینوس قبل از نوبت بلغم بچهار ساعت کشکاب با اندک فلفل جایز داشته و نافع یافته **حکایت**

فرجوانی را دیدم در فصل خریف که در تب شطر الغب داشت از نایبتین و اعراض بلغم او را بیشتر که میداشت بعد بیست
پنج روز که نوایب آن ظاهر و مقرر شد در صباح نوبت بلغمی سه ساعت بیشتر کشکاب جو شربتی با
نیم مثقال فلفل سابیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت سبکتر گذشت و بهمین صحت یافت و اگر که
مرکب از غیر نایبتین باشد چون طبعوا مهلت و راحت نیست **علاج** با احتیاط بسیار باید کردن و در
استفراغات رفق تمام و آهستگی و احتیاط تام بکار بردن و هر خلط که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع
آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشد حد وسط نگاه داشتن و رعایت با اهتمام هر چه تمامتر باید نمودن و
قرص ورد کافوری در اواخر لازمتین نافع آید و مخدرات گاهی که تب لازم باشد نباید دادن مگر وقتی که
بغایت کهنه شده باشد آنگاه حافظ القوی و امثال اینها نافع آید **واما مرکب** از غبین و نایبتین و حمیین
و از سه ربع و از چهار خمس و هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگر خلطی هر یک ازین مرکبات از یک جنس
است لیکن چون از هر خلط قسطی چند از مواضع مختلفه تعفن می پذیرد و هر تعفن را وقتی مقرر می الفد و وقت
دیگری اتفاق افتاده هر یک نوبت جدا آید اگر نوبت یکی بر طرف شود و نوبت دیگر برابا آن فاصله ظاهر شود
و تشخیص هر یک بعلامات خاصه آن باید نمود از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض
و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی **وعلاج** هر یکی بتدابیر معلوم مفردات آن باید کردن بازیادتی اهتمام در مراعات
قوت بواسطه بودن مریض هر روز در تب بهمان دستور هر روز آن دوا باید دادن در رفع نوبت دیگر
نمودن و اگر چه ممکن بعود که برفع یکنوبت رفع جمله شود جهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل ماده فاسده و اگر
ازاله بعضی مشکل تر اسهل را رفع باید کردن و نوایب خلط غیر را گذاشتن تا نضج بیشتر شود و مریض دمی
برآید و قوت یابد و بر آید و مزاج علاجا هر یک قابل تر شود آنگاه ازاله آن نیز آسانتر باشد و اشتباه
میان مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بعود لیکن در علاج بیکدیگر نزدیک باشند و اما مرکب
از ربعین دو روز آید و یک روز آسایش دهند و اما مرکب از خمسین دو روز آید و یک روز نیاید و
باشد که بنوبت غب آیند و اما مرکب سه خمس سه روز آید و دیگر روز نیاید و بر همین قیاس بعود در سدس و
غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات ربع باشد و اما مرکب
از حمی دق و حمی خلط علامات آن در بیان حمی دق و غیره معلوم **علاج** این تب آنست که خلط فاضل فاسد را
برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعی دارند و اگر دق با حمی سوداوی افتد که از خلط
بلغم افتاده باشد و کهنه بعود **علاج** سخت مشکل باشد و جهت آنکه با وجود یبس غالب تدبیر هر یکی ضد
تدبیر دیگری باید کردن و همچنین چون با حمی بلغمی نسبتی قوی اتفاق افتد و در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا
چاره نباشد و اما مرکب از غب لازمه و دایره علامات و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات
مفردات آن باشد و چون طبع از اینجا تحیر بیشتر واقع است تدبیر باحتیاط بیشتر و با اهتمام تر باید کردن
والله اعلم **واما حمی عفونی** بدانکه هرگاه هوا که متعفن شود آن را وبا خوانند و چون آن هوا باستنشاق بد

رسد مزاج روح را که در دل است فاسد سازد و رطوبات که در دل است جمله را متعفن گرداند و حرارت عفونی
از آن در بدن منتشر شود و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم می باشد و جهت این حال بزودی هلاک کند
و چون سبب عام واقع است این مرض نیز عام گردد و اگر خلق آن ملک را پدید آید مگر کسی را که بدن او
پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او گشاده نباشد و مزاج او قوی بعود و تدبیری که دافع آن فساد
باشد مشغول بعود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات نیز سرایت کند و حیوانات بسیار
هلاک گردند **علامت این تب** بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارت سوزان
همی یابد و تا سه روز اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم باشد و دم زدن
از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و عرق
لزج و بدبوی باشد و نبض صغیر و متواتر بعود و بول رقیق و بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بعود که بول اسود
گردد و باشد که سپرز بزرگ شود و حال بحد استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بعود و
درد دل و فم معده می باشد و غثیان با سقوط اشتها و شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفرایی
کنند و گاهی قی سوداوی نیز آید و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد که سرفه خشک
رنج دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر گردد و خواب کم گردد و حوالی اسیف
تمدد کنند و طبع نرم و کف ناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و سبز
بر تن پدید آید و باز پنهان شود و آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که لیکن غشی دست
دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی ندارد و نبض و تفسره نیز بسیار از وضع طبیعی
دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا در این حال حیران اند و اکثر این محمومین را چون نفس
بدبوی شود ازین مرض خلاصی نباشد جهت استحکام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض مذکوره
نیز چون بقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد **علامت** این تب آنست که نقل هوا کنند اولا آنگاه دستوری
که در حفظ الصحه از تدابیر هواهای وبائی گفته شد از اغذیه و اشربه و دوا مرعی دارند و عوض مبتو نهای
گرم کافوریات و مثل آن در شربتها بخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که تا ضعف و اعراض قویه پدید نیاید
مبادرت کنند بخشک ساختن بدن باستفراغ رطوبت زایده بفصد و مسهل سبک یا ملین قوی و باستعمال
غذاهای ترش و خشک کننده بدن در تریاقی مثل مرغ که از آب غوره و آب لیمو و ترنج و سماق بریان
کرده باشند و زیره و گشنیز خشک آن را القه و به ناردان کوفته افکنده و خشکه پلاو و افشره و یا
طعامی دیگر که کم رطوبت باشد و تریاقیت و خنکی داشته باشد و قرص کافور در رب ها دادن و دوغ
بی مسکه نافع بعود و هر روز یک نوبت گل مختوم و گل ارمنی بشربت لیمو ترشیهای مذکور با گلاب عظیم
مفید بعود و آب سرد با فراط مناسب بعود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی صبر کردن مفید بعود
بسیار روا اگر اشتها کم باشد اندک اندک نیز طعام باید خوردن چنانکه امتلا نشود و خلو نیز نیفتد و
تدبیر مسکن و بوییدن تریاقات بدستوری که در حفظ الصحه از هوای وبائی گفته شد اعظم تدابیر بعود ولیکن
گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه ممکن باشد تقصیر نباید کرد
اگر که سرهای پهلوها و پوست شکم طپیده شود و دست و پای سرد شود و خواب نباشد و در

دم زدن از سینه بر می افروزد و بیهوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را بمالند و چیزی گرم بپوشانند تا حرارت را
بظاهر کشد و کفهای او را می مالند والحکم لله و تقدس و طریق استفراغ آنست که اگر خون غالب باشد
فصد نیکو بکنند و از پی آن تریاق خنک چون کافوریات و اشباه آن بدهند و اگر خلطی دیگر غالب
باشد استفراغ آن کنند بملینات و قوی تریاق و یا مسهلات تریاق سریع العمل قلیل
المقدار بدهند و اینجا انتظار نضج نکشند که مجال تنگ است و غرض تعلیل رطوبات است
نیز دفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کردن که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کند
و آنجا که اعراض بد ظاهر شده باشد استفراغ نتوان کرد و توسل بتریاقات خنک معتدل باید کردن
و زعم من آنست که در اوایل حال بعد از فصد تام اگر صباح و شام شربتی از معصور انار ترش و عصیر غوره
که حب الشفا بزرگی را در آن حل کرده باشند خورد و مراعات غذا بمقدار مطلوب در شب و روز
کنند بهترین تدابیر است **واما علامات** وبا آنست که حیوانات که زیرک الطبع باشند مثل لقلق و پرستو
و امثال اینها بی محل و مانعی دیگر آشیانه خود ترک کننده و در آن ملک قرار ننمایند و ضفدع و حیوانات که
در زیر زمین می باشند چون موش و غیره هم بر روی زمین گردند و گیج و سراسیمه و مدهوش باشند و
میل سوراخ خود نکنند و در هیچ محل دم زدن خوش آینده نباشد و روح از تنفس راحت نیابد بلکه با فرمان
باشد و چون بر بلندی برآیند و در هوا نظر کنند چنان نماید که دودناک و غبارناک است و غلیظ و تیره و
بر سر ثمارات بخود دود و فرو خشبیده بی آنکه دودی در وی باشد و شواهد وقوع آن که سبقت تغیرات
هوا بعود در حرور برد و متوالی و غیر محل و زیاده از دستور و عادت فصل و وقت غبارناکی هوا و غلظت و
تیرگی در رطوبتها بی محل و ممتد با متعاقبت حر و برد و غلبه ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصا در اوایل خریف
و تغیر احوال فصول از وضع طبیعی خصوصا صیف و بسیاری تیرگی هوا اندر آن فصل و بسیاری زرع و
نباتات جنبیدنه و قابلیت هوا بلکه وقوع آن بار دیگر قبل از اینها بعود والله اعلم **باب هفتم در**
بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرطان و غیره و سموم زردک و گوفنک و قوباء و قروحها و
سوختگیها و عرق مدینی و ریش بلخ و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها از محل خویش و
شکستگی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض اما حصبه
بثرهای بسیار بعود که در ظاهر پوست تن یکبار پدید آید با حمی مختلط مطبقه و از پوست برداشته
تر نشود و هیچ آب نگیرد و نگاه در و قرحه و خشکی نیز پیدا نکنند و در اول ظهور شرح آن شبیه بعود
بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت است مر خون را صفراوی حار که غلیان عفونی
یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائی است که از او افزوده دوازده گویند بعضی چون در جایی
پدید آید خلق بسیار بدان گرفتار شوند جهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات بیکدیگر این مرض
بیشتر در خریف و بهار در بدی هوا افتد و مردمی را که خون صفراوی در بدن ایشان بسیار باشد
بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر هر کس را یکنوبت البته پدید آید و دو نوبت هم دیده ایم
و زیاده از این نادر بعود البته **علامت** این مرض آنست که تب آن مطبقه و سخت گرم باشد و منتشر

کشتن غلبه بود و نا... کند و نشانهای مطبقه ظاهر باشد و اگاکه طبیعت قوی بود در سه روز که از تب بگذرد بروز کند و الا در هفته بروز کنند و اگر از هفته درگذرد و هنوز بروز نکرده باشد اگرچه با خطر عظیم بود دیدم شخصی قوی مزاج که دو روز آورا اندک تململی بود روز سیم از سر تا پا حصبه سرخ بروز کرده بود و دیگر گذشت و هیچ چیزی نداشت و دیدم چند کس را که در تب کاهی فراشا میکردند و سرفه سخت داشتند و بعد حصبه سرخ بیرون آوردند بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب از درد پشت و پایها خالی نباشد و در ولایت ری از جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل غلبه خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خرما و کل میوهای شیرین دیگر و در برنج بردن میان روز در هوای گرم این مرض بسیار افتد و حصبه ایشان بلون سیاه و بنفش و یا سبز بعد اکثر کشنده بود بجهت غایت احتراق ماده را اگرچه سرخ و اشفته بود اسلم بود

حکایت

جوانی کشمیری را در ری حصبه سیاه پیدا شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت او را که علوا اگر خشک با مغز جوز خورانید صحت یافت و بتجربه یافتم که بول محصوب اگر سرخ و غلیظ بود و چون لخطی بنهند بریده شود و همچون بول خونابه بود و سلامت نفس و آواز و قبض شکم درین مرض نشان خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت نفس دال بود بر سقوط قوت یا ورم حجاب و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف ظهور و بروز خفا آن نیک نباشد جهت دلالت برعجز طبیعت و میل ماده بدرون و این اکثر احوال مقدر بهم و وقوع اسهال باشد با غشی خصوصا که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرب عظیم شود ظاهر تن سرد شود و رنگ حصبه بسیاهی گراید یا بسبزی هلاک نزدیک بود و بیهوشی از اکثر فصد کرده اند و درین مرض سخت بد باشد و بسر سام مهلک زود منتقل گردد و اسهال قبل از این روز و بعد از این روز نافع هم نیک نباشد اما بعد ازین روز تا کم و فتور قوت و بعد یازدهم اگر آن بود که ایذا نشانی باشد و مجرب است و رعاف درین مرض که ایذا نیکو بود و اگر نا سلامت نباشد و هرگاه محصوب را اسهال خون افتد حال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت بر جای باشد و اعراض دیگر بد نباشد و امتلای دموی هم باشد بخیر خلاص شود و تخصیص در اول و اگاکه خوناب آید زود هلاک شود اگر از اجزای قابض علاج کنند اما مستی در احشا تولد کنند و هلاک سازد

علاج

... آنست که فصد کنند از باسلیق و اگر نباشد از قیفال و غیره اگر نیابند و خون نیک بردار نمود اگر فصد نتوانستند از سر گوش و رگ درون بینی بیشتر زنند و تقلیل خون دموی مزاج امرا واجب بود بمقداری که بغشی رسد و صفراوی مزاج امرا واجب بود بمقداری که جایز باشد و اگر صفراوی مبادرت بتلیین صفرا کنند و بعد از آن فصد کنند اگر ضرور باشد اولا در فصد روز دوم بعد بعده اول و بعد سیم و بعده چهارم و بعد ازین حد تجاوز نباید کردن مگر امتلا هم سخت ظاهر شود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور حصبه جایز نباشد و بعضی مسیل الدم بعد ظهور نیز اندک استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب و بعد تقلیل ماده تسکین حرارت کنند بکشکاب و اقراط دیگر و آب ... سرد ... ریحانات دموی با سایل خنک ساختن نفس اگر پنهان تسکین یافت تنها و اگر حرارت می افزود و شکم از آب پر شده ازاقی کنند و بار دیگر بکو لیس اگر درین تدبیر عرقی پیاپی اندراز ظاهر شد امید وار بود که زود نیک خواهد شد و هم برین نوع تسکین دهند و اگر حرارت دیگر بر می افزود

تسکین

تسکین بکافوریات در کشکاب و بغوره یا با انار یا با زرشک یا امثال آن باید کردن و اگر دانند که ماده قوی و امداد مولد مرض است و البته حصبه بیرون خواهد آمدن جز کشکاب و برنج و اندک آب عناب و آلو ضم کرده بمساوات و آش جو ساده با کشنیز تر و چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیهای مفرط چون در نضج و بروز توقف می افکند و ممکن بود که ازین حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشتن و شیرینی اگرچه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص در تحلیل نباید دادن و طریق علاجی که بر محصوبون تجربه کرده ایم و بی خطر بود آنست که در اوایل فصد و با تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن جهت تسکین و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آش جو که در آن عناب و کشنیز تر جوشانیده باشند داده ایم و از آنکه ازین غذا قوت داشته برنج و آب جو که در آن داده ایم و با آب عناب جوشانیده اند که یخ و اند که شفتالو تسکین حرارت کرده ایم و کاهی آب آلو جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط کرده داده ایم و کاهی بواسطه دهن جوشش هند دانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بود منع عمل نموده ایم و اگر هند دانه نداده ایم آنهنگام غذا ماش برنج در جو پخته فرموده ایم خصوصا بعد بروز حصبه و بدین تدبیرات هیچ محصوبی را خطائی نرسیده و بسیار برا از حصبه با این تدبیرات رهانیده ایم و اگاکه بروز دیرتر میشود و یا نافض و تراجعت و طبیعت را به یاری دادن احتیاج است باید که تن او را جامه پوشیده دارند و جرعه آب سرد باعتدال بدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم ساعتی در زیر دامن او بدارند تا بخار آن تن او را گرم کند و نرم سازد و مسام گشاده شود صواب بود و اگر چند در آب جوشانیده آب انرا دادن هم ممد بروز بود و انرا که قبل از بروز طبع نرم باشد منع بروز کند و یا بهم حدوث اسهال باشد فربدان بترکش و رب آبی و مزیدن باردان و زرشک موافق بود قبل از غذا و بسیار برادیدم که در برنج و ترشی مبالغه کردند و حصبه بجز گذشت واما گرانی در زبان یا در گوش پیدا گردند و بران بمانند و اگاکه گرانی سر و صداع و بیهوشی و غفلت بسیار شود و امتلاء دم باشد و فصد نشده باشد و حصبه نیز هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم کنند که غیر ازین تدبیری مفید نیست و اگر امتلاء دم نباشد یا در اوایل فصد شده باشد ماده را از دماغ باز باید داشتن بحقنه و شیاف مناسب و با شوبه و بوییانیدن گلاب و کافور و گلهای خنک و مالیدن شراب بر کفهای پای و دست و بعد از سه روز و انرا که ضعیف باشد غذای قوی تر خواهد جوجه مرغ یا چوزه بچه باید دادن پخته یا کباب کرده در پاییزی در ری هوا مورث حصبه شده در اطفال و کودکان و چنان بود که سرفه سخت و تململ پیدا میکردند بعد یک روز تب مطبقه قوی پدید می آمد لوقت شب هنگام سرفه و تب بیشتر میشد و اکثر را او از گرفته میشد روز پنجم حصبه سرخ در تمام بدن ظاهر میشد و چنان بجز به شد را بجز جهت سرفه میدادند نافع بود و بروز حصبه را ازمد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را هم تب و غذا بعضی شوربا برنج بود و گوشت گوسفند در آن جوشیده و بعضی حلیم گندم و گوشت اندران

جوشیده و بعضی را آش جو میدادند و بعضی یوغان برنج و بعضی ماش برنج و دیگر چربیها و ترشیها و شربتها هیچ نمیدادند و بعضی کودکان معتاد را میوه از انار ملس اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر ها جمله صحت یافتند و اگر در هفت روز و در یازده روز بحران تام بعرق بود و چون مرض هوائی و ضعیف بود احتیاج بتنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج بتنقیه کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده را باشد جهت قوت سبب بتخصیص اندا برا کل و شرب این آن بدعهم باشد و حضرت شیخ محمود را که میدانستند که جامه پاک بپوشید جهت انگزیدن شپش جهت بروز حصبه نیکو بود

واما جدری

که از آبله گویند بثرهای قسیا بود که در ظاهر تن پدید آید و بثرها باحمی مطبقه و از پوست بر داشته شود و عمق پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته شود و با خاریدن بود و در اول بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خونیه آستانک را که غلیان یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچون حصبه از جمله امراض و بائی وارد است و چون طبیعت البته از جهت پاک ساختن خون از فضله رطوبات طمثی و غیره انرا جوشش میدهد تا فاسد از آمیزش ساخته دفع نماید اکثر آن غلیان بکبری می انگامد بجهت تاثیر گستری حرارت معتد و این مرض جمله طلایف را بتخصیص در کودکی البته پدید آید و اگر در خورد دیگر پدید نیاید در بزرگی البته پیدا کنند و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید و در هم موت غیر یا دو نوبت چند کس را دیدیم که سه نوبت هم دیده اند بر سبیل ندرت حمیقا را بهفت کرت دیده اند اگر شخصی برآورده بود یا و بعد از سه کرت دیگر حصبه و آبله آورده بود است و این مرض و حصبه را مکرر شده بدان سبب نتوانند توانند بود آنکه در یک نوبت اندکی پدید آید و طبیعت کار خود تمام نکرده باشد باز بتحریک سببی تتمه طلبد و یا اسباب خارجیه قویه دیگر باز اتفاق افتد و بر اجزای آنکه نیا شد اسبب قوی از هوای وبائی و ملاقاتی مجدد دران و امثال آن و غالب آنست که سبب آن نباشد که یکی موت یا دو نوبت دیگر بر آورده باشد

علامت این مرض

آنست که تب آن مطبقه باشد یا نائبه عظیم و درد پشت غلیظ و مانند آن جهت کثرت ماده فاسد و امتلاء در شریانات بزرگ که بر فقر ظهر ها نهاده است و ترسیدن در خواب و بسیار جستن و لرزیدن پای در وقتی که بیشتر باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بی گریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز این جمله از خواص آبله بود و باشد که درد گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و بعضی اطفال را دیدیم که در اول روز پدید آید و بزودی صحت یافت و آنچه در چهارم پدید آید و بر پخته شود و آنچه از هفت روز بگذرد و بروز کرده باشد پر خطر باشد و غلبه آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی باشد و آنچه در روزهای نیک ظاهر شود با سلامت بود و آنچه در روزهای بد پدید آید بد باشد و کاهی بیرون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد و اگر با وجود این حال لون آن بنفش بود حکم باید کردن غشی خواهد کرد و آنچه بدبوی بیرون آید و قوت ضعیف باشد و محل آن سبز و سیاه میشود مهلک بود و بهترین آبله آنست که اندک کرد باشد و پراکنده و بزرگ باشد و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبع قوت گیرد و آبله سرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان بود و سبب سیاهی و سبزی و بنفشی آن نشان احتراق دم بود و اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو دارد بیکدیگر پیوسته باشد و غلبه با دو

آبله در

آبله در میان یکدیگر باشد و یا در رکینه شود و یا دیر بیرون آید و باز اثر آن تب باقی باشد و قوت ضعیف و بات زیاده و اضطراب زیاده میشود سخت بد باشد و اگاکه تب کرفت آبله بیرون آید انگاه تب کیرد خطرناک بود و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده هنوز تب باقی باشد و اگاکه آبله پهن میشود و در هم می پیوندد و تا سه بجد باشد و شکم باد گیرد هلاک نزدیک باشد و همچنین اگاکه نفس متواتر شود و آواز بگیرد و تا سه جد بر پدید آید و رنگ آبله بسبزی و سیاهی گراید و بشره سرد میشود و دلیل سبز باشد و غلبه آبله بر روی و سینه و شکم و بیکی آن بر دست و پای نشان غلیظی ماده باشد و بدید آمدن بول الدم بزودی و بسیار از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباشد و در حصبه نیز این حال بهلاک کشد و اکثر کسی که در آبله هلاک شوند با خناق هلاک شوند و در بیشتر بود و سبح و اسهال فقط جهت سقوط و بسیار باشد که آبله با خرج بقلعو فی رسد یا شریان گردد و دبیله از ماده تولد کند

علاج

قبل از بروز بعینه علاج حصبه باشد چنانکه مذکور شد اولا در غذا و شراب فواکه زیرا که در آبله چون ماده ابناک است که غلیان یافته هیچ چیز که خون را ابناک سازد نباید دادن بلکه هم چیزهای که میل بسردی و خشکی دارد باید دادن مثل پست جو و ماش و عدس در آب انار ترش یا آنند عصیر غوره یا آب ریباس و اشباه آن اندر جلاب و یلاو عدس و ماش برنج غلیظ ساده بروغن اندر ملک ری میدهند و از ترشی حذر میفرمایند و بغایت مناسب می آید و اما کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز انار ملس میدادیم و مفید و نیکو می آمد و ترشی خوارا نرا ماش و برنج با انار دانه کاهی میدادیم و مفید بود و در ماوراء النهر پلاو خشک میدهند و نافع می آید جهت تری هوای آنجا و اکثر در هوای تر این غذا مناسب بود و اما در هوای گرم و خشک ازین شیرینی بقدر احتیاط باید کردن که بدو غلیان نشود بهر حال بمقداری که شیرینی اندر حصبه جرات توان کرد اندر آبله نتوان و لمثل ظاهر است و جمیع مجدور را انزا فصد عظیم النفع است و انرا که قوت ضعیف باشد جوجه کباب کرده بدستوری که مکرر ذکر یافت با خشکه پلاو خصوصا که طبع نیز نرم باشد و اگاکه باستعمال ملین حاجت آید ترت هلیله با شکر مناسب باشد و این جمله را در آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود بشرط احتیاط تام و معصور انار ترش با نبات نافع آید و تسکین و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلبه غلیان کوشند بخورانیدن شراب طلع و شراب ریباس و آب فواکه قابضه نیکو بود و اما بعد ظهور آثار بروز آن اندامهائی را که مضرت آبله در آن عظیم است مثل چشم و گوش و بینی و حلق و شش و روده ها و بند گشادها از آن حفظ باید کردن زیرا که در چشم و درون گوش هم نقصان بصر و سمع بود زیرا که در چشم و درون گوش و در بینی راه نفس بگیرد و در حلق خناق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس پیدا شد و در روده ها سحج کند و در بندها چون بزرگ و عا باشد اعماه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که آب سماق و گلاب بیالایند و اندک کافوری در آن حل کنند و بچشم چکانند شیاف زرد چند نوبت و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش نیز چکانند نافع آید و مازو و گلاب ساییده نیز چکانند سخت قوی بود و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و قلیلی زعفران جمله با گشنیز تر ساییده بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و

هرگاه آبله در چشم پدید آید کافور در گلاب حل کرده باید چکانیدن و بعضی گفته اند که نفط سفید میتوان کشید
بسیار سودمند خواهد بود و اگر این تدابیر نافع نباشد و چشم سخت لزج باشد و سرخ بود الکامر بیخ
سخت تر شدن باشد باید چکانیدن و اگر لب بالای چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه اصفهانی و کافور
با آب گشنیز تر حل کرده هر ساعت بکشند و سرمه و گلاب نیز نافع بود و با کافور انفع بود ولیکن بهتر آن
بود که رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند و بر بندند تا چشم را
فرو بسته دارد بعد از آنکه دارو چکانیده باشند و هر روز چند نوبت بچکانند و به بندند و تدبیر حفظ بینی
آنست که هر ساعت سرکه تنها یا با گلاب استنشاق کنند با صندل و شیاف مامیثا و رب غوره و امثال
آن سحق کرده استنشاق کنند با صندل و شیاف مامیثا و رب غوره و روغن گل یا روغن مورد
باید که کافور بچکانند به بینی و طلا کنند در اندرون بینی و تدبیر حفظ گوش هم چکانیدن و فتیله بالائید
بر آنچه در بینی گفته شد و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا و شراب بکار دارند و
بعده بسماق و رب شاه توت غرغره کنند و با سرد طبیخ عدس و گل سرخ در گلاب ... غرغره ها
معتدل بود و تدبیر سل آنست که سکنجبین بلوطی و تخم آبی پیوسته در دهن میدارد و رب شاه توت همچو رو...
و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کثیرا سابیده و لعاب اسپغول سرشته حبی از آن
پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و کشادها آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و
گل سرخ و اندکی کافور جمله را با گلاب سابیده و سرکه بر آن چکانیده بر بندها طلا کنند و اگر آبله بزرگ
بر بندگاهی بند بر آید بسوزن طلا بشکافند و رطوبت از او بیرون کنند آنگاه بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ
روده ها آنست که چون آبله در اخلاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر ممسک و رب آبی و شاه توت و امثال
آن میدهند و غذا بدستور مذکور و اگر آبله دیر بروز کند و احتیاج نبود باشد و سرد بهار ... باید داشتن
بدستوری که در حصبه مذکور شد رعایت کردن عناب خشک و انجیر خشک و نخود ما اندک گاهی تنقل کنند زبان
و سرد مزاجان را نیکو آید و غذائی که در آن از اینها پخته باشند بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر نا پخته
با غذا خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب با اندکی زرابه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را آب آلو باید
دادن اگر طبع نرم نباشد و اگر عدس مقشر هفت درم و لک مغسول بخار درم و گشنیز سه درم جمله را در ثمن آب
بر پزند تا نیمه شود و آن میدهند تا ماده را زود بیرون فرستد و اگر خارش آبله میدارد و ملحفه نرم با پر مرغ
باید خاریدن و دستهای مریض را در کیسه های نرم باید کردن تا بناخن نخراشد ریش نکنند و زخم نکنند و بچه را مشغول
باید ساختن تا خاریدن را فراموش کنند و اگر آبله دیر پخته گردد و محتاج باشد به بینند هرگاه که تمام
بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال الطبیعی قریب شده و اضطراب و تاب کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل
الملک و بنفشه و خطمی و خبازی و سبوس گندم اندر شبت دهان او میدارند تا بخار آن آب بگیرد و پخته شود
و چندان نمی باید داشتن که از حرارت آن ضعف پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مکرر و مهلت
میدارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی به پختگی نهد و در خشک میشود و اگر سخت و بزرگ افتد بسوزن
زرین بشکافند با استیک و آب از او بیرون کنند ملحفه نرم و برگ گل سرخ و برگ مورد با برگ کز یا برگ

سبوس کوفته و پخته بگرمی بپاشند و در سردی هوا چوب گز و پوست بادام و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید بخور
و در زیر دامن او هر روز چند نوبت از اینها بخور کردن و در گرمی هوا چوب صندل و برگ مورد دود کردن و اگر موضعی
ریش گردد گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین نرم بکوبند بیخته بر آن محل بپاشند و
مرداسنگ و سنگ زهر و سفیداب با بعضی از اینها پاشیدن هم نافع آید و آنجا که آبله غلیظ و پر آب و
بزرگ باشد چاره نباشد از آنکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده و دود برگ مورد و صندل داده خوابانند
و احتیاط عظیم کنند تا ریش نگردد و در میان ... بسیار نرم خوابانند در گرما و سرما بشرطی که گرمی و
سردی از او رعایت کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان سوده برگ گز و
مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن نیم خشک نیکو بود و در میان گل سرشوی و شب یمانی سوده و
بر روی بستر نرم پاشیده سخت مفید بود و نمک آب بر آبله درست زدن در خشک شدن آن را
یاری دهد و نمک در طبیخ این برگها افکندن اقوی بود و هر محل که زخم شود مرهم کافوری سود دارد و دود گز را
در خشک کردن و بصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفعی عظیم است و هرگاه که آبله خشک ریشه
پدید آید اگر دیر بریزد و در زیر آن رطوبتی نیست روغن نیم گرم باید چکانیدن تا زود بیفتد و اگر در زیر
آن رطوبتی باشد و خشک نمیشود و بقاعده که دستور است او را به بخار آب گرم باید ساختن آنگاه
باهستگی برداشتن و دیدن که غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد ذروری از صبر و کندر و انزروت و مرداسنگ
و زرد چوبه و سفیداب ارزیز و اقلیمیا نقره سازند و بر آن پاشند تا از او بر آورد و اگر عمقی ندارد
شب یمانی و نمک سوده بر آن پاشند بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه بر آورد و باز بهمان نوع ملاحظه
میکنند تا تمام رطوبت آن زایل شود و بصلاح آید **و بزعم بنده آنست** که در اواخر که نبض و نفس و قوت
بحال اصلی باز آمده باشد جهت دفع زایده آبله زودتر بصلاح آید از مرهم آلبه فرنگ قدری بدستور
بمالند نافع بود و آنجا که اسهال پدید آید بجزای غذای و بر آنچه ممکن بود نیم بریان کرده باید ... و سفوف
الطین و در ربع قابض باید دادن قبل از کشکاب و غذا ... زهر حیوانی در رب ... رب
قابض سوده مناسب بود و احتیاط از نرم شدن شکم بعد از بیخ در آبله و حصبه واجبی باید کردن
که مضرت اسهال درین هر دو مرض عظیم بود و اندرین ملک اکثر کشمشهای انگور را با نبات سوده
بجزو اطفال تن درست میدهند آفت هوای عفن آبله را از ایشان باز میدارد و اگر بر می آورند کم و بی
مضرت میباشد **و حمیقا** نوعیست میان آبله و حصبه و اعراض و علامات او همچون اعراض و علامات آنها
و لیکن در جمیع وجوه اسلم است از انها و اندر هوا ... حصبه اطفال مرطوب و انها ... برتر که فراوان بود
علاج آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و درین ملک او را کور آبله گویند یعنی آبله ایست که آب نمیگیرد و خشک
ریشه قوی بر می آورد و سه نوع دیگر بثره درین ملک ری دیدم که علامات و اعراض آن با غیر از وضع و هیات
قرین بحصبه و آبله است یکی را ... گویند جهت مشابهت بگار و آن بثرهای غلبه خون بود و سر تیز همچو خار نرم

و از پوست بر آمده چنانکه گر دست بر تن او نهند درشتی او محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید
و اندکی میخارد و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر نشود و خشک ریشه شود و ... تحلیل پذیرد و بآن دفع شود
و دیگر را خشخاشک گویند بجهت مشابهت آن و آن بثرهای غلیظ بود خورد و سفید همچو دانه خشخاش و
اندکی از پوست بر خواسته تر شود و هیچ آب نگیرد و نگارد و خشک ریشه نکند و ... تحلیل پذیرد و باخر
دفع شود و دیگر را مرواریدک گویند بجهت مشابهت آن و آن بثرهای غلیظ متفرقه باشند شبیه بمروارید ... ریزه
و از پوست بر آمده تر نماید و از اول حال همچنان بروز کنند و هیچ قدر نگارد و آب نگیرد و صافی تر از آنکه رسیده بود
و هیچ خشک ریشه پیدا نکند و بزرگ نشود و این هر سه نوع کم خطر باشد و بروز این نوع اخیر گاهی زودتر افتد و گاهی
دیرتر و اما بروز آن دو نوع دیگر در اواخر تبها و اکثر بعد چهاردهم افتد تا تب بشبه بحران ناقص و جمله با عرق بروز
کند **علاج** این سه نوع بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و تب جمله بروز اینها و بر او واقع شود و اشتباه به تب بلغمی و
صفراوی بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کردن **و اما سایر بثرها** بدانکه بثرها عبارتست
از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب جمله تغیرات اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع
آن بخارج بدن جهت عجز تحلیل آن اولا و با مسارعت بدفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا
آنرا گرم گویند و آنچه غیر از این باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که غوری دارند نسبت با ظاهر بدن و
آنچه اطبا تا غایت یافته اند و از جمله امراض کرده اند و علامات و معالجات آنرا بیان نموده اند پانزده نوع بیش
نیست سه نوع از آن حصبه و آبله و حمیقاست که مذکور شد و دوازده نوع دیگر جمره است و نمله و شری و کلف
و بنات اللیل و بطم و جرب و ثولول و مسماریه و نفاخه و نفاط و مرجع این جمله بدوازده نوع بود بلکه به پانزده نوع
چنانچه بعد از این واضح گردد ان شاء الله تعالی و ما چهار نوع دیگر یافتیم که در کتب قدما مذکور نیست سه نوع آنست که با حمیقا
گفته شد و یک نوع دیگر ارمنی دانه ایست که از فرنگ پیدا شد و از آنجا بروم و عراق و ... رسید در سنه
اربع و تسعمائه و در آذربایجان پیدا شد و بعد از آن بعراق و فارس و غیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک
و غیرها بر آورند و ... و شرح آن بعد بثرات گفته شود ان شاء الله تعالی و تقدس **و اما جمره** ... دو قسم باشد
یکی موسوم هم بجمره باشد و آن بثره بود سخت گرم و سوزان و باد در حوالی او و رطوبت کم دارد و هر جا که پدید آید
جلد را بسوزاند و بخورد و اندکی بگوشت فرو رود و خشک ریشه سیاه بر آورد همچنانکه جای گاهی را داغ کنند بدین
مناسبت آنرا آتش پاره نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد و متفرق بر آید و
ابتدا آن بخارش سخت باشد در آن محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندک بزرگتر
لیکن حوالی آن ورم کند و محل آن حوالی خوارده شدن بزرگتر نماید و بسیار بود که از سوزش و عفونت و سمیت ماده
در حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک کند اندر سالهای وبائی و قرب آن این مرض بسیار افتد و
ماده این بثره صفرا و سودای محترقه و عفن باشد **علاج** آنست که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه
ظاهر بود فصد کنند تا بغشی برسد و اگر غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد و حجامت بتخصیص بر حوالی آن
اگر مانعی نباشد و بعد از آن استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهل اقتصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل

مجفف معتدل در گرمی و سردی بکار دارند و شبانروزی دو نوبت یا سه نوبت و چهار نوبت مثل ضمادی
از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با تخم و پوست
که در سرکه پخته باشند و نیکو سابیده و مازوی در سرکه کهنه نرم سابیده و غذاهای تر یا قابل سردی
و ترش میدهند و گاه بود که احتیاج افتد بآنکه محل علت را بر تیغ ... و خون فاسد او را بیرون کنند
نافع بود و زلو ... بسیار مفید است و در ملک ری ... و با مس سرخ
کرده داغ میکنند و بمرهم باصلاح می آورند و درد و ورم و سوزش آن گاهی عظیم میشود از داغ و کم کسی طاقت
آن است اما دیگر خطرها ندارد و یکدانه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی اگر طاقت سوزش و درد داشته باشد اولی آنست
که به تیزاب فاروقی مدبر آنرا داغ کنند و چندان تیزاب گرم کرده بر آن میریزند که آن محل سوراخ شود و جراحت
آید و آنجا که آن مرض بجراحت افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال تیزاب بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی
و آنجا که بر لب یا قضیب یا حقبه یا مانند آن بر آید بدواها و داروهای خشک کننده محتاج باشد بگیرند قلقطار
و قلقند و قلقدیس از هر یک بیست درم بوره ارمنی هجده درم و آب بسابند و طلا کنند و بشکل ...
با عسل سرشته طلا این نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلا کردن عظیم مفید است و بر محلهای متورم از
حوالی علت گل ارمنی و سرکه بمالند و پوست تازه خرگوش همواره بر محل علت بستن عظیم مفید است **قسم**
دویم را انار فارسی گویند و آن بثره بود پر آب با خارش و سوزش صعب و درد حوالی و ورم
و هیچ غور نکند همچنانکه در سوختن آتش پدید می آید و بدین مناسبت آنرا انار فارسی گویند و تخصیص
بفارسی غالبا آنست که اول در فارس پدید آمده باشد و اهل فرس از جهت سوزش این را
آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خورد از جنس او و از غیر جنس
او بسیار پدید آید خصوصا در رطوبت و عفونت آن بهر جائی که رسد و خشک ریشه سیاه کند و
حوالی آن پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندکی باز بهم شود و این بثره نیز اندر سالهای وبائی و قرب
آن بسیار افتد و بر اثر آن تبهای گرم مهلک پدید آید لیکن ماده آن بدان گرمی نباشد و عفونت کمتر دارد
که در قسم اول و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را انار فارسی و آتشک خوانند **علاج**
این قریب بعلاج قسم اول باشد و بشق و داغ حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا بناخن بگیرند و آب آنرا بخرقه
بر چینند و مرهم کوزه فقاع و یا مرهم اسفیداج بر آن طلا کنند و بر حوالی آن گل ارمنی و سرکه حل کرده بمالند
عظیم النفع است و سوخته مغز استخوان شفتالو و سفال آب نا خورده بمحل علت طلی میکنند مفید بود
حکایت ... غلبه جمره بود و تمام ذقن و حلق او ورم کرد با درد و سوزش عظیم و تب کرد حضرت
او را از چربیها و گوشت و شیرینی منع کرد و غذاهای ترش میدادند و بوقت خواب معصور انار ترش
شیرینی تمام بر بالای آن حب الشفای بزرگ میدادند و جدوار با ب لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی چند

نوبت می مالیدند بر محل مرض و بجای آن طلا میفرمودند بهمین دستور علاج امراض بر طرف شد و سه روز بعد از آن
خشک ریشه را برهم اسفیداج جراحت انرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار بتجربه پیوسته والنفع از بن بعد
واما نمله هم بر دو قسم است **اول** موسوم بود باسم عام که نمله است و آن بثرهای خورد بود بیکدیگر نزدیک
و در هم پیوسته میگردد و پهن میشود و با خارش اندک آید و در یک محل باشد و ملمس گرم بود و سوزش هر بثره
هر بثره از آن همچون سوزش گزیدن مورچه باشد و از اینجهت انرا نمله گویند و لون آن بصفره مایل بود و گرد
باشد و بیخ آن پهن بود و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که نمله یک بثره افتد و یا
بثرات متفرقه و بعضی از نمله باشد که ریش گردد و پوست را اندک بخورد و جهت تیزی و سوختگی ماده
صفرای آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد و پوست را اندک بخورد و جهت تیزی و سوختگی
ماده صفرای آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد جهت قلت حرارت و رقت ماده و قوت طبیعت
و گاه باشد که حرارت سخت و تبی بر اثرش پدید آید و اکثر بثراتی که بر جلد پدید آید و پهن باز میشود و منتشر میگردد
و عرضی زیاده ندارد و از خارش و سوزش خالی نیست انرا از نمله شمرده اند **وقسم دیگر** دیگر موسوم بود
بجاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی و گردی بجاورس و لون آن زردی بسیاهی گراید و قوام آن
بصلابت مایل بود نسبت با نمله جهت اختلاط ماده صفرا با بلغم و سودا و هم برین سبب گرمی ملمس و سوزش
و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله باشد **علاج** هر دو قسم استفراغ نخست اولا بدستوری که در حمره
مذکور شد و در مسهل جاورسیه تربد و افتیمون جهت تعقل ماده سودا و بلغم لازم بود و غذا در نمله ترش و تر باشد
باید و در جاورسیه تر با فی چاشنی دار یا ساده و ادویه که در بثره و ریش سر اطفال مذکور شد جمله نافع بود و انجا
که ریش خورنده پدید آید ادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشتن و اقراص انزروت خوردن در خل ممزوج یا در خمر
قابض حل کردن مفید آید و همچنین عصاره قشار انار و ملح و مرارة تیس و نطرون در بول گاو حل کرده یا در بول
کودکان و اگر در ابتدا از ظهور بثرات نمله و جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار عرض آن تیزاب فاروقی مدبر نهند
و چون خشک شود دیگر بزنند و چنان رعایت کنند که تیزاب از عین سر دانه باطراف تجاوز نکند که عظیم
النفع است و نگذارد که دیگر جوششها پدید آید و تحلیل و منع نیکو کنند و انجا که این مرض بجراحت افتد این
علاج واجب کرد و انجا که هنوز ریش نشده باشد طلا کردن صندل و فوفل بهم سحق کرده بطبیخ برگ
بید خشتن مفید بود و روغن چوب گل و چوب کلیک بر بثره زدن هم نافع بود **واما شری** بثرها بود و
بسیار پهن شبیه بنفاخات مجتمع و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گرد افتد و با تاسه و کرب و خاریدن
صعب بود و لون آن مایل بسرخی باشد و اکثر دفعه پدید آید و در شب اعراض بدان زیاده باشد و ماده این
مرض با خلط دموی بخاری حاد باشد که در جلد محتبس و متکاثف گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت ملمس آن
و سوزش و سرعت ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که در چاشتگاه نیز از اعراض آن زیاده گردد و با خلط بخاری

گرم بود

گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده و قلت حمرت و سوزش و حرارت و بطؤ ظهور بران گواهی دهد و باشد که تری
همچو عرق از آن می تراود و اشتداد [illegible] این قسم بیشتر باشد **علاج** انجا که علامات خون ظاهر باشد تسکین
ماده باید کردن بطلا کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشره بالنگ و معصور انار میخوش
و کوزک گشنیز خشک در زیر بابه و بعد از تسکین فی الحال فصد یا حجامت کردن و بعد از آن تلیین صفرا
نمودن و اگر حرارت غالب باشد قرص کافور و یا طباشیر در دوغ و ترشیها باید دادن و اگر مدت دراز
گردد و نقیع صبر در آب گشنیز یا در آب برگ عنب الثعلب باید دادن و انجا که علامات غلبه بلغم ظاهر
شود و استفراغ بلغم کنند بهلیله کابلی و تربد و امثال آن و گلنگبین و گلقند در سکنجبین ساده هر صبح مناسب
آید و غذاهای بی قاتق باید دادن و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب است و یکدرم کبابه سوده با یکدرم
شکر سفوف سازند نافع بود و اگر انجیر تر در آب نهند و از آن آب بخورد سود دارد و تخم فنجمشک یکدرم
کوفته و بیخته در اوقیه شیر جوشانیده نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن
مفید آید و حب الشفا بر بالای طعام نافع بود بغایت **شیخ الرئیس** گوید که فودنه و طباشیر از هر یکی ده درم
گل سرخ سه درم کافور قیراطی جمله را نیکو سحق کرده در آب انار ترش بو هند هر دو صنف را نیکو بود و مجرب است
و گوزشو [illegible] این نیز مجرب است در بلغی و همچنین ماء الجبن بر ناشتا در شربتی اشامیدن و اگر با
شربت عناب بود باب گرم و غیره باری باید کردن تا قی تمام کرده شود و بعد از آن طبع را نرم باید داشتن
و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود **حکایت** عورتی را بقایای حیض او در غیر محل با کی بطلا کردن حکی و خوار بعض
بر کمرگاه منع کرد روزه گرفت او را بعد از یک روز از این مرض پیدا کرد و رواج بکار رد داشت از
خارج بهتر نشد پس مسهل صفرا و بلغم خوردند که نافع آمد لیکن مرض باقی بود و هر گاه سردی و ترشی خوردی
اندکی نافع می بود و اندک النفعی میکرد و ماست سخت مضر بودی و هر گاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه
میداشت از غذا متضرر و هر پله بر پرهیز نمیکرد تا گاه پیش از موعد باز حیض او گشود و بهمان صحت یافت
واما سعفه دو قسم بود یکی موسوم باشد بسعفه و آن بثرهای متفرق بود در سطح تن پدید آید بحره و بعده ریش
شود و خشک ریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندک غور کند و بعضی پهن شود و از خارش
و اندک سوزش و دردی خالی نباشد و بیشتر در پوست سر پدید آید و اقرع که انرا کچل و کلی گویند نوعی از این
بود و گاه باشد که هیچ ریم نکند و گاه باشد که شوره برآورد و بسیار باشد که در زمستان از این نوع خوشه
پیدا آید و بزودی برطرف شود و بسیار باشد که گوشت را بخوله و مسام انرا به بند و همچو محل داغ نماید
چنانکه بعضی کلانرا واقع است و گاه باشد که اندک ریمی از آن می تراود و بعوام عسل **وقسم دیگر**

شیرینه گویند و آن سعفه بود متقرح و درد و سوزش آن زیاده از سعفه باشد و این بدیگر اندامها از آن بیشتر
افتد که بر سر باشد که پوست را اندک بخورد و ماده این خلط حار بود امیخته گشته از صفرا و بلغم شور و ماده
خلطی سوداوی باشد که برطوبتی حار امیخته باشد **علاج** انجا که ریش پهن شود و غور میکند و ریم رقیق و
سوزان از آن می تراود نخست استفراغ صفرا کنند انگاه حوالیش بدستور در سرکه و روغن گل حل کرده
طلا کنند و اگر خون غالب باشد اول اخراج خون کنند بفصد قیفال و شرط اذان و رگ پس گوشت و رگی
که بر پوست سر است و رگ پیشانی اگر علت بر سر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای زیرین باشد
بفصد صافن انسب بود یا باسلیق انگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت
چسبانیدن تدبیری بس نیکو بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش پهن باز میشود و رطوبتی لزج غلیظ از آن
ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کردن انگاه طلاهای مناسب و اگر هم ریم و رطوبت ندارد و شوره
میکند اول استفراغ سودا و صفرا و بلغم مالح باید کردن مثل طبیخ هلیله کابلی با افتیمون و صبر و سقمونیا انگاه طلاها
لایق افکندن و چرکیه که بر روی درهای کهنه است جمع کردن و با پیه اهو سرشته مکرر بران مالیدن مفید بود
و محمد زکریا گوید که در علاج سعفه و ریشهای بلید اعتماد بر سرکه و نمک را باید کردن و نیز گوید که مطلق سعفه و ریشهای
بلید را بهترین علاجی آنست که سفال تنور کهنه یک جزو نمک نیم جزو نرم بسایند و با سرکه تر کنند و طلا
سازند و حق آنست که کسی را که طاقت سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب مدبر فاروقی بکار دارد چنانچه دستور
مالیدن آنست و از پی آن موم روغن مالند چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شود پس دم زنند و چند روز
بیاسایند و باز دیگر مداومت تیزاب و روغن با مهلت می نمایند تا ریش بصلاح آید بهترین علاجی بود سعفه را
حکایت غلامی اخوخ را سعفه بر اکثر پوست سر بود و مو بر اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض او رفع شد
و از اکثر مواضع موی رفته رویید اما متفرق و این بس عجب است و طلا کردن موم روغن نفط بصابون و
آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاج بی بدل است و سعفه اطفال را زود بصلاح آورد
و کف گوشت جوشیده درین علت مالیدن مکرر نافع بود و بس مجرب است و انجا که ریش و انجا
که ریش خبیث تر باشد تیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو باید و عظیم النفع است و انجا راز سوده باید
و انجا که خشکی سعفه غالب بود بحمام و بخار آب نیم گرم انحلال ازم داشتن و خراشیدن آن محل و خون
آن بر آوردن و مرهمی که از مرداسنگ و زردچوبه و سرکه و روغن زیت سازند طلا کردن هم مناسب
باشد و همچنین مغز شفتالوی سوخته و سائیده مالیدن و مغز بادام تلخ و مغز استخوان زردآلو همین
حکم دارد لیکن اگر مرداسنگ و توتیای سوخته و حنا و اندکی سرکه ضم کنند بهتر بود و انجا که ریش
سخت گرم و متعفن باشد گل ارمنی و کافور و اندکی سرکه و گلاب بمالند و غذاهای مصلح بکار دارند و داروهای

که در ریش اطفال مذکور شد نافعست **صفت دارویی که سعفه اطفال و اکثر سعفها را نافع بود** مرداسنگ
نار پوست زراوند طویل زردچوبه مساوی کوفته و بیخته و حنا و چندان در روغن گل و سرکه بمالند سعفه
اطفال را بغایت نافع بود و سام ابرص را خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن و سمروق از آنکه
در روغن بریان کرده طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل سوخته با روغن گل طلا مفید بود و همچنین زهره خوک با
عسل طلا کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح تمام نپذیرد و دفع از تیزاب کاربرادران اثری تمام است
برخلاف دستور **حکایت** در هرات شخصی را سعفه بدتر تمام سر برآمده بود و بهیچ علاج اصلاح نمی یافت
استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هری آن شخص را بیهوش دارو داد و تمام پوست سر او را برداشت
و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و مرهمها و طلاها بر محل وصل می نهاد و ضمادهای رویاننده
می بست و غذاهای مناسب جراحت میخورانید مدتی را آن پوست وصل یافت و روییدار سلطان
حسین میرزای بایقره منشوری بر سر آن گرفت و این عجایب علاجیست **واما حصف** بثور بسیار
بود سوزاننده و سخت کوچک و گرد و سرخ و سوختن آن همچون سوختن و خلیدن سر خار باشد و
از اینجهت بعضی انرا شوکه گویند و این بثور بر اعضای بسیار عرق قلیل الغسل و اعضای چرکن پدید آید
بتخصیص در هوای گرم و گویا ماده آن انتقال عرق است که لطایف آن ترشح میکند و آن در جلد محتبس می ماند
و گاه باشد که خشونتی مثل خشک ریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش اندک خصوصا انجا
که عرق ریخته باشد هیچ دانه با آن ظاهر نشود **علاج** انرا که این مرض بسیار افتد و خلط و فضل غلبه باشد
تنقیه کنند اول و بعد از آن تقلیل اخلاط حاده غسل کنند محل انرا با بهای شور و رفع وسخ با بهای گرم و
نشستن با بی که باقلا و عدس در آن طبخ یافته باشد و مغز خربزه ممزوج کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی
و لعاب حنظل ممزوج و مجرب است و حنا در آب گشنیز سرشته هم طلا کردن نافع بود و غذاهای سرد و
تر خوردن و انار و آلو و امثال آن و در مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع
عرق کردن با استعمال دوا و غیره جمله نافع آید و طلا کردن روغن گل با بوره و یا مسکه تازه با کتیرا اطلاق
کرده سخت نافع آید و انجا که فضله کم باشد حاجت به تنقیه نیفتد با غسال و طلیها از سرکه و روغن گل
باید ساختن و گاه باشد که ریش سخت گردد و بمرهم اسفیداج و امثال آن علاج باید کردن و اگر سخت ریش
و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد **واما بنات اللیل** بثرهای غلیظ کوچک و هم رنگ بدن باشد
که اکثر بر سطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی که در شبهای سرد که سرما به پوست تن
رسد و مسامات بسته شود و بخارات و غذایی که بجلد رسد محتبس گردد و بنابرین انرا بنات اللیل
خوانند و اگر چه از خاریدن بخار و سوزش آن تشویش رسد **علاج** انجا که خلط و فضله در تن بسیار باشد
مسام را گشاده سازند بحمام و تمرخات و نشاستن با آرد باقلا و خطمی و طبیخ چغندر و طلا کردن حنا و آب
کرفس در حمام و یا صبر و مرمکی سحق کرده در عسل و تن را از سرما حفظ باید نمودن و غذا در روز بگاه خورند

یعنی بیشتر کوز رد و بیگاه هیچ کوله و بر بالای طعام حب الشفا یا حافظ الصحه بکار دارند و از شربت و میوه
و غذاهای خشک اجتناب کنند و اگر خلط بسیار بود اول تنقیه بدن کنند بدستور آنگاه مسام
بگشایند بطریقی که مذکور شد و اگر ماده آن خلط بورقی بود و خارش آن بدین دواها تسکین نشود و بعد
از تنقیه بلغم مالح بقی و اسهال بطبیخ قثاء الحمار یا طبیخ شحم حنظل و اندکی [illegible] حلبه در گرمابه بشویند هر روز
بعد از آن آب کرفس با سرکه و روغن گل طلا کنند و غذاهای مفتح و جالی دهند و حصفی را از علاج جرب
و حکه بکار دارند **اما بطم** بثرها بود که در پای پدید آید شبیه به بطم در لون و هیأت و بطم را فارسیان
ون و بن نیز خوانند و ماده این مرض از ماده جنس دوالی بود **علاج** آن بعلاج دوالی و علاج بثرهای
آن در حین خاریدن و بثرهای سوداوی نزدیک بود و بفصد از عروق پای تخفیف تام یابد **اما جرب** که آنرا
اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر و خشک بود تر آن بود که از بثرهای آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک
می تراود و خشک بخلاف این باشد و مرضی مشهور است و ماده گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و در جلد
محتبس گشته و از اینجهت متقرح بود و ماده گر خشک صفرا و است لغایت محترق که [illegible] با خون کشته و بر پوست
ریخته و از اینجهت تری و قرحه نکند و چون حدتی در هر دو ماده واقع است بدانجهت خاریدن درین مرض عظیم باشد
و در هواهای عفن و نمناک و کنار دریا بار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیاری خوردن چیزهای شور
و ترش با هم و شیرین و تلخ و تیز و بعضی چون گوشت کیل امرود و اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها
و با دوشاب جوششها بسیار پدید آید و در پا بیشتر جرب و خشک بیشتر افتد و از اعصاب جرب بر میان
انگشتان بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد شود و خراجی و باشد
که بسعفه و قوبا و مثل آن منتقل شود **علاج** اسهال صفرای محترقه یا بلغم مالح باید کردن و مسهلات که در آن
صبر باشد باید دادن و مسهل حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع بود و مجرب است که بعد تنقیه اصلاح
مزاج کردن برفق و تدریج و طریق آن تعدیل هواست و اصلاح هوای مسکن و تلیین طبع و ماده مرض و ترک
جماع و چیزهایی که مولد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط و اکثر چیزهایی که مزه آن تفه باشد مثل
کاهو و اسفناج و کدو و هندوانه و خیارین و اشباه اینها مفید آید و طعامهای کم نمک و کم چربی و بگوشت مرغ
و جوجه و سیبچه و کاهی با ناردان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز خوبست و ملازمت حمام سبک عظیم النفع است
و مداومت حب الشفا مفید آید و ملازمت [illegible] و معجون زبیب عظیم النفع است و گویند نقیع صبر که یکدرم
تا یک مثقال با آب کاسنی یکشبانروز تر کنند و بر ناشتا بنوشند و سه روز همچنین بخورند و سه روز آسایش
میکنند باز سه روز بهمان دستور بنوشند و غذا بدستور بخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال صبر بدین طریق
بخورند و نفع عظیم کند و گر کهنه را نفع دهد و حجامت ساقین گرهای فاحشه را مفید بود و بعضی عصیر شاه تره

با قند

با قند میدهند و نافع می آید و اگر رگی که میان انگشت سر و [illegible] دست است از هر دو دست یکبار فصد کنند عظیم نافع باشد
بسیار کس بهمین صحت یافتند و دیدم که برگ شلغم کوفتند و دو سه روز گذاشتند و بعد از آن در حمام در [illegible] مالیدند
بر موضع جرب و با سوختن آن ساختند و بعد از آن بآب گرم شستند و صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام
بصلاح آمدند و اگر بدین تدبیرها زایل نشود بعد از آن که کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کردن و
بسیار بود که زود دواها بران بمالند و بخارات آن بجگر رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید و این مجرب است و
این حال دلالت میکند بر آنکه این ماده اکثر فضله ایست که از جگر دفع میشود و بنا بر مناسبت تام که میان جگر و
دست است بیشتر بدست و میان انگشتان اولا ظاهر میشود **بیان دواهایی** که مالیدن آن در جرب
مجربست بگیرند زیبق مقتول و اشنان و سرکه خشک اسفیداج و مرداسنگ و گوگرد و سفیداب ارزیز
راستار است جمله را سحق نموده در روغن گنجد همچو مرهم ساخته بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی بطبیخ
چوب درخت [illegible] بشویند و اگر ریش و خشک [illegible] بسیار بود با سرکه در روغن گل آمیخته طلا کنند
نوع دیگر تخم ربیاس بیست درم مغز زردآلوی تلخ مثل آن سیماب کشته و زراوند طویل مساوی کوفته و بیخته
و بر ماست گاوی سرشته طلا کنند **نوع دیگر** زرنیخ زرد و زراوند طویل و مرمکی و اشق و علس و مرداسنگ
و کندش و بادام تلخ از هر یک جزوی کوفته و بیخته با روغن زیت و روغن گنجد همچو مرهم ساخته طلا کنند **نوع دیگر**
لای و کف [illegible] مکرر را طلا کنند و بعد از آن بشویند **نوع دیگر** گوگرد و سیماب مقتول در موم روغن زیت
با گنجد زنند و بدان گر کهنه را چرب میکنند و هر روز در حمام باب اشنان یا صابون بشویند **نوع دیگر** شیطرج
تازه را کوفته با جغرات در حمام می مالند و اگر سخت میسوزد زود بشویند و آب برغست و [illegible] و ترشاله تنها
هم در مالیدن نافع آید **نوع دیگر** نوشادر مسحوق را با روغن گاوی در گرمابه بر جرب خشک بمالند و بعد
از چند ساعت بشویند **نوع دیگر** [illegible] شب بر جغرات گاوی بزنند و بر ستاره نهند و صباح
از آن زرداب بر گر کهنه بمالند و بگذارند تا خشک شود و چون در هم کشد قیماق جغرات بمالند و چون بتر
کدو زرداب از آن برود بحمام روند و بروغن چرب کنند تا بصلاح آید و گاه باشد که در مالیدن افراط کنند
از تاب آن حرارت و تب بهم رسد و در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند **نوع دیگر** حنظل را نرم [illegible]
و در روغن گرم اندازند و بر جرب کهنه خواه تر و خواه خشک بمالند بعد از سه روز یا هفته بحمام روند بالتمام بصلاح
آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن بدن یا بشره از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده
جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از سر مسام و جمع شدن [illegible] بیرون بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز
افتد چنانکه پیران و بعضی بیماران در اواخر بیماری و در نقاهت می افتد گاهی که ماده این غلظت مایل بود [illegible]
می باشد و اگر چه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت بسیار است میان جرب و حکه تدابیر آنرا
با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و دیگر مقدمات بیکدیگر نزدیکست و اما در استعمال
ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نباید کردن که در جرب و دواهای حاده احتیاج نیست و اگر

در سرکه و گلاب و روغن گل چرب داشتن کافی باشد و استحمام عظیم نافع بود و بتیزاب فاروقی نرم ساختن
ساختن و بعده بروغن گل چرب کردن انفع بود جرب و حکه را و اگر که ضعف هضم و قوتها بود تقویت علاج
ضعفها باید کردن و اگر که سبب چرک و کثافت جلد بود بغسل و تدبیرهای اصلاح باید کردن و بدانکه جرب
و حکه [illegible] زود علاج نباید کردن که در آن خطر عود مرض و انتقال بمرض دیگر باشد و هرگاه مزاج نیکو
آید جرب و حکه روی به بهتر شدن ندارد **علاج** تیزاب کاری اولی بود زیرا که ماده را یکبار قلع میکند
و مجال عود و حرکت نمیدهد و حکه بی علاج و اصلاح تام کم میسر گردد و آنچه بسیار مجرب است در علاج
مطلق جرب و حکهای کهنه غسل است بآب معدن گوگرد و زاک و آب دریا **اما ثولول** آنچه
از وی سخت بلند برآمده باشد و لختی گوشت شده آنرا [illegible] گویند و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی و مستحیل
از بلغم خونی که در عروق صغار محتبس شده باشد و گاه بود که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید
و گاه باشد که یک ثولول سبب بجمله شود چه از غذایی که باعضای مجاور میرسد لختی را بماده خود مستحیل
میسازد و بتدریج غلبه میشود و باشد که متفرقه برآید **علاج** جمله چنانچه در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و
شحم حنظل با شب یمانی طلی کردن مفید بود و هر روز بسرکه و نمک مالیدن و ساییدن نیکو بود و طلی کردن
بول که از زمین شوره برخیزد و طلی کردن منی آدمی بعد از آنکه ثولولها را لختی خراشیده باشند و آزرده کرده و
صلایه آنرا لختی نرم کرده نافع آید و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده و کوفته ضماد کنند و سه شبانروز
بگذارند پس بگشایند از بیخ برآرد و اگر چیزی مانده باشد تکرار کنند و طلا کردن عجب نافع آید و زراریج در موز
کوفته طلا کردن و بوره معمول چند ساعتی هم نافع بود و شونیز مسحوق ببول اشتر طلی کردن نافع بود و
درین ملک بعضی ثولولها را با مس تابیده داغ میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید بود و اگر که یک ثولول سبب
دیگرها شده باشد بعلاج آن سبب دیگر باشد و اگر که ثالیل غلبه پدید آید و زیاده میشود استفراغ سودا
باید کردن و غذاهای مناسب خوردن و از هر چه سوداانگیز بود حذر کردن و مداومت بر ورس و [illegible] نافع و
مجربست **یکی از حضرت امام الجن والانس** پرسید که از ثولول و دوای آن فرمودند که بهر دانه دانه جوی بر داند و
سوره اذا وقع بروی خواند تا الی قوله تعالی هباء منبثا و قوله و یسئلونک عن الجبال ینسفها الله [illegible] آنها را
هر یک هفت بار هفت بار دانه [illegible] را در آن ثولول بمالند و بران ساید و جمله را در رکوی تازه نو پیچد و در سنگی
بند و در کنیف اندازد که شفا یابد و آن ثولولها از دست و پای دور برود باذن الله تعالی **اما مسماریة** بثرهای
بود که بثولول ماند [illegible] مایل که طرف سر آن گرد بود و پهن و [illegible] و بیخ آن باریک و در گوشت و پوست نشسته
همچو مسمار و ماده این هم از جنس ماده ثولول بود و همچنانچه ثولول غلبه میشود این نیز غلبه میشود و کثرت و تعدد یابد
علاج آنست که اگر توانند آنرا بشکافند بدستکاری و بیرون آورند و الا آنرا [illegible] صمغ کوچک از سرب
خالص بران بسته میدارند تا [illegible] آنرا تحلیل دهد و اگر انزروت و نوشادر و زنگار در آب صابون سرشته

بران بنهند

بران بنهند عظیم نافع بود و تیزاب فاروقی مالیدن عظیم النفع است و عسل بلادر هم دوای قوی بود و زراریج همچنین و
سیماب کشته و خاکستر بلوط و نمک قلیا را با آب پیاز سرشته طلا کردن و یکشبانروز بران گذاشتن نافع
بود و جاروب کردن چنانچه در [illegible] اطفال دانسته شد نیکوست و مخفی نماند که هر دوایی تیز و قوی که بر
بثرات زنند باید که احتیاط کنند تا از عوض بثره زیادت نشود تا عضو صحیح را نسوزاند و ریش نکند **اما نفاخه**
بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در زیر پوست و یا باد در عضو ظاهر محتبس گشته **و اما نفاطه** بثره
بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن مایی بود که از خلط غلیان متمیز گشته بیکبار بجانب پوست دفع پیدا
شود همچو آبله که از سوختن آتش و غیره میشود و یا خونی رقیق مایی بود که در زیر پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته
شدن عضو بیکبار پدید می آید و حرارت و خارش با اینها نباشد و استعمال لفظ نفاخه و نفاطه بیک
معنی در کلام قوم بسیار است **علاج** اگر که ریحی باشد و زیاده میشود چیزهای محلل ریحی باید خوردن و تفتیح
مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن و اگر که خلطی باشد و زیاده میشود چیزهای محلل ریحی باید خوردن
اول تنقیه باید کردن بدستور و چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و چربیها کم خوردن و در اول ظهور
آن عدس مقشر مسحوق بسرکه طلا کنند و همچنین قوابض مثل پوست انار در سرکه آغشته یا در آب جوشانیده
اگر بزرگ باشد باید شکافتن و آب آن بیرون کردن و مجففات طلا کردن و خضاب بستن و اگر ریش پیدا
کنند بمرهم اصلاح کنند **و اما [illegible] دانه** که در خراسان آنرا آبله فرنگ گویند بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری
و بورها [illegible] و آنرا آتشک نیز گویند و در ابتدا بجدری ماند و در جمیع اعراض بانواع پدید آید بعضی را آبله های
بزرگ و غلبه درهم پیوسته بیکبار پدید آید و آب گیرد و سخت و سوزش نکند و [illegible] و درد میکند و
بعضی را دانهها کمتر باشد و بعضی را در اول حال شبیه بنمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و همچنان خشک ریشه پیدا کند و
بزرگ میشود و پوست را لختی میخورد و بعضی اندک آب گیرد و زود ریش گیرد و محل آن سوزش و درد
و حرارت عظیم کند همچو جمره و گاهی بسعفه خشک اکال باز گردد و گاهی بطریق نمله ظهور نماید و بیشتر ظهور آن
اولا بر پوست سر بود یا بر مذاکیر و گاه باشد که بر اکثر اعضا برآید بتدریج و آنچه اول برآمده باشد هنوز باقی
بود و بعضی را بپوست برآید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص سر و بر بعضی نباشد یا کمتر بود بتخصیص
پایها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود و اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا و خاریدن و درد
مفاصل بمرتبه باشد که حرکت نتواند کردن و درد شبها در مفاصل بیشتر بود و آنرا که دانه کمتر برآید وجع
مفاصل بیشتر بود و گاهی وجع ثابت شود چنانچه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که بدرد [illegible]
دیدم زیرا که پایهای او مدتی بیکار شد همچون مفلوج **و گاه باشد** که با وجود درد مفاصل دست و پای ورم
کند و تهبج در پشت چشم و روی پدید آید و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول
غلبه دانه بیرون آید و تا آخر وجع نباشد و [illegible] چنانکه بعضی دریافته اند چون تحلیل نشود و تا هفت ماه
غلبه دارد و بعد از آن و قبل از آن نیز چون علاجی نیکو کنند تخفیفی نیکو حاصل شود و بعد از چند روز باز

دیگر دانه و ورم و درد عود کند و بعضی امزاج قوی بود اخلاط بد در تن او کمتر باشد و بسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی
ذهنی و سستی مدتی بدید آید و بعلاج استفراغات گاهی کمتر میشود و باز پیدا می آید ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود
حرارتی و اعیائی و درد مفاصل پیدا شود و بعد از مدتی از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی گلوی او درد میکرد
ناگاه آبله فرنگ برآورد و بسیار باشد که اول بثره ظاهر شود آنگاه از این اعراض بعضی با هم بدید آید و این مرض
از جمله امراض مسریه بود و لیکن نه بسیار سریع السرایه نیست و از مجامعت ذکر یا کسی را اکنند زود تر از
مصاحبت بدید آید و از رسیدن بخار تن او به تن اندر حمام و یا رسیدن عرق و آلایش فوطه و لباس او
زود تر از ملاقات و ادراک او بدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن بلغمیت
یا سوداویت یا حرافی بر آن غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غلبه تر باید از اعفن سازد
و مستحیل بجوهر خود گرداند و گاهی فساد ماده بحدی بود که ریش آن عضو را بخورد و تباه کند و بسیار باشد
که بثرات آن با اعراض بدید آید و بثرات برطرف شود و درد و ورم و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تمام
و با آن حرارتی نیز گاهی ظاهر میشود و کسی که از این مرض تخلیطات کند و در علاج تقصیر نماید دو سال و سه
سال و چهار سال و بیشتر نیز بکشد و لیکن بی دانه و کم دانه چنین بود اما بسیار دانه از مدت بحران تمام در نگذرد
و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد زود
هلاک شود **علاج** نخست تنقیه بدن بطبیخ بدستور و غذاهای تریاقی کم ترش بکار دارند و لیکن این حرارت
بکافور ربات و غیره نمودن اما گر گاهی که از ترش و سردی خورند درد و اعراض دیگر افزاید میباید دانستن
که خلط بلغم عفن بورقی و اشتباه الفت و از ترش و سردی حذر باید کردن و اگر بخلاف این بود باید
دانستن که خلط محترق است و ترشهای تریاقی بکار داشتن و آنگاه که بثرات یک یک بدید آید تیزاب
مو بر دفع هر یک بخصم عظیم نافع آید و مداومت خوردن و بوسیدن تریاقات بعد تنقیه مناسب هر خلطی
واجب بود و حذر از شیرینیها و گرمیهای حاده زیرجوش نشاننده عظیم خطر باشد و همچنین از هر چه با دانگیزد
و خمر در این مرض عظیم الخطر است و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس خیار چنبر در مغز عناب
و یا شیرخشت در معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید دادن و هلیلجات نیز مناسب بود و در هر ماه
حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر بر محل درد از مفاصل مالیدن مفید بود و بعد از تیزاب روغن
مورد که اندر آن حل کرده باشند مالیدن مفید بود و درد رودها را روغن مغز استخوان زرد آلو مالیدن
بسیار نافع است و بخور برگ مورد و گز و صندل و انگشت در هر هفته چند نوبت در زیر دامن مریض که بسیار
دانه بود نافعست و محل علت را بطبیخ اشترغاز و گل سرخ و مورد و گز که اندکی سرکه در آن باشد هر روز
داشتن مفید بود بتخصیص در گرما و جدوار بگلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود و چون
از مباشرت افتاده باشد هر شب جدوار سائیده بآب در احلیل باید چکانیدن و به مرهم مرغ فرو فرستادن
و بر خصیه مالیدن و در دار الحرز بآب سائیده بمالند بر دانها و درد مفید می آید و در هفته
یک نوبت یا کمتر با دو مثقال العسل معجون کرده میخورانند و قی و اسهال ده چند واقع میشود عظیم النفع است

و بسیاری

و بسیاری را دیدم بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن جدوار صباح چهار در گلاب سائیده هیچ فادزهر حیوانی و
گل مختوم و گل ارمنی در شربت ابی یا در لعابی مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ
الصحه و تریاق فرقانی و تریاق کامل و اشباه اینها این علت را بر کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه
اصلاح نیکو کنند و لبنیات اکثر آبله دار را مضر بود و الا دوغ گاوی که آب از او گرفته باشند در گرما بس
بعضی گرم مزاجان را سیر و گندنا و پیاز در طعام بسیار نافع بود جمله اکثر آنچه در جذام نافعست اینجا نیز نافعست
و جربهای گوشت نازک را اینجا بسیار مضرت نکند و کبوتر بچه و امثال آن مفید است و گوشت خارپشت
ورا سوداوی این مرض بود **و بالجمله** مراعات این تدابیر بمزاج کنند تا وقت بحران تمام و آنهنگام مرهمی
که از ادویه آبله گویند بمالند بدستور تا صحت کامل حاصل شود و آن اقوی علاجهای این مرض است **و اگر**
علت غالب بود و در این مدت مذکور مهلت ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیفتد یا میسر نشود چاره
جز آن نباشد که داروی آبله بمالند تا تخفیف حاصل شود و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود و آنگاه
علاج دیگر میکنند و چون دیگر علت طغیان کند باز داروی مذکور را تکرار کنند بعد از یک ماه و دو ماه تا آنکه بمدت
بحران رسد و صحت تمام یابد و طریق استعمال این دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن بمالند و بعد از آن مریض را
بر توت علیه نیکو بپوشانند یک شبانروز چنانچه عرق بسیار کند و در آن اثنا بجای آب و غذا و شربت جهت
رفع حرارت و تقویت شربت صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات و عرق بید مشک و اسبغول دهند
و در ضعف مزاج اندک گوشت آبه بخرو بچه جانور بود و بعد از عرق بغذا تقویت کنند و روز سیم تلیین به شیرخشت
و سنا و فلوس خیار چنبر بدستور مذکور دهند و نیک عمل و امید صحت کامل انگار بود که بعد از اسهال که دستور
تلیین است خون بگشاید و یا رگی خون آلود چند مجلس واقع شود و اثر او وقت افراط بفادزهر در دوغ
سائیده و با جدوار در شربت بهی خورانند و تدارک کنند و تا چنین استفراغ نشود تخفیف تمام حاصل نگردد
و به تکرار عمل نماید و بار دیگر احتیاج افتد بعد مدت مدید از شهور و ایام و علامت دیگر که بعد دارو و از صحت
تام خبر دهد آنست که در درون دهن تمام برجوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی
نتواند خوردن و گاه باشد که بقی ملین را دفع کند و آن نیک نباشد اما گاه بود که رعاف افتد بعد از قی
یا آفتی در دماغ و این نیز بغایت امید وار باشد و آنجا که دهن سخت بجوشد گلی بسازند از عصیر عنب الثعلب
و گشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب و می بویند و بدان دهن میشویند و غرغره و مضمضه میکنند و
بجز قاتو شوربا های مناسب بدو می آشامند و بعد شفا از دارو و مسهل اگر ریش باقی بود بعلاج می آید
و از داروهائی که در علم بدو نار فارسی مذکور شد طلا کنند و من بعضی مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه
نوبت مسهل حب صبر دادم و بسی نافع می افتاد و بعضی را بعد مسهل مداومت معجون سیماب
فرمودم و صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم که بعد از روغن آبله مالیدن سه شبانروز عرق میفرمایند و در آن اثنا غذا

۲ اگر

لطیف و بر قوت از مرقها امید دهند یکنوبت در روزی و یکنوبت شربت مذکور بعد از آن طلا امید دهند و
این خالی از خطری نیست و مدت این مرض چون دراز است برفق و مدارا و تنقیه بدفعات و پرهیز بمراعات
قوت واجب بود **و اما فلغمونی** بدانکه هر تفرق اتصالی که در عضوی بدید آید بسبب جمع و احتباس خلطی یا
بادی یا بخاری یا شیئی اندر خلل عضو یا تجویف آن عضو و حجم آن بیشتر از دستور طبیعی و مقتضی آن یعنی بزرگتر
و برآمده تر شود آن را ورم خوانند و بتازی آماس گویند و اینجا واضح شود که بثره مطلقا آماس باشد خورده
آماس مطلقا بثره بود بزرگ و اجناس آماس از شش وجه بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خون است یا
بلغم یا صفرا یا سودا یا مائیت یا ریحی و آنچه از ماده مرکب افتد منسوب باکثر و غالب بود و سبب جمع و حبس ماده
ورم در عضو یا سابق چون امتلاء و فساد خلط و دفع طبیعت بدانجا و ضعیفی و زبونی عضو و قابلیت او مر قبول
خلط فاسد را یا لاحق و بادی بود چون رسیدن زخمی و اسیبی و الم و کوفت جاذبی ماسک خارجی بعضو و
اکثر اطبا بر آن رفته اند که ورم در اعضای بغایت نرم چون جرم دماغ و در اعضا بغایت صلب چون استخوان
نمی باشد و شیخ مانع و مدعی از هر دو است و اصح قول شیخ است و هر آماس که ماده غالب آن گرم باشد آن را گرم
گویند و آنچه ماده غالب او سرد باشد آن را سرد خوانند چنانچه در بثرات مذکور شد و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت
فاعلیت این هر دو کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع آماسها که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن و اطبا آنها را
از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها را بیان نمود هفده نوع است چون فلغمونی ه و خراج ه
و دمل ه و طاعون ه و خیارک ه و حمره ه و گری ه و سلعه ه و غدد ه و اورام ه و خنازیر ه و سرطان ه و
سقیروس ه و کبهیره ه و نفخه ه و تهیج ه و استسقا ه مرجع جمله فی الحقیقه بپانزده نوع بود چنانچه واضح گردد **و اما**
فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبا بر آن جاری شده که فلغمونی ورم
دموی را گویند بجهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی و اگر چه در اورام صفراوی نیز یافت میشود و بعضی
فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن برآمده نبود و اینجا مراد اینست
که آنچه در اعضای باطنی بود هر یک با اسمی علیحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الریه و ذات
الصدر و ورم و خناق و اشباه آن با تحقیق هر یک بمحل خود ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی **و ماده فلغمونی** هرگاه خونی
غلیظ بود آماسی که در گوشت و پوست هر دو باشد و باعور و عقدی باشد و درد و ضربان بسیار کند جهت
ملاقات شرایین و هرگاه خونی رقیق بود و نرم اندر پوست باشد و ضربان نکند و جهت شرایین در پوست نباشد
و علامت جمله گرم بود و لون آن بسرخی مایل و باشد که بسبزی مایل گردد و چون انگشت بر آن فشارند سرخی آن زایل
نشود و گاه باشد که با آن تبی سخت گرم بدید آید و بسیار بود که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیکو
بود زود پخته شود و سر کند و ریش آن بزودی باصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود و درد

و ضربان

و ضربان وی تسکین یابد و محل آن خارد و چون ماده در فلغمونی با اخلاط دیگر کم باشد ملمس بود که صفرایی با آن آمیخته باشد
زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس مانند تهیج نماید و
سرخ و ملمس گرم بود و هیچ صلب نباشد **علاج** آنجا که سبب آن لاحق بود و امتلائی در تن باشد نخست بفصد
باید کردن آنگاه بتحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شدن بضمادها و کمادها و طلیها محلل مناسب و بدستکاری
از افکندن علق و شکافتن و ریش کردن و حجامت کردن و یا بستن عضو ماوف و گرم داشتن آن و اشباه
اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نبود جز بورم مشغول نباید بودن
و اکثر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران برابر بآب گشنیز تر سائیده و درد را
زود تسکین نماید و همچنین پشم پاره بر روغن نیم گرم آلوده نهادن عظیم مسکن وجع ساعت بساعت و آنجا که
سبب سابق بود هم در ابتدا فصد باید کردن و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل بطلی و ضماد و از
امتلا سخت حذر باید نمود و اگر ماده از عضوی شریف بعضوی خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس
گوشها و از جگر بر کش رانها و از دل بر بغلها که مفارغ ایشانند و امثال اینها هیچ خالی و الی سرد
و رادع را استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بآن اعضا شریفه و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت
فساد آن خلط زیاده شده است و طریق علاج آنهنگام استعمال مرخیات بود مثل روغن در آب
گرم طلا کردن و طلیات محلل و اشباه اینها تا حدت ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود آنگاه ماده را
تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت در آن باشد که ماده بر این اعضا رکینه گردد و سر کند و زود شکافتن
آنها در اول بنگری صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتد و یا در عضوی که گوشت
کم دارد و حجامت نیز نیکست و یا شریان یا بعصب و یا مفصل باشد آنجا از مرخیات و محللات جاذب
هیچ بکار نشاید برد زیرا که ماده بحجامت بآن موضع بسیار میل کند و ضرر آن بسیار باشد و حجاب و مفصل و
عضو شریف را بیم آفت با درد و ضربان در اعضای شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد و طریق علاج استعمال
رادع بود اول تا سیل ماده بسیار باز دارد و بعد قرار دادن ماده بعضو رکینه ۲ رادع را با محلل منضج و مرخی باید
آمیختن تا از سبب ملاقات رادع آنچه رکینه شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر هم منضج و محلل
محض بکار باید داشتن تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر داند که جای گرفتن ماده نیست بدستکاری
اصلاح می پذیرد اول آن بود و بعد از پخته شدن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند باید شکافتن تا ماده
فاسد جای نگیرد و محل آن گشاده نشود و کسی که با آهن نخواهد که بشکافد به تیزاب فاروقی باید شکافت
یا بداروی تیز و تیزاب بهتر و اسرع بود **جالینوس گوید** هرگاه آماس بزرگ و با ضربان ضعیف بود
امید تحلیل یافتن آن نباید داشتن و زود باید از اهرا انیدن و یا دستکاری نمودن زیرا که از مهلت آن بیم
باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه گردد و عضو را تباه کند پس ورمی که متغیر شد بدستکاری

۲ جای دهند

ی

علاجی نباشد و دیو جبه افکندن عظیم نافع آید و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود و نباید شکافتن
زیرا که مدت سیلان ریم و زرد آب ان دراز گردد **دوای رادع** مناسب شیاف مامیثا و فوفل و اقاقیا و صندل
سرخ مجموع مساوی باب کشنیز طلا کنند **دوای دیگر** که تسکین وجع کند عصاره کشنیز تر و عصاره عنب
الثعلب و عصاره لسان الحمل جمله ممزوج ساخته طلا کنند با روغن گل تنها و روغن گل رادع مناسب باشد و مسکن
وجع و ضربان **محلل مناسب** آرد جو با بونه اکلیل الملک حلبه بزر کتان خطمی خبازی خوشه دانه عنب الثعلب
سائیده اینها را نکمید کردن و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول کردن و عصاره اکثر اینها و لعابها را
طلا کردن بجمله وجوه تحلیل بیکو کنند و پوست بیخ درخت بیشکال در ظرفی کنند و آب غلبه در ان ریزد و در تنور گرم
یا تون حمام نهند یک شب انگاه بردارند و لعابی که از ان حاصل شده باشد بر پنبه کهنه کرده طلا کنند محلل
قوی بود و بسیار ورمهای صلب را بدین تحلیل و اصلاح آن کرده اند و تیزاب فاروقی حاد مدبر محلل قوی
بود و کسیرا که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشد نرم انرا مکرر طلا کنند **دوایی** سوراخ کننده عسل
بلادر زفت تر هر دو را مساوی در مغرفه کنند و بر آتش نهند تا امیخته شوند انگاه از ان قدری
بر محلی که مصلحت باشد بنهند و نیمروز بگذارند سوراخ شود **نوع دیگر** آهک آب نرسیده با پیه سرشند
و بر نهند **دیگر** زنگار و زبل کبوتر بلعاب آخوان تمر هندی کوفته و جوشانیده باشند سرشند و
قدری نوشادر ضم کرده بر نهند **دیگر** تیزاب فاروقی و نفط اندکی اندک گرم کرده مینهند و باید که در سرما
و گرما نیم گرم در سرما بنهند یا چنانچه سرشند و بر نهند باید که هر چه را که استعمال میکنند از خارج استعمال کنند
و هر روز حب الشفا یا در معصورا نار ترش خورد بر ناشتا و تسکین اخلاط و منع عفونت کند
واما خراج ورمی بزرگ بود با سطبری محل و الم و ضربان و حرارت ملتهب که باخر حال پخته شود و ریم کند و ماده
آن خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون گرم تولد کند میان گاه او بر آمده تر بود مخروطی شکل همچو
دمل بزرگ و ملمس سخت گرم تولد کنند و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن عظیم افتد و زود تر پخته شود و سر
کند و آنچه از خون غلیظتر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود شبیه بفلغمونی و برنگ تیره تر از اول باشد و با آن
حرارت و ضربان و الم نباشد و دیر تر پخته میشود و چون سر کند زخم آن گشاده تر بود و اگر آن باشد که چند
جای سر کند و باخر جمله زخمها یکی شود و هر خراجی که بر اعضای بسیار رحم افتد الم و آفت آن بیشتر باشد
و هر خراجی که سر باندرون دارد که بدرون گشاده خواهد شدن با خطر و ضربان و الم جمله در ابتدای پخته شدن
بیشتر شود و چون تمام پخته شود الم و ضربان نباشد و اندک انکاری بدید آید در ابتدا پخته شدن **علامت**
خراجی که در باطن افتد انست که در احشا بقرب ورم المی و تمددی می یابند و نبض صلب باشد و تب بی
ترتیب پیدا کند و در اوایل تب فراشامی باشد و مدت تبها و فراشا در اول مرض بیشتر بود و دراز تر و
کوتاه تر میشود و گرانی در محل الم بیشتر میگردد و الم کمتر میشود و هر گاه الم تمام بر طرف شود و گرانی غلبه بود
و فراشا و تب ساکن گردد دلالت بر پخته شدن ماده بود و هر گاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و تنگی

بلزاند

بلزاند و تب و درد معاودت کند و ضعفی بدید آید و محل فرو نشستن شود دلالت آن باشد که خراج سر کرده است
و بعد گشادن او اعراض جمله تسکین یابد و بر محالی که ریم گذرد سوزش در آن محل دریابد و باشد که بول یا قی یا
اجابت بریم بدید آید و هر گاه ریم بسیار گردد و بیکبار دفع شود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی
افتد و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه بدرون سر کرده باشد خواه به برون جهت انکه ماده
که در خراج متمکن بود بروح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند و آن همچو مرکبی و متعلقی وانیسی شده
مر روح و قوت را پس هر گاه جمله آن بیکبار بیرون رود و تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود و بمثابت
آن و خراجی که در سینه گشاده شود ریم آن در قفای سینه ریخته شود و حالی همچو حال ضاوند خناق بدید آید و
باشد که هلاک کند و از خراجات باطن آنچه در اعضای شریفه نباشد و ریم آن در تجویفی گشاده شود
که فضله آن عضو از ان تجویف برداخته میشود چنانچه خراج معده را سر داخل معده گشاده میشود و خراج
دماغ را سر در منفذ بینی امید خلاصی توان داشتن و خراج اندر مفاصل کم افتد که جهت انکه آنجا خلط مخاطی
است مگر انکه بحرانی افتد خصوصا در ذات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل دفع شود و هر خراجی که بدید
آید و باز گردد نیکو نباشد و هر خراجی که بر محلهای گوشت در افتد بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج
و اندمال و هر خراجی که حوالی که محل آن گشاده تر باشد اول بود جهت تمام آمدن ماده مرض مقدم و هر
خراجی که صلابت بود بهتر باشد و زود تر پخته شود و بخنگ و ورم را بملمس و انگشت فرو فشاردن بتوان
دریافتن چنانچه هر گاه از حوالی که در تزاید داشت فرود آمد و محل آن نرم تر شد و در زیر پوست و در
حین غمزه اصبع را یران چیزی نرم تر از پوست حرکت میکند یقین گردد که چرک است و بد انکه ریم سفید
هموار که ناخوش بوی نباشد دلیل قوت طبیعت و غلبه او بر علت زیرا که رنگ اندامهای اصلی سفید است
و بلا شک النضج مستلزم استواست پس مادام که طبیعت قوی نباشد ماده علت را هم رنگ اندامهای اصلی
نتواند ساختن و نابر مرض غالب نباید تصرف در جمله اجزای ماده آن نتواند کردن و از تعفن که سبب بدی
بوست منع نتوان نمودن **علاج** نخست تنقیه باید کردن بدستور انگاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو
که مولد ماده علت نباشد و به پزانیدن خراج مشغول بودن چنانچه رعایت دوائی که بمحل علت مالند عرض
کمتر از عرض خراج بود تا خراج پهن نشود و جای بسیار ریزانکیزد و پخته و خواب نکنند و میانگاه و محلل بر
آمده خراج را سعی باید کردن تا زود تر پخته شود و در ابتدا و رادع با منضج ضم کرده باید استعمال نمودن
با جلاب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود و بعد از ان منضج بی رادع بکار داشتن
طلای مناسب منضج بپا زنرگس را در ماء العسل و اندکی روغن سوسن کوبیده شانند تا همچو مرهمی شود بکار دارند

که منضج نیکوست و همچنین عصاره بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی با شوح خانه نمک انگبین که انزار موم کوبند
سرشته و مرهمی که از زنگار و راتینج و زفت و موم و روغن زیت سازند پزاننده و سوراخ کننده بود و همچنین
مرهم دیاخلیون که در لعاب خردل حل کرده باشند و با صابون با انجیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیا و نوشادر
در لعاب خردل سرشته و همچنین ذراریح سوده با سرگین بط یا باز سرشته و با روغن گرگیس و موم مرهم ساختن
و دواهای اقوی که در فلغمونی ذکر رفت اگر احتیاج افتد از انها بکار دارند و هر گاه سوراخ شود و چرک اندک برآید
انرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد از تنقیه حب الشفا با حفظ الصحه مداومت نماید تا ریختن
خلط بمحل علت تعفن انرا منع کند و قوت را نگاه دارد و المرا کم سازد و صاحب را از ان آگاهی بکمتر باشد بهتر بود
بلکه واجب بود و هر گاه بینند که خراج عظیم است و قوت طبیعت به تمام پختن آن وفا نمیکند و بیم آن بود که بتمام
پزانیدن آن آفتی در ان عضو تولد کند باید که تمام ناپخته انرا بشکافند و ماده انرا بیرون کنند بتدریج و احتیاط کنند
تا آلت جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و اگر که ریم تمام رسیده باشد و پوست قوی باشد
و بضرورت بشکافند باید که ریم انرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیک دفعه بیرون آید که بیم هلاک بود
چنانچه سبقت یافت و گاه باشد که ماده علت نپخته باشد بر محل علت و جای آن و صلاح پزانیدن جمله
آن نباشد اگر چنانچه الحتی بسر تیغ انرا بیا جانند چنانچه در حجامت میکنند تا الحتی ماده آن دفع گردد بی جذب
انگاه محللات و از مراهم بران نهند مناسب بود و علق نشاندن بر حوالی علت عظیم النفع است و آنجا که
علت از زنگ متغیر گردد و بغیر از علق افکندن و دستکاری چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح
بجراحان استاد متعلق بود و آنجا که خراج در باطن باشد نخست تنقیه باید بدستور و غذاهای لطیف دادن
و تسکین حرارت بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن و همچنین
مخدرات و ترشیها مطلقا دور باید داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و خنکی توان دادن
و بعد از ان بتدبیر پختن ماده اشتغال نمودن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب
و شوربا های نرم که دارچینی و اسفناج و پیاز در ان کرده باشند و نخود آبی که کرنب و پیاز در ان پخته باشند
بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق که از آرد جو با اسفناج و زرد چوبه و دنبه تازه با روغن بادام
پخته بود و حسوی از آرد جو و نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند چگی و رها نافع بود
و خمر رقیق سفید اندک اندک جهت پخته شدن ماده خوردن مفید بود و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و دانگ
زعفران سوده در آب نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کند و باید که غذا و شربت اندک دهند و
مرقها دارا و آخر مرض و حین النضج تجویز کنند و هر گاه ورم سر کرد بگیرند اسبغول پنج درم سنگ سرطی
یکدرم گل ارمنی ده درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یک چهار درم صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و تخم خرفه از هر

بکسه درم

یکسه درم سنگ جمله را سائیده غیر از اسبغول شربتی سه درم صباح بدهند و تریاق فاروق همچنین و معزیه لکو
گویند که مفید بود هر روز یکنوبت دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خبازی و تخم مرو و کشنیز
مساوی کوفته و بیخته بروغن گل با دام چرب کرده سه درم صباح و سه درم شام در سه وقیه شیر خر بدهند
تا درد بنشاند و آنجا که ورم در اسافل بود باشد لعاب حلبه و تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن
گل حقنه کنند و از علاج قروح معده و امعا و مثانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف
فلغمونیست و مراعات که در تدابیر انجای اختلاف اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله دستورها را
اینجا نیز مرعی باید داشتن و اینجا اهتمام در پزانیدن بیشتر باید کردن و آنجا که اهتمام در تحلیل باید کردن
حکایت غلامی اخوخ را تب گرفت حضرت اورا نا شناخت الشفای بزرگ در معصور انار دادند
و او بهوش شد یک روز و چون بنیمشب شد عرق کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد و در انزمان که بود
آمده بود از درد آن می نالید تا عصر به حضرت تیزاب گرم کرده بسر چوب بر میان گاه او خراج مینهادند
قطره قطره و آن هر لحظه بزرگتر میشد چنانچه در ساعتی بگومی مقدار نصف ناری بر آمد مخروص او همچنانکه تیزاب
میکردند میکردید ساعتی دیگر سوراخ شد و مقدار یک کاسه چرک و خون غلیظ بهم امیخته از ان بیرون
آمد و تب و درد و وحشتهای او همه تسکین یافت و صباح خوش شد و الجراحت را بمرهم اصلاح فرمودند
واما دمل ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر بدی هضم و حرکت و
استحمام بر امتلا بود بتخصیص مردم فربه را و بسیار بدید آمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها آن بود
که غور آن بسیار باشد **علاج** چون حقیقه دمل از جمله خراج است تدابیر آن حقیقی بود از تدابیر خراج ظاهر
و جهت هر دمل تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوایل و غلبگی آن تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه
نباشد بجهت کم بدید آمدن دمل و عدم امتلا و استحمام بعد سر کردن دمل عظیم النفع است و بعضی از مجربان
گفته اند که این مرضیست که از حمام خوش میشود و جراحت دمل انگاه خوش شود که چیزی همچو ریشه دمل
در درون آن است درست بیرون آید و آنهنگام دیگر بیار و نهادن احتیاج نیفتد و خاربدن محل دمل
در اواخر که چرک نباشد نشان روییدن و زود بصلاح آمدن باشد و بسیار بود و بسیار بود که تخم
تمر هندی کوفته و در آب همچو مرهم پخته نیم گرم مکرر ابر دمل نهند او را زود با صلاح آورد و کافی باشد و همچون
خمیر ترش و روغن کرچک بهم سرشته و نیم گرم مکرر افکندن و گندم که روزه دار خاییده باشد ضماد کردن مکرر
و پیاز پخته در آتش عظیم المنفعت و در اول تا سه روز رادع مثل آرد جو در عنب الثعلب یا آب کشنیز
تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت گرم نباشد و دیر پخته شود و از رگی که بدان پیوسته باشد طنی خون باید

برون کرد انگاه حجامت بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسی را که دمل بسیار کند ریاضت بعد از هضم
طعام کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و طوبات پرهیز لازم دانند و گویند یک هفته
هر روز مقدار طبخ ... اندر اسی آشامیدن منع دمل میکند و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید
که البته از انکه حفظ کند که بر جای ساییده نشود که وحشت آن عظیم گردد و بیم ناصور بود و کاغذ بر پشت بر ان
چسبانند که گرد اگرد کاغذ چسبیده باشد نه بر سر آن مفید بود و هر دمل که بزرگ آید از او چنان پاک می باید
کرد و احتیاط نمودن که بمحل دیگر نرسد که بسیار باشد که از بوی آن دیگر برابر آید بر ان حوالی که آن رطوبت نشسته
باشد و مجرب است و بدانکه بعضی دمل را که ریشه در ان باشد این را دنبله گویند و بعضی دنبله دنبل برک را گویند
که چندین دهن باز کرده بود اگر چه آخر آن از جمله یک گردد و بعضی دمله بر اورام دموی که اندک صلابتی پیدا کند
اطلاق کنند و تاویل نمایند والله اعلم **واما طاعون** اما سبب بود گرم بغایت سوزان و باحرارت و ماده ان مستحیل
گشته و الحق زهره شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن بد شود و باشد که اندک خونی یا صدیدی
از ان ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شرایینها بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و آنچه در گوشت پس گوش
و در زیر بغل و در پستان افتد زود هلاک کند جهت قرب آنها بدل و دماغ و جگر و آنچه رنگ آن تیره و بسیاهی
مایل باشد هم کشنده بود و آنچه در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود و بزردی گراید امکان خلاص از ان
هست و طاعون در سالها و یا اندر هواهای بد و ملک و شهرهای که هوای آن زود عفن میشود بسیار افتد و مشهور است
و این مرض بغایت سریع السرایه بود و بسیار بر او دیدم که در اول حال که بر آورده بودند بدوغ و خوردن
تریاقات از این خلاص یافتند و بعضیرا دیدم که بشق و داغ و خوردن تریاقات خلاص یافته بودند
و مجال الفضج کسی را دست نداده و بتحلیل گاهی بگذرد و به تجربه چنان یافته اند که منعقد و برآمدن آن بهتر بود والله اعلم
علاج نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا تقویت دل بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات
خشک چنانچه در حفظ از هوا و وبائی و در تب وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که در ان مباحث
گفته شده مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندو ترشی بهترین تدبیری بود و قبل از برزدن و باز از این
طلا بو بیدن جشیدن و بر بغل و کش ران و پس گوش مالیدن متصل منع بر آمدن بکند برین محلها و گویند
طاعون را بریده و با گوشت کوفته و بر روغن کرده خوردن منع بر آمدن و ضرر آن بکند مطلقا و مجرب است و حق
آنست که این مرض را هیچ تدبیری چنان نبود که بر نیفرازد و فصد کنند و بعد از ان بر بالای تریاق و حب الشفاء
بزرگ در معصور انار حل کرده بدهند و چون بگیرد اورا محل مرض الشراب فاروقی ... و سیماب و جدوار را
سوراخ کنند بدستوری که در خراج گفته شد و بر دل و دماغ او طلیهای خنک تریاقی عظیم نهند و باقی تدابیر

کره

سخره بیش نیست و در هوای وبائی مکث نمودن غیر جهل نیست **واما خیارک** آن ورمی بود در از شکل بهیات بادرنگ
کوچک که در مغوله ران افتد و در بغل نیز گاهی واقع میشود و نزد عوام بهمین اسم مشهور بود و اما اطبا این را بورم
همین مواضع باز خوانند و از اورام رخوه شمرند و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از انواع طاعون
ندارد و بسیار بتحلیل کند و سبب این ورم یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا المی بود در عضوی
فرو سوی ان و از موادی که روی بدان عضو آورده باشد و گذر این مواد بران باشد لکن بجهت نرمی و ضعف
و فراخی محل اندرین مقام بماند و این قسم عرض بود و اکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد و بعد تسکین الم عضوی
مؤف که سبب بوده باشد **علاج** طریق ملاحظها و تدابیر آنست که در فلغمونی و غیره معلوم شد و طلی جدوار در
آب عنب الثعلب سائیده در اوایل عظیم نافع بود و دیدم که درین ملک در ابتدای ظهور آن سنگ سخت گرم قط
بران می نهند تا سه نوبت صباح و سه نوبت شام چنانچه نزدیک آنست که داغ شود سه روز چنین میکنند و
بهمین آن ورم فرو می نشیند و منتفع میگردد **واما حمره** که اکثر جاها انرا سرخ باد گویند اما سبب بود هموار و سخت
و سرخ و غیر تیره با سوزش و حرارت ملمس و بهن باز میشود و اکثر با تب باشد و بر سرخی آن چون انگشت
نهند سرخی واپس رود و چون حمره در پوست واقعست و درد و الم آن همچو فلغمونی نباشد و ضربان نکند
که تفاوت کنند و اکثر در آخر ریش گردد و ظهور آن اندر روی بسیار واقع شود و آغاز آن از شیر بینی
بیشتر افتد و باشد که سبب کثرت حرارت پوست روی را بسوزاند و ماده حمره صفراوی بود لکن
خونرا تیز و گرم کرده باشد و بحران کامل آن در چهل روز بود و گاه باشد که حمره و فلغمونی با یکدیگر ترکیب یابند
و انرا فلغمونی حمره گویند و ترکیب اعراض هر دو شاهد آن بود و حمره که از شکستن استخوان ملاقی پوست افتد
سخت بد باشد و بسیار بود که حمره از عضوی بعضوی قریب آن میرود و سیر میکند **علاج** نخست استفراغ
صفرا کنند و بعد از ان اگر در خون زیادتی باشد فصد یا حجامت کنند بتخصیص که اندک غوری از ماده در توتهای
پوست بود در یابند و ممکن بود که بعد فصد دیگر باستفراغ حاجت افتد و بعد تنقیه طلاهای سرد و قابض بسیر
بکار دارند و بعضی حرباهای خالعرا بر کنده آب سرد معصور بر آنکه چندان رنگ بگرداند صحت یابد درین فعل خطر
بعید باشد جایز بود و هر گاه بیم باشد که بجهت غلبه تبرید و تسکین ماده حاد حمره عضو را سیاه و تباه
کند چاره نباشد از انکه داروهای نرم و محلل بکار دارند و دواء ترک کنند و در جمله احوال ها از غذاهای
غلیظ و گرم حذر لازم بود و تسکین حرارت بشربتها و ترشیها و تریاقی واجب باشد و مداومت
معصور انار ترش و حب الشفا هر روز صباح باب انار است و اندرین ملک برگ حنوع عصاره خوبه
ممزوج طلا میکنند و آب کشنیز تر و صندل سرخ ممزوج و بسیار نافع باشد و حمره سوزنده و ریش را
صندل سرخ در عصاره حی العالم و عنب الثعلب طلی میکنند و مفید می آید **حکایت** شخصی را حمره پیدا

شد بر ساق پای راست حضرت فرمود تا فصد کردند و استفراغ صفرا کردند و شربت و آش برنج با آب کشنیز
سبز پخته بی چربی و دوا فاروق میخورد و تیزاب فاروقی نرم طلا میکرد و دو هفته صحت یافت و بر بعضی بی تنقیه این
طلا تیزاب آزموده ام نافع بود و آنجا که حمره بسیار رهین باشد این طلا و دیگر نافع بکنند **طلای نافع** بیان آن
بگیرند ... الرصاص ... درم پشم سوخته دوازده درم تخم خشخاش و ناجوی تر مثل آن موم پانزده درم همه نرم کرده با
شسته مثل آن روغن مورد و تخم دنبه تر و طلی دمل ساخته بکار میدارند **واما غبری** نوعی بود از حمره خالص و ماده آن صفراوی
بود که انرا حمره خوانند و این در روی و بینی و حوالی چشم و پیشانی افتد و شیخ در کتب نیز گفته است که ماشری واقع
میشود و در عرف اطبا این ورم بروی مخصوص است **علاج** آن قریب بعلاج حمره بود و آنچه مزمن شود بسر تیغ
انرا بشکند و لکن چون کم کردن ماده را انگاه بطلاها نرم کردن نیکو بود و قیروطی که از روغن بیدانجیر و موم سفید و
مرداسنگ و زنگار در اندک سرکه سوده طلا کنند بسیار مفید است و در اول حال سنگ سلطان مهره
باب خوب سائیده طلا کردن و همچنین سفال آب خورده سحوق طلا کردن نافع آید و مجرب است و توسل با دعیه
ازموده مطلقا حمره را نافع بود باذن الله تعالی **واما سلعه** ورمی بود از پوست برداشته شده متولد از بلغم غلیظ
که ماده آن در زیر پوست جمع شده باشد همچو گوشت گشته و یا چیزی غلیظ مثل عسل شده باشد یا غلیظتر از ان
و باشد که ماده آن خشک شود همچو ارزن چیزی مجتمع بماند و جمله را چیزی همچو کیسه بگرداند در آمده بود و چون انگشت
بران نهند اندر نشیب پوست تن بهر طرف که میل دهند کش چنان شود و مقدار آن از نخودی باشد تا بالطیفه
و بسیار بود که در بعضی اعصاب فزدلی همچون بدید آید و سلعه نباشد و فرق بدان توان کردن که انرا چون
در جانب طول عصب بجنبانند حرکت نکند و سبب آن اکثر ضربه و آسیب بود **علاج** بهترین تدبیری در سلعه
آن بود که پوست را بشکافند چنانچه کیسه آن پاره نشود و سلعه را با کیسه درست برون آورند و هیچ باقی
نگذارند و اگر قلیلی از ان بماند باز مجتمع گردد و بحال اول شود و اگر ریشه باقی ماند انرا نتوان گرفتن جهت مخالفت
شریانی یا عضوی یا عرقی انرا به تیغ سرد کرده نیکو باید سوزانیدن و بدستور شکافتن و گرفتن انرا و مرهم
کردن و بعضی استادان جراح نیکو دانند و آنجا که اعصاب و غیرها از گرفتن تمامی کیسه یکدفعه مانع آیند
آنچه توان گرفتن بگیرند و باقی را روغن گاو بران طلا میکنند تا پیوسته برون آید اگر کسی را قوت شکافتن
نباشد و یا دفع آن بر دارو خواهد و ماده سلعه تر بود اشق بسرکه حل کرده بران ضماد میکنند علی الاتصال
چندانکه تحلیل یابد و مداومت طلا مرهم باسلیقون و مرهم شاهی عظیم نافع بود و اگر صحیفه قوی از سرب سازند
باندازه سلعه و همواره بران بسته میدارند با این حیله انرا بدفعتی تحلیل نماید و از وی صحیفه که بر سلعه است
بمقدار بر آمدگی سلعه حمی اندران باید کردن تا از انیکو فرو گیرد و مثقال مرداسنگ بسرکه سرشته همواره
بران ضماد کردن همه مفید بود و اشق و مشرح خانه انگبین و لادن جمله برابر بسرکه سرشته ضماد کنند نافع

بود

بود و اگر پوست را بشکافند و داروهای مذکور و از آنچه در خراج گفته شد از محللات نیکو کنند زود تر رفع آن
شود و اگر شکافتن پوست نخواهند دواهای سوراخ کننده که در خراجات مذکور شد بکار دارند و تیزاب
را اندرین علت عذو بن فایده مطلقا عظیم بهتر از اشق بود چنانچه سه روز پیوسته بر تمامی ظاهر آن باید
مالیدن به تیزاب مدبر تیز تا پوست تمام تر ریش شود و انگاه پیه و شمع بران طلی کردن تا آن پوست از روی
آن تمام برخیزد و انگاه مرهمها و روغنها بران مالیدن و نهادن چندانکه بپوسد و آهسته آهسته از ان کم
میشود و تا تمام آن برون آید انگاه انرا مرهم باید کردن تا گوشت بر آید و اگر در اوقات مرهم کاری دردی
و ورمی در حوالی آن ظاهر شود گرد انرا چرب کنند و در وقتی که آن ظاهر شد اگر آنرا با ناخن توان گرفتن
و خطا در ان مانع نباشد اولی آن بود که انرا بگیرند باحتیاط و اگر بیکبار نتوان کشیدن آهسته آهسته هر روز
باید کشیدن بتخصیص بعد بوسیدن اطراف آن تا ناگاه بیکبار برون آید و بسیار دیدم که استادی
در مدت بیست روز بیشتر و کمتر میگرفت و پوسیدن جرم آنهم بمدتی شوده اسلم بود استادی بود که سه
روز تیزاب میزد و بعد از ان سم الفار قلیلی بروی پاشید نرم سوده و طلا میفرمود و ورمی و دردی که از ان حادث
میشد انرا بطلا پیه و موم اصلاح میکرد و چرب داشتن حوالی آن و بعد از ان بطلا کتیرا با آب سوده می پاشید
و باب حل کرده و بر پیه بمقدار عظم ان آلاییده میفرمود چندانکه این سلعه را حوالی آن خورده میشد و می پوسید
و با هستگی جدا میشد بعد از ان خورده میشد و می پوسید و اگر ریشه آن چیزی باقی می ماند انرا هم دفع میکرد
بطلا یا به تیزاب یا بداغ آن ریشه را و بمرهم رویاننده گوشت میرویانید و پرهیز از چیزهای که مولد بلغم غلیظ
کننده ماده واجب بود و در اثنای این علاجها تنقیه برفق و مکرر کب حب صبار و حب النیل و اشباه آن بود و مداومت
مهارس و کبتی ... و داروی ... و طلا ... و امثال اینها کسی را که سلعه بسیار بر می آید عظیم تدابیر
باشد و ملازمت قی در غلبه مرض بسیار مفید بود و کسی را که چند تا باشد هر یکی را جدا جدا بمدتی باید شکافتن
و گرفتن و تیزاب کاری نیز همچنین و اولی آن بود که بیکبار علاج نکنند و یک یکرا بهتر سازند پس دیگریرا
می شکافند **واما غدد** انرا در میان گوشتها بسیار بینند و بحقیقت از اصناف سلعه بود و لیکن انرا غلاف
نباشد چنانچه سلعه راهست و از پوست درون تر جای گیرد و سخت تر از این نوع بود و در ابتدا که پدید
آید نرم باشد چنانچه اگر انگشت بران نهند و نیک بمالند اجزای آن از هم متلاشی شود **علاج** آن
علاج سلعه بود و جمله را در اول حال سخت مالیدن و ریزه ساختن و بعد از ان سرب بر بستن بغایت
مفید آید و ضمادی از خاکستر را و موم روغن سوسن که کهنه باشد سازند همواره بکار داشتن
بسیار نافع بود و در جمله کوفته شدن علت را سپیدداری بود **واما دبیلا** ورمی بود سفید و مترهل
و هیچ تمدد و صلابت و حرارت ندارد و درد کم کند و شبیه بود به تهیج و فرق میان ان و تهیج آن بود که

چنانکه انگشت اندر تهیج میپیوندد مانعی اندرین نشیند و این را ورم رخوه نیز گویند و ماده این بلغمی بود سادج
فرودی که اندر گوشت و پوست مجتمع گشته و این علت بیشتر بتحلیل گذرد **علاج** نخست استفراغ بلغم باید
کرد و از شربت و غذای که مورث بلغم باشد حذر کردن و در اول دوای مختلف مجفف ضماد باید کردن تخفیف
عضو را بکر باسی خشن قبل ازان بسیار مالیدن و اگر اسفنج نو را بسرکه تر کرده و آب تر کنند و مینهند بعد از انکه
نیکوتر شده باشد سخت نافع آید بتدریج مزج آب را کم کرده یا چون مرض با انتهای رسد سرکه محض طلا کنند و آب
بوره و آب خاکستر چوب بلوط و زرنیخ با اسفنج بکار داشتن نافع آید و عصیر برگ سوسن طلا کردن
مفید بود و همچنین عصیر برگ مورد با سرکه و شب یمانی سوده و آنجا که اسفنج نباشد کرباس دو تو
بجای آن بود و طلا کردن آب آهک درین باب قوی بود و تیزاب فاروقی نرم علی نافع بود و طلا کردن
سوده سفال آب جوزده بگلاب مناسب باشد و مداومت حافظ الصحه لازم بود و آنجا که این ورم در
اعضای عصبانی افتد و دردی با آن باشد ضمادی که از بوره ارمنی و سعد و گل ارمنی و زیره و پشک گوسفند
و خاکستر برگ کرنب و آرد جو جمله کوفته و بسرکه سرشته مفید بود بعد از انکه بطلاء موم روغن زیتی و خمیر بکرم
آمیخته دردرا تسکین داده باشد و در اواخر طلاء این الراحت سخت سودمند و تیزاب تسکین در دین کند و
در اغلب احوال اینها کافی بود و کرده که از آرد جو و پشک بز به پشم پاره خمیر کرده باشند به بنزند ضماد
کردن پیوسته سخت سودمند بود **خنازیر** اما سبب بود کوچک و انجمن که تنگ بدان و صلبتر از سلعه بود و
برجا یکاه خویش استوار یعنی همچو سلعه حرکت نکند و با گوشت آمیخته الحق باشد و خنازیر گاهی متعدد و بدید
و گاهی یکی بدید آید و بعد از ان بقرب آن متعدد گردد و بعضی باشد که احیانا سخت بزرگ شود و بیشتر
در گردن و زیر بغل بدید آید و بعضی همچون قلاده در دور گردن بدید آید و بعضی از خنازیر با درد بود و
علاج آن سهل باشد و آنچه بی درد باشد علاج آن صعب باشد و آنچه مردم رسیده را افتد علاج آن دشوار
تر از ان بود که کودکان را و علتش ظاهر است و ماده خنازیر بلغمی بود غلیظ و از سودا و خالی نباشد
و این ورم اکثر همچنان صلب بماند و بعلاج نیکو با تحلیل پذیرد یا ریش گردد **علاج** ملازمت تنقیه
باید کردن بتدریج و دفعات و از طعامهای غلیظه و ترشیها و بر امتلاء معده خفتن و از خشم و
ضجر و آواز بلند کردن حذر باید نمودن و بالین را بلند داشتن و تکرار تنقیه و حب جبال یا قرص طلی مسهل یا
حب طی مناسب بود و مداومت مقویات مذکوره که در سلعه مذکور شد اتم تدابیر بود و کبریات مفید بود
و ظرفها که از سنگ کبریت تراشیده باشند آب و طعام در ان خوردن مفید بود و سنگی که از جوی گیرند و آنرا
سنگ ابیره گویند سحق کرده مکرر بر خنازیر طلا کردن نافع بود با الخاصیه و شخصی بود که دست بر سر خنازیر مالیده
الورم بیعلاجی دیگر تحلیل یافتی بتدریج حضرت تفحص کردند که سبب این چیست گفت مارا این خاصیت
میراثیست و طریق آن است که روز چهارشنبه بدین نیت روزه گیرند و در گوشه خالی بانگی

لکن نکوبد

سخن نگوید و بعده خطی در گرد خنو بکشد و بگوری خوشبوی بسوزد و خوک که سری بر آید بدین نیت گلو بگیرد تا بمیرد
و خشک شود بعد از ان بگذارد تا نماز شام اما گاه باشد و با هیچکس سخن نکند تا افطار کند این خاصیت در ان پیدا
آید باذن الله تعالی و اگر تکرار کند بهتر باشد و مجرب است و وجه تسمیه خنازیر بدین معالجات مناسب است و دور نیست
که وجه تسمیه همین باشد حال آنکه در خوک این علت بسیار یافته اند و در اوایل چیزهای نرم محلل بکار داشتن از
تیز و رطبات و غیر آن که مذکور شد در جراحات و اورام صلب و طبیخ بیخ کشال طلا کردن مفید بود اما باید که خیلی
بر ان بگذارند و زود زنگ بندد و مرهم دیاخلیون و مرهم رسل گویند بغایت مجرب است و اگر مراهم را بر پوست
تازه خوک کرده طلا کنند بهتر اثر کند و قیروطیها اگر از پیه خوک سازند بهتر باشد و گاهی که خنازیر بطلا نرم کردن
لختی باید از شکافتن و بمرهم زنگار از ابشکافند تا مضرت آن بعصب یا بعضوی شریف نرسد گویند
شخصی را خنازیر بر آمد و شاگرد از عصب الراجع با آن بریده شد و او از صاحب علت بر طرف شد
و اگر چه عصب بریده نشود لیکن چون برهنه گردد و هوای سرد در یابد فعل آن باطل شود و اگر
چنانکه در بیم اطراف آن خط بود نباید شکافتن گیلانی گوید که میان سر دین بز که انرا قرن الماعز گویند
بگیرند و بسوزانند یک مثقال هر صبح دو درم از سوده آن به بدهند این علت زایل گردد **شیخ الرئیس** گوید
که مار مرده را در دیگ سفالین بگل حکمت گرفته آتش دهند تا خاکستر شود انرا با عسل و سرکه
بالمناصفه ممزوج سرشته لطوخ کنند سبب نافع بود و بعضی خنازیر را که با آن از ماده سرطان لختی باشد داروهای
گرمی که در علاج آن بکار میدارند با روغن گل سرشته بکار دارند و گویند که بروغن مغز استخوان شفتالو
بینی را پیوسته چرب داشتن و در ان چکانیدن این علت را نافع بود و چون در خنازیر حرارتی
دریابند آب گشنیز تر در دواهای مستعمل اضافه کنند و مداومت طلا تیزاب نیم نرم درین مرض
نافع بود بتخصیص دواهای مناسب در ان حل کرده باشند و هرگاه پوست زایل کنند چندان
روغن کاری کنند که دیگر بار پوست محکم شود و اگر بطریقی که در سلعه گفته شد پوست انرا به تیزاب
بردارند انگاه بطلا روغن و پیه و مراهم انرا بپوشانند و پاک سازند اولی بود که در اول بیگیرند
بعسل سرشته طلا کردن و مداومت نمودن بسیار نافع بود و مجرب است و اگر زیبق محلول در
تیزاب با آن بود بهتر باشد و اگر جمله را در میان سرکه حل کرده طلا کنند نیکو بود و مرداسنگ در تیزاب
حل کرده و با عسل سرشته طلا کردن مکرر را نافع بود **و آنچه از طلسم** جهت بستن خنازیر بغایت مجرب
است بگیرند بعدد هر غده از خنازیر تخم مرغ و این طلسم را در روز چهارشنبه آخر ماه بران نویسند و
اگر قمر در تحت الشعاع بود بهتر است و انرا سر نگون در گورستان کهنه دفن کنند جدا جدا چنانکه بهم نرسد
و چون تخم بنیاد خشک شدن کند خنازیر نیز شروع در کم شدن نماید و بر طرف شود باذن الله تعالی
و باید که این آیه را در وقت نوشتن بخوانند حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر و ما اهل

اندر ادوار ... [illegible]

لعنبر الله تا آخر الایه [illegible] ۵ ۵
[illegible] لاحول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم یا رب یا عزیز یا غنی عقدت خنازیر فلان فلان **و اما سرطان** ورمی صلب بود با درد
و ضربان و سوزش و التهاب و لون آن تیره و کمد بود و بر حوالی رگهای ممتلی تیره رنگ سبزی مایل بدید آید
شبیه به پاهای سرطان و بنا برین انرا سرطان خوانند و در اول که سرطان بدید آید مقدار باقلای کوچک بود
و صلب گردد و بد رنگ با حرارت و بزودی بزرگ شود و اکثر ابتدا بدید آید و در اندامهای نرم چون پستان
و عصبانی چون رحم بیشتر افتد و بنا برین زنان را این مرض بسیار افتد و مردان را در حوالی حلق و حجره و قضیب
قضیب افتد و روده نیز جمله را افتد و ماده سرطان سودای احتراقی بود لیکن آنچه از صفرای خالص سوخته افتد درد
سوزش و وحشت ان بیشتر باشد و گاه باشد که ریش گردد از جهت حدت ماده و آنچه از سوختن صفرا
خالص باشد اعراض آنهم بدین بدی نباشد و ریش نشود و لیکن گاه باشد که صلب شود و بماند **علاج** این مرض در اول
بدتوان شناختن و لیکن علاج زود پذیرد و در اواخر که قرار یافته باشد نیکو شناخته شود و لیکن علاج سخت دشوار
بود و صواب آنست که آنجا که علت سخت متمکن شده باشد و ریش میشود و وحشتهای ان تسکین گرفته بود هیچ
با ان متعرض نباشد که بیم بود که ادویه انرا حرکت در آورد و تشویش زیاده شود و لیکن آنجا که استعانت بمحللات
دوای صبر انرا دفع کند مناسب بود و از ادویه و تعلیق ادویه مجربه و حیوانیه و غیرها و مداومت خوردن دواها از انها
مقویات که در علاج خنازیر و غیره گفته شد بکمین که فایده دهد اما اگر تحریک مرض کند ترک اولی بود و آنجا که علت نو
باشد و درین آید تدبیر آن باید کردن که آنچه بدید آمده همچنان بماند و بزرگ نشود و ریش نشود و اعراض ریش ساکن گردد و اگر
نیک قابل دفع بود زود تحلیل پذیرد و رفع شود و اصل کلی را اینجا ملازمت مسهلات افتیمونیست در هفته یکنوبت
و از بعد ان استعمال اغذیه واشربه ضد ماده مرض بتخصیص از اجزای سرطان نهری داخل سازند و مداومت
مهارس و کبیتی و با معجون سیماب و بلادریات و یا زرنیخیات بکار داشتن و ضمادها و طلاها که در خنازیر
و امثال آن نافعست و از دواهای که اندرین علت از خارج استعمال میکنند محللات گرم و تیز هیچ نباید داخل
ساختن زیرا که بیم بود که لطایف ماده تحلیل پذیرد و کثایف بماند و بعضی معدنیات درین نافع یافته اند چون
کردن توتیا و حکاک سنگ آسیا و آنچه از سرب بوقت صلایه جدا میشود و طین ارمنی و طین مختوم و اسفیداج
سرب و اقلیمیا هر یک در روغن گل سرشته لطوخ کردن یا اندر آسکاهو یا خوش نظر یا گشنیز تر و هرگاه
سرطان ریش گردد پوسته خرقه کتان با آب عنب الثعلب تر میکرده باشند و باید نهادن و از این اشکال
مذکوره سوده بران ریش پاشیدن و با دو قیروطی سرشته طلا کردن جهت درد و ضربان و حرارت ان
سرطان تازه نهری را با اقلیمیا کوفته و ضماد کردن نافع بود و خاکستر سرطان نهری با اقلیمیا برابر در قیروطی و روغن

کل رشته

گل سرشته طلی کردن ریش انرا مفید بود و سرطان کوچک که از اعضای عضلانی و شریف دور باشد بر گل بحکمت تمام جایز بود و گفته
اند که انرا چنان از بیخ بردارند که قدری از گوشت با آن برداشته شود و چون بسیار از ان محل برود تا ماده آن
تمام پاک شود و بعد از ان بمرهم انرا اصلاح کنند و بزعم من آنست که بیخ این علت را جز به تیزاب فاروقی تیز
که سرب نیز در ان حل کرده باشند نتوان کندن و دستور عملش فی الجمله اینجاست که در علاج خنازیر معلوم
شد و سرطان که در احشا افتد جز مدارا با ان چاره نباشد که از علاج آن بیم هلاک بود و بمحض تعدیل مزاج و
وحشتهای انرا بتدریج ساکن سازند کفاف بود **و اما سیقروس** ورمی صلب بود و بد رنگ همچو سرطان
لیکن درد و حرارت و ضربان هیچ نباشد و رگها بر حوالی این ظاهر نشود و انتفاخش کمتر از سرطان بود
و اکثر در احشا و مواضع خالی افتد و از ورمهای که بمبردات لزج انرا بسیار فسرده و ثابت ساخته باشند
هم افتد و ماده صفرا یا سودای محض بود انرا خالص گویند و یا بلغم بود غلیظ و یا مخلوط از هر دو و آنچه خالص بود لون
آن ابری باشد و گاه باشد که موی چند بران بر آید شبیه بکوای که بر ضعیف موی بر آورده باشد انرا
ارغب گویند و این صنف بی علاج بود و با قیر الون بدان تیره نباشد و بعضی باشد که برنگ تن بود و آن از عضو
بعضوی دیگر انتقال کند و از اندک وحشتی خالی نباشد و انرا اقیرنوس گویند و باشد که اینهم انتقالی نکنن
سخت صلب بود و قرنوس ممکن العلاج باشد بدستور سرطان و لیستن سرب در جمله سیقروس و سرطان
بی نفع نباشد **و اما کهیر** ورمی بود منتشر دگر غلبه کند و بیکبار در ظاهر جلد بدید آید با خارش با دردی و
سوزش و قرحه و لصلابت مایل بود و باشد که بر اکثر اعضا پیدا شود همچو شری و بزرگی هر یکی مقدار نصف
جوزی و لیری مایل بود و باشد که در هم پیوندد و همچو کف دستی شود و لون از لون تن اندکی بسرخی گراید
و آنچه کمتر ظاهر شود اکثر در یک روز تحلیل پذیرد و هم بقوت طبیعت و غلبه آن گاهی تا هفته بدارد و بعضی را
چنان بکارد که غشی کند و بعضی عظیم مضطرب باشند و تلواسه و ماده ان اکثر بخاری بود و موی منتعفن
شده از حرکت ماده حاد و از گزیدن حیوان سمی و یا از فساد گرم معده یا از وحشت رحم و معده و غیر آن
و گاهی که فساد ماده بخاری بیشتر باشد تب هم بر اثر بدید آید و بسیار باشد که رواع تسکین طلبد قبل
از تنقیه و نفع بسبب بث شود **علاج** آنجا که غلبه و بزرگ افتد و سرخی آن زیاده بود و مریض مرطوب
باشد و گزیدن حیوان سمی نباشد چون کم کنند حجامت و یا فصد اکحل انگاه در زیر دامن گشنیز خشک دود
کنند چنانچه کلاه تن او برسد و تریاقات خنک مبحو زاشند و از غذاهای غلیظ پرهیز مبالغ باشند و آنجا
که سبب لسع حیوان سمی باشد رفع سبب کنند بتریاقات از داخل و خارج و آنجا که سبب بخار گرم
باشد تریاقات خنک که دافع فساد گرم باشد بدهند و تقویت معده و احشا رعایت نمایند
و تلیین طبیعت و قی در جمله اصناف واجب بود و بغایت نافع آید **و اما نفخه** ورمی بود شبیه بانکه باد
در چیزی دمند و چون دست بران زنند آواز دهد خصوصا که در عضوی میان تهی افتاده باشد مثل
معده و روده یا بین پرده و استخوان یا میان عضلها و بندگاه زانو و امثال اینها و ماده آن بادی باشد

غلیظ که در میان اعضا محتبس گشته و باشد که اعضای عضوی حساس را از هم باز کند و دردی صعب تولد کند و بسیار بود که در بندگاهها این ورم بدید آید و کاه ان خلطی افتد و بشکافتد و هیچ بیرون نیاید مگر بادی

علاج تحلیل باد بود باستعمال محللات ریح از خارج و پرهیز از چیزهای باد انگیز و خوردن چیزهای باد شکن و گاه باشد که محجمه بر آتش برنهند با دار چلش بکنند و تحلیل دهد و هر دوا که از خارج استعمال نمایند نیم گرم یا اندر آب جنابت نافع بود و همچنین روغن زیره و سداب و آنجا که اماس در عضلات باشد بتخصیص که از صدمه و اسیبی افتاده باشد هیچ داروی گرم و تیز بکار نباید داشتن و آنجا که دردی باشد داروهای گرم و تیز در درد نشاننده محلل باید امیختن چنانکه میبختج را با زیت خلط کنند و به پشم و زوفا طلا کنند و آنجا که حرارتی در محل علت باشد روغن گل در طلاها داخل سازند و بعد تسکین درد و حرارت محللات صرف بکار دارند و اهک خل در خمر کرده طلا کنند و همچنین اهک با شونیز دیوار گرمابه در آب جوشانیده چندانکه غلیظ گردد و طلی کنند با دیرا که در حوالی اوتار و عضلات باشد نافع بود و اگر دردی نباشد **واما تهبج** ورمی باشد که در آخر بیماریها بسیار افتد و پشت چشم و دست و پای در دی بدید آید و گاهی بی سبقت مرضی هم بدید آید و در عضوی غیر مقرر و ماده آن بادی بود یا بخاری بلغمی آمیخته و در ظل عضو جای کرده بتدریج **علاج** اگر در اواخر تبها افتد عرض بود در حمیات علاج آن گفته خواهد شد و اگر بغیر تب بدید آید اگر سبب آن سوء المزاج کبدی باشد اصلاح جگر باید کردن و بیان آن در سوء القنیه کرده شود و اگر سبب آن بکار بواسیر بود یا آفت عضوی دیگر باشد هم اصلاح آن باید کرد بدستوری که در محلش مبین است و اگر بی ظهور سببی از این اسباب مذکور افتاده باشد نطبیخ اشترغاز با آب خاکستر زر و به تیزاب نرم انرا باید شستن و طلا کردن نافع آید و طلا کردن سرکه و گلاب در روغن گل و آب مورد جمله با هم ضم کرده و ضماد برگ مورد در تهبج انافع بود و تهبج پشت پای بجرا انرا غالیه کشیدند مفید بود و مجرب است و این مرض بی تبعیت مرض دیگر کم افتد و از قصور جگر **واما استسقا** از مرض مخصوص است و محل خود مبین گردد ان شاء الله

واما جذام علتی بود که چون اثار آن نیک ظاهر گردد مریض را از میان مردم بیرون کنند چنانکه مبروص را بواسطه سرعت سرایت آن و ماده این علت سودائی بود غلبه و فاسد و در بدن منتشر گردد و در قرب جلد متراکم شده و بحقیقت جذام سرطان عام بود جمیع بدن را و سرطان جذامی بود که در یک عضو کشف افتد و سبب غالب اندرین علت سوء المزاج گرم و خشک است در جگر یا در تمامی تن که بدان جهت خون و غیره سوخته و فسرده گردد و مستحیل بسودا شود و با مصاحبت مجذوبان که بخارات فاسده تن او چون بوسیله هوا بروح و اخلاط رسد خلطها را مستحیل بجوهر خود سازد که اخلاط فاسده باشد و یا میراث است که تباهی مزاج

نطفه مجذوم

نطفه مجذوم مقتضی آنست که افساد هوا و تولید آن و کبر آنکه علوق او در حالت حیض اتفاق افتد هم این مرض بود و بسیار خوردن غذاهای فاسد مولد سودا بتخصیص در گرمی و خشکی هوا بر این علت اعانت نماید دهند بانان بتجربه کرده اند که بسیار خوردن نخود بریان و ماش و عدس و لوبیا و امثال آن این علت آورد و همچنین سدهای سپرز و مسام بجهت انتشار سودا و اختناق حار غریزی و تغلیظ دم و همچنین سوء الهضم و کثرت تخم و این علت را داء الاسد نیز گویند بجهت آنکه شیر را غلبه افتد و علامت این علت آنست که کثافت لون چشم و تن سرخ شود و از سرخی بسیاهی گراید و آواز کند و گرفته شود و نفس تنگی کند و باشد که آواز تمام گرفته شود و عطسه بسیار افتد و منفذ بینی گرفته شود و بوی بد و تنگی نشنود و بینی فرو نشسته و ناهموار گردد و موی باریک و اندک شود و بیشتر موی ابرو و موی او بریزد و باشد که پوست بر از جای موی افتاده گردد و از سر و روی و سینه او عرق بسیار بخلاف معهود میرود و بوی عرق و بوی نفس ناخوش باشد و اخلاق مردم سوداوی غلبه کند و خوابهای هولناک و شوریده بیند و اندام او اندر خواب گران شود و خون منافط بغیر و عفن گردد و بر اندامهای او هیچ عقد و تفاریر آید تا ناخنها سطبر گردد و میل کافند و کوژ شود و بدیهیات میکردد و رنگ او نیز درست نمای گردد و لبهای او سطبر و سیاه شود و نهاد چشمهای او گرد گردد و گشاده ماند و چهره های او بمنظر بس کریه آید و مهیب نماید همچو چهره شیر و دور نیست که داء الاسد بدین اعتبارش خوانند و بعض مجذوم در جمله اوقات ضعیف و بطی باشد و بینی خورده شود پس بیفتد و اطراف نیز افتادن گیرد و صدا بر کننده همراز وی آید و او را بالای حس گردد و این نوع اگر متمکن شود از عنبر منقری و اگر مورونی بود و خلقی و بجز الله علاج پذیر نباشد و اگر هنوز کهنه نشده باشد ماده آن سخت کننده و غلبه نباشد ممکن العلاج بود **علاج** چون این علت از مزمنات است برفق و مدارا باید نمودن و چون مزاج تمامی بدن و اخلاط وی روی بفساد دارد و در تبدیل مزاج و اصلاح آن باید کوشیدن و نخست باید دید که اگر خون فاسد غلبه باشد فصد کردن از باسلیق هر دو دست و یا از اسیلم و یا از صافن و فصد و داجین عظیم نافع آید ابو الحسن طبیب گوید که در جرجان مردی بود در ابتدای جذام و دم که آواز او گرفته بود و بینی فرو نشسته و بسته شده و رنگ متغیر گشته او را و داجین فصد فرمودن و خونی بیرون آمد برنگ سوسن تازه آسمان گونی و چون رنگ چیزها اندران بود چندان خون بیرون کردم که غش کرد و بیفتاد و دو ساعت اندر غشی بماند و چون بهوش باز آمد از بینی او قطره چند خون زرد رنگ و عفن بیرون آمد و شربت و غذاهای مناسب خورد و بعد از ان مدتی از من غایب شد چون باز آمد آواز وی گشاده بود و بینی بر آمده بکمال صحت و خوش شده بود اگر خون غلبه نکند فصد نکند

مضر است ولیکن از رگهای باریک که از گشادن آن باعث مضرتی نرسد چون رگ بینی و پیشانی و اشتاه الغ چون گاه گاهی باید گرفتن و بعد فصد کامل بهفته مسهل سودا باید دادن و بعد فصد ضعیف بیک روز لیکن چیزهایی که لین کننده باشد در شب دو ربابید داشتن و افتیمون و نبات و گل لاجورد و یا حجر ارمنی و ماء الجبن مناسب بود و غذای ایشان از جنس اسفیدباجات بگوشت مرغ فربه و بره و شیر تازه و مغز گندم و آب جو و با لعه قندی بروغن بادام و شربت ایشان از جنس گشکاب باشند و شیر ابحه نیل یعرق گاوزبان مناسب بود و اگر هر صباح مقدار شربتی از بول اخته بیاشامد سودمند بود و گویند چون افاعی را خشک کرده بااندک نمک سائیده هر صباح یکدرم در بول خوک را شامیدن سخت سودمند بود و گویند خوردن افاعی در این علت عظیم النفعت و طریق استعمال چنانست که افعی بر قوت را بگیرند و سر و دم وی را بیکبار ببرند و شکم را بشکافند و درون او را نیکو پاک کنند و پوست را جدا کنند و بشویند و باندک نمک و قدری شبت یا انیسون در آب بپزند و از ان گوشت و شوربا هر روز معجون سازند و اگر نتواند انرا نیکو مهرا بسازند و بدست بمالند و صاف کنند تا از استخوان پاک شود و آن شوربا بیاشامند و اگر شوربا را خواهد که خوشتر آید کبوتر بچه دران بپزند و نان پاکیزه با آن بیاشامند انگاه منفعت این شوربا ظاهر شود که بیمار بیاشامد و چند روز عقل او زایل شود پس پوست افکندن بنیاد کند و اگر این علامات بدو نیاید تکرار آن باید کردن و اگر مار سیاه که انرا اسود سالخ گویند بکشند و در خاک کنند تا کرم بر آورد و آنرا با کرمان بیرون آورند و خشک سازند و هر روز صباح یکدرم سوده از ان بخورند نافع آید و اگر این مار سیاه یا افعی را در خل الخمر با شیطرج تازه کوفته و بیخ لوف کوفته بسیار بجوشانند تا نیک حل شود انگاه انرا بپالایند و موی سر و موی روی را بسترند و از این طبیخ طلا کنند پوست تباه شده را بیفکنند و پوست بر آورد و لطوخ کردن آن بر اعضا ماده علت را تحلیل نیکو دهد و روغن زیت که مار بر قوت دران جوشیده باشند طلی کردن بر اعضا ماده علت را تحلیل نیکو دهد مداومت نمودن عظیم النفعت و گرمابهای متفاصل تحلیل دهد و از این طبیخها و روغنها به بینی بالا کشد و بچکانند مفید آید و مداومت خوردن زرنیخ در بس و کوراجولی درین مرض سخت نافع بود و اهل هند را طریق علاج این خوراندن زرنیخ و سموم و روغن مار مالیدن بود و زعم ایشان است که صاحب این علت را بعد از تنقیه کم خوردن و غذاهای مناسب تریاقی بردن و مداومت زرنیخ یا رسن تند کردن و اگر تیزاب بر سموم بر اعضای او بنوبت مالند چنانچه پوست در تنقیه از ان جدا شود و انگاه ابروغن یا روغنها محلل چرب سازند این علت هر چند قوت داشته باشد و لیکن هنوز ریش باشد بصلاح آید و پوسته تمخلخها تریاقی محلل مثل طلیات در گلاب و آب لسان الحمل و گشنیز تر بوسیدن و عاقرقرحا

وزنجبیل

وزنجبیل و شیطرج دران افکندن و غرغره کردن بس نافع آید و عرق آوردن اندر گرمابه و نشستن بدارو های تحلیل کننده مثل آبی که دران حلبه و بوره و اشنان و چقندر بدان جوشیده باشند و یا صابون و حلبه و عاقرقرحا و میویزج جوشانیده باشند و یا خردل و بوره و گل ارمنی جوشانیده باشند و یا اهک و صبر اینها عظیم مفید بود و بعد از ان تدهین بروغن عقرب و مار و زرا ریح بسیار نافع بود و گردن بخور دن اندک تیزاب نرم کرده مدبر و رماهی یکنوبت بیخ این علت را بر کند و تریاق روق بعد از تنقیها هر روز شربتی خوردن بس نافع بود و خمری که افعی دران یا سیاه مار دران مرده باشد عظیم مفید آید و و الکند و حرکت و آواز بلند کردن و چیزها که حرارت غریزی را الحق برافروزد جمله نافع بود و اندیشه و غم و هر چه خشکی افزاید و حرارت غریزی را فرو میراند و حرارت غریبه را بجنباند جمله مضر باشد و هر چه خشکی فزاید حذر لازم بود و هر چه بر طبیع حیات بود و تری افزاید و تلخی و عطری بدارد و خوردن جمله موافق آید والله اعلم **واما سرمازدگی** چند نوع بود اول آنکه سطح ظاهر جلد سرما یافته باشد و ورم کرده و لون اندکی بسرخی مایل گشته و گاهی که گرم شود اندکی میخوارد و باشد که اعضای نازک چون سر بینی و سر گوش و گونه روی گاهی پوست تنک باز کند و دویم آنکه تمام عضو سرما یافته باشد و درد برداشته و منتفخ و متورم گشته و لون آن نیک سرخ شده و لیکن جوهر عضو تباه نشده سیم آنکه عضو را از سرما تباه زدگی بهم رسیده باشد و علامت آن تغییر لون عضو و فاسد شدن مزاج آن عضو بدان جهت **علاج** نوع اول آنست که محل سرما زده را در طبیخ گرم شلغم یا کرنب یا شبت یا بونه یا اکلیل الملک نهند و بر بخار آن میدارند و بعد از ان بروغنهای گرم چرب سازند بتخصیص دهن شمش که با خاصیت دفع سرمازدگی میکنند و در مهبلاد در که چهار وزن آن از روغن کنجد با آن امیخته باشند در طبیخ گاه نیم گرم نیم پوشیده نهادن بسیار مفید است و بعد از ان حنا و مازو و دوده حمام حلیم بخر ریخته بطبیخ گاه کهنه سرشته نیم گرم بستن عظیم نافع بود مجرب است **علاج** نوع دویم آنست که آن عضو را در آب برف و یخ نهند تا اثر سرما زدگی بیرون آید و بهیچ وجه بر افتاب و آتش گرم نسازند و در و وحشت آن زیاده گردد و بعد مالیدن سوده او و علاجهای مقدم هم مناسب باشند و زنجبیل سوده اندر آب بخته بطریق مرهم گرم طلا کردن نافع آید و اگر ورم و اثر سرما غلیظ باشد و رنگ بسیاهی تیره شود پوست را بسر تیغ باید اجیدن تا خون فاسد از ان بیرون آید و در آب گرم نهادن در وقت خون آمدن تا خون محفوظ باز ایستد پس گل ارمنی اندر آب و سرکه حل کرده طلا کردن و غذاهای سرمازدگان و مسافران باید نوشیدن چنانچه ذکر رفت **علاج نوع سیم** بریدن عضو فاسد و اصلاح زخم بمراهم مناسب

واما سرمازدگی آنکه از غلبه سمیت و حرارت او مزاج اعضا سموم یافته فاسد شده باشد **علاج** آنست که آب

سرد بسیار بران محلها میزنند و تر میکنند در سایه و بباد و زنهار خنک میدارند و لته بران می افکنند و روغن بید
و گلاب و عصارهای خنک می مالند و در بینی ادمی میچکانند و کافور بسیار می بویانند و غرغره و مضمضه باب سرد
میفرمایند انگاه در آب اگر یافته شود در آید و دو ساعتی مکث کنند و بعد از ان که تشنهای سموم کمی تشنگی
غلبه آرد و پیاز خام در شیر اگنیده خورند نافع آید و اگر تشنگی غلبه اندک اندک آب سردی بمزد چنانچه بیکبار ازینجا
تمام آب بخورد و هلاک شود همچو کسی که چوب بسیار خورده باشند و بعد تسکین تمام آب را مختار است
و ماهی سور پخته خوردن و باشیر پخته کاهی که تبی نباشد مناسب باشد و پلاو خشک هم نیکو بود و اگر قوم بعضی
باشند دوغ موافق بود و شوربا ای که دران روغن گل باشد مفید بود و حذر از محللات واجب باشد اما
کوفتگی چند نوع بود اول آنست که پوست از گوسفند باز کنند و همچنان گرم بر محل کوفته شده بپوشانند
و بگذارند تا خشک شود و چون بردارند و آماس و درد زایل شود و اندکی نمک سوده با سفال نو کوفته و با
خاکستر چوب گز بر محل اولا بر یزاند انگاه پوست در کشند انفع باشد و طلی بر داسنگ و اسفیداج و موم
در روغن گل و یا جوز سایده بسی نافع بود و دود کردن مفید بود بتخصیص که در سرها پنبه را دود داده بران
بندند پوسته و در خشکی هوا عضو کوفته را نیکو حفظ کنند و در گرمای بسیار گرم ندارند تا کوفت تسکین نیابد
آب نباید خورد و هرچند که از تشنگی مضطرب باشد بواسطه آنکه دیدم کسانرا که آب خوردند و در ساعت
مردند و اگر تشنگی عظیم بود و چاره نباشد غرغره و مضمضه فرمایند باب سرد و اندکی چشیدن هم جایز بود و اندکی
جلاب و ماء العسل و شیر سرد کرده بهتر آید و یکمثقال ریوند چینی و یکمثقال زنجبیل با کمتر دادن بس نافع آید و روغن
گرمک و نمک سوده و زرد چوبه کوفته و بیخته و بهم ضم کرده مالیدن مفید آید و اگر از ضرب آسیبی بمحل رسیده باشد
در حال فصد باید کرد از جانب مخالف و اگر مانعی باشد حجامت بر جانب مخالف نهادن و ماده را بدان جانب
مایل ساختن بی استفراغ و بعد از ان تسکین کوفت نمودن و در ازدیگی والم بسیار افضله نیکو بود و اگر
طبع خشک باشد بحقنه لینه یا شیاف یا به آب فواکه شکم باید فرود آوردن و اگر زخمی غایر شده باشد
بمرهم اصلاح باید کردن **و علاج نوع دویم** نیز همین بهمین طریق بود از اندر میان موبله تر بسیار لشت نمودن
و خابانیدن پوسته عظیم النفع است و مجرب است **و علاج نوع سیم** آسانی جستن است و قیر روغن
گل و یا بنفشه بادام و دلک فرمودن و غذای جمله از جنس غذای لطیف مسافران باید کردن و اندکی
جمله را حرکات متعب مضر باشد و همچنین آب سرد و ترشیها خوردن و هوای سرد دریافتن و در اواخر
کوفتها استحمام مناسب بود بی مبالغه والله اعلم **اما قوبا** که در خراسان انرا بربون و گربون گویند و بعضی

کنده هم خوانند و بحقیقت نوعی بود از سعفه خشک یا انکه ماده آن خلطی تیز باشد با خون آمیخته و خلنده و سوزان و یا حکه بود و وقت
خاریدن رطوبت اندکی ازان ترشح کند و باشد که پهن میشود و اندکی غوری میکند و انچه ماده آن سودای دمومی
بود مستحیل از بلغم احتراقی سخت خشک باشد و غورش بیشتر باشد و سوزش و خلیدگی وی کمتر باشد و گاه باشد
پوسته همچو خشک ریشه بر روی آن بدید آید یک نوعی و دو نوعی سفید رنگ و قوبای تر که پهن میشود و غور بسیار
ندارد و بهتر علاج پذیرد و این علت در خریف بیشتر افتد و غلبه قوبا مانند جذام بود **علاج** آن ترتیب علاج سعفه بود
و نفع تیزاب فاروقی مالیدن آزموده است و همچنین مداومت مالیدن موم روغن نفط و روغن زبل
خر و روغن چوب کلنک و مالیدن صمغ آلو و کتیرا اندر ترشی ترنج حل کرده قوبای کهنه را نافع بود و طلای
روغن زرایج نیز نافع بود و خشک ریشه ازان رفع کند و گوشت تازه پدید آید و مازوی کوفته اندر بول
گاو به سرکه آمیخته همچون مرهم طلا کردن نافع آید و سریشم چهار جزو و کندر دو جزو و مازو سه جزو در یک
سکره بول گوساله بورخیته طلا کردن نافع آید **واما قرحها** بدانکه هر تفرق اتصال که اندر گوشت افتد و ریم
میدهد از ابتدا آنرا قرحه گویند و ریح را نیز بعضی ریش گویند و سبب ریم آنست که هرچه از غذای بدانجا
رسد بواسطه افساد و ضعف مزاج آن عضو مستحیل گردد و تباه شود و با وجود این فضلات دیگر اندامها که بد و منقلب شوند
از جهت ضعف المحل در انجا جمع آیند و فاسد گردند و صدیف شوند و انچه رقیق بود از ریم انرا صدید
گویند و انچه معتدل القوام بود سفید و هموار بود از انچه نامند و مده نیز گویند و این نیکو باشد و انچه غلیظ بود
انرا وسخ گویند و این وسخ بعضی سفید باشد و بعضی سیاه زند و بعضی همچو دردی شراب بود و ماده هر
یک از صدید و قیح و وسخ مناسب حال او بود در رقت و غلظت و اعتدال و صلابت و فساد و قرحه یا متولد
از جراحات بود یا از دمیلات منفجره یا از بثور فاسده اما آبله و خیزها و اصناف قرحه بعضی با غور بود و بعضی
بی غور و از قروح غایره انچه گوشت دور آن صلب نشده باشد لبهای قرحه بسیط گشته انرا ناصور گویند
و غور ان شبیه بود بمغابن و انچه گرداگرد آن صلب نشده باشد انرا کهف و مغابن گویند و بعضی کهف انرا نامند که
غور آن در گوشت باشد و بیخ ان کشاده بود و مخبا انرا که غور آن در زیر پوست کشاده تر شده باشد و در گوشت
بسیار نرفته باشد و ناصور بعضیها انست که فرو رفته و بعضی کج و نهایت ناصور انچه بعصب رسیده سخت درد ناک
بود و دست بدان بد توان بردن و باشد که از فعل آن عضو الم سخت ورمی یابد و رطوبتی رقیق مایل بصفره ازان
می پالاید و انچه نهایت آن بعظم یا رباط رسد بدان درد ناکی نباشد و رطوبتی که منتهی رباط بعظم آید غلیظتر
ازان باشد که از منتهی بعظم اید و سفیدی مایل باشد که منتهی بعظم آید بزردی و انچه نهایت آن برگ ها رسد

ازان خوناب صافی بپالاید و انچه نهایت آن بشریانی رسد ازان خونی اشقر گرم درخشان تراید و باشد که از منتهی
بورید و شریان او لا چیزی همچو دردی بحیر ازان بپالاید و انچه نهایت آن بگوشت رسد که ازان خون غلیظ و لزج کبود رنگ
بپالاید و گاه باشد که ناصور را نگیرد پهن باشد و گاهی بیشتر بود و احجب ناصورها آن بود که جس آن کمتر باشد و از قروح غیر
غایره بعضی آن بود که ماده و محل آن عفن شده باشد و پهن باز میشود و لیکن گوشت را نخورد و این صنف را قروح
ساعیه گویند و متعفنه نیز گویند و انچنین قرحه تب کم باشد و بعضی آن بود که ماده آن حاره باشد و غیر عفن و پهن
باز میشود و گوشت درشت را میخورد و این صنف را مناکله و اکله گویند و بعضی آن بود که عفن نباشد و گوشت را
نمیخورد و این صنف را نیز ساعیه خوانند و بعضی دیگر قروح انها بود و از جمله اینها بعضی زود اندمال پذیرد و بعضی دیر
بعضی را باشد که سوراخ بسیار پدید آید و انرا کفکیرک گویند **کفکیرک** در بن ملک انرا کفکیرک گویند و بعضی را کرم افتاده
باشد و بعضی با صدید بود و بعضی با وسخ و بعضی با رطوبتی سوزاننده حوالی آن کشیده باشد همچو بعضی از ان متفق گردد و
بعضی را موی حوالی ریزیدن گیرد و آن نیز سخت بد باشد و بالجمله انچه رنگ آن از رنگ تن دورتر بود بدتر باشد
و از فساد و مزاج جگر و خون نشان دهد و اگرچه فی الجمله علاج بعضی از قروح به تبعیت معلوم شده سابقا لیکن از
تدابیر هر یکی با صالت اینجا مبین کرده تا در علاج هر یکی اعتقادی تمام باشد **علاج** ناصور انچه تازه بود باب دریا
میباید شستن یا باب صابون که دران زرنیخ و نوشادر آمیخته بود یا بابی که اشخار و آهک و کلس البیض
دران جوشانیده باشد یا به تیزاب مدبر نرم کرده و این اولی باشد انگاه داروهای رویاننده نهادن مثل صبر و زنگار
و مرداسنگ و کلس البیض جمله سوده و بعسل سرشته یا باب برگ بوبک و زرده تخم مرغ سرشته و روغن و
هرچه دران باشد تا ممکن بود از ناصور دور باید داشتن که بسیار بود که زخمهای غیر ناصور با روغن گاوی با فراط
ناصور سازد و خاکستر برگ سعید و درخت با استخوان عرق خوک بعسل خام و زرده تخم مرغ سرشته طلی کردن
انفع بود و بی عسل در ور ساختن هم نافع بود بتخصیص در اوایل که چرک کم باشد و انچه از ناصور کهنه باشد علاج قبول
نکند خصوصا اگر محرق بود و باعور ان عظمی دارد بعضی گفته اند که آن را سوراخ باید کرد و استخوان باید چنانچه حوالی ان زا
با آهن بتراشند و پاک کنند از گوشت تباه و نا قابل اگر عضو قابل آن باشد یا با آتش داغ کنند یا بدارو سوزاننده
بسوزانند پس جمله را بمرهم اگر احتیاج باشد اصلاح کنند **چنان ها داروی سوزاننده** نوشادر و زرنیخ و گوگرد و زنگار سیماب
کشته جمله برابر بهم سنگ اینها سوهش آهن و نصف سوهش شنجار و نصف دیگر آهک جمله باهم بیامیزند
و مصعد کنند چنانچه رسمست همه را در شیشه کنند و در گل حکمت گیرند و در آتش نهند مدتی پس جوهر آن برند
و سحق کنند و گل نرم کرده بر ناصور کنند و چون گوشت سرده آن سوخته شود از گلبتین بردارند انگاه روغن کاری
تازه بران هم گرم میکنند تا درد و سوزش آن ساکن شود پس علاج زخم کنند چه مادام که درد قرحه ساکن نشود بهیچ وجه
بهبود قرحه ممکن نماند که هر علاجی که دران المی و تعبی عظیم باشد بحکمت مفرزی قوی باید دادن و بعد ازان گرفتن و بدان

شروع کردن و انهم بهم حدوث امراض دیگر بود و بسیار باشد که طاقت نیاورند و هلاک شوند و عضو ناصور بر اقبل
از اندمال تا ممکن بود از حرکت و تعب نگاهداشتن حفظ کلی باید کردن و بعد از اندمال نیز مدتی رعایت باید نمودن که چون گوشت
نازک است گاه باشد اگر باندک حرکتی چون عطسه و امثال آن شکافته شود **علاج** کهف و مخبا نخست
باید دیدن تا مرادی ریم فرو بپوست چنانچه ریم بمیل طبیعی فرو می پالاید و یا سر به بالا دارد و ریم خزینه میکند
اگر بروجه اول بود فبها و نعم انرا بداروهای زداینده و خشک کننده مثل عسل و زرده تخم مرغ و حمروشب و قنطوریون
کوفته و بیخته و ارد کرسنه و سوده و پوسیده درخت بید و لحیة التیس و بیخ سوسن اسمان گون سوده
و اشباه اینها هر یک جداجدا اصلاح کنند **شیخ الرئیس** گوید از مرهم رسل منفعت عظیم یافتیم و اگر بروجه دویم باشد
از طرف فرو سوی آن اگر ممکن باشد سوراخ باید کردن و اگر نتوان قرحه را بر طولی که مناسب باشد باید شکافتن
تا کهف و مخبا نماند و مرهم جراحت را بصلاح آوردن و این بهترین وجوه بود اگر مانعی نباشد و اگر این میسر نشود
و یا نتوان بانشک پاید ساختن بمقدار بزرگی بیخ و محل قرحه چنانچه مبا نکاه او خالی بود و برین شکل و بعد
ازان که دارو در قرحه آغشته باشد و یا مرهم فرو فرستاده این بالشته بر بالای قرحه باید نهادن چنانچه
دهن باد هن بالشته یکی باشد و مرهم بسته شود و بر بالای آن ابزاری بستن و بمقداری کشیدن که
کوفتی و المی بقرحه نرسد و چنان در بالشته ملاحظه باید کردن که اگر کهف و مخبا سخت کشاده باشد دهن
بالشته را کشاده تر باید داشتن تا اول کنارهای خزینهای ریم بسته شود و انگاه آهسته آهسته بالشته
را تنگ ساختن و پیش آوردن تا روی آن نیکو افتد و دیگر جای گیر نشود و اگر غور و کیسه و کهف و مخبا را
کنجی باشد باد در یک طرف بود بالشته را بر هیات آن ترتیب باید دادن و بعد ازان استعمال دوا و در
قرحه اگر بر زیران طلیها و ضماد که مزاج عضو را باعتدال آورند و باگرمی او تیزی دوا برابری کند بکار دارند و
ضرور باشد و بسیار باشد که از کهوف و محالی یکبار رطوبت بسیار جالاید و روز خشک شود و نصلاح آید
و بدانکه میوه پر آب و آب صرف خوردن بسیار بقروح و زخمها مضر باشد و در هوای گرم و سرد و چیزهای
خنک تریاقی و مانع عفونت در دواهای زخم لازم بود مثل کافور و گل ارمنی و اشباه اینها و در هوای سرد
باز دارد و پنبه بگزد و دواره و اشباه آن و هر گاه که دهن قرحه و زخمهای غایر و نیک افتد و نتوانند شکافتن
و چرک بر بردن آید ابنوبه باریک از برنج ساخته در دهن قرحه باید نهادن و بعد ازانکه در قرحه دارو
کرده باشند و با نکنند از اکشاده سازند و هر چند گشاده میشود انبوبه بزرگتر میسازند چندانکه گشادگی
دهن قرحه بمقدار مطلوب شود **علاج** متعفن و به تنقیه است و مراعات غذا و اشربه و داروی تسکین
حرارت و استعمال تریاقات از داخل و خارج و علق افکندن و دستکاری چنانچه مرا معلوم شد و بعد ازان
اصلاح زخم کردن بمرهم و بتراشکاری و در بعضی بسیار نافع بود و انچه اجزاء آن موی رکی کبرد علاج آن نیز بهمین منوال
است و انچه کهنه شود و عفونت آن باستخوان رسد چاره نباشد جز انکه اجزای متعفن را از ظاهر استخوان بتراشند
اگر توان و اگر استخوان را سخت خراب کرده باشد انرا باید بریدن و آن عضو را دور افکندن و جراحان استاد

دستور را از اینکه داند احتیاج بتطویل نباشد **علاج مشکله** قریب بعلاج نار فارسی و جمره باشد و گاه بود که عضو را تمام از بن
جدا باید کردن و افکندن تا آفت آن عضو بدیگر اعضا سرایت نکند و در علاج ساعیه غیر متعفن و غیر مشکله و قروحی از آن
فرود آید جمله از پیش معلوم شده **علاج حمرة اللون** اگر بسبب غلبه خون بود نخست فصد باید کردن و علق افکندن پس
بمرهم رویاننده و گندم خاییده بستن اصلاح باید کردن و علق افکندن و باید که دواهای خشک و قابض اگر بسبب
کمی خون باشد در تعدیل مزاج باید کوشیدن و تکمید آب گرم و روغن معتدل حوالی آن موضع انکیوه بود و بعد از آن خون نزد آنجا
باید کشید و میل ساختن و اگر بسبب سوء المزاج باشد در تبدیل مزاج باید کوشیدن و تکمید آب گرم و اگر بسبب
اماس عضوی باشد مثل جگر و سپرز نخست علاج اماس آنها باید کردن آنگاه علاج قرحه و اگر بسبب بدی ماده
باشد که بدینجا متوجه است استفراغات مناسب باید کردن آنگاه علاج ریشهای سهل بکار داشتن
و اگر بسبب گوشت بد یا اصلی بود یا سطح قرحه یا در زیر آن بدستکاری اصلاح باید نمودن و بعضی از
علاج ناسور نافع آید و روغن بکار نباید داشتن که هم ناسور شدن باشد و از تعب و حرکت فرمودن
عضو تا ممکن باشد بر حذر باید بودن و انحلال اجزای بسته بدستور تا مجدد رویدن باشد و محقق نماند که قرحه بر ران
و زنان آبستن و مستسقی دیر مندمل شود بجهت قلت تولد خون و انباکی خون مستسقی و در هوای سرد و خشک
نیز قرحه دیر مندمل شود و سبب آن ظاهر است **علاج کرم قرحه** پوست تازه جرگوش [illegible]
مکرر او مدتی بران گذاشتن نافع آید و مجربست **حکایت** در هرات مرد ملایی را این مرض در بین
الکتفین پیدا شده و از الم آن [illegible] بود و سه ماه جراحان هرات طلیها و ضمادهای مناسب قروح بکار میداشتند
و نافع نبود [illegible] تا ماده های خبیثه [illegible] آنگاه بمراهم و ذرورات قابض مناسب
اصلاح کرد و گاه باشد که محل گوشتناک افتد و به تیزاب کافوری یا تراشیدن بصلاح آید **بیان داروهای
کشنده کرم** چون تولد کرم بسبب تعفن قرحه است چندان مهلت باید دادن تا [illegible] و بعد از آن
داروهای در قرحه کردن که کرم را بکشد و آنگاه ریش را بصلاح آورند **علاج ریشهای صدیدی** عصاره برگ
شفتالو و عصاره [illegible] و عصاره پیاز و عصاره حنظل و طبیخ افسنتین و طبیخ قنطوریون و طبیخ
فراسیون و فلفل اسود سوده و سقمونیا در خل خمر یا خمر تنها حل کرده و تیزاب فاروقی نرم کرده و زهره
حیوانات و روغن بادام تلخ و عصاره شیطرج و روغن عقرب و روغن ذراریح این ادویه را تنها یا بعضی با هم
آمیخته در قرحه ریزند کرم بکشد و عضو را تقویت نماید **علاج ریشهای صدیدی** نخست داروی قابض و خشک کننده
بکار باید داشتن مثل جرابات و توتیا و اسفیداج و گلنار و دم الاخوین و شب و نار پوست و شقایق و
ایرسا و ورق لحیة التیس و اشباه اینها و بعد از آن توتیا و اسفیداج و داروهای قابض و رویاننده گوشت
و نهادن از مراهم و اگر قرحه را بطبیخهای قابض و آب بحر و امثال آن بشویند و بعد از آن ذرورهای مجفف

از ذرورات

از مذکورات بکار دارند پس مرهم بهتر باشد و اگر که اماس نکند این معالجات هیچ یک نشاید کردن
علاج قروح وسخنه نخست داروهای زداینده و [illegible] بکار داشتن مثل ملح و خل و قطران و زنگار و
عسل و شیطرج و فراسیون و نفط و تیزاب نرم فاروقی و اشباه اینها و بعد از پاکی چرک و اوساخ
دواهای معتدل رویاننده بکار داشتن از مراهم والله اعلم **[illegible]** ده نوع بود یکی آنکه از آتش
بسوزد یا از چیزی سخت گرم شده مثل آب و روغن گرم و نوره و تیزاب و اشباه آن اندر نوع
اول دو رعایت باید کردن یکی آنکه نگذارند که بردمد و آب گیرد و ریش گردد بطلا کردن داروهای سرد
کننده و لاذع نباشند مثل لعاب بو سفید و سفال نو سفید آب بز سپیده و صندل و فوفل جمله لعاب را
سوده و بمسک بگلاب با آب عنب الثعلب سرشته و با روغن گل و سفیده تخم مرغ بهم آمیخته و با گل
ارمنی بسرکه و روغن گل سرشته و با گل سرشوی بسرکه و روغن گل سرشته و با زیتون کوفته نرم
و آرد جو در آب کاشی سرشته و حنا و گل سرشوی با آب خاکستر یا با آب سماق یا با عصاره عنب
الثعلب سرشته **دیگر** آنکه بردمد و ریش گردد اصلاح زخم کنند و درین باب مرهم آهک [illegible] نافعست
در بیان مرهم آهک بگیرند آهک و آب نار سیده و هفت نوبت با آب بشویند و خشک سازند و
هفت نوبت بآب بشویند و خشک سازند و روغن زیت یا روغن کرچک [illegible] مرهم سازند یا موم و طلا میکنند
و اگر اندر موم روغن کنند هم نیکو بود و اگر طلی سفیداب و سفیده تخم مرغ با آن سرشته مناسب بود و درین ملک دیدم که آهک
آب نادیده را در روغن کرچک میزنند و با سرد هفت نوبت میشویند و تمامی شستن بدان بود که آب نیکو رنگ
زردی گیرد و بعد از آن بکار میدارند و اما نوع ثانی آنچه از نوره کاری افتد و ریش شود طلا روغن و گل سرشوی و آرد
جو کافی بود و با سرشتن مفید بود و آنچه از تیزاب افتد و سخت ریش نشود طلا آب سرد و روغن گل کافی بود و آنچه
از جمله سخت ریش شود بمرهمهای خشک اصلاح کنند مثل قیروطی از روغن گل که در آن اسفیداج رخامی و مرداسنگ و کافور باشد
و یا اسفیداج ارزیز و لته کتان کوفته و کافور و لعاب اسپغول و در جمله چون سوختگی غلبه باشد و از تابان حرارت پدید
آید تسکین آن بشربتهای خنک و غذاهای مناسب لازم بود والله اعلم **داء العرق** که در فرس [illegible] رشته
گویند چنان باشد که اول بثره پدید آید و منتفخ گردد و آبله شود آنگاه سوراخ گردد و از میان آن چیزی همچو رگ
باریک سر بر آن کند و [illegible] دراز میشود و [illegible] در میکند [illegible] رطوبتی با آن میتراود و لون آن [illegible] بود یا مایل بسفیدی
و یا سرخی و گاه باشد که در زیر پوست حرکتی چون کرم از آن مفهوم شود و اگر بر ساق باشد و بر دست بیشتر افتد و کودکان را
اکثر بر پهلو افتد و باشد که تا چهل علاوه پنجاه علو بر آید و جمله علاج پذیر بود و هر گاه رشته گسسته شود درد المی زیاده
شود و باشد که ورم کند و مادام که دیگر بار سر بر آن نکند درد آن کم نشود و اماس [illegible] و ماده آن خون سوداوی
بود که هم پلید و یا بلغمی سوخته تیز شده و [illegible] از بعض آبها بعضی [illegible] که خاصیت [illegible] امری مجربست

عرق [illegible]

چنانچه اندر مدینه الشام و هرمز و لار و خوزستان و نواحی مصر و شبرغان و بعضی از نواحی دریابار هند و بغداد و غیره بسیار پدید
آید و در دیگر ممالک نباشد الا [illegible] و بعضی را دیدم که آب از آن ولایتها خورده بودند و بدین ممالک آمدند و بعد مدتی رشته
بر آوردند و مردم شبرغان چنان تجربه کرده اند که از خوردن آبها ایستاده که در آن برگ درختان بسیار افتاده
باشد و پوسیده این مرض پدید آید **علاج** ترک اسباب مولده و تنقیه بفصد باسلیق و صافن و مسهل سودا
و بلغم فاسد غلیظ مر افکندن علق بران موضع و استعمال اغذیه ضد ماده و استحمامات متواتره باعتدال و مداومت
دواهای مقوی چنانچه بارها بدان اشاره شد و خوردن صبر بدستوری که در علاج جرب گفته شد مفید آید و
طلا کردن صبر بر محل علت پیوسته هم نافع آید و احتیاط بلیغ باید کرد تا آن رشته گسسته نشود و طریق آنست
که میلی کوتاه و نازک از رصاص بسازند و عرق را اندکی بران بپیچند تا چندانی که از اصل بیرون آید [illegible]
و اگر بر چوبی ثقیل و باریک بپیچند هم شاید و بعد از بیرون آمدن رشته ریش را بدستور اصلاح باید نمود و اگر عضو [illegible] صلاح
آید همچو دمل بعد بیرون آمدن رشته آن و اگر گسسته شود و درد عظیم گیرد و همواره در آب سرد یا در آب دریا
باید نهادن و در آن اثنا جواذب منفج معتدل که در دمل گفته شد طلی کردن تا سر رشته بزودی باز آید و
تطویل و طلا بلعابات و لطوخ روغن بادام و روغن کدو در یک عضو نمک و مسح آن نمک آب جلبه در بیرون
آمدن رشته بتخصیص که گسسته باشد امداد نماید و ادویه گرم دور باید داشتن که هم اشتعال با علت بود و با این
مرض مدارا باید کردن و در اول ظهور آن بثره حالی از حزو صندل و کافور و مرد و بزر قطونا نافع بود منع آبله زدن آن
بکند و بیرون در اول ظهور رفع آن اولی بود **[illegible] بلخی** ریشی باشد که بسطح گوشت اندکی فرو نشسته و پهن شود
و اکثر با تب و خفقان بود و باشد که غشی آورد و گاهی با حرارت بود و بی تب و آنرا بلخ و حوالی آن چون بسیار افتد
و بدین سبب بعضی از اقرض بغداد گویند و بیشتر در دیارهای گرم در کنار دریا افتد و ماده آن خونی حاد فاسد
و رقیق بود و تولد این بخصوصیات آب و هوا متعلق باشد و اگر این ریش را علاج نکنند تا سالی بکشد **علاج**
نخست تنقیه خون و صفرا باید کردن و هر بامداد نقیع میوه های ترش و شربتهای ترش و تریاقی و کافوریات
بکار داشتن و غذاهای خنک و عطر و تریاقی سردی و تری فرا خوردن و بر دل طلیهای خنک و عطر نهادن
و قرحه را بمرهم مناسب اصلاح کردن و مرهمی که از جدوار و موم و روغن گل و آب لسان الحمل سازند بس
نافع آید و دیوچه افکندن و بعضی از علاجهای طواعین مناسب بود و هوای خنک و تر موافق آید و طلا مشک سرشته
در قیروطی روغن گل حل کرده هم مفید آید و بول گرم شاشیدن نافع بود **داء الجراحات** یعنی زخمهایی که از خارج
افتد و یا از چوبی و ضربی و عضی و لسع ده نوع بود **اول** آنکه شکافی باشد راست همچو زخم شمشیر **دویم** آنکه
گرد باشد همچو زخم تیر بر زره و نیزه **سیم** آنکه کنجها و پهلوها دارد **چهارم** آنکه لختی گوشت از آن رفته باشد
پنجم آنکه عمق آن دور بود و ظاهر نباشد **ششم** گوشت کوفته شده باشد و خون در جراحت آن جمع آمده

هفتم

هفتم آنکه اماس کرده باشد **هشتم** آنکه از ظاهر و باطن افتاده باشد **نهم** آنکه باستخوان رسیده باشد و از جمله اینها بعضی کوچک
چون زخم خار و سوزن و اشباه آن بعضی متوسط بود چون زخم پیکان و ترتیب بدان و بعضی بزرگ باشند چون زخم نیزه
و شمشیر و چاق و سنگ و اشباه آن و بعضی متوسط بود بر اندامهای پر خطر باشد چون عصب و عضله و دماغ و حوالی دل
و خصیه و پیش آینه زانو و اشباه اینها و بعضی بنظر افتاده باشد چنانکه بر رگی یا پرده و در درون افتاده باشد و بعضی از خارج
اندر ماده باشد سم ناک و بعضی بی سم و بعضی از دندانی یا ناخنی سمی افتاده باشد و بعضی از سمی و بعضی خون از آن بسیار
رود و بعضی الم آید و بعضی خون با نزرون رود و بعضی زود دمیدن قبول کند چون جراحت که بر گوشت و پوست افتد
و بعضی دیر دمیدن قبول کند چون جراحت که بر عصبها و شریانها و استخوانها افتد و بدانکه هر جراحت که بر عصب و کنار عضله
و وتر افتد بر تبع آن رنگ روی بگردد و نبض و قوت ساقط گردد و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و هر کرا
بر شکم جراحت رسد و تهوع با فواق پدید آید با هلاک شود و هر کرا بسر زخمی و کوفتی پدید آید سخن پریشان گفتن
گیرد و یا بیهوش افتد و بیهوشی او ممتد گردد خلاص نیابد بتخصیص که سر را اماس کند **علاج** آنچه بر گوشت بود و شکاف
آن هموار و عمق آن کم و تازه باشد و چیزی در آن نمانده باشد و پوست و گوشت بیرون نرفته باشد و سمی نباشد
در ساعت خشک بند باید کردن و اگر چه بزرگ بود و طریق خشک بند چنانست که لبهای جراحت را فراهم
آورند و رفاده بر زبر آن نهند و به لته محکم به بندند و ملاحظه کنند تا هیچ چیزی قلیل و کثیر در میان آن نرود که اگر
موی باشد که نگذارد که درست گردد و چون زخم را بستند دو روز یا سه روز بسته می باید داشت که اگر
زود دست نبندد و بسته نشده باشد و کار بد و رسوا کشد و بعد مدت مذکور چون بگشایند و هنوز نیک
بسته نشده باشد باز به بندند و همان مقدار مدت رها کنند و بستن آن بسیار محکم نباید که از الم آن
اماس و رنجی بعضو رسد و چنان نرم نباید که دهن زخم باز ماند و بهم نیاید و اگر هم اماس کردن عضو باشد از
جهت الم ضرب هیچ طعامی و شرابی که خون فزای باشد نباید خوردن و انار ترش و شیرین را در شراب قابض چندان
بزنند که مهرا شود و نرم بسایند و بر خرقه میکنند و بر گرد جراحت می نهند چنانچه بدان جراحت نرسد و گاه باشد که امتلائی
باشد و یا کوفت بسیار بود و بدین تدابیر منع اماس نشود و بفصد جذب خون بجانب مخالف و تلیین طبع احتیاج
افتد و بعد از این این تدابیر نافع آید و اگر در اول حال خون از آن می تراود و به بستن فقط باز نمی ایستد سنگ [illegible]
و تراشه آبنوس با سفیداب یا پشم سوزانیده و امثال اینها بر دهن زخم باید نهادن و آنگاه بستن
و آنکه با غور بود و سر آن تنگ باشد نباید گذاشتن که سر او بسته شود تا ریم در قعر آن گرد نیاید و تدبیر آن
چنان است که مراهم بدستور فتیله اندر جراحت میکنند و پیه چرب بر دهن جراحت مینهند و اگر بزیاده
از ین احتیاج افتد و خواهند که لختی گشاده گردد انبوبه از پر بوم چنانچه در کهف گفته شد بکار باید داشتن و هر
گاه از غور گوشت بروید و بالا آید از [illegible] گردن ایمن گردد انبوبه بر دارند و بمرهم اصلاح کنند و اگر غور را منفذها و کنجها
باشد و یا گیر پیدا کند بدستوری که در کهف گفته شد عمل نمایند و آنچه با غور بود و زاویها یا لظاهر عضو را اوسع دارد
و یا لختی گوشت و پوست از آن رفته باشد لبهای زخم را با آنچه آن ممکن شد چند جای فراهم باید گرفتن و بدوختن و داروهای

راح و داغ و خشک کننده و روباننده که در علاج ریشها و غیرها معلوم شد بکار داشتن و چون ریش گرد و هم اصلاح کنند
و جراحات و روغن مرهم کتان مشهور پس نافع آید و مرهم شافی که از عمل مصنف است در عمل جلا زخمها و ریشها و
قرحهای عظیم مفید بود بیان مرهم شافی سفیداب رخام پنج درم توتیای مغسول مشویا و مرداسنگ از هر
یکی سه درم انزروت و [illegible] سته و بارجه خون سیاوشان از هر یکی دو درم جمله نیکو سحق کرده
وصل کرده و [illegible] پنجاه درم و قدری پوست بیاز و اقطاع کوچک از چوب گز در افکنده بجوشانند نرم
نرم یک ساعت پس اینها را برآورند و قدری موم خوب در آن روغن بگذارند و از سر آتش بردارند و جمله
ادویه را در آن ریزند و بچوب گز تر بهم زنند تا نیک مخلوط گردد پس بوقت حاجت بکار دارند بیان مرهم کوزه فقاع
مجرب [illegible] نیز بغایت نافع بود بگیرند توتیای مغسول و مرداسنگ و سفال کوزه فقاع سوده
از هر یک جزوی حنا برابر جمیع بروغن گاو سرشند و بکار دارند و آنچه جراحات کوفته شده باشد و خون اندر
اجزا گوشت مرده رود و به داروهای محلل نرم از آنچه در اورام و غیره گفته شده از آن تحلیل دادن و اگر اماس
باشد همچنین محللات چنانچه بارها مذکور شد اصلاح کردن و آنچه از ظاهر بباطن افتاده باشد چنانچه پوست
شکم و مراق که عضلات شکم است و نزد بعضی آنچه تا این پوست شکسته و پرده صفاق از عروق و
شرایین و عضلات و صفاق که پرده ایست قوی بر روی حجاب یا ربطوب گسترده جمله شکافته
شده باشد و روده بیرون آمده و در ساعت روده بجای خویش باز باید نهادن و جراحت را دوختن و دارو
کاری کردن بدستور و اگر جراحت کوچک باشد و روده باد گرفته بجهت در یافتن هوای سرد باز بجای
نمیرود و اسفنج بالته و توباب گرم تر کنند و بفشارند تا آب آن برود و گرمی بماند بر آن مینهند و تکمید برزه
و آب و سرکه ضم کرده تر کرده و قطا شراب قابض گرم کرده جمله درم از آن تحلیل دهد و رم را باز جای نهند
و بعد تحلیل ورم بدوزند زخم او اگر به بین تدابیر بجای خود نرود و جراحت را بزرگتر سازند و روده را باز
بجای خود نهند و بدوزند و احتیاط کنند که خون و هوا بسیار باندرون شکم نرود وطریق در دوختن چنان
است که پرده صفاق را با مراق بهم چسبانند و نگاه دارند و سوزن اول بر لب جراحت مراق نهند
و از اندرون بگذرانیدن چنانچه بر صفاق نیاید پس هر دو لب صفاق را بهم گیرند و سوزن را باز گردانند
چنانچه از این طرف که خلانیده بگذرد سوزن بهمین طرف شود و بهر دو لب صفاق بگذرانند پس
سوزن را بگردانند چنانچه دنبال سوزن سوی خویش دارند از درون لب دیگر مراق بزنند و بیرون
برآورند و در بیرون برسد و ریسمان را بهم بندند و همچنین بندند و میدوزند تا تمام زخم دوخته شود و
صفاق چون عصبانیست و بد ملتحم میشود و به این طریق دوختن بهتر رویده اگر جراحت سخت بزرگ
باشد و دیگری بدستور مذکور نگاه دارد و اندک اندک خیاط باز میگذارد و تا میدوزد و باید زخمهای
سوزن در دوری و نزدیکی معتدل باشد چنانچه بسیار از یکدیگر گشاده نباشد تا التیام زود
و نیک میسر گردد و بسیار نزدیک هم نباشد که پرده پوست طاقت نیاورد و زخمهای سوزن
مزاحم یکدیگر شوند تا گسسته شود و دوختن مشکل گردد و ریسمان نیز باید که در رقت و غلظت معتدل باشد

و در دوختن

و در دوختن بسیار سخت نگیرند که زود باید و محل گسسته شود و بسیار نرم نگذارند که لبهای زخم از هم جدا ماند و بد ملتحم شود و لب زخم را
چنان نازک در سوزن نباید گرفت که [illegible] در بند و خشو و بسیار غلیظ در سوزن نباید آوردن که درد در ون ریسمان
بسیار رو را آید و محل آن بد ملتحم شود و لب زخم را حکایت دیدم شخصی را که زخم دار کرده بودند چنانچه بیهوش شده بود اما زده
بعد از آن هم کاردی چند بر شکم و اطراف او زده چون نیکو آمد زخم شکم او عظیم بود و روده بیرون آمده و رگهای معده در طرف
راست پس جراح جمله را بجای خود برد و پوست شکم او را دوخت و پرده ها را اندوخت و پوست را و بند و پرده ها ماند و هم چو
فتق در آن محل پیدا شده بود [illegible] وسالها چنان بود و بعد دوختن داروهای روباننده باید نهادن و بستن
بر فاده سه تو بشکل [illegible] چنانچه جراحت مثلا خط مستقیم باشد و رفاده یکی از این طرف خط برود و دیگر از آن
طرف و یکی وسط خط تا لبهای جراحت را نیک فراهم آورد و اگر چهار سو باشد که هر چهار جانب زخم فراگیرد و جمله اطراف
از آنچه دارو بهتر باشد و مجروح را بر شکل باید خوابانید و داشتن که گرانی روده ها بر محل جراحت نرسد چنانچه جراحت
که در زیر شکم واقع شود آنجا بلندتر باید ساختن و بعد از آن بستن جراحت نمد مرغزی بروغن زیت گرم کرده
چرب میکنند و بر بغل و ناف او مینهند و حقنه های نرم از لعابها و روغنها بکار میدارند و قبض را منع میکنند و اگر جراحت
اندکی بروده رسانیده باشد حقنه بخمر سیاه قابض نیم گرم بکنند نافع بود و روده های گوشت نازک التیام و اصلاح بدیر پذیرد
و از زخمی که بروده صائم رسیده باشد خلاص مشکل بود و آنچه از جراحت بر وسط شکم افتد سخت تر باشد بجهت
وقوع اطراف عصبانی و عضلات شکم بقرب الموضع و عدم عضله در آن محل و در آنجا که زخم بر سو شکم افتاده باشد و ثربی
که روده ها پوشیده شده است و اثر ثرب بیرون آمده باشد اگر باز بجای نتوان نهادن زیرا که اندک [illegible] هوای
که بر آن رسد فی الحال ببرد و طبیعت آن بگیرد و چون باز بجای نهند متعفن شود بنابر این اطبا جز بریدن و دور افکنده
آن چاره ندیدند آنگاه محل جراحت را بدستور مذکور اصلاح کردن چاره ندیده اند حکایت من دیدم که شخصی کارد
بر شکم زن خود زد و پیه اندکی بیرون آمد جراح آن را باز بجای نهاد و دوخت و زخم او بهم آمد و بعد از [illegible] که اگر
بر یکی [illegible] و اشباه آن ثرب را بیالائید بجهت آنکه خراب شود و [illegible] شکافی بر روده افتد از ایکله مورچه
بستن و بسیم باریک [illegible] دوختن زیرا که جز اینها هر چه وصل کنند پوسیده شود قبل از التیام روده و بعضی
جراحان که این دو نیابند به [illegible] های سگ بهم دوزند و آن کمتر از این دو و بیشتر از ریسمان و ابریشم موم
داده مانند و طریق وصل کله مورچه چنانست که هر دو لب جراحت روده را بهم گیرند و دهن مورچه بزرگ را بر
نهند تا نیک بگیرد هر دو طرف را بهم و در آن حال گردن مورچه را بقیه جدا سازند تا کله او بماند از آن گرفته چند کله
باید بنهند حکایت من دیدم شخصی را تیری بر شکم خورده بود و تیر در شکم او شکسته و جراحان نتوانستند بیرون
کردن و بعد چهل روز تقریبا پاره چوب با براز بیرون آمد و بعد از آن پیکان با براز هم بیرون آمد و آن شخص
بر زیست [illegible] آنکه روده او را بدوزند و این عجیب است اما در جنب قدرت باری تعالی عز شانه عجیب نیست و مریض
بعد از وصل مذکور مطلقا از تعب و آواز بلند کردن و حرکت قوی و پرخوردن حذر کنند بغایت و هر روز شربت مومیایی

از موده در آنچه مناسب باشد بخورد و اگر زخم نیز به درون شکم رفته باشد در اول حال چیزی که مانع بسته شدن خون بود
و در باطن مثل طین مختوم و طبوس در سرکه پخته [illegible] بکار میدارد و از چیزهای که بجهت خون
باشد از مومیایی و جادزهر و طین و سرکه [illegible] شربتهای قابض حذر کنند و بعد دوختن روده اصلاح
پوست کنند و اگر ثرب [illegible] که پوست شکم [illegible] دیگر [illegible] روده ها از آن بیرون آید و در عقب پوست
هم چو فتق پدید آید و آنچه در عصب و اوتار عضد افتد چون الم آن صعب بود آفت آن زود بدماغ رسد و تخفیف تسکین
درد و کوفت باید کردن بطلا روغنهای که مناسب گرم کرده و ضماد آرد کرسنه با آرد نخود یا آرد باقلا یا آرد
ترمس تلخ [illegible] جو در سکنجبین گرم [illegible] سرشته و گرم کرده نهادن و تمام تسکین نکرد علاج جراحت شاید
کردن زیرا که اماس کند و تب و تشنج حادث کرده و عصب بپوسد و اندران خطر عظیم باشد و در حین
تسکین دادن درد تدبیر منع ورم باید کردن و همچنین تدبیر منع عفونت عصب و [illegible] اگر اماس تب و
تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از پوسیدن عصب و وتر حرکت عضو بر طرف شود و طریق تدبیر آن بود که
طبیعت را نرم دارد و عضو را از ادراک هوا و سرد حفظ کنند و از غذاهای بادانگیز و غلیظ و از امتلا حذر
فرمایند و هیچ چیز که طبیعی غالب و کیفیتی زاید داشته باشد خصوص [illegible] بالفعل بر محل موضع نرسانند
و سر جراحت گشاده دارند تا زرداب و ریم پالوده شود و عفونت نکند و هر روز چند نوبت میگشایند
و باز پاک کرده می بندند و آنچه از مسکنات وجع مذکور شد اگر نفع اماس نیز کند و فصد مناسب بود و آنجا
که اماس پدید آید غذا را کم سازند و تدابیری که در باب فصد گفته شده بکار میدارند و بالجمله ضماد خراطین
تازه کوفته و گرم کرده مفید بود و همچنین طلا روغن زیت کرده هر روز چند نوبت و همچنین انار درست در
سرکه پخته و با روغن زیت نیم گرم سوده ضماد کردن بیان ضماد که جالینوس اندرین باب ستوده است قلقدیس یک درم
و ربع زاج نه درم و نصف و ربع درهم توبال نحاس دو اوقیه و دو درم و نصف درهم قشار کندر
یک اوقیه موم هفت اوقیه زیت نه اوقیه و سرکه خمر دو رطل بغدادی و ربع جمله ادویه را کوفته داده روز
اندر سرکه [illegible] و موم و آنچه گداختنیست اندر روغن بگذارند و همه را با هم بیامیزند و بوقت حاجت
گرم کرده بر عصب ضماد میکنند و بسیم بروغن زیت و سرکه [illegible] نیم گرم بر حوالی زخم نهند و هر نوبت که
ضماد کنند و آنجا که عصب از زخم و ضرب بپیچیده شود تا صلب گردد مقل الیهود را ده درم در آب حل
کنند و ده درم بیخ خطمی کوفته و پخته با آن بیامیزند و نیم گرم ضماد کنند و تخم مرو در [illegible] سرشته ضماد کردن نافع
آید و همچنین [illegible] را نیم وزن آن سرگین بز سرشته طلا کردن و لعاب بیخ [illegible] ضماد جرمهای آن در
لعاب آن کوفته عظیم نافع آید و بدانکه هر جراحت که بر عصب افتد از درازنا افتد بهتر از آن باشد که از پهنا افتد
جهت آنکه از پهنا اکثر لیفهای از آفت رسد و فساد آن عظیم بود و باشد که یقین گردد که خواهد پوسید

واندران

واندران هم هلاک باشد و چاره نماند بجز آنکه عضو را از پهنا اکثر لیفهای او آفت رسد و فساد آن عظیم بود
و باشد که یقین گردد که تمام به بند [illegible] برند و بیفکنند و بدانکه جوهر عصب چون رطوبتی فسرده است
بادی و حرارت عفونت پذیر از بهر آنکه بدان پخته شود و از اذی سرمایی که دریابد مضرت عظیم بوی رسد
و همچنین [illegible] حال و نزد عضلات تیز فلهذا دواهائی که بر جراحت و گوشت و عصب و وتر بکار میدارند
هیچ چیزی که سرد باشد بالفعل یا سخت گرم باشد نشاید و آنچه در آن کیفیتی غالب و حدتی باشد هم
دور باید داشتن و همه دواهای معتدل استعمال باید کردن بتخصیص بر عصب و وتر برهنه و اولی آن بود
که تا ممکن باشد عصب موفر گوشت خودش بپوشانند آنگاه دارو بر آن نهند زود تر باصلاح
آید و از فعل ادویه کوفته نشود و از جمله ادویه که عصب مجروح و موفر را بسیار نافعست علک البطم در
تابانج و لبن [illegible] غیر حاده و حلتیت و سکبینج و خاکستر کوزه سفالی که مس و سرب سوخته
در آن باشد و لزاق الذهب و انزروت و بر موم و شحم و دیوار گرمابه و فرفیون و آنچه سابق هم
مذکور شده هم آزموده است و مرهم باسلیقون و مرهم [illegible] باب در باب هم بغایت نافع
است در اواخر و بسیار دیده اند که مردم سپاهی [illegible] چون قطع عصب از پهنا دریافتند و اگر
چه بر حیوانات دیگر باشد فی الحال پوست مار را که در تابستان می افکنند بغایت سحق کرده
المحل را بر [illegible] و می بندند و العصب مقطوع باز میرسد و بصلاح باز می آید و آنچه از جراحات در اندرون
افتاده باشد و از بیرون در محل وحشت [illegible] در می یابند بر آنجا و حوالی آن ضماد و طلاهای مناسب نیم گرم
از مسکنات وجع و موانع [illegible] دم بکار باید داشتن و غذای کم و سبک مقوی احشای بی قبض خوردن و
مومیایی و اشباه آن در شربتی مناسب آشامیدن و اگر خونی در درون گشاده باشد چیزهای که
بسته شدن خون را در درون منع کند بکار داشتن و حقنه های محلل قوی کردن و تسکین و آسایش جستن و از
حرکات عنیفه و عطسه و سرفه و آواز بلند محترز بودن شخصی حرکت عنیف کرده بود و پرده را در درون او کوفتی
عظیم رسیده چنانچه دردی سخت میکرد و میان پستان و نهایت [illegible] از شکم اندک ورمی بر پوست نزدیک
استخوان پهلوی [illegible] ظاهر بود و وجع را اندرون بسیار بود و نفس هم دشوار میتوانست کشید
او را اول فصد اکحل فرمودم پس از آن بهمین تدابیر مذکوره از حقنه و غیره مدتی عمل مینمودم و ضمادات محلل
مینهادم و بعد از [illegible] همراه بول خون کشود و چند روز چنین بود صحت یافت و آنجا که جراحت در درون
مختفی باشد از سیخ و غیره و از بیرون اثری ظاهر نباشد علاج آنهم بحقنه های مناسب کنند و بخوردن مصلحات
و [illegible] زهر حیوانی و مومیایی [illegible] در اصلاح اورام و جراحت باطنی اثری تمام است و آنچه خار
و سوزن و امثال آن در آن مانده باشد آهسته از آن باید شکافتن و بیرون آوردن و اگر سخت در غور باشد
و از شکافتن آن جراحتی بزرگ خواهد شد و آنجا که صلابت [illegible] میکند باید بستن مثل اشق و [illegible]

تازه هردو با انگبین سرشته و زراوند مدحرج با انگبین سرشته و برگ خشخاش سیاه و برگ درخت انجیر بالست جو نیم کوفته و با هم
نیکو سرشته و برر انبنج و قلقدیس سوده و تر کرده و پیاز نرگس کوفته و ضفدع سبز مسلوخ و سنگ مغناطیس سوده
و نو کرده جهت سوزن و جگر سام ابرص و سرطان تازه و نهری کوفته و النفخ حیوانات و سر جانوری که از اغطابه گویند
با بعضی از این دواها آمیخته قویست و کلمه غطایه کوفته و نشاره عاج جهت جذب استخوان نافعست و بسیار
باشد که انحلال جراحت بزرگ خواهد شد و بعد یک روز کهنه خواهد شد و چون سر از آن کشاده دارند و بعد ... زند
اگر در اندرون مانده باشد بیرون آید یا اندک زخمی و به دیگر علاجی احتیاجی نباشد اما بعد از آن زخم را از رسیدن آب
باید نگاه داشتن و اگر جای پیکان و تیر و امثال آن بعضوی اندر مانده باشد ملاحظه باید کردن اگر در عضوی شریف
مانده باشد مثل دماغ و شش و جگر و مثانه و امعا و اشباه آن و علامات مرگ ظاهر باشد دست بدان
نشاید بیرون کشیدن که زنده ماند و اگر چنانچه در عضوی شریف مانده با احتیاط باید کشیدن و احتراز بدستوری
که معلوم شد علاج کردن و مع ذلک بسیار بود که پیکان از کشیدن اضر باشد از گذاشتن بسبب آنکه نیک پیدا نباشد
و پیکان ناهموار بود و در عضو غور کرده باشد و جای گرفته و بسیار وحشت عظیم سازد و چندین حیوان کوهی و دشتی را
دیده اند که پیکان در اعضای ایشان رسیده بود و کهنه شده و از ان مضرتی نداشتند مطلقا و بعضی سپاهیان
را دیدم که پیکان در تن ایشان مانده بود و بسته شده و دغدغه نداشتند و لیکن سوزن را تا ممکن بود نباید
گذاشتن که ران که حرکت صاحب حرکت میکند و از عضوی بعضوی میرود و ممکن است که ناگاه بعضوی
شریف رسد و مهلک بود بسیار باشد که در مانده از مدخلش نتوان بر آوردن و از محل دیگر که بدان نزدیک
بود و کم آفت باشد باید شکافتن و پیکان و غیره را بیرون آوردن و اگر در نزدیکی باشد و از کشیدن
آن کوفت بسیار رسد از دواهای قوی مذکور چون مغناطیس و ضفدع و اشباه آن باید بستن تا
باهستگی جذب آن بکند و اگر در استخوان محکم شده باشد و کشیدن دشوار بود و استخوان حوالی از آن سقب
باید شکافتن یا سفتن تا آسان بر آید بشرط که محلی نباشد که عصب یا شریانی یا رباطی یا وتری یا غشایی
یا عضوی یا عضو اشرف را بدان فعل ضرری رسد تخت محل منقب را از گوشت و دیگر موانع خلاص باید کردن
انگاه سوراخ باید کردن و اگر بعد دواها نهادن و آهسته آهسته جنبانیدن بود ... امکان بیرون آمدن
باشد و دستکاری دیگر نباید کردن و اگر جراحان ... باشد و تمیز این حال برای جراحان مجربست و اگر زخم
از حیوان سمی باشد اول تولد افکندن و حجامت نهادن و اشباه آن خون سموم از آن جذب کنند انگاه مرهمها
تریاقی از ابصلاح آوردن و جدوار در مرهم کردن عظیم نافع آید و اگر خون بسیار از آن رود اول تمیز باید کردن
که خون از شریانست یا از عرق و دیگر اگر از شریانست اهتمام باید نمودن در حفظ قوت و احداث خون صالح
بدل تا چندان باید که زخم را اصلاح کند و گوشت که محکم گرفته باشند و این باب قولیست در بالای آن فادزهر
حیوانی در دوغ ساییده مناسب و جامع النفع است و در بحث خطاهای فصد نحتی از تدابیر نزف الدم مذکور

کنداما

شد اما قانون کلی درین باب آنست که او را میل خون از طرف جراحت کم سازند و این بچند نوع میسر گردد یکی آنکه عضو
مجروح را افراشته تر دارند دوم آنکه اطراف جراحت را بدانکه ممکن بود به بندند تا مر تنگ گردد سیم آنکه چیزهای مخدر
فسرده کننده مثل یخ و برف و قوابض سرد کرده بر حوالی جراحت نهند تا مواد که میل دارند بفسرانند و از
حرکت باز مانند **چهارم** آنکه بر اعضای دیگر مناسب آن تا مقابل محجم آتش بر نهند یا شدی محکم کنند تا مواد
بان جا میل کنند **پنجم** آنکه صاحب را در هوای سرد بنشانند و چیزهای سرد و قابض و محجمه خورانند و اسایش
فرمایند و چون این مطلوب ازین حاصل شود انگاه جراحت را اصلاح کنند و اینچنان کنند که اگر بر بستن زخم
قوابض و لارو و تنها چیزهای خشک و محکم کننده و مغریات بران نهادن خون باز می ایستد فبها و نعم و اگر بدینها
هم نمی ایستد سرهای رگ و شریانها را باید پیدا کردن و ریسمان کتان یا قز بستن و یا داغ کردن و بعد از ان
زخم را و باییدن تا دهن انها را محکم سازد و با آهن داغ زرف باید کردن تا خشک ریشه غلیظ پیدا کند
و تا افتادن آن گوشت بر کردن آن رویده باشد و مجال آن نشود که با افتادن خشک ریشه باز خون از انجا
روان شود **بیان حوابس از مغریات رد باینده** و خشک کننده حصی معقول علک البطم نشاسته کندر مرکی
گرد آسیا صمغ عربی زاتینج کتیرا محرق شب سوخته کاغذ سوخته بمیل دار و پوسیده و ز کتت بید و سفال
نو سوده نسج عنکبوت عصاره سرگین حرموز منقی کوفته ضفدع کشته **نوعی دیگر** صبر دم الاخوین انزروت
نشاسته سفیده تخم مرغ سوخته پشم خرگوش سوخته پشم چرکین زیر دینه سنگ زرنیخ سفیداب ارزیز
و رخامی زعفران الحدید قلقطار استخوان سوخته صدف سوخته اسفنج در قیر یا در زفت آغشته انگاه سوخته
جو بریان کرده مازوی در روغن سوخته والله اعلم **اما بردن رفتن سر استخوان از** انجه از موضع مقرر بیرون آید و از
وضع طبیعی بسیار دور نباشد از او بی گویند و زوال مفصل نیز خوانند و این هر دو قسم از همدیگر بقصور افعال
طبیعی و لمس و بصر باز توان شناخت چه در خلع مفصل هیچ حرکت نکند و بر آمدن یکجانب مفصل و فرو رفتن
یک جانب دیگر بسیار بود و از او بی تفاوت بدین بسیار نباشد و اندک حرکت تواند کردن
و علامت خاصه بر ولی انست که محلی که بلندی بوده فرو رفتگی پیدا کند و بر عکس و حرکت از جانب موافق سخت
دشوار بود و کسانیکه اعصاب و رباطات ایشان ضعیف یا نرم بود یا نرمی مغاکهای سر استخوانها کم باشد
و یا رطوبت مزلق در مفاصل ایشان بسیار بریزد و یا بادی غلیظ قوی در انجا در مهم آید این حال
ایشانرا بسیار دست دهد و لیکن اسان تر جای باز توان برد و کسی که این علت از ارزا دو گویند و از مفصلها
بعضی را قابلیت این حال بیشتر بود چون بندگاه زانو و بعضی را کمتر باشد چون بندگاه انگشتان و مرفق و مهرهای
پشت و گردن و بندگاه سرین و بعضی را متوسط باشد چون بندگاه دوش و بند انگشتان مهین و دست
و دستور آنست که انچه در جای افکندن آن الم کم رسد و نو باشد و باسانی بجای خود رود از زود بجای

محل خوده

انگنند و چندان از حرکت منع کنند که کوفت آن تمام بیرون رود و بعلاج دیگر محتاج نباشد و آنچه در رد آن الم بسیار
باشد و یا آن کهنه شده باشد و بدر زمان بر دکشت مفصلها نرم قابل باید ساختن با استحمام و مریخ و نطولات
و طلاهای ملین نرم کننده و غذاهای رطب لزج مقوی دادن از آب سرد خوردن و هوای سرد منع
کردن و محل را گرم در نرم داشتن و به نبیذ و جزهای گرم دو سه روز بستن و در حال که خواهند که از جای
افکنند مخدری مقوی مثل حب الشفای بزرگ و حافظ الصحه خورانیدن و بر محل درد افیون را در روغن گل
و خطمی و امثال آن حل کرده مالیدن انگاه بجای بردن و اگر از درد و کوفت بیرون حرارتی و تبی باشد اول علاج تب
و حرارت و تسکین الم باید کردن چنانچه در مباحث لختی معلوم شد انگاه روان کردن و اگر آماس در آن محل باشد
بخت تسکین درد و تحلیل آماس بدستوری که ذکر یافته در جراحات باید کردن انگاه بجای بردن مکر وقتی
که بتحقیق دانند که باندک تکلفی میتوان بجای باز بردن انهنگام رد را مقدم دارند که چون کهنه گردد صعب
شود و اگر جراحت یا سببی با آن اتفاق افتد بهر وجه که باشد اول بجای بردن انگاه علاج جراحت کردن
و انجا که کنار مفصل دندانهای سر استخوانها قصوری کرده باشد سخت بد بود و بجای باز نشینند و علامت بجای
باز آمدن آن عضو انست که بر نهاد طبیعت آید و نافرمانی آن کم شود و باشد که در حین بجای باز بردن آوازی
کند و درد از الم هر دو رو در باید و هر گاه معلوم گردد که البته نیکو بجای باز افتاده از ابا باید بستن با اعتدال و
تسکین درد و تقویت و استحکام عضو کند اما جهت خلع طلا از مغاث و ماش و طین ارمنی و آب برگ
مورد سازند یا از برگ مورد خشک مسحوق و زرده تخم مرغ سرشته و ضمادی کنند از آرد ماش و عصاره برگ مورد
سرشته و جهت ویلخ جند بیدستر و مازو و گلنار و اقاقیا و امثال آن اضافه کنند لازم بود و طلا را بر روی عصابه
بهم ودرا زار کرباس ناشسته باید کردن و سه چهار نوبت یکرد عضو بر آوردن و محکم کردن و پارهای بوریا
اندر نوی لوبین آن نهادن تا عضو را استوار نگاه دارد و بعضی بندها را که قوی تر بر تخته پارهای تنگ و هموار باید
نهادن تا بهتر نگاه دارد و اگر در اول حال ارزی که بدان عضو متصلست فصد کنند و بعد از ان یکمثقال گل ارمنی
در جلاب بدهند و طبع را نرم دارند بطبیات معتدل و حقنهای نرم و از چیزهائی که نفاخ باشد و تیز دور دارند
تا از اماس عضو ایمن گردند و حب الشفا و حافظ الصحه مداومت نمودن هم درین باب نافع آید و اگر که بعد از
بجای آمدن عضو گرهی و سختی در انمحال بماند او را بدواهای نرم کننده که در علاج صلابت و آماسهای صلب گفته شد
اصلاح کنند **اما طریق رد بندگاه ساعد و انگشتان** مطلقا آنست که طرف سر دست و بر دست دیگر طرف بالای آن مفصل را
و با آهستگی چندانکه شکل آن راست گردد و پس بر دست هموار دارند و بجای قرار دهند و به بندند
بستن بندگاه دوش آنست که رد آن چنانکه بیک دست بازوی او را بگیرد و دو انگشت میان این از دیگر

دست اندر بغل او کند و مهره استخوان بازو را بدان بر دارد و قوت کند و زود بجای اندازد و در ان اول اگر جفو
انکال ان دست دیگر در بغل جفو کند و مهره را بر دارند زود و اگر کهنه شده باشد بعد از تدابیر معلوم سابقا
او را راست به پشت باز باید خوابانیدن و کره به سخت از لته اندر بغل وی معرف او نهادن و در
پهلوی او نشسته پاشنه بران کره به قوت نمودن و دست او را کوفتن و کشیدن تا بدین هر دو حرکت
باز جای رود و هر جای از دست که موقف باشد پاشنه پای انجانب را باید نهادن و از انجانب
نشستن و سر مریض را دیگری نگاه دارد تا در انحین میل نکند و انجا که رد او نباشد مشابه آن فعل
تصانیف توان کردن مثل آنکه کره به بر سر عمودی بلندتر از قد مریض نهند و از ادر زیر بغل او نهند
و آن سر دست او را گرفته او را از ان در آویزند و بعد از رد آن باید کره و هاله یا از پشم اندر زیر بغل نهند و
بازوی او را به پهلو باز نهند و به بندند چنانچه عصابه بدیگر بغل او بگذرانند و بر بالای بازوی موقف بگردانند
چند نوبت در مفصل طلبها و ضمادهای قابض بکار دارند و هفته یا بیشتر بسته دارند **و طریق رد بندگاه**
مرفق آنست که ببینند اگر در پی افتاده باشد بیک دست ساعد مصلی بکشند و بدیگر دست بر بندگاه میدارد
و با آهستگی میمالند چندانکه هموار شود انگاه به بندند بدستور خلع افتاده باشد اگر بطرف بیرون که از
جانب وحشی است میل کرده اثر ابعد از رعایت معلوم نیکو بکشند و بعد دیگری و از قفا دست
محکم بران زنند تا بجای خود رود انگاه به بندند و اگر طرف درون که جانب انسیست رفته بعد رعایت
مذکور از ابزور رود و نو باید کرد یعنی ساعد را بر بازو و از طرف درون موضع طبیعی باز باید آوردن تا
بجای خود نیکو باز رود و انگاه بستن و اندر رد این موضع تعجیل باید کردن که زود اماس گرم بدید آید
و رد را منع کنند **و طریق رد بندگاه فک** آنست که رد او اندر پس پشت مریض نشینند و
بلندیهای کف دست را بر سر هر دو بندگاه خانه او نهند و بالا و لختی آهسته آهسته بیفشارند که انجا
که زیر شقیقه است در حین جنبیدن بوقت طعام خوردن المحل محسوس است و نهاد دست را
چنان باید که سر انگشت او از صدغین مریض بطرف سر بالا رفته باشد و آن هنگام درین فشار دادن
هر دو استخوان خانه را از محل بندگاه بطرف شقیقه بر آورد و به پیش مایل سازد و بقفا باز بر دو همچنین
چندانکه بمحل از اصل باز رود و در انچین اوازی بر حالید و خانه کمال اصلا بر آمده شود **علامت خاصه خلع** خلع
فک آنست که دهن گشاده ماند و نزدیک صدغها بر آمده باشد و اگر یک جانب نیز بیرون رفته باشد
علامت همین بود و تدبیر همین و بعد بجای آوردن به تدبیر دیگری احتیاج نباشد مگر انکه از سببی افتاده باشد
و مصروع انرا این حال بسیار افتد و چون زود تدبیر کنند سهلی که زود و کاه باشد که بدست خود بجای
افکنند اما چون بر فع این مبادرت نکنند صلب شود و مشکل بجای افتد و اماس گیرد و تبی لازم دارد

وصداع عظیم تولد کند بسبب تمدد عضلات و خوردن دشوار شود و باشد که اسهال و قی صفراوی پیدا شود و در روز دهم
هلاک کنند و تو بیدن چند بیدستر و مالیدن بر آن محل بسیار مفید بود وطریق رد مهره سینه آنست که چون بیرون
جستن این مهره بی کری نمی باشد نخست دو کس او را بخوابانند تا هر دو بازو و هر دو دوش او را بقوت ببالا میکشند
بتدریج و مهره را که بیرون رفته باشد بجای خود برند تا راست بایستد پس دارو بجهت کسر و فاده بر نهند و
ببندند و احتیاط میکنند تا اگر شکستگی درست شود و مهره بجای خود محکم شود و اگر مهره بزوری بیرون رفته باشد و بدر رود و نشسته
و از این جهت تنگی نفس و سرفه خشک یا سرفه خون پدید آید چاره آن کنند که حجامت باتش گرم کرده بنهند و بمکند تا او را بیرون
کشد پس ضماد شکسته بر نهند و این عمل بعد از آنست که ضماد اول نهاده باشد تا ماده بدان بسیاری میل نکند وطریق
رد ترقوه که او را چنبر گردن گویند آنست که آنچه بر آمده باشد بدست بجای برند و رفادهای بسیار ببندند
و بسیار باشد که ردّاد کم تجربه باشد در مردمی که لاغر باشند کمان برد که عضله از جای رفته جهت آنکه سر کتف
را بلند بیند و جایگاه ترقوه را که از جای رفته مغاک بیند علامت خلع ترقوه آنست که بیمار دست بر سر دوش
نتواند برد و چون بیمار دو دست بردن مذکور بجای باز نشود و کوفتی داشته باشد باید که بر کرسی نشینند و بازوی او
بگیرند و بقوت ببالا بر می دارند و با این حرکت آن دوش و بیخ بازو را به بیرون میکشند و دیگری گردن و دوش
دیگر او را نگاه میدارد و ردّاد نیز بدو در ترقوه شکسته نیز بهمین نوع مدد لازم بود تا شکسته بمحل خود قرار یابد و
بیرون رفته بجای خود باز آید و طلا را بدست در توان یافتن و بیرون رفتن ترقوه همیشه بجانب بیرون باشد
وطریق بندگاه بران آنست که ببینند اگر فرو سوی آید یعنی سر خمی گشته همچنانچه در سر بندگاه بازو واقع است
علامت آنست که پای راست نتواند کرد نه از پیش زانو و نه از محل خلع ران او را بکشند و از سوی راست و چپ
بجنبانند تا سر استخوان برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و نگاه دارند و ضماد بر نهند و ببندند آنگاه نواری نرم
بگیرند و یک سر نوار را همچو رکابی سازند و پای او را در آن رکاب کنند و بر ساق و زانوی او ببندند و یک سر دیگر را بر آورند
و بر دوش او بگردانند و در میان او استوار سازند تا نتواند کشیدن و چندان برین نهج دارند که سر مهره اندر حقه بن
قرار یابد و اگر بطرف اندرون رفته باشد علامت آنست که آن پای درازتر از دیگر پای شود و از اشکال باز نتوان
نهادن و از جهت میل سر استخوان ران بطرف کش ران آن محل بر آمده نماید که بیمار را دو تو دارند چنانچه در آن محل بر کوچ
باشد و شخصی بقوت از این جانب که بقول النساء ... ران سر ران او را نیز بیک زانو به دست
بگیرد و بکشد و بجانب انسی میکو بجنبانند تا مهره بجانب وحشی باز آید پس بن ران او را ببالا بر دارد که بجای خویش
رسیده بجای باز برد و درین اوقات اگر شخصی میان نگاه ردّاد را گرفته درین حرکات او را مدد کند صواب بود و اگر
بطرف بیرون بدر رفته باشد علامت آن آنست که آن پای او کوتاه تر از دیگر پای شود و در ازبیر او عمقی پیدا
شود و مقابل آن محل منتفخ نماید و زانو بدان ماند که در قعر افتاده است الزام برین طریق بجای باز بردن و لیکن کشیدن

ران و

ران و جنبانیدن برخلاف آن باید یعنی بجانب وحشی باید تا مهره بجانب انسی باز آید و اگر بطرف پیش بدر رفته
باشد علامت آنست که آن پای درازتر از دیگر پای شود و پای هم دراز نتواند کردن و بندگاه و زانو بدر ... بسیار
دو تو نتواند کردن و لیکن از آن بشکم نتواند نهادن و بیخ ران آماسیده نماید جهت حال مذکور و باشد که
بولش باز گیرد و بهمین سبب و چون نخواهد که راه رود بتکلیف بسیار پاشنه اش بر زمین رسد و باید که
ردّاد نواری بر بیخ ران معلول بندد محکم و بر دوش گیرد از برابر شخصی دیگر هم معاودت کند و آن نوار را بیکبار
بکشند چنانکه مریض از جای خویش بر باید تا بدان او کشیده شود و مهره بجای خویش باز نشیند و اگر
بطرف پس بدر رفته باشد علامت آنست که ران کوتاه تر از پای دیگر شود و پای راست کران و بهم آوردن
نتواند و نرمی اندر آن بن ران او پدید آید و سر ران بسوی مقعد مایل شود و منتفخ نماید الزام برین وجه مذکور
بجای باید بردن و بهر حال در رد این عضو تعجیل باید کردن که زود رطوبت بدان جای گرد آید و عفونت
و تباهی عضو پدید آید و در جمله بعد از قرار گرفتن مهره در محل خویش ضماد و طلا بدستور بکار باید داشتن
و بستن و احتیاط کردن چنانچه واضح باشد وطریق رد بندگاه زانو آنست که مریض را بر کرسی
نشانند و یکی کس بن ران او نگاه دارند و یک شخص دیگر دست در بغلهای او کند از قفا و یکی
استخوان ساق او بگیرد و بکشد و این دو شخص او را نگاه میدارند و بسوی عضو ببالا بر می کشند و ردّاد دست
بر بندگاه او میدارد تا سر استخوان برابر جای خویش آید و عضو بجای افتد آنگاه ببندند و ضماد بر نهند و این استخوان
جز بطرف پیش بیرون نرود وطریق رد آینه زانو آنست که سر پای او را راست فرو کشند و آنرا بدست
بجنبانند و بجای باز برند و بر آن کاسه که لغزنده بود رفاده محکم ببندند تا میل کند و ضماد بر نهند و بر بالای
بند دو سر گنبه بنهند و چنان بر بندند که پای دو تو نتواند کردن و چون باز کنند زانو را باهستگی دو تو کنند و
طریق رد بندگاه شتالنگ هم کشیدن بود چنانچه در زانو گفته شد و لیکن چون تمام از جای بیرون آمده باشد
دشوار بجای باز شود و باید که چوبی بر زمین محکم کنند و بیمار بقفا باز خوابانند چنانکه این چوب در میان
هر دو ران او باشد و کرباس چندان بران چوب بپیچند که هر گاه پای بیمار میکشند بن ران او ازین چوب
گسسته نشود پس قدم او بگیرند و بکشند بقوت تمام و دیگر پای او فرو کشیده نگاه میدارد تا چون بدین
گونه کشیده شود بندگاه بجای باز رود و بعد از آن بدستور ضماد بر نهند و ببندند و بند چنان باید که بکف
پای فرود آورند و بر گردانند و بر بالای شتالنگ بند کنند و در کشیدن پی باشند و نگاه دارند
تا در مند نشود و بیمار را تا چهل روز از رفتن باز دارند و بعد از آن تا مدتها آهسته آهسته بحرکت در آید
و اگر بعد از چهل روز معلوم گردد که نیک بجای نرفته باز نکشند بدستور لیکن مدتی سر پا برابر در آب و
روغنهای نرم و لعابهای نیم گرم نهند آنگاه بجای برند تا الم کمتر باشد و در جمله همین نوع مرض دارند و
محذورات خوردن و طلا کردن اینجا بیشتر واجب آید که وجع و الم این صعب تر بود فی الجمله طریق رد آرمی

اینست و چون وقوع خلع و وثی آن اعضا بیشتر است و به تنهائی هر یک شرح و هر که این مقدار نیکو دانست استخراج باقی
برو آسان بود والله اعلم اما شکستگی استخوانها بباید دانست که استخوانها بعضی از درازی شکسته شود و بعضی
از پهنا آنچه از درازی شکسته شود گاه باشد که درازی باشد بر یک روی استخوان و آنرا صحیح گویند و گاه باشد
که در زیر هر دو روی گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته میشود گاه بود که بعضی پاره ... از پهنا هم شکسته
شود و گاه باشد که با پهن لختی از درازی نیز شکسته شود همچون قلم و گاه باشد که شکستگی شاخ شاخ شود و گاه باشد
که استخوان ریزه ریزه گردد و گاه باشد که بشکند چنانکه خرد گردد که از آن آواز خشخاش آید و هر گاه استخوان تمام
پاره و ریزه شود جایگاه شکستگی که از برابر یکدیگر در هم افتد و باشد که بعضی پارها بر غشائی که بر استخوان
پوشیده است و در گوشتی که بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اگر شکستگیها
ناهموار از وجه خالی نباشند و هر عضوی و احوالی که استخوان او تمام شکسته شود و دو تو گردد و صعب ترین شکستگی
آن بود که استخوان کرد شکن شود و از بهر آنکه مشکلتر و دیرتر بسته گردد و هر استخوان که محکم تر بود شکستگی آن دیر
تر درست گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید بجهت قرب ایشان بمبدا و ترقی اعضا و
استخوان جوانان و پیران اگر چه باز نروید اما بسته گردد و بدان وجه که همچو غضروف بر حوالی آن جایگاه پدید آید و آنرا
فراهم گیرد و محکم کند و آنرا اطبا دشبد گویند و اما بهم استخوانها که در تن مردم است استخوان بازو دشواری
بسته شود و پیش استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی آن از اندرون بود و استخوان ران و ساق زودتر و
آسان تر بسته گردد و جهت قلت رطوبت و خون ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیرتر بسته گردد و استخوان
پهلو در بیست روز بتجربه چنان یافته اند که اکثر غضروف بینی در ده روز بسته گردد و استخوان ساعد در سی و چهل
روز و استخوان ران پنجاه روز و بعضی تا سه ماه و چهار ماه و استخوان سینه در سه هفته بسته گردد و استخوان ...
چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو در چهل روز و استخوان ساق همچون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاهی
درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد و جهت پدید آمدن بندی دیگر بر استخوان و صلب شدن
بندگاه و مدتها باید که آن نرم شود و آن بندگاه استخوانهای کوچک درست شود و صلب تر گردد و همچنین هر جا
در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانهای او بیکدیگر نزدیکتر باشد و گشادگی و پهنی کمتر چون بندگاه شتالنگ
و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست آن موضع پدید آید از بهر آنکه چون شکسته
درست گردد طبع آن ماده که آنجا آماده کرده بود برای اصلاح و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی
که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند دستور علاج شکستگی که در و زخمی و قصوری از عصب و عضله نبود
و خلع و وبالی با آن نباشد او را بطریقی که در ردّادی گفته شد باید کشیدن باحتیاط و سر استخوان و دندانهای
او را به برابر یکدیگر آوردن و بدست هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده و غیره بر
نهادن و بستن و بر جمله ردّادی و مجبری کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشد و زور بقاعده

کند مگر

کند ممکنست که مورث وجع مهلک و یا آماس و تب و اختلاط عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند
و بنظام خود باز نایستند و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کردن پیش از آنکه محل
آن صلب گردد و مانع بستن شود یا آماس کند و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک آن دشوار شود و باید که بند را
زود تنگ نبندد که بسیار رها در یافتن نگذارد که دشبد محکم گردد و در بستن سخت محکم نبندند که بسیار بود
که عضو را محکم بندند و بر گشایند عضو بمیرد و پوسیده شود و جز بریدن علاج نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی
فرمایند آن مقدار که احتمال کند تا طبیعت عضو کسلان پیدا نکند و مرده نشود و در حرکت کردن مبالغه نکنند
که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی که خون را لطیف میکند و یا ماده رشید را بتحلیل میدهد مثل طعامهای گرم و رقیق
و حمام آب گرم و تعبها و جماع و خشم و غضب و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کردن و آسایش
جستن و هوای خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله و پاچه و ترید چرب و حلیم جو و گندم و
برنجینه و شکنبه و بریان بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندر آن حزیق یا
غاریقون کرده باشند اندک اندک خوردن ماده صالح العضو ... کشد و بر بسته شدن یاری
دهد و خوردن فاد زهر حیوانی و مومیائی درین ابواب سخت نافع و مجرب اند و هر گاه بسته شدن استخوانها
از مدتی که آنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته بباید دانستن که آنجا ماده ایست که از آن
دشبد تولد نکند پس آن موضع را بر فق تمام بناخن بباید خاریدن و کف دست بران مالیدن چندانکه آن
موضع را گرم کند و ماده بر تحلیل پذیرد و خون متین بدانجا میل نماید و بعد از آن دشبد محکم بروید و بسیار
باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها از آن بر خیزد و بدان سبب جراحت آید که بنده ... و هر گاه
این حال بود گفته نباید بستن بلکه بر فاده اکتفا باید کردن و بسیار باشد که شکسته را راست کرده باشند
و بسته ناگاه درد عظیم تولد کند آنرا باید گشادن و تسکین درد کردن و دیگر باره بستن و گاه باشد که استخوان
راست کرده را از همدیگر پریشان باید کردن و بی نظام باید گذاشتن تا بیمار از رنج راحت یابد و از الم آن خلاص
شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از درازی بود آنرا اگر چه باید بستن چنانچه شکاف وی فراهم فشار رده شود
و آنجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا اشظا گویند بقوت تمام و بانبرها و ریسمان آنرا نیک بباید
کشیدن تا اشظا با برابر یکدیگر شوند و هر یک بجای خویش بهمان اندام باز نشینند و در چین و در چین
بدست نیک بباید مالیدن و راست داشتن آنگاه عضو را از آن کشیدن و باهستگی باز گذاشتن و
اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و غشا و عضله را میخلد و درد زیاده میشود آن موضع را باید شکافتن
و آنرا بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن زواید آنرا باید بریدن و چون شکاف جراحت فراخ باید
ساختن مصلحت عضلها و عصبها و شرایین آنرا نگاه باید داشت و آنجا که دانند که آفتی تولد میکند مهمل باید

گذاشتن و انجا که استخوانها تنگ ریزه ریزه شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آوردن و انجا که همچون خشخاش او از مبدا
لیکن از اندام خود بیرون رفته امیدوار بود که چون به بندند بر حوالی انها دستبند بسته گردد جمله را فرو کردن و انجا
که با شکستگی جراحتی و قصور عصبی یا خلعی یا وثی افتاده باشد طریق جراحت و رد آدی و جبری جمله مرعی باید
داشتن چنانکه مبین گشته و تاخیر جبر و رد جهت جراحت نشاید کردن زیرا که تا وقت درست
شدن جراحت موضع صلب گردد و راست نتوان کرد مگر بکشیدن صعب و از آن دردی عظیم تولد کند و
باشد که خطری بزرگ واقع شود و گاهی که چنان تقصیری شده و بیم خطری از راست کردن عضو باشد
اولی آنست که بگذارند تا چنان کوژ بروید زیرا که کوژی یک عضو بهتر از خطر آن بود و همین ملاحظه باید کردن و
انجا که رسته را خواهند که باز شکنند و راست به بندند **و طریق منع اماس** بفصد و ادویه و اشربه و تلیین
طبیعت و غیره و طریق رد خون و منع از جراحت و علاج اعصاب و کوفتگی اعضا جمله انست که در مباحث
کوفتها و جراحتها و ردادی گفته شد و استخراج الیتی و امتزاج انها بر عاقل مختص نخواهد و همچنین اوقات
و استعمال انها و بدانکه طریق بریدن شظیه آنست که نمدی نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه و بر ان محل
خلیدن شظیه نهند و شظیه را از ان سوراخ بیرون آرند انقدار که ممکن بود و باید پس پوسته هم بر ان
شکل بر زیر نمد نهند و شظیه را هم بر ان پوست بیرون آورند و درست بر پوست و نمد فرو فشارند
بطرف اصل شظیه چندانکه منشار بر ان اصل شظیه رسد و از اصل بر دارند و منشار بغایت نازک
و تیز می باید و طریق بستن تخته و رفاده و غیره آنست که چون عضو را کشیدند و بدست هموار و بنظام
اصلی داشتند اول رفادهای کتان نرم پاکیزه تمام بر محل شکست نهند و عصابه به پیچند پس بندی
مضبوط بران بندند و چهار روز گوش میدارند و بعد از ان چهار تخته هموار و نرم از چهار طرف آن بر
بالای رفاده نهند اگر آن عضو را اطراف بود باشد بر رفاده به پیچند و بندهای عصابها را چنان بر بندند
که لختی بر جایگاه درست افتد از دو طرف و باقی بر جایگاه گیرند تا از انیک فرو گیرند و جایگاه شکستگی
سخت از حوالی باید بستن و شکستگی بزرگ را بعصابه باید بستن یکی بر رفادها تا از انیک فرو گیرد و دوم بر
تختها تا محکم نگاه دارد و تختها را از جایگاه شکستگی باز دارند و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصا
تختها را از فرو سوی بطرف بالا باید پیچیدن و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه سیم را بهر دو نوع
چنانکه جمله را فرو رسد و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانکه عرض عصابه سینه و پهلو بقرب یک گز
باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت کمتر و برین قیاس در باقی و آن
برای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهادن زیرا که زود بستن کوفت زیاده
کند و غذا بد رسد مگر انجا که ترسند که عضو کوژ شود و آفت کنج بزرگتر بود و اگر هم روز اول بود که تحقیق آن

از مجبر ماهر متعلق بود و بعد بستن هم دیر دیر باید گشادن و رفاده و تخته بندها هم بیشتر باید و بقراط میگوید بسته را
روزی می باید گشاد و روزی نه تا بیمار مترخی نشود و از خارش رنجه نگردد و هر بار که بگشاید بر همان بر همان
گونه که بسته بود باید بستن و شکل نهاد بندها و نهاد رفادها و تختها نشاید گردانید تا انچه بسته
میگردد و تباه نشود و عضو از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود و در دو نکند و چون هفته بگذرد در دو در
چهار روز یکبار بگشاید یا پنج روز بواسطه انکه پس از هفته از اماس و خارش جمع کنند خاطر را
و بند را اندکی سست تر میکنند تا غذا بدان محل برسد و در دور کردن تخته شتاب
نباید کردن و اگر آن افتد که بسته شده جهت آنکه ممکن بود هنوز وشبه محکم نشده باشد و عضو به پیچد
و کوژ نماید و بسیار بود ده روز یا بیست روز تخته دارند لیکن همواره احتیاط میکنند تا اگر لون پوست
و حال گوشت متغیر شود بتدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هر گاه که بند گشایند به آب
نمک فاتر نطول کنند تا ماده وشبه انجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم پیش از انکه به بندند نطول
کنند تا عصبها را نرم کنند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد
که وشبه محکم گردد و انجا که ضماد یا طلا بران خشک شده باشد و در وخاستن و خواهند که بگشایند
اندکی روغن طلا کردن جایز بود بتخصیص کسانی را که مزاج تر بود و انجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده و تخته از موضع جراحت دور باید داشتن و این چنین بود که جایگاه جراحت برهنه گذارند و بر
حوالی آن رفادها و تختها بر نهند و به بندند بر شکل موافق تر و جراحت برهنه مرهم می نهند و رفاده گرد
جراحت و آن چیزها که منع اماس کند تر میدارند و انجا که محل کوفتن را در غیر جراحت هم اماس باشد هم
رفاده انمحل بموانع اماس باید الاییدن و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته بالا بندند
چنانکه مرهم بدو فرو شود و ریم و چرک از وی بیرون آید و بر بالای جراحت بندند چنانکه بجراحت نرسد و
بعضی در منع اماس و رفع خارش قیروطی فرموده اند اما انجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن
نشاید کردن که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشتن
و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز بر حذر باید بودن و اگر تعفن یا گاه در گوشت انمحل پدید آید در
اصلاح آن باید کوشیدن چنانکه در جراحات و غیره دانسته شد لیکن اینجا احتیاط بیشتر باید بود
و در طلی و ضماد و تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساختن و چون خواهند که بندگاه وشبه
صلب را نرم سازند که گاهی که تغییر آن اراده کنند بر است داشتن عضو کوژ و یا باز شکستن و نو بستن
بگیرند خرما و دنبه از هر یکی جزوی و روغن شیره نیم جزو بهم سرشته کنند و نیم گرم ضماد کنند **نوعی دیگر**
تخم بید انجیر پاک کرده و نیم کوفته با نیم وزن آن روغن گاو و چهار وزن آن انگبین سرشته و بعضی سکبینج

با جاوشیر یا جدوار و چند بیدستر هم اضافه کنند و حلبه در شیر پخته و طبیخ بیخ کرفس طلی قوی باشد و بعضی تراکیب را
بسر که مقوی کنند و با شن بهتر آید و در اورام صلبه محللات بسیار زند که در گذشت اگر احتیاج افتد از انها نیز بکار دارند
و چون استرخائی در مفاصل از کشیدن بی قاعده افتاده باشد بضمادهای قابض تدارک باید کردن و با بهلیله و جوز السرو
و زعفران و مر و راسن و مورد و لیسش و اقاقیا و دارچینی در طبیخ و در سرشته ضمادی آزموده است و گاه باشد که در سر
جبر المتین بمعده یا جگر رسد و تدارک آن بمقویات و مصلحات لازم بود از انچه در علاج درد و ضعف معده و جگر بمجالس مبین
خواهد شد ان شاء الله تعالی **ضمادی** که درد الم یافتن معده از این احوال مجرب است سنبل پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ
ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد از هر یکی پنجدرم زعفران و جوز السرو از هر یکی یکدرم همه را کوفته و بیخته با آب
انمحل سرشته ضمادی که درد الم یافتن جگر مجرب است صندل سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه از هر یکی پنجدرم
آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیمدرم مجموع کوفته و بیخته بگلاب و با روغن گل سرشته ضماد کنند و بدانکه گاهی
مریض را از کوفت و تعب کسر و جبر حرارتی و تبی بدید آید مراعات الم بیشتر باید کردن چه آن حرارت عرض بود
اگر بمراعات از خنکیها داده شود کوفت والم زیاده رسد و یکن که چون زخمی هم باشد لینه زخم خراش شود
بتخصیص از آب سرد خوردن و ضمادی لطیف هم بدسبب بد باشد و انجا که مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل
و سر و سکته و استرخاء اشباه آن از تباه شدن استخوان سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست
سر را بشکافند و آن استخوان تباه شده را انچه توانند و بی خطر باشد بیرون آورند و در استخوان مبالغه نکنند و بسیار
کسان را که استخوان سر بیرون کرده اند چنانکه بر دماغ انقصانی نرسیده و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت بران
موضع رسته است و درست شده و بهر حال چون وشبه قوی بر استخوان سر نمیرد و بدو شکسته از انکه تباه نیز
شده باشد بیرون کردن لازم بود و از جمیع آمدن صدید در مغز ایمن گردد و در اخراج انها احتیاط عظیم باید
کردن تا آفتی بغشاء دماغ نرسد و از هوای سرد و حفظ آن واجب بود و در جراحتی هم احتیاط باید کردن که رفاده
و ضماد و غیر بران باز نشود و در اول حال که بشکافند که پوست سر و اصلش جبهی نباید شکافتن چنانکه شکاف
آن شکاف شکستگی بود گاهی شکاف سر یکو راست باشد **حکایت** گویند که جراح استاد بود که سر استخوان
تباه شده سر را بر بدی و استخوان سر سگ و یا پارچه کدو بجای آن وصل کردی جهت حمایت مغز و پوست را
بر بالای آن دوختی و مراعات کردی تا بهم بیدی و محکم شدی و این از عجایبات است اما انجا که این امراض مذکوره
جهت آفت غشایی بود که از اندرون قحف است یا از آفت غشایی دماغ اصلاح از آن محال نباشد و اگر بر سر استخوان در کی
که اثر اصداع گویند پدید آمده باشد همچو موی باریک پیدا بود از ابا بدتر اشیدن چندانکه اثر ان نماند
که مبادا سبب تباهی شود و محال از ان هم بدستور مذکور شکاف باید کردن و بعد از ان پوست را باز دوختن
و اصلاح کردن و اگر صداع و انجا که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفه خشک و خلیدن و درد و در دن و نفث الدم

پدید آید جهت رسیدن آفت آن بحجاب و غشاء درونی از ابد بسته کاری اماست باید کردن و بعضی مجبران آتش
از ابرار آورند بعد تنقیه اما اولی آن بود که با سفیدآب قلعی مراد بریش و سفیده تخم مرغ و حقل ارزق سوده الایندو
بروی پوست انمحل چسبانند و سه روز همچنان بگذارند تا بر انجا نیکو خشک شود و اگر نشد مکرر کنند بعد از ان
از انچند روز بسته دارند و اگر حاجت بتقویتی و رعایتی باشد ضمادی یا طلائی مقوی بکار دارند تا برانجا
نیکو ایستد فی الجمله بیان جبر و کسر و وثی و هر کس این دستورها نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر
از قسم دستکاری و کاری پر خطر است و از استاد ماهر می باید البته دیدن و آموختن بنا برین تفصیل
در هر کسری نکردیم چنانچه در رد واقع است و بر قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد
و ضرورتی واقع شود فی الجمله ملاحظه توان کرد ان شاء الله تعالی و تقدس **باب ششم در احوال
دماغ و بیان آن از ترکیب و وضع و غیره و علامات امزجه مختلف طبیعیه وی** و امراض دماغ و اسباب و
علامات و معالجات انها **اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات** بدانکه دماغ عضویست
مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملو است و عروق و شراین که بمغز و پرده اندر آمده اند و جمیع در طول
یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود و هر دو بخش مماس یکدیگر اند و جدائی هر بخش اندر
پیش دماغ پیداتر بود انجا که دو فرو رفتگی حواس بوییدن بدانست و نخاع که از دنباله دماغ رسته
همچنین منقسم میشود اگرچه محسوس نشود لیکن با ثار توان دریافتن و اکثر مغز شکل همچو بارهای جوشش بر هم نشسته
بود و از انور ید گویند و غشایی که بر مغز دماغ پوشیده است دو است یکی نرم تر و لطیف تر که مماس
مغز بود و دیگری غلیظتر و صلبتر و لیکن مماس مجوف باشد و رباطات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر
گذشته بغشاء رقیق مربوط گشته نه ربطی که او را سخت فرو گرفته باشد بلکه اندکی فرجه بود تا دماغ را انبساط
باشد و غشاء رقیق که وقایه است مر دماغ را و او رابط و ضابط جمیع عروق و شراین است و او ورده بدماغ است
همچو مشیمه و جمله اولاد رو یافته شده اند و بعد از ان بدماغ اندر رفته و جمله اورده و شراین که بغشای دماغ
اندر آمده اند کشت و فرو سوی دماغ از شبکه بطنی اوسط در هم یافته شده و دهنهای آن در یکدیگر
کشاده شده است و از ان حال فی الجمله گشادگیهای قوی تر بدید آمده و ملاء آن فرجها منتسج بگوشت غددی
مملو شده و آن حفظ از اوضاع آنها میکند از اطبیبان معروف گویند و شبکه هم نامند و خونی که در رگهای
دماغ میگذرد و نخست انجا گرد آید و اندر تو های بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام

دماغ را در طول سه تجویف است که از آن بطون دماغ گویند و گوشت و غشا و تجویف هر بخش از آن متمیز باشد و بطن اول آنست که در پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله بود و این جزو اعانت کند بر استنشاق هوا و دفع فضله دماغ بعطسه و بر توزیع روح محرکه بطن میانین همچو دهلیز است حساس و بر افعال قوتهای مصوره و باطن و بطن میانین کوچکتر از بطن اول باشد و بطن مؤخر کوچکتر از آن بود و این کوچکتر شدن بنوعی تدریجی سرانکه چنان نماید که نخاع و نبال دماغ است و این جزو اعانت کند بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانین همچو دهلیز است میان آن هر دو نهاده و طول افتاده است و هوایی که درین تجویفات است و اطبا از آن روح خوانند درین دهلیز بهم متصل شوند و هر چه بجزو نخستین ادراک افتد از آن جزو میانین بگذرد و کرو باز پسین سپرده شود و بهنگام باز آوردن همچنین باز آورده بمحل ادراک اول رسانند و بنابرین بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه تفکر کرده بود آن جزو دماغ که قاعده این سقف است و باقی اجزاکه بر هر طرف تجویف است از او و روز کوتاه و دراز میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر ایشان نرم است محسوس میگردد و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف است بهم دیگر محاسی شوند و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از همدیگر دور شوند و دراز گردند و باریک و تجویف گشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند جهت مشابهت بفعل ران در تقارب و تباعد و این قاعده یکباره است بروی مدلست همچو سایر اجزای دماغ و از ین جهت حرکت آن بقوه و تمام بود و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرمتر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع میرود صلب تر میشود بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول دانسته شد و فضله دماغ در دو مجری دفع شود یکی مجری آنست که بر ابرو تا بین حلق الشنه فرو سوی آن استخوان است شبکی کنگیرا از آن مصفاة گویند فضله بخش پیش بیشتر برین منفذ فرو آید بطرف بینی و یک مجری دیگر از میان دماغ آمده است در هر دو غشاء دماغ و اندر رفته که میانه که میان غشای صلب و اکثر آنست کشاده شد سر او فراخ و بیخ آن تنگ بود بر میان قمعی و از ینجهت آن را قمع نامند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخش نخستین نیز لختی بدینجا دفع شود و بخش باز پسین را مجری خاصه نیست جهت آنکه کوچک است و فضله آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت جون توزیع روح حساسه محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع انها نیز دماغ است بنابر آن سرد مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشک ناطبیعی بدو راه نیابد و تر مخلوق شده تا ادراکات و غلبه

تذکر

تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و با حرارت روح حیوانی غریزی که بوستانی از دل بدو برسد معتدل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشکی ناطبیعی بدو راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالت فرمان بردار بود و زوجی بعادی او ست و محتاج است بسرعت حرکت از و بدو یابد و تقدیر بعضی اعصاب بر وجه لایق آن کنند و چرب و لزج مخلوق شد تا اعصاب را از وی رو بیده کنند و شکننده بنباشند و مجوف مخلوق شده تا نفوذ روح در و بسهولت بود و حرکت وی در اشایسته تر باشد و دو بخش مخلوق شده تا اگر آفتی بیک طرف او رسد طرف دیگری بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند و منافع باقی احوال او هم قیاس برین تقریر است مفهوم گردد و قوتهای دماغ چون در باب اول مذکور شد اینجا حاجت بتکرار نیست و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریر است معلوم شد که رئیس است او مسلم باشد و الله اعلم اما علامات امزجه مختلفه طبیعت دماغ و اما علامت دماغ گرم اورا در هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی چیزهای گرم بتخصیص کلی سخ گرد و از آن صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد و رگهای چشم او ظاهر و برخاسته و موی او سخت سخ باشد و بسیاری گراید و زود اصلع شود و فضله دماغ او زود پخته شود و زیرک و در یابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود بگردد و باشد که در روی طیش و سبکباری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد از زکام و نزله بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود و رگهای آن باریک و خواب او گران باشد و موی او نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی او زود سفیدی پدید آید و حرکت چشم او آهسته بود و چشمها بگرانی گشاید و رای و عزیمت او ثابت بود همچو عزیمت بران و خداوند دماغ خشک را مجری بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاستهای او قوی بود و بی خوابی تواند کشیدن و زود اصلع گردد و علوم دیر فهم کند و آنچه فهم کند دیر نگاه دارد و موی سر او جعد یا غلیظ باشد و سیاه و خداوند دماغ تر را حاستها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار بود و بسیار خسپد و علمها در فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او سبط بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده و از رای زود بگردد و حاستهای او تیز باشد و مجری بینی او پاک باشد و مویش سیاه و جعد باشد و بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و اشربه و اطعمه گرم و تر رنج بیند و بیوسته مستعد بیماریهای سر باشد و حاستهای او کند بود و بسیار خسپد و خوابهای مشوش بیند و موی او بسرخی گراید و رنگ روی در خشان باشد و نازکی داشته باشد و رگهای چشم او ظاهر باشد و مجاطا او بسیار بود و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود و سبزی یا سیاهی مایل و رونق و نازکی در لون او نبود و طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نباشد و در جوانی حاستهای او تیز بود بروزگار حاستهای او کند شود و اثر پیری او زود بدید آید و موی او ضعیف

باشد و بزردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر را کسلان و بد فهم و بسیار خواب و بد دل و زکام و نزله بسیار کند و مخاط بسیار دارد و هوای او تنگ روی کم رنگ و پیری در و زود پدید آید و مخفی نماند که مراد ازین امزجه غیر طبیعی مخالفه مزاج دماغ امزجه متغیره و متبدله فی الجمله بود و در جانب تفریط و از امزجه مخالف موافقه متغیر و متبدله فی الجمله باشد در جانب افراط و چون تغییر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ناشیه امزجه طبیعیه که در باب اول مذکور شده بدین علامات مشارک باشند و استدلال باطلاق و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجه غیر طبیعی معلوم گردد والله اعلم و اما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها اول صداع یعنی درد سر بدانکه هر درد و سری را سبب آن یا سوء المزاج بود ساذج یا مادی و یا تفرق اتصال بود در عضوی یا هر دو بهم دیگر چنانچه در اورام واقع است و درد اعضا ادراک کردن انهاست منافر را از آن حیثیت که منافیست و دریابنده یا عصب بود یا اعضایی که عصب جزو آنست و هیچ سوء المزاج رطوبت موهم نباشد جهت رطوبت کیفیت انفعالیات و در ایلام فعل باید و خشکی نیز کیفیت انفعالیست و در ایلام فعل باید و خشکی نیز کیفیت انفعالیست لیکن چون درهم کشیده است نکاتفی که در عضو از آن می شود تفرق اتصال که موجب الم است پدید می آید و بسبب مطلق صداع گاهی بتغییر احوال اجزاء سر بود فقط و گاهی با تغییر احوال اعضایی که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و آنچه بیان کرده شود صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایع و اسباب و اوضاع منقسم بود باصناف مختلفه اما صداع گرم بی ماده سبب سابق آن حرارت آفتاب بود که بر سر و روی تابد حرارت آتش یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار یا چیزی باواز بلند خواندن یا بوی چیزی گرم و تیز شنیدن یا خوردن طعام گرم و تیز یا تاخیر طعام از وقت عادت علامت آن کم خوابیست و بودن درد ی کراینه سر و خشکی چشم و رقت بول و زیاده شدن درد از این اسباب مذکوره علاج آن حذر کردن است از اسباب مذکوره و بوییدن صندل و گلاب برگاه گل ریخته و عرق بید مشک و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن سرکه و گلاب و روغن گل بهم آمیخته یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر بر سر اگر درد بیشتر محسوس است و بوییدن کلکه سرکه و آب گشنیز و عرق بید مشک و بید و تضمید کردن برگ آبی و برگ خرفه و برگ کوکنار برگ او تراشه کدو و برگ عنب الثعلب زرد گلاب و سرکه و روغن گل سرشته هر ساعتی یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که آنچه از خنکیها بر سر مینهند به پیش سر نهند که مقدم دماغ است و از پس سر دور دارند تا اعصاب حرکت مضرت رسد و بعد از سه روز مرض در اخلاط افتند روغن بابونه اضافه کنند و خنکیها بمقدار حاجت بکار دارند و روغن خشخاش با کم کاهو اضافه کنند در علاج صداعی

کا از حرارت آفتاب افتد سرعت باید نمود که از تاخیر عسر گردد و باشد که بخار بسیار بجنباند و بجانب دماغ بر آورد و بدین سبب در علاج از استفراغها گریزند و آب تنگ سرد و شربتهای خنک چون ابست چو با شکر و اسبغول در آب غلام حاب انار و مزورها چون افشره و مزوره غوره و امثال آن از آشهای مقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سبوسه از اسفاناج و کوکب و امثال آن در صداع گرم نافع بود و نطولهای خنک منوم مفید بود و حنا آب کاشنی سرشته بر سر بستن مفید آید اما صداع خونی سبب سابق آن اشتداد حرارت خون و صعود بخارات آن بدماغ بود علامت آن گرانی سر و چشم و امتلا عروق بود و ماندگی با فتور بی سبب از تعبها و ریاضتها و بسیاری شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی چشم و پری رگهای سر و خاریدن جایگاه فصد و حجامت ساق و حجه با آتش نهادن و شیاف خنک کاهی شکم فرود آوردن و بوییدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل مفید باشد اما صداع صفراوی سبب سابق آن بر آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ علامت آن تشنگی و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و سرعت نبض و اشتداد آن بعد استعمال گرمیها علاج تلیین طبیعت بکار بردن مقوی کسنا و مطبوخ فواکه و نقیع آنها و لعوق خیار چنبر و امثال آن و غذا شربتهای خنک و نطول و شموم و لخلخه و طلی و ضمادهای مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب نیز نافع و شیاف شکم فرود آورند و غذا قرا امپاو زغال و زعرور رگبه و سیب میخوش و انار مز مفید بود و آنکه حاجت آید که بکار از دماغ باز دارند گشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ مساوی کوفته و با شکر آمیخته صبح و شام بنوشند دو بار بسرد مفید بود اما صداع سرد بی ماده سبب سابق آن از مقابل الحر معلوم گردد علامت آن سفیدی و رقت بول و عدم گرانی در سر و نبودن مخاط و باشد که اندیشهای فاسد کند از جنس رعونت و زیادت شدن از چیزهای سرد علاج آن تدهین راس بر وغن سداب گرم کرده و بسیار بود که بهمین کفایت باشد و اگر زیادتی تسخین حاجت آید روغن فرفیون یا دهن الراحه اضافه کنند و تکمید بنمک و گاورس ملح که گرم آید و بوی مشک و مرزنگوش و ترنج و عنبر و امثال آن عظیم مفید بود و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود و اگر خلط بود در بدن کم باشد شراب مطبوخ دوس تنها و با شراب لیمو دادن نافع بود و غذا نخود آب و زیره و دارچینی و زعفران و زنجبیل و پیاز و گشنیز و با قطا آب نخل و کاچی عسل و آشهای کم ترشی که بسیر و گندنا در آن باشد عظیم مناسب بود و نطول از طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و پوست خشخاش و مطبوخ دوس و ضماد از موم انها نافع بود و شمومی که از سیب زنند و میان آن بافیون و فرفیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود و طلی از روغن زنبق که اندکی جند بیدستر و قرنفل در آن باشد و طلا جند تنها بسیار نافعست و همچنین طلی کردن سرکه و لاکه سخ بدان سرشته و طلا پوشش در بندی و اگر کسر مانده باشد ملاحظه

نیک باید کردن و غذا کمتر دادن و طعوا از نرم داشتن و شیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم
و در مقام گرم نشستن و نکمید نمک و زیره نافع بود و از هواهای سرد و از جماع و حرکتهای متعب و جنبش بسیار دور کند
و اما صداع بلغمی سبب سابق بر رفتن بخارات بلغمی غلیظ بود بدماغ **علامت آن** گرانی سر و بیحسی و کسلانی و
بسیار خفتن و نرمی و همواری صداع و اشتداد بعد از خوردن و استعمال سردیها و تریها و کثرت مخاط از بینی
و بسیاری آب دهن و سفیدی و غلیظی بول و تفاوت و بطوء نبض و باشد که از جهت دلالت کار چون بداکا
کشیده باشد زنگ چشم و درد یافوخ سانو **علاج آن** نضج و استفراغ بلغم بود بحب ایارج و حب ایارج داشال آن و کفته
تیز و شیاف صابون و اشباه اینها غرغره کردن و عطسه آوردن و روغنهای گرم مذکور شده نافعست **اما**
صداع که بمشارکت معده بلغم افتد غثیان و آروغ ترش برآن گواهی دهد و قی کردن نافع آید و در صورت خصوصا
بعد از طعام بلغم انگیز و آب سرد و غلبه افتاده باشد و اگر بدینها زایل نشود بسیار باشد که آواز باطل شود و در آن
هنگام آب گرم بسیار بر سر باید ریختن و روغنهای گرم با نفط سیاه بگوش چکانیدن و بجای آب عسل آب
و شبت آب که بعسل جاشنی کرده باشند دادن و طعامهای گرم و نرم و از مذکورات بکار داشتن **و اما صداع**
سوداوی که سبب سابق آن برآمدن بخارات سوداست بدماغ **علامتش** وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و
گرانی سر کمتر از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر و مزاج و تدابیر گذشته برآن گواهی دهد و از چیزهای خشک بیشتر بود
علاج استفراغ بعد از نضج سوداست بحب اسطوخودوس و هلیلجات و فلوس خیارشنبر و امثال آن و ترتیب دماغ و تدبیر
خواب کردن و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی داشتن **اما صداع خشک بی ماده** سبب سابق
و لاحق آن از تقریرات سابقه معلوم شده **علامتش** خشکی دهن و بینی و چشم و ملمس و میل از زیاد و نفرت از
گفتگوی و کم خوابی و خیالات سوداوی و تشنگی ناخوش از طعم و آب و زیاده شدن از چیزهای خشک فزا
علاج آن ترطیب دماغ بچیزهای تر فزاینده از هوا و غذا و اشربه و اطعمه و دوا و تنطیلات و غیرها و بالجمله
تراشه خیار و کدو و کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ مبالغه عظیم مفید آید و طلا کردن
شیر تازه خر و بز و آدمی نیکو بود و غذاهای چرب و نرم و معتدل و شربت بنفشه و نیلوفر و هندوانه و خربزه
شیرین و انار شیرین و نطولهای خشک کننده و العیه نیکو باشد و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر
واجب بود این است فی الجمله بیان علاج صداعهای ساده بی ماده و ماده مفرده و علاج مرکبات هم از آنجا مفهوم گردد
اما صداع اعیائی سبب آن سبب اعیا بود و مانند کی عصبها و عضلهای دماغ بکثرت ملاحظها و فکرها و تهیها و بسیار
اعتماد بر عضلات و اعصاب کردن در خواب و غیره بیشتر افتد **علامت آن** آنست که درد در روح و در اعیا
بود و از اندکی ریاضت متعب و خوردن چیزهای گرم و خشک بیشتر شود **علاج آن** علاج اعیا بود و لیکن الحق این
علاج سبکتر بود از علاج اعیا و مالیدن رگهای گردن و بذمین بغایت نافع آید و رگ خواب اندر کردن آنست
و از آن رگ که گویند گرفتن و آهسته آهسته خانکه صاحب او قدری بیهوش شود و آهسته آهسته مالیدن

باز داشتن نافع بود و بسیار برادیدم که بدین علاج صحت یافتند و الله اعلم **اما صداع که از باد غلیظ خیزد** بجهت تمدد و تفرق
اتصال حادث شود کیفیت ردیه با آن باشد **علامت** آنست که رگهای گردن و سر منتفخ گردند و در صعب
و خلنده و از جای بجای می گردد و بسیار اندر مغز چشم می باشد و بسیار باشد که بادی طنین و دوار و سدر
و ضربان باشد و آنکه بمشارکت معده بود و دلو از میان سر که یافوخ است آغاز کند و باشد که تا بقفا و حلقوم
و ما بین کتفین فرود آید و حضور احوال معده برآن گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از چیزهای نفاخ غلیظ **علاج**
آنست که نخست تنقیه معده کنند بایارج فیقرا و مسهلات و تنقیه دماغ بمطبوخ افتیمون و اسطوخودوس
و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن کرکنک بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت معده نمودن
بچیزهای بادشکن و تقویت دماغ و تحلیل بخارات ببویانیدن شونیز و مرزنجوش و جندبیدستر و مشک و
بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده و سیبهای وا مرود در غرور و سماق
و طعام پرکشنیز و زعرور و شد اطراف و بعد از شد سخت گشادن و در آب گرم نهادن و احتمام هر بامداد و ناشتا
و روغن بادام تلخ در گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحه و معجون مشک و اشباه آن نیز
نافع بود و بعد طعام لطیف و مالیدن و خوردن جند بیدستر در این باب آیتی است **و اما صداع که**
از زکام و حس دماغ بود بجهت سرعت ادراک منافی از آنکه کیفیت منافیه باشد و اگرچه قلیل بود **علامات آن** منفعج
شدن مریض و زیاده شدن آن مرض بود از بویهای قوی و دریافتن ضعف و آمدن غثیان از هر بوی ناخوش و
چون بی بخاری در صباح جهاد روقت تاخیر غذا از وقت بیشتر گردد و در طول الم کرده **علاج آن** استعمال غذاهای غلیظ بود
مثل کله و پاچه و هریسه و اشباه آن و تحذیر حس بخور راسیدن و ضماد کردن مخدرات از خشخاشیات و
اشباه آن و حب الشفا در این باب انسب است و گفته اند که شراب نیلوفر و گوشت مرغ نافعست
و اما صداعی که از ضعف دماغ خیزد بجهت قبول موذی و عدم دفع آن بروجه لایق و علامت آن فتور
حواس و بلادت بود فی الجمله و زیادت شدن در خلو معده و در طول الم **علاج آن** تعدیل مزاج و تقویت
آن بود بمشمومات و بخورات که در دیگر صداعها مذکور شد اگر بروغن مقوی سر را چرب کنند و قرنفل
سوده بر بالای روغن بر بیش سر نهاده باشند تقویت نیکو حاصل شود و سر به بکار قلیه بوتی داشتن
عظیم نافع بود **بیان قلیه بوتی** بگیر مغز کله گوسفند و قلیه کنند و پیاز و کشنیز و زیره در اندک آب
بپزند و چون پخته شد و آب کم شد روغن گوسفند بر وی اندکی برافکنند و بار دیگر کشنیز و زیره مجدد
از آسیغ کنند و در آن اندکی زعفران و مشک در افکنند و همچنان با دیگ بر پیش بر باد نهند و جامه بر سر
بپوشانند چنانکه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ بردارند و چندان مکث کنند که عرق بسیار از روی وی

برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها بنوشند و هر گاه سخت بتنگ آید بردارند و هر گاه مکرر کنند و حلوا در گرم خشک
باستعمال توان کرد در یک روز تقویت دماغ کند بوجوه دیگر ان شاء الله تعالی بتوضیح معلوم گردد **و اما صداع که از افراط**
جماع افتد حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع و فتی که بدن پاک نباشد **علامتش** وقوع
سبب مذکور بود و باقی علامت یبس با اعیاء **علاج آن** رعیت و آسایش و غذاهای مرطب و دلک معتدل
و غسل با آب سرد بود **علاج یبس و اعیای** چرب کردن کردها و غذا اکیر و خصیتین عظیم نافع بود به بینه و موم و
دوا و غذای گرم و تیز نشاید خورد و چیزهای خالی از فواکه و غیره هم مضر بود و چیزهای فی الجمله معری و معتدل بود و میوههای
مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید **و اما صداع که از خمار خیزد** بجهت صعود بخارات و فضلات خمر بدماغ
علامت آن وجود بقیه آثار خمر و سبب آن بود **علاج آن** تسکین بخار بود بامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت
به تیوعات خشک و حامض و بعد از آن تقویت دماغ بند هاین روغن گل و آنجا که امتلا کم بود و اشتهای
صادق بدید آید مزورات که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای تند چون سرکه کهنه و آنکه امه
مضر بود و قی در اول مفید باشد بغایت و در کف خواب نباشد و احتمام فاتر ممد خوبست والله اعلم
و اما صداعی که بمشارکت عضوی دیگر افتد بجهت مشارکت که آن عضو را با دماغ بود اما آنچه بشرکت معده بود
علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد در رکی و آنچه بشرکت جگر بود دلو در جانب یمین مایل و آنچه بشرکت سپرز
بود در جانب یسار مایل بود و آنچه بشرکت گرده بود دلو بقفا مایل باشد و آنچه بشرکت مراق بود دلو بر یافوخ
باشد بواسطه محاذات این اعضا بدانچه در علاج اینها مذکور خواهد شد **و اما صداعی** که از کرم معده بود و غیره
بجهت برآمدن بخار اینها بدماغ **علامت آن** ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت سیری و بدی پریشانی
خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف نبض و کمی و بدی بوی براز **علاج آن** تدبیر کرم بود بدانچه در محلش
مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخارات و چیزی جامع در این باب اطریفل کشنیزی بود پوسته مزید آن
و کشنیز خشک و دارچینی و سفوف قند و کشنیز خشک در طعام ریخته خوردن و تخم هلیله و در سنه
تریاک با مویز سیاه و ناردان کوفته بناشتا خوردن و حافظ الصحه هم در این باب عظیم مفید بود **و اما صداعی**
که از کرم دماغ خیزد در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برنجاند و بخارات نیز از آن حادث
شود **علامت آن** آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت کردن چیزی در مقدم دماغ و بودن
خارش و گرانی در الموضع و زیاده شدن دلو در حرکات و در جوع **علاج آن** استفراغ بلغم بود که ماده کرم است
بعده تنقیه دماغ بسعوطات و قطورات مثل زنجبیل فقط و فلفل و عصیر برگ شفتالو و طبیخ ترمس و
سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر سخت بود آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دواها را الجمله که ذکر
کردیم بکار دارند بهتر بود بواسطه آنکه کرم از بوی کشنیز سست شود و از داروها نیکوتر اندر کشتن و تدبیر

گرمی فزاینده و خشکی فزاینده مناسب بود و استعمال مخدرات از داخل و خارج نافع آید **اما بیضه و خوده** این هر دو قسم
یک نوع صداع یا لوازم بود که بعد از امراض افتد سبب آن اکثر ضعف دماغ بود **علامتش** آنست که تمامی
سر را در دو گرفته باشد و بدین جهت بکلاه خود موسوم باشد و بادنی سببی از حرکات و غیرها زیاده گردد و از
روشنایی و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهایی و به پشت باز افتادن را دوست دارد و آنجا که ماده در پردهای
دماغ بود دلو بچشمها فرود آید و آنجا که ماده در پرده بیرونی محل جمجمه بود احساس آن در خارج توان کردن و ملمس کردن
دلو را زیاده کند **علاج** نیز آب کاریست اول تمام سر را بعد از آن تراشیدن به نیز آب نیم نرم حار ردی و
بعد از آن بنفط و موم چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاجی بجیبه طلا کردن گرم گرم بر تمام سر و
گرم نگاه داشتن عظیم نافع بود و تنقیه و تلیین و غذا و شربت و تنقل و تدهین که در صداع بلغمی گفته شد جمله اینجا
نافع آید و نکمید نمک و زیره بغایت مفید بود و شراب شیرین بعد طعام مناسب بود و آب سرد و هر چه سرد بود
عظیم مضر باشد و نقل بهوای گرم مفید بود و تقویت دماغ بقلیه بوتی مذکور و اشباه آن و تقویت معده بمقویات
واجب بود و مداومت حافظ الصحه و حب الشفا مرتبه بکذر عظیم مفید اید و گفته اند که حنا بر سر بستن شبها نافع آید بغایت
تخصیص بعد از مالیدن بحجر مصری و نطرون **و اما شقیقه** که آن دلو نیم سر بود سبب آن همانست که در بیضه
گفته شد لیکن اینجا ضعف در یکجانب بود و ماده این اکثر در عضلات صداع و پیشانی بود و از ماده و باد
غلیظ و خلط گرم افتد **علامت** همین است که دلو در یکطرف سر بود و گاه باشد که بنوبت آید و دلو آن بمرتبه
رسد که بلمس نتوان کردن **علاج آن** نیز علاج خوذه بود بتخصیص آنجا که کهنه گشته باشد و در اوایل که از ماده گرم افتاده
باشد یا علامت غلبه خون ظاهر بود و رگ پیشانی و رگ بینی و رگ گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن بمبالغه
و رادعهای محلل بکار داشتن چون آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته تنها یا با سرکه که در روغن گل خلط
کرده و نیز آب جامع النفع بود در این باب قبل آمدن نوبت آن استفراغ بس مفید بود و بعد از آن تقویت
دماغ و اگر منقطع نشود مسهل باید بستن تا علت انتشار بدید آید بیاید و گوشنید موم روغن در ارکی مالیدن چندانکه
التهاب کند موضع دلو و همچنین عز دلیات و اشباه آن از منضجات نافع بود و بعد از تفریح تدهین بمعطیات واجب
بود **و باید دانستن** که تدبیری که عام بود و نفع آن جمله صداعها را بود پاشوبه محللات حاذب بطبیخ بابونه
و اکلیل الملک و پودنه و خطمی و نطرون و نخاله و برگ بید و مالیدن بنیز آب نرم بر سر و کفهای پا و دست
و بستن اطراف محکم و بعد از آن گشادن و در آب گرم نهادن و محجمه بنار بر ساقها نهادن و خواب کردن
و طعام خفیف و کم خوردن و آب بجلاب آمیخته بالمناسبه خوردن کم کم و نیم سرد بلکه ترک آب و اقتصار

برگلاب و نارسیں و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب و شبت آب یا هندوانه و خربزه شیرین
بتخصیص با کشنیز و بوسیدن چند بیدستر و تلیین طبیعت بملینات و شیافات و حقنه معتدله و طلا
کردن چیزهای مقوی بر سر خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر آنجا که با صداع نزلها باشد و آنجا
روغن دور باید داشتن بلکه هرچه تری فزاید و تکمید بس نیکو بود و ترک ترش در اکثر صداعها اولی
بود و بعضی مردمان باشند که چون اندک طعام صفراوی خوردندی یا فعل گرمی فراکردندی فی الساعة
ایشان را صداع پیدا شد و چون اندک ترش خوردندی فی الحال تسکین می یافت و حذر از بویهای گرم و عطر
چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از افاویه و اگر صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخار
انگیز و شرط اذان و رگ پیشانی زدن نافع بود در جمله و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات کردن و دوشها
بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند با وجود صعوبت صداع دیدم شخصی را که صداع صعب داشت
و مزمن و دلو در میان سر زد و یکی با نوع بیشتر بود و بی اطبا علاجها کردند مفید نبود حکیم هندی را
فرمود مستقدعا اگر فتند دلو الدود شکم شرا چندین سوراخ کردند و بر میان سر تراشیده او بستند
چون پنج علاج بستند صحت یافت و شخصی را دیدم که بسیار صداع شدی و اگر یکروز بتدابیر نیک
شدی باز عود کردی چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و زرده تخم مرغ را بر روی کرمه
حمام ریز خام و سوراخ گوش بران نهاده خواب کند و چندان بدارد که گوش آنرا تمام جذب
کند و بعد از آن بر جانب دیگر خسبد و زرده دیگر بگوش دیگر جذب کند همچنین کرد و صحت یافت
و در شقیقه نیز از جانب دلو تجربه کردیم نافع بود شخصی را دیدم که دلو الراس عظیم داشت و در هر
چند وقت بدید آمدی و مدتها نگاه داشتی و او را بی مضطرب ساختی او را هیچ نطول و طلا و
غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود دو فتیله بزرگ ساختند و بر هر دو شقیقه او نهادند و عصابه بر
محکم گردانیدند و بر پس سر او بستند بغایت سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه بدید آمدی
همین نوع کردندی بهتر شدی و چند جای دیگر بتجربه پیوست و بسیار باشد صداع مزمن که دود
هیچ علاج او را دفع نکند الا که داغ باید کردن میان سر او را و صد عهار اسهل است که از مضرت درد چشم را
حفظ کند شخصی صداع مزمن داشت و هیچ علاج بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود صبر با سرکه حل کرده طلا
کرد و فتیلها بدان آلوده در گوش نهاد و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرد و صحت یافت و بسیار جاها
آزموده ایم مفید بود و بسیار کسی را دیدم که کثیر الصداع بعد بمداومت مزید العمر و کثیر حافظ القوة و حسن الشفا

وجوز بوا و بلادر و زنجبیل تقویت مزاج نمودند و این علت دست از ایشان باز داشت و اگرچه گاه گاه شدی زود
دفع شد و چند صداع کهنه صعب را بمداومت رس بر بالای طعامهای نرم و غلیظ گرم علاج کردم والله اعلم
و هرگاه صداع صعب را بمداومت افتادی و سبب مراعات کردی و خفتی یافتی لیکن تا خواب نیکو شب
نکردی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن مفید بودی از جمیع علتها و آنرا بر جبان تجربه شده
از خوردن ترسی در طرف شب و آب بسیار بر آن یا آب بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر
بودی و یکنوبت صعوبت دلو که حلقوم نیز فرود آمدی انگشت اندر پیش حلق کردن او فرو بردم و بر
قصبه فرو فشاردم نافع بود و تکرار کردم در ساعت برطرف شد و بعد از آن بهمین نوع علاج میکردم
و این بس عجیب است و غریب می نماید و چندین نوبت مرا این صداع مزمن واقع شد و بمالیدن
رگهای گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس که پیش باشد و ترک ترشی و شیرینی صحت یافتم
اینست فی الجمله بیان اصناف صداعها و علامت و سبب و علاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم گرمی که از خلط گرم و تیز اندر
غشا و دماغ افتد از آن برسام گویند و گاه بود که ورم اگر در جرم دماغ افتد از آن هم برسام گویند و یکنوع از آن موسوم بود و شفا
و چون لازم این نوع ورم غشای بود و هذیان گفتن از آن باسم قرانیطس که در لغت یونانیان عبارت است از هذیان گفتن
موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شئ است باسم لازم وی و این استعمالات بسیار شایع است و چون برسام
در لغت فرس اماس را گویند اطبا گاهی بدین اعتبار بر جمله اورامی که در دماغ می افتد اطلاق کنند و ماده قرانیطس صفراوی
بود حاد یا محرق و یا خونی با صفرا آمیخته و تیز و رقیق شده و این مرض از مقدماتی چند است که جملة آنها خبر دهنده
بوقوع آن مثل تبهای گرم تیز با خشکی طبع و فراموشکاری امور قریب العهد و اندوهگینی بی سبب و سرخی زبان
و دردی و چشم و امتلای رگهای گردن و چشم و رمیدن چشم از روشنایی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی
و بی خوابی و دیدن خوابهای شوریده و رقیق بول و عدم رعاف بعد از اینها و این علت گاهی بسبب ورم غشایی که
بر حجاب ملتصق است بوسیله عروقی چند که از درزهای استخوان سر بدرون آمده و آماس گرفته و گاهی بسبب
ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه و گاهی بسبب
ورم معده یا ورم رحم یا ورم مثانه افتد بوسیله مشارکت در اعصاب و این ورم گاهی بود که در غشای رقیق
افتد و گاه بود که در غشای غلیظ افتد و گاه باشد که در جرم دماغ افتد و گاهی از رگهای که از درزها باشد بدرون آمده
و گاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال و گاهی در غشاء جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشای جزو میانین
افتد و گاهی در غشاء جزو آخر افتد و گاهی آنست که در تمامی غشاها افتد و بدترین جمله ورم در غشاء دو جزو افتد و گاهی عام بود
بجهت عموم مضرت آن بجمیع احوال و افعال نفسانی و آنچه از غشاء بجرم دماغ سرایت کند هم بغایت بد بود و بیشتر

قلوس

از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد نجات بدید آید و آنچه انتقال بود از برسام بسرسام سخت بد بود و اکثر کسانی که برسام
هلاک شوند یافت برسام و سرسام باهم شده اند و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زایل گردد و
گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و از این علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس بلیثرغس مبدل گردد و
بران بواسطه ضعف از این مرض کمتر خلاص شوند و بحران کامل این مرض بعرق غلبه یا رعاف بود و یک نوع مرض
است که خداوند آن بی ظهور تب و علامات اماس دماغ سخت متحرک و بیقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار بر جهد
و منقبض و دلتنگ بود و تشنگی بر وی غالب و نفس او تنگ شود و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و برانداز و زردی زبان
او بسیار شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن گیرد و قوت او یکبار باطل شود و در حال بمیرد و
بعضی روز نخست بمیرند و بعضی روز چهارم گروهی از اطبا آنرا از قرانیطس داشته اند با وجود که بنودن تب دلیل
بنودن ورم باشد و شیخ گفته است که این علت همانا قسمی است یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضای ورم زدن
بسبب مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز دهند و مراد این هر دو سخن بعید می نماید جهت آنکه این مرض بی آنکه
عقب آن امراض افتد هم می باشد و بزعم من چنانست که ماده سمی در جرم دماغ یا در غشاء یا در دل و دماغ هر دو جا
حادث میشود و از احتباس خونی یا استحاله خلط و یا امر خارجی موجب تسمم و سرایت آن روح نفسانی و حیوانی را فاسد ساخته
و هلاک میکند چنانچه اندر وبا از غلبه و وقوع این مرض شاهد آنست **اما علامات** مطلق قرانیطس لازم است
بی محابا کی ظلمه و اشتداد آن در پیشین گاهها و صداع صعب لازم و گرانی سر و گاهی پنهانه گفتن و گاهی خاموش
بودن و ورم زدن عظیم و بی انتظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بعد از آن بیدار شدن مضطرب و بیکسلانی
آواز دادن باشد و آواز شش گاهی منقطع شود و باشد که زبانش اماس گیرد و گزیدن زبان در وقت بول و سیاهی
لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و آنجا که بول مائی بود امید برء نباشد و چشمهای صاحب این مرض
در اوایل خشک بود و در اواخر از یک چشم دمعه بدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشاء منشاری
بود و گاه باشد که مرتعش گردد و آنجا ما اختلاط عقل بود باشد که از تشنج متشنج گردد اما آنجا که ورم اندر غشاء جزو
مقدم باشد فساد در تخیل او بیشتر بود و زیراز جامه و گاه از دیوار بر میکند و دست پیش چشم می آرد و بطریق
کسی که مگس براند یا مگس گیرد و آنجا که ورم اندر جزو میانین باشد اندیشهای او تباه گردد و هذیان بسیار و
سخن بیهوده گوید و آنجا که ورم اندر جزو مؤخر بود هرچه بگوید و بخواهد فراموش کند چنانچه اگر آب خواهد فراموش
کند و آنجا که اماس در غشاء بیرونی و عروق بود که در درزهای سر در آمده اند صداعی بود که گویی همه درزهای سر میگشاید
و آنجا که ماده اماس خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد و فعلهای او با خنده بود و قطرات رعاف گاهی
ظاهر شود و دموی باشد و حمرت غلبه در رخساره و چشم او ظاهر شود و اگر صفرا باشد زردی در بشره او غالب بود
و کلمات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر کم بود و اگر خلط سوخته بود توحش و ملامت و خوفها
بر وی غالب بود و خواب او مشوش و خیالات او فاسد باشد و آنچه بمشارکت اندامی دیگر افتد یکبار ناگاه بدید آید

و علامات بیماری آن اندام قبل از آن شاهد آن باشد و آنجا که اماس غشا با اماس جرم دماغ مودی شود علامات آنست
که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاده خسبد و گاه گاهی سیاهی چشم او ناپیدا باشد و سر پهلوهای او مطلق جهد بود
و شکم او منقبض شود و اختلاج در اندامها بدید آید و آنجا که لیثرغس بار گردد علامت آن آنست که نبض بطی او نرم
شود و سیلان لعاب بدید آید و چشمها بغور اندر او فتد و فراز گردد و علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود
کم خلاصی یابد و آنجا که تشنج و فی رگبازی بدید آید در ساعت هلاک گردد و آنجا که عرق مقعد منقطع گردد و یا در اسافل
ورمی و یا وجعی در پایها بدید آید و یا علیل هذیان خود را در می یابد و تقریر میکند عظیم امیدوار بود **علاج** آنجا که قرانیطس
بی مشارکت عضوی باشد تدبیر صفراوی لازمه محرقه و غیره و صداع حار مطلقا چنانچه مذکور شد سعی باید کردن
با مبالغه و در جذب ماده باسافل و اگر تیزاب فاروقی بر رگهای پای و دست مریض مالند چنانچه پوست قوی
از آن برداید و بر سر او تیزاب نیم نرم مکرر بمالند و مهلت دهند و تدهین کنند بر روغنهای کل معتدل بعد
از آنکه روادع و طعبات و آب گشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده را فی الجمله خنک ساخته و یا
باسافل مایل گردانیده بجفت و غیره و حقنت با ستفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود و مسکن وی با خورش هوا
روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید دادن و سکنجبین ساده و امثال آن اقتصار باید
کردن و بعد دو روز کشکاب رقیق و بعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ دادن مگر آنجا که از ناخوردن
دانند که ضعیف میشود و بر طبیعت مریض گران می آید آنهنگام غذای خنک از کشکاب و غیره بیشتر
از سه روز نتوان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیف تر و خفت غذا بیشتر باید داد و آب سیر دلا
از صاحب این مرض دور باید داشتن و آنجا که بخوابی غلبه باشد شیره خشخاش با کوکنار در کشکاب اضافه باید کردن
و باقی تدابیر خواب آوردن مرعی داشتن و آنجا که بول کردن فراموش کند مثانه او را بر روغن شبت نیم گرم چرب باید
کردن و انگشت بر نهادن یا بول جدا گردد و آنجا که ماده صفرا و یا خلط محرق بود در تسکین و خنک ساختن ماده
او لا تقصیر نباید کردن و بعده بملینات خنک استفراغ باید نمودن و حقنه که آلو و سپستان و عناب و نیلوفر
شاهتره و مویز و [illegible] خطمی و ترنجبین و خشت و بزر خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه بادام
ساخته باشند بکار داشتن و شیافی که از ترنجبین و بنفشه و خطمی و بادام مقشر شیرین و شکر و انجیر و [illegible] ساخته
و موم روغن و قیروطی و زهره گاو ساخته باشند و گاه گاهی بر شکم فرود آوردن و باقی تدابیر و طریقی که اینجا
شد مرعی داشتن و آنجا که ماده خون صفراوی بود و سن مقتضی فصد باشد فصد قیفال استوفی باید کردن و الا
حجامت ساقین و میان دو شانه کردن و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد از آن
تلیین و نمودن بمذکورات و در خنک ساختن ماده اعتدال مرعی داشتن و باقی تدابیر که بحران اینجا
باشد بدستور بجای آوردن و آنجا که اضطراب و داد عظیم بود تیزاب کاری و غیره تسکین یکبره چاره

بود دیگر آنکه مجزری قوی بود که زانند انعضار که از آن ولو بتخیر سازند انگاه مجال یابند و با اهتمام بتحلیل مشغول شوند و انجا که مرض لشرکت اندامی دیگر باشد و علاج مشترک نباید کردن و در جمله باید آنچه بر سر مینهند و می مالند جهت ورم تخت بادعهای محض نگاهدارند تا آنچه از نگارات متوجه بود باز ایستد و علت منقطع شود و بعد از آن لمحق قوابض زیاده کنند تا عضو قوت یابد و بعد از آن مبردات بی قابض نگاهدارند و قلیلی از خشخاش اضافه کنند جهت خواب اگر ضرورت بود و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن فی الحال و بعد از آن محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و تیزاب خارج از این تدابیر است نهر وقت توان نگاهداشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت او بس بود **شفاقلوس** در فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن احتباس خون عفن باشد در مغز سر **علامت آن** تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر گشاده خواهد شدن و چشمها سرخ باشد و پروای خواستن و خفتن بیمار بی نظام و بی قاعده بود بر خلاف عادت بیشتر بقفا باز خسبد و باشد از سبب مشارکت غشا کذار تولد کند و باشد بسبب مشارکت معده فی و غثیان رنجه دارد و اکثر این مرض در سیم بکشد و آنچه بگذرد امید خلاص باشد **علاج آن** همچون قرانیطس خونی است لیکن اینجا در فصد مبالغه باید کردن و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات از روزهای متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر اعراض دلالت کنند رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زدن و اگر بزیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستوری که در سرسام فهم شد مرعی داشتن **جمره و قوبای دماغ** این هر دو هم مرض هم در جوهر دماغ افتند لیکن آنچه ماده و دم آن صفرا صحیح بود آن را حمره گویند و آنچه ماده آن صفرایی محترقه باشد آن را قوبا گویند و کودکان را این علت بسیار افتند **علامت** این تب سخت تیز بود و صداع قوی و از اندرون سر شورش بسیار در یابد و پوست روی اکثر اوقات سرد شود جهت غلبه میل حرارت باندرون و باز بیکبار گرم و سرخ گردد و رنگ چشم و روی زرد باشد و دهان و زبان خشک بود و سبات اینجا کمتر از فلغمونی و لیکن سایر اعراض صعبتر باشد و یا فوق فرو نشیند و چشمها غور کنند و نبض صغیر گردد و هیچ نمناکی در بدن نباشد اکثر این مرض در روز سیم هلاک کند و اگر از آن بگذرد خلاص شود **علاج آن** علاج سرسام صفراوی بود و با زیادتی در ترطیب و سبستن اطراف و حدت اینها پیوسته باید کردن و کودکان را اسپیده و آبه با روغن گل آمیخته و سرد کرده بر سر طلی کردن و چون گرم شود دیگر ساختن و نهادن متصل و همچنین طلا آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب برگ کوکنار و آب کدوی تازه با روغن گل آمیخته و سرد کرده عظیم مفید بود والله اعلم **صبارا** این دیوانگی صعب است که با قرانیطس افتد پس بحقیقت مرض بود مرکب از مانیا و قرانیطس چنانکه قرانیطس مرکب است از مالیخولیا و ورم و تب و ماده این صفرای سوخته بود و گاه باشد که اول جنون پدید آید آنگاه ورم حادث شود متعاقب آن **علامت آن** آنست که هرچه شنود جواب مناسب آن ندهد و فراموشکار باشد و حرارت تب غلبه باشد و چشمها

سرخ بود و بگرانی بگشاید و بهر طرف مضطرب نگرد و بعضی را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک و ناو بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز آیند و هیچ نگویند و نکنند و باشد که خاموش باشد و نور بر از جامه و گاه از دیوار کندن گیرند و هیچوانی و اشنفک و غیره که در قرانیطس گفته شد جمله اینجا باشد مع الزیاده **علاج آن** بعینه علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و جذب ماده باستفراغ باسافل و اطراف و گاهی حاجت افتد بانکه مریض به نفس تا اضطراب و وحشت بدن نرسد و دست بعلاج او توان کردن **لیثرغس** این ورمی بود بلغمی که اغلب اینه رحمان روح دماغ که آن عروق و شرائین است که بدماغ و حجب آن در آمده افتد هیچ در جرم غشا دماغ نیفتد بواسطه لزوجت خلط و عدم صلابت حجب و لیکن از مجاورت این ورم دماغ روح را مضرت رسد و ممکن بود که ماده بلغم لزج را حجاب دماغ نشرب کند و متورم شوند و یا از نقص بلغم حدتی پیدا کند و در آنها نفوذ کند و این کم افتد و ما جمع لیثرغس بر جمله این مذکورات اطلاق کنند بعضی آنچه ماده و ورم آن سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند و آنچه ماده آن خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود در این اقسام و با استعمال عام جمله را سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیه این مرض بدین اسم بواسطه لازم بودن نسیان است مراین ورم را همچنانکه در تسمیه قرانیطس معلوم شد **علامت** آن تب نرم و لازم بود و صداع خفیف و غنودن و نفس بدراز زدن و گرانی خواب و فراموشکاری و سپیدی زبان و کسلان در حرکات حتی در چشم گشادن و دهن برهم نهادن و گفتن ضروریات و در جامه خواب بنشیب فرو رفتن و عظم نبض با تفاوت و با موجی بودن یا بطی و آن شبیه بودن بول ببول خرو گاه باشد که بول یا تو کرده و دم زدن ضعیف و بدی شود و اگر خلط سودا باشد یا ماده آن آمیخته بود و صداع سخت با هذیان و ضجرت باشد و چشمها باز کرده دارد و همچون کسی که در چیزی سخت متحیر بود و تقدم اختلاج اطراف سر مالی و گرانی و کسالت و غفلت و غلبه خاموشکاری و در خواب دیدن بارانهای غلبه بعد از تدبیر مرطب و خوردن چیزهای بخارانگیز و غلبه مستی و تخمه منذر این علت بود **علاج** علاج صداع بلغمی است با رعایت اعتدال در گرمیها جهت تب و غلبه اهتمام بنضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن و مناسب تر بود که اول بر سر طلیهای رادع معتدل نهند از سرکه و گلاب و بروغن گل آمیخته بتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه در صداع سرد گفته شد و اگر در اواخر جرم تیز آب با روغن اضافه کنند با آنکه صبر نفع عظیم دهد و حقنه تیز در اول از بنفشه و اصل السوس و مویز و انجیر و بیخ بادیان و حلبه و تخم کاجیره و شکر سازند و بعد از آن اصل الاذخر و بسفایج اضافه کنند و در اواخر گرمتر سازند با صیل کرفس و اصل کبر و اسطوخودوس و قودنه نهری و انیسون و نمک هندی و اشباه اینها و اگر او را تقویت کنند به تخم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها بیکی یا دو از اینها اول بود و استفراغ بحب ایارج و هیچه و اشباه اینها مناسب بود و در جذب ماده بدستور مذکور

سعوطها سعی باید نمودن و تیزاب کاری و بعد از آن تدهین بقیر و طلی نفط و بدهن الراحة عظیم نافع باشد و عطسه دادن اکثر مفید آید و بیمار را نباید گذاشتن که بی ضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غلبه کند او را باید آگاه نیدن و قطعاً نگذاشتن که غافل شود و بتعلیل آوازها و کشیدن موی صدغ او خواندن و جنبانیدن و تیزاب تیز بر کفهای دست و پای او مالیدن والله اعلم **اسبات سهری و سهر سباتی** بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری و هر یک از این دو اسم نوعی از انواع سرسام عام که آن را با اسم لازم و عارض باز خوانده اند همچو قرانیطس و غیره و هر یک از این دو باشد از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا ترکیبی اختلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه دانسته شد و چون صفرا بغایت بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد و آنگاه که با هذیان اندک غنودن بود و هیچ خواب نباشد فی الحال از غنودن باز آید با اضطراب و ناله و ضجرت و میل حرکت و این را سهر سباتی گویند و چون ماده بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر بود و آنجا با نسیان غنودن بسیار باشد و اگر بیدار کنند بیدار باشد مشغول غافلانه و دیگر چشم فراز کنند هنوز تمام باز کشاده بکسالت و باشد که چشم او در غنودن نیمگشاده بود دائماً و این را سبات سهری گویند و احیاناً این هر دو نوع با همدیگر افتد بطریق نوبت چنانچه گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود و گاهی صفرا طغیان کند و افعال سهر سباتی ظاهرتر گردد و از این مرض مطلقاً باز گرفتن بول و براز صحت بد باشد و سرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق نا شدن و آب خوردن از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری جهت غلبه نگاه بلغم روبها منبهج و رنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبه و دلود بیهوشی بر جهد و بر خود بود کند بی اختیار و نبض صاحب سبات و سهر از نبض صاحب سبات و سهر از نبض صاحب لیثرغس قویتر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیفتر باشد **علاج** این مرض مطلقاً مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه باشد که یک قاشق تیزاب مدبر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید **حمق** که آن را رعونت گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بر وجه صلاح نتواند کردن بطریقی که قبل از آن او را میسر بود و سبب این سوء المزاجی بارد بود که در بطن اوسط مستولی گردد و یا سوء المزاج بود سرد و خشک که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد ساخته و قوت او را ضعیف کند و حمق اصلی زایل نشود **علاج** تعدیل مزاج دماغ بود در ساذج و در مادی به تنقیه دماغ و بدن بود به تعدیل مزاج دماغ بود در ساذج و در مادی به تنقیه دماغ و بدن بود به تعدیل مزاج بدن و تلطیف غذا و تقویت محل بشمومات و ادهان مقوی و طلیها و ضمادها و نطولها و شمومها و غیرها و در جمله مداومت طلا که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلا دهن الراحة نافع بود و مداومت خوردن بلادر

وحلوای آن و اطریفلات بس مفید آید و خوردن غذاها که در آن دارچینی و مصطکی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل و قرنفل و قرص عود و عنبر و مغز فستق و نارجیل با شکر و معدلات نافع باشد و سعوط زنجبیل در بینی دمیدن و یا در روغن بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرهای دقیق بقوانین حکمی درست و گفت و شنود با مردم معقول در معاملات نیکو بود **نسیان** این نقصان قوت ذکر و صور معانی بود و سبب این و علاج این در اغلب احوال همچون سبب و علاج حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبه رطوبت باشد از ماده و غیره در جزو مؤخر دماغ و آن هنگام علاج آن صنفی بود از لیثرغس و فرق میان ساذج و مادی نسیان و همچنین از حمق بعلامات امزجه و تدابیر سابقه و غیره آسان بود والله اعلم **مالیخولیا** این تغییر گمانها و فکرها باشد از مجری طبیعی بیدی و خوف بی موقع جهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود و بدان سبب روح نفسانی که جوهر مستفاد نورانیست از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خفو متنفر و گریزان و مستوحش و ترسان باشد چنانکه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود یا مادی و ماده آن یا در نفس دماغ باشد یا در تمام بدن و یا بشرکت عضوی از اعضا و اما آنچه در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غلبه یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز از افراخوله و آن بکیفیت دماغ در رود چرا که در بطون و لبست مکدر و مشوش داند و سبب حدوث سودای غیر طبیعی در دماغ باشد که از حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت بلغم و یا خونی در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل شود بسودا بتکاثف و غیره بی احتراق غلبه زیرا که آنچه خلط از تنگ محترق باشد از او مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد چنانچه بعد از این معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بدترین اصناف مالیخولیا این بود بجهت استحکام ماده در عضوی رئیس و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد و آنچه ماده آن اندر تمام بدن باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا بتدابیر سوداانگیز و یا حبس استفراغات سوداوی معتاد و سودای غلبه در بدن حاصل شود و بخارات غلبه از آن بدماغ متصاعد گردد و در روح نفسانی از امشوش و مکدر دارد و این اسلم اصناف بود خصوصاً که از دردی خون و کثیف آن افتاده باشد و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا و بخار معاکه در مراق و عضلات شکم است متراکم گردد و با فاسد آن بواسطه حرارت و بخاری مظلم بدماغ میرسد **مالیخولیای مراقی** و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و نفخه مراقیه نامند جهت غلبه نفخ در این صنف و اما سوء المزاج ساذج یا اندر دماغ بود فقط یا اندر تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان بود که آنچه از غذا رسد بطبع سودا آلود و مزاج روح روشن از ظلمت و کدورت مستحیل سازد و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در اول پدید آید و بواسطه اتصال که روح حیوانی را با روح نفسانی نیست بوسیله آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که بسبب

دیگر باشد از اسباب سردی و خشکی فرا لیکن هیچ سبب درین مرض بی مشارکت دل نباشد و آنچه در تمام بدن
بعموم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج مشارکت دل افتد یا بمشارکت آن و بدانکه سبب قوی در مالیخولیا
غم مفرط و یا خوف مفرط بود جهت بودن این عرض موجب تبدیل عظیم در احوال دل و دماغ و روحها و بسیار
باشد که ورم معده و رحم یا ساریقا و سپرز و باب الشبکه و مراق وغیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس
و احتراق اخلاط و صعود بخار بد از آنها و برفع آنها و نفع شوند و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون
بواسیر سبب شوند و بگشادن آنها نیز مرتفع شود و مردم رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ ایشان
تر بود بتخصیص مردم الشعر و امان که سبک زبان و خشک اندام و چشمهای ایشان متحرک بود و سیاه
بوستر پلکها بر هم میزنند و باریک بهم میخشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود و برنگ سخت
سرخ و گندم گون بسبزی مایل باشند و سینه و کفهای فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای گشاده مستعد
این مرض باشند و همچنین آنانکه فکرهای بسیار رقیق نکنند گرسنگی و تشنگی کشند چیزهای خشک فراخورند
و مردان را بیشتر از زنان افتد و کیار را بیشتر از بلها افتد و کهلان را و پیران را بیشتر از جوانان افتد و در
فصل خریف و صیف بیشتر افتد جمله جهت مناسبت طبیعت و در بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر
بحرکت آید و باشد که همچنان با دوار و شد بد بدمی آید و این مرض را با مراضی که در اسافل افتد چون بواسیر
و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی بصرع نیز منتقل گردد و دیدم که بفالج و جذام نیز
منتقل شد و علامت ابتدا و حدوث آن آنست که بعد وقوع استعدادات مذکوره یا سببی دیگر
از آنچه فی الجمله مبین شد سهری زیاده می باشد و ملالها بتقریب و بی وقت الکن غلبه و غضبهای بی موقع
و قبض شکم فزون از عادات و ادرار و ترسیدن بی محل و هراسیدن از چیزهای اندک و سخت از
تاریکی نفرت کردن و متنفر بودن و بسیار بفکر فرو رفتن و براه افتادن چشم و غلبه نیک آگاه شدن
از حکایتی که گویند تا او درین حین و سوختن دماغ و خشکی بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن
از خوردن تریها و خنکیهای سرد کرده و ترشیها و از آمدن شکم و به تنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی
هوا و در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و شورش
فم معده و بودن قی ترش طعم و ترشی دهن و گرمی میان سر و گاهی بخارات بسر و روی برآمدن چنانچه
پندارد که از خود خواهد رفتن و گاهی در خواب رفتن لب و زبان و انگشتان بی تقریبی ظاهر و چیزهای
تیره و سیاه بیند و آنچه همچو دود و خطوط و بخار شود و زیادتی در پیش چشم گاهی نمودن چنانکه نیز احساس
چیز دیگر نتواند کرد و کاری بکاری در سر و دست او و حرکت کردن سینه بحرکت مورچه و غلبه خیالی یافتن

یکی دو

گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیاری میل حرکات مضحک و از دادن تنها
و بودن در گورستانها و کوهستانها و غلبه خوف از مرگ و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت
و اشباه آن و علامت و استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای لاطائل
کند و خفه و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشه‌های بد و قصدها کند بی جهت و گریان و ترش روی و غمگین
باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند و زود از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها در آن بماند
و دایم برخفه گمان رود و مردن بر و شبق بر و غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد و اختلاج اعضا
و آواز گوش و سرگرانی و طنین و دوی گویند او را بخم داله و دوار و جشای حامض بسیار می باشد و
چیزهای سیاه پیش چشم او میدود و همچو مگس و از امور نهی سخت گریزان باشد و بر دو خلاف گیرد و استعمال
در اموری که صبر میطلبد و صبر گاهی در محلی که تعجیل میخواهد میکند و دایم در آرزوی آنچه مقدور او نیست می باشد
و گاهی بخارات بد و خیالات برمی آید که چشمهای او خیره میشود و نیک الضعف مردم را می بیند و گاهی یک شخص را
دو سر میبیند و گاهی نمی بیند و هر لحظه هر چه میخواهد فراموش میکند بعد از آن دست و زبان و بعضی اعضای
روی وغیره در خواب رود و چشم او بگشاید و هر لحظه دیگر را نیز آن بهتر شود و اگر ترس از چیزهای بی هیچ
وجهی بداله بر و غالب شود و چون افتادن آسمان و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای
هولناک جرأتهای بی موقع کند و گاهی حیوانات با مردم در نظر او متمثل شوند تا بعضی با ایشان
حکایت و غضب و جدل کند و باز ترسد و گاهی خوشحال بود و سخنان بی ترتیب گوید و تدبیر صواب کند و
اکثر آنست که ما حول بهر کاری که قبل از آن مشغول بود و بعد از مرض همان بر قصور او غالب باشد و از آن
گوید و باشد که خود را از آن تصور کند چنانچه مرغ فروش گاهی خود را مرغ تصور کند و حرکات مرغ تقلید
نماید و کوزه گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر کند و اشباه اینها و آنها را که اندک تمیزی میباشد
از سودای خود گاهی واقف میشوند بهر که گمان طبابت برند او علاج پرسند بزاری و چون مقرر کنند نکنند و گاه
باشد که سخنان پنهان و اخبار نهان و احوال آینده گویند بی آنکه از مردم کسی گوید یا داند و بگویند اثر آن
در راست آید و درین علامت مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا نیافته
و هیچ اثر از او ظاهر نمی یابند و عمری طویل با آن میگذرانند و سوء المزاج متفق بجهت این حال هم را نامیده اند و در
اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد و اما آنجا که ماده خون بود و غم در سر کمتر باشد و امور مضحک خواهد کند
و رنگ او سخت تیره نباشد و سرخی زند و آنجا که صفرا و تیزی با آن باشد تشنگی و تندی و زردی روی و تلخی
دهان اکثر اوقات بدان شاهد بود و آنجا که ماده بلغم بود کسالت و سستی و کم سخنی غالب باشد و خواب

بیشتر آید و رنگ روی سفید تیره و بکبودی مایل بود و آنجا که سودای محض بود خوف و فکر و خمول و اشباه آن بر وغالب
بود و رنگ او گرفته باشد و آنچه بشرکت تمام بدن افتاده باشد بسبب حدوث سودای عام از ابتدا بر
مرض جگر یا سپرز عادت آمدن خون بواسیر وغیره و یا جمود اخلاط از برد خارجی و امثال آن بدان اشهاد
نماید و آنجا که بمشارکت مراق بود بلب درمی حامض و دوی و طنین و اختلاج و دوی و برآمدن کارها چنانچه بنیند او
گرسنت میشود و متمثل شدن صور و ضعف و دل و معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر
ظاهر گردد و آنچه از جهت ورمی بود علامات ورم بدان گواهی دهد و آنچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تب
بدان مشعر باشد و این کم بسلامت کند بود **علاج** آنجا که سوء المزاج ساذج باشد بتدبیر کل تبدیل مزاج بود بمبالغه
و قوام و ترطیب بخوردن غذاها و شربتها و میوه های تری افزا و موخات سرد یا معتدل و شراب ممزوج
و تنقل نمودن بهوای سرد و تر یا بگرمی مایل و بالجمله حذر کردن از هر چه خشکی افزاید و مداومت نمودن بر آنچه
تری افزاید چنانچه در ابواب سابق مبین است و اندرین علاج نه تعجیل توان کردن و نه تغافل بلکه اصلاح
دائمی متصل و تدریجی باید کردن و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن و شغلهایی که فرح آورد و مشغول گشت
و تفرج و شکار و مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صورتها مطبوع و سماع و اغانی ملایم و ترنمات تمام نیکو و بدار
اغزه و اکرام و انعام جمله دوای این مرض بود و از ایشان اشارتهای خوش آمد با خویش بسیار متأثر گردد و نفع
بلیغ یابد و همواره سر و کفهای پا را چرب داشتن بروغن بنفشه یا بادام یا نیلوفر یا بادام یا روغن کدو بسی مفید بود
و اگر دایما ورقی از زنبق تازه بر کف پا بمالند داد عظیم نافع بود و بسی مجرب است و آنجا که ماده باشد با این تدابیر
تنقیه و زود باید کردن بمطبوخات خشک و مسهلات سریع الحرکه سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب باشد
یا سودا در هم عروق تن منتشر شده باشد عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در احشام آفتی باشد و
همچنین فصد وداجین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و ترآب کاری بعد از آن تدهین هم بغایت نافع
بود و اگر آنکه طعام در معده ترش و فاسد شود قی در بعد طعام در هر سه روز یکنوبت بمقیئات سودا
نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید بود بر سر طعام و همچنین میوه شیرین در میان دو طعام صباح و
شام و جهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح نفطی تا او را از ظلمت خوف بیا نکند و تفتیح سده کند و خواب
آوردن و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه مناسب بود بمرتبه تحذیر و شربها بوقت خواب یا بر بالای طعام
اولی بود و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و جوارش و یا کبیر و حب جیبال بتخصیص آنجا که
ضعف دل و معده باشد عظیم مؤثر افتد و ملازمت حمام فاتر بی غلبه مکث و بی ضرورت جنابت وغیره بسی
مفید آید بر سیری و در مراقی باد بود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهایی که نفخ را بشکند مثل زیره
و دارچینی و مصطکی و قرنفل و زنجبیل در طعام ایشان باید افکندن و اصلاح حال جگر کردن

بلکه

بمقویات آنچنانچه در امراض جگر مبین است و همچنین تقویت دل نمودن بغایت در هر تدبیری بر مراق طلیها و ضمادهای محلل
نفخ و مانع و مانع تولید آن نهادن از آنچه در اورام سپرز مذکور شد و آنچه در سرکه خیسانیده و بدست مالیده اندک بروغن گل کردن
مفید و از معظمات است و همچنین طلی صبر وار در آب گشنیز تر و گلاب و سرکه و اگر مداومت مالیدن تیزاب نرم و تدهین بدهن
ولو نمایند و سکنجبین عنصلی قندی کم ترش و سکنجبین با شربت دیناری جمله درین قسم نافع بود و آنچه از دوشت
سپرز نافع نیز نافع بود گاهی خوردن و آنجا که تورمی در مراق باشد طلیهای مذکوره و حجامت نافع بود و به تیزاب
بتحلیل آن انفع باشد و در جمله شربتها و غذاها و میوه های سرد و تر دادن و در هوای خنک بودن بهترین معالجات
است جهت آنکه رطوبت ضد یبس است که سبب کلی آنست و نیز مانع تولید و باد و بخارات
و مستحیل بسودا نمیشود قطعا و مکس سایر بخارات و بنابرین است که مالیخولیان و مطلق اهل سودا
از چنین خوردنیها تا اندک شده دل میشوند و تسلی و تسکین می یابند و لختی با هوش می آیند و از ضد
آن بر عکس و آنجا که سبب آن ورم طحال و ورم رحم یا غیر آن یا تبی یا اشباه آن بود علاج آن حد امراض
کافی بود و آن خارج مبحث باشد و همچنین موروثی که آن خود علاج پذیر نیست از آن بر دن آید و ما خولی حقیقی را
گاهی جماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده در دماغ و رفع بعضی بخارات کدر و مشغول
گشتن طبع بمرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخته و لیکن باید که
افراط نکنند که پس غلبه آورد و بنا خواست و رغبت میل نکنند که تعب عظیم و کراهت حاصل شود و در
مرض افزاید و با غیر محبوب نکنند که بدل ما یتحلل دیر بدید آید و با مرغوب زود ماده منی حاصل گردد و زود
ضعیف شود و باید که بعد طعام و شراب ترک میوه کنند جهت آنکه بر خلو معده و بدن پس و حرو بخار غلبه
شود و بر بری معده و تری بدن این وحشتها باشد و رطوبات در بعضی مجاری بماند و ممکن که در پاها و جمع پدید
آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا اسهال افتد و موقوف بودن عضوی سفلی بهتر از ما خولی و بی تمیز
بودن است و خواب هم بعد از خوردن تریها و خنکیها و سیری بغایت مناسب آید جهت رفتن
بخارات تر بر دماغ و همچنین دلک و حرکت معتدل و پایها فرو او گنده نشستن جهت جذب ماده و در گرمابه
سر و غسل کردن و شرابهای فرو بردن اندر سایه یا در وقت نیمی روز اکثر روزها بغایت مفید بود و بر پیش
سر و سینه و کفهای دست و پای اشبها خاباب گشنیز و کاشنی سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی
بر سر نیز بندند نیکو بود و چندین کس را دیدم که بخار بسیار با ایشان بر می آمد یکی از معمور عصب و عضلهای
بغلهای ایشان را سخت میمالند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد و چندین کس را دیدم که سکینگ انگیه

کردند بعضی از اماشک کو بیند بدستور با قلاچند نوبت خوردند و این بکار از اثر ان کم شد بخاصیت لیکن نه
بر طبیعت تجربت و باید دانست که هرچه دران قبض و عفوصت و درشتی باشد درین مرض مضر
بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سودا بجفاف و خشکی مایل باشد و از دو باد ماند و هرچه تند گرم بالفعل
و سرد بالفعل باشد بغایت بد باشد جهت ضعف دماغ و دل و جگر و معده ماخولی و همچنین هرچه دران طعم غالب بود مضر باشد
و ضد اینها مفید آید و حکمای هند در علاج مطلق سودا از خوردن و هرچه دران سیاهیست منع کنند که انها باعث صیه
مرد علت شوند در سوء المزاج ثابت این مرض برو ام طبع باید کرد و کوشش در تقلیل و منع از دیاد کن باید نمود **اغذیه**
نافعه کو و آب بگوشت مرغ جوان فربه شوربا برنج بگوشت تقلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ و قلیه برنج
چرب و گوشت و پلاو چرب بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل و یا شربت سیب یا شربت
بهی یا خرما خسانیده و قیماق تازه با اینها یا شیره قند در پلاو رکنه با نان میده تازه با گوشت فربه و نارگیل
و مار شیرین گاوی و کله و پاچه و ترید لن و مغز کلا با قند و دوغ شیرین و مطبخه مرغ و کوکوی که کنند با کشنیز
و کاهو مساوی دران باشد و هریسه بگوشت گوسفند و یا مرغ و یا حلیم گشک جو بگوشت فربه و اندک
شوید و آردینه که قاق آنرا کامه و عسل و مغز بادام و مویز سرخ باشد کم ترش و صفراوی و دموی و مراقی
و از ابزارها و سبزیها و حبوبات که در بعضی از این اطعمه کنند چغندر و کشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چغندر و
کدو و خیار بادرنگ و اسفناج و کاهی اندک کرنب و عرفه و شلغم و زردک و برغست و خبازی و نیره باید
کردن **اشربه نافعه** شربت سیب و به و قراصیا و نار عذب و صندل او عرق کاشنی و عرق بید مشک و عرق
گاوزبان و عرق کاشنی و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم اسبغول با ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی
و لیمو و شراب ممزوج و افشره از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و مقدار الحکشنیز سبز کوفته و آب بمقدار کرده
و یا از آلوی پخته با اینها یا آب کامه و قند و یا از غوره و قند **حلواهای مفید** ریچال کدو و ترنج اندر شربت قند
پرورده و ریچال هندوانه و ریچال خیار و ریچال خربزه و ریچال کشته زردآلوی شیرین و حلواهای ترنجبین بادامی و
حلواهای مقشر لوزی و حلوای سفید و مغز بادام و بادام قند سرد و خرفه بریان و قند و رشته قطایف و نبات و
دوشاب سفید **میوه‌های لذیذ** خربزه شیرین انگور شیرین انجیر و سیب و امرود و بهی و نار شیرین و بخوش معتدل یا
مخلوط شیرینی و کلاب و زردآلوی شیرین و توت بی دانه شیرین و نارجیل تازه موزهای شیرین گیلاس
نمک پخته با دام فندق و پسته و ناخیار بادرنگ و هندوانه شیرین کلاب نخم **ملینات مسهلات خلط سوداویست** سنامکی
آب پنیر فلوس خیار چنبر در مطبوخ خنک شیرخشت و ترنجبین با سنامکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب چسبال حب

هر بار حب سنگ سلیمان جلد در مطبوخ افتیمون حل کرده تیزاب فاروقی با چهار برابر آب والله اعلم **عشق** نوعیست از مالیخولیا
عزبان و جوانان و بیکاران را افتد بجهت بسیاری قوت شهوت و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن
شدن آن در مجاری و صعود بخارات بد از ان بدماغ خصوصا که غلبه فکر معشوق و اندیشه وصال حدت مواد و کار
بیشتر می نماید و در احراق بیش می افزاید **علامات** آن غور و خشکی چشمها بود یا غلبه گریه و بی پروایی از مهمات
ضروریه و دنیوی و تهیج پلکهای چشم و بی خوابی و لاغر شدن تن الا جهتی ظاهر و دیر دیر نفس زدن و کشیدن
آه هر ساعت و بی اختیار روی تغریب و بی نظامی شمایل و هیات و زردی لون بشره و میل خلوت و زمزمه
و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه و مضطرب شدن از ان و بطوء انقباض نبض و کم خوردن و بی اشتها
بودن و بی تشنگی بودن و باشد که پس غلبه کند و اعراض بد و مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده
شود و اعراض جنون بدید آید **علاج** اولا وصال معشوق بود و اگر زن باشد در نکاح او در آورند تمام باصلاح آید
بتخصیص بعد از مباشرت و اگر بر خلاف این بود بجز مصاحبت و تکلم بسیار رود ... بدان او نافع بود و مرمات
غذا و غیره همان است که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت میسر نباشد تدبیر شغل ساختن او کنند از
معشوق چنانکه عجوزان و برازا برانگیزاند تا خبث معشوق نزد او میکنند و بد بکری او را راغب میسازند و یکیرا
که ممکن التزویج باشد بیارانید و بدو نمایند و میکر رانند چنانکه بدو حریص گردد و از ان خیال برون آید انگاه او را
با او تزویج کنند یا دفع ماده منی عفن واقع شود و بعده ترطیب دماغ و اصلاح بدستور کنند و بالجمله اگر میسر شود او را
بجامعت با متنوع بهر نوع بدل فرمودن و بکارهای مرغوب و لعبها و بیکار و اغانی و صحبت مردم مهیب و
دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن برودی علاج پذیر برد و اگر بدینها نشود چاره نباشد جز آنکه او را مدینه
بسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تفاوتی کند انگاه علاج بدستور مالیخولیا کنند **جنون** دیوانگی چهار
نوع بود صبارا و قطرب و مانیا و داء الکلب اما صبارا معلوم شد **قطرب** اما قطرب نوعی از مالیخولیاییست که
بود و از خلط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات صاحب آن چون حرکات قطرب باشد و آن جانوریست که
مگس و جمعی از ان پیوسته بر روی آب نشسته هر طرف در حرکت باشند و بدین جهت بدین موسوم شده
و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ جای قرار نگیرد و هر کرا بیند از و فرار کند و بهر طرف
گریزد و ندانند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و اما مانیا بلغت یونانیان جنون سبعی را گویند و صاحب
ان را چون حیوان باشد در مضرت مردم حیوانات و نگاه کردن او هم بنگاه کردن سبع ماند بدین جهت
بدین موسوم گشته و سبب این سودای صرف سوخته بود یا سودایی که از صفرای سوخته حاصل شده
و اندر دماغ جای گرده **داء الکلب** اما داء الکلب یعنی داء سگ و صاحب این چیز گاهی عف کند و گاهی علامت

نماید همچو سگ بدین جهت موسوم گشته و سبب آن سودای سوخته بود از خون اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود
و بسیاری کابوس با گرمی دماغ و سرخی قدمها و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان اگر زنان ان
مقدر باشد بجد دست مانیا و داء الکلب **علامات** اندر قطرب نعوت وحشت از خلق بسیار بود و با وجود حرکت
و بیقراری گور تنهایی و مقابر و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن بر خار و سنگ
و چوب و فرو زدن ریشها بدید آید و مندمل نشود از جهت ردائت اخلاط او و چشم و دهن و بینی او خشک
بود و در مانیا بجهت حدت و ردائت خلط اضطراب و بدخویی و کینه و بسیار گفتن با غضب و تعب و شغب
غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخویی بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی
مضحک کند **علاج** جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه و تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریضرا مقید سازند و بزنند و قی کنند
کنند تا الحتی سکین یابد و در علاج فرمان برد و اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او چوب تر بسیار زنند و سر
او را چرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع بود و گفته اند که اگر نیم درم افیون بدو بخورانند ممکن بود که در
روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند با تاکید بیشتر توان و اگر بعد از آنکه سر او را بروغن مالیده اند بتابه سر بر
سر او بزنند نیکو بود و در قطرب و غیره میان سر او را داغ کردن نافع بود **حکایت** شخصیرا دیدم که داء الکلب
تا سه داشت در اول بهار پیدا گردی و در زمستان غلبه کردی و در فارنجبال خفو آمدی ای علاجی مفرط چند
سال برین حال بود چون پیری بدو رسید دور زود تر از ان خلاص شد و دیرتر بدید می آمد و کمتر طغیان میکرد
چنان میشد **حکایت** شخصی بود که هر سالی بود که مجنون نمیشد و دیگر را همین مرض بهمین نوبت آمدی و قبل
از ظهور دمغه او داو کردی یک شب ... قبل از اتام نوبت سر او داغ نهاد آن نوبت سبک تر گذشت حضرت فرمود
... چون اثر بالا بر شود در سر مرهم دوا نهد حب ... پاک کرده مقشر بلع کنند و هر شب روغن را گرم کرده
بر تمام سر میمال و خواب کنی لیکن تا بهار همچون میکرد ... و بهار چنان نیامد و تا مدت
مکث همچنین بود **سبات** خواب طبیعی دراز و گران باشد صاحب این بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند
فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او بخواب آلوده ماند و سبب این یا افراط تحلل روح بجهت تعب و مرض
و یا الم که برای استراحت تابعی روح در بدن جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن مسالک روح دماغی
بعد از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات صدغ تا نفوذ آن بجانب جهت ادراکات ... موقوف ماند و یا رسیدن
سرمای از خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح دران موقوف ماند و یا رسیدن سرمای از خارج که عصبها را خدر کند
و گذر روح دران موقوف ماند و دماغ جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را سست ...
فشاند و گذار روح اندران دشوار شود و یا وقوع مخدری که روح را غلیظ سازد و نفوذ بجانب و ادراک مانع آید

قوت معطله بجهت اضطرار الطبیعت از تعب ادراکات و میل بدیدار و یا از استیلاء ماده سمی و یا حصول برودت
و یا رطوبت مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح و خارج همچون برودت و رطوبت خارجی خواه سازج بود و خواه مادی
و اندر مادی از برد سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر سببی از این اسباب مذکوره بتقدیم
آن سبب و یا بعلامات آن سبب چنانکه در کتاب مبین است آسان بود و فرق میان سبوت و سکوت
تخت ظاهر بدان کنند که مسکوترا بتوان آگاهانیدن و فهمانیدن امور بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد
و سبات بتدریج و مسکوترا دم زدن دشوار و خرخره بود و چهره مسبوت بسخته خواب کرده ماند و سحنه مسکوت همچو
مخنوق بحمرت و سواد مایل بود و همیات مسبوت و مغشی بدان کنند و مغشیرا نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن
بتعسر شدید متمکن گردد و سحنه او بزردی و تیرگی گراید و علامت قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاه
کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بالا میل کند بالتمام و نفس کم شود **علاج** انجا که سبب افراط تحلیل بود تدارک
و رسانیدن بدل تحلیل صداع باید کردن و او را آگاهانیدن متصل چنانکه در لیثرغس گفته شد و تقویت دماغ
نمودن و انجا که سبب صدمه و ضربه بود اولا گوشت اطراف باید ساختن انگاه آگاهانیدن و انجا که سبب سرما
و تری خارجی بود بگمادات گرم و خشک کننده اصلاح باید نمودن و انجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن
دمالی و بلغمی بود علاج بدستور که در محلش مبین است کردن و انجا که سبب رطوبت مزاج بود علاج لیثرغس مفید
بود و گفته اند که سعوط سرکه و عصاره مولو نافع بود و آگاه سازد و در باز آوردن قوت خاد زهر حیوانی
ابی است و در آگاهانیدن تیزاب بر کف دست و پای و بر سر مالیدن و رس در بینی کردن مفید آید
حکایت غلامی رومی پانزده ساله داشتیم او را هیضه شد و بعد یک روز دیگر سبات قوی افتاد و حرکت
یک قاشق تیزاب فاروقی مدبر حاد با چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانید و بر سر و کفهای پای او و دست و بر
قدری تیزاب نیز مالید و لحظه قدری بهوش آمد و قی بر وا افتاد و اسهال سودا او دو سه نوبت قی صفراوی سوخته
و بعد مجلس اسهال سودا کرد و صحت یافت **سهر** بی خوابی نا طبیعی با فراط بود که صاحب این هرچند خواهد
که بخواب رود خوابش نیاید و سبب این یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را بجانب محرک کند و از جمع در داخل و میل
بمبدا دماغ آید بواسطه گرم ساختن روح و یا یبوست خلطی مستکن در دماغ و یا متصعد بدماغ که حدت رود و اگر مترشح
سازد و بخارج مایل گرداند و پیوسته مانع خواب شود جهت آنکه یبس نیز سبب گرمی روح بود و سبب
بی خوابی پیران بیشتر از این باشد و سرفه خشک با این هر دو هم نوع گشته بود و یا فکری یا خوف
یا ماتم بجهت غلبه توجه و تحلیل روح و حدوث یبس غلبه روشنایی که روح بدان میل نماید بمثابه کلیت

درآینده بتخصیص کی پس هم در دماغ باشد و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع چند مشغول دارد و روی بدان متوجه باشد
و بآسایش نتواند پرداختن و باقی ناهضم که طبع را مشوش دارد و بخارات از آن بدماغ صعود کند و با خلط
سوداوی که بخار از دماغ را خشک و روح را مشوش دارد چنانکه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن
از هر سببی از این اسباب مذکوره متقدم الکسب وظهور علامات آن چنانکه در کتاب مبین است میسر
گردد **علامت** آنجا که سبب سوء المزاج گرم و خشک بود تشنگی مفرط و حرارت و سوزش و قعر چشم و خشکی بینی
و دهن بدان گواهی دهد و ترطیب مایه استعمال یا بخار سوداوی آن باشد و بعضی از اعراض مالیخولیا بدان گواهی
دهد **علاج** بدستور علاج مالیخولیا باید کردن یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل مزاج باستحمام و تطبیل بعد
تنقیه و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل بهوا بکار داشتن مخدر سرد که تخدیر و تخم قرع و امثال اینها و آنجا
که سبب بوره رقیه خلط باشد و رطوبت چشم و بینی و شوری مخاط و نفث و اندکی گرم شدن چشم بخواب و زود آگاه
شدن و بودن خواب از روی غنودن بدان گواهی دهد تعدیل اخلاط بغذا و شربتهای مناسب باید نمودن و تنقیه
بقی و حقنه و مسهل کردن بگلقند و حب الشفا و حافظ الصحه و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن **علاج** بی خوابی
بر آن دشوارتر بود و اجتهاد بیشتر طلبد و اگر تطول از بابونه و کشکاب چوب زنند و هر شب بکار دارند و روغن
بابونه و اقحوان در شب اندکی به بینی برکشند و بر سر و ناف و مقعد و حقنه بمالند و در گوش بچکانند و پیوسته ببویند
و از پس که بر آن ریاضت معتدل کشند و بعد از آن طعام مناسب خورند و آسایش جویند مفید باشد **جالینوس**
در هر روز جهت تقویه قلیه مغز از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی در آن میکرده تا خواب آورد و سکنجبین
گرم برم و مراخواب سوداوی و مالیدن روغن نار در هر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع بخار آن
سبب کافی بود و جمله غذاهای ترکه کوک یا شیره خشخاش در آن باشد نافع بود و حب الشفا و امثال آن
عظیم منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل بتخصیص لواحت شد خواب و آواز آب روان و آواز
حرکت درختان از باد معتدل و آواز باد شنیدن از درون خانه تاریک و استماع حکایات و قصص
و حرکت آواز چرخ خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ به بندند و در شب بر و
حکایت گویند و او را تکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منومی در آن اثنا بدهند چون
پلنگ بنهاد کنند که خوابانند و شد خواب بنوازند و لحظه یکبار برخیزد و اطراف بکشایند و چراغ بردارند
و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند تا بخواب رود **شخوص** که از آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که یکبار
حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالی که باشد همه بر آن بماند چنانکه اگر ایستاده بود
همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بود و اگر بیدار بود چشم گشاده بماند و اگر در خواب بود چشم بر

هم نهاده

بر هم نهاده بماند و اگر دست بکاری داشته همچنان بماند و وجه تسمیه شخوص که چشم باز مانده است و با خذه که گرفتن است
و جمود که فسرده شدن است از این حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب
شود از ماده سوداوی غیر این ماده اندر رحم و مؤخر بود و آفت بهمه بغزا باز دهد و بتمیز این مرض بیشعور رها بدان کنند که
این ناگاه افتد چنانکه گفته شد التشنجی ولی کف کردن و نبض اندر آن وقت بطی و صلب بود جهت برودت و پس
ماده سوداوی هر چند بجنبانند آگاه نشود **علاج** نخست حقنه قوی باید کردن از آن نوع که در لیثرغس در اواخر کنند و
اگر صابون و زهره گاو اندر طبیخ بابونه و افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند نافع
بود و بعد از آن محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان انگشت سبابه و شهادت ابهام
او را سخت گرفتن و مالیدن و سر و بینی او را محکم فشردن و گوش او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او را
گرفته رنجانیدن و تیزاب تیز بدستور مالیدن جمله او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساس
و بویهای تیز نیز مفید آید و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط فاسد چنانکه
در دیگر فسادات دماغ معلوم است کردن بهر چه مناسب دانند و از آب سرد و هوای سرد و سردیها
و هر چه سوداوی و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل با اندکی گلاب دهند و داغ پس سر و تیزاب
کاری آن بس نافع باشد **دوار و سدر** این هر دو علت را بفارسی سرگشتن نامند و هر دو بیکدیگر نزدیک اند
اما دوار آن بود که صاحب آن چنان پندارد که هر چیزها بر وی دور میکنند اگر بر پای خیزد و بالختی نظر کند چشم او تاریک شود
و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سدر اکثر مقدمه دوار باشد و این هر دو قسم چون بر آن غلبه کند منذر بود
بصرع و با سکته جهت دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغم غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث سده
که سبب اینها بود که دوار الصداع زایل شود و بر عکس و سبب سدر بخار تیره غلبه بود که یکبار در مقدم دماغ حاصل
شود و با روح باصره مخالط شود و مانع شود از وقوع شبح بر دو و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارت
بخار انگیز و یا اندر رطوبتی بلغمی محتقن و یا اندر عضوی دیگر بود مثل معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز و مراق
و پایها و غیرها و بمشارکت بدماغ رسد و سبب دوار دور کردن روح باصره بود و تبدیل یافتن صور و
اشباح حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب این حرکت روح با بخاری دایر بود که با روح او که از آن نوع
که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف باشد که یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته و متفرق گرده اندر
عروق و بطون دماغ دایر گردند و یا بسیار گرد زدن و چرخیدن بود همچو گردباد و یا بسیار نظر بر چیزهای
متحرک و دایر کردن چه روح باصره بقعر با موافقت این حالات دایر شود و بعد سکون صاحب دوار و قطع
نظر همچنان آن کیفیت در وی باقی بود جهت سرالقت و یا ضربه و سقطه بود که بر سر رسد و از وجه تغیر

دایر سازد و از این حال سدر بیشتر افتد و ماده اینها از هر خلطی افتد و اگر چه بمشارکت باشد و لیکن بخار موجب سدر
بی سوداوی نباشد و بخار موجب دوار بی صفراوی تر نباشد و گاه باشد که نافه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت
تکلیف حرکت روح او و مضطرب شده دور کند و علامات آنجا که سبب بخار نفس دماغ بود پیش از دوار گرانی سر
و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسها و ضربان شریانات صدغ و گرم بودن باشد و آنجا که سبب
از عضوی دیگر بود ضعف قوت و آفت آن شاهد باشد و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم
حرارت خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده مفرط بودن شراب و نا نافع آمدن آب
سرد بدان گواهی دهد و در باقی نفس سبب شاهد بود **علاج** آنچه از بخار متمکن در دماغ بود باید کردن جهت
جهال مقوی بصر و بغرغره های مناسب و معطسات لایق و تقویت معده نمودن با طریفل و گلقند و
گلنگبین و سفوف مقوی و حافظ الصحه با گذرید در این باب بعد تنقیه جامع بر دو مانع حرکت بخار و مسکن
و مغلظ روح که منسوب است در این مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود و آنچه شیرین و ترش باشد
و سد اطراف و جذب ماده بخار از دماغ بحقنهایی که در لیثرغس گفته شد مناسب بود و آنچه از سوء المزاج
مختلف افتد باید و ضد اصلاح باید کردن و تقویت دماغ نمودن چنانچه معلوم شد در گرمی مزاج مخدر سرد
چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر گرم چون حب الشفا و حافظ الصحه مفید آید و غذا نیز در
گرمی و سردی مزاج مناسب آن باید دادن و طول مدت مرض حاکم بود و آنچه از دور و نظر بر دایره
متحرک پدید آید رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود و آنچه از ضربه و سقطه افتد اصلاح محل ضرب و کوفت
و تقویت دماغ کافی باشد و آنچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود و خارج مبحث باشد و آنچه از بخار معده افتد
اگر از خلو معده و گرسنگی و ضعف قوت معده باشد چنانکه بیک اشتها و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت
سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام صفراشکن تدارک کنند و قی صفراوی و تلیین آن
مناسب بود و اگر از غلبه اخلاط بد در معده باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهایی و امثال اینها دلیل
گردد و تنقیه بقی و تلیین لازم بود و بعد از آن تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده
باشد علاج آن کافی بود و آنچه از بخار و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کردن آنگاه تقویت
دماغ و منع بخار بتکبیرات و مخدرات نمودن و در جمله نظر از چیزهای دور کننده و بلندیها و آبهای بزرگ
باز باید داشتن و چیزهایی که ماده را با سافل بدن مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل دهد بکار داشتن و از آنچه
در صداعها و غیره مذکور بود دواری که از پس عذر عضوی افتد زود اصلاح باید کردن که منذر سکته باشد

نیز از

و تیزاب کاری نیز و تدهین بعد از آن ابتنی مناسب بود و همچنین دوار بحران نیز مفید بود این تدبیر والله اعلم
کابوس این علتیست که مردم را اندر ابتدای خواب چنان خیال افتد که چیزی گران یا مهیب بر سینه او نهد
او را میفشارد و نفس او تنگ میشود و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کردن و گاه بود که فریاد ها
زند و بیدار شود و مضطرب و بنفس زدن بر او افتاده و این علت چون غلبه شود اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه
سکته و مانیا هم بود و سبب این بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی
که بخارهای غلیظ از آنها بدماغ بر می آید و لیکن در بیداری حرکتها تحلیل می یابد و اندر خواب بجهت دفع آن حرکات
دماغ او و میگیرد و گاه بود که سرما صعب بدماغ بر می آید و لیکن در بیداری رسد بتخصیص در خواب دماغ را
کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانکه در دلایل مذکور شده نماید
و علامات هر خلطی چنانکه در دلایل مذکور شده نماید و علامات هر خلطی چنانچه مبین شد و هم قرینه باشد
علاج آنجا که ماده خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کردن و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر
بمسهل مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار لازم بود
و در اخلاط دیگر و تنقیه متوالی و برفق باید کردن و قی بس نافع بود و در هفته دو نوبت و گاهی خوردن چند بیدانجیر
و بوییدن آن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف و کم بخار چون کدو و آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت
دماغ و معده و منع بخار واجب بود و غرغره متوالی و احتقان نیکو بود و دیدم چند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع
بسیار نشستن این مرض پیدا کرده و یکی در سن چهلم صرع نیز پیدا کرد **صرع** این علتی بود که یکبار قوت
حس و حرکت ارادی لختی از کاری باز ماند بسبب مانعی و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر تشنج
اندر اندامها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته بود بیفتد و بدین جهت موسوم بصرع که آن در لغت افتادن
است گشته و اغلب کفک بر لب آورند و سبب این علت سده بود ناتمام که اندر بطون مغز افتد
بتخصیص در مقدم و آفت آن بجمله باز دهد و چون دماغ بجهت حذر از موذی و رفع آن خود را هم در کشد و اعصاب
بدان واسطه متشنج گردند و این همچنان بود که معده گاهی که خواهد تا طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم
آورد و قوت دافعه آن بمدد هوا ابتدا و دفع طلبد و حرکت سرفه پدید آید پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را
و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی و فراهم کشیدن خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز
و عطسه صرعی بود کوتاه جهت کوتاهی عطسه لطافت و اندکی ماده بود که طبیعت آن را زود دفع کند همچو آنچه اینها
جنبش و حرکت دماغ و هوای استنشاق بر آن یاری کند و ماده صرع بجهت غلظ و ضعف طبیعت و باز رسیدن
آن بهم بطنهای دماغ مدت و تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب این سده یا بهم در کشیدن دماغ بود از رسیدن

بخار موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود یا از رسیدن کیفیتی ردیه از داخل
چنانچه از حیض محتبس یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و انثیین و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل ردیه
الحق هر که اندر دماغ جای یافته باشد و تکثیف کند و ماغ او یا خود بادی غلیظ باشد محتبس غلیظ باشد یا رقیق و یا
سودایی رقیق بود از این دو خلط یا بیشتر افتد و از خون سوداوی و بلغم نیز افتد و باشد که باد در اوج شیدن خون
فقط یا از صفرا فقط افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای اقوای ارسطو و بعضی از حکمای
برین است که حدوث این بخار نیز اندر عضو دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود آگاه شدن مریض و بحالی
اصلی آمدن دلیل نیکو بود برین معنی تو از صرع را جهت آنست که از بخار در هر نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ
باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و بادی محرکی در حرکت آید و دماغ و روح را بر بخاند و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود
کیفیتهای ناموافق را زود در یابد و صرع تولد کند و صرع دماغ دو نوع بود و باقی از اعضای مشارکت افتد و
اکثر صرعی که ثابت شود سببش بخار معده باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که
زاد بخار حس و یا از بخار کرم شکم یا از فساد منی یا حیض و یا از حمل و اشباه اینها افتد بر نوع اینها زود مرتفع
گردد و مراقی بدتر از جمله بود و طحال نیز قریب بدین باشد و بسیار بمالیخولیا و مانیا منتقل شوند و بسیار به تب
ربع زایل شود بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار و دفع خلط موذی بود و ناتمامی این سده بآن
معلوم گردد که حرکت گاهی لختی باقی بود چنانکه مصروع احیانا تشنج باشد و اندک دهان جنبانیدن و نادانسته
کلمه گویند و اگر سده تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و باید دانست که هر صرع که
بیش از بیست و پنج سالگی اندر گذرد یا بعد از بیست و پنج سالگی افتد و از بیست و پنج سالگی اندر گذرد یا
بعد از بیست و پنج سالگی افتد بران کم اتفاق افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بر ازاله منع کرده اند
و من در قزوین شخصی را دیدم که بعد از پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و بعد از شصت سالگی برطرف شد چندین جوانان را
دیدم که بعد از سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی که بر علاج وی اطلاع بود در معالجت مذکور
گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت باشد و به تحلیل رطوبت و تغیر سن بعلاج باز آید و بسیار باشد
که در قرب بلوغ و قبل از ان و بعد از ان صرع افتد و آن از جهت قوت رطوبات غریزی باشد و تدبیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران کند بجهت برجوشانیدن ان حرارت رطوبت
دماغ را و بسیار باشد که صرع با فالج برطرف شود بتخصیص بلغمی باشد که در تبهای نایبه در آغاز لرزهای صعب
کشند و بعد از ان گرم شود و عرق بسیار کند و ماده آن صرع بدان از جای خود کنده شود و تحلیل یابد
و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را بر روی و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و بدان

غلام

غلامی یابد و بهتر شود و اطفال و کودکان که بر سر و اطراف آن جوششهای بسیار پدید آید از صرع ایمن میگردند و اگر مصروع بود
باشند بحران نیکو بود صرع ایشان را و انها را که بخار صرع ایشان از عضوی متورم بر می آید چون در الغضروف شیی و
المی و ورمی حادث گردد ان صرع بدان برطرف شود و هر صرعی که ماده آن اندر جوهر دماغ بود یا در بطن آن بدتر از ان
بود که در میان غشای دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد مثل ام الصبیان و همچنین صرعی که با آن غشی
مقارن بود از رسیدن فساد و فضله و بخار دماغ بدل در حال تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی
بود و میل سیاهی چشم ببالا و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن
نفس مرتی و خاییده شدن زبان و میل میان زبان و بیرون آمدن کفک از دهن و جستن عضلهای روی
چشم در ابتدا گرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله و دراز کشیدن و لرزیدن دست و پای و باز ماندن
دهن و گرفته شدن نفس مرتی و خاییده شدن زبان و میل میان زبان و بیرون آمدن کفک و لرزیدن دست
و پای مضطربانه و متشنجانه و تیره شدن رنگ رخ و چین گرفتگی نفس و در آخر حال هم در لرزیدن و گشادن نفس
بدفعات و نرم شدن اعضا بتدریج و بهوش آمدن و بعد از ان همچو خواب آلوده و بعد لحظه بحال اول شدن
و زرد بودن زبان در اکثر اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و گندی دهن و بدبویی دهن و آنچه از ماده
سودایی افتد قبل از ان و بعد از ان علامت مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط
کردن سخن و اشباه آن و اندر مراقی و طحال نیز از این اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر و چشمها
بیرون خیزد و بغایت دیر تر بهوش حال اول آید و باشد که نفخها از وجدا شود و بعضی از غایت صعوبت
مرض در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد که چنانچه
شیب بعضی ملک اسفل از جای بدر رود از غلبه تشنج و سایر دلالات سوء المزاجات این اعضا و غلبه سودا چنانچه
در مالیخولیا بعضی گفته شده شاهد این اصناف ثلثه باشد و آنچه از ماده بلغم افتد ابتدا اعراض بسیار صعب نباشد
و تشنج کمتر بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو آبگینه گداخته ظاهر شود و از کسل و جبن و نسیان و سایر
علامات بلغم خالی نباشد و مخاط و لعاب دهن او سخت بدبوی بود و غلبه بود و قبل از نوبت بمدت صداعی
و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و آنگاه صرع افتد و اندر معدی اضطراب و فریاد و ارتعاد بسیار
بود و بر امتلاء معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده و غثیان ظاهر
شود و باشد که صداعی بیشتر ظاهر گردد و هر گاه طعام زیاده خورده بود در میان هر دو کتف او پدید آید
و باشد که در بیهوشی بر خود براز و بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک کند و سایر دلایل فساد و قصور

مزاج معده شاهد بود بدین صفت و آنچه از تباهی اخلاط معده بود اندر خلو معده بیشتر افتد و شواهد هر خلطی را بتوان
دانستن و آنچه از خون سوداوی افتد در قرب صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوشتر باشد و
تفکر او تعاون بود و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلایل غلبه خون و سودا شاهد این صنف بود و آنچه
از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سایر دلایل غلبه بلغم و ابتلای خون با غلبه شاهد این
صنف بود و آنچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب و رعده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل
المدت باشد و زود بهوش آید و در حواس او فتوری و قصوری نباشد و زردی چشم و روی و تلخی دهن و
سایر دلایل صفرا شاهد این صفت باشد و آنچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت دماغ و
تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود و آنچه ماده آن اندر دماغ بود گرانی سر و
کندی زبان و تیرگی حواس و زردی روی و حرافت در اوقات هشیاری و لازم بودن دوار و با وجودی
که معده سبک باشد و طبع یحب و غلبه اضطراب در صرع و بعد از ان مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی سایر
اعضا شاهد این صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد بود بر النفسه و آنچه از سمی خارج افتد تقدم
لسع جانوری و یا رایحه سمی و یا خوردن سمی شاهد آن باشد و آنچه از سمی سمیتی داخلی افتد چنانچه ماده دموی و یا منوی
و اشباه آن در عضوی محتبس شود و سمیتی در ان پدید آید و بخاران بواسطه عصب بدماغ رسد احساس بر آمدن آن
از ان عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا کفچه در شیب پوست و در وی آن انقدار که بسر رسد و چشم
تاریک شود و صرع گیرد شاهد این صنف بود اعضایی که از ان این بخار برآید پای بود و دست و پشت و زهار
و رحم و معده و اوعیه منی و آنچه بجهت حبس منی افتد تقدم عادت استفراغ و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و
تیرگی حواس شاهد این صنف بود و باشد که در اوقات صرع انزال با فدی واقع شود و آنچه بجهت حیض
افتد تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اختناق رحم کرده شود و آنچه از بخار کرم
افتد سیلان لعاب علی الخصوص از دهن و ظهور کدو دانه و اشباه آن در براز و دشواری قلیل لازم در اکثر اوقات
و بدی و شکستگی رنگ بشره و نحافت با وجود خورش تمام و پیچش شکم در جوانی نوبت صرع شاهد این
صنف بود و آنچه از بخاری بود که در تمام تن برمیخیزد و دلایل خلط غالب و پراکنده در بدن و تقدم دلیل آفات
سایر اعضا شاهد این صنف باشد و آنچه از ذکاوت حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا مقارن نمودن و
عدم تکرار نوایب و عدم تقرر آن شاهد این صنف باشد **علاج** اگر صرع از سودا یا از دم سوداوی
افتد یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کردن و اگر سبب خلط صفراوی گرم بود علاج
بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کردن و اگر سبب باد و بخار بود علاج صداع ریحی باید کردن

و اگر که

و اگر که سبب خلط صفراوی گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کردن و اگر که سبب باد و بخار بود
علاج صداع ریحی باید کردن و اگر که سبب آفت عضوی باشد علاج آن بدستوری که در باب سموم مذکور شد باید کردن
و اگر که سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا آن محل با که بخار از ان بر می آید داغ باید کردن و تیزاب کاری تا
تحلیل ان گردد و بمسهلات لایقه تنقیه دماغ و بدن کردن و بالای ان محل اگر بکار ماند این پیش از وقت صرع محکم بستن
نافع بود و اگر ان عضو را توان قطع کردن بقطع آن بالتمام مرض مندفع گردد و شرط المحل و حجامت آن در هر هفته
عظیم مفید باشد و اگر که سبب بخار و ضعف معده باشد قی در هر دو سه روز مفید بود و برکیبی و جبال و پارس
و یا بلادر و یا حافظ الصحه و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود و اگر ان عضو را توان قطع کردن بقطع آن بالتمام
مرض مندفع گردد و شرط المحل و حجامت آن دلو بعد تقویت دماغ و خوردن تیزاب [illegible] هم مفید بود و داغ
بر معده نهادن مناسب باشد و غذاهای سبک کم بخار نیکو آید و همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام
مفید بود و سایر امراض معده را علاج بدستوری که در محلش مبین است باید کردن و تقویت دماغ نمودن
و اطریفلات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند و اگر که سبب فساد اخلاط معده باشد
نخست تنقیه خلط فاسد باید کردن بعده تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد و در هر دو نوع از تخمه و ضعف
معده پرهیز واجب بود و اگر که سبب بخار منی یا طمث محتبس باشد استفراغ ان نافع آید و بعد از ان تقویت دماغ
و گرده و رحم باید کردن و مزاج [illegible] تبدیل کردن رحم اشارت تام واقع شود و اگر که سبب بخار تمام تن بود
خلط غالب را دفع باید کردن و مزاج بدن را تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن و اگر که سبب
تیزی حس دماغ باشد خشخاش و سبات و مخدرات و غذای غلیظ جمله نافع بود و از بوها غالب حذر لازم بود
و اگر که سبب اندر جوهر دماغ یا غشای آن بود تدابیر قوی باید کردن و دمی عظیم مرعی داشتن و در تقویت دماغ
و تنقیه ان بسیار کوشیدن **علاج** صداعها و سرسامها و جنونها اینجا بسیار مناسب بود و هر ماده را
مناسب ان و بعد تنقیه روغن مار بر سر مالیدن و بدان مداومت نمودن نافع بود و حکما گویند که صرع
بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ افتد و علامت آن گند بوی مخاط و غلبه تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارش و دغدغه در ان موضع و حدوث صرع در طلوع و در حرکت والله اعلم **علاج** آن
آن بود که بمسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهایی که کرم را بکشد در بینی بچکانند و در دود مند و بر پیشانی و
ابرو طلا کنند از ادویه که در صداع دودی دماغ گفته شد بهمان دستور چندانکه این اعراض برطرف شود آنگاه
تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر وحشتهای دماغ بی شرکت معده و دل نمی باشد در معالجات

مراعات انها واجب دانند و طریق کلی در مراعات مصروع این است که چون صرع گرفت اندامهای او را راست
بدارند بر پشت خوابانیده و اگر تشنج قوی می باشد انگشتان دست او را گشاده بدست بگیرند تا با ناخن آزرده
نشود و انگشتان پای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزند و اگر زبان میخاید در ابتدا البته در دهن او نهند
و در اواخر تشنج سر او را بکاه و رسن تکمید کنند و بعضی اعصاب و عضلات او را محکم بگیرند و بمالند چنانکه
در شخوص گفته شد و جند بیدستر و سداب ببویانند و در پیشانی و درون گوشها او بمالند باب سائیده
تا زود بخود باز آید و باید که همواره او را چند نفر پاس دارند تا در آب و آتش و از بلندی و چاه و غیره نیفتد و از بلندیها
و سواریها و کنار آب و آتش و جایهای ناهموار او را احتراز فرمایند و از چیزهایی که خوردن آن صرع را می جنباند چون
کرفس و گوشت بره و خمر و چیزهایی سخت چرب و سخت شیرین و غذاهای غلیظ از گوشت حیوانات
بزرگ و لبنیات و میوه های کم حلاوت و ماهی و چیزهای سخت ترش و شلغم و کرنب و تره و سیر و
پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هرچه بخار انگیز و دیر طبع بود یا سخت سرد و یا سخت گرم پرهیز دهند و همچنین
از چیزهایی که بوی آن صرع را بجنباند و چون دود کوکرد و دود سوخته و قیر و قطران و بادروج و مرزنجوش و مردار
آغاجی و بوی مردار بتخصیص از اکراز و کار حسی صرع افتد و همچنین از چیزهایی که حرارت ایشان میکند و بخار و دماغ را
می جنباند و چون ... ملاحظه چیزهای ... و گفت و گوی غلبه و آوازهای بلند و از آب روان و از بلندیها نگریستن و بسیاری
فکر و مسائل و غیره و در سفیدی و روشنائیهای قوی و از ریسمان باد خوردن و در روی باد نشستن و
همچنین از هر فعلی که اخلاط را سخت در حرکت می آورد چون حرکات متعب بی عادت و بر امتلاء جماع و حمام گرم و
خواب روز و حرکت و در گرمای غلبه و در سرمای غلبه و همچنین از اعراض نفسانی مفرط بتخصیص از غم و خوف و غضب
و همچنین از هواهای و غذاهای بد و مولد خلط و مدد آن و تدبیر جامع النفع درین مرض داغ کردن پیشانی است
نزدیک ابرو یا بر میان سر بر محل یافوخ یا بر پس سر که بالست و حجامت پس سر و میان دو کتف و
ساقها و مراق و تیزاب کاری تمام سر و کتفهای با بعد تنقیه و مداومت روغن کار بر سر و روغن مار و عقرب و
موم و روغن نفط و کرچک و دهن سمی برهمن راحت و روغن ضفدع و گرگ و کفتار و در هر هفته بمسهل
ملین مناسب یا حقنه کردن و یک روز در میان و دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین چنانچه
عرق فی الجمله بیاید کردن و مسام گشاده داشتن و جند بیدستر و زوفا با خود داشتن و بطرافتها و صحبتها
و مرغول مشغول گردانیدن و غذاهای پر قوت سریع الهضم خوردن و از امتلاء و تخمه پرهیز دور بودن و اطراف را
... التشنج بر ساق نهادن و نقل بهوای صندلی حدوث مرض کردن و در جایهای بی نم نشستن و کم خوردن
آب و میوه ها عادت کردن و اکثر اوقات دلک معتدل از اطراف بالا بنشیب کردن و هر روز غرغره کردن

و در سرهای

و در سرهای ماه جند بیدستر قیری خوردن و سه روز در سر هر ماهها افسونها که درین باب آزموده است خواندن و بر مریض
دمیدن و طریقش آنست که مریض چون از خواب برخیزد صباح ناشتا او را بنشانند و چادری سفید بر
سر او پوشند و عنبر بخور کنند و در تراز و افسونگر جاروبی بدست میگیرد و افسون میخواند و جاروب را بر سر
او با طراف فرو میکشد و چون تمام میکند سه کرت یا هفت کرت میخوانند اگر روز اول سه کرت بخوانند روز
دوم پنج کرت و روز سیم هفت کرت نیکو بود و بعد ازین بر بقدری آب بخوانند و بدو دهند و بروی پاشند و اگر بر
طعام و شربت او اکثر اوقات خوانند و دهند هم نیکو بود و وقت بیهوشی او بر آب خوانده و دمیده
بر روی او پاشند هم مفید آید و منتر آزموده اینست سُورَج مَتَیتِی سَمَندَر هُوتی کاتِ
کای کتانی مکی کالو ها کهادی سنگی جهال کنون کرهن کتون کت کنکالی سر ...
جنو چن نارابن کا چکره جنوا بشنو ... بجریان خیو کرن کا بان چنو جن من کنکالی هنس پای
باتی تلکبون صیرهی هنت وها تتری کی بو سادین کورای ست مهادیو کی شتری تاهین
جهال ... کی جهال کنت تاهین جهال بیت تاهین بجهال جهال ... سرین ... آوی جاوی ایسر
مهادیو کی مندر الاکی جا جهالی بیت تاهین سمندر یا دچا بعد تمام کردن این افسون این چند
لفظ دیگر هم بخوانند و بر مریض دمند دهتی تولون سار اسادی دهاراید هون تیتی بادی بر لوها متی
کیها وارک کری کورک ... سنبکر سونا ... نافع بود والسلام یک نوع مرضی است
که زنان را گاه گاه پدید آید که صورتهای نابوده ببینند و سخنان نامربوط گویند و خندند و در آن اثنا گریند و در
ری گوشید ... در سرشد یعنی از جن مضرت یافتند و من چندین را با این افسون علاج کردم در ساعت
حکایت صبیه شش ساله در وقت پایز صباح شفتالوی نیم رسیده و زنبور خورده بسیار خورده بود و گهر
عالی شد و بخور گشنیز او را روغ کردن صباح دیگر تب کرد بعد از سه روز ام الصبیان پیدا کرد چندانکه
مقطوع الطمع شده بود و فرزاو را فادزهر و گلاب سائیده شبانگاه دادم بهتر شد و غذا گوشت آبه
دادم علی الصباح دیگر و غذا مذکور دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذا طلبید شوربای بقیه
دادم روز دیگر عرق کرد و تمام صحت یافت حکایت جوانی ... ساله را در گرمیها بهاری صرع پیدا شد و چندین
سال داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او دل گرفتی چند روز بطریق عام و بعد از آن
مصروع شدی و بعد صرع کالی خود باز رفتی حضرت در ابتدای دلو هر شب او را بوقت خواب حب الشفا
مسارید میدادند و غذا صباح و عصر پلاو چرب بگوشت تغلی ... میدادند با سرکه کبری و سه طعام گلقند میدادیم
و هر روز چند بار جند بیدستر سائیده با آب به بینی و درون گوش او و بر پیشانی او می مالیدند و ایامه

می بویانیدند و هر صباح ناشتا مقدار یک قاشق ... سکنجبین عسلی او را لعوق کردن میفرمودند بهمین ترتیب چند نوبت
کردند دیگر گذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب یک سال مداومت نمود و بعد از سال سکنجبین را بز ترک کرد و خوش
شد حکایت غلامی ... ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر روز صباح یک شربت جند بیدستر ... میدادند
و غذاهای چرب ساده میدادند بهمین دوا صحت یافتند سکته این علتی بود که قوت حس و حرکت ارادی
بیکبار بالتمام معطل میشود بسبب مانعی و صاحب او هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که آن حرکت ارادی
نیست و این مانع سده یا امتلاء دماغ بود در مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه
رسیدن قوت روح نفسانی با عضای حس و حرکت به بندد و سبب این سده یا امتلاء دماغ بود یا از ماده غلیظ
لزج بلغمی یا خون سوداوی غلبه یا بهم در کشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که بیکبار برود وارد شود یا از خارج
مثلا سرمای قوی و ضربه محکم و سقط سخت بود یا بخاری عفن بود یا از داخل چون بخاری باشد سمی غلیظ که از
غلبه احتباس منی یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون و ریخته شدن آن اندر تجاویف دل و دماغ و بر ساختن
آن رگها و شریانهای بدترا سکته مهلک در یک زمان واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه
باشد ماده فالج هر دو جانب دماغ را پر کند و فالج سبب سکته گردد و علامت خاصه سکته اندر سبات گفته شده و انچه
منذر بود بوقوع وی گرانی است و دوار و غلبه و طنین و کسلان اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها
و بهم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلاء رگها و سردی اطراف و بوی زنگاری یا سیاه بارسوب کالی بی
جهتی سابق و باید دانست که هر سکته که دم زدن اندر وی آسان بود و بانتظام بود و اسهال یا شد و انچه صاحب
آن بسمت سر گردد یا به بینی مرمره کرده و دندان بهم محکم در برده و کفک بر لب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید
که سکته هرگاه قوی افتاده از آن خلاص ممکن نباشد و اگر ضعیف افتد علاج بصعوبت پذیرد زیرا که چون سده تمام
اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد میگردد تدبیر راه بران رسیدن
صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص جان کنند که اندر شخوص بر حال سابق بماند و در سکته بحال آن
باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیفتد و چشم مسکوت اگر قبل از آن گشاده بود باشد هم گیرد و
فرق میان آن و غشی در غشی گفته شد و چون اشتباه افتد که مسکوت دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است
یا نه پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم او ریزند اگر اندک حرکتی از آب یا پنبه پدید آید زنده باشد
الا مرده و اگر آینه نیز در پیش بینی او دارند بتوان دریافتن و شریانی در درون و بیرون دست در جانب
ظهر که دایما در حرکت است و نبض از جهت بد خالج و ضعف نو و از حرکت باز می ماند و با دخال اصبع معلوم

توان کرد

توان کردن که حرکت میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیوة منقطع نشود و بهتر آنست بود که در درون چشمهای مسکوت نظر کنند
اگر امثال اشکال آن که از امردمک گویند دیده میشود زنده باشد والا نباشد علاج اینجا که خون غلبه باشد و مسکوت
سخت کیج و مرطوب بود نخست فصد باید کردن از قیفال هر دو دست و یا از و داجین و بر ساقها حجامت نیکو کردن
و شکر ... حقنهای معتدل فرود آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان در برده باشد پر مرغ را
بروغن سوسن و غیره چرب باید ساخت و با یارج فیقرا آلودن و بحلق فرو کردن تا باشد که بقی افتد و بعد قی حقنه
کردن اولی باشد و مهرهای پشت و گردن را بروغن زیتون گرم کرده نیک بمالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو نرود تریاق
بزرگ و اشباه آن و جند بیدستر با حلتیت یا سکبینج در ماء العسل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر او
بباید ستردن و دواهای حاد مقرح مثل فرفیون و بلادر و ذراریح و خردل و تیزاب فاروقی و ... عاشقان
و اشباه آن بر سر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و عصیر مرزنجوش و جند بیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته در بینی
او چکانند و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبق ها را ... با آتش سرخ سازند
و بر سر او مینهند چنانکه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود و این جهت آگاهانیدن بود و ترقیق خلط لزج
و باید که اطراف او را محکم بمالند و بشدت بکوبند پیوسته و بخور در لته کبود به بینی او میدارند و اطراف او را در
محلی که هوای آن معتدل بود اندر آب گوگردی می نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند و اگر که از
بلغم لزج افتاده باشد در قی و حقنه نیز و مالیدن بلکه خشن و تابه گرم و مفرحات بر سر ضماد کردن و سایر علاجهای
مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کردن و خون را کال خود گذاشته بحرکت در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق
و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و شحم حنظل و غاریقون اندرین حقنه مناسب بود و اگر چوبی نرم یا دوالی
بر سر او بسیار زنند بغایت مفید بود و اگر از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد و داجین و یا باسلیق آن
مناسب باشد بعده حقنهای معتدل اکثر با سایر تدابیر که اول مذکور شد و لیکن چیزهای بسیار گرم تیز او را باید داشتن
و در حقنه چیزهای که سودا را از دماغ پاک کند و بکشد داخل باید ساخت چنانکه در امراض سوداوی معلوم شد و اگر که
از صدمه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد از آن چیزی بر سر او زدن و آگاهانیدن و حقنهای معتدل بکار
داشتن مناسب بود و اگر که از سقطه افتاده باشد همچنین علاج مفید آید و اگر که از بخار عفن افتاده باشد تریاقات باید
در گلوی او چکانیدن و بویانیدن و سرکه پیاز و سیر علی الاتصال در درون بینی و گوشها و بر سینه و کفهای
دستها و پایهای او مالیدن و تیزاب نرم و سرد بر دل او طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و ... و آلو
هم حقنه کردن یا بگل مختوم در خمر حل کرده و اشباه آن و این که از اشتعال مرض افتد مثل افلیج و غیره از علاج نباشد
حکایت عجیب امیر الیاس خواجه را در قم از امتلاء و کثرت خمر سکته شد و بعد از شبانروزی که نفس او تمام منقطع

کشت او تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر می بردند مولانا احمد قمر رسید و از کیفیت او پرسید و دانست که
سکته است والتماس کرد که نعش او را لحظه گاه نه ملاد در آوردند و در خلوت ملا از شریان ذبراو در یافت که هنوز
اندک از رمق باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و علما مراد فرمود تا او را بسیار مالیدند و بر بر اطراف او بسی زدند
تا خون بحرکت در آمد انگاه از هر رگی فصد میکرد و اندکی خون روانه شد و همچنان او را می مالیدند و آهسته آهسته میزدند
چنانچه خون نیک بحرکت آمد انگاه بر او جز از گرم کرده می نهاد و مبخورات می بویانیدند تا بعد از زمانی اندک بحرکت آمد و
نفس ظاهر شد و بعد استفراغ القصد حقنهای مناسب بکار داشت و از اشربه و ادویه لایقه کلی او اندکی چکانیدند تا بهوش
آمد بعد از ان مراعات میکرد تا تمام از ان بلیت خلاص شد باذن الله تعالی حکایت دو زنیرا در ری سکته
دموی افتاد و هر دو را فی الساعه بفصد و مالیدن و چند بید ستر بویانیدن بهوش آوردم و بعد از ان دیگر معالجها
میفرمودم تا بحال صحت آمدند حکایت کودکی رسیده از دار کوش افتاد و سکته شد او را شخصی درین حال رسید
و فرمود تا سر او را برهنه کردند و تازیانه بر سر او زد بهوش آمد غلامی هندی را پهلوانی طپانچه محکم بر بنا گوش
او را سکته شد و افتاد و بعد از سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان بهم در برده بود کاهر اندک کف بر لب
می آورد اما نفس او بقدر هموار می آمد حضرت فرمود تا چند نفر او را می مالیدند محکم در محل گرم و مشتک می زدند
و هر دو دست او را فصد کردند از اکحل که قیفال او ظاهر نبود در اول خون کم و قطره قطره می آمد و بعد عرقی روانه
شد و در طشت خون از وی رفتند بقدر بهوش آمد شراب بر کفهای دست و پا و پیشانی او می مالیدند و هر ساعت
دوالته کبود بر دماغ او میداشتند تا ساعتی از انیک واقف شد بعده او را تنخ و روغن کاو فرمودند تا حقنه
کردند نوبت تمام بحال صحت باز آمد حکایت شخصی از اسب افتاد و سکته شد مجربی رسید و فرمود تا —
مردی پرقوت بغلهای او را گرفته از زمین برداشته و محکم بجنبانید او را چنین کردند بهوش آمد و تدبیر حق نزد
من اینست اگر خون غالب باشد هر تدبیر که توانند خون کم کنند اولا و بعده اگر بهوش نیاید سر او را بتراشند و تیزاب
فاروقی مدبر چار حصه بر سر او و بر کفهای دستها و پایهای او می مالند و اطراف او را دلاکی میکنند و مشتک می زنند
و دوالته کبود به بینی او میدارند تا بهوش آید و بعد از ان باحتقان مناسب باقی خلط را دفع میکنند و اگر بوینها
نیز بهوش نیاید قدری تیزاب تیز مدبر بر روی زبان او نیز بمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند
چنانچه مقدار یک ملعقه کلی او فرو رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و قلیلی رس قوی بدرون بینی او بمالند
و هر گاه سکته گشاده گردد تا بیست و چهار روز او را مراعات کنند تا از عود ایمن گردد بدانوع که هر صباح
ماء الاصول با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ دهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و باز حقنه موافق
کنند و غذا نخود آب و شوربا بگوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و حب الشفا یا حافظ الصحه میکنند در غیر بلغمی و

در بلغی

و در بلغمی رس تور محلول و این تدابیر مخصوص مخصوص خلط بلغم بود و انجا که خون غالب باشد و فصد مناسب نمایند باقی
معالجات مذکوره موافق آید و انجا که از سمیت بکار مثر افتاده بود و بعد از افاقت دفع آن مناسب بود و انجا که از
سمیت بخار ملمث افتاده بود و بعد افاقه او را حبض و ملمث واجب بود و انجا که از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن
سر به تکمیدات دست و تابه گرم و در حمام گرم خشک نشاندن و غلبه بالیدن و تدهین بدهنها مذکور کردن
کفاف بود فالج در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها و اوتار یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت
انها را گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن تضعیف ساختن چیزهاست و گاهی بر سبیل عموم و سستی و بی حسی
و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا فالج خوانند و این مرادف استرخا بود و فالج و افلیج و فلج یک معنی مستعمل باشد
و سبب فالج یا آنست که روح حساس و محرک در ان عضو نفوذ نمیکنند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت
انرا عضو قبول نمیکند از جهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده باشد و این سوء المزاج اغلب بارد می باشد یا
رطب جهت آنکه برودت تکثیف و اجتماع اجزاء عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت بارخا و ترهل ودرهم
نشاندن اجزای عضو میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها میکنند لیکن در افراط ملکی که بجفیف تام و سد
مجاری کنند و این افلیج سوء المزاجی در یک عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون افلیج شانه
ذکر و اشباه آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفه الطبایع و دفعی نیز نتوانند واقع شدن جهت
انکه حصول سوء المزاج سازج تام را مدتی می باید و اما عدم نفوذ روح حساس و محرک در عضو یا سبب
قطع مجاری شده باشد از اینها و یا سبب علة بود که در مجاری روح واقع شود از غلبه قطع یا از غلیظی آن یا از
لزوجت آن و یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن اجزاء آن بجهت رسیدن سرمای عظیم یکبار
ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای گردن و پشت بسوی آنها و یا از غلبه غلظت جوهر عضوی همچون پوست
عصب و یا شاید که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقوط قوی یا از شعبه
از شعبهای آن و فرق میان آنکه افلیج که بعد از ضرب یا سقوط واقع شود بسبب قطع مجاری است یا بسبب انقباض
از ورم بدان کنند که افلیج است دفعی بود و ورمی تدریجی و بباید دانست که هر گاه سبب افلیج در یک شعبه عصب افتد
و عصب حس سلامت بود عضو مفلوج را احساسی باشد و هر گاه سبب در یک شق نخاع از گردن افتد یک نصف
بدن بر طولی مفلوج گردد لیکن روی بسلامت بود جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است
و هر گاه سبب در یک شق بطن موخر دماغ افتد یک نصف بدن بطولی و یک نصف بدست و روی مفلوج
گردد و نصف پوست سر نیز خدر شود جهت رستن بعضی اعصاب انها از این بطن و اگر سبب
هر دو شق بطن موخر باشد تمامی بدن بجز از سر مفلوج گردد و مراد از سرها فوق رقبه است جهت آنکه

اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از بطنین از بطنین مقدم دماغ رسته اند و هم بدین جهت حس و حرکت
اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطون دیگر افتد آن سکته مهلک مذکور بود و این علت افلیج
از انتقال امراض چون قولنج و مالیخولیا و حصبه و ارمن دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و
لیثرغس و خدر و لقوه و اماس عضله گردن بسیار افتد و گاه باشد که سبب غشی عظیم یا سبب جوعی واند وهی
غلبه و یا سبب حرکتی عنیفه رطوبتی فرزدلی که اندر تن ساکن بود و بجنبید و باطراف فرود آید و عضوی مفلوج
گردد و در امتلای بدن افلیج عام هم ممکن بود و هر عضوی مفلوج که بر یک تن دیگر لاغر و یک بود و لاغر و کوچک
شود و قطعی و اشتغالی نباشد علاج پذیر بود اگر بر خلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض
مفلوج از بطو و ضعف و فترات و بی نظامی و تفاوت و تواتر خالی نباشد بتخصیص اندر سوء المزاج
بارد و رطب و بول در اکثر سفید بود مگر انجا که جگر و گرده ضعیف باشد که بسرخی گراید جهت قصور در هضم
و تعویق خون و در خلطی و ورمی نبض و بول مناسب حال هر یکی باشد چنانچه از احوال سابقه معلوم گشت
علاج آنست که انجا سبب سوء المزاج عضو بود و فلج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت و دست
و غیره بضمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن مسخن و دهن الراحه و تعدیل مزاج بمداومت کبیی
ورسل قوی و مهارس و بلادر و ریات علاج کنند و انجا که علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و
معا مستقیم و اشباه آن بحقنهای مناسب و ضمادها و طلاها و کمادهای لایق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات
علاج کنند و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور گردد ان شاء الله تعالی و انجا که سبب سده باشد باید دید اگر از
ماده دموی غلبه است و سحنه و فصل و بلد و سن و قوت مساعد باشند اول فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن بود هیچ
غذا ندهند و بعد از ان هر روز غذاهای سپید دهند که جوهر لطیف بود و ما شعیر مقشر و مفتح سده را شهای غالب صادق
و از پی آن دوائی دهند که تفتیح کننده سده ها و خون را کم کند و تجامت و کم سانو و این فعل در سن بر قوة بود و یا
عضو تفتیح کنند و عصب را از آفات پاک سازند و همچون بلادر و همواره چیزهای مقوی عصب و محلل ماده و مفتح بود
می مالند بتخصیص دهن الراحه و دهن مسخن که درین باب آیتی اند و چون مرض در یک شق بود تمامی مهرهای گردن
و پشت و آن یکدست و یکپای و یک سرین را روغن و ادویه مالند و در دیگ گرم نهند و نمک و زیره کنند
و اگر تمام بدن باشد جمله را تکمید و تدهین کنند و در تشت و دیگ گرم نشینند و علی اندر آب گرم معادن
و آب دریا عظیم نافع بود و طلای تیزاب نرم ساخته و آنچه بمثل آن بود ممکن که عظیم مفید آید و در هر هفته
حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب چهار خوردن مفید باشد و چون این مرض مزمن است
در علاج او هیچ تعجیل نباید کردن جهت تقویت گوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک و اشباه

اکثر بلد

آن باید دادن و دارچینی و زیره و زنجبیل و زعفران در همه طعامهای او داخل باید ساخت و چیزهای نفاخ و میوها و سردیها
و ترشیها و هر چه با عصاب و اوتار مضر باشد و یا چون غذا بود چون خمر دور باید داشتن و گلنگبین هر روز
باید دادن و جدوار اندر جلاب و ماء العسل گرم کرده و سوده نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریاضت
پرهیز باید کردن و پوستینه موینها پوشیدن تا هنگامی که اندک تفاوتی بخیر در یابند انگاه در
طریقی که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون فصد را مانعی باشد بحجامت و ارعاف و شرط اذان
و غیره خون کم کنند و بر سنگ کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستورها را مرعی دارند و آنچه از
عقب و حرکت عنیف و وهم عظیم افتد علاج آنهم بدینوع کنند و اگر از ماده سوداوی غلیظ یا غلبه خون بود در
خونهم غلبه باشد و ببینند با حتیاط تمام اول فصد باسلیق با وداج انجاب کنند و بعده همین تدبیرات
مذکوره را بکار میدارند و از چیزهای خشک فزا و مولد سودا احتراز میکنند و اگر در سودا غلبه ببینند
بمسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی و اشباه ان بعد نضج قرار ماده تنقیه میکنند هر ماه دو سه نوبت
و بعد تنقیه سایر تدبیرات المحلل اللایقه ملازمت می نماید و بعضی قرار ماده این علت را مطلقا بعد هفده روز
هم تعیین کرده اند و بعد سه هفته و بعضی بعد چهل روز بعضی بعد چهار ماه تمام و درین افلیج سوداوی
اکثر از علاج مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیر بود و آنچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعبتر بود از آنچه از
غلبه سودا افتد اگر از ماده بلغم غلبه باشد فی الحال که خدر غالب و سستی در یابند تخم ترب و بیخ جزره
کوفته در ماء العسل گرم بدهند و قی فرمایند بمبالغه و بعده تا چهار روز اگر ممکن باشد هیچ ندهند و قی فرمایند
الا بر ماء العسل نیم گرم اقتصار کنند و از آب خوردن هر چند ممکن گردد و در ایام این مرض منع کنند مگر
وقتی که مسهل قوی خواهد دادن که آنهنگام پیش روز آن آب دهند و اگر بر تشنگی صبر نتوانند کردن
ماء العسل دهند و غذا هم نخوداب گرم و با ابزار نیکو و مثل مطجنه گوشت بره که در شش بدبنه باشند
و زعفران و مصطکی و دارچینی و فلفل و کبابه و مشک اندران باشد و گوشت حیوانات مزاج
گرم بتخصیص دشتی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار و راسو درین علت مخصوص باشد و سیر خام غلبه
در طعام مناسب باشد و برگینه و آردینه و غیره نیکو باشد و نان خشکار اندکی جایز بود و بعد چهار روز
که مرض محقق گردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای بقوت مایل در هفته دو نوبت و ما بین حقنتین یک ایارج
نیک میکنند چندانکه سه هفته بگذرد و بعد از ان حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته سرد معلوم شد و

شیافها و فرزجها گرم مدر بول و رطوبت هم مناسب بود و بعد چهل روز هر هفته از مسهلات قوی مثل حب
جبپال و حب ... قوی و پیش روز مسهل قی فرمایند بتنقیه بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی و یا
دواء المسک مرویا بلادر بدستور باید دادن و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر بر سبیل تقوی یا کپی مداومت
نمایند هم نیکو بود و اولی آنست که هر شب کرس در درون بینی مالیده خواب کنند و در موضع گرم و خشک نشینند
و موینه پوشند و در میان ریگ گرم کرده تا ریالش مفلوج را نهاده خواب کنند و روز دیگر در آفتاب گرم
نشینند یا در پیش آتش و پیوسته روغن سمسم یا روغن راحت یا روغن خشت پخته می مالد بر پس سر و
مهرهای گردن و پشت بر تمامی عضو مفلوج را از استعمال آب از خارج خواه گرم و خواه سرد الا آب معدن
و زاک و نمک نیکو بود و از میوه خوردن و از هواهای سرد و تر و هر چه بلغم انگیز و سردی یا تری فزا باشد
حذر عظیم نمایند و اگر هر چه گرمی و خشکی میفزاید بکار دارند و شراب درین مرض عظیم مضر دانند جهت آنکه در
معده مفلوج ترش شود و سرکه گردد و سرکه بدترین چیزی بود درین مرض و تب لازمه و تا سه اندرین مرض
نافع بود بشرطی که در سردی خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازمه بود و این
قسم بلغم بیشتر از سایر اقسام افتد و اگر از ماده بلغمی لزج باشد علاج همچنین نوع باید کردن لیکن در مسهلات
و حقنه ها چنان باید اندیشیدن که چیزی داخل سازند که قطع بلغم کند و بعصب مضر نباشد و اطریفلات
و سفوفاتی که هلیله داشته باشد و یا کپی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش رطوبت
لزوجت بلغم انهار را پاک سازند و بکار دارند و چون لعاب بلغم لزج از دماغ و نخاع و عصب دورتر بود ...
مشکلست برین صنف ... احتیاط و مداومت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشک ... القدر
مجتنب باید بودن و تیزاب نیز اینجا بر محل ستره مالیدن و بعد از آن تدهین بروغنهای مذکور مناسب
بود و در جمله اضافه ... بعلت تنقیهای قوی و مفید و نشستن در آبزنی که دران کنجد و بزر ...
و تخم خردل کوفته و زعفران و جند و خوش نظر یا ... جوشیده باشد و بروغن راحت یا قیروطی نفط درا
غلبه کرده و همچنین آبزنی که دران بچه گرگ زنده و ضفدع و کلاغ سیاه بزرگ زنده جوشانیده باشند
و روغن خشت پخته ... کرده عظیم مفید آید و همچنین طلی زنجبیل خام سوده و در آب ... مرهم پخته گرم گرم
بر پس سر او و مهرهای گردن مکرر مالیدن مفید بود و همچنین دوای ... فرنک بدستور شش مالیدن و غرغره
کردن و گاه گاهی نیم درم جند خوردن بسی فایده و خصوصا با یکدرم ایارج فیقرا و گفته اند که هر روز یکدرم
ایارج فیقرا با یکدرم جند خوردن مفید آید و مغز سر حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم

مفید بود

مفید بود و روغنی که فلفل و فرفیون و زنجبیل و جند دران باشد مالیدن نافع بود و آنجا که سبب فالج هم در شستن
... عضو بود از سرمای سخت و یا از عارضی دیگر چنانکه مبین گشت اغلب آن بود که برفع آن سبب و تدارک ...
آن مرض مرتفع گردد و تدبیر سرما خوردن و کوفتها او را هم از پیش مقرر شده و اما بیرون رفتن مهره چون از
ریحی غلیظ باشد و یا از ماده لزج ... علاج آن صعب باشد و در ریاح الافرسه بیان آن کرده شود و گاه باشد
که مفلوج را حنجره و مری سخت گردد و چیزی را حلق فرو نبرد در مجمر آتش بر زیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود و
از ... اجیدن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن و سکبینج و جند بیدستر طلا کردن **حکایت عجیب** امیر
شیخم جلایر در روزی که ... بود بر امتلای بدن سوار شده و در پی شکار بسیار تاخته و رطوبتی داشت
چون بخانه آمد آب سرد خورد و طعام شیرین از پی آن و دیگر آب سرد دو ساعت او را استرخاء عامی پدید آمد
مولانا عطاء الله طبیب کردستانی که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا
بگردن نشانید چنانکه لرز بر او افتاد و بعد از آن پیاله پیاله دوغ گاوی بر یخ سرد کرده بدو میخورانید بافراط و او چون
از سرما سخت بیطاقت میشد مهلتی میداد سه شبانروز پیوسته برین طریق علاج میکرد و دیگر هیچ نمیداد تا تمام
بحال خود باز آمد و فتریکه درین تدبیر واقع میشود زمانی بود که در شب خواب میکرد و پس ازین اختراعی قریب است
حکایت جوانی در سن ده سالگی افلیج عامی طاری شده بود و دستها و پایهای او لاغر شده بود و حضرت
او را مداومت مالیدن دهن راحت فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم بر تمام بدن خود دو ماه
این مداومت کرد و چنان شد که برخاست باهستگی و در روز چوب بدست گرفته قدری راه رفت و بدست
چیزها فی الجمله گرفتن و هر روز دو سه زرع گز با سر ها فتی و بهمین قانع شد و ترک علاج گرفت والا تمام
بصحت آمدی **حکایت** عورتی را افلیج شده بود ... تدبیرات کردند و نفعی نکرده و دران بود
آخر الامر روزی در بهار نشسته بود کودکی علفی که در میان آبها میروید و گل سفید دارد و طعم تیز چیده
بود و میخورد او هم قدری از آن طلب کرد و خورد نافع بود چند روز دیگر از آن همچنان خام میخورد صحت یافت
و این از خواص الاشیاست **حکایت** افلیج از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بیکار شد و سبب
معالجات کردند اما مقدار تفاوت شد ... بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی و بجهد بسیار پای
خود کشیدی و براه رفتی و بعد چند سال حمل ... بر فتی اما نرسیده اسقاط شدی **خدر** یعنی گرفتگی
که از آن بخواب رفته گویند عوام نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولا و گاه هر نقصان حرکت
نیز با آن اتفاق افتد چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی

بود که بدان جهت تنگ نفوذ روح در عصب تنگ کردن چنانکه از خوردن مخدرات مثل افیون و بنگ و غیره افتد و یا سرده
شدن خون و روح بود چنانکه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد و یا افساد مزاج روح چنانکه از لسع عقرب
و ... و بعضی سموم افتد و یا غلیظ شدن غشاء عصب بانقباض و منع نفوذ روح بود و یا سده بود نا تمام در
عصب از بلغم یا سودا و یا از خون و یا از فشار شدن عصب بعضو از مجاورت ورمی یا از سدی یا از
ضربی بر عصب یا اعتماد بران چنانکه از بسیاری بر بالای پای نشستن محسوس گردد جالینوس گوید
که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرمی خورند و خشکی زیاده شود بدان سبب سر انگشتان خدر
شود و آن خدر بدیگر اندامها بر آید و آنچه تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه خشکی خدر اندر
اطراف پدید آید ازین نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد چنانکه اندر حال غشی و
نزدیکی مرگ واقع میشود و بسیار باشد که بخار سوداوی بجنبد و روح را غلیظ کند و از آن خدر در اطراف
و زبان پدید آید چنانکه در مالیخولیا بدان اشارت شد و بسیار بود که خدر از اشتغال ذات الجنب
و ذات الریه و لیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اگر خدر بلغمی که
لازم گردد حرکت نیز کم تواند و حواس تیره بود و فالج باز گردد و گاه باشد که اندر ... از جهت
تیره و غلیظ شدن از حرکت بخارات ... خدر سخت افتد و ممکن بود که ماده خدر از بطون دماغ افتد و
حس و حرکت تن و جمله یکبار باطل شود اما نزد مریض هلاک گردد و مواقع سده مخدر ... آنست که در
افلیج گفته شد **علاج** چون اسباب حدوث این علت با سباب حدوث فالج قریبست و سده
این نا تمام و این مرضی است غیر لازم حقیقه از تدابیر افلیج در رفع سده آن کافی بود و سایر خدرهای غیر
سدی را تدارک بعضی در کتب سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و با قدر الامکان رفع سبب لاحق از خارج
کافی بود مثل رفع برد و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می افتد علاج آن در مالیخولیا بتمامی مذکور شد و
خدرهای پیرانه ... و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و ... بر رفع و تقویت مزاج و کسانی که مزاج خشک
و ... نزد ایشان اند بر فربه ساختن باید کردن و بعضی از تدابیر حمی دق بکار داشتن موافق
بود و کسانی که مرطوب و کثیر اللحم نزد ایشان اند بر لاغر ساختن باید کردن لیکن آنکه سوداوی
در ایشان نباشد والله اعلم **رعشه** لرزیدنی باشد که در سر و دست پدید آید بی اختیار و آنچنان
بود که قوت محرکه اعضا باراده عاجز آید از تحریک عضو علی الاتصال بران مهم که خواهد و قوت
معطله نیز عاجز آید از ترک حرکت و انتصاب برای آرام و آسایش و بدین جهت عضو میل
طبیعی باسفل حرکت طلبد و بسبب مانع اتمام نتواند کردن و اختلاط این جمله اضطراری در ارتعاد و

بخارات

بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی و نقص قوتها باشد
در مردی که بیماری غلبه کشیده اند و یا جماع بسیار کرده یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا از چیزی
عظیم در خشم شده یا بر سر دیواری بلند بر آمده این حال مشاهده گردد و یا بسبب ضعیفی آنست حرکت عضو بود از
سوء المزاجی سرد و تر چنانکه از نهایت متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوهای سرد و تر و فقاع بسیار و
ناگواریدن طعام و امثال آن افتد یا از سوء المزاجی دیگر چنانکه در افلیج و خدر مبین گشت و یا بسبب ضعیف قوت و آله
هر دو بود چنانکه از گزیدن حیوان نمی افتد که سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت و احتلام تضعیف
آلت کند و رعشه پیران هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم بود هم دور نیست که ازین نوع بود چه گاه
باشد که رطوبتی فضله اندر عصب و یا در حوالی آن بود باشد و بحرارت غضب گداخته در حرکت آید و بر اعصاب
و اوتار ریخته شود و مزاج عصب و اوتار را الحق بگرداند و سست شوند و از میل روح بخارج نیز روح و قوتها ضعیف
شوند و سبب ظاهر شدن رعشه اندر سر و دستها آنست که اعصاب حرکت اینها چون بمبدا قریبست نرم تر آ
و حرکت مختلف باندک تقصیری در قوتها و آلات زود پذیرد و بسیار سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیانا
رعشه افتد چنانکه در خوف و غضب عظیم لرزیدن زانوها هم گاهی پدید آید و صعبترین رعشه آن بود که از جانب
چپ پیدا گردد جهت آنکه در طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنکه کهنه شود یا انرا
افتد و آنچه اندر سر و دست ... افتد و اما آنچه از ضعف قوت افتد و ... بود باشد و از جانب ایمن افتد سهل
العلاج بود **علاج** چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بخدر است همان نوع تدابیر مرعی باید داشتن لیکن
چون این علت را طول مدت لازمی است نسبت با خدر و اقتضت مداومت علاج و تدابیر دقیق لازم بود
و اکثر رعشه که از غلبه جماع کردن افتد تدابیر آن در کتب تدارک مضرات جماع گفته شد و اولی ترک جماع بود
و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح بطرایقی که در حفظ الصحه مذکور است و باقی رعشهای غیر سدی مذکور رفع
آن سبب و تقویت مزاج علاج آن آسان بود و اکثر خود بصلاح آید بعد از رفع سبب و اندر رعشهای
مزمن سدی اندک اندک جند بیدستر اندر ماء العسل هر روز بناشتا دادن و گرسنگی و تشنگی فرمودن
موافق آید و طلای بلادر مناسب باشد و چون ماده این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترهاست
اهتمام در تقویت عضلات بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی جمله نهادن سبب نافع بود والله اعلم **لقوه**
گردیدن تمام ظاهر یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یک طرف روی کج و بد نماید نسبت بطرف دیگر و سبب
این یا استرخائی بود اندر عضلات یک شق روی پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از

دماغ شعبهای عصب آن عضلات و منزل ساختن عضلهای او و فرو آویخته شدن لبها و اعضایی که حرکت ان را
عضلات می باشند چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد و تشنج باشد اندر
عضلات یک شق روی حادث شود از جهت ممتلی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و
عرض آنها را زیاده کند و تمدد یافتن اعضا ردی با آن تمدد و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت
کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ و نخاع از حرارتی آتش تشنج خشک اندر عضله یک شق
روی پدید آید و نهاد ردی با آن بگردد چنانچه در آخر تبهای محرقه و از پس استفراغهای بافراط گاهی
لقوه حادث شود و باشد که امالی عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی اوتار عضلهای
روی و لب از حنجره گردن و استخوانهای سینه و حرکت کتف رسته است و این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله
اقسام خداوند این آب دهن راست نتواند انداختن و باد راست نتوانند دمیدن و جفنهای
چشم و لبها از آن جانب و هم نیکو منطبق نتواند شدن و هر گاه این علت قوی بیکبار افتد پوست روی
از جانب دیگر هم بجهت متابعت لختی بدین طرف منجذب و یا مایل شود چون اندک اندک و سبک افتد شق دیگر
هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق موف بجانب انسب روی واقع شود و این هنگام گرانی این شق بر شق غیر
موف و میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از اینجاست که جمعی گمان برده اند که جانب لقوه جانب صحیح میکشد
و متغیر می سازد و خود بر نهاد طبیعی می ماند و چون اشتباهی واقع شود فرق بران کنند که اطراف موف از آفت
خالی نباشد و علامت خاصه قسم استرخائی آنست که کاستها تیره بود و پلک زیرین چشم فرود
آمده تر باشد و آغشته کام هم از آن جانب لختی فرود آویخته بود و لعاب دهان باز نتوان داشتن
و پوست اعضای موف نرم بود و از تمدد خالی باشد و علامت خاصه قسم تشنجی که حواس سلامت باشد
و پوست روی سخت و کشیده بود و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست
روی این شق بطرف کردن بیشتر مایل باشد از پهلو و از منخر بطرف طول میل کرده باشد و صداعی در
ابتدا تشنج هم واقع شود و این علت چنین کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل بود و آنچه از شش ماه گذرد امید
بران نباید داشتن **علاج** طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته نگذرد و ماده آن فی الجمله قراری نیابد
بهیچ وجه علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن و همچنین باستفراغی
قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غلبه بود باشد و سخت بجنبد و بر مجاری روح بریزد و سکته گرداند و

سکته و

سکته و فالج پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد بحقنه معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا را بغایت کم باید ساختن
از اول و ابرا انتر کی باید کردن و بر عسل آب اقتصار کردن و از دیدن روشنایی و آب روان و از توطن جای
نمناک و جایهای سرد حذر کردن و از هر چه بلغم انگیزد و باد انگیزد پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه تیز بکار دارد
هر هفته یک نوبت و غذا در آخر حالی از جنس نان و عسل و نان خشک و قلیه خشک از گوشت کبک و
تیهو و آهو و گوسفند و کبوتر مناسب بود و در تشنج نخود آب بروغن زیت که دران دارچینی و زیره و زعفران و گشنیز
خشک کرده باشند و تکمید محل متشنج و صدغها و مهرهای گردن بدهن آراحه و دهن سمن سپی نافع بود و گفته اند اگر
صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تیز مکرر و تقلیل ماده در موضعی نشیند که تخت روشن نباشد و پیوسته در آیینه چینی نظر
کند و به تکلیف صورت خفلا مشاهده می نماید و جوز بوا در دهن میدارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو یا روباه یا
خرگوش یا کفتار و یا کله کوهی و یا دلمی بریزند و گوشته بروغن زیت آلاییده بر سر کردن و روی او ضماد می کنند سخت
نافع بود و طاشا و زوفا و پودنه دشتی آنچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده از آن طبیخ برابر دو پیشانی مریض طلا کردن
و مرزنجوش بر بکار آن داشتن فایده دهد و این تدابیر تا چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن
اگر ان آسرگو اند که گاه گاهی به بینی برکشد تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و سروس قوی در دروغن
بینی مالند جهت استرخائی و جز با نفع بود و شراب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن و بر تمام یک شق روی در جمله
مفید بود و مسهلات قوی مناسب بعد چله باید دادن و هر ده روز ضمادهای مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغن
پسر بطو اشباه آن صدغها و مهرهای گردن را در تشنج نرم داشتن و در استرخائی خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل
و فلفل سوده در آب کنجو مرهم پخته طلی کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن و زنجبیل و فلفل
سوده در آب کنجو مرهم پخته طلا کردن در جمله نافع آید و همچنین فلفل سوده در روغن سلاب و سر بر کاری
داشتن که اطلان بابونه و مرزنگوش و نمام و حرمل جوشانیده باشند سخت مفید بود **محمد زکریا**
گوید که اگر طعام از ملقو باز گیرند تا تن او گرم شود و رگهای او خالی گردد پس سر بر بخار آفتابه دالو که دران
طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار و انگاه روغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و قرنفل و دج
خاییدن نافع باشد و آنچه در تدبیر این علت اعتماد ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز او را طعام
و آشامیدنی ندهند و تا چهل روز او را در خانه بنشانند سخت تاریک و اگر احیانا بضرورتی بیرون آید لته
سیاه یا کبود و دو تو بر پیش چشم او بزنند تا روشنی نه بینند و غذا بعد از سه روز نان و عسل دهند
و اگر مانعی باشد آشی رشته نوعان نخود و بجای آب عسل آب پوسته جوز بوا در دهن گیرد و آب ان فرو

میبرد و جهت تشنج خلط جوز و را بریان کرده و سائیده بر روی پنبه کهنه باندازه تمامی یک شق روی کنند و چند
بیدستر سائیده بران روی پاشند و گرم کرده بر شق موف طلی کنند و هر شب تا صباح بران خوابیده بگذارند
و جهت استرخائی چند فقط کلدار سائیده طلا کنند شبانروزی چند نوبت با جوز بوا و چند بیدستر سحق
کرده بر روی آن شق طلا کرده تر کرده طلا کنند و در بین اثنا حقنهای تیز مناسب بعد از هفته هر سه روز و چهار
روز یک نوبت میکنند بهمین علاج صحت یابند ان شاء الله تعالی و اگر زهره کلنگ با آب چغندر حل کرده در بینی
علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فایده عظیم دهد و مجرب است و آنجا که تشنج در پس افتاده
باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس و آنجایی که بسبب ورم افتد
نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که لقوه پدید آید و بدانند که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت
ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض بالقوه آنجا هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید کردن
و غذا قلیل از نخود آب دادن و شراب کاری نیکو بر مبادی علت و بر رگهای دست و پای و روی و زبان کردن و
حب ایارج با قوی و حل قوی و بعد سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل سده تا مرا منع کردن و داغ بر جای پس سر و
بشن سر و بر صدغین بر محل البستن نیک مناسب بود و به تنقیه مزاج انکو مبدل باید ساختن والله اعلم
تشنج بهم کشیده شدن حرکت عصب و عضله باشد چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساط عضو را هم
مانع آید و بدان جهت عضو کشیده و کج نماید و این گاهی در جمله اعضا متحرک افتد بجهت وقوع سبب در عضله
آن و سبب تشنج یا ادراک موذی بود بر عصب از آن بطرف مبدا اگر بران شود و چون رسیدن خلطی صفراوی
حاد بعصب **و علامت** این آنست که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا بردی قوی منکشف باشد از خارج
و یا رسیدن بردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسع و اشباه آن
و یا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیه و تقدم حالات واقعة محل
آنها دال بود بران و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده و کرم دانه و غلبه آنها و ظهور حرکت
آنها دال بود بران و یا وقوع امتلای بود اندر عصب که طول او را کم سازد و عرض او را زیاده کند از بلغم غلیظ بیشتر افتد
و احیانا از سودا نیز افتد **علامت** آن غلبه هر خلطی و افتادن بیکبار یا امتلا ابدان و کسالت حرکات و گرانی محل
مرض شاهد آن بود یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزا عصب از جهت عدم غذا بهم مجتمع گردد و در جمیع اقطار
کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قویه افتد و این کافت و خشکی پوست اکثر شی و تیزی
و گرمی بول واقع شود و بتدریج افتد و یا بادی غلیظ که در منافذ و مسام عصب افتد و انزا در عرض باز کشد

مرض صر

دکوتاه

دکوتاه کند و این را اعقال گویند و این قسم دفعة افتد و هیچ گرانی نکند و بزودی مرتفع شود و یا ادراک آنکه عضوی کاثر
که شرکتی دارد با دماغ که مبدا اعصاب است چون رحم متورم و منعقد و معده متورم و متضرر از زور رود
و صفرا محرقه و گاه باشد که بسبب ترسی یا حزنی عظیم روح بیکبار بباطن باز گردد و عضلها بمتابعت روح تقلص
کنند و تشنج افتد و بباید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود و هر الم که بعد از
تشنج در عضو متشنج پدید آید بسبب آن الم بود باشد و آنچه الم مقدم بود باشد تشنج بسبب الم پدید آمده باشد و
بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی کاسیغ برآید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن
عضلهای حنجره و گردن و عصب مجوف و باشد که مهارت و بدان ماند که ای حنده و خنده نباشد بجهت کشیده
شدن عضله رخسارها و گاه باشد که طبع آب تاختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و مثانه و
گاه باشد که بول همچون خون آید با کفک و بدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت بد بود و هر تشنج که کهنه
گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از پس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از رطوبت افتد و آنچه عام افتد علاج آن دشوار
تر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد **علاج** چون اسباب حدوث این مرض قریب باسباب حدوث صرع و
از اعراض ان نیز واقع است مناسب هر حال همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا هم کشیدگی در
عضو واقع است پیوسته و نوبتی ندارد و دران میباید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آیند اما
در یبس ترطیب مزاج و دهنیات متصله و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در امتلای
باستفراغ خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و انبه داخل اغذا و شربتهای موافق و اندک رد دستور
جمله در ابواب سابقه مبین شده است و آنچه مجربان نافع یافته اند آنست که چون تشنج اندر اعصاب
افتد صاحب او را بیکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و برآورند بشرطی که جوان و کلان بود و فصل گرم بود و بر
نفس او هیچ رس نباشد و اگر این علاج بر نتابد او را در آب معدن کوگرد یا اندر طبیخ کفتار یا روباه یا در
طبیخ عاقرقرحا بون اهزار اسفند و برگ غار و پودنه دشتی و سعد و مرزنگوش و شبت و خوش نفط و یا در طبیخ بیخ
درخت شکال باید نشاندن و روغن بنفشه با روغن سوسن یا روغن کفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلائی
عام را و بعضی تشنجهای خاص اشتاعرق عظیم نافع بود و گفته اند که اگر ملتیث و چند بیدستر مساوی بهم سرشته
چند جوزی بر هند تب آلود و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب و نخود آب با ازار گرم و اب
آن نیکو بود و اگر قوت تکم باشد مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود و چون تشنج اندر عضوی خاص بود تیز آب
مدبر بمالند مکرر را عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شده و اگر دنبه شرحه کرده تازه بر العضو بربندند و

بگذارند تا بران گنده شود و پس بردارند و دیگر کنند مفید آید و ضماد میعه برود و چند بید ستر و فرفیون و موم روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و زیر نشستن نافع بود و غذا وند تشنج یا بسیار گرم
باشد اندر آبزن نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خاو موم روغن بنفشه با بادام باشد و
روغنهای نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا شیر تازه با شکر و روغن بادام داده
مفید آید و اگر تشنج یبس باشد اندر آبزن نشاندن که اندران کدو و نیلوفر و خیار و خرزه هندی و برگ
بید و کشک جو و بنفشه و کوکر جوشانیده باشند و روغنهای تری فزاینده مالیدن نافع آید و غذا
کشکاب یا روغن بادام و آب خیار و کدوی کهنه مفید بود و جمله هش لعاب اسبغول و آب برگ خرفه
و کدوی تر بر سر طلی کردن و پوسته نافع آید و صاحب ذخیره گوید که چند بار للباب کوفته در گرمابه بر سر
صاحب تشنج خشک فرمودم مالیدند نافع افتاد **کزاز** نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلهای گردن از پیش
و پس چنانچه گردن راست ماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض بدین
قسم جدا مذکور میگردد و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گذرد و انرا کشیده دارد و باشد
که ماده اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمای که بدانمحل رسد لیفها و اجزای عصب
و عضله فراهم نشیند و بدانجهت دردها تولد کند و حرکتها باطل گردد **علامت** خاصه کزاز آنست که هیات چشم و
روی صاحب آن بهیات چشم و روی صاحب خناق ماند و گاه باشد که چشمها را زود برهم میزند و اشک
میریزد و دندانها بهم در نشیند و گردن کوتاه ماند و دستها برآمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد
و باشد که هیات خنده بر روی او نماید و حال آنکه خنده نباشد چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله
شکم و مثانه هم کشیده شود و بر شکل کسی که قوة دافعه و ماسکه باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که
عضله مثانه کشیده شود و بر شکلی که قوة ماسکه آن باطل گردد و بول باز گیره باشد که با آن رنگی بگیرد و
بول خون گردد و باشد که عضله مقعد و امعاء مستقیم کشیده شود و ثفل آنگاه نتواند داشتن و باشد
که بعسر البول مبتلا گردد و قولنج گیرد و اندر بستر طالها بول همچون خوناب و کفک باشد و یا سیاه بار
باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار از جامه خواب خود را بیرون افکند و می غلطد و همه انواع
از بی خوابی و دل خالی نباشد خاصه در میان دو کتف و هرگاه عضله قفا و پشت کشیده سخت شود و آب
دهن و شربت بر گلو فرو رود و اختلاج و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خار ریدن لذت نیابد و
زبان گرانی کند مقدمه کزاز باشد **علاج** همان دو نوع باید کردن که در تشنج مذکور شد و در تحلیل باد غلیظ
از عصب و عضله کوشیدن و ضمادها و روغنها که مترتب بکار داده و پیه خوک و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو

کوهی

کوهی گداخته مالیدن و شیر بر عضلها دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد حقنه نیز علاج
کردن اولی بود و اگر حقنه نیز امعاء را بسوزاند شیر خر و روغن بز یا گاوی و دیگر بار حقنه کنند تا سوزش
بنشاند و از جمله شیر خر از سر و گردن مالیدن نافع بود و نیز آب کاری مفید آید والله اعلم **تمدد** راست
ماندن عصب و عضله متحرک بود چنانچه از انقباض عاجز آید و عضو را از حرکت و انقباض مانع آید و بدانجهت عضو
راست ماند و سبب این اغلب ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب با و او لیفهای عصب را فزون گرداند
و در حین انبساط عضو آن ماده آنجا منجمد گردد بر هیات و طول عصب همچنان بدان اولی آنکه در طول و عرض لیکن
نقصان شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فزون بود و سرد گردد و باشد که موذی بمبدا عصب رسد و عصب از آن بطول
بطول منتهی شود و کر بران و بران هیات بماند و باز گشتن آن دشوار گردد و باشد که پوستکی اندر عصب پدید آید
و عرض آن را کم کند بجمیع ساختن لیفهای عصب و طول آن را از حال خود بدل کند و پس مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی علامات
عضو متمیز گردد چنانچه اکثر مبین شده در ابواب و امراض سابقه و این مرض مخصوص باعضای آلیه بود **علاج** همان نوع
باید کردن که در تشنج مبین شده **حکایت** عورتی را در هرات یک پای او متمدد شده بود مدتها از زانو خم نتوانست
کرد و اطبا بسی علاجها کردند نافع نیامده بود حضرت فرمودند تیر آب فاروقی تیز بر کف پای او می مالیدند مکرر چنانچه
پوست تنک از آن برخاست و بعد از آن بر روغن کاری زعفران خوش کردند و او را از چیزهای بلغمی منع فرمودند
و از بسیار خوردن هم منع نمودند بهتر شد **اختلاج** جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی غلیظ
بود که در عضله محتبس گردد و حرکت جنبش دهد عضله پوسته را که ملاصق آنست بجنبانه و سبب حرکت آن باد کوشش
طبیعت عضو بود در رفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که بعد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه بعد از
خوردن دوای گرم احیانا واقع شود و یا بعد از عطشی یا رعشی عظیم پدید آید و گاهی بخار ماده غیر غلیظ باشد که
بسبب ورم عضوی محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود همچو هوای با دو چاه آب و این باد گاهی که سوداوی
بود چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی و مطحول لاغر افتد و تحلیل مشکل پذیرد بسبب درنیافتن ماده و یبوست طبیعت
جهت آنکه تحلیل آن گرمی باشد و گرمی علت تولید ماده و بس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد و دایمی
گردد مقدمه مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دایمی شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر سر پهلوها
افتد و غلبه گردد مقدمه اماس حجاب بود اندر دیگر اندامها و گاهی مقدمه تشنج بود **علاج** آنکه کزاز باد و
خشک افتد تبدیل مزاج و تعدیل سودا و اصلاح عضو با وضع عضوی که اختلاج در آن عضو
پدید آید باید کردن و بر محل اختلاج طلاء محلل معتدل و کثیر الرطوبة باید افکندن و روغنهای نرم معتدل چون
روغن بنفشه بادام مالیدن و بسیار دیدم که خوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت
و اگر که از باد سرد و تر افتد قریب بعلاج لقوه استرخایی و تشنج امتلایی باید کردن از ضمادها و کمادها و

کنند

و غرغره و غذا و شربت و روغن کادی و اشباه آن و اگر آن موضع را اول بخرقه درشت بمالند و آنگاه روغن بمالند بهتر
باشد و طلا مناسب بران افکندن که بران بچسبد تخصیص آنچه دران نیشتر باشد عظیم نافع آید و از هرچه
باد انگیز بود حذر واجب باشد و بدانکه حکماء هند اکثر امراض دماغیرا که سریع البرأت و بیکبار حادث
میشود مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و اختلاج سبب آن باد غلیظ دانسته اند و در علاج تنقیه خلطی
که باد از آن حاصل شود آنگاه بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خورانیدن دواهای دافع باد
کوشند و اغلب بقوت سموم آن ماده را از حلل و اعماق اعضا بیرون کنند والله اعلم بالصواب

باب نهم در بیان احوال چشم از ترکیب و وضع و قوت مزاج باصره و منفعت آنها و علامات

و امزجه مختلف طبیعیه و آنچه مضر و یا نافع است بدان مرضهای عین و اسباب و علامات و
معالجات آنها **اما ترکیب و وضع** و قوت باصره و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضویست
مولف از طبقات و رطوبات و عضلات و اعصاب و پردها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب
هر یک چنانست که سه طبقه است اندر سکره استخوان چشم گسترده شده است اولین را که مماس
استخوانست طبقه صلب گویند و دویم را مشیمه خوانند سیم را شبکیه نامند و سه رطوبت اندر میان
این طبقه است در سکره استخوان چشم گسترده شده است نخستین را زجاجیه گویند از جهت
مشابهت و قوام با آبگینه گداخته و رنگ هم و جوهر آن از خونست و دویم را جلیدیه نامند از
بهر آنکه صفا است و روشن و فسرده همچو یخ و بشکل کرویست همچو ژاله و بدین سبب او را بردیه
نیز گویند و روی برون آن اندک پهنی دارد تا اشباح دیدنیها و روی نیکو آید و پشت به تیزی گراید
تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها در آمده است باندام نشیند و رطوبت سیم را بیضیه گویند
جهت مشابهت آن در قوام بسفیده تخم مرغ و جلیدیه در میان زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه
نیکو غذا گیرد و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای درخشان از وی کمی باز میدارد تا بتدریج
بوی رسد و چهار طبقه دیگر در پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت
این در وضع و لطافت به تار عنکبوت و دویم را عنبیه گویند جهت آنکه بمیان نگاه او برابر موضع دیدار
ثقبه دانه انگور که و نباله او برکشیده باشند هرگاه آن ثقبه بسته گردد و بینایی باطل شود و
رنگ این طبقه اسمانگونست تا نور دیده معتدل گردد زیرا که اطراف آنکه سیاهی است نور را
تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آنکه سفیدیست نور را پراکنده دارد و اندرین طبقه لعلها لازم است و
کالان ابرا که در چشم فرو دآید به بسکاری دران پزرها و حیلتها پنهان کنند تا محل آن نگاه دارد
و نگاه دارد که دیگر باره پیش آید و طبقه سیم را قرنیه گویند جهت مشابهت در صلبی و شفافی به شاخ سفید

تراشیده

تراشیده ماند و این طبقه چهار پوست همچو پوستها بر یکدیگر منطبق و متراکم شده و طبقه چهارم را ملتحمه گویند
و اما عصبها دو نوعست یکی عصب حامل بر بینایست و آن مجوف است بر خلاف هم عصبها دویم
عصب حرکت است اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفها دماغ رسته است و در میان
دماغ بگذشته و از نزدیکی فزونی دماغ که از احلمتان گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی سوی چشم
چپ رسته است بسوی راست آمده و بضرورت در میانه ایشان مسافت بهم رسیده اند و
میانگاه هر دو آنجا در هم پیوسته است چنانچه تجویف هر دو بهم گشاده شده برین شکل
دیگر گشته و آنجا تجویف فراخ شده است و تجویف هر یکی پیش از آن بیست که سوزنی دران بگذارد و
ازین اختلاط بعضی گمان برده اند که اینهر دو شاخ از هم گذشته صلیبی و از راست بچپ و از چپ براست و نور
دیده که انرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آنست و این تجویف بگذارد و بر رطوبت جلیدیه در آید و بدر میانه
و محلی که این دو عصب ملاقی یکدیگر شده اند انرا مجمع النورین گویند و وجه تسمیه ظاهر است و چون از آنمحل گذشته
یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصبها را لبها فراخ و سطبر شده که در رطوبت زجاجیه و
جلیدیه در آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده و سر تغیر بین اجزای چشم رطوبت جلیدیه که قابل
نور است و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت آنست که چه رطوبت زجاجیه و طبقاتی که از پس
آنست بیک نیمه آن نرسیده است و گرد او در آمده اند و از بهر صیانت و طبقاتی که در پیش اوست گرد نیمه
دیگر او در آمده اند و از بهر صیانت او در میانه جمله نهاده آمده است و مرکبست از دوازده عضله هر چشم را
عضله بر پلک چشم نهاده است و ازین هیچ سر آنست که حرکت برداشتن پلک بدانست و از هفت
باقی یکی آنست که در اندرون چشم و حفظها مرکب باشند و از غشای عصبی و غشای عضله و جلد در حفظ اعط
غشا دیگر بود شحمی و چون چشم از برای منفعت بدان است بنابرین از اجزای ترکیب یافته که قابلیت
انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل و یا حدوث و خروج شعاعی از بهر کاینات مبصرات محاذی
و یا قبول اشباح آنها چنانکه جمعی بنوعی از آن قابل شده اند و اگرچه اجزای آن بطبع بغایت مختلف
افتاده اند لیکن طبیعی که از مجموع حاصل گشته در حرارت و رطوبت بغایت اعتدال واقع است
و بزعم جز آنست که اعدل اجزای چشم رطوبت جلیدیه است جهت تعلق نور و جود آنست که روح جسم
نورانیست بدو محل و قابل شدن جلیدیه مر انرا و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیست بجهت این مهم
چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدان از منفعت دیگری بالنصیب بود و مع ذلک دو ابصار
در جهت حرکت هر دو متحد واقع شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احوال را واقع است بسبب اتحاد و روستا هر دو

چشم صحیح آنست که اگر روح باصره در می یابد بمجمع النورین میرساند و بدان جهت یکسان ادراک کرده میشود و اگر لا از
جهت پیچیده شدن عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف تلاقی عصبتین مجوفتین یا میل رطوبت جلیدیه
بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد و بدانکه چشم را مشارکت تمام است و
بجنب دماغ و معده و بدین سبب اعراض آن بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ
برانوجه است که با وجهه قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و بر
رطوبات دماغ است و از غذای دماغ تغذیه می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود و مشارکت لیز با حجابها
دیگر بران نهجست که از اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید
رنگ طبقه ملتحمه پدید آید و از اجزای حجاب غلیظ که مخالط قحف است متصل بدان صلبیه و قرنیه حاصل شده است
و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز سر است طبقه مشیمیه و عنبیه متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه
مشارکت دماغ است با معده بوسیله عصب راجع و مسامت دماغ و چشم نیز مسامت معده واقع شده است
و اما علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی و تیز بینی و راحت
یافتن از ملاقات خنکیها و زردی لون اشتری دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی و سفیدی
دلیل سردی باشد و خفت حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات تریها و هم خشکی
پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیک بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل تری بود و
شهلائیت و قوت بصر چنانکه هر چیز را که ببیند بی نقصان ادراک کند دلیل اعتدال مزاج چشم بود **و اما آنچه**
بچشم مضرات و درد و گرد بسیار است مواجهه باد و ملاقات هوا سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار
تدهین سر و روغن در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و بر چیزهای براق و درخشنده و سخت سفید و روشن
مثل برف و بر روشنائیهای متحرک مانند عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و بلندیها و بر زمین و بر آب رود
و برزک و سیل و بر نقشهای خرد و بر خطهای باریک و بر چیزهای ابلق سیاه و سفید و مستلقی بر روی
خفتن و مستی و تخمه متواتر و اطعمه و اشربه مذکور و چیزهای تیز مثل گندنا و سیر و اکثر پیازها و کندن موی بینی
و بغل و ابرو و مژه و بوی بغل و بویهای گنده و بوی خربزه و بوی شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری
استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و بیخوابی و خواب غلبه متوالی و بر امتلا خفتن و شب طعام خوردن و بلغ
و چیزهای که فم معده را برگاند چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه نمک سود بود و شراب و میوهای سرد و تر و بادرو
و شبه آن و مخدرات و کوک و زیتون و کرنب و عدس و باقلا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و لبنیات بغیر از جغرات
گاو تازه و پای بر خاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر بزیر افکندن و بسیار معلق زدن و غوطه

بسیار خوردن

بسیار خوردن **و اما آنچه نافع است** بچشم بستن توی دنبه تازه است بر کفهای پا و بستن حنا با آب برگ بید
با کاسنی یا آب مرزنجوش یا آب بادیان بر سر شسته بر پایها و دستها و مداومت چوب داشتن کفهای پا و
مداومت سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن گاه گاه و توتیای غوره و توتیای شلغم و اشباه اینها کشیدن
و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنجوش یا کلات در چشم چکانیدن
و در آب صافی سر فرو بردن و چشم در آنجا گشادن و در تاریکی نظر کردن بمبالغه و بر خطهای خوش
و خال نگریستن و در روی ابوین و از چیزهای که دوست میدارند دیدن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر اوقات
طبع را نرم داشتن و غذاهای سبک کم بخار خوردن و اکتساب طبیعی بایل و آب سرد با احتیاط خوردن در تشنگی صادق
و میوهای گرم و تر اندکی سرد کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خنک کرده در گرما و تشنگی خوردن و حذر از
مضرات مذکوره کردن و بالبنز الملبند ساختن و تقویت مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزهای
مطلق کردن و لباس سیاه پوشیدن و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت بلیلجات
کردن والله اعلم **و اما امراض و اسباب** علامات و معالجات انها اول در رمد بدانکه رمد که مشهور رانست
بد لو چشم اماس بود که در طبقه ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاورت پلکها نیز رسد بسبب رمد و اغلب
خون بود و یا خلط صفراوی باشد گاه از ماده سوداوی یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب این اخلاط باشد و باشد
که از ماده ریحی حار افتد اما علامت رمد خونی دلو و غلبه و همواره بود با جستن شریانها که از اضربان گویند
و گرانی و غلبه و سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگها از سر و صدغ و چشم و بسیاری رمص و مرطوبی **و اما علامت**
صفراوی حدت دلو بود و سوزانی و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم رحیدن و خلیدن در درد را
تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم و بزردی رنگ بشره و نحافت **و اما علامت** سوداوی کمی
دلو بود نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص که بعلت و از جهت اثر خشکی داد خوانند و پلکها اماس نکند اما
سوزش بود و رنگ چشم بسرخی و تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر بود از جهت عدم حدوث
سوداء در چشم و قلت وقوع آن بماده حقو آنجا و اگر احیانا بهم آید مردم سوداوی را تواند بودن و اگر کم و اشباه
آن ممکن بود اگر شبیه بدان حالتی واقع شود **و اما علامت** بلغمی غلبه گرانی و تری چشم بود بی سبب و سوزش
و التهاب و صفرنان و کمی سرخی چشم و لزوجت رمص و سفیدی مایل بودن سرخی پلکها و تهبج پلکها و پر پیدا شدن
چگکی رمص و بعضی از علامات هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد **و اما علامت** ریحی غلبه و جمع بود با نمود غلبه و
خفت و کمی سیخ چشم و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر پلکها تهبجی بهم آید زود کم و زیاد شود و اوار
ساعت بطراف از چشم خواهد که دلو غلبه کند و گاه خیال نبدالو که محلی از چشم خواهد ترکیدن و هیچ یکساعت اطلام نگیرد

و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود و رگهای آن سرخ و ظاهر بوده باشد در اغلب احوال استعداد این مرض باشد و این
علت بهیچ حصبه و جدری اکثر مردم را در ایام عمر بهم برآید بتخصیص در کودکی و از جمله امراض وارده باشد و زود با طفال
سرایت کند و گاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و خداوند دل چشم را هر چند مرض قوی باشد چون زلق الامعا
یا زحیر بهم برآید بزودی خلاص شود و از ان **علاج** آنچه مشترک انقلابات نشستن است در مقامی خوش
هوا و بگرمی و تری مایل و تاریک و لته کبود و سیاه بر پیش چشم او کشیدن و از مضرات مذکوره بر حذر بودن تا
سه روز و چهار روز دست بچشم نبردن و دارو نکردن بغیر از شیر دختری که بر بینه دوشیده باشند گاهی
مطلوب باشد بران طلا کردن و گاهی دیگر بول گرم شستن چندانکه پختگی در رمص پدید آید و غذای چرب و نرم
خوردن و کم گفتن و هر شام پاشویه مناسب کردن و در از بوصیر و اشباه آن خفتن و حکایات نیکو او را مشغول
داشتن و طبیعت را دایم نرم داشتن و تجنب شیافهای لایق و حقنهای نرم موافق و نقوعهای ملین معتدل
و بینه دود کرده داده تکمید کردن خصوصا در سردی هوا و با شربت لعاب تخمها دادن و بعد سه چهار روز اگر تعجیل شود
دواء الرمد سفید کشیدن هر روز دو نوبت و بعد از هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دواء الرمد سرخ ریختن
و همچنان در ان اوقات اگر پلکها برهم چسبیده و متورم باشد چوزو زیره بطریقی که در رمد اطفال گفته شد
بستن هر شب و بعد از یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزش اندک و دردی باقی باشد و ابی سبز زرد
و شبهای چسبد هر روز مهالک کشیدن یکنوبت و اگر این اعراض قلیل باشد پیوسته توتیای شسته
و سوده بر گرد پلکها مالیدن در عظیم دلو و آنچه بحسب خصوصیت نافع است آنست که در روز دوم فصد قیفال
کنند و اگر مانعی باشد سرها کو شرا با جنند یا بر پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای مکرر او بعد ملین
شراب بنفشه و گل مکرر در نقوع مذکور و مانند یا شیاف بنفشه و شکر در اهر شبانروزی دو نوبت بسیار قدرو
آورند و شیاف وردی در چشم کشند یا شیاف بر پوما در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد تنقیه
ملازمت حمام کنند **اما رمد صفراوی** چون بی بلغمی باشد روز چهارم تنقیه کنند بمسهلات صفرا مقوی لبسناد و اشباه آن
و فلوس خیار چنبر در منقع حامض یا هلیله زرد و انبر معصور انار یا ترنجبین در عصیر آلو بخته یا معتبر بنقوع فواکه
و فاتی کشیر بزمایل و یا مغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه فرمایند و غذا کشکاب که در ان کدو پخته
باشد و روغن بادام افکنده بسی مناسب بود و شیاف وردی بلعاب بزرقطونا حل کرده کشیدن نیکو بود
اما رمد سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل مزاج کوشیدن و بر
کفهای دست و پای قوی دنبه پیوسته بندند و غذاهای چرب خورند و مهالک کم توتیا کشند و در بلغمی بعد سیم

تنقیه

تنقیه بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب ایارج و امثال آن و نخود آب چوب و ایارج جرب و اشباه
آن اندک اندک خورند بر جوع غالب و نطولات محلله بکار دارند و اگر مسهل را مانعی باشد شیافهای
حار جهت اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات بینه دود کرده داده و اشباه آن
پیوسته میکنند و در ریحی چیزهای شکننده باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده بر حذر باشند و
ریزه جوز بدستور بندند و طبخ محللات باد و بعد سیوم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته میکنند
و حجم آتش بر جال پس سر نهادن بس مفید باشد و در جمله اگر تدبیری کنند که زحیر یا زلق الامعا از ان
بهم آید بس نافع بود چون برهم نشستن و چیزهای تیز خوردن و اشباه آن و آنجا که این انواع
مذکوره بمشارکت معده افتد و کمی دلو آن در خلو معده و زیاد شدن آن در پری معده و در فساد
طعام در معده بدان گواهی دهد غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهل باید دادن که بمعده
نافع بود و خلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون هلیله بود و حب ایارج و دلو مکرر و بعد
از طعام و آب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی مخدر از داخل و خارج
احتیاج افتد آنهنگام در طلیها اندکی افیون داخل باید ساختن و حب الشفا و اشباه آن بمقدار لایق
خوردن و آنجا که بمشارکت حجاب خارج بود و بمدد عضلات پیشانی و خارش و غلبه آفت پلکها بدان گواهی دهد
در رطوبات باید کوشیدن و بر سر و چشم و در استحمام نیز تنقیه و حجامت پس سر کردن و ضمادهای مقوی محلل
بکار داشتن و بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و آنجا که بمشارکت حجاب داخل بود عوز چشمها یا
از ابتدا از و جمیع شواهد لازم بود و در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و احتقان لایق و حجامت پس سر و ساقهای
پا باید کوشیدن و آنجا که بمشارکت دماغ بود تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات چشم و بینی و لعاب
دهن و نزله بدان گواهی دهد و در تنقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات لایق و فصد قیفال و بعد از ان
تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحه و برشعثا و اشباه اینها و داغ کردن
شریان صدغین و تیزاب کاری سر و شقیقهای کردن و بویهای مناسب بویانند و احتقان
کردن و شربتهای موافق و غذاهای نرم لایق که در ان شیره خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه نمک تسکین
نزله بدوا الرمد کردن **بیان دوا الرمد** از مجربات اهل ری بگیرند دوا الرمد ابیض و در هر یکدرم یکدانگ خون
سیاوشان که از ان اطبا دم الاخوین خوانند و ان معصور هر جزو بود سائیده و نرم بخته ضم کنند و یا یکدیگر بوا
بگذرانند و نگاه دارند و طریق استعمال این دارو در چشم آنست که مریض را به پشت بازخوابانند سر بر

بالین نهاده و بدو انگشت تر پلکهای چشم او را قدری باز کرده باشند و همچنان دارند که مرفه پیدا نباشد و شخصی دیگر از این
داروها هر کدام که باید بر چشم او بپاشد بر پلکهای چشم او همچو غبار و چندان قدر سرخی که روی پلک پوشیده شود
بعد از آن پلکها را بگذارند که بجای خود رود و برهم گرفته لته نرم بر پشت چشمش بندند و چشم باز نکنند و غالب چنانکه
دارو را نیکو کور یعنی دارو بجمیع اجزای چشم رسد و با اشک بیرون آید آنگاه بر خیزد و در تاریکی چشم
بگشاید و بهتر آن بود هر صباح و عصر نیک از این ذرور سفید بکار دارند و چون چشم بهتر شود و
سرخی دارد ذرور سرخ بکار باید برد و صباحها اول غذای نرم و چرب بخورند و بعد از آن دارو بریزند و
بتجربه چنان یافته که دارو کشیدن چهارشنبه و جمعه بمنی ندارد بیان مهالک زجر با تابلری بگیرند
روغن بادام شیرین و در ظرفی مسین کنند و بر سر انگشت افروخته نهند و قدری ریزهای چوب گز و قدری
پوست بیخ هوجوه در آن اندازند و از آن نرم میجوشانند تا مزه تمام بدان روغن دهد و احتیاط کنند تا
روغن سوخته نشود و پس از آتش بردارند و روغن را بپالایند و توتیای شسته و شراب گرفته بگیرند و کف
دریا نیم جزو و کوچکتر ثلثان جزو جمله سوده و از والای سفت گذرانیده در این روغن کنند تا بمقدار اگر
بقوام انگبین شود و نیکو بکوب گز از برهم زنند و نگاه دارند بوقت حاجت قدری از آن بسر انگشت
بردارد و بر میل بر داده و سه مرتبه تا آن بر میل سطبر شود و بعد از آن بچشم بکشند و میل زرین اولی بود
اگر چشم را سرمای رسیده باشد بعوض این روغن روغن بادام تلخ و روغن استخوان زردآلو و شفتالوی تلخ
نیم سوخته بر روی سنگ نرم بسایند و از آن دواهای خشک قلیلی با آن سرشته بر میل مالیده بکشند بیان
شیاف وردی مجرب بگیرند گل سرخ چهار درم زعفران و سفیداب مغسول از هر یک دو مثقال افیون
و انزروت از هر یک یکمثقال جمله را بکوبند و بحریره با آب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته بکار دارند
و با سفیده تخم مرغ سائیده بوقت حاجت بکشند یا بطریق که فتیله از پنبه نو باریک بدان بگردانند و در
میان جفنها نهند چنانکه بر حدقه تکیه نکند و طریقش چنانست که پلکها را اندکی باز کرده دارند و فتیله در نهند و
بگذارند آهسته تا بحال خود رود و اگر دوا را بسفیده تخم مرغ بسایند و بمیل بکشند یا قطور کنند در چشم هم
شاید بیان شیاف بربوی مجرب بگیرند مامیثا و انزروت از هر یک هفت درم زعفران دو درم کتیرا
یک درم افیون نیم درم جمله را سحق و نخل سوده بآب باران سرشته نگاه دارند و بدستوری که در
شیاف روزی گفتیم بعمل نمایند و دعوی واضح آنست که این شیاف رمد بد را در یک روز باصلاح آورد
و باید دانست که این مبالغه در تنقیه و استعمال شیافها و غیرها از برای رمدهای بود که بسیار ماده

باشند و بعلاج بواد بیخ والا اکثر رمدهای بود که اطفال را واقع شود و مردم جوان و خوش گوشت شیرین خون کم خلط
فاسد و هوا برا به تربیتی که در علاج رمد اطفال گفته شد پس کافیست و تا ممکن بود دوای که تیز و گرم و یابس
و خشک باشد بچشم نباید کشید عضوی بس نازک و شریف است و زود آزرده میشود خصوص گاهی که در چشم و روی
هربانی باشد و بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا بگرد چشم نشاید برد و اگر پلکهای چشم بسیار متورم و بهم افتاده
بود اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد کردن جو زده زیره بر پشت چشم و طلا کردن پیه بز یا ورقها تازه
برگ علف سیه که آنرا بعضی هزار بندگی گویند که در لب آبها بسیار روید کوفته نرم و همچو مرهم ساخته و بمالگرم هر ساعت
شستن و از باد و سرما نگاه داشتن هم چنین بنطولهای مناسب و غیر ذلک آنگاه ذرورهای مذکور افکندن
و جهت ورم فتیلهای مذکور نهادن هم مفید بود و اگاه که در درون پلکها نقطه خونی یا ورمی همچو کبه از غلبه ماده
و وجع پیدا شود تا آن سر نکند و خون آن بیرون نیاید هم اکثر این دواهای مذکور نباید افکندن و این مرض را
در ری گویند که چشم فلانی دخ دالو و اگاز و دجو بهای گرد را و رخمیر کلیچه نهاده در تنور بندند تا کلیچه پخته
شود آنگاه بردارند و بسایند و بسفیده تخم مرغ سرشته فتیله بدان آلایند و در چشم او نهند مکرر او آن نقاط
و غیره بترقد و خون چندان از آن بیرون آید و ورم تسکین یابد بعد از آن دو سه روز ذرورها افکندن مفید
آید و بسیار دیدم که فتیله زرد چوبه مذکور را با فتیله زعفران بسفیده تخم مرغ آلوده و تخم قثاء الحمار ساییده
بران افشانند زود تر آن نقاط و غیره بترقد و خون چندان از آن بیرون آید و ورم تسکین یابد بعد از
هکسا کشود و لیکن گاهی که ورم هنوز خامست از آن تخمها درد زیاده میشود و اگر طاقت توانند آوردن
مدد نفع میکرد و دوای که هنوز ابتدای علامات رمد باشد اینکه از طبیخ مرکب و بیخ زرشک گرفته باشند
خشک ساخته از آب دهن بسایند و در چشم کشند و بران نهند چون بینند که درد را ساکن میسازد
اما نرا بوقتی دیگر مکرر سازند و بتجربه بو نکنند و هر گاه بینند که درد از آن زیاده میشود فی الحال از آن دست
و دیگر بکار ندارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا باشد از
جمله این مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلی مناسب کنند چون عضو موقف فی الحال درد زیاده
شود یا سوزش اما چون صبر کنند ساعتی آن تسکین یابد و مامیران چینی و توتیای سفال مساوی با آب صلایه
کرده بر پشت چشم مالیدن سوزش و تمدد و درد تسکین کند وردینج این رمدی بود عظیم بد چنانکه ورم
سفیده چشم بحدی رسد که حدقه را بپوشد و چشم برهم نتواند نهادن و این مرض اکثر اطفال را واقع شود جهت غلبه
رطوبت مزاج و دماغ و ضعیف چشم و قوای ایشان که از ماده رمکی افتد و همچو کیسه از نایش سفیدی و پلک پیدا شود و بر

روی ملتحم بالا ایستد و چشم برهم نهادن یا خلیدن و کوفت عظیم بود علاج اما این نوع بود که در رمدهای صعب گفته شد لیکن
اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن چون از ماده گرم افتاده باشد در فصد کردن باید کوشیدن خصوصا از قیفال
و حجامت نقره پس سر بنا بچه سر شع در آرد و بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و حجامت بر دو
کتف و علق افکندن بر پیشانی و فصد شریان صدغی و بریدن آن و داغ کردن ایشان نافع آید و طریق آن آنست
که پوست از بالای آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع بابریشم باریک محکم به بندند و میان گاه را
قطع کنند و سر میلی با آتش سرخ کرده داغ کنند هر دو مقطوع را چنانکه نگاه ابریشم نسوزد و بعضی زخم را مرهم
علاج کنند و ضماد کشنیز سبز و زرده تخم مرغ و اندکی زعفران جمله بهم سائیده و بر آتش گرم کرده نهادن مفید
بود و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع باشد و موش شب بر راست شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد
گل سرخ و عدس مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل جمله باهم کوفته و نرم پخته نیکو آید و اگر از خلط
سرد غلیظ و باد افتاده باشد و تنقیه استفراغ ماده غلیظ و بخارانگیز کنند و زیره نرم سائیده و بزرده تخم
مرغ رکخته و بر روی پنبه گرم کرده بر پشت چشم نافع بود و اگر خشک با آن باشد موم شمع نرم تراشیده و بر کف
دست بسیار مالیدن و به هفت آب از آن شسته تا چون برف سفید شود و بوی آن برود بر پنبه کرده بر پشت
چشم طلی کنند و بعد از چند روز که ورم تسکین یابد و روز ملکها او بعد گلقند و زرد افکندن نافع بود و اگر
پلک چشم ریش شده باشد ذرور اغبر فایده دهد در درون پلک افشاندن که بحدقه نرسد ممتور این جا شنگ
بسیار دیدن روشنی برف افتد بواسطه غلبه میل مواد بدانجا علاج آن کشیدم عسل خام بود و میل در چشم
کشیدن و فتیله نرم بعسل آلوده در درون پلکها نهادن و در تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و سرنجار
طبیخ گاه کهنه داشتن و زنجبیل سائیده در چشم کشیدن و سر بر بخار برف که سنگیر آگرم کرده باشند بروی
نهاده بپارند و لته سیاه پیش چشم آوختن و در حمام تاریک هر روز در آب گرم بسیار نشستن الکدر
سوء المزاج گرم و تر بود که در چشم پدید آید و چشم کسی ماند که ابتدا رمدش باشد و هنوز ورم حادث نشده و برین
حال مانده باشد و رگها برخواسته و سرخی بی رمص و بی ضربان و بی وجع جهت قلت ماده آن و این از اسباب
بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و بسبب الم مانده بدانجا میل کند و بارگی آفتاب و اشباه آن که بخارات بسر را
در حرکت آورد و بظاهر ملتحم کشد و با سرمای سخت که بخار اشک چشم را حقن کند و گرم تر سازد و تا بدانجا نسید
و لهنی بظاهر چشم آید و با خوردن چیزهای گرم که بخار را گرم سازد و لهنی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر
که تحریک و تغلیظ بخارات دماغ را گرم سازند و لهنی بچشم میل کنند و سرفه سازند علاج آنچه بقطع سبب و تدارک
و حشت برطرف شود و بهما و نعم و آنچه بدان زایل گردد و جمیع علاج رمد باید کرد و مثل طلا آب کشنیز و حضض و مامیثا

برگرد چشم و توتیای مغسول همچنان خشک برگرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی مهالک کشیدن و گاهی گلاب در چشم
چکانیدن خصوصا که بوی بغل سبب آن شده باشد و نعلها را هم بگلاب شستن و عرق بنفشه مالیدن نافع
بود و اگر بعد تمکن توتیای پرورده بشلغم یا غوره بر طرف شود والله اعلم ظفره که بفارسی ناخنه گویند فزونی بود
ناهموار از جنس عشا که بر ملتحم یا بر غشائی که آن بر چشم است پدید آید و از قسم هیچ کدام نباشد و این اکثر از کنج انسی
چشم آغاز کنند و باشد که از کنج وحشی آغاز و گاه بود که از گوشه آن هر دو چشم پیدا کند جهت غلبه ماده و باشد
که ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید زرد بود یا سرخ یا
کمد بحسب اخلاطی که تکون آن شده و از جمله آنچه سفید و رقیق و نو باشد بهتر علاج پذیرد و دوا را در سرخ و غلیظ آن
اثر نباشد علاج در جمله بهتر از دستکاری نبود چه هر دوایی که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت
نازکست مضرت آن قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه برسد مگر دوایی که بخاصیت جامع النفع باشد اگر
استعمال آن توان اما در ابتدا اکثر تنقیه کنند و انکبین را نبات برامیخته میکنند و گاه با شیاف قیصر بکار
میدارند و هر شب نافع بود جالینوس آورده که اصل السوس خشک را مثل غبار سوده در چشم کشیدن ناخنه
ضعیف را ببرد سبل پرده بود غلیظ بسرخی مایل بر سطح ظاهر تمام چشم پدید آید و ابتدا بران از طرف چشم بود
و با هستگی زیاده میشود و سبب آن منتفخ شدن رگهای چشم بود از خون فاسد که در امتلای سر و ضعیف مزاج
چشم بر آنها ریخته شود و اکثر با خارش بود و صاحب آن از دیدن روشنایی عظیم برنج باشد و چشم درین علت
کوچکتر شود از جهت ضعف و خرج شدن غذای آن و این مرض مسری بود و بمیراث بفرزند رسد علاج
آنچه قوی بود دستکاری باید کردن و آنچه ضعیف بود بولی که بکشبانروز براده نحاس قبرسی در آن خیسانیده
باشد چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و تیزاب گرم شباب مداشته باشد و نقره داشته
باشد کشیدن چنانچه زور آن بحدقه نرسد عظیم نافع بود و بر خارج چشم مالیدن هم نافع بود و اگر از حکه باشد
باشد طبیخ سماق در گلاب کشیدن نافع بود و صمغ سماق با هم وزن آن انزروت و چهار وزن نبات
سوده کحل کردن بس نافع بود و سبل و جرب را انتفاخ ملتحمه آن چنان بود که ملتحم سخت شود و هم حرکتهای چشم
دشوار گردد و ظاهر ملتحم سرخ و طرکیده و درد مند باشد علاج بخار طبیخ بابونه و تنقیه مفید بود و طلا کردن
سفیده و زرده تخم مرغ با روغن تنقیه و بط بهم زده کشیدن شیاف ابیض حاد جمله بعد از تنقیه خلط بلغم
و سودا و تر بلطیف کردن عظیم نافع بود خاریدن ملتحم سبب آن میل ماده حاد یا شور بود بدانجا از دماغ یا غیر آن
علاج از هر چه تیز و گرم باشد پرهیز کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه بسیار آب گرم

بر سر ریختن و هر روز قی کردن و مهالک و توتیای بغوره پرورده کشیدن والله اعلم **جراحت ملتحمه** که از زخم چوب و
اشباه آن افتد **علاج** اول فصد باید کردن و بعد از آن بطلی منع توجه ماده کردن و اگر خون بیرون آمده باشد
از راه آن باید ساختن و شیاف علسی با اندکی شیاف ابیض افیونی سابیده بران ذرور باید کردن و رفاده بر پشت
چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون بسیار رفته باشد توتیای مغسول با زرده تخم مرغ آمیخته باید
بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود و اگر چنان باشد که از زخم پاره ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت
پس سر باید کردن بمبالغه و ذرور اغبر کشیدن والله اعلم بالصواب **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود یا سرخی
مایل که بر سفیدی چشم پدید آید و سبب آن ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بعد از خون در آن موضع و ریخ
آن از رگی بجهت امتلا و یا سیلان خون قلیل بدانچه از حرارت حرکتی مفرط یا گشاده شدن دهن رگی از رگهای چشم
بجهت زوری بسیار بقاعده تخصیص در حین فرا داشتن که مجو زور قی کردند **علاج** اگر که سبب قوی نباشد
خونی که از کشیده بال کبوتر یا فاخته بفصد یا کنند پرهای او تازه و گرم در چشم چکانند نافع بود و اگر در ابتدا رادع داخل
سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلیمانی نرم بهتر باشد و ضماد رادع بر پشت چشم نهادن مناسب
بود و اگر که سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن یا حجامت پس سر کردن و گوش مالیدن انگاه داروهای مذکور
بکار داشتن و شیر دختری و شیاف لعین کشیدن بسی نافع باشد و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل السوس
و زعفران و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را هم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم بستن مفید بود والله اعلم
نفاطه که در طبقات قرنیه بر آید چون رطوبتی که در میان پوست اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج عنبیه
محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان قشور دیگر قرنیه زنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت بعد از سقیف
شعاع بصر لایی و آن ماست چون تیز باشور و اگر باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طبقی غالب نداشته باشد الم
کمتر بود **علاج** اگر کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و کحل و اقلیمیا افکندن کافی بود و کم ساختن غذا و هوا و
جبال الشفا و اشباه آن مفید بود و اگر بزرگ بود تنقیه باید کردن و بدستکاری بصلاح آوردن و چنان باید
که جراح محل را از حلقه گرد سوده اگر آن را اکلیل گویند بشکافد و بطریقی که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون اورد انگاه
اصلاح زخم کنند بدانچه مناسب بود **قرحه** که بر حدقه افتد حدوث آن یا بعد رمد باشد که بقیه مواد فاسده آن پرده
سطح ظاهر حدقه و جزء الحی بسوزد و یا بعد وقوع بثره خبیثه بود هم از فساد آن و یا در عقب ضربه و نفع شود که گوشت
آن بسبب تفرق اتصال وقع شده باشد مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد
فقط و سه دیگر در عمق قرنیه اما از فرود سطح قرنیه مجو دودی بر ظاهر سواد عین نماید که با هیچ نفوذ در جرم آن ندارد
و آن را اقتام خوانند و اینجا سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود جهت کدورت قیح اما هیچ مانع در دیدن نباشد

نشود

شود و آنچه از آن کوچکتر باشد و فی الجمله عمق دارد و بلون سفید کونه بود و آن را سحاب اسود خوانند و آنچه بر اکلیل السواد افتد
آن را اکلیل خوانند و درین محل چون بیشتر گراست میان قرنیه و ملتحم است و آنچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد
سفید نماید جهت زایل شدن شفیف جرم قوی اول قرنیه از آن موضع و آنچه بر ملتحم افتاده باشد سرخ نماید گاهی که ماده
آن مستحیل بمده شده باشد و آن مجو پشم زده بر روی حدقه نماید از امونی گویند و اینجا نیز رنگ طبقه عنبیه محجوب نگردد اما از
قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ باشد و از چرک و خشک ریش پاک بود و دیگر با عمق کمتر بود و محل وی گشاده
تر بود و دیگری با وجود عمق سعت با خشک ریشه و چرک بود و درین سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زایل شدن شفیف
قرنیه بقرحه غایر و جمله قروح عین باد بود و ضربان قوی باشد اما اگر ماده قرحه بر ماده رساند سفید نماید جهت زایل شدن شفیف
قرنیه بقرحه غایر و جمله قروح عین باد بود و ضربان قوی باشد اما اگر ماده قرحه بر ماده رسانه سفید بود و الم بیشتر باشد و
اگر که ماده رقیق آید یا زرد گونه یا همچون ساورده و درد کمتر باشد و اگر که بسرخی مایل بود و سخت درد و کم باشد
بجهت سهولت تر شح و دم لطیف **علاج** اگر که قرحه بر جانب راست بود بر دست چپ خواب باید کردن و بر عکس
غذای لطیف باید خوردن و اگر قوه ضعیف بود گوشتهای طیهو نیکو مناسب بود و اگر اندک نانی و گوشت خورد
و آب شوربا ها و تریها بخورد بهتر باشد و از میوه ها و چیزهای بخارانگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن
چنانچه نخست فصد نیکوئی کنند صد مثقال و بعد از آن اگر قوت وفا کند هر چند روز تقلیل خون و خلطی میکنند بطریقی نقل ماده
بحول فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای باز همان جانب و کتف همچنان و اگر مانعی در استفراغ خون متواتر باشد
بمسهل و طبیخ و حقنه و اشباه آن تقلیل و نقل ماده کنند **اما شیخ** در چهار روز تنقیه فرموده است بمسهل که فضلات گرم
و دمی را رقیق و دفع کنند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و خیارشنبر و چهار شربت مقوی لسنا و امثال آن و اگر که قرحه
بسیار و سخ باشد مار العسل کشیدن و شیاف ابار در شیر دختری حل کرده کشیدن بسی نافع بود و اگر که با قرحه از
وجع رمد چیزی باید چکانیدن شیر دختری و کشیدن مهالک و شیاف نیلسته در شیر حل کرده جمله نافع بود **سده** که در حدقه
افتد ظاهر اسفیدی همچو ابر رقیق نماید بی وجع و ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت یا غلبه لوح چشم و طول آن بود یا
صداع صعب مزمن که بجهت میل مواد بسر لختی از آن کدر قمایه و بر روی آن منتشر گردد و یا رقیقی از آن غشا را فاسد نوعی
تورخ و باشد که از بسیاری افکندن داروهای مناسب در چشم این بهم آید و باشد که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات
بدان این حادث شود و چنانچه بعضی برا این واقع است **علاج** اگر سخت و رقیق باشد بکشیدن شقایق النعمان و عصاره
قنطوریون باریک یا عسل خام قوام داده زدوده شود و بسیار بود که از زبان و ران مالیدن بر خیزد و درشتی زبان
بجزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و اگر قوی بود صمغ سماق و از زوت برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن

نافع آید و همچنین شیاف اخضر کشیدن و سرگین خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و نی پوسیده بجر بر یخته بعسل
کشیدن و اگر اندکی کعفر دریای مغسول با هم وزن آن نبات سفید با دهنه فرنگی شسته با نبات سفید و
انزروت چهار برابر سوده در کشند بسی مفید بود و هر روز چند نوبت در ان زبان مالیدن حضو صاکه زبان درشت
باشد بغایت نافع بود و اگر که رمد با صداع باقی باشد بحسب **علاج** انها باید کردن بدستور مذکور و ملینات در جمله نافع
بود و همچنین مداومت نوی و پنبه بر کف پای بستن و بول در چکانیدن و اگر تواند که اعتدال حدت تیزاب مرعی
دارند چنانچه بحدقه نرسد و از ان تیزاب با آن سفیدی رسانند زود دفع کند و اصلاح دهد و غذاهای نرم و
کم بکار و اندک خوردن جمله لازم باشد والله اعلم **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و چون
کهنه شود از فساد ماده آن مژگان بریزد و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر در نزدیک سغوله چشم افتد و
باشد که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غلبه شود و بحدقه سرایت کند و بینایی
خلل پذیرد و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ ردی طبع بوره سپید کرده و اکال شده و این علت از اشتغال
ماده رمد بسیار افتد **علاج** آن تیزاب کاریست چنانچه هر روز تیزاب فاروقی مدتر نرم بران می مالند بنوعی
که بحدقه نرسد و اگر هفته مسهل خلط لزج حاد غلیظ و عفن مثل حب سرل و مسهل تربدی و افتیمونی خورند و در ان
اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد **حکایت** شخص این علت اغاز کرد و در هر دو پلک مرئی پلکها را باز میکردانید و تیزاب
نیم نرم می مالید و پنبه زده در درون چشم می نهاد تا بحدقه نرسد چون سوزش تمام می شد پنبه را بر میداشت و پلکها را
هموار میکرد و صحت یافت بزودی و اگر تیزاب حاضر نباشد تنقیه باید کردن و زلو بران نشانند و بول بعد از آن
طلا کردن و ضمادهای قابض و خشک بر محل علت نهادن تخصیص شبها تا روز مثل ضمادی از برگ خرفه و کاسنی و سفیده
تخم مرغ و روغن گل و ضمادی که از گشنیز تر و برگ عنب الثعلب و برگ مورد و سفیده تخم مرغ و روغن گل سازند
و شیاف سماق در گلاب و سفیده تخم مرغ سوده کشیدن و مهالک بکار داشتن و بار در یا و معادن
شستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در اختلاط مرض و اگر کهنه شده باشد بر ساق اول حجامت
باید کردن و بعد از آن رگ پیشانی هر چند روز یکنوبت زدن و سر گوشها را مالیدن و زلو مکرر افکندن و در حمام متواتر
نافع است **و این طلی** بکار داشتن از خارج مس سوخته یکدرم زاج سه درم زعفران و فلفل از هر یک یک درم جمله را
کوفته و نرم بیخته در بول یا در شراب سلابه کرده بقوام عسل نرم بمالند و اگر جرم تیزابعسل و زرده مرغ سرشته طلا
کنند بس نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سنگ صلابه کرده با آب
فقط و در روزی چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم **برده** رطوبتی بود که در درون پلک چشم جمع آید و غلیظ

دیگر

دیگر گردد و گرد بود و بدین مناسبت که موسوم بتگرگ گشته است **علاج** طلی کردن از انزروت و صمغ البطم را استارات
که با اندک سرکه سرشته بود و پوسته مجرب است و اولی آن باشد که اول انزروت را بدو انگشت بفشارند و بمالند
و انگاه طلا کنند از بیرون و باشد که از ماده سوداوی افتد و آن کوچکتر و سخت تر و به پهنی مایلتر بود و بعضی
آن را عارینی گویند و تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده میشود و مضرتی بمیرسانند بان متعرض
نشوند والله اعلم **شعیره** ورمی بود دراز همچو جوی که در سطبرگاه مژگان پدید آید و سبب آن یا خونی سوداوی که
منجمد گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صاف که غلیظ گشته و آن نرم باشد **علاج** تنقیه باید کردن بفصد و
مسهل و بعد از آن بمرهم سیه بزرو آلو چو ضماد کردن و خون کبوتر و اشباه آن طلا کردن و بپرزدو آرد جو
به بول سرشته ضماد یا طلا باید کردن و جرم تیزابعسل و سفیده تخم مرغ سرشته طلا کنند و مگس سر افکنده نرم
کرده طلا کردن و شیاف مامیثا و گل ارمنی با گشنیز سوده طلا کردن جمله از خارج نافع بود **شرناق** جنب
فرو نشستن از جنس علتی که در درون جفن بالایین پدید آید فشانی در روی پوشیده و پلک چشم را آویخته دارد و
همچو عضو مسترخی و بوقت برداشتن نیز تمام برداشته نشود و سبب این بسیاری میل رطوبات قابل تحجیه بود
بدان مناسبت غشای شحمی وی و عقد کردن حرارت و پس حرکت جفن از او ضعف حرارت سکدار شده و قوت دافعه
چشم و از این جهت که دکان مرطوبان ابی کار و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر افتد و همچنین مردم بسیار رمد را
علامت اخص برین آنست که چون انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بران نهند و اعتماد کنند و شرناق از
میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند زمانی بر همان حال و شکل بماند و در زیر پوست همچون سلعه
جنبان بود و خداوند علت روشنایی افتاب نخواهد که ببیند و زود اشک از وی فرو ریزد و عطسه آورد **علاج** نیکوتر از
همه دستکاری بود و آن بی خطر نباشد چنانکه ابن علی کحال در تذکره خود آورده که شخص این علت بود و رضا
رضا بدستکاری نداد نه مس او را بذرور اغبر و ذرور اصفر و بطلا صبر و اقاقیا و حضض و مسک و شیاف مامیثا و
اندکی زعفران آب بسود تر سرشته علاج کردم و درین باب تیزاب کاری بر پشت چشم به تیزاب بی بر
با قوه بعد تنقیه و مسهل با مناسب بود به شرطی که به درون چشم نرسانند و اگر که بریدن مصلحت افتد و
تمام ابریدن مانعی باشد بعضی اکثر حفظ بود باید که بریدن و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد و بکوبد و لته
بسرکه تر کرده بران می نهند تا خون باز دارد و جراحت را هم آورد و بحقیقت رطوبات آن دفع شود چه اگر آن را
بگذارند از ان دله سخت و ورم گرم و صلابت بلکه حادث شود و چون آن تحلیل یابد جراحت را با دویه که در ان
حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و اگر که رمدی و نزله باشد تا علاج انها نکنند دست بران

برند و الله اعلم توثه گوشتی بود نرم فزونی وسیع بر شکل توت از جفن آویخته گاهی که بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل
و گاهی از اندرون پلک و باشد که رنگ بعضی به سیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراود و سبب خلط خونی بود
سوخته که بر جفن ریخته شود و جای گیرد علاج نخست فصد و مسهل بدن را پاک کنند و بعد از آن سفوف
کشنیز منجو بود چیزهایی که خون را از بسته شدن منع کند و ماده او را م دمو برا کلیل وهم مینهند از آنچه در
جراحات و اورام و بثور گفته شده و اما آنچه بر درون بود و برا رو دفع نشود بدستکاری باید کردن گمنه
بار غلیظ بود در جفن وعلامت آن آنست که خداوند علت هر گاه از خواب بیدار شود پندارد که چشم
او پر از ریگ است و پر از خاک علاج تدبیر تلطیف باید کردن و هر بامداد بگرمابه رفتن و شیاف
طرخاطیقون کشیدن و ضماد جوز و زیره چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا که مرض غلبه باشد تنقیه
بدن کردن و اول لازم بود و مهالک کشیدن مفید آید خشکی پلکهای چشم این علت چنان بود که هر گاه صاحب علت
از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی نیکو پلکها را نمالد و باشد که چشم با آن سرخ بود و از المی
یا سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای چشم و رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها در خواب بهم بچسبد و
پیوسته در پلک چشم خشکی مهم شود و سبب آن ماده غلیظ لزج مایل بخشکی بود و بر جفنها و باشد که ماده آن
دم سوداوی بود غیر حاد و اغلب این مرض بعد از رمدهای گرم افتد که انرا بمالیدن چیزهای سرد و خشک علاج
کنند علاج تنقیه خلط غلیظ بالسن گرم بود بعد از آن استحمام متوالی و چشم را به بخار طبیخهای محلل که سرکه
دران باشد داشتن و روغنهای گرم نکرده بر سر و پای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندکی صبر که بر نهادن
و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا کشیدن و از غذاهای غلیظ و مذکور پرهیز کردن و از امتلا بر حذر
بودن بتخصیص در طرف شب و بر پشت چشمها تیزاب تیزی مایل چندانکه پوستهای تنک از آن
برخیزد و گاهی بول گرم شستن حکایت مرا در هرات تابستان رمد گرم واقع شد و از اطبا مامیران و
توتیای سفال با سوده علاج کردند و من دائما شال بر سر داشتم و سفرها در اواخر مرض اتفاق افتاد
و این مرض چندین ماه مرا بود و هر گاه چیزی چرب و نرم در چشم میکشیدم سوزش نمیکرد و وجع نیز بود تا آخر
الامر حمام و غذای چرب و نرم و فصد باسلیق و تدابیر خنک و تر و چرب کردن کفهای پای شبها و هوای زمستان
فایده داد و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلا سرکا اشق یا مصطکی یا کندر دران حل کرده باشند فایده
دهد استرخای جفن این چنان بود که پلک فرو آویخته باشد و بجای خود نتواند ایستادن و سبب آن لینی رسته و عضله
آن باشد که از خلط سرد و تر بهم رسد علاج تنقیه بدن و دماغ بود از اخلاط بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه
آوردن چنانچه در فالج و اشباه آن مذکور شده و بعد از آن مامیثا و مرو زعفران با به مولو رشته بر پشت چشم

نهادن

نهادن و تیزاب بر پیشانی و پشت چشم نهادن و پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای تنک از آن برخیزد و بر روغن
خشت پخته و روغن مولد که زاج سوخته دران باشد چرب کردن انتفاخ جفن این بر دمیده شدن جفنهای
بالا این بود چنانچه از خواب برخیزد و هر دو پشت چشم بر آمده تر باشد از آنچه در دستور خواب است و باشد که کنارهای
پلک بر دمیده شود و فقط و سبب آن بد هضمی و کثرت صعود بخارات بد بود از آن و با غلبه حرکت بخار بلغم از جهت
تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی احشا که کودکان که ادخال و امتلا کنند و در وقت خواب آبها خورند این علت بسیار
بود علاج تقویت معده و احشا بود و در طرف شب کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب تر بهادر قرب خواب بعادت
ترک کردن و در آغاز روز حرکت معتدل معرق کردن و شبها اندکی جوز بوا در دهن نهادن تا روز و الله اعلم خارش
پلک این درد در درون پلک افتد و در کنار و گوشهای آن با اندک اشک ریختن علاج آنست که هر
بامداد در گرمابه خوش آب در آید و توتیای غوره پرورده یا شلغم پرورده یا سماق پرورده بکشند و آنجا
که از بخار نزله باشد تنقیه باشد دماغ کردن و بعد از آن مداومت حب الشفا یا حافظ الصحه و اشباه آن
مفید بود و طعامهای کم رنگ روغن و نرم در جمله مفید آید و همچنین حرکت سواری و پیاده رفتن و کم خوردن و آب را
ترک کردن و از هر چه خلط ابر جوش شاند و تر سازد پرهیز کردن و لته ریختی دارند تا اشک بسیار برود یا
انکه پیاز خام ببویند و بخورند تا اشک بریزد نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن
جمع کند ریختن فایده دهد و بسیار دیده ام که دماغ گرم داشتند و در بهار از بوی گل سرخ ایشان را
زکام و نزله می شد و این خارش جفن رنجه میداشت چندانکه موسم میگذشت زکام و نزله می شد و آن
خارش جفن برطرف میشد و دران اوقات بعلاجهای مذکور تخفیفی می یافتند موی زایده گاه باشد که در درون
جفن برآید و خلیدن و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون برآید و آن نیز
چشم را رنجه دارد و گاه بود که از برون مژگان برآید و آن بد نماید و سبب آن زیادتی ماده دمویت
و ضعف دافعه و هاضمه موضع لزج و یا غلبه قوت ماسکه آن موضع علاج تنقیه بدن و دماغ باید کردن و معقولات
خوردن و موی کندن و سر دیل قوی باشد با آتش سرخ کرده جای موی را داغ کنند و محل و اغرا امراعات
کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کرد بعوض داغ داروهای که در منع موی
گفته شده بکار دارند و گفته اند که زهره خرگوش را بعد از کندن موی در چشم کشند دیگر بر نیاید و در
خواص آورده که آن ماهی که بر پشت کج می باشد در حالتی که در وجود آید بر دارد و حل کند و در چشم مکرر کشند دیگر
موی نروید موی منقلب این یا موی زیادتی بود که بر سمت مژگان برآید و سر بدرون چشم داشته باشد و

یا موی مژگان بود که کج برآمده باشد و سر بطرف درون چشم از کجی منبت و چشم از آن در کوفت بود علاج همان نوع است
که در موی زاید گفته شد و اگر سوزنهای باریک بیخ موی منقلب فرو برند بطرف برآمدن مژگانها سر بالا و موی را
سر زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را بیرون آورند و آن موی دو تو را بمقدار بکشند که از
بالای آن در بیخ موی منقلب بمقدار حلقه کوچک بماند آنگاه موی منقلب را در آن حلقه در آورند بکشند تا از مخرج
خود بیرون آید با مژگانها هموار شود و مخرج محکم گردد و راست شود و تدبیری نیکو بود والله اعلم ریختن مژگان این
علت بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب آن رطوبتی باشد تیز و عفن و آنچه
نکند یا ماده داء الثعلب بود یا خشکی مزاج عضو بود علاج آنجا که سبب رطوبتی حاد و عفن باشد سوزش و خارش
شاهد آن بود تنقیه بدن باید کرد و علی بر محل افکندن و شیاف مامیثا و اشباه آن طلا کردن بعد از آن مویها را منز در در
گردن و تیزاب کاری بتدریج و احتیاط کردن و قیروطی نفط و موم مالیدن تدبیر قوی باشد و آنجا که سبب داء الثعلب
باشد علاج داء الثعلب باید کردن و تدبیر مذکور هم نیکو بود و آنجا که سبب خشکی بود ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و
چیزهای رطوبت فزاینده طلا باید کردن و تیزاب کاری و سرمه صفهانی کشیدن و استخوان سوخته خرما با
سنبل هندی و لاجورد سوده کشیدن و ذرور کردن جمله نافع بود و زیادتی تدبیرات از باب نبت باید
جستن سفید شدن مژگان با کحل علاج نخست استفراغ بلغم کنند و جاروزن ابه ستور خرچنگ بسوزانند و با پیه
بز سرشته نرم طلا کنند و خاکستر مار سیاه نرم سائیده طلا کنند و زهره کلاغ سیاه فقط و سوخته ماز اجیر سیاه
با پیه بز سیاه سرشته و کحلی می مالند و چوب ارغوان سوخته بران میکشند و مداومت خوردن بعضی معجونات
در حفظ موی گفته شد بکار دارند جراحت جفن آنجا که پوست شکافته شود فی الحال باید دوختن پیش از انکه غباری
یا چیزی دران افتد داروی حسن اندمال مانع آید و آنجا که از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن
که سطبر گردد ولیکن صبر و انزروت باید نهادن و تا ظاهر پوست بالطبیعه گوشت گرداند و بعوض آن بر آرند
و درست شود و آنجا که جراحت کهنه گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن تا خشک کند و بسیار نباید نهادن
که گوشت را بخورد و اگر گوشت بر ظنی رفته باشد مرهم اسفیداج باید نهادن تا گوشت بر آورد و آنگاه مرهم صبر و
انزروت و قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن تا آن اندام درست شود و رطوبتی که سبب وسخ باشد
پاک کرده و باقی مراد از ناکل و لولو و اماس صلب و خوشری و نمله و سعفه و قمل و شپشها و اشباه اینها
از مخلش استخراج باید کردن والله اعلم دمعه آمدن اشک را بی مواد و سبب آن یا نقصان بلندی و
فزونی گوشت که در کنج چشمها واقع است از طرف بینی و یا ضعف عضلات چشم که انفو ویرا نگاه
میدارد و بکشادگی عروق چشم یا غلبه رطوبت فضلیه دماغ زیرا که اشک آن رطوبت فضلی بود که از دماغ و سر بعضلات

چشم و

چشم و بدان فزونی گوشت چشم فرود آید سبب قوی از داخل بدن چون امراض نفسانی یا از خارج چون لطمهای بد تدبیر و بوی بهای
تیز و مجری آن رطوبات یا رگهای درون مجوف باشد و یا رگهای برون مجوف پس هر گاه ضعفی در گوشه چشم و عضله
بدید آید نتواند حفظ آن کردن و منع آن هم نتواند کرد بی اختیار پیوسته میتراود و همچنین هر گاه رطوبت بخاری
غلبه باشد وسیع لیکن بهیچ حال بی ضعف گوشه چشم نباشد نقصان آن فزونی و ضعف آن و ضعف عضله آن
و یا از اسباب داخل رنج چشم چون ریختن ماده و آماس کردن و متقرح شدن و یا غلبه کردن رطوبت باشد و حصول
سوء المزاج آنها از آن و یا از اسباب خارجی چون جراحتها و سرمای سخت و دود و بخار غلیظ و بوی و طعم تیز بسیار ممتد تخضیر
دیدم که کلاه بسیار بر او زوند چنانچه بر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض او را حادث گشته و بسیار کسرا
دیدم که چشم گوسفند جبلی میخوردند با اندک حرکتی چنان آب در چشم ایشان میگشت که دیدن ممکن نبود
و بیرا از جهت غلبه رطوبت و ضعف قوت بسیار افتد و انرا اصلاح ممکن نباشد علاج آنجا که نقصان در گوشه
چشم باشد شیاف مامیثا یکدرم زعفران دو دانگ صبر شمید انگ رشت بانی سوخته دانگی جمله را نرم سوده بشراب
کهن بسرشند و شیاف سازند و شیاف را بشراب سوده در کنج چشم چکانند و آنجا که ضعیف در گوشه چشم باشد
نخست چشم را بشراب گرم کرده نهادن مفید بود و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع باشد و موش شب
پرواز را شکم شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس مقشر و برگ خنک ای عنب الثعلب
و آلو جو و روغن گل جمله با هم کوفته و نرم پخته نیکو بود و آنجا از خلط غلیظ و بالو افتاده باشد تنقیه از استفراغ ماده غلیظ
و بخار انگیز کردن و زیره نرم ساییده بر زرده تخم مرغ بر روی آتش گرم کرده طلا کنند بر پشت چشم و اگر خشکی با آن باشد روی
سوم را نرم تراشیده و بر کف دست بسیار مالیده و بهفت شسته تا چون برف سفید گردد و بعد از شستن صبر و
زراب آب ساییده بران چکانند و اسفنج بشراب تر کرده پیوسته بر پشت چشم نهند محمد زکریا گوید که شب
بمانی در شراب پخته اسفنج ابدان تر کنند و بر پشت چشم نهند مفید بود و برگ مامیثا کوفته بر پشت چشم
ضماد کردن و مهالک کشیدن بسیار نافع بود و آنجا که رگهای درون مجوف بران اعانت کند و پوستکی
دمعه و غلبه خلط باشد بغرغره و سعوطات و بوی یانیدن عطرها و بخورات بعد از استفراغ و تنقیه دماغ و تقویت
آن و موی سر را ز و دستردن و بکج بر پشت چشمها و پیشانی طلا کردن بخمیر سرشته بعد از آن دواهای مذکور کشیده
و آنجا که رگهای مجوف بران اعانه کند بعد از تنقیه و تقویت دماغ از گرد آسیا با سفیده بیضه سرشته بر سر مفید
بود و دواهای مذکور بکار دارند و گاه گاهی کج بر پیش سر و پس سر طلی کنند بخمیر سرشته و آنجا که ضعف عضله باشد
برد و غوره و توتیای غوره با سلیقون و روشنایی و گل در آب سماق یا خمیر طل کرده بکشند و بعد از تنقیه
ضماد مازو و حنا با هم سرشته بر کف پا نهادن و بستن در جمله نافع بود و مداومت خوردن جوز بوا و در دهن گرفتن و

آب آتش خوردن و جلاب و شراب و اشباه آن ملازمت کردن هر روز و هر شب بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و کم [illegible]
خوردن و از میوه‌ها و ترها و سردها پرهیز کردن و اگر به سبب ضربه و سقطه باشد چیزهای که کوفتگی دفع کند
بکار باید داشتن و اگر به سبب [illegible] بخار گاه کهنه و طبیخ شلغم داشتن نافع باشد و اگر به سبب
دود بود دوشاب کشیدن و در چکانیدن مفید بود و اگر به سبب غبار و گرد بود چرب کردن تمام پشت چشم
بروغن بادام و اگر به سبب بویهای حاد باشد از آن حذر نمودن و گلاب و روغن گل چکانیدن و بویهای
تر مفید بود **غده** زیادتی گوشت بود بر ماق اکبر از مقدار طبیعی و چون غده عظیم شود منع رمص و دمعه و اندفاع
فضلات [illegible] کرده و پس آنها متعفن و محتقن گردد و امراض جرب کند **علاج** برودی استفراغ و تنقیه
دماغ باید کردن [illegible] که تخفیف آن کرده باشند و بعد از آن دواهایی که در علاج ظفره گفته شد افکندن و حمام [illegible] پرهیز
کردن **غرب** آماس کوچک [illegible] بود در گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فضلات که از چشم برمص و اشک
می‌باید در غده جمع می‌آید و آنجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب آماس و قرحه گردد و با [illegible] باشد گاه
استخوان را تباه کند و قرحه آن بدر رسد گردد **علاج** زود استفراغ و تنقیه دماغ باید کردن و در تحلیل آن قبل از
سر شدن کوشیدن و [illegible] که علق بسیار بر آن افکنند بعد از آن بر [illegible] حجامت کنند
و همچنین حجامت ساق‌های پای و سرهای گوش [illegible] و مسهل حب [illegible] و اشباه آن بخورند و [illegible]
و زعفران و صدف سوخته [illegible] باشد با آب [illegible] سوده طلا میکنند و طلا [illegible]
و گفته‌اند که خاصیت [illegible] آنست که او را بخایند و بر غرب نهند زایل گردد و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج
سوده و سکبینج [illegible] حل کرده بران نهند [illegible] سرگند [illegible] و بگذارند و اگر [illegible] شود و سرگند [illegible]
و پاک کنند و بگذارند که جای گیرد با استخوان [illegible] مضرت رساند و مغز جوز پوسیده [illegible] سوراخ غرب
افشانند مفید بود و همچنین برگ [illegible] خشک [illegible] با هم کوفته و بر زرده تخم مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در
اول [illegible] گرم کرده بران زنند چنانکه چشم نرسد چندانکه سوراخ نشود عظیم نیکو بود و زود
[illegible] و احتیاط آنست که قدری پنبه چرب در درون چشم نهند و [illegible] حاضر دارند
قطره روغن در چشم چکانند هر ساعت در آب و روغن حاضر دارند تا اگر قلیلی بچشم رسد فی الحال بشویند چشم
دیگر بار روغن چکانند و بعد سوراخ شدن مرهم لایق باید و ار بکار دارند والله اعلم **ضعف قوت بصر** چنانکه دیدنها
بر وجهی که هستند در بیرون بدان [illegible] نتواند دیدن سبب آن سوء المزاج بود عام در تمام بدن و صاحب آن از دور
و نزدیک هم چیزها را [illegible] ببیند و یا سوء المزاجی بود مخصوص باجزاء چشم و اگر سوء المزاج یابس بود که از کم شدن رطوبات
[illegible] که ماده روح [illegible] حادث شده باشد چنانکه بعد از استفراغات [illegible] و [illegible] تعبها و [illegible] واقع است و
باشد که از رقت [illegible] باصره افتد چنانچه نظر کننده در قرص آفتاب و شعاعها واقع است و صاحب آن از دور
چیزها را [illegible] ببیند و از نزدیک بقدر [illegible] تواند دیدن و خطوط را بعینک تواند خواندن و باشد که از غلظت [illegible] باصره

افتد

افتد و صاحب آن از نزدیک دیدن و از دور فی الجمله بهتر بیند و بسیار باشد که از افراط غلیظی روح منجر شود بکرمی و حدت و رقت نور
روح باصره چه اجتماع و احتیاج آن اول [illegible] که مدتها در تاریکیها محبوس باشند واقع میشود و ایشان را
از دور و نزدیک هیچ کدام نیکو نتواند دیدن لیکن از نزدیک فی الجمله بهتر بیند و باشد که از حدوث کدورت و
[illegible] رطوبت باصره چشم او افتد چنانچه قوام تمام مضغه هر گاه غلیظ شود اندک از دور تواند دیدن و از نزدیک هم
اندکی بیند و اگر قوام بعضی از اجزای آن تکدر و بغلظت [illegible] و شعاع و انعکاس و انطباع [illegible] ضعیف گردد و همچو
آب کدر و آینه زنگ [illegible] و اگر قوام زجاجیه غلیظ گردد همین نوع بود حجت رسیدن غذا از کدر از آن [illegible]
و بکدر شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد مثل گشاده شدن ثقبه عنبیه که انرا اتساع [illegible]
گویند و تنگ شدن آن گاهی که این دو علت قلیلی باشند ادراک چیزها مشکل گردد و از جهت پریشان شدن
روح در اتساع و منضغط شدن آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینایی تمام
خلل کند و سایر امراض طبقات و عصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا مراد ضعف مرض
بعرض و چون چشم عضویست کوچک و اجزای آن بغایت نزدیک و ملتصق اند تمیز هر سببی از این اسباب
مذکوره بخصوصه بسی صعب بود و اندرین حذاقت قوی باید **علاج** اگر به سبب سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج بدن
و تقویت دماغ چشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه و صدر این باب معلوم گشت و بدل ما یتحلل رطوبات
بخوردن غذاهای مقوی مرطب و دواهای مقوی مثل حافظ الصحه حاصل باید کردن بعده تقویت دماغ و معده و چشم کردن
و خوردن اطریفلات درین باب بغایت خوبست و همچنین به کار قلیه پوتی بسیار داشتن و اگر به سبب
سوء المزاج چشم بود فقط و صحت سایر اعضا بدان گواهی دهد تقویت و تبدیل مزاج آن باید کردن بچیزهایی نافع
مذکور که در صدر باب مذکور است و باجتناب از مضراتی که مذکور است و بعضی از ادویه مقوی چون
[illegible] بعضی تدابیر چون استعمال [illegible] کف پای [illegible] و غذاهای نرم
خوردن و اشباه اینها که در [illegible] مذکور شده جمله اینجا مناسب بود و اگر به سبب رقت روح باصره بود غذاهای باید
خوردن که از آن خون غلیظ متین حاصل گردد و از نظر در شعیها و روشنایها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر
جای سیاه و چیزهای تیره رنگ و یک رنگ [illegible] داشتن و مداومت کشیدن کحل مذکور مشهور نمودن و تقویت
بدن کردن و از هرچه روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن در چیزها و دار و خود و از دور دیدن و بمبالغه دیدن
[illegible] و همچنین اطریفلات نیز درین باب مفید بود و اگر به سبب غلظت روح باصره بود ماء الجبن مطبوخ مسهل پاک
باید کردن و غذاهایی خوردن که از آن خون لطیف حاصل گردد و اگر سوداوی [illegible] مزاج باشد از [illegible] با این تدابیر جمع
کرده بخارات سودا را بعد از مسهل بنقوعات و فواکه لطیف تری فزاینده [illegible] باید دادن و گاهی احتقانی مناسب کردن
و دار چینی و بادیان و مرزنگوش با بادروج حل کرده و حقنه نهادن و غسل کشیدن و شلغم بسیار خوردن پخته و بریان

کرده و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و اگر به سبب کدورت رطوبت بیضیه باشد اگر آن رطوبت از تری افتاده باشد تنقیه باید
کردن آنگاه توتیا و کحلها کشیدن و اگر از غلبه خشکی افتاده باشد تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن
و اگر به سبب فراخی ثقبه باشد اگرچه قلیل واقع شده باشد چنانچه مانع ابصار نباشد بلکه مضعف بود و صاحب آن در
دیدن چیزها چشم [illegible] باشد و سیاهی آن بزرگتر و غلبه‌تر نماید اگر از زور کردن و امثال آن افتاده باشد [illegible]
[illegible] و در خانه تاریک نشستن و در رودهای قابض که مشک [illegible] و ورق [illegible] در آن باشد پیوسته
در آن کشیدن و محجمه آتش نهادن و بر [illegible] گذاشتن و اگر از غلبه خشکی عنبیه شده باشد و تیرگی و خشکی دماغ بدان [illegible]
بعد ترطیب دماغ باید کردن و شیر دختری در بران دوشیدن و طلا کردن و از زور و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه
بادام در بینی و گوش چکانیدن و سر به کار شلغم و قلیه پوتی و امثال اینها داشتن و اگر از ضربه و سقطه افتاده
باشد و نقصانی در اعضای چشم شده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد از آن حب الصبر بکار داشتن و ضماد
از آرد و آب برگ بید یا برگ [illegible] بر پشت چشم نهادن و بر صمغ و شیاف مامیثا و صندل طلا کردن و گلاب سوده
در چشم چکانیدن و بر [illegible] حجامت کردن و بر چشم زرده تخم مرغ و روغن گل نهادن و به پشت خواب کردن
و غذاهای سبک خوردن و اگر از رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ باید کردن و رگ گوشه چشم و صدغ
زدن و شیاف مرارات کشیدن و سل بستن و در آب دریا و معادن نشستن و غذاهای خشک خوردن
و اگر به سبب تنگ شدن ثقبه باشد و اگر از رطوبتی بود که ثقبه را فراهم آورده باشد و همچو عزبال در تری تنقیه [illegible]
باید کردن و زور کردن و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و تدابیر خشک فزا مذکور کردن و اگر از
خشکی عنبیه بود که دهن آن خفی فراهم کشیده باشد در ترطیب باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد از آنکه دواهای
تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شده دم گرفتن و زور کردن بر چیزها و در تنگی ثقبه مطلقا چشم
کوچک نما بود در غلبه مرض خرد بشبح و امثال آن اشیا چیزی ببیند و قریب به آن و اگر به سبب قصور سایر طبقات یا عصب
مجوف افتاده باشد قیاس بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت عین و اعصاب بدانچه ممکن بود باید کردن **علاج کلی**
گفته‌اند که هر که بینایی او کم شود زهره گاو سیاه بچشم کشد چنان شود که خطوط دقیقه را تواند خواند و علاج بعضی حالها
از قرحه و غیره سبقت یافته و اما آنچه از روی کل در ضعف بصر نافعست اکثر آنها ست که در صدر باب مذکور شده
گفته‌اند که [illegible] سوزاننده [illegible] سوخته سحق کرده با مثقالی فلفل [illegible] و دیگر بخنه در چشم
کشیدن [illegible] مفید بود و عصاره انار میخوش را جوشانیده تا نیم شود و نصف آن عسل صاف با آن خلط
کرده و دو ماه چشم کشیدن [illegible] مفید بود در آفتاب نهادن تا غلیظ شود و آنگه بران بنوشند تا غبار
نگیرد و بعد از آن بر دانسته با اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشند نافع بود و گوشت افاعی در معجون خوردن
هم [illegible] مفید آید و مسام [illegible] ده داشتن و زود زود [illegible] از دور کردن با کار کردن و مداومت خوردن
شلغم پخته و اکتحال بخضض و جوهر دار و بسی نافع بود و همچنین ورق ماربانات سوده کشیدن و تهارس [illegible]

معجون

معجون بلادر خوردن مفید بود **شبکوری** در خواص محمد ظاهر عربی مسطور است که خون خر در چشم کشیدن شبکوری
بردو سبب شبکوری غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزاء چشم و با غلیظی رطوبت بیضیه و در
آفتاب بودن بسیار رو در هوای گرم میان روز گشتن و هوای وقت آخر روز و هوای شب جمله
بران اعانت کند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنایی غلبه لطایف روح و اجزای لطیفه
رطوبات را و غلیظتر شدن آنها از جمع آمدن بخارات در طرف شب و کثافت هوای شب **علاج** دماغ را
از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک باید کردن و هر روز زیره و سیر در درون بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن
و تقویت دماغ ببویهای خوش و لطیف کننده بخارات و تقویت دماغ و معده بخوردن رس و کبیبی و حلوای
بلادر و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از مغلظات روح و خلط پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت کردن
و در هوای خوش مقام کردن و پیوسته سرمه روشنایی و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام
خون گرم خفاش و زیر بال بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر بز تازه را بر آتش نهند و بکار آبی که از آن چکند رطوبتی
که از آن بجوش برآمده باشد و دار فلفل و نمک هندی را نرم سوده بران پاشند و بمیل آن رطوبت را نیم گرم
در چشم کشند عظیم نافع بود و اگر دار فلفل و قنبیل یا اسنار [illegible] سوده بران پاشند و از آن آب کشند
بسی نافع بود و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و گشنیز داشته باشد و آنرا
قلیه پوتی گویند خوردن و سر به کار آن داشتن سودمند بود **حکایت** جوانی پانزده ساله را استسقای زقی
بهم رسید او را علاج کردم چون تا دماغ او تحلیل یافت [illegible] دماغ برآمد شبکور شد فرمودم تا جگر بز
قلیه پوتی بپزند و بدستور و معطری ساختند و هر روز سر به کار آن میداشت و لحافی بر سر کشیده و چشم
گشاده چندانکه عرق بسیار از سر و روی او میرفت و اما با مقدار حاجت از آن میخورد و بتدریج عرق را
خشک میساختند و هر روز سر به کار آن میداشت و لحافی بر سر کشیده و چشم گشاده چندانکه عرق
بسیار از سر و روی او میرفت و اما با مقدار حاجت از آن میخورد و بتدریج عرق را خشک میساخت و پوستین بر سر
میکشید بهمین صحت یافت **حکایت** جوانی دیگر را ورم سپرز بود و سپرز او را داغ کردند بعد چندی روز شبکور
پیدا کرد او را بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب آن برآمدن بخارات سوداوی بود بدماغ و این تقویت نافع آید
روزکوری آنرا جهر گویند سبب آن لطافت و قلت روح باصره بود و روشنی روز تفریق آن کند و بکرمی
هوای روز تحلیل و ترقیق یابد و این علت چشمهای اشهل را بیشتر افتد **علاج** چیزهای تری فزاینده باید خوردن

و بر سر چیزهای مرطب طلا کردن و شیر دختران و لعابها و اشباه ان و از مقلات چیزهای تیز طعم و شور و سخت ترش
حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و گل و گلاب و آب سماق کشیدن بنوعی که در ضعف بصر گفته شد
مرعی داشتن و اگر سبب نظر بر برف و سفیدیها افتاده باشد علاج ممور بکار داشتن **حکایت** جوانی ترک
بیست و پنجساله ورم سبز پیدا کرده بود بعد از سه ماه شبکور شد باز باستفراغ طبیعی رد کرد و خوب شد
خیالات از اشکال و الوان بود که در نظر آید بی انکه موجود باشد و این گاهی که ضعیف افتد همچو موهای بافته
و سبک و یا موی تابیده یا همچو زنجیر یا مثل غبارهای آید و این اکثر کس را واقع شود چون در هوا نظر کنند و
این طبیعی بود و سبب این قوت بصر باشد اگر بخارات چشم یا رطوبات ردی حد رقت و غلظت بعد از آن مصور
بینند اما اگر غلبه شود و سیاه تر نماید یا مثال لکه بود یا همچو بخاری کاز آتش تنور خیزد یا همچو عکس افتاب که بر آبها
تابد غلبه تافته باشد و بر دیوار افتاده و ملون بود و یا لی نماید و یا نصف چیزها را ببیند و نصف دیگر را نبیند و یا میان آنکه
چیزی را ببیند یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایه‌ها در زنگ بود و یا صورتهای غیر مرغوب و مهیب یا خوش آینده یا همچو
مگسها و پشه‌ها و مورها نماید و یا چیزها را در میان دود و غبار بیند و یا لکه‌های سیاه و پردهای سیاه بیند این خیالات یا طبیعی
بود و بعضی از اینها متمکن و دیر پاینده و بعضی لحظه بلحظه بدل و بر طرف شود و باز عود کنند و بعضی زودتر بمناسبت
اسباب و سبب این مرض یا تیره شدن روح بصر یا بخار برآمدن بخارات تیره کننده و از هر خلطی بدماغ همچنانکه
در مالیخولیا گاهی می‌باشد و در وقت بعضی بحرانات در برسام و سرسام نیز مشاهده میشود احیانا **و علامت آن** در غیر
مرض زود دفع شود و ضعف دماغ و معده نیز بود و قوت یافتن بعد غذا بودن هر لونی بر خلطی که سبب آن بخار باشد
دلالت کنند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن بدید آید چنانچه هرگاه لیفهای بیضیه بعضی غلیظتر
شود از بخاری تیره یا خلطی یا از کیفیتی و اکثر لیفهای متفرق بود پس چشم خیالها نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند
آن و اگر بر یک محل واقع بود چون میان گاه انرا سیاه بیند یا خیالی و اگر به یکبار بیضیه تمام شود همه چیز را مکدر نصف
بیند و بر این قیاس و اگر لون بیضیه متغیر شود تغییر اگر از هر خلطی باشد لون آن خلط در لونها بیند مفرد را مفرد و
مرکب را مرکب و اگر بخار غلیظ از اخلاط و روی ساری باشد سایه این بخار بلون و شکل خویش نماید و تغییر لون جلیدیه
بهمین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه هم داخل بود درین اسباب و اما در
قرنیه چون کدورت و کثافتی بدید آید از سرهای قوی یا در ثقبه و حشت قرحه یا سفیدا در مدی و مثل آن می ذات اللم
دیدنیها دیده نشود و یا این محلها که محاذی این کدورات است تاریک نماید و باشد که مشکل بعد شکلی و در سطح مرئی هم



چنان شکلها بیند و مرئی همچو قالبی مر آن شکلها را نماید و بگردانیدن حدقه این تغییرات کند و همچنین از اینها از ضعف دماغ
و یا ضعف چشم خالی نباشد و معهذا گاه بود که بخاری سوداوی در دماغ باشد و یا بخاری مشوش از عضوی
بر دماغ بر آید و دماغ را از آن کند صورتهای دیو و جن مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید
و از جمله خیالات الخ همچو دود و مگس و پرده و سایه و متمکن گردد و ضعف بصر اندک اندک یا آن زیاده شود و
ماده رطوبت باشد مقدمه نزول آب سیاه بود و هر چه شش ماه بگذرد که اقوی بخار اینها اشمس است و آب فرود
نیاید اگر گرد از نزول آب **علاج** انجا که سبب آن بخار بود چند دلیل از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن و نغوث
نمودن بخوردن اطریفلات بخصوص شنیزی و برنس و کبیر و مهارس و اشباه اینها و با طعام چیزهایی که منع بخار
کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و علاج حفظ کند که در خلاء معده بهتر است و با طعام بکر سنگی
فی الجمله باید کوشیدن و حرکت کردن و بر ریاضات عرق آوردن و اگر در ملای معده بهتر است غذا متفرق
باید خوردن و مسهلهای مسکن بخار چون کمثری و بهی بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر
مذکور شد کشیدن و انجا که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و اوعیه منی و امعا یا گرم و در معده بخار داخل بود
و در اصلاح انها باید کوشیدن و انجا که عضوی دیگر چون طریق انرا از منبعث هر یک باید طلبیدن و بعد از
اصلاح انها چیزهای مقوی بصر کشیدن و انجا که سبب کدورت رطوبتی بود از بخار هم قریب بدین نوع بخار علاج
باید کردن و انجا که سبب کدورت رطوبت یا طبقه بود از خلطی سوء المزاج و کیفیتی از خارج هم تنقیه باید کردن و تحلیل
آن کردن بکحلهای محلل انجا که در ضعف بصر و غیره گفته شد و تدبیر رفع خشکی شده و قرحه و ثقبه و حشت مد و
سپیدی و غیره جمله سبقت بیان یافته و اگر عرض مرض بود با ازاله مرض بر طرف شود و انجا که بیم نزول آب بود
تدابیر خشک فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف و سر زیر افکندن بر حذر باید بودن **فرود آمدن**
آب بچشم این علت چنان بود که رطوبتی غریبه محتبس شود در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و
این رطوبت گاهی سفید و گاهی سیاه یا بکبودی مایل باشد و گاهی صاف نماید و گاهی همچو گچ گداخته و گاهی بدفعه
نازل شود تمامها و گاهی بتدریج نازل شود و سبب قوی تر اندرین علت غلبه سردی و تری است بر مزاج چشم و
ضعف مزاج آن و باشد که ضربه برسد خللی در اعضای چشم و المی بدید آید و بدان جهت رطوبات بدانجا
میل کنند و محتبس گردد **حکایت** درین اوقات عمر برادیدم که شتر سر او زده بود و آب نازل گشته
و یکی بدستکاری انرا علاج کرد و این گاهی تمامی ثقبه را فرو گیرد و صاحب انرا بینائی تمام بر طرف شود و گاهی
در یکطرف ثقبه باشد و ملزوجیت چنان در چسبیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب چشم از طرف دیگر تواند
دیدن و نصف چیزها در نظر آید و بگردانیدن حدقه نصف دیگر را بیند و گاهی در وسط ثقبه بایستد محکم

چنانچه از اطراف او حلقه کشیده اند و صاحب آن از مرئیات بدور دایره ببیند و از خیر بدور همچو کوه سیاه در آن خیال کند
علاج آن اگر بغایت رقیق و صافی بود و نو در آمده باشد و از ضربه و سقطه نباشد باستفراغ رطوبت مشغول
باید شدن و مسهلات مناسب ایارجات خوردن و از تریها دور بودن و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی
فزای کردن و ادویه محلله کشیدن **شیخ الرئیس گوید** مرد شخصی عاقل و واقف معتبر دیدم که او را آب سفید کم
انرا مروارید گویند فرود آمد و خود باستفراغ مشغول شد و طعام کم خوردی و از چیزهای تری فزای پرهیز
کردی و بر قلیه خشک و مطبخه اقتصار نمودی و سرمه‌های محلل می‌کشید و آب زایل شد و نور بینائی باز
آمد و اگر کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده باشد و سفید باشد انرا میل باید زدن چنانچه در اعمال
کحالان مقرر است و بر آن تا سال بگذرد درست نباید میل زدن و باز عود کند و اگر سیاه گونه و تیره
باشد اما رقیق بود هم ممکن است که بدستکاری زایل گردد اما اگر سخت غلیظ و کدر بود یا ازرق و بی صفا و یا
همچو گچ گداخته بود علاج تدبیر نه بدوا بود و نه بمیل زدن جهت انکه از غلظت نیک سیلان نکند تا بمیل دفع شود
و بمجففات فساد او زیاده میشود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فسادات دیگر در حدقه میشود و
تدابیر که در خیالات و ضعف بصر گفته شده اکثر آنها در ابتدای این مرض در کمی آن نافع بود و گفته اند که
ایارج فیقرا دادن در اول مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و مطبوخ فنطوریون انفع باشد
و آزموده و مجرب است **بیان مطبوخ فنطوریون** فنطوریون باریک سه درم تربد سفید تراشیده میان تهی نیم کوفته هفت
درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را در نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید بپالایند و بنوشند
شیافی که ابتدای نزول آب را نافع بود و خربق سفید یک و نیم فلفل سفید نیم وقیه اشق یکدرم همه را حریر کرده
بآب ترب سرشند و شیاف سازند و بوقت حاجت بکار دارند و آب پیاز سفید با عسل آمیخته
کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ و زهره کرگ و زهره کفتار و زهره شوط ماهی و زهره باز شکاری مفید بود
بیان شیاف مجرب بگیرند زهره گاو یکدرم و روغن بلسان مقدار باقی بیامیزند و خشک کنند همچو عصارها
و شیاف سازند و بوقت بگلاب بکشند **جحوظ** بیرون خاستن چشم بود اندکی از محل خود و سبب آن
یا قوت قی بود یا خناق یا صعوبت زاییدن و باشد که از ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع
شود **علاج** انجا که سبب زور قی و اشباه آن بود فصد باید کردن و بر کردن حجامت کردن بشرط و
بلا شرط چند نوبت و استفراغ بقیه نیز و مسهل کردن و چشم البته داشتن و رفاده بعصاره برگ
زیتون یا برگ مورد و عصارهای قابض چون حضض و گلنار و اقاقیا آلاییده بر پشت چشم نهادن
و بر بالای رفاده کشیده سر را باندازه چشم ساخته بستن و بقفا باز خوابانیدن و طعام اندک
سبک خوردن و از گوشت و شراب و ترشیها و انگیز پرهیز کردن و شیاف سماق در

چکانیدن

چکانیدن و انجا که سبب صعوبت زاییدن طلق باشد بعد از زاییدن با این تدابیر ادرار حیض نیز باید کردن و انجا که سبب
ضربه و تیر و امثال آن باشد و قصوری شده باشد صاحب ذخیره گوید من شخصی مجرب را دیدم که آن چشم او از ضرب
منجم آتش برپس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف مامیران و شیاف ابار و ذرور اغبر در چشم وی میکشید
تا باز بجای خود نشست **باب دهم در بیان گوش از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت آنها**
و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آن اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع آنها بدانکه
گوش عضویست مولف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها بر سان بادبان
کشتی بر داشته شد و تا هوائی که از آواز سخن گوی و دیگر اصوات بجنبد و موج کند در وی انبیزد و سوراخ
گوش که آن ثقبه عظمی مجوفست در آید و بعصب حس که قوت سامعه با آنست برسد و سوراخ گوش
تنگ و پیچیده بر سان لولب مخلوق شده است تا آوازهای قوی یکبار بر عصب سمع نکوبد و زحمت ندهد
و در اندرون گوش فضائیست و عصب حس بر سطح آن محیط از جانب اندرون گسترده است همچو پوشش و انرا
صماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و کرم مناسب ملایم آن محل هرگاه که هوای بیرونی از آوازها
بجنبد و بر هیئات و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر از اصل بود و بر همان وضع گرد آن گرد
سوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئات بجنباند و این هوا با عصب حس ملاقی شده
کند و بدان شنودن حاصل گردد و بهمان ترتیب و هیئات حاصله و حس سمع چیز اعاظم مهمات بدنیست و
فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبه انسانیت بر شنودن موقوف است چه هر که کر مادرزاد
است اقتضا ناشنوده هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند بمانند و جواب دهند و باز گویند بنا برین
محل آن منتهای فربه شد تا اگر آفتی بیکی رسد بدان از منفعت دیگری با نصیب باشد و ادراک هر دو یک آن
باشد و متحد و یکسان مخلوق شده است تا در خفتن و از صدمات ضروب زود کوفته نشود
و ایستادن آن اهوای مصلی گوش میسر باشد مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب
مجاورت و اعصاب تمام است و چرکی که در گوش جمع آید فضلیست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا
پالاید و همچنین میان گوش و زبان بدان سبب که گذرگاه موادی که بزبان می آید بعضی بر گوش
باشد و بدین سبب لال مادرزاد کر می باشد و همچنین میان گوش و آلات تناسل شریانی گرد
قفای آن واقع است چنانچه در وصایا گفته شد **و اما امراض گوش** و اسباب و علامات و معالجات
اینها **گرانی گوش** سبب کری گوش و کم شنوی که بی نقصان خلقت باشد و بی فقدان قوت سامعه
از اصل فطرت حادث گردد و یا سده تمام بود یا ناقص از اسباب واضح چون غلظ چرکی که در گوش
بسته شود از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که بگوش ریخته شود و چون حدوث

غشاای یا ثؤلولی یا گوشت زیادتی از عقب قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلط غلیظ و حجر از قرحه و چون حدوث ورم قوی
در منفذ هوا و یا از اسباب خارجی چون مانند ریگی یا دانه یا خاکی یا گلی و یا حیوان بسته که از خارج در رفته باشد
و یا حیوانی و اشباه اینها یا سوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب سامعه و آن اغلب سوء المزاج یابس باشد و این سوء المزاج
گاهی در نفس عصب فقط بود و گاهی بشرکت دماغ افتد و باشد که گرمی و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها با اشتقاق
ماده قلیل یا کثیر و سرد باشد که از تصاعد مواد بگرانی گوش افتد یکبارگی مقدمه چنانچه بعد از اسهال صفراوی بود و غیره و گاهی
واقع میشود و اسهال بدان سبب منقطع میگردد و باشد که از زور کردن بعنف افتد همچو زورقی و اشباه آن و باشد
بادی غلیظ در فضای درون صماخ و نواحی پرده مغشی در درون گوش جمع آید و از هوای خارج بنگ امتلائی نشود
و با حس عصب بالتی تیره کند و از جمله اینها آنچه فور افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل بود علاج اگر که سبب آن
غلبه و تراکم چرک گوش باشد و بسته شدن آن اثر آبا و دخال میل و عدم استماع سرد دیگر بتوان دانستن گوش را
بخار آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب و روغن بنفشه با دام نیم گرم با اندکی سرکه چکانیدن و بر
جانب مخالف خفتن و زور کردن تا بیرون آید و رفق و مدارا در اینجا بسیار مرعی داشتن که مبادا بعصب رسیده
و بعد پاک شدن تدابیر لطیفه باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چیزی در مجرای علیج جمع نشود
و گفته اند که اگر فتیله سازند از تخم اسفیدان و بوره با هم کوفته و در گوش نهند و سه روز بگذارند بعده در
گرمابه لحظه گوش بر تابه گرم نهند و فتیله بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید و اگر که سبب حدوث
کرم بود و خوردن و جنبیدن و دغدغه درون گوش شاهد آن باشد و چیزهای کشنده کرم و نیم گرم باید
چکانیدن مثل عصاره برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر گشنیز تر و چون کرم
بیرون آید به تنقیه مزاج و اصلاح گوش باید کردن و تنقیه گوش را مقدم باید داشت والله اعلم **حکایت** دیدم
سر پوشیده را که بیمار بود و تب لازم داشت و بعد از هفته گوش او درد کرد و بعد از دو روز چنان صعب شد
که بی طاقت شد و گریه بسیار کرد و خواب رفت بعد از ساعتی ناگاه از گوش او شبانگاه کرمی ظاهر شود و تا
شد بی آنکه دوائی در گوش او کنند او را به پنبه تر گرفته بیرون آورد کرمی سرخ بود همچو کرم معده و مقدار چهار انگشت
طول او بود و باریکتر از کرم معده بود همچو خراطین و او بهمان صحت یافت و آنچه در این باب آزموده اند که دو درم شراب
و سه درم عسل و یکدرم دیلم روغن گل و سفیده تخم مرغ بهم نیکو بیامیزند و نیم گرم در پشم پاره بدان آلوده در گوش
نهند و دست بران نهاده بران گوش خواب کنند یک ساعت و بعد از ان پشم را بیرون آورند و لحظه که برآید
و اگر که سبب ثقل السمع ثؤلول بود یا گوشت زیاده بود در مجرا آنکه از عجز دستکاری تدبیر بنا شد و بفع آن بخوش الا
باید و احتیاط بسیار باید کردن تا عود نکند و صاحب آن را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن کتب اشفای بزرگ
و گفته اند که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را بسرکه سوده در گوش چکانند تا گوشت زیادتی و ثؤلول نابود و ریشی

کنند پس علاج ریش کنند و اگر که خلطی غلیظ از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدیم وجع دقیقه و سبب طبع رطوبه
عدم علامات دیگر اسباب بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصاره سداب با
عسل آمیخته و جند بیدستر و روغن شبت حل کرده یا در روغن بادام که گوهی روبرزده دار بول یا در زهره حل
کرده و طبیخ ابهل در سرکه جوشانیده چندانکه سرکه سیاه شود و طبیخ وجند بیدستر و بوره در حجر جمله
نیم گرم و این دواها جهت شوخ احل تر نافعست و اگر با خلط غلیظ در تقبه از قرحه و غیره مانده باشد هم این
دواها مفید بود و اگر که سبب ثقل و ورم بود تدبیر ورم باید کرد از هر نوع که مناسب کی علاج بود و علاج آن
علیحده ذکر میشود و اگر که سبب رفتن حیوانی در گوش احساس حرکت و دغدغه شاهد آن باشد تدابیر کرم نافع
آید چون قطران در چکانند مرد دارا بکشد و همچنین عصاره ترب و پیاز با اندکی سقمونیا با اندک صبر جمله نیم
گرم پس کشته از ابا احتیاط بیرون آورند و اگر که سبب سوء المزاج سادج باشد در تبدیل مزاج عصب سامعه
باید کوشیدن چنانچه در باب روغنهای گرم کننده نیم گرم باید چکانیدن چون روغن ترب و روغن شبت با اندکی
جند و روغن غاز و روغن قسط و روغن بادام که گوهی و از سردیها و میوه و هوای سرد و لبنیات برحذر بودن
و مداومت خوردن جدوار و مس و کبر و در حار تسکین حرارت مزاج باید کردن و بدستور لعابات و عصیر عنب الثعلب
و گشنیز تر و روغن گل با دام یا بنفشه با دام جمله هم ممزوج در چکانیدن و بران لنصف سر طلبها خشک المکند ان
و پس گوش بر بخارهای نرم داشتن و شیر زنان با روغن بنفشه با دام چکانیدن و از چیزهای یابس و حریف فراهم حذر
بودن و گاه باشد که سابقا ورم بود باشد و دوا جهت اصلاح آن متعاقب گوش کرده باشند و مزاج عصب
بدان سبب قصور یافته یا آنکه اندک گرانی بود و جهت آن دواها افکنده باشند و گرمی بدید آمده بعد از قصور مزاج
عصب از ان دواها و اگر که تحقیق انها نموده مصلح باید ارسال نمودن با مهلت و در تعدیل مزاج تمامی اعصاب
کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است و تدارک آن مخدرات که در وجع استعمال کرده باشند و روغنهای
گرم بود با جند بیدستر و اگر که سبب سوء المزاج مادی باشد اگر بلغم بود این بیشتر بود و زودتر استفراغ
بلغم بدفعات باید کردن و غذاهای خشک و کم خوردن و شیرینیها بکار داشتن و از ابسرد و میوه حذر
کردن و مداومت رس و کبر و بلادر و اشباه اینها نمودن و روغنهای که در باب بالو گفته شد بکار داشتن
بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد کردن و شرط آذن و حجامت زیر گوش کردن و غذاهای معتدل
خوردن و بعد از ان روغنهای که در بالو گفته شد بکار داشتن مخلوط با آب گشنیز با عنب الثعلب و روغن جعل
و روغن بادام که گوهی تنها مفید بود و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر و
بدفعات باید کردن آنگاه تبرید مزاج بغذاها و شیرینیها خشک بدستور حمیات صفراوی نمودن و آنچه در
سوء المزاج حار در گوش چکانند بعد تنقیه خشک و من چندین کر بد شنو را دیدم که از سوء المزاج مادی و غیر مادی

افتاده بود بلبندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی برابر اول منفذ از فتیله باریک گوی مکد داغ باید
کردن که بزودی گوش ایشان بدستور سابق شنوا میشود و اگر که بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه
و تقویت دماغ باید کردن آنگاه اصلاح گوش نمودن و اگر که سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد
چون بعضی امراض دماغ و تبها صفراوی و وقت بحران بدان ایما کند بعد از حصول قوت مزاج بکمال خود تنقیه
خلط سبب باید کردن بدانچه مناسب باشد و تقویت دماغ کردن آنگاه روغن مذکور را نافع آنچه لایق بکمال
خود بود افکندن و داغ کور رلم نافع بود و اگر که سبب برآمدن بخار خلط مراری بود در نواحی گوش و
استقرار آن در آلات سمع و تقدم دا انقطاع صفرا باید کردن و تلیین صفرا برفق نمودن و مقویات خشک
در گوش و دماغ چکانیدن و اکثر این قسم کودکی خود بصلاح آید و آنچه متمکن گردد همچو نوع سابق عمل باید نمودن
و اگر که از باد غلیظ افتد و وقوع سوداست و یا بلغم قلیل و گشودن گوش گاهی یکبار و دیگر گران شدن
بران دال بود غذاهای باد شکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم کردن و گوش به بخار طبیخ بابونه و قیصوم
و مرزنگوش داشتن و نکمید بکاورس و زیره و نمک کردن و تنقیه دماغ برفق کردن و روغنهای محلل
باد با جدوار آمیخته در گوش چکانیدن بتخصیص دهن الراحه و چیزهای مسکن بخار و معتدل از اشربه و
فواکه نباید خوردن و گفته اند که چون سه قطره آب سرگین اسب در گوش چکانند گرانی بر دوام چنین
آب ترب با عسل خام و روغن شاهسفرم تر چکانیدن نافع بود
یعنی
شنیدن صدایی که از خارج نباشد یعنی آوازهای که از تموج و قرع هوا بیرونی نباشد و اما آنچه از باد
که در کوزه و مثل آن بچدوا داز آسیا و مگس و زنبور و حرطی رفته باشند و اواز آب روان و اشباه
آن از اد وی وطنین گویند و مثل از اعوام او از سرامند جهت ادراک کنند و سر و آنچه بیانگ اطراف رو همی و پسین
ماند که چیزی بران زنند یا آواز ورالی از دور بار و عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک و سر و آنچه بیانگ اطراف
رو همی ماند و اطبا بر سبیل تعمیم هم دیار در وطنین گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا مادی که در تجویفهای سر
حوالی گوش که بحرکت نفخ یا دیوارهای سر آنچه گاوی نقبه گوش باشد بکوبد و هوا مجاور ملاقی صماخ از ان متاثر
گردد و از صماخ دریابد و این بخار و باد گاهی در نفس دماغ و نواحی سر متولد شود و ظهور علامت غلبه ماده سبب
بخار و باد در دماغ و احساس گردیدن بخار در درون سر و از جای بجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی از عضوی
دیگر بدماغ برآید و بیشتر از معده برآید و وجود و عدم و کم شدن و زیاده شدن آن از خلو و پری معده بدان
استشهاد کننده باشد که از مراق یا طحال یا رود و از بخار کرم و غیره و از رحم و مثل آن برآید چنانچه در مالیخولیا
مراقی و غیره اشارت بران رفته و از سوء المزاج گرم از اخلاط که کند و بخارات انها بدید آید و با عالی
فرستد چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی افتد و باشد که از غلبه گرسنگی بخارات بکذنه و بخار را زان کنند

و بدماغ برآید و تقدم جوع مفرط و تقدم عدم غذا و باشد که سبب این علت قوت سمع بود و ذکاوت آن که بادنی حرکتی
طبیعی دریابد چون حرکت بخارات غذا را در حین طبخ از معده دائما بدماغ برآید و سلامت دماغ و گوش
و صحت و قوت مزاج و حواس دلیل آن بود و باشد که سبب ضعف دماغ و قوی و حس که بود که از ادنی سبب
و حرکتی منفعل و متاثر شود خواه از خارج و خواه از داخل حس افتد و چیزی دیگر شنود و این مردم
متفکر و سوداوی مزاج و ناقه و ضعیف و پریشان و لاغر را بسیار افتد و در ذکاوت حس اگر این نوع
خلط و ادراک غلط متصور بود و شاید حیوانی در گوش حرکت کند و آن تواند هوا و ساکن را تحریک نماید
و دخول حیوانی و عدم دلایل دیگر یا علامت کرم گوش بران دال گردد و اگر که سبب بخار و باد در نفس
دماغ بود اول تنقیه بدن کنند آنگاه تنقیه دماغ و بعد از ان مداومت خوردن مقویات چون رس و
کبر و اشباه آن نمایند تا طبیعت مزاج دتور را بر قرار برآید و چندین شخص را دیدم که رزدی و طنین ایشان
بعد از تنقیه بمداومت رس برطرف شد و حذر کردن از چیزهای که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستد
از اغذیه و فواکه و البقول واجب دانند و استحمام و روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن
نافع بود و از آنچه در گوش کوفته شدن بتخصیص روغن مورد با دامی و اگر که سبب برآمدن بخار
بعد از عضوی دیگر تدبیر آن عضو باید کردن آنگاه تقویت دماغ بخوردن اطریفلات گشنیزی و
غیر آن و تقویت گوش بعطورات و دهان مقوی نمودن و تنقیه و تقویت معده را در این مرض اثر کلی
واقعست و اگر که سبب حرکت حرارت تب بود برفع آن مرتفع گردد و همچنین اگر که جوع سبب
بود و اگر که سبب قوت حس سمع بود تدبیری که در صداع از حس دماغ مذکور شد جمله نافع بود و روغن تخم
تاتوره و روغن بزرالبنج اندکی با نصف آن روغن بادام یا روغن مولو آمیخته در گوش چکانند مفید بود و
اگر که سبب ضعف قوی حس بود تقویت مزاج تمام بدن باید کردن و بعد از ان تقویت دماغ و گوش
فقط باستعمال دهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و اگر که سبب حیوانی بود بطریقی
که در علاج کرم گفته شد مرعی باید داشتن و در جمله این انواع در حرارت آفتاب و آتش و گرمابه
بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی بسیار کشیدن و طعامهای بخار انگیز خوردن و
بر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزهای مختلف و رهم خوردن و ادخال کردن و در جماع مبالغه
مبالغه نمودن و صداهای بلند شنودن و قبض جزبت بهیچ وجه و سر به بخار قلیه پوئی داشتن و
از ان خوردن و مرغ مسمن معطر خوردن و ریاحین خشک بوییدن و در هوای گرم و تر عفن ساکن بودن
و حرکت و سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول داشتن و در آب خنک و محوطه

خوردن و در گرمی هوا و در حمام فاتر غسل کردن لحظه در سردی هوا و مداومت نمودن مقویات نمودن و استماع نغمات
ملایم اغانی مطربه کردن و سر را از رسیدن سرما از شبت حفظ نمودن و روغنهای معتدل در گوش چکانیدن
مفید بود **درد گوش** سبب آن یا سوء المزاج ساده بود یا مادی در حوالی پرده گوش محتقن شده باشد و اگر بثور و
اماسی بود و حادث در درون گوش یا در بن گوش از ماده گرم و سرد یا از ضربه و سقطه و یا در یافتن
حیوانی بود چون هزارپای و مور و اشباه آن پرده درون گوش را بر گزانده و یا رفتن آب بود در گوش و
غل و هر سبب را بعلامت خاصه آن تمیز توان کرد یا گرمی بزرگ بود که بحرکت فکه داله **علاج** اگر
سبب سوء المزاج حس عصب بود باشد بدستوری که در گرانی و کری سوء المزاج گفته شد مرعی باید داشتن
بعینه و ادویه که در سوء المزاجات مذکور شد در گوش نهادن و چکانیدن روغن گل مجربست و روغن
خروع که در آن جعلی چند جوشانیده باشند و فتیله بعسل آلوده و روغن بادام و کوهی و روغن گل که آب بیخ
ترب در آن جوشیده باشد با هر یکی در آب حل کرده چندانکه آب برود و روغن بماند و بار و فتیله کاغذ
حریری و کاغذ بغدادی و روغن ذراریح و فتیله بعسل و انزروت سوده آلایند و روغن گل با عصیر عنب الثعلب
جوشانیده بچکانند و سر به بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب بدارند و تخم ترب میان فرو برند و آب گرم در آن
سوراخ ریخته گوش به بخار آن بدارند و تکمید نمک و کاورس و زیره و ریگ گرم و پنبه دود کرده و بخور
چوب بادیان چنانچه در وجع گوش اطفال گفته شد و شیاف ابیض سفیده تخم مرغ سائیده چکانیدن و
همچنین سفیده تخم با روغن گل و آب گشنیز تر و سفیده بایهم ضم کرده روغن کاه و نیم گرم و صبر بر بیرون گوش
مالیدن و اگر که سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافعست و اگر
که سبب اماس گرم بود در درون گوش و این کشنده بود در هفته بجهت تضرر دماغ و احداث تشنج و غشی
و برسام بتخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت حس بیشتر است چاره جز تحلیل ماده و تسکین درد
و حدت نباشد اما اگر خون غلبه باشد فی الحال فصد قیفال کنند و بعد از آن سرهای گوش بیاجنند و بر سر درد
کتفها و گردن و ساق پای بدفعات حجامت کنند و شیر پستان جنگ زنان یا آتش جو بمیده هند و روغن گل در اندک سرکه
جوشانیده فاتر می چکانند و در اوایل حال و شیر دختر گاهی میدوشند بر آن و بعد از یک روز روغن گل با لعاب
تخم کتان پخته می چکانند و بعد از آن لعاب بیخ نیشکال با روغن گل می چکانند و اگر دلو غلبه باشد روغن گل و سرکه با
روغن تاتوره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با اندک سرکه و عصیر عنب الثعلب بر بیرون گوش
طلا کنند و با عصیر تاتوره ضم کرده بهتر بود و بر بیخ نهار گوش و حوالی سر و گردن و بنا گوش تیزاب سرم طلا
طلا کردن مکرر را مفید بود و مرلیفرا المخدرات چون حب الشفا بیهوش دارند تا ادراک وجع نکند چندانکه

مادۀ سر

مادۀ سرکه بند تیز و قویست و اگر فصد را مانع باشد یا خون غلبه نداشته باشد بمسهلین صفرا باید عمل کردن و ملینات معتدل
مثل نقوع فواکه خشک و شیرخشت و ترنجبین مقوی نشانند بعد از آن روغنهای مذکور را چکانیدن و همچنین
عنب الثعلب منحل در روغن تاتوره و غذاهای مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده
گفته شد و لیکن قبل از نضج هم چیزهای معتدل باید خورد که بورم مضر نباشد و نضج را با زد پس نضج کند و اینجا
نیز بخورانیدن مخدرات و شربت خشخاش گذیر کردن واجب بود و اگر مخدر نضج اماس افکند لیکن مصلحت بزرگتر
را مرعی میداند و اگر که اماس سرد باشد و علامت آن ثقل تب با آن و آهستگی درد و سردی مزاج بران شاهد
بود بحکمت استفراغ خلط سرد باید کردن و بعده روغنهای بابونه و روغن سوسن و امثال آن باید
چکانیدن و سوراخ گوش پیوسته بر بخار طبیخ پیاز غلبه داشتن و در جمله نافع بود و همچنین ارسال مهرشانی
در گوش اما اگر تحقیق شود که سر خواهد کرد در اماس سوداوی بعد و تنقیه در قطورات آب عنب الثعلب و
گشنیز تر و اقل باید ساختن که مناسب بود و چون اماس محکم گردد صدف سوخته با عسل در منفذ باید
ریختن تا آن را تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم مناسب بود و اینجا که اماس گرانی بود همچنین تقویت باید کردن
طبیعت را و تدبیر زود پزانیدن اماس و هیچ رادع نباید و با سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن
زباد و روغن بلسان چکانیدن در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع بود و همچنین روغن خروع که جعل در آن
جوشیده باشد نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که ریزند نیم گرم باید تا زود تر اثر کنند و بعصب ضرر نکنند و اینجا که
سبب اماس بیرون گوش بود در حال بنا گوش و بلندی پس گوش و آن اغلب از قسم در مهار رخو
بود که در پیچ بغل و کش ران افتد آنچه بگرانی محلل است جاذب طلا باید کردن تا ماده را تمام مهیا سازند
که پزانیدن را شاید پس باید پزانیدن و تحلیل نمودن بدستوری که در باب اورام مقرر شد و اگر غیر گرانی و
نخیر عرضی باشد بحکمت تنقیه باید کردن آنگاه تدبیر اماس بدستور مشغول شدن و اگر عرض باشد رفع عرض
مرتفع گردد و لیکن درین جمله روغن گاو پوسته در درون گوش باید چکانیدن و شیر دختری دوشیدن مالوف
و در دانرا از درون گوش باز دارد و اگر از ضربه و سقطه باشد بعد فصد کامل بعصاره برگ مورد با روغن گل
جوشیده فاتر در گوش بچکانند و ضماد برگ تازه مورد آمیخته با روغن گرم کرده بر بیرون محل ضربه کوفته
بکار باید داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر بیرون گوش کشیدن و تکمید بسبوس و نمک کردن و از
سایر مراعاتها که در کوفتگی مبین شده بجا آوردن و آنچه در خور مرض بود و حب الشفا جهت آوردن خواب و
تسکین وجع و مواد عظیم نافع بود و در جمله اورام و ترک گوشت غلیظ و باد انگیز و گرم و خشک در جمله روی
مفید بود و اینجا که سبب در رفتن حیوانی بود در گوش بدستور که در طرش گفته شد علاج کنند و اینجا که سبب

رفتن آب باشد در گوش و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم اسباب دیگر بران گواهی دهد و باشد که ورم نیز
از آن حادث گردد از غلبه درد و باشد که از چشم که از آن جانب است اشک هم روان جهت آن اخراج باید
کرد و طریق آن یکی دستور عامست که بر آن جهت تکیه کند و دست بجنباند یا بر آن پای ایستاده گوش را
بر کف دست نهد و سر را خم کرده بپای بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمکند و پنبه تمیده و آنرا
سر دیگر را پنبه بیشتر به بچند و چرب کرده روشن کنند و بگذارند تا سوخته شود تا نزدیک گوش آنگاه
از آن گرفته بیکبار بیرون کشند که آب با آن بیرون آید و اگر از پشم ارجوان بکرباسی که اکثر در صدف باشد همین
بطریق صدف لولو یکطرف آن دراز و باریک باشد در دریای در دم الاخوین و فراوان باشند فتیله سازند
و در گوش می نهند جذب آن کرده شود اما هر ساعت بیرون آوردن و خشک ساختن و دیگر بار ارسال
داشتن و بروغن گل نیم گرم رکانیدن در گوش و باز بیرون کردن هر ساعت نیکو بود **حکایت** کودکی را گوش
بدبو آمد و چرک بسیار رفت آخر جهت کمی نشستن بران گرم پیدا شد در آن و بیهوشی بسیار میکرد
گیاه هبراکه دررزی از آن کرم کاهک گویند و گرد آنرا جهت کرم گوسفند بکار میدارند در گوش او کرد نه کرم
بر طرف شد و صحت یافت **قرحه گوش** آنچه بظاهر گوش بدید آید از ریشها و بثرها و جراحتها و اماسها
بدستوری که در آن مباحث مقرر شده علاج کنند و آنچه در درون گوش اگر بعد از درد بسیار ورم بدید
آمده باشد باید گذاشتن تا آنچه پالودنیست بپالاید و تنقیه باید کردن و طبیعت را تقویت مزاج بمقویات
و ترک گوشت و چیزهای غلیظ باد انگیز و سردیها و از هوای سرد محافظت نمودن و پنبه در سوراخ گوش
نهاده استحمام کردن و هر روز غطه و اگر بیم بسته شدن چرک باشد در منفذ روغن بادام کوهی یا روغن
بادام تلخ چکانیدن و گاهی روغن بابونه هم مفیداست و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده با انزروت سوده گردانیده
مینهند و شیاف مامیثا و سرکه و سفیده تخم مرغ سوده گاهی می چکانند و اگر اندک دردی باقی بود با اندک افیون باشد
روغن مرکه باید چکانیدن و گاهی روغن بادام کوهی و اگر قرحه کهنه شده باشد و رطوبت غلبه و بدبوی قطران
تنها یا با روغن آمیخته میچکانند تا پاک شود و در او اخر این اقسام استعمال مرهمها مفید بود چون مرهم شاپیج
و باسلیقون و اسفیداج **خارش درون گوش** سبب مطلق حکه باشد یا وسخ یا حیوانی چون کرم و غیره یا حرکت باد و بخار
از نزله گرم بود چنانچه در خارش چشم گفته شد **علاج** اینجا که سبب بخار شور و تیز بود روغن گل باید چکانیدن و اگر
غلبه شود استفراغ خلط تیز یا شور باید کردن آنگاه روغن کلبادام و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن
و اگر سبب غلبه چرک یا دغدغه حیوانی بود تدبیر هر یک بدستوری که ذکر رفت باید کردن و اینجا که سبب حرکت
بخار نزله گرم بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و تا ممکن بود چیزی جهت خارش گوش بباید کردن که اطبا
گفته اند که گوش را بار کج باید خاریدن **باب یازدهم در احوال بینی و قوت شامه و منافع آنها و علامات**

و معالجات

و معالجات بدانکه بینی عضویست غضروفی و عصب و استخوان و عضله و پوست و عروق و شرایین و نهاد او چنانست که نیمه بالای
او که نزدیک ابروست استخوانیست و نیمه فرو سوی آن که در میان رخسار است غضروفیست و حرکت و کنار
بینی به عضلاتست که بعضله رخسار آمیخته است و مجرای بینی از سوی بالای استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از آن
استخوان در گذشته و در هر دو غشای دماغ و برابر این استخوان منفذیست که بوییها از آن منفذ بدماغ میرسد
و حس شم که از اقوت شامه گویند در آن دو جزو واقعست که در نهایت آن مجریست و آنها را حلمتان گویند
چنانچه در باب اول بدین اشاره رفت و از هر دو منفذ بینی دو منفذ از نهایت کام گشاده است که نفس
بدان دو منفذ از قصبه شش به بینی گذر بود و از بینی بقصبه در آید و صفای او از نزد این دو منفذ باشد و مخاط از این
دو راه بدهد و بحلق در آید و نیز از این دو منفذ بگوشه هر چشمی منفذیست تنگ باشد و بوی دوا که بچشم کشند از این
دو منفذ تنگ به بینی رسد که از ابتدا بطرف پر و لست تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی
و خم دار همچو بادگیر تا نفس زدن آسان بود و بمقدار لایق هوا در آید و انتهای آن منفذ که بطرف دماغست باریکتر مخلوق
شده است تا هوای سرد و روایح کریهه بیکبار بدماغ نرسد و غیر از بینی جذب حوالی در نمیشد و حس بوییدن چون از
اعاظم مهمات بشریت و عضو دو منفذ بجهت آن مخلوق شده است و امر نفس نیز از اعاظم مهمات بشریت بود
آنکه موقوف علیه حیوتست بر آن نیز دو منفذ در بینی است و یک منفذ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر یکرا
سده در منفذ افتد جیوه از دیگری بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضویست بیرون افتاده اکثر بلند لیکن از غضروفست تا
تا از ضرب صدمات زود شکسته نگردد و بدانکه بینی را با دماغ بسبب جوار و جزو عصبی و نفوذ او مشارکت دماغی
بلیغ است مشارکت تمام دارد و همچنین با دیگر اعضا و عروق و شرایین چنانچه حقیقت آن واضح گردد و بیتا نیز
با چشم بسبب قرب جوار منفذی که مذکور شد با شش بهم آهنگ جهت مرور نفس **اما امراض بینی و اسباب**
و علامات و معالجات آنها و بطلان قوت شم و نقصان آن سبب اینها یا سوء المزاج بالو ساذج بود یا
از خلط بلغم در مقدم دماغ و یا در زاید بینی مذکور با فراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج دماغ و تقدم سبب
آن در عصب بران دال بود و از سوء المزاج ساذج آنچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود و یا سده با
تام و یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی مانده چون زکام و خشک شدن آب بینی در منفذ و ماندن چیزی
در راه نفس و گوشت زیادتی و کرم دماغ و باشد که بادی غلیظ در منافذ مصفاة بماند و یا شد که اماسی در
منفذ پدید آید و غنه در کلام و احساس گرانی در مقدم دماغ و در اقصی بینی و صعوبت بیرون آمدن فضله
دماغ بدستور معهود و خشکی فضلات و دشواری تنفس و حرکت چیزی در مقدم دماغ و نهایت منفذ بدان
دلالت کنند و در رکیک تجدیدی باشد یا گرانی **علاج** اینجا که مرض سوء المزاج ساذج بود تعدیل مزاج دماغ و اعصاب باید
کردن و شمومات عطریات گرم و جند بیدستر و بخورات آنها و مالیدن بر وس در ذروه بینی و روغنهای

گرم بر سر و پیشانی و ذکر و خصیه عظیم نافع بود و دولته کبود و چوب گز به بینی داشتن و نزدیک کوره تیزاب گر و
شیشه گر نشستن مفید بود و غذاهای گرم بالطبع و خشک را بالفعل خوردن و قطور روغن جند بیدستر و
خوردن سیر خام و پیاز و گندنا و ترس و بلادر سودمند است و اینجا که سبب سوء المزاج مادی باشد نخست تنقیه
بلغم باید کردن آنگاه همین دستورها را مرعی داشتن و اینجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن و اینجا که سبب بسته
شدن سوراخ بینی بود شیر در آن باید دوشیدن و آب گرم استنشاق نمودن و حمام زدن و بعد از حسیدن(?) بر دو نفس
بیرون کردن و اینجا که چیزی در بینی مانده باشد بدستکاری باید بیرون کردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و اینجا
که سبب گرم دماغ باشد و منفذ بینی بود که در صداع گرم گفته شد و در کرم گوش علاج کرم باید کردن و اینجا که سبب بادی
غلیظ بود در مصطفاه(?) گوز ریزه و سداب و سعتر و فودنه و مرزنگوش ابر که بر دو بود باشد باید کردن و قطور
سفید و هزار اسفند و جند بیدستر و روغن بادام تلخ سوده نافع آید و همچنین نکمید یک و زیره بر پیشانی و خوردن
معاجین بادشکن و اینجا که سبب حدوث اماس بود بر رفع آن باید کوشیدن و تدابیر آماس چیزهای بر وجه اتم ...
کوشش بود والله اعلم **دوام ادراک بویهای بد** و لذت یافتن از آن و ادراک نیز در وقت بو بیدن و تبا
رایحه طیبه اکثر موجود باشد سببش یا خلط بلغمی بود عفن در مقدم دماغ رسته و یا در خیشوم که نهایت ...
از درون و یا زاید نیز ملتمس(?) که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غلیظ است و از
جهت الفت از آن لذت می یابد همچو با خاک کناسان و الا در حین توجه با دراک مشموم دیگر بوی
توجه حاسه و حرکت بخارات آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگر چه عطر باشد ادراک
آن میکند یا قرحه عفنه بود در بینی و بوی آن پیوسته میشنود یا بخاری بود بدبوی که از معده و یا از ششها از
دهن و بینی میرسد از خلط عفن که بر سطوح آنها یا در لحام آن اعضا جا کرده باشد یا قرحه در اینجا حادث
شده باشد بدبوی و پیوسته از اذیت(?) یابد **علاج** اینجا که سبب خلط بلغمی عفن بود در مقدم دماغ یا خیشوم
یا زاید نیز ظهور علامات بلغم و کدورت حواس و عدم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشد
نخست استفراغ بلغم و تنقیه دماغ بدان باید کرد و مسهلات مخصوص که آن پیوسته بو بیدن و عطوسات
اگر مرض سخت بود عطسه آوردن با تنقیه ماده را دفعات کردن و آوردن و بول گوساله یا شراب یا
بول حمار ماده استنشاق فرمودن و بعد غرغره و سعوطات حاره و ماء غرا پاک کردن و سعوط ... باید
مفید است بعد از شستن بینی و همچنین فتیله بخورهای مناسب ... به بینی نهادن و دواهای مقوی دماغ
و محلل بلغم خوردن و غذای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن چون کبوتر بچه بریان و قلیه و
مزعفر و قند با عسل و گوشت دله و راسو و خارپشت و مغز کله مرغان با فلفل سوده و سیر و اشباه اینها
و اینجا که سبب قرحه و ناصور عفن بود در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدان باید کردن و غذاهای سبک

تریاق

(شستن)
تریاق خوردن آنگاه بعلاج ریش مشغول شدن و بول حمار ماده و شستن بخمر و آب لسان الحمل بغایت نافع بود
و بعد از آن فتیله از سعد و سنبل و صندل و صبر و گلاب و گل و قرنفل ... سرشته در بینی نهادن
مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده آنچه مناسب بود بکار بردن و اگر سر فتیله را با آب تیزاب
نرم تر کرده بدانجا توان رسانیدن و از ابتدا آن شستن اگر طاقت داشته باشد عظیم نافع بود و اگر در قرحه
گوشت کهنه شد از قطران و مرهم مفید آید و جدوار مرهم کرده با زرده تخم مرغ و عسل و اندکی انزروت عظیم النفع است
بتخصیص بعد از شستن مذکور و اینجا که خون غلبه باشد فصد قیفال و شرط زدن و حجامت سر و فصد رگ
درون بینی نافع آید و اینجا که سبب بخاری کننده بود از عضوی دیگر بود و میرسد علاج آن عضو باید کردن بدستوری که در
محل خود گفته شده **اما دوام ادراک بوی خوش یعنی آنکه در خارج موجود نباشد** سبب سوخته شدن اخلاط خونی بود در
دماغ و رسیدن آن بوی بمشام و این حال در امراض حاده بسیار واقع شود و علامات سرسام دیگر با آن قرین بود
دلیل قرب موت بود چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر عرض آن بود اصلاح آن ممکن بود **علاج** نخست رگ درون
بینی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهل مناسب تا سوخته را دفع کند آنگاه پیوسته جند بیدستر بو بیدن
و سعوط کردن چند آنکه بوی آن در یابد **جفاف انف** خشکی درون بینی دو نوع بود یکی آنکه رطوبت ... خشک شود و
و در هم کشیدن آن رگها دال بود و یا سبب حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبت را تحلیل کرده باشد چنانچه
در حرکات عنیف و تبهای گرم پدید می آید و یا یبس مفرط بود در دماغ که منع رسیدن رطوبت کند چنانچه بعضی اصحاب
سودا و تواتر خشکی فزا ایشان را واقع است و یا تری بود در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را
واقع است دوم آنکه در مجاری انف رطوبات غلبه آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد و سبب این اوقات رطوبات
و رسیدن حرارت از خارج یا داخل بدان که دفعه خشک کند تری آن را و یا گرد و غبار غلبه کرده اخلاط غلیظ و خشک
گرداند **علاج** در جمله ترک تعب کردن در هوای سرد و تر و ... و لعابهای سرشته شبها بر بینی
سر و پایها و دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو مالیدن با یخ سرد کرده و در بینی چکانیدن
هر روز ... در حمام فاتر در آمدن و در غیر حرارت مفرط و خیار یا در رنگ و امثال آن بو بیدن و از گرد و غبار و
گرما بر حذر بودن و غذاهای سرد و تر خوردن و در غیر تب ... آب سرد کردن و سر با آب فرو بردن و در
غلبه سودا و دور از سوخت خلط تنقیه و تعدیل آید **ریش خشک ... منخر** این همچو خشکریشه که در درون بینی پدید آید
و دغدغه کند و چون او را بکنند و بجنبانند خون بیرون آید و مجروح گردد و ماده سبب خلط محترق و غیر حار
بود و از قسم ماده قوبا و سلام(?) **علاج** نخست تنقیه باید کردن بمسهل اخلاط محترق و پیه تازه ... نرم

کردن و بر روی آن طلی کردن و همچنین لعابها از درون و بیرون و مرهم روغن گل و مرداسنگ و سفیداب
در آن باشد شبها بران مالیدن و بران بخواب کردن و روز بلعابها شستن مفید بود و قطعهای ...
بدرستی نباید ... آن ریش و جراحت تازه گردد و در اصلاح دیر پذیرد و سایر مراعاتی که در جفاف گفته
شد جمله اینجا نافع آید و در غلبه خشکی کتیرا و لعابهای خنک و روغن گل ... مرهم ... بز و پیه بط و پیه
مرغ خانگی همچو لعاب طلی کردن **شقاق بینی** این ترکیدن بود در بینی و سر بینی و لب بالایین از کوفت آن ورم
کند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم و پلک چشم اماس کند و درون چشم سرخ گردد و شبیه ... بود
و سبب آن سوء المزاج خشک بود و چون مزمن گردد و بد علاج پذیرد تعدیل مزاج باید کردن و سفال را با مغز بادام
و عناب بر سنگ اصلاح کردن تا همچو مرهم گردد و بر آب طلا کردن پیوسته یعنی چون خشک گردد باز طلا کردن
و غذاهای چرب دادن **گوشت زیادتی** این گوشت بود نرم و سفید و بی درد که از روی تری بالا آید در منفذ
بینی پدید آید ... بعضی بواسیر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید و گاه نیز اماس سخت کند و گمان
افتد که مگر ناصور است و لیکن سرطانی باشد ظاهر و فرق آنست که ناصور نرم بود و از پس علت سرسام و نزله
مزمن متولد گردد و باشد که دراز گردد و سر از بینی بدر کند **علاج** اینجا که ناصور بود جراحان آن را بدستکاری بردارند
و اصلاح جراحت کنند و اگر انار ترش با بادام تلخ بکوبند و بجوشانند و صاف کنند و در ظرف مسین یک شب
بگذارند و فتیله بدان تر کرده در نوشادر بگردانند و بر ناصور نهند ... بدان کنند زایل کند و بعد
تنقیه بفصد و مسهل اولی بود و سرطان را هیچ دست جایز کردن و به تنقیه و تلطیف غذا و طلا تیزاب نرم و بادام
لیکن با عسل اصلاح باید کردن والله اعلم **خارش بینی** سبب آن بخاری تیز بود که از سر و دماغ برآید و بسیار مقدمه زکام و
نزله بود یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه یا از بقیه ماده قرحه و جراحتی بود که خوش شده باشد اینجا
که سبب تیزی بود و غلیان تنقیه باید کردن دماغ را و دواهای که منع بخار از معده کند بکار داشتن غذاهای کم بخار
و خنک خوردن و بینی را بیرون و درون شستن و بروغن گل یا بادام چرب کردن و اگر خون غلبه یافته باشد
فصد قیفال باید کردن و رگ درون بینی گشادن و اینجا که سبب مقدمات مذکوره بود تدبیر آن امراض باید
کردن و اینجا که از بقیه ماده قرحه بود نطول آب گرم و بدان شستن درون بینی مفید باشد والله اعلم
عطسه متواتر سبب عطسه در صرع گفته شد و سبب تواتر آن قوت دماغ و ذکاوت حس آن و تواتر رسیدن
بخار حار بود بمبدا اعصاب در بطن اول و این در ابتدای زکام گرم از جهت حرکت بخارات حاد آنها
بسیار افتد و از بر آمدن بخار از وی در نواحی دماغ هم افتد و این علت اطفال را بیشتر حادث شود **علاج**

اینجا که

اینجا که نزله و زکام و اماس بود تدبیر آن قریب بتدبیر صرع بکاری باید کردن و روغن گل و روغن بید انجیر بو بیدن و ...
از سرکه و آب گشنیز و گلاب و عرق بید مشک بو بیدن و همچنین بو بیدن سیب و بهی و اسفنج ... و ...
کردن مجمره نبات نهادن و بلبته گرم نکمید بر ... کردن و روغن نیم گرم در گوش چکانیدن و سر بخور گندم و جو
و قند و زعفران داشتن و چشم و گوش اطراف را مالیدن خوب و بچیزهای مرغوب مشغول بودن و
ترسانیدن بچیزی که آواز کند و مریض را چشم و دهن و فراخ باز کرده در چیزها بتکلیف نگریستن آب
گرم بسیار بر سر ریختن این جمله نافع بود و آنچه مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و بو بیدن
شمامه افیون و گاه گل و گل سرشوی خیسیده و خوردن حب الشفا و گرسنگی کشیدن و حرکت در خنک
هوا کردن نافع بود و اینجا که اماس بود در نواحی دماغ فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر آن و تحلیل اماس
و اینجا بوی تیزاب فاروغ و امثال آن مفید باشد و همچنین بوی پیاز و کرنب هر روز پخته خوردن
شوربای اینها را و سر بکار اینها داشتن والله اعلم **رعاف** سبب خون آمدن بینی یا دفع طبیعت بود ماده
مرض را در بحران و یا امتلاء ابدان بود از خون که بغلبه تمدد سرگی در منفذ بینی از دماغ گشاده شود و یا ترکیدن
رگی یا شریانی بود از شبکه دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه به سر یا به بینی و یا بر جوشیدن خون بود در
شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج حاری در دماغ و گشادگی سرگی از غلبه تمدد و حرکت غلیان و
باشد که از خارج حرارتی از هوا در سر و عروق آن اثر کند و غلیانی در خون پدید آید و از امتداد حرارت
یبس در مقدم دماغ پدید آید و ... آن پرده در هم کشیده و حرکت غلیانی مدد کند و سرگی بگشاید
قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استنشاق غبار رگ و بوی مشک و امثال آن در دماغ و منفذ
بینی خشکی حادث شود و باندک قوت سر رگ بگشاید **علاج** اینجا که سبب دفع طبیعت بود و وقت
بحران شاهد آن باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود بکند بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد
بمدد حاجت آید چنانچه در کار بحران بدان اشاره شده و اگر افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام
کرده و از امساک عاجز است و بیم سقوط قوت است آنگاه باید بستن بتدابیر و دواهایی که بعد از
مذکور میگردد و اینجا که سبب امتلاء دموی بود و علامت امتلاء ظاهر بود چنانچه در باب پنجم مبین است
بران دال باشد قطع آن هم مادام که خون بمقدار لایق ساید و رنگ وی کبود و صافی نگردد از حمره و انتفاخ
و کسالت بر طرف نشود نشاید بستن که بیم امراض امتلائی و فساد بود و بعد از رفع امتلاء منع باید
کردن تا ضعف و وحشت دیگر حادث نگردد و تدابیر ... بعد از این مبین گردد و اینجا که سبب ضربه

یا سقط لعبو و اگر از شریان آید علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله جهت حدوث ضعف بزودی و التیام زاید پذیرفتن
شریان در موضعی که سد لحن میسر نباشد و از اثر لحن بعید لعبو و شناختن خون شریان در فصد گفته شده و
اگر از ورید برآید علاج آن نیز صعب هم بجهت بعد مذکور لیکن بعض باز ایستد و بعد از آن بعلاج باید شتافت
و اینجا خورانیدن فادزهر و دوغ با عصاره بادروج و خرفه و لعاب نافع آید و همچنین سد اطراف و تبرید از
خارج و طلاء گل غلیظ بر گرد سر و ضربه که عمل مقرر در رعاف گفته شده همین سبب جراحت کرده و لحن بخود باید
و غلبه آن بدمیدن حوالی بس رفع شود و اگر که سبب بر جوشیدن خون بعد از سوء المزاج گرم و تقدم صداع
قوی و التهاب و سوختن درون سر و چشم بران گواهی دهد در تعدیل باید کوشیدن چنانکه برات مبین گشت
و آب و غلبه خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن و لتهای سرد و تر بر سر نهادن و بمروحه خنک داشتن آب
و یخ و برف بر پیشانی و بر بالا لته نهادن لحظه لحظه و پایها را در آب خنک داشتن آن و برف و یخ عظیم نافع
لعبو و همچنین چیزهای خنک کرده قابض بر سر و صدغین و پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و
هوا را خنک داشتن و غذاهای خنک رقیق قابض کرده خوردن و بعد از رفع اعراض سوء المزاج افراط بجوالب صنع (?)
لحن مناسب لعبو و میسر گردد و اگر که سبب اثر حرارت خارج لعبو پس منفذ بود چنانکه کودکان و جوانان را بسیار
افتد هر گاه با افراط انجامد ساکن باید نمودن و خنکیها بر سر مالیدن و سر را خنک ساختن و اغلب اینقدر کافی
باشد و اگر که سبب تشنج شاق مجففات لعبو در کشادن خون بدفعات و مهلت و بعد از آن کنده شدن
خشک ریشه و جفاف منفذ بر این شاهد گردد و بعد ایستادن خون پیوسته درون و بیرون بینی را چرب باید
داشتن و همچنین تمام سر را چرب داشتن بلکه کفهای دست و پایها و خصیتین و شبها قطره چند روغن
در گوش چکانیدن و از حرکت عنیف و غضب و هوای خشک گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه خوردن و گاهی
در حمام باب فاتر در آمدن **مجربات** که درین مرض نافع است نهادن محجم آتش بر پس گردن و بعد از آن
بر جگر اگر خون از طرف راست بینی آید و بر سپرز اگر از طرف چپ آید و بر هر دو اگر از هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان
و بستان زنان و بازوها در آبها و آویختن بسنگ بر سر ذکر و در آب سرد نشانیدن و آب سرد
بر سر ریختن و در دهن نگاه داشتن و سخت مزیفر اتر سانیدن و در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن
و از حرکات عنیف و عطسه و سرفه و گریه و خنده بلند و اعراض نفسانی گری فراق حذر کردن و از قیفال آن جانب فصد
باریک کردن و خون اینقدار بر داشتن که رعاف بایستد تا غشی افتد و بدان باز ایستد و شیاف یخ در
بینی نهادن **بیان داروها** که در بینی دمند کاغذ چوبی سوخته و گرد آسیا و دقاق کندر و گل ارمنی سوده و سنگ ارزیز (?)

کوده

سوده و برگ خرفه و اخشکرا نرم سوده و سوخته پشم خرگوش سوخته و پشم شتر و خلبن زیر دنبه و تراشه درون (?)
بلغار نرم سوده و نسج عنکبوت سوخته و اسفنجی که در کمیز بار زنان آغشته لعبو مدتی و خون سیاوشان
سوده و الله اعلم **بیان داروهایی** که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید عصاره سرگین خر تازه عصاره بادروج
عصاره خرفه مرداسنگ در عصاره سیب ترش سعد عصاره نعناع عصاره کدو تا عصاره کوکب (?)
عصاره خیار عصاره کشنیز عصاره لحیة التیس **بیان داروهایی** که بر سر و پیشانی و صدغها طلا کنند مفید لعبو
گل ارمنی که سرشته با این عصارهای مذکور و سوده اقاقیا و گلنار و مازو و صندل و کافور و افیون و گلاب از
جمله یا بعض ارمنی که سرشته با عصارهای مذکور و باید که غلیظ یک انگشت و بیشتر بر گرد سر و نصف پیشانی (?)
طلا کنند بقراط گوید که روغن نیلوفر و سرکه مالیدن رعاف در حالی باز ایستد و چون پشم شتر بسوزانند
و خاکستر آن در بینی دمند خون باز ایستد و چون روغن کدو را قدری پنبه بان آلوده در بینی نهند خون باز ایستد
بیان داروهایی که در بینی کنند و فتیله ساخته در بینی نهند خون باز دارد لعبو و مجرب است افیون دانگ و گرد آسیا گلنار
مازو سوده نیم درم جمله بعصاره روث الحمار سرشته و خانه عنکبوت بدان آلوده بزرگ را از خانه عنکبوت
بمدا او فرو برده **بیان داروهایی که بخورند** در رعاف نافع آید خشخاش سیاه دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ گاوی
بخاینده یا عصاره خرفه دو دانگ امیرمیانی در عصاره بادروج یا خرفه یا گشنیج تراشیده و برف
در دوغ و در افشره غوره یا سماق و حب الشفای بزرگ و برشعثا افیون نیم نخود گل مختوم بعصاره نعناع و
یا در خرفه مرداسنگ در آب سیب ترش و آب خیار یا ورنگ سوده نیم درم پنیر مایه حیوانات
در عصاره خرفه **غذاها** نافع جهت رعاف یاحه بریان بسماق پخته و اندکی نعناع یا پودنه پخته پنیر تازه و
اندکی نعناع یا پودنه پخته و پنیر تازه و کشک خشک بود داده ماش و عدس بریز شک و یا سماق پخته
و نانهاییکه خمیر آنرا بآب نعناع یا پودنه گرفته باشند بقاتق سماق نان و دوغ با مسکه و خشکه پلاو و مرغ
کباب یا انار دانه کنده و امثال اینها و آنچه در اسهال دموی فرموده اند باید که در حین خفتن و چیزی در
بینی نهادن احتیاط کند که خون از راه حلق بمعده نرود که معده از آن بازگیرد و نبض ضعیف و غشی افتد
و بقی محتاج شود یا بخوردن محللات و حمله بر رعاف مضر باشد و اگر از معده بگذرد و برود در روده
شکم در آن گیرد و حقنه و محللات احتیاج افتد آن نیز در رعاف مضر لعبو و اینست فی الجمله تدابیر رعاف و
بسیار را ازین نوع علاج حاصل شده است الا اگر که شریان لب گشاده شود و تخصیر اجهت تفتیح سده
حکیم هندی دوائی تیز در دماغ از منفذ بینی دمید او را رعاف آورده بود شبانه روز خون آمد اندک آنکه
هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند بند نمیشد همان حکیم فرمود عصاره علف بلم که در آن لکها (?)

خرفه تغار (?)
بارتنک است (?)

می باشد سر او را تراشیده از آن طلا میکردند و در بینی او میریختند و سر او را خنک می ساختند بهمین باز ایستاده
زکام و نزله اصطلاح اطبا بران جاری شده است که اگر از رطوبت فضلات دماغ سیلان کند و براه
حلق و سینه فرود آید آنرا زکام نگویند و نزله خوانند **علامت** مطلق زکام دشواری نفس زدن از راه بینی
بر خلاف عادت طبیعی و نقصان حس بوییدن **علامت** زکام و نزله مطلق گرفتن آواز است و دشواری
تکلم بحروف حلقی **علامت** زکام و نزله گرم سرخی روی و چشم و رقت و گرمی و تیزی و یا شوری رطوبتی که می آید
براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق او از روی و تلخی نفث در صفراوی و سرخی و شیرینی آن
در دموی و کمی التهاب سر و روی و سبکی و راحت یافتن از خوردن خنکیها و هوای خنک و پری معده و غلبه آن
از خوردن گرمیها و هوای گرم و خلو معده و علامت مطلق زکام و نزله و سرگردانی و روی بود و ...
و مقدم دماغ و غلیظی و سفیدی و ترشی و بی طعم و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و عدد آن
و زیاده شدن گرانی در پری معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خنک و سبکی و راحت یافتن از خلو معده
و هوای گرم و دوای گرم و سبب آن جمع آمدن فضلات رطوبات مذکوره یا سوء المزاج لعبو گرم در دماغ که بخارات
زاید را بدان جهت بخود میکشد و از ضعف عارض آنرا نتواند گوارانیدن و تحلیل کردن و یا سوء المزاج لعبو رطب
بسبب زیادتی ترسی و خامی بخارات سرد در دماغ و یا سوء المزاج لعبو مرکب از اینها و یا سوء خارج گرمی هوا
و امثال آن در سر اثر کند و رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بویهای تیز بدماغ رسد و رطوبات
دماغ را بجنباند و بخارات را برانگیزد و یا سرمای بسر رسد و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل
نیابد و جمع شود و باید دانستن که خداوند مزاج تر و دماغ تر را زکام و نزله بسیار افتد و باشد که اکثر
اوقات مزکوم لعبو جهت عجز از گوارانیدن طعامها و خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال آن زکام
زود افتد و سبب این ظاهر است و مردم کثیر الفصد را نیز زکام بسیار افتد و در شتا نیز بسیار افتد (?)
جهت تحلیل مسام بدن و مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای طعام و شیر و میوه
خوردن متحرک نزله و زکام لعبو و علتش ظاهر است و از هوای گرم بیکبار بهوای سرد در رفتن و سرد در را
در سرما بیکبار سر و ساختن و در سرما در وقتی که سرد شده باشند بیکبار بخانه در آمدن که هوای بیرون
در آن داخل نتواند شدن و آنرا گرم ساخته باشند نزله و زکام آورد و جهت تحریک رطوبات و حقن آن و خواب
روز در زمستان زکام آورد جهت زیاده ساختن رطوبات دماغ و همچنین روغن بسیار خوردن در
زمستان و تابستان و مالیدن بر سر غلبه و نان چرب بسیار خوردن و هر گاه از این باد جنوب یا شمال (?)
آید نزله بسیار افتد و همچنین هر گاه تابستان بر طبع خود بگذرد و ترماه باران بسیار آید زمستان نزله

تر بهار (?)

بسیار افتد

بسیار افتد جهت تحریک و تولید رطوبات **بقراط گفته** که هر گاه نزله بسیار افتد از مرض طحال ایمن باشند **جالینوس
گفته** سبب آن است که هر گاه عضوی ضعیف باشد هر ماده بدو ریزد و در بدن او پدید آید روی برای جای آوازها پس اعضای
دیگر بسلامت باشند **شیخ الرئیس** میگوید سبب آنست که ماده خداوند نزله رقیق می باشد و ماده طحال غلیظ و
جواب حق اینست بلکه تفاوت غلبه رطوبت و یبوست خلطهاست واقع است و مرا عجب می آید از جالینوس
که از تحقیق قول بقراط چیز غافل مانده و بر آنکه سبب بیمار بها بسیار نزله میگیرد و چنانکه اگر ماده نزله از راه بینی
فرود آید زکام و چیز بر گوش ریزد امراض گوش تولد کرد و چیز بر چشم ریزد امراض چشم حادث شود
و چون بر دندان ریزد درد او بهم رساند و چیز بکام ریزد علاقه کند و بحلق فرود آید خناق شود و سبب اکثر امراض
معده گردد و چیز بشش ریزد سل تولد کند و سرفه و ذات الجنب و چیز فرود آید سبب اسهال و پیچ و قولنج
گردد و اگر بجانب جگر ریزد سبب شوصه گردد و ذات الجنب و اگر بعد از حرکت در لغزانی دماغ محتقن گردد
سبب بعضی از امراض دماغ شود چنانچه دانسته شود جهت آنکه شیخ گفته است که زکام را دوست
میدارم برای تنقیه دماغ اما از برسام خوف میکنم فلهذا در نضج ماده نزله اهتمام تمام لازم لعبو و در تقویت
دماغ و دفع آن کوشیدن واجب لعبو **علاج** در تدبیر نزله رعایت شش امر لازم لعبو یکی تقلیل ماده و آن چنان
لعبو که چون خلط غلبه باشد و سخت گرم در ابتدا نزول فصد کنند از قیفال و خون تمام بردارند و بعد از آن
تلیین طبیعت کنند بملینی نرم و مناسب و اگر خلط سخت گرم نباشد سه روز جهت نضج مهلت نهند و
آنگاه فصد کامل و بعد از آن بملین نرم شکم فرود می آورند چنین تلیین که از بنفشه و عناب و سپستان
و سپستان و خطمی و تخم سوس و خیار چنبر و شیر خشت سازند و اگر خلط غلبه و سرد باشد بعد از
سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و اسطوخودوس و مصطکی و بادیان ترکیب کنند و حب جیال و
حب النیل در مغاطیس بغایت نیکو لعبو و حقنه درین مرض خطری دارد که خلط را بجانب بها میکشد و دفع
نمیتواند کردن دوم تعدیل مزاج و آن چنان باید که در حال تبرید مزاج کنند بآب حمام معتدل و در حمام
فاتر و بوییدن افیون و کشنیز تر و خوردن غذاهای خنک مثل ترخینه قرعیات و ملوخیات و کدو اسفاناخ با
و ماش مقشر بروغن بادام و کشک جو بگوشت بزغاله خوب با کشنیز تر و اسفاناخ عظیم النفعت و حقنه
و بستن پیشانی سترده و در روان مقعد و کفهای دست و پا و خصیتین و ذکر و مهرهای پشت و سکون در هوای
که هوای آن بسیار خنک نباشد و باشد که بر زیادتی تبرید حاجت آید و آنجا خوردن نار میخوش گلاب
زده و دهند دانه گلاب زده و افشره چاشنی دار و قاتق سکنجبین و مغز بادام و نارها اگر ترشی و شراب
عووب ان ... معید لعبو و در با بوستحقن مزاج بنکمید کادرس گرم و لته گرم و اشباه آن بر سر گذاردن و در مقام

گرم نشستن و تا مدتی آروغ آوردن و نخوردن غذاهای لطیف گرم چون عسل و حلیون و مطبخات گوشتهای لطیف گرم مثل زعفران
و برشتن و کشیدن بسیار و گرسنگی و ریاضت معتدل و استحمام و آروغ آوردن بعد ظهور آثار نضج و بوییدن مشک و عنبر
و مویز بریان در لته کبود کتان کرده و بخور زنبیل و سندروس و کهربا و عود و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ
آسیای تافته ریختن و بستن سر در حمام بصابون و سر به بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن و همچنین به
بخار مرسیه و قلیه پونه و برادویه خوردن اما **سیم** منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش
داده با قند سائیده و برشعثا و حب الشفا و حافظ الصحه و گشکاب و آش جو در حار و با مغز شیرین در بارد و غرغره
فرمودن بطبیخ خشخاش و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده **چهارم** تعدیل مزاج قوام ماده
جهت سهولت و دفع چیزی تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخوردن شیره خشخاش با آش جو و گشکاب در
حار و شراب زوفا و جلاب بعرق سوسن و سکنجبین عنصلی علی الکم ترش و شراب لیمو کم ترش و طلای
علی مغز با دوای در بارد **پنجم** باطل ساختن ماده نزله در طرف قصبه و حلق براه بینی بعطوسات چون زنجبیل
و فلفل و کندش و خردل سوده نفوخ کردن آنها **ششم** حفظ کردن قصبه و حجابها و غیرها که ممر ماده نزله
اند تا از گذر کردن آن درشتی نرسد بخورانیدن با قطر نجبین و حسو آرد و پالوده که از سبوس آب جو
و قند یا نبات پخته باشند و روغن بادام و حب السعال بالای آن **در مطلق زکام و نزله** بالین بلند و نقفا باز
خسبیدن و گوشت خوردن بتخفیف گوشتهای کثیف و غلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ و سخت
گرم و تیز اب و درشت و گلوگیر و شور و سخت شیرین و ترش و میوه های آب سرد و مرطبات
غیر حالی خوردن و روی بباد داشتن و سر برهنه و بهوای خنک برهنه کردن و در مقام خنک
ساکن بودن و اوقال و امتلاء طعام و بسیار سر برافکندن و جماع بسیار کردن و حقنه تیز کردن
عظیم الضرر است و بوییدن گل سرخ و مشک و بنفشه و امثال اینها که سرد اگر حس نزلی و دماغ
گرم باشد اما تشنگی کشیدن و خصوصا بعد از مخدرات و در حمام زود دراز ... و سر ستردن و چرک
گرفتن و سر را گرم نگاه داشتن و کام قطره روغن ... یا روغن مرزنگوش در گوش چکانیدن و چیزهای
نرم و لغزاننده که ... نباشد خوردن و شوربا که در آن شلغم و اسفناج باشد خوردن
و در مقامی که هوا ... زمستان و تابستان و در زمستان
... بوییدن و کفهای دست و پاها را بروغن گاو
چرب کردن و بسیار تراشیدن داشتن و سر به بخار قلیه پونه و شلغم داشتن عظیم مفید بود و
تدبیر ... نهایت معتدل است آنست که چیزی بدان نهایت ممتلی و مریض مرطوب بود و کهنه ...

و فصل

و فصل و قوة مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط سبب کنند و بعد از آن حب الشفا ... فی الجمله
بکنم و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت بخورند و غذا بدستوری که گفته شد بکار دارند و همین نوع ملاحظه کنند
و کم میخورند از غذا و آب چندانی که ماده پخته شود و بعد از آن حمام متعاقب روند تا پاک شود و آنجا که استفراغ حاجت
نباشد یا مانعی باشد همین حب الشفا خوردن و سایر مراعات کردن کافی بود در بارد و حافظ الصحه عظیم نافع آید
بلکه اولی بود در حار رشعثا که نفع تمام بخشد و بسیار ... قوی مرض را بدین نوع علاج شده و بباید
دانست که اگر مردم کثیر الفکر را و مردم را اگر سودائی در مزاج دماغ بود و کثیر الریاضه باشند و گرم دماغ
زکام ایشان را مفید بود و از زود علاج بباید کرد بلکه بتدبیر و حیل کهنه ساختن آن مناسب بود
و صاحب نزله سرد را چون تب آید پیش از آنکه بر اعضای باطن ریخته باشد نافع بود و زود
بعلاج مشغول نباید شد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب **باب دوازدهم در**
بیان احوال دهان از ترکیب و نفع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضائی که اجزای آنند و
اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و نفع قوت ذائقه** بدانکه دهن عضویست مرکب
از چند عضو مرکب متعین چون لبها و دندانها و گوشت منبت آنها و زبان و کام و لهاة و لبها و
... ولکن جمله ظاهر است اما لبها مرکب اند از پوست و عضله و عروق و شرایین و نهایات ...
نهایت رگی و ... متصل است از درون و بیرون و سطح داخل روی و زنخدان از حساب دهان
باشد و عضله و پوست ... و منعقد بهم آمیخته بود و جدا نباشد چو دیگر اعضا و منفعت لبها
جهت صحت تکلم که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن صورت و ستر دهن و امداد و اعانت
آشامیدن و خوردن امری واضح است و اما دندانها ... از جنس استخوان مخلوق گشته اند و
اکثر از هر فکی شانزده عدد است ... شده و شاخها از عصب بعد آنها پیوسته است و در بیخ آنها
پراکنده گشته تا معونت آن ادراک سایر منافع کنند و ابتدای در اصل خلقت دندانها از تخم مادر و پدر
مکنون بود در حال ولادت اگر چه همچو سایر اعضای اصلیه ظاهر نباشد لیکن ماده و بیخ آن در استخوانها
فکها آماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمتهای الهی آغوش آن ظاهر کردند و در غلبه احتیاج
و کمال قوت ضعف تا قوت مبدل گردد چه این عضو بود از حالت ... و غالب باشد و قابل
نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا در حدود سن هفت هشت سالگی بیخ دندانها فراخ تر
گردد و در فایدن آنها را جنبانند و غذای نیکو باید و ترتیب آنکه صغیر بود و می افتد و طبیعت
عوض آن اثبات میکند و دلیل که بعضی گفته اند که دندانها از تخم پدر و مادر نیست جهت آنکه بودی

همچو استخوانها بایست که در رحم مکنون گشت خالی از ضعف نیست چه من دیدم که کودکی متولد شد و غیر از استخوان سر و
مهرهای گردن و پشت هیچ استخوان دیگر نداشت و تا هفت سالگی بماند استخوانهای دیگر در بدن او پدید
آمد و جمله اسنان آنچه جهت خاییدن بکار است پهن تر و بزرگتر مخلوق گشته چون کرسیها که از انیاب
اسیر خوانند و آنچه جهت قطع بکار است باریکتر و تیزتر مخلوق گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها
را لثه گویند و لثه گوشتی بود عصبانی و منفعت لثه جهت حفظ دندانها و گرفتن بیخ آنها ظاهر است
همچو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف بمخرج و اما زبان گوشتیست نرم سفید
و غشائی که در روی پوشیده شده است و رگهای بسیار و ورید و شریانی در گوشت او پراکنده گشته
و مزج نمودن آن از لون خون آن رگها باشد و در اصل آن قطعه گوشت غددی مخلوق جهت اکتساب
برآمدن لعاب تا بمطعوم مختلط گردد و ممد سهولت بلع و ادراک طعوم شود و اندر غشای وی عصبی
تمام از عصب حس آمیخته و حس ذوق که آن را قوت ذائقه گویند بدان قایم است و گوشت زبان دو
شاخ بود همچون زبان مار و لیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشاست زبان یکپاره نماید و غشای
آن در میان دو شاخ واقعست لیکن بهم پیوسته است جهت شکل ... نشان درزی که در میان
آن پیداست و منفعت زبان جهت سخن گفتن و ذوق مطعومات و خوبی اکل و شرب که مناط ...
بر آنست ظاهر است و اما کام که آن را حنک گویند گوشتی بود صافی قوی بر روی استخوان پهن گسترده
و بران استوار گشته است و مخرج هر یکی تا زیر لبها یعنی همچو پرده صفاق محکم بافته شده است و در سینه
مخفی نماند که چون تمیز آدمی از سایر حیوانات سخن گفتن است و اکثر امور معاش در ضمن تکلم مندرج است
بجهت تتمیم آن چندین عضو مخلوق گشته است و مخرج هر یکی از حروف بر محل حلق تا شفتین مقرر شد تا در
هر وقت بعضی از منفعت بعضی دیگر با نصیب باشند و با وجود این نفع منفعت امر نفس فی الجمله و
اکل و شرب جهت بقاء حیوة که منوط بدهن است بهترین منافعست و فی الحقیقه دهن در جامعیت
منافع در اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده را بواسطه وقوع جمله در یک سطح و با دماغ بواسطه
غشا و اعصاب و با بینی و چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت تمام است فتبارک الله احسن الخالقین
و اما امراض اعضای دهن و اسباب و علامات و معالجات آن **طرقیدن لب** سبب آن سوء المزاج
بود یابس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد **علاج** کتیرا در دهن گرفتن و بزبان لعاب آن را بهم پیوسته بر لب
مالیدن نافع بود و همچنین کفک که از دو وصله خیار بادرنگ گیرند و بوقت بریدن بر یکدیگر مالیدن آنها
و لعاب اسبغول و به دانه خوردن و مالیدن و هر شب ناف و مقعد را چرب کردن بروغن بادام و غذای

چرب و نرم خوردن مفید بود و باچه بره و بزغاله و زرده تخم مرغ نیمبرشت بسی نافع بود و اگر حرارتی و سوزشی
با آن باشد گشکاب جو و اسفناج با گوشت خروسچه مفید آید و حفظ آن از هوا چسبانیدن کاغذ و اشباه
آن واجب باشد و پوست که در اندرون تخم مرغ و میان نی می باشد چسبانیدن نیکو بود **بیان مرهمی که طلا**
کنند نافع آید سفیداب ارزیز و مازوی کوفته و نرم بیخته و نشاسته گندم و کتیرا نرم سوده و بیخته جمله
را بروغن گاو و موم رشته طلا کنند و بر بالای آن پوست درون نی بچسبانند و هر روز یکنوبت مرهم نهند و
باید که در خنده کردن و اشباه آن واقف باشند و از استقبال باد دور رسیدن گرد و آب سرد نگاه
دارند و هر نیم روز بحمام فاتر درآید و تا حد عرق مکث کند و آب نیم گرم بر سر ریزد و دواهای گرم و خشک و
از چیزهای سخت شیرین و شور و ترش و تیز پرهیز نمایند والله اعلم **نعامه** این ریشی بود بخشکی مایل که
در کنجهای لب پدید آید و آن را شورش خوانند و از سوزش و درهم کشیدگی خالی نباشد و گاه بود که از بن
... اطراف روی که در حوالی آنست ورم کند و از دهن گشادن و دلیر سخن گفتن و خاییدن چیزی
متعذر گردد و بسیار باشد چیزی در خانه آن پدید آید با کثر اهل آن مقام سرایت کند و ماده آن دم سوخته
بود از صفرا و یا سودا آمیخته **علاج** پرهیز کردن است از شیرینیها و گرمیها و کم خوردن و خشکیها خوردن
و غذای ترش و شیرین خوردن پیوسته ... چرب داشتن و اکثر علاجهای لب اینجا
مفید بود **بواسیر** این علة بود ... شود و در میان آن شق ظاهر گردد و باشد که بر آن بثره همچو پوست
پیدا شود **علاج** آنست که ... و اگر مفید دانند مسهل سودا بخورند
و مخدرات و مرهمهای خورنده آن را دفع کنند هم شاید **تورم لب** سبب آن یا بادی شقاق بینی بود یا باد شقاق
لب **علاج آن** علاج سبب آن باشد و باشد که سوء المزاج جان راه یابد و اندک اندک ماده در ظل آن جای
گیرد و پیوسته متورم باشد ... کیفیت و حشیت دیگر **علاج** آنست ... میکردد و ...
و سفید گون و بسیار دست پای دارد و کجرهای نمناک را که برداشتند و زیر آن ... باشند و در بعضی ممالک
آن را ... گویند ... می آید ...
بسیاری بدین علاج شده **خونی که بر لب افتد** و اکله که در لب پدید آید خلط تیز بود برانجا ریزد و از
سودا خالی نباشد و اغلب آن دماغ بدانجا دفع شود و از عفونات هوا بسیار واقع شود **علاج** این
قریب بود بعلاج ریشهای ساعیه ... و نار فارسی و بعد از تنقیه ... و بعد از آن اصلاح
بمرهم ... نافع بود و بسیار و معتمد بود و اگر در گوشت دندان نیز پدید آید همین نوع علاج نافع بود و در
علاج قلاع سیاه هم نیکو بود و باقی علاج امراض لب از ناصور و غیره بدستوری که در محلش مذکور است باید کرد

نقصان گوشت لثه سبب این رطوبتی بود چون از غذا آنچه میشود فاسد سازد و از آن استرخا و ستر حاصل گرداند و نقص
ولی فساد معده کم افتد سنونی دیگر صندل سرخ کبابه چینی قرنفل فوفل گل سرخ گلنار ریتم ورقه مغول دارچینی سماق
شقاقل اسباب مجموع را کوفته و بیخته بگلاب قرص سازند و بعد از آن باز صلابه کرده بر بیخ دندان شب بمالند باشند
نافع و مجرب است ذروری دیگر کندر زراوند مدحرج دم الاخوین گرسنه ابرسا مساوی کوفته و بیخته با سکنجبین
عنصلی سرشته بانگشت بر بیخ دندان بمالند در شب و بعد از تنقیه بحسب حال این نافع آید و پوست هلیله با جوز
بوا با فوفل در دهن دارند و آب اسفرزه و برندو کاهی بدان مضمضه کردن و ریختن فایده دهد سفوفی دیگر جو ب
جو بریان کرده کشنیز بوداده مغز بادام مشوی فوفل بر دو عن کاو برابر سوده شب بمالند و بخواب کنند ذروری
دیگر برگ زیتون و حنا و هلیله زرد مساوی کرده بیخته بمالند سستی گوشت بن دندان سبب آن استرخا
ترهل غلبه رطوبت عفن فاسده و غلبه بخار از راه معده بود علامتش آنست که بن دندانها استوار نباشد بدستور
سابق و عام و بزرگتر باشد علاج اگر اندکی بود علاجها که در نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار
باشد بمالیدن انگشت بلته نرم پیچیده و خون از او بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات فاسده بمسهلها کردن
و بمضغات مثل مازو و زنج سوخته و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دارفلفل و شب یمانی سوخته و هلیله زرد
و برگ تنبول و برگ مورد و خاکستر پوست هندوانه و تخم درونک و اقاقیا و اشباه آن یک یک یا دو دو
یا بیشتر سوده هر شب بر بیخ دندانها پاشند و بخوابند و صباح با گلاب و آب سماق بشویند و مورد در
دهن نگاه داشتن و مقویات معده و حافظ الصحه هر شب نگاه بکار داشتن نافع آید خون آمدن از گوشت
بیخ دندان سبب این سستی و ترهل و کشادگی مسام آن بود و این مثل علاج ترهل بود علاج بیان آن
در امراض اطفال کرده شده است اگر از بن بثرات سفید باشد بر رنگ گوید سبب آن بلغم باشد سوزش
و حرارت و الم آن اندک بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود و آب دهان بسیار آید و اگر سرخ بود
سبب آن خونی باشد حاد با سوزش و الم این اندکی بیشتر بود و آب دهان غلبه بود نه بدان طریق که در
بلغم و اگر بزردی مایل بود سبب آن صفرای محترق حاد باشد و از دو سوزش خالی نباشد و آب
دهن کم بود و این صنف بدتر و خراب تر از جمله بود و سرخ اسلم انواع است چون ضعیف باشد و سریع
الزوال تر از همه باشد و اگر سیاه باشد بآکله منتقل گردد علاج نیکو نپذیرد علاج در جمله اصناف و در غیر
سیاه چون ضعیف باشد تدبیر که در علاج قلاع اطفال گفته شده کافیست و چون بثرات انها غلبه
شوند و بزرگتر گردند و درهم می پیوندند نخست استفراغ خلط باید کرد و انگاه داروها از خارج بکار
داشتن و از گرمی خوردن حذر نمودن و چون حملی فساد و بخارات معده مینمایند تنقیه و تقویت

معده با

معده باید کردن اما در دموی فصد قیفال یا حجامت نقره و زیر زنخدان و فصد چهار رگ دهن کردن و گوشت
و حلوا با ترا ترک کردن و حب الشفا و غذاهای خنک خوردن و ترنجبین با کل نکرده سوده با آب جو سوی
و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شده شبها بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاهای
بخشکی مایل بشیرینی معتدل مایل و نخود آب بریان و بادویه گرم چون زیره و نمک و کشنیز و کرویه و
سعتر و دارچینی و قرنفل خوردن و با آب شلغم آب مشهور و آب خردل و سرکه و بطبیخ تخم تره تیزک و سرکه
شستن دهن و مضمضه کردن و بعد از آن غسل شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن
و هر صباح و شام بعد طعام گلقند خوردن یا حافظ الصحه و گاهی سفوفی که از حنا و مامیران و سعد و شب
یمانی سازند پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا که چهار شربت و یا آب هفت میوه با هلیله
زرد و در عصوارات ریباس یا سیب بریان با الکامه شستن و غذاهای رفع صفرا خوردن و مضمضه بطبیخ پوست انار
و گلاب و سرکه با طبیخ مورد در سرکه و اندکی شکر دادن و سفوفی که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق
سازند پاشیدن صباح و شام و گل سرشور و کتیرا و اسبغول پوسته در دهن نگاه داشتن معین بود
اما قلاع سیاه در قلیل و کثیر آن از الفور باستفراغ اخلاط محترق باید کردن و بعد تنقیه به تیزاب نرم غیر سیمابی
مضمضه کردن و همچنین بگرم تیزاب در سرکه و عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح سودا خوردن
و بر بالای طعام مهارس نوشیدن و سفوفی که در سوداوی گفته شد شبها پاشیدن و در تعدیل
مزاج کوشیدن و طبیخ بیخ گز در دهن پیوسته داشتن نافع بود و سنون مذکور در قلاع اطفال در
اواخر مفید بود آب رفتن از دندان سبب آن حرارت و غلبه بخارها بود و رقم معده که بر سبیل بخار بدهن
صعود کند و یا غلبه رطوبت در معده سرد که بدهن بر می آید و یا غلبه رطوبات دماغ سرد که بدهن فرود آید
و یا حرکت کرم معده بود که رطوبات را بالا حرکت دهد و یا حرارتی عارض باشد که از شوق و رغبت حادث
در وقت یاد کردن چیزها ترش و غیرها و رطوبات حوالی کام و زبان بدان گداخته گردد و یا رسیدن
چیزی که مرقق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغ بود بدهن از ادویه و غیر آن و این هر دو قسم از علاج
مستغنی باشد علاج آنجا که سبب حرارت فم معده بود و مضرت یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر
شدن مرض تخصیص در شب بدان شاهد بود فصد باسلیق باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خنک و
مداومت حب الشفا بزرگ و رب معصور انار ترش هر صباح و شام آنجا که سبب غلبه رطوبات
معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن از غذاهای خنک بدان گواهی دهد و در هر سه روز یکبار نوبت
بعد طعام قی باید کردن و طعامهای خشک خوردن و آب میوه ها را ترک کردن و مداومت رس و تدبیر
نمودن و آنجا که سبب غلبه رطوبات دماغ بود و غلبه آب بینی و علامات دیگر و سردی دماغ بران استشهاد کنند تنقیه

دماغ بمسهل مناسب باید کردن و بعد از آن تعدیل مزاج چنانچه در باب هشتم و غیرها مذکور شد و پوسته جوز بوا در دهن
داشتن نافع بود و همچنین مداومت حافظ الصحه و آنجا که سبب کرم معده باشد و شب آب اندر دهن در
خواب و روز گاهی پر شدن دهن و دلشوره اندک بران شاهد باشد نخست علاج کرم بدستوری که در
محلش مذکور است باید کردن و بعد از آن تقویت معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحه خوردن و غذاهای
خشک در علوفه شب با دجو کرم نافع بود و مداومت زرنیخ ورس و کبیر در دفع کرم مجد باشند و در جمله
این انواع در علوفه شب از امتلاء معده و آب سرد و میوه حذر لازم دانند بوی بد دهن که انرا بخر گویند
سبب این رطوبتی بود عفن و این عفونات یا در منبت دندانها و لثه بود یا در نفس دندانها باشد یا در تمام
سطح دهن بود یا در تمام تن باشد چنانچه در حمیات و بائی باشد و از بعض سموم و باشد که صفرای عفن باشد
یا بلغمی عفن در معده و ریتین و عفونت آنها بدهن رسد و باشد که قرحه در شش و حوالی آن باشد و گاه آن
همراه نفس بر دهن گذرد و باشد که از خوردن چیزی بد بوی افتد و این قسم از علاج مستغنی است علاج آنجا
که سبب عفونت باشد و در منابت دندانها و سوراخهای آنها و نایل شدن بوی بتحفظ مسواک و خلال و شستن
بران شاهد بود علاج استرخا مضمضه بخل عنصلی و طبیخ گز نافع بود و آنجا که سبب عفونت دندانها باشد و
تغییر رنگ آنها بزردی یا بسیاهی یا بسبزی و یا بادنجانی و کرم خوردگی بران شهادت دهد چون یکی یا دو
یا سه باشد و نخواهد باید کندن و در اکثر دندانها باشد بسفوفات باید شستن و به تیزاب غیر سیمابی
نرم مضمضه کردن و درون دندانها را هر انچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن پرهیز کردن و پوسته
چیزی خوشبوی طالبضه باقی در دهن داشتن در نحیله نافع باشد و آنجا که سبب در تمام سطح دهن بود در اکثر
اوقات امساک بران گواهی دهد نخست چهار رگ باید زدن و سرگوشتها را آجیدن و بر زیر زنخدان
حجامت کردن یا فصد قیفال بعد از آن غرغره و مضمضه به تیزاب نرم کردن و پیوسته نمک اندرونی و هلیله
زرد در دهن داشتن و آب آن ریختن و بارزد و رگ ماماسبز چو شاخ پوسته در دهن داشتن
و آب آن فرو بردن درین باب آیتی اند بعد تنقیه بدن و دماغ و معده بخصوصها نافع بود و آنجا که سبب عفونت
خلط بود در معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبه تشنگی و زردی بشره و زبان بر صفراوی
و بی مزگی دهن و غلبه آب دهن و عدم تشنگی و اشتها و سفیدی زبان بر بلغم گواهی دهد تنقیه دماغ و
معده باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغم مداومت کبیر نمودن و در صفراوی رب انار شتا
میوه های خوشبوی و نقوع آنها خوردن و طعامهای خنک بکار داشتن و در هفته یک نوبت قی کردن
و در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی گرم در بلغم در دهن نگاه داشتن و آب آن را فرو بردن
بیان داروهای خنک خوشبوی که در دهن گیرند و آب آن فرو برند صندل کشنیز خشک زرد هلو کشته شفتالو

کنه

کشته سیب ترش کشته به ترش گل ارمنی فواکه عطره گل سرشور گل سرخ خشک و اشباه اینها بیان
دواهای گرم و خشک که در دهن نگاه دارند و آب آن فرو برند بارزد و رگ جو شاخ تازه عاقرقرحا برگ
تنبول فوفل جوز بوا کشنیز بر زبان که مشهور و معمول است دارچینی کافور عنبر مشک ابرسا عود
لادن تبلادق مصطکی سنبل قرنفل پوست ترنج پوست نارنج گلاب و دواء المسک و اشباه اینها و
آنجا که سبب مرض باشد علاج آن مرض باید کردن کند شدن دندانها این حالتی بود که از ملاقات
چیزهای گرم یا سرد بالفعل و همچنین از حلویات و از ترشیها و از خاییدن چیزهای محکم و حشت
عظیم باید و باشد که دیر رود و سبب این سوء المزاجی بود که از غلبه دلود چیزها که درون کیفیتی غالب
بود و یا طعم تور از این کیفیات و طعوم باشد حادث شده باشد و یا از دردود وای یا سم که
بالای صیه مضعف آن باشد و کندی و عدالی که از غلبه خاییدن چیزهای سخت و یا ریش یا عفن واقع شوند هم از این
قسم بود و موجب تقصیر یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود و بلندی و پستی از این واردات علاج ضعف
مطلق یکی حذر کردن است از هر چه بدندان مضر است چون تخمه و قی کردن بسیار و غذاهای بکار انگیز خوردن و
همچنین شیرینیها بتخصیص خاییدن سرکه و چیزهای سخت ترش و سخت سرد و گوشت ماهی و فاد زهر حیوانی
و کندنا و پنیر مایهها و منع چیزهای علکیه بتخصیص چیزهای سرد بعد از خوردن گرم و برعکس و چیز لطیف بر
بالای غلیظ خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خاییدن و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت
چیزی لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین و گلشکر و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن
دیگر ترکیب شده است هر چیز را که بدندان نافع است چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال کردن
مگر سر از ابریشم ساخته باشند خصوصا از چوب اراک و یا ریشه درخت جوز یا ریشه زیتون لیکن
احتیاط کنند تا گوشت دندان آزرده نشود و بوقت خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی سنونات
که در زینت دندان گفته شده شستن و هلیله زرد یا کابلی یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوز بوا در دهن
داشتن اکثر اوقات و کات و تنبول بر دندانها مالیدن و شبها تریاق فاروق یا روغن بلسان مالیدن
و با یارج فیقرا مداومت بلادر کردن و غذاهای نرم و آنچه نرم و آنچه در آن سیر کرده باشند خوردن و فلفل و
دارچینی و قرنفل و اشباه اینها در طعام گاهی خوردن و بخاکستر سر خرگوش با اندک مشک و عطر نمک نیم سوده
دندان را شستن و همچنین شب سوخته با مرجان صافی سوده بطبیخ بنوع با اندک عسل اما در تدبیر علاج کندی
دندان خاییدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغز بادام کنند نهادن و برنج پخته ببعض نمر برشت نهادن

وخاییدن برگ ... و باروغ و موم زرد و نمک با اندک عسل در دهن گرفتن لخلخه و از هر میوه ترش
ازان کهنه شده باشد و برگ درخت ... خاییدن نافع بود جنبیدن دندانها از محل سبب آن
بسیاری رطوبت باشد در بیخ انها و فربهی دندانها و ترهل گوشت انها بدان گواهی دهد و یا سوء المزاج بود خشک
چنانچه بعضی ناقهان را افتد و یا خورده شدن گوشت بن دندان بود یا رسیدن کوفتی بود از خارج بران علاج انجا
که سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه بدن باید کردن بحب چیپال و اشباه آن و با بهار قابض مضمضه کردن و قوابض
سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اگر انچه در امراض لثه گفته شده نافع بود و انجا که سبب رسیدن کوفتی باشد
از خارج پوست عقیق سوده بر بیخ آن کردن و در جمله از جنبانیدن دندان از دست و غیر آن و از بسیار
گفتن و چیزی سخت یا غلیظ خاییدن و از معتدات دندان خوردن حذر واجب بود سفوفهای نافع در جمله
قرن ایل سوخته نمک اندرانی نعل برشته و سوده و سوخته و عقیق سوخته از هر یک جزوی سوده و دیگر بر بیخ پستها
بر بیخ دندان بپاشند و از دو طرف غلیظ با انگشت محکم کنند و روز بقوابض مضمضه کنند کرم دندان سبب آن
رطوبتی بود که در دندان جمع آید و متعفن گردد و مایل حیات کرمی گردد علامتش خورده شدن دندان باشد
و گاهی دلو گیرد علاج بگیرند بیخ کبر و تخم پیاز و نرم بسایند و با پیه و اندکی ... بطریق شمع بسازند
و در وقت حاجت برافروزند و شمع بر بالای آن نهند دلوله قمع بر دندان علیل نهند چند آنکه بخار او نیکو
بدندان رسد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر قدری تیزاب بسر جوالدوز باریک ... رسانند
دفع کرم کند دلو دندان سبب آن یا سوء المزاج بود در همه انواع الارطب ساذج و مادی موم یا ورم ...
جوهر دندان باشد و سلامت لثه و احساس وجع در طول دندان بران شاهد بود و یا در بیخ دندان در عصب بود
و تورم لثه و اذیت یافتن از لمس و تقدیم ترهل آن و احساس وجع در قعر مناسب ... دال بود ...
با بکرم و سوراخ شدن و ضعف مزاج آن و میل مواد بکیفیت هوا ... یافتن با کیفیت ...
و مشروبات در دو ماده یا بغلیکی مولم بود و یا بحدت و یا بغلظت و یا دناکی و اگر وجع در دندانها
کبار بود بجهت سعت و قابلیت انها مر قبول مواد را از جهت قرب دماغ و شریان آن بود و صعب
باشد و باضربان بود و اگر ماده آن از دماغ آید و با آماس کردن لثه و روی و حوالی آن ... باید
جهت نقل و انتشار ماده وجع بدان موضع علاج انجا که ماده در جوهر عضو بعض دندان باشد و الم آن عظیم
بود و بدوا تسکین نمیابد بهتر از کندن علاج نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه ... نشکند
که اجزا ازان بماند و درد بیشتر کند جهت غلبه جذب الم قلع مواد را ... و بسیار بود که ما درد بیخ دندان و
بکندن مرتفع شود جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن محل و گاه باشد که بعد دوام کندن بیشتر

شود

شود و اگر سوراخی در انجا شده در دراز کرم و جمع مواد در انجا باشد هیچ بهتر از تیزاب تیز مدبر نباشد و طریق
آنست که بگیرند چوب ... و انرا اندک اندک پنبه به پیچند چنانچه قوی بود انمقدار که در ان سوراخ بگنجد انگاه
پنبه را به تیزاب تر سازند و مریض بر پشت خواباند و دهن او ... و آن سر چوب پنبه را بجوف آن خورده
برسانند نیک و بردارند در ساعت ساکن شود و احتیاط کنند که تیزاب بگوشت نرسد و گاه باشد که
قطره تیزاب با آن پنبه بردارند و بسر دندان موضع نهند و ساعتی بدارند که در ان نفوذ کند ماده انرا
تحلیل دهد و درین تیزاب ابلغ است لیکن اکثر بود که بعد ازان ریخته شود و دندان کرم خورده را که جوالدوز تافته
در سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که دوا سوده نهند تا سر جوالدوز بجائی دیگر نرسد و اگر ازین علاج
مانع باشد و ماده در بیخ دندان و لثه بود و امتلای و رطوبت غلیظ در بدن باشد یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده
گرم فصد قیفال یا چهار رگ باید کردن و بر زیر ذقن و محاذی آن حجامت کردن و علق بر محل دوا فکندن و
ملین خنک خوردن و بعد ازان طبیخ خارخسک و عنب الثعلب نیمگرم پیوسته در دهن گرفتن و بعد از لخلخه رکنی
و حب الشفای بزرگ بعد طعام خنک خوردن تا اگر درد و غلبه باشد تسکین سازد و نزله رفع کند و اگر ...
طلا کردن جهت وجع تا قیفال آید نیم نخود افیون در پنبه پیچیدن و بران دندان نهادن چون لعاب غلبه شود
ریختن و اگر در روغن گل گرم کرده حل کرده پنبه بدان بیالایند و بران نهند هم نیکو بود و گاهی افیون را بر روی طلا کنند از
بیرون و بزر البنج سوده در دهن گرفتن و مخدرات قویه ... بود و جهت ماده سرد مسهل آن خوردن و غذاهای
گرم بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و اکلیل الملک و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن از
انجانب و از بیرون زنجبیل ... مرهم ... گرم طلا کردن و انجا نیز گرم نگاه داشتن و بکاورس و نمک تکمید کردن و روغن
فاتر در گوش چکانیدن از جانب درد و حافظ الصحه مقدار نخود تر خوردن و با دیان با شبت سوده با عاقرقرحا سوده
سوده و با قرنفل سوده و یا مشک یا نوشادر در پنبه پیچیده بران نهادن و اگر زنجبیل در ان ماده زیره سوده
و آسون سوده و فودنه سوده طبیخ اینها و طبیخ برگ عناب و زیره و بادیان و برگ زیتون و برگ انجیر و برگ
حنظل بیکدیگر نیکو گرم کرده در دهن گرفتن هم نیکو بود و انجا که سبب سوء المزاج گرم بود چیزهای خنک در دهن گرفتن و
بر بیرون روی طلا خنک کردن و کافور با افیون در پنبه پیچیده بران نهند نافع بود و گشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه
و گشنیز تر و عنب الثعلب سرد کرده و چیزهای خنک اگر در دهن سرد و تر خوردن مفید باشد و انجا که سبب سوء المزاج سرد بود
بر عکس آن عمل باید کردن و انجا که همه چیزهای گرم کرده در دهن باید گرفتن و روغن چند بیدستر در گوش چکانیدن
و چند بر روی طلا کردن و در هر دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندن کم فایده دهد تخصیص سوء المزاج

در لثه نیز بود و گاه باشد که مزاج لثه بحال خود باشد و وحشت مخصوص بنفس دندان باشد و کندن آن فایده دهد و داغ
کردن روی دندان بمغز جوز گرانیده و پیه ماهی ... هم نافع بود و انجا که سبب سوء المزاج خشک بود روغنها
در دهن گرفتن و بر انجانب روی طلا کردن و آب و روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب خوردن نافع
بود و تیزاب بتر اینجا فایده مفید دهد و این قسم کمتر افتد و جهت دندان کرم خورده قابل تضرر بافات تیزاب
زدن و یا نوشادر دران نهادن و ... بران نهادن و با بیه مرغ سبز در جایی نهادن و یا داغ
ماهی کردن کافی باشد و گویند که چون جگر سام ابرص دران نهند دندان را ساکن گرداند گرانی زبان این مرض
چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بدو نوع بود یکی آنکه ادای سخن بر وی مطلقا دشوار
باشد دوم آنکه قادر بران نباشد که در تکلم در بعضی حروف قاف و یا و میم و تا و غیر آن بسیار درماند تا ادا کند
و سبب آن ترخا عضله آن بود از رطوبت دموی یا بلغمی و یا باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه در لیثرغس و فالج
و رعشه واقع است و دیدم که بعد از حصبه و آبله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض واقع شده
حکایت غلامی ده ساله درشت اندامی از بامی بلند بیفتاد و بیهوش شد ... یک هفته و بعد ازان
تا یازده روز هیچ کس را نمیشناخت و هیچ سخن نمیتوانست گفتن و بعد ازان چون شناختن ... هیچ درست
نتوانست گفتن و بعد چهل روز یک یک کلمه شکسته گفتی و بعد سال بعضی کلمات را درست گفتی و بعد سالها
اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف در آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوت نیافتی و کسانیکه از کودکی
باز این گرانی بدیشان آمده باشد و بران بزرگ شده باشند هم لکنت ایشان علاج پذیر نباشد همچنانکه گرانی
زبان و مقطوع و داغ شده و مطلق ایزا علاج کامل دشوار بود جهت غلبه رطوبت جرم ان و غلبه نزول و مرور
رطوبات بران اما انچه عرض افتد چنانچه از استرخا رطوبت دموی باشد و حمره و حرارت زبان بران دال
و تعلیل غذا و ترها دایما بر سبیل عادت مناسب بود و قوابض خنک در دهن داشتن پیوسته و
آب آن ریختن فایده دهد و مداومت بدان نافع بود و انجا که سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه لعاب دهان
و گرانی و سپیدی زبان بران دال بود بعد ازان تنقیه بلغم و مداومت ... کردن و غذاهای خشک خوردن
و ترشیها ترک کردن و غرغره و مضمضه بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن انها نافع آید و چیزهای
تیز در دهان داشتن و آب آن ریختن و شیرینیها خوردن و از ترشیها محترز بودن مناسب باشد و
انچه بعد از حصبات افتد از غلبه ... درین نوع ... باید کردن و مضمضه به تیزاب تیز ...
فایده دهد تخصیص مداومت آن هر روز خشکی روی زبان سبب آن یا حرارت ... یا حرارت تبهای حاده

یا حرارت جگر و یا غلبه خلط گرم در معده و یا غلبه خلط لزج در فم معده یا در دماغ و نزول ان در دهن بواسطه
... و یا غلبه مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن نزله و بینی و جمله را علامات
خاصه هر یک بتوان شناختن علاج انجا که سبب حرارتی باشد تعدیل مزاج و تسکین حرارت باید کرد
خنکیها و لعابها و نقوعهای فواکه خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده و انجا که سبب غلبه صفرا بود در معده
تلخی دهن و زردی زبان و بشره بدان شاهد بود اول تلیین صفرا باید کردن و بعد ازان بلعابهای خنک ...
و اسبغول در سکنجبین و نقوع فواکه خوردن و انجا که سبب خلط لزج باشد تنقیه بمسهل مناسب باید کردن و زبان را
بسکنجبین یا آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای ترزدانیده در دهن نگاه داشتن و آب آنرا
ریختن و انجا که سبب مرور هوا بود تدبیر زکام باید کردن و کتیرا و لعاب و نبات و اشباه آن در دهن
داشتن شق شدن روی زبان سبب آن غلبه خشکی بود از اسباب مذکوره یا غلبه گرمی و خشکی باشد که ...
که بران میگذرد و یا غلبه خوردن ترشیهای سخت ترش و قوابض و عفص علاج انجا که سبب غلبه
خشکی باشد از حرارت چنانچه در تبهای حاده می باشد علاج همان علاج تبها و نوع مذکور علاج باید کرد
و انچه از گرمی و خشکی مزاج معده و جگر باشد تعدیل مزاج باید کردن و پیوسته بزر قطونا و تخم بهی و اشباه
آن در دهن نگاه داشتن و گشکاب که کدو در ان باشد و گشنیز تر خوردن با گوشت خروس و ... و
انچه از ترشیها حذر لازم بود تشنج زبان اسباب مطلق تشنج از پیش گذشته و در باب ششم علامات
آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نازمانی بود در حرکات علاج در امتلای تنقیه دماغ و بدن باید کردن و بر پس
گردن ضمادهای محلل نهادن چون اکلیل الملک و بابونه و مرزنگوش و خشک و شبت سازند و غرغره کردن
بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و ... تیزاب نرم و روغن سداب با جوز و مغز زردالو و روغنها و اگر حلوا
سازند از انگبین و آلو حلبه و روغن با جوز و زردالوی تلخ و گرم بر پس گردن آدمی نهادن نافع آید و تا
ممکن بود گرسنگی کشیدن و جهت یبس ضمادی از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط و پیه مرغ ... و موم در روغن
بادام باید ساختن و شیر خوردن و بنفشه بادام و روغن کدو و روغن بادام خوردن و مضمضه و غرغره بران
کردن و پیوسته انرا در دهن داشتن آماس زبان اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سبقت ذکر
یافته و از خوردن بعضی سموم این حال افتد بتخصیص علاج آن علاج انواع آماسها لیکن موضع طلا و ضماد همین
عضو میان است و در اینجا اهتمام بتحلیل ماده کردن و اگر مصلحت ... باشد و بمنضجات ... آید

اول اشکال جاذب که عضله مضمضه پیوسته و از روی طهای قلاع نافع آید **حکایت** جوانی از زبان ورم کرده بود
و از دهن بیرون آمده و از سخن کردن و چیزی خوردن باز مانده بود فرمودم که در غرامیکر فصد و شکم
بیشکافتند و بر آن می‌نهادند که باکرم چند نوبت تکرار کردم ورم کم می‌شد در یک شبانروز چنان شد که
شوربا می‌خورد و روز دیگر بهمین تدبیر صحت یافت و آنچه از سموم افتد علاج سم باید کرد **ضفدع زبان** این هم غده
سخت بود که در زیر زبان پدید آید و وجه تسمیه بضفدع از آنست که لون آن آمیخته بالون بارن و
عروق و شرایین زیر زبان شبیه بضفدع است **علاج** پیوسته نمک و نوشادر و زنگار و زاج با سرکه
کهنه بهم سرشته بران می‌باید نهادن و اگر بدین بهتر نشود در کرانه زیر زبان را باید زدن و داروهای که در تحلیل سرطان
و خنازیر و اشباه آن گفته شده نهادن تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا از این داروها چیزی نریزد **جوشیدن کام** این جوش
خلخلی بود گرم و تیز که از دماغ بر آنجا ریزد و از خوردن جوز مغز و شیرینیها و رسی بسیار افتد و اکثر با خارش
و اندکی سوزش و درد بود **علاج** در دهان گرفتن چیزهای خنک و نرم و گاهی قاتق دار عظیم مفید بود و باشد
که بفصد و مسهل خنک حاجت افتد و از خوردن مذکورات سبب علاج باید کرد و غرغره بسرکه و گلاب و
روغن گل آمیخته و روغن بنفشه با دام و گل با دام در بینی و گوش چکانیدن و از غذاها چرب و نرم خوردن
و مقدمه نزله را علاج نزله کردن والله اعلم **باب سیزدهم در بیان احوال حلق و آنچه های آواز و دم زدن**
چون لهاة و لوزتین و حنجره و قصبه شش و حجاب از ترکیب و وضع و خلقت و منفعت آنها و امراض این اعضا
و اسباب و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و منافع آنها** بدانکه کشادگی که در درون گردن واقع است
از سوی پیش مهرهای که قصبه و مری اندران نهاده است آنرا حلق گویند و لهاة که آنرا ملاذه گویند گوشتیست
نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری انف آویخته محاذی سر قصبه و بغشای رقیق پوشیده باشد و منفعت آن آنست
که حلق مضرت هوای سرد و گرم و دود و غبار و گرد از حنجره و قصبه شش باز دارد و جهت رسیدن آنها اول
بدو و در فرو بردن طعم غذا بر روی آن بلغزد و حلق فرو رود یا رود و بر این کمک دلف سپید و هر کرا ملاذه بریدا
دار تغییر کند و لوزتین یعنی دو مغز بادام وضع او دو تا فزونیست از گوشت غلیظ عصبانی همچو غده مخلوق گشته
و از سوی نهایت زبان تا بیخ بر هر طرف بر آمده همچو گوش و بغشای پوشیده باشد طعام که حلق فرو رود و لید
اندر میان این دو عضو بگذر بود و همواره با استکی حلق در رود و این هر دو چون اصل اندر دو گوشت اندر حنجره سه
غضروفست یکی را درقی گویند و آن بنهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن و سر سوی مهره گردن

آورد

هنگام را

آورد و مجری الطعام را بپوشد و دوم را قوام الاسم که گفته اند برابر درقی رسته است بوقت کشادن حنجره پشت سوی مهره
گردن باشد سیم را کبس و چنانکه گفته اند میان آن و الذی لااسم له مفصلیست هر دو بوقت طعام خوردن
سوی درقی آید و آن فرو گیرد و بپوشد تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن یکی از پشت
درقی است و حنجره کشاده گردد و بدین سبب است که چون مردم در حین طعام خوردن و فرو بردن ناگاه سخن
گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون شش منفعل گردد که چیزی بران راه بیرون تواند شد قوت دافعه بسعال
از ابرا افکند و این غضاریف بغشا و عضله و عروق استوار و فرمان بردار باشند و اندر میان غضروفها رطوبتیست
که چرب و لزج که صفای آن از ابدان باشد و از قصور او آواز ضعیف گردد و در قصبه شش غضروفهاست
حلقه حلقه بر هم بافته یعنی حلقهای بزرگ او ناتمام و بعضی حلقهای کوچک و تمام اما تمامی حلقها قریب بجانب بجواز
بخش و این حلقهای بزرگ ناتمام در طرف دامن بود انمقدار که با مری مماس است و حلقهای تمام در طرف
شش بود و در درون شش و اتصال این حلقها بر وغشا بود یکی از اندرون و یکی از بیرون اما غشای
درون صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزله زود تر متاثر نگردد و غشای بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته
تر بود تا بحرکت انبساط فراختر تواند شدن و هوا را در استنشاق جهت ترویح روح بیشتر گرفتی و از تمامت
تن مری آزاد شود و بوقت فرو بردن طعام فرو نشیند و جا بر مری بازدهد بدین سبب دم زدن و فرو بردن
هرگز با هم جمع نشود و در از قصبه باد از هفت مهره گردن بود و انجا که چنبر گردنست چون فرود آید و بشش
اندر آید و بدو بخش شود و جهت دو بهری بودن شش و منفعت حلق و قصبه از غضروف آنست که
پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج بخارات دخانی گشاده
باشد و در خواب و بیهوشی و غفلت نفس زدن که موقوف علیه حیوة است باطل شود و شش مرکب بود
از گوشت متخلخل و غضروف و قصبه و عروق و شرایین و غشای رقیق که پوشش اوست و منفعت تخلخل آن
آنست که در کشیدن هوا انمقدار که باید بدو تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در تجاویف آن ذخیره ماند
اما در آواز کشیدن مدد دهد و در دم کشیدن ضروری روح و اعانت الجمله مروح دل او چه بحقیقت شش بجو مروحه است
دل را که بحرکت انبساط بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت حیوانی جذب هوا نماید مثل منفخ و از راه
مسام آنرا بدل رساند و دل در وی آنجا بخشک آنرا تازه ساند و بحرکت انقباض هم بمعونت عضله حجاب بر
وفق اقتضای طبیعت بخارات سوخته دل را ستاند و همراه نفس کند و اصل شش بر دو بخش باشد و از

دو بخش و راکثر اندر فضای طرف چپ است از انکه بسوی راست جهت انکه دل اکثری بجانب چپ این فضا مایل باشد و چیزی
ازین فضا را شاغل بود و جانب راست جز شش شاغل نبود و تساوی لازم باشد و بخش راست از
شش سه شعبه است و بخش چپ آنرا دو شعبه و مجموع گرد دل اندر آمده اند و حرکت شش را ارادیست چه
در سکته و غشی و خواب از کار نمی‌ماند بخلاف سایر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک است
جهت غذا یافتن از خون صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه دل او و مجاورت دل و دوام
حرکت و تعدیل مزاج آن بهوای مستنشق است و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورت حجاب و عضلات
و حجاب سینه که آنرا حجاب گویند بجهت وقوع آن میان الآت غذا و آلات تنفس و منع ملاقات آنها و
از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر یک از مهره دوازدهم
رسته است از مهرهای پشت و تا آنجا که بر و بندانهای پهلوی کوتاهین پیوسته و بر استخوان سر
پهلوها بر آمده است بدرست یا استخوان سینه پیوسته است و فضای سینه با چنبر گردن بدین دو سبب
دو بخش باشد و حرکت هر بهری از شش اندر بخش ازین فضا واقع شود و ظهور آواز بمعونت این اعضا چنان بود
که هوا را در شش است بر حسب اراده و با مداد حجاب و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن
روی حاصل شود و چیز یکباره قصبه را از آن آلت مزمار گفته اند جهت تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود و چون
در کام که همچو قبه است و حنجره را در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخ نیست بجد صدا پیدا کند و بتصرف حنجره
اندران بر وفق اراده کم و زیاد گردد و تقطیعات و نغمات خوانندگی پدید آید چنانکه از انگشت نهادن
بر سوراخهای مزمار بمعونت حرکات حلق و زبان و لهاة در حین مرور آن هوا بمخرج که آواز شده بود بر
حلق و دهان حروف حاصل شود و سخن پدید آید باریکی و کندی آواز بتنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد مخفی نماند که چون منافع
آواز و تکلم و تنفس چنانکه مکرر امباین گذشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای که برای این امور مخلوقند
داشرف و در رتبه اعضا باشند تخصیص شش و قصبه و این را از اعضای رئیسه و شرکا آنها عد کرده اند
تا اکثر جمهور برانند که هوا آنرا فروج نیز میشود جهت معقول برای آن معلوم نیست **اما امراض اعضای حلق** و اسباب
و علامات و معالجات آنها **اما اماس لهاة** سبب این فرود آمدن ماده نزله بود بملاذه بیشتر از رطوبت عفونت
دم باشد **علامت** این آنست که ملاذه آکنده و بزرگ شود و باد دلو و با تعسر نفس زدن بود و چیزی فرو بردن دشوار
باشد و در انگبین دلو زیاده گردد و تمیز طعام اندر سخنه و حس و تدابیر و بول دغلبه بلق و کمی آن آسان توان

کردن

باید بستر شود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و تر و تخفیف یافتن از خوردن آب گرم و روغن گرم نرم شاید
این مرض بود یا از جهت غلبه شدن بخارات دخانی انقباض شش برای اخراج آن میتوان عمر کرد و انبساط چنانچه باید نتواند و باشد
که از مرور این بخارات ضیق منافذ یبس در شش پدید آید و حرارت مزاج دل و تن و سوداویت و احساس دخانیه
در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزا شاهد آن باشد و یا سوء المزاجی
یابس در تنفس حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت ضیق مجاری دشوار گردد و تقدم موجبات یبس شش
از غلبه رفتن دود گرد و در حلق و غلبه دم گرفتن و حرارت دل و غلبه استنشاق هوای سرد و خشکی دماغ
و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال کرده و باشد که از امتلاء شریان بزرگ که بر پشت
میگذرد و یا از امتلاء اقسام جوف که بر بالا می آید این ضیق پدید آید از جهت مزاحمت انها شش را **علاج** انجا
که ضیق مرض باشد علاج آن علاج مرض سبب کننده بود و انجا که از برودت و اشباه آن پدید آید معاجن شکری گرم و جلاب
گرم با عرق سوس خوردن نافع آید و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و روغن بابونه اندک مغافث و کتیرا
سوده دران کرده باشند مفید بود و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب از سرد و هاسر
کننده فایده دهد و دم گرفتن بسیار و پیچ و پهلک دود دهن داشتن و آب از فرو بردن بس نافع بود و همچنین
نکمید بر میان شانها کردن و انجا که سبب غلبه بخار دخانی بعد از حرارت دل استفراغ سودا باید کردن و
غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقهای عطر و اشباه آن
و از مولدات سودا و از ترشیهای سخت ترش و از چیزهای تیز و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق
گاوزبان نافع بود و نبات و عرق کاشنی و عرق سوس و گلاب باهم جوشیده و خنک شده
هم بس مناسب باشد و همچنین انار ملس و نیشکر و موز و قرص لیمو و خربزه فایز شیرین و شراب صندل و عرق
بید مشک و قرص کافوری و نقوع بیخ کاشنی و اشباه اینها و بعض مردم مرطوب سوداوی و مدمن الخمر
را این حال بسیار دست دهد و از فصد باسلیق چند بار با عرق بید مشک و تقلیل خمر خفت عظیم یابند
و گاهی ضیق مقدمه قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولون گاهها و انجا که سبب سوء المزاج
یابس بود در شش خوردن و چیزهای چرب و روغنهای معتدل و لعابها جمله فاتر ساخته و حذر از
اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالفعل جمله نافع بود و همچنین تدابیر تری فزا اکثر مفید بود

واگرکه سبب امتلاء عروق ظهر وغیره باشد از روی فصد نیکو بصلاح آید و همچنین تقلیل غذا **عسر نفس** که انرا ربو گویند
حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه شود به نفس بدرستی که حرکت متعب کرده باشد ومطلق ربو از
ضیق خالی نباشد وسبب این عسر نفس یا خلطی بود غلیظ که بر اعالی سطح قصبه چسبیده مزاحم نفس میگردد
واحساس ماده دران موضع بحرکت نفس وزود برآمدن مانده باندک سرفه [ ] شاهد آن
باشد ویا بر سطح نهایات قصبه ودر خلل الغزار السرسه از وجهای آن چسبیده باشد وضیق آن و نفس و
گرانی سینه بیشتر از خلل شش بیرون آمدن ماده بعسر وسرخی رخسار وعدم علامات مقدمه بران دال بود
ویا ماده در عروق شریان شش باشد واین قسم بد باشد وبسیار منجر گردد به خفقان وخناق قلبی بواسطه
منع نفوذ وهوا را بدل کند وبطلان سروع واین ماده گاهی در شش متکون گردد بواسطه حصول
سوء المزاج بارد در شش وتهیج روی وحدوث تدریجی این علت شاهد آن بود وگاهی از دماغ بر شش
ریخته شود وعلامات نزله وبعض از امارات دماغ چون صداع وثقل راس ونشدد وحدوث مرض
دفعة بدان گواهی دهد ویا سبب مرض بادی بود غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد وخفت
صدور وتخفیف یافتن از استعمال چیزهای بادشکن واز پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بران دال بود
ویا سبب بخاری دخانی سودای بود چنانچه در ضیق کهنه شد وعلامات سوداوی حرارت غلبه خفقان وزیاده
شدن از حرکت قلیل وخوردن گرمیها بدان استشهاد نماید ویا باشد که از حدوث حرارت غریبه
در دل این عسر بدید آید ویا باشد که سبب پر شدن معده از غذا شکم ویا عسری در شش نفس بدید آید بجهت
مزاحم معده حجاب برا وزایل شدن آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود وبسیار بود که رطوبت
ذات الاوسط منتقل گردد **علاج** انجاکه سبب بلغم غلیظ باشد از نزله تدبیر نزله بدستور کرده باید کردن
وتقویت دماغ نمودن ومسهل بلغم دادن بعد نضج تام ودر اوایل جهت نضج هر روز جلاب بعرق بادیان
وعرق گاوزبان جوشانیده دادن وغذا اسپوس آب گندمی باشد بقوام آورده دادن یا مشوی که از آرد باقلا
وشکر ساخته باشند یا باقلای تر علیه در جلاب قند یا در عسل آب جوشیده یا کاچی قند تخم مرو وتخم رکان
واندکی حلبه واندک بادیان دران باشد واکر آلو گندم وآلو باقلا در کاچی انضاف الضعف باشد اولی بود واگر ماده
سخت غلیظ باشد کاچی عسل وزنان وعسل وفالوده وحلیله با روغن بادام شیرین سعید بر آید و در اواسط شورباهای

نخود مرغ وشوربای خروس تخصیص خروس پیر که ماش مقشر وکدو وباقلا واندکی زنجبیل درون باشد
باید دادن وهر روز در طرف صباح ودر طرف شب از معجون غذاهای مقدم باید دادن واز آب تا
ممکن بود پرهیز احتراز کردن وکم خوردن خصوصا در طرف شب وآب سخت سرد وقطعا نشاید خوردن
در اواخر گوشت کبک وکبوتر جوان وگنجشک واشباه آن که مطبخه ساخته باشند وزیره وکشنیز و
دارچینی وزعفران وزنجبیل وسعتر وفلفل واشباه آن دادن نافع آید وبعد مسهل بلغم قی کردن
بمقیات بلغم تخصیص مفتح وعیرج جالی عظیم سودمند بود وگاهی آن دادن نافع آید وبعد مسهل
بلغم با واز بلند قرات کردن وتنحنح بلند کردن بعد از آن که لعوقات خورده باشند مفید آید بعد
تنقیه لعوقی که از عنصل مشوی وایرسا وفراسیون وزوفای رطب یا یابس ورب السوس و
عسل ساخته باشند بکار داشتن عظیم نافع آید وهمچنین لعوق تخم کتان کوفته وبعسل وروغن
بادام سرشته تخصیص کودکان را وهمچنین لعوق مغز بادام ومغز پسته وتخم ناجو واندکی زوفای خشک
جمله کوفته وبجلاب یا عرق سوسن دران جوشانیده باشند سرشته وحبی که ازین اجزا سازند
ونبات سوده واندکی افیون ولعاب تخم بهی اضافه کنند وشبها وروزها در دهن داشتن
سودمند بود وهر شب یک حب بزرگ از حافظ الصحه در جلاب که دران لعاب باشد
حل کرده دادن جهت بستن نزله وخشک کردن قصبه بسی فایده دارد واگر بدین علاجها بگشاید
طبیخ هلیله هر صباح با اندکی عسل چاشنی کرده باید دادن وملدا علقین برگ وی برگ مهابر روید
شبیه به نبات تلخه مشهور اما برگهای آن سبزتر از برگ تلخه بود کمتر از آن باشد واز تخ چرب
بر نیامده باشد وشاخهای آن غلیظ تر یا کمتر از شاخهای تلخه بود وگل آن هم کوچکتر بود ونرم تر وسرخ تر
از گل تلخه بود ولیکن در تلخی قریب بیکدیگر باشند وطریق طبیخ وخوردن آن انست که بمقدار دو درم تر
آن یا یک درم ونیم خشک نیم کوب کرده در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت دریالاید واترا
از لته صعب پالاید وشب بگذارند تا ته نشین شود انگاه صباح از سراب بمقدار که یک قاشق
یا دو قاشق باشد عسل چاشنی کرده بیاشامند وبعد دو ساعت غذا خورند نفعی عظیم یابند در ضیق
دیرینه ودر انتصاب نفس مجرب است **وانجاکه سبب** بلغم غلیظ باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع
بود ولیکن بعوض تدبیر نزله تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار وکباده کشیدن

وحرکت کردن وتکمید کتف ولغوه کردن وبیان شانها را از چیزی خشک بالفعل واز هوای سرد کردن وانجاکه سبب آن
ماده غلیظ بود ودر مجاری نفس چیزهای بادشکن وحذر از بادانگیز اصلاح باید نمودن وتقویت معده لازم بود
ومداومت سوس با بلیلو فایده دهد واکثر را طبیخ هلیله عرق بادیان بود وغذاها بر کرد در امراض بادی مذکور است
جمله مفید بود وانجاکه سبب بخار سوخته سوداوی بود وخون بسیار نباشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن وغذاها مذکور
جمله موافق بود ولیکن عوض عسل نبات مناسب بود وعوض آلو سبوس گندم وسبوس جو انفع باشد وبعوض
عنصل مذکور که بعوض عسل لعاب بهی وکتیرا ونبات در آنها باشد مفید آید وهمچنین لعوق انار ملس ورب
وشراب نار شیرین با عرق گاوزبان وماء الشعیر افتد وجلاب قند وعرق خشک عرقها عطر خشک وشربتهای
کافوری وغذاهای خشک ونرم کننده وترک گرمیها وبطلیهای خشک بر میان شانها وتفریح دایمی وترک
حرکات وآسایش جستن در هوای خشک وتلیین سوداوی بلیغ باید کردن وانجاکه سبب حرارت غریبه دل باشد
وتبرید مزاج مبالغه عظیم باید نمودن وهوای مسکن را خنک وخوشبوی ساختن ونقل هوا در این جا بسی منفعت
بخشد واصلاح حال بر زور سوداوی بی شبهه باید کردن واگر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق نافع آید ودر غلبه
هر دو باسلیق لازم بود والبته افتاد فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد وتفصیل این اصطلاحات در امراض انها
مبین گردد واهل التجربه یافته اند اگر گوشت راسو وشش خارگشت روباه وشش کوزخر خوردن در
جمله مرض نافع بود واگر جگر اینها را سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عسلی دهند بسی نافع آید وگفته اند
که مر وسلیخه وقسط وزعفران جمله برابر سحق کنند وبشراب بسرشند وقرصها سازند وبر روی انگشت افشرده
بخور کنند وغذا او ندر بود وادرار من کبر دیگر را نافع بود وطبیخ هلیله چنانچه در بلغم گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی
وبسیار نفع بخشد **حکایت** جوانی را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب بمقدار باقلای مرمکی فرو میبرد وغذا
چربی ونرم میخورد گوشت ملتی همین دو واصحت یافت **انتصاب نفس** این چنان باشد که صاحب آن تا راست ننشیند با
نتواند تنفس کردن وتا گردن را راست بالا نکشد نفس نتواند کشیدن واین نوع بعوارض ضیق صعب تر از ربو وسبب
این خلطی غلیظ وغلیه بود در مجاری ریه ویا باشد که سبب ان امتلای شش انجا غشای سینه این حال بدید آید **علاج** عرض
تدبیر مرض باید کردن واگر از غلبه خلطی فقد علاج ربو فرمودن باید کردن ونرم داشتن طبع پیوسته در جمله طبقها نافع
آید وهمچنین حریره که از شیر خر سازند وچند کس را دیدم بجهت ربو وانتصاب حال پس حلق و بر دو طرف مقدم
داغ نهادند فایده کرد **سعال** حقیقت سرفه همانست که در صرع گفته شد وموذیات شش بسبب جذب

آن میشود یا ماده نزله بود یا دود وحشت یا گرد وغلبه که هوای نفس بقصبه وشش درآرد ویا خلطی که اندر شش بواسطه سوء المزاج بدید
آید ومستقر شود چنانچه در ربو گفته شد ویا کیفیت غالبه ماکولات ومشروبات از طعم وغیره که بمجاورت مری وحجاب
قصبه وشش موحشت یابد ویا سوء المزاجی گرم ساده بود در شش که مواد وغذای که بروی میآید گرم سازد واز آن بخار
قلیل متصاعد ومستوحش باشد ویا سوء المزاجی سرد وساده بود که مواد شش را سرد سازد واز هوای سرد قلیل وحشت یابد
ویا از سوء المزاجی خشک ساده بود که اجزای شش را الحی فراهم کشد واز آن در انبساط وحشت یابد ویا از سوء المزاج
تر بود که اجزای او را الحی فراهم نشاند واز آن نیز در انبساط وحشت یابد ویا از سوء المزاجات مادی بود که از مواد
انها بریخ باشد وجمله انها از تمدد وتعصل خالی نباشد ویا ریخته شدن ویا میل نمودن ماده بود حاد یا تر در شش
یا معده که بمجاورت شش را بکم دارد چنانچه در ابتدای نوایب بعض تبها واقع شود وچون ماده ربیع وغیره ویا اماهای
در اعضای مجاور چون حجاب وسینه وفم معده وجگر که بجهت تمدد یا ترشح ماده آنها شش مستوحش باشد
ویا تیرآب بود که در درون شش پدید آید وشش از آن بریخ بود وانرا تیرآب الغسال گویند ویا جراحتی
در شش پدید آید ویا افتادن چیزی از ماکول ویا مشروب بود براه قصبه وبیرون آمدن آن مرتفع شود
حکایت جالینوس گوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه بتعب سنگی از قصبه او بیرون افتاد بهمان سرفه او تسکین
یافت ویا از زور خنده وآواز بود که شش بدان آزرده شود وبتسکین مرتفع گردد **علاج** انجاکه سبب
نزله باشد تدبیر نزله بتدبیعاتی که گفته شد علاج کامل بود **وانجاکه سبب** دود بود گلو هوای خنک وخوش خوردن
دوشاب بسرد ونان دران شربت ترید کرده وحذر از ترشیها ودود وغبار علاج کامل بود وانجاکه
سبب ریختن گرد بود گلو هوای خوش وخوردن واشامیدن روغن مسکه گداخته وشیر بریخ وسرشته
والماج چرب وروغن بادام در بینی برکشیدن واشامیدن علاج شافی باشد **وانجاکه سبب** سوء
المزاج گرم ساده باشد گرمی نفس وراحت یافتن از هوای خنک ومضرت یافتن از هوا اندک
گرم وخشک قصبه وحلق ودهن وغلبه شدن در گرما وعظم نفس ونبض بران دال بود ودر تبدیل مزاج
شش باید کوشیدن بسکون وقرار در هوای مروح خنک وبر نهادن طلیهای خنک وخنک ساخته
بر میان کتفها وسینه وخنکیهای سخت سرد کرده خوردن از غذا وغیره ودر اخنک ساختن دلعابهای
خنک وبزر خیارین ونبات واندکی کافور وافیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن وبوییدن
کشنیز تر وافیون وتراشه کدو واز دود وگرد وبلند آواز کردن وخواب بسیار وگرمیها حذر کردن واگر
با ماده باشد سخت استفراغ ماده باید کردن انگاه همین طریقه مرعی داشتن لیکن اگر دم غالب بود

نفصد باید کردن و بعد از آن تلیین طبع بجللی خنک او اگر صفرا غالب باشد بشیرخشت و سنا یا بفلوس خیار شنبر در
مغلی حامض یا در نقوع زرم با هر خود و در مطبوخ عناب و سپستان و آلو تخفیف ماده کردن هر چند روز یک نوبت
و غذا از جنس آش جو بگوشت خروس و توجه یا زغاله که کدو یا بقول لعبه و شیر و خشخاش و را ابتدا شد
مناسب بود و اگر که سبب سوء المزاج سرد ساده بود خلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد دم بسیار
نگاه باید داشتن تا شش گرم شود بر خلاف سوء المزاج گرم تدابیر کردن و بعضی از غذاها و شربتها و حبها
که در ربو و ضیق النفس بلغمی گفته شد بکار داشتن و اگر که سبب سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه
در ضیق النفس گفته شد بر آن گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد بر فوق
تمام و صل و استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سودا انگیز دور بودن و تخفیف از علاج مالیخولیا نافع آید و اگر
که سبب سوء المزاج تر بود از جهت تری عضو مجاور ریه مرور رطوبات نزله و غیره و خرخره نفس نبض و زان دال بود
تدابیر خشک از انکار داشتن و چون اخلاط رطبه غلبه باشد در هر سه چهار روز تلیین و استفراغ بلغم و رطوبات
باید کردن و اگر که سبب مشارکت و مجاورت عضوی دیگر باشد بعلاج آن عضو و آن مرض باید پرداخت بر
طرف شود و اگر که سبب مرض اسهال باشد فصد و استفراغ خلط باید کردن و غذاها و شربتها خنک بکار
داشتن و تدابیر که در تبرید حلق گفته شد غرغره و جمله اینها مفید بود **بیان تدابیر که در اکثر سرفهها مزمن نافع آید**
بدانکه هر مرض که کهنه و مزمن گردد سرد و گرم برهیچ تدبیری سردی فزا نافع تخصیص در سرفه کهنه که سبب
حرکت غیر طبیعی شش و قصبه مواد تر و خام در آنجا پیوسته اندک اندک مایل بود باشد و شش را از کثرت
حرکت و مجاورت رطوبات برورود و دق و رطوبت غیر طبیعی حاصل بود و تدبیر سرد سبب دوری مرض گردد
و مع ذلک چیزی در اصل حرکت شش بمقتضای طبیعت است بر جهت عادت حرکت او جهت او سببی چنین
هوای سرد مثلا دیر از و زایل گردد و لهذا تدبیری که جامع بود در کردن شش و منع حرکت معتاد و هوا بکار
باید داشتن و منبر بر بالین نهادن و بر روی خفتن و یا البته غلبه بر روی نهادن و دم را المقدار که تواند فرو
گرفتن و با آهستگی فرو گذاشتن و اگر بعلت سرفه کند یا بطریق نزله خلط فرو می آید و دغدغه در مجاری میکند
حب السعال با شکر سرخ یا شکر سفید یا حلوای مغز بادام و جوز دهن باید گرفتن و با کتیرا بلوطی که در اکثر
سرفهها آتیر است و با آهستگی آب لعاب فرو بردن و همین نوع محافظت دم گرفتن کردن و اگر خلو معده
ملول آنکه باشد از اینها باحتیاط باید خوردن بسیار سرفههای مزمن بدین طریق علاج شده و منفعت تجربه هم

دیر

دیر بدنیست شیرخشک که بلعومات باشد تا منع رکیدن مواد در خواب بر شش هم بکند و بعد خوابهم سرفه غلبه نکند و دیگر استعمال
مسکنات و مخففات اخلاط رطبه و منفعلات طبیعیه و مقویات اعضا و مزاج بدن چون حب الشفا و حافظ الصحه
و برشش عشا و مزید العمر و اشباه اینها لیکن طریق استعمال آنهاست که چون خورند بمقداری که اندکی بکیف ...
و بالان طعامهای غلیظ نرم لزج و شیرین و چرب خورند چون هریسه که اندک شکر قلم در آن نهاده باشند و همچنین
یا چه مهرا که قند بران پاشیده باشند و چنگال خرما و کاهی شکر با عسل و نان و حلوای مغز بادام و نان روغنی
قندی که از برنج آرد و نارجیل سوده بخشند و از آن مساوی باشند و نان و کرنکبین و اشباه آن و هرگاه کیفیت
خشکی و تیرگی حواس که سبب ... حاصل شده باشد کم شود چیزی دیگر بخورند اگرچه نمیشه باشد تا نکند الوکه ربه بر
فعل خود رود و مواد در حرکت آیند و با رقیق شود و در شش جهت موافق عادت مقرر میل کند و بسیار برا
بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگر استعمال دواهای مقوی شش است بالخاصیه چون شش حرکور و
شش ... روزگار روباه و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن او آنست که خشک سازند و در سایه
خشک و نرم بسایند باندک نبات ... شتا شفوف سازند یا زرده تخم مرغ و آنرا بر آتش
نهند تا نیم پخته شود و این سفوف بران پاشند و بنوشند و صباحها بعوض غذا دو چشم کوسفند
با نبات ... چنانچه در سرفه اطفال گفته شده هم بغایت مفید بود و همچنین زرده نیم برشت که مرملی برا...
پاشند تولبست **حب السعال مجرب** مغز بادام شیرین مغز تخم کدو و صمغ بادام از هر یک یکدرم رب السوس
یکدرم افیون چهار دانگ مجموع را کوفته و بخته بلعاب بهدانه حبها سازند بمقدار فندق و بوقت حاجت در دهن
نگاه دارند بتخصیص شبها **حب دیگر** مرکی دو درم صمغ عربی یکدرم رب السوس یکدرم نبات ... شکسته و مغز بادام
مقشر از هر یک سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ مجموع را سوده بلعاب تخم کتان سرشته حبها
سازند بمقدار نخودی و بدانکه سرفه و نزله از امراض وارده اند همچو ربو و حصبه و آبله و سرفه همچنین از
هوای رطب افتد و از هوای عفن نیز افتد بسبب تنفس ... و شل ... هوای متنفس عفن ... چندین
نوبت این مشاهده کردم در هرات دو نوبت هوا تعفن پیدا کرده بود و مولد سرفه عام شده بی نزله و ...
بود که زود سرفه منقطع نشدی تا قی نیامدی و ضعف کردندی و اطفال بیهوش میشدند و بسیار مردم را
از کوچک و بزرگ بهمین غشی و سرفه هلاک شدند و در کرت دوم اکثر الامر زنجبیل خام سوده در آب
گرم حکیم هندی فرمود که هر روز یکمثقال می آشامیدند اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کرت دوم کمتر مردم
و بهار بود علاج بفصد و تلیین و بخوردن زنجبیل سوده و مرمکی شبها در دهن گرفتن و هلیله ... و جوز بوا
و دارچینی ... و پوست انار شیرین شبها و آب لیخ فرو بردن و بعد از آن حبهای نزله خوردن و

غذاهای تریاقی غلیظ کم ترش میخورند و بمدتی مدید دفع میشد و مرا و جمعی از مردم مرا این سرفه واقع شد
و بدین علاجهای سابق تخفیف نشد در دو ماه و تا نقل به آنکه دیدم مرتفع نگشت **حکایت** در ری غلام
چرکس صفراوی مزاج او در زمستان سرفه کهنه با تیزی النشو پیش آمد او چنانچه در شب خواب نمیتوانست
کردن و از مسکنات نزله و مخدرات کاری میخورد و غذاهای مقرر و منقص نیکو نمیشد او را فرمودم که انار
میخوش با پردها میخورد بهمان صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش با آش پخته خوردند صحت یافتند و در آن
پاییز هوا اندکی تعفن داشت **حکایت** کنیزکی را سرفه شدی چنانچه در تعفن مقدم گفته شد حضرت اوراق ...
الشفا بیهوش ساخته دو شبانروز هیچ غذا ندادند و آب نیز ندادند بعد از دو شبانروز قدری شربت عسل بود دادند
و غذای نرمی چون چنین کردند سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج دیگر قوی محتاج نشد و چندین کس را دیدم
که بر رگی که در جبال شیب نرم گوشت است پهلوی استخوان چانه چون دست بران فشار دند سرفه آید و داغ کو بکر
سوختند و سرفههای سخت بعد اشتند صحت یافتند و اگر که با سرفه اسهال اتفاق افتد شربت
مولوا ... العق باید نمود و اگر تب با آن باشد بی ... فهم همین شربت مفید آید و از موده ...
نفث الدم خونی که با تفث یعنی رطوبات حلق و قصبه و شش از سرفه و غیره برآید از دماغ آید
یا از بینی یا از لهاة یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از مری یا از شش یا از عروق سینه
یا از حجاب بسبب گشاده شدن سر رگی یا جراحتی یا آماسی یا ترشیح گردن خون ... از عضوی مجاور و را شباه
آن حالات از آفات این اعضا و علامات اما آنچه از دماغ آید با مخاط بر کاهی ظاهر گردد و بی سرفه آید ...
و تف و آنچه از بینی آید جراحات منفذ نفس بران گواهی دهد و با مخاط بیشتر آید و آنچه از لهاة و لوزتین آید اماس
و جراحت اینها بان گواه باشند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با آب آمیخته بود بی سرفه بی تنحنح برآید و با آغ
و تف غلبه برآید و آنچه بسبب زلو باشد علامات زلو بران دال بود و آنچه از حنجره آید با تنحنح ظاهر شود و در بعضی
امراض و موی آنجا بازداله ... بدان مشاهده کرده و آنچه از قصبه یا از شش برآید با سرفه باشد
لیکن آنچه از قصبه آید یا بلغم بود و کم رنگ و بی کف و بی ... باشد و سرفه ضعیف برآید و آنچه از شش
و نهایت قصبه آید با سرفه عظیم بی درد برآید و کم رنگ و کفناک بود و گاهی ... و باز آمدن گیرد ...
از شکافتن رگی از شش یا سینه یا ... برآید سخت و نادر باشد و سیاه رنگ و غلیظ و باندک ...
کف ... بود و غلبه باشد و دفعه پیدا شود و اگر رگ گشادن سر رگی در نزدیک قصبه باشد خون آنجا ...
و کمتر آید و اگر بسبب گشادن دهن رگی ترشح خلط بود که با خون آمیخته است ... مناسب شد و تدابیر که
بران گواهی دهد و اگر بسبب امتلای خون بود ظهور آن اندک اندک بی ... باشد و از دفع آن اندک راحتی

یابد

یابد و آنچه بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک رقیق بود و ورم دموی اعضو
و دلو ضیق النفس بران گواهی دهد و آنچه از آماس شش برآید علامات ذات الریه بران شاهد بود و آنچه
از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و سل این باشد و خلاص قسم بیشتر از آنها باشد که از عروق شش و سینه آید جهت
صعوبت التیام قرحه شش و گفته اند که آنچه از شش خون آید بی قرحه چون باز ایستد مدتی بی سببی و باز آمدن
گیرد دلیل آن بود که شش ریش گشته و این کرت از آن می آید **علاج** آنجا که عرض ... باشد چون اماسها و قرحها
و جراحتها و زخمها بدستوری که در محل خویش مبین است عمل باید نمود و آنچه از نزله یا ترکیدن رگی یا گشادن دهن
رگی از امتلا یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در آلات آواز با تنفس نخست تدبیر و تسکین و منع
خونی باید کرد و جذب آن بجانب مخالف نمودن و طریق آن اگرچه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده
لیکن درین بخصوص چنان بود که در جمله اولا فصد صافن و عرق النسا کنند فصد باریک تا خون میل با سافل کند و
قوت بر جای ماند و بعد از آن بهبیند اگر خون از دماغ می آید یا از حلق و حنجره از قیفال بدفعات خون کم کنند و اگر از
شش و سینه بود از باسلیق خون بدفعات بستانند تا منع آماس شود و قوت ضعیف نشود و بعد از آن اطراف را
باید بستن و مالیدن و شیشه بر نهادن و پا بنهادن در آب گرم داشتن و پاشویه کردن و کواذب و حقنه کردن
تا باقی ماده تمامه با سافل باز گردد و در جمله اینها از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم و ضجر کردن آن قلق و اضطراب است
از غم و تفکرات غصه کوشید و از صیحه و آواز بلند و عطسه و خنده و گریه و جماع بزور کردن و از چیزهای تیز و شور
و ترش خصوصا گشک و غیر خشک و از چیزهای مفتح خصوصا پخته گرم و شیرین و آنچه خون فزاید و رقیق و
نفوذ کننده بتخصیص خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینیها و ترشیها تیز کم قبض
و از مرجانات ترش و غیره حذر باید کردن چون درین تدابیر تفاوت کلی بدید آید بعضی از دواهای مناسب
و غذاهای مفید شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون و رعاف و غیره مذکور شد بکار
باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو مؤف کوشیدن **دواهای حابس** مشترک النفع که بیا شامند
و غرغره کنند شراب انجبار در عصاره لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کرده از
هر یک نیم درم در عصاره مذکور یا در عصاره لحیة التیس و جمرفا و زهر حیوانی یا معدنی در عصارات مذکوره
یا در دوغ خالص و شاخ عدسی مقشر مغسول از یکدرم تا دو درم در همین عصارات و عصاره خرفه یا عصاره ...
و شیره تخم خیارزه و سیب ترش و مومیایی در همین عصاره و طین مختوم و بیخ مایه و خرگوش در همین عصارات
و اگر حرارتی باشد و غلیانی از دم شعیری از کافور با اینها ضم کنند و اگر افراط باشد در نفث قیراطی افیون

اضافه کنند واقراص کهربا در عصاره بادروج و در برداعضا هم مفید آید **لعوق مشترک النفع** الجبار دم الاخوین کهربا بسد طراثیث از هر یک یکمثقال کتیرا وزن شکسته وصمغ بریان از هر یک درمی افیون ربع درمی جلاب از نرم سوده بشراب انار ملس سرشته و در عمله بکار آید عصاره خرفوله نافع آید وعصاره حس نیز در حرارت تنها مفید است واگر آب خواهد شسته شادنج عدسی باکل ارمنی وطباشیر در آب یکشب بخیسانند واز ان آب بنوشد **غذاهای مشترک النفع** زرده تخم مرغ نیمبرشت تنها یا از حوالیس مذکور بران پاشیده وگوشت بزغاله کراکجباره وبرگ خرفوله وکشنیز خشک یا تر ویا برگل یا آن جوشیده باشد کشکاب که نقله الحماض خرفوله ولحیته التیس وعدس وعناب دران جوشیده باشد دم الاخوین سوده بر انپاشند یا چه بره که لسان خرفوله پخته باشند یا بعدس ولحیه التیس وبقله الحمقا پخته وشنک پخته تنها هم مفید آید اما اگاه که سبب نزله باشد یا تدابیر مذکوره موی سینه را زود از دستران وضمادی از اقاقیا سرکین کبوتر بر نهادن ویوسته سر را فاریدن ومحاللات سرشتن وتیزاب فاروقی یا سیماب ونرم کرده بهترین غالسویت وحب الشفا وحافظ الصحه و رعصارات مذکوره ضمادی از طین ارمنی وخاک کندر وماذو وآنو جو وگرد آسیا و پوست انار وبرگ مولد واطراف زرد وخرما قصب ازند مجموع کوفته وبیخته وچون چنکال ساختن و روغن گل یا روغن مولد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم مفید بود واگر سبب شکافتن رگ سر های سخت بود اسبینه رسد بگیرند علک شاخ سه درم تخم کتان یکدرم ونیم سنبل سه درم بسد وگل سرخ از هر یک یکدرم ونیم جند بیدستر یکدرم ونیم اقاقیا سه درم فاوزهر حیوانی دو درم جمله را کوفته وبیخته شربتی یکدرم ونیم در عصاره بادروج قاتر ساخته وامثال اینها بنوشند بسی مفید آید واگر سبب شکافته شدن رگ با دی غلیظ بود غذاهای بادشکن باید دادن وسیجنیا وفلونیا وتریاق فاروق نارسیده و در عصاره بوده نافع بود واگاه که سبب گشادن رگ امتلاء خون بود زود باز فصد باید کرد تا آنکه استفراغ دم بکند واجب بود آنگاه تدابیر مذکوره کردن وغذا را سه روز ترک کردن صواب بود وبعد از آن کم خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد واگاه که سبب گشادن سر رگ تیزی خون باشد یا تیزی ماده دیگر با خون آمیخته باشد بعد از فصد یا سلیق کشکاب سرطانی مفید آید وکافور در حوالیس واقل ساختن لازم بود واگر بعد از فصد اول مسهل مناسب دفع خلط نیز کنند وآنگاه بر بستن خون اشتغال نمایند اولی وانسب باشد واگر گشادگی رگ بواسطه آغشتگی رطوبت وسستی آن باشد تقلیل آن رطوبت بکم خوردن ومسهل لایق اولا باید کردن آنگاه تقویت عضو نمودن وحوالیس بکار داشتن از خارج والله اعلم **واما ذات الریه** وآن ورمی بود حار که در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن وسبب حدوث آن اغلب

نزلکرم

نزلکرم یا شد از انتقال خناق وذات الجنب نیز افتد **علامات** این مرض تب است بمقدار طبیعت خلط وگرانی سینه وتنگی نفس وسرفه وتمدد ودرد که از میان سینه بمیان دو کتف بدر میدهد ودر زبان در زیر کتف یا اندر ترقوه یا در زیر پستان یا در جای اینها ونبض موجی عظیم یا متواتر وسرخ برآمدن رخسار بمقدار یکدرم بزرگ و رعدت تب وتهیج عینین وسبات وانتفاخ آن یعنی غلظ پلکها وگرانی حرکات چشم نسبت بعادت وامتلاء عروق آن وظهور رطوبت غلیظ لزج پیوسته بر روی زبان وو در بلغم سرخ روی وحدت واضطراب تب کمتر باشد وگرانی محل علت وآب دهن بیشتر بود ودر جانب پشت تنگی آن خفت واین علت اغلب در هفته هلاک کند واستحال آن بر تر باشد وگاه بود که طبیعت قوی بود بر خوب ماده از راه ابطریق بگداز یا نفث تحلیل دهد وظهور رطوبت پخته یا سرفه بران دال است ویا منتقل شود بذات الجنب واین اسلم از علس باشد وکمتر شدن ضیق نفس وظهور خلیدن پهلو ومشارکت نبض بران گواهی دهد ویا چند بسرسام منتقل گردد وچون از هفته بگذرد تحلیل انتقال نکند مشتعل تقیح ویا سل گردد وخلاص از این ازمشکلات بود و لزوم تب بعد هفته وبودن در بی تمدد در معالیق شش شاهد این هر دو حال باشد وگاه باشد که وقت ریم کردن منفجر شود وحرکت در فضای سینه ریزد وعریفن وموجی شدن نبض بران گواهی دهد وگاه بود که ذات الریه صلب شود وزیاده شدن تنگی نفس وسرفه خشک متواتر بران دال بود وباشد که خراج گردد وباشد که انگشتان دست و پا در این مرض خدر شود وباشد که ماده آن بجانب دل میل کند وخفقان شود وغشی بدید آید وگاه باشد که در شش خلاء وند علت رطوبت بسیار ریخته شود وحال او همچو حال مستسقی گردد ودر جای خفتن کو انبساط آلات النفس تواند کرد وشش بار سخت گرانی کند ونفس او تنگ شود وگاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند از جهت تحجر مرار جنینه وبولس از طالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه سنگ ریزها برآمده همچو ژاله واسکندر گفته است من دیده ام که بسرفه سنگ بزرگ بر آمده همچو سنگها که از مثانه برون آید وبعد از آمدن سنگ سرفه او زایل شد وبولس گوید من دیدم که سنگهای خوله وو درشت همچو خشک بر آمد سرفه صعب بعد چهار یا پنج هر یکی بوزن سه قیراط پس از ان سرفه کمتر شد لیکن آخر بسل باز گشت ومریض هلاک شد **علاج** آنست که نظر کنند تا آماس از خون است یا از صفرا یا از خون وصفرا وآنرا بسرخ شدن رخسار ورب در خونی بیشتر بود وگرانی با تب ورم وبه بیشتر آمدن رطوبت از دهن در جای خفتن بر اکتاب بیوان تشخیص کردن وهمچنین بعد از ان طلا کردن لته کلاب تر کرده بر سینه مریض علاج خطا زود تر خشک

شدن از جانب متورم پس اگر ورم از جانب راست فصد صافی کنند ودر آخر فصد باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود واگر فصد اکحل بتوان این فصد از جانب اخیر لازم بود واگر ورم از جانب چپ باشد بر عکس این مذکور عمل باید نمود ان ودرین مرض اعتماد کلی بر فصد کامل وبعده بر حقنه بود واستعمال ملینی و مسهل نیک نباشد بخصوص که تب گرم بود وتمدد وگرانی نزد یک جگر کردن همین باید وبکار هر گاه صفرای صرف باشد بعد از فصد معتدل اسهال بملینات توان کردن واز شیاف وفتیله هم میل ماده بود بدل اما در مرکب اگر حس گرانی وتمدد شر اسیف نیز هم باشد بعد فصد بملینات موافق بعد تعدیل مزاج مناسب بود ونرم داشتن شکم دو جمله بکو راندن چیزهای نرم وتشنگی بشربت خشک بدوام وبداخل کردن بنفشه وشکر در کشکاب ولبشیاف لین نافع آید وانیجا هیچ شربت خشکی وقابض غلیظ کننده بنیابد وچیزهای سرد بالفعل وسرد کننده ورم وغذاهای غلیظ قابض نتوان داد بلکه بر چیزهای ملین ومنضج ومنقی ومعتدل ونفث آور زده مناسب بود واگر جهت گرمی تب لشربت خشک حاجت آید شربتهای ریالی وعرق فزا چون آب خیار وآب هندوانه وکشکاب وشراب بنفشه وآب کدو و عرق سوس دادن جایز بود واگر ورم از جنس حمره باشد کشکاب یا اندرک سکنجبین کم ترش بکلاب مناسب بود ودر آب سرد هم اندکی جایز بود واگاه که ماده خام باشد یا اندر غشاوه دیگر ورمی باید جلاب ممزوج با ماء العسل باید دادن یا کشکاب رقیق ودر جمله سعی کردن تا معده از طعام ممتلی نگردد که بسینه و شراسیف مزاحمت رساند ووحشت زیاده شود ودر اول ضمادات از موم سفید وروغن بنفشه باید ساختن وبعد از ان پیه مرغ ولعاب خطمی ولعاب شیکال با آن ممزوج وبتدریج بابونه وبنفشه و بیخ سوس اضافه کردن همچو عصیده پخته بر سینه بکار داشتن چون ماده سخت خام باشد ضمادی از کرنب بکنتی وبر سینه لبسان وبرگ ریان دیان نیز اضافه کر نیر کردن وجمله را کوفته باید ساختن ودر جمله کاه سر کهن تازه تر کاوی تنها یا با نمک ویسوس وارزن تنها گرم کرده در ملغوفی نکمید کردن مفید آید ودر استعمال ضماد وکمادات احتیاط کردن تا وارشکار آنها بر روی بیمار نرسد که نا سه وضیق النفس تولد کند وما دام که ماده اماس خام باشد غذا از جنس کشکاب وگندم آب وسبوس آب و بنوماش ولو اسفناج وخبازی وباقلا وسرخ مرد وماش مقشر باید دادن واگر درشتی در سینه بود درین غذاها چربی کرم ونرم از جنس عناب وسپستان وبنفشه وخطمی وشیره بزر خیارین ولعابها داخل ساختن وچون اماس کشاده شود خوردن از آلو یا اولاد کر سینه دالود خوده وخند روس بر نیز ونبات الکبیر بد هند ما ماء العسل در این وقت سینه را پاک کند ولعوق کرنب وتخم پنبه دانه مقشر سینه را پاک کند ولعوق اسقیل باشیر وآمیخته سخت موافق بود وبباید دانست که هر وقت که اماس کشاده خواهد شدن تنگی نفس

وگرانی

وگرانی سینه ودلو زیاده گردد وتب گرمتر شود وانروز که گشاده شود تنگی بگذرانند بوقت ابتدا ظهور این آثار روزی چند متواتر از ضماد مذکور بکار باید داشتن تا زود تر گشاده گردد واگر در ان ایام که بر پهلو اماس راست خواب کنند ام گشاده شود ومعین باشد وخرما در شراب زوفا یا در کشکاب پخته دو ورم دادن هم موافق بود ودر اخلاط حمام معتدل موافق بود واگاه که ماده بلغم عفن بود علاج بدستور که در ذات الجنب بلغمی گفته شده باید کردن وو در نضج بیشتر باید کوشیدن **ذات الصدر** این علت ریخته شدن ریم بود در فضای سینه وسبب آن انفجار ماده اماس شش وحجابها وعضلهای سینه بود یا جراحت قرحه **علامت آن** مرض تقدم اماس این اعضای مذکوره بود و موجی وعریض شدن نبض وطپیدن دل وگرانی یافتن در فضای سینه وریم چون اندکی بعد از راه گلو پاک شود بطریق نفث جهت دفع طبیعت ماده ریم را شش دهر چه اندر مدت چهل روز پاک شود ودر جرم شش نفوذ کند وریش سازد وسل تولد کند واگر ماده جنبیت یابد اجزای سینه را تباه کند وهلاک سازد وباشد که بدل سرایت کند وبزودی بجانب قلبی کشد وگاه باشد که مرض طویل گردد وبایها اماس پیدا کند وآن دلیل ضعف حرارت غریزی بود وبد باشد وگاه هر اتفاق افتد که طبیعت قوی بود وماده ریم را از راه رگهای که آنرا جهت تغذیه با جزای سینه پیوسته است بمقعر جگر فرستد واز آنجا یا بادرار یا باسهال دفع کرد و عدم جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود لیکن اینجا چون ریم بطریق ادرار دفع شود یا بطریق اسهال بدارو های که لایق هر حال یعنی اسهال وادرار در هر وقت باشد اندر مدرات ومسهلات وملینات برای امداد طبیعت بکار باید داشتن والله اعلم **سل** این ریش شش بود وسبب آن یا نزله اکال بود یا منفجر شدن اماس شش ویا گذشتن ریم جنبیت از عضوی مجاور آن چنانکه انتقال ماده ذات الجنب وعضلات سینه وشش شود **علامات آن** ریش از وی تب دقیق بود باشد واوان در اطراف شب وبعد سرفه کهنه ویا ذات الریه وگذشتن مدت بحران آن که هفته است ویا ذات الجنب وگذشتن مدت بحران آن که آن چهارده روز است وظهور نفث الدم وحرکت دو ریم با سرفه وگذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز است وگداختن تن بدستور دق وباشد که گوشهها ویا در گرمی اوقات روز عرق کند وبباید دانست که این مرض بعد تمکن وغور کم علاج پذیرد وجهت مانع بودن حرکت سرفه وحرکت تنفس از درست شدن جراحت آن واکثر اطبا در علاج آن نوشته اند جهت سهل شدن اوائل آنست که مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز وحلقوم برون آمده وکتف از گوشت خالی وبطرف پشت بلند بر آمده همچو بال مرغ وآنکس را المجنوح خوانند واگر این مرض از پس هیجده سالگی افتد وبا آنکه این مرض در آخر فصل میسانو وگاه هر گاه ماده مختلف کم وجراحت

کم غور باشد احیاناً مهلت دوازده روز باشد که از رستن جای آبله بهولت بداکوشخ الرئیس کوید سر پوشیده را دیدم
که بیست و سه سال دیگری درین علت مهلت یافت و گاه باشد که بعضی سالها اگرچه در شش ایشان ریم
شود لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه و ضیق النفس مستدی
تولد کند و حال ایشان بمسلولان ماند و اگرچه از جنس ذات الریه بود او را نیز مسلول گویند و آنچه ریش
شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای درون وی تجاوز نکرده باشد و همچنین آنچه اندکی ظاهر گوشت را
فرا رسیده باشد و غور نکرده باشد و عروق آنرا فاسد نساخته باشد و مع ذلک غلیظ بود و نشان
قرب موت درین مرض این ظهور ذبول بود و اعراض لازمه باشد و اندر غیر مزمن چند بیمار دیدم که بعد هفتاه
که هوا از بهار بصیف منتقل شده اسهال پیدا کردند و چند روز که ایشان نشناختند و دست بر جامه
و دیوارها مالیدند و حرکات بی قاعده میکردند و از ضعف قدرت تمام سخن نداشتند و بهمین نهج برفتند
علاج قانون کلی همانست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگرچه جراحت را بمجففات
درست میتوان کرد اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نافرمانی ریم جهت بیرون آمدن میشود استعمال
آن نمیتوان کرد اما اینجا مجففات اما و این که بخاصیت ریش را در تری برویانند و صاحب علت دم بسیار
تواند داشت بدستوری که در سرفه گفته شد و سرفه را بعد از تجنب نفس منع توان کردن بمکی که بزودی آماس
پذیرد و بعضی اصحاب تجارب مداومت آشامیدن شیر ماهی طلا ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز
دو سه نوبت نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیائی سنگ پشت و گوشت و پاچه بچه از او همچنین مداومت
خوردن خایه زهر حیوانی در شیر حل سوده و همچنین حقنه کردن هر روز نیم زرده تخم مرغ و مومیائی انسانی یا
معدنی و آنکه با پاچه بزغاله یا سنگ پشت در آن پخته باشند بسیار در همین حقنه کس سرفه لازم بود تا ببالا
ریزد و شیخ الرئیس گفته است که غلبه خوردن کلنگبین و بجای غذا با نان خوردن که این علت را میکشند و مسکنات
انزال المعوی اصلاح کردن نیکو آید و جوار و لعوقات خشک و غیره جهت اورام درونی و جراحتها عظیم النفع
و همچنین تحقنه کردن او اما با مصلحات بهتر بود ذات الجنب و شوصه و برسام بدانکه ذات الجنب خالص ورمی
گرم بود که در حجاب حاجز است میان آلات نفس و غذا و شوصه اماسی گرم در عضلات درونی سینه یا در
حجابی که در زیر حجاب حاجز است سینه پوشیده و این را ذات الجنب غیر خالص نیز گویند و برسام نیز اماسی
سینه و لهزونی گرم بود در حجابی که در اندرون سینه و اضلاع بدان پوشیده است و از حجاب مستبطن هم
گویند و مجلسی او رام ابر سبیل التعمیم ذات ... ذات الجنب و برسام گویند و گاه باشد که این ورم گرم در

از حجاب بدید آید که از برون سینه چنانکه اضلاع را پوشیده است یا اندر عضلات خارج سینه چنانکه توان احساس
کردن و این را نیز ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده این ورم گرم یا صفرا بود یا دم صفراوی یا خون
و صفرا مساوی احیاناً از بلغم عفن طاد رقیق دشوار افتد و نادر از صفرا و سودا هم افتد و اغلب این مواد تیز
بدین اعضا ریزند و بواسطه تیزی و کثافت درین جایها بمانند و بسبب ورم گرم کردند و از این جهت در سر ما
این مرض بیشتر افتد و سخت خلیدن دارد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت نفس باز کشیدن و یا دم زدن
و در سرفه کردن نحو عام بود و باشد که بانتقال ماده از ورم ریه مجاور و یا از انتقال ذات الصدر بدید
آید و آن بد باشد علامات مطلق این مرض در وی محل ورم بود و سرفه خشک در اول و تب گرم و لازم و تنگی و تواتر
نفس و بودن تمدد در محل ورم بود و سرفه خشک در اول و تب گرم و لازم و تنگی و تواتر نفس و بودن
تمدد در محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر و بر آمدن دلو و خلیدن
بحوالی ترقوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درشتی زبان و هرگاه در نفس زدن دلو زیاده شود
ورم در عضلات قابضه باشد و تمدد در موی بیشتر بود و نخس و خله در صفراوی زیاده باشد و بعد
ظهور نفث تمیز هر خلطی از لون آن آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم شاهد باشد و همچنین اشتداد تب
هر روز بنوبت غب و بنوبت ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صریح بود بر بلغمی و صفراوی
و سوداوی و در دموی بر بیست و بباید دانستن که درین مرض و در ذات الریه معتقد برین دلایل
در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال النفث بود اما دلالت لین با اوقات چنانچه بودن
آفت و اندک و رقیق بودن و دشوار آمدن آن از ابتدا مرض باشد و زیاده شدن آن و ارق و تغلظ
میل کردن او از دشوار بر آمدن و باسانی تبدیل یافتن و از سرخ بزردی گراییدن تزاید مرض بود و پخته و هموار
شدن و با سهل باندک سرفه غلبه بر آمدن آن انتهای مرض باشد و با این حال و قوام و کم شدن بتدریج
انحطاط مرض بود و اما بر سلامت چنانکه نحو بدید آمدن آن و روان شدن و پختگی و باسانی و غلبه بر آمدن
دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی بلون و ملاست سطح و استوای قوام آن الی از حیث بود و هرگاه نفث
در روز اول بدید آید توقع نضج ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود لیکن
چون قوت قوی باشد هیچ خوف نباید کردن هر چند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیم یا چهارم بدید
آید و در اواخر چهارم نضج پیدا شود توقع نضج در هفتم و بحران در یازدهم باید دانستن و اگر ظهور نفث از
چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد و دیگر اعراض بدا از دله
اشتها و حرارت و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد بباید دریافتن که مدت مرض دراز خواهد بودن

و انقضاء آن از در چهل روز یا شصت روز توقع باید داشتن با سلامت عاقبت اگر خبطی و خللی نشود و اما بر موت چنانکه
سوخ شدن ظهور لین از چهارم بابدای اعراض مذکوره و کمی قوت و مانند آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید
شدن یا لزوجت و دشوار بر آمدن و با تغییر لون آن سیاهی خصوصاً با بدبوی و یا سبزی و چرکنی و با هم بود
صباحتها بر آمدن در جمله الوان دلیل هلاک بود علاج اگر آنکه ماده خون یا خون صفراوی بود و روز اول باشد که ماده سخت
در حرکت است فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و خون تا غشی بیکدفعه بر داشتن اگر قوت قوی
باشد و اگر ضعیف تر باشد بدو سه دفعه بر دارند چنانکه از قیفال جانب موافق بر دارند پس از باسلیق جانب
مخالف و بعد از آن از اکحل جانب موافق بر دارند پس از باسلیق جانب مخالف و بعد از آن از اکحل جانب موافق
بستانند و اگر یکروز از مرض گذشته باشد ابتدا به فصد کند باید که در اواخر روز دوم خون از باسلیق
جانب موافق بر دارند چنانکه رنگ نیکو بگرداند و اگر در چاشتگاه سیم بفصد کنند هم نیکو در اواخر تخفیف
صفرا غالب باشد و در جمله اگر روز دوم اهتر یافته اند و درین ایام غذا از جنس ماش مقشر و اسفناج و خبازی
و گشنیز سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان جهت سهولت بر آمدن باید دادن و
یکشبانه روز که دانند که ماده تمام شد از اکحل الباسلیق در نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز داشتن
در روز دیگر ملین قوی بمقدار قوت باید دادن و بعد از آن شربتهای جالی نرم خوردن و جمله تدابیر که در ذات الریه گفته
شد اینجا موافق بود هر یک بمحل خود و اگر ملین دادن محل نباشد بحقنه غیر حاده هم مفید بود و در صفراوی صرف بعد از
نضج و منقی قلیل فصد معتدل باید کردن و تمکین قوی بعد یکروز دیگر بتعبیه ماده را دفع کردن و غذا شربت اندک
خشک کرده و معتدل الطبع و جالی و ملین منضج دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و نضج دیر خواهد شدن شربت خشخاش
با شیره خشخاش در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی و ترتیب مذکور مرعی داشتن و در
انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه مذکور شده بجای آوردن بیان اشربه گرم که درین مرض گرم جهت
تشنگی و حرارت مفرط و ورم نافع بود بتخصیص مر او ایل بالماء الشعیر یا حلوبات مثل شربت بنفشه و طبیخ عناب
و سپستان و بزر خبازی و بزر خطمی و عرق سوس با شراب بنفشه سرد کرده و اگر حرارت و تشنگی غلبه باشد با آب
فاتر و الا با نبات و عرق سوس که تخم خیار در آن شیره گرفته باشند یا شراب بنفشه و نیلوفر سرد کرده و فاتر با جلیب بزر
بقلة الحمقاء و طبیخ عناب و بنفشه و آلوی بخارا سرد کرده و مفید و اگر اسهال مفرط با این مرض اتفاق افتد شراب موز و
اطفال مفید بود و در کشکابی که جو از مقشر و بریان ساخته باشند با جو جو خردس و ماش مقشر غذا مفید بود و جهت
تقلیل اسهال مفرط فاوز هر نیز در بعض دواهای داخل ساختن در اواخر توان و اما در غیر اسهال الاغذیه که نافع یافته اند
هم آنست که در ذات الریه دموی و صفراوی گفته شد بیان ضمادات که مناسب یافته اند بعد از نضج و فصد خیار چنبر
پانزده درم شراب بنفشه سی درم یا عوض خیار چنبر شیر خشت پانزده درم و اگر اسهال قوی خواهند از شیر خشت

و خیار چنبر هر دو سی درم بالمناصفه اضافه کنند دیگر سپستان و عناب از هر یک بیست عدد آلوی بخارا ده عدد
زهره بنفشه و سنای مکی از هر یک شش درم اول میوه ها را اندکی بجوشانند و در آخر علفها را در سه جوش بمانند
و صاف کنند و سی درم از آن با بیست درم شربت بنفشه بدهند و لعوق خیار چنبر شربتی نافعست و اما در
ورم بلغمی و سوداوی حقنه تیز بکار باید داشتن مکرر او بعد از ضمادهای پزاننده و تحلیل کننده بکار بردن و
آب گرم جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسل با آب گرم آمیخته بافاید گاهی دادن و غذا کشکاب از کشک
جو و نخود و کشک گندم و نخود که یکدرم بادیان در آن و بیخ کرفس مهک خراشیده پخته باشند مفید بود و همچنین
شوربائی که در وی چغندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشند و حسوی که از آلو حلبه شسته و آلو با قلا و انگبین
و سکنجبین خته و ماهی شور با شبت و کنند تا پخته و پزاننده و پاک کننده و اگر ماده بسیار غلیظ باشد
و نفث شکر شود و نفث باز ایستد بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم اگر بار العسل
بدهند و گاه باشد که تنگی نفس غلبه کند و بدان حاجت آید هم وزن باقی زنگار با انگبین سرشته بدهند
و سوراخیدن از اراح بعض نمیر شت خوردن زایل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از شربتهای سردی فزا
حذر واجب دانند و افراط در ترتیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین بسیار مفید بود و لعوق خیار
چنبر شربتی تمام فایده بخشد و آنجا که این اورام در عضلات خارج سینه یا در حجاب خارج اضلاع افتد
از دستور علاج و فلغمونی حمره و دستور آن اورام درونی مذکور آنچه مناسب باشد بکار باید داشتن
و بعد تنقیه ضمادها و طلاها ملین زود اصلاح باید کرد و کم خطر باشد و دیدم که زنجبیل سائیده را در آب
بقوام مرهم پخته و گرم گرم بر آن متعاقب طلا میکردند بزودی بصلاح آمد و از جمله اعمالی که درین مرض تجربه
کرده ایم یکی مالیدن رگها و عضلههای دو طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیک ترقوه بتخصیص محلی را
که در سرفه خله میکنند و بعضی گویند که بر سر مهره ها و همچنین مالیدن دو طرف مهره های پشت در میان
شانه تا سر دوش بتخصیص محلی را که دلو و تمدد و خلیدن بیشتر رسد و طریق این مالیدن چنان بود که بعد از
تنقیه با انگشت نر انگلای فرو زنند و میکرند و هر جا که الم آن بیشتر است از کرفتن راحت دخفی می یابم
انگشت بر آن بیشتر داشتن و مدتی اندک اندک زور زیاده میکنند و بنوعی بر آن انگشت میدارند که جبد
انگشت بر آن و با آهستگی انگشت را بر میدارند و انگشت و عضو را دم بدان رها میکنند و دیگر میگیرند
چند انکه اعراض وجع در آن تفاوتی پیدا کند انگاه مهلت میدهند و در شبانروزی چند نوبت چنین میمالند
تا ماده علت بدین بسیار تحلیل یابد دیگر بار ضماد نکمید کردن خصوصاً بعد از این مالیدن بکار دی که از نشکل کوسفند
و سبوس جو و کل داودی ... آنرا کسکیل گویند و گوسفند حملا را کوفته و نمک آمیخته گرم کرده بهم فصیر بر تابه گرم ساخته

میدهندر

بر محل دل و از سینه تا محل میان شانه‌ها تا از سر دوش **دیگر** داغ کردند بفتیله چنانچه دستور است بر محلها یکی
در ما لیدان گرفتن از آنکه تخصیص کرده گفته شد و داغ بیکبار یکی از میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی آن از قفا بر پهلوی مهره
و بر شانه نیز و یکی بر سر دوش و حاکم آن انگشت بود چنانچه دانسته شد و اکثر آن بود تا فرو شدن داغها ماده مرض
نیز تمام بتحلیل رفته و استفراغ یافته باشد و بسیار کسان دیدم که بدین علاج بی استفراغ صحت یافتند بتخصیص بران که مانع استفراغ
هم داشتند و در میان اتراک این معالجات شایع است **شخصی** مرطوب المزاج مقدمات مالیخولیا اندکی پدید
آمده بود در سر زمستان بقزوین رفته نزد علاء امیر طبیب بعد از پرهیز او را حقنه گرم و تیز فرمود اطلاق نشد و
جگر او را از آن حرارتی و ضعف پدید آمد و سبب ذات الجنب شد چنانچه لغز روز دیگر تب و تمدد ظاهر گشت طبیب
چون حال چنان دید و مرض مشخص شده غذای او را بماش مقشر و اسفناج مقرر ساخت و تکمید از سبوس
بنفشه و نمک آب تر کرده میگذاشت در روز سیم اثر نضج پدید آمد از رگی که ظاهرتر بود از جانب موافق
فصد تامی کرد و غذا برقرار بود و در آخر همین روز سیم نفث الدم پیدا شد طبیب امیدوار شد و بشارت
امید خلاصی داد و جهت سهولت برآمدن ماده صباح چهارم لعوق سپستان بیک ملعقه داد و ماده بسیار دفع
شد و شب تخم ختمی در آب کرده داد و خورا ببست و نفث پخته می‌آمد و لعوق تسکین بقدر یافته بود
صباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کرد داد از سکنجبین و شیرخشت هر یک ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل
کرده و چهار درم سنای مکی در آن طبیخ اضافه کرده چهل مجلس شد و پانزده مرتبه غش کرد و آب بر روی او
زدند و گاه گلی بو یانیدند بهوش آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز همان غذا داد و روز ششم توجه خروس
اضافه کرد جهت ضعف و شب هفتم عرق کامل کرد و صحت یافت و روز هشتم استحمام معتدل فرمود و پرهیز [illegible]
و بسیار را بدین نوع علاج کرده شد **مردی پیر** گیلانی الاصل هفتاد ساله را در فصل زمستان درد ذات
الجنب شد و او را خشونت سینه و ربو کهنه بود چنانچه دستور بعضی پیران است هم واقع بود حضرت او را فصد کامل
فرمودند و تکمید مذکور و محل گرم جهت او تعیین کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهت تشنگی پیوسته بدو میخورانیدند
و غذای او بمعتاد اصلا ماهی شور در زیر آتش پخته و پلاو خشک گیلکی و افشره سرکه میدادند و هر شب حب
الشفای بزرگ میخورانیدند و بعد فصد هم روز و شب ایارج لبانات در دهن داشتن و آب نیم گرم آنرا
با هستگی فرو میبرد و چون چهارم شد نفث دم برآمدن آغاز کرد و گاهی چنان سرفه قوت کردی که از جا در ربود
و زور آن ضعف کردی و هر شبانه روزی چندان خون بنفث برآمدی که حیرت شدی مردم او را تدبیر همین
مقرر بود تا چهلم روز که او را بحران صحیح کرد و صحت یافت و این علاج از تعجب نیست **حکایت** زمستانی در
کوهپایه حالتی هوا تعفنی پیدا کرد و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر که را که بود از شربتی علاج کردند

اکثر هلاک شدند و انکار شربتها و دوا کمتر است و مردم هم عادت باینها ندارند حضرت او هر که را مقدمات مرض
در می یافت فی الحال فصد کامل میکردند و غذا اشوربا برنج و اسفناج میدادند و هر صباح یک انار زر ترش نیم
ترش را با تلخیهای و دروش عصر کرده و صاف کرده میخورانید اعراض بسیار ظاهر نمیشد و در هفته صحت
یافتند هفتاد و نفر بدین نوع صحت یافتند و مجلس بدین علاج تمرد **غلامی و کنیزی سفید** دیدم که شوصه شده بودند و
غذاها نرم میخوردند و دو لعوق میشد و بحران صحیح هم نمیکردند شخصی زنجبیل خام را سوده بدستور رگ در بالا گفته
میشد بحران صحیح نمیکردند شخصی زنجبیل خام را سوده بدستوری که در بالا گفته شد پخته پیوسته بر سینه او طلی کرد در همین
علاج و لعوق شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و آن مرض غالبا سرد بود والله اعلم **باب چهاردهم در**
بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت اینها و علامت امزجه مختلف وی و امراض قلبی
و اسباب علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج و لابی دل و حرکت و منافع آنها آنکه دل
عضویست مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شراینی که از وی رسته است و رگ اجوف که از جگر
بدو در آمده است و جوفی که در وی تجویفها راوست جهت غذا و از البعد نضج کامل حار غریزی گویند و روح حیوانی که
بخار آن خون است و غشائی که غلاف دل است و یاد داشت اختلافی کرد در تکون اعضا و اول در رحم بود از ارسطو
و غیره در مبحث رحم گفته شود اما گوشت دل گوشتیست سخت محکم‌تر از دیگر گوشتها و صنوبری شکل
که طرف بزرگتر او که قاعده آنست بطرف بالاست و شریانها از این طرف رسته اند و رباطها که
دل را بجای خویش میدارند هم بدین طرف بالا پیوسته است آنرا از جانب عصب استوار کرده و غضروف را
قوی‌تر از هم غضروفهاست و هم در این طرف است جهت آنکه بنیاد دل است و غشائی که بجز آن دل هم صلب‌تر از
غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه جای عضو شریفست و از اندکی بجهة خالی نیست و این
غشا اندکی از دل جداست و اندکی تجویف هم فراخ دارد تا حرکت انبساط دل در وی فشرده نشود و تجویفهای دل
بمناسبت بطون دماغ سه است یکی بزرگتر است و یکی کوچکتر اما از آن دو تا که بزرگتر بود در طرف راست
و القصیر بزرگتر است از آن دیگر که بر جانب چپ واقع است جهت آنکه چون ماده غذا سخت از جگر اندرون
می‌آید بیشتر در وی جمع شود تا وقت ضرورت دل آماده باشد و این شق با اشتیاق دل گویند و آن کوچک
که در میان هر دو واقعست مانند دهلیزی که منفذ آن دو تجویف بدان در هم گشاده است و قاعده این گاوه
نیز از طرف بالاست و لیکن قاعده تجویف که بزرگتر است فروتر است از قاعده آن روی
دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیکتر باشد و گوشت طرف چپ دل سخت‌تر است از بهر آنکه در تجویف
چپ روح بیشتر است از خون و خون آن که انرا حار غریزی گویند لطیفتر است پس چنین اولی بود تا
تحلیل نرود مانع تحلیل و حافظ آنها باشد و بر طرف بالای دل قاعده است که بار آن گوشت غلیظتر است و
بر شکل دو گوش است و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل برای ترویح دل این دو گوش بود هر گاه دل

حرکت انبساط کند هر دو منبسط شود تا نسیم بیشتر گیرند و هر گاه حرکت انقباض کند هر دو منقبض کند تا نسیم
که گرفته باشد بدل اندر شود و دخانات دل بدر شود باذن الله عز و جل و بزرگترین رگهای دل ورید شریانیست
که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدو اندر آمده است تا خون تمام برای تغذیه بدو رساند و باقی
رگهای رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن اند از راه مسام شعور و تشریح شرایین فی الجمله در باب
اول مبین گشته است و بیان روح حیوانی هم در این باب شده و بباید دانست که چون دل منبع حار
غریزی و مبدأ قوتهای و معدن روح حیوانیست قبل از جمیع اعضا در رحم متکون شده و قبل از جمله در
حرکت آید و بعد از همه اعضا در موت ساکن گردد و طبع از جمله اعضا گرمتر بود تا طبخ و تلطیف ماده
روح و انشاء آن بکار چنانچه لایق بود تواند کردن و حرارت کامله با برودت دماغ و اعصاب برابره
که سبب اعتدال مزاج است تواند نمودن و او را حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن و
یکی انقباض از جهت اخراج بخار دخانی چنانچه مکرر امبین شده و دو سکون در میان این حرکات لازم است
و جمیع شرایینها از دل رسته اند همچو خادمی اند مر او را در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا در
ترویح انها فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست که حرکات و سکنات شرایین
موافق بود با حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع متصلا با اصل که منشا ماده حیوة جمله اعضا و
قوت حرکات اعصاب حیوانات است سببی قوی می باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست نیز چون در قبض دل
شریان منبسط باشد تا بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون شریانرا فاسد سازد و اما حرکت شش
و انبساط مقدم بود و در انقباض مؤخر باشد و اگرچه آن تقدم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد و گاهی که دم لحظه گرفته شود
ترویح دل فی الجمله باعانت هوای که در تجاویف شش باز مانده و تنگ گشته و از هوای قلیلی که از راه مسامات تر از
میرسد و محل دل جهت ریاست و شرافتی که از تقریرات معلوم شد وسط اعضای شریفه و در دل سینه
بود تا از آفات محفوظتر باشد **اما علامات امزجه مختلف** از طبیعی و غیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم را
سینه گشاده بود و سبب آنکه منابت آن بنیه بود موی بر تن او خصوصا بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس
او با وجود سکون عظیم بود و از هوای خنک فرحان شود و غضوب و عتوب مقدر و متهور باشد و تیز
فهم و خداوند دل سرد را اعضا مایل بسردی از حد لایق حال برخلاف این احوال بود از عطر گرم سخت فرحان شود
و خداوند تر را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب کیفیات انفعالات نفسانی زود دریابند و زود
ترک کنند و رطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوندان دل خشک را حال برخلاف این احوال بود و خداوند
مزاج مرکب را حال مرکب بود از این احوال هر یکی مناسب بعضی آن بود و چون تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن تاثیرات
میکند علامات تاثیر که در باب اول گفته شده هم با این علامات مشارک دانسته استدلال باعراض
نفسانی اینی بغایت صحیح بود **و اما غیر طبیعی** خداوند گرمی دل را التهاب و تشنگی باشد و از هوای
خنک بهتر از آن تسکین یابد و از آب سرد و نبض و نفس او سریع بود و ملول و مغمور و سخت دل و بی

شغب باشد و خداوند سردی دل را نفس و نبض صغیر و متفاوت و به بطؤ مایل بود و در اخلاق برخلاف آنچه باشد
و از هوای گرم و گرمیها منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض نرم بود و کسلانی و کند فهم و از رطوبات و
فضلات بدن متضرر شود و خداوند خشکی دل را حال برخلاف این بود و مرکبات را نیز از این
احوال و هم استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و ناطبیعی در این اعراض آنچه باشد که اینها اکثر قبل از آن متبعه
باشند بهم برآید و تبدیل یابند و اینها از اصل چنان نباشد بعسر رسند و با مدد و بپذیرند و در بعضی دلایل
با سوء المزاج عام طبیعی مشارک باشند والله اعلم **و اما دل و اسباب و علامات و معالجات آنها**
بدانکه در دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد و اما آماس و تفرق اتصال و بثره را احتمال نکند جهت
تحلیل یافتن ارواح از وجع جراحت و از فساد ماده و الم بثر و خفه شدن از سده و اما آماس و گفته اند که هر گاه
بر دل بثره برآید و از بینی خون سیاه روان شود بیمار زود هلاک شود و اما در پرده غلاف دل که ملحق
بود که مطلق تفرق اتصال و بثره پدید آید و علاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی و بوزینه
داشتم و آنها بتدریج ضعیف می‌شدند و هر چند مراعات میکردم نیک نمیشدند هر دو را کشتم بر غلاف
دل خروس آماسی یافتم چند عدسی و بر پرده دل بوزینه ورمی یافتم چند باقلا و بدترین امراض دل آنچه بود که سده
افتد و سبب سده امتلای خلط بود یا بخار غلیظ که از عضوی بدو برآید و تنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد و
بمسهل نگردد و سده امتلایی را از فصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخاری را از فصد
باسلیق چپ و در مسهلات که جهت تنقیه دل دهند ادویه ملینه معتدل یا سرد یا گرم آنچه موافق باشد
باید داد تا قوت دوا را بدل رساند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت است و بیجاده و فیروزه و لعل و ورق
زر و سیم و سیب شیرین و لسان الثور که آنرا بفارسی گاوزبان گویند و اما ادویه گرم قلبی درونج عقرب
و جدوار و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم و زعفران و زرنباد و بهمن سرخ و سفید و قرنفل و سنبل
و بادرنجبویه و تخم او و پوست لیمو و ترنج و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارچینی و نارمشک و فرنجمشک و
کهربا و خمیره و اما ادویه سرد قلبی کافور و کشنیز و صندل و عرق بید مشک و مروارید و گل سرخ و بسد و
طباشیر و گل مختوم و ترش ترنج و آلو و لیمو و امراض قلبی اگرچه از این انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرض
و اهم و اقوی در جملهٔ امراض خفقان و غشیست بنا بر این ملاحظه این هر دو را باب علیحده مخصوص ساخته اند و خفقان طپیدن
دل را گویند و این حرکتیست که در عضلات دل پدید آید شبیه باختلاج اعضا یا بارتعاد اعضا چنانچه در اوایل
نوبت تبها می باشد برای دفع موذی از خود خواه داخل و خواه خارج و این خفقان هر گاه غلبه کند بغشی

انکا دو غشی هر گاه متواتر گردد بهلاک انجامد و سبب خفقان یا سوء المزاج بود ساذج یا مادی در دل و ماده آن یا خلطی بود از
اخلاط اربعه یا دو خلط از آنها آمیخته یا بادی باشد یا بخار دخانی و باشد که خونی دفعه در دل ریخته شود و در تجویف
والغش از آن اختلافی عظیم پدید آید و از پی آن زود غشی پدید آید و یا سبب سده تمامی بود در شریان و وریدی
که هوای کامل از شش بسبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته دخانی تمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف
مزاج قلب بود یا قوت حس دل باشد و یا ورود چیزی غریب و منافی بدل چنانچه از خوردن سموم و از
دو گزیدن جانور زهردار افتد و یا رسیدن بخار عفن از کرم یا از ضعف یا از اثر رحم و غیر آن بدل رسد و
یا غلبه شادی باشد و یا رسیدن بخاری سوداوی از مراق یا از معده یا سپرز بود علامات آنها [illegible]
که مرارا مبین شده و آنچه از بادی بود و عدم سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بدان گواهی
دهد و آنچه از بخار دخانی افتد علامات چنانچه در ضیق النفس دانسته شد بدان اشتهاد نماید و آنچه از
سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلاء بدان بر آن دال بود و آنچه
از ضعف مزاج دل بود متاذی شدن از ادنی کیفیتی مثل گرمی و بخار طعام و عظیم متاثر شدن از قلیل
اعراض نفسانی مثل غم اندک و فرح اندک اشارت بدان بود و آنچه از قوت حس دل افتد همین باشد علامت لکن
لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف بود و در قوت حس دل نبض قوی نباشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی
پدید آید از ادنی علاجی زایل گردد و آنچه از دل بود و چیزی غریب یا منافی افتد همان وقوع سبب علامت لکن
باشد و آنچه از بخارات کرم بود علامت کرمی بر آن گواهی دهد و آنچه از بخار عضوی افتد آفت آن عضو بر آن اشتهاد
نماید و آنچه از رسیدن بخار سوداوی بود علامات مالیخولیا بعضی بدان گواهی دهد و آنچه از اعراض نفسانی افتد
همان حال بر آن دال بود و گاه باشد که فم معده از جهت برآمدن خلطی مفسد از معده ببالا و یا بخار تیز اختلاجی
کند از جهت آن موضع بدل چنانچه گمان افتد که خفقان است و نباشد و فرق آنکه بود گاه از تعاقب و تکرار
خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن جز دغدغه چیزی دیگر نباشد علاج اگر که سبب آن سوء المزاج
گرم ساده بود نقل باید کردن بهوای سرد و تر و پیوسته صندل بوییدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و
گل ختمی و امثال آن و تن را گرم داشتن و سینه را خنک داشتن و گاهی از خارج از ادویه قلبیه خنک
کرده طلا کردن و عطر رسانیدن و غذاها که خنک باشد و کم کار خوردن و تخفیف آنچه ترش ترنج یا لیمو یا انار
یا غوره پخته باشند و بارهای آبی در آن انداخته و از ابزارهای گرم و خشک فزا و آنچه نفس را گرم کند دور
بودن و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرینی و دواهای گرمی فزا و تیز طعم و گاهی از میوه های خوشبوی
مایل چون سیب و امرود و انار ملس و خربزه با بزری و خیار و انگور و کلابی و از شربتها مقوی قلب چون

شراب

شراب لیمو و حماض اترج و صندل و عرقهای بید مشک و گاوزبان و کاشنی و از قرصها قرص کافوری و لیمویی و در صباحها
[illegible] و بوقت خواب اگر معده خالی باشد آنچه مناسب آن وقت بود بکار دارند و عادت خوردن افیون
و جوز ماثل و معاجینی که از این اجزاء در آنها غلبه باشد عظیم فایده دهد و آنجا که ماده گرمی باشد نخست تنقیه باید
کردن بفصد یا بمسهلی یا بملینی بدستوری که در مقدمه گفته شده و بعد از آن چون سوء المزاج گرم چیزی باقی
مانده باشد بهمین طریق مذکور عمل باید نمودن و در دو موی گفته اند که بعد از فصد کامل و باز آمدن قوت در
جماع مبالغه کردن نافع بود اما آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد تدابیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم ساده باید
کردن و بالجمله دم گرفتن اینجا عظیم النفع و همچنین بوییدن عطرهای گرم پیوسته و مداومت [illegible] قوی و سیر
خام و خمر و زرنیخ و بلادریات و مفرحات یاقوتی و شاهی و دوا المسک [illegible] مفید آید و همچنین
برگهای [illegible] و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده سردی باشد تنقیه باید کردن
بحب [illegible] و امثال آن بعد از آن بهمین طریق مذکور را مرعی داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس
باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی داشتن و اگر سبب حدوث خشکی گرمی شده باشد از علاج دق
آنچه مناسب بود یا از این علاجها ضم باید کردن و اگر سبب حدوث خشکی و سردی بود باشد از علاج دق شیخوخه
آنچه لایق بود و اما این تدابیر خلط باید کردن و از تحلیلات خارجه مطلقا دور بودن الا عند الضروره و در
ترطیب [illegible] کوشیدن و آنچه در ضیق النفس خشک گفته شده اغلب اینجا هم نافع بود و آنجا که سبب سوء المزاج
تر باشد تدابیر خشک فزا نافع آید و اگر رطوبت خلطی هم با آن باشد اگر علاجهای ربو بلغمی مفید آید و سوء
المزاجات مرکب از این تدابیر مذکوره ترکیب باید کردن و آنجا که سبب باد غلیظ در عروق شریانی
حوالی دل علاج ربو ریحی مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بچیزهای خنک ملین عظیم نافع آید و آنجا
که سبب سده شریان و ربوی بود بفصد جانب چپ و مسهلات مفتح و مناسب قلب تدارک باید
کردن چنانچه در صدر مبحث باکثرها باشد و بعد تقویت قلب و مداومت خوردن [illegible] پربهای
طعام مناسب بود بغایت و سده که سبب عضوی مجاور افتد تدبیر آن ورم بود و آنجا که سبب خفقان
ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مقوی معطر مناسب سوء المزاج و همچنین شربتهای عطر لا
از تفاحی و سفرجلی و مفرحات یاقوتیه و بعرقهای خوشبو و هواهای موافق و در تقویت مزاج
بدان نیز کوشیدن بدستوری که در حفظ الصحه مذکور است و این تدبیرات را برفق و مدارا و
مهلت و زمان طویل باید کردن تا نیک اثر آید شیخ نصیرا این نوع خفقان بود سال و علاجها
میکردند نیک نشد یکی فرمود که چغندر پخته را که در مس پخته باشند پوست باز کرده همچنان گرم و
ورق ورق کردند و نبات سوده برتمام ورقهای آن پاشیدند و گذاشتند آبی از وی برون

یق

آمد بغایت شیرین آنرا بیاشامید و دادند خورد و نافع آمد و چند نوبت مکرر این عمل کردند صحت یافت و بر دیگری
هم آزموده ام نافع بود و آنجا که سبب قوت حس قلب بود مداومت مخدرات نافع بود و آنجا که سبب ورود سموم
و از جانور لسوع باشد تدابیر سموم بدستور باید کردن و همچنین آنچه بخار کرم و منی و طمث و اشباه آن بود
و آنجا که سبب غلبه خوف و شادی باشد تدابیر افراط اعراض نفسانی بدستور پیش باید کردن و در خوف
بر مقویات قلبی و معتدل النفع بود و در شادی مقویات قلبی گرم یا معتدل و آنجا که سبب بخار سوداوی
اکثر معالجات مالیخولیا مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت با آنکه در جمله امراض قلبی نافعست اینجا
انفع بود و مفرحات خنک و معتدل در شیرین نافع و مانع بخار بود و بعد از تنقیه سکنجبین نافع
آید مغراب صندل مجرب بگیرند صندل سفید نشاره کرده و نرم سوده و بخیه چهل درم کشیرای خشک و بیخ
درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی لیمو و ده درم [illegible] گلاب تر کنند یکشبانروز
و بعد از آن با آتش نرم جوشانند تا آب نیمه شود و بپالایند و صاف کنند و یکمن شکر طبرزد برافکنند
و بجوشانند نرم و کفک بر دارند و یکدرم زعفران شاه در خرقه بسته در افکنند و هر ساعت در دیگ
می مالند و باخر بیفشارند و دور افکنند پس نیم مثقال و ده درم طباشیر سوده در آن افکنند و بقوام آورند
و بکار دارند شربتی یکدرم در قدری شیره تخم خرفه و اشباه آن و یا تنها بکار برند قرص کافوری مجرب
که در اکثر امراض گرم بغایت نافع بود طباشیر گل سرخ نیلوفر از هر یک سه درم تخم خرفه تخم خیار تخم
کدو و تخم کوک و تخم کاسنی و خشخاش از هر یک دو درم صندل سفید سوده چهار درم سرطان
نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کتیرا و کشنیز خشک از هر یک یکدرم ترنجبین ده درم زعفران
دو دانگ کافور قیصوری نیم درم بلعاب اسبغول قرص سازند شربتی یکدرم یا دو درم غشی آنرا از فهو
رفتن دل گویند حالتیست که بیکبار بآن حال معطل شود و قوت حس و حرکت اعضا بسبب این
تحلیل یافتن روح حیوانی باشد که مدد روح نفسانیست بافراط و خفه شدن فی الجمله چه اگر تحلیل و خنق روح
بالتمام باشد فجاة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان مسکوت انست که در وقت
غشی افتادن و سستی دل مفهوم گردد و در غشی اغلب دهن لختی باز شود و در سکته لختی دهن بسته بود
و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد که کمال
آفت دماغ در سکته باشد و مسکوت را آفت نفس بیشتر باشد و مغشی را افت نبض مغشی عظیم
متغیر شبیه بلون موتی گردد و لون مسکوت قریب بطبعی باشد و در تغییر بمخنوق شبیه گردد و ظاهر
بدن و اطراف مغشی زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته بی تقدم وحشت و مرض نباشد
و اعضا سرد نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که از امر خارج افتد چون رسیدن بخار عفن بدماغ و ضربه و سقطه

و امثال آن

و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم باز آید و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی
و تعبهای بدنی بود و ضعف قوا از تب و دردها و بخارات حاده حاره صاعد از اعضا و اذیت عظیم و سوء
المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن در دل یا غلبه [illegible] باشد بدرون دل از جهت [illegible] از
موذی مثل بخار عفن و دود و گرد که با نفس بشش در روند و بدل رسند و یا کیفیت سمی و یا عرض مثل غم و
یا فرح و یا خون یا اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن کند و یا ریخته شدن ماده زایده
از خون آن بواسطه امتلاء قوی و این قسم خفه مهلک بود علامت آنچه از تحلیل روح باشد تقدم اسباب
محلله بدان اشتهاد نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد تقدم و تفاوت اسباب خفه کننده
مذکوره بدان گواهی دهد و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی گردد و آنجا که غشی بتدریج افتد سخت رنگ
روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت چشم ضعیف شود و پس چشم ظلمتی یا خیالی برنگ
دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک عرق سرد کند و باشد که همه تن اندکی عرق کند و غشی خناقی را
علامات امتلاء بدان گواهی دهد و اگر پیش از غشی باشد منش گشتن پدید آید سبب آن فساد فم
معده باشد و غشی که از پس فصد گاهی افتد اکثر هم بدین سبب بود چه در آن حین خلط بد بفم معده آید
بتخصیص صفرا و بخار روزه داران نیز چنان باشد که سبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن خون صالح
افتد و نیز اندر غشی رنگ روی سبز زند و سر در پیش آویخته بماند چنانچه راست نتواند کرد و چون
گردن و سر او را راست کنند فی الحال بمیرد و هر گاه غشی را اسباب بادیه و سابقه ظاهر نباشد
و بمشارکت عضوی هم نباشد سبب آن در جوهر دل باشد و آن زود هلاک کند و تواتر غشی از
قوت سستی است در دل و روح بسبب قوی مقاومت نتوان کردن هلاک بزودی لازم بود علاج
آنجا که مدت غشی را طول باشد و سبب آن [illegible] بود نخست تدبیر بهوش باز آوردن مغشی باید کردن
و بعضی از آن در مبحث فصد مذکور شد و اقوی آن تدابیر بعود در سیاست و اشباه آن مذکور است
مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کردن و اسرع از شمومات عطریه در تقویت دل هیچ نباشد
و در اخبار آمده [illegible] اسرع از ذلک که قوی و تیز آب هیچ نباشد از روی کلی در غشی گرم همه عطرهای سرد
باید بویانیدن و ادویه سرد غلبه بکار داشتن و در سرد بر عکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید
کوشیدن و آنجا که سبب اعراض نفسانی باشد و بعد افاقه هنوز آن اعراض باقی بود علاج آن عرض چنانکه
در محلش مبین شده باید کردن و تقویت دل و بدن بغذا و شربتهای لایق نمودن و آنجا که سبب
ضعف قوتها باشد از مرض علاج آن مرض و تدبیر ناقه بدستورش باید کردن و آنجا که سبب ضعف استفراغ

بعد و تقویت بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید کردن در غشی و بعد از افاقه و اگر بسبب ضعف گرسنگی
باشد آنرا ببوی طعام خوشبوی و خوب از کبابها و مسمنها و چکانیدن گوشتابه که گرم زود بخ گرفته باشند
در حلق مغشی تقویت و تدارک باید کردن و بعد از افاقه اندک اندک بغذا و شربتها دادن که قوت
ضعیف است و تحمل بار گران نتوانند و اگر ضعف از تشنگی بود باید چکانیدن آب و شربت خنک کرده مقوی
در حلق و بجلاب بسر و بر روی و سینه آوردن و هوای خنک داشتن و بویانیدن عطرهای خنک اصلاح
باید کردن و اگر بسبب غشی رسیدن گاز بد بجای عضوی چون رحم و غیره علاج عطرها دور باید داشتن و چیزی که بمعده
نافعست بود بویانیدن چون اشتر غاز بسرکه پرورده و پنیر شور و اشباه اینها و اگر بسبب غلبه لذت جماع باشد
ترک آن باید نمودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات و تقویه کرده نیز نمودن و اگر بسبب غلبه دود گرد باشد
در حلق و نصیبه علاج همانست که در سرفه گفته شد لیکن اینجا در حبس مست [?] غشی و دود شاب [?] کرده در گلوی او باید
کرد و در حبس غشی از گرد شرب چوب با روغن بادام تنها در گلوی او باید کرد و روغن بنفشه و اشباه او در
بینی او تقطیر کردن و بر سر و قفا و سینه مالیدن و اگر بسبب استنشاق بخار متعفن بود جدوار یا فاوزهر حیوانی
و غیره یا طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان خفته فرمودن و سرکه پیاز با سرکه در صندل
یا گلاب و کشنیز سبز بدو بویانیدن و همچنین سرکه که انگشت [?] در آن حل کرده باشند و سرکه و سیر بریان [?]
و خلو آنها به بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن و او را سخت مالیدن و نیک جنبانیدن

در طویله چاه غله بود خالی و مدتی سر آنرا پوشیده بودند و حیوانات بر بالای چاه زبل و بول میکردند
خواستند آنرا پاک کنند جهت ذخیره غله گشادند و شخصی در رفت که آنرا پاک کند هنوز تنک جا
نرسیده نعره برد و از هوش برفت بعد در چاه افتاد رفیق او را آواز کرد جواب نداد آنها نیز بعد از لحظه
در رفتند دو نفر تا حال او بدانند هر دو نعره چند بزدند و بیهوش شدند و مردم جمع آمدند کسانرا برآوردند هر که
در رفتی بیهوش شدی فرمودم تا سرکه بسیار غلیظ آوردند و بر کنار چاه و ته چاه افشاندند و ریسمان بر
میان دو کس بستند و لتهای سفید را بآن سرکه آلودند و ریختند و دهن آنها را بستند و آنها در میان رفتند
و بتعجیل آن بیهوشانرا بر میکشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار فرو رفته بودند در ساعت او را بر میکشیدند
غش میکرد و دیگر در میرفت تا آن شخص اول را برآوردند و آن یکی که اول رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود
و آن دوی دیگر نفس میزدند دیر دیر بگوش تمام تریاقات مذکوره در حلق او در میچکانیدند و میبویانیدند
و طلا میکردند بر سر و سینه ایشان از پی التصدیق [?] تا خفتن گاه پوسته دوش و میان شانها
و قفا و رگهای ایشانرا می مالیدند این دو شخص اندک اندک بخود آمدند و گاه نعره میزدند و کسیرا نیکو نمیشناختند

که تا صباح که خواب کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند و گاهی نعره میزدند آنکه [?] یکی که در اول رفته بود چون چیزی بگلوی او برنرفت
هلاک شد در اول شب و اگر که بسبب سمی باشد علاج سم باید کرد بطریق معهود و غشی که در هیضه شود
علاج هیضه باید کرد مگر آنکه اندکی مشک [?] در مقابل [?] در آب [?] یا آب آلو در حلق او بچکانند و بعد از افاقه
ماء اللحم با اندک ازان بدهند بسیار مفید بود و هر گاه در غشی تهوع و فواق پدید شود بوی طعام از وی دور باید
داشتن و پر مرغی بحلق او فرو کنند و جنبانیدن و قی آوردن و ببویهای معطس عطسه آوردن و عضلهای
او را محکم باید مالید و بآوازهای بلند او را آگاهانیدن و چون مغشی بتدابیر مذکور شد بهوش باز بیاید
و رنگ هر لحظه متغیر شود و نبض صغیر و ضعیف شود امید خلاصی نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را
چون غشی افتد دواء المشک و امثال آن در خل خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بروغن
مصطکی چرب داشتن **باب پانزدهم** در بیان احوال مری و معده و ثرب و صفاق از
ترکیب و وضع و منافع اینها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع
و منافع اینها** بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا دهند و شریانها که حرارت
و قوت حیوانی بدو آورند و عصبی که حس آرد اما غشائیکه از اندرون آن پوشیده است و یکی از برون و لیفهای
غشای اندرونی او اخر [?] و کار قوت جاذبه همه اندامها بلیف درازا باشد و لیفهای غشای برونی او
از پهناست و کار قوت دافعه همه اندامها بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت
هر دو لیف باشد و قی بمعاونت لیف دفع که از برونست فقط و بنابرین قی کردن دشوار تر از فرو بردن طعام بود
و مری نزد مهرهای گردن فرو آمده است از پس قصبة الریه و عصب دماغی بادی [?] همراه آمده و آنجا که برابر
مهره چهارم رسیده اندکی بطرف دست راست میل کرده اند تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس
همچنان برابر پشت معده فرو آمده است تا نزدیکی حجاب پس حجاب فرود آمده است و رباطها بدو پیوسته
شده و مری آنچه عصب او هر یکی بر باطلی [?] ازین رباطات استوار شده اند و از یکدیگر لختی جدا ایستاده اند
و تا هر گاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد و اینها را فرو نکشد و هر گاه که مری طعام فرو میبرد فراخ میشود و این
عضلها و رگهای دیگر را که در جانب وی نزدیکند بفشارد و فراهم نگردد و مری آنجا که بحجاب فرود آمده است
تنگ [?] فراختر شده است و آنجایگاه را که آغاز فراخ شدنست فم معده گویند و جرم معده هم ازو پیوسته
و ترکیب او نزدیک بیکدیگر است و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون دهن پیوسته و رنگ سطح
واقعند و بدین سبب [?] دهان اندکی از قوت هضم هست چیزی که آنرا بخایند فی الحال اثر هضم در آن پدید

آید و ازینجهت که چون گندم خاییده را بر دمل نهند آنرا بپزاند و اگر نخاییده بر نهند اثر نکند و غشاهای روده هم بغشاهای
معده پیوسته تا با معده در رنگ سطح باشند و مری فراختر از روده است و غشای درونی مری قویتر از
غشای روده است جهت آنکه مری مجری طعام ناگوارده است و روده مجری گوارده و معده دو طبقاتست و
لیفهای طبقه اندرونی او اکثر درازاست و بعضی اریب نهاده است و در هم بافته از برای نگاه داشتن آنچه لیف جذب
کند تا آنکه هضم و کار معده با تمام رسد چه قوت ماسکه همه اندامها بلیف مورب باشد و لیفهای برونی او
از پهناست تا بعد از اتمام هضم اثقال را دفع کند و طبیعت هر یکی از ایشان کار فرماید و در مری هیچ لیف مورب
نیست جهت آنکه حاجت آنجا هیچ بامساک نیست بلکه مضراست و آنگاه گاهی خمیر در وی لحظه باز ماند [?]
خنک [?] یا خشک داخل یا بزرگی آنست و شکل معده گردیست و پشت او که ملاقی است بمهرهای پشت
پهنی گراید تا ملاقات مرا تو اندام باشد و طبقه برونی معده را آنجا که قعر اوست گوشت بیشتر است تا گرمی او باشد [?]
و هضم بیشتر کند چه قعر او از همسایگی دل و جگر او را گرم دارند و دورتر است و شاخ عصبی حسی از عصبهای قسم ششم
بفم معده آمده است و در وی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدان که آنرا گرسنگی گویند خبر دهنده
باشند و این حس گرسنگی بتقدیر حق جل و تعالی جز اندر فم معده نباشد چه اگر در دیگر اندامها این بودی آدمی
در گرسنگی بی طاقت شدی از خارش و شورش همه اعضا و شریانی و دو رگی اجوف از دل و جگر بجانب
محدب معده رسیده اند و شاخها اند و در یکدیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده پیه است و بر معده و امعا
پوشیده است ازین رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از برون ثرب و درون عضلهای شکم بر همه
احشا پوشیده است و رطوبتی چرب و لزج که از گاهی [?] رسد و بران بسته میشود و پیه ثرب آنست و منفعت آن حفظ
حرارت بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب [?] باشد و [?] پوشیده در بر
مثانه در آمده و اگر منفذ [?] در کشای [?] ران پدید آمده است [?] که رگها و رباطها بخصیه در پیوسته
است و روی گذر یافته هر گاه که یکی از منفذها یا هر دو بسبب فراختر گردد روده با ثرب بدین منفذ فرود آید بخصیه
خایه و آنرا فتق گویند و درد و [?] صفاق بر پهنا و خوش نگاه میدارد و علاج عضلهای شکم و پوست و
ثرب و منفذ معده که تعلق طعام ازوی برود اثنی عشری فرو می آید بواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این
منفذ فراهم آمده باشد و بسته و چون هضم تمام شود این بواب گشاده گردد تا قوت دافعه کار خویش تمام
کند بواب همچنان گشاده باشد باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و مشروب و طبخ غذا
و تحصیل کیلوس و تغذیه بدن که از اعاظم منافع [?] اندامان واضح تر است که به بیان محتاج باشد مع ذلک

بتغیرات مذکور شده وی شود **و اما امراض مری و معده** و اسباب و علامات و معالجات آنها دشواری فرو
بردن طعام و آب و آنرا عسر ازدراد گویند سبب آن یا تنگی مری و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال
بعضی دراز و باریک گردن [?] آواز را افتد که سر قصبه ایشان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده و یا ضعف
قوت جاذبه و قوه دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع شود و یا خشکی رطوبات
مری باشد یا مرض بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره گردن بود از محل خویش و یا چسبیدن زلو و کنه بر درون
مری بود و جمله را علامات آن چنانکه مرا [?] شده بتوان شناختن **علاج** اگر خلقی بود علاج پذیر نباشد و اگر
عرضی بود بعلاج مرض مرتفع گردد و اگر بسبب ضعف قوی مری بود نظر کنند تا موجب آن کدام سوء المزاج باشد در تبدیل
آن کوشند و حدوث سوء المزاج مری و کثرت مرور ماکولات و مشروبات و خلطهای بورقی و رطوبات
نزلات باشد [?] مر سوء المزاج بملاحظه حالات سابقه و لاحقه و ملاحظه حالات نزلات [?]
ممکن و سهل بود اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک [?] عصاره گشنیز و کوک [?] پوسته باید بر پس گردن طلا کردن
و شربتهای خنک و گشکاب سرد و آب یخ جرعه جرعه نمودن و منع نزله گرم بدستورش نمودن و اگر خشکی هم با این
باشد پیوسته موم روغن بر پس گردن باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم و خنک و سرد کرده آهسته آهسته
خوردن و اگر خلطی گرم با آن باشد اول تنقیه آن بفصد قیفال و ملینات باید کردن بعده این عملها بجای آوردن و اگر حبی
خنک بلعابها سرشته پیوسته در دهن نگاه دارند و بآهستگی آب آنرا فرو برند مفید آید و همچنین میوهای خنک و ترشی
غیر قابض چون [?] و شفتالو و آلو بالو و امثال آن و در سوء المزاج سرد بخلاف این ماکولات و مشروبات گرم بکار
داشتن و روغنهای گرم و امثال آن در سوء المزاج سرد بخلاف مالیدن بس نافع بود و اگر حبی بزرگ از زنجبیل و عسل
و امثال آن ساخته هر شب بگیرد [?] فرو برد چنانچه در مری بایستد مدتها و ترها بر بالای آن خواب کنند عظیم
مفید بود و مداومت [?] در بنوقت [?] نافع است و در سوء المزاج تر تدابیر خشک فرا باید کردن و از ترهها خوردن و خواب
کنند در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن دور بود و قلیها و غذاهای خشک شور خوردن و بر پس گردن ضماد
کاورس و نمک و اشباه آن کردن و اگر حب از حافظ الصحه و امثال آن هر شب فرو برد چنانکه در مری بماند و
خواب کنند بس فایده دهد و اگر خلطی تر در معده غلبه باشد نخست تنقیه بمسهل باید کردن و بعد از آن غذا دیر خوردن
و گرسنگی و تشنگی کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب و میوهها و حبوبات اولی بود و اگر میسر
گردد و عسل آب بجای آب و آب انار ملس تر نافع بود و مداومت صبر فایده دهد و در سوء المزاج خشک
بخلاف این عمل باید نمودن و غذاهای چرب و نرم باید خوردن و اگر سودائی غلبه باشد در فم معده و پیوسته
میریزد و علامات آن بدان گواهی دهد تنقیه سودا بنزد باید کردن و لختی از علاج ضعف معده سوداوی

بکار داشتن و پوسته جبهای نرم و طلی و شیرین در دهن گرفتن و آب انرا آهسته فرو بردن نافع بود و اگر سبب
آن ضعف قوی تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح مزاج بود و اگر سبب آن خشکی و لوبات
مری بود تدبیری که در سوء المزاج یابس مادی مذکور شد و بر جوشیدن آب تخم معده و در برآمدن بحلق و دهن گفته
شد باید کردن و اگر سبب آن چسبیدن زلو و اشباه آن بود در گلو و فم معده علامات آن از ظهور خوناب و قی
و گرانی حلق و احساس افعال آنها درین موضع بدان گواهی دهد در تفریج آن سعی باید نمودن و علاج تفریج زلو سبقت
بیان یافته و اگر چیزی باشد که بگزند و آنها را ابکشد و مضرتی با عضای درونی نرساند نیکو باشد حکایت تقطیر ابن زهر شیخ
شد و هزالی بر اثر آن بدید آمد و اشتها اغذا هیچ نداشت و در روش حیوانی در فم معده گوئی یافت
ابو علی بعد از تفحص احوال و تقدم سبب چنان مشخص گردد که کنه فرو برده و بر فم معده او چسبیده و بجا اورده شد
می کشانند پس فرمود که گوشت سگ بچه آوردند و گفته هیچ بخور اینش بعد از ساعتی بدو گفتند که این
گوشت سگ بچه بود مریض از آن تفضفض عظیم شد و قی کرد و کنه بر گوشت چسبیده بجهت تمکه کنه را
با گوشت سگ بچه و چون ادمی باشد بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه برشته
محکم بسته و فرو برد چندانکه به فم معده و محل کنه رسد و لحظه صبر کند انگاه از انکشد و بر او زند ممکن که
کنه بیرون آید بران چسبیده و خلاص شود والله اعلم واما سوء المزاجات ساده معده علامت گرم
چون از گرمی بود تشنگی که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی تسکین می یابد و طعام لطیف را
زود تباه کند و طعام غلیظ مر او را بهتر و زودتر گوارد مگر در غلبه حرارت و آروغ دود ناک بعض باران بوی
سوختگی دریابد و از آب دهن طعم ماهی خام ادراک کند و هضم او قوی و اکثر از اشتهها باشد و از آب
خنک و غذاء عظیم راحت یابد و باشد که بعد از طعام شیرین آروغ ترش بر آید و دود ناک شود و دهن
با آن تلخ بود همچنانکه بعد از خوابی نیز چنین حال گاهی می افتد و علامت سردی قلت عطش بود و نفرت از چیزهای
سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلقا و بودن اشتها پیش از هضم و دیر و نیک هضم
شدن لطیف گرم و بد هضم شدن کثیف سرد بلکه هضم ناشدن و حدوث باد و دو اقو بعد غذا خوردن
بتخصیص انچه اندک غلظتی هم داشته باشد و بسیاری جشا و نرمی طبع و باشد که طعام نا گوار بیند آید علامت
خشکی کم آب دهان و رطوبت مری و افراط عطش و لاغر بودن میل چربی و راحت یافتن از آن و خشکی
کردن پوست سرانگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین یافتن تشنگی
آن از آب سرد و خفخفه کردن در معده بوقت حرکت آن و علامت تری بضد این علامات بس بود
و باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود و این هر دو قسم اخیر مفرد کم

واقع شود

واقع شود و علامات سوء المزاج معده مرکب مرکب از این علامات باشند علاج هر کیفیت که غالب شود تبدیل باید نمود با
واغذیه مناسبه و بنا بر آنکه اثر موجد کیفیات و چون جمله اغذیه و اشربه و ادویه که حالت تبایا فته اولا بمعده اندر
می آیند و بر وی می گذرند کیفیات بالفعل انها را تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود تر نتیجه دهنده
واما علامات مادی در معده اولا صفراوی انرا دایما تلخی دهن بود بر ناشتا و بعد غذای لطیف و شیرین و
تلخ و سوخته شدن غذای شیرین در وی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن و زردی لون بشره
و لاغری بدن و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غلبه نفع خنکیها و ترشیها و میوه ابدار کم شیرین خنک کرده
و منفعت یافتن از گرمی و شیرینی و غلبه نفع خنکیها و ترشیها و میوه انها و باشد که آروغ گاهی بوی ماهی تباه
شده و گاهی طعم و بوی مغزهای جو ... و اگر بوی زنگار کند معده سخت گرم باشد و صفرای احتراقی در معده
بود و بر تشنگی و گرسنگی صبر نتواند و باشد که در حوضه کند از غلبه صفراء و گاه باشد که دوار و سدر بروی
غلبه کند و او را غثیان و قی بسیار افتد بتخصیص ضد ماده این اعراض سبک گردد و در خلو معده سوزش
فم معده و تشنگی غلبه شود و علامات مذکوره از گرمی معده هم با این علامات باشد و علامات بلغمی بسیاری
رطوبت لزج و غلبه بودن آن و آمدن آب از دهن در خواب و بیداری و ترش آروغ و طعم دهان و بسیار بودن
بلغمهای لزج و رقیق باشد که آب بینی بلغم شور از آن جهت که تشنگی کاذب بلکه میدالود و این قسم بی ترکیب کم باشد
و علامت هم با بلغم یار باشد و اکثر طعامهای گوناگون شود ترش گردد و چیزهای خشک اغلب نافع بود و حرکت متعب
فایده و بهبود شکم نرم باشد تری ساده غلبه اشتهای کاذب ترشی دهان و در اغلب احوال با اندکی تلخی و پیوست
طبع و خشکی بشره و مضرت یافتن از غذاهای چرب و نرم و از چیزهای گرم و تر و معتدل سوختن و فهم کردن
پلکهای چشم و خشکی و خیالات غلیظ و ترسیدن در خواب و بدی هضم و سوزش فم معده و گرسنگی و
کم شدن بعد طعام خوردن بتخصیص مناسب و علامت یبوست معده هم با این علامات ظاهر بود و در قوی
که گاه گاه بحوی ... افتد و یا به معقبی سودا در ان بود و بدانکه سوء المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت گوشت
و خون آنجا و عدم مرور در جوف آن بخلاف سایر اخلاط علاج بهتر تدبیری در جمله گفت تنقیه هر خلطی
بود از طریق قی که مناسب آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعض از آن مذکور است بلغم رقیق زود
تر از صفرا بر آید و صفرا زودتر از سودا و بعد تنقیه بغذاهای و شربتها که دواهای مضاد خلط مودی
و معدل مزاج اصلاح نمودن و اگر قی را مانعی باشد ماده او به تعدیلات و تسهیلات باز باید تسکین بگیرد
و بتلیینات و مسهلات لایقه باید کردن و بعد از آن تقویت معده نمودن بمقویات مناسبه چنانچه
بتقریب امراض معده اکثر آنها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی بقرص فواکه و اطریفل و شیره خرفه و دوغ
و سایر اغذیه و اشربه و ادویه که در سرکه یک تبهای محرور مزاجان گفته شده تعدیل و تقویت معده

مناسب بود و در بلغمی جوارش کمونی و نون تخم دار و انچه در تحریک اشتهای محرور مزاجان گفته شد و معده مناسب باشد و در
سوداوی بنوعی در تدابیر مالیخولیا مراقی گفته شده خفیف که از ان موافق آید و انچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده
گفته میشود اغلب آنها علاج این امراض باشد والله اعلم بالصواب درد معده یا سوء المزاج بود مادی و این
بیشتر از صفرا افتد و یا از سودا بجهت افساد آنها مزاج معده را بکیفیة حاده و کدیت و لذع و یا جوزدنی باشد
که از بن کیفیات بود و بدانجهت تا در معده باشد ایلام کند مثل حرف و یا غلبه مقدار الطعوم بود که بثقل ایلام کند و یا
غلبه سردی مشروبات بود چنانچه آب سخت سرد که اگر مردم بر ناشتا در کشند معده ایشان را ... داو کرد
و یا ذکا حس معده بود که از ادنی کیفیتی متالم گردد و یا برآمدن فضلات و اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی
دیگر مجاوره و یا بمشارکت که چون جگر و سپرز و رحم و یا بادی غلیظ بود که در جوف معده حادث شود و تمدید
و تمدد لیفها ایلام کند و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث گردد و آن دیر تر باند و المش بیشتر باشد
و یا ورمی بود که در جرم معده بدید آید و بواسطه غلبه میل مواد بمحل متالم اماسی بدید آید و کمتر دیر تر بسیار باشد که
ازین اسباب موجعه بر دوهای بالا این نیز رسد و قولنج یا وجع یار شود علاج انجا که سبب سوء المزاج صفراوی
بود و علامات آن چنانچه دانسته شد سابقا بدان گواهی دهد نخست ملاحظه خلط باید نمود تا ماده صفرا در فم
معده است یا در قعر معده است و اجزای معده از ان شرب کرده است یا ماده صفرا از عضوی دیگر بواسطه
سده یا ضعف معده و فم معده بر می آید و یا سبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر کرده و یا از اصل خلقت منفذ
عرقی از زهره بقعر معده وی گشاده است و صفرا از ان منفذ بیشتر از مقدار می آید و مع ذلک احوالات
ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حال را مناسب آن تدبیر کردن چنانچه ماده اگر رقیق
و در فم معده است و حدوث وجع در خلو معده و صباح و ازاله آن بعد طعام مناسب و احساس الم در
فم معده و زود بر آمدن خلط بقی و تسکین وجع بر عقب آن بدان گواهی دهد سکنجبین و آب سرد اکثر روزها
بر ناشتا باید فرمود و بعد از طعام و در طرفهای صبح زودتر غذاهای لایق و یا شربتی موافق از آب لیمو
قند و معده را خالی از مسکنات صفرا نگذاشتن اگر هم آلو بخارا باشد پوسته در دهن داشته باشد
و آب آنرا فرو بردن و ترشیهای مقوی معده نافع آید بتخصیص ناردانه و ریباس و غذاهای ... و شربتهای
که در امراض صفراوی مرارا مذکور شد هم موافق بود و همچنین ادویهای مقوی معده که انجا بیان شود و بعد
تنقیه جملگی نافع بود و اگر ماده در تمام سطح معده آلاینده است و دلالت ازو طول امتداد و کثرت غثیان و تهوع و
کم شدن وجع با وجود حدوث قی و دیر بر آمدن خلط رقیق باد و بعقبه مناسب بدان استشهاد کند و بعد غذای
رقیق و تیخوش و مرخ و غلبه قی باید فرمودن و اگر بدین نوشیدن یقین گردد که در جرم معده ماده راسخ شده بس

اندک

اندک ایارج با سکنجبین یا در سکنجبین باید دادن بعد از آن آب فاتر غلبه خورانیدن و قی فرمودن و در تسکین طبع
غذای مناسب دادن و روز دیگر مسهل یا طبیخ صفرا دادن و همچنین هر نوبت این عمل کردن و غذا و شربت
و دوای مقوی از انها که جهت قسم سابق مقرر شد از شربتهای دادن چندانکه طبع قرار گیرد و اگر ماده
محرور در تعقر معده باشد و حدوث دلو بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بی دفع خلط و سستی و تلوا
و دشوار بر آمدن ماده رقی با وجه متغیر بران دال گردد تنقیه بمسهل خلط غلیظ صفراوی باید کردن چون
ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج کردن مطبوخات مناسبه قبل از آن و بعد تنقیه هم غذاهای چاشنی
کرده و شربتهای براننده معتدل الطعم دافع و مقوی معده باید دادن چون اشتهای که ناردان و موبخ
و مغز بادام و نعناع و کشنیز داشته باشد و نعناع بشرف و امثال آن و اگر صفرا بسبب سده و یا غلبه گرمی جگر
و یا طبیعت بمعده می آید در دفع سده و اصلاح جگر به ستورانی که در محلش مذکورات باید کوشیدن
و اگر از زهره می آید ازاله سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته به تنقیه صفرا مراعات باید کردن و اگر
سبب گرمی معده صفرا بسیار رها شده بدو میل می کنند علاج سوء المزاج حار معده بدستور شن باید کردن و
انجا که سبب سوء المزاج سوداوی بود علامات سودا چنانچه سبقت بیان یافت بدان گواهی دهد نخست ملاحظه
باید نمودن تا سودا از مراق می آید و بودن دلو اغلب در طرف شیب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بودن
بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بران دال بود پس در مراقی تدابیری که در مالیخولیای مراقی گفته
شده انچه لایق بود بکار باید داشتن و در طحال تدبیر سپرز و دستور شن نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده
و تقویت کردن و در جمله از مولدات سودا و خشک فزا دور بودن و در ترطیب کوشیدن لیکن ... معده
نشو حضرت ... سال ... ولو معده مراقی بود با انواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول می
بودند تفاوتی میکرد اما بالکلیه برطرف نمیشد چون آمد و کیفیت بیلایه مقوی ... ساخت و چند نوبت از آن
داده در شب و روز بر بالای طعام و قبل از آن و اسهال سوداوی چند برفق کرد از آن دوا تمام صحت یافتند
و هر گاه بغذاهای اندکی کوفتی در معده و قصور هضم در محل یافتند باز چند روزی اعادت میکردند تا مدتی
از آن کوفت برطرف شد و ایمن شدند و چند جای دیگر این تجربه شد و نافع آمد و مراهم این نوع دلو معده
بود هفت سال و بمداومت ... بر بالای طعام مناسب و ترک آب و اقتصار بر خربزه شیرین
بدل آب در غیر وقت استلذا معده از طعام ... نافع آمد و چند تن دلو در معده ...
علاج کردیم و در صفراوی هم بسیار باشد که بعد هفته یا کمتر بر بالای طعام ترش و شیرین ... نهار بخورند
نافع آید که ... در دست و در تقویت اعضا و در بلغمی شور یا ترش یا افتد اهم این دواها بعد تنقیه بلغم
بغیر ... بر بالای طعام کم ... و یا بر ناشتا ... نافع آمد و چند ... بتخصیص با کیفیت ترش مقوی ...

و جبال بعد چند ساعت دلو غلبه کند و چنان بی قرار شوند که تاب نکنند و چیزی ترشی بر نباید قرار نگیرد و سبب این بودن
خلطی سوداوی باشد در قعر معده که در وقت هضم با طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم معده بر آید و دلو آغاز
کشندی و اینجا بعد خوردن و پیش از حدوث وجع عظیم نافع بود و اگر مقیئ مناسب بود که ماده را بکشد و با طعام بر
آورد و سبی نیکو بود و بعد از آن اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوای قوی بکار داشتن و تنقیه به مسهل
اینجا عظیم نافع بود و آسان و بهتر از آن و بسیار بود که چیزی بر بالای طعام مناسب بود و بی تنقیه اصلاح کند

حکایت

شخصی را از درون می پیچید شبیه به تپیدن ناف اما در حوالی معده او را که لمس میکرد در جنبیدن دلو زیاده میشد و قی میکرد و شکم
کاهی حرکت میکرد و بدینها [illegible] می یافت و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و
زیاده لاغر میشد حضرت او را چند نوبت [illegible] یافت و انجا که سبب خوردنی نامناسب
باشد [illegible] باید کردن و [illegible] و تکرار
[illegible]

باشند مفید بود و کاج عسل تخمه دار نافع بود **ضماد برانده** اکلیل الملک بابونه خطمی حب الغار طلبه افسنتین از هر یک
جزوی اسقوق مقل از هر یک ربع جوز اقبر خشک قرنه بیت ... باد ... بزنند تا نیک مهرا شود
پس او و به را اسابیده با انگبین بسرشند و صمغها را در آن شراب مذکور حل کنند و مجموع را نرم ... سازند
بو ... بر معده نهند نیکو گرم کرده و تیزاب کار بستن نافع بود و سایر علاجها را از معالجات اورام صلبه
باید استنباط کردن و اما در ورم بلغمی اگر مانعی باشد در سه روز اول غذا و شربت و آب باز باید
گرفتن تا رطوبت اغلب بتحلیل رود پس از آن دستوری که در حمی و ورم بلغمی گفته شده مرعی دارند و آنچه
مناسب وقت دانند و تا هفت روز منضجات معتدله باید دادن و در اواخر مناسب کم بود کردن و بعد هفته تدابیر
تدابیر گرمتر کردن و در تحلیل مجتهدت قویه کوشیدن چه این ورم کم صلب گردد از دیر ماندن ماده و غیر آن
عسر و شراب کاذی در اواخر او نافع بود و روغنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چون دهن و راحت و
اشباه آن کمالی آب ماء العسل خوردن با شیر شتر یا قمر ... نافع بود و آنکه در سر این این نوع
ورم بدید آید هم بدین نوع علاجها باید کردن والله اعلم **ریش و بثره معده** سبب آن ماده بود تیز
سوزاننده که در معده تولد کند از خوردنیهای گرم و کیموس شور با نزله گرم بود و تیز که از دماغ بر او فرود
باشد یا ماده تیز از عضوی دیگر بر او منصب گردد و یا شده از خوردن چیزی سمی تیز چون ذراریح و بلادر
و امثال آن واقع شود و یا از چیزی سخت گرم بالفعل چون روغن داغ کرده یا سوزاننده همچون تیزاب
و اشباه آن حادث گردد **علامات** آنچه از ماده یا از نزله بود شاهد آن تب گرم است و ناخوشی
بوی دهن بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت شتها و سوزش و الم محل از درون و ارتعاش معده
و اعضا نیز گاهی و قی بسیار رود و رقی پوستهای که از سر ریش برخیزد بدید آمده باشد و یا براز بار برز
گردد اما اگر قرحه و بثره در فم معده باشد الم اندر پهلوی سینه یافته شود و گاهی تا بشد که نفس تنگ کند و
سرگردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر قی اینجا اغلب ظاهر گردد و اگر بثره در قعر معده باشد پس از آنکه
طعام قرار گیرد و الم اندر نزدیک ناف بدید آید و پوست قرحه در براز اغلب بود اینجا و اندر روده متصل
بمعده باشد هرگاه ثقل طعام بر روده فرود آید الم در حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر براز بینند
لیکن این پوستها اندکی باریک بود و هر که خواهد تا محل و جهه التحقیق کند چیزی چون خردل و سرکه باشد
بریض خورانند و ملاحظه کنند **علاج** نخست فصد باید کردن خصوصا که دم غالب بود و هر روز دوغ ترش
گاوی مقدار ده سیر یا ده سیر عصیر غوره پنج سیر یا مزید با هم در سنگ ... کنند چندانکه آبها بر رود
مقدار شیر باند گیر شیر را با آب انار ترش میدهند بوقت حاجت و آنکه نزله سبب بود باشد تنقیه دماغ

و سستی نزله باید کردن و اگر ریش کهن و عفن باشد جلاب و ماء العسل مانند که ایارج فیقرا و یا اندکی جدوار جهت تنقیه محل و
اصلاح خلط آن باید دادن پس دوغ ترش یا رب انار ترش یا کشکاب میدهند غلبه یابی کند آنگاه متعاقب
جهت دفع قی دوغ ترش یا رب انار ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن و اگر خون بخوانند اسهال پدید
بدید آید طباشیر و رب آبی یا رب سیب در کشکاب ... که در ریخته باشند خورانیدن و اگر عفونت خون ...
علامات آن در قی و براز ظاهر گردد فادزهر یا جدوار یا گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و گلها
عصاره های قابض یا مثل این تریاقات خورانند مفید آید و علاج حرق در قی چون مذکور شود هم مفید بود
و غذای قابض ترش تریاقی نافع باشد و آنکه سبب خوردن روغن داغ و تیزاب و اشباه آن
باشد و آن در حلق مری و معده باشد علاج آن خوردن شیر گوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود
پیوسته و کم کم و جمله غذاهای مناسب مغزی و لعابها و پالوده های پر صمغ و بریشم نافع بود و مزید آن
گل سرشوی پیوسته بسیار فایده دهد و اینجا در ریشهای عفن وی **تخمه** هرگاه طعام در معده گنده شود
چنانکه جشای از حلق بر آید بوی تخم مرغ پخته و چیزی گندیده کند بی آنکه چیزی خورده باشد و یا تیز و ترش شود چنانچه
در دهن طعم آن یا بر فم سوزش آن را درمی یابد و جشای حامض بدون گواهی دهد آن را تخمه گویند و این حال
از صحت بسیار دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود همچون جشاء الغلبه و سبب نوع اول حرارتی و پیری بود و
بعد از سستی و آن را از قبول هضم باز دارد و حرارت آن را بسوزاند و متغیر گرداند و لفساد برودت این حال
معده های گرم را تشنگی بعد اکل غذا کشند و یا گرمی بر بالای طعام یا میوه خورند بسیار افتد و سبب این نوع دوم
مخالط بلغم ترش یا سودا بود یا غذا یا برودت معده که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند و
ترش شود **علاج** اول آنچه بود در جمله مبادرت کند با خراج بقیه بالتمام یا بشستن ... شود و بعد از آن تقویه
معده نماید بمقویات مناسب مزاج معده و اگر مانعی قی را باشد یک کاسه آب نیمگرم با ثلث آن گلاب باید
خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل از آن یا بعد از آن خوردن یا مقوی دیگر بسیار قابض نباشد با این جمله
اعانت کند معده را بر دفع و گداختن آن و دشواریه آن را الحق بشکند و سطح معده را از آن بشویند و انتقال
انتقال کند بلغزانیدن و بعض رطوبات را باد را دفع کند و مادام که معده از این طعام فاسد پاک نشود و غفلت
و جوع و جشاء نیکو بدید بر آید هیچ غذا نباید داد و شربت و شراب و میوه نباید خورد و اکثر مردم با این
تخمه را علاج و اصلاح کنند و معده گندیده از گرمی و خشکی را این فعل نیکو نباشد و سستی معده را خصوصا حرکت
و امساک و سردکی و اشباه آن زود بصلاح آورد **حکایت** صبیی را دیدم که چنان عادت کرده بود
که چون معده او گندیده طعام خوب غلبه بر بالای آن خوردی و آن جمله با هم هضم نیکو گردی و از آن مضرتی نیافتی
اگرچه این خالی از ... نیست لیکن این حال بمشابه آنست که آب غلبه خوب در میان آب اندک گندیده

روده جمله را خوب ... و آب گرم که فرموده اند آنگاه قی شود همچنین عمل کنند و میوه خوردن و شیرینیها عادت بد است
اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام خوب بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا شود و در اسهال تخمه بسیار فساد
اخلاط و امراض بدید آید بتخصیص که او خالی بران واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان پرخوار این
بود خصوصا در فصولی که استحصاف جلد و کثافت بشره در آن واقع باشد چون پاییز و صاحب معده
گندیده لا حرکت و آنچه حرارت زیاده کند مضر بود و دعه و خواب و استراحت در هوای خشک ...
بعد از تدابیر مذکوره عظیم مفید بود و او را لازم دفع کنند آن را و در هر وقت بعد اصلاح تا سه روز ملاحظه کردن
لازم بود که ... این مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد معده و تبدیل مزاج آن باید کوشیدن
و ترطیب تمام در اکل و شرب و غیره مرعی داشتن و بالجمله کسانی که معده گرم دارند و خشک آنچه خورند
بسردی مایل باشد و آبهای خنک با طعام مناسب بود و میوه های که شیرین مفید آید و هیچ چیز اگر سریع
الهضم باشد و رقیق و لطیف نشاید خوردن زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت سمیه شود و هلیله فقط در
دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی را که معده سرد بود برخلاف مذکور
عمل باید نمود و مؤید اعمال بر اصلاح حال معده از مباحث دیگر معلوم گردد والله اعلم **فواق** که در بعض محال
آن را سکسک ... گویند حرکتی بود در فم معده و معده را بطبع مرکب از تشنج انقباض و تمدد و انبساط بجهة
دفع موذی و حذر از آن و این موذی یا کیفیت مغالبه حر یا برد بود ... از خارج یا داخل فم معده رسد
چنانچه بعض مسافران را در هوای بسیار سرد و بعض محموم را در تبهای گرم واقع میشود و یا کیفیت حاده باشد
که از دردی یا چیزی حاد بر فم معده لذعی حاصل آید چنانچه از خوردن ادویه حاره و از گذشتن صفرا کاذبی
در تبها در آن واقع شود و یا شد که از ترشی و زمختی ... پدید آید چنانچه از خوردن آبی ترشی می افتد
و یا بلغمی باشد غلیظ لزج که بر فم معده چسبیده بود و بثقل و برد آن را رنجه میدارد و یا باد غلیظ لزج
که بر فم معده چسبیده بود و برد آن را رنجه میسازد و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث شده
باشد و تحلیل نمی پذیرد و چیزها را بفم معده بر او آید و ایذا میرساند و یا مانند چیز خشک بر فم معده
که بجرم آن را میرنجاند و یا سوء المزاجی سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعض مرض پیران و طفلان را
حادث شود یا سوء المزاج خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا بعد استفراغهای
قوی واقع میشود و این قسم چون مستحکم گردد امید خلاص نباشد و یا آماسی بباشد و المی یا آن در معده
یا جگر یا غیر آن که ماده بدان از آن فم معده میریزد و ایذا میرساند اگرچه بعض از این اقسام عرض بود و بعلاج
مرض موقوف باشد لیکن چون اعراض ضعیف است اکثر بعد تر از مرض میباشد و در اکثر احوال باصلاح آن
محتاج باشد و هر یکی از این اقسام را بتقدیم اسباب و علامتی مرارا مبین شده تمیز توان کرد **علاج**

آنجا که سبب سوء المزاج باشد تدارک آن بدستوری که مکرر بیان یافته باید کردن لیکن چون استعمال ملین یا مسهلی
حاجت آید از مقویات تخصیص فم معده با آنها بار بار باید کردن و چون ضعف حرارت غریزی واقع شود
در تقویت تمام بدن و انتعاش حرارت غریزی واقع شود و در تقویت تمام بدن باید کوشیدن
بمفرحات و اغذیه عطره و اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهت ناقهان و مستفرغان مقرر است
باید کردن و آنجا که سبب حرارت تب یا آماس باشد در تسکین حرارت ... و در تحلیل ماده ورم
و تلیین طبیعت سعی باید نمودن و پیوسته چیزهای تیز خوردن آب گرم و روغن و شوربا های چرب و طلی
خشک فایده مند بود و آنجا که سبب خوردن ترش زمخت باشد همین علاج کافی باشد بی طلا و شیرینیها نیز
مفید است و اگر تیزی و ترشی طعام سبب باشد بقی دفع آن باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و
آنجا که سبب باد و سرد باشد دم فرو گرفتن و در حلقی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شورباهای
گرم و چرب و آنجا که سبب لقمه بود گذشتن نیکو شود و آب آن را بگذارند و آنجا که سبب باد غلیظ بود
از علاج وجع ریحی بکار باید بردن و آنجا که سبب گذشتن صفراء ... بود سکنجبین و اشباه آن
قی مستوفی باید کردن و بعضی از آنچه در وجع صفراوی گفته شد بکار داشتن آنچه مناسب بود و آنجا که
سبب بلغم غلیظ باشد نان نیم خشک یا عسل لقمهای بزرگ خوردن مفید آید و عسل و آب گرم در
کشیدن اندک اندک و زنجبیل پرورده با آهستگی رسیدن و خوردن نافع بود و قی کردن با ماء العسل و آب
خردل قطع آن کند و کبیر درس ناشتا خوردن دفع آن کند و اگر لختی فم معده آن را فرو خورده باشد تدابیر قویتر
باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ دادن و مداومت کبیر درس یا جوارش یا طلوای بلادر فرمودن
و پیوسته جوز بوا در دهن داشتن و آب آن را فرو بردن بغایت نافع بود و از معاجین مناسب هم در
وقت خواب بعد تنقیه و قرار طبیعت چهار برگ فرو بردن ... مفید بود بشرط که در فم معده مدتی بماند
و نیم درم جند بیدستر در سرکه حل کرده آشامیدن فواق بلغمی را ببرد **حکایت** مردی در ری بود که ...
داشت و در این اوقات کهنه کم شد فواق عظیم پیدا گردد شب و روز داشت متصل چنانکه
از خواب و سخن گفتن باز مانده بود و طعام غلیظ نیز نمیتوانست خوردن و در آن رقیق هم فایده نکرد
و از صعوبت آن ضعف گاهی غلبه میشد غشی میکرد و قریب بهلاک رسید همین جند بیدستر در سرکه فرمودم
که سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم در آب دادم و غذا شوربا برنج ساده چرب میخورد
و میفرمودم از اول حال تا سه روز آنچه مصطکی میخاید بهمین روز چهارم از علاج تسکین یافت و در شب
پنجم نیکو گرد و صحت یافت و بالجمله فواقها دم گرفتن و صیحه نمودن و فور از چیزی در تعجب مانند و ... عطسه
منجذب و قی کردن و رسیدن آب سرد بیکبار بر روی و تن و لیستن انگشتان دست و پای و خوف و غم
و فرح و استحمام و عطسه کردن سبب مفید بود والله اعلم **کثرت جشاء** جشاء را بفارسی آروغ گویند و آن

نفخ بود که قوت معده آنرا تحلیل دهد و از راه حلق برآورد و سبب بسیاری آن یا خلط سوداوی یا ضعیف معده که تصرفش
در غذا بکمال نبود و بدان سبب از آن بادها تولد کند و یا عدم مقاومت او با غلیظ غذا بتخصیص چیزی نفاخ
چون مرتب و صاحب این علت را غذا فم معده برآید تا گوارید نماند جهت آنکه قوت گواریدن در فم معده
بود و اگر باد در معده بماند تحلیل نمی یابد و با روغ بر نمی آید و بیم باشد که باستسقا ادا کند **علاج** آنجا که سبب
ماده غلیظ بود در معده تنقیه آن باید کردن بقی و مسهل یا بایارج فیقرا یا حب صبر پیه دار و اشباه آن و بسیار بود
که دوائی قوی که گذرنده آن خلط چون کمون و کرفس خوردن شود و اصلاح کنند و آنجا که سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه
آن باید کردن ضعف معده بود در رفع سوء المزاجات آن باید کردن بحافظ الصحه و مداومت آن و آنجا که سبب غلظت
غذا بود و نفخ آن نگذاشتن آن برطرف شود و اگر بادی در معده بجنبد و معده را برنجاند و بر نمی آید چیزهای بادشکن
باید خوردن چون قند ادریقون و کمونی و سفوف مقوی و کرفس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود والله
اعلم **غثیان و تهوع و قلق** بدانکه دل شورا و منش گشتن فم معده که آنرا غثیان گویند و حرکت معده جهت دفع
چیزی از راه گلو که دفع که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون
بشره و شکل لحظه فلحظه [illegible] که آنرا قلق گویند و تقلب نفس [illegible] اینها دیرگاه بماند باز زرد بود کند سبب آن خلطی
بود ردی در معده یا فم معده ما از آن شرب کرده باشد و یا سطح معده لاصق باشد و یا اندر فضای معده ریخته
باشد و یا بر قعر معده ایستاده باشد یا بفم معده آمده باشد از معده و یا از عضوی دیگر و حوامل را در چهار
ماه اول سوء المزاج بدان گواهی دهد و این سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده و آنچه از عقب خوردن
افتد یا گاهی سبب آن عدم موافقت خوردنی بود با معده بکیفیت یا کمیت یا از خاصیت چنانچه از خوردن چیزهای تر بد و بدبو بفم معده
برآینده چیزی آب چغندر و ترب و امثال آن افتد و از خوردن بعضی چیزهای تر نازه [illegible] و آب افتد بعضی
مردم باشند که ایشان را از بعضی چیزها مثل مجامه و حرکت قرحه‌ها و نجاسات و اشباه آن نقضض بمرتبه
باشد که اگر به بینند یا نام آن بشنوند قریب بدین حال ایشان را دست دهد و باشد که از آن اعراض
نتوانند [illegible] کنند و بعضی هستند که از بعضی بوها چنان تنفر کنند که این حالت دست دهد **حکایت** شخصی را
دیدم که بدو گفتند بخورات و دوشاب درهم کنند بخور را او را غثیان عظیم الحال دست داد و بسیار باشد
از این اعراض [illegible] چون غم و خوف از این حالات بدید آمدی و باشد که بسبب ورم گرم معده باشد تهوع
با اضطراب حادث شود و باشد که بسبب اضطراب معده و غثیان مقدمه بحران باشد **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج
ساذج با اعراض نفسانی بود تبدیل لطیف موافق آید و حب سرد و مخدر دادن و جوز ماثل بشکر سرشته تا حلق گذر
[illegible] نافع آید و آنجا که سبب ورم بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه بحران بود از علاج ناگذاشتن
بحران مشغول بود و آنجا که سبب خوردنی نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود و لطف آن تحمل کردن علاج آسان شود و
آنجا که سبب ماده که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو باید کردن و اما اگر سبب فضله حملی بود چنانچه حامله می باشد تا

بچهار ماه

تا چهار ماه علاج تدبیر نباشد و سعی در آن مفید نبود لیکن چون بسیار قی کنند تسکین آن باید کرد و آنچه در تسکین غثیان حامل مجرب است
ماهی شور قدیمه در زیر خاکستر بریان کرده کباب شکنبه گوسفند که آنرا هزار خانه و شیردان خوانند بر ناشتا با ابزار کوفته و بیخته و
بعسل آمیخته و دارچینی و جوز بوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعوق نمودن هم نافع آید لیکن تدبیر
گرم سوء المزاجات را مناسب بود و گرم مزاجان را [illegible] در شکمست زبان دار او و مربای ترنج و بهی پخته و [illegible] عود و مصطکی
در شراب غوره و ریباس و آفتابی و شراب انار مناسب آید و جمله ترشیها بغثیان حامل مفید بود و آنچه از [illegible] کنند نیکو آید و
گرم نام خوردن فایده دهد و بیاز و بزرگ [illegible] و ترب و سیر و گندنا و تره تیزک و کشنیز آلوده [illegible] نیکو بود و آنجا که سبب غثیان
شدن استفراغی بود از حیض یا چون بواسیر و غیره باشد و حملی نباشد [illegible] استفراغ ممنوع باید کردن بفصد یا بلیق
یا بفصد صافن و استعمال طلی و حقنه‌ها و دواهای کشاینده از زیر و بالا آنگاه تقویت معده کردن با دوا و اشربه و اطعمه
مقویه و آنجا که سبب صفرا بود و معده تدبیر آنرا تشنگی کرده باشد بعضی جرم معده آنرا قدری فروخورده باشد یا صفرا
در تمام سطحهای داخل معده آلوده باشد آنرا [illegible] و حدوث ماده بر گون آمدن بقی [illegible] در بانیدن [illegible]
صفرا با بر فرسودن یخنیات [illegible] آنگاه ما بقی آنرا [illegible] و اسهال دفع کردن پس تقویت معده بچیزهای صفراشکن
نمودن و اگر صفرا در فضای معده باشد یا در قعر معده ریخته باشد و غلظت و قی افتادن بی مغثی و تسکین [illegible]
و بر نیامدن بمغثی و غلبه و قلق بر آنها گواهی دهد بمسهل و ملین قوی رفع آن باید کردن آنگاه چیزهای تر و ترش مایل خوردن
و غذاهای چاشنی کرده بکار داشتن و صباحها حافظ الصحه و ترشی مناسب چنین شراب فواکه و سکنجبین عسل
خوردن سبی مناسب بود و بوسته [illegible] و صندل و لادن و کافور و گل با آب گل و فواکه بر معده سرشته نهادن و طلای
اینها کردن تدارک نزوله پذیرد و گاهی حقنه مناسب خلط و جاذب آنهم نافع بود و نفع عظیم بخشد و اگر ماده در فم
معده بود بقی کردن و سکنجبین [illegible] چشیدن و مزیدن فواکه مقوی معده و ملحوش و قرص فواکه و کدو خوردن کباب
مرغ بریان بنار دان و کشنیز الاثیده و خشکه بلا و افشره غوره و اشباه اینها تدارک نزول پذیرد و آنجا که
سبب بلغم شور و عطش قلیل و ظهور بلغم در قی بدان اجتهاد کند بلغم تفه و خام بود عدم تشنگی و بی مزگی آب دهن
و سیری و [illegible] طعام و [illegible] آن در قی بدان گواهی دهد با بلغم ترش بود و علامت آن ظاهر است **علاج** نخست بقیات
مناسبه مبالغه باید نمود و از چیزهای بلغم فزا احتراز باید کرد و قلیها خشک پر ابزار و کم خوردن و گرسنگی کشیدن
و حرکتهای مرتاضانه کردن و بر بالای آب [illegible] با کبر خوردن و گرسنگی کشیدن و اشباه آن بکار بردن
و پوسته جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع بود و نان و نان و عسل بلغم ترش
و بی مزه را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل باید دادن و مسهلها حب النیل و حب [illegible] نیکو آید و آنجا که سبب سودا
محترق باشد چنانچه در اصحاب مراقیان افتد در تنقیه سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیا مراق بکار داشتن

و آنچه مناسب بود و احتقان در جمله فایده دهد و غذایی که در او جای معده گفته شده و اغلب آنها در این امراض مفید آید هر صنفی از
صنف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز تدابیر این امراض است **روانی قی** حرکت معده باشد
جهت دفع موذی و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط آن بعینه اسباب غثیان و تهوع
و قلق قوی بود و بسیار باشد که آنها مقدمه این باشد و بسیار باشد که قی بی قلق افتد اما بی غثیان و تهوع نباشد
علامات در جمله احوال و تدابیر هم بدان نوع رعایت باید نمودن و بالجمله آنچه جالب و مانع قیست مخصوصا بعد از تحلیل ماده و خوردن
دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورد و گاه باشد که خوردن مقیئی
و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر نکند و حقنه مناسب بسیار مفید بود یا دواهای با معاکردانند و قی باز داند و
شده اطراف و ضمادهای قابض و عطر نهادن و آنچه در اطراف فی الاطفال گفته شده جمله نافع بود و همچنین آنچه در علاج [illegible]
بر گفته شده و آنچه در علاج غثیان و تهوع سبقت ذکر یافته و خواب کردن عظیم نافع بود جهت میل ماده بحرارت باندرون
و جهد میباید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض [illegible] و اگر [illegible] آویخته خسبیدن و آن [illegible]
بر فوق تمام نیکو بود و قی بسیار که از هیضه افتد علاج آن بمحلش [illegible] و آنچه از خوردن مسهل افتد بجرعه
آب سخت گرم و غلبه تسکین یابد و افراط قی بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خطرناکی آورد و آنچه از [illegible] در
و از باد خوردن و از ریسمان آویخته و از چرخ زدن افتد بسیار بود و [illegible] و استراحت چیزی خوردن آنرا
تسکین دهد و باید دانستن که هرگاه ماده را تشرب کرده باشد مادامی که ماده را کم نسازند هیچ ضماد و طلا
قابض نباید کردن و در جمله با دی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن و با مقیئی که دانند [illegible] پاک شود [illegible] رعایت
قوت معده را اعظم امور باید دانستن زیرا که تهوع و قلق متصل و قی بسیار و قلق متصل و قی قلیل و ضعف و غش
آورد و تریاق الطین [illegible] زهر در دوغ گاوی یا شیر تر قابض سائیده درین باب مدد عظیم رساند و
در جمله انواع غذاها رکی و طوبت و شربتهای بی آب چون قرصها و ربها قوام دار باید دادن و از چیزهای بسیار تر و
مرخیات و مزلقات اجتناب کردن و چیزهای که مریض آنرا مشغول گرداند و یا عظیم ترساند و جمله نافع بود
قی الدم قی خون یا از مری باشد یا از معده یا از جگر و اسباب آمدن خون از این اعضا یا خارج بود چون ضربه
و وثبه و صیحه بلند قوی و جهیدن زلو سبقت وقوع این اسباب بر حصول دلایل دیگر شاهد این حال
بود و یا اسباب داخل بود چون امتلای عروق بحیثیتی که محل گنجایش آن دیگر نماند پس بشگافد سر عروق را
در آن بمواضع و ظهور امتلا و غلبه و گرمی دم طایع و تدابیر سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عروق در این
مواضع از غلیان یا [illegible] باد سبب شق گردد و علامات یبس و لین در آن عضو و عدم امتلا عدم گرمی خون و
تدابیر تری یا خشک فزاینده شاهد باشد چون قرحه واقع درین اعضا چنانچه بیشتر مبیّن شده و [illegible] گشاده که

سر رگی بواسطه حدت حرارت ماده در آن عروق و حدوث [illegible] آن و یا بواسطه رطوبت ماده و لین عرق و ضعف قوت
ماسکه و گاه حدت و حرارت خون طایع و گرمی محل و صفراویه مزاج و غلبه حرارت مریض و آشنایی خون طایع و تری و
سردی محل مزاج مریض دلیل آن حالت **علاج** طریق تدابیر این علت همانست که نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا
تدبیر منع قی نیز لازم بود تا زور قی مدد مرض نشود و استفراغ اگر مهلت دهد و هلاک نشاند [illegible] از هر دو دست و هر دو
پای بیکبار فصد باید کردن و خون تا قریب به رطل بر داشتن صاحب ذخیره گوید و دستور داشتم در خوارزم بحمام رفت [illegible]
و نبض [illegible] بود و امتلای عظیم و سخنه و تدابیر جمله بغلبه خون گواهی میداد و نه گفتم بحمام مرو و در الحال فصد کن قبول نکرد و
بحمام رفت چنین از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد و مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود و اگر بعد از تسکین قی لختی خون
در معده بماند و بفسرد و با عراض آن خون غشی و سردی اطراف و عرق سرد و ضعف نبض بدید آید مغز گوشش با پنیر
مایه آن یا نمک اندرانی باید خورانیدن تا آن را حل کند و سمیت آنرا برطرف سازد و انفحه بزغاله و آهو بره و بره نیز
نیکو بود و باشد که طبیعت بعضی آنرا دفع کند بعد از حل و باشد که باز از اخراج کند و بعد حل شدن آن حقنه
موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن و با مقیئی جهت دفع آن اگر مانع نباشد و زور قی [illegible] بود
و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر چوب اکبر بخاصیت مفید آید بتخصیص که با انفحه خورد و تریاق
العفو و مثرودیطوس و تریاک بزرگ هم موافق بود [illegible] گوید مردی را دیدم که بقی پاره گوشت
برانداخته بود و از آن هیچ وحشتی در آن پیدا نشد من بتفریش چنان دریافتم که او را در قعر معده ثالیلی
که ناصوری بزرگ بود و اصل آن ناصور پاره که بقیه بزور قی کنده شده و بیرون آمده **آرزوی گل و گچ خوردن**
چون آرزوی گل و گچ و انگشت و پوست تخم مرغ و چیزهای تلخ و تیز و ترش و عفص و سبب آن حال خلطی بد
فضل کننده بود در فم معده چنانچه حامله را این حالت واقع میشود بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان را
یاران دلساکو نیند و این حال بیشتر حوامل چون از چهار ماه تا پنجاه بگذرد و برطرف شود مهم غثیان جهت خرج شدن
آن فضلات حمل در بدن جنین بواسطه رسیدن آن و باشد که در بعضی این توهم عادت برآمدن مواد بود
از رحم بفم معده و آن قلیل گاه گاه بود و بدان آرزوی بدایشان هم کم و گاه بود که بخلاف اوقات ابتدای
حمل و بعضی کودکان را عادت گل خوردن شده باشد و بهیچوجه از آن ممتنع نشوند **علاج** نخست تسکین و عدم
ایشان بخورانیدن مطلوب باید کردن چه هیچ چیز در حین خسبیدن ایشان بجای آن از آنکه او روی بدل
از جهت بنا فتح مطلوب و بعد از تنقیه خلط و تقویت معده باید نمودن و تنقیه بدفعات و رفق
کردن و طریق اول در تنقیه حامله قی بود بمعین مناسب و اگر زور قی بحمل مضر باشد تقویت معده نمایند بگوارش عود
فواکه و قرص مصطکی و میبه و امثال اینها و حب الشفا و حافظ الصحه با شراب بهی درین باب جامع النفعست و
طعامهای که در آن اندکی سیر و نخود یا اندکی فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود و مرغ کباب و کبوتر بچه و

قلیه‌های به و نعناع و ناردان و زیره و گشنیز و پیاز ترتیب کرده و یخنه مناسب بغایت باشد و جز گرم و تیز و دواهای
به قوت از حوامل [illegible] باید داشتن و مسهل اخلاط و ملین قویهم بدیشان نشاید دادن و غیر [illegible] اتم تنقیه
و مسهل به دفعات باید کردن و غذا اما این نوع که مذکور شد دادن و افشله خشک بلید و کباب بط و جوجه
و فازبچه بناردان آکنده و تره و گشنیز و ناردان بر آن مالیدن سخت مفید آید و تنقل به مکیدن و [illegible]
[illegible] انهار انها و تنقل بدانچه در تسکین غثیان‌ها و قی‌ها مذکور شده نافع بود و همچنین تنقل [illegible] بریان کرده
از نخود و فستق شور و اشباه آن سخت نیکو بود و اطریفلات و گوارشهای مصطکی و فواکه نیکو بود و [illegible]
[illegible] فلفل و اشربه نعناع و [illegible] شور با مغز جوز و پیاز و نان و فواکه قابض ترش و قرنفل جمله مفید بود و اطفال
و کودکان معتاد گل را از آن منع باید کردن و پاس داشتن و تنقلات مذکوره بنوعی مشغول داشتن که بدان
نپردازند و اگر در اول حال گل را با این نوع تنقلها مخلوط کرده دهند و باهستگی آن را کم سازند تا هم تنقلها قرار
گیرند و درا شابملینات مناسبه تنقیه خلط ایشان کنند سپس مناسب [illegible] آنکه از گل کناره [illegible]
آماس پیدا کنند و آنرا [illegible] از خارش توان دریافتن و [illegible] و قلت اشتها و باید یکی کردن و کمی قوت
هم توان شناختن در نضج سده او سعی باید کردن و بهیچ وجه نباید گذاشت گل [illegible] و محللات و
سکنجبینات بزوری و غیره او را نافع بود و طریق نضج سده [illegible] مبین شد والله اعلم
و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که [illegible] مغز بادام تلخ یا چغاله تنقل کردن [illegible] باید
که ناخواه بسیار [illegible] باشد و خوردن روغن شیره [illegible] آرزوی گل خوردن ببرد **نقصان و**
بطلان اشتهای طعام بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای بدن باشد
بلا احساس دوم نفسانی و آن خاص بود به فم معده و اتمام این و قوت حساسه باشد که از دماغ بدو
می آید و او را می آگاهاند در حین نا یافتن غذا بدین حاجت و باعث بر [illegible] و طلب غذا سودا بر قلیل
هم باشد که انحلال به فم معده می آید و بخصوصیت حموضت آن را دغدغه میکند و متقاضی غذا میباشد پس سبب
نقصان و بطلان شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه معده از سوء المزاجات مفرط و در امتلاآت بدن
و در نقاهتها و ضعفها و در مشغول بودن طبیعت بدفع مرض و یا [illegible] نفسانی در حین مشاهده
و چیزی نفرت آورنده چون طعام بر مگس و در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نیافتن شراب و دوای معتاد
چون افیون و اشباه آن واقع است و یا در معده و فم معده باشد فقط چنانچه در سوء المزاجات ساذج و
مادی فم معده و معده بخصوص سوء المزاج گرم و تخمها در حین اشتیاق بر [illegible] خنک و سرد و در غلبه گرم در
معده و افساد آنها معده را بخار و [illegible] واقع است و یا در معده و فم معده باشد بمشارکت عضو دیگر
چنانچه در حین حصول سده در مجاری میان سپرز و معده است که افتد جهة نیامدن [illegible] سودا مدغدغ و باعث

متقاضی را

از شهوت

از شهوت السپرز بفم معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع آماس در جگر یا
در مری و یا در عروقی که میکشند غذا را از معده و یا در امعا و اشباه آنها و هر حالی از این مذکورات و حصول سوء المزاج
چنانچه علامات یکی میان شده آن میکرداند تشخیص مرض [illegible] حذاق **علاج** اگر که سبب مرض دیگر باشد در امراض تن
و روح و اعضا مشارکت و مجاور در سوء المزاجات انها [illegible] تدبیر آنها باید کردن بدستوری که در محلش مذکور شد
آنگاه تقویت معده و فم او و اگر علاج مشترک النفع بود اولی آن بود اگر که سبب سوء المزاج معده و فم معده بود
تدابیر آن بنوعی که سبقت ذکر یافته کنند و اگر که سبب امتلا باشد ترک غذا و شربت علاجی نافع بود و اگر امتلا غلبه
باشد تنقیه باید کردن بوجه انسب و بعد از آن تقویت معده نمودن و با هستگی و اندک اندک غذا خوردن در
آوردن و طریق دفع امتلا جمله و [illegible] و غیره مرارا مذکور شده و اگر که سبب ضعف قوی چنانچه در نقاهت
و بعد از استفراغات قوی می باشد در تقویت قوت باید کوشیدن بدانچه مناسب باشد و تدبیر
ناقهان و بعض ضعفهای مرض و مردم مستفرغ و مسهل خورده هم جمله سبقت بیان یافته و اگر که سبب چیزی
متنفر بود و چیزهای مشتهی تبدیل باید نمودن و اگر که سبب قحط معتاد بود چنانچه اکثر تریاکیان و شاربان خمر را
و مدمن خمر را واقع است بلکه بعضی هستند که مرضهای دیگر نیز از این سبب پیدا میکنند چون دانند منجر به مرض کلی
میشود بهمان علاج کنند و بتدریج و حکمت آن عادتها را از ایشان بر دارند و [illegible] و مفرحات
آنرا تبدیل باید نمودن چرا از ترک عادت اینها مضرت نیابند و از ترک آنها و فایده اینها بیشتر یابند و اگر که سبب
تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابقا گفته شد باید کردن آنگاه مشتهیات دادن و اگر که سبب میل
ترشها و خنکیها باشد قبل از غذا از آن باید دادن و از این قبیل بسیار باشد که مادام تا انار ترش [illegible]
یا هندوانه یا آب یخ کوزه بعد غذا نتوانند خوردن و سبب [illegible] باشد در معده و خوردن گرمیها چون خمر و
معجونهای گرم و غیره و اینچنین مردم را [illegible] سردی [illegible] مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند
چون طعام حاضر شود رغبت برطرف شود و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود و علاج این مرض تقویت
عصب جاذب بود بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب و لیفهای این اعضا و اگر که سبب کرم معده بود
علاج کرم بدستوری باید کردن و اگر که سبب سده عرقی بود که سودا از آن به سپرز بفم معده [illegible]
چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کبر و پیاز کبر که [illegible] و شلغم پخته در سرکه و آب نهاده باشند و خردل
در آن کرده و آنرا شلغم ترشی گویند و جمله [illegible] و غوره با [illegible] زرشک و انار و
مطبخات ناردان و اشباه اینها و ایارج فیقرا مقوی و افتیمون این سده را بگشاید و معده پاک کند و
مداومت جوارش بر بالای طعام مذکوره عظیم مفید بود و طریق تفتیح سده کما سابقا و امراضی که بدین شود **بیان**
ادویه که مداومت [illegible] امراض

نفع مداومت آن امراض و اکثر امراض معدی که نسبت بالمزجه مختلفه عظیم بود و [illegible] مقوی در [illegible] و جوارش
[illegible] معجون شاهی سفوف مقوی [illegible] بلادر کشته زرنیخ جدوار فادزهر منجوش [illegible] نوشدارو
مقوی [illegible] اطریفل کبیر و اشباه اینها لیکن در هر مزاج استعمال در وقت مناسب باید کرد چنانچه در
امراض و امزجه حاره در طرف آخر روز بر بالای غذا بغایت مناسب نبود و بغایت خنک و ترش باید [illegible] و در امزجه
[illegible] یا در طرف صباح بر بالای طعامهای گرم باید خوردن و بر روی حرکت فرمودن و در امزجه خشک بر
بالای طعامهای تر فرا باید و بغایت [illegible] و دور از وقت خواب دادن و در مزاجهای تر بر بالای
قلیهای خشک و یا بر ناشتا باید دادن و بر آن حرکت فرمودن و چیزی دیر تر خوردن **بیان آنچه اشتهای**
گرم مزاجان و صاحبان معده گرم را بجنباند و غثیان و تهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان
کند آب یخ و اشباه آن بهی میخوش زرد و سیب ترش امرود ترش دوغ ترش که خیار و یخ در آن کرده باشند
جغرات خنک سرکه و زرشک [illegible] سماق قراصیا غوره آش که از اینها پزند و سرد کنند و مرغهای [illegible]
دار کباب با خشکه بلید و افشره یخ [illegible] آلوی نیم خام سرکه خیار قرص لیمو قرص فواکه ترش با اندک مصطکی
یا [illegible] ترش شلغم سرکه پرورده زیتون [illegible] پرورده با ناردان سکنجبین سفرجلی [illegible] چاشنی
کرده هلیله پرورده آمله پرورده ترنج ترش و هوای خنک و بوی صندل و خیار بادرنگ و اشباه اینها و ضمادهای
خنک بر پشت معده نهادن **بیان آنچه اشتهای سرد مزاجان را** بجنباند و تقویت بعض قوا معده ایشان
نماید و غثیان بلغمی نافع بود گلنگبین قرص عود قرص عنبر زیره زنجبیل مربی [illegible] سیب مربای [illegible] قرنفل
جوز بوا [illegible] مطبوخ قرنفل در گلاب جوشیده خاییدن مصطکی کندر [illegible]
تره شاه تره پیاز [illegible] قلیه [illegible] پیاز [illegible] مرغ مسمن کباب مرغ زیره و دارچینی مالیده شلغم ترش
ترش خردل پنیر مایه پنیر شور با پیاز مغز جوز [illegible] آب [illegible] دارچینی و پیاز و زنجبیل [illegible] گرم
هوای گرم و خشک شراب نعناع [illegible] شربت نعناع تر نعناع [illegible] سکنجبین بزوری [illegible]
سرکه نعناع سرکه سیب سرکه [illegible] سرکه جمله چاشنی دار [illegible] بریان کرده نان و عسل
و نان [illegible] که هندوانه و زردکی که مغز جوز در آن باشد حلوای گزر حلوای بلادر حلوای [illegible] حلوای مغز
بادام شیرین حلوای زنجبیل حلوای بلادر حلوای [illegible] حلوای [illegible] قلیه مرغ [illegible] شیرین حلوای عسل گرم [illegible] عسل
بر تخم یا نان تخم دار و ضمادهای گرم قابض بر معده نهادن **و اما آنچه** جهة مردم خشک مزاج و معده‌های سوداوی را
در تقویت اشتها و تقویت مناسب بود جمله در امراض سوداوی بخصیص ربع مالیخولیا مذکور است و آنچه معده تر و
[illegible] مناسب بود و در ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد و غذا [illegible]
گویند اما بحقیقت ضعف معده هر قوتی از قوای اربعه آنکه هضم و دفع و جذب و امساک است و اصل شود
و لیکن چون ضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضم است بر یکی هضم اعانت بیشتر کند از علامت آن مینماید بنا

بر این

بر این بعضی از بیان آن اقسام علی الانفراد و الاصالة به بیان این قسم که نقصان هضم است متعرض گردیم و مراد از ضعف هاضمه
آنست که تابع مرض معده از جمله امراض اعضا مشارکت و مساورت و امراض ظاهره معده باشد و بدانکه هاضمه را
گرمی و تری [illegible] دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون شود زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت طبیعت خون و روح حاصل
آید و جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد مگر که از حد اعتدال بیرون رود زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت طبیعت صفرا حاصل
آید و ماسکه را خشکی مایل ببرودی مدد کند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون رود زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت طبیعت
سودا حاصل گردد و دافعه را تری مایل بسردی اعانت کند مگر که خیلی از حد اعتدال بیرون رود و منحرف گردد زیرا که
این قوت بحقیقت از خاصیت بلغم حاصل آید و چون این معنی حاصل شد بدانکه هر قوتی از کیفیات ضد [illegible]
[illegible] ضعیف شود و اگر چه این کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال باشد لیکن ضعف متفاوت بدید آید
و از اینجا واضح گردد که هر چه در کیفیات اربعه قریب باعتدال باشد جمله قوای اربعه تمام بدین را فایده بخشد جهة
بودن معده بمثابه مطبخ بدن و آورده و [illegible] متصل بدان بمنزله جدا اول و [illegible] بر حوض باطراف
میرسانند **اما علامات ضعف قوت جاذبه** آنست که طعام از فم معده دیر فرو کند و گرانی کند و تشویش
[illegible] باشد که اختلاج در فم معده حادث گردد **و علامت ضعف ماسکه** آنست که معده طعام را نیکو
فرو نگیرد و چنانچه بیشتر و آب گران بود و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک حرکت کند آنچه خورده است
باز پس خواهد گشتن و [illegible] بر آید و این حال با غثیان و ارتعاش معده باشد و [illegible] آنچه خورده زود
از معده با امعا در رود با براز بدر شود و نیکو هضم نیافته **و علامت ضعف دافعه** آنست که طعام با وجود
لطافت دیر از معده [illegible] و نفخ کند و بوی [illegible] یافته شود و تحقیق این مدت چنانست که طعام هر چند غلیظ
در معده صحیح بلا مانع تا دوازده ساعت یا پانزده ساعت بیشتر نماند و [illegible] هفت ساعت بیشتر نکند و
طعام لطیف از چهار ساعت [illegible] میل کند دلیل ضعف ماسکه بود و چون مدت مانند غذای غلیظ رسد
دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد **و علامت ضعف هاضمه** علامت ضعف این قوت بود و
علامت ضعف حرارت غریزی معده و اگر که قصور و ضعف حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه گردد
چنانچه در هضم ثانی و ثالث یا رابع فتوری شود و یا در جمله هضوم فساد و انها معده نیز بازدهد همچنانکه فساد
هضم معده باکثر اینها مضرت رساند **علاج** اگر که سبب ضعف معده قوه جاذبه معده بود باید دید اگر چنانچه این ضعف
از خلط صفراوی یا سوداوی غلبه که در معده [illegible] و بفم معده بر می آید و [illegible] و وقوع غثیان و قی و بیقراری و پهلو
به پهلو غلطیدن و دوار و سدر و خفقان [illegible] تنقیه خلط باید کرد و بقی و حقنه و ملین آنگاه تقویت
معده کردن بغذاهای لطیف کم خوردن و چیزهای معتدل و باد شکن و بکار داشتن و تضمید کردن معده
بقوابض بگرمی و خشکی مایل چون مصطکی و کلنار و سعد و سنبل و قرنفل و گل و صبر و افسنتین و آبی پخته و آب
برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاج سرد و تر ساذج بود تبدیل سوء المزاج بدستورش باید نمودن و تقویت
بمقویات که قبل از این مقرر شده کردن و اگر که سبب ضعف قوت ماسکه بود باید دیدن اگر این ضعف از

غلبهٔ خلط حار محترق باشد و در معده در اثر سبب طعام را قبول نکند و دفع آن طلب بقی **و علامات** این چنانچه مرارا مذکور شد
و حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بر آن استشهاد کنند نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده
و بر سبیل و سکنجبین آن معقول باشد بجهت تحریک شهوه محرور مزاج را گفته شده تقویت کردن و ضمادات
مایل ببرودت و مقوی معده بکار داشتن و اگر از غلبه سردی بود سطح معده را آلاینده و غذا را می تواند زود ناگوارده
از راه امعا بیرون میکند و با آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است و بر فم معده و میل قی و نفرت
از غذا و دلشوره و حرکت خفقانی معده بر آن استشهاد کنند نخست تدبیر تنقیه آن باید کردن چنانچه در فواق و غیره
مبین شده و برودت مکتسبه عضو و زلق سطح آن را اکولون جوزبوا و کبیر و رس و قرنفل و در کباب مرغ داخل
ساخته و یا در گلاب جوشانیده و مهارس و معجون خبث الحدید و مداومت اینها اصلاح باید نمودن و بر
پهلوی چپ خواب را مالکردن و غذا نان خشک و نان خشکار با نعناع تر و با سکنجبین کم ترش بزوری
و با اصولی و با عسل و با نعناع تر و با طرخون و با ریباس شیرین و اشباه اینها مفید آید و اگر از تهلهل
نسج معده و سستی اندام جرم آن باشد و ضعف قوه تن و عدم علامت سوء المزاج و ادرار و ثقل طعام بر
معده و بد هضمی و با فتح سستی و تناسه در معده بر آن گواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمودن و مداومت
خوردن اهلیلجات چنانچه پوست هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوزبوا یا با چند قرنفل
یا مسحوق آن را با کمی شکر ضم کرده خورند یا با رس جوشانیده در گلاب با بعض ادویه گرم و طبیخ آن را
بر ناشتا خورند بتخصیص در قدری شیرین یا بشراب مولد ریحیه عظیم نافع بود و پوست سنگدان
مرغ صحرائی را خشک کرده و ساییده با نیم مثقال اطریفل کبیر یا در شراب مولد خوردن بغایت مفید بود و تعلیق
سنگ یشب بر معده نافع آید و نیم درم از خبار مسحوق آن با معاجین خوردن فایده کلی دهد و اطریفل کرم بغایت
نافع بود و نیم درم نعناع خشک سوده در شراب قابض دادن بس منفعت دهد و ضمادات قابض کننده
مثل هلیله و جفت بلوط و مورد و سنبل و قرنفل و سعد و سلیخه و مرزنجوش و گل سرخ و زیره و اشباه اینها کوفته
آب مورد سرشته نهادن بس نافع بود و غذا هم چیزهای قابض زمخت کنند و مثل که آلو و کنار یا آلو بلوط در آن
باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک بی ابزار و مسمنها و اشباه اینها کم خوردن و ملازمت خوردن
حافظ الصحه و حب الشفا و رب معصور انار شیرین بسیار مفید است و آب دهن تا آب و سنگ تا آب هم بغایت
نافع است و از چیزهای پر رطوبت و مرخیات معده واجب الاجتناب است و اگر سبب ضعف قوه دافعه
معده بود باید دانستن که اگر بمشارکت نیست تبدیل مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بسیاری غذا و
قی تدبیر آنست دفع آن بقی و اگر مناسب بود نمودن و این قسم ثانی شانی و دوائی بود و تقدم سبب علامت و
هر حالی بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دافعه معده را قوی گرداند آب غذا که و سکنجبین ساده بود و شراب و فلوس
خیار چنبر و آب کاشنی و هلیله پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب و نرم چون اشتها آلو و کماسفناج

و چغندر در آن باشد و روغن بادام بر آن ریخته یا مغز بادام بر آن ریخته و با مغز بادام سوده در آن کرده باشند و کنگاره(؟)
بادام و آلوده بروغن بادام و چرب کردن معده بروغن مصطکی بادامی و اگر که بسبب ضعف معده و هاضمه معده
بود باید دانست که اگر موجب این ضعفهای مذکوره بود علاج آن ضعفها بنوعی که تقریر افتاد کافی بود و اگر
موجب این حرکتهای عنیفه و یا غذاهای نامناسب بود تغییر اینها باید کردن و اگر موجب این ضعف حرارت غریزی
بود با پیری و بدن اگر خشک غالب است ترتیب علاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای سرد و غثیان
و فواق سرد گفته شد بکار دارند و خمرهای قوی و مرقهای پر پیاز با دارچینی و قرنفل و زیره و مشک خورد
که از گوشت کبوتر بچه و اشباه آن باشد بس مفید بود و اگر با ضعف هضم معده ضعف هضمهای
دیگر یار باشد تدابیر باید کردن و در ارتعاش حرارت غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح و طرب و
و طرب ممتد و حرکتهای معتدل و مداومت مهارس و اشباه آن و بوییدن عطرهای گرم و دیدن
عجایب و دوستان عزیز و غذاهای معطر و بترتیب و اندازه و بوقت خوب خوردن طعام و شربتهای
مقوی و مشاهده هلاک و نکبت عدو کردن و امثال این مقویات قلب و اگر خلط بد در این ضعف
هضمها سبب شده باشد اول تنقیه کنند و آنگاه بتقویت مشغول شوند **تشنگی کاذب مفرط**
اگر بغیر مرض بود سبب آن یا غلبه گرمی بود در دل و شش و تسکین آن بهوای خنک بیشتر از آن شود که با آب خنک این
علامت درست است و یا غلبه گرمی معده بود و تسکین یافتن آن با آب خنک بیشتر از هوای خنک شود و یا
خشکی مری و فم معده بود و فایده یافتن از خواب بر آن دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات معده
در اول باب بتفصیل مذکور شده است و یا خلطی افتادنی بود بواسطه شوری و لذع طبیعت مشتاق آب
شود تا آن را بشوید از معده و فم آن و عروق و علامت بلغم شور و تقدم تناول غذای شور بر آن دال بود
یا بواسطه لزوجت لزج طبیعت خواهان آب شود تا آن را حل سازد و علامت خلط لزج از لزوجت براز و مخاط و
تقدم خوردن غذاهای لزج بر آن دلالت کند یا بواسطه غلیظی آن طبیعت طالب رقیق آن شود به آب و غلیظی آب و بینی
و بینی و تقدم اکل و خوردن غذاهای لزج بر آن دلالت کند یا بواسطه حلاوت بجهت مقصود طبیعت بسبب حرارت یا بهوست تا با فرا
غلط و غیره بیک آب دو آب حاصل میکرد و لاجرم تا هنگام حصول مطلوب بود این طلب از جهت ترطیب
بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضله تن است صادق نباشد و اما آنچه مرض آن شده باشد چون جوع و عطش
در تبهای صفراوی و در بیرده سده و در سوء المزاج روده صایم و غیر آن تدبیر آن علاج آن مرض بود چنانچه در محلش
مبین است و با فراد بیان محتاج نباشد **علاج** اگر که سبب تشنگی غلبه گرمی شش و دل باشد بوییدن خوشبوی
خنک چون بوی خیار و اترج و بادرنگ و بوی امرود و بهی و سیب و صندل و بنفشه و نیلوفر و خنک داشتن
نفس و روی و اطلا عطرهای خنک بر آن و وقت آسایش در کیدان و خوش خانه و کوزه ان در گل فور(؟)

و شراب صندل و عرق کاشنی و عرق بید و شیره خرفه و دوغ و یخ و برف و آب بسیار سرد و میوه های سرد کرده و خوشبوی
و اشباه اینها مناسب بود و این چنین تشنگی در اشتیاق هواهای گرم و در فصلهای گرم بسیار افتد بخصوص
که هر کس در آن واقع شود و اخلاط بجهت گرم کرده و حرارت دل شود و اطراف او در آب سرد نهادن بلکه غسل در آن
عظیم النفع است بوقت گرمی و خشکی هوا و اگر که سبب گرمی معده بود باید دیدن اگر از سوء المزاج است علاج آن
کردن و مداومت خوردن شیره خرفه با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در ساده و در پی تنقیه و در ماوی
بعد تنقیه عظیم مفید بود و همچنین میوه های ترش و آبهای بسیار سرد و یخ و برف تنها یا با دوغ و غیره بسیار نافع
بود و اگر بجهت خوردن دوائی حاد است مصلحات آن دواها باید دادن خنک ساختن یخ و غیره و اگر با این گرمی
سوء المزاج خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده بروغن بادام و روغن کدو و اگر با سکنجبین(؟) و آب
خیار و لعاب تخمهای خنک و معتدل باید دادن و از هر چه گرمی و خشکی افزاید حذر کردن و شیر در روغن بادام
و آب انار شیرین مفید آید و چوزه بچه و گوشت بزغاله و اسفناج و کشنیز و کدو در روغن بادام پخته نافع بود و همچنین
شیره جو که با شیره خرفه برابر کرده نبات آن را آلوده سازند و با روغن گل بادام خورند و خواب بر بالای
بسترهای خنک و رطوبت و برودت آنها بقعر تن رسانند و عظیم مفید بود و غلبه خوردن خربزه یا برگی شیرین و آب
هندوانه با قند نافع بود و همچنین دوغ ترش آشامیدن نافع بود و اگر که سبب خلطی شور بود در فم معده و
غیره اگر تعفن نیافته باشد بصبر کردن در تشنگی و کشکاب ساده خوردن بتخصیص نمک کم کرده یا با قدری فلفل
سوده آشامیدن و آب نیم گرم بناشتا خوردن و مارس و کبیر خوردن و بعد از غذای مناسب عطش معتدل
خلط سبب چون کشکاب ساده و اشباه آن اصلاح باید کردن و اگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی و مسهل و بعد از آن
کشکاب مسکنات دادن چون حب الشفا و رب معصور انار میخوش و با شیره خرفه و چون حافظ الصحه و رب
زرشک و غیره و اگر که سبب خلط غلیظ لزج بود تنقیه باید کردن و بعد از آن ماء العسل و جلاب با عرقها دادن و تخم تازه
بغایت نیکو بود و همچنین خربزه شیرین و رس و کبیر و اگر خلط خام در معده بود بعد قی و افتیجهای مسکن عطش
در دهن داشتن و آب لیمون هندی ریختن فرو بردن و همچنین زرک(؟) اترا فرو بردن **حب مسکن** زنجبیل فلفل قرنفل از هر یک
یکدرم تخم خیارین دو درم ماخاروک(؟) سه درم تخم زکان(؟) سه درم جمله را کوفته و نرم بیخته و بعسل سرشته حبها سازند و اگر
که سبب عطش خوردن غذای غلیظ کثیف و شور و گزنده بود چون ماهی قدید شور از آن افشار سرکه با آن فایده دهد و اکثر
میوه های غلیظ ابرار خصوصا خربزه یا برگی شیرین و بکار داشتن آن غذاها از معده این تشنگی زود برطرف شود و اگر
برگوار شود بقی دفع آن باید کردن و آب باقلا و شوربای چرب تشنگی آورنده بود خصوصا در رمضان
شهوت کلبی این آرزوی کاذب بود مفرط که هر چند غذا خورند برطرف نشود همچو اشتهای سگ و سبب این علت یا خلطی
ترش و غلبه در فم معده پیوسته میریزد و دغدغه میکند و یا غلبه تحلیل و تمکن هر آن بود چنانچه بعد از استفراغات و از
و غلبه بحار یهاهای مزمن و تحلیل کننده واقع شود و یا غلبه حرارت معده و اندامها و هوای بیرونی بود و قوت ماسکه را در جمله

اعضا ضعیف سازد و مسامات تن را گشاده گرداند و غذای اندامها را به بخار و عرق و غیره پیوسته تحلیل میدهد و بدنهم علی الاتصال
عوض آن میطلبد و یا غلبه گرم معده باشد که آنچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمیگذارند که باندامها رسد و
بدین سبب پیوسته اندامها غذا طلبد و فم معده را از آن می آگاهند و این قسم وقتی تواند بود که حرکت
کرمها و حرارت و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت شود و بالحقیقه گرسنگی استسقا اینها باشد مگر که این حالات
قصور قوی از قوای اربعه که خدام غاذیه اند واقع باشد و تن را بهره که باید از آن غذا نرسد و نیز مدت این دراز گردد و
مقصود بعلاج از این تقسیم این قسم بود اگر بعضی کیان مرتاضان را مدد و دواهای سمی و غیره و ریاضات
ناریتی درد و جوده بیمار آید که هر چند چیزی میخورند درد بجو ایشان میکند او و به بخار دفع میشود و بعطش زیاده از آن
چه بدنمی آید خارج از این مبحث بود **علاج** اگر که سبب آمدن سودای غلبه بود بفم معده و غلبه بودن ثقل و هضم
نیافتن و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده و ظهور آفت سپرز و غیر این حالات
بر آن گواهی دهند نخست تنقیه معده و سپرز باید کردن بفصد باسلیق و اسیلم و بمطبوخ افتیمون و اشباه
آن آنگاه غذاهای چرب کم مزه مثل دنبه کیپه غلبه دهند و همچنین سکونات و آنچه ضد طبع سودا باشد از اطعمه
و خمرها و میوه ها و شربتها و اگر در سپرز ورمی بود بعد فصد مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که در
محلش مبین میشود و دهد و سودا را از معده بنهادن محجمه آتشی بر سپرز باز دارند و اشربه و ادویه و اغذیه مناسب
قبض و لین طبیعت دهند و داغ کردن سپرز بلکه غیر آن هم مفید بود و کورا(؟) بری و کیی چیپالی قوی با مطبوخ مناسب
بعد در تنقیه معده از سودا چنین قوت تمام دارد و لیکن در این علت اهتمام در تنقیه با تقا قوت و
غذا گرفتن تن فی الجمله جایز بود و الا در ضعف قوی تن جز تقویت نتوان و این جوع سوداوی بعد از تبهای
ربع کهنه که با ورم طحال بود و بسیار بدید آید و اگر که سبب بلغم ترش و سردی معده و فم معده بود علامات آن چنانچه
مرارا مبین شده یا بدی هضم و کثافت بدن و سستی بر آن دال بود اول تنقیه باید کردن بقی و مسهل یا بایارج فیقرا
و اشباه آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سوء المزاج سرد گفته شده همه موافق بود و چیزی که در عطش گفته شده و امثال
آن مناسب بود و از مولدات خلط این سبب در جمله حذر واجب بود و اگر که سبب نزله سرد بود که در معده ترش میشود
بعد از تنقیه دماغ و معده و سد نزله همین نوع تدابیر که بدان اشاره رفته باید کردن و اگر که سبب نزله حاد
بود تدبیر آن سوزش باید کردن و معده را با استفراغ و غیره از آن پاک ساختن و ملینات خنک و حب
الشفا یا حافظ الصحه و امثال آن خوردن با اشربه معتدله و مقوی فم معده و مناسب داده و در این باب
جامع النفع بود و بسیار فایده بخشد و اگر که سبب غلبه تحلیل باشد از استفراغات دراز و غلبه
بیماریها محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ خوشگوار معتاد و شربتهای
قابض کم ترش و حب الشفا هر شبانه روز دو نوبت باید دادن و در گرمی هوا در آب نشاندن و
روغنهای خنک بر تمام تن مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط استفراغ مقدم

واز غذاها بر نانهای انچه مناسب بعود بکار بردن واکر بعضی مخدرات معتاد بعود اهمال فرمون و دوغ و غادزهر دران سابیده هر صباح خوردن قوت عظیم دهد و اکر در قوی فتوری نیاید تخصیص در جوارش و ماسکه تقویت معقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده مبین شده باید کردن و از محللات و هر چه سبب حس و تحلیل شود از حرکات و اعراض نفسانی احتراز لازم واجب بعود و انکه سبب تحلیل و افراط استفراغ تمام تن بعود و تفتیح مسامات بواسطه حرارت معده و اندامها و هوای بیرون و علامت سوء المزاج و کرمی هوا و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب و حط نیافتن بدن از غذا چنانکه باید کواهی دهند تبدیل سوء المزاج و کرمی هوا اکر بنوعی که مرار امتو رشده باید کردن و تغذیه هوا و تدابیری که در تحلیل استفراغی کفته شده بکار داشتن و در سد مسامات باب سرد و غیره کوشیدن که موجب مزید حرارتها و حس شود و از تقویت قوت ماسکه سعی نمودن و درین دو نوع تمریخ بدن بروغن مولد کردن و در آب سرد و مکرر غوطه خوردن و عطرهای خنک بو یانیدن و ضمادها و طلیهای قابض خنک بر معده نهادن و شراب حماض اترج و شراب ریباس و تمر و امثال آن خوردن و غذا از جنس مطبخات ترش نباردان و امثال آن از کوشت کوساله و بره فربه و سبزیها و کدو و ابزار بسیار و اکثر آشهای ترش بکار داشتن و مخدرات بر بالای آنها خوردن مفید بعود و هر چه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد و انکه سبب کرم معده بعود علاج بدستور رش باید و بدانکه هر کاه این مرض مستحکم کردد بدان منجر شود که همه اندامها کرسنه شده باشند و معده طعام کواهد و طبیع نرم بعود و بدین جهت قوه برود و بیمار بیهوش میشود و هر ساعت باید با جوع بقری خوانند که بهمه بسیار پدید آمدن این علت در بستر و مردم سرد مزاج اکر در هوای حرکت کننده هم این علت کاهی پدید آید علاج این مرض بغایت مشکل بعود جهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده و مانع بعود ضعف معده و جوع اعضا و غش از این اعمال و انچه بعد جوع کلا افتد بتر باشد و طبیب باید در تدابیر این علت جز مراعات قوه بیمار تا زود هلاک شود و چاره نباشد و تقویت او بدواها بترید میسر کردد و همین کوشت آبهای بر قوت و بعضی کرم کرفته در حلق او قطره قطره باید چکانیدن و بعضی از علاج غشی جوع بکار داشتن و ممکن بعود که رس و مهارس کیس و غیر چیبالی و فادزهر در ماء العسل کرم با اندک تریاق فاروقی در آب و یاد راشربه مقویه حل ساخته او را مدد عظیم رساند تخصیص در غش و سبب وقوع این اغلب بعودن بلغم غلیظ لزج بی طعم در فم معده و کرانی کردن در ان و میرانیدن قوه شهوانی را لغا ساختن فراج والله اعلم باب اشتهای کلبی
در بیان بعضی امراض که اطبا این ممالک تخصیص آنرا بعضی معدی مناسب نداشته اند و بمناسبت بعضی امراض ذکر کرده اند چون بعضی دیگر و اغلب حکما هند آنها را از امراض معدی میدانند بنا بر این مادر مال چند در ذیل امراض معده آنها ذکر کردیم تا بمنزله خاتمه و ذیلی باشد بران این سوء المزاج یابس باشد که بر بدن غلبه کند و در صورت بعضی مشابه کردد و بعضی از احوال ایشان بر مریض طاری شود و اکرچه وقت ضعفهای سری نباشد بدین مناسبت بدان اسم موسوم بعود بلکه اکثر مقدمه علت برودت مزاج بعود که کاهی به اعتدال سردی و کرمی هم افتد و پیر و جوان و کودکان رسیده را

این مرض افتد لیکن بجهه زیادتی مناسبت بر انرا بیشتر از جوانان و جوانانرا بیشتر از کودکان و اسباب وقوع این مرض پنج نوع بعود یکی انکه در حین کشادگی مسامات و تحلیل قوتها و مرض اعضا بر حذب آن چنانچه بعد از جوکتهای عنیف و حمام و امثال آن سردی غلبه یکبار در کشیده شود و بدان جهت اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف کردد و قوه غاذیه از فعل خود باز ماند و پس دبر حاصل کردد دویم انکه کار رطوبات بدکا بنت ال شود و مزاج را سرد سازد و قوتها بدان جهت ضعیف کردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بکردد و فساد آن بتمام بدن برسد سیم انکه بواسطه ریاضت یا غیر آن رطوبتهای تن بکلی فانی و تحلیل رود و حرارت غریزی بسبب کمی ماده و فرط کرمی ضعیف شود و قوتها قصور و فتور یابد و سردی و خشکی غلبه کند چهارم انکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد و حرارت غریزی ضایع شود و سردی و یبس و ضعف قوی پدید آید و به پس انجامد و در جمله احوال این مرض چون مستحکم کردد علاج پذیر نباشد و حکما هند اکثر اوقات انرا ممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج کنند و ایشان سبب این علت برد و یبس معده و بعضی عروق را شناسند بجهه تشرب کردن اعضای آنها ماده سودا و بیرا و علامت این مرض آنست که هضم بد بعود و سکنه و چهره مریض خشک و بی رونق و بد رنگ و اغلب رنگ او از زردی بسبزی کراید و آثار غذا بر بدن او پدید نیاید و قوت هر روز ضعیف تر شود و باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن بقی بر افکند یا غیر منهضم به براز بیرون آید و قسم اول اغلب بعود و در میان بعد قوقال ماند و بر هر جا از ظاهر تن او دست نهند در غیر سرما سرد نماید و نبض او صغیر و بطی و متفاوت بعود و بول سفید و رقیق باشد و مدت این باشد که از سالها هم کذرد علاج کلی اصل کلی در تدابیر این مرض حفظ قوت بدن و باعتدال باز آوردن مزاج و اصلاح قوه هاضمه بعود اما طریق آن نزد حکما یونان آنست که هر چه تر و کرم و فربهی بعود بمقدار قوت و مناسبت مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل فرمایند چنانچه در کلیات و در تدبیر ترطیب بدن قوی محموم مذکور است و از جمله اعمال انچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقدار کاو را میسر است در کرمابه معتدل رود و انمقدار که عرق نیکو بنیاد کند و مکث نکند که عرق شود و بوقت بیرون آمدن تمام بدن را چرب کند و بروغن نرکس و بابونه و سوسن و یاخیری و امثال آن و یا در آبزن مرطب غیر محلل نشیند و بعد از ان خود را نیکو خشک نکند بدین نوع روغنها چرب کند و تدبیر و ترطیب دوا و غذا و شراب مریض چنان باشد که هر صباح ترنج مربی با زنجبیل پر و بعضی با شقاقل مربا یا عسل آنها قدری که خواهد بخورد و بعد بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ نیمبرشت با نبات سوده خلط کرده بنوشد و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انکوری بیاشامد و بعد از دو ساعت ازین بحمام یا آبزن در آید و بعد از ان تمریخ کند و بعد ازین اعمال استراحت نیکو نماید و بعد از استراحت و باز آمدن قوت طعام خوردن از جنس نخود آب و شوربا برنج و اکر که از کوشت بره فربه کیته باشند و توابل دار چینی و قرنفل و زنجبیل و خولنجان و کشیز او استعمال کرده باشند و از جنس حلواهای

عسل و مغز با روغن مغز بادام و اشباه آن و بعد طعام اکر شراب معتاد بعود باشد از صد درم تجاوز نکند و پوست ترنج و عود و ترنج و اشباه اینها ابو مید و احتقان درین مرض نافع بعود بتخصیص از طبخ سردی بعنی به طریق اخذ و استعمال ان بکیرند کله بره و پاچههای آن پاک کرده و بکوبند و با مقشر نخود و کرسنه کندم و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم خطمی و ده عدد انجیر سیاه فربه در پنج من آب بپزند تا ثلث آب برود و مقدار ده سیر ازین شوربا بستانند و درم روغن شیر خشت تازه و پنجدرم روغن با اندکی موم کداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز هر روز برین قاعده دوا باشد و پنج روز مهلت دهند و باز سه روز حقنه کنند و پنج روز مهلت دهند چند نوبت چنین کنند نافع بعود و نزد من مداومت خوردن فادزهر حیوانی در شربت مقوی ب نفع دهد و بعد از قوت گرفتن بدن فی الجمله ازین تدبیرات غذا قبول کردن تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خورند چون دواء المسک و تریاق کبیر و اشباه آن بغایت مفید بعود و اکر زلقی در معده باشد جزهای که دباغت کند چون اطریفلات و هلیله پرورده و آمله پرورده و امثال آن باید دادن و اکر زودی افتد و تمسک او که طبیعت تصرف در ان کند از مسکنات انچه مناسب بعود بیش از طعام متعاقب کنند باید خوردن و از جماع و استفراغات و تعبها و هر چه خشکی فزاید دور باید بودن و آب سرد خالص مضرت کلی دارد و البته آب مدبر بدوای مناسب کم سرد باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام در اکثر اوقات مغز بعوازان و همچنین دعت و آسایش معتدل و شوربا های مذکور بشرط که نمک و نخود آن کم کرده باشند و اما طریق حکما هند آنست که غذاهای معین معتاد خوش طعم و مقوی معده فی الجمله دهند سودا و ازین آن دواهای قوی مسهل سودا و مقوی معده باشد و در ان قوت نافذه بعود که بجرم معده و عروق در آید و قوت مسهله داشته باشد که سبب مستحکم ماده مرض را براند و بیرون فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای رابعه و مصلحه عضو داشته باشد که بدانها تقویه اعضا و ارواح و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید چون کوراچولی بری و کبیر مقوی برس و چیبالی و مهارس مقوی تعلیل از هرلی ملبر کلوای بلدوری و اشباه اینها و از هر چه تحلیل و حس آورد منع کنند و همچنین از مرخیات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و بر آب و از چیزهای نفوذ کننده محرک که تقویت و تنقیه چون خرما حکایت در هرات جوانی را دیدم ترک میخواره و ملازم حکام در سن بیست و دو سالکی او را ضعف معده پیدا شده بود و از حرکت در کرما و آب سرد خوردن آخر بدان منجر شده بود که هر چه خوردی بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا ابر یافتی و پوسته اندک اندک کداخته تر و در بسالی چنان کداخته شد که دندانهای او را بردن پوست لب او نتوانستی شمردن و ضعفش بدان مرتبه رسیده بعود که از پهلو بپهلو بی مدد نتوانستی کشتن و سخن درست بلند نتوانستی کفتن و خواب و آسایش کم بودی جمله اطبا بر قی شیخوخه در مرتبه ثالثه تشخیص کردند و بر قوت او یا ضعف او فراهم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه وقت باتفاق قرار دادند که مملی العلاج نیست بعد از ان حضرت ملک العلما او را او خود تا حاضر ساختند و معالجه خود شد او جهت او تعیین فرمودند در وقت عصر جمعه در دیشان بریج حرب و کشتنا از حضور آوردند

حضرت شاهزاده از سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او قسم نمود و قصور مزاج کرد و بواسطه انکه اطبا بواسطه ضعف معده او را باش بعود میداوند حضرت کفت برات میکویم و معالجات ما نوع دیکر است انرا هر چه ترا رغبت میشود طلب کن کفت بدین طعام میل دارم او را دو قاشق از ان آش ترش و سه قاشق ایلد و بر او خورانیدند و بعد لحظه خوابانیدند تا قریب یک ساعت فی نکرد او را کبیر برس مقوی و چیبالی شربت دادند شب بخفت و صباح باز آن غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی و اکر شدی اندک آب نیم سرد خوردی عصر به قلیه بورانی رسید بعود و قاشق آن سرکه دو شاب بدان میل کرده و بدان عادت بیشتر داشت سه قاشق باو دادند لی قلیه و بوقت خواب همان کبیر دادند و تا سه روز همین نوع غذا میداوند و همین شربت شب چهارم بعوض کبیر حبه از کوارا چولی بری دادند سحرگاه او را اسهال شد تا چاشت قریب بیست مجلس رفت انچه جدا شدی سیاه بعود همچو انکشت و هیچ عنف نشد حضرت چون مطلع شدند حلوا و ارباب سابیده شیر بدو خورانیدند اسهال بر طرف شد و اشتهای نکو شد و غذا از همان انواع میداوند و شب پنجم هیچ دوا ندادند و شب ششم و هفتم باز کبیر دادند و شب هشتم حب کوراچولی بری میداوند و کاهی در اواسط روز شیرینی میل کردی اندک عسل با نان تنوری دادند و همچنین تا پانزده روز و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو به پهلو میکشت و بمدد دو شخص بر پا ایستادی و تا هفتم چنان شد که بعصی رفتی و با اندک مدد بر خاستی و در پانزدهم کمان کرد به انداختی و مرغ از زدی و کمان نکو کشیدی و بسیار سیر کردی و القدر کوشت بر عضوش پدید آمد و بعد از پانزده روز کبیر ندادندی و یک روز دادندی و چنان در مقدار طعام او را امر اعانت فرمودی که امتلاء او حال نشود و هر کاه اندک ضعف در معده او یافتندی اکر روز بودی بر بالای غذا الپنی دادندی و بعد بیست روز جهت دفع تشنگی و ترطیب بدن خربزه شیرین در میان روز اندک دادندی و بعد ازین از دوا کبیر اقتصار فرمودند و دو سه روز یکنوبت بعد سه روز خیلی چاق شد بطریق نافهان میانه کوشت و از ملک سخت تر انداختی و درسی و ششم او را حمام معتدل فرمودند بعد از ان هفته یکنوبت بحمام رفتی و لحظه بیش مکث نکردی و در چهلم سوار شد و بدیوان پادشاه رفت و در صورت قرب بکمال صحت اطبا و اطبا بکرامت قایل شدند و بعد از ان هر چه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده و ابا بر حذر بودی و هر کاه اندک ضعف در معده یافتی تقلیل غذا کردی و کبیر اصلاح آن کردی و چند ین سال همین نوع کذرانید فربه و خوشحال و از اکثر امراض محفوظ بعود والله اعلم بالصواب هیضه این حالت بعود که مواد فاسده غذای که قابلیت هضم از ایشان رفته یکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنف و سرعت و اضطراب دفع آنها طلبد بطریق اسهال با قی با هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما انچه بصفرا مانند تر بعود بیالا میل کند و انچه ببلغم اشبه باشد با معا نازل کردد و این از جمله امراض

مادّه بود و مدت خیر و شر این اثرها بانزده کم رسد و بسیار باشد که چون اخلاط فاسده غلبه یکبار در حرکت آیند بر طبیعت
قهر کنند و فجاة هلاک کنند و آنجا که طبیعت بر آن غالب شود بعد از آن تنقیه عظیم از آن حاصل گردد که از هیچ دوائی
آن حاصل نتواند شدن و از این جهت است که شیخ ابو علی فرموده که بعضی را که جهة پاک شدن بدن دوست
داریم اما از مرگ مفاجات میترسیم و بسیار مردم هستند که ایشان را این علت افتد و طبیعت بر آن غالب
شود و بدفع آن معتاد گردد و ایشان کسی را خطر کمتر بود و بدن ایشان بدان پاک شود اما مردم پیرا
که این علت کم بود بارشد تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت گوشت
فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض قهری بود از طبیعت یکبار بر اخلاط فاسد و سمیه واقع شود و آن مواد را مواقع
میل کنند و صالح را بمتابعت و مخالطت فاسد میل کند و طبیعت بمیل آن جوید در این دو حال متحیر گردد و بمثال
میدان مبارزت از گرد و غوغا و فزع و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان ظهور کنند و مردم بر مادّه
ضیق المری از حرکات اخلاط و مجارات وحشت عظیم رسد و سبب این فساد مواد ناگوار ریدن طعام
و مستحیل شدن آن بکیفیه ردیه سمیه و موجب این ناگوار ریدن با فساد جوهر غذا بواسطه چیزی است که در آن بود یا
ویا زود مستحیل شدن آن از حرارت معده بجوهر چون خربزه و عسل با هم خورده شود و آب بر بالای آن و چون
شربت شیرین که بر بالای طعام غلیظ خورده شود و آب بر بالای آن ویا مختلط شدن آن با اخلاط غلیه در معده
دغ دق ویا مستحیل شدن آن با خلطی بد که در معده باشد بواسطه مناسبت چنانکه در حین غلبه صفرا در معده
... خربزه گرم یا شیرین خورده شود و باهر دو علامات ظاهر این مرض آنست که در تعریف معلوم اما گاه
بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بدماغ زبان و لبها و دردی یا سر انگشتان دست و پای و محل دیگر ویا اکثر
اعضای خدر پیدا کند و کبود شود و گاه باشد که چیزها را فراموش کند و گاه باشد که چیزها را نیکو ببیند
و خیالها همچو کاو آتش و چیزها در نظر آید و هر گاه قی کند از تهوع و اضطراب معده و سدر بود و از خالی نباشد
و در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اندکی احشا را بلرزاند و گاه باشد که در وقت
ضعف دفع طبیعت و میل قی و نیامدن آن مریض چنان نماید که از آنجا خواهد رفتن و گاه باشد که اسهال با
ترجری افتد و یا بجز آن و بعضی واقع شود و باشد که بعد هیضه تب بوم بعضی یا هم پدید آید و گاه باشد
که در معده سوزشی پدید آید و استفراغات صفراوی به الوان و اسهال ماهی تر بد بوی ... واقع شود و در
هنگام حال صعب گردد و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهال افتد شبیه بگوشت آبه
خام یا گرب و ضعف از قوت مرض بدان بکند ... و غلبه ... گرم زرد بوی و تیز و لزج بر آن دلالت
کند و نبض صغیر و ضعیف از قوت هیضه شود و چشمها غور کند و صدغها در نشیند و بینی باریک شود
و ناخنها کبود گردد و اطراف سرد شود و تشنج در عضلهای پای و ران و دست پدید آید و رنگ مریض بر ...

مرده مانند شود و این حال با خطر عظیم بود اما اگر با این حالها رنگ روی بر قرار باشد و نفس با نظام و هنوز قطع
طمع علاج نباید کردن و طبیب باید که تدبیر و مهلت نه دهد ... بود زود اصلاح مزاج بکند جهت
مددکاری طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض مشخص شود روان آبی بغایت گرم چنانچه
مشکل توان خورد بیاورند و ربع آن گلاب ضم کرده بمریض بتکلیف میخورانند چندانکه از دهن و بینی او بیرون
بی اختیار و هر خلطی که آنجا بیت بر آید باز همچنین میدهد بمقداری که از راه قوت و مجال تدابیر دیگر پدید آید و اگر در
قی بعد وی از خارج احتیاج باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک ... انهنگام کنند که دانند مریض سخت
بی طاقت شده و تقاضای آن بجمله حاصل آمده و بهیچ حال در بستن استفراغات پیش از تقاضا سعی نکنند مگر وقتی که از افراط
آن بیم سقوط قوت باشد و ترا ... بپوشانند بلکه خنک دارند و در گرما خود را باب سرد اندازند و بر تن ریزند تا منع
گدازش بکنند و درون گرم شود و از خوابیدن و غذا و حرکات برحذر باشند و بعد قرار طبع در آسایش
و خواب سعی کنند که خواب بعد قرار طبع و قلت اعراض بهترین مسکنات و مقویات است اما اگر قسم عذر
و خیالات و نسیان و خواب غشی چیزی باقی باشد مادام که تمام قرار نیابد نباید خفتن و در دفع آنها تنها باید
کوشیدن و گرفتن جوز بوا در دهن و مالیدن عضلهای بغل و اطراف و ... بر کفهای دست و پای و روی و زبان
و عطرها و اسفوغمها بوییدن و مریض را نرم ساییدن یکبار بعیه و امثال آن متعجب ساختن درین باب بسی
نافع بود و اگر آب گرم دادن بافراط میسر نباشد آنچه میسر باشد بزود باید خورانیدن و قی بر آوردن بروز
و بعد از آن باقی مواد در تسکین بمعلات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال و غیرهم گفته شده درین باب
گلاب غلیه نیمگرم با قرنفل در آن جوشیده و ب نافعست و تسکین قی و تهوع و قلق بیشتر و زود تر
از آن احتیاج افتد که تسکین اسهال جهت متغیر شدن این حالات بغشی و سقوط قوت نزدیکی و ...
بمریض نباید داد مگر وقتی که ضعف و اسهال بسیار شود و خواهند که تقویت کنند و با اثر دوا بیرون زود بدل رسانند مخالط آن
و از شیر ترش و کسب دوا ... مقوی با مصلح خالی ... الضروره استعمال توان کرد و چون گلقند مثلا و اگر ترشیها مقوی معده
بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید و آنجا که سوزش در احشا باشد و استفراغات صفراوی و ما اسهال ماهی با
هر دو برابر آید و بدین تدابیر مقدم نموده باشند و مهلتی در مرض شده باشد قی کردن و ضعف آن برطرف شده باشد
گلقند ده درم یا کمتر در ... سیراب جو ستانیده باید خوردن ... اگر گرم باشد و اگر برین سوزش تخفیف نیابد
فاوزهر حیوانی با طین مختوم یا تریاق قدیم یا جدید در دو قاشق دوغ یا شیر ترازه یا رب بهی و امثال آن ... سیاه
و حل ساخته باید دادن و مزیدن سیب ترش و بهی ترش هم نافع بود و اگر این تریاقات نیابند و حل
مقتضی دادن آنها نباشد بجهت تسکین دفع شدن ماده حب الشفای بزرگ با حافظ الصحه بمقدار فندقی در
معصور رب انار ترش بزرگ حل کرده باید خورانیدن و خواب فرمودن و اگر با این قی اطفال کنند باید

بازداشتن ساعتی و بعد از آن تریاقات مذکوره و غیر آنها آنچه یابند بدستور مذکور دادن و شربت ترش نعناع و افشره سرکه
و غوره و نعناع اندکی مزیدن البته مفید بود و از غذا آنهنگام مطلقا هیچ نباید دادن اما اگر کودک باشد با ضعف از بی غذایی ...
با اشتهای کامل پدید آمده و از ابتدای مرض شبانه روزی گذشته باشد و مریض طالب بود اندکی خشکه پلو یا نعناع
سبز باید دادن و از چیزهای گوشت غلیظ و طعامهای غلیظ حذر واجب بود و کباب جوجه مرغ که بنار دان و گشنیز
و زیره آلاییده باشند اندکی مزیدن و چشیدن عظیم مقوی و نافع باشد و آنجا که علامت گذارش ...
اسهال غشائی و اعراض مذکوره پدید آمده باشد و از ابتدای مرض طالب بود اندکی خشکه پلو یا نعناع سبز
باید دادن و از چیزهای گوشت غلیظ و طعامهای غلیظ حذر باید کردن و کباب جوجه مرغ که بنار دان و گشنیز
و زیره آلاییده باشند اندکی مزیدن و چشیدن عظیم مقوی و نافع باشد و آنجا که علامت گذارش اسهال
غسالی و اعراض مذکوره پدید آمده باشد و رنگ و نفس نیک بود گلاب سخت گرم کرده جرعه جرعه باید دادن و بپر
مرغ قی را تحریک نمودن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن و بعد اندکی قی از تریاقات چنانکه گفته شده
دادن و بر کفهای پای تریاقات طلی و بلته آب سرد کرده انداختن و آنجا که غشی افتد بحرکت قی کردن و
اطراف او بیفشردن و گوشت میان انگشتها را سخت مالیدن و موی صدغ او کشیدن و شراب مشک و ماء اللحم در
حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک در گلاب حل کرده در حلق و بوی عطرها نافع باشد و آنجا که تشنج افتد لگه
بروغن گرم بر عضلها نهادن و بر قطن او فیر و طلی مناسب ضماد کردن و همچنین بر بیش سر او نافع آید و تسکین هیضه
این جمله اعراض برطرف گردد و آنکه فواق رخ داد و تنقیه معده بقی و تقویت معده بگلاب گرم و قرنفل و فواکه
مذکوره و غیره تسکین آن کنند و هر گاه اعراض بد در هیضه تسکین یابد تا ممکن بود هیچ نباید خوردن و استراحت
و خواب باید کردن و بهتر آن باشد که حب از حافظ الصحه یا حب الشفا فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت کند و از گرسنگی و تشنگی وحشتی نترسد چون اشتها نیکو پدید آید و غذا خواهد اندکی مقویات
معده باید خوردن و از آب سرد یکبار در کشیدن و اجتناب نمودن و تا هفته یا سه روز اقلا این رعایت
کردن و هر روز بر بالای طعام حب الشفا و امثال آن با اندک جوز بوا یا گلقند سه مثقال یا پنج مثقال خوردن
و از چیزهای بد هضم و محرک اخلاط چون هریسه و تخم مرغ و خربزه شیرین و شیرینیهای مضعف معده و شوربا
و خمر و اشباه آنها بر حذر بودن و اگر جماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلاء معده
و در غیر خلوت آن را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بدوا مقوی معجون کبیر ورس و اطریفلات و ...
و زرنج و بلادر و دوا المسک و معجون فنجنوش و سفوف مقوی و حافظ الصحه و مزید العمر و اشباه اینها
از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نماید و جوز بوا بپوسته بعد از طعام در دهن نگاه دارد و آبش
فرو برد و همچنین اهلیلجات مربا ... و بعد هضم طعام و میل یا نمودن با حشائی بدنی الکال آب گرم باید

خوردن بمقدار توانایی قی کردن آنگاه بچیزی از غذای فاسد مانده باشد آن را بدین مناسب بصلاح آوردن و تا اشتهای
غالب پدید نیاید طعام نخوردن و از همه شیرینیها و خربزه گرمک تابستانی غیر خسروانی و هریسه و ... و
کلیچه و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای غیر شوربا های پر قاتق و آب بسیار و سخت سرد و در غیر تابستان
و بر سر میوه و شیرینی و میوه های آبدار و مرخی چون هندوانه و آلو و شفتالو و آلو و توت و نقوعات حلوی و گوشتهای
شفتالو و آلو و تمشک و غیرها مضر باشد و بر ضعف معده و دفع کردن آن اعانت نماید و زعفران هم بخاصیت معده و
مفسد ماء اهل هیضه مضر باشد و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شده نافع بود و همچنین اکثر ریاضات
شاقه مفید آید و همچنین در آب سرد غوطه خوردن والله اعلم **باب سیم در بیان احوال جگر** و حرارت و
ترکیب از وضع مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض کبدی و مرارت او اسباب و علامات و
معالجات آنها **اما ترکیب و وضع مزاج کبد و زهره و منفعت آنها** بدانکه جگر عضویست مرکب از رگهای
گوشت شبیه بخون فسرده و قوت هضم دوم که صعوبت کیموس است او را خون گرداند این گوشت
بر قوت جذب و دفع و امساک در عروق وی است و در وی گویند ... که کیلوس ... جمع شود و طبخ و نضج
یابد بلکه هم در عروق باریک که در جمله اجزاء وی اند بجمله اجزاء در آن اثر کند و جگر آدمی از جگر حیوانی که جثه مقابل
وی باشد بزرگتر است و در بیرون محاذی دندانهای پهلو از جانب راست او کشیده بسبب قصیره و پشت
و در جگر فزونیهاست بر مثال انگشتان با کف و بدینها گرد معده در آمده چنانکه کسی چیزی را تمام
انگشتان فرا گیرد و اینها را بتازی زوائد الکبد خوانند و اینها در بعضی مردمان چهار تا باشند و در بعضی
مردمان پنج تا جگر مماس بعضی پهلوهاست و در بعضی پشت و بجای ربطها بمشارکت پهلوها و حجاب باندازه این
مماس باشد و در تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است و منفعت وی آنست که گوشت جگر و رگهای آن را
بر نهاد خویش بدارد و جگر را ادراک المها بوسیله این حاصل باشد و امثال جگر با معده و رودها بدو بود و
عروق ما سدو با عصار رودها و جگر را ادراک المها بوسیله این حاصل باشد و امثال جگر با معده بواسطه این غشا
و عروق ماساریقا و سایر عصبی باریکی که لازم بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و تر است
تا بتکوین خون در وی لایقتر باشد و منفعت جگر از بودن او محل روح طبیعی و طبخ کیموس و تحصیل دم و اخلاط و غیر و
تقسیم آنها بر اعضا و غذا دادن و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و از بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد
و از اعاظم منافع بدنیست و ریاست مرتبه بدین سببها او را بی شک حاصل بود و اما مراره خریطه ایست ...
... جذب و امساک و دفع یافته شده و بر زاید بزرگتر جگر نهاده است در جانب مقعر و در بعضی بدان پیوسته
است هم از جانب مقعر جگر منفذیست در وی گشاده و با اتصال عرقی با صفرای فاضل از آن بمجرای زهره رود
و از زهره منفذیست برودهای اثنی عشری که لطیف صفرا از آن عروق با این رودها فرود آید و از آنجا
به دیگر رودها گذرد و رودها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و بر دفع ثقل دغدغه کند و یاری دهد و در اکثر مردم این دو منفذ

بیش نیست و در بعضی مردم منفذی دیگر کوچک از زهره بقعر معده گشاده و از آنجا صفرا بمعده آید و چون این
منفذ فراخ باشد صفرا بیشتر آید و خداوند این معده از صفرا برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد و این
از جملهٔ بیماریها باشد که آنرا سوء الهیأة الاعضاء الآلیه گویند و منفعت زهره از جهت حفظ فضلات این خلط
صفرا و پاک داشتن عروق از آن بس خطیر است والله اعلم بالصواب **اما علامات امزجه طبیعی جگر** نازکی رگ و روی
و سرخ و سفیدی و گوشت ناکی تن و قوت نبض اگر شان اعتدال گرمی و تری جگر است و زردی رنگ
روی و لاغری بدن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی آنست و لون صاحبی و تیره و سختی گوشت و کم رگی هم نشان
کوچکی وی و هم نشان سردی و خشکی وی است و سفیدی لون و باریکی عروق و نرمی گوشت و عرق نیاوردن دلیل سردی و
تری اوست و رگهای سطبر و ظاهر شدن گرمی و هم نشان بزرگی وی است و کوچکی انگشتان هم نشان کوچکی و بزرگی
جگر است **اما علامات امزجه غیر طبیعی جگر** تشنگی صادق سخت و کسب آبهای سرد لذت یافتن از و بدن چشمها و
یخ آب و کمی اشتهای طعام و حرکت اشتهای از آب سرد و میوهای خنک و التهاب حوالی جگر و راحت
یافتن از خنکیها چون و از طایع استعمال نمودن و متنفر شدن از گرمیها بالفعل و بالقوه و حدت و
صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست و پای و پیش سر بیشتر از سایر اعضا بتخصیص در شبها و
غلبه تلخی دهن و عرق نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی او بود و سفیدی لون بشره و لبها و زبان
و بار و تغیر رنگ روی و کمودت لحم و قوت اشتها و قلت تشنگی و متنفر شدن از سردی و بردی و راحت
یافتن از گرمیها و شیرینیها و سردی اطراف بتخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل آب میوها و آب سرد
و غلبه میل حمام در زمستان و بطوء نبض و سفیدی بول و کم رنگی براز و کمی قوت تن دلیل سردی او بود و آبناکی
خون و نمناکی تن و غلبه بول و تری و لزوجت و غلبه براز و مفاصل و متنفر شدن از تریها و میل خشکیها
و راحت یافتن از آن و لین نبض و پر آبی دهن و بی مزگی آن و کمی تشنگی و سیلان گوشت و سستی و تهیج
دلیل تری باشد و خشکی بشره و دهن و لاغری و سختی و خشکی گوشت مفاصل و تیرگی رنگ روی و تن
و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت یافتن از تریها و تریها و
غلظت تخن و غلبه میل میوهای گرم و تر و آب و شیرین و مضرت یافتن یا نقی و یافتن تمددی در جانب
جگر بعد از اندکی تعب و جوع و کثافت جلد دلیل خشکی او بود و دلایل امزجه مرکبه جگر مرکب این باشد
چون امزجه قوی افتد این دلایل بقوة تر باشد و با امراض منجر گردد چنانچه من بعد مبین شود و هر خلطرا
بغلبه آن خلط شناسند و بعلامات آن والله اعلم **و امراض کبدی و عوارض و اسباب و علامات آنها** ضعف کبد

اگر واقع مرضی از اعضای مجاور و مشارکت و تابع امراض کبدی چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن باشد از ضعف
هر قوتی از قوای چهارگونه آن واقع شود بعضی این اسم عام را بر هر یکی از آن انواع خاصی اطلاق کنند و خداوند آنرا
مکبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج ساده باشد و مادی و خصوصیت قوة و ضعف هر قوتی از هر
مزاج همانست که در ضعف معده مبین شده و ضعیف گاه بواسطه آفت اعضای مشارکت و مجاور افتد و
یا از سده و اشباه آن خارج از مجاری باشد و علامت مطلق مکبود آنست که رنگ روی او بسفیدی و زردی
مایل شود و باشد که بر و غلبه کند و کمودت مایل گردد و در وقت هضم ثانی وجع آهسته در جگر حس یابد اما آنجا
که سبب ضعف جاذبه جگر باشد براز نرم و سفید رنگ و غلبه آید و بول رنگین و نضیج القوام باشد لی تغیر بو اسهال
غلبه یابد ضعف جاذبه در فعل و آنجا که سبب ضعف هاضمه باشد خون ارکب بود و تهیج اندک در پشت چشمها و
از اطراف چون پشت چشم و پایها بدید آید و بول کم و سفید و بی نضج و آبناک باشد جهت غلبه یابد ضعف هضم بول
بود و آنجا که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین هضم درد و گرانی نبود در پایه و غذا از کبد زود در گذرد و نیکو
هضم نیافته باشد و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر پدید آید و آنجا که سبب ضعف دافعه باشد صفرا و سودا و
مائیت در خون فضل بسیار ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و غذا حاجت کم باشد و رغبت کم شود و
علامت سوء المزاجات ضعف این قوی همانست که سبقت یافته **علاج** آنجا که خلطی مفسد باشد تنقیه
باید کردن بفصد و مدرات و ملینات قویه و مسهلات بشر طی که مقویات کبد از مصلحات مزاج با آن ادویه یار
باشد و با دوا ادویه منفعه مناسب کبد بود و مفسد مزاج آن نباشد و بعد تنقیه تقویت جگر بمقویات لیکن از مضرات
برحذر باشد تقویت و فعل دائمی و تقویت جگر کند بمقویات مما اعتدال وی باشد تا طبیعت ثابت حاصل
آید و آنجا که خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر بدانچه مناسب باشد کافی بود و تنقیه جایز نباشد و تعدیل
مزاج جگر بدواها بیشتر گردد که در آن عطریتی باشد تا قوتهای آنرا تقویت کند و منع عفونت اخلاط کند و قبضی
باشد تا جرم آنرا قوة دهد و منع تحلیل روح کند و حفظ قوت انضمام و نفتیحی باشد تا سده که از اغذیه بواسطه
ضعف هضم جگر بدید آید و بلغمی باشد تا دفع مواد محدبه در عروق بسهولت میسر گردد و اغلب در جگر سوء المزاج
سرد و تر پدید آید و با لجمله چون جگر بسیار نافعست از اینهاست زعفران مویز با تخم و دارچینی و فقاح اذخر
رازیانه و ریوند چینی و جدوار و انار دان و زرشک و قرص ان با آب کاشنی و شراب دیناری و سکنجبین
بزوری و گلگاشنی و سکنجبین اصولی و گشکاب و لوز و فستق و فندق و بهی و گل و لک و عود و سنبل
و قرنفل و مویز و جگر گوسفند خشک کرده و سلیخه و انیسون و بزر البنج و فلونیا و حب الشفا و نعناع بحرن
و شیر شتر اعرابی و شیر بزقمری شفتالو و سفوف مقوی جوزبوا و قرنفل گلقند قرص گل تخم خرفه انار زرد
مویز مغز بادام کوفته چاشنی گرده شراب تلخ ریگانی و کسی که جگر کوچک باشد و اشتهای قوی دارد

هضم غذای مستوفی بدان جهت عاجز باشد **علاج** آنست که پیوسته طعام قلیل المقدار کثیر التغذیه سریع الهضم خورد یا
تبغاریق خورد و صباح و نیمروز و عصر بر بالای آن دوای مقوی و مصلح آن باشد خورد و آنچه بکار است مضرات
تشنگی کشیدن و حرکت عنیف بعد از طعام و بر خلو معده دادخال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و
رقیق از کثیف و غلیظ موخر دارند و آب سرد در عقب ریاضت و حمام بر ناشتا و در میان خواب و بر سر
و شیرینی و حلوا و ما سر خوردن و طعامهای لزج و غلیظ و شراب شیرین و جمله شیرینیهای مفرد و آشهای گرم
و گل سرشوی و آبهای لاسی و هرچه در آن خاک و سنگ سوده باشند و آبهای سرد و آب گرم و کبابها بتخصیص
خام و سوخته و جماع غلبه بر خلو و امتلا و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات قوی و مبالغه در خوردن
سردیها و شوربای بر افراز کردن و ادویه مسهل گرم و تیز و قوی تناک و استحمام بسیار **سده کبد**
بسبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اکثر حرکت عنیف باشد و متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ و کثیف
باشد و آنچه لزج با شیرین او در او و تر سده کند و همچنین استحمام و جماع بعد از چنین طعامها سده آورد زیراکه
این افعال قبل از تمامی هضم معده غذا را بجگر در بر بند و فضلات غیر منهضم آنجا بماند و نفس طعام نیز که با این
افعال سده کند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد و شراب شیرین اگرچه تفتیح سده کند اما در جگر سده
کند جهت سرعت نفوذ آن در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معدی و اغلب
شیرینیها این حکم دارند و گل و چیزی خاکستر ناک و سوخته شده بد کند و لمس ظاهر است و گاه
باشد که خوردن آبهای سخت قابض چون آب بعضی معادن و میوهای بسیار قبض چون زعرور و اشباه آن سده
کبد آورد بجهت درهم کشیدن جواب عروق او گاه باشد که بواسطه غلبه این که در جرم عروق بدید آید اطراف آنرا
بهم در نشاند و باشد که غلبه خلطی یا غلیظی آن لزوجت آن سبب سده کبد شود و این اغلب از ماده خون افتد و سده
که سبب ورم عضو مجاور و تنگ کردن آن مجاری را افتد خارج از این مبحث بود و سده کبد بیشتر در جانب
مقعری پدید آید بجهت آنکه کیلوس از این جانب بجگر آید و عروق این جانب تنگ تر از عروق جانب محدب باشد پس
آنچه خام و غلیظ الکیلوس بود در این جانب بماند و مصفای آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود بسبب آن
بسیاری خون غلیظ و ضعف قوة ماسکه اینها باشد و کاهی اتفاق افتد که سده در هر دو جانب واقع شود
بواسطه غلبه خلط مسدد و ضعف دافعه جمله عروق کبد و گاه نیز آنکه در اصل خلقت عروق کبد تنگ تر از مقدار
لایق باشد و اینها را که بسیار خوردنیها غلیظ کثیف و خشک خورند قابلیت نوع این نوع مرض بسیار
بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد با سهال باشد و با ادرار کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدب
وی افتد با ادرار باشد و آنجا که سده محکم گردد هم حدوث آماس بود با تبهای عفونی و بسیار باشد که با استسقا
کشد **علامت** سده دو گونه است یکی آنکه ثقل رقیق و سفید و بسیار باشد جهت آنکه کیلوس مر باید که تمام

بجگر اندر آید بواسطه سده باز می ماند و بر دوا ما فرو می آید دوم آنکه بجانب جگر گرانی قوی می یابد که تمام جگر اندر آید بی دلیل اما اگر سده
در مقعر باشد گرانی بیشتر در ما سار یقا محسوس گردد و تغیر حال براز از اینجا بیشتر بود و اگر در جانب محدب باشد گرانی بیشتر
در نفس کبد معلوم شود و بول اینجا بغایت ما سر و کم نضج بود و اکثر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی و سفیدی
گراید و هیچ رنگ انار قهان و زرد و لاغر میشود و بسیار باشد که نفس خداوند سده بواسطه مشارکت جگر با بدام ها از دوران تنگ
کند **علاج** آنجا که سده در جانب مقعر باشد و قوی بود تفتیح آن با ادویه مفتحه مسهله باید کردن بعد از آنکه نضج چند روز داده
باشند از مطبوخات و غیرها و ماده سده را نضج ساخته و آنجا که مدرات محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن اینها ماده را
بمحدب جگر و منتشر شدن ماده سده در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر مذکور
دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوند است در آب رازیانه یا آب کاسنی یا هر دو یا آب بیخها یا آب
کرفس یا یکی مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج فیقرا هم درین باب و درین
عصارات و با اندکی ریوند و افسنتین انفع باشد و اگر با این مسهلات اندکی لب خیار شنبر و روغن بادام
شیرین بیامیزند اسهال برفق تر و بهتر کند و مسهلات قویه را بهیچ وجه استعمال نباید کردن زیراکه مسهل قوی ماده ها را از اعضای
دور میکشد و همین مواد جگر نافع میشود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر بکشد و سده نافع رفع آن شود و در جگر بماند و
سده زیاده شود و از آن بیم حدوث امراض و اسهالهای کبدی بود و در سده ضعیف چنانچه گودکان را افتد احتیاج
بمسهل نباشد و بمفتحات منضج جالی و ملین و غذاهای مقوی رمانی و زرشکی و بزوری و اصول معتدل در گرمی و سردی اصلاح
باید کردن و معصور انار رس مناسب بود ایشان را حب الشفا عظیم النفع است و گل سرخ و برولهٔ آن و بهی اکثر
سدهای جگر گرم را بگشاید همچنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی و دارچینی اکثر سدهای جگر سرد را بگشاید و اگر سده خون
و مردم محرور را بدین غذاها و سکنجبینات سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انار بین و عرق کاشنی
و خوردن بهی و شیره تخم کاشنی و خرفه و امثال اینها گشاده گردد و آنجا که سده قوی و کهنه شده باشد پیش از بین
مسهل بفصد عرق ماسلیقی از پایها با ازهای راست مناسب بود و آنجا که سده در جانب محدب جگر باشد بمدرات
مقوی مفتح تفتیح آن باید کردن چون سکنجبین که از بزور معتدل پخته باشند و یا از اصول معتدل و شیره تخم
خیارین و کاشنی در آن کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در داشتن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن
و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل شربت قدری دیگر اضافه کردن یا بادرنگ تخم کشوث و یا افسنتین رومی
آنرا مقوی کردانیدن و اگر خشک باید مدرات قویه در معصور انار و یا در شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادن
و شربتها و غذاهای نافع درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیها مضر بدان جمله همانست که در
ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک رمان و گوشتهای پر قوة غلیظ و آردینها بغایت مفید و شوربای ترش
و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهة قوت ادرار و تلیین و جلد و لذت و مجبوب طبع سده

جگر را آنکه بتخصیص ستره گل خوار و قروط خوار و اشباه آن را که اثرا با طعامهای مناسب و با دوائی مصلح خورند اولی بود.
که سدهای جگر گرم را دوغ کم روغن گاوی و شتر و برنج سرد کرده بکشاید و آن را نیز در مزاجی که هم تعفنی باشد نافع
باید دادن و طلیها و ضمادهای خنک سرد کرده از خارج بریخ و برف سدهای جگر که سبب سده بوده باشد و قبض و رقاویا
لاین بجرم عرق باشد بتدا بر تری فزاینده و خشکی فزا بر طرف شود و علاج لین دشوارتر بود در رفع سوء المزاج رطب بصلاح آورد و حکما
هند در تفتیح این سدها فزا زبیب و اگر از خوردن گل شود هلاوند رس و کیسی و بیروس و مسهل هر یکی هم میدهند و فطیم نفع
میکنند و لیکن در سده جگر گرم بر بالای آشهای ترش و در سرکه رس را و در سرد بر ناشتا و بر سر آن غذاهای گرم دهند
و حب الشفاء و معصور انار حل کرده بر بالای طعام ترش در این باب فطیم نافع بود و سفوف مقوی با غذاهای مناسب نیز نافع آید
و حافظ الصحه باشد مناسب بغایت قوی بود و لیکن به تغبیه محتاج بود بعد تنقیه از اینها باید کردن **حکایت** شخص را سده جگر شده
بود و بعض آثار سوء القنیه پیدا کرده چند روز هر صباح جدوار با آب ساییده خوردی و غذای مناسب بکار بردی بهمین
صحت یافت **حکایت** غلام دو ساله هندی را رنگ زرد شده و لبها کبود گشته و گردن او باریک شده و قوت او ضعیف
گشته و اشتهاها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود مولانا عز الدین طبیب ... او را دیده تشخیص سده کبد کرد از گل خوردن
و آن غلام گاهی گل خوردی و سر انگشتان دست بر شیب برهای پهلو فرو خشانیدی و ملمس دریافت که از کنار جگر او محلی
اندک صلابتی دارد و فرمود تا او را از گل خوردن منع کردند و هر روز سکنجبین ساده و ریوندی اندکی میخورد با شربت دینار یا
سکنجبین با شربت دینار با انار میخوش و اگر میخواست میخورد و از هر چه غلیظ و خشک بود گوزری و آش انار با
زرشک با و امثال آن بکار میبرد و کاهی رشته و بغرای سرکه و دوشاب و مغز بادام و انار میخوش و از هر چه غلیظ
و خشک بود پرهیز میکرد و کاهی خربزه هم اندک میخورد و بهمین صحت یافت **دبه جگر** سبب آن بادی غلیظ باشد
که بجهت ضعف هضم کبد یا غلظت یا نفاخیت ماکول پدید آمده و در شیب پرده جگر مانده و ... میدا
و آن باد گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و آن را ریح الکبد گویند و گاهی در یک محل باشد و آن را نفخة الکبد گویند و گاه باشد
که باد در جگر باشد چنانکه در ... باشد و علامت او آنست که چون دست بران فشار دهند قراقری اندک کنند
و باشد آن که دست نهادن و مالیدن متفرق گردد و یا سبب دبه سده قوی بود که با امتلاء و گرانی ... کنند و علامت جگر را
و وجع نمودی محسوس گردد یا سوء المزاج مختلفی باشد که در نواحی پرده جگر پدید آید و بکیفیت غالب ایلام میکنند و این باب
بود **علاج** آنکه سبب ریح یا نفخه بود ... و تقدم خوردن چیزهای نفاخ و علامت دیگر ...
و هر غذا نباید دادن چندانکه ممکن بود و چیزهای سخت گرم سازنده و کشاینده و تحلیل و تلطیف کننده بکار باید داشتن
از شربتهای مقوی چون شراب دینار با اصول بزوری و ملا الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی چون
محلل چون سفوفی که از بادیان و انیسون و کمون و کرویا و ناخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعض بقند شیرین کرده و اگر
بعسل معجون کنند هم سبب مفید بود و ... در این باب اقوی است از جمله و از ضمادات مناسبه مثل ضمادی که از سنبل

ومیان کل

و میان گل و کاوریس کوفته و باب قرنفل سرشته و اندک مشک و موم خام با آن ضم کرده بمالند و استحمام سوسن نافع بود و شراب
صرف فاتر ساخته بر ناشتا خوردن فایده دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر در حین تسکین اشتها غلبه کند غذای لطیف
محلل مقوی کبد باید دادن از آنچه در امراض ریحی سبقت بیان یافته و قبل از آن تسکین سرهمین حکم دالو و رس بر بالای
طعام منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی و اگر سبب سده قوی بود علاج بدستوری که در سده سبقت بیان یافته باید کردن
و اگر سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاجات اعضا مقرر شده بتخصیص سوء المزاج
معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجعی اندک در جگر بود من آن را با انواع علاج کردم نیکو نمیشد آخر الامر از تدابیر مایوس
شدم و تسخیر کردم و بخواص گرائیدم اشعار جستم در معنی چنان دیدم که حبل الذراع شاخی که میان خنصر و بنصر آمد قطع
و داغ کردن نافعست چنین کردم آن علت بزودی زایل شد و این چند جای دیگر تجربه کردم نافع بود و اگر
که سبب ورم جگر باشد علاج باید کردن قریب بدستور ها که در ورم معده مذکور شد والله اعلم **آماس جگر** سبب
آن اولا سده باشد که مواد را جذب کند و ماده آن لغوای جگر را تشرب کند آن را و ورم کند و ماده آن اغلب صفرا
بود و خون و باشد که از خلط بلغمی و سوداوی افتد و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر و در تمامی جگر کم می باشد
و بسیار باشد که ورم گرم جگر ریم شود و ریم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج پذیر نباشد و باستسقا یا
اسهال منتقل شود و هلاک رساند و باشد که ورم در پرده جگر حادث گردد و باشد که در نفثش ما سارنقا واقع
شود یا آنکه در کبد با معده ورمی باشد یا سده باشد **علامت** بدانکه ورم محدب جگر گاه باشد که بذات الجنب
مشتبه گردد بواسطه اشتراک بعض اعضا و قریب لازم و فرق بدان کردن که خدا وند ورم جگر چون نفس انگیزد
باز گشت گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد و خداوند ذات الجنب این الم نیابد و اعراض این جمله مذکور شده
ساری ما و آماس حدبه کبد هلالی و ما سبق باید بجو ریع کرده در ملمس گاهی که سر انگشتان بر محاذی ورم از کنار
استخوان پهلو فشار دهند و بنیک احساس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مایل بود و بول خداوند آن اندک
باشد و از تشنگی خالی نبوده باشد و یا خز زبان سیاه شود و اگر اماسها صفراوی باشد علامت صفرا ظاهر بود
و نبض صلب و منشاری باشد و تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان و زبان سخت و اگر آماس در جانب
مقعر بود و در نفس باز کشیدن الم کمتر باید و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوه ضعیف بود و
گرانی اینجا کمتر باشد بواسطه تکیه کردن مجاری اینجانب بر معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود بجهت مشارکت
اینجانب با معده و اکثر از فواق و غثیان بر برنج و اله هنگامی که ورم اندک بود گرانی این اعراض کمتر باشد و اگر ورم عظیم
گردد و از اعراض هر دو شق لختی ظاهر گردد و از الم و گرانی عظیم میباشد و خلاص از آن ممکن نباشد و این قسم نادر افتد و
لیکن ممکن بود در سده مقعر مدرات قوی مخلص دادن باشند و ماده سده را قوت دوا در تمام جگر منتشر ساخته
بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده لهذا جمله جگر از آن تشرب کرده باشد و ورم تامی حادث شده و اگر ورم در مقعر

باشد و ما سارنقا هر دو علامات مقعری ثقل و تمدد در معده و بعض احشا نیز بسیار باشد و اگر ورم در ما سارنقا فقط
بود علامات آن همان علامات مقعر است لیکن تب کمتر و گرانی بمعده و اندرون شکم باز دهد و تمدد بیشتر از
گرانی بود و گفته اند که هر گاه ببینند که در معده ضعف ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوس می آید از علامات سده و ورم
کبد هم چیزی پدید نیست و تمدد و اثرکی در حوالی معده از جانب جگری یابند و تب آهسته با آن پیوسته می باشد حکم می باید
کردن بر آنکه ورمی گرم در ما سارنقاست و اگر ورم در نفس غشا کبد باشد از هر جانب باشد و الم عظیم بود و تب سوزان
و هضم جگر بهتر باشد و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامت ورم سرد کبدی از علامات گرم مذکوره نرم تر
و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج حاره با آنها در آماس کبد مطلقا چون
اسهال قبل از نضج پدید آید منذر بود بموت و اغلب این امراض باستسقا ادا کنند خواه سرد و خواه گرم و بحران آماس
جگر بیرعاف بود یا بادرار یا بعرق و بحران ورم مقعر باسهال بود یا بقی یا بعرق **علاج** اما آماس گرم باشد نخست فصد کنند
و در وموی خون مستوفی بگیرند و در صفراوی کمتر و بعد از فصد از تبریدات از اکحل یا باسلیق و پس از آن بتحلیل ورم
مشغول گردند و رعایت قوانین دواها که در ورم معده گفته شد اکثر نیز قریب بدان باید کردن و قانون کلیه در
تدبیر این ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند از اشربه و اغذیه لطیفه قلیل المقدار باشد و اطلیه و ضمادات
هم رادع باید ساختن بدستورها که در دیگر اورام گرم مقرر است اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید
کردن زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک است و لطیف و از برد غالب زود منکاثف میشود و آن موجب جمود ماده
و صلابت ورم بود و آن خالی مهلک نباشد لیکن رواد ع ما شرابی از قلقونی اندکی سردتر باید و بهر حال با هر رادعی
که از داخل و خارج استعمال کنند چیزی که لطیف کننده و کشاینده مجاری باشد تا تحلیل خلط باید کردن تا سبب برد
و قبض رادع منافذ تنگ نشود و صفرا در انجا محبوس نماند که موجب زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا ایزید
با آن رادع چیزی که بزاند ماده باشد و اندکی قابض که حافظ قوت بود با محلل باید آمیختن و اگر چیزی باشد که در و تحلیل
و قبض باشد و مع ذلک عطریتی داشته باشد تقویت قلب و روح کنند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین و ... داشته
که تقویت دل و روح کند و از محللات چیزهای تر چون دالو و انکیر است و در باید داشتن و در انحطاط هم مقویات
بکار دارند و باید که در ورم محدب از مسهل دادن بر حذر باشند و در ورم مقعر از مدرات دادن و اگر که مسهل
مناسب باشد مبالغه در اسهال نکنند که ضعف قوه آورد و آن را که قبض باشد شکم او را نرم سازند تا نرم گشت
مدام الم نشود و آن را که لین غلبه باشد فی الجمله منع کنند بقرص طباشیر و امثال آن تا با اسهال ... غذا
و شربت لین قدر که بر طبیعت اندکی بار شود نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد مضر بود لیکن قلیلا جرعه نمودن
در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده بخشد اگر باید **بیان آنچه** در ابتدا بعد از فصد و تسکین ... وقت
تسکین ... حاجت بکار دارند اما اشربه عرق کاشنی با سکنجبین ساده یا بزوری و قرص زرشک کبیر و ...

کل با شراب

کل با شراب دیناری و سکنجبین ساده با طلیب تخم خیار و با ورق ... شیره تخم کاشنی بعرق کاشنی بقند شیرین کرده با
شراب نیلوفر و ... تخم خرفه مجموع یا با هر یک نقوع زرشک یا انار دانه یا تمر هندی و با آلو و نیلوفر و هر
شربتی مناسب باشد یک از اینها با شیره تخم خیارین یا خرفه و جلیب تخم کاشنی بعرق کاشنی بقند شیرین
کرده با شراب نیلوفر و هر شربتی مناسب باشد بو را هم جاتی دهند چنانچه مرارا ذکر رفت که در جدلی ... اولی
بود و تعقیری ... ملینات و گاه باشد که بغلبه تبرید احتیاج شود و آنهنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندک
کافوری در شربت یا ضماد و کدوی تازه و سرطان در گلاب پختن هم مناسب بود و باشد که سرفه رنجه دارد
و اگر کثیرا و رب السوس داخل ساختن مفید بود و سکنجبین کمتر باید دادن و ترشیها را با جاشنی دادن
و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن مفید آید **اغذیه** کشکاب ساده محلی با انار ملس و اگر اغذیه
کمتر خورند بهتر باشد و اما **ضماد** صندل سوده زرد و لو گل سرخ گلاب بجای آب خوردن هم مفید بود با سکنجبینهای
مذکور جمله را اندکی که مخلوط سازند بیان آنچه در تزاید بکار دارند اما **اشربه** عرق کاشنی مخلوط بعرق بادیان یا بعرق
کرفس و اینها را گاهی بجای آب خوردن معتبر باشد با سکنجبینهای مذکور هم مناسب آید **اغذیه** کشکاب
محلی بشکر و سویق و محلی السکر و اما ضماد آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اگر در وقت اینها و در دار مهتر
بلکه لازم باشد و افسنتین و زعفران و اکر در وقت انتها گلاب سرشته کافی باشد و باید که مقدار عرض
و طول ضماد بمقدار عرض و طول ورم باشد از خارج پهلوها در شیب ... مایل بطرف بغل راست تا کناره برها
بیان آنچه در وقت انحطاط بکار آید اما اشربه را از آنچه که زرد و ... اضافه کرده در آن ضمانیده باشند
یا قرص زرشک و بزرگ و ریوند داخل کرده مخلوط بسکنجبین ساده اما اغذیه برگ کاشنی تلخ آب گرفته باشند و
بروغن بادام کهنه و سرکه چاشنی کرده مزوره از نار دان و زیرباج نار دانی با سرکه و عسل و مغز بادام چاشنی کرده
و اما **ضماد** افسنتین و زعفران و ... قرنفل سرشته اما اگر که بعد از نضج با اسهال احتیاج افتد و قوت بر جا باشد
فلوس خیار چنبر در عرق با آب بادیان با کرفس قدری روغن بادام در آن کهنه باید دادن و یا مطبوخی که در آن بسفایج
و گل بنفشه و تمر هندی کهنه باشند و اندکی غاریقون داخل کنند با شیره تخم خیارین و تخم کاشنی با قدری بسفایج
صاف کرده یا قدری ترنجبین با شیرخشت و قدری ریوند دادن هر یک مناسب هر حالی و مطلوب و تعیین مقدار
اشربه و غیرها مناسب حال بیمار برای طبیب دانا متعلق است و اگر بعد چهارم یا هفتم هر روز شربتی از آب عرق کاشنی
و عنب الثعلب که سه درم فلوس خیار چنبر دو دانگ کرم دانگ روغن بادام شیرین بدهند و مریض النضیح باشد
بغایت نافع آید و ریخته شدن ورم اعانت کند و اگر مریض الملین باشد باید مدد کردن و ملاحظه آن بسیار نمودن
تا غلبه نشود و اهلیلج ... بجهت قبض قوی و ستمو ... بجهت عداوت فکر و کبد با خاصیه در اکثر امراض کبد بتخفیف
اورام و استعمال جرم گوشت پیش از هفدهم نباید کرد بلکه تا بیست و یکم جهت ضعف و دغدغه مریض ...

اندکی توان داد و قانون وقت نهادن ضماد و طلا برداشتن هم همانست که در ورم معده گفته شد و مخفی نماند
که هر گاه ورم تحلیل پذیرفت اثر ورم و جمله اعراض بد مذکوره برطرف شود و وقت انحطاط و اگر که اماس دبیله شود
و دل و اضطراب بیشتر باشد و در هنگام اهتمام عظیم در پختن ماده بزودی باید کردن و منضجات قویتر با آنچه
مذکور شده ضم کنند و بیان آنها در اورام مستوفی است و حال این مریض با خطر بود و اگر که اماس پخته گردد و سر
باز کند علامات آن چنانکه خراج ورم معده مبین شد و از تسکین اعراض بدانکه امر دهند بباید دیدن تا ریم براه امعا
گشاده است و اگر در براز ظاهر گردد و یا راه گرده و مثانه گشاده و آن در بول پدید آید و یا در فضای بطن گشاده و آن
با او بود دلایل گشادن در هیچیک ظاهر نگردد و باشد که با حشا حدت آنرا احساس تواند شد پس اگر براه امعا گشاده
شود چیزهای نرم ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زودتر پاک کند و خیارچنبر در آب کاشنی و انار با اندکی روغن بادام
درین باب نافع است و همچنین با عرقهای مذکوره و با قدری ترنجبین یا شیرخشت و شیرخشت با شکر یا با مویز یا با انجیر هم نافع
بود و اگر براه بول گشاده شود مدرات جالی نرم باید دادن چون شیره تخمهای مذکور و شربت بنفشه و شربت زوفا
و ماء الاصول و شراب جاشا و بنادق البزور و در شیرها و شیرینیها و در ماء الاصول **جراح استاد بود** در قزوین که هر گاه در
میان فتک اماس پخته شده و سر خواهد کردن آنرا بشکافت و این عمل میکرد که محل را از زیر پهلوها معلوم میکرد و
مریض را بر پشت بلند میداشت و بعد از آن نشتر داشت قوی بر آن برابر یک انگشت ابزار محاذی ورم فرو می برد
و نایزه بران ترتیب میکرد و اندک اندک ریم براه آن می آمد و بعد از پاک شدن در دیدن محل زخم سعی میکرد و
صحت حاصل میشد و چند کس را بدین نوع علاج میکرد و هر گاه دریابند که ماده تمام پاک شد تدبیر رویانیدن کنند و اگر
درین باب نافعست بغایت ازین نوعها مصطکی و تخم کاشنی و گل مختوم از هر یک مثقالی کندر و دم الاخوین و گل سرخ و
طباشیر از هر یک دو مثقال اشربه سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا با سکنجبین اگر حرارتی باشد و اگر گل مختوم نباشد طین ارمنی و
حیوانی داخل سازند یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا سبوس آب با اندکی نشاسته و عسل پخته و روغن بادام افکنده گرم
نوشیدن و یا اماجی که تره تازه بره و اندک زرد چوبه داشته باشد و خبازی و خطمی در آن پخته باشند و کم نمک بود
و حریره که از زرده تخم مرغ و حلبه و امثال اینها و روغن بادام و مریض درین ایام هر چه زود و عنف آلود دور باشد
و اگر اماس در فضای شکم گشاده باشد و این علت اماس جگر بود چاره نماند بجز آنکه پوست پهلو را آنرا بشکافند
طرف راست جراح استاد بشکافد و عضله را نگاه دارد و صفاق در وی را ببندند و نایزه در روی نهند و مریض را
راست بدارند و دست بران جوانب میمالند بطرف زیر تا ریمها تمام بپالاید آنگاه تدبیر رویانیدن هر دو جراحت کنند و
اگر در جانب سوراخ کردن گشتران تواند بود که مریض را بیهوش کنند تا بحدی نیالد و رنجاند اولی آنست و خطر این قسم از انها
بیشتر بود زیرا که اگر چرک را بیرون نکنند احشا را تباه کند و اگر بیرون کند عظیم دشوار بود و رویانیدن پرده ها دیر میسر
شود و دواهای رویاننده جراحات و قوانین استعمال آنها در همان مبحث مذکور شد و اگر که اماس صلب بود و علامات آن از صلابت

در نسخه م

محل و تکیی

محل و تسکین تب و لاغر شدن عضلهای مراق و یا زیاده شدن گرانی محل و دلو و سقوط اشتها و کمودت رنگ بشره و کمی بول و
تقدم اماس گرم در اغلب احوال و زایل شدن اورام سرد از ان دال باشد بعضها لاالقوم نرم کنند و شربتهای علایم و لعابات و طبیخ
انجیر و مویز و تخمهای پزاننده و نرم کننده علاج باید کردن و اگر خلطی غالب یابند و استفراغ گشتن مناسب باشد بکار باید داشتن
و اگر که ورم سرد باشد همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض
و خوشبوی باشد با اینها یار باید کردن تا حفظ قوت منع ماده از جگر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است
قابض قویتر باید ساختن و بعد ظهور آثار نضج و تحلیل بعد از ابتدا باید مبالغه کردن و اکثر تدابیر که در ورم سرد معده
و در سده کبد و در اورام بارد گفته شده است اینجا نافع آید لیکن مستقل همه دواهای مناسب کبد باید و اگر
بغایت نافعست از جالینوس در ضماد دواشیر به سنبل است و زعفران و روناس و لک و اسارون و ماء الاصول با روغن
بادام جهت ورم محدب بسی نافع بود و مطبوخ افسنتین با روغن جوز جهت ورم مقعر و مسهلی ایارج فیقرا و
غاریقون در مطبوخات مناسب نیکو بود **بیان مطبوخی** موافق حب قرطم و بسفایج از هر یکی هفت درم ایرسا افتیمون
و افسنتین و بیخ سوسن و خطمی از هر یک چهار درم تخم خیار بادرنگ و تخم کاشنی و زرشک و تخم اسقالیا
که کرفس باشد و غاریقون از هر یک سه درم این جمله را بجوشانند در یکمن آب تا شربت و اگر آب بماند
و صاف کنند و سیزده درم لب خیارچنبر و بیست درم شکر و نیم درم ریوند نرم سوده و نیم درم روغن گل با آن خلط
کرده بنوشند و اگر بوقت خواب یکدرم حب الایارج یا یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ
خورند عمل نیکوتر کنند و اگر که بر جگر دردی با فراط حادث شود **علاج** آنست که نخست فصد کنند پس تدابیر
اماس گرم بکار دارند و گفته اند که چون حرارت غالب نباشد بگیرند ریوند چینی و دارچینی و فوه از هر یکی یکدرم
مجموع را کوفته و بیخته بشراب انگوری بپزند و بدهند نافع بود و گفته اند که همچنان در شراب انگوری پخته انفع باشد
و اگر که سبب ضربه و صدمه یا زوری بقاعده کرده باشد چنانچه جگر را از محل خود کنده و از آن دردی در شراسیف
متعاقب پدید آید علاج آنست که راست بایستد و سینه راست کند و بر اقرار دو چولی تن را نیکو
بلرزاند تا آن بجای باز آید و درد زایل گردد والله اعلم **سوء القنیه** این ضعفی بود که در جگر پدید آید و مزاج جگر
از حال طبیعی بگردد و قنیه یعنی بشره بد شود و این را سوء المزاج کبد گویند و این مرض مقدمه استسقا باشد
علامتش آنست که رنگ روی بزردی و سفیدی گراید و تهبج در پشت چشم و روی و اطراف پدید آید و باشد
که تهبج قوی در تمام بدن پدید آید چنانچه هر گاه انگشت بران نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند و این از استحکام
سوء المزاج باشد و بادها و قراقر شکم و سستی و کسلانی درین پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهای بد گوشت
بن دندان خارش گیرد و بوشد و براز کم و بی ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه در تن پدید آید رویدن آن دیر و بعسر
میسر باشد و بسیار باشد که غذا و نبدالرینه را تو بهای ابناک در شکم جمع شود و حال او همچو حال صاحب سوء القنیه
گردد و فرق میان آنها با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه حقیقی از تدابیر استسقا لحمی و این مرض را

زود علاج باید کردن و مجال استحکام نباید داد که زود باستسقا کشد و این مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت کم دراز باشد
و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب و تره بهار بالکلیه ترک کنند و بجای آب انار خورند ترش یا شیرین مناسب
خلط و مزاج و تنقیه کبد دفعات و نزدیک نزدیک کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند و بر رای که مقوی
کبد و اعضا و مصلح و معتدل مزاج در ان اشیا مداومت نمایند چون رس و حب الشفا و حافظ الصحه و کلکلانج
و دواء المشک و اشباه اینها و غذاهای مناسب معطر بکار دارند بر غهای ثمین و اشباه آن و شربتهای و قرصها همه از ان
نوع بخورند چون سکنجبین بزوری و ریوندی و شراب دیناری و قرص عود و قرص عنبر و اشباه آن غالب مفید ماده
صفرا باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی و معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن
همه غذاها و شربتها منضج مفتح ملطف خورند و ایما از ادخال امتلا بر حذر باشند و همچنین از هواهای سرد و تر
و در مسهل و ملین این مرض مطلقا بر حذر باشند که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل سازند چون عود خام و مصطکی
و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مغزور با قی و اسهال بدفعات کم ساخته باشند تدابیر ادرار کنند و در تفتیح سده
کوشند و اینجا فصد نشاید کردن مگر وقتی که بتحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا بواسیر است
آنهنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل چون فیقرا و طبیخ افسنتین و بعد از آن در اسایش خونی اندک
که از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن آن بمواد هم سعی نمایند و اگر یا فصد آن تدبیر میسر
باشد بفصد جرات نکنند البته البته و گفته اند که درین مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن نافع اید و اگر
که ضعف معده ظاهر باشد در تقویت آن هم جد باید بود بدستوری که در ضعف معده گذشت و بی ضعف
معده این مرض کم افتد و چون این مرض مستحکم شده تقویت آن و تدابیر قویتر باید کرد و در تنقیه بهتر کوشیدن
و گفته اند که او را بجای آب طعام اکثر اوقات شیر شتر نافع آید و بول شتر اعرابی یا شتری که دواهای مناسب
خورده باشد یا بول مفرد دو اوقیه با نیم درم سکنجبین یا قدری شیر شتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفراوی بود
باشد اندکی هلیله زرد نیز در ان کردن مناسب بود و پیوسته معده و جگر را گرم باید داشتن بتکمید ریگ گرم و زیره و مصطکی
و اگر سنبل و اشباه آن هم در ان باشد بهتر باشد **حضرت ملک دو ربی** سوء القنیه حقیقی از کار بواسیر و مشارکت
معده بود مدت یکسال فی الجمله علاج مشترک جهت هر سه مرض میکرد در مدت یکسال و مرض در حیز و سن متفاوت
میبود آخر الامر در اطراف بعضی ورم ظاهر شد ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیدند و بیر ریوندیات مثل شراب
دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و در خوردن انار شیرین و سرکه گیری مبالغه میکردند و سکنجبین عنصلی هر گاه
میخوردند و گاهی دواء المشک و تریاق فاروق می نوشیدند و رشتها و حب ایارج هر یکروز در میان میخوردند
اغلب بالای طعام صباح اما ضعیف و در سه مجلس تلیین میشد نافع بود و ازین قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت
خورده اند عاقبت نیکوتر ازین حب غلبه و بعد از مراعات خوردنی و اسهال دقی بسیار شد و بعد از مراعاة مذکوره
بهتر شد **صبیه را** در قزوین این مرض شد حکیم فرمود تا تره بهار را از و منع کردند و کباب بی نمک با عسل جهت غذا میدادند

و گاهی

و گاهی که آب مینوات انار الملیسی با ورق کاشنی اندکی میدادند و یا مزوّج با اندک آب لیمو و هر دو روز یکبار تن او را بگازر آش شستند
و از ان طبیخ هم قدری بدو می خورانیدند و بهمین علاج باندک روزی صحت یافت و در ری چند جوان را سوء القنیه شده بود
هر هفته و هر ده روز تلیینی از شیرخشت در معصور انار ترش میدادم و از آب فقط پرهیز میفرمودم و گاهی بجای
آب عصیر برگ کاشنی و یا آبی که در ان بیخ کاشنی و بادیان خیسانیده بودند قدری میدادم و از پی آن میفرمودم
که دارچینی در دهن نگاه میدارند و آن را فرو میبرند و غذا بلدرچین یا کبک با روغن و نان اندک میدادم و بر بالای آن
نیز دارچینی در دهن گرفتن میفرمودم و چون تابستان یا گرمی بهار که هر جهت تشنگی و تسکین آن اندکی خربزه میفرمودم
با چند دانه زردآلوی شیرین خوردن و گوزو میکردم و از پی آن همچنین دارچینی میخوردند و بهمین صحت یافتند و اعتمادی
تمام برین علاج کردم و مکرر میفرمودم و مرض صحت می یافتند **استسقا** بدانکه استسقا آنست که هر آبی که
خورده شود نخست از معده بجگر رود و جگر در ان تصرفی لایق نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات بر اعضا بر وفق
تدبیر طبیعت بحقیقت جگر است آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تنقیه بدن با اخلاط با عضا و فرج این بدنی فرستد
و زواید از ابراه بول و مسام و غیره اخراج کند تا در خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماند و به برودت و
رطوبت مزاج اینها را فاسد نسازد پس هر گاه که ضعف در اقسام پیدا شود کار خود نتواند کرد که تنقیه بدن
بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند بی شک اعضا گشته از بخارات آب ظاهر و از رطوبات زاید بر خلل و فرج
ترشح و غیره در آید و باند و مزاج آن اعضا را فاسد سازد و بکسر حرارت غریزی آنها و آن اعضای مذکوره متورم
گردد و همچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و مدتی اثر آن باز ماند و این مرض بواسطه عرض غالب که تشنگی است استسقا
نامند و سبب این ضعف موجب استسقا یا انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شد و اغلب از سوء المزاج سرد
افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع بر ناشتا در کشند چنانچه
در حفظ الصحه و غیره بدین معنی ایمائی شده پدید آید و ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان بود
که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و یبوست ابتلا بود یبوست رطوبت غریزی را کم سازد و ضعف حرارت غریزی بتحلیل
مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه باشند و آن رطوبات گداخته گردد و مائیت گیرد در
بدن منتشر گردد و یا بجهت گرمی ورم و یا بسبب ضعف سده کبد بود و چون محکم شود ضعف غلبه کند چنانکه سبب گشتن
سبقت بیان یافته است و یا بسبب ورم کبد بود و چون مستحکم گردد ضعف غلبه کند چنانکه سبقت بیان یافته
و یا بسبب ورم کبد سده ماساریقا بود که سده بزرگ است و یا بسبب آمدن فضلات بود بکبد از اعضا مشارک
و غیره چون طحال و گرده و ماساریقا و صایم و معده و رحم و مقعد و یا آفتی بود در آنها که با بعض فعل جگر تمام نشود و
بجهت سده که در راه گرده افتد و مائیت دفع بدن نشود و قس علی هذا و این جمله اسباب جالبه باشد و وقوع استسقا

واگر چه ضعف جگر را سبب و اصل توان گفتن اما بتحقیق سبب و اصل استسقا مائیت و ریح است و رطوبات که در اجسام محتبس و
منتشر باشد پس استسقا مرض لحمی بود و ماده بارده غریبه و مطلق استسقا سه نوع است زقی و لحمی و طبلی اما زقی آنست
که رطوبت مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد و میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد و یا میان ثرب و امعا و این
کمتر بود و خداوندان چون از پهلو بدیگر پهلو گردد از شکم او آوازی آید شبیه باواز مشک آب و بدین مناسبت بدین
اسم موسوم باشد و تحقیق وقوع این مرض از مائیت غلیظ و رطوبات که در اجسام بدنی که از اسباب واصله آید چنان بود که هر
مائیت و رطوبات مائی از مجاری طبیعی خود بیرون شدن می طلبند راه نیابند بسبب مانع از سده وغیره در مجاری بیرون
باز مانند و تحلیل مسام آن اعضا کنند و بطریق ترشح از مسام آن اعضا بدرون میل کنند و جمع آیند و در جای محبوس
شدن در مجاری جواریه که لازم احتقان مواد است در آنها اثر کنند و بطریق بخار آنها را بخارج آن مجاری در درون
فرستند و بسبب آنها را مسقط کردند و جمع آیند و باشند که آن مواد در ماساریقا باشد یا در مجرایی که میان جگر و
گرده است و یا در مجاری که میان گرده و مثانه است و در آن مجاری تفرق اتصالی قلیل بسبب واقع شود و مواد
رقیقه از آن محلها بفضای شکم فرود آید و جمع شوند و گاهی باشد چنان اتفاق افتد که سنگ ریزه از گرده
بمثانه آید و از گذشتن آن در مجرا و مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم رود و این علت بمقدمات دیگر پدید
آید و باشد که بعضی رطوبات که ببول دفع میشود در راه نیابد که از جگر بگرده و مثانه رود و از قعر جگر بدین رگهای که
بناف متصل است میل کنند جهت طلب دفع از سده که مخرج اصلی بول جهت آن بود و آنجا راه خروج نیابد و بماند و با شکم
در فضای شکم راه کنند و جمع آیند و سبب غلبه مائیت یا ضعف قوه ممیزه است که آن مشترک است میان قوه دافعه
جگر و جاذبه گرده چه این را که با خون آمیخته در جگر و دافعه جگر آنرا بگرده فرستد و کلیه آنرا از خون جگر جدا کرده کشد پس
هرگاه در کار یکی از اینها قصوری پدید آید آب متمیز نشود و چنانچه باید مندفع نگردد و چون بدن آنرا قبول نکند باز گردد
و در مجاری باز ماند و با فراط شرب آب و امثال آن باشد و تمیز از تفصیل آن یا گداختن اخلاط و اعضا بود یکبار
از حرارت مفرط و وقوع سده بآن مجاری
بدترین اقسام استسقا زقی بود زیرا که ماده آن از راه
نباشد که بدان دفع و بطریق بخار ترشح بیرون شدن این مواد غلیظ از مسام روده و آلات بول و امعا و پوست شکم
امری بغایت ضعیف بعید الحصول است و نیز چون اکثر اعضا درین مرض سست است و در تحلیل ماده استعانت بادویه
لازم است از استعمال این دواها هم مضرت باعضای سایله بود و رعایت جمله مشکل باشد و مع ذلک قوه بغذای از
جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی در استفراغات کلی میسر
نیست و هلاک ساختن این مرض بفرو میرانیدن حرارت غریزی بتدریج و پوشانیدن احشا باشد و در اواخر اختلال عقل
بهم آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی **علامات** استسقا زقی بدی رنگ روی بود و گرانی اطراف شکم با ورم و
ورم جفنها و بعضی اطراف بوجود تمامی پایها و باریک شدن گردن و بودن پوست شکم براق و کشیدن و بلند برآمدن و
آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن همچو آواز مشک پر آب و باشد که بعضی اعضا گرهم آماس کنند و آنگاه آب میان روده ها و
ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که روده های او در میان آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی افتد که
آب از آن عرق بگذرد و همچنین از ترشح کردن از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود اما قسم اول از تبخر آب افتد از انصداع

عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم شود و سرفه پدید آید و از جهت مزاحمت آب به پرده ها تنگی
نفس نیز حادث شود و بول اندکی باشد و بعضی را اندر پشت او ستهاهم ورمی باشد و اندر پشت و تهیگاه سرخ بود
جهت قصور تمیز ممیزه و قوت ظهور آن از کمی آب و باشد که آن رنگ مضطرب بود و نه رنگ خون است پس درین مرض آن
سرخ را یا دلیل گرمی نباشد و آنجا که بسبب ضعف جگر آمدن سودا بود باشد بقعر معده و از آنجا برود صایم و از آنجا
بجگر رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و آفت سپرز بر آن گواهی دهد و آنجا که بسبب استسقا گذارش اخلاط بود از حرارت
قوی نخست آماس در کمرگاه و تهیگاه پدید آید و بول و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقا که از گرمی افتد تب
علامت ظاهر بود و آنجا که بسبب آماس کبد بود باشد یا بود آماس جگر ابتدا از ورم در پایها ظاهر شود و سرفه خشک پدید
آید و بعد از آن ذرب معده تولد کند و ضعف زیادت شود و هر سوء المزاج از اسباب سابقه هم با علامات
این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سده ها و آفت اعضای مجاور و مشارکت و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن
آب در فضای شکم متعاقب آن بی مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشد و این حقیقت استسقا نباشد
علاج بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع ماده مفسد و دفع سوء المزاج معده و کبد و مشارکان و تقویت دل
و اعضاست **و طریق** تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویه کبد و دل و عروق معده و احشا و غیرها و طریق
استفراغات و مستفرغات اگرچه سبق بیان یافته اما آنچه مناسب این مرض است بترتیبی که لایق بود اینجا مبین
گردد و اما دفع این مرض بسه وجه باید کردن **اول** آنکه از آب و آشامیدنی و نان و طعام و میوه ها آنمقدار که ممکن
باشد مریض را باز دارند تا بر تشنگی و تشنگی مدد ماده منقطع گردد و خلط تحلیل رود و هرگاه که از تشنگی بی طاقت شود
انار ترش با عصاره کاشنی یا عرق آن اندکی و چون جهة حفظ قوت بغذا دادن حاجت آید قدری تحلیل بند و خشک بسر
دهند تا تشنه نشود و با کباب قدری مرغ یا نمک یا عسل و با قدری پلاو که کل کبر و انگی روغن و شبت تازه در آن
باشد و امثال اینها و هیچ غذای غلیظ دلزج نباید دادن و ترشیها هم نافع و رقیق نباشد خورند **دویم** آنکه بقوی اسهال
و ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق و در یک محل مجتمع و غلبه شده است
بطریق ترشح و بخار و غیره دفع آن هم بدین نوع تواند بود پس بزور دوا بر طبیعت ضعیف بسیار فشار باید کردن و
یکبار دو و بار و سه بار طمع از آن نباید داشتن و بدفعات و مرات استفراغ باید کردن تا قوت بر جای بماند **دوای**
که در دفع این آب باسهال و ادرار مجرب است ریوند چینی نیم درم زعفران نیم دانگ رالگ مغسول نیم درم مجموع اسایده در سکنجبین
آب طلخسقوق یا معصور انار ترش و چهل درم آب اشنان فارسی بدهند **جالینوس گوید** سه درم اشنان فارسی و دوای
مناسب است هم باسهال و هم با درار و دفع آب کند **دوای دیگر** متفق علیه قرص ماذریون و آب طلخسقوق یا معصور
انار ترش و اگر صفرا میباشد با هلیله زرد و ریوند و افسنتین یاری باید کرد و اگر سودا بود با افیتمون و غاریقون و هلیله
سیاه و اگر بلغم بود با حب اسهال و غاریقون و تربد و در حقنه بیشتر غلبه داخل ساختن عظیم نافع بود **سیم** آنکه ماده بلغمی
مواد را بحقیقت کنند بعرق آوردن در حمام گرم بی آب و حرکت در آفتاب و نشستن در تنور گرم سر بیرون کرده چنانکه
نفس خشک بود و در ریگ گرم شور کرده خسبیدن و از آن بر شکم و در آب معادن زاج و کبریت نشستن غلبه و باب

در بالا گرم کرده و پایها مثل آن و بطبیخ خار خسک و بابونه شستن و بسفرجل و کرفس رفتن و ضماد مخفف البدن و معرق
بستن بر تمام محل ورم و فضای شکم سایر تدابیر چنان بود بعد از استفراغات چیزی که رفع غایله آنها کند
بکار دارند از اشربه و اغذیه مناسبه و تقویه احشا کنند که مزاج را باقیت معده کننده است چون قرنفل و حب الکبر
قرنفل و جوزبوا و هلیله سیاه با آن ضم کرده باشند و تقویت دل بوییهای خوش از اغذیه وغیره کنند چون جمله ادویه از عطریات
داخل سازند حرارت غریزی برافروزد مثل مفرحات و حرکات معتدل و بقرصهای مناسب مرض و قبضهای معتدل اقراص
قوی چون دیدار عزیزان و محبوبان و امید واریها و امثال اینها و آنجا که سوء المزاج گرمی در جگر بود باشد تدابیر تقویت باید کرد
چنانچه روزی در تعدیل حرارت جگر کوشیدن و بخورانیدن آب کاشنی با سکنجبین و بطلیها و ضمادهای مناسب جگر و
روزی در نضج و تقطیع ماده کوشیدن بخورانیدن آب بادیان و عنب الثعلب وغیره و روزی در نرم کردن شکم و تحلیل
ماده کوشیدن بخورانیدن خیار چنبر در آبهای مذکوره با روغن بادام و گاهی ادرار کردن بمثل عصیر ترب و آب کرفس وغیره
و گاهی تقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهای که با الخاصیه نافع بود چون بول بز و بول شتر اعرابی با شیر آن و در هر سه روز
یا چهار روز قی کردن بسکنجبین مناسب مرض و هر ده روز دوای که آنرا باسهال بیرون آورد و ادرار قوی کند و بعد از آن اصلاح
حرارت آن بمثل شراب غوره و انار و لیمو و غیر کردن و تسکین تشنگی با انار میخوش و شیرین کردن و ناقی الجمله و غذاهای چاشنی
دار از زرشک و اناری و سرکه دادن کم کم و از آب سبوسها منع کردن **ساهر طبیب** گوید شخصی را زقی گرم بود بدادن خوردن
عصیر برگ ترب با سکنجبین صحت یافت و برخی کس دیگر آزموده نافع بود **شیخ ابو علی گوید** زن را زقی بود و علت
مستحکم شده چندان انار خورد که از گفتن آن تعجب آید بهمین صحت یافت **شخصی را** در پشت پایها و چشمها و در
زیر ناف اندکی ورم استسقا پدید آمد در حوالی ناف هم گرانی میبافت و بنیاد ورمی اندک نهاده و محرور مزاج بود حضرت
فرمودند که عصاره برگ کاشنی گرفتن و بجای آب خوردی و انار شیرین اگر میل کردی هم خوردی بهمین مداومت صحت
یافت **جالینوس گوید** دوستی داشتم بر او را استسقا زقی افتاد و بسیار کم قوه شده بود و مزاج او را جهت حفظ
قوت رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار و عدسیه و آشهای انار دان با سرکه و عسل و مغز بادام قانع
گردد باشند و کم ترش بود و اگر میل کند اندکی کو لو و از آب و شربها و آشامیدنیها مطلقا او را منع کردم الا در آن
روز که مسهل و مدر خوردی از برای آن زبرای مناسبت اندکی قبل از آن و اندکی بعد از آن میدادم و تشنگی بدان جهت
بر او غلبه نمیکرد و مسهل او گاهی این بود هلیله زرد هفت درم شاه ترج چهار درم افسنتین دو درم کاشنی قدری
سنبل و تخم کاشنی جمله جو درم این اجزا را کوفته در یکمن و نیم آب جوشانیده و بثلث آمده صاف آنرا با سه درم شکر سفید
خوش ساخته این یکشربت بودی و گاهی قبل از طعام سه حب دادم که از شبرم و عسل ساخته بودم میدادم و بعد
از استفراغ غایله کرب و وحشت آنرا به خورانیدن شراب غوره و ریواس اصلاح میکردم و بر جگر او گاهی آب سرد
و گاهی صندل طلا میکردم و بر ناف او و بر حوالی آن ضمادی محلل از گل ارمنی و آرد جو و گاورس و سرگین خشک گاوی و
پشک بز و خاکستر بلوط و کرم جمله را با سرکه تر کرده یا به بول گاو و یا بول بز یا بول شتر می مالیدم و سرگین گاو
با سرکه بیامیزند بس نافعست و گاهی خوردن مغز بادام و انجیر خشک دو شکر کوبیده میکردم مدتی بهمین قاعده رعایتها صحت

یافت جماعتی را استسقا از هر نوع بود به بادیهای عربستان افتادند و آنجا بجز شیر شتر اعرابی چیزی نمییافتند مدتی بهمان
خوردن صحت یافتند **مجربی** در گیلان بود هر کرا استسقا زقی بودی در موسم خربزه هر روز یکمثقال براده آهن
بر خربزه گرمک ریخته پخته دوخورانیدی و صحت مییافتند تا چهار روز و هر روز از آن اسهال چند شدی و صحت یافتی
و او را آب ندادی و غذا خشکه پلاو گیلانی دادی و با این تدابیر در اینجا تشنگی هم میشد و آنجا که سوء المزاج سردی
در جگر بود باشد علاج آسانتر بود و مبالغه در تنقیه و محللات بنوعی که سابقا مذکور شد نافع آید و برگ سنگ ببر
گردن و تشنگی کشیدن بسیار مفید است و معاجین و گرم و خشک فراوان چون حب الشفا و حافظ الصحه و امثال آن نیکو
آید اما بعد تنقیهها بسیار در تخفیف مبالغه کردن بمدکورات هم مضر باشد **صاحب ذخیره گوید** شخصی را دیدم
که این مرض بر او بغایت مستولی شده از من غایب شد بعد از مدتی دیدم صحت یافته از کیفیت علاج پرسیدم
گفت چون مایوس شدم و دل از خود برداشتم ترک پرهیز کردم روزی شخصی آواز داد که ملخ میفروشم مرا میل
غلبه بدان شد خریدم و بسیار بخوردم اسهال بر من افتاد و چندان برفت که چند بار بود و بعد از آن بایستاد
و شکم بحال خود باز آمد و آن مرض بهمین برطرف شد پس رفتم و از ملخ فروش تفحص کردم که آن ملخ از کجا گرفته
بودی گفت از فلان محل دانستم که در آنجا ماذریون بسیار بود و آن ملخها از آن میخوردند و قوت اسهال او
از آنجا بود و فایده کرد **تدابیر دیگر بود** سیاه جرده در سن پانزده و شانزده استسقا زقی او را طاری شد
چنانچه شکم تا ناف و بالای زهار ورمی بقدر رطل ثلث و در پشت پایهای او هم اندکی ورم پدید آمده بود و اشتهای او
ضعیف گشته او را از آب منع کردم و او نیز کم تشنه شدی و بجای آب انار شیرین میدادم و غذا پلاو و نخود و
کبر و دنبه میخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یک نوبت فرمودم تا ریگ نرم او را ریزند و ثلث
آن زیره و ربع آن نمک اسود گرم کرده و در لته کرده بپوستی بر شکم او می بستند و چون سرد شدی تکرار میکرد و در
مدت یکماه را بدین تدابیر از شکمش به پایها آمد و بعد از آن بهمین تکمید بر پایها آدمی فرمودم تا از پایهای او نیز ورم بیرون
رفت و چون این ورم زایل شد بکاری از آن از دماغ او بر آمد و شبکور را او طاری شد او را نیز در دو سه روز علاج
کردم چنانچه در شبکوران مذکور است و من آنرا از سوء المزاج بارد تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود
و گرانیه هم قبل از آن در سپرز او بود و گل کبر و روغن و دنبه اصلاح آن کردم **بدانکه هرگاه سوء المزاج جگر** که از اسباب سابقه اند
مرتفع گردد و در رفع سبب لاحق یعنی دغدغه و بی ترکیبی سعی باید کرد که زودی صحت حاصل گردد و اغلب آنها شد
که بجز ترک آب و آشامیدن و تسکین عطش بنار عذب و آب برگ کاشنی کوفته و در تسکین جوع به پلاو و گل
کبر و با ماش برنج با عدسیه و به بستن ریگ گرم و زیره و نمک بر شکم کردن ماده بمسهل گاه گاهی باصلاح آید و من
بسیار کسیرا دیدم بدین نوع علاج کردم و آنجا که بسبب ورم گرم یا سرد بود باشد بیشتر اهتمام در تدابیر ورم
بدستوری که بمجلس مذکور شده باید کردن و بنوعی که در جگر گرم گفته شد ترتیب تجویز باید اما مرا امری باید داشتن
و با دام که ورم مرتفع نمیشود و زایدن آب بدوای قوی نشاید کردن و تلیین و انضاج بقلوس خیار چنبر
در روغن بادام ابسیع مفید است در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم مناسب لیکن جهت ماده ان مناسب

وهر یکی را چه اگر نگاه داشتن اولی باشد و این استسقا و رمی مشکل العلاج است بتخصیص اگر مستقر گردد و اگر اتفاق افتد
که ورم بر طرف شود و قوت هنوز باقی باشد آنچه هنگام راندن آب که مسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدلها
بکنند که فایده بود و آنجا که سبب گرد آمدن آب بر شکم شکافته شدن مجری بول بود از گرده اغلب آنجا باشد که چون بر آن
جانب خسبد و شرب آب و مایعات کند و مدتی بگذارد میدارند آبها از همان شکاف بر مثانه آید و دفع شود و بعد
از آن فکر آوردن عرق باید کردن بدستور **تشخیص استسقا زقی بود** و شکمش بغایت بزرگ شده و مرض استحکام
یافته و از حرکت باز مانده بود بر دکه خفته ناگاه از جا فرو افتاد و شکمش بطرقید و تمامی آبها برفت جراحی اباء نمود
و شکمش را بدوختند و آن جراح احتراز و پابند بود و او صحت یافت و این از عجایبهای عالمست و مراجعان ریخته شدن
ریم و قرحه جگر بفضای شکم مقرر کرده اند که در کشاله ران راست پوست بشکافند و صفاق را به تا پیره بشدند
تا آن ریمها را بیرون کنند اینجا نیز اولی بود چون از دیگر علاجها نفعی نیابد بهمین نوع عمل کنند و بعضی اطبا نیز تجویز کرده
اند در مردم قوی مزاج بزرگ کالبد و نیز وقتی تا آن که آب میان ثرب و صفاق بود ولیکن چون در داخل
ثرب باشد ازین عمل بکشاید و آن را از محل دیگر از شکم تواند گشادن که زخم برو بر عضله نیز افتد و اندک سوراخی
در ثرب شود بر ودها افتی نرسد و اگر تا پیره از فولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک و تیز باشد و سوراخ
میان آن بغایت باریک و تیز باشد و سوراخ میان آن بغایت تنگ بود و سر دیگر قوی آن انبایکم به بندند
تا هوا بدرون نرسد و شکم و ثرب را بدان بسنبند نافع بود و معهذا نرسد صاحب کامل گفته است که اولی است
که از پهلوی استره که محل خروج بول است در اصل سوراخی کوچک کنند به سر بشن و تا پیره را استوار کنند تا قوه با خروج آب و
غلبه یکبار بتحلیل نرود و این تدبیری نیکوست لیکن استاد ماهر می باید که چنان رعایت کند که مفرط نه و دیگر بدید
نباید **تشخیص** این مرض مستولی شده بود و او قوی هیکل بود و آماس بحد اکبر او رسیده بود و برا بنها ناگاه
روزی در ران او ریش ظاهر شد و سوراخی و از آن آب رقیقی می پالود و بهمین خلاص یافت و آنجا که سبب
آفت عضوی مشارک یا مجاری بود باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کردن و طریق این همه مبین شده
لیکن بدستوری که در ورم کبد اینجا گفته شد همان نوع است ترکیب علاج مرعی باید داشتن و آنچه تخصیص از بستن
خون حیض یا بواسیر افتاده باشد گشادن آنها نافع بود و اگر چه بیرون آوردن خون درین مرض مضر باشد اما مبالغه نکنند
و العضد صافن وغیره رد آن آنها جایز باشد **عورتی ترکی** در باغ فرهاد بکم کرد و در جلد آب بسیار خورد و این مرض بر او
طاری شد و هیچ بران بماند زن علیه فرمود که سرگین شتر بسیار آورند و در آب جلد جوشانیدند و صاف کردند و آب
صاف او را در کدوی گردن باریک ریختند و دهن تنگ داشت و آن کدو را در کوی کرد که دو انگشت دهن او در بیرون بود و او را
فرمود تا بر بالای آن می نشست چنانکه دهن کدو در دهن فرج او بود چندانکه آب اندک اندک خشک شد باز اعاده کردی
روز سیم ران و ساق آن زن روی پوست ترکید و زرد آب آمد و آب بسیار از آن برفت چندانکه ورم برطرف شد و او را
آب و آش و نان نمیداد و قمر و شیر شتر میخورانیدند و بهمین صحت یافت و آنجا که تراجانا اتفاق افتد باستسقا مطلقا علاج

مشکل بود

مشکل گردد جهت مخالفت تدبیر و درین حین اولی آنست که ببینند تا کدام یک مقدم بود در علاج مقدم کوشند و مراعات موخر هم
فی الجمله کنند و بسیار باشد که تبهای گرم خصوصا در سرفها سبب حرارت جگر شود و باستسقا کشد و مردم کم دانش تدبیر
استسقا کنند و از تسکین حرارت بر حذر باشند و مریض بزودی هلاک شود **تشخیص بود** جوان ترک خراسانی تب کرده در
راه تبریز تب لازم و او را در راه از جهت حرارت تب و حرکت هوا آب بسیار میخورد و غذا هیچ چیزی کم یافت مناسب و بالآخر اکثر
اوقات تب داشت و نان میخورد و تب لازم علامت آن که بسیار روز کشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس کرد و شکم
بر و غلبه و اشتهای او ساقط شد و از غلبه و ضرب سرفه پهلوها و سینه او درد می کرد و او را مجلی میکردند جهت
عادت اصلی او و حرارت او فرمودند تا ارد ینه جهت او ترتیب میکردند و با آن آن معجونات کردند و بجای آب ابرها را
دوغ آن میدادند برین تدبیر تب برطرف شد و ورم کم میشد تا تمام صحت یافت **اما استسقا لحمی** آنست که
رطوبت بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر تمام اعضا درآید و قوام گوشت همه تن بخمیر قوام خمیر شود و کر چون انگشت
بران نهند فرو نشیند و مدتی همچنان بماند و بدین سبب او را لحمی نامند و سبب سابق این اغلب ضعف جگر باشد و این
مسبوق بود بضعف معده و این ضعفها اگر از برد باد و سبب قریب ضعف یا ضعف رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای
مذکور و باشد که سرمای از خارج بتن رسد و مزاج اعضا و عروق را بسازد و هضم ثالث ابتدا را نشود و گذر خون
در اعضا خام بماند و در قرحه لحم آید و حس آن شود با التمام و رطوبات لذج موجب ورم گردد و باشد که سدهای ضعیف
در منفذ رگهای حادث شود از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن باعضا باز دارند
و رطوبتهای رقیق آن بگذرد از سدها و در اعضا پریشان گردد و باشد که گداختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث
گردد و از جهت سده و بعضی مجاری براه بول دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد **علامت خاصه لحمی آنست** که از تعریف
فهم شد و لیکن اول ورم در پاها پیدا آید بعد از آن در شکم و خصیها و بعد از آن در سایر اعضا و نبض عریض
و موجی بودن و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد **علامت** آفت آن عضو ظاهر بود و هر گاه این مرض مستحکم شود بدن
بجنک بر بادماند و چشمها نابینا شود و باشد که بعضی جلدها از غلبه ورم ترکد و زردابی از آن روان شود و اگر
این حال غلبه کند و قوة باقی باشد ممکن که فایده کند و چون آفت این مرض عام است مر جمیع بدن را و جمله هضمها
ضعیف شد علاج انجام مشکل باشد و ازینجهت بعضی بدترین اقسام دانند فاما بحسب التجربه بدترین جمله زقی باشد
و بعد از آن لحمی و هلاک ساختن این علت تا و اعضا ظاهر و خمود حرارت غریزی بود تشدید **علاج** قانون کلی
است که در زقی مذکور شد لیکن اینجا که سبب عدم خون حیض یا بواسیر باشد بول سرخ و غلیظ بود نخست
فصد باشد مناسب و اندکی خون کم گردد با آنکه در استسقا مطلقا تقلیل دم جایز نیست بواسطه کم آنجا که درین فصد
البته فایده هست یکی بواسطه دفع ماده سبب مفسد و دیگر آنکه بعلتهای سابق منفعت میرساند و دیگر آنکه همچنانکه هیزم
تر غلبه آتش را دم میکند پس هر چند کمتر باشد بهتر است اینجا نیز این خون آنچنانکه در تمام بدن منتشر است بحرارت

بحرارت غریزی اعضا همان مضرت میرساند پس کم او بهتر باشد و باقی تدابیر او همانست که مذکور شد در زقی و مداومت کردن
و غرغره و اگر تب با این اتفاق افتد نه فصد و نه مسهل جایز باشد و تبعید بلدت و از آن باید کوشیدن و بعد زایل شدن
تب همان مقرر زقی عمل فرمودن لیکن اینجا استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب منتشر
پس مسهلات این بدانکه حرارت و قوت بنا باید و ایارج فیقرا و حب ریوند و حب جبال اینجا کافی بود و آنجا که ورم در
جگر باشد با جز آن یا آفات دیگر اعضا سبب آن شده باشد در دفع آن باید کوشیدن اول و بعد از آن بعلاج استسقا
مشغول شد و علاج مشترک کردن چنانکه در زقی مبین شد و درین مرض تشنگی بیشتر باید کشیدن و در ریگ
سوزان گرم عرق بودن و در تنور گرم بتخصیص تنوری که علف مو همنه بسیار با خار ترنگبین در تنگ او افکنده باشند
بخار آنها عرق کردن بیشتر و زودتر منفعت دهد و جهت بعدن این ماده در فرجهای لحم و درون پوست قریب
بمسام و بنابرین دواهای محلل ماده و مقوی جلد و سطح ظاهر بسیار بکار دارند و کباب با عسل خوردن مفید
بود و مداومت خوردن ریوند چینی سوده بعسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقال و بجای آب آب انار
خوردن نیز این مرض را بکند **طبیبی مجرب** در قزوین امیرانام درین مرض مداومت شراب دیناری بر راوند و
بزوری امیفرمود و بجای آب آب انار میداد و گاهی عرق کاشنی با آب آمیخته و غذا گوشت آب بروار چینی و زعفران
و زیره و گشنیز و پیاز بکبوتر بچه و اشباه آن میداد و بعضی امیفرمود که هر روز یک مثقال ریوند سوده را با انجبیر
ساخته بلع کردند بدین تدابیر با هستگی صحت میافتند و چون پاییز و زمستان بودی این اعمال میکردند تا وقتی
که هوا گرم میشد و بکمال صحت میآمدند **عورتیرا** در کوهپایه ری این مرض افتاد و مجربی فرمود تا عصاره سداب بستانی
میگرفتند و هر روز بر تمام بدن او طلا میکردند و دو قاشق از آن میخورانیدند و از آب حذر میکرد و انار میخورد و غذا
بلد و خشک بعادت آنجا میخورد و گاهی نان با عسل میخورد و بهمین تدبیر هفته را تمام صحت یافت **کودکی** سیزده ساله
را در ری در اول تابستان این مرض طاری شد او را از آب منع کردم و بجای آب انار معصور کرده فرمودم و غذا
بلد و بقل کبر و دنبه تازه میدادم و تکمید ریگ گرم و زیره بر تمام تن او میکردم چنانکه لته واسط نباشد و
گاهی بطبیخ خیار شنبری و اندکی از آن خوردی و او نیز جانب احتراز میداشت بکلی از آب محترز بود بهمین چهل روز صحت
یافت **اما طبلی** آنست که باد غلیظ در فضای شکم جای گیرد چنانکه آب در زقی و شکم را به آماس رسیده و آواز چون دف
بران زنند آواز طبل دهد و بدینجهت او را طبلی نامند و گاه باشد که اندک ماده آبی نیز با او اتفاق افتد و آنهنگام
طبلی صرف نباشد و سبب حدوث این باد فساد هضم اول باشد چه هرگاه که حرارت غریزی از طبخ و استحالت
ماده سبب کیمی عاجز آید نضج آن کند و بخارات لغزای ریاح آن باد پدید آید و سبب این فساد یا ضعف قوه
هاضمه باشد و علامت آنکه ظاهر بود وگاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر پدید آید و پیش از آن استسقا غذا
و رطوبات این هضم او را آنها اثر کند و بخارات غلیظ را از آنها برخیزانند و از آن بادها پدید شود و از جهت غلظت
بخارج دفع نشود و در خلل مجلهای تدبیر غذا و اخلاط در آید و از مسام آنها بفضای شکم آید و جمع آید و بماند

علامت خاص

علامت خاص طبلی آنست که بتعریف معلوم شد و از جهت غلبه و رود باد ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند و از آروغ مخفف یابد
و بر آماس یکی اطراف نباشد مگر آنکه اندکی ماده آبناکی باشد البته در پشت پایها و جفنها اندکی آماس تورم پیدا شود
و این قسم از آن دو قسم سابق اسلم باشد **علاج** آنچه از وجع ریحی معده و کثرت حس گفته شده در نفخ الکبد اغلب اینجا نافع است
لیکن ملاحظه آن باید کردن و اگر گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار باید داشت چنانکه آب بادیان و کرفس
و خارخسک بطبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند و بر شکم ضماد کنند از صندل و لادن و عود و مصطکی و مشک بر شکم نافع
بود و در غذا و شربت هم قریب بدین رعایت کنند و اگر سردی غالب باشد گرمها بیشتر دهند و در تکمیدات محلل مبالغه
کنند و ریگ و زیره گرم کرده بستن بسیار مفید بود و در حقنه روغن سداب یا بر شکم قبل از تکمید روغن راحت
عظیم نافع بود و خوردن شیر شتر با بول او نافعست و عصاره سداب و روغن راحت و روغن سداب
بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتش بر شکم افکندن والله اعلم بالصواب **یرقان زرد**
بدانکه یرقان تغییر و تبدیل فاحشی باشد که در رنگ ظاهر تمامی پوست تن سفیدی چشمها پدید آید بزردی
یا سیاهی یا بهر دو و اما آنچه زرد باشد اغلب از تغییر حال زهره است و یا منفذی که میان مراره و روده است
بسته گرفته شود و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود و با خون آمیخته گردد و طبیعت
اعضا آنرا قبول نکند و دفع آن بخارج عروق و ظاهر بدن نماید و گاه بود که این سده از ورم جگر یا عضو مجاور افتد و باشد
که از جهت گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر و شیرینیها صفراوی غلبه متولد
شود و باشد از سوء المزاج گرمی در تمام بدن باشد و آن سبب تولد صفرا غلبه شود و در زمستان گاهی
اتفاق افتد که اکثر مسامات ظاهر بدن مسدود شوند و حرارت بباطن رود و غلبه کند و از آنجهت صفرا بسیار
متولد شود و چون منفذها اکثر منسد باشد و او را از این حالت قوامی بیشتر پدید آید نیکوتر در منفذ در نیابند
و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت آنرا بعضی بخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحرانی باشد صفراوی که
از تر آن سمیتی در بدن حادث گردد و اخلاط کثیر مستحیل بصفرا شوند و طبیعت آنرا بخارج دفع کند **علامات** آنچه سبب
سابق با آن سده منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی
دهان و زردی براز و لون بول مایل از زردی بسرخی و سیاهی رقیق صفراوی بران دلالت کند و آنچه سبب سده
منفذی باشد که میان زهره و امعاست سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد از آن بزودی و نرمی طبیعت و صبغ
بول بجانب سیاهی دهد و اغلب آن بود که با آن قولنجی باشد در آن اثنا و سده که از قولنج افتاده باشد یا از التیام قرحه و
تدبیر زایل نشدن و سبقت امثال قرحه بدان دلالت کند و آنچه سبب سابق از گرمی جگر و رگهای آن باشد تشنگی
و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی زردی چشم و روی در کمیت براز و بول و زردی کف بول بدان گواهی دهد و با
که تب با آنهم لازم می باشد و آنچه از خوردنیهای گرم صفرا انگیز افتد همان تدابیر دلیل آن باشد و چون سده با آن باشد

ضعیف و اندکی بود و در بعضی دراز مدت پدید آید و اگر تدابیر قوی افتاده باشد ممکن که تبی بر اثر آن پیدا شود و غثیان و قی صفراوی و اگر آن بود بول سرخ و غلیظ بود و باشد که براز سیاه نیز زنند و آنچه سبب آن سوء المزاج حار تمام بدن باشد علامت بدن و گرمی آن سابق و حمی لازمه و خارش بدن و ظهور بثرهای صفراوی و رنگین بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبه تشنگی بر آن دلالت کنند و آنچه سبب آن التحام مسام ظاهر بدن بود فصل سال و علوم اسباب دیگر و گرمی مزاج بر آن استشهاد کنند و اگر سده داخلی با آن باشد و یا غلبه صفرای غلیظ و لایل آنها نیز علامت باشد و آنچه بحرانی بود هم آن مرض بر آن دال باشد و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود لیکن اگر طبع با آن نرم باشد امید خیر توان داشت و آنچه سبب آن شنیده بوی سمی باشد تقدم آنها و کم و قوع آن بیک بار از پی آن و لیل آن باشد و بدانکه درین مرض هر چند بول رنگین تر باشد امیدوارتر بود و آنچه لب سیاهی گراید و در وقت بحرانی و غلبه باشد بهتر بود

علاج گفته است که هر گاه در یوم علت حمی یا نحو گرسنه در بول پدید آید و در شکم قرقر باشد و تبی با قشعریره ضعیفی نیز باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود او در روز هلاک گردد و کمی بول و کم رنگی آن هم بسیار بود

علاج آنجا که سده باشد در تفتیح آن باید کوشید به مدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه و اطلیه و اضمده و آبزن و غیرها بنوعی که در سده کبد بر وجهی یوم الحصاة و سده مبین شده است و اگر این بواسطه ورم باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آنجا سرایت کند علاج ورم باید کردن الطریقی که در محلش مذکور است و آنجا که سوء المزاج در کبد یا در تمام بدن باشد تعدیل و تبدیل باید کردن بدستوری که مکرر ذکر رفت و ملینات و مدرات و مسهلات لایق صفرا را کم ساختن و لیکن آنرا که حرارت غالب باشد جز مدر و ملین نشاید داد و گاه باشد که بجهت تقلیل ماده صفرا در عروق بفصد باسلیق از جانب راست محتاج شوند و نافع بود بتخصیص آنجا که از غلبه استعمال گرمیها و تدابیر گرمی فزا واقع شده باشد اگر فصد را مانعی باشد حجامت کنند بر فرو سوی کتف نزدیک جگر مفید آید و آنجا که بحرانی باید باید دیدن اگر بحران صحیح است هیچ علاج بر قان استعمال نتوان کرد و کار را بطبیعت باید گذاشتن و اگر طبیعت در یاری اعانت باید کرد گنند فی الجمله توان سعی نمودن آنمقدار که مدد نضج کشود و چنانچه مجرای مسام را اندکی گرم تر سازند و سکنجبین که در آن بیخ کاشنی و تخم آن و تخم کشوث باشد بدهند و بعضی روغن ماهی مفتح چون روغن بابونه و شبت و سوسن تمریخ کنند و اگر بحرانی بد واقع شود علاج سوء المزاجات حار و بدن باید کرد و در خشک ساختن منافذ بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و بتلیین ماده را بدفعات کم ساختن و آنجا که از سموم باشد تریاقات مناسب دادن و علاج اکثر سموم بمحلش مذکور است

بالجمله آنچه در یرقان غیر بحرانی و غیر سمی نافع و اسلم است ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا و مقوی حرارت غریبه است و ترک گوشت و جز با دو شیر تر و استعمال آبزن نمفتح بجالی و سکون در هوای خوش و نظر در آب سرد و ماهی و فرو بردن ماهی خورد زنده متعدده و تعلیق سنگ یرقان بر جانب جگر یا بستن بر بازوی راست و کشیدن شیاف غلامی لسبر که در چشم و خوردن شربتهای خنک و غذاهای با رطوبت مفتح و جالی و منضج فی الجمله و تریاقات خنک را معتدل و تلیین و ادرار و تقوی بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل داشامیدن بول خود هر روز یک شیر تر بر ناشتا و گرم کرم و شستن تن بدوغ گاوی و بطبیخ خار

ترنجبین کاهی که سده در مسام نباشد و گرما خوردم باشد و یا باب خاکستر رز یا بطبیخ نخاله جو و جرم سرکه و برگ بید و بابونه گفته اند که اگر یک درم از سلیخه در شراب کهن بدهند و بیمار را بو نمایند تا پاره راه بدود و پر فلفل را با در آرد برون آید و شش درم با کمتر ورق خشک جعفری با عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید و تب نافع بود و دو درم نمک با یک دسته کاشنی برگ هر روز صباح و ریک ایم هفته جگر و زهره را از خلط عفن پاک کند و دو دانگ اندرزاد در معصور انار میخوش سائیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی مجربان اشکنه کاوی لسبر که بجای سید بدهند و نافع می باشد و بعضی دوغ گاوی بی روغن و آش زرشک سید بدهند نافع است و بعضی شیره خرفه بسیار میخورانند و سود داده

حکایت عورتی یرقان زرد ضعیف و تبی نرم داشت لیکن تب قبل از آن پیدا شده بود تا بستان بود بهفته روزی در بود ضعفی عظیم یافت چنانچه طمع از خود برگرفت در آخرین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرده قدری از آن برغبت بخورد و قوتی عظیم دفعه در و پیدا شد بعد از آن هر روز از آن میخورد نافع بود و تدابیر خنک مسلم کرد مدت بیست روز صحت یافت و این یرقان بحرانی نبود بلکه تدابیر گرمی فزا چون خوردن خرما و شاه آن کرده بود و آن پیدا شده

حکایت عورتی را یرقان زرد قوی شده بود حکیم فرمود تا هر روز قدری عرق کاشنی را و قدری سرکه قریب بنصف داخل میساختند و دو درم سرکه خشک سرکه کهنه و سفید شده باشد سوده بر آن میریختند و میدادند باندک روزی صحت یافت و بر چند کس دیگر هم آزموده شد و نافع بود حضرت در جوانی یرقانی زرد آب حرارت جگر و تدابیر گرمی فزا افتاده بود و علاجی چند میکردند زیاده نفعی نمیکرد و از هفته تجاوز کرد حکیم فرمود که زجاج بلور را نرم صلایه کردند و بدو انگشت خود بکیموت آنمقدار که بر دارد بگیرند از آن و در یک زرده تخم جغرات تازه گاوی بهم زنند و بیاشامند و روز دویم دو آنمقدار و روز سیوم سه آنمقدار اضافه میکنند تا هفت روز هفت مقدار برسد و غذا خشکه پلاو در جغرات گاوی تازه میخوردند چنان کردند در یک هفته صحت یافت و چند جای دیگر آزمودیم نافع بود و از آنها بعضی تب نداشته و بعضی را تب کهنه بود و بسیار دیدم که کواتین دعا و طلسمات تقرب کردند فایده عظیم داد و اندر ملک شهر یار جاعتی هستند که ایشان را صفراوی میگویند و در قریه و جاها ساکن اند و همه ایشان زرد چهره و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در ایشان است که چون یرقانی نان ایشان بخورد و از ظرف ایشان غسل کند بتخصیص از جام موروثی رویین که دارند جهت همین امر فایده یابد و مجرب است و گاهی دعا نیز میخوانند بر بادامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض باشد و مغزهای آنرا بدندان طاق پاره میکنند و بعضی بر و میدمند و هر روز چند عدد بخورد و بعضی را آب روان میدهند و این دعا را وقتی که باد امها میخوانند و بر آن و بر مریض میدمند و آن الفاظ فارسیت مضمونش اللهم بسم صفرای فلان بن فلان نزا الحق محمد و آل محمد صلعم و بحق علی بن ابی طالب علیه السلام و بحق آل طه و یس والسلام

حکایت کودکی نه ساله در تماشاگاه دریا قلندری رفته بود موسم گل با قلا بود و در آن چمن بخار تیزی و قوی از آن میباشد و هر کودکی که در آن وقت موسم در آن میان بسیار رسیده و البته از عفونت سمیت آن یرقان و تب میکند مجرب است آن کودک چون

بخانه آمد گفت سر من می کیند بوقت حرکت و کسی از آن رفتن او بیاقلی زار خبری نبود و التفاتی نکردیم روز دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او کم شد و نبض متحرک شد بسبب شنیدن سموم حرارت تب ظاهر شد و یرقان عظیم پدید آمد صباح سکنجبین ساده دادیم بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آن واقف شدیم حضرت او را قدری فاد زهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن سمیت بیشتر کار اندکی کرد و بیهوشی اندک کم داشت حضرت یک شربت دیگر شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارت دادند و از قرب پیشین تا بعد پیشین سه نوبت بول سیاه بسیار کرد امیدوار شدیم و صفرا اشتها آمد و او را غذا پلاو خشک و جغرات فرمودند از نان خود با جغرات قدری داد و این اعمال بخود انجام داد و در چه قبل آمدن او بادام در زیر سر او نهاده داشتند روز چهارم اشتها نداشت چاشتگاه قدری خشکه پلاو و ماست دادیم جهت تریاهی و بیهوشی و غفلت او علاجی ساخته بودیم از سرکه و صندل و آب گشنیز تر بوی آن را فایده عظیم داد هر روز مغز بادامی که صفرا اند داده بود و نباتی نا میخورد و عصر روز چهارم بهتر بود در نیم روزها که گاهی تو عناب سرد و گاهی شیره خرفه میدادیم و نزدیک شامگاه چهارم غذای مزغر اندکی خورد و آب سرد هر گاه که خواستی خوردی شب پنجم اندک عرقی کرد صباح پنجم اندکی بهتر بود و اشتها داشت و این دو نوبت الحال غذا خوردی و بعد غذا خود بخوشی شکم آمدی بغایت زرد بود و بول بعد از آن کم صبغ شد و او را بتقوی جهات مشغول امید داشتیم و سنگ یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشتیم و هر روز آواض او کمتر میشد تا پانزده روز و از چهارم که گاهی طبع او قبض بود لشیاف بیخ دمی فرو دی می آوردند روزی یک نوبت و در هفتم و بیشتر از پنجم گرد و آشتها نیکو شد و نصف النهار گاهی نان و دوغ هم خوردی و حرارت در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد و در پانزدهم پرهیز شکست و جوجه مرغ خورد

جمعی تجار در تابستان بکرمان آمدند و در راه کرما خورده بودند و جمله را یرقان زردی تب یا بی اشده بود حکیم فرمود که برگ خیار را در آب تنقیه بنید روز صباح آب آنرا صاف بالاییده در ناشتا در میکشیدند سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بی علاجی دیگر و از روغن و از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند والله اعلم

باب بیست و دوم **بیان احوال سپرز** از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض آن و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منفعت اینها بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشت متخلخل و عروق و شرایین بسیار و بر هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده است و منفعت تخلخل وی آنست که چون او و عائیست سودا را مر سودا بی که بوی آید جای باید و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت کثرت شریانها بسیار که در وست آنست که حرارت عارض با برودت سودا مقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نگردد و غشائی از خارج در تمام وی پوشیده الا نهار از نهاد خویش بدان و در سپرز احساس موذیات بوسیله آن کنند و او را با حجاب بواسطه این غشا مشارکت باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عروقی بقعر جگر پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر و برون فرستادن این منفذ باشد و منفذی دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است و سودا که جهت تحریک اشتها بمعده میریزد این منفذ باشد والله اعلم

اما امراض سپرز و اسباب و علامات و معالجات آنها یرقان سیاه سبب این علت یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید و بدان جهت سودا بسپرز نتواند رسیدن و با خون در جمیع اعضا ساری گردد و طبیعت آنرا بخارج بدن دفع کند و یا سده باشد واقع در منفذی که سودا از سپرز بمعده میریزد و بدان جهت زواید سودا باز گردد و با خون در عروق برود و در اعضا منتشر گردد و باشد که این سده از ورمی باشد در جگر یا در سپرز واقع شود و یا در عضوی مجاور افتد و گذرنیابد یا ضعفی بقوه جاذبه سپرز رسد و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک رد واقع جگر نیز قصوری باشد بدان جهت سودا باز گردد و منتشر شود چنانچه گفته شد و یا غلبه تولد سودا بود در جگر بواسطه غلبه حرارت و احتراق صفرا و یا بواسطه غلبه برودت آن و فسرده شدن خون فسرده در جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت از رگهای خود فاضل آید منتشر گردد و این نوع اسلم انواع بود و گاه بود که سمی بنوعی والو شود و یا الخاصیه بعضی مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت آنرا بخارج دفع کند و باشد که از بحران مرض سوداوی افتد

علامات آنچه سبب سابق آن سده باشد در مجرایی که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها باشد و یا دلایل مطلق سده بر آن دلالت کند و آنچه از ضعف سپرز و جگر افتد و سبب آن ضعف و ورم آنها نباشد عدم دلایل آفات و علامات سوء المزاج بدان استشهاد کنند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه کدر بود و براز بسیاهی میل دارد و آنچه از گرمی جگر افتد علامت سوء المزاج حار کبد و میل رنگ تن از سیاهی بزردی مایل بود و صلابت نحال بدان گواهی دهد و آنچه از برودت کبد افتد علامت سوء المزاج بارد کبد و کمی لون سوء المزاج و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان استشهاد کنند و آنچه از غلبه تدابیر سودا انگیز افتد سبقت آنها یا عدم دلایل دیگر بر آن دال بود و سمی و بحرانی اسم و مرض دلیل بود

علاج اگر ورمی باشد که سبب سده بود بر ازاله ورم باید کرد بدستورش و آنجا که سوء المزاج کبد باشد بدستورش تعدیل باید کردن و از ملینات و مسهلات و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید ساختن و آنجاکه سبب آن وحشتهای سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا اسیلم دست چپ یا هر دو باید کردن بعد از آن چند کرت مسهل سودا دادن و با خرنا را اینجا دادن بتخصیص بهتر آید که از سکنجبین افتیمونی بسته باشند و درین اثنا گاهی سکنجبین افتیمونی که گل کبر در آن سرکه بود باشد بتخصیص با آب دیان یا ماء الاصول در صباحها و در شبانگاه مفید بود و غذا همه مناسب و معدل سودا باید دادن با سرکه کبر و اگر بزیادتی تدبیر حاجت آید در هر چند روز از این سفوف هلیله دادن مفید بود

بیان آن پوست هلیله زرد سه درم پوست هلیله کابلی دو درم افتیمون یک درم ایاره فیقرا نمک هندی دانگی این یک نوبت کم و زیاد آن بقوه مریض کنند و اگر سرد را با افتیمون و هلیله و غاریقون و نمک هندی مقوی ساخته گاهی دهند مناسب باشد و آب ترب ممزوج با آب برگ کرفس دهند مفید بود و آنجا که حرارتی باشد یا تنها آب عنب الثعلب و سفوف هلیله و ادویه مسهله با آن دهند و با آب کاسنی و غذاهای حار شرح دار گل کبری و سکنجبین افتیمونی معتدل بموافق آید و آنجا که سبب آفت جگر باشد و سپرز بهر دو را فصد باسلیق باید کرد و تدبیر را آمیخته باید بکار بردن والله اعلم

ورم سپرز اغلب سوداوی بود و گاهی از خون

غلیظ کرم افتد در رود و صلب گردد و بادرا از صوامم واقع شود و اکثر این ورم در طرف اسفل سپرز واقع شود جهت میل ماده خداوند این
مرض را بتازی مطحول گویند و عوام آنرا استونه خوانند **علامة این ورم** صلابت محل و گرانی و برآمدگی آن بود در ظاهر تن در زیر
استخوانهای پهلوی چپ و برآمدن دلو از سوی چپ بجانب و خون مطحول رقیق بود جهت میل ماده و وجع تا شانه آید و دست و
خنجر کردن و باشد دمن دان مضاعف شود و چون نفس اطفال در گریه بواسطه قوت ورم و مزاحمت آن بکار و کف دست و
پای بود باشد که گرم باشد و دو کند بسبب میل حرارت غریزی باطراف و اطراف بینی و گوشهای او سرد باشد که جهت ضعف
مزاج آنها و قبول برد بسهولت و بسیار باشد که برساقها قبرها ظاهر شود و گوشت بن دندانها خون لم شود و دندانها
بریزد و بواسطه میل خون سوداوی بپایین و میل بخارات بد از ورم ببالا و هر گاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود که زود
ماده تحلیل پذیرد و اما اگر کهن گردد بزلق الامعاء یا استسقا ادا کند جهت آنکه مزاج سرد شود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول
مطحول هر چند غلیظ تر و رنگین تر باشد بهتر باشد و اگر ثفل و رسوبی در آب بینند بهتر باشد و هر گاه در بول خون فسرده
پدید آید اماسی زایل شود و گاه باشد که در پس گوش اماس صلب گردد و بسیار باشد که ورم سپرز بورم جگر منتقل
گردد و این اسلم باشد و انچه که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در صفراوی التهابات بیشتر باشد
و در بلغمی اماس ملمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی مایل بود و انکه صلب شود مطحول الطحول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد
و عقلش مختلط بود و چون سپرز را ورم بغایت بزرگ شود و نفس تنگ کند و جگر ضعیف گردد و رنگ بسفیدی گراید و زرد
کثیف گردد و گردن باریک شود و سر را راست نتواند نگاه داشتن و هر گاه ورم کوچک شود بران قوت میگیرد و بهمان
مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع است و گاه باشد که چون دست بر سپرز نهند و آنرا اندکی بجنبانند
قراقری در انجمی پدید آید و سبب آن بادی بود در روده مجاور آن ایستاده باشد بواسطه مزاحمت و منع ورم سپرز
آنرا و بدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی مطحول را واقع شود و از جهت غلظت ماده مطحول از دلو سپرز بنالد امید سلامت
بعد دلالت آن بر سلامتی حس سپرز و بقراط گفته است که هر گاه اشتهای مطحول باطل شود و با براز خون سرخ ظاهر
گردد و بر اعضای وی بثرهای سفید و قرحهای بی دلو پدید آید در روز دوم هلاک شود **علاج** بدانکه تدابیر این ورم
بتدبیر کبد نزدیکست لیکن چون قی و اسهال بهتر واقع نمیشود و محل نیز از دواء دورست و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظتر
است ادویه اینجا بقوت تر باشد بهتر است از داخل و خارج و دستور لایق آنست که اول از باسلیق چپ یا
حبل الذراع فصد و بعد از آن اسیلم اما چپ را بزنند و خون بمقدار لایق بردارند و چون قوت بتن باز آید باقی
ماده را باستفراغ بدفعات پاک سازند و دران اوقات از اشربه و اغذیه لایقه آنچه مناسب باشد هر وقت
بکار دارند و در تقلیل غذا انمقدار که ممکن باشد میکوشند و آب شامیدنی و خوردنی در ظرفی که از بیخ گز تراشیده باشند
میکوشند و آب از آن بنوشند سخت نافع بود و اگر ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قوی تر باید کردن **انچه درین مرض**
نافع است مطلقا اما مسهلات بگیرند هلیله زرد و سیاه هفت درم و نیم شاهتره هفت درم کبر بار و پوست بیخ کبر سه درم
تخم کاشنی و کشوث یکدرم و نیم و آلو و تمر هندی اندکی که طعم گیرد جمله را بجوشانند و در نیم آب تا شربت واری بماند
بپالایند و سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بنوشند و صباح این مطبوخ را با شامند تنقیه سپرز نیکو

کنند و

کنند دو درم غاریقون با سکنجبین خل کبری با مجنین تنقیه کنند و اگر قرص ریوند اضافه نیز آب کنند و سکنجبین ساده با آن خورند
اقوی باشد و چون حرارتی باشد آب عنب الثعلب و آب کاشنی خورند و آنجا که اقوی باید با آب سیر کرفس و بادیان
و افسنتین دهند و اصل اذخر و غافث اضافه کنند **و اما سفوفها** بگیرند برگ گز جبر و برگ بید و بیخ کبر و پوست
بیخ کبر در سایه از هر یک مقداری سوده با قند بنوشند مجموع دوا در اوی و اگر پوست بیخ کبر با سکنجبین بزوری
لعق کنند ماده را بطریق بول و براز برون آورد **اقراص** قرص منخکشت قرص کبر قرص ریوند قرص فوه قرص افسنتین
از طعام خوردن انسب باشد سایین برسیاوشان یکدرم بزر فنجنکشت نیز وفای خشک جمله با سکنجبین سرشته یک
شربت بود و افتیمون و پوست بیخ کبر کوفته و بعسل سرشته شربتی مجمثقال تریاق کبیر شربتی متروذیطوس ریوند کبیر و درج
مثل هم بعسل معجون سازند شربتی سه درم بیشتر ناشتا شبانگاه توان خورد اشربه سکنجبین عنصلی سکنجبین
بزوری سکنجبین ساده خل کبری کوفته و پخته شراب دیناری شراب اصول که اصل جوز مائل در آن نباشد و دو درم
و نیم با سرکه خمر و یا آب یا شراب تلخ قوی **ضمادات** سداب و ترنج و افسنتین پوست کبر جمله را در سرکه بزنند و در
هندی باندازه سپرز طلا کنند و بگیرند انجیر و قدری اکلیل الملک و سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره و قدری تخم خردل کوفته
بران ریزند و بجای ان بنهند و اگر اشق داخل اینها کنند بهتر باشد و گوگرد و اسقولوفندریون که بیخ کبر رومی است منفعت
بسیار بخشد و بگیرند عسل و بر روی کاغذی کشند بمقدار محل ظاهر ورم و خردل کوفته بران پاشند و بنهند چندانکه طاقت
داشته باشد بگذارند و بر ناشتا این ضماد انفع بود و هر ساعت که سرد باشد تکرار کنند و گفته اند که بیست و
یکنوبت تکرار ضماد ناشتا باید کرد و همچنین بعد از حمام و آبزن مالیدن بخرقه خشن درشت بسیار و جنبانیدن
محل انقدر بدلک و الله اعلم **و اما اغذیه** شوربای مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندک برنج و گل کبر در آن پخته باشند
و زیره با و چاشنی سرکه کبر کهای عنصل و کرفس داخل ساخته و گوشت مرغ جوان فربه و یا بره فربه در آن جوشیده
باشند و نان تخم دار با سکنجبین خل کبری و یا عنصلی یا برگ ترب و یا کبر سرکه پرورده و بازبیان خل و سیاه پلدو
مشهور که گل کبر در ان پخته باشند و اشباه اینها و آنچه در مالیخولیا مذکور شد و از هرچه سودا انگیزد محترز بود
چون عدس و پنیر و خرما و گوشت گاو و اشباه آن و اما میوهای خشک از تر اکثر خشک بغولسته مغز بادام مغز
جوز مغز پسته خایند شکر انگور شیرین انجیر تر مویز آنچه خواهند در بین الطعامین خوردن نیکو بود و انگور بعد از طعام و اگر
که ورم بلغمی باشد ابتدا باستفراغ بلغم کنند و از دوا و غیره که اینجا مذکور شد آنچه مناسب باشد و بعضی از تدابیر
اورام **بیان انچه درین مرض** بخاصیت نفع کند شیخ میگوید مطحول در خواب دید که کسی میگوید هر روز سه غرفه از دل
گور گرم بر ناشتا چنین کرد منفعت تمام یافت جالینوس گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید که رگی
که میان خنصر و بنصر دست چپ و از حبل الذراع آمده بزن و داغ کن چنین کردم و در اندک روزی صحت شد و این
تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع است ابن بیطار گوید که ثمره رونامس با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام
بخشد و خوردن سوده کعب بسن با سکنجبین مفید بود و نیز شیخ الرئیس میگوید مطحول العلیق با زعنصل چهل روز
بغایت مفید بود و بعضی از اهل تجارت گفته اند جگر روباه و گوشت او خشک کرده و سوده با شکر سه کف خوردن

و همچنین خاکستر خفاش ابلق مفید بود و گفته اند که داغ نهادن بران از برون جهت قرب آن بجلد و کندن نیز چون بسیار کند نافع بود
و بیرم عرب مجرب اگر هر کرا این مرض بود جوال دوزی در آتش سرخ کردی و محل ورم را از نشیب بجانب بالا بدست
چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده سپرز گوییا در میان انگشت او بودی و آن جوال دوز را از یکجانب پوست بزدی
و از طرف دیگر برون کردی و ملاحظه کردی تا بجگر نسوزد و مریض را دو کس دستها و سینه و سر او را داشتند تا حرکت نکند و بعد از
برین طریق داغ شدی و بعد از آن جوال دوز را کشیدی و مریض را شربت شیرین دادی و بسیار شدند که در آن حین غشی میکردند
از درد و مدتی جراحت آن رفتی و دیگر این مرض او را آثاری نشدی و بجوی دیگر سپرز را بلغم داغ میکردند و جراحت بسیار از آن رفتی
و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که هر صباح چهارشنبه آغاز ماه پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکلی که اینجا نوشته خواهد
شد انشاء الله تعالی و تقدس بنام مریض و مادرش بر کاغذ سفید بی مهره نویسند و آنرا بپیچند و دو قاشق چوبین تو نهند و
انگشت بر یکدیگر نهند و مریض را بر پشت بخوابانند و دستهای او را محکم گرفته پشت قاشقها بر محل کنار سپرز نهند از نشیب
پهلو چنانچه بر پشت محل ورم آن محسوس است بهندی جامه یا بر روی پیراهن دعای استشفا میخوانند و باد برانگیخت
آهسته آهسته میدمند چنانچه کنار طومار در گیرد و با آهستگی تمام آن بسوزد و آن هنگام در نشیب قاشق با او چوبی
که در پیراهن هیچ اثر نشود و از قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض و پوست محل میسوزد و آبله عظیم
میکند بامر الله تعالی عز شانه و مریض اغلب در آن حین طاقت نیاورد و اضطراب و غش کند آب بر روی او باید زدن
و او را بهوش آوردن و آن شکل اینست و الله اعلم
و بصورتی دیگر هم دیده شد و آن نیز همین عمل کنند و مجرب است
و آن دیگر کشیده شود انشاء الله تعالی و بعضی چو دایره را چنین
نویسند و الله اعلم بالصواب و بعضی گفته اند پوست بیخ کبر را در توی بکار برند نیز تراشند همچو تراشه تیز کری و آنرا با سر
لته کنند و همچنان بر ورم نهند نافع باشد و من در هرات ضعیفه
را دیدم که ترک طبیبی فرمود با وجود هنوز تنقیه نکرده و مرض نو بود
چون دو سه روز این ضماد بست یکبار بادی در تمام بدن او پدید آمد
و منتشر گشت و از سر تا پای او برآماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او کرده اند و مریضه بدحال و دلومند شد
و جمله اعضای او دلو اعیاء پیدا کرد و بر هر جای بدن او که دست میفشردند جلجل بادی آمد بطرف بالا میل کرده چنانکه
بحلق میرسید و جشا بسیار از آن بر می آمد و قرار میگرفت و بعد از آن شش ماه با او مسهلات میدادند و رعایت میکردند
صحت تمام یافت اما ورم نیز با آن فعل برطرف شد و ما داخل ساختن آنرا در ضمادات بعد تنقیه و ازمان مرض نافع یافتیم
و الله اعلم **درد سپرز بادی** سبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم وی و تدابیر باد انگیز بود و این باد در جرم
او باشد نه در میان غشاء و جرم و فرق میان ورم ریحی و خلط در سپرز بدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود
از مس ملمس و دست فشاردن سبک و دلو زیاده نشود و علامت غلبه خلط در بول و براز و سحنه بسیاری ظاهر نباشد و

ضماد

و خداوند آن در حرکات سبک باشد و بول کفناک بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد نافع بود و علامات ضعف هضم
طحال و تدابیر سابقه بدانکه ای ذهن **علاج** اینجا مبالغه در استعمال محللات مقویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع بود و تکمید
نمک و ارزن و نخاله و کمون خوردن و کمتر ابتغاریقون خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب گاهی شراب کهن خوردن و قرص
خردل و سیر و کبر بر سر طعام خوردن بغایت مفید بود و دهن الراحه مالیدن گرم کرده بر سپرز سودمند باشد و الله اعلم
باب نوزدهم در بیان احوال روده و منفعت آنها و ترکیب و وضع و امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات اینها
اما ترکیب و وضع امعاء بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی و او توی طبقه است و هر توی از آن غشایی پوشیده است و با غشاهای معده
در یک سطح واقعند و لیفهای روده هم از پهنا واقعند تا بر دفع ثفل اعانت کنند الا در امعای آنکه در بعضی هم پیوسته
اند اول روده الیست راست در قعر معده متصل و بواب دهانه اوست و این روده از قعر معده فرود آمده و
هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر احشای دیگر خالی باشد و دفع آور مر اثفال را از معده باشد و در هر شخصی طول این
دوازده انگشت مضموم او ست بعد از عرض و بدین جهت او را اثنا عشری گویند **دوم** بر وی پیوسته است و آنرا
صائم خوانند جهت آنکه ثفل اندر وی جای نگیرد و زود از وی بگذرد بواسطه صفرای خالص که از زهره بدو در دو او را از ثفل بزودی
بشوید **سوم** را دقیق خوانند و بصایم پیوسته و آن روده بود دراز و قوی و پر توی بر هم نهاده تا هرچه از اثفال بدو
رسد و شایستگی غذا داشته باشد دیرتر از وی بیرون رود و اندر شکم و توبهای میکند و با آهستگی با سوق ماساریقا
آن حصه غذا را از ثفل جدا کنند و بجگر کشد و دیر سبب جای یافتن ثفل کافی این تقاضای حاجت برخاستن هر
ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف لطیف ترند بجرم و دقیق تر و بدین جهت این امعاء را دقاق چنانچه باقی غلاظ
گویند و منفعت لطافت و دقت اینها آنست که چون حصه از غذا با ثفل بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعاء رسد و وارث
اعضاء درین روده ها اثر زودتر و بهتر تواند کردن و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل آید که بعد طبخ معده شود و برین روده ها هیچ پیه نباشد
بواسطه قرب اینها با اعضاء و قبول اینها وارث آن اعضاء از زودی و در درون این امعاء رطوبتی که آنرا اصهرج خوانند
بیشتر است و آن رطوبتیست همچو آمار شسته که سطح داخل امعاء را آلاییده تا آنکه گذر اثفال آسان تر باشد و سبب اثفال
کثیف و صلب باینها رسد و از گذشتن خلط بر ریش نشود و منفعت بسیار آن رطوبه درینها بواسطه آنست که چون صفراوی
صرف باینها بیشتر میریزد اینها را اگر اشد **چهارم** روده غلیظ و این امعاء قوی بر توی پیوسته است و در محلی از وی در اوایل روده
و همچو خریطه ایست که جانب راست بیرون آمده است انعی که بطرف پشت مایل و او را یک منفذ پیش نیست آنکه بدو رود و از آن راه
هم از آن راه برآید و بدیگری از امعاء رود و بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگرست و منفعتش آن باشد که آنچه بقایای
غذا با ثفل مانده باشد در وی بایستد و بعد کسب حرارت از مجاورت جگر پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت این روده
باشد که بکمیز فرود آید از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ رباط پیوسته نیست **پنجم** بربن روده اعور پیوسته است و
او را قولون گویند و غلیظ است و بسوی راست میل کرده نزدیک جگر رسیده پس بسوی چپ باز آمده و فرود سوی کشیده تا نزدیک
بغول ران و باز بسوی راست رفته تا برابر مهره قطن و یک کران آن فرا سوی و اکا که بسوی چپ آمده چون نزدیک سپرز

رسیده تنگ شده است و فراهم آمده و بدین سبب که ورم سرزنگیز الو که با دراز رود و با آسانی برون آید و محتاج
شوند که بدست بمالند تا برون شود و نام قولنج از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبه [illegible] اندرین روده و منفعت
این ترتیب منفعت اعور ششم امعای مستقیم است بدین پوستر است و آخر روده است غلیظ که نهایت آن مقعده است
و این سبب این راست نهاده مستقیم خوانند و فراخی تر ترتیب بعد از فراخی معده تا ثفل در وی جمع شود و در قضاء حاجت
بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندر دفع نباید کرد و این روده بر مهره قطن اعتماد کرده و بر بیرون این ار سیده غلیظ سر
پوشیده است و جمله روده ها بر باطها با مهرهای پشت پیوسته باشند به پوستی که انها را بر نهاد خویش براند
و ثفل اندر روده اعور و قولون عفن گردد و بر نهایت روده مستقیم که مقعده است چهار عضله بگرد وی در آمده
یکی از انها مقعد را فراهم کشیده دارد تا ثفل بی مراد بیرون نیاید دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع بر ثفل
قوة کند تا تمام بیرون شود و هر دو سر عضله دویم مرد از این قضیب پیوسته باشد و دو عضله دیگر بوریب نهاده
است بر بالای عضله دویم و این هر دو مقعد را بر جای خود میدارند و هر گاه درین دو عضل سستی پیدا شود مقعد برون
آید والله اعلم **واما امراض امعا** و اسباب و علامات و معالجات ان **اسهال** سبب رفتن شکم یا هوای بود
مضعف قوتها و رقیق کنند بادها و کشاینده مسامات و یا امتلائی بود از بعض اخلاط رویه در عروق یا ضعف قوه طبع
در دفع آن براه امعا یا دبانی باشد در اخلاط و اعضا و فرستادن طبیعت اثر ا معده و امعا و یا قصوری بود در عضوی مخصوص
چون معده و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ و روده و یا داد و مسهل بود یا ملین یا مزلق یا مکروهی بطبع یا اثر دوائی
سمی بود بر بدن اما اسهال که ازین نوع چیزها واقع شود ما دام که موجب تغییر حال عضوی از قانون طبیعی بگردد و در خلاف قوه
ضعف عمل ننماید داخل درین مرض نباشد و همچنان اسهال که اثر بکراری و شوتی بود و همچنین بهضم و عرض و بحرانی مادام که با فراط نینجامد
و اخلاط صالحه را ضایع نگرداند و مانکه سبب شدن مرض معده مر اسهال را چنان بود که چون معده بسبب موانع
نتواند که در غذا انیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا از آن متنفر گردد و آنرا که بو نکشد تمامی آنرا با
بعضی را و آن بر معده گران آید و آنرا با معا دفع کند و امعا نیز از آن نفرت کند بجهة خامی آن و بیرون فرستد و باشد
که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح معده را الایده باشد و قضا قبل از اتمام هضم فرو میلغزاند و باشد که اخلاط و مواد فاسد
غلیظ بمعده آید و دافعه بدن طبیعت از حال کلی از او دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط قبل از ریم و خون اماس و جراحت
و ریش معده و اعضای مشارک آن و سبب اسهال کبدی و امراض آن چنان باشد که جگر چون در کیلوس بجهة ضعفی
تصرف نتواند کرد و یا تصرف قلیل کند طبیعت اعضا از آن متنفر گرداند و بعروق معهود منجذب و مدفوع نشود و در جگر
گران گردد و طبع جگر آنرا از خود دفع کند و باشد که بسبب مانع جذب کیلوس نکند و هم از معده یا ماساریقا آنرا
با معا فرستد و امعا آنرا دفع کند و باشد که بسبب ریم و قرحه و جراحت یا شکاف عرقی در عروق آن مجتمع گردد
و هم بدین طریق اغلب مندفع شود و سبب مرضهای ماساریقا هم بدین نوع تواند بودن و سبب سپرز و مراره
مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غلبه گردد و بمعده بیشتر از مقرر ریخته شود و از انجا با معا مندفع گردد و باشد
که در معده با غذای غلیظ مختلط شود و آنرا متغیر گرداند و طبیعت از آن نفر کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و

همچنین

همچنین صفرا در زهره غلبه کند و با معا ریزد از منفذ معین و یا بمعده آید و از انجا با معا رود و باشد که از طریق عروق مندفع گردد
و سبب اسهال دماغی چنان باشد که نزله بمعده فرود آید از دماغ و طبیعت از آن تنفر کند و دافعه آنرا با معا فرستد
و با اثقال مندفع گردد و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی اعضا را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع آن طلبد
و سبب اسهال یعنی آنچه از روده باشد چنان بود که قوة امساک رگ آن بسبب مرضی دیگر ضعیف شود و هر چه بدو در آید دفع
کند و باشد که بسبب آفتی اندکی که در محلی از انبا شد مواد بدانجا غلبه میل کند و طبیعت دفع آنها طلبد و باشد که سر
رگی از وی گشاده شود و چون مندفع گردد و اسباب و علامات امراض این اعضا که سبب این مرض اسهال
واقعند سوی روده سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک را از محلش باید جست اما اسباب و علامات امراض این اعضا که
این مرض اسهال واقعند سوی روده سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک را از محلش باید جست اما اسباب و علامات
امراض امعا هم درین باب مبین گردد و دلایل مطلق امتلا در اول باب پنجم مذکور شده است و علامات
اسهال یا علامات در تحمی باشد و این نیز سبقت بیان یافته **علامة آنچه از هوا افتاده باشد** اختلاف الوان و قوام
براز و اکثر این رقیق و کم بوی و کم رنج و در گرمی روز و آخر روز بیشتر شود یا گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادة مریض
بدانکه عادت بضد آن و کثرت عروق بدانگواهی دهد و اگر تعفنی اندک در هوا باشد تر و بای باشند با این علامات بار بود
و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال باشد و این قسم اسهال قلیل اعتبار توان کرد و آنچه از امتلا بود
با تجدید نافع باشد پیوسته و بنوایب آید و این چنان باشد که هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند پس را ایستد
و مریض چنان پندارد که بر طرف شد دیگر باز آید و چند روزی باشد و گاه بود که یکهفته بر حال تندرستی باشد و گاه
بود که بیست روز تندرست بود پس بنوبت اسهال باز آید و مریض تصور کند که بدین اسهال بهم رسیده باشد
که براز بالوان مختلف باز گردد و جمله بار احت و خفت بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق بجگر رجوع کرده و از انجا با
روده آمده و آنکه ماده در حوالی معده بود و بمعده ریخته و از انجا با معا آمده آنست که اول کیلوس مختلط باشد
و رقیق دویم با غذا و مثل دفع شود و غلیظ تر باشد والله اعلم **و آنچه معده آماده** باشد اگر از بطلان هاضمه بود در بول
هیچ اثر نضج نباشد و اگر از ضعف هاضمه یا ماسکه باشد در ثفل اندک اثر هضم معده پیدا بود و چون سبب این ضعفها یا
بطلان بلغم غلیظ بود باشد که او سطح معده را الایده است و در براز از بلغم غلبه لزج ظاهر بود و غلبه تر بود و براز بعد
از مدت لایق دفع شود و اگر خلط دیگر چون سودا و صفرا سبب بعضی باشند و در براز بر آیند و سایر علامات غلبه هر خلطی
واضح باشد و اگر سبب منع اتمام هضم معده غلبه بود یا باشد قراقر در شکم و معده بعد غذا با وجع معده شاهد آن باشد
و اگر قوة دوای مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آنرا بعد موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی و عدم
دیگر اسباب دلالت بران کند و اگر ریش و بثره سبب ضعف بود باشد چرک و پوستهای قرحه در براز با علامات
آنها ظاهر بود و اگر اماس سبب بعضی باشند دلایل آن واقع بود و اگر اماس سبب بعضی باشد دلایل آن واقع بود و

سار یقا

اگر اماس سر گشاده بود ریم و خون در براز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب برروده دفع شود علامت هر حالی علامة
ورم آنجا بود **و آنچه از جگر افتاده باشد** اگر از بطلان هضم آن بود اسهال کیلوس محض باشد و چو از ثفل آید و اگر از ضعف
هاضمه و یا ماسکه آن بود اندک اثر هضم جگر دران بدید آید و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک زمانی باند و اگر ضعف ممیزه
براز غسال بود و اگر از ضعف جاذبه بود براز غلبه تر و با کیلوس آمیخته آید و اگر سبب این ضعفها سده یا ورم بوده باشد
همین علامات با علامات آنها ظاهر باشد و اگر سده و ورم گشاده بود ریم و خون هم در براز ظاهر گردد و اگر رگی در جگر
ترکیده باشد یا سر کرده باشد به سبب سوء المزاج گرم براز خونی بود صرف و غلبه آید و اغلب اینها در لون سیاه و غلیظ
شوند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم و در روده هیچ آفتی نباشد و دلو نکند و اکثر
اسهال کبدی با معدی یکروز زیاد دو روز حبس شود و باز بود کند و آنجا که خون در جگر از جهة سوء المزاج حار سوخته گردد
و اخلاط با آن گداخته شود با معا مندفع گردد و در براز صدید با بدید آید و علامت غلبه حرارت کبد با آن ظاهر بود
و اگر صفرای غلبه در جگر متولد شده باشد و طبیعت آنرا با ماساریقا با معا فرستد علامت آنرا صفراویت براز
ظاهر بود و اگر گرانی باید و گاه خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر متولد گردد و لحم آنرا بگداز
و خونی خاثر از آن با معا مندفع شود با التهاب و حوة در نواحی کبد و باشد که بعضی از جرم جگر بگدازد و قطعه قطعه از
جدا گردد و طبیعت آنرا بوجهی با معا دفع کند و در براز پاره گوشت بر آتش و در آب حل نشود یا عروق صغار
غلبه ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگی ازین نوع در براز ظاهر شد و الشخص زنده مانده و صحت یافته
و حکما را در اخراج اینچنین چیزی از عروق صیقه اختلافست و بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر کرارة غالبه و حدت
خلط اکال گداخته شود و بداخل امعا ترشح کند و از انجا باز منعقد گردد و بهمان وضع به گوشت آن بخون بسته ماند
و این صورة در عروق مشکل تصور توان کرد مگر گویند که لحم مذاب از عروق با معا میرود و قایم از آن میگذرد و بر تقدیر
باز باهم چون منعقد میشوند و بعضی چنان دریافته اند که چون قطعه جگر کارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهة دفع
آن از هم بگشاید آنمقدار که آن جرم بداخل آن در آید بعد از آن لیفها و روده بجای خود باز برود و اینهم بعید می نماید
و اگر هر دو نوع معا اعتباری الجمله وجهی داره و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه انست
که در مطلق کبدی نسبت با معدی خلط مندفع بیشتر باشد با علو مرات آن کمتر بود و بعد ثفل آید غیر مختلط و بی مغص
باشد و هر مجلسی دفعه دفعه بلوقی در از لواحج یا بد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که اخلاط محرقه و یا کشاد ان
سوده باشد آنست که خلط محرقه سخت سیاه نباشد و بقوام غلیظتر از جمله بود و خلط سوداوی سیاه تر و قیقتر باشد
و بوی بد نکند و آنچه از سده آید متعفن و بد بوی باشد و گفته اند اسهالی که از اخلاط محرقه باشد چون به سپرز میل کند
نشان قوه طبیعت باشد و امید خلاص بود و بعد از آن زرد گردد و صحت بدید آید و آنچه از ماساریقا افتاده هم ترتیب
بکبدی لیکن چون اکثر سده یا ورم آن شود فرق بعلامات آنها باید کردن چنانچه در کتب امراض کبدی مبین شده و گاهی
که سده قوی باشد هم اثر هضم جگر در براز کیلوس بدید اید باشد و در جگر هم گرانی از اغذیه بدید نیاید و هزال زود
غلبه کند **و آنچه** از سپرز افتاده باشد براز سوداوی بود و نیز چنانچه قبل ازین ذکر رفت و علامات و شت
سپرز و غلبه سودا بران شاهد بود و گفته اند اهر گاه اسهال سوداوی در ابتدای مرض واقع شود و بر زبانی بگو شد

[illegible]

همو سرگشته باشد جهة غلبه حدت و احتراق ماده و اگر بوقت بحران باشد محکم الرد بود زیراکه در ابتدا اینچنین خلطی سوخته محال شود
دفع شود جز بر سبیل اضطرار طبیعت لغزاج نباید و آنچه از زهره افتاده باشد براز صفراوی بود و غلبه حرارت مزاج جگر و ندارد
صفرا انگیز و با تقدم حمی عفنی و محرقه شاهد این مرض مراری بود و دلیل غلبه صفرا انگیز ظاهر بود والله اعلم **و آنچه** از دماغ افتاده
باشد نزله و مثل آن بدرون و ظهور رطوبات بلغمی غلبه در براز و بیشتر بودن اسهال در صباحها و بعد از خواب دراز
و زود از زود آمدن و بعد از آن بتدریج کم شدن و در شب کم بودن یا نبودن برود دلالة کند و باشد که ماده
تر گرم سبب سحج امعا گردد و آنهنگام علامت نزله گرم یا اسهال و موی ظاهر بود و نوایبش بهمان طریق مذکور
محفوظ **و آنچه** از روده افتاده باشد علامات امراض روده بدان استشهاد کند لیکن انجا که سبب ضعیف ماسکه و اسهال
رطوبتی بود غلبه و لزج که بر سطح آنرا الایده است بجهة کم آمدن صفرای شوینده برودت در براز ظاهر گردد و این زلق
بی شراکت زلق معده نباشد جهة تولد این بلغم در معده و آمدن از انجا با معا و انجا سحج معا یا قرحه آن سبب اسهال
باشد علامات آنها چنانچه بعد ازین مبحث مبین گردد و با ظهور خون و ریم و پوستها در براز قرین بود و اگر سبب اسهال
گشادگی سر رگی باشد از عروق که در سطح اندرون امعا مستقیم است براز خونی صرف و کم کم ظاهر شود و عدم آفات دیگر اعضا
و عدم علامات دیگر و سحج و افاده روده و عدم علامة سوء المزاج کم مطلقا بدان گواهی دهد و اگر سبب بادی بواسیر بود براز
با نفخ غلبه و قراقر و بقایای دفع شود و در سحرگاهها بیشتر بود و با خون و پی خون باشد و علامات بادی بواسیر با آن ظاهر
بود و گفته اند که هر گاه اسهال از ریم هیچ مرهم شود و با غسال گردد خطرناک بود و وقوع اسهال یکبار بعد از
امراض حاده که بحرانی باشد نشان بد بود و هر گاه مسهول را غذا دهند و بعد از غذا در نبض او هیچ قوة بدید نیاید دست
از علاج بباید داشت **علاج** بدانکه منع اسهال مطلقا به پنج چیز میسر گردد اول استعمال قوابض و این کاهی باید که
مجاری را قوت امساک رطوبات ضعیف شده باشد دویم استعمال مغریات و این کاهی باید کرد که درین مجاری عروق گشاده
باشد و یا حواشی در سطوح شده باشد سیم استعمال معلطاة و این کاهی باید کرد که مواد رقیق و سیال شده باشد
بنفسها چهارم استعمال مخدرات و آن کاهی باید کرد که در مواد حدتی و لذعی باشد پنجم مایل ساختن ماده بخلاف جهة
امعا و این یا بتعریق بود اگر ماده رقیق و قابل آن باشد و یا بجذب نهادن بود بر اعضای بالا یعنی و بر شکم آنرا مانعی نباشد
چون این معلوم و واضح شد بباید دانستن که اغلب انواع اسهالها که ذکر کردیم بحقیقت عرض اند مر مرضی سابق را که از آن
آن شمرده اند چون سده و ورمی و زلقی و امثال اینها و لیکن چون عرض در اکثر اوقات و احوال اضر است از آن مرض
بنابرین این عرض را مرض عد کرده اند و علاج جهة این مقرر ساخته اند و تدابیر آن امراض را جز و علاج این داشته اند
و علاج مشترک عرض و معلوم بسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی نفع باشد و با وجود رفع سبب مرتفع نگردد و بعلاج دیگر
علیحده محتاج باشد و بالاکه آن فعل اسهال موجب مرض دیگر شده باشد آن تمددی بود چون سحج که از کهنه شدن اسهال
و غلبه مرور اخلاط بر امعا واقع شود و دو حشتهای آن موجب بعل و تحریک مواد بدانموضع گردد و در علاج ملاحظه

مراعاة جملة احوال لازم بود و اصلاح این مرض از روی کلیه خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت معده و قوه ماسکه و جاذبه
میسر گردد و قانون تدابیر خاصه این مرض آنست که اگر چیزهای خشک که درین مرض مفید هستند از تخمها و دانهها و مغزها و اغذیه
مثل تخم خشخاش و برنج و ماش و مغز جوز و قروط و نان و بلوط و مثلها جمله را با آتش بریان کرده یا بوی داده دهند و نیز
نیز ازین تخم بریان کرده گیرند و میوهها که اینجا میخورند هم را در زیر خاکستر گرم پخته چنانکه رطوبات آنها بسوزد و اندکی دهند
چون خرنوب و بهی و امرود و انار و اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و آب و شیر و دوغ و اکثر مایعات را
سنگتاب و آهن تاب باید کردن و از مضغاة احشا و معده بر حذر باشند و حرکه طبیعه و زور نکنند و چیزها که
کند و تیز باشد نه دهند و گرم کننده خلطها مگر که ضرورتی باشد عظیم و طریق علاج مطلق این مرض آنست که با این
رعایت مذکوره رعایت امراض سابقه و تقویه نیز کنند و تدابیر را مرکب سازند واما آنکه سبب اسهال هوای مضعف
معتاد یا متعفن باشد تعدیل آن هوا باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل بدستوری که در حمیات دق و وبا و غیره گفته
شده باید کردن و تریاقات قابض با مغلظات دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشانیدن و در سر آلور کتان
و یا کتانهای تر دوته کرده بر تن او پوشیدن و بهر وجه آنرا خنک ساختن و لطافت [illegible] و آنجا که سبب امتلا باشد که در
اوقات حبس اسهال اگر خلط فاصل باشد تنقیه کنند و غذا را بعاده کم سازند و بر بالای غذا رس و گلقند و امثال آن میخورند
و آب کم خورند و بر تشنگی صبر کنند و با اندکی گلاب آمیخته بنوشند واآنچه سبب امراض معده باشد نخست علاج آن
باید کردن بدستوری که در محلش مذکور است لیکن امراض چون اسهال است رفع اسباب آن بر سبیل مسهل و بلین
و تنقیه باشد مادام که ضرورتی عظیم واقع نباشد و آنرا اهم نبود و کاهی سبب [illegible] منع اسهال القوابض محض و دوا
نشاید کردن که ورم از باده سازند و ترکیب دوا در جملة احوال لازم باشد و کاهی سبب قوة دارد [illegible] که در سطح
معده مانده باشد [illegible] که در کتب تدبیر استفراغات سبقت بیان یافته کنند و قی کردن اینجا اگر قوة
باقی باشد بغایت نافع بود و همچنین فادزهر حیوانی در دوغ گاوی سائیده خوردن و خوابیدن جدوار و آنچه
مناسب بود و سخن کردن فایده عظیم بخشد و کاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد باسلیق موافق آید و بعد از آن
منقیات سودا و معدلات مزاج مناسب آید و اصلاح حال طحال بدستورش لازم بود و اگر محجم بر سپرز نهند
و بلغم داغ کنند عظیم نافع آید و اگر صفراوی بمعده میریزد و دفع میکردد علاج آن علاج مراری باشد و قی کردن
اینجا نیز نافع است و زلق اعلاج زلق باید کردن و طریقش در ضعف معده گفته شد **بیان حبی نافع** مر و
قرفه افیون حند بیستر مساوی با آب مورد حب زنند مشابه فلفل و شربتی مردم رسیده را هفت حب و کودکان را
دو حب از مثل فلفل و ده ساله را چهار حب و بعضی حکمای قرفه و تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از باد جوف معده باشد
علاج وجع ریح و علاج جشا و غلبه کافی بود و آنجا که سبب امراض کبد بود باشد علاج آن باید کردن با ملاحظه و رعایت
جانب اسهال و در سده و ورم از استعمال قوابض قوی دل مصلح و مفتح و منضج و چیزهای سرد بالفعل بر حذر
باید بود چنانچه در ورم معده تصریح یافت و خداوند اسهال عسال را [illegible] کشکاب ساده نباید داد و آن نیز
روزی دو نوبت یا سه نوبت و اگر این هضم شود جاورس مقشر با بست جو بگیرند و درست جز و آب توان داد

وانتصار بر خوردن سویق منتق درین باب بسی نافع است و خداوند اسهال دموی را سفوف الطین و آنچه در بستن خون و زخمها
و جراحتها ذر رونی چندین جای دیگر رفته نافع بود **واآنجا** که امتلای دم در خون بود فصد از عرق مخالف کبد مفید بود و من
چندین اسهال دموی را در سردی هوا که خربزه یا پنیری شیرین بریان کردم و علاج شد با فراط خورانیدن و غذا خشک بلاد
کم نمک و بعجرات گاوی در حین گرمی بلد و خربزه کرنک را حاجب را گرم کردن نیست **غلامی** زنگیر از زمستان شش روز
اسهال خونی و بلغمی با اندک تندی بود قدری جوز بوا بود و خورانیدم بهتر شده و مکرر کردم صحت یافت و چندکس را
دیدم که بعصاره خرفه صحت یافتند چنانکه اول یکقاشق در روز دو یم دو قاشق تا هفت روز هر روز یکقاشق اضافه
میکردند خون برطرف شد و از آنکه این اسهال از حرارتی و خلطی حار افتاده باشد آب سخت سرد بنا شتا
دادن جگر او را چیزها طلا کنند و شربتهای سرد کرده خورانیدن بهتر باشد و شراب خشخاش و شیره آن در آش جو
و کشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور طباشیر حامض دادن مفید آید و اگر در اسهال خون اطراف تمام
سرد گردند و روی زرد و نبض ساقط و غش کنند و معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است علاج آن بدستوری
که در کتب فی الدم گفته شده باید کردن و هرگاه خلط محرق در جگر پدید آید و جگر را گذارد در تعدیل مزاج و دفع خلط
مفسد بمقدار که توان باید کوشید و غذاها و شربتهای لطیف تریاقی باید دادن و حبه وار در آب خرفه و طین
مختوم و یا فادزهر در دوغ آهن تاب درین باب نافع است و جامع و ظاهر النفع و تخم خرفه مشوی و بزرقطونا
بو داده از هر یک جزوی در شراب ریباس با صندل دادن بسی مفید بود جگر ولق را خنک کرده دادن و
جگر گرگ و سگ کهنه دادن بخاصیت نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بسی نیکو بود و شیاف و حقنهای
خنک تریاقی فاتر مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهة این مرض مطلقا جایز نداشته
اند **واآنجا که سبب** اسهال اسارتقا باشد بدستوری که در کبد اشاره شد علاج باید کردن و ضمادات بر محل میان
معده و جگر و امعا افکندن **واآنجا که سبب** اسهال غلبه صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خنک باید ساختن
و اگر صفرا سخت غلبه باشد بطبیخ هلیله زرد و تمر هندی استفراغی باید و لا مناسب بعد از آن تعدیل مزاج و تسکین
اسهال بکشکاب و سفوف حب الآس دادن و دوغ سنگتاب کردن و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و جوارش سماق
و اشباه آن و اگر قدری لب جو بگیرند مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و در آب انار ترش و اندکی شراب
ریباس و آب ترشی سماق با در دوغ آهن تاب دهند و کعک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج گو
گاو بکشباز و زرتر بپزند و بنوشند نافع بود و ضماد که از صندلین و فوفل و گل سرخ و ماذو و گلنار و گل ارمنی و اقاقیا
جمله را کوفته و گلاب و آب مورد یا آب جو سرشته بر جگر نهادن مفید باشد **غلام ترا** بعد از اسقاط اسهال صفراوی
شد و در شبانروز کاهی قریب بیست مجلس رفتی و در سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غش کردی بی خفقان تقریر
او را فادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادند اسهال و غشی برطرف شد و باندک مراعات صحت یافت **واآنجا که سبب**
نزله باشد بدستوری که در محلش مبین است علاج باید کردن و بعد خوابانیدن فرمودن و مغریات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار

باید داشتن و از غذا و شربت دار و از قوابض دور بودن و عفوصات و بر شعثا و حب نزله بر بالای غذا مناسب باشد
و چون شیر سنگتاب کرده در شیره بشیر گرم دار و دو بالوده اطفال و یا پاچه بره پخته و کشکاب و اشباه **واآنجا که سبب**
زلق الامعا باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته شد موافق باشد و ضمادی از کندر و مر و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن
و افیون و بزرالبنج با برابر لعوق آلو و سماق و گلنار و گل سرخ و سک و عصاره لحیة التیس و عفص و مامیثا و
عدس و مورد جمله را با موم سرشته بر شکم طلا کنند و بگذارند تا خشک شود اگر چه تب باشد و آنجا که سرریه در امعا بگشاید و
اسهال دموی افتد از ادویه که جهة بستن خون جراحتها درونی مذکور شده عمل کنند از داخل و خارج و از حرکات عنیفه
بر حذر باشند و حقنه بعصاره خرفه بغایت نافع بود و ضماد بر شکم نهادن خونریز ابه بندد و آنجا که سبب باد بواسیر بود
علاج باد بواسیر باید کردن بطریقی که در محلش مذکور است و هر صباح او را پاچه گوسفند جوان خورانیدن و کاهی از آب پاچه
حقنه کردن و بسیار کس را من دیدم مداوا کردم هر صباح ازین مرض خلاص کردم بعون الله تعالی ازان جمله دوستی داشتم شصت
ساله و چندین سال او مبتلای این مرض بود اما در شبانروزی سه چهار مرتبه بیشتر رفتی در تابستان در همراه این مرض بر
غلبه کرد و به ده نوبت و بیشتر رسیده و بضعف و قصور هضم در و پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن
مقرر است و از فالوده اطفال دادن و خشخاشیات و شیرها و امثال آن دادند فایده نکرد بلکه قوابض مضر بود آخر
بفقیر استعانت کرد و این تدبیر فرمودم بکره یکسال فربه شد و بقوت باز آمد و در باقی اوقات هرچه خواست خوردی
و اگر دو سه روز پاچه نیافتی شکمش بیشتر دغدغه کردی و چون قطع آن بالکلی ممکن نیست جز تقلیل آن و تعدیل مزاج طبع
نباید داشت و مدرات بابو گذرانیدن اینست فی الجمله بیان تدابیر اسهال و انواع و جمله آنچه در علاج اسهال کودکان
است شده جهة مردم رسیده هم عظیم النفعست و آزموده است و استعمال هر دوایی از آنها مناسب هر مزاج برای
طبیب ماهر متعلق است واآنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود اهم معین باشد مر این تدابیر را و بعض اصحاب تجارب
گفته اند شش مثقال صمغ عربی را بریان کرده صاحب اسهال کهن را نافع بود جالینوس گوید پنیر شور قدیم را چون بریان
کرده صاحب اسهال کهن بنوشد نافع بود و نهایت سستی باید کرد و چنان بشویند که شوری آن بالکلیه برطرف شود و اگر
تب نیز باشد و اگر سوده شسته آنرا بریان کرده با شراب مورد یا عصارات قابضه با شراب بهی یا امرود و غیره
بخورند سود دارد و گفته اند که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده دو درم از آن با رب سفرجل یا رب آس
نافع بود بخصوص اسهال که از سستی معده باشد و گفته اند که گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و تیهو و کبک با تره
بادروان و زیره و کشنیز کباب سازند غذای موافق بود سهو لیر اورا که از اسهال خون مید هند عظیم نافع می آید و
همچنین مومیایی که از گوشت سگ کهنه مفید بود و حقنه بطبیخ گوشت سگ کهنه آزموده است و بعضی خون بزرا که از درون
شکم گوسفند بوقت شکافتن بر زن آید بریان کرده مید هند نافع میباشد و بعضی روده شتر را خشک کرده
و سحق نموده با گزنگبین سفوف میسازند و در اکثر اسهال نافع میباشد و در سل نیز گزنگبین بلوطی آزموده است
و همچنین جوزمای سنگ شکن و باری که در خار و ریگ میباشد آنرا سائیده در حین خشکی آن سفوف میسازند و در
شبها و کاهی با دوغ یا شیر سنگتاب مید هند نافع است و در اکثر اسهالها آلو بلوط در نان میکنند و

و مید هند فایده میکنند و آلو کنار نیز خوب است و بعضی زیتون پرورده مید هند هم نافع می آید شیخ الرئیس گوید شنیدم مرد
چنانچه سیاه شده تا اسهال کهنه را البته دفع کند شخصی را در حوالی ناف در وی بود و با آن شکم رفتن داشت تهاندا
و علاجهای اسهال موثر نبود روزی درست خنک بر محل وجع نهاد و راحتی یافت پس لته با آب سرد تر کرده بر آن
نهادی هر لحظه بهمین مداومت جمله اعراض برطرف شد و صحت یافت و چند کس دیگر چنانچه این مرض داشتند همین علاج شد
از آنجمله غلامی چرکس یازده ساله را همچنین حالتی بود و بغایت ضعیف شد فرمودم تا برف و یخ بر ناف نهند و در حین ولو
مینهاد بهمین صحت یافت جوانی را در ساده هر ساله در حدود بهار اسهال دموی افتادی و شبانروزی بیست
مجلس شدی و بیشتر خون صرف آمدی و او خیال تجربه کرده بود که بعد چهار روز آنرا گوز لوا علاج کردی چنانچه هر روز یک
جوز لوا را خوردی و آن مرض رفع شدی و الله اعلم **سحج و قروح امعا** بدانکه سحج مطلق تفرق اتصالست در سطح ظاهر عضو
امعا بسیط شده باشد و از ان ظاهر سطح چیزی با آن تفرق زایل گشته باشد و عوام آنرا سوده گی ظاهر عضو گویند
و بعضی اطبا اینجا الف را چون در سطح داخل امعا باشد آنرا نیز بر سبیل مجاز سحج گویند بعد از سحج این مجاز در میان قوم اشتهار
عظیم یافته که هرگاه سحج مطلق گویند این معنی متبادر شود و سحج هرگاه بیشتر غور کند و چرک باز دهد قرحه بود و باشد
که قرحه از وقوع ورم یا سده در امعا از سحج و قرحه و ریش و دبیله ابتدا او را ذوسنطاریا دموی گویند با طلاق و آنچه
از کبد آید آنرا کبدی خوانند و سبب سحج روده یا خلط حار بود که بمرور بر معا طوبت صره وج راکه بر سطح ظاهر روده پوشیده است
و جمله طبیبان آنرا اغشای مخاطی خوانند تراشد و بکدت سطح ظاهر روده را بخراشد و این خلط یا صفرا باشد
و آن در مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم بورقی بود و آن در مدت یکماه ریش گرداند و یا سودا بود و آن در مدة
چهل روز ریش سازد و کاهی که بسیار ترش و تیز باشد و الا بیشتر از دو هفته ریش کند و آن مهلک بود یا ماده نزله
گرم بود که از دماغ بمعده و امعا رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا به سبب ریش دوای حار بود یا مسهلی که سطح
امعا را بتراشد و این قسم از ین اقسام مذکوره باشد و اغلب آنکه بود در چهار روز و زودتر اصلاح پذیرد و گاه باشد که ثفل
خشک و درشت و نا هموار در روده بزور تقاضا بکند و از آن بخراشد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد که بخودی خود زود
بصلاح آید بی علاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعا آن باشد که بعد از امراض حاره واقع شود جهة افراط حدت خلط و
حرارت غریزی و آنچه در امعاء دقاق واقع شود بدتر از آن بود که در امعا اغلاظ بود اسطکم گوشت آنها و بد التحام پذیرد و هم
سوراخ شدن و برودی هلاک کردن و از آنجمله آنچه در صایم افتد بدتر باشد جهة غلبه عصب صفراوی صرف بر آن و وقوع عروق
بسیار در آن و نزدیک آن بجگر و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفل بار یم بفضای شکم ریزد مهلک بود
بزودی خصوصا که در امعا علیا واقع شود مودی شدن آن بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء
غلاظ واقع شود اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنجا از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن منفذ بخارج دفع شود لیکن که صاحب
آن مدتی زنده بماند و اگر چنان نشود و ثفل در فضای شکم جمع آید و شکم مریض مستسقی ماند بعد از آن هلاک شود شیخ گوید

شخصی را روده از روده‌های غلیظ سوراخ شده بود بسبب قرحه اتفاقا در مقابل آن در مراق وی بواسطه وی سوراخی شده
در پوست شکم هم سوراخ کرد و اثفال از آنجا بیرون می‌آمد و آن شخص مدتها زنده ماند در زمان ما در شیراز طبیبی ماهر
بود قولنجی را علاج میکرد و در اثنا مسهلی داد و تحمل نکرد حال مریض بعد رستن از اصلاح آن عاجز آمد جهة اخراج فضلات بر
پهلوی او محاذی قولون به نیشتر بزرگ پوست او و روده را سوراخ کرد و ثفلی چند دفع شد و قولون بدان بر
طرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هرچه خوردی رجیع از آنجا بیرون آمدی و مدتها آن شخص با آن
حالت زیست علامة اگر از خلط حاد و نزله و غیره افتاده تقدم نزله و ظهور آن خلط در براز و مسهول بر انکواهی دهد و اگر
از مسهل حاد افتاده باشد سوء طبع و سبقت خوردن چیزهای درشت و ناهموار بدان و عدم علامات دیگر و وجع محل
بر انکواهی دهد و حدوث سحج با وجع روده و ظهور خون و پوستها در براز و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و اخلاط
که آن رطوبتی لسته و پوسته روده مانند است در براز در یابند و سحجی که در معا مستقیم افتد گاهی بی وجع نیز باشد
و وجع روده‌های بالا این بیشتر بود از وجع روده‌های غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهة طالب
بودن طبیعت عصبیت در آنها و محل سحج البته شدت وجع و محل توان آن شناختن و همچنین هیات پوستها که از زیر
روده آید اگر از روده‌های باریک بیشتر بود از وجع روده‌های غلیظ آید تنک باشد و اگر از غلاظ آید اگر غلیظ باشد و همچنین
برسیدن ثقل بدان موضع بر از آنکه از معده تخصیص نقلی که تر شد ناشوری با تیزی داشته باشد و سحج را اغلب اعمال کشنده
بعد و ظهور قیح یا صدید در براز امعا نادر باشد و این اکثر از انفجار دبیله یا ورم که در احشا بدید آید و گاهی که مدة مرور
آن بر امعا دراز گردد لیکن گاه از فساد آن با معا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف بعد از حدوث قرحه و
جراحت روده افتد و نشان آن باشد که آفت بقعر امعا رسیده است علاج در تدبیر این مرض حفظ قوة عزیز تر است
بر آنچه ممکن باشد و مناسب علت و وقت و در رعایت اعضای رئیسه و معده بعد از دفع فضلات و تقویة قوة و تعدیل مزاج
منحرف به دستور لایق حال چون هرگاه این کلیات مهمات حاصل شد بعد از آن تقویت امعا و اصلاح قرحه و سحج آن و منع اسهال
بسهولت میسر گردد و طریق این تدبیر آنست که نخست بنگرند تا موجب استمرار مرض چیست آن را دفع کنند و بسیار
باشد که از خوردن داروی بسیار این مرضها خصوصا سحج بدور کشد و مریض اگر ممکن بود دو روز یا سه روز طعام ندهند
و بعد از آن غذایی اختیار باید کردن که ماده آن کم بود و غذائیت آن بسیار باشد چون ماء اللحم و خصوصا آنکه مانع
اسهال باشد و در ادویه نیز چنین حیلتی باید کردن تا اجرام آنها بر محل گذر کنند و طبع آنها را طبیعت آماس نشود و طریق
چنان است که ادویه قابضه را که جهة حبس اسهال لابد است هم نرم سازند و در لعابها سفت کنند و در آب سیب یا به
و امثال اینها بجبانند مدتی پس آهسته به دست مالند تا لطایف آن با آب در آید آنگاه از لعابهای مناسب
جهة اصلاح محل در کار است با آن بیامیزند و هر ساعت اندک اندک میدهند و گفته‌اند که مشغول ساختن آن
و انشاط فرمودن مریض را باستماع لحنهای خوش و حکایات عجیبه و بعد حفظ گلزارها و مواضع خرم و جواهر نفیسه و لعبها

طرب فزا

طرب فزا و استشمام عطرهای لایق درین مرض تقویت عظیم کند و در ابتدای سحج چهار درم صمغ عربی سوده در آب سرد دادن
نافع آید و در اغلب قرحه کافی باشد و همچنین عصاره گل سرخ تازه […] احتقان کردن و قرص گل که از
گل سرخ و تخم حماض از هر یکی یک درم نیم صمغ نشاسته و کتیرا بریان کرده از هر یکی نیم درم بلعاب اسبغول ساخته
باشند سحج را نافع بود و اسهال خونرا بر طرف کند و آنجا که وجع هم باشد در امعا تخم ریحان و اسپغول و بارتنگ
هر یک بریان کرده و در آب بجبانند تا لعاب بر آورد باد و درم روغن گل داد و آن نافع بود و ریوند چینی سوده در
آب خرفه و شراب کهنه اندکی در آن دادن در اسهال و قروح امعا خاصیتی عجیب دارد و اگر ریوند سوده را
بریان باشند در جمله احوال نافع بود و همچنین شیر سنگتاب یا آهنتاب کرده که طباشیر و صمغ عربی و نشاسته
بریان کرده و سوده بر آن ریخته نافع بود در همه حال و همچنین پوست خشخاش سوده در شراب کجبار یا مورد ریخته لعق
نمودن مفید است ثابت بن قره میگوید که خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی در یک روز بتفاریق اسهال خونرا مطلقا
بر طرف کند و اگر آنرا نیابند گل سرشوی هم قریب بدوست و احتقان بدین گلها در شیر آهنتاب یا سنگتاب
حل کرده هم فایده بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و نوده بریان کرده و گلنار و تخم گل و […] الملک و خطمی و پوست
خشخاش و تخم برگ مورد و زرده تخم مرغ نیم کفته و اندکی روغن گل یا قدری پیه بز یا هر دو ساخته باشند نافع است
شیخ الرئیس گوید پیه بز انفع مغریات است در حقنها و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و
لبد و کهربا اضافه کنند اقوی باشد و جمله مرابس در امعای دقاق علیا نیکو بود و جمله حقنها در امراض روده‌های
سفلی غلیظ فایده دهد و خوردن مغریات و مرابس در امراض دقاق علیا افتد و آنجا که سبب خلطها حدت بود
خلطی نیز باقی بود و قوه بر جای باشد نخست تنقیه باید کردن بعد از آن دیگر علاجها اما در صفرا خیار چنبر در آب کاسنی
و عنب الثعلب و اندک زعفران باید دادن و در خلط مالح و سودا مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار چنبر باید خوردن
و آنجا که سحج کهنه بود که قرحه بزرگ بود جهة پاک ساختن گوشت مرده و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و حلب و
[…] چند نوبت باید دادن آنگه دوغ سنگتاب و آهنتاب و شیر سنگتاب یا آهنتاب و غذاهای
کثیف مطلقا نباید دادن و غذای بسیار یکدفعه خوب نباشد و حسوی از حنطه رس و پیه بط یا مرغ یا پیه بز موافق
باشد و نیز حسوی از عدس مقشر و برنج شسته نرم سوده بریان کرده در مطبوخ خشخاش کهنه و صمغ و نشاسته
بریان کرده اضافه نموده بنوشند و صمغ و نشاسته بو داده اضافه نموده مفید بود و اگر حرارتی هم سود را در نقیع سماق یا آب
باران مفید است و اگر حرارت نباشد برنج کوفته را در آب یا چه بزنند و صمغ سوده که بریان کرده نافع بود و در
تبهای قابض اکثر اوقات نافع آید و پنیر کهنه شسته بریان کرده چنانچه در اسهال گفته شد نافع است یکدرم از آن
بوقت خواب دادن و اگر یکدانگ پنیر مایه خرگوش به چند روز بنوشند مفید بود و روزی دو دانگ بتفاریق هم
شاید داد و یکبار نشاید دادن که هم قولنج بود و دو دانگ از حب کرافیون و مازو و ثمرة الطرفا مساوی با آب صمغ ساخته
نافع باشد و در شبانروزی یکدرم توان داد و حقنها که سابقا مذکور شد مفید بود و خصوصا که علت ضعف براز و سبای

آن کمتر از براز بودن قرحه دلیل است که حقنه خالی تر باید اولا تسکین وجع و سوزش آن به روغن گل کرد و بعد از رویانیدن قرحه
و اگر ریم و پلیدی و قرحه بسیار باشد و خالی کافی نباشد گفته‌اند که نیم درم قرص زرنیخ به عصارهای مذکور یا در کشکاب
داخل باید ساختن و اگر مریض طاقت سوزش آن نباشد اول بمخدری که مذکور شد حس کشته بعد از آن حقنه زرنیخ دار و بعد از آن
طین مختوم با جرفاد زهر و امثال آن در آنچه مناسب باشد بخورانند و بعد از آن با ادویه رویاننده که بیشتر در اینجا شد حقنه کنند
و از آن جنس میخورانند و اگر در افاقه حقنه طبیعة خواهد که زود دفع کند اسفیداج الطبیخ قوابض تر کرده و سرد کرده بر مقعد و معده
نهند والله اعلم **زحیر** این تقاضای برخواستن بود لحظه لحظه جهة دفع ثقل با پیچش ناف و زور آمدن بر مقعد و دشواری دفع
آن و گرانی و هر بار چیزی اندک دفع شدن و غلیظ و مخاطی بعضی با خون آمیخته و بعضی با خراطه و بعضی بی خون و بعضی بی
خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل اما زحیر حق آنست که سبب او ورمی گرم باشد در امعا مستقیم که گران میکند و
پیوسته دافعه دفع آن میطلبد و طبیعت را دغدغه آن میشود که مگر براز است دفع خواهد شد یا ریختن صفرا یا بلغم مالح بود بر آن موضع
از اعالی و گزیدن و دغدغه کردن محل الحدث و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن صلابتی گوینده در آن موضع و یا رسیدن
ضربانی بعضو نشستگاه که به تکثیف آن محلها را در هم میکشد و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثقل خشک
بود در بالای مقعده و دغدغه کردن آن روده را بدرستی و نیامدن و گاه گاهی بر سبیل عصر رطوبتی از امعا فرود
آید و باشد که بخشونت رطوبات غشائی را برندد و فرو داورد و چنان نماید که اسهال بلغمی شده و بدین سبب
بعضی طبیبان کم دانش بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کند و مریض را بکشد علامات اگر از
ورم باشد علامة ورم از حمی و حدوث و غیره بد انکواهی دهد و چیزی جدا نشود از زور و تقاضای نشستن و لو
و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قراری نیابد و اگر از ریختن صفرا باشد بودن اسهال صفرا
قبل از آن و ظهور وجع و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره و بد رنگ در براز و سوختن مقعده از گذشتن
آن چنانکه گوییا بر بوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال آب سرد و غلبه حرارت و
تشنگی و قلت گرانی محل شاهد آن بود و اگر از بلغم شور افتاده باشد تقدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و برون
آمدن براز با قراقر و تعالیق بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی گرانی آن موضع و راحت یافتن از تکمید بدان
گواهی دهد و اگر از غلبه سردی خوردن یا از نشستن بر زمین سرد و سنگ و یا رسیدن باد و هوای سرد
نمناک یا از سواری پدید آمده باشد تقدم آن اعمال و عدم دیگر دلایل و بودن براز با بلغم و خون بدرنگ دلیل بر آن
استشهاد کند و اگر از خشکی و خشونت ثقل باشد تقدم تدابیر خشک کننده و خشک کننده ثقل و ظهور ثقلهای گوی مانند
چون جوز و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی اشتها و بودن گرانی شکم و درد سبب از فرو سوی و مغص دایمی
اکثر اوقات بد انکواهی دهد و باشد که آن مغص کید و قولنج رسد و اگر این قسم بر زحیر حق مشتبه گردد و خواهند که تحقیق آن
کنند تخم خرنوب یا بزرقطونا و اشباه آن بخورانند تا فرو برد اگر بیرون آید حقیقت وجه عدم مانع که ثقل باشد
محتبس است علاج آنجا که سبب ورم معا مستقیم بود نخست رگ باسلیق باید زدن و اگر مانعی باشد بر

از سوی

فرو سوی کرگاه حجامت کردن هر یک بوقت مناسب سه روز یا دو روز غذا ندادن و تدبیر بزانیدن ورم کردن تقاضای که
از ورم معده گفته شد مراد و به جهت حقنه و شیاف و غیره از آن حنبل اختیار نمودن ترک پنجاه ساله را این مرض طاری
شد در ایام پاییز و به علاج میکرد و تمر هندی با آن میداد و در مدة هشت و نه روز هلاک شد و هرگاه که ورم را
بدستور علاج کنند زود تحلیل یابد و ورم سر در تر و در هیچ حال ممکن است و طریق علاج آن نیز بطریق علاج ورم بالای معده است
لیکن بانجا ادویه محلله بحقنه و شیاف بیشتر مستعمل گردد و آنجا بخور رسانیدن و ضماد کردن وجود علاج بهتر باشد و آنجا که سبب فرود
آمدن صفرا و گذاشتن خلط گرم بود بر آن محل یک روز غذا ترک باید کردن و بدرقه تخم بارتنگ بریان کرده و روغن گاو
بر ساخته شربت واری در شراب بهی خوردن و بوقت احتیاج غذا از آنچه در زحیر اطفال گفته شده بکار دارد
و پاچه بره و بزغاله بنار دان یا سماق پخته هم نافع بود گاهی که تب باشد حسوی از کشک جو و سویق آن بر ناب بریان کرده
سازند موافق آید و قرص طباشیر و در سفرجل یا سیب نافع بود شیافی از زرده تخم مرغ و روغن گل و مرداسنگ
و اسفیداج و اسغول سازند بصفرا وی فایده دهد شیافی اقوی کنند از زعفران حضض […] صمغ عربی از هر یک
جزوی افیون ربع جزو و مجموع اسفیداج و تخم مرغ شیاف سازند اگر […] بدل آن اسفیداج مغسول و دم الاخوین
کنند با جراحت وی نافع بود آنجا که درد بطبیخ قوابض گرم کرده مفید بود و بخور قوابض خصوصا پنج کبر از جمله نافعتر باشد
چون بعد از تقاضا نشستگاه بخار بر دو و آنها با دارند و آنجا که سبب بلغم شور باشد مغز جوز بریان کرده سه درم و تخم […]
یکدرم کنند و نیم درم جمله را نیکو بسایند و در آب گرم بیاشامند بعد از آنکه دو روز ترک غذا کرده باشند و غذا کشکاب و
دهند با آماج که گندمهای بو داده داشته باشد و به پیه بز و زرد چوبه پخته باشند و امثال اینها موافق آید و در سنج بالای این
طعامها مناسب بود و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون را یک شبانه روز در آب کنند و صاف آنرا با قدری […]
شراب کهنه خلط کرده دهند نافع بود و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل و بنفشه و اکلیل الملک و مرزنجوش و تمام
برگ کرنب نشستن بعد از آنکه مقعد را به روغن کنجد چرب کرده باشند نافع بود و ابو زید گوید بکرات در یکروز
به این علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا نشود گوگرد را با پیه بز نیکو بکوبند و در کنه سفالینی در پاره نمد
کنند و آنرا در زیر دیگ کنند یک سر و نکونهاده و محل مقعد را بر آن سوراخ نهند مدتی فایده دهد و آنجا که سبب خوردن
چیزهای سرد بالفعل باشد تکمیدات کردن بپوسته فایده دهد و غذای اندک نرم کرده لطیف خوردن فایده دهد و آنجا که
کردن با بهای سخت گرم نافع باشد و آنجا که سبب رسیدن سرما بود از خارج تکمید بجای عظیم النفع است از زیره و
ریگ گرم و امثال آن با فراط فایده بخشد و همچنین طلا کردن روغن با بونه و شبت کرده در بعضی در قسم بر
وی نافع باشد و دو درم حب الرشاد بریان کرده و ناکوفته در آب گرم بدهند سود مند بود و در سنج کمتر خوردن
بر بالای طعام منفعت دارد و در ساعت و آنجا که سبب سختی مرکوب بود روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده
ممزوج گرم کرده بر مقعد نهند نفع رسانند و معالجاتی که در زحیر اطفال گفته شد جهة مردم رسیده آزموده است
هر یک در محلی که مناسب باشد و آنجا که سبب خشکی ثقل بود شکم نرم باید ساختن بمثل شراب بنفشه و گلقند و طبیخ تخم خطمی و

تجویز طعامی چرب که خبازی و اسفناج و جو با بنفشه و طعام بی قاتق نخورند و گاه باشد که آب گرم خورانیدن و دران
زاج نیدن کافی بود و اگر او قوی باشد این تدابیر خواهند خیار چنبر با روغن بادام و شیر ادویه السوس باید دادن و حقنه نرم که
ازرق در انجا باشد فرمودن و از هر چه خشک آورنده بود پرهیز کردن و بدانکه در اکثر زحیر چون کرم داشتن اسهال و تکمید
کردن بر شکم گاه گاه و بر چیزهای گرم بنشستن بالفعل نشستن و بخور کردن بقوابض بعد فراغ و کلقند در آب
بر لعاب گرم کرده نیکو دادن و تمریخ مقعد کردن بروغنهای گرم قابض و در آب گرم نشستن بعد از ان در تابه
گرم حمام جلوس کردن و غذای لطیف گرم کرده خوردن و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرهیز نمودن و محل را نیز
از ملاقات آب نگاه داشتن جهة ضعف هضم و عصبیت عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف
باید کردن جهة کمی رطوبت آن و نزدیک محل بودن و دوری از خشکیها و تکمید و حرکت عنیف دور بودن و تخمهای
شیره که درین مرض دهند مثل بیجابنه اسپغول بر ساخته میدهند اینجا نیز بهمان دستور دهند و چیزهای گرم
مغزی و ممسک این مرض لعبیدن باید آوردن و چیزهای درشت قابض نباید دادن و دخول در علاج
آن با دویه قویه سعی نباید نمودن که بسبب اخلاط فاسده نمی تواند علت دفع شوند و بعد [illegible]
و از همینجهت شیخ الرئیس گفته که زحیر را دوست میدارم لیکن از پیچ میترسم که تنقیه بدن از پیچ حاصل میشود
و زحیر بحرارت اعلاج نباید کرد مجربات بعید در ماه [illegible] زحیر فرمودی تا پیاز را چوبه تقویه چون دودکی در میان
آن فرو برند چنانکه بلند بود آنرا بر چوبه سوده بر میگیرد و چند قطره نفط سیاه در انمیان میچکانید و آنرا بر
آتش بحکمه می پخت چون پخته میشد و برقهای اطراف امیر [illegible] و تولی پیاز میماند که دارو داشت بطریق
شیافی از ابر مید اشتند و لحظه توقف میکردند بلغم بسیار بیکبار فرو می آمد و صحت حاصل میشد و بسیار را بدین
علاج کرده بود شخصی را اندکی ضعف معده کهنه بود روزی بحرکت عنیف گرد [illegible] بعد از ان تولیواد را
فی الحال زحیر شد و در تقاضا گاهی اغلب غذاهای درشت آمدی و گاهی بلغم و رطوبات محض و گاهی با خون و
گاهی براز منهضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش روز جهة او منضج فرمود از عناب و بنفشه و پوست
بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر و تخم مرو و گل بسیار و سه روز هر صبح و شام ازین منضج
شربت داوری گرم بود خورانیدند و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکه عنیف ورا باز داشتند و آرد برنج
بر بلیه گرم با شوربا برنج گرم خوردی و گاهی استحمام فرمودی بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین
نوع زحیر داشتند این منضج بعد سه روز میدادم و دو وقت و غذا آب آچی که خمیر آنرا با زرده تخم مرغ و شیر
ترتیب کرده بودند زیره و زرد چوبه و اندکی [illegible] در ان کرده بودند و تخمهای لعابی بتخصیص تخم [illegible]
ریحان بران و در هفتم یا هشتم صحت می یافتند و از جمله غلامی هندی خباز را در تابستان در ورزش زحیر قوی بابت افتاده بود

بهمین علاج

بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستانی در ری زحیر شد و روز دوم خون و چرک بسیار آمد با اندکی بلغم و تشنگی غلبه بود
در باغی خوش هوا و سایه بید کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول کردم و بیخ کوفته میخوردم
پیوسته نافع آمد چنانچه در اواخر روز کم شد و رنگ [illegible] بالجمله بصلاح آمد [illegible] مذکور خوردم نیکو بود و
شب باز ایستاد و روز سیم اندک بود بهمین علاج تمام صحت شد غلام هندی کالفیونی را در ری و حلیه تابستان زحیر
شد و خون و بلغم اندکی و صفرا آمدی و چون از معده طعام خالی شدی پیچش زیاده شدی شبانروز قریب
بشصت مجلس نشستی و دلو و گرانی و سوزش مقعد [illegible] کردی او را گاهی در آب [illegible] نشاندندی
تسکین می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل و مرداسنگ بر محل [illegible] میکردند
فایده میداد و او اشتها کم داشت و تشنگی غلبه و مرض بدو هفته کشیده بغایة ضعیف شد ناگاه هوس آتشی
آنکرد که قاتق آن [illegible] بود و قدری که خواست در آخر روز نوله صبح خونش بند شده بود و هر گاه روز تقاضا آمدی قطره چند
جدا شدی حضرت او راجه وار باب هندوانه سائیده دادند و عنب الثعلب آب کشنیز تر [illegible] و طلا میکردند بوی
چند بیشتر میکشید و ورم اسافلش کم شد بعد ازان هر روز صباح قدری جو وار باب سائیده میدادند و آرد برنج
بقاتق ناردان و روغن و شکر بهمین علاج صحة تمام یافت **کرم شکم** بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبت غلیظ بلغمی باشد
که حرارت غریبه قلیل دران اثر کرده آنرا متعفن و مستعد تکون و حیوة حیوانی خسیس گرداند و ازان کرمها تولد کند و
آن چهار صنف بود یکی دراز سرخ [illegible] فراطین که آنرا کرم معده گویند جهة آمدن گاهی بدانی و این در امعای دقاق بود
آید و اغلب قریب بشش بار باشد و گاهی افتد که بدرازی یکذرع بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده و اتصال الغذای آن
و این کرم در اکثر مردم یکی بود [illegible] و یا بسیار باشد کم بسیار گردد و این نادر بود و اطبا آنرا بمار [illegible] تشبیه کرده حیه
خوانند دوم کوتاه کوتاه سفید رنگ بود بچو کرم گوشت که قوی شده باشد سیم همین کوتاه و سفید رنگ که آنرا
حب القرع گویند چون مشابه تخم کدوست و این هر دو نوع در روده قولون و اعور پدید آیند و غلبا باشند و جمله اند غشای
مخاطی قوی باشند چون خربط و از انجا اندک اندک بیرون آیند و با ثفل دفع شوند چهارم خونو بطریق کرم سرکه
و این در معا مستقیم باشد و گاهی بیرون آیند با ثفل **علامات مشترک جمله** نزی براز است و در اغلب احوال [illegible] رنگ
آن و لعاب برفتن دهان و در اکثر اوقات [illegible] بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات بدرون و تری لبها در شب
بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت تحلیل رطوبات و زیادتی غذای گرم و تحلیل یافتن [illegible] و ملالت دایمی و در
خواب دندان بهم سودن و در میان خواب آواز [illegible] و ناگاه در خواب لرزیدن و بر جستن و سخنان نامربوط
گفتن و در لفظ وقف و کلمات غلط بسیار کردن و گاهی گرفتن و [illegible] شدن خصوصا در خلو معده و از
طعامهای گرم جمله بسبب صعود بخارات عفن سمی ازانها بدماغ و دل و غثیان و کرب و نفرت طعام در اکثر احوال
و خلیدن روده ها و پیچیدن ناف در گرسنگی جمله بواسطه حرکت کرم و آمدن رطوبات مسهل از حرکات آنها بمعده
و فاسد شدن آنها و آن رطوبات طعام را در روی [illegible] و لاغر بدن و [illegible] کرم دراز مخصوص است و [illegible]
معده و گزیدن آنست و سوزش و پیچیدن روده ها و [illegible] چنان معلوم شده که خداوند کرم دراز را قبض بیشتر واقع

کرم شکم

و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن کرم بانها بدل او خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن آن بشش سرفه
خشک تولد کند و صاحب آنرا خواب و بیداری ترتیب نباشد و چشم گاهی سرخ شود و گاهی تیره و باشد
که چشم کشادن نخواهد و گاه باشد که کرم دراز و مواد عفن آنجا غلبه کند و شکم همچو شکم مستسقی برآید و آنچه مخصوص
است بکرم کدو دانه آرزوی غذا هر ساعت اگرچه ازان نقصی می باشد جهة خوردن کرمان غذا را و در حین خلو معده
ازان حرکات عارضه گزنده موذی در نزدیک ناف پدید آید و همچون یافته اند بتجربه که صاحب القرع را اکثر اوقات شکم
نرم بود و معده ضعیف و پیچ براز او بی آنها نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص است خاریدن مقعد است و باشد که
حرکات آن در مقعد محسوس شود و چون غلبه کند اکثر با براز بیرون آیند و اگر اشتباه افتد که کدام کرم حادث
شده تحقیق آن خواهند باید که بیمار در انجام [illegible] و صبر کند تا کرم شود بدان او و تشنگی غلبه کند پس باید بر شکم
او مالند اگر بالای ناف بلند و حرکتی آنجا پدید آید کرم دراز است و اگر فرو سوی ناف بلند شود و حرکت بانجا افتد
کرم همین یا کرد است و هر گاه در شب اعراض منکر و بیهوشیهای بی سبب [illegible] خلطی که موجب آن باشد پدید آید
دلیل [illegible] کرم دراز یا حب القرع باشد زیرا که بواسطه حرارت و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و امعا را [illegible]
گیرند گاه ایشان بدماغ برآید و ازانجا بمعده ریزد و گاهی بدل رسد و رطوبات مسهل [illegible] آنها هم گاهی
بمعده ریزد و منش گشتن و هذیان و بیهوشی تولد کند علاج کلی مطلق آنست که کثرت اسباب تولد ماده
آنرا منع کنند چون بسیار خوردن طعام غلیظ و کثرت ادخال و امتلاء طعام بر ترتیب [illegible] از هضم و گندم و میوه های
خام و گوشت غلیظ و خام و نیم پخته خوردن و شیر و سر شیر و دوغ و بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سیری
جماع کردن و امثال اینها و بعد از [illegible] ماده آنرا که سازند [illegible] بلغم آنگاه با ستعمال ادویه که قاتل دود باشد
تلخ یا بخاصیت میسازند بعد ازان شکم [illegible] دارند بملینات مناسب قوی یا منقول یا مسکور تا با براز دفع شوند و
چون جمیع حیوانات غیر آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب اند بعضی ازین کرمها را [illegible] و از معده واقع است
و تا دوا بدیشان رسیدن [illegible] شده باشد پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه [illegible]
حیله نیکو باید کردن و طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار خوراند تا
نان با بی نان تا کرم و در خوردن [illegible] مناسب ماده خود مشغوف و معتاد شوند و باستقبال آن مبادرت نمایند پس
توقف بعد ازان گرسنگی نیک تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمان غذا را بغایت طالب شوند آنگاه دارو که کشنده
کرم را با شیر بیامیزند چنانچه مریض بوی آن نرسد و درین حین قدری گوشت کباب کرده یا پخته با آب فقط بدهند
تا مزه و آب او را فرو برد تا کرمها بوی آن [illegible] دهن باز کرده در طلب غذا [illegible]
منفذ بینی را سر کرده تا بوی آن قبل از وصول دوا با هوای تنفس بکرمها از مشام نرسد و محترز نشوند و اگر قبل از
[illegible] حرکت منبعث کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو اول آن [illegible] نفس آهسته زنند و گاهی باز [illegible] تا
بوی دارو بنفس آمیخته گردد و آن بهوا چون بکرم رسد [illegible] بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر حقنه کنند و
غذا چیزی مناسب باشد میدهند و اگر حقنه نیز نتوانند کردن پیوسته ضمادهای لایق بکار دارند و در غذا چنان رعایه میکنند

که چیز

که چیزهای کشنده کرم [illegible] کرم باشد داخل سازند تا کرمها آنرا بنوشند و هلاک شوند و گاهی فتیله مناسب هم نهادن
دران احتیاط بود و آنجا که [illegible] تبی باشد ادویه بارده قاتله [illegible] نباشد آنرا با معدلات مناسب مثل سکنجبین و [illegible]
و دوغ و سرکه و آب کاسنی و [illegible] باید دادن و ادویه کشنده کرم که [illegible] باشند در منه ترکی [illegible]
قسط و فودنج و [illegible] و کنکر زرد و فلفل و هر یک [illegible] و سیاه تخم تره تیزک و سیر و کبر و سعد [illegible]
و شحم حنظل و حنظل و ترمس و برنگ کابلی و ترمد و صبر و قطران و حب النیل و بابونه [illegible] و مغز زردالو و شفتالو
و تخم [illegible] آنرا [illegible] خوانند و ادویه سرد قاتل دود و کشنیز و سماق و تخم خرفه و سرکه کبر و بیخ توت
و توت [illegible] و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره نیم ترش بیان ترکیبی نافع [illegible]
و قرنفل و برنگ کابلی و [illegible] و بلیله و آمله و ترمد سفید و [illegible] از هر یک سه درم ترمس و [illegible] سیاه
از هر یک یکدرم غافث و شش درم ترمس چهار درم همه را کوفته و بیخته بعسل سرشته صباحها [illegible]
بنوشند بعد ازان این معجون بمقدار جوزی بخورند و چندانکه توانند بر گرسنگی صبر کنند جمیع کرمها را دفع کند
دوایی دیگر ایارج فیقرا شیح ترکی افسنتین از هر یک یکدرم شحم حنظل دو دانگ ملح هندی ربع درهم [illegible]
شربت دوایی دیگر برنگ کابلی مقشر و تمر هندی دانه بیرون کرده مغز جوز از هر یک ده درم [illegible]
بنوشند بخوابند و اگر این ترکیبها را بهمان دستور سابق بکار دارند اولی باشد و اگر مفرد با شیره [illegible] مناسب
باشد و تریاق فاروق آزموده است و آنچه آزموده ام [illegible] آنرا با [illegible]
انار دانه و مغز جوز کوفته باشند و همچنین درمنه ترکی و وج ترکی با انار دان و مغز جوز کوفته باشند و همچنین
بر بالای طعام توان خورد بمقدار گردکانی و کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم نباید و کودکان را تا چهار درم
و پنج درم دهند و بسیار کودکان ازین صحت یافتند و اگر کودک خورد باشد [illegible] آب سداب تر کرده
بر ناف و زهار او نهند کرم بکشد و غوره نیم ترش بر بالای طعام بسیار خوردن فایده عظیم کند و مداومت
[illegible] فایده عظیم بخشد و طعامهای قاتق دار [illegible]
[illegible] داشته باشد و سیر و ماست و مویز [illegible] کودکی سه ساله را [illegible] معده و سوزش میداد و شکمش
بر آمده بود و قی بسیار میکرد و قراقر در شکم او بود و لاغر میشد و غذا میطلبید و با وجود این شکمش قبض بود
و گاهی شکمش آمدی و کرم دراز بیرون آمدی حضرت او را درمنه ترکی با انار دان [illegible] و هر بامداد
مقدار [illegible] میدادند بعد چند روز شکمش [illegible] و کرم دراز چند افتاد و صحت یافت صبی پنج ساله را [illegible]
کردی و قبض بود قریب یازده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه [illegible] باز گردیدی و گاهی کرم دراز [illegible] برآمدی
و بس ضعیف شد حضرت فرمودند تا غذای او را ماء الحمص بگوشت و داروی گرم و کشنیز غلبه دران کنند
و بعد از غذا اکثر اوقات هم کشنیز خشک با اندک نبات در دهن گیرد و با طعام اکثر سیر و سرکه کبر
بخورد و قبل از طعام اندکی شربت دینار هم بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کرد و در هر نوبت کرمی

دفع شدی بعد از آن فرمودند که گشنیز خشک [illegible] برگ خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند روز و شب و هر روز [illegible]
بعد طعام الغور روز عمل میکردند با آنکه مناسب بعید اند که ثقل خشک دفع شدی کا بعد ازین که تبقات غذائی انجلا ضم میشد و
قوت گرفت و در هفته تریکه با انار دان سحق کرده بدو میخورانیدند شکمش گشته و کرم بسیار دفع شد و صحت یافت و
انار در اخراج حب القرع چون مقام او دور تر است مادام که با کیسه بیرون نیاید فایده نباشد و آن بقوه مسهل قوی
مناسب میسر گردد و بعضی کنگر دار دهند و نافع باشد مجرب را دیدم که چند روز طعامهای چرب نرم مناسب میداد
و شیر برنج میداد و بعد از آن قریب به نیم روز نیم درم صمغ کنگر میداد در شیر ناشتا و اسهال و قی بسیار میشد
و بعد از آن کرمهای دراز و حب القرع با کیسه می افتاد از ذراعی بیشتر کرم کدو دانه کشمیر کا بعوقوی ترکیب
و زرد رنگ از و کیسه افتاد از ذراعی بیشتر کرم کدو دانه و بعضی دوست برای کل شفتالو او را در همان معجون [illegible]
نمکو بحظ بحبانند و به هند عمل بسیار میکنند و در الغ کیسه کرم را بیرون می آورد و کرم دراز را هم میکشد
و اگر رعایتهای که سابقا مذکور شد بجا آورند بهتر باشد حقنه قوی حنظل بودن و ترمس برنگ کا [illegible]
سرخس الجمیع و بسفایج قطر مرد پوست بیخ کبر و بیخ توت سرخ از هر یک سه درم جمله را در آب بپزند بدستور
و صاف او را با قدری روغن زیت بکار دارند اکثر کرمها دفع کند دوای جهت مجور مزاج پوست بیخ درخت توت
سیاه و پوست بیخ انار ترش نیم کوفته در نیم من آب بجوشانند تا ثلثی بماند صاف کنند و بیخ [illegible] عصیر برگ
شفتالو بیان ضمادی نافع بگیرند ترمس و صبر و شحم حنظل و حب النیل برابر و جمله را بعصیر برگ شفتالو و آلو
بالو معجون ساخته جهة کرم بزرگ بر بالای ناف و جهة حب القرع بر زیر ناف نهند و اگر در معده ضعفی باشد دو به
بشراب بهی یا رب آن سرشته نهند و اگر مخلوط کنند و ضمادی از تریاک بزرگ سازند و برین آنها بغایت مجرب
است دوای دیگر شونیز سوده را بطبیخ شحم حنظل تر کرده بر حوالی ناف بمالند دوای دیگر صبر و افسنتین و تخم حنظل
و قطران و زهره گاو و شونیز در سرکه کهنه و ورق خوخ جمله را در آب سرشته مینهند و هر گاه ضماد خشک شود تازه میسازند
طلای جهة اطفال درمنه ترکی یک مثقال صبر نیم درم با آب برگ شفتالو سرشته ضماد کنند بر حوالی ناف بالتر و چون خشک
شود باز تازه کنند و شیاف و فتیله هم ازین اجزا باید کرد و چون که در ضمادات و حصص مشهور شد مناسب حال [illegible]
حکمای هند بعد از تنقیه امعا از کرم پیوسته پرهیز فرمایند از مولدات ماده کرم و در هر چند گاه دیگر مسهل دهند که
ماده کرم را دفع کند و دایما بر دوای مداومت میفرمایند که مقوی احشا و امعا باشد و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و
مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه مثل کبیتی و مهارسن و زرنیخ و بلادر و اطریفل کبیر چو هر گاه طبیعت عضو
مقتضی تولید این حیوان شد عضو صاحب القرع و مزاج معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هر چند دفع آنها
کنند باز بازگشت و اندک وقتی پدید آیند پس از ملاحظه دراز مرض و این حالات چاره نباشد و اگر که با کرم اسهال
پدید آید برگ ان الحمل خشک کرده یا عصاره آن دادن کرمها را ضعیف کند و در اسهال با شتا برآید و طبیخ سماق نیز
فایده دهد و فاد زهر و جدوار با اینها فایده عظیم بخشد و خربزه کرمک خشک کرده و سوده و بریان کرده سپس نافع بود و درین اسهال

دوا رفع

قولنج

و در غیر آن نیز نافع باشد و اما در اخراج کرم خولو انچه در علاج کرم اطفال آورده شد جمله مفید بود و قنطوریون و شحم حنظل و ملح
جمله را سوده و عصاره برگ شفتالو سرشته فتیله بداء آلعم مفید آید و به زهره گاو آلوده نافع باشد یا بنفط
سیاه و یا قطران و عصاره برگ شفتالو و عصاره پودنه و نطرون و طبیخ حنظل بر داشتن نافع باشد و شیافی
از نطرون و شونیز اطفال را نافع بود و مغز استخوان شفتالوی سوخته چون برداشتن و اطراف مقعد بدان آلودن
خارش و خواهش شده آنرا از کرم نافع باشد بیان حقنه نافع که کرم را پاک سازد بگیرند بورق شحم حنظل و شونیز کوفته
و حنا و قطران و نفط سیاه اندکی در عسل بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذا که در تدبیر دیگر کرمها گفته شد همه اینجا
نافع بود و جمله غذاهای کالزج و بر علف تخصیص بود را اینها و انچه چغندر در آن پخته باشند مضر بود بدین مرض و مضرت
این کرمها نسبت بکرمهای دیگر بسیار نباشد و علاجش اسهال بود مغص سبب دلور روده و دور عزیمت و رحم
و ورم و پیچیدن ناف گاه گاه غیر ازین بحث کرد رجات باد بود در روده بند شود و لوار روده را در هم
میکشد و حرکت باد هر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن از خروج باد بران دلالت کنند و مولد
این باد غلیظ خلط خام باشد یا غذای نفاخ مثل حبوبات و میوهای باد انگیز و یا فضله بود حاد اللذع از صفرا
یا بلغم بورقی یا سودا غلیظ علامات آنها چنانچه مکرر مذکور شده بدانها استشهاد کنند و هیچ یک گرانی نباشد
و یا کرم بود که روده را بگزد و در حرکات متمدد بیسانو و علامات کرم بدان گواهی دهد و گرانی این غلبه تر و نقصور
اشتها در بین بیشتر باشد و یا گرانی بود که طبیعت مواد را خواهد که با اسهال دفع کند یا معافر سد و این قسم
مقدم اسهال گرانی باشد و مرض و قرب گرانی بدان گواهی دهد و گفته اند که هر گاه با مغص علامت آفت احشا ظاهر
نباشد و بول یکبار سفید و تنکم شود و در دماغ وحشتی نباشد و مرض کرم بران مقدم بود باشد این اخلاط دلیل
آن بود که البته اسهال خواهد شد و هر گاه مغص غلبه کند بقولنج مشتبه گردد علاج آنجا که سبب باد بود از مولدات
آن حذر باید کرد و تقویت معده بچیزهای باد شکن مقوی کردن و خفیفی از تدابیر قولنج ریحی مرعی باید داشتن و آنجا
که سبب آمیزش خلطی حاد باشد یا لاذع بود او لا تنقیه کردن بدستور و تحقیق این خلط را دفع کردن بهتر باشد
و بعد از آن بمقویات معده و روده و معدلات و موانع خلطها اصلاح مزاج باید نمودن و آنجا که سبب کرم باشد
علاج آن چنانکه سبقت بیان یافت باید کردن و آنجا که سبب گرانی باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت
بر دفع ماده اسهال لازم بود و آنجا که بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید کردن بعد تحقیق سبب لیکن اکثر انچه در
علاج پیچش و دلور روده اطفال و کودکان گفته شده درین اقسام نافع بود لیکن هر یک مناسب صنفی باشد
و تمیز این واجب بود در صفراوی که شکم با آن نرم بود و اشتها ضعیف آب بیخ بر شکم طلا کردن پوست و بیخ بران نهادن
فایده دهد و الله اعلم قولنج درد دیگر صعب بود در روده که بیرون آمدن آن باد و براز بطریق معهود با آن دشوار
باشد و گاه باشد که چنان غلبه شود که بکشد و بیشتر حدوث این در روده قولون باشد بواسطه غلبه
بر روده غلیظ در شکنهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطه محبوس بودن ثقل در آن و حدوث تحجر و بار شدگی در
روده های باریک افتد و آن مخصوص بود باسم و مهلک باشد جهة فساد آن مزاج معده و امعا او قبول نکردن

دوا بدان واسطه و بعلاوه آن از کلی استعمال حقنه و شیاف و سبب این علت یا بادی غلیظ بود که میان طبقتین روده
شود و اجزا را از هم میکشد و بیرون نمیتواند آمد و حرارت روده ضعیف بود و از تحلیل نتواند بردن و یا بادی غلیظ در
درون روده محتبس گشته و دفع نمیشود و نمیدید اجزا آن را میکند و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و موجب تولد
اینچنین باد غلیظ بسیار بکار داشتن باد بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و بادانگیز و یا بسبب ثقلی بود که
در امعا از پیری یا سببی خشک شده و بناذی کرده و باز مانده و روده را بگزاند و باشد که بعضی مثل خنک گردد
بچو سنگ مثانه و این قسم را قولنج ثقلی گویند و موجب این خشکی ثقل و یا پوست مطعومات بود و یا یبوست
مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات با فراط عرق یا غلبه ادرار یا با اسهال مسهل حاجز آید یا بسیار رنج براز
باشد و روده بسبب عدم باعث دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمدا و یا حرارت زاید بود در تمام بدن
یا در نفس امعا در جگر یا در گرده که نشف رطوبات ثقل کند و وقوع این قسم ثقلی و ریحی بیشتر از سایر اقسام با
و بجست بحدوث این هر دو از خوردن سیب و امرود نیم خام و چغاله و بادرنگ و انگور ترش و آب سرد
بر سر میوه غلیظ و خوردن کشک و پنیر شور و سرکه علیه گاو و عدس و برنج و باقلی تر با ماست و فطیر و سماق و سرکه
و خوردن ماست و سویق و شیر برنج با هم و رشتها و افیون با هم و خوردن شرابی که آب بسیار در آن کرده باشند
و کنده شکوهی زنان بلبوط و قی ماست و ریواس و جماع و غلبه کردن بر پری معده در طعام و بر تقاضای خروج
براز و یا میوه غلیظ و بر تخمه و فساد معده و بر تقاضای بول و خوردن سایر موجبات نفخ و معتاد و غیر معتاد
این احوال تفاوت بسیار بود و یا سبب غلبه بلغم غلیظ لزج بود که در درون روده جمع آمده و راه بیرون شدن ثقل و
باد را بگیرد و این قسم را سددی گویند و جمله این اقسام را حقیقی نامند و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر
علیه خوردن نان فطیر و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و بز و قطایف و دوغ و شیر و سماق و سیب امرود ترش
و بقول آبی لزج چون چغندر و اسفناج و خبازی و امثال آن باشد و لیکن که صفرای محترق هم سده کند و گاه باشد که کرمان
غلبه کنند جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثقل نمانند و یا ترپها ثقلی را چنان بگوزند که خشک شود و باز ماند و این هر
داخل باشند در سددی و ثقلی و یا ورمی بود در روده که ورگ سد و مانع گذشتن باد و براز هم شود و یا ورمی
بود در اعضای مجاور آن مثل گرده و جگر و سپرز و مثانه و رحم و عضلات شکم که بمصاحبت راه گذشتن ثقل و بول
گرفته باشند و این جمله را ورمی گویند که اسباب ورم چند جای سبقت بیان یافته و پیچیده شدن روده بود و سبب
حدوث آن زوری قوی بود که ناگاه بدان رسد و آنرا از وضع طبیعی و نهاد خود بگرداند و در گذر تنگ شود و یا لغزیدن
روده از جای معتاد بسبب جهد و وثب و قرحه و رگی لغز و یا درجتی و راه گذشتن ثقل و باد در آن محل تنگ شدن و این
هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که قولنج همچو امراض وبائی در موضع غلبه پیدا شود و از شخص بشخص سرایت
کند و از مقامی بمقامی دیگر رود و ایلاوس اغلب بسبب این بود و بسیار افتد که قولنج بحران استقال یا بفالج یا باوجاع
مفاصل یا وسواس یا بمالیخولیا یا تقرع یا باستسقا یابد و وسیت باز گردد و در جمله بواسطه قوه یا فتن روده و رقیقی

شدن ماده

شدن ماده قولنج و دفع کردن طبیعت آنرا بآن اعضا هر جانب خاص مقتضی آن و مردم سوداوی و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در
آخر زمستان و اوایل بهار این مرض بیشتر واقع شود علامت انچه از جنس باد در میان الطبقتین افتاده باشد
خفت شکم و عدم حرکت باد در هر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر باد
انگیز و صعوبت وجع چنانچه گویا بمشقت سوراخ میکنند و عدم تمدد شکم از محاذی آن بدان گواهی دهد و انچه از جنس
باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سبک باشد و از بیرون محال آن در جایی سکون باد بر آمده باشد و متفوت
و وجع چنان بود که گویا که روده را میبرند و صاحب آن از پهلو بپهلو غلطد و قراقر در تمدد شکم و حرکت باد قبل از آن
بسیار بود باشد و از جشا و خروج آن راحت یابد و گاه این سو تر رود و این حرکت امید وار تر از سکون باشد
و آنچه از خشکی ثقل محتبس باشد سبقت ظهور بنادق بلغم الآتیه و مکرر اتقدم اسباب خشک کننده ثقل و مولدات آن
و راحت یافتن از دفع اندک ثقل و گرانی شکم و بر آمدگی محل و از یکجا مانده بودن وجع و زوال اشتها بیک نظام اکثر
او قات و کمتر بودن انچه در رطمی گفته شد دلیل آن باشد و انچه از سده بلغم غلیظ افتد سردی اسافل و گرانی
تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ و وجع قوی و در یک محل مستوی و مستوی بودن و بند شدن باد و ثقل قبل از آن بچند روز و
بری الفم شاهد آن باشد و شاید که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهة وجع و استعمال دوای گرم و گرسنگی و تشنگی کشیدن
و اگر سبب سده کرم باشد علامات آن بدان استشهاد کنند و انچه از ورم روده افتاده باشد بر آمدگی محل محاذی و پدید آمدن
دلو و احساس شکم بتدریج و غلبه اعراض آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد و اگر در ورم غلبه کند بول باز گیرد و در
ورم گرم غلبه تشنگی و تب و ضربان و سوزش محل یکجا دالو و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل
اورام با اینها یار بود و فرق میانه ورم روده علیا و سفلی بمحل وجع و بودن قی و تهوع در ابتدا توان کردن و انچه از
ورم عضوی مجاور افتاده باشد علامت آفت آنها بدان گواهی دهد و انچه از التوا روده افتاده باشد حرکات
عنیف سابقه و وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزید وجع و انتقال و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب
بران دال بود و در فتقی و عرقی رفتن روده بدان منافذ و دلو روده اندرون وقت دلیل واضح بسیار افتد که در قولنج
براو گردد و خصیه مشتبه جهة تشابه بعضی اعراض و فرق بدان توان کرد که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن
وسیع بود و اکثر ابتدا او وجع آن از زیر ناف از جانب راست بود و در مراق بگردد و بجانب چپ مایل شود
و باشد که از جانب چپ ابتدا کند و باشد که دلو هر از فرود آید و یک خصیه بر کشیده شود و در قولنج حقیقی هر گاه
شکم فرود آید یا بادی جدا شود راحت یابد و در وجع گرده اکثر حالات بر خلاف این بود چنانچه در علامات آن مبین
گردد و هر گاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تب آید بی ورم امید خلاص بود بر زوال او سرد و از این علت بظهور منفعت و مضرت
از استعمال دوای گرم و سرد بتوان شناختن و مردم قولنج اگر مزاج روده و طبیعت ایشان بتولد این علت معتاد
شده باشد هر گاه این مرض مستحکم گردد چنانچه چند روز بیشتر نوبت معتاد بر نخواستن جهة قضای حاجت یا ز
بستر افتد و تقاضای بول و مقدار آن بیشتر گردد و در قضای حاجت دیر تر خلاص شود و اشتهای طعام نقصان

کند و تشنگی پدید آید و آب در دهن پیدا شود و در پشت پایها دردی اعیائی حادث شود و مغص بکثرت پیدا آید و اگر چیزی میل کند
و نفخ بسیار در معده و شکم میباشد و قراقر میکند و دفع نمیشود و غثیان بکثرت پیدا آید و آروغ ترش و تیز و شور
بسیار بود و در دو در شب بی وجه بتفضض و نوبت کند و در سر حد استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و آب
سرد بی لذت حاصل شود چه تشبه شدن دهنهای ماساریقا و نرسیدن آن بجگر چنانچه باید قولنجی را دیدم که هرگاه
قولنج او آغاز میکرد سه روز بیشتر دردی عام از جمیع بدن او بر می آمد و اکثر اوقات لرزیدی و سرما در یافتی پس
مغص قوی پیدا شدی و بقولنج کشیدی و هر سال در ایام فصل نوبه پیدا شدی و گاه بود که بسبب آبله آن
بخاری بعد از ثقل یا بلغم محتبس بدماغ دوار و سر رود و از گوش دفرا موشی هم در جدو دمرض ظاهر شود و هیچ قولنج بی
ضعف معده و روده نباشد علاج بدانکه تدابیر انفع در رفع قولنج حقیقی بعد از منع اسباب سابقه آن
استعمال اشیاف و حقنه از داخل و مالیدن چیزها است از خارج و استعمال مخدری مقوی از داخل و خارج و در هر یک از
اینها چند چیز مرعی باید داشتن اما در احتقان اول چیزی نرم کننده بکار دارند تا ثفلهای خشک در داخل امعا را نرم کند و
تر سازد و بعضی اثقال را دفع کند و فی الجمله راه گذشتن باقی گشاده گردد و قوت دافعه مددی یابد آنگاه چیزهای تیز جاذب
مناسب با آنها بار ساخته استعمال باید نمودن تا ما بقی را دفع کند و اگر بیکبار نتوان مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت
در روده های زبرین باشد و در اشیاف نیز همین نوع مرعی دارند و در مسهل چنان که مسهل مناسب و کم جرم و بقوه قوی
بعهالی انکه بحقنه راه فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثقال را بالتمام دفع کند خصوصا که مرض از روده های
بالایین باشد و بسیار از طبیبان جاهل بتعجیل استعمال مسهل کرم کرده اند و مواد را مسهل موضع ولو برده
هلاک کرده مولانا امیر طبیب قزوینی در حمله ثقل و بلغم ریگی سفرجلی ابتدا داد و بقدر قوه در آب گرم و کفت
چون طبیعت بدفع آنمرض از انمحل مشغول است دوا را در معقود خود استعمال میکند و از آن هم نیست و چنین
بود و در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن با چنان رعایت باید کرد که بعد از تنقیه و تخفیف علت بکار دارند تا باقی
و جرا بزودی تسکین دهد و مخدر را جز در وقت صعوبت مرض و بیم سقوط قوت استعمال نباید کرد و مقویات را در همه
اوقات بکار باید داشتن و تسکین بغذا تا ممکن بود نکنند که اثقال آن راه گذشتن دوا مسدود کند و چون طبیعت
هر نفع مرض و موذی مشغول است بهضم نتواند پرداختن و گرانباری عظیم حاصل آید و مرض اقوت بیشتر شود و چون
طبیعت را ضعف از اینجهت در اکثر قولنجها چند روز غذا نباید دادن و اندک دادن و چیزهای کم حجم نرم مناسب و اول
واجب و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت بمرتبه ایست که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی
کردد و از آنجمله در خواص آورده اند که هرگاه پاره از ناف کودک نرینه بگیرد و در زیر انگشتری زر یا سیم نهند
و با خود دارد از قولنج ایمن باشد و سرگین گرگی که استخوان خورده باشد و بر خار افکنده و علامت بودن آن
استخوان فقط آنست که سفید و یک رنگ باشد در شربتی مناسب و استخوان سفید که دران میان باشد در
پارچه تعلیق کردن بر ران مریض هم بغایت فایده دهد و جالینوس آنرا انفع ادویه میداند و روده گرگ
خشک کرده با آنچه مناسب باشد مناسب است و کباب کرده نیز خوردن نافع بود و پوست پلنگ و ایل
و کوسفندی که گرگ آنرا گرفته باشد و از گرگ جسته هر یکی را از ینها بر مریض تعلیق کرده فایده دهد

واکر آن را پاره در پوست این گوسفند تعلیق کنند مجربست و بعضی آنرا در ظرفی کوچک از نقره کرده و تعلیق کرده اند مفید
افتاده اما بر سیمائی که از پشم آن گوسفند گرگ گرفته تعلیق سازند و عصاره سرگین خر نما دو که دو بهم چسبیده
باشند خورانیدن در حین اشتداد وجع بسی نافع بود و بعضی از مجربان زبل کرکرا و بعضی عصاره مذکور را بقولنجی
قبل از حصول قولنج داده اند و در قولنج نکرده و عقرب سر و دم فکنده بریان کرده دادن و خاکستر شاخ ایل آشامیدن
منفعت تمام دارد بتخصیص در شدت درد و روغن دنبه که گرگ بعضی از آن را برده باشد در زندگی گوسفند
خورانیدن و مالیدن و در حقنه کردن جمله نافع و مجرب است و خراطین خشک کرده بر شکم بستن و شوربائی که از گوشت
هدهد پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی اگر این مرض هر ساله یا هر چند مدت در یابد
در ابتدای مقدمات انها را دفع کنند و نگذارند که بقولنج کشد دیگر باز نیاید همچو نوبت تب لرز آید و اگر در بر آید
خراطین درین باب مجرب است بتخصیص اگر سابقا ذکر کردیم قبل از مرض لرزیدی و درد اعضا او را شدی حضرت او را
قبل از قولنج بشراب دینار و حب الشفا تسکین کردند و بعد تسکین مسهل حب ایلی قوی دادند دیگر بدان محل و فصل او را
آن علت طاری نشد و خلاصی یافت و بالجمله آنچه بر یکی مخصوص است آنست که از مولدات باد و حذر کنند و
مواد محدری او جمله محلل باد باشد و مقوی معده و امعا و آنچه مکرر او در امراض ریگی مبین شده و آنجا که باریکی آن لطیف تر
باشد تدابیر قویتر و بمبالغه تر کنند و بر بستن شکم بر جاده پهن بر محل وجع بتخصیص بر بالای کار بستن مفید بود
و دلک محل بکف دست نرم نرم در حین تدهین از طرف بالا بسوی شیب هم در حین تدهین شکم و روغنهای محلل
نافع آید خصوصا آنجا که ورم سیر زبر قولون راه باد گرفته باشد بمالیدن و جنبانیدن و انواع لازم دانند جالینوس
گوید نافع ترین چیزها در قولنج ریگی ترک طعام و شراب است بمقداری که ممکن باشد زیرا که تحلیل ماده بدین فعل
نمودن اسلم از آنست که بدوا و گرم علاج کنند که خلط را بگدازند و قادر بر تحلیل آن نباشد و در باد و بخار افزاید
و وجع صعبتر شود و اگر هر صباح پنج درم تخم تره تیزک نیم کوفته در گلاب یا در آب بجوشانند و ده درم فانید و یکدرم
یک سیر روغن شیره بران افکنند و گرم گرم خورند فایده دهد و سیر خام درین مرض با نان و با طعام نافع ترین اشیاست جهت
ادرار میکند و تشنگی کم آورد و امعا را تقویت مینماید و منع عفونت میکند جالینوس گوید که بتخصیص این علت بود
و هر چند گاه عود میکرد و چنان تجربه کرده بود که هر وقت ابتدا آنرا در یافتی میان خود را محکم ببستی و قدری سیر خام
با قدری نان خوردی و بقوت خواب کردی و قدری شراب انگوری کهنه صرف آشامیدی و همچنان میان بسته خوابیدی
صباح که برخواستی آن اعراض مرتفع شده بود و مهارسی و بر وسی کبیر و اگر اترک و سعد و معجون تکوینی و گوارش انجدان
و اشباه آن از جمله درین باب نافعند و بسیار بود که باد اندک باد و بجای آتش نهند آنرا تحلیل کنند و اگر غلبه باد و تسکین
بسیار میکنند و در صعوبت وجع طبیب با این قدر مجال حاصل میشود که بحقنه و شیاف و غیر آن تحلیل ماده نماید لیکن در
حین احتقان طول استعمال دوا آنرا بر باید داشتن و اگر خواهند با حقنه کمی بیشتر مکث کنند بعد از ان ریختن دارو
ونجها بار دیگر بر نهند و اگر بسیار حقنه میکنند چنانچه بروی درخسبد و اسافل المقعد بر زور بر دارند باد را که بود در کشند و

بعد الحظه بزور اخراج کنند و بار دیگر تکرار کنند تا فایده میدهد و تکمیدات و مالیدن روغنهای بادشکن را نیز اینجا اثری با
عظیم بود جهت قرب محل جالینوس شخصی را هر چند گاه این باد بدید آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه ظاهر شدی جوالی از
موی بز را پر از خاکستر تشکیل گوسفند بغایت گرم کردی و بر روی آن جوال خفتی و شکم را برهنه بران نهادی و
خود را بپوشیدی تا عرق شدی بعد از ان برخاستی صحت یافته بود و آنجا که اطلاق میشود و جهان وجع باقیست
دو سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن تنفاریق و اندک اندک و بعد از ان قدری نان در ما الللحم مقرر اطبا
ترید کرده خوردن و خواب کردن نافع بود حقنه که قولنج ریگی را نافع بود ورق سداب اکلیل الملک بابونه مرزنگوش
تخم کرفس بادیان کافشه قنطوریون دقیق بجوشانند و صاف آنرا با روغن سداب و روغن خروع یا روغن
زیره یا روغن شبت یا روغن زیت استعمال نمایند و اندکی روغن دنبه گوسفند گرگ گرفته داخل سازند اقوی
بود و اگر حقنه را در خریطه کنند که از پوست گرگ یا پوست کفتار یا پوست گوسفند مذکور و یا پوست ایل انفع آید
و اگر زیادتی قرده دوا خواهند که جند بیدستر و حلتیت در آن حل کرده بکار دارند حقنه دیگر تخمهای محلل مذکور و
بعضی از ادویه مذبور آنچه لایق باشد جمله را بجوشانند و صاف آنرا انگشتی روغن زیت افکنند و با آتش نرم میجوشانند
چندانکه آب برود و روغن بماند پس از ین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری پیه بط دران بگدازند و دو درم
سکنجبین و یکدرم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند نوعی دیگر روغن راحت و جند و حلتیت حل سازند و بکار برند و
تحلیل باد و تسکین وجع مجرب دیگر سی درم روغن سداب خروعی و جند بیدستر و جاوشیر و حلتیت از هر یک یکدرم
بکار دارند نوعی دیگر که در تسکین وجع عظیم النفع است روغن سداب سی درم و جند سی درم بزرالبنج یکدرم
صلایه نموده با آتش نرم بجوشانند و فاتر استعمال نمایند اگر بعوض بزرالبنج افیون سه درم و جند سه درم
در داخل کنند بهتر باشد و بدل روغن سداب روغن زیره و قیصوم توان کرد شیافی محلل در مطلق ریگی برگ
سداب تر و زیره و نانخواه و بوره نان برابر جمله را کوفته و بعسل سرشته و لته پیچیده بدان آلوده بر دارند و زبل گرگ
با عصاره زبل الحمار درین حقنها و شیافها داخل سازند عظیم مفید بود نوعی دیگر از جهت وجع صعب نافع بود جند بیدستر
مر صاف زعفران و افیون برابر جمله را بعسل سرشته دارند با همچنان بلته پیچیده بر دارند تخمهای محلل مسطور و
علفهای محلل مذکور و بعضی از ادویه مذبور آنچه لایق باشد جمله را بجوشانند و صاف آنرا انگشتی بر روغن زیت افکنند
و با آتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود و روغن بماند پس از ین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری پیه
بط دران بگدازند و دو درم سکنجبین و یکدرم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند نوعی دیگر روغن راحت و جند و
حلتیت حل سازند و بکار دارند در تحلیل باد و تسکین وجع مجرب دیگر سی درم روغن سداب خروعی و جند
کماد سرگین خشک گرگ سرگین خشک گاو و سرگین خشک گوسفند خشک شکل شتر سبوس نمک سرگین گاو
تازه تنها یا با سبوس و گل آمیخته خاکستر استخوانها و سرگینها و ارزن و ریگ و زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه
و سداب و نمک نفط هر یک یا بعضی را آمیخته بکار دارند مفید بود روغنهای خوردنی و مالیدنی و در حقنه نیز
مفید بود از موده است روغن راحت روغن سداب روغن زیره روغن شبت روغن بابونه روغن

زیت اصل این روغنها اگر روغن زیت باشد بهتر باشد چند قولنجی را زیره کوفته در روغن گرچک جوشانیده نافع آمد
شربا و طلاء مطبوخ محلل تلخ زیره و کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان و سداب از هر یک
پنج درم نیم کوفته بجوشانند تا نیم شود و صاف کنند و چهار اوقیه از ین مطبوخ با یک اوقیه عسل و نیم اوقیه روغن بادام
تلخ اضافه نمایند و بنوشند و اگر اصول نیز اضافه کنند بسی نافع بود اغذیه مناسب شوربای گنجشک شوربای خروس
پیر و شوربای کبوتر بچه که نخود سیاه پخته باشند و سیر و شبت و افسنتین و نمک و سداب و فلفل و کرویه و کندر
و بادیان جمله یا بعضی دواها جوشانیده باشند همچنان با با اندکی آن و شراب کهنه بجای آب هم نافع بود و
آنچه بقولنج ثقلی مخصوص است آنست که هر چه بسیار جرم و قابض و مولد سده باشد و میل آن حذر کنند و در جمله اغذیه
نخواهد اشیا چنانچه در باب ریگی گفته شده تقویت نمایند و اولی آن بود که جهت نرم کردن اثقال خشت شکر یا فانید
و بمقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و روغن شیره تازه غله بر وی افکنند و بدهند و هر چند روغن
بادام آن نافع بود آنگاه تدابیر دفع اثقال و احتقان کنند بیان حقنه نافع تخم کتان و حلبه و بابونه و خطمی و سپستان
بجوشانند و صاف کنند و قدری ملح هندی و زهره و یک سیر عسل و یک سیر روغن گرچک بر آن افکنند و فاتر
بریزند دیگری که در حرارت و یبوست مستعمل بود خشک سی درم برگ چغندر و قبضه بنفشه هفت درم حلبه و تخم
کاجیره و تخم خربزه نیم کوفته از هر یک پنجدرم سپستان سی عدد ترنجبین سی درم خیار چنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف
نموده مقداری لایق بستانند و آبکامه و شکر سرخ از هر یک ده درم اضافه نموده با روغن بنفشه یا بادام بکار برند
در سناقوری اگر شیرا بجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا از زهره گاو مقوی ساخته و روغن گرچک
بکار میدارند میگشاید و اگر با آن به شود صابون را در آب بجوشانند و با روغن کاجیره میریزند میگشاید و
بعد از رفع اثقال اگر تسکین تمامی نشده باشد معجون سفرجلی مسهل یا معجون تمری مسهل یا غیر آنچه مجرب باشد
باید دادن و بعضی یکمثقال صبر را در یک اوقیه عسل و شیر دادن نافع میباشد و بعضی خیار چنبر را در طبیخ انجیر
و مویز و سپستان دادن با روغن گرچک نافع یافته اند و در اثنای ابتدا بر شربتهای مناسب باید بکار بردن
و بعد تنقیه تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب باید دادن اشربه لایقه شراب بنفشه بالعاب
تخم بهی و کتان در آب گرم و دو اوقیه لعاب تخم کتان و حلبه و حب السلاطین را کوفته با سه اوقیه ترنجبین آمیخته
قدری و آب روغن گل بران ریخته صبح و شام دادن شکم را نرم گرداند و وجع را تسکین کند طبیخ سلق اغذیه موافقه
اسفیدباج چرب بگوشت مرغ و کبوتر بچه فربه و آرد میده و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخود آب
بگوشت خروس پرورده یا ماهی و اسفناج و ترک غذای کثیر المقدار تا دفع وجع نشود و آنجا که حقنه کردن را
مانع باشد بخشت بشیافهای مسهل شکم فرود آرند بعد از ان بشیافهای حاد بعد از ان بمسهل شیافات
لایقه شکر سرخ و بنفشه و نمک و اسق با زهره گاو و صابون نفط و شحم حنظل و مصطکی و فانید و انزروت و

سکنجبین و مقل و جاوشیر و بوره و زهره گاو و شیرخشت و صابون بادام و شحم حنظل با شکر سرخ و نمک هندی و اشق و تخم
سداب و مصطکی و اسفند با فایند و مثلثه و بوره و مقل و زهره گاو و امثال آنکه وجع صعب بود در حقنه و شیاف و طلا از
مخدرات چنانچه در ریح گفته شد داخل سازند و سرگین گاو تازه بر محل وجع بستن بعد از آنکه بروغن خروع چرب کرده باشند
مجربست و لعاب حلبه مالیدن با روغن بادام یا لعاب خطمی بروغن کوکنار و روغن کافیست با این لعابات در مرق هر نوع
مرق امعای گرگ و ... باروغنی در انها باشد خاصیتی عجیب دارد و امثال آنکه سبب ضعف جگر و بدن و غیره باشد در تعدیل مزاج
آنها باید کوشیدن و هم تدابیر گرم و سرد بادام نشاید کرد و با وجود حقنه و شیاف و مسهلات طعام و اشربه مناسب
باید داد و از چیزهای نرم یا خشک مناسب عضو گرم و مزاج آنها بیشتر ضم کنند و اگر تدابیر مذکوره طعام و شربتهای مناسب
سبقت ذکر یافته و از الجمله اکثر مشترک النفع است کشکاب است با شکر و لعابها و سلق و اسفناج و طبیخ فواکه و اگر
ملینی و نقوع آنها در روغن گل و روغن بنفشه و حلبه و خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و آب عنب الثعلب و آب
کاشنی و طبیخ خروس پیر و امثال آنکه سبب دیگر باشد از سبب مزاج و ضعف دافعه یا عدم باعث یا غلبه استفراغ دیگر
و مثل ذلک همین نوع که مذکور شد بر شرک اصلاح آن باید کرد مرا در بهار سفری در رمضان واقع شد و

حکایت

صایم میبودم تدابیر گرم و خشک بسیار شده بود و عصری بر بالای سیب طعام و جوز ... شده شام که ... قولنج
تاری شد و دلو پشتر در پشت معده بالای ناف و مراق از طرف راست ... سحرگاه
طبیخ هلیله با قند خوردم ... شد و دلو چنان صعب شد که بیطاقت شدم اطبا آمدند و با حقنه فرمودند مکرر و
اندک ... از صفراوی دفع شد و صعوبت وجع بدان زایل شد اما بالکل وجع تسکین نیافت و بغیر پشت
بنوع دیگر نمیتوانستم خفتن و هر چه میدادند که در گرمی بیطاقت بعدم صباح اطبا آمدند و زانوها گرد کشیده ... راست
نمیتوانستم ... و هر وقت ... فرصت شد که اندیشه کردم که مرض از جگر پدید آمده ... فصد باسلیق کردم از دست
راست در ساعت ... تخفیف شد که راست شدم و بمقام خود رفتم آنگاه قدری جغرات گاوی تازه ... کرده
چسبیدم ... روشن شد نیکو آمد و حقی ساختم و با یخ خوردم بسیار و بر محل وجع آب کاشنی مالیدم و گل ... کتان
و بروجه ... میداشتم نافع بود و از این جغرات مغز خیارچنبر و روغن بادام و زردآلوی شیرین خوردم و وجع تا شبانگاه
تسکین یافت و بحران با عبا کرد و شبانگاه چنان وجعی لازم تام در تمام بدن ... عضو مرا دست می مالیدند قایم تا
... میگرفتم و الا بیطاقت بودم سحرگاه اندک خوابی کردم و عرق شد و صحت آمد و چند روز بعد از انهم ملاحظه کردم تا قرار
نیکو واقع شد شخصی کهل را قولنجی بعد از آنکه دو روز قبض بود حادث شد و دردی صعب داشت بعضی ... عنب الثعلب
علاج فرمودند فایده نکرد و بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع بود و از صعوبت وجع او ... و تب گرفتی و صباحها ...
بود و شیافها عمل میکردند اندک ثفلی دفع میشد بزحمت و تسکین نمییافت آخر الامر شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده
و دردی در سینه اش میبود و نفس بد میتوانست زدن بفقیر استفسار کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ و
قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاشنی مطبوخ ساختند و بر بیخ سیر ده درم ترنجبین و پنج درم روغن بادام

بدو خورانیدند صبح و شام شوربای مرغ فربه که اکرا و اسفناج در آن پخته بود و دادند و پوسته شکم او را بروغن گل چرب میکردند
هم گرم و در شب شیاف بیخ بنفشه و شکر و زهره گاو عمل کردند مفید بود سه روز بدین علاج که بیان نسق کردم و گاهی
برای حفظ قوت شوربای مرغ میدادم آنجا اشتها نداشت کبوتر بتکلیف میدادم تا از تب فرو رود و قبض بالکلیه خلاص شد
جوانی بیست و پنج ساله را قولنجی بود و هر چند گاه عود میکرد و مدتی در آن بماندی و هر چه خوردی قی کردی آخر الامر او را در هر ماه
قولنج گرفتی و سخت ضعیف شده بود حضرت او را غذاهای مناسب میداد و مطبوخ هلیله سیاه و شکر فرمودند شیرازی
میکرد اما بالجمله تسکین دلو میشد باز عود میکرد و در شبها دلو غلبه میشد بروغن خروع نیم گرم میمالیدند بفایده نبود و شکش
هم گاهی اندکی می آمد و تسکین تمام حاصل میشد و در روز یا شیاف فرمودند که عصاره زبل الحمار خوردند بکلی مرض دفع شد
جوانی دیگر را این مرض طاری شد و وجع قوی بود حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه نیم کوفته در آب جوشانیده و صاف
آن را با سیر شکر سرخ نهاده بدو خورانیدند همین فی الساعه تسکین یافت و چند جای دیگر هم آزمودیم نافع بود و در بلغمی نیز نفع
آن بتجربه رسیده و آنچه بتدبیر قولنج بلغمی مخصوص است تا گشاده شدن و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بآب مرغ
خروس پیر و مرق هر چه و حسوی که از این شوربا ساخته باشند کنند و مادام که ثقل البلغم الشیاف و حقنه دفع نکنند
بمسهل جرأة نفرمایند و بعد از آن نسخه مسهل و اشباه آن و آنچه در آن مناسب ماده بوده بدهند و اگر مرض اندک
باشد قی فرمودن بمقیی بلغم بغایت سودمند بود و در اعمال خواص اشیا چنانچه در ریح گفته شد نافع باشد شیاف
نافع بوره و نمک هندی یا عنبر هندی با هم بسایند و بر ... آهنین گرم بگذارند و ... بمقدار طول چهار
انگشت عریض و آن از زهره گاو آلوده بردارند و بعضی بطول پنج انگشت و شش انگشت فرموده اند جهت ترتب حمل ماده
و شیافی دیگر شحم حنظل ... سر خوار شیاف سازند بدستور و اگر ... مقوی کنند بهتر کنند عمل اشیاف
دلو پشت را نیز فایده دهد سکنجبین مثقال ... شیر صابون بوره و زهره گاو و ... زنجبیل نمک هندی ...
تخم سداب و جمله را بدستور شیاف سازند و اگر شیافی بعسل و زهره گاو و صابون ساخته بردارند همین نفع کند
حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفهای گرم و طبیخ میوهای نرم و گل امرود و سداب و ... در بین ...
یک مثقال اشق و سکبینج یک مثقال جاوشیر پنج درم ... ثلث درهم ملح ... دوازده درم ... و هفت درم ...
روغن ... مرغ داخل ساخته بکار دارند حقنه دیگر که تسکین وجع کند و خواب آورد نسخه مذکور بابست بزر البنج
سفید یک اوقیه زعفران ربع اوقیه جمله را بجوشانند و صاف کنند و چهل درم روغن بآن اضافه نموده بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند بدان روغن حقنه کنند و گفته اند که اگر اندک بزر البنج و کتیرا مساوی صلایه کنند و بدین
قاعده روغن بکشند همین نفع کند و بروغن راحت احتقان سودمند بود و خوردن ... بعضی انفع کلی رسانند
... نافع است و عصاره زبل الحمار و سرگین گرگ ... همین نفع رسانند اکلا و احتقانا و مالیدن و تعلیق
کردن و بارها آزمودند لیکن بعد از تنقیه اثر روشن کنند و تمریخ کردن بروغن شبت و خردل و قثاء الحمار و روغن خروع
یا عصاره اینها و روغن زیر ... نافع بود و بعد تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریح گفته شد بتخصیص بعد تنقیه

بغایت مفید بود **طلای نافع** عروق و تخم انجره و افسنتین از هر یک جزوی زهره گاو نصف جزو ... از هر یک
جزوی و نیم جمله را بعصاره قثاء الحمار یا عصاره برگ کرچک صلایه کرده از ناف تا قضیب طلا کنند اشربه نافعه عسل
و آب ... جالی که جوارش باشد و عسل و زنجبیل در آب گرم حل کرده و دو درم تخم تره تیزه در عسل آب یا در جلاب
و معجون فلافلی در گلاب حل کرده گرم کرده و امثال آنکه صفراوی باشد مسهلات صفرا را بیشتر از مسهلات بلغم
غلیظ باهم باید آمیختن و تدابیر کمتر توان کرد و امثال آنکه سبب سده گرم باشد علاج گرم بدستورش باید کردن و اگر
از ادویه و اغذیه قولنج ثقل آمیز تداوی بود **و امثال آنکه سبب** قولنج ورم بود و در امعا علاج آنست که کثرت فصد
باسلیق کنند آنگاه فصد صافن تخصیص که بول نیز باز گرفته باشند و خون باندازه قوت بگیرند تا قوه ساقط نگردد و در ...
روز قضا باز گیرند و شراب بنفشه با آب عنب الثعلب یا آب کاکنج یا آب برگ خطمی و کشکاب که بنفشه و سپستان در آن
جوشانیده باشند بجای غذا گاهی مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین بخیارچنبر و شیرخشت
در آب انار بن و آبهای مذکوره نافع آید و چهار درم بزرقطونا و بزرک سفید و یک اوقیه روغن گل با لعاب آن در شربت
و ... آب جوشانیده شکم را نرم کند و ... وجع ساکن کند و مادام که در ورم تخفیف نشود و نضج پدید نیاید
هیچ مسهل ندهند که خطرش عظیم بود بواسطه ... ورم و بعضی از این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و اگر هلاک
نگردد و درد ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحقنه و ضماد نیکو بود **حقنه** که ورم را نافع بود آش جو و خیارچنبر و شیرخشت
در آن حل کرده مقدار مناسب بکار برند و اگر در آب جو مقشر و سپستان جوشانیده باشند صواب بود و اگر
قدری از آب عنب الثعلب و آب کاکنج با آن بیامیزند اولی باشد **شیخ گوید** اینجا حقنه ... دوست دارم و خیارچنبر و
روغن بادام و روغن شیرخشت ضمادی نافع برگ بنفشه خطمی کاکنج عنب الثعلب مجموع ... بکوبند و آب آنها بستانند و
خطمی و بنفشه خشک را کوفته و بیخته با آرد جو بابونه و اکلیل الملک ... سرشته ضماد کنند و رعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده
گفته شده اینجا نیز لازم بود و امثال آنکه ورم سرد باشد فصد نشاید کرد و هم محللات در حقنه و ضمادات و اشربه استعمال
باید کردن و در تحلیل بوافقت کوشیدن و گرسنگی و تشنگی اینجا بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز تدابیر را رعایت دستوری که
در ورم سرد معده گفته شد واجب باشد و امثال آنکه سبب حبس ثقل و باد و ورم عضوی دیگر باشد اصلاح و علاج آن عضو بدستورش
باید کردن و مادام که ورم عضو کم نگردد و طمع دفع حبس نباید داشتن و خطر مسهل اینجا نیز چنان است که ذکر رفت **و امثال آنکه بتدبیر**
التوا ای تعلق دارد آنست که چون روده پیچیده شود مریض را بر فراش راست بخوابانند و هر دو پای او را راست بالا بر ...
بجنبانند تا بجای باز گردد و بعد از آن رجوع حسوی صرف بدو خورانند و اگر درد همچنان باقی باشد و معلوم نباشد که التوا باقیست
یا نه آنهنگام مریض را ... و از عقب آن سیماب ... دو اوقیه بدهند و گاهی چند بر دوش او ... و بدست
شکم و پشت و تهیگاه او را چرب کنند و بدست بپایین فشرند و او را بجنبانند تا سیماب بیرون آید و یقین کرد که
روده هموار شده و اگر زیبق بر جا ... بیرون نیاید او را بهر طرف باید غلطانید و او را غلطانیدن و راست نشاندن و اندک
حرکت دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید **و امثال آنکه علاج** دشوار گردد ... و جنبانیدن او هر
چند ساعت چنانکه ذکر رفت و پایها بر داشته چاره نباشد و هرگاه روده بحال خود باز آید شکم را بر فاده هموار باید بستن

مدتها آرمیده بودن و از حرکت عنیف حذر کردن و امثال آنکه فتقی و حرقی باشد روده را بدست کاردان باید بردن ...
چنانچه در فتق گفته شد و بعد از آن اگر وجع باقی باشد آنچه مناسب است از علاج قولنج ریحی و ثقلی بکار برند **و اما** در
ایلاوس هم بدین انواع علاج ممکن باشد لیکن چون اینجا قی و تهوع و غثیان بسیار است و بدان سبب چیزی که نفع رساند
در معده مکث نمیتواند کرد و گاهی احتیاج افتد که بطریق علاج هیضه و افراط قی و تهوع تدابیر کنند تا نافع آید و چون محل حقنه
دورتر است تا به حقنه آن باید که دراز تر باشد و سوراخ او ... باشد بر پهلو و گاه باشد که دلو بعد از احتقان
بجهت ... و گمان افتد که مضر بود و امثال آنکه ... و چون این وجع صعبست
و حس محال آنهم بیشتر است در ضماد و اشربه و حقنه آن مخدرات داخل باید ساختن و در آن اثنا که محال پدید آید تدبیر گشادن
باید کرد **علامت** سردی و گرمی را اینجا ملاحظه بیشتر باید نمودن بجهت آنکه در ایلاوس امعا قولنج گرم ... بیشتر افتد بواسطه
قرب با عضای گرم و غلبه آمدن اخلاط گرم بدین مواضع و وقوع سده از صفراوی هم در این امعا بیشتر تواند بودن و بنا بر این
علاج سردی اینجا اکثر نافع بود و بنا بر این اینجا علاج سردی بیشتر باید کردن و گرمی مضر بود و تعدیل و تبدیل مزاج اینجا
احتیاج بیشتر باشد **شخصی را دیدم** جوان گرم مزاج که او را ایلاوس طاری شد و تدابیر سرد او را زود با صلاح آورد
و بعضی طبیبان همچنین گفته اند و آنچه در علاج خود بیان کردم قریب بدین مرض است و مردم قولنجی را واجبست که مدتها بلکه
سالها بر تدبیری که هستند ... مداومت واقع بود ... که موجب آن باشد نباید کردن الا اندکی اگر ضرور
باشد زیرا که مردم قولنجی را مزاج روده او قابل این علت شده و طبیعت ایشان ... گشته و بدان خوی کرده و هر گاه
چنین حالتی در عضوی پدید آید باندک سببی احداث آن کنند و بسیار سعی ایشان از آن ممتنع میکرد تا آنگاه که بضد آن حال
خوی کنند و عادت سعی حاصل آید فلهذا حکمای هند بمقویات چون ... و کهین و مقوی ... و مسالی و ...
... و معجون آن و زرنبخ مجرد ... مداومت نماید و این مرض بهمین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمال
که مولد آن بود هیچ گونه آفتی پدید نیاید و مداومت گلقند و ترک ترشیها و ترک توابل و مداومت ... شفا
حافظ الصحه و غذاهای چرب نرم که لین باشد چون ... و آبهای کم زعفران و ترید پاچه و اشباه آنها
هم در این باب نافع و آزموده است و مداومت افیون و افیونیات در این مرض بغایت مضر است جهت خشکی مرض
و اولی آن بود که هر چند سال تنقیه با دویه مقویه کنند خاطر آنکه از آن تولید مرض بود بعد از آن در ترتیب و تعدیل
مزاج کوشیدن اگرچه با مداومت لین تنقیه کم احتیاج افتد والله اعلم **باب بیستم** در بیان امراض مقعد و شرح اسباب
و علامات و معالجات آن و آن باب بحقیقت ... بعلت قرب امعا جهت بودن ... نهایت معا مستقیم است
اماس مقعد اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود صفراوی ... لازم باشد جهت میل مواد گرم
بأعالی بدن فلهذا اکثر بعد از مرض دیگر هم امراض مقعد که موجع و جاذب مواد گرم باشد بدان موضع حادث گردد
و چون شقاق و جراحت و بواسیر و بثور و قرحه و رسیدن ضربه و سقط بمحل **علاج اول** فصد باسلیق کنند و بعد از آن
بروغن گل و پیه تازه ممزوج چرب میدارند و با روغن گل و زرده تخم مرغ خام مخلوط در حین غلبه وجع بنهند و اندک

آب گشنیز اضافه کنند و طلای روغن گل که بسفیده تخم مرغ و دو یا زردی سرب بهم مالیده چندانکه سیاه شود عظیم النفع است و همچنین آب
ساییده با روغن گل آمیخته و حجامت میانه سرین هم مفید بود و هر گاه که زمان ابتدا و تمادی بگذرد مرهم باسلیقون یا دیا
خیلون طلا کردن سودمند است و اگر مواد در ان جمع شده باشد و دانند که اگر تا هنگام تمامی نضج مهلت دهند بر بعضی
از گوشت صالح را هم می پوساند و ناسور را او می کند بواسطه انکه سفلاست و محل اندفاع فضله و عسر الالتیام واقع است
و بجهه کثرت عروق و الم مواد فضله بدان بیشتر میریزد پس چاره نباشد بغیر از انکه قبل از نضج انرا بط کنند تا متیع تر و ماده
انرا دفع سازند و بعد از ان اصلاح زخم کنند و انجا که ورم صلب گیرد مرهم دیاخلیون و مرهم شافی و مرهم رسل در روغن
گل و مخ ساق حل کرده نافع بود و ضمادی که از برگ سلق کهنه و حلبه کوفته و روغن گاو در کرمه نهادن و جمع انرا نافع بود و طلی
انکل سرشوی و زرده تخم مرغ و روغن گل ممزوج خاصیت عظیم دارد و باید که از استعمال قوابض و اخلاط فاسده حذر
کنند و پیوسته طبع را نرم دارند و فلوس خیار چنبر مفید است و انجا که ورم از سردی باشد مرهمی که از برگ کرنب
پخته باشند و پیه تازه گاوی کم باهم آمیخته و کوفته طلا سازند و انجا که سبب جمیع امراض سابقه مقعده باشد علاج
شریک باشد میان هر کدام که مرض قوی بود فصد باسلیق یا مابض یا صافن کنند والله اعلم **شقاق مقعد** سبب
ترکیدن مقعد حرارت و یبوست باشد و کثرت آنها و نفخه را بگوشانند و طلا کنند و یا ورم گرم بود و در موضع متمدد شود
و بشکافد و وجود ورم و صعوبت الم شاهد انحلال باشد و یا ماده حاده بواسیر باشد که کدورت و تدبیر اثر فعل بود و وجود بواسیر
دلیل آن باشد و یا کثرت خون غلیظ بود بدانجا مندفع شود و بواسطه تمدد آنرا بشکافد و دلیل غلبه خون حاد باشد و یا سرمای
بود از خارج بدان رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف و کثیف سازد و بطرقانه چنانکه در پوست دیگر اعضا انحلال مشاهده
میشود و تقدم وصول برد دلیل آن باشد و یا سبب ماده غلیظ سوداوی بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد سازد و تقدم
اختلاج دلیل آن باشد و خاریدن و تقدم وجع دلیل آن باشد   انجا که سبب یبوست باشد شکم انرم باید داشتن تا
سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بر چیزهای سخت و خشک فرا دور باشند و پیوسته بر محل نرم باید نشستن
و ترشیها و قوابض نباید خوردن و شبها ناقراجرب باید ساختن و انجا که سبب گرمی در پوست مزاج بود تعدیل مزاج
کنند بالوان اشربه و میوه های مناسب و طلای مرهم کافوری نافع بود و طلوس در آب سرد فایده دهد و به کرده بزرا بدست
نرم باید کردن و بر محل طلا کردن در جمله شقاقها نافع بود و اگر شقاق کهنه شده باشد آنرا باید خاریدن تا خون بسیار
برود و پس مرهم طلا کردن و انجا که سبب ورم بواسیر یا ورم باشد بعلاج آنها اهتمام کردن و انجا که از برودت خارج
افتد دفع سبب برد باید کردن و انجا که سبب امتلای خون باشد فصد باسلیق و صافن و مابض کنند بعد از ان
آب خرفه کشانیدن و اگر خون نایستد و انبس خون باید دادن و ضماد کردن و یا در مرهم بکار بردن و انجا
که سبب بواسیر یا بود که گفته شد از خوردن آب سرد و سردیها حذر کردن و انجا که سبب غلظت و خشکی باد بود علاج بواسیر
سیال باید کردن و از خوردن چیزهای گرم و خشک و سرد و خشک و مولدات سودا حذر فرمودن و درین دو قسم اخیر
در حمام روغن مالیدن و مرتبا به حمام رفتن نافع است و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن فایده دهد و در شافی

طلا کردن

طلا کردن موم روغن از کوهان شتر یا روغن گاوی کهنه یا روغن کنند تا نافع بود   گاه باشد که بر حوالی آن رستنی کم غور بر آید
و اغلب طولانی باشد و از طرف نهایت ذکر افتد و ریم از ان ترشح میکند و سوزش بکثرت میدارد و سبب آن کثرت خلط تیز قوی
بود که بدانجا ریزد و با ران بگذارد و باشد که بسبب خراشیده شود و انگیرد و مدتی بماند علاج بداد طلا کردن گل سرشوی و پاشیدن
خشک سوده آن بر انجا این جمع باسورات و باسور نوعی بود یعنی بادی غلیظ که در تهی گاه و حوالی گرده و تهی گاه و مقعد در
زبان میکند و آنرا ایا و باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی آن باشد و بواسیر دم فرو بیت کم بر مقعد بر آید
از درون یا از بیرون بر کناره لب کمر یا بر هر چیز از جنس گوشت و دشبه این نوع به سبب اختلاف انواع اصناف
بسیار پدید آید چنانکه بعضی از روی سوی بالا بود و بعضی به بیرون مایل باشد و بعضی ناسفته بود و چیزی از و بالاید و محلل گردد و بود
کند و بعضی متشعب باشد و از وجع آید و دلو نکند و بعضی خیان سفته بود که باد و ثقل در وی کند و بود و جمله اینها انواع مخت
شکل بر دو نباشد یا جود به بود بزرگ و بهی و نرم آنهم دلو نکنند و یا همچو گل بیخ شاخ متعدد داشته باشد
آنرا نخلی گویند یا همچو انجیر گرد باشد و پهن و آنرا تینی گویند و یا همچو دانه انگور گرد و طولانی باشد و ارغوانی یا مایل با ارغوانی
باشد و آنرا عنبیه گویند یا چون بود همچو عدس و نخود و صلب باشد شبیه بثولول و آنرا ثولولیه گویند و یا همچو دانه
خرما دراز و صلب بود و آنرا هم ثولولی گویند یا همچو توت نرم و دراز باشد و آنرا توتیه گویند و از اینجمله آنکه صلب تر
بود ماده سوداوی در آن غالب تر باشد و بدترین اصناف کلی بود بعد از ان تینی زیرا که قلع بیخ آنها از محل مشکل
میسر گردد و باد بود و صعب تر خطر بود و انبر در خلع آنها اثر کمتر باشد و آنکه بسبب مجری بول بود بدتر باشد
جهه مزاحمت آن مجری و زیاده شدن آفت آن و باسور البته مقعد را افتد و اکثر مردم را از دو یا سه بیشتر
نباشد و بعضی را چهار علت پدید آید و آن از جمله اقسام بدتر باشد و جهه این لغت و بلفظ جمع خوانده شود و
بهترین آن جمله آن بود که بی درد و گرانی باشد یا کم درد کند و یا سفته باشد و اندک ریمی و خونی از آن
آید و برکنگ شق میباشد حال این قسم بعلاجی زیاده کم محتاج نباشد بلکه دفع آنهم اکثر مضر بود و سبب این علت
بسیار باشد و مردم سوداوی مزاج را هم بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار مدد و مولد باسور باشند و
مجرب است و در متوضا بسیار نشستن هم پدید آید و اهل تجارب چنان یافته که اکثر مردمی که در دماغ علت
سوداوی نیست از این علت خالی نباشند و موجب اینحال آن تواند بود که در اکثر ابدان دم سوداوی قلیل
بواسطه تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میگردد و آن بواسطه غلظت در عروق باقی میماند و از مسام آن مندفع
نمیتواند شد و طبیعت دفع آن از افواه عروق میطلبد و هر گاه حرارت آن مقدار نباشد که آنرا با عالی مایل
سازد لاجرم با سافل خواهد آمد و بدین موضع مندفع باید شدن بتخصیص مقعد و حوالی آن که قابلیت چنین
مواد بدانجا بیشتر دارد و چون در آن مواضع حرارتی بدان رسد و آنرا استحیل بنجار سازد تا دبو آید
متولد گردد پس بعضی از آن بعضی در رودها جمع آید و بعضی از عروق بفضلات میرود و اگر از افواه عروق
مقعد بزیر جلد ریزد و آنجا باز ماند از آن ورام و بثور پدید آید و اگر بر افواه آن عروق بسته شود فزونی بجمع
شود و گوشت بد رنگ حاصل آید و آن باسور باشد و آن بواسطه فساد و جانبی که در ماده آن است

و مددی بر گاهی بدان میرسد قابل آن اعراض مذکوره باشد   اما باد باسور چون با قراقر بسیار بود اکثر اوقات در ناف
و زهار رو و تقیید و حقنیه میگردد و گاهی زحیر کند و گاهی باشد که بکتف و سینه و گردن و شراسیف و پشت برآید و درد
گیرد و اکثر شکم نرم بود و براز هموار باشد و باد بسیار دفع شود و گاهی شکم باد گیرد و درد ناف که دائم بود و باشد که
درد مفاصل و درد زانو و تنگی اعضا آورد و باشد که سبب اسهال خون شود و صاحب آنرا در نشستن و برخواستن
بندگاهها صدا دهد و قوت جماع ضعیف بود و از ان لذت نیابد و دغدغه و آرزوی آن بسیار کند و در حین نزول منی اندک
درد بمقعده و حوالی ناف و زهار بر آید و اگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد اختلاج کند
آنکه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بود و آنکه از خون غلیظ باشد خلیدن و سوزش آن کمتر
باشد و گرانی بیشتر کند و ضعف قوه جماع اینجا بیشتر از بادی بود و دغدغه نیز بیشتر باشد و بعد مجامعت ضعف بسیار
پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم بیشتر باشد و بعد خواب اعضا را گران و کوفتناک یابد و رنگ روی میل بزردی
زرد و سبزی گراید و باشد که رخسار باشد و گاهی تکاسر نماید و باشد که رنگ موی بگردد و بد شود و خارش
در بیخ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود بخارات از دماغ و از ناف بر گذران ورودی موی ریختن گیرد و اکثر
دندانها ضعیف و بد رنگ شود و زود بیفتد و روی بر دمیده نماید و در حرکات زود سست شود و بجهه گرم شدن
بخارات بد و زود رسیدن به دل و گاه باشد که از رسیدن بخارات بواسیر دل و دماغ غشی و دوار و سدر پدید
آید و صداع نیز حادث شود   و آنکه این علت گاهی که با استفراغ ماده باشد امان بود از علتهای بسیار دماغ بتخصیص
سوداوی و هر گاه بعد چنان علتی حادث شود اغلب موجب ازاله آن گردد من شخصی را دیدم که صرع سوداوی داشت و
بار سیلان داشت هر گاه که خون از آن رفتی مزاج او بصحت پهلو زدی و چون آن ماده حبس شدی او را صرع گرفتی متعاقب هم
و بنفی قوی که گردن ساکن گشتی و بگشودن آن خون تسکین و راحت تمام یافتی و هر دیر اگر این علت ضعیف افتد و طبیعت
ایشان باو خو کند قوت بدنی با مضرت جزویه آن مقاومت نماید و بی جهت کلی طبیعت بگذارد که غلبه کند تا
کم عمر بدان بود و ایشانرا حذر کردن از مولدات آن ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج خلط بسبب تسکین آن و
مراعات محل از بعضی آفات احتیاج بتدبیر دیگر نشود و سعی در ازاله آن مصلحت نباشد و اگر چه بازاله شدن این مرض از کلا
نادر داشته اند و علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض آن فرموده اند و اگر چه بسیار واقع شود که انهارا بریده اند
و بال اسقاط کرده اند و بر طرف شده اما باد آن بر طرف نشده و بیشک بعضی از موادی که بدانجا مندفع میشده در بدن
منتشر گشته و از آن باد مرضهای دیگر پدید آمده و باشد که بعد مدتی باز ماده باقی بر آنجا ریزد و باز بواسیر بهم رسد و
بعضی را دیدم که نیکو بریده بود و عود کرد و بیشتر و بدتر پس بهر تقدیر در اصلاح این علت مرا اول دفع مرض باید داشتن
و بر تدبیری نافع مداومت دایم لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدابیری که درین مرض بیان کرده اند مطلقا از ده وجه بیرون نیست
تنقیه بدن است بفصد صافن یا باسلیق یا مابض یا حجامت میان سرین و استفراغ سودا بترتیب این اعمال
و وقتی باید که ماده غلبه باشد و اعراض مرض مستولی گشته یا بیم استیلاء آن بود یا سیلان معتادی که میبود حبس
شده باشد و از آن بیم حدوث مرض دیگر باشد یا استفراغ دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوت بدن
نیکو بود و انجا که سودا غیر طبیعی سبب باشد تنقیه بمثل طبیخ هلیله سیاه و اطریفل کشنیزی و آلو و خیار چنبر و مجموعا نمایند

و انجا که سودا غیر طبیعی سبب باشد تنقیه بمثل مطبوخ هلیله و افتیمون کفایت بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعا است
بدانچه در محلش مبین شده چه این مرض را سوء مزاج این اعضا باشد هر گاه مزاج اینها باصلاح آید تولید و حدوث
ماده مرض کمتر گردد و مزاج روده از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان گردد و لیکن درین تدابیر اشتراک
علاج لازم باشد سیم تحلیل ماده مرض است باستحمام متواتر و غیر مفرط در حمام معتدل و ریاضت و دلک اسافل
بدستور و سواری آهسته غلط در اکثر ایام و لاشک که این بعد تدابیر سابقه مناسب آید و انجا که مرض سخت بقوه نباشد
منفعت اعمال بهتر و زودتر ظاهر شود چهارم رعایت غذاست بطریقی که بمرات در امراض سوداوی بتخصیص در
مالیخولیا ذکر رفته و بالجمله حذر از مولدات سودا و از شستن متواتر بشراب فی و از سیر و پیاز و خردل و طعامهای
و آنچه موجب سوخته شدن خون باشد واجب باشد و استعمال غذاهای مرطب چون قلیه های نازک فربه و آشهای
چرب کم فاتق و میوه های گرم و تر بر آب و فالوده ها و فرنیهای چرب و امثال آن مفید باشد بخاصیت خوردن
و کندنای کهنه و روغن آن در اکثر این امراض نافع بود و اولی بود اگر چون معده ضعیف و بخارات بد درین علت بسیار
بر بالای طعام و میوه البته چیزی که منع تسکین بخارات و تقویت معده نماید مثل گلقند و قرص مصطکی بکار
دارند و طلاوای بلادری که از ادویه گرم و خشک است و آن کم کنند درین باب جامع المنفعت و بخاصیت رفع آن مرض
میکند و لیکن بسبیل احتیاط و تدریج از قلیل آن بمقدار لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و فنجوش
درین باب خاصیت عجیب دارد و بیخ بر داشتن دانه است از محل بدستکاری و آن بجراحان استاد متعلق بود و این
عمل گاهی توان کرد که مریض طاقت کشیدن آن داشته باشد و از دیگر علاجها تحقیق که با آن تواند گذرانیدن
نشود مثل و در بریدن آن خطای دیگر نباشد چون رسیدن آفت بعضلات مقعد و مثانه و باز ایستادن
خون و ورم کردن و غیر ذلک و با وجود عدم این خطا تمامی دانهها را قطع کردن نشاید به سبب انتشار ماده
مندفع از انجمله در بدن و بیم حدوث مرضی بدتر و انجا که صلاح در قطع باشد اگر خفت و ضعف کنند و مرتفع المخدر مناسب
است کنند تا از ادراک الم آن ایذا قوه نشود و خون بسیار و ریم سیلان نکند اولی بود و احسن وجود در قطع دانهای
بلند بر آمده آنست که نخ ابریشم خام بر بیخ آن بندند تا آن باریک و خشک شود و بیفتد و هر روز زیاده محکم ریزانیدن
دانههای باسورات ادویه که گوشت را میخوراند و میپوساند و ناخشک میکند و آنرا امیخولو و این عمل گاهی
باید کردن که قطع میسر نشود و یا مصلحت نباشد و دانهای آنرا بتوان دیدن اما ادویه خورنده که اینجا مستعمل است
و مجرب زنگار کاسی است و دیگ بر دیگ و قلقطار و قلقدیس که آن مرکب است از آهک و زرنیخ سرخ و زرد و
شب و مرداسنگ و قلیا جمله سوده و بجا اخرجی سرشته در سایه خشک کرده و طریق استعمال اینها اینست که
ابزار بر روی مرهم چسبنده بی روغن نیک بقوام آورند که بر پنبه رقیق با زرده تخم مرغ و اشباه آن کرده باشند
قدری ثقیل بپاشند و بر روی دانه چسبانند چنانکه بغیر دانه بعضوی دیگر نرسد و یکروز مهلت دهند
چند انکه این عمل میکنند که سیاه شود و دانه بعد از آن از برگ کرنب پخته بروغن دنبه گاوی مرهم ساخته را
بنهند تا درد آنرا تسکین دهد و دانه را بیفکند و اگر با سعد توتی باشد از اینها اندکی بپاشند کفن خوانه

شود و گوشت برآورد و آنجا که دانه ظاهر نباشد محتاج بردن کشند مقعد را چنانچه در قطع دانه کاهی هم بدین احتیاج
میشود ساعتی همچنان گذاشتن تا فی الجمله تورمی پیدا کند و زود بجای خود درآید آنگاه محجم برداشتن و دارو زدن
باطلا کردن و بعد لحظه با احتیاط محجم کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر از سوزش دارو المی سخت
و تب محرق پیدا آید نباید ترسیدن و محل از محجم برداشتن و شوربا های چرب و خنک دادن و بعد تخفیف این
اعراض دیگر مکرر کردن و مرهم تیزاب سیمابی قلع این دانه کردم اول از دیگر اعمال میدانم بواسطه جمع بودن
حدت و جذب و تحلیل و تریاقیت و رفع بی سیلان خون بعد از آن در بین دوا و منفعت تخفیف علاج اکثر اورام و بثور
از آن ظاهر تر است و محتاج بتعریف نیست لیکن این عمل برفق و مدارا و مرور ایام بسیار باید کردن تا جراحت تورم نشود و المی
دیگر نیفزاید اما ادویه که دود آن خشک کننده با سور باشد و مجرب است بلادر است و زرنیخ و شاخ گوزن و
پوست بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ هزار اسفند و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه و خار پشت ...
و علف خر زهره و ایرسا و بیخ انجدان و مغز زردآلوی تلخ و بشکل شرح مجموع و افراد یا مخلوط بعض ببعض و اقوای این بلادر است
و شاخ گوزن و زرنیخ و زیتون و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد که دانه ها ظاهر نبود یا در روز قضا حاجت
بیرون برخیزد و ممکن کنند لحظه و طریق این عمل آنست که دیگی سفالین آتش او بمقدار تنگی تهی سوراخ کنند و بشکل
شرح مجموع با هم بیخ کبر را در گیر اسند نیکو چنانچه قریب باکشت شود آنگاه از این ادویه بر بین آتش ریزند و دیگرا
بر بالای آن نگون فرو کنند و دانه را بر آن سوراخ نهند چندانکه نیکو از آن دود بکار رسد آنگاه برخیزد
و هر روز چند کرة چنین مکرر سازند حتی را نافع آید و اگر بر از بلبسور را خشک سازند و هر روز سپید رنگ زر
شیب او دود کنند با سور ثولول را عظیم نافع بود و مجرب است و جاروب کردن آن بطریقی در علاج ثولول گفته
شد هم بغایت مفید بود و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده با سور و آزموده است پیه افعی که قدری برگ
مرزنگوش و نمک سوده بهم خلط کرده باشند و داروی باد رنگ رود و دهن المفاصل که از مخترعات جوکیان است الا انجدان
دانه ها بدینها پیوسته نافع بود و مجرب بود بسیار با سور را خشک کرده بود و عمل او آن بود که پیاز عنصل را در چین تا زنگ
گرفتن و شیری در بیخ آن میباشد قطره قطره بر دانه های با سور زدی و مکرر کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی
و آنجا که با سور رود بود و ظاهر نبود مغز زردآلوی تلخ و روغن آن بکشند و کنارهٔ آنرا نیکو در آب بمالند و یازده
درم از این روغن در هفتاد درم از آن آب پالاییده ریخته و فاتر ساخته مفید آید و مکرر باید کردن در ایام
کثیره مجرب است و اگر قلیلی از این روغنهای مذکور بهم الحاق کنند نافع آید و در جمله این احوال طالب دفع جمله دانه ها شدن
کردن جهة امان مضرت که در قدیم گفته شد و در رفع اقوی آن سعی باید کردن و مفتح کشادن سر باسور است
جهة کشادن ماده و این عمل گاهی کنند که استفراغ معتاد باز ایستاده و باسور ممتلی گشته و درد وجع و حمی
غلبه شده یا اعراض دیگر از فساد مواد و بخارات لثغ در بدن بدید آمده بود یا ابتدای امتلا بود در باسور بهم رسیده
باشد و مصلحت در استفراغ ماده بود از نیمی جهة وجه موانع دفع لثغ از دیگر طرق و یا وقوع لثغ بکار آن مرض در مانع بود و
طریق این عمل آنست که مریض را چند نوبه متوالیه استحمام فرمایند بعده بر روغنهای نرم مناسب علت چون مغز ساق بره

و بیخ ایل و روغن گوسفند و روغن مغز زردآلوی تلخ با مغز شفتالو با مثقال زرق امیخته با ینها مرهم میکنند و بر تابه گرم
کنند و سواری میگرمانید و اگر بدینها نشود و مفتحات حنیفر رزق کبوتر و تخم تمر هندی پخته و مثقال مذکور مرهم و زهره
گاو طلا کنند یا بطریق شیاف بکار دارند لحظه تلطف فاتره و از صافن و مابض فصد کنند نفعی تمام دارد چنانچه در تنقیه
اولا بادان اشارتی رفته و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن گشاده گردد و اگر به تیزاب فاروغ مدبر بکشایند
اسهل و انفع باشد **شخصی بعینه** که او را هر گاه حبس ماده بواسیر شدی دلو اعضا و تمدد محل پیدا آمدی چون وقت
گشادن آن نزدیک شدی او را از صعوبت دلو لرز آمدی و تب گرفتی و در اثنای تب چنانه زیرین او بطرف راست
و چپ بی اختیار چنان حرکت کردی که سخن نتوانستی گفتن او را قدری فادزهر حیوانی بدکلا سوده دادندی آن اعراض
بزودی جمله تسکین یافتی و بمرض او هم مدتی نافع بود و بعد چند ماه باز اندکی از آن حالها ظاهر شد او را فصد باسلیق
کردیم و رس دادیم مفید بود و بعده در حد و حبس ماده بر سر میکرد و فصد میکرد نافع بود و آخر حالها کم شد و اگر در
سالی یک نوبت واقع شدی تب و از روحدی خفک شعو **شخصی** دیگر را چنان عادت شده بود که هر گاه بواسیر او باز
ایستادی چند روز باد بواسیر در او از شب غلبه و دلو تا سر گوش او بر آمدی و آخر بر جبرا نجامیدی و وجع
محل بسیار شدی و از صعوبت لثغ و حبس ماده بول سرخ شدی و خون سیاه تر و در چنین تر و قطره چند هر بار با بلغم
بیرون آمدی و در اواخر روز کمتر بودی در چنین حال حاضر شدند حضرت او را بر ناشتا شربت نعناع صرف دادند
با قدری نان تازه فی الجمله اعراض تسکین یافت و عصر سیاه و با غذا احتیاج بدینه فاتق انار دادند شبانگاه بواسیر
او بگشود و تا صباح یازده مجلس از و خون سیاه دفع شد بعضی صرف و بعضی آمیخته با براز و بلغم خفیف و قوتیه در و بدید
آمد صباح او را معصور انار بین دادند و غذا بلاو بکار گیرد در روغن گاو فرمودند و بعد از آن قضا حاجت محل ابر رده و گرد
امر کردند و تجشی شکم شد و عصر بیاورا از باسلیق فصد کامل کردیم و تسکین تمام حاصل شد هشتم تسکین و ادویات ملسکات
مناسب بهیین که بواسیر شقاق را که وجع با آن بود نافع آید و تسکین وجع با علا مرتبه نماید پیه بط و پیه کبوتر بچه و مغز
ساق گاو مساوی با بوره با مجموع گرمان شتر و با ثلث کل مجموع خون کبوتر و ربع مجموع افیون در هاون ... با صفر
صلایه کنند و فاتر طلا میکنند **مرهمی دیگر** کندنا را بشویند و در لته تر پیچند و در خاکستر گرم پزند و بر دارند و روغن
کهنه گاوی با روغن مغز زردآلوی تلخ نیم بریان کنند و در هاون مذکور صلایه کنند چندانکه مرهم شود نیم گرم طلا کنند
و اگر دانه در بیرون باشد بر پنبه طلا کرده بر آن نهند و اگر در باطن باشد پنبه بدان آغشته بر دارند چنانچه بدانه رسید
مدتی نگهدارند و باز تجدید کنند **طلای دیگر** اکلیل الملک و بابونه از هر یکی ده مثقال زعفران یکدرم افیون دو درم مقل
درم حلبه و تخم کتان از هر یکی هشت مثقال خطمی یک سیر مقل و افیون را در میبختج حل کنند و ادویه کوفته و بیخته بدان
سرشند و یک زرده تخم مرغ اضافه نمایند و بر کرباسی طلا کرده روغن گل بر روی آن بمالند و بر الموضع نهند **مرهم
دیگر** که ورم و وجع را زود دفع کند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه گاو جمله را یکجا گدازند و کندنا را پخته در روغن ... سرشته
سازند و در هاون با اینها مرهم سازند و فاتر بر نهند **مرهمی دیگر** آنکه روغنهائی که همچنان بمالند روغن گل از روغن مغز

زردآلو کوفته باشند و روغن کوهان شتر و روغن کندنا و روغن بابونه از مغز زردآلو و شفتالو کوفته مغز ساق شتر
و گاو اگر مقل و قدری موم در اینها حل کنند بهتر باشند **آبزنی** که تسکین ورم و وجع کند خطمی و بنفشه و خبازی و تخم شبت
جمله را نیکو بجوشانند و علفهای آنرا بدست بمالند و مقعد را بر روغنهای مکرر چرب کرده در آن نشینند و اگر کله بره
و پاچه در آن طبیخ پخته باشند بهتر باشد و اگر دانه ها در باطن باشد همین طبیخها و مرهمها و روغنها حقنه باید کردن
و تدابیر سابقه از فصد و تنقیه و استحمام در وجع امتلائی واجب دانند بهم سبب خون بواسیر یا قطع کردن زرداب
باسور و این گاهی باید کردن که از محل قطع خون صالح بافراط رود و یا از باسور بافراط دفع شود و این هر دو حالت ضعف
عظیم آورد و باشد که سیلان ماده مورث جعر نیز گردد و در محل و حوابس چنانست که مراد از سیلان خون از جراحات
ظاهر یا باطن و انفتاح افواه عروق گفته شد و استعمال اینها بعضی بخور رسانیدن و بعضی با حقنه و بعضی بشیاف و
بعضی بآبزن و بعضی بضماد کنند بتخصیص محل بریده و بعضی ذرور و بعضی بمراهم هر یک چنانچه مقتضی وقت و محل باشد
یقین آن بحدس طبیب ماهر متعلق است و گاه باشد که در افراط سیلان بفصد و شد اطراف قبل از ارسال احتیاج
افتد و ذرور را اسفیداج ارزیز و مردار سنگ و شادنج عدسی و اقلیمیا بسیم خلاصه در مرهم مذکور طلا کردن خون
بازدارد **مرهمی** که منع خون آمدن بواسیر کند دو سیر سرب سابیده بهم با روغن گل از آن سه جزو کتان سوخته یک
جزو سفیداب ارزیز سه جزو پیه مرغ سه جزو موم سفید ربع جزو افیون ربع جزو مومیا در پیه یکدازند و اگر بر پخته مرهم سازند
و نهند تا خون زایل شود **نوعی دیگر** رو بابندن جراحت باسور محل قطع بعضی مدملات لایقه که در باب جراحات گفته شده
مکرر او وقتی رو بابندن آن باید کرد که سیلان خون مستفرغ منقطع شده باشد بر تنقیه و بواسیر مندمل شده و
دستور این عمل از جراحی بود و آنجا که باسور در مقعد جدید آید از آنچه در مجلس مبین است اختیار باید کردن و آن بر
بدستکاری اصلاح باید و بدانکه باد باسور گاهی ریگیه دال و علاج آن هم از این نوعها باشد که مذکور شد مکرر اچون
آنهنگام هم و عرض بود اثیم جزا و جایی که باسور بود و اندکی باشد علاج قوی باید کرد و همین قدر مراعات باید کردن که زیاد
نگردد و ترک مولدات ماده آن کردن بشرط قوة و اصلاح حال کبد و طحال و معده بضماد و دوای قوی و مداومت
خولون یا چه کپنه و ترید لتر صباح جهاد در این باب نفعی عجیب دارد و با طعام گاهی سرکه خیار خوردن منفعت سازند و
زعفران و اشباه آن در حرارت طبیعت مضر باشد و مضعف و آنجا که در بواسیر لین طبیعت و سیلان دم باشد قرص
کهربا با رب سیب تناول نمودن و غذا سماق با انار دانه و مرغ فربه و کبک و طیهوج خورند و لیکن کهربا و صدف سوخته
و گل ارمنی از هر یک دو درم هلیله سیاه و آمله از هر یک پنجدرم تخم گندنا سه درم بکوبند و ده درم مقل با آب گندنا حل
کرده بدان سرشند و حب سازند شربتی سه درم هر صبح خورند **دوای دیگر** اطریفل کشنیز رجفت بلوط و هلیله
و بلیله و آمله از هر یک پنجدرم مولود و دو درم مقل پنجدرم با آب ورق سرو حل کرده ادویه بدان سرشته شربتی
دو درم بنوشند و اطریفل مقل مفید است و خربزه شیرین بافراط خوردن بجای آب دهند و غذا کم خوردن
این مرض مطلقا سود دارد و سهال بواسیر را بغایت نافع بود **شخصی** معتمد گفت مرا دو آنها را بسیار بود
و تشویش بسیار داد مجرب و معتبر با خوک اماده مجامعت کردن نافع است یکنوبت چنان کردم صحت یافتم **جراحة**

مقعد

مقعد خروج مقعد حکه مقعد سبب آن یا کرم خواهد بود که آنرا امیکز و دودانه میکنند و ظهور کرمها بدان گواهی دهد و یا خلطی بود بورقی مرار یا
که بوره آنرا امیکز و تقدم سبب بدان گواهی دهد از خوردن علفهای مالح چون خولون بورانی برگ چغندر یا اسفناج ...
این مرض بسیار افتد یا قرحه بود خوره یا مقدمه شقاق یا بواسیر و این با سوزش بود **علاج** آنجا که سبب کرم بود باقرص کرم که در
علاج باید کردن و آنجا که سبب خلط گزنده باشد تنقیه لازم باشد بعد از آن تقویت عضو نمودن بتغیر و طبیخهای مناسب
که در علاج گفته اند کس مسح مقعده بسرکه و خلط گزنده باشد تنقیه لازم باشد بعد از آن تقویت عضو و حجامت عصص بسیار نافع
بود و پیه تازه را بدست نرم کرده طلا کردن خصوصا که با آب گرم بسیار شسته باشند و در آب که در آن گل سرشوی
حل کرده باشند عظیم النفع است **استرخای عضله مقعده** این ضعفی بود در عضلات مقعد که فراهم می آورند مقعد را و با آن
ثقل رقیق بی اختیار گاهی دفع میشود و سبب بسیار نشستن بر زمین سرد و سخت و تقدم آن گواه این امر باشد و یا رطوبتی
بود در جرم مقعد که از جای عضله لین کند علامات رطوبات بلغمی شاهد این باشد یا سقطه و ضربه بود که بیان و
ظهور مرض دفعه بدان گواهی دهد و بعضی بلاد که آب و هوای سست و گرم دارد مردمی که با آنجا معتاد نباشند
چون وارد شوند این مرض طاری گردد و چون آب و هوای خشنت و ظهور **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما باشد
بضدیه آن تدابیر باید کردن و بر مهره قطن تکمیدات و روغن بابونه مالیدن و از سرما محافظت کردن و آنجا که
سبب رطوبت و استرخای عصب باشد تنقیه رطوبات باید کردن و در آبزن قابض مقوی نشستن و آنجا
که سبب آسیب عضله باشد علاج نتوان کردن و آنجا که آب و هوا مقتضی این بود تغیر باید نمودن و بضد تقویت
عضو کردن **خروج مقعد** این مرض بود که بزور قضا حاجت مقعده باز گردد و در برون بماند و بصعوبت باز گردد
سبب استرخای عضله نگاه دارنده مقعد باشد و گاه بود که عرض ورمی باشد و این خارج مبحث بود **علاج** آنچه
در علاج خروج مقعد اطفال گفته شد بغایت مجرب است و قبل از ... در آبهای قابض باید نشستن
و بعده بروغن قسط چرب کردن با کل نیکو بود و گاه باشد که احتیاج افتد که بدست آنرا بجای برند و پنبه نهند
تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم **باب سیزدهم** در بیان احوال گرده که از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت و
اسباب و علامات و معالجات آنها و منافع آنها **غذا نگرده گرده** عضویست مرکب از گوشت سخت و اکنده و عروق و شرایین
و غشایی که غلاف آنست و بعدد دو است که گویا محیط بسطح ظاهر یکی از آنها نیم دایره است و هر یکی بجانب
پشت بر باطنها اتصال یافته اند و جانب محدب آنها سوی مهره واقع است در ساختن و پشت خم کردن
تا قدام بود و کوفته نشود و از مهره آن نکند و گرده راست از چپ بر زبر نهاده بواسطه آنکه روده اعور ...
بجانب راست میل دارد تا مزاحمت نرسد و از جگر هر گرده منفذیست از این منفذ بگرده آید و گرده بقیه
خونی که با آن مانده باشد از آن جذب کند و نکو او بود و غذای او شود و رگی که از جگر بدل و پشت غذا میرساند
هم فرود آمده و بر گرده گذشته و باز ببالا رفته و بدانجهة که غذای آنها صافتر و کثیف تر گردد و چنانچه لایق بحال آنها
باشد و بدین سبب است که امراض عفونی گرده بوی و طعم دهان ناخوش گردد و گاهی از آن بخار خفقان و غشی
تولد کند و از هر گرده منفذی بمثانه کشاده است و آبهای که گرده از اعضای علیا جذب میکند بعد اتمام فعل

باب سیزدهم در احوال گرده

۲ آب

خود از آن منافذ بمثانه میرود و این منافذ را براریح خوانند و مزاج گرده مایل است بسردی و تری است بدینجهة ...

[illegible]

واقع اند **امراض کلیه** و اسباب و علامات و معالجات آنها **سوء المزاج گرم گرده** سبب آن بیشتر غلبه خون است ...

[illegible]

علامة ... **علاج** تعدیل و تبدیل مزاج ...

[illegible]

سوء المزاج سرد گرده سبب این ضد اسباب گرم ...

[illegible]

سعال ماده مرض هم واقع شود و این علت کاهی در هر دو گرده افتد معاً و کاهی در یکی افتد و در هر یکی از این نوع یا در تمام
اجزاء گرده باشند یا بر جانب ظهری آن و یا در جانب مقعری آن و یا از داخل نیز قریب بمحل تجویف و یا در خارج قریب
بغشائی که غلاف وی است و باشد که عظم ورم بدان مرتبه رسد که راه روده را سد کند و قولنج پدید آورد **علامات**
اما علامت مطلق ورم گرم تب لازم است با قرنها و کجیهای بی نظام و قشعریره با التهاب و گرانی و علامت گرده و درد بسیار
خصوصاً که ورم بغشا و علامت لنز نزدیکست با التهاب و گرانی و تمدد گرده و درد بسیار خصوصاً که ورم بغشا و علامت لنز
نزدیکست و هرگاه غشا و اختلاط عقل بدید آید و آنچه بر صفرا مخصوص است آنست که حرارت تیز و گزنده باشد و تمدد و غلبه
کند در محل و اندک گرانی و در لحظه تشنه شود و بول کردن کم بر خیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد و تیره و بر افروخته و آنچه بصفراوی
مخصوص است وی سوزان باشد و گرانی کم بود و سوزش در محل باشد و تشنگی غالب بود چنانچه از خوردن آب تسلی نگردد و بول اندک
اندک او زود زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی سرخ بزردی مایل بود و آنچه ورم گرم و دبیله گردد این اعراض مذکور غلبه تر
شود و بول بسفیدی باقی بود و بیمار چندان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته و هرگاه دبیله گردد این جمله اعراض مذکوره غلبه تر
شود و بول رنگین گردد و چون ورم منفجر شود و تب زایل گردد و لرزه قوی اول بدید آید چنانچه در انفجار اورام باطن گفته شد و چون
بطرف میانه کشاده بود مواد در بول ظاهر گردد و در جمله گفت بول سفید پس زود گردد پس سریع شود و باقی ماندن آن بر
سفیدی دال بود بر وقوع دبیله یا صلب شدن ورم و تحلیل یافتن لطایف لیکن باقی ماندن کثیف نیز دال آن صلب دموی از وجع
خالی نباشد و صفراوی از حرقه و عطش خالی نباشد و بلغمی با ثقل قلیل بود و سوداوی را مطلقاً حس وجع نباشد و امید سلامت
بعد و اگر با خون آمیخته و بدبوی و بد قوام بود امید خلاصی نیز نتوان داشتن اگر از گرده بجانب مثانه کشاید و یا بجانب روده
مندفع شود از طریق جگر و ماساریقا و یا بنوعی دیگر از وجوه دفع طبیعت بود باشد علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم کشاید سخت
بد باشد و همچنانچه طریق آن در دیگر اورام دانسته شد با بشکافتن و اخراج آن کردن و اگر مجتمع شود و بماند و بد و تباه بودن
انجاله هلاک کند و اما علامت مطلق در سردی گرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد و اگر
بر بلغمی مخصوص است آنست که انفعال گرده و روی ضعیفتر باشد و بول و براز سفید باشد و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم
و هوای گرم راحت یابد و پشت چشم و روی متهیج گردد و گاه بود که تمام متهیج گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است قلت گرانی نسبت
به بلغمی و خفت رنگ بول و کمی آن و وجع از خاص در جانب تهیگاه و کمودت رنگ روی و منحنی ماندن پشت چنانچه
راست سوار گران و لاغر شدن رانها و در رگها ضعف به نشیب نیمه و باشد که قدر رهم و در سر بندها و فضای ساق
حادث شود این ورم ابتدا صلب بود و آخر نرم گردد و گاه باشد که سبب ورم و ضعف قوت گرده آب از خون
متمیز نشود و در عروق باز ماند و باستسقا ادا کند و در مطلق این اورام مریض را بجانب عضو متورم خفتن دشوار
بود و هرگاه بر جانب مخالف آن خسبد چنان پندارد که چیزی گران از آن محل ورم آویخته است و الیستاده و بر پشت باز
خسبیدن او را آسان باشد و اگر ورم گرده راست است جانب راست و نزدیک مثانه دریافته شود و هرگاه ورم
عام بود بر هیچ جانب نتواند خفتن و درد از هر اطراف محسوس گردد و باشد که در ورم داخل نیز بول بالتمام باز گیرد و علاج
آن متعسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول های نرم بی آنکه اسهال باشد یا مغلظی یا مبیضی واقع شده باشد یا آفتی و وی

درد با

در دماغ و احشا باشد مقدم بر حدوث این مرض بود جهت نشف کردن گرده مواد آن ما ثبت را **علاج** بدانکه اصل عظیم در تدابیر این مرض حفظ آن
از صلب شدن و در تعدیل مقام ماده آن بغایت کوشیدن زیاده بر مراعاة سایر اورام اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ
است و سخت گوشت واقع است پس باز ایستد پس هرچه مواد را فسرده و یا کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت لنز
مقدار که عکس بود استعمال آن نشاید کردن و اطبا را در این باب تا غایتی احتیاط فرموده اند که آب سرد را که در دیگر اورام
در حین غلیان حرارت اندک تجرع گران نکو نیز کرده اند اینجا جز بدین قطرهای که از کوزه نو بدر آید رخصت نداده اند و آن نیز
بشرطی که بغایت سرد نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطایف و بالجمله را از داخل و خارج بر قیاس باید نمودن و قوانین
مراعات اوقات مرض و تنقیه ها و استعمال غذا و شربت و در حال از خارج و داخل مناسب هر خلطی و لایق هر شخصی همان نوع است
که سابقا در ورم معده و جگر و غیره مبین شد و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج این ماده و اصلاح ورم چند طرز رعایت باید کردن
یکی آنکه اینجا از مدرات قویه مادام که تنقیه گرده و مثانه را از بقایای چرک و قیح ورم احتیاج تنقیه ندهند جهت تحریک کردن
آن مواد را در رسانیدن بمحل مرض و مضرت یافتن از بر خواستن بتقاضای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت
نیز مرعی بود و دیگر آنکه مسهل قوی در امراض اصلاً استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی و چسبانیدن دوای قوی اخلاط را
بعنف تمام ادا عالی بدن با سافل مایل ساختن و حدت و گرمی دوا و جملا این حالات بدین مرض مضر بود و دیگر آنکه چیزهای
سخت گرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور مطلقا دور دارند جهت بر ساختن آنها کیفیت ماده را بسبب ورم آن **دیگر آنکه**
در تنقیه بقی جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر از حرکتی که کیفیتی بمحل رساند بغایت محترز باشند دیگری آنکه در جذب
مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل ما بقی آن با حقنه ملازمت نمایند جهت قرب بمحل الی انکسار قوت دوا لیکن در ورم
حار مطلقا بعد فصد باسلیق یا صافن یا ما بعض این تدابیر کنند دیگری آنکه پیوسته شکم را نرم دارند با شربه و اغذیه لاینه
جهت دفع مزاحمت ثقل روده بکلیه و تعلیل مواد زاید مضر ماده مرض کاین اعاده دیگری آنکه در استعمال ضمادات و
نطولات و آبزنها و طلیه ها و اغذیه و اشربه هرچه در آن کیفیت قویه بالفعل یا بالطبع باشد از آن احتراز نمایند و غایت
اعتدال مرعی دارند چندانکه از صلب شدن ورم ایمن شوند بظهور علامات نضج آنگاه اگر تحلیل کرد و نیست به دستور تحلیل کنند
و اگر بر اندیشیت به دستور ریزند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و رویانیدن آن به دستوری که در اورام داخل گفته
شد سعی باید نمودن اگرچه صعب بود و اگر چون گرده را با مثانه اشتراک و تناسب بسیار است و اگر تدابیر هر یکی تدبیر دیگر
بود و تفصیل این علاجها و تغییر اغذیه و ادویه را از مبحث ورم مثانه استخراج کردن و جمله را با قوانین و تدابیر اورام داخل
مذکوره سابقا خلط کردن **قرحه کلیه** سبب آن یا [illegible] بود که از گذشتن سنگ پدید آید و یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا
گذشتن خلطی تریح کننده و بران این قسم کمتر افتد و علامت لیکن ظاهر شدن قیح و خون و پوستهای سرخ رنگ بود در بول
و یک بوی کاهی در قیح و بودن درد در قطن و خاصره یا منتشر گشتن و تشنگی غالب و باشد که درد گاه گاه بکتف هم رسد و اگر
قرحه در مجری سخت گرده باشد کاه و بمثانه آید درد با وجود سایر علامات در حوالی ناف و تهیگاه و بیغوله ران محسوس
گردد و در هر دو قسم بول بعسر بیرون آید و درد در آن حین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت گرده بود با وجود علامات
مذکوره همچو گوشت پارها با بول کاهی پدید آید و اطراف سرد باشد و اگر در پرده گرده هم باشد این علامت سابقه با

گرده ۲

تب گرم و قلق و سوزش محل و صلابت نبض باشد **علاج** در جمله تنقیه کردن بقی متواتر هر روز و بسیار باشد که این تنقیه معنی گرده انداز
دیگر شقیها جهت کم کردن ماده و باز داشتن ما بقی در محل نضج و اگر در خون زیادتی و یا حدتی فصد هم باید کردن از باسلیق از جانب
موافق که فصد درین تدبیر بیخ مثل بود و اگر در هر دو قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن و اگر در مجری افتاده
باشد فصد صافن کردن اولی بود بعد ازین تنقیه ها بزم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف باید ساختن
و اگر صفراوی باشد بملینی قوی تغریه در انباشد دفع آن باید کردن و از هرچه طعم غالبی از ترشی و شیرینی و تیزی
و شوری داشته باشد دور باید بودن از مولدات خلط تیز قطعا استعمال نباید کردن و گوشت کم و لطیف
خوردن عند الضروره بلکه بر شوربای آن اقتصار کردن اولی بود و ماش مقشر با اسفناج و ملوخیا در آن خیلی کرده با
با روغن بادام موافق باشد و از جماع و حرکات متعب مانع روییدن عضو باشد بر حذر باید بودن و اگر ما کم وجع صعب
باشد از مخدرات مناسب چیزی باید دادن و در حقنه مغزی با سیکم اگر اندکی داخل سازند مناسب بود و قرص
کاکنج و شراب خشخاش دادن با شیر خر آمیخته ازین تسکین و تنقیه قرحه نافع آید و همچنین شراب آلو و شراب
قراصیا با شیره تخم خشخاش و خیار و خرفه و مجموع در مدرات دادن بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن بسبب مضرت سانند
و بمقدار ضرورت پاک ساختن محل استعمال نمودن و هر صباح حوالی که در آن اسفناج و برگ خطمی و کدو و کپنه باشند
دادن موافق بود و همچنین کشکاب سرکه باشد جهة تنقیه جلد تحلیلی یا تخمها و شکر هم مناسب است و هرگاه که
محل از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کرد و کوز رانیدن ادویه که رویاننده بود چنانچه در دیگر قروح داخل گفته
شد بتخصیص قروح امعا و اورام منفجره اعضا و گفته اند که درین علت جهت باز آوردن قوت بتن و تسکین و تقویه
و تسکین شیر دادن البته نافع بود لیکن در اول شیر خر باید دادن چهار او قیه هر بامداد تا اگر مناسب مقام باشد
و در اواسط شیر بز دادن و همچنان در اواخر شیر گاو با قدر عسل یا شکر آمیخته و یا با قدری از اشربه موافقه مثل
شربت بنفشه و غیره و اگر چرک پاک نشده باشد مدر بقدر در آبزن موافق باید نشاندن و مجاری را نرم ساخته از
تحریک کردن تا بسته نشود و سبب مزید علت گردد و تریح موضع کلیه و از سر خورانیدن مدرات نرم کننده اینجا
استعانت واجب بود و اگر مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرمتر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد و در جمله
از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و اگر قرحه منفجر گردد و ترشح مده با معاودت اصلاح لیکن حقنه لایق
نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه اتفاق افتد مراعات آن نیز باید کردن و فصد مکرر از محل دیگر با قع بر آید والله اعلم

باب بیست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات
در ترکیب و وضع مثانه و منافع اینها بدانکه مثانه که مدر مرجع آبهای فاضله بدنیست عضویست عصبانی و دو توی و فراخ
باشد و بشکل بطوطی واقعست میان گشاده و دو سر تنگ همچو تخم مرغ و توی اندرونیین آن از عصبهای جاذبه و ماسکه
و دافعه بافته شده تا کار در روی جمله آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد و توی بیرونی او صفاقیست قوی تا هرگاه
که آب غلبه در وی جمع شود توی اندرونیین را حفظ کند تا اجزای آن از هم دیگر باز نشود و منفذی که از گرده

بمثانه

بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه هر دو منفذ اول بهر دو منفذ که در میان صفاق و عصب مثانه مخلوق است کشیده شده آید و آن
منفذها در میان هر دو طبقه آمده آید تا آنجا که نزدیک مجری بیرونی رفتن پوست و اینجا هر دو منفذ یکی شده اند و در
توی اندرونیین گشاده آب از آنجا بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده باشد از بهر آنکه از اندرون مثانه غشا
کوچک همچو پرده پیش منفذ او آویخته بود تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه به پس باز گشتن آب بر غشا بسته گردد
و مثانه را گردنیست که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مرد از اندرین کردن سخم است و زنان را کم
و بدین جهت است که مردان دیر پاک شوند از بول و بر دهانه مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن
از پهنا گرد آن دهانه بر آمده اند آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه که
مردم خواهند که بوقت اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردد و دهانه مثانه گشاده گردد و مزاج مثانه بمزاج عصب
نزدیک بود منفعت خلوج گرده و منفعت عصبیت آن آنست که قابل گشاده شدن باشد برای ضرورت جمع آب و احساس
کیفیت بول آلوده بزودی دفع او باعث شود و در امراض مثانه و اسباب علامات و معالجات آنها سنگ مثانه
این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ به سبب تخلیطات ایشان و یا در منعه در خوردن و آشامیدن
و قوت مزاج ایشان در دفع مواد فضلیه باسافل و جوانان لاغر را هم که مجری قضیب تنگ بود بسبب تخلیط ایشان
و قوة دافعه گرده و حرارت عاقده این بدید آید و در زنان این سنگ نادر افتد جهة آنکه مخرج ایشان از مثانه کوتاه
بود و بر کردن آن کم بیشتر نباشد و این سنگ گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سفید و یافتن حکه و
گرانی و زهار و قضیب و درد دست بیرون مریض هر ساعت بقضیب حفظ و انتشار قضیب و ایاو بودن درد در
مثانه جهت سعت مگر در وقت زدن آن سنگ فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه و باشد که بول بر جهة
تمام باز گیرد و بدان رسد که از زور آن میل تقاضای بول مقعد بیرون ریزد و در عین این کار هرگاه مریض فارغ شود
از بول همچنان تقاضا باشد بجهة دغدغه کردن سنگ و اگر که علیل به پشت باز خسبد و دو فم مثانه و غیره کم شود تا
دانستن که سنگ در مثانه میگردد و محکم نیست دلو عانه آن و بدید آمدن ریگ رمادی در قاروره دلالت کند
بعد سنگ و غلیظ لیکن ریگ دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و یکی ظهور ریگ و عدم آن دال باشد بر صلابت سنگ و عدم
بعد آن و باشد که بار نگها رسوب نخالی بدید آید جهة آنکه تراشیدن آنها سطح مجری را و آنکه بول بعسر بیرون آید
با رتفاع سر بنها و بالا برکشیدن زهار سنگ از دهانه بر خیزد و بول بگشاید و همچنین بفرستادن انگشت در
مقعد یا فرج تا محل سنگ را سهولتی حاصل گردد و این احوال هم دلالت کند بر آنکه سنگ در مثانه است **علاج**
نخست در تنقیه بقی کردن جهت تقلیل ماده و باز گردانیدن از محل و کندن سنگ از دهن مثانه و عدم مضرتی که در
سنگ گرده ممکن بود بواسطه گشادگی محل اینها و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و ترینها که موجب دغدغه
بول و کثرت آن نیز شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت مزاج نشود که آن
مضر باشد و شکم را بملینات نرم باید داشتن و شیاف آلوان و تنقیه خلط موجب بمسهل مناسب کردن و
مدرات قوی و مفتتات که در سنگ گرده گفته شد و با مقویات و ملینات چنانچه آنجا مقرر شد بوقت لایق

استعمال نموده و همان نوع مذکور خورانیدن دارد و از طلاء و نطول و آبزن موخر داشتن چون اینجا علت در مثانه واقع است
ضمادات و نطولات و تحللها الهم بر زهار و عانه بکار داشتن و بدینجهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و شیاف کردن
اینجا شایسته نافع بود و در آبزن تا بناف نشستن کافی بود و تکرار آبزن اینجا مضعف نباشد و جمله ادویه که اینجا مستعمل
بود گرمتر از آن بود که در سنگ گرده مستعمل گردد زیرا که طبیعت مثانه سردتر از طبیعت گرده باشد بجهت علت عروق
و گوشت **بیان** تراکیب مجرب بود در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم و نیم حنطیانا یکدرم
و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل دو درم و نیم کاکنج یکدرم و نیم جند بیدستر چهار درم جمله را کوفته و نرم بیخته بعسل سرشته شربتی
از آن اطفال را نیم دانگ بود و مردم رسیده را دانگی با آب کرفس یا شاهسفرم معجون عقرب مشهور معتمد این بود **نوع دیگر**
بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا شده و حجر الیهود و عساوات جمله را سوده بمقدار یک مثقال
با یکدرم با آب خسک یا با شراب کهنه بکار دارند این یک شربت بود مردم رسیده را **نوع دیگر** بگیرند مغز تخم خیار و خربزه
و کدو و دانه از هر یکی یک جزو راز یانه نیم جزو گوهر آبگینه سوخته نیم جزو جمله را نیم کوفته مردم رسیده را سه درم از آن با شراب کهنه
و امثال آن بدهند **نوع دیگر** بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر کرنب خاکستر خرگوش سنگ که در میان اسفنج باشد خون
خشک تیس خاکستر پوست بیضا از جوجه جدا شده حجر الیهود صمغ جوز مشک طراثیث تخم خطمی تخم ترب فلفل از هر یکی جزوی
نیم جمله را کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی از آن یکدرم بود یا مثقال مردم رسیده را در طبیخ خسک ...
نطول و آبزن که اینجا مستعمل بود از انواع باید دگر در سنگ گرده گفته شده و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که
هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب با شاشیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن تخم ... دو زرک
خشک کرده در دستی یا پای سرگین کبوتر گنجشک کتان خرد باشد با هم وزن آن شکر ضم کرده نیم درم در آب
سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و یکدرم سنگ بزرگتر را نرم کند و سوخته عقرب را هر بار مداوا از قیراطی یا دو قیراط
مردم رسیده اندر طبیخ برسیاوشان بخورند سنگ را دفع شود و کودکان را قیراطی دهند و نیم درم از بوره ارمنی بعسل سرشته
در آب ترب سه روز بخورند سنگ گرده و مثانه دفع شود باذن الله و چهار درم خون خشک کرده تیس در آب
برف یا کرفس گویی منفعت عجیب دهد **حکایت** گویند شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه مغز
تخم خربزه کوفته با شکر ... و غذای لطیف نرم بکار میداشت بهمین صحت یافت و سنگ مثانه ریختن و
پاک شدن و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کشش ران و در احلیل چکانند و ... بکار داشتن سنگ
مثانه را بریزاند و در حقنه اندک کردن و از کمرگاه مالیدن سنگ گرده بریزاند و اندکی خورانیدن هم این منفعتها
دهد و بغایت قوی بود **حکایت** عورتی را در رهگذر سنگ مثانه حبس شده بود از این خوردن صحت یافت و مردی از این علت بول
و بولش بگشود و بعد از آن بی اختیار رفتن و طلا کردن عقرب سوخته بر زیر زهار هم بغایت مفید آید
حکایت شخصی را این سنگ بود و بولش بند شده بود ... حب خروع با پوست بریان کردند و گرم
و نرم سودند و بر پنبه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند و بر زیر زهار یا قضیب او طلا کردند
و هر ساعت دیگر گرم میکردند و بهمین سنگ ریزه گشته و با بول بیرون آمد و اطفال و کودکان رسیده را بغایت
نافع آید و بعد نشاندن در آبزن از چیزهای نرم لعاب ترتیب داده نفع عظیم بود **حکایت** من چند کس را دیدم که او را

نشانیدن در طبیخ خطمی و جوشش ... و خسک و بابونه و برگ و بیخ تخم کتان و معصفر کوفته و جوشانیده و بروغن کتان در احلیل چکانیدن
و روغن عقرب فرمودم از این مرض خلاصی یافتند **حکایت** کودکی ده ساله را در همدان هفته بول بند شده بود شخصی بیخ
علفی که از آن حصیر می بافند کوفتند و عصاره آن یک اوقیه برو خورانیدند و علبا از او جوشانیده او را در آن می نشانیدند
سنگ جدا شد و بمقعد ... آمد و ... بگرفت او را و سر قضیب او باز ماند چنانچه ... سوزن را گرفتند
و بدان قلاب آنرا کشیدند و بر آوردند خلاص یافت و در احلیل چکانیدن مغز علک در طبیخ خسک با ... کرده و همچنین
سنگ یهود را بسته منفعت بخشد و صلابه کرده آنها را بر فتیله کاغذ آلائیده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن
روغن ذراریح و خورانیدن جعل خشک کرده و سنگ مثانه سوده هم آزموده است و بزعم من طلا کردن تیزاب
مدبر نرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و اگاه که از زور سنگ در گرده یا مثانه ورمی پدید آید مادام که تحلیل آن
نکنند بدفع سنگ نپردازند و اگاه که از زور سنگ و حبس آن در محل وجعی سخت متولد شده باشد فلونیا و امثال آن
باید دادن در طبیخی مناسب و یا با افیون تسکین وجع کنند و بعد از آن ادویه سنگ را بریزاند و اگاه که از گذشتن سنگ بر
مجاری ... در الموضع پدید آید و آمدن خون بران گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن تا از ورم ایمن شوند
بعد از آن تدبیر جراحت بدستور کردن و اگاه که سنگ بمجری قضیب باز ماند و در بیخ قضیب گرانی سخت و حبس و عسر
بول بران گواهی دهد و بانگشت نیز توان دریافتن در ابتدا که بیرون نمیتواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند
و یکی پاهای او را بگیرند و بر داشته بهر طرف بجنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود و اگر ... در مانده بود
چندان این نوع کنند که هموار در افتد و بیرون تواند آمدن پس بزر و لعابها بر او را در وی نشانند و تقطیر کنند بیرون آوردن
و باشد که بانگشت توان دریافتن تا هموار ... آنرا با زیت لغزانیدن و علاج خطر کردن
چندانکه با اندام در مجری آید اگر بدینها باز نگردد و عنف نکنند که از آن ورم بود و ... آنرا باز گردانند و مفتحات و آبزن
نرم بکار دارند تا ریزه شده برانند و اکثر این اعمال جز با مردم رسیده نتوان کردن و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال
چاره آن نمیشود و بیمار را خطر است چاره جز شکافتن نباشد و آن نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد زود
هلاک شوند و جراحت بیرون نروید و همچنان باند و جوانان را از کوفت در الموضع زود فلغمونی پدید آید و علاج
ورم با جراحت مشکل باشد و کهلان را هم بیم تولد فلغمونی بود و اگر از آن برهند جراحت ایشان لیکن که جراحت ایشان
اصلاح پذیرد **حکایت** من دیدم یکیرا که در جوانی شکافته بودند و محل شکاف بسته شده بود و سالها زنده بود و جراحی استاد
را دیدم که سنگها از مثانه بیرون آورده بود بمقدار جوز بزرگ و سیب کوچک و بعضی از آنها مثل پسته بود **ورم مثانه**
حدوث ورم درین عضو کم اتفاق افتد جهت استحصاف جرم و ضیق عروق آن و اگر واقع شود گرم بود و اسباب آن اغلب هم
مایل مواد بود بجهت کوفتگی و یا اشتعال ماده و حدوث ورم سرد هم بر سبیل ندرت ممکن بود **علامت** گرانی و بر آمدگی عانه بود
و حبس بول و یا عسر آن و تب گرم سوزان با تشنگی غالب و بند زبان و سردی اطراف و سیاهی زبان و دردی لازم با
و هذیان و اگاه که آماس غلبه بود و بول و براز هر دو باز گیرد و اگر غلبه نباشد شکم ملین تواند بود و اندکی آمدن و بول قطره قطره
آید و بر پهلو حقنه هم نباید و چون راست نشسته باشد فی الجمله بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کنند آسانتر باشد
و اگاه که دبیله گردد و اعراض قوی تر گردد و اختلاف نظام تب و قشعریره پدید آید و هرگاه اثر نضج ظاهر شود اعراض کم

گردد و در بول روز ظاهر شود و اعتماد بران باشد و اگاه که منفجر شود ظهور قیح در بول شاهد آن بود و اگر تا هفته نضج پدید نیاید هلاک سازد
در اکثر اوقات اگر بقضای شکم کشاید هم هلاک کند و در ورم بارد این اعراض گرمی نباشد و گرانی و حبس بول و براز کم
دائم بود و چون صلب گردد ساقها ضعیف شود و خدر در رانها پدید آید **علامت و علاج** رعایت قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته
شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و قی اینجا انفع از اسهال باشد و تدبیر لایق درین اورام حاره آنست که نخست از باسلیق
فصد کنند و خون بمقدار قوة بردارند پس هر روز قی کنند و در صفراوی روز اول ضماد رادع بکار دارند و روز دوم ضماد
نرم کننده بنهند تا صلب نشود و چون از روزهای ابتدا در گذرند باز از صافن فصد کنند و چون در ابتدا وجع سخت نباشد
بچیزهای نرم و گرم چون آب نیم گرم در مثانه کاو کرده و پنبه بروغن بنفشه فاتر کرده تکمید کنند بر مثانه خصوصا اگر وجع قوی
بود چیزهای نرم دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندکی خیار چنبر بدهند جهت تلیین و تسکین وجع با کشکاب که ابزار خشک
در آن جوشانیده باشند مثل بنفشه و کدو و نیلوفر و اسفناج و سرمق و غیر آن بشکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر
و یا شراب بنفشه و لعاب تخم به و یا حلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو بالو دهند هر یکی مناسب مزاج و غذای
او را بهمینها قرار دهند و لعاب بزرقطونا با شیر زنان و یا کشکاب با شیر زنان بکمرگاه او نطول میکنند و در گلو یا در
سوراخ قضیب او میریزند و در مثانه اندکی خیار چنبر در غلبه از اینها کرده بدان احتقان میفرمایند در مطلق و زنان پشم بدان
آلائیده برمیدارند و ضماد و نطول از خبازی و خطمی و آلو و جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره در گلو و بر
عانه در مثانه وی بکار میدارند و گاهی آنرا بروغن بنفشه بادام و اندکی روغن مینهند که در مثانه وی هم نافع آید و ضماد
که از مغز نان سمید و کنجد مقشر و شیر و روغن بنفشه بغایت نیکو بود در جمله و چون هفته که هنگام ابتدا و تزاید است
در گذرد ... شود محللات ... با قلا و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و حلبه درین ضمادات در حقنه اضافه
کنند و بتدریج ... آنرا کم میسازند چنانچه دستور است و شربت و غذا کشکاب بشکر شیرین کرده دهند و یا
شراب نیلوفر شیرین کرده جهت خاصیتی که آنرا در اکثر امراض گرده و مثانه است و اگر حرارت تخفیف یافته باشد و
اشتها باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و روغن بادام برافکنده باید دادن و چون بوقت انحطاط رسد
از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای محلل نیکو بکار دارند و لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدا و قرب
انحطاط در آبزن مناسب نشانیدن نافع آید و چون در انحطاط ضعف غلبه باشد و غذای اقوی باید و طبع احتمال کند
جوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشت ... نخورند و آن نیز بعد از هفته هم ضرر کمتر کند و اگر درین اثنا
که هنوز قوة قوی بود خلطی را نضج پدید آمده باشد و بمسهل احتیاج افتد خیار چنبر در آب کاشنی و اندکی روغن لوز باشد و
همچنین لب خیار چنبر در مغلی شیرین حل کرده و روغن بادام برافکنده و یا در مطبوخ ایرسا و بنفشه و بسفایج و مغز کوفته تخم خیار
و تخم کوفته خرفه و آلو و عناب و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند و روغن بادام برافکنده هر یکی مناسب وقت
و مزاج چنانچه رای طبیب اقتضا کند و اگاه که ورم دبیله شود ادویه که در دبیله معده و غیره گفته شده بکار باید داشتن و قریب
بدان قوانین مرعی داشتن در مثانه وی بعضی از تدابیر ... با آن ضم کردن و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کردن که مهلت
مهلک بود و احتیاط باید کردن تا مده درون شکم گشاده نشود و این تدابیر با وجود صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه دانند
که ورم پخته شد بحقنه و ضماد و طلا و غیره و انفجار آن نزدیک رسید از چیزهای کشاینده مثل سرگین کبوتر و خمیر ترش و غیره آنچه

توان خورانیدن با مدری قوی همراه کرده بدهند تا محل علت رسد و آنرا بدرون کشد و از درون در احلیل چکانیدن اگر راه دهد
هم مفید باشد و اگاه که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند افیون و اندکی زعفران و روغن گل حل کرده طلا نمایند ...
مهلت جهت استعمال دیگر ادویه پدید آید و مطلق این علاج بس صعب باشد و احتیاط بسیار در آن واجب بود و اگاه که
ورم سر کند بخورانیدن مدرات قویه مثل بزر خیارین و خربزه در شراب یا در کشکاب باید محل را از مده پاک کردن
و چون حرارت قوی نباشد کشکاب و عسل و تخمهای گرم نیز مثل کرفس و بادیان و غیره با شیره تخمهای مذکور
باید دادن و بعد از آن تدبیر رویانیدن بدستور کردن و اگاه که ورم صلب گردد هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر باید
کردن و تیزاب کاری قوی اینجا نهایت نافع و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد باید شکافتن از محلی که برای سنگ
میشکافند و بول را بیرون کردن و اگر تدبیر بیرون نمی آید و بعد از این اصلاح زخم کردن و اگر چه منفذ بسته نشود و لیکن
با آن زیستن به از آن که بی آن مردن و اگاه که ورم سردی اتفاق افتد از ابتدا ابر محلل باید کرد آن بدستوری که در
اورام بلغمی مذکور است و روغنهای گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن سبب مفید آید و شراب نیم گرم حقنه کردن
سبب مفید بود و تیزاب کاری هم اینجا نافع بود **عسر البول** سبب دشواری آمدن بول یا ضعف دافعه مثانه بود بسبب سوء مزاج
استرخای جرم آن از سوء المزاج رطب یا بودیا ی خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدان رسد و از تالم آن بر بول و در حین
دفع آن دیاوری باشد که مانع باشد او را از آن فعل فی الجمله یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود بواسطه سنگی
کوچک که از مثانه یا گرده در المجری در افتاده باشد و یا ورمی قلیل در المحل حادث شده باشد و یا مده غلیظ و یا بلغم لزج یا خون بسته
قلیل آنچه در مجری باز مانده باشد و یا حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید نباشد و گاه بود که قرحه در مجری باشد و از
گذشتن بول و تحریک کردن آن دردی و سوزشی رنجه دارد و طبیعت به آن جهت در انواع آن رنجیده شود و در حفظ آن و دفع
آن یکبار نهد و هر گاه بران صبر کنند بول نیکو دفع شود جهت عدم ضیق مجری مثل روده و رحم و ورمی و اشباه آن پدید آمده
او تنگی بسبب آن حاصل شود و اشباه ورم ثقل خشک او یا دبه و گاه باشد که حقنه بالای آن کشد و بمراق برآید بواسطه استیلاء
بردی برودت و بدان جهة مجری او تنگ کند **علاج** اگاه که سبب عسر یا استرخای جرم مثانه بود از سوء المزاج با رطوبت و تقدم بسیار
خوردن چیزهای سرد مدر و سخت سرد شده مثل خیار و هندوانه و خربزه کم تر و یخ و غیره سرد کرده و بسیار خفتن بر چیزهای
سرد و تر یا بالفعل بردی و بسیار در میان آب سرد ایستادن تا بناف جهت صید و غیره بدان گواهی دهد تخصیص اگر مریض
پیر و یا کودک باشد نخست منع اسباب سابقه آن باید کردن پس در رفع سبب لاحق آن کوشیدن بخورانیدن ادویه
گرم یا مقویات عزیزه مثل دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و جوز بوا و اشباه اینها و بخورانیدن تریاق کبیر و تریاق
فاروقی و تریاق مارالاصول و یا در حلوای ... و انقرد یا کمون و اشباه اینها و مالیدن روغن راحت و دهن سوسن
و روغن زیره و آنچه بدینها نزدیک بود در گرمی و تفتیح و تحلیل و غیره و تیزاب فاروقی مدبر که منفعت آن درین باب عظیم
است و بگرم و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم و زیره باید بستن و احتقان کردن بدین نوع روغنهای
مذکور و لیکن فرمودن گاهی خلط بالو برآید باید و در آب گرم معادل نشانیدن مکررا و بخورانیدن خایه خشک
خرگوش و کوفته در شراب ریحانی و یا ... خشک کرده و سوده در آب گرم بر ناشتا یا سوخته آن

تنها و رعایت بعضی از تدابیر که در قولنج و دیگر استرخاها گفته شده و هرگاه مثانه از بول پر شود و او را بر سر پای باید نشاندن
چنانچه جهة دفع بول می‌نشینند و بکف دست چرب کرده بر زهار را و آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول
دفع شود و فراغت جهة تدابیر دیگر پدید آید و اگر بدین فعلها هم دفع نگردد بول را به قاثاطیر بردن باید کردن تا از ورم ایمن
گردد و بعد از آن دفع کوفت و ولوا(؟) آن بتکمیدات به آنچه مناسب باشد نمودن و چیزهای نافع ورم و مسکن وجع از آنچه
در کوفتگیها و جراحتها گفته شده دادن و ضماد کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد علاج
خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و اگر که سبب حبس کردن باختیار باشد ترک آن باید کردن و روغن مقوی و قابض
بر زهار مالیدن و بانگ تقاضا برخواستن و اگر که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه از محلش کردن و اگر که
سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع سنگ در مجری باشد علاج بدستوری که گفته شد کردن و اگر که سبب ماندن مدة غلیظ
باشد در مجری و سبقت تنقیه مجاری و مثانه به آنچه امر دهد بعد از آن … پاک باید کردن آنگاه … و بوره
در آن بعد احتقان فرمودن و با پر روغن بابونه فاتر کرده تنها و بعد از آن مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء
البزور و آب برگ ترب و غیرها و بر عانه ضماد از حلبه و بابونه فاتر کرده و اکلیل و اطراف کرنب و تنقیه(؟) و نیلوفر
و سلق و بابونه و آرد باقلا و آرد جو و نخود و زبل کبوتر و روغن زیت ترتیب داده نهاده نافع باشد و پوسته با
گرم یا روغن بابونه گرم کرده و لته تر کرده موضع تکمید کردن فایده تمام دهد و بنادق البزور دادن و در آب ترب
لب منفعت رساند و سه درم از سوده گوشت قاقلا را سوا با شراب ریحانی دادن و با یک کفه مغز علکه در آب
مدر دادن و یا دو درم از خرخنک بریان کرده خورانیدن و درین ابواب خاصیت عجیب … مزاج
پیران و کودکان و غذا هم نرم و جالی و مدر ترتیب باید دادن و اگر که سبب آن بلغم غلیظ بود در مجری و …
بول و آب دهن و … و علامت غلبه بلغم و تقدم سبب غلظت آن بر آن استشهاد کنند همچنان … تنقیه باید فرمودن
آنگاه سرگین کبوتر در طبیخ شبت یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانند و سرگین موش دشتی را هم این نفع بود و
بروغن عقرب تمریخ کردن و در آبزن مناسب نشانیدن و ضماد … جهة بسته شدن خون نافع بود بکار داشتن و آب
ترب و روغن بادام در آبزن دادن و پرسیاوشان و سبطر بر بالای شوربای … نرم خورانیدن و اگر که … درین باب …
فرستادن سه علقه موی … که در احلیل کرده … سوخته باریک … باشد و لحظه گذاشتن و همچنین
چه جعل در احلیل فرستادن و همچنین خورانیدن زبل کبوتر دشتی … آب ترب یا آب کرفس و یک کفه مغز علکه
یا کلاغ … در بین آب زبل مرغ خانگی در شیر و خنجره و جنه دان رحم را خشک کرده و سوده یک درم ملح هندی
در آب گرم و سه درم حلتیت در شیر خر حل کرده و اگر که سبب بسته شدن خون بود در مجری و تقدم بول الدم
بر آن گواهی دهد علاج بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن و اگر که سبب رویانیدن گوشت زاید بود در محل
فرجه مجری یا برآمدن ثولول در آن موضع و عدم علامات دیگر بر آن دلالت کند علاج بمرهم باشد لیکن در ثولول ترک
اغذیه مولده ثولول و ملین محل در مداومت … در تحلیل قلع ثولول نافعست … ترک کردن ممکن بود و تدبیر …
آنرا از محلش استنباط باید نمودن و هرگاه بزرگی گوشت یا ثولول بمرتبه رسد که مجری را سد کند چاره جز آن نباشد که از

شیب قضیب مجری اگر از جهة سنگ است شکافند و محل بند را معلوم کنند و بر بالای بند منفذی واکنند تا بول از آن منفذ
دفع میکند چنانچه در سد از ورم مجری گفته شد و اگر که سبب … خشکی جرم مجری یا ورم اعضا و درهم نشستن اجزای … بیاید داد
اگر موجب جفاف حرارت غریبه عامه است در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع میشود در تدبیر مزاج باید کوشیدن و بر محل طبیخ
بابونه و بنفشه و ختمی و کدو یا روغن بنفشه با نیلوفر آمیخته باید … فاتر ساخته ریختن و اگر موجب جفاف حرارت غریبه
سوزان … یا رسیدن بروی کثیف کننده است چنانچه در تبدیل و تعدیل آن و ضد باید کوشیدن و اگر که سبب
عسر قرحه مجری یا ورم اعضای مجاور باشد و یا حبس ثفل و باد بود در آنها و یا برآمدن خصیه بر زهار تدبیر آن اعراض
چنانچه در محلش مبین است باید کردن و اما عسر بول کودکان اگرچه آسانتر … باشد از این تدابیر مذکوره بکار توان
داشتن و در اکثر اوقات هم تدابیر قوی محتاج نباشد و اگرچه … شایسته و نافعست مغز تخم خیار و
خربزه است با شکر آمیخته سوده پوست خشک خربزه سودن با شکر دادن … مفید آید و همچنین
مثانه ابن عرس را خشک کرده سوده با نبات دادن و یا مثانه … را خشک کرده سوده با قدری شراب
حلو دادن و یا خرخنک بریان کرده یا کوفته با عسل یا شکر خورانیدن سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را بکشند
چنانچه خون آن گرم بر عانه او چکد و سینه آنرا شکافند و همچنان گرم بر زهار او بندند فایده دهد و شیاف نمک طبرزد و
شیاف کاغذ الآلیده سوخته تخم نارنج نافع بود و چشکانیدن مشک و جند بیدستر و روغن سداب و غیره
حل کرده در احلیل بغایت منفعت دهد و گاه بود که شیاف باریکی از مشک … کرده در احلیل فرستند و یا شاخ
زعفران در رو نهند و بگذارند فایده تمام دهد و سوده مغز نیم سوخته تخم نارنج همین منفعت رساند و بوره و
زهره حیوانات هم در چکانیدن و نهادن مفید باشد و گویند هرگاه دو علق مگس زنده را صاحب این مرض فرو
برد فی الفور بول بگشاید و اگر … دیگر بول بند نشود و مجرب گفته اند که هرگاه شپش از بدن خود بگیرد و
در احلیل خود بگذارد در حال بول بگشاید و اگر به نیت مریض … قطعا نداشته باشد اطراف
شیب او بگیرند بدست چپ و هم بدست چپ آنرا … کنند و بدست راست بعرض و انگشت بر آن نهند و
در آن حین لفظ چاک چاک را که … گفته شد بخوانند لکن بلفظ کاچکا که رسند بنام … گرفته گویند
چنانچه محمد کاچکاک سه نوبت این الفاظ خوانده برای موی بدمند و بعده چندان قطع کنند که زیادتی آن اندازه
هر دو دست … دور اندازند و آن باقی مو را آنمقدار که توانند در احلیل مریض فرستند فایده نیکو بخشد باذن الله تعالی
و در آبزنی که جهة کودکان آزموده است فشانیدن هم منفعت عظیم دارد و اگر شپش باریکی در سوراخ ذکر طفل و کودک
نهند و سعی کنند که بالا رود و دغدغه نیکو کند مفید آید و بسیار اتفاق افتد که مردم بزرگ را اکثر این اعمال منفعت
تمام بخشد **حکایت** شخصی را در راه بول تمام باز گرفته … سنگ مثانه و در دو روز چنان بزرگ شده بود تا قریب معده
او برآمده بود طبیبان او را مداومت خوردن شربت دینار فرمود بعد چند روز بگشود و قریب شبانه روزی … تا از آن
بلا خلاصی یافت و مثانه بجای خود باز رفت **از جای رفتن مثانه** سبب آن رسیدن ضربه یا سقطه باشد … که گاه
گسسته شدن بعض علایق آن و تعاقب وجع آنمحل و تغییر حال دفع بول بدان دلالت کند و این تغییر چنان بود که هرگاه

از طلوع استرخایی در مثانه حادث شود و همین آن باز ماند بواسطه میل عضله … و بول اکثر اوقات بی اختیار رود و اگر چنانچه در خلع …
مایل شده باشد که در عضله آن طول تمدد پدید آید اجزای مجری بهم آید و بول دشوار دفع شود و باشد که بادی غلیظ در وی حرکت
کند و از اینجا نیز از محل خود … **علاج** اگر که سقطه یا ضربه موجب زوال آن شده باشد تدبیر آن صعب بود و اگر میسر شود
آنرا بجای باز باید بردن و ضمادات قابضه گرم بر نهادن و بستن چنانچه بجای خود قرار گیرد و بول را … زود دفع باید کردن و
احتیاط کردن تا در آن زوری بمثانه نرسد و در آن اوقات از هرچه زوری و تعب آورد دور باید بودن و غذاها …
باید خوردن چون کله و پاچه و هریسه و صمغ مرغ و اشباه اینها و اگر که سبب زوال باد باشد از علاج ریح مثانه آنچه مناسب باشد
اختیار کردن **ریح مثانه** حدوث این علت از ضعف هضم عروق اغذیه نافخ بود باشد و باد … از حوالی کرده بدانجا آید و بهر حال
وجع و تمدد محل با نفخ و احساس حرکه باد بهر سوی و بدکاری دفع بول شاهد … باشد **علاج** آن ترک چیزهای باد انگیز بود و خوردن
ماء الاصول با روغن حب خروع و تمریخ کردن عانه بروغنهای باد شکن چون روغن … و جند بیدستر یا مشک یا حلتیت در آن حل
کرده باشند و چکانیدن روغن بان که مشک در آن باشد در احلیل و یا چکانیدن روغن سداب یا عصاره سداب یا هر دو با
مجموع و یا خوردن … و معجون … و غلافلی و حافظ الصحه … و اشباه آن بر بالای طعامهای بادشکن
خوشبوی … و تکمید محل بچیزهای باد شکن و استعمال شیافهای مناسب و آبزنهایی که در آن ادویه محلل باد و کاسر آن
بسیار باشد مکرر … در بنمرض مطلقا نافعست خوردن … خشک کرده و سوده با شراب ریحانی و
همچنین … خروس را خشک کرده و سوده و بار آتش سوخته و کوفته بر ناشتا با آب گرم آشامیدن و همچنین در آبزن گرم
و معادن نشستن هرگاه باد بواسیر باشد بدستور شرح علاج کنند **قرحه مثانه** سبب حدوث این همان انواع بود که در قرحه گرده
گفته شده **علامات** این یافتن وجعست در زهار و بیخ قضیب و کشاله ران و آمدن بول با مده بدبوی و خون قلیل رقیق و پاره قشور
سفید و غلبه او در حین خروج بول و اگر در مجاری هم باشد سوزش آب تاختن … و بهر حال … عسر البول … باشد و
غلبه مده و قشور و خون و اعراض دلیل قوت مرض و سعت محل آن بود **علاج** قوانین تدابیر و اکثر ادویه و اغذیه و اشربه مستعمله درین علت
همانست که در قرحه کلیه گفته شده و بعض اعمال که درین موضع و قرحه لازم آنست که اینجا در تنقیه و استفراغ … و حقنه نرم و شیاف
نرم کوشند و استعمال شیر چنانچه آنجا گفته شده اینجا بیشتر کنند هم خورانیدن و هم در قطور و در حقنه بکار داشتن و غذا در
اوایل … کم مغز بادام بسیار و یا چربه در آن کرده باشند دهند و اگر که مریض بسیار نحیف شده باشد و اگر در
اعضای اصلیه … شیر زنان تخصیص شیر مرضعه را باید خورانیدن و چون آنرا هضم کند کشکاب سرطان دادن و
ملاحظه جانب دق کردن که تب دق بسیار با … داخل میشود و این ملاحظه و رعایت در تغذیه در قرحه و رم کلیه
هم واجب بود و چون مثانه عضوی عصبی و … کم گوشت و مجری جمیع این خارجات واقعست در اندمال آن سعی بیشتر از آن
باید کردن که در اندمال کرده و بدین جهت در ادویه که جهة اندمال … بعد تنقیه از مده … تخصیص در سفوفات و امراض از
… و بسد و لولو و ماش هندی و دم الاخوین و کهربا و عصاره لحیة التیس و عصاره … داخل باید ساختن و همچنین در
ضمادات ازین عصارات و عصاره ورق … الحاق باید کردن **جرب مثانه** علامه این خارش در مثانه و بن قضیب و بیغوله‌های
ران بود … و سوزش آب تاختن و بودن بول بدبوی و … نخاله و باشد که با بول رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** آن

در تدبیر قروح کلیه و مثانه گفته شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه بحقیقت اینهم قرحه است که از بثرهای خرد حاصل شده است و حجامت
… سرین و مسهل صفرا اگر با مغریات باشد و بعد از آن گلاب گرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا آشهای
چاشنی کرده و مغز بادام سوده با کثیرا … دادن و در آب هندوانه شیرین در طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن
و اندک … شراب غیر شیرین جوشانیدن و گاهی تجرع فرمودن و در آب معادن نشانیدن و از آن آبها و
آهنگران اندکی خورانیدن درین مرض سودمند است و اگر این علت نادر … اتفاق افتد خارش … بود و از
… و تشنگی خالی نباشد و علاج آنهم برین انواع باید کردن **سوزش آب تاختن** سبب این قرحه و بثره مثانه و مجاری
بود چنانچه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود از گرمی مزاج بدن و غلبه صفرا و یا غلبه خوردن چیزهای تیز باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیرها و این بیشتر افتد و یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی غروی که جهة محافظت حفظ مجاری دایما بسطح آنها
از گوشت غددی که بر دهانه مثانه واقع است می‌آید بسبب بسیاری جماع کردن و کم شدن رطوبات بدنی و متابعت
نمودن رطوبات با منی بواسطه قرب مجری و اتحاد هر دو در سر قضیب و زنان را این قسم واقع نشود و علامت
هر قسم وجود سبب است و یا … تقدم سبب … بود چنانکه … مخفی نخواهد بودن **علاج** اگر که سبب قرحه مجاری باشد
علاج آن علاج قرحه بود و اگر که سبب گرمی مزاج و غلبه صفرا باشد و اگر تبی با آن بود و تدبیر تب آنرا مانع بود و ملینات صفرا
رفع آن کنند و اگر تب نباشد هم ملین صفرا را باید دادن و آب هندوانه شیرین و شیره خرفه یا قند یا سکنجبین و
برنج و غیره سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو بکشنیز سبز و جوجه … و اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک
و دوغ سرد کرده گاو و آب هندوانه نشانیدن و عنب الثعلب و آب کاسنی بر مذاکیر طلا کردن و در هوای
خنک مریض و آسایش فرمودن و بسیار باشد که چون صفرا غلبه نباشد بهمین علاجهای ملین بصلاح آید
و غسل و ضمادی با آب سرد و سکون در آن منفعت بسیار دارد و بتخصیص در تابستان و آب سرد و سکنجبین
قندی و یا بار هندوانه و سکنجبین قی فرمودن عظیم سودمند باشد و اگر مرض کهنه شده باشد با جمله تدبیرات …
لعابهای خنک … غلبه باید کردن و در کشکاب اسفناج و کشنیز سبز و پاچه بره و بزغاله دادن با قدری روغن بنفشه
بادام که گل بنفشه را در آن جوشانیده باشند و در احلیل شیر خر و لعابها چکانیدن و در آبها نشانیدن و از هرچه
گرم و تیز کننده خلط … بودن و … و گاه حجامت کردن هم مفید آید و اگر که سبب خوردن چیزهای گرم و تیز کننده
خلط … بودن و شیره خرفه و شیر … خوردن با قند و بی قند و شیر و لعابها در چکانیدن و طعامهای خنک و کم نمک …
بکار بردن و میوه‌های کم مزه پر آب خورانیدن چون هندوانه و خربزه فالیزی غیر قابض کم مزه و انار املیسی و
خیار بادرنگ و شفتالو و هلو و اشباه اینها و اگر که سبب کثرت جماع و کم شدن رطوبت مجری باشد ترک جماع
باید نمودن و باستعمال مغریات و مرطبات اصلاح مزاج باید کردن و از این تدبیرات آنچه شایسته و بایسته
بود با آن یار ساختن **حکایت** عورتی را این علت طاری شد از بسیار نشستن بر زمین نمناک تجربه فرمود
که یک مشت آلو … با یکمشت سعد … کازران با روغن و دوشاب بدستور کاچی پخته و خورد صحت یافت
آمدن خون صرف بوقت بول کردن سبب ظهور خون صرف غلبه … در وقت بول … که در … باشد غلب

کشادن سر رگها باشد در حدود گرده و موجب آن انفعالی است جرم عروق بود از جهة غلبه کردن مراض تر ران و بادی [illegible] حرارت نحو آن الموضع
بود و بمعونت حرارت جگر و آلات بولی یا بادی بود که از حرارت کرده اولا در عرق جاذب شده باشد و بحرارت سر رگ را
در منفذ کرده و مثانه گشاده و بتجربه این نوع اعلام مرض یافتیم و موجب [illegible] ابوال بسیار ادا استیم و علامت هر سوء المزاجی
چنانچه مرارا مبین شده ظاهر بود و درین قسم آخر با سایر دلایل چون بغایت تیزه و گرم باشد و در اول کم رنگ گردد
بود و انفتاح از ضربه و سقطه و تمدد و غیرها واقع شود چون آنرا امتدادی کم واقع بود و خارج ازین مبحث باشد لیکن از
معالجاتی که اینجا بدان اشارت رفت جهة آنها آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و با تدابیر اسباب آنها خلط کردن
علاج آنجا که سبب سستی عروق از رطوبت بود و با ورم ستون و اشباه آن از تدابیر که در نفث الدم و قی الدم و رعاف و اسهال
آنها گفته شده آنچه لایق بود اختیار باید کردن و آنجا که سبب بادی بود در رفع گرمی کرده بدفع باد باید کوشیدن و بعضی
ازین تدابیر مذکوره و از [illegible] تبریدی که جهة باد باسور گفته شده التفات نمود خلط باید کردن و در حالت احتیاط باید نمودن که
مادام که تقلیل ماده و جذب بجانب مخالف نشده باشد بفصد و غیره حوابس قوی نبندند مبادا خون در درون مثانه [illegible] شود
و از آن وحشتها پدید آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه مشخص شود که دهن رگ در حوالی گرده از جهة محل گشاد
شده است هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن در آنجا نیست یا رشتن کردن [illegible] هر آنان [illegible] رود آنگاه
حوابس دادن تا مقصود نیکو حاصل بندد حکایت جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع رنج بر کوهستان که گاهی باد بواسیر
رنجه داشتی این علت پیدا شد و مرا از کرم او میداوستم و او مداومت آشهای ترش چون غوره و سماق با او
ریباس با در سکبا بگوشت بزغاله و خروس و سیر و پاچه گوسفند فرمودم و همچنین مداومت مالیدن [illegible] کرده بزبر
کمرگاه و از کدخدایی و کارهای شاق و چیزهای گرم و خشک افزای او را منع کردم و هم تدابیر قوی افزای بکار [illegible] و یا بسردی
مایل مقرر داشتم و بر جگر و مراق مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاشنی و گل سرخ بشیر کرده فرمودم و در بین
اثناها از علاج باد باسور هم بعضی کردی بهمین تدابیر در چندین ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف شدی بتخصیص در خنکی
هوا و باز از ترک علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوهسار است پدید آمدی در بهار او را فصد باسلیق
فرمودی و بعد از آن تدابیر مذکوره زود اثر کردی و چون کم شدی مداومت خولنجان و فادزهر و مومیایی در دوغ فرمودی و نشستن
در آب سرد و در تابستان هر روز چند نوبه ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت در چند سال بسته شدن خون در مثانه هرگاه
بول چون یکبار باز ایستد و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید دانستن که خون در مثانه
بسته شده و جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و روده و مثانه و سینه یا
این علامات مذکوره هم با هم یا بعضی عارض شود بواسطه فاسد شدن آن خون فسرده و حدوث کیفیت سمیه و رسیدن
آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون در مثانه مخصوص بقسمی از بول الدم نیست بلکه بهر وجهی که خون در [illegible] مثانه آید
وقوع این مرض ممکن باشد علاج آنچه جهة تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شده و همچنین آنچه جهة ریزانیدن سنگها
مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و گاه بود که خون سنگی [illegible] فقط این منفعت رساند و آنچه نفع آن [illegible] این جماعة یافته

اند سوا اندا بر مشار الیها چون خون جگر خشک کرده و خراطین و زهره و سنگ پشت هر کدام از اینها که یابند و در آب [illegible]
یا از فیقصوم یا در طبیخ سداب یا در آب گشنیز سیاه و هرگاه بخورانیدن دوا و مدرات بچند کرة نفعی که مطلوبست حاصل
نمیشود و مبالغه نکنند خطا بود و آنرا که به تدابیر دیگر مثل ضمادهای ریزاننده و حقنه‌های ملین و محلل و اشباه آن تدارک
نمایند سلس البول سبب بیرون آمدن بول بی اراده یا گشادگی مجری و غلبه خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب رقیق
و یا بردی بود که از خارج به پشت و اسافل و عضله فم خانه رسد و در عضله مثانه خدری و ضعفی احداث کند یا استرخای
[illegible] و آن یا از سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانکه در فالج عام واقع است و یا خلع مثانه بود
چنانچه سابقا مذکور شد و یا آوارگی مفرط بود در گرده و مثانه که جذب آن غلبه کند و دافع هم با جهة حرارت ضعیف
باشد و یا آفتی بود در عضله دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن از عظم و شدت آلت مجامع و یا از صعوبت وضع
حمل و اشباه آن و یا بسبب [illegible] رفتن [illegible] بضربه یا صدمه فی الجمله و یا فشرده شدن مثانه بود از جهة حمل و یا از بودن
ثقل غلبه در روده‌ها و یا اورام اعضایی که مجاور اند از طرف بالا علاج آنجا که سبب گشادگی مجری و غلبه استعمال مدرات باشد
ترک مدرات و کم خوردن آب و خوردن قوابض مجری بود در آبهای قابض معادن و آبزن نهان نشستن بصلاح
آید و این قسم سبب مرضی باشد و آنجا که سبب برودت و ضعف بود در افعال مثانه و عضله الجمله آنچه جهة بول کردن
کودکان در خواب گفته شده نافع آید و مداومت مالیدن روغن راحت و دهن مسمن و روغن زیره که از روغن گل گرفته باشند
بدرون مقعده عظیم مفید بود و مداومت خوردن معجونات چون بلادر و بلادریات و رسها و کبیر و حب الشفا و جامط
التصحه و مزید العمر و جمله قوابض حاره بتخصیص جوز بوا و قرنفل و دارچینی و [illegible] آن کنند و پشت و اسافل را گرم
داشتن منفعت رساند و سرد داشتن و سردیها و ترها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه برنج و چوب زعفران
و مصطکی و قرنفل و دارچینی مطیب کرده و مرغ کباب بزیره و نعناع و ناردان مسمن کرده و کبیا و قلیه [illegible]
و برنج برسیر و گندنا و [illegible] و برگ سیر و اشباه اینها بغایت سود مند بود و عسل و زنجبیل پرورده
و حلوای ناقه و مغزهای گرم چون نارجیل و جلغوزه و [illegible] و پسته و دبه و مشک منفعت رسانند و سواری
اسب سود مند بود و عسل و زنجبیل پرورده و بخاصیت [illegible] سوده مثانه شتر خشک کرده با [illegible] عسل
لعوق ساخته و همچنین گوشت روباه و گرده خوک و مثانه او و دماغ و مثانه گوزن هر یکی بغایت نافع آید و قی کردن بسیار
سود دارد و آب معادن و بر اطراف [illegible] نشستن حکایت در مازندران جهة علاج این مرض حیوانی را که بر
هر دیوار و زمین که میرود لعابی غلیظ از وی بموضع [illegible] میشود و آنجا آنرا [illegible] گویند و بعضی جاها کرم [illegible] گویند غلبه
ازان گرفتن و شکم او را دور کردی و لعابهای او را در آب گرمی پس از آب برداشتی و در روغن دنبه سرخ ساختی بدستور سایر
قلیه‌ها و بعد از آن قرنفل و مصطکی و دارچینی و فلفل و زیره و زعفران سوده مقدار [illegible] و ازان بمریض خورانیدی
چند صباح صحت تمام حاصل شدی و اگرچه مرض کهنه شده بودی و مجرب است و آنجا که سبب فالج بود علاج پذیر نباشد و آنجا
که سبب خلع مثانه بود برفع خلع مرتفع شود و آنجا که سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفتگی باید کوشیدن و [illegible]

و صعوبت وضع حمل و جنبیدن [illegible] مرتفع شود و آنجا که سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک [illegible]
و آنجا که سبب [illegible] شدن مثانه بود و منع حمل بود بصلاح آید [illegible] وضع برسد و آنچه از غلبه ثقل بود برفع آن مرتفع شود و این
قسم بمرض مشتبه گردد و آنچه از ورم اعضای مجاور باشد برفع ورم مرتفع گردد والله اعلم ذیابیطس یعنی دولاب و این علتی بود که
پیوسته تشنگی غالب باشد و از خوردن آب سیر نگردد و همچنانکه پیوسته آب خورد همچنان بی تغییر زیاده و سبب این حال قوت
جاذبه و دافعه گرده است و استیلای سوء المزاج حار بردی و غلبه احتیاج آن بکشیدن آب جهة ترویح و تسکین و تعدیل و بدین جهة بود
از جگر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت و جگر جهة [illegible] از ماساریقا آب کشد و ماساریقا از معده ستاند و چون زیاده
از مقدار میگیرد دفع آن هر لحظه لازم باشد و حال شبیه بفعل دولاب ظاهر گردد و بدین مناسبت باین اسم موسوم بود و باشد
که سببش ضعف قوه ماسکه گرده بود بواسطه متهلل شدن گوشت او از حرارتی گدازنده و بدین جهة حفظ آب نتواند کردن
آن مقدار که در آن تصرف کند و غذای خود ازان بگیرد و چون آن بمثانه رود دیگر بجهة ضرورت تغذیه طالب آب بود و
پیوسته الحالة مذکوره لازم آید و بر سبیل ندرت حدوث آن ضعف ماسکه یا عطش و دفع متقارب از برد
گرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم آنرا دیده اند و درین اقسام لازم بود که گاهی بول از [illegible] خالی نباشد و
هرگاه این مرض دوامی پیدا کند جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و باشد که بزودی بدق انجامد و بدق شیخوخی
یا غیر آن جهة نرسیدن رطوبت و برودت آب ببدن و پس مزاج و غلبه گرمی گرده علاج اصل اهم در تدبیر این مرض
تعدیل مزاج گرده و تقویت آنست و آنچه درین باب [illegible] و لیمو و اشباه آن بگوشت خرگوش و بز و
امثال آن و با جو کوفته و کشنیز تر و برنج و نظایر آن و سکون در هوای خنک [illegible] که گفته شد بود و تفصیل این اعمال را
از مبحث عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دیدن و در ابتدا اگر مانعی نباشد فصد باسلیق موافق آید و شیاف
یخ برداشتن و طلاها بر یخ سرد کرده بتخصیص آب گشنیز و گل خشک و همچنین ضمادهای قابض خنک بر کمرگاه و مراق و جگر
افگندن مناسب بود و قی فرمودن بآب [illegible] یخ برافگنده هم مفید بود و گفته اند که اگر سه بیضه پخته با گشنیز [illegible]
در سرکه نهند و بخورند نافع آید و آنجا که مرض از سردی اتفاق افتاده باشد مدرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن نیز بر
طبیب حاذق مخفی نخواهد بود و مبالغه در اینجا بسی مفید بود و گفته اند که خوردن جوز بریان با عسل درین باب خاصیتی
عجیب دارد تقطیر البول حقیقت این علت چنانکه ممتاز گردد از عسر البول و سلس البول که در حین بول کردن با اراده و معرفت
از بول در اواخر باز ماند و طبیعت همچنان در دفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن عاجز یا مانع بود و بطریق چکیدن قطره
قطره مندفع شود و بآن اقتدار از [illegible] بقیه و دفع آن هر لحظه باشد و جهة [illegible] از بول گشاده شدن [illegible] باشند
و چکیدن در ابتدا واقع شود [illegible] دفع ارادی داخل سلس البول باشد و اگر بوقت ارادت بود داخل عسر البول باشد
و سبب این یا اثر کردن سرما بود در عضله فم مثانه و حوالی آن جهة شغل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم بولی
که ازان و اینحالت در زمستان پدید آید و عدم دیگر اسباب بدان اشتها دارد کند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری
بول بود از زور و الحاح کردن بول کنند جهة طلب دفع آن بسرعت بواسطه تهی و یا دفع آزار از غلبه نگاه داشتن
آن و یا پری مثانه یافته بود و مدد کردن قوه دافعه در آن امر و یا حدوث حرکت بادی بود در مثانه و حدود وی بجهة قوت
یافتن از سبب خالی شدن مثانه و حرکت آب و عضو و عضله [illegible] و میل حرارت در آن حین بدان موضع جهة

دفع و لذت

دفع و لذت و توجه طبیعت زیرا که با بواسیر باشد آنحال او را بسیار افتد و ظهور وجعی و حدتی اندک در آن حین در مثانه
و حدود آن دلیل این بود و یا بر خواستن قضیب بود در آن وقت بسبب دغدغه و حدوث بادی برخیزاننده و بدان جهة باد لختی
متمدد گردد و مجری متضیق پیدا کند و در حین کمتر شدن و در راه بول ارسال بقایا بتدریج و دفعات اخراج اجزا آنها
نماید و آن بتقطیر البول اقرب باشد علاج آنجا که سبب رسیدن سرما بود و کوفتی و [illegible] اندک از سرما در عضله مجری پدید آمده
باشد حفظ آن از سرما باید کردن و بر چیزهای گرم کرده و یا گرمابه باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کننده حذر کردن
و اگر چیزهای گرم و تیز و نرم کرده خورند بتخصیص شیرینیها و شلغم پخته نافع بود و همچنین چکانیدن روغنهای گرم و نرم کننده حذر
کردن و اگر چیزهای گرم و تیز و نرم کرده طالیدن آنها و آنجا که سبب کوفته شدن مجری و عضله بود از زور آوردن در دفع و یا
سبب برخاستن قضیب باشد و در ابتدای دغدغه آن دفع باید کردن و مجاری را بر روغنهای نرم داشتن و آنجا که سبب
گرمی و تیزی بول بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم باب بیست و سیم در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و وضع و
منافع و علامات امزجه مختلفه آنها و امراض مخصوصه بمردان و اسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب و وضع و منافع
ذکر و خصیه یا اوعیه منی بدانکه ذکر عضویست مولف از عصب و یا دو عضله و شاخهای رگ اجوف و شاخهای شریان و اصل او
رباطیست که از استخوان زهار رسته است و اندر وی تجاویف بسیار است و نعوظ آن وقتی پدید آید که این تجاویف
پر باد شود و بر حوالی این رباط شاخهای که از شراین واقع است زیاده است از آنکه لایق آن عضو باشد و عصبهای آن
رباط شاخهای که از شراین واقعست زیاده است از آنکه لایق آن عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سرین رسته اند
و مجرا پیوسته مجری بول و مجرای دفع منی از طرف زیر آن واقعند و آنجا و ایشان در حوالی قضیب باشد و او را چهار عضله
است دوتا از استخوان زهار رسته است و بر هر دو پهلوی او نهاده و بقوت نعوظ هر دو دراز شوند و دو دیگر هم از
استخوان عانه رسته است و در بن قضیب پیوسته هرگاه که این هر دو عضله کوتاه شوند و هم باز نشینند قضیب راست
بایستد و هرگاه [illegible] کوتاه قضیب بجانب زهار میل کند و چون یکی هم باز نشیند ذکر بدان جانب میل کند و هرگاه هر دو از کار باز
ایستد ذکر خفته باشد و اما خصیه عضویست مخلوق از گوشت غددی سفید و مجوف پستان و اندر کیسه پوست و
غشا نهاده و معالیق بزهار و بیخ قضیب باز بسته است و بعدد دوتاست و رگهای بسیار اعضای رئیسه و [illegible] اندامها
اندر منفذ [illegible] آن و حوالی آن اندر صفاق که بر زهار پیوسته است بگذشته اند و بدین [illegible] پیوسته و بدین جهة که
چون مرد را خصی کنند تغییر در عضلات و تدابیر و حرکات و آواز و قوتهای او پدید آید و معدن تولد منی بحقیقة خایه است
زیرا که ماده منی که از خون نیست در غایت صفا و هضم چهارم یافته و از [illegible] اندامها فاضل آمده و از هر اندامی کیفیتی و قوتی یافته
آن اندام در آن حاصل شده و چون از طریق عروق بخصیه‌ها آید طبیعت آنرا سفید میسازد و از آنجا با وعیه قرار یابد
و اگر مرد را خایه راست قوی‌تر باشد [illegible] که چپ باشد و [illegible] شکل صورت آنرا [illegible]
گویند یکطرف از صورت [illegible] خصیه بود و یکطرف دیگر آن بسوی قضیب آمده است و اندر معالیق خصیه که گذشته است و در
زیر مجری بول قضیب پیوسته بود و اندر آمده و آنجا هر دو متحد شده اند و بوقت مباشرت بادی در عروق حوالی آنکه پیچیده شود و باد همی

منی آید و بیرون جستن منی بقوت آن باد باشد و منافع این اعضا جهة اظهار نسل و ابقای نوع و تلذذ خسیان زنان و فخر است
که بهر حیوان محتاج باشد و بجهة این منافع بیشک ارکاست بجهان او را حاصل باشد و اما علامت امزجه مختلف آلات
تناسل بدانکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار و رانها و سطبری رگهای ذکر و غلیظی آنها و بزرگی آلت و خصیها
و تری منی و سرعت انزال با غلبه میل جماع کردن و شدت آلت و زود تابع شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا
و ضد این حالات دال بود بر سردی مزاج اینها و کمی تولد منی و غلظت آن و ضعف نعوظ و انعاظ دلیل رطوبت مزاج این
اعضا باشد و ضد این حالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها **واما مخصوصه** بر حال و اسباب و علامات
و معالجات اینها باید دانست ... باد در خصیه این علت چنان بود که بادی در پوست نرم گردد که در شب خصیه افتد و انرا
رسیده دارد از یکسوی یا از هر جانب چنانچه گویا باد در آن دمیده اند و اگر بر تمام کرد ذکر باشد شبیه بود به بیضه
مرغ که خشک و سفید رنگ شده باشد و لیکن نرم و رقیق بود و هیچ ... بود و با آن نباشد و سبب اغلب ترقیق
یا فتق یا شقاق معده بود و آمدن بدانجا و از مباشرت با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزها بر ذکر جهة عظم
هم این علت بود **علاج** اگر که سبب باد و شقاق بود روغنهای محلل مناسب مالیدن و تقویت شرح بروغنهای مقوی خشک
کردن و چیزهای معدل سودا و غیر نفاخ خوردن تا بصلاح آید و اکثر آن بود که برعایت غذا و حرکت داشتن معتدل هم بصلاح آید
در دو سه روز یا هفته و اگر که سبب مباشرت نا ملایم بود باشد بروغن تریاقی ورد کرا بدوی سطبر کردن و مالیدن و اگر
سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن پاک باید کردن و بعد از آن اصلاح نمودن والله اعلم **دراز شدن کیسه خصیه** این حال
اندر بلادی که هوای آن گرم و بسیار تر باشد چون هوای لاهور ... اکثر مردم غیر معتاد آنرا واقع شود و گاهی بجائی رسد
که از زانوها بگذرد و در نشستن و برخاستن تشویش دهد و باشد که علاقه خصیها نیز سست گردد و خصیها هم فرود
آید **علاج** مردم اینجا چنان یافته اند که کاف چند برای بینده و بر آن میپاشند و بر بسته میدارند کیان باز میرود و با
نقل هوا و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن و بستن عضو ملینه و بقوابض تر کرده انفع آید و اگرچه تدابیر بصلاح نیاید بمقدار
که فرو رفته بود آنرا از میان گاه بباید دوختن و زود آنرا بربدن و بمرهم اصلاح کردن والله اعلم **ورم خصیه** این اغلب گرم
بود و بسیار چنان افتد که مردم باستمنا و تحصیل و اسباب آن و یا بمباشرت کرکی عمر کنند و نگذارند که دفع شود و
آن در آن موضع باز ماند و موجب ورم گردد و علامت آنچه در کیسه واقع شده باشد لمس آنرا در توان یافتن و آنچه در بیضه
افتاده باشد وقوع آنرا در ریگ یا در نفس ... آسان احساس توان نمودن و لمس و غیره لیکن چون ورم گرم بود سرخی
و حرارت موضع و تب بران دال باشد که در بلغمی ... جهة مشارکت قوت این عضو با کل
اعضا و اگر که ورم صلب بود ... دریافتن و اگر که ریح بود هیچ گرانی نکند و گاه باشد که این ماده بواسطه سرفه
لسیمه منتقل گردد جهة کندن و کثرت سرفه مواد ... و مایل ساختن با عالی و بسیار افتد که ورم فاسد و مسوح
گردد و کیسه و بیضها برهنه و معلق بماند و باز کیسه دیگر شبیه بدان ... رویید ...
علاج اگر ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید کردن باستفراغات چنانچه در دیگر اورام دانسته شد و همچنین جذب ماده از

محلل

ل

محل و تقلیل آن کردن بفصد و حجامت و ترک گوشت و تقلیل غذا و تلیین طبیعت و اشباه آن و بعد از آن بتحلیل ورم و تعدیل مزاج مشتغل
نمودن و اقرب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند از جانب موافق یا هر دو جانب حجامت کنند و یا بر روی ران بهمان شور
و یا بر قطن حجامت کنند **حکایت** شخصی در مقابل کرده در زیر فن حجامت کرده بود و نفع عظیم یافته و بعد ازین اشیا فهال
که جذب ماده بجهة مقعده کند عمل کردن مفید باشد و ترتیب اکل و شرب و اگر شد ابرام مان نوع که در ورم
مثانه و غیره گفته شده و ادویه که برآن موضع نهند در ابتدا روغن گل است و سرکه و آب و باقلا بود و همچنین طلا کردن
از سرکه و گلاب و عصاره کاشنی و کاهو و گشنیز ساخته باشند و نهادن ضمادی که از بنفشه و آرد باقلا و آب
عنب الثعلب با زند ... آرد جو و نانخواه و در انتها بطبیخ بابونه و خطمی و تخم کتان و باقلا کوفته نطول کردن و
با ثفال آنها ضماد کردن نافع آید و اگر برگهای آنرا کوفته بنهند هم مفید باشد و زیره با مویز دانه بیرون کرده
کوفتن و ضماد کردن نافع بود و اگر که ورم بلغمی باشد ... انفاخ آن در ابتدا میباید کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار
فرمودن و غذا کم و شیرین و گرم باید دادن و عضو را از هوا حفظ کردن و ضماد آرد باقلا و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته
مفید بود و همچنین ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته مجموع را خمیر کرده بچکانیدن روغن زنبق در احلیل و همچنین
مشک اخل کرده در روغن ... سود دارد لیکن احتیاط و سعی باید کردن تا روغن در مجرای منی در رود نه مجرای بول و
بالتمام و اگر که ورم صلب باشد ... استفراغ سودا باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و از معدلات خوردن
و ضمادی از زوفای تر و پیه و مغز ساق گاو و ایل و روغن گاو و روغن سوسن بکار داشتن و تضمید برگ ... کرنب
و آرد حلبه و باقلا و بابونه و پیه مرغ مجموع نافع بود و همچنین تضماد انجیر خشک و سپستان و برگ سرو و زنبق حلبه را کوفته و برگ
و عسل سرشته و ضمادی که آنرا از اشق و مقل و آرد باقلا در میبختج ساخته باشند بس قوی بود و اگر که ورم
ریحی باشد تکمید کاورس و سبوس نافع بود و چیزهای بادشکن باید خوردن و از بادانگیز حذر کردن و اگر که موجب ورم حبس
منی بود باشد و در مجاری آن موضع اگر در اول احساس ثقل و در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کند بمباشرت
جدا ... ماده ورم مندفع گردد و بصلاح آید و اگر بجز ازین تدابیر احتیاج افتد از علاج اورام اعضای داخل و خارجی
آنچه مناسب محل و مزاج باشد التقاط باید نمودن والله اعلم **بزرگ شدن خصیه** این علتی بود که بیضه یا اماسیده بزرگ
بزرگ شود و بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان گاهی واقع میشود و در حرکات رفتن و نشستن کوفته گردد و عظم
عدم علامات اماس علامة آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و مضعفات قوة جاذبه و ماسکه و مجففات قابضه
پیوسته بران طلا کردن مثل شوکران و بزرالبنج با آب گشنیز تر سوده و صمغ سرب با آب گشنیز سوده و غبار
سنگ آسیا با آب گشنیز و اشباه آن والله اعلم **قرحه مذاکیره** سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا
مندفع گردد و چون عضو پوشیده و گرم است و اکثر اوقات از تری عروق خالی نیست مواد آن نیز بزیادتی سبب
زود تعفن پذیرد و مردم گرم و تر را بیشتر پدید آید و از مباشرت زنان ناشسته ... این علت بسیار افتد و چون
عفونتی در بدن مدخوله نباشد این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب و در بیرون و بر ... و بر

پوست خایه و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید و با سوزش و اندک کوفتی در وی بود و در حین نعوظ درد بیشتر شود و اغلب یکی زرد
و غلیظ باز دهد و اگر ماده آن با عفونت غلبه و سمیت بود عضو را بخورند و بدان رسد که کیسه را بیفکند و از بودن آن خطر
هلاک آن باشد و چاره جز آن نماند که بباید مجموع ایر و خصیه را بریدن و اصلح جراحت کردن بمرهمها و اغلب آن بود که آنچه در
درون سوراخ پدید آید بر بیرون آنهم ... گاه پدید آید و خارش و سوزش قضیب مقدمه قرحه آن باشد **علاج** نخست
تنقیه تن و مسهل باید کردن و اگر دموی باشد آن باید ابتدا بفصد عروق باسلیق باید نمودن و صبر و مرداسنج و توتیای
مغسول بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا یا مجموعه طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت اغذیه و اشربه
و استعمال سایر دواها چنانچه در کتب علاج مطلق عروق ظاهری گفته شده نمودن و آنچه درین باب بس نافع و سهل
اللاغذا ... بستن گل سرشوی نرم سوده است بران و هر لحظه تجدید آن کرده بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسبه
و چون قرحه تنگ تر شده باشد خشک ... مفید آید و چون بکم تری بود گل را با آب یا شراب سرشته انفع آید و اگر که از
عفونت و حدت رطوبت محل مدخول فیه واقع شده باشد شستن عضو هر لحظه بآبهای تریاقی خنک معتدل و بعد
از آن گل بستن اولی بود و در قرحه داخل لعاب گل سرشوی و در شیر زنان حل کرده و در احلیل چکانیدن هم نافع بود لیکن
باید که بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن شیر مرضعات با روغن گل هم تعدیل و تنقیه نیکو کند و تدابیر قروح حشفه
در محل خود مذکور است **خارش قضیب و کیسه خصیه** سبب آن ماده رقیق حاد دموی یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آید
و یا غلبه حرکت محل و عرق آن باشد **علاج** اما آنچه از حرکت و عروق بود بازاله آن نشستن بآب گرم مندفع گردد
و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم بفتح مسام و تلیین بآب و روغن و با استحمام زایل گردد و چون از ماده دموی باشد
بجماع کردن تسکین یابد و اگر از غلبه بود تنقیه باید کردن و آنگاه با اعمال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت بر تهیگاه ران سود
مند بود و همچنین در آب معادن نشستن و طلای گل سرشوی جسابنده عظیم مفید بود و اگر بتدبیری قوی احتیاج
افتد از تدبیرات جرب و حکه التقاط باید نمودن والله اعلم **برآمدن بیضه زهار** بسیار افتد که اماسی بیضه بر زهار بر
آید و در زهار پنهان شود و باشد که عسر البول پدید آید و افراج بول با دلو باشد سبب آن ... سرد بود در عضو فی
بر دفار ... باشد **علاج آن** گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم دیر ساکن بودن و ضمادهای
نرم گرم قوی نهادن و سوار معتدل کردن و شیخ ابو علا گوید که قدما فرموده اند که در مجرای قضیب ... بنهند و با دبه مند چندانکه
بدان همچون خیک پر باد شود و بدان بیضه فرود آید والله اعلم **فتق** این علتیست مشهور و معروف و اغلب در پشت
زهار یا در حوالی آن یا در کیسه خصیه افتد و این قسم اخیر مخصوص بود برجال و مطلق فتق از سر نوع بیرون نباشد یا غشای
باربطون شکافته گردد و آنچه در درون آن محتبس بود قبل از شق ... بجای گیرد و در عقب مراق و یا در عقب
پوست اگر مراق و صفاق نیز ... شده باشد آنرا فتق المراق گویند و یا مجری نهایت آن که در کش ران در غایت
تنگ واقع بر بالای انثیین گشاده گردد و چیزی از داخل آن بدان مجری ... کش ران فرود آید و شیب تر رود و آنرا فتق الاربیه

گویند

گویند و گاه باشد که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید و آنرا قیله و ادره گویند و باشد که مجرای کش ران و آن مجرای مذکور
که در داخل آن نهاده است بسبب ... لختی از هم بدر غار از دران و آنچه در داخل آن موضع محتبس بود لختی بدان کشادگی بکیسه خایه
فرود آید و آنرا هم قیله و ادره نامند و فتق گاه در پشت زهار و یا بر بالاتر از آن افتد جمله از انواع اطبا باشند و
موجب شکافته شدن غشا و مجاری نهایت آن اکثر زوری بود که بدان رسد بواسطه زور ... صاحب آن کند و بر داشتن
چیزهای گران و از بلندی فرو جهیدن و یا بر ناهموار جهیدن محکم بود که از خارج که فتق از ضربه و یا سقطه بدان رسد و بالجمله دیده
شود و پوست بر رویده و آن شکافته باند و موجب شکافته شدن مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود بر پری شکم از
طعام و آب و همچنین است دویدن بسیار و جمع کردن القوت و خصوصا مستلقی یا بر پهلو خفتن و فریادهای بلند
جمله بر پری شکم و مرور رطوبت افزاینده یا بادی غلیظ قوی تدبیر کننده بران مجری و آنچه بفتق اندر آید یا ثرب باشد و یا روده
و اگر ثرب نیز پاره شده باشد و یا ثرب و روده هر دو بود اگر شق قوی باشد یا بادی بود غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی
باشد یا شبیه آن و از اصناف قیله و ادره آنچه داخل روده و یا ثرب و روده هر دو باشد آنرا قیله الامعا خوانند
و آنچه داخل آن باد غلیظ باشد آنرا قیله ریحیه نامند و آنچه داخل آن رطوبت مائیه باشد آنرا قیله الماء گویند و بعضی ادره
مطلق که گویند اینرا خواهند و این فتق قیله اکثر در جانب خصیه افتد و گاه باشد که در هر دو جانب واقع شود و از جمله
فتق انشقاق مراقی و غیر آن آنچه در شیب ناف است عوارض بهتر از آن باشد که در بالای ناف افتد زیرا که از احتباس
روده های باریک یا رجیع در آن محل بسیار باشد که عوارض ایلاوس از وی بود کرب و لی رجیع و اشباه آن ظاهر گردد
و لیکن بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسانتر بود و مطلق فتق مشقا قبرا علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده دور
بعسر گردد و فتق پیران و مردم خشک مزاج ... درست شود و کودکان زودتر از شبان و معائی علاج پذیرد **علامات**
آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون دست بران فشارند زود تهی گردد و چون دست بردارند زود پر شود ...
و حرکتی قراقر ... بسیار کند و گاه باشد که خصیه ها آنمقدار ... بر باد شود و زنار او در کش ران اندکی پیدا شود و اگر
مائی بود گرانی بسیار کند و پر خالی شود و ... و پوست خایه ... روشن و براق باشد و چون
بجنبانند آواز حرکت آب محسوس شود و هیچ قراقر نکند و آنچه معائی و ثربی باشد چون به پشت باز خسبد بجای
باز رود و گرانی کمتر از مائی کند و باشد که چون ایستاده هم دست فرو فشارند بجای باز رود و بحرکت
و اندک زور کردن باز بیرون آید و بلمس هم لختی تمیز توان کردن و در معائی گاه با دمی با ثقل همراه باشد و گاه بود
که روده از کیسه ... بجهة امتلا و تحسیط بود بجای باز رود و احتیاج افتد که در آبزن نشانند و تمریخ کنند آنگاه به پشت باز خوابانیده
بدست بفشارند اندک اندک تا بجای باز رود و یا بر پهلو خفته رانها هم فشارند تا باز گردد و اگر که با دم با ثقل بود بی درد
نباشد که معده با آنهم ... کند و اگر که ثرب و روده هر دو در محلی در آمده باشند چون بفشارند اول روده باز شود و آنگاه ثرب
بلمس توان دریافتن **علاج** اصل کلی در اصلاح اینمرض مطلقا دور بود نشستن از اسباب لایقه و فرود آورنده چیزها بدان محل و از

مولدات مواد ریحی ومائی و دفع آنها و اخراج آنها و تنگ ساختن مجری کش ران از گوشت و غشا و رویانیدن بهم پاره شده اگر ممکن
بود والا منع کردن در آمدن چیزی بدان بربستن و تنگ کردن آن فی الجمله و طریق مفید در دفع باد آنست که پوست چیزهای
بادشکن برگل و مثل آن بضماد و کما دو طلا وغیره بکار دارند و در اطریفل اوراز انها بچکانند و بشیاف نیز از انها استعمال کنند و در
تنگ ساختن مجری میکوشند و باکثر این تفصیلات این اعمال در فتق کودکان اشاره شده و بعضی از کودکان علاج استسقا
طبلی هم نافع بود و مداومت مالیدن دهن راتة و قطور آن و بستن ریگ و زیره گرم کرده و در میان آن نشستن مفید بود
و اخراج آن نیز سهل تر ممکن بود **حکایت** شخصی را این مرض بود و خصیه او مقدار خربزه شده بود و چون بر پالان الاغ سوار
شدی چنان نمودی که گوییا خربزه در پیش گرفته و بدامان پوشیده روزی چنین میرفت ترکمانی مست چماقی در دست
دو چار شد گفت خربزه که پنهان کرده بده گفت این خربزه نیست ترک گفت دروغ میگویی و به چوب حواله سر او
کرده او سر خود را باز کشید چماق بر خصیه فتقی آمد بطرقید و او از الاغ در افتاده بیهوش شد چون بهوش آمد جراحی را بردند
و آنرا بر وخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طریق مفید در دفع مائیت کم خوردن آب و شراب و چیزهای ابدار است
و مداومت بستن مجففات بر محل ورم و مسهلات لذا استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقای زقی نافع بود و اخراج آن
بموضع چنانچه آفت از زخم حادث نشود و اندک اندک تا ضعف پیدا ولد ممکن بود و چون غلبه آب بود جز این چاره نباشد
و طریق تنگ ساختن مجاری چند نوعست اول داغ سوختن است بر سر مجری کش ران چنانچه اثر آن بمجری فارسد و این وقتی نافع آید
که ماکم نمود آمده بود که پیش از آن اخراج با اعاده کرده باشند و چنان محافظت کنند که تا خشک شدن جراحت دیگر باز چیزی
گشاده سازنده برا گانکذلو و این بس صعب بود زیرا که از حرکت و اندک و زورها در حین بول و براز کردن و بر سر پای
نشستن چاره نیست و این افعال موجب زوال معاو شرب وغیره میشود بر بستن محمر باد است برآن گرفتن فی الجمله ضبط
می پذیرد و آن با داغ مشکل است دوم استعمال چیزهای قابض و ماسک است بر مجری از ضماد و طلا چون زفت و علک
البطم و کندر و مازو و گلنار و سرشش کفشگران و سریشم ماهی و جوز السرو کوهی و زاک بلور و مومیایی سنگ ایچه و سنگ و خون
گشف و خون کنه و زبل موش و جند بیدستر و جفت بلوط و برگ مورد و سفیده تخم مرغ و صمغ و جوز و اجبله را کوفته
و بیخته و در ریشم کداخته غلیه گیر کرده با بدان نرم سرشته و بر لته کرده و این مداومت بسی نافع آید ولیکن پیش از آن
اخراج داخل شده از محل و حفظ آمدن بهم چندانکه اثر ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر میسر گردد سیم
داشتن محرم است و عمل این چنانست که بگیرند تخته پاره مثلث از چوبی کرانه **بر به شکل** بر عانه گذارند بعضی مقدار
دو انگشت و بر یک دو ران که بر محمر خواهد بود موم بچسبانند از کنار تا کنار چنانچه در وسط بترتیب حدبه هموار پیدا
کنند و فی الجمله بادام برشیند و محمر را بهتر ضبط کند انگاه آنرا در کرباس سه تو مضبوط به دوزند بر هر گوشه آن بندی که باین
پهن و محکم بمقدار ذراعی بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها از محل از روی موم مدار بر محمر نهند چنانچه گوشه دراز تر آن بر کش
ران بود بطرف نشیب میان ذکر و ران و آن دو گوشه دیگر از زیر خایه بطرف بالا بود و آن زیاد و اول آن تو بندی بالای
بر محمر بندند و تنبان بکمار زند و از پس بهیئه گره زنند سیده بمقدار محکم بند تنبان فوق وبعده آن بند دو زیر آن بر میان

مداکیر در ران بطرف پس بگذارند و بر کنار برین گذرانیده چنانچه از مقعد اند که دور باشد بر آن بندها بندند تنگ کشیده چنانچه محمر را گرفته
دارد و بعد از آن مریض در نشستن و بر خاستن و راه رفتن ملاحظه کنند که بند شیبین کاه کاهی که طعام هضم شود
و اثقال دفع شده باشد بیاده باران بسیار باید کردید تا محمر از چوب گرفته شود و مواد بدان بجا میل کند و پوست
از بیرون الم نزند و بعد از آن رفع و احتیاط کردن تا در شیب چوب خشک شود باز مکرر کردن و غذاهای غلیظ لزج از انواع
که در کسر وجبر وغیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن شکم و سواری بعزب و از آنچه زور آورنده بود
دور باید نمودن و بر پالان سوار نباید شدن و چون بضرورت بر زین سوار شود و یا بقضای حاجت رود بند زیرین را تنگ تر باید
کشیدن و بدست چو برابر محمر فشار داشتن چندانکه از مهم فارغ شود و اکثر اوقات به پشت خواب کردن و از جمله
اعمال که فتق آورنده است چنانکه اکثر در اسباب مبین شد چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و در این اثنا شبها بند را اندک
نرم باید کردن و در شیب چوب از ضماد و طلای مذکور هم بکار باید داشتن و بعد مدتها مدید که اثر تنگی محمر ظاهر شود
چنانچه بی بستن بار وری جای قوی نیاید بکیبیل میل نکنند و به بعضی مهمات تعب آورنده فی الجمله اشتغال توان نمودن و چون
بدین تدابیر محمر تمام و مستحکم و تنگ شود مدتی دیگر جهة احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهی گشودن چندانکه امن شوند
و اگر فتق در غیر کش ران واقع شود تخته را مربع باید ساختن و بی موم در لته دوختن و چهار بند بر نهادن و بستن
چنانچه مقتضای موضع بود هر گاه باشد که بکیسه نرمتر و رفاده و اشباه آن هضم مضبوط گردد و این عمل اختراع منست
و بسیار رفیقان که از ده ساله قبیله الامعا داشتند بدین نوع بصلاح آمدند و در مدت سه چهار سال که بدان علاج
نمودند با وجود آنکه اکثر اوقات سواری مفرط و سفر میکردند و کد خدایی متعدد داشتند و مباشرت با فراط
هم میکردند و کسی نیز اگر این علت بود باشد زود و تنگ ساز و بتخصیص کودکان و مرطوب المزاج و فربه ساختن بدان
در اثنای این تدابیر بغایت ممد و معین بود و در ضیق مجاری در غایت قوانین محکم داشتن چوب بر محمر در حین حرکات
و ضبط محمر از فزود آمدن روده وغیره بدان در اوقات مهمات کاهی که بی حرب لحظه باید بودن بتجربه حاصل میشود و محمر بدین بسط
محتاج نیست **کثرة احتلام** بدانکه احتلام واقع شدن انزال است در خواب از مشاهده مباشرت یا امری لذت
آورنده و ابتدای بلوغ از نیکی است و هر گاه این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود و چون نزدیک افتد ضعف آلو و
مرض باشد و بعضی مردم را چنان باشد که در اکثر شبها یکنوبتی احتلام افتد و بعضی را چنان افتد که در هر هفته
یک دو شب اینحال یکی نوبت دو نوبت و سه نوبت واقع شود و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق شدن
منی بود از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بکار و دفع طلبیدن او و علت آن منی گرم او ضعف ماسکه بسبب ضعف
گرده و آن اعضا و آنرا که مزاج سرد و تر باشد و گرده و دماغ ضعیف و در خواب این ضعفها بر و غلبه نکند و اینحالت بروز
بیشتر پیدا آید و اکثر مردم کثیر الاحتلام را بدین سببها ضعف شهوت و سریع الانزال باشند و بعضی مردم
ضعیف کم شهوت کم نعوت کم قدرت بر جماع را چنان افتد که بمباشرت انزال نشود و بغایت دیر واقع شود
و مع ذلک در خواب محتلم میشوند و موجب اینها جمود منی ایشان بود و گرم و رقیق شدن آن از میل حرارت بداخل

در خواب چنانچه بدان اشارت شده لیکن اینچنان کسان کثیر الاحتلام نباشند **علاج** اصل در تدبیر این علت تقویة اعضای
رئیسه و معده و گرده بود و آنچه درین باب نفع آن مجربست مداومت خوردن بروس و مهارس و کبریت و حب الشفاء و
حلوای تاتوره و بلادریات و حافظ الصحة و دواء المسک و مرید العمر و انوشدارو و حلوای جوز ماثل و معجون حب الحدید
و معجون بنجنکشت و جوز بوا بیست الیدان روغن مصطکی و دهن الراحة و روغن زیره و روغن بابونه و امثال آن بر کمرگاه
و بر پشت و مذاکیر و درون مقعد بتخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای کم نفخ نرم و چرب و گرم بتخصیص زرده تخم مرغ
و حلوا و آنچه بدان نزدیک بود و ترک آب و یا کم خوردن آن و دور بودن و از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها
بتخصیص در طرف شب و گرم داشتن پشت و اسافل درست و در دهن گرفتن جوز بوا در شبها تا صباح و سواری
کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یکنوبت یا دو نوبت **حکایت** شخصی سی ساله بود و اکثر شبها دو نوبت
و سه نوبت احتلام شدی و در پشت و کمر گاه دردی اندک هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من
حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب فرمود و از ترشیها و سردیها و تریها
و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد و در اوایل یک بلادر با کنجد کوفته تا توان مقرر خوردی و با هستگی زیاده کردن چنانچه
سال یا ابدا ...بلادر ساینده بود بلادر بانقی دعملو خوردی و از این مداومت قوت عظیم یافت چنانکه بعد دو سال دو
زن خواست و هر دو را از و شاکر بعضد و فرزندان پیدا کرد و الله اعلم بالصواب **سرعت انزال** باز عهد مباشرت سبب
این اغلب ضعف قوة ماسکه اوعیه بول است غلبه رطوبت و غلبه یافتن لذت و سستی گرده و معده و گشادگی مجاری و خالی
منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل و دخول فیها بر آن اعانت نماید و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدت التذاذ دماغ
و اعصاب و کلام ضعیف باشد و زنان میکس ساله از بن دشمن تر ندارند و بعضی این علت بدالمر بنه بود ابجد در سانیدن
بمحل از و خوف انزال شود و چون اینحال با عدم نعوظ افتد صاحب آنرا عنین گویند و چون سستی مادر زادی باشد لذا عنین حقیقی
بود نه عارضی و باشد که سبب سرعت رقیقی منی و حدت لذة و قوت دافعه بود و بوقت بیرون آمدن منی سوختن مجری و تنگی
تو ام آن شد و آن بود پس آنکه اکثر مجربست تنقیه رطوبات فاضله بدنیه بقی وغیره و مداومت آنچه در کثرت احتلام گفته شد
و آنچه در ضعف باه گفته شود **حکایت** شخصی این علت بود بمداومت افیون و برشعثا و معجون بنجنکشت با تنقیه‌ها و مالیدن
روغنهای گرم قابض قوت عظیم یافتند و چند شخص دیگر را بمداومت حب الشفای بزرگ و حافظ الصحة و معجون حلوای تاتوره
منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از قله منی و دیر جدا شدن بر نج بوده اند و تقویه گرده و خصیه و اوعیه در جملة
این نوع امراض اصلا کاملاست و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار بر امساک لحظه در مباشرت و ابتدای وقوع
لذت غلبه خود را باز کشند و ترک کنند چندانکه نعوظ و خیال آن بر طرف شود و دیگر باز اشتغال نمایند و چون قرب انزال
شود دیگر بار همچنان باز ایستد و بدین مداومت اخراج آن نکنند و اگر احیانا واقع شود باز بایستد از حرکت یا نعوظ
باز بقوت شود و بمحل میل انزال دیگر بار رفته همچنان منع کنند بدین ممارست قوة عظیم در حفظ منی حاصل شود و بدین فعل
محبت عظیم زن و شوی در آن موجب نیک توالد و نظام امر معاش است پدید آید و اگر چه این فعل بیم حدوث ورم خصیه
است لیکن بسیار مردم بکثرت کرده بود و باید که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا بقای و احیا باشد آنرا **فرو آمدن با منی** سبب این

ضعف ماسکه خصیه بود که چون از تمام سفید ساخته با اوعیه فرستد **علاج** تقویة کرده و حقنه ایست و نهادن خصیها در روغن مصطکی
در اوقات و امثال آن نافع بود **حکایت** شخصی سی ساله بود که هر گاه او را احتلام افتادی بپنداشتی که اما ریست که اندک صمغ
معصفر با آن آمیخته اند و با آن وحشتی دیگر نداشت والله اعلم **عذیوط** این علتی بود که صاحب آن کثیر الشبق بود و بوقت انزال
براز او بی اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات و عم علام هندی داشت که خدا ساخت او را در حین انزال بول یا بار
دفع شدی و میان او و زن بدینجهة مفارقت شد و سبب عذیوط استرخا گردد و سعت مجاری و تر شکم در این باب مجرب باشد
علاج در تقویة عضله مقعده یا مثانه باید کوشیدن با مالیدن روغنهای قابض و آب معاذ در غلبه نشستن و قبل از
مباشرت بول و براز دفع کردن و محذری خوردن و مالیدن بر مقعده و نغاکیر در وقتی که معده خالی بود نزدیکی کردن و یا
عزوبت اعتیاد نمودن **کثرة نعوظ بلا شهوة** بدانکه موجب نعوظ مطلقا بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه وغیره
یا از مجموع بر انگیخته شود و بمنافذ قضیب در آید و روح و خون هم از شرایین بجهة طلب لذة بدانجا میل بیشتر کنند و آنرا پر سازد
و روح و باد بمسام اعصاب و رباطهای قضیب در آیند و آنرا در طول و عروق و عمق ممتد سازند و استعداد و مقاومة
آنرا حاصل آید و باعث بر حدوث باد منوی در این موضع حرارت غریبه بود که بواسطه غلبه منی و حجب تکارات و رغبت
دفع و کثرت سعف و میل التذاذ و حرکت و توجه روح و مواد گرم بدان محلها منهیج گردد و در آن منی اثر کنند و بخار از آن
بر خیزاند و این نعوظ با غلبه شهوت و رغبت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب سست نگردد مگر بسببی
از اعراض نفسانی سرد کننده حرارت باعثه بر ایجاد بخار باز گرداننده روح و یا گرم کننده محلل باد و اشباه اینها و باعث
بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب و حدوث بخارات بود در حین هضم طعام چنانچه دستور است و تحلیل نیافتن آن
و با کیلوس بجگر در آمدن و از آنجا بگرده و اوعیه منی جذب شدن بسبب گرمی جاذبی طبیعی در این موضع حاصل گردد و بنا
بر نیست که در اواخر خواب این نعوظ بسیار افتد و چون از خواب بر خیزند باندکی حرکت تحلیل یابد و قضیب سست
گردد و بسیار واقع شود که کد خدایان چون اینحال از او دریابند مشغول را غنیمت شمرند و ناگاه در میان مهم اثر کار بازمانند
و برین نوع اغذیه که در آنها رطوبت فضلیه غلبه باشد و باد انگیز باشند اعانه تمام نمایند و چون این معنی ظاهر شد
واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت از این اسباب انعاظ را سببی نباشد و سبب آن غلبه تولد باد انگیز کننده بود از
رطوبت غلیه غلیظ و لزج غیر منوی که در حوالی اوعیه جادر نشده باشد و مولد آن باد حرارتی بود در اعضای مجاور و مشابه
اوعیه کار انگیز و قاصر از تحلیل آن و هر گاه این باد بقوة حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد و نعوظ بر طرف شود و هر گاه مدد
تحلیل اندکی بود دیگر متولد گردد بتخصیص که از خارج و داخل دیگر هم مددی رسد و باشد که باد بواسیر و یا نفخ مراقی سبب
اینحال گردد و نعوظ آلود گاه بود که این باد نعوظ آورنده بغایه غلیظ باشد و تحلیل نیابد و پیوسته ایستاده بماند
و بدوام مدد دایمی گردد و قضیب از آن متألم بود و این را نوبر قضیب گویند و گاه شق پوست مذاکیر و گشادگی افواه
عروق متصله بدان و اغذیه باد انگیز و بسیار نیه پشت باز خوابیدن و حمله مجد این علت باشد و چون این علت کهنه
گردد و ذکر بغایت منتفخ شود و اختلاج کند و موجب ورم اوعیه شود و شکم از آنجهت باد کند و عرق سرد پدید آید و صاحب آن

بلاک شده **علاج** تنقیهٔ خلط سبب بعد بعی مکرر و مسهل معتدل و خشک ساختن محلهایی که حرارت کار انگیز حاصل می‌شود با فکندن طلاها و ضمادهای
خشک علانه و قطن و لسبی صمغ اثر بریست و بکو نون غذاها و شربتهای حالی و خشک و نشستن برگل و کشنیز سبز و نیلوفر و
بید و خفتن بر آنها و بکونون کاهو و برگ کشنیز و پوشیدن آنها و گاه باشد که آشامیدن بنجکشت و بابونه و منطول کردن
بطبیخ آنها فایده نیکو بخشد و ریاضت فرمودن اعضای بالا این نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز و از چیزهای باد انگیز دور باید
بودن و تحو بعد و اوایل نفخ فی دربن باب بسی فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة بمرتبه کمتر نفایه سودمند بود و شیافهای
خشک روی نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف نخ نیکو آید و اگاه باد غلیظتر باشد و نغوط پیوسته گردد درین اعمال مبالغه
بیشتر باید کردن و بر قطن تیزاب نرم مکرر مالیدن مناسب بود و اگاه که ماده سبب بیخ از دموی هم خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد
از آن قی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کمرگاه و نافه محجمه آتش بر افکندن چندانکه باد در افکند و تکمیدات باد شکن بر عانه و منطقه
سرکه و گلاب و عصاره کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن جالینوس گوید که بکرات این علت از ماده بلغم و ورم افتاده بود او را فصد باسلیق
کردم و بنجکشت و نیلوفر بر و خوابانیدم در بستر موافق و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته‌اند که جماع فایده دارد و
کافور باب دادن و در آبزن مناسب نشاندن هم بسی مفید است و همچنین اوراض نفخی و دیگر مهمات و بیکبار در آب
سرد افکندن مر بیضه را سودمند بود و بر قطن و عانه و بر قضیب هم تیزاب نرم مالیدن رفع تمدد آن کند والله اعلم **اعوجاج ذکر**
در وقت جماع سبب این یا قبل الاسعاکهنه باشد و اگرچه شک کشته بود زیرا که چون قضیب عضو عضلانیست قابلیت آنرا دارد که
آنرا بهر طرف مایل دارند مدتی میل کند و بدینجهت که بعضی جهت طول و عظم آلت پیوسته چیزی گرانی مایل بر قضیب بستن فرموده‌اند و نافع
یافته‌اند و یا آن قصور فعل عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و یا دوری بود که بسبب عصبی که آنرا رسد و کوتهی دیگر پیدا کند **حکایت شیخ**
عربی ریتی را دید و تشددی پیدا شده و میل بر وی غلبه کرد از غایت اضطراب آنرا تانی محکم داد شکستگی و ورمی در آن واقع
شد و کراهی در یکجانب آلت و کجی در جانب دیگر آن بماند **علاج** اگر که سبب فتق یا شکستگی بود اصلاح نتوان زیرا که مضرت اصلاح
بیشتر از مضرت کجی آلت بود و اگر که عضله آلت از یکجانب تشنج کند روغنهای گرم بتخصیص دهن الراحة و اگر بدان مانند طلا باید
کردن و از سردیها حذر نمودن و شیافهای مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه در آنجا سابقا از
حیل این تدابیر مذکور شده والله اعلم **شهوت کاذب** غلبه آرزوی جماع نه بر قانون طبیعی و با عدم استطاعت آلت و قوت
بدنی حسب المراد اغلب بسبب بادی بواسیر و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه بی موقع باشد با نعوظ
و بی نعوظ هیچ وقت و چون مباشرت واقع شود با آنکه بد و آلت سسته باشد هم رسانیدن ضعف عظیم از آن بدو رسد و مع
ذلک اصل دغدغه تحت باقی بود و دردی و تمددی در شرج دریابد و گاه بود که اینحال بسبب غلبه منی حار او وزنده و ضعف
از اعضای رئیسه افتد و خاریدن و دغدغه مجاری و مذاکیر و ضعف و تسلی نیافتن و دلایل ضعف اعضای رئیسه بدان
دلالت کند **علاج** اگر که سبب باد بواسیر و شقاق بود تدبیر آن باز بدستور کردن نافع آید و اگر که سبب کثرت منی بود و گاه
استفراغ آن بمباشرت زنان تازه سرد مزاج باید کردن و در این اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور
و بقی و فصد و حجامت و مسهل بادهای حار را کم ساختن و تعدیل مزاج کرده و ادویه با استعمال خنکیهای مناسب این اعضا
نمودن و اکثر این تدابیر چون سبقت بیان یافته حاجت تکرار نباشد والله اعلم **ضعف قوة باه** سبب قلت رغبت جماع
و قلت اقتدار بر آن یا کمی باد و منی باشد و بجهت سبقت تدابیر کم کننده آنها مطلقا و یا گرمی و عده مدغدغ منی بود یا

مزاج سرد و یا برد و تحصیه او عمر منی و خامی آلت و یا ضعف قوای بدنی بود چنانچه بعضی ناقهان را واقع است و یا مشغولی او طبیعت بود با مرض
از مهمات بدنی یا با عراض نفسانی چون غم و خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط و یا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیاد ترک
و اعراض انزال بود یا ضعف مزاج او عیه منی بود و یا ضعف جگر باشد و یا ضعف گرده بود یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ
بود و یا ضعف آلت بود بسبب وقوع استرخائی قلیل از خوردن آب سرد بعد از جماع و رسیدن سرما و اشباه آن و یا شاید
که یا بیشتر از این اسباب موجب آن گردد و یا رسیدن سرمایی بود از طلیع بمذاکیر و پشت و یا بستن وی بود با عمال سحری
چنانچه مشهور و شایع است و ما چند جا علاج حفظ کرده ایم و باشد که کراهت سوء سیرتی فقط از مدخوله باعث بر اکال بود و این بسیار
افتد و از ینجاست که عبید زاکانی در هزلیات خود گفته است که السقنقور ساق بیگانه **علامت** بکی دیگری کی آلت و قلت
مقدار منی و دیر انزال و سخت شدن در میان کار دلیل قلت باه و منی بود و سفیدی و کم رنگی و کم بویی و کم قوامی و تلخی منی دلیل
سردی و علامت حدت و برد و تحصیه بود و حصول فقاهت و استعمال مول مذکور و نحو دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و
مرتاض بودن خود علامت خفاف منی بود چنانچه منع از رضاع بر خشک شیر دلالت کند حسب التجربه و امانشان ضعف او عیه
منی و ضعف سایر اعضای رئیسه و گرده همان علامات است که در سوء المزاجات آنها مذکور شده لیکن مشخص خاص
این مرض بخصوصه از آنها چنان بود که هرگاه او عیه منی ضعیف بود و آن ضعف مخل درین امر اغلب از سوء المزاج تر و یا سرد
و یا هر دو بود نعوظ بد و دیر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غلبه با خام بود و آنرا که جگر ضعیف باشد
منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این حالها مذکور در
کیند وی دردی و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال اینجا بیشتر باشد و تشنه گردد و آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم
بود و دیر نعوظ شود و لذت نیکو نیابد و در وقت میل دست و پای او لرزد و باشد که گاهی او را چنان افتد که هیبت
شود و پشت او هم بلرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از آن خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب سستی کند آنهای
مباشرت کم شود و لذت نیابد و سریع الانزال باشد و چون سردی بر دماغ غالب باشد در سردی هوا اقتدار
جماع نیابد و چون گرمی غلبه بود در گرما مطلقا نخواهد و بر نخاستن آلت در حین ترغیب صادق و عدم دیگر ضعفها و ا
و بامر و شدن با وقوع شهوت گاهی قبل انزال و ظهور اسباب استرخا بر ضعف استرخائی دلالت کند و تغیر
در برد هوا با سبقت وقوع امر بر قانون بران دال بود و وقوع مباشرت بدستور بی قصور جای دیگر و باز ماندن نسبت
بیک زن مقرر با وجود حصول نعوظ پیش از عمل کاری سبب رشدن دال بود بر بسته شدن اسحر و سیر و نفرت را دلیل
حاجت نباشد **علاج** تحصیل این جهت مقصود گشت رفع اسباب آن باید کردن چنانچه اکثر مبین شده بعد تقویت بدن و عضو
نمودن و در ازدیاد باه و منی کوشیدن و از مضعفات باه بر حذر بودن **بیان آنچه** مداومت و ملازمت خوردن آنها
درین ابواب نافع و مجربست **اما ادویه مرکبه** پس مطلقا زرنیخ بلادر و ربات حلوای جوز ماثل مفرح شاهی مفرح یاقوتی معجون
بنجنکشت معجون قنب هندی بر شعنی مثلث اصطحد وار در کلاه سبحه فادزهر حیوانی در شبرسم قضیب گاو
خشک ساخته و نشاره کرده بر مح البیض نیمبرشت افشانده پنیرمایه حیوانات دو دانگ در زرده فرو گرده

حافظ الصحه مزید العمر منجوش معجون شقاقل معجون خصیة الثعلب معجون لعبت بربری معجون تخم جزر معجون انکره معجون تخم گندنای صحرایی معجون
جرجیر مطر و دیطوس دوا المسک زنجبیل پرورده حلوای زنجبیل معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای گزر خصیة الثعلب پرورده
خولنجان پرورده زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده پنیرمایه شتر مقدار نیم نخود
با آب گرم حل کرده **و اما ادویه مفرده** بهمن حب صنوبر کرفس کندنا تخم آنها حب الزلم دارچینی پیاز بسیار جوز بوا حلتیت سقنقور خصیة
الثعلب زنجبیل شقاقل اشترغاز خولنجان بوزیدان تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث در لاخشک کرده که آنرا امالو خوانند
نمک اندرون سقنقور خشک کرده فرو لعبت بربری کباب خرفه بهمنین قسط پنیرمایه شتر سرادای پنیرمایه شتر پیاز
خام آب پیاز پخته **اما غذای دوایی** باقلای تر پخته نخود ترخینه نخود آب بدستور لوبیای تر پخته کنجد جوز فستق حب الخضر
مغز نیلوفر مغز حلغوزه نارجیل شکر معقول نشکر عسل عقیده مویز تخم کبوتر تخم مرغ خانگی خصیه خروس تخم گنجشک مغز
سر حیوانات حلال نمک سقنقور خرمای مغزی که از سر درخت خرما برند سر گوسفند نیک پخته گوشت میش به پیاز
نخود پخته قلیه جو بهاری گندم آب بگوشت گوسفند نخود پیاز در آن بسیار باشد گوشت مرغ و خروس جوان
گوشت بط و قاز و گوشت گنجشک و گوشت کبوتر بچه شیر برنج تخم بط تخم قاز گوگوی کنند نامغز استخوانهای شیرین میوه
امرود شیرین حلوای زردک شلغم پخته زردک پخته بیخ ترب ماهی کلی بریان کرده مرغهای سمین کبابها کم زیره کوکوی
عسل با قندی ساده از تخمهای مذکور قلیه برنج قلیه بقرا اسپاناخ پلاو چرب با نخود و مویز نگوشتهای مذکور قلیه با نخود
هلیون بورانی هلیون با قلیه با نخود و لوبیای قاتق جعوات یا قروط کم نمک و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت
گنجشک خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات مایل بجماع و کثیر الشهوه شدید الآله باشد **و اما اشربه** نبید مویزی که خمر نو بمقداری
که مست نکند بر بالای طعام در ظرف آغوره روز عصاره جرجیر با نبید مذکور آب پیاز با شیر مساوات آمیخته بقوام آورده
مربای سیب مربای گزر مربای امرود مربای بالنگ **بیان آنچه** مالیدن آن بر مذاکیر و عانه و مقعده مقوی و بزرگ سازنده
عضو و معدل مزاج جمله آلات تناسل و محرک شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن نرگس که در فربه ساختن آلات مذکور
و دهن سمن روغن قسط روغن راحت روغن غالیه روغن تخمهای مذکور چون گزر و گندنا با شیر **بیان حقنه نافع** بگیرند سر و پاچه کبوتر بچه و گندم
از هر یک جزوی مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی ربع جزوی جمله را شب در تنور نهند تا مهرا شود پس بمالند و
بپالایند و شیر و روغن اضافه کرده بکار دارند و ما پشت خسیده و سر بر بالش نهاده و اگر پیه سقنقور با روغن بان با آن بیامیزند
بهتر بود و اگر از ین قلیل باشد و در ان شبنمد بهتر باشد و هم فایده عظیم دهد **بیان افعالی** که مهیج و مرغبست مطالعه حظ حسن نیکو مدعبه با آنها
و دیدن صور با نهانه و آنچه بدان ماند شنیدن حکایات لذات این باب خواندن طریق این فعل نکاح مکرر مجدد غسل با آب سرد در فصل
ربیع فرح ممتد سواری معتدل قی کردن گاه گاه عادة هضم نیکو و ذلک معتدل بتخصیص از دست محبوب و ادایای بزرگ کننده **بیان**
آنچه مضعف باه بود اشتها خوردن بتخصیص آنچه نیک ترش بود چیزهای تیز خوردن چیزهای شور خوردن مستی متواتر تخمه کردن متعاقب
سردیهای بسیار خوردن چیزهای باد شکن خوردن جماع غلبه کردن حرکات عنیف کردن فصد و حجامت بسیار کردن آب بسیار
خوردن بتخصیص سرد و یا میوه های چیزها خشک آورنده خوردن بر چیزهای سرد و نمناک نشستن بالفعل و بالمخت حذر کنند و
با سردی فرا خوردن غم خوردن ممتد ترسیدن قوی فکر بسیار کردن بیدار نشستن بسیار میان و از ایستادن و همچنان

بسیار کردن

بسیار گردیدن و سواری بسیار کردن بار گران برداشتن چیزهای مرخی یا ابناک و رقیق بسیار خوردن بر چیزهای سرد و نمناک نشستن
و بر سنگ و بر چیزهای صلب نشستن چیزهای گران بر میان بستن و داشتن در بن و شکم و اما کوشیدن آنچه ایست
فی الجمله چیزهای که بتقویت باه مخصوص است و استعمال هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب مرکبات برای طبیب حاذق تفوضت
و تاثیر این مقویات بر مزاج بران اندکی باشد و در ضعیفان موروثی و مادرزادی هیچ نباشد و آلت مفلوج
و بغایت مسترخی اصلاح پذیر نبود و زاهد را زیرا که این فعل را فراموش کرده اند و منع کرده باشند و کم منی و کم حرکت
شده و جهت نسل و مراعات امر سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت و امتثال کردن و این رعایت نمودن مفید
بود و گر اگر بر زنی بسته باشند باید که این صورت را بر تیشه فولادین نویسند و در میان آتش نهند تا سرخ گردد بعده
مرتعش را بگویند تا در آب سرد غسل کند و بر الصورة بول کند چنانچه لخت شسته شود باذن الله تعالی گشاده گردد و صورت آن این است ۷

کع

کر	تحج	عص	هود	لواد
کم	طم		علاج	مائم

علام

حکایت شخصی از اشعفی تمام بمباشرت نبود و ضعفی در افعال داشت یکی فرمود که مداومت فادزهر حیوانی نافع است
هر صباح مقدار دو دانگ و بیشتر خورد بمرتبه قوت یافت که از حال خود بتنگ آمد حمار برا شعفی در باه بجهت دوام مستی واقع
بود و چنان یافته بود که هر گاه بیمقدار جدوار با گلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی و بی آن بزحمت بسیار بهم رسیدی
و از طعامهای ترش و مصور انارهم فایده یافتی و چندان ضعیف الشهوة بود که بمرتبه عنت رسیده بود بمداومت خوردن سوده
قضیب گاو جوان هر صباح دو درم در تخم مرغ و یا در عسل و یا در کوکو قوت عظیم یافتند و بعضی اطبا هم بدین گواهی داده اند که
بسی مردم لاغر ضعیف الشهوه سریع الانزال بمداومت پس و زرنیخ و بلادر یا تفربه شدند و در آن فربهی قوت عظیم یافتند
و چندین دیگر بمداومت حافظ الصحة و حلوای ناتوه قوت تمام حاصل کردند و بسی مردم کثیر الرطوبه بمداومت معجون قنبر قوة عظیم
پیدا کردند و بسی از مردم ضعیف القلب بمداومت مفرحات مذکور و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیه عطریه بر قوة بصلاح
امر نمودند والله اعلم **باب بیست و چهارم** در بیان احوال آلات توالد و تناسل و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امراضی که مختلف
رحم و امراض مخصوصه بزنان و اسباب و علامات و معالجات آنها و دلایل حصول حمل و تدابیر احوال حوامل و منع کردن آبستنی
اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی بدانکه رحم که آنرا بفارسی بچه دان و زهدان گویند مرکبست از عضلی عصب مانند
و گوشت غضروفی مانند گردن آنست و عصبی طوق مانند که در درون ویست و حس او بوسیله آنست و شرایین و عروقی
که روح و اغذیه بدو میرسانند و شکل او همچو آلت مردان است باژگونه چنانچه گویا رحم بجای خریطه جا نهاده است و گردن رحم بجای
قضیب و محل او در درون فرجست میان روده مستقیم و مثانه و از مثانه دراز تر است و مقدار درازی آن از شش انگشت
هست تا زیاده انگشت معتدل و آن بر رباطها محکم بود و رباطهای آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی بناف
و بعود و مثانه و اصل رحم دو توست و توی اندرونین او چون دو رحمست بهمدیگر باز نهاده از راست و چپ چنانکه گویی
هر دو را باز کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو بودن و غشائیت همچنانست که در مثانه گفته شده و منفعت
دو بودن و تجویف آنست هم آنست که در اعضای دوگانه مبین شده و گوشت غضروفی گردن رحم شکن بر شکن نهاده است و درازتر
و کوتاه‌تر شود و تجویف رحم مادام که زن تمام بالیده نشود تمام گشاده نگردد و غشای رحم هر چند فرزند بزرگ‌تر شود گشاده‌تر
و چون فارغ شود باهم تنگ هم نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز خایه است لیکن بیضهای ایشان کوچکتر است و گردتر از بیضهای مردان و

بهن مایلست و هر یکی اندر غشایست جدا از هم و اندرو جانب فرج نهاده اند و اوعیه ایشان هم بر سان اوعیه مردانست لیکن اوعیه ایشان
از یکسوی تمام گشاده نبوده به بیضه پیوسته است و سر دیگر آن که محل خروج منیست سوی رحمست تا منی ایشان اندر رحم افتد و
جمع شود جهة مصلحت تولید فرزند و منفذ اوعیه ایشان تنگ بود جهة و از اینجهة انزال ایشان دفعة دفعة واقع شود و یکبار فارغ نشوند
و بدین سبب که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف نگردند و بر کنار رحم دو فرزند نیست هست به پهن از راست و چپ نهاده آنرا قرنی
الرحم خوانند و بوقت مباشرت هر دو طرف جنبیده شوند و فم رحم بدان طرف جنبید که باستقبال منی پیشتر آید و دهن باز گشاده تا
آنرا فرا گیرد و از مسلس آلت تلذذ کند و دو شبر که آنرا بکارت گویند از غشای رقیق بود در اصل بر منفذ فرج قریب بفم
رستهاست و در میان آن غشایی اردوی بام رحم اندک رمنفذی بود تا فضلات خون حیض اخراج یابد و پستان گوشتی
بود غددی و نرم متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته باشد و فضله حیض در آن جستنی بدان
عروق به پستان آید و طبیعت که هر پستان آنرا سفید گرداند و شیر سازد و چون تجویف رحم زنان دو است پستان
ایشان دو باشد و هر حیوانی علاوه پستان بقدر تجویف رحم وی بود و تعدد بچه در شکم جهة تعدد آن تجویف بود و در جمله حیوانات
و منفعة الالات مخصوصه جهة تولید فرزند و پروردن آن و تلذذات ضروریه از آن واضحتر است که حاجت بتقریر باشد
والله اعلم **واما امزجه مختلفه** رحم بدانکه گرمی ملمس داخل محل و حدت و گرمی حیض و ملمس سرخی یا زردی یا تیزی آن و غلبه موی
درشت یا سیاه بر عانه و محل آنها و قوة نبض و عظم آن و گشادگی عروق تن و خشکی لب و رنگینی بول و خشکی براز و گشادی
نفس و غلبکی میل بخنکیها دلیل گرمی مزاج رحم بود و اضداد این احوال و سفیدی مایل بودن حیض و تنگی قوام و یا سوداوی
آن و بدی رنگ بشره و درازی [illegible] و سردی اسافل در غیر [illegible] نه سردی رحم بود و رقیقی حیض و بسیاری رطوبت
در محل و اسقاط جنین و رنگ دلیل تری مزاج رحم بود و ضد این حالات و سبز رنگی [illegible] علامت خشکی
مزاج آن باشد و بر امزجه مرکبه هم مرکب این احوال دال گردد والله اعلم **واما امراض مخصوصه** و اسباب و علامات و معالجات
اینها **در عقر** و ناپذیرفتن حمل سبب اینها یا گرمی منی زن بود و یا گرمی منی مرد و بدان جهت متولد جنین نشوند زیرا که تکون اعضای
بچه باسرها از ماده منی مرد و زنست و با فساد طبیعت منی بود چون غلبه گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی آن و یا خامی آن بود چون منی
هر دو کودک رسیده تر مزاج و منی کشیر [illegible] و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مرد سقیم و معتاد [illegible]
آن و موعد الاعضا تخصیص اعضای [illegible] عقد و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافقت حاصل نشود و یا سوء المزاج
رحم بود و بدانجهة رحم [illegible] و تغذیه جنین را قابل نباشد و این علت اغلب از سوء المزاج باشد و واقع شود
یا عدم قبول نطفه بود در رحم بواسطه شدت [illegible] رحم از گوشت زایدی یا ثؤلولی یا رویانیدن قرحه [illegible] یا بواسطه
گرانی فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب در حین انزال یا بواسطه اعوجاج قضیب یا بواسطه بهم آمدن فم رحم از رسیدن منی
بدان و یا بواسطه نرسیدن سر قضیب از سبب کوتاهی یا فربهی مرد یا زن و یا بواسطه استعلای زن و یا عدم مساوات جهة
عقد واقع نتواند شدن چون مرد که مظهر قوة فاعله است مادام که برطوبت منی [illegible] زن که مظهر قوة منعقده است مختلف نگردد
و امتزاج حاصل نشود و حالتی شبیه بفعل [illegible] بظهور نرسد جنین صورت نه بندد و یا بسبب ضعف اقتدار رحم بود بر قبول آن
و تصرف در آن بسبب موانع چون بواسیر رحم و مزاحمت باد و اخلاط آن و ورم صلب کهنه در آن و سدة منافذ تغذیه جنین
و دوام حیض و حصول رطوبت افزاینده در رحم و مزاحمت پیه و شرب و یا ورم صلب کهنه اعضای مجاور و کوفته شدن از عظم

و طول آلت و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبع بدفع مرض و یا غرض نفسانی و یا سرد شدن منی بود در حین در آمدن بفم رحم بواسطه
زیاده بودن طبع بدفع مرض و یا غرض نفسانی و یا سرد شدن منی بود در حین در آمدن بفم رحم بواسطه زیاده بودن درازی
آلت از غایت طول مقرر آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است و کسب منی برودت را درین مسافت
و بدینجهة قوة فاعله آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقد است
بواسطه سرعت انزال مرد یا زن و یا استعلای زن یا میل و حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب [illegible] منی
منی مرد بدان سبب در هر نوبت مباشرت اشتباه انحلالات و بدانکه عاقر بالنسبت بولود [illegible] آید زیرا
که تحلیلا که زن ولود بود از کشیدن حمل [illegible] و دلو کودن او را نباشد و غذای پرورش فرزند در شکم و شیر
دادن آن صرف شود لیکن امر افراط بلغم بود بواسطه باقی ماندن فضلات طمثی در بدن وی و حال ولود بر عکس اینها
باشد والبته خارج ازین مبحث باشد **علامات** آنچه سبب آن گرمی منی بود تواتر [illegible] از مقتضیات منی چون ریاضتهای
قوی و خوردن تریاک و عاقر العیل و امثال این احوال بدان اشتها دکند و صاحب آن احساس آن نیز تواند کردن
و آنچه سبب آن کیفیات غیر لایقه منی بود علامة سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن و الوان و قوام منی چنانچه در امزجه
مختلفه این اعضا بدان ایمالی شد بهر کیفیتی گواهی دهد و کودکی و پیری [illegible] مزاج و علامت آفت عضو رئیس و غیره شاهد
خامی و فساد مزاج منی باشند و آنچه سبب سوء المزاج الات تولد و تناسل باشد علامات آنها چنانچه دانسته
دلیل واضح بود و اسباب منع [illegible] چنانچه عندالحاجه ظاهر است دلیل آن حال باشند و آنکه خفاسی در سده با
زن [illegible] و با آن خواب کند اگر بعد خواب در حلق و دهن بوی طعم و بوی آن دریابد سده نباشد
و اگر بخلاف این بود سده بود و تعیین آن بو بکر علامات کنند و گفته اند که جهة تحقیق سده بخوری خوشبوی کنند و
قمعی بران بروی نکنند و زن بران نشیند چنانچه دنباله قمع بفم رحم رسد و لحظه مکث کند اگر بوی آن در حلق و بینی رسد
در یابد سده نباشد و اگر نیابد سده بود بلا شبهه و علامت بواسیر در کتب حیض گفته شود و آنچه از ناسور در
فم رحم افتد بدست در توان یافتن و آنرا که بادی غلیظ در فم رحم بود بوقت مجامعت او از آن محسوس گردد و ورم صلب
کهنه محسوس ملموس شود و رطوبات لغزانیده قبل از مباشرت بسیار دیده شود و زن انکار آن نتواند دانند و
مزاحمت پیه از بزرگی شکم و فربهی معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان اشتها دکند و طول و قصر و عظم
آلت و مشغول بودن طبع بمرض و غم و خوف و سرعت انزال را دلیل دیگر بکار نباید همچنانکه استعلای زن را
گاهی که شوی او را [illegible] باشد [illegible] در قضیب و انجا که اشتباه افتد بسبب باز نگرفتن از قصور مزاج منی مرد
یا زن باید که آب هر دو جدا جدا بگیرند و در آب اندازند هر کدام که در سر آب بایستد قصور از صاحب آن بود و بول
هر دو را جدا جدا بر علف کاهو یا علف کدو ریزند از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود و طفو بیت منی
دلالت بر خامی و برد کند و خشک شدن علف بر گرمی و حدة بول و از آن مزاج اعضا و بدان معلوم گردد فی الجمله علامت [illegible]
منی آنست که بود سفید و لزج و براق بود و مگس بران نشیند و از آن تولد و بوی آن بوی طلع یا بوی یاسمین بدست
مالیده تازه باشد **علاج** آنجا که سبب گرمی منی بود ترک اسباب باید نمودن و چیزهایی که منی را زیاده سازد و از

مرطبات که در بحث تقویه باه گفته شد بکار داشتن و آنجا که سبب کیفیت منی بود در تعدیل مزاج تن و اوعیه و آلات
باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت چنانچه در سوء المزاجات مبین شده و آنجا که سبب افساد سموم و یا آفت
عضو رئیس و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازاله آنها باید کوشیدن آنگاه ادویه که بر حبل اعانت کنند استعمال
نمودن و دیدیم چند مرد صحیح گرم مزاج را که بسبب غذاهای [illegible] و فرزند نمیشد و آخر در سن کهولت زنی
مرطوبه خواستند و بچه متعدد شد تا سن پیری و آنجا که سبب سده منفذ رحم بود بگوشت زاید و ثؤلول [illegible]
که رسانیدن [illegible] بالموضع بکرات و حاروب کردن چنانچه در ثؤلول گفته شده نفعی عظیم یابند و اگر
گنجای میل در آن باشد نهادن میل [illegible] و تدریج قوی تر ساختن میل چندانکه در ثؤلول گفته شده
بحال لایق رسد تدابیر نیکو بود و آنجا که سبب کجی فم رحم بود اگر خلقی باشد علاج ممکن نبود و لیکن [illegible]
و قضیب را مورب بدو رسانیدن فایده دهد و اگر بسبب صدمه و ضربه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن
مخالف با حجامت ساقها باید کرد و مع ذلک اگر خون غلیظ و غلبه بیند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود و بعد فصد
با حجامت ساقها باید که اسهال بلغم [illegible] و امثال آن باید کردن و تا یکهفته و نه روز بعد مسهل هر صباح [illegible]
بادو درم روغن [illegible] و سه درم [illegible] و فتیله بر روغن بان نیم گرم چرب کرده فرزجه ساختن و ضماد [illegible]
گرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب مخالف آن خواب کردن و آنجا که سبب کوتاهی قضیب
بود بسبب حادث چون [illegible] سنگ مثانه و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکی از [illegible] بریدن [illegible]
هموار بسته داشتن و برهم اصلاح کردن مناسب باشد و اگر قطع میسر نبود [illegible] آنرا بمرهمهای نرم داشتن
و بر صفحه هموار بستن و ایجا فایده دهد و اگر چه دیر میسر گردد و آنجا که سبب سرما باشد [illegible] گرم داشتن محل تن و
محل نفع باید و آنجا که سبب کوتاهی قضیب باشد خلقی چیزی که [illegible] و دهن گرم مالیدن [illegible] بلند ساختن
و پاهای او را چندان بطرف پهلوی او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید و فایده دهد و تبدیل بزن کوتاه و باریک اولی بود و اگر
کوتاهی از جهة فربهی لازم آمده باشد هم تبدیل انسب بود و اگر آن نتوان تدابیر لاغر ساختن لازم آمده باشد هم بتبدیل انسب
بود و اگر آن نتوان تدابیر لاغر ساختن فربه را لازم باشد [illegible] داشتن دخول کردن هم کاهی فایده
رساند بشرط بطوء انزال و آنجا که [illegible] زن مزاحمت رحم کند [illegible] فایده دهد و لاغر ساختن او اولی بود [illegible]
[illegible] و آنجا که سبب استعلای زن باشد بجهة عدم اقتدار زوج بران در حین قرب انزال [illegible] خود کشیدن
[illegible] نزدیک کشیده مدتها داشتن مفید بود و آنجا که سبب بواسیر رحم بود علاج آن موقوف بازاله بواسیر
باشد و آن میسر نشود و آنجا که سبب باد رحم بود بطریقی که در علاج استسقا طبلی و باد مثانه و معده و غیره گفته شد رفع آن باید
کردن و آبزنها و ضمادها و فرزجهای محلل [illegible] بکار داشتن نافع آید و آنجا که سبب ورم صلب کهنه
رحم یا عضوی که مزاج رحم است باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل آن تقرب نمودن چنانچه در بحث
اورام بعضی مبین شده لیکن که نفعی رساند و آنجا که سبب سده منافذ تغذیه جنین بود در داخل رحم و آن دهن
رگهایی بود که مشیمه بران متصل میشود و او را در آبزنهای مفتح باید نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و
روغنهای مفتح بر زهار و ناف و کمرگاه او مالیدن و از تدابیر که در تفتیح سده بلغم و غیره گفته شده و از آنچه در تدبیر
اسقاط و راندن نفاس و حیض گفته شود چیزی که لایق حال و مزاج و وقت بود اختیار باید نمودن و تفتیح رفع

سده آن بانتظام امر حیض توان نمودن و آنجا که سبب رطوبت لغزاننده بود در رحم تنقیه و مسهل آنرا پاک باید کردن و در آبهای
قابض گرم از معادن و غیرها باید نشانیدن و از دواهای گرم قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و دارچینی و قرنفل
و برگ [illegible] و راسن و [illegible] و غیرها با فانید و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبها استعمال کردن و
اگر ازین دواها با [illegible] سرشته نهند [illegible] و خوردن غذاهای گرم و شیرین و بر بالای آن از
معاجین مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شاهی و فلافلی و آنچه بدینها نزدیک بود و یا از [illegible] مقوی مثل [illegible]
بدستور رعایت آنها و با حلواهای جوز و دارچینی و یا حلوایی که زنان او را [illegible] گویند خوردن و از مولدات بلغم دور
بودن بتخصیص میوه ها و مرخیات و شیرینیها و سبزیها و [illegible] گرم و خشک نشستن و از مواضع نمناک و سرد
حذر کردن علاج تمام باشد و آنجا که سبب [illegible] الطبیعت بود بدفع مرض یا غرض ازاله آنها کافی باشد و اگر تدابیر
مذکور شد و آنجا که سبب سرعت انزال باشد علاج بدستوری که [illegible] گفته شد باید کردن و آنجا که سبب حرکت
عنیف باشد آنجا که اختیاری بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری باشد از مثل عطسه و سرفه تدابیر دفع
سرفه و عطسه از آن خود را نگاه داشتن **بیان ادویه** که بالخاصیه بر آبستنی اعانت نماید و طریق استعمال آنها اشاره
[illegible] را چون هفت روز بعد طهر هر صباح بمثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن صحبت دارند مفید بود و بول
فیل را در حین ابتدای مجامعت یا اندکی پیشتر از آن بگیرد و بتدریج بیاشامد نافع بود و همچنین تخم [illegible]
مقداری کوفته در عسل آب خوردن و گویند حیوانات دیگر را هم فایده میدهد و پنیر مایه خرگوش را بعد طهر [illegible] حل
کرده برشم برداشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد و همچنین برداشتن زهره آهو و شیر و گرگ
مقدار جو [illegible] و شیاف مشک و سنبل و خصیة الثعلب و جند بیدستر و حب البان و حب بلسان بر
داشتن مفرد و مرکب نافع آید و علفی که در بهار ها میروید و گل زرد [illegible] چون او را کوفته بر عضوی [illegible] آبله میکند
و آنرا [illegible] عاشقان میگویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه رسم زنانست چون از حیض
پاک شده باشند و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت نافعست و گلی زرد که آنرا مرغ گویند و در
مرغزارها هست چون چند علف آنرا بدست [illegible] تا نرم شود و همچنان بخود بردارند و صبر کنند مدتی و بعد از آن
صحبت بدارند بار گیرند باذن الله تعالی و چند زن که از آبستنی مایوس شده بعد این عمل کردند بار گرفتند بامر الله تعالی
و گاه بود که رحم ازین علف آبله کند و ریش شود و اندیشه از آن نباید کرد که آن بمنزله داغیست و تنقیه تمام بود و
بعد از آن پاک شود [illegible] کم شود مباشرت باید کردن و طریقی
چند که گفته شد گفته میشود بعد ازین مرغ داشتن و فرزجه که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بس نافع بود و
خوردن و برداشتن زهدان خشک ساخته سگ و گرگ و کفتار درین باب نفع عجیب دارد و شیافی که از مشک
و زعفران و ده برابر آنها مغز سر گنجشک [illegible] سوده ساخته باشند بر رحم برداشتن بدستور بعد از طهر نفعی
عظیم کند و [illegible] بغایت و باید دانستن که ایتلاف و محبت زوجین را در این باب اثری عظیمست و
اینحال از [illegible] بر چند وجه اول مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و [illegible] سیم مناسب

آلت چهارم صدق شهوت پنجم توافق مراقت انزال منی و رطوبت زن بنابرین معانی حکما فرموده اند که هرگاه حکمت با جمیله اختیار کنند و تا اشتهای
با نهایت صادق نباشد صحبت نگذارند و در وقت صحبت رفع موانع ملاذ از مشغول بودن طبع بفرض نفث یا بفرض بول و براز و غیره
حسب المقدور بکنند و بکوشش و خوشبوئی و خوش گوئی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تقبیل و اشباه آن ابتدا کنند و بعده
صدق رغبت بر نیاه مقرر علامه مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را نگاه دارد و چندانکه زن ابتدا کند و آنرا توان با وضاع لکوش
نمودن و در انکال زوجه فارغ سازنخود را و زن را در حین انزال سخت بخود کشد و بدارد چندانکه حرکات تم تم او که شبیه است بحرکات
قضیب در حین انزال تمام شود و رحم قرار گیرد انگاه باهستگی برخیزد و زن همچنان مدتی زانوها را باهم نهاده قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت
بند و جهة ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت مذکور گفته اند که عسل و زنجبیل پرورده را با آب دهن حل کرده بر قضیب آلت طلا کنند و
بگذارند تا خشک شود انگاه صحبت دارند چون مکرر شود این عمل لذت عظیم یابند و طلا کیابه بعمل آوردن بعسل و آب دهن سرشته رقیق
و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل و عسل و هلیله پرورده و آمله پرورده
و با آب دهن حل کرده همین حال دارد و جهة مراعات تناسب ظاهر برای ازدیاد لذت و محبت و تعظیم بکو و تعیین دیگر اهتمام سعی فرموده اند
چنانچه در کتب ایشان مذکور است و تاثیر این انبساط و محبت در حین و در حین سیرت و اخلاق فرزند هم بسیار است
والله اعلم **افراط** حیض و احتباس آن بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنانست رفتن حیض است باعتدال که آن قانون
طبیعی است و هرگاه این استفراغ از قانون طبیعی بگردد چنانچه بیشتر رود یا باز ایستد یا سخت کم شود الا که بغذای جنین
صرف شود موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب ذکر اسباب امراض مذکور شده و قانون طبیعی در
احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی یا چهارده سالگی پدید آید و ابتدای آن بلوغ زنان از آن هی بود و در هر ماه یک
نوبت ظاهر شود و مدة ظهور آن اقلا سه روز یا دو روز بود و اکثر آن از هفته تجاوز نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور حکمت
بیشتر از سالگی نباشد و از شصت سالگی پس تر نیفتد و هرگاه پدید آید در اوایل قلیلتر آید و باهستگی کمتر شود تا بتدریج
منقطع گردد و چون این احوال بیشتر یا بیشتر واقع شود و مختلف باشد بمقدار بلوغ هر وقت است از اسباب غیر طبیعی
بود و اصحاب تجارب در این اوقات و احوال تفاوتی که بسبب اختلاف امزجه یافته اند بی وقوع تفاوتی در حال صحت ایشان چنانچه اکثر
نو بالغان را چنان افتد که بعد از وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر پدید آید و باهستگی بدستور قرار گیرد و بعضی را چنان افتد که مدت قلت
ایشان یکروز بیش نباشد و بعضی را بده روز کشد الا موجب غیر طبیعی همچنین بعضی را واقع شود که چندین سالها از پس شصت سالگی حیض
قریب بدستور سابق آید فلهذا الاستدلال با اختلاف امور الکلیه بحصول اسباب غیر طبیعی بنسبت بقانون مذکور درست نیاید و چنان
معتمد تر بود که نسبت بعوائد مستمره هر زنی از حالات حیض او بوقت صحت واقع شود و جهة وجوب ملاحظه اختلاف امزجه و عادات
بجهت اختلاف اوضاع و احوال و اصناف در حفظ صحت و در رفع مرض **اما سبب** افراط حیض یا امتلای بدن بود از خون و قوت
طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطه اقتدار برین استفراغ معتاد و یا ضعف عروقی بود در رحم و گشاده شدن سرهای عروق یا سستی
آن از رطوبت بدنی یا جفاف آن از سببی بدنی و رسیدن روز زادگی و هیجان گرمی و تیزی خون بود و گشادن سرهای
رحم قوة دافعه رحمی و یا قرحه باشد در داخل و یا خارج رحم و یا ناسور دائمه بود در آنجا و یا شقاقی باشد که از سوء المزاج
یابس حاصل شده باشد بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل و اشباه آن و یا شقاقی بود عنفی که بزور ولادة و زور ازاله
بکارت و اشباه آن حاصل شده باشد و یا ضعف نسج رحم بود بسبب زمان مرضی قوی و یا دیگر قوی بود در رحم **علاج** آنجا که بسبب

امتلای

امتلای دم بود علامات آنرا چنانچه سبقت بیان یافته مر ابدان گواهی دهد بفصد کاملا و حجامت قطعن منع آن میسر گردد و در اکثر احوال
بعلاجی دیگر محتاج نشود و اگر بزیادتی تدبیر احتیاج افتد فادزهر حیوانی در روغن داده کفایت باشد و آنجا که بسبب استرخائی یا
جفاف سرهای رگ بود در رحم و خروج دم با صفاوی و جع و بودن اندکی غشیان و صداع و علامات این و پس رحم و غلبه رطوبت
یا پوست عروقی تنوع بر سبب تدابیر مرطبه و کثرت استفراغات بدان استشهاد کنند و یا سبب گرمی و تیزی خون بود
علامة گرمی مزاج بدن و سوزش و حرارت یافتن محل انگه شتن خون بدان دلالت کند و یا سبب قرحه داخل یا خارج رحم
بود و علامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخل گفته شد از ظهور مده و غیره بدان گواهی دهد از معالجاتی که جهة خون آمدن
از مثانه و بینی و اسهال خون و قی الدم و نفث الدم گفته شده اکثر مناسب مقام بود اختیار باید کردن و لیکن در رسیدن
آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بر راه و سایر حیلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نباشد در پیش نهادن
و احتقان هم فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالا ازار کش ران و قطن و کمرگاه باید نهادن و اگر خون ادویه
زود تر و بهتر منفعت رساند و جهة استرخای عروق کجی در برگ مورد خشک مساوی سوده و با آب عسل سرشته بر
کمرگاه و حد و ناف ضماد کردن بالیته نافع بود و عسل سیاه تخم سوده و برگ مورد با هم طلا کردن نیک بود و آنجا
که سبب ناسور رحم بود و آمدن خون قطره قطره و گاه گاه و سیاه و هویت و غیر نوایب حیض دلی نوایب و بودن اندکی صداع و
گرانی سر و دوار و خشاوکبد و سپرز و تسکین یافتن او و اصل از غلبه آمدن آن و بودن بادی و نفخ در حوالی ناف بدان گواهی دهند
علاج آن بازاله ناسور میسر گردد و آن امری بغایت با خطر و صعب تخصیص که ناسور در قعر رحم بود چه دستکاری در رسیدن
دوا بدان نیکو نتوانی و آنچه بر فم آن بود از بریدن آن اگر از ضعف و اختلاط عقل و بطلان او از بدید آید جهة بودن آن عصبانیکلم
و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع آن غم عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد
که ناسور رحم استخوان زهار را بپوساند و ضایع کند و باشد که عانه را سوراخ کند تدبیری که درین مرض فی الجمله نافع بود فصد باسلیق
است و حجامت سرین و روی رانها و تنقیه بدن از ماده سوداوی و طحالی که در ناسور مقعده گفته شده و از همان نوع شربتها
و غذاهای مسطور آن بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی داشتن و در منع این چون بالتمام کوشیدن فصد مرتضی بود **حکایت**
بکری را این مرض بود و جهة بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن بدو دادند و او شکور شد و دیگر را هم همین علاج کردند کور
شد و بران بماند و آنجا که سبب شقاق رحم بود از سوء المزاج خشک رحم بدان گواهی دهند بمرهمهای مناسب اصلاح باید کردن
چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول اسفیداج البیض سرشته و هرگاه این شقاق در ظاهر رحم نباشد لعزای مرهمها را با پنبه تازه
بر کوفته و از آن شیافی بزرگ ساخته از پیش بکار دارند و در تعدیل و تبدیل مزاج رحم کوشیدن و چون مزمن گردد از
تدابیر قروح امعا آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس مقوی دادن و در آن نشانیدن تا بالای ناف و هم
ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد و طلا کردن و آنجا که سبب شقاقی بود که از زور ولادت و یا بی اصولیهای قابله افتاده
باشد چون از جمله مکذ لو و باقی بود و مزمن گردد گویند که پشت او مسشده و جهة این حمام بعم قوابض گرم و غیره بر کمرگاه طلا
کنند چنان سقف بیان یافت سفیده و زرده تخم مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کردن و بر بالای آن مورد سوده و امثال آن
و یا کج سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن و با آب سرد نشستن نافع آید و مجربست و اگر آنرا عدس بر بالای آن زرده
طلا کردن بپاشند و کرباس خام بر بالای آنرا بر کمرگاه بچسبانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع آید و طوابی که از پوست
زر و بعضی ادویه قابضه عطر میپزند خولوان و درین باب منفعتی عجیب دارد و چندین بدان صحت یافته اند **بیان آن** بگیرند پوست

بواسیر رحم

درخت زر و بکوبند نرم و بیزند و آنرا با دو برابر آن میوه آمیخته در روغن بریان کنند و بردارند و آنجا که سبب رفع بکارت بود اول
بر خاکستر زر بابلوط نشانیدن و فادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین فرمودن بسیار نافع بود و مجربست
و درین نوع شقاقها خولوان عصیر خرفوله و در تیم کرده او نشستن و به پشم کوبیش برداشتن عظیم سودمند بود جالینوس
گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن عصیر خرفوله و تخم آن و در آن نشستن و حقنه کردن از جانبین و خولوان شیر گرم
اهمد سوده در آن جوشانیده باشند یا بنیکو آب آهن تاب کرده باشند و هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری
و غیر کافوری نافع بود و جوابی که استعمال آن درین ابواب نافع است کاهی قطع آن جایز باشد همانست که در
رفتن خون از اعضای داخل و خارج گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا و شربت و دوا مایل ساختن مواد بجانب مخالف
و غیر ذلک هم قریب بدانها اختیار باید کردن و آنجا که سبب حکه محل باشد و خاریدن او و دغدغه پوسته و آرزوی
حرکت و مجامعت و قضیب و امثال آن و آزرده شدن آن فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان گواهی دهد کشت طلا حفظ باید
کردن یا موجب حکه خلط صفراوی است یا خلط بورقی یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد و قراین بدان دلالت نماید پس
اول تنقیه آن خلط باید کردن انگاه اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهائی که در جرب و حکه عام نافع و بعضی اعضای درونی
گفته شد و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین تنقیه فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطن و شیب ناف
و استعمال مسهلات غیر حاد بسی نیکو بود و در آب معادن و اشباه آن نشستن و در طبیخ برگ شلغم و بعد از آن
بقیر وطیهای کبریتی چرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوی بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خنک خولوان
و قی بسیار کردن عظیم نافع آید و جهة تشخیص اخلاط کوفه سفیدی باید که کود بر دارد و در سایه خشک سازد و از لون
آن دریابند و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که سبب این حکه هم گرمی منی زن بود و آنجا که کثرت مجامعت و استعمال
ادویه که جهة تشنق کاذب و غلبه بغوظ گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج ادویه مبرد ایشان بمبردات نافع آید و گفته
اند که طلا کردن فم رحم با اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوست در بندی با سرکه و روغن گل با
عصاره برگ کاهو یا عصاره برگ خرفه نافع بود و در جمله این حکها و ادرار حیض که از آن باشد حقنه بقوابض در شراب
هم نافع آید و گل سرشوی با گل ارمنی فقط برداشتن و پوسته و غلبه نفع از جمله بود و عصارهای مخمر کرده بسیار مسکن
حکه و سیلان باشد و در اکثر امراض زنان اعتماد بر تجارب مجاز بیشتر باشد و آنجا که سبب سقط یا مزیر بود اول فصد باسلیق
باید کردن و بعد از آن در تدابیر ازاله کوفتگی رحم بدستور کوشیدن انگاه منع خون بکورانیدن حوابس مذکوره و فادزهر و عصاره
خرفوله و غیرها کردن و آسایش و آرامش جستن **و اما سبب** ظلمت در غیر وقت آبستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا عروقی
که تغذیه جنین می کنند در رحم و دفع فضلات دم که ماده حیض آنست بدان سبب و موجب سده منفذ رحم یا ورم آن بود یا ورم
عضوی مجاور و یا پیه ترب و یا رویندن گوشت براق مقدار قرحه و غیر آن و یا بر آمدن ثولول و اشباه آن و یا بردن القوا
که از خارج بدن رسد و اینحال هندیانرا در زمستان بسیار افتد چون هند بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب سده عروقی
یا غلبه کردن سوء المزاج بارد ساذج بود بر بدن که باعتماد مواد آن فعل بدید آید و یا غلبه سوء المزاج ساذج گرم و خشک که
بخشکی و قرانیز تنگ سازد و جمله این نوع سده عروقی هر دم لاغر بغایت را افتد و گاه بود که جهة غلبه گوشت و غلبه هضم آن مرقون
متولد را و عدم حصول فضله بدانجهة حیض باز ایستد و یا بسبب کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض نباشد

سبب احتباس حیض

علاج

علاج آنجا که سبب ورم بود علاج ورم بدستورش باید کردن و آنجا که سبب غلبه پیه باشد در لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن
و میان بسته و پیاده بر کوه و تلها بالا رفتن بر ناشتا پیه راز و دو کم ساختن بشرطی که گوشت و چربی بغایت کم خوردن و
آنجا که سبب رویدن چیزی بود بر منفذ رگ علاج کشادن او اولی بود و مرضهای متوقع آنرا باید بکر تنقیها و مراعات
خولوان و انشامیدن و ریاضت و غیرها تدارک باید کردن و آنجا که سبب غلبه پیه باشد در لاغر بردن خارج بود
بگرم کردن و تغییر فصل سرما تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاجات بود بدستور که مرارا مبین گشته در تعدیل
و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن و بعد از رفع آن تدابیر ادرار حیض بادویه و اعمال که مذکور میگردد کردن و آنجا
که سبب غلبگی گوشت بود مادام که از آن رنج و بیم مرض نباشد باید شکافتن و هرگاه بیقین دانند که مضرتی از آن
حاصل نمیشود و گفت در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند و بعد از آن تدابیری که مبین میشود بکشایند و اگر لاغر شود آن
سعی کنند و ممکن بود که بفصد و حجامت و ریاضت و اشباه آن تدارک رو رفع مضرات آن نمایند و آنجا که سبب کمی خون
بود باید دیدن اگر از تقصیر جگر است علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات و کم یافتن غذا و یا غلبه استفراغات است
بخلاف آن اعمال عمل نمودن و کفاف باشد و بالجمله طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج و محل را مستعد و قابل این استفراغ
گردانند بر رفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهة دفع بحال ایل سازند بتکمید حوالی رحم و فصد صافن و
مابض و حجامه ساقها در یکروز یا دو روز و پیچیدن جمله رانها و ساقها هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص
در ایامی که حیض او در آن ایام میبوده و اینجا بعده ادویه که در آن تفتیح و تلیین و تقطیع و تلطیف باشد مینوشانند و در آن
مینشانند و شبهها بفرزجه بکار میدارند و درین اثنا گاهی حرکتی عنیف که زود آورد و سواری میکنند و اگر محللات
و ملینات و مفتحات جوشانیده در نطقه کنند و شمعی در آن استوار فرو کنند و لوله شمع را کنود فرود کرد چنانچه بقعر رحم رسد
و موتی بران صبر کنند نافع آید و مرطوبانی که سبب سده حیض شحم و بالجمله این اعمال سخت موافق آید و بتقدیم تدابیر دیگر بسیار
احتیاج نیفتد و لیکن گاه بود که بکرار فصد بعض یا صافن محتاج شوند و نفع عظیم یابند **بیان ادویه که درین باب مستعمل
است** وزمامار زرگ قسط ابسون حرف خردل تو تم جنق حلتیت تخم مشکطرامشیع پودنه چند بید ستر جوز بواسیر فلفل
رون اسلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان حلبه جبا زر ملوخیا خطمی کندنای بکیخ تخم کندنا جاز کینه و خام کم فر و زرد جوهم ماء العسل
طبیخ ابهل کود سیاه طبیخ لوبیای سرخ طبیخ بیخ شاه توت طبیخ اکلیل طبیخ بابونه کرنب کینه و طبیخ آن جمیع دنبه روغنها و گفته اند
که اگر شحم حنظل کوبیده کنند و بلوله شمع آنرا بقعر رحم رسانند در روز حیض بکشاید و همچنین چون از بول سوده را در پیه کرده
بکو ذبر دارند و لحظه بران صبر کنند و ثابت گوید زنی را بهفت سال احتباس حیض شده بود و شیافی ساختم جهة او از مر و فوتنج
بری و ابهل و سداب خشک و فوه الصبغ و مویز جمله را با زهره گاو سرشته چند بار برداشت بکشود و اگر اشنان فارسی
و عاقرقرحا و شونیز و سداب تر و فرفیون جمله را مساوی بگیرند و بکوبند و بقطران سرشته شیاف سازند و بردارند نافع
نافع بود **حکایت** یکی را حیض بند شده بود و از وعده گذشته و از وی کم رفتن در گمان بود یکی فرمود که خیار زه را دو زیر خاکستر
گرم در لته پیچیده بنهادند تا نیکو پخته شود انگاه آنرا نرم کرده بروغن خروع آلایند و کود برداشت نیم گرم و پایه بهار آن

که خنانچه بر پشت باز خسپیده بر بلندی نهد و سر شب جنین گرد بکشد و چنانکه از اطرا از علاج گفته شد و تجربه کرده که زود
چون از گل بستان افروز پر کنند و در سه روز همچنان بگذارند و مدرات حیض خورند و بر روغنهای نرم پشت و زهار
نرم دارند البته حیض بگشاید و مجرب است **سیلان الرحم** این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از منی فرود و
منوی یا عفونت یا غیر منوی و بد رنگ و تمیز آن بگرفتن بگرفته سفید اسیان باشد و سبب سیلان منی این آن
چون با غلبه شهوت بود و یا گرمی و غلبه آن باشد و یا حکه رحم بود و بد لکهه دغدغه و لذتی دایمی باشد و چون
بی شهوت تهلل نسج رحم و استرخای اوعیه منی سبب گشته شده باشد و سبب سیلان رطوبت عفونت ضعف
قوة هاضمه رحم و متعفن شدن مواد حیضی بود در عروق و گاه باشد که از حفظ آن و ضعف طبیعت و قوت دافعه
از اخراج آن یکبار همچو حیض **علامات** در اکثر سیلان نفس تنگی کند و اشتهای طعام کم بود و رنگ متغیر باشد
و اواز لرزان و پلکهای چشم منتفخ و باشد که بعضی اکثر اوقات چشم دلو کند و علامت غلبه گرمی و تری و حرقت
و رقت لون و کثرت آن اعضا و بعد ملکیات کثرت و کم یافتن آن باشد و تقدم مرضی صعب و مزمن و دود سیلان
با آن و کشادگی سر رحم و شب تر آن آمدن و سستی ملموس حرم رحم بر استرخا و تهلیل نسج آن گواهی دهد
علاج اگر که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبه آن باشد بعد ما شربت تقلیل غذا و تقلیل رطوبات بدن از ریاضات
و تواتر قی مسهلات منی را کم باید ساختن آنگاه که بهای سرد کننده منفخ پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و حمول
بردن و احتقان کردن از آنچه در تدبیرات کثرت انعوظ گفته شد و اصل در چنین مرضها مداومت دوای مصلح
مزاج بدن و عضو است بخصوصها و مخدرات و مسکنات درین باب نافع بود و اگر که سبب حکه بود بطریقی
که در افراط طمث سبب گفته شد علاج باید نمودن و اگر چه بعضی میسر گردد و اگر که سبب سیلان رطوبت
عفونت استرخا و تهلیل نسج رحم بود همان نوع که در افراط جنین استرخای بدان اشارت شده عمل باید نمودن ولیکن
اینجا چون عفونت فضلات طمثی مع ضعف عضو است در تنقیه بخت سعی باید کردن مسهل و مدر و حجامت اگر مناسب
وقت و مزاج بود و در جمله مبالغه در باقی نافع بود و مداومت حب الشفا و اشباه آن با جد کند بر بعد تنقیها
عظیم مفید بود و هم غذاهای تریاقی قابض باید اختیار کردن والله اعلم **رجا** این علتی بود شبیه به آبستنی در اکثر
اعراض چون بزرگ شدن پستان و رنگ کردانیدن پستانها و ارزوهای بسیار و احتباس حیض و بهم
آمدن فم رحم و بدین سبب ها زنان بفرزند امیدوار شوند و نباشند و گاه باشد که این حال چهار سال و
پنج سال کشد و اکثر در او اخر همچو دلو زادن پدید آید و بجای آن رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی
گردد و بحال اول شود و فرق میان این علت و آبستنی آنست که شکم اینجا صلب بود و تن سست تر باشد
و حرکتی که بچه را می باشد اینجا نباشد و دست و پایها متهیج بود همچنانکه در سوء القنیه **حکایت** زنی مختشم چهار
سال اینحال داشت و براق فرزند بدستور گرفته بود و بعد چهار سال آب و بادی چند دفع شد و خلاص شد
و گاه باشد که چیزی همچو گوشت پاره بیرون آید با رطوبتی که در ولادت ظاهر میشود آنرا رجا گویند و موجب این

علت قوت رحم بود و از استسقا و غلبه آن و ضعف قوة عاقده منی مرد بسبب پیری و غیره و استعمال کردن رحم بر آن آبها جهة ملوق و
قدرت یافتن بر آن بواسطه موانع و ماندن بر آن چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار و بدی کیفیات
ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود بمسهلات و مدرات و تلطیف غذا و دستورها و علاجها که در سوء القنیه و احتباس طمث
گفته شده و اکثر آنها بر این علت است والله اعلم **جمع شدن آب در رحم** علامة این آن بود که حیض باز ایستد و در جنبش
حرکت شکم قراقر کند و در مراق آنوک لرزی می باشد و حالتی شبیه باستسقای زقی پدید آید و گاهی رطوبتی از رحم بالا آید و سبب
اینهم از انواع تواند بودن که در رجا گفته شده **علاج** ادویه که جهة ادرار حیض گفته شده اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه باید کوشیدن
و ضمادهای که در استسقای زقی بکار آید استعمال کردن و تدابیر سوء القنیه و حقیقتی از تدابیر استسقای زقی مرعی داشتن و
گویند خربق سفید حمول کردن نافع آید **جمع شدن باد در رحم** این علتی بود شبیه باستسقاء طبلی و با قراقر و نفخ و ضربان بوده باشد
که حرکت آن از طرفی بطرفی دیگر محسوس گردد و عده کند و عده آن بیشتر در زهار و کشش رانها بود و باشد که بر آن فرود آید و
باشد که بحجامت بمعده بر آید و از تکمید تسکین یابد و باز عود کند و بسیار بود که صاحب این اندرین علت تا آخر عمر بماند و علاج
قبول نکند تخصیص که باد در میان تو یهای رحم باشد و سبب این علت ضعف مزاج رحم باشد و آن اغلب از ضربه یا سقط
یا روز ولادت و قابله افتد و باشد که از سرمای بعضی رحم رسد و سوء المزاج سرد مستولی گردد و ضعیف شود و تحلیل ماده سبب نفخ
نتواند کردن و خوردن چیزهای بادانگیز هم برین علت اعانت نماید و ممکن بود که باد دیوار رحم اینجا اشتغال کند و بر ماندن
آن از آنجهت باشد **علاج** جمله تدابیر که در نفخ مثانه گفته شده و بعضی از آنکه در نفخ معده و استسقای طبلی مبین گشته اینجا نافع
آید لیکن اینجا چیزها در احلیل چکانیدن حاجت نبود و در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه بایارج و احتقان بکرها بادر شکن و
محلل و مکرر اسب منفعت رساند و بادها سور برام بدستور شش تمر پر باید کردن والله اعلم **انقلاب رحم** سبب بازگردیدن
رحم یا بلغی و قوتی عظیم بود که بر رحم رسد آنروز ولادت و شهود قابله و محتقوی و سقط و چیزی گران برداشتن و امثال
اینها یا خوفی عظیم بود که بیکبار بدو رسد از مرگی و یا سموعی و یا غلبه رطوبت لغزاننده بود که روابط آنرا سست سازد و آنرا
فرو لغزاند و باشد که روابط آن بقرحه خورنده فولم گردد و آن با تفزره عود و آید **علامت** این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده
باشد آنست که اندر زهار و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گویا چیزی در عانه وی
جمع شده و ایستاده و گرانی ادراک میکند و قابله و صاحب علت آنرا با انگشت در تواند یافتن و صاحب انرا خوفی گاه سبب
حادث گردد و باشد که با این دلوت آید و باشد که رعشه و گزاز تولد کند و باشد که بول و براز باز گیرد بجهة فراخت
و گاهی که تمام باطن آن ظاهر گردد و با این اعراض منفذ رحم نماید باشد و چون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان دیدن
گشاده مانده و فروتر آمده **علاج** اگر که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب لیس پیر شود و یا رباطهای آن از جا باری
خوالم شده بود و بجای باز نایستادن آن ممکن نباشد و اگر که بخلاف اینحالها بود گفت بدهارا گفته قوی از ثقل
پاک باید کردن تا مزاحمت بر طرف شود و بول بسهولت بیرون آید بعد از آن باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و
قابله بر اصول رانهای او را از هم باز گیرد و از پشم مرغزی نرم پاکیزه برسان فتیله بچه در حمل ابدان فتیله با هنگ و
احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بر دارد و یاره پشم دیگر را بعصارة اقاقیا و با شراب کلی چیزی قابض مناسب دران

جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم او نهد و پشم دیگر را بسرکه ممزوج کرده بر فرج و زهار او بنهند و با اینهام بقیض رانها بهم گیرد و
بر پهلو خسپد و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا روزی دو سرفه و عطسه واقع نشود و بعد ازین مجمر آتش بر حوالی
ناف و کمر او پیوسته مینهند و عطرهای خوشبوی می بویانند و نفس خفو پیوسته باز میکشد تا بدین حیلها رحم بجای باز
آید و از بویهای کریه که رحم از آن گریزانست و از هر چه بعب آورد دور میباشد و دو روز بر چنین شکل میباشد و روز
سیم پشمها بدل کنند به پشمی که آنرا اشراب که برگ مورد و گلنار و پوست او و اقاقیا و غیره دران جوشیده باشند بر رحم
و فرج و زهار نهند و تا ممکن بود بر آن به پهلو خسپیده میباشد همچنان هر ساعت مجمر بر آتش مینهند و پیوسته عطرهای
قوی را می بویند غذا شوربای قابض کم ترشی میخورد و کم میخورد و از آب و سردیها و چیزهای نرم لغزنده پرهیز میکند و
ضمادهای قابض مینهند تخصیص که باز رحم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که فی الجمله قرار یافته
آنگاه با حتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشیند و باید ضمادها و نطولهای قابض بکار داشتن بر قطن و ناف
و حوالی آن جهة احتیاط اقتصار مینماید و بچه دان گرگ را نیز سکرا خشک کرده و سوده هر روز داشتن مفید بود و اگر
که رطوبتهای لغزاننده باشد تراکیبی که مناسب آن بود دادن لازم باشد و در قوابض و مجففات رطوبت داخل
ساختن واجب بود **رتق** این است که منفذ فرج بود چنانکه منع دخول کند و سبب آن یا غشای قوی باشد که منفذ که بر دهن
فرج و یا داخل آن فرج بهم روییده بود از اصل خلقت و یا گوشت بود زیاده و عضله مانند بر دهن فرج از اصل
مخلوق شده و یا بواسطه روییدن قرحه پیدا آمده و صاحب این علت گاهی که اصل بود رتقا گویند و زنان باصطلاح خویش
روی بند خوانند و رتق غشای گاه بود که آنمقدار بدرون باشد که حیض را مانع نشود و باشد که بکره گی مجامعت آنقدر
باز پس رود که نصف قضیب در آید و هر گاه که این علت رتق بالفعل پدید آید بواسطه روییدن گوشت چنانکه منفذ فرج حیض بماند
انواع مرضهای ایشان را بسبب انتشار ماده حیض در بدن دست دهد **حکایت** زنی فرج کنیز پیر البسنج داغ کرد و منفذ
فرج کنیز بعد روییدن ریش بالکل مسدود شد و این کنیز ضعیف و مرتاض بود جهة و سالها ننگ است بود بهتر و بیشتر
از اوقات بانفی **علاج** در جمله این جز دستکاری چاره نباشد و اول شکافتن بود و درین غشائی اگر لیس بود باز رسته
شود و منع رستن آن بعد شکافتن با دخالی میل اسرب و حفظ آن دائما باشد و بتدریج قوی تر ساختن میل
تا جد لایق ممکن بود و اگر چه صعب باشد و گوشت را بعد شکافتن با دخال فتیله بشراب قابض روغن زیت
فاتر کرده و منع بهم رستن باید کردن و مرهم اینهم با زنگ اسرب بیک بناشد و دستور این شق کردن را
جراحان استاد نیکو دانند و اگر که منفذ حاصل نشود و از انتشار مواد طمثی بیم بود پیوسته به تنقیه و در ریاضت
تدارک لیس باید نمودن **اماس رحم** این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقط بود یا ضربه یا غلبه مجامعت یا عسر ولادت
یا روز قابله در آن حین و یا احتباس طمث یا منی یا نفاس یا رسیدن سرمائی حبس کننده مواد و مانع تحلیل
بدان محل **علامت** آن تب لازم بود یا قشعریره در اکثر اوقات و گرانی و دلو محل و ضربان و ورم و برآمدگی آن از
خارج یا داخل و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یا فوق و دلو کردن و اصل درون چشمها حادث گردد و باشد که بسبب

مجاورت و مزاحمت آن با روده و مثانه بول و باد و براز محتبس بود و از سواد لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد و گاه باشد
که آواز نتواند کردن و در نوبت مرض باشد که غش و یا تشنج حادث گردد و هر گاه که این دبیله شود این اعراض اشتداد یابد
همچنانکه در سرطان و بوقت نضج و انحطاط و اعراض کم شود چنانکه مرارا بدان ایما شده و چون صلب گردد بلغم گاهی در
توان یافتن و دلو شکم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ
شود همچو شکم مستسقی و ورم هر گاه در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود دلو و ضربان در زهار پدید آید و دلو فم رحم
بسیار باشد و هر گاه ورم در جانب قفای رحم بود دلو و ضربان در قطن پدید آید و چون در قعر رحم بود دلو و ضربان
بناف باز دهد و بهر حال مریض بر جانب ورم خفتن نتواند و در جمله بر خواستن و نشستن بدشواری تواند داما در
ورم بلغمی چنانچه مرارا گفته شده این اعراض از تمی و ضربان و امثال آن نباشد و دلو و گرانی و برآمدگی محل بر ورم
آن گواهی دهد و دلو کمتر از آن بود که در ورم گرم و ملمس ظاهر است و عانه و حوالی آن و عضلهای شکم مرهل باشد
و ضعیف و علامات بلغم ظاهر بود **علاج** تدابیر همان نوع باید کردن که در ورم معده و روده و مثانه و خصیه گفته شده
و بخصوص چنان رعایت باید کردن که هر گاه در فم رحم بود محللات را بیشتر بر زهار از داخل فرج بکار دارند و هر گاه در
جانب پیش رحم بود محللات را بر زهار بیشتر نهند و چون از جانب پشت بود در تحلیل و احتقان بیشتر کوشند و
چون در قعر رحم محللات بر ناف و حوالی آن بیشتر بکار دارند و احتقان نیز بسیار کنند و زراقه بدرون رحم نیز رسانند
و علاج این نوع صعبتر از جمله بود جهة صعوبة رسانیدن دوا بدان و در تحلیل اورام رحم خبازی پخته و لعاب اشکال
و حلبه و خطمی و ورق پخته انها و روغن پیه اذر و دامن خروع و خمر و ورق خشک کنند نای پخته هر یکرا خاصیتی لیس
نیکوست گاهی که آنرا بوقت لایق استعمال نمایند و ضمادات و احتقانات و آبزنهای محلل زود بصلاح
آورد و ایغیرها و منع خواب درین علت بغایت نافع بود و دبیله فم رحم را چون داء عظیم است شکافتن اگر توانند
مناسب بود و در ورم قعر رحم را مدرات سبک فایده دهد والله اعلم **اختناق رحم** این علتی بود شبیه بغشی و صرع و سبب
این یا حبس شدن طمث بود و متعفن شدن او و رسیدن بخار عفن آن بدماغ و حجاب بسبب مشارکت و یا جمع شدن
منی بود در اوعیه و حوالی آن و متراکم و سرد شدن آن و مستحیل گشتن بکیفیتی سمی و رسیدن بخار آن بدل و دماغ
و حجاب چنانچه در کتب صرع بدین معنی اشارتی شده و اینحالات اغلب زنان را افتد که نو رسیده و بکر باشند و تن آباد دارد و قلیل
الحیض و یا زنانی که شوهر نباشند و از شوی مدتی جدا مانده و بیار سالی گذرانیده و اصناف گاز احتباس طمث افتد اسلم ازان بود و از
احتباس منی و اگر که سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن نیز بیشتر رسد و تنگی نفس غلبه کند و مهلک باشد **علامات** اگر گاه
این علت خواهد افتاد کثرت اندیشهای بد و چیزی کاهلی چشم و کندی حسی بود و دلو چشم و سر و دوار و طنین و خفقان
و تنگی نفس پدید آید و در قرب وقوع نوع مرض باشد که چنان دریابد که چیزی مثل حرکت مولید یا بادی در زیر

اختناق رحم

پوست از رحم باز دارد و به طرف بالا می آید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و روی حرکات بی اراده پدید آید و آواز
نتواند کردن و اگر ماده غلیظ باشد خواب برو غلبه کند و از شریان بازایستادن و گسستن بود و در حال مرض گرانی و خواب کرده ماند و باشد
که بحقی بلغمی بر اندازد آگاه و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود و در حال نوبت چشم و روی او سرخ باشد و از تب و درد هم چشم
خالی نباشد و وقوع علت با عدم حیض کرده شدن پستان با شیر آوردن حمل و وقوع دفع منی دلالت کند بر بودن مرض
از احتباس حیض و بعد استفراغ منی و عدم حیض و غلبه میل جماع و جدا شدن رطوبتی از رحم در حین علت و فایده یافتن از آن
دلالت کند بر بودن مرض منوی و فرق میان این علت و صرع بدان کنند که اینجا زبان خاییدن و آواز کردن بلند و بسیار
لرزیدن و کفک بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باشد که در آن اثنا بعضی سخنان گوید و بسیار قوی نباشد
علاج آنجا که سبب بسته شدن خون حیض بود گشت او را بدان دستورها که سبقت بیان یافته است باید کردن
آنگاه در تقویت رحم و دماغ و دل و جگر بمقویات چنانکه طریق آنها اکثر مذکور شده کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده
آنچه مناسب بود اختیار کردن و غذاهای سبک و تریاقی دادن و آنجا که سبب احتباس منی بود استفراغ آن بوجه لایق کردن
حکایت باکره مستقیمه را این حالت واقع شد و تواتری مهلک پیدا کرد او را بعد از تنقیه بشوهر دادند بهمین صحت
یافت و اگر این نوع میسر نباشد در کسف و در تقلیل منی سعی باید کردن با استعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب
و غذا و دغدغه کردن قابله فم رحم و فروج او را با انگشتان چرب کردن و اشباه آن و مالیدن و چسبانیدن اقل
او را بعیف و بخور رسانیدن فادزهر حیوانی مکرر دادن غیر محل مرض و غذاهای تریاقی مقوی تا کی گشد و در حین علت مطلقا بو یانیدن
جندبیدستر و بر رحم طلا کردن و از داخل استعمال کردن اندکی فایده دهد و بعضی بویهای بد دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و جاوشیر
و قنه و تیزبو مفید باشد و بویهای نیکو مضر بود و ازین ران تا قدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته
مالیدن و محاجم آتش بر رانها و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که سنج بنیا که از یک بندق بروغن حب الغار چرب
کرده بفم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن مفید بود و تدابیری که در صرع بکار رود و غیره گفته شده اغلب جهت منوی هم
سودمند بود و در طبیخهای محلل نشستن و بدان احتقان کردن هر دو را فایده دهد و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی
طبع و شیافها که ماده را بنفخ مایل سازد و الله اعلم کمی شیر سبب کمی یا کمی خون در بدن بواسطه مرضی سابق یا غلبه
نزف و افراط حیض و کم یافتن غذا یا بدی جوهر غذا و یا میل خون بو رحمی یا ضعف کبد در تولید آن یا سبب بدی جوهر
خون بسته در پستان می آید بواسطه غلبه خلطی در آن یا سبب گردد آن کیفیت نا لایق در بدن یا سبب قصور مزاج
پستانست که بواسطه غلبه رطوبات آن باکسانو و قبول هضم و استحالت کیفیت از آن برود که از جهت غلبه
خون طبیعت از هضم شیر ساختن آن عاجز آید چنانکه بسیار باشد که سبب لاغری غلبه خون باشد علامت اگر
سبب کمی شیر بود تقدم اسباب آن دلیل آن باشد و اگر سبب بدی جوهر خون بود علامات غلبه هر خلطی و رسوب المزاجات
بدان مشابه آن گردد اما شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم و حاد طعم و بدبوی بود و شیر بلغمی سفید و کبود و خام و آمیختگی

شور طعم و یا ترش باشد و طعم و بوی آن شیر سوداوی غلیظ و تیره و کم بود و باشد که از جهت غلیظی مو رشته بیرون آید و شیر نیکو رنگ
و قوام معتدل باشد و طعم و بوی آن خوش بود چنانکه دستور شیر حیوانات تن درست است و اگر سبب قصور
هضم مزاج پستانست لاغری و سختی گوشت پستان و برجستگی دلیل سوء و حرارت مزاج وی بود و سبب
امتلا و ورم بود علامات آن بدان اشتهار کند علاج در اینحال تغلیه بر رفع لاغری مفرطات و سوء اصلاح هر
سببی ازین اسباب مراتب بیان شده و اعتماد تمام بر تحصیل این مقصود بر غذا بود و آنچه از اغذیه درین باب
نافع و مجرب است شیر است شکنبه گوسفند و گاو است و نانهای پاکیزه که تخم آن بادیان بود و آردهایی که در فاقی آن شیر
کرده باشند و ترش نباشد و جو و حلوا و شیر و شیر برنج و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر که کل
از دوشیدن ذبح کرده باشند همچنان پخته و خود خشک بریان کرده و رشته شیر و پالوده قندی و فرنی و دوغ با دوغ
شیرین و گوشت ماهی تازه و روغن گاو و گوشت مرغ فربه و بره فربه و قمز تازه و شیر شتر کم ترش و خربزه و کوز
و باقلا تر و بورانی علف اوبجه و رفشت و شاخ بادیان و شاخ شقایق و اسفناج بجغرات با فرط دادن و آش
جو و گوشت فربه و شراب شیرین که ارده دران مالیده باشند و آلاییده و انگور شیرین بعد طعام و آنچه تر بهم رسد
و هندوانه شیرین قبل از طعام و نار ملس بالجمله هر چه منی و خون را زیاد میسازد و بصلاح می آورد و شیر را نیز زیاد میکند
و اصلاح آن میکند و هر چه بدان مضر است بدین نیز مضر است و استعمال هر غذایی ازین اغذیه و غیرها مناسب
هر مزاج هرگاه که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج بو چنده برای طبیب متعلق بود و آنکه بکیفیت مزاج خویش عالم باشد هم
این مراعات تواند کردن تعدیل این اغذیه جهت هر مزاجی با ادویه لازم بلکه جایز بود بسته شدن شیر در پستان آنجا که
سبب گرمی مزاج بود روغن بنفشه طلا باید کردن و موم روغن بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در هاون
باید مالیدن نیک و ضماد کردن و گاهی که سرکه در روغن گل آمیخته طلا کردن و آنجا که سبب سردی باشد موم روغن
قسط یا خیری یا سوسن طلا باید کردن بس نیک بود و آرد جو و کرسنه و حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی پخته ضمادی تمام و
مفید باشد و اگر در اول مرض طفلی را از پستان مرضعه شیر مکیده بود از آن پستان شیر دهند تا از آن بسیار
بمکد و مکرر کنند نفع عظیم بخشد و در جمله از چیزهایی که مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کردن و پنیرمایه و چیزهایی که
شیر را می بندد چون فادزهر و آنچه مایه دارد نباید دادن لیکن پنیرمایه را در سرکه حل کرده طلا کردن بسی مفید بود و بسیار
باشد که شیر بسته متعفن گردد و آنجا سلق را باید پختن تا مهرا شود با مغز نان و آرد باقلا باید کوفتن غلبه و روغن گل
بران چکانیدن و ضماد کردن و ارده کنجد و عسل و آرد باقلا و نان تنک نیکو بهم کوفته ضماد کردن نیکو بود و ضماد را هر روز
دو سه نوبت تازه باید کردن تا زود تر تحلیل کند و آب نیک گرم را هر ساعت [illegible] بدان تر کردن
تکمید کردن سودمند بود و نیز آب نرم مالیدن نافع بود کوفتگی پستان از ضربه و اشباه آن بگیرند ماش و مویز

و با هم نیکو بکوبند و آب برگ سرو [illegible] شند و ضماد کنند نافع بود آماس پستان علامات آماس اعضا ظاهره و اسباب آن نیز
همانست که مرارا مبین شده علاج آنجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه ممزوج با آب گرم نافع آید و تکمید اسفنجهای
مخلوط بروغن گل و آرد باقلا مفید بود و کوفته عنب الثعلب بروغن گل چرب کرده باشند نیکو آید و انگور را بر ورم گرم
مالیدن پیوسته مفید بود و چون از سه روز در گذرد ضمادها که در بسته شدن شیر گفته شد نهادن فایده تمام بخشد و
در اواخر ضماد کوفته تخم کتان و حلبه بسرکه سرشته نیکو بود و اگر پنج درم خطمی و سه درم مرد و دو درم زعفران را سوده بزرده
تخم مرغ سرشته و طلا کنند نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فایده دارد بغایت و چون آماس سرد باشد
تخم کرفس کوفته ضماد کردن و همچنین بابونه کوفته با آب بادیان سرشته یا با آب کرفس نافع آید و تیزاب کار بستن مفید بود و ضمادهای
گرم که در بسته شدن شیر از سردی گفته شده جمله مفید بود و آنجا که ورم صلب باشد اول بنفشه و زرده تخم بهم آمیخته طلا
کردن سود دارد و بعد از آن آن را بروغن گل و زهره گاو آمیخته گرم طلا کردن مفید بود و اگر قطران قدری بسیر آمیخته پیاپی ضماد قوی
باشد و روی سرکه و برگ [illegible] کوفته ضماد کردن بس نیکو بود و همچنین برگ شفتالو با برگ سداب کوفته نهادن
و آنجا که ورم دبیله شود تخم کتان و کنجد و اصل السوس و میعه تر و [illegible] جمله را مساوی
بکوبند و بروغن گل و مغز ساق گاو و غیره و مسطح سرشته ضماد کنند و اگر به تیزاب گرم کرده آن را [illegible] سوراخ کنند
زود زود بهتر شود و آنجا که قرحه سرطانی و خورنده در پستان واقع شود اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اول آن بود که به
تیزاب آن را پاک کنند و بصلاح آورند و مرهمهای لایقی که در قروح [illegible] گفته شده بر وی بانند و الا بگیرند عفص سبز و
سلیخه از هریک چهار [illegible] و جوز سرو نیم من و سلق نیم من جمله را در یکمن شراب قابض کنند و بسته روز بگذارند بعده
با آتش نرم بپزند و نیکو بسرشته و بجنبانند چند آنکه نصف آید پس بمالند و صاف [illegible] و بقوام آورند فی الجمله بر قرحه بران
قرحه طلا میکنند مفید آید بامر الله تعالی و آنجا که نو رسیدگان را پستان بلوغ گره کند و نوکیر دفصد باید کردن و طعام کم و
لطیف دادن صندل و مامیثا و اقاقیا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و آنجا که سلعه در پستان پدید آید
برگ شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که خواهند در اوایل بلوغ پستان را بزرگ کنند از بسیار
بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض پیوسته طلا کردن نافع بود و سفال تنکچینی سوده با آب طلا کردن و اشباه این
نوع مجففات سودمند بود و بسته داشتن آن را یا بسیار منفعت دهد [illegible] و در خواص
آورده اند که اول بار زنی که حایض شود آن خون را در پستان وی مالند آن پستان بزرگ نشود و بدان قاعده بمانند
و اما دلایل حصول آبستنی اما در ابتدا چنان بود که از انزال هر دو زن با هم اتفاق افتد رغبت تمام و انزال لذت
سستی محکم پدید آید و اندک کششی در ناف بخود دریابد و مرد چون بر خیزد بر ذکر خود و حجامه خون آلوده کی منی بر سبیل
سابق نیاید و زن بعد از فراغ هر چند سعی کند از منی هیچ باز نگردد و بعد ازین فم رحم بهم آید و بالا رود و انزال از زوی

مباشرت کم شود و در حین مجامعت اندکی دردی از رحم بناف آید و منی مرد بر زودی باز گردد و کلا از قاعده بیشتر خشک و تنگ شود
و نبض قوی تر بود و پیوسته حرارتی مثل حرارت حمام زده می باشد و حیض مطلق نباشد و این اغلب بود و با اندک پدید آید
و بسیار از محل خود و این کم باشد و غثیان و کرب و تاریکی چشم و دوار و کسالت بسیار باشد و سر پستان بسیاهی میل کند
و خفقان و آرزوهای بد پیدا شود جمله و اکثر اینها بعد یکماه یا بیست روز یا دو ماه و چهل روز و قریب بدین ایام و رنگ
چهره تیره شود و کلفها بر روی وی پدید آید و سفیدی چشم تیره ای یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد و بعد چهار ماه اکثر اوقات حرکت
جنین دلشورا و کرب و تاریکی چشم و دوار تسکین یابد و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد و آنجا که در ابتدا اشتباه افتد
علوق حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده رحم گفته شد باید کردن و گفته اند که در وقت خواب
اوقیه عسل با آب باران یا آب سرد بخورند اگر بعد از آن دردی و پیچشی و دردی در ناف بخود دریابد حامله بود و الا نه و
بول آبستن در اول برقت مایل باشد و در وسط قاروره او چیزی همچو پنبه زده نماید و در آخر بکدورت مایل شود و گاه باشد که بول
وی صافی و با قوام بود و بر سر آن همچو حباب چیزی ایستاده باشد و در میان آن همچو حبه پیدا شود و چون بجنبانند بالا رود و نشیب
رود و گفته اند که زراوند را بسایند و با عسل سرشته و بر آن شیاف زن به پشم سبز بخود بر دارد و تا پیشین هیچ نخورد و اگر در آن
اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان برند که آن غالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان برند که جنین بیشتر بود و اگر
هیچ تغیری غالب در طعم دهن نیابد حامل نباشد و اما تدبیر احوال حوامل بدانکه قی و غثیان ایشان را مادام که بافراط نرسد
نشاید بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با آنکه بد میسر شود و مضر باشد جهت دفع کردن طبیعت مواد خلطی مایل بفم
معده را و هرگاه صورت ضعف و زور آوردن بسیار شود و یا از چهار ماه گذشته باشد تسکین دادن آن لازم
بود و طریق این علاج همانست که در کتب امراض معدی مذکور شد و همچنین طریق علاج آرزوهای بد ایشان و آنجا
که خفقان رنج دارد تجرع آب گرم و گلاب گرم و ریاضت معتدل فایده دهد و اگر [illegible] احتیاج افتد تنقیه خفیفی
از آنچه در محاسن مبین است اختیار باید کردن و آنجا که بادی در معده و روده میگردد و ایذا میکند معجون کمونی و سفوف
مقوی و اشباه آن اندکی بر بالای طعام خوردن سودمند بود و تقلیل غذا و حرکت هم نیکو بود و ورمی در پشت پایها ظاهر
شود روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و نمک با سرکه و شراب طلا کردن و ضماد برگ
کرنب پخته و طلا حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل با آب عنب الثعلب بسی مفید باشد و آنجا که خوشه
و خارشی در درون و بیرون فرج حادث شود لعاب خطمی و گل سرشور طلا کردن و در دوغ و عصیر عنب الثعلب و هندوانه
و کاشنی که گل سرشوی در آن حل کرده باشند نشستن و درون و بیرون آن را بدان آلاییدن فایده بخشد و آنجا
که عضلات پشت و شانه و شکم بسبب بخارات و گرانی حمل ممتلی و کشیده شود و اعیای قوی در آن موضع پدید آید
روغن گل طلا کردن و [illegible] و با پشم گرم کرده باشند نشستن نانی گرم و گرم از آتش
نهاده تکمید کردن و الله اعلم حکایت دیدم چند حامله را که اینحال داشتند و در پشتهای ایشان صعب شد چنانکه بکاری

هر لحظه بدیشان بر آمدی که گمان میکردند که از خود کو اهند رفتن و خوفی عظیم و اضطرابی از ان میشود و تجربه باین نان مذکور نکمید (?) کرد و بر غذای
لطیف دادن و روغن گل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و بغلها و شانهها را محکم فرمودی مالیدند چنانچه در ذات الجنب
بدان اشارتی شده و در رگهای رگ فتن گویند و برین تدبیر بصلاح آمدند و من بعضی را که از زهر حیوانی در روغ دادم نافع آمد
و بحکم خدای تعالی جمله آنها بسر زائیدند و اگر حال بعلامتی در باب نرینه بودن فرزند اشتهار یافته بود و اگر بمحل و بید ستور (?)
ظاهر شود در طبیخ عدس و گلنار و پوست نار و مازو و هلیله و اگر خشک و سرکه مجموع نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود
و اگر بدین تسکین نیابد از چیزهای که جهة افراط حیض گفته شده باید بکار داشتن و آنجا که جهة خلط زایدی و یا مرضی استفراغی
محتاج شود بتخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه این تدابیر نکنند که خطائی عظیم است بلکه او را بعوض فصد و
حجامت اعالی و شرط اذن مناسب بعضی و عوض مسهل ملین شیرخشت که آنرا چهار شربت گویند و امثال آن و آنجا که
ولادت بدیری و صعوبت میشود او را تا بناف در طبیخ کرنب و شبت آمیخته اندر نشیند و تهیگاه و زهار و کمرگاه
و کش رانهای او مالیدن و فرمودن تا چندگامی بر رود پس بر قدمها نشیند و یکبار از جای بر جهد و چند نوبت چنین
کند و آنگاه قابله لعاب تخم کتان با روغن بادام یا با شیره کنجاره آن یا با پیه بط و پیه مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته پوسته (?)
بر فم رحم وی میمالد و در رحم چکاند و در حین آمدن روز ولادت میفرماید تا عطسه انگیزد و ... بر پایهای
خود زور میکند و این مثلها چون با ماجهها متعلق است و تجارب ایشان درین باب بسیار است و خوب میدانند و
در مثل این مسئله خوض کردن مناسب نمی‌نماید ولیکن آنچه منفعت آن در این امر نیکو یافته اند چهار درم پوست خیارچنبر
است سحوق در طبیخ مرغ فربه یا در جلاب و همچنین خوردن حسوهای پر حلبه با روغن مرغ و بادام و برگ سبز کرفس (?) و خطمی
اشامیدن حلتیت و جندبیدستر و دارچینی و مشک و اشیع (?) هر یک اندر مطبوخ مناسب و بخورانند بغایت نافع و
من چند زن را فرمودم که مقدار یک باقلای بزرگ مرمکی الا نصف کرم زعفران سوده در طبیخ حلبه خورانیدند زود
خلاص شدند **بیان معجونی مجرب مسیحی از اطبا** بگیرند جندبیدستر و میعه و مرمکی هر یک مثقالی دارچینی و ابهل هر یک نیم مثقال جمله را
کوفته و بعسل سرشته کوچک رانند و در آب گرم یا شراب کهنه حل کرده عطسه آورند بمعطسات بسیار نافع بود بخور چشم ماهی شور
و زبل کبوتر و سنگ پشت و سم خر و اسب شتر و موی سر در زیر او خامه دهند و هر که بر ران راست بندد ولادت زود کند (?)
سازد بخاصیت گفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب آنست که چون ابتدای آثار وضع در یابند فی الحال بحمام برد
و در حمام مکث نیکو کند و لعابها و روغنهای بسیار آنجا نیز بکار برد چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بر برزد و اسافل
خود را گرم پوشد و نرم نگاه دارد و در محلی که هوای آن بگرمی مایل بود بوضع اشتغال کند و خود را از بول و براز خالی
کند قبل از غلبه درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنه نرم شکم فرود آرد و شوربای با چرب و نرم بر وز نخود و از آب
سرد و ترشیها و سردیها دراکین حذر کند و بر درد صبر نماید و فریاد تا ممکن بود نکند و باقی اعمال که سابقا گفته شد میکند
و مادام که او را از معقر (?) بجو و میل آمدن فرزند نباشد او را بتکلیف زور کردن نکنند و اگر وی را از جهة میل که بود بطریق

غیر لایق قابله آنرا بحیل هموار سازد و اگر بعضی اعضا نه بر وجه لایق بیرون آمده باشد آنرا قابله باحتیاط باز پس دهد و باز ...
کند اگر تواند و الا آنرا به پشت خواباند و آهسته پایهای او را جنباند و بر روی در افتاده تکیه زده تا بچه بسر فرود آید و قابله
بدست آن احوال را دریابد و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید کردن اگر کوفت منع بیشتر و با خطر باشد و اما اگر یک
پا بدست بیرون کنند بد بود و منع لازم بود و بهترین اوضاع آن بود که بچه بسر فرود آید و قبل از سر عضوی دیگری ظاهر شود
و روی بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که سبب عسر ولادت سطبری مشیمه بود تا آن پرده ایست که در رحم بر
گرد جنین متکون میشود جهة حفظ آن همچو کیسه گرم کرده اند و را ما صلب تر و بهتر از آن شود آنهنگام چاره نماند
جز آنکه قابله با انگشتان ... آنرا کشیده نگاه دارد که بدست ... آنرا پاره سازد و هرگاه ...
آثار زادن از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که بچه مرده است تدبیر اخراج آن باید کردن زیرا
که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود بجهة تعفن پذیرفتن آن و رسیدن بخار آن بدل و اولی آن بود که چون اعضاء
آن ظاهر باشد و دست قابله بدان رسد قطع قطع کرده آنرا بحیل تمام بیرون آورد بشرط آنکه از انفعال آن آسیبی بمادر رسد
او را تمریخ نیز کند چنانچه گفته شده و قوة حافظه را شوربای نرم پر قوة نگاه دارند و بوییهای خوش که مذکور شد در تسهیل
بکار دارند و جدوار و مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از ... از شاخ قوی اشنان یا طبیخ
باشد آب با بنج بزرگ ... بر مرغ سقطران آلائیده یا بروغن بلسان یا با حنظل یا بطبیخ آن بر نهند تا بچه مرده افکند
و شیافی که از بخور مریم و قنه و حلتیت و جاوشیر سازند و فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته
در طبیخ حلبه و امثال آن دادن مفید آید و بوئیدن جندبیدستر و مرمکی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از خربق سیاه و مویزج
و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب ماذریون و شحم حنظل و اشق حلبه را کوفته و ... و بزهره گاو سرشته ساخته باشند
بغایت قوت بود و بر عانه و ناف ضماد تخم حنظل و ... و برگ سداب بزهره گاو سرشته نهادن عظیم مفید بود و آنجا که
بعد آمدن بچه مشیمه که آنرا زنان جفت گویند بر آید باید که قابله آنرا بدست نگاه دارد و یا بپای کفش بر ران بندد و
نگذارد که باز پس رود که از ان خفقان و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزودی بیرون باید آوردن اگر
از انهم انقلاب رحم بود و تدبیر آوردن آنهم نزدیک بآوردن بچه مرده بود و بویهای بد و دم کردن و آب خاکستر
خوردن و فرج اندکی عطسه آوردن در این باب نافع بود و اگر بدینها نشود صاحب آنرا باید خوابانیدن و چیزی
بدان بسته باید گذاشتن و از فرزجات مذکوره دادن تا بجمله جدا شود و آنکه بعد ولادت در نفاس
که خون دستوری ولادت افراطی شود مضعف ... دستور و عادت حبس شود و از ان المی حادث گردد
علاج آنها از همان انواع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده ولیکن در منع افراط چیزی که
آنرا تمام باز دارد نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد و جهة رفع احتباس ... کننده بزرگ

بکار برداشتن چنانچه دستور است بسیار مفید بود و همچنین کرنب و برگ بلوط در رو نیز تسکین میکند بالخاصیة از نفاس
نرینه بیست و پنج روز بود تا سی روز و نفاس مادینه سی و پنج روز بود تا چهل روز و بعضی باشند که ایشان را نفاس نبود
و یا اندکی باشد و آن از علاج مستغنی بود و آنجا که حامله را عادت بود باشد که بچه قبل از وقت تدبیر دفع آن عادت
و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که کیفیت اسباب آنرا باز جویند و در ازالهٔ آن سعی کنند آنگاه در غذا و اوقات
حمل بتقویت اعضا بتخصیص رحم و دل و دماغ و جگر و گرده کوشند و در حین حمل از مضرات حمل و مسقطات باز میدارند
و اسباب بحالات اسقاط یا در رحم بود که مانع آید از فراگرفتن رحم جنین را و پروردن آن و حرکت امداد نماید
بر دفع آن و یا رطوبتی غلیظ و لغزاننده بود از جهة سوء المزاجی یا بود در دهن رگهای رحم که آنرا ابوالرحم گویند و مشیمه در
رحم بدانها متصل باشد و واسطه بود غذا گرفتن جنین را از ان عروق و بجهة این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق
بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند و ثقل و امداد آن رطوبات و اندک تعبی از خارج
بگسلند و یا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یا سرد که با حراق یا با انجماد منی جنین را بالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود
و طبیعت رحم و مشیمه حفظ آن کنند و تا غایت ضعف حامله و کثرت احتیاج بدن او بود و تصرف خون در تغذیه بدن
و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهة کراهة از ان و یا کشادگی فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا نتواند
نگاهداشتن و وجع و درد خارجی از ان منع کند نتواند نمودن و افلیج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب آنکه
اسباب همانست که در بحث عقر گفته شد و قابل علاج پذیر بود و بحقیقت این علاج اسقاط همان علاج دشوار پذیر آن
حمل و عقر است و هرگاه این حالات برطرف شود و اعضای رئیسه تقویت یابند مادام که امری دیگر که بحمل مضرات ...
نشود اسقاط نیفتد و اموری که بحمل مضر و سبب ضایع شدن جنین است معتاد و غیر معتاد اسقاط اضربه است
و سقطه و وثبه و جماع با فراط و مسهل و فصد بعد هفت ماه و پیش از چهار ماه و صیحه قوی و دویدن با ضطراب و سریع
و خوف عظیم و غم عظیم و سرمای مفرط و آرزوی چیزی بغایت و نیافتن آن و غلبه مکث در حمام و غضب سخت و
بار گران برداشتن و چیزی بفم رحم فرستادن و داروهای قوی نهادن و در میان آبهای نرم کنند و مرخی اسافل
نشستن و بسیار خوردن چیزهای لزج غلیظ و امتلاء بدن و پر کردن معده با فراط و خوردن سموم ضعیفه و ادویه
سمیه زنگار و یا سخت سرد و یا سخت گرم و یا سخت تیز و یا سخت ترش و یا سخت شور و غلبه خفقان و ادرار و
بسیار رگ و سنگ و تشنگی و تب تیز و دلو صعب و مرضهای قوی عام و یا مخصوص برحم و جمله آبستنان را از چنین حالات
دور بودن واجب بود و این مراعات داخل حفظ الصحه است لیکن هر دو بدنرا که یکی در غایت نزاکت و لطافت
واقع است و ملبوس و مرئی نیست و استدلال بر احوال آن جز با احوال دیگری که حامله است میسر نیست و بحقیقت
تدبیر هر دو یکیست و مع ذلک بالطبیعه مخالف یکدیگراند بتقدیر الله تعالی و علامات آنکه در بچه آنست که پستانها

بیکبار خرج شود و شیر آن سیلان کند و خون و آبی بی محل از رحم ظاهر گردد و در وی اندکی در ناف و زهار درد پدید آید و سستی در ...
بخلاف سابق حادث شود و هرگاه بچه بزرگ بود همچو اعراض ولاده پدید آید و آنجا که دو بچه باشد و یکی را آفتی رسیده و دفع
میشود پستان جانب مخالف بحال خود باند و آنجا که بچه مرده باشد در درون و طبیعت نفرت از ان خواهد که آنرا دفع
کند و شکم سخت گران شود و هرگاه حامله از پهلو به پهلو گردد چنان پندارد که سنگی در درون او بهر طرف منغلط و ناف
او بعد از آنکه گرم بود باشد سرد شود و لاغری سخت در پستانها پدید آید و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و آنچه
دلالت کند بر ضعف جنین و متعذر بود سقوط ... بدان حامله است آمدن حیض اوقات نخود و حرکت نکردن جنین بعد
چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بودن باد در رحم والله اعلم **منع حمل کردن**
کاهی که مصلحتی بزرگ روان باشد مثل بیم آفات حامله و غیر ذلک آنست که نگذارند که منی برحم در آید و اگر اتفاق
افتد بیرون کننده یا منع در آمدن منی بچند وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مرد باز زن خود را باز کشند تا نطفه بفم
رحم نرسد دوم آنکه مرد منع انزال کند چنانچه بعضی میکنند سوم آنکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند و دفع کند
منی مانع حمل بود در فم رحم نهد مثل حبی یا شیافی که از کرنب و شحم حنظل و هزار چشان و خبث الحدید و کرنبین و قطران
و زهره گاو و پره در درون انار و حرکت کوشی حیوانات و حیض درخت توت و هلیله سیاه و سرگین فیل و سقمونیا و
سفیداب مجموعها یا بعضی سازند و اما بیرون آوردن منی از رحم بچند وجه میسر گردد یکی آنکه بعد از انزال فی الحال زن بر ...
جدا شوند و زن بزور تمام برخیزد و عطسه و تنحنح چند و صیحه چند قوی بکند و هفت قدم ... قدم بعقب باز جهد ...
دوم آنکه دوایی که آنرا باز گرداند در فم رحم نهد مثل نوشادر و نبات و قلیاب و نمک طبرزد و بوره و
امثال اینها از انچه برداشتن آن مدر حیض بود و بعضی اجزای حب مذکور را هم این خاصیت واقع است سیوم آنکه
بر سر پا نشیند و ناف خود را بانگشت لختی تاب دهد و بمالد و چیزی بدبوی می بوید و در زیر خود دود میکنند از آنچه
جهة سرعت زادن گفته شد و چیزی مزلق مینهد و آنجا که بدینها اخراج نیابد و علوق حاصل شود چاره نباشد جز
آنکه میلی یا چوبی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از بیخ ... قدری در رحم فرستد و یک سر آنرا بریسمان بر ران
بسته دارد تا ببالا نرود و شب و اکثر اوقات روز آنرا همچنان بگذارد و مبالغه و تعجیل در دفع و بیشتر فرستادن
میل و غیره نکنند و با دارو آن ... و یکدو هفته برین نهج میگذارند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد و با آهسته
تمام بگشاید و پاک شود و بعضی قدری کاغذ را برهم پیچند محکم همچو میلی و قدری ریسمان بروی پیچند و زنجبیل با آب
سائیده بر و مالند و بگذارند تا خشک شود و آنگاه در رحم فرستند و یکساعت بگذارند و اگر با آن نشود آنرا
بیرون کنند و دیگری فرستند و همچنین تا حیض آمدن گیرد و پاک شود و این عمل چندان مضرتی ندارد و اگر کاغذ
بالای هم کاهی می‌افتد و در اثنای کار فم رحم باید که خود را از سرما حفظ کند و قطعا چیزهای بادناک و جغرات

نخود و هر یک روز در میان بحمام رود و شکم و زهار را به ابزنها و روغنهای نرم تمریخ کردن و چیزهای نرم کشاینده و محللات
مثل کاچیهای تخمه دار و آماجها بر بیازد کند تا و خبازی و زرد چوبه و دنبه تازه با روغن مرغ و بادام و اشباه آن
بگوشت مرغهای جوان یا بی آن و از حرکت عنیف و جماع برحذر باشد و ملاعبه فایده دهد و زنان زاینده و اسقاط کرده
را هم این تدابیر باید کردن تا جمله اقلا الا تمریخ که بدان محتاج نباشند و جهت رفع تشنگی و کم خوردن آب زاینده را
در تابستان دوغ گاو و شیرین علاج نیکوست و دوایشان را که تا هفت روز بعد ولادت میباشد نافع بود
و خربزه گاهی بجای آب نیکو بود و در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدن و در زمستان قمر و دوغ ترش تازه
هم موافق آید و جلابهای بسیار رحم مناسب باشد و گشاده داشتن لباس نه فرزجه فایند دکرنکسبی و اشباه
آن دلو را تسکین نیکو دهد و اگر این رعایت نکنند و بخلاف این اعمال جرات نمایند بیم وقوع انواع امراض رحم و غیره بود
چنانچه بر عالم بر احوال بدنی مخفی نیست و هرگاه که بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل باید نمودن والله اعلم **باب بیست و
پنجم در بیان امراض پشت** و مفاصل و پایها و علامات و معالجات آنها و درد پشت و تهیگاه اما سبب درد پشت
یا سوء المزاج سرد ساده بود یا ماده بود غلیظ در حوالی فقرها از داخل یا خارج و یا دمی بود غلیظ در آن حدود و این بیشتر
او فتد و اکثر نفخ مراق یا باد بواسیر باشد و یا امتلاء دموی بود در رگی بزرگ که بر پشت بدراز کشیده است
و یا ریح و ماندگی بسیار بود از زور گری یا از غلبه حرکت و یا از کثرت مجامعت و یا مرض اعضا مجاور بود چنانچه در کلواض(?)
آنها گفته شد و این قسم خارج مبحث باشد و اما سبب درد تهیگاه در اغلب اوقات یا بادی غلیظ بود یا بلغم خام در آن حدود
اما آنکه سبب سوء المزاج سرد بود و سردی محل و نبودن گرانی و یافتن اثر آن در قطن و نافع بودن چیزهای گرم بالفعل و
بالاتر و زیاد شدن در سکون در شب و در سرما بر آن دلالت کند تبدیل مزاج باید کردن بمداومت جلد دریات و رس دبیتر(?)
و معجون فرفانی(?) و اشباه اینها از مقویات و معدلات و بغذاهای گرم فرا دهد و بمالیدن روغن اسپست و روغن زنجبیل و دهن
الراحه و امثال آن گرم کرده و پشت را بر آتش داشتن بر روغن و نمک چرب کرده و بدیگر روغنها و بدست مالیدن
سود دارد و اما آنکه سبب بلغم غلیظ بود و گرانی محل و ظهور قوة وجع باهستگی و اندک اندک و دشواری برخاستن و
سردی محل و بودن اغلب آن در قطن و دهن و کهنه و زیاد شدن در سکون و سرما و خوردن میوه ها و آب سرد و نشف ناکردن
محل روغنی را که بر آن مالند بدان استشهاد کنند و بعد قی مکرر و اسهال ماده غلیظ باعمال مذکوره اصلاح باید کردن و تیز آب
و نشستن بر زمینهای نمناک و سرد مدر کلیتین و جدوار مالیدن در این هر دو قسم بغایت سود مند بود و اما آنکه باد
غلیظ باشد و خفت محل وجع و احساس حرکت آن در آن حوالی که گاهی و دغدغه کردن و گاهی تسکین یافتن و باز
عود کردن و ظهور تمددی قوی در اول و حرکت کردن و کم شدن در آخر حرکت بدان گواهی دهد غذاهای بادشکن
باید خوردن و ضمادها و طلاها و کمادهای بادشکن بکار داشتن و روغن زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای

مقوی مذکور خوردن و مع ذلک باید بواسیر را بدستوری که مبین شده تحلیل نمودن و نفخ مراق را ببعضی از تدابیر مالیخولیای
مراقی اصلاح کردن و اما آنکه سبب امتلای عرق پشت بود بودن وجع بر درازی پشت بدان اشارت کند باید دیدن
اگر سبب آن امتلا باز ایستادن خون حیض یا نفاس یا خون بواسیر باشد بسبب استفراغ آنها باید کردن و اگر بغیر ضرورت(?)
احتیاج افتد فصد باسلیق باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن آن عرق بر طول ظرف مهره پشت بانگشت نرم بعده تدابیر
بروغن محلل چون روغن مصطکی و یا مسکی چون روغن گل و باشد که از بر خوردن ثقل معده مواقع شود و اما آنکه قی کردن و گلقند
و سفوف مقوی و درس و امثال آن خوردن نافع بود و حرکت معتدله باهستگی و سواری سود دارد و اما آنکه سبب تعب باشد
و تقدم اسباب آن چنانکه گفته شده بدان گواهی دهد بتسکین و دلک معتدل و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای
مناسب که در اعیا گفته شده و بتفریح دلو بوهای خوش اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه و تعبها حذر نمودن
جوانی را در کمرگاه نزدیک بقطن بمقدار کف دستی دلو محکم میکرد و در میان دو شانه هم بهمین مقدار محل دلو میکرد و
باقی پشت سلامت بود و دلو کمرگاه چنان بود که بزحمت توانستی برخاستن و گشتن و دلو میان شانها چنان
بود که گردن و سینه را راست نتوانستی بر کشیدن و داشتن و انواع تدابیر گرم فرا میکرد و محللات میمالید
و فایده زیاده نداشت و کهنه شده بود آخر جوکی رسید و حال او دید فرمود تا محل دلو را برهنه ساخت و اول بر محل
کمرگاه دلو آن بیشتر بود بر سرپای تیز تمامی آنرا خراشید چنانچه اندک خونی از آنها بیرون آمد و پشت را با آب سائیده به
پیه مرغ بر آن محل مالید و گذاشت تا خشک شد ساعتی آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیب پس آنرا بروغن گاو چرب کرد و گذاشت
روز دیگر از آن زخمها زرد آبی اندک تراویدن گرفت هفته آن ورم و درد و آمدن زرد آب تمام تسکین یافت بعده
آن محل بالا این راهم بهمین نوع علاج کرد و بعد تسکین دلو ها او را مسهل چیال(?) قوی داد و در اثنای این معالجات او را
برنج چرب و نرم پخته میداد و در مدت بیست روز صحت تمام حاصل شد و دیگر عود نکرد **میل کردن مهره پشت** اگر بجانب
بیرون آید آنرا حدبه خوانند و اگر بجانب درون رود آنرا تقعیر خوانند و آنکه به پهلو میل کند آنرا التوا نامند و
سبب آن بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره با رطوبات غلیظ در آن موضع و آنرا ریاح افرسه گویند و باشد که از
ورم داخل در صفاق فاصله بدید آید و مهره را از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقط سبب آن میل شود و این مرض کودکان را
بسیار افتد جهت غلبه تولد ماده خام و غلیظ و نفخ در بدن ایشان بواسطه کثرت امتلاء و جهت تری روابط مهرهای
ایشان و بقراط حکیم گفته است که هرگاه خداوند ربو یا سرفه مزمن را قبل از بلوغ این مرض از غیر سقط و ضربه واقع شود
مهلک بود بواسطه انتقال مواد آن مرض سابق و حادث شدن خراجی بزرگ و مزمن از آن مواد **و علامات** شاهد
مواد که اسباب این علت اند همان نوع است که در درد پشت گفته شد و تعاقب ضربه و سقط شاهد بود بر سببیت
آنها و وضع ناخوش و حمی دال بود بر ورم چنانچه مرارا گفته شد و در جمله ساقها باریک شود جهت تنک شدن منفذ
غذای آن **علاج** اما آنکه سبب رطوبت تر الطبع آورنده بود از آنچه در علاج الطبع در بو گفته شد حقیقت جهت آن اختیار باید کردن و

زرنیک و زیره لستن(?) فایده دهد و اما آنکه سبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی که در تشنج بلغمی گفته شده عمل کردن نافع آید و
اما آنکه سبب باد غلیظ بود علاج که از مفید بود و بالجمله در تمامی اقسام استفراغ و تحلیل خلط او و سبب علت باید کردن
چنانچه مرارا طریق آن معلوم شده بود تعدیل مزاج نمودن و بدست و حجم و اشباه آن مهره را بجای باز بردن و از دستور
مهرکه در درد ادای مذکور شده آنچه مناسب بود مرعی باید داشتن والله اعلم **درد سرین و عرق النسا** فرق میان
این دو مرض آنست که وجع در رگ پهن در سرین باشد و بران فرود نیاید مگر اندکی و در عرق النسا بر دراز رگ
کشیده باشد و بدین جهت باسم آن رگ که مجلب موسوم بود یا دیگر حال و سبب هر دو ماده ثقلی بود در آن موضع ریزد
و بماند و لیکن ماده درد سرین در مفصل و رگ بود و ماده عرق النسا در مفصل و رگ در بیخ رگ بود و درد نزی(?)
پهن که کشیده شده است و آینه زانو محیط شده فرود آمده و هر چند کهنه گردد و ماده آن فرو تر آید و باشد
که به پاشنه و انگشتان پای هم رسد و گاه باشد که ماده اینهم در سرین و تر مذکور باشد الا که در مفصل بود با
و بدینجا انتقال کرده و سبب میل مواد بوده اغلب ضعف آن بود بسبب بسیار نشستن بر چیزهای صلب و باشد
که ماده وجع رحم بدانجا انتقال کند و این دلو بدیر آید و اگر سبب ماده آن بلغم خام بود و این مرض اغلب مقدمه
عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شد ظاهر بود و بسیار بود که در این دو مرض چون کهنه
شوند سر استخوان از حقه بیرون خیزد و هر دو ساق و ران باریک شود و خداوند عرق النسا را راست شدن
و خم شدن دشوار بود و در بیرازی رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج** تدابیر این هر دو وجع تدابیر وجع المفاصل
بود لیکن اینجا چون ماده در غور تر و محفوظ تر است در تدبیر این مرضها ملاحظه و اهتمام بیشتر باید و طریق کلی در
علاج این نوع امراض مزمنه که اگر هر گونه باشند آنست که نخست ماده آنرا باز جوشیده و در تقلیل آن کوشند
ستفاریق و تقایای آنرا از محل تحلیل کنند بمحللات قوی که ماده را از عمق عضو بکشد انگاه عضو را تقویة باید کرد تا فضله
را قبول نکند و آن عادت از و زایل شود و اما آنکه کهنه شده باشد باستفراغ حاجت نبود و در تحلیل باید
کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد و اما آنکه در اوایل ماده دموی غالب باید ابتدا الفصد باسلیق از
جانب محاذی باید کردن و دو روز روزه فرمودن با چیزی قلیل و لطیف دادن بعده چون دلو از جانب [illegible]
ران و ساق فرود آمده بود باز از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود آمده باشد فصد صافن کردن
و بعد مهلتی تنگ بانه ازرگی که بر پشت پای نهاده است میان خنصر و بنصر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این
عرق بهتر از عرق النسا بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق باز فصد باسلیق صواب باشد جالینوس گوید
که فصد صافن و مابض در این مرض انفع است از فصد عرق النسا و مابض انفع از صافن است و بعضی مجربان
گفته اند که اولی آن بود که دو روز قبل از فصد هر روز یکنوبت حقنه مناسب بکار دارند اگر مانعی نباشد و اما آنکه ماده
بلغمی بود در قی مبالغه کنند بمقیئات قوی بعد از آن اگر احتیاج بمسهل افتد هم تنقیه کنند و در دموی کاهم مسهل فایده
عظیم رساند و بعضی گفته اند که در مسهل اگر چیزی سحج آورنده کنند که سحج کند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود

که دلو سرین و عرق النسا بسحج و اسهال خون واقع شود و صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ و بعد از این شقیقها تیزاب کار باید کردن
بر تمامی رگ یا بر حقه ران در عرق النسا یا غیره و بر گرد حقه ران بدور داغها سوختن بیکبار یا بدفعات در هر دو
مرض و در آن ناشنا از مولدات ماده مرض و مصفات عضو بقدر امکان حذر کردن و گفته اند که بجهت ماده را از
قعر محل بیرون کشیدن و بعد از آن محل المبوحی ریش ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت
و خون بسیار از آن کشیدن زیاده از قاعده حجامت نافع بود و داغ و نیز از این حاجت بدین تدبیر نباشد و
اما آنکه مرض از انتقال ماده وجع رحم افتاده باشد بعد اصلاح حال رحم این علاجها باید کردن و در مطلق این علتها
تدبیری که خشک کننده ماده و خام کننده آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن و استعانت بمقویات مخصوصه
عضو بدان بعد تنقیه لازم و نافع باشد و قبل از آن مضر بود و مقویات همانست که مرارا مذکور شده و
مداومت انهام بیخ این علتها را بکند و اگر بعضی دواها یابند که در آن هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت عضو باشد از
خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه بر آن استعمال کردن خطا بود و اکثر نفع و جمعیت این خواص در و
بتجربه رسیده است تیزاب مهر سیماب و حلتیت است و داروی آبله فرنگ و دهن مسمن و دهن المفاصل
حکایت عورتیه علقه را بعمل دفع کرده بود و در پی آن دلو رحم پیدا کرده و آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل
شد و بران محل از سرین او اندکی ورم هم ظاهر بود و چیزی انواع روغنهای محلل که در اوجاع چنین استعمال میکنند
بچون روغن اسپست و روغن شبت و روغن ناخواه و روغن سیاه تخم و روغن کرنکد و روغن زیره و روغن گل و روغن
زیت و روغن حلتیت و روغن کندنا و روغن عقربها میمالیدند و ضمادهای محلل بکار میداشتند و زرنباد و جدوار و
امثال آن طلا میکردند و گاهی جهت تسکین وجع بمخدرات نیز استعانت مینمودند و نافع نمی آمد و مدت یکماه کشید و او نقاهت(?)
ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند و ران و ساق او لیس لاغر شده بود از ضعیفی و دلو سخن بر توانستی گفتن فرمودم تا
بر موضع وجع و ورم او تیزاب مالیدند و قدری خادزهر حیوانی در گلاب سائیده بدو خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد و از
ناله بر آسود و آنگاه هر روز دو وقت خادزهر میدادند و تیزاب نرمی تسکین یافت و خلاص شد **مجرب** علاج عرق
النسا چنان میکرد که تمامی آن پای موف را تدهین و تمریخ میکرد و بعده ریسمان قوی بر انگشت کلان آن پای
می بست و مریض را بدان انگشت از بلندی بر او آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری برداشته میشد
و سه چوب بران ریسمان میزد و مریض از دلو لحظه غش انگاه آنرا فرو می آورد و میگذاشت بهمین علاج
دیگر آن وجع مرتفع میشد اما در این فعل گاهی که بی احتیاط واقع شود استرخائی در بند انگشت پدید می آید و
همچنان بی حرکت میماند و شخصی کم تجربه این علاج کرد و این قصور پدید آمد و حکمای هند فرنشستن(?) طریق مقرر
کرده اند که آنکه لازمت در این مرض عظیم نافع است و آن چنان بود که مریض مربع نشیند بعد تدهین و تمریخ محل دلو
سر پای غیر موف بپا دلو و بر روی ران موف نهد چنانکه بر کشش ران متصل بود بعده [illegible] پای موف را

بزور بکشند و بیاورند بر بالای ران عضو مؤف چنانکه کشش ران غیر مؤف متصل شود و همچنان قرار گیرد و در جمله این انواع
امراض نشستن مریض در آب معادن بعد تدابیر روغنهای مناسب و بعد از آنهم روغن مالیدن نافع بود
و اگر در آب زیت نشینند که محللات قوی و گوگرد در آن باشد هم نیکو بود و در طبیخ گفتار یا روباه و کلاغ سیاه
و عکه و هدهد و بچه گرگ و موش که در صحراها باشد و دو سر بهمن و دم دراز دالو و ضفدع سبز و غیره نشستن سبب
مفید و مجرب است و اگر دو سه از اینها باهم جمع کنند انفع آیند و گفته اند که چون مریض را این علاج بهم نرسد هر روز
یکدرم با یکمثقال نفط سفید با شراب ریحانی کهنه تو صحت یابد **بیان شیافی نافع** در کهنگی مرض بکار برند جاوشیر و سکبینج
و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان و شقاقل و شحم حنظل و ملح هندی و جند و زرنباد و قسط و ماهی زهرج و
برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و فانید سماوارت و جمله را سوده باهم سرشند و شیاف سازند
وجع المفاصل سبب مشتغل درد در بندهای زانو و دستها و انگشتان دست ضعف این اعضا بود و اسطه
سوء المزاج ساذج یا بود و این بیشتر افتد و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفرا باشد و یا باد بود نادر از سودا هم
واقع شود و اکثر اینها فضل هضم دوم یا سیم باشد و اکثر برین مرض اعانت مینماید خوردن غذاهای ناموافق مولد
ماده است و بدین هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سیری و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و
طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا و درهم خوردن بی ترتیب و ترشیها با لبنیات خوردن و هوای بهار و
فایز و کثرت نزله و بسیار باشد که بجهت خشم عظیم خلطی بگداخته و در انگیختن حرکتی ناهموار کرده شود و آنماده در بندگاه ریزد
و بماند و این مرض بمیراث بفرزندان رود و در بزرگاه بماند و بعد تسکین در چند گاه باز عود کند و سبب دیر ماندن این علت آن بود
که در مفاصل گنجایی مواد صرف است بی اختلاط با جزاء اعضا و نا بد انجهت متاثر شدن آن از دوا و فعل طبیعت
البعد بود و چون در مفاصل و نزد غضروف استخوان و رباطات هضم این اعضا ضعیف بود دفع ایشان مر فضلها را دیر میسر
گردد و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه متحجر شود و بندگاه سخت گردد و انگشتان سطبر و درهم چیده شوند و کوژ بماند و
باشد که در میان بندگاه انگشتان گوشت فزونی پدید آید و این از ماده دموی افتد و بجز از ماده بلغمی و سوداوی سبب معاودت
آنهم این اسباب مذکوره باشد بتخصیص معاونات آنرا و عروق این مرض دیرتر از عرق النسا و نقرس واقع شود بجهت که حرکت
این مفاصل محللاست مواد را فی الجمله و جمع نفوذ مواد هم درین مواضع صلب دیرتر میسر گردد و اکثر مردم را که مفاصل افتد
اول نقرس پدید آید و این علت بیشتر پیران و ناتوانان و مردم مسن و سوداوی مزاجان دایم الخمر را افتد **علامات** شناختن
هر ماده و هر سوء المزاجی بلون محل و لمس و ضربان و گرانی و تمدد و مزاج صاحب و ضرر یافتن از دوای موافق و راحت یافتن
از دوا و مضاد طبع خلط سبب و تدابیر متقدم و قوت و ضعف آن در اوقات روز و هر از دوار و استدر و فصل و سکنه
و سن آسان بود چنانکه مرارا تقدم بیان یافته و اکثر دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد
و از گرمی دفعه نفع یابد و دفعه دیگر از سردی منتفع شود و گاه از آنکه مزاج گرم بود باشد و تدابیر بارطب تر ان میوه ها
بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب بسیار پدید آید و بسیار بود که ماده این علت فاسد شود همچو مده و علامت لین

آن باشد که وجع با حکه و سوزش بود و از چیزهای گرم و ملابس جامه متضرر شود و از چیزهای خشک راحت یابد و آنجا که ماده
ریح بود خفت محل و اشتعال و تیوار محل بجلی بر آن دال گردد و تقدم تناول اطعمه و فواکه که باد انگیز هم برآن گواه باشد
که این ماده از حرارت و معده بانتشر شد که در استخوان در سو آنرا تباه کنند و ما ایزا الطبا ریح الشوکه گویند و الله اعلم **علاج**
آنجا که مرض اندک بود و بعضی مفاصل بود و کهنه شده و عرض آبله فرنگ نباشد تنقیه کردن بسیار و مداومت
خوردن ملد در ربایت یا زنجبیات یا رس و مالیدن محللات که در عرق النسا گفته شد بزودی اصلاح یابد
و آنجا که غرض با آبله فرنگ است و با دوای همان نوع که در محلش مذکور است علاج پذیرد و آنجا که مرض قوی
و نو بود اگر بسبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شد بعد از آن تسکین وجع
و تحلیل ماده نمودن و چون سوء المزاج بدن و یا اعضا رئیسه مقدمه مرض شده باشد در تعدیل آنها اول سعی باید کردن
بعد از آن بتدبیرات ماده مرض پرداختن چنانکه مرارا مبین میگردد و هرگاه بود که در تعدیل ساده طاری آن با استفراغ
اندک خون و صفرا محتاج شوند در تعدیل آنها اول سعی باید کردن بعد از آن بتدبیر ماده مرض پرداختن چنانکه مبین میگردد
و گاه بود که در تعدیل ساده طار آن با استفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بار بود آن با استفراغ اندک
بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن با استفراغات مقرر و منع غلبه ریختن آن بعضو باید کردن آنگاه در تحلیل
باقی از محل کوشیدن و در هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن اما آنجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کردن که بعد
دو روز یا سه روز فصد کنند و در آن ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خورد و چون دلو در دست راست
باشد اکحل دست چپ را بگشایند و بر عکس و اگر در زانوی راست باشد باسلیق دست راست را بگشایند و
اگر در زانوی چپ باشد باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو باسلیق یکبار فصد کنند
و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل یکبار فصد کنند و خون بمقدار قوة بردارند و بعد سه روز یا دو روز از آن قی
فرمایند خصوصا که دلو در پایها باشد و اگر بدینهم تسکین نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران بتخصیص هفتم
و یازدهم و چهاردهم و غذا و شربت مناسب سوء المزاج دموی میدهند چنانکه امراض دموی مرارا مذکور شده و در
باقی اخلاط هم برین قیاس عمل باید نمودن و درین اثنا طلای بطول آب سرد یا طلاء رادع فی الجمله منع ریختن ماده غلبه بمحل
باید کردن و آنجا که ماده صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که نخست برادع قوی منع ماده میکنند و شربتهای
مناسب میخورانند و انتظار نضج میکشند و بقی ماده را کم میسازند و تخفیف مایل کنند و چون نضج پدید آید مسهل
صفرا دهند لیکن در مجلای این مواد گرم چون تبی با دلو اتفاق افتاده باشد با تشنگی غالب و حرارت بود در مسهل
دادن و در غذا و شربت ملاحظه جانب آنرا باید نمودن و مسکنات آنها در تدابیر هم بکار داشتن و آنجا که ماده
بلغم خام بود از ابتدا در نضج ماده کوشیدن بمبالغه که زانیدن گلنگبین عسل بر ناشتا با آب راز یانه و اشباه
آن و رادع دور دارند و بعد از نضج تمام استفراغ کنند و انیقم چون عسرتر است استفراغات این اقوی تر باید
و قی قبل از مسهل و بعد از آن مکرر بمبالغه باید کردن و آنجا که ماده آن مرکب از بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید

کردن نیکو رانیدن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانکه در شطر الغب و غب غیر خالصه دانسته ایم آن مذکور شده و ذلک بسیار
باید فرمودن و بعد نضج مسهل که هر دو خلط را دفع کند دادن و آنجا که ماده از سوداوی خالی نباشد از منضج سودا و مسهل
سودا هم استعمال باید کردن و هرگاه نضج دیر حاصل شود ماء الاصول بروغن خروع چند روز باید دادن و آنجا که
با سهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد از آن باید دادن چنانکه در کتب امراض کرده و مثانه مبین شده
و بسیار بود که بمدرات محض نفع تام یابند و حاجت بمسهل نیفتد و آن برای طبیب مجرب منوط است و بعد
این تنقیها تحلیل بقیه ماده و تقویت عضو و تسکین وجع باید کردن بمالیدن تیزاب و روغنهائی که در وجع الورک
و عرق النسا مذکور شده و قبل از تقلیل ماده و نضج مقویات عضو لیحوا در اب و ملینات و محللات بکار نشاید
داشتن زیرا که مفاصل بعد آن دواها ماده بحرکت آمده را دفع کند از خود و آنماده باز گردد و در بدن منتشر گردد و
از آنحال هم حدوث انواع امراض بد باشد و اگر با اعضای رئیسه بتخصیص دل و دماغ باشد زود هلاک کند و این نوع
خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است و رادع قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم بجهت
تحریک کردن آنمواد را و دفع تام نکردن در اول مرض منع کرده اند و چون محل مرض عصبانی واقع است از هر چه عصب
مضر است مثل ترشیها و لبنیات و مخدرات بی مصلح و سردیها ناخروا آنکلی نباشد پرهیز باید فرمودن و حرکت
قوی چون سبب زیادتی وجع و جذب ماده است بحل از آن حذر باید کردن و طریق حکمای هند در علاج اینچنین امراض
آنست که در ابتدا چون وجع غالب بود و طبیعت بدفع آن مشغول نخست در تسکین وجع کوشند با استعمال
مسکنات از خارج نه از مخدرات که بعصب مضر است خلط اهم فسرده و خام میکند بلکه چیزی ماده را از عضو کا نع
میکشد و تحلیل میکند و مع ذلک تقویت هم مینماید همچو تیزاب فاروق مدبر مقرر و اگر دوا سورنجان و رطل کنند اولی
بود زیرا که سورنجان را در دفع و تحلیل فضلات ازین اعضا خاصیت نیکوست و بعد تسکین مسهل خلط سبب
بدهند مسهل قوی سریع الحرکة تا عود آن بزودی ایمن شوند و بعد از منی چیزهای که بتقویة عضو کنند متنوع کرده دیگر قبول انماده
نکند چون دهن الاوجاع مالیدن و بدان مداومت کردن چندانکه بود و آن از موعد بگذرد و یا چهار فصل بر آن بگذرد و بود
نکنند و درین اوقات مداومت خوردن مقویات بدن و مصلح مرض بر بالای غذاهای مقرر خورند که کهنه و اندک ربعه
هم بمحللات مذکوره تحلیل آنرا نماید و در اینجا کاهی ابتدا بمسهل قوی که هم قی آورد و هم اسهال کند بلکه مکرر دهند و از این
جهت اخلاط غلیظ حب بالان و جرای دهند و جهت صفرا از اینها در ملینات صفرا داخل سازند و کاهی که ماده خونی سبب
باشد مرض نو و قوی افتاده باشد فصد هم کوبر کنند و گرسنگی نیک دهند و درین نوع تدابیر را بهتر از تدابیر سرا ناغان
و یونانیان اینهم شخصی بمفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او هر یک بانند بادرنگ خوردن شده و اندک کوژ
گشته و لون او بسیاهی مایل بود و ماده آن از سوداویت خالی نبود مداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او
بحال اصلی رسید و او مرد دایم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی
و گاهی مسهل مادها غلیظ هم خوردی عوض آن در بهار شیر و ماست و چغاله باهم خورده بود و در بندهای سر انگشتان پیدا

کرده بسیار ضعف بود که هی گذشت و او از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المسک و غیرها خوردی و تمام اصلاح
نمی آمد فرمودم که تخم تره تیزک را بسایند و بگلاب آغشته بر آن کنند و تمامی بندگاها موف بچند چند روز این
مداومت نمود صحت یافت چند شخص دیگر را هم بسیار فرمودم و بدستور رعق کردند صحت یافتند و چندین را که رنج شوکه
داشتند هم بدین نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد و طبیخهائی که در عرق النسا
گفته شد در آن بسیار نشستن هم آزموده است بتخصیص که بعد از آن روغنهای مذکوره دهن کنند و آب
معادن هم بس فایده دهد و اینچنین امراض مزمنه را پرهیز دایمی از مولدات ماده و تقلیل غذا و مداومت خوردن مقویات
نفع عظیم دهد و مردمی که ایشان از این احتیاط نباشد بعلاج پذیرد و اگر تسکین یابد باز زود عود کند **بیان ادویه مسهله**
که حکمای یونان استعمال این مرضها نافع یافته اند **اما مسهل صفرا** همانست که در امراض صفراوی مذکور شد و اما چون شربتی
از آن مقوی یکدرم با نیم درم سورنجان کنند هم بمرض نافع آید **اما مسهل بلغم** بگیرند سورنجان و بوزیدان و شحم حنظل از هر یکی
دانگ و غاریقون صبر از هر یک نیم درم تربد یکدرم جمله را با یکدرم مقل در آب حل کرده حب سازند و بدهند هر یک
شربت مردم قوی مزاج را **دیگر** بگیرند تخم راز یانه و اصل السوس و اصل بادیان و تخم کاشنی از هر یک سه درم تربد و
سورنجان از هر یکی ده درم جمله را در یک رطل آب بجوشانند تا ثلث بماند صاف کنند و سی درم ترنجبین اضافه
کنند و بدهند و مردم قوی مزاج را حب منتن و ایارج لوغاذیا هم پسندیده اند در مطبوخ مناسب سورنجانی و نقرس
در بنجال لایق هر مزاجی و بمقدار قوت هر شخصی برای طبیب دانا متعلق بود که ترا که از خوردن دوا نفرت باشد
حب صبال او فق بودن **اما مسهل بلغم و صفرا** مرکبی بود از مسهلات که جهت اینها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر
باید و اگر مسهلات بلغم را بصبر و سقمونیا مقوی سازند بسیار نیکو بود و ایارجات نیز کافی بود درین مقصود و
لیکن در مطبوخ سورنجان اولی بود **اما مسهل سودا** همانست که در امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان
بیان ادویه که مالیدن آنها نافع بود روغن زیت که افعی را در آن جوشانیده باشند عسل آب نار رسیده بعد از
بیرون آمدن از حمام بیشتر والله اعلم **دوالی** این علتی بود که بعضی از رگهای ساق و قدم برخواسته و سطبر شود
باشد که گرهها بدان پدید آید و اغلب در ساق حادث گردد و سبب این مرض کشاده شدن عرق بود و ریختن ماده
غلیظ در آن و اکثر ماده این مرض خون سوداوی باشد یا بلغمی و گاه بود که خون صرف باشد بی اختلاط خلطی دیگر و هر یکی
بعلامات مبین شود و طعامهای غلیظ خوردن بسیار و بر پای بهاز ور آوردن درین مرض اعانت کند و از اینجهت پیکان
و حمالان و رقاصان و شوطاران بسیار پیدا کنند و گاه بود که از اثقال مرض بحال یا غیر آن پدید آید و این علت چون
کهنه گردد علاج بد قبول کند و باشد که احیانا بسبب حرارت عارضی عفونتی بماده آن راه یابد و بدان جهت ریش گردد محل آن
علاج طریق مراب تدبیر این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سودا انگیز و مولدات بلغم غلیظ و از هر چه خون را
غلیظ میسازد و کم خوردن و بیشتر از هضم حرکت کردن و جماع و در خفتن پایها را بر بلندی نهاده دارند بسیار هم
بر پایها نایستند و ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند و ماده آنرا الفصد باسلیق هر دو دست کم کنند و بجهت

می الفت مایل سازند و بمداومت کی در قی کردن مرغ دارند چنانچه یکروز در میان قی کنند نافع بود از همه و بعد از این تنقیه بقیه
ماده را با ایارج فیقرا و حب ارمنی و طبیخ افتیمون با حب [illegible] در آب شیر یا در شیر و اشباه اینها که مناسب محل باشد
پاک کنند و بعد از آن روغنهای مقوی قابض عضوی مالند و اگر بعد مالیدن تیزاب بموم نرم روغن کاری کنند
نافع باشد و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود بغیر از آنکه پوست را بشکافند و اگر ابتدا کنند و بورازی
شق کنند و بدست بکشند تا چون غلیظ تمام دفع شود و در بدن منتشر نشود آنگاه اصلاح آن کنند و اگر
از عود ترسند یا بار دیگر عود کند رگ را بر کانند و داغ کنند و بعد از آن دواهای قابض بر ساق میمالند تا دیگر ماده
بدان میل نکند لیکن درین تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی باشد از قطع آن هم انتشار در
بدن بود و امراض سوداوی بهم رسد داء الفیل این علتی بود که ساق و سر و پای ستبر شود چنانچه شبیه گردد
بپای فیل و سبب آن غلبه خون سوداوی یا خام و بلغمی بود بعروق آن موضع و نفوذ کردن آن از رگ بگوشت و تشرب
کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف جذب محل ماده را و استمداد از اغذیه مولده سودا و از زور کردن بپایها و در
سیری جماع برین علت اعانت کند و این بیز حمالان و سقایان را بسیار افتد و انتقالی نیز میباشد که هنگام ابتدا علاج
دشوار بود و این بیشتر ریش گردد و جهت خبث ماده تیزتر از ماده دوالی بود و گاه باشد که بالکلیه منع شود و چاره
نبود بجز آنکه از زانو تا قدم ببرند و اگر خورد در سرهای باشد علاج ضعف الفیل علاج قوی دوالی باید کرد بعد تواتر
تنقیه و تیزاب کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغهای بسیار مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا بر عروق و محلها
که داند ابتدا از آنجا شده هم نافع بود والله اعلم نقرس این علتی است که وجع ضعف [illegible] از جنس وجع
المفاصل است که بر انگشتان و فرو [illegible] بدید آید و متنعمان را و سقر البسیار افتد و ابتدای آن کاهی
از انگشتان شود خصوصا از انگشت بزرگ و کاهی از پاشنه شود یا از زیر قدم یا از یک پهلوی پا
و باشد که عام شود بر تمام سر پای و ببالا برآید و [illegible] نیز بهم رسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم
یا در اغشیه محیط بدان مفصل باشد و بدینجهت زودتر از وجع مفاصل عود کند چه عضو کثیف است و دایم حرکت
و فشردن کفش آنرا و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقع است سبب سرعت قبول و نزول ماده
گردد بلا شبهه و ماده و اسباب حدوث این مرض همانست که در وجع المفاصل گفته شده و شناختن هر ماده
بدلیل که در آنجا اشاره بدان رفته میدانست و این علت مردم خصی و کودک را بیشتر افتد و زنان را نیز در
حین طمث واقع شود و معرفس را پوست خصیه دراز گردد علاج طریق تدبیر این مرض همانست که در وجع
المفاصل اکثر مذکور شده لیکن طریقی هندیان آزموده تر است و حضرت خداوند سلطان حسین میرزای بایقرا
و [illegible] بزرگان را بدین نوع علاج کرده اند و تقویت عمر و تنقیه و ردع ماده همان [illegible] که در وجع المفاصل
مذکور شد دلو پاشنه غیر قوی بسبب ضربه و سقط بود و انجا [illegible] ارمنی در آب حل کرده طلا کردن و ایلاس
جستن و حب الشفا و [illegible] بر بالای طعام دادن و یا سبب فشار دلو موزه بود و آنجا که بعد از آن آب
سرد بروی ریخته باشند بسیار [illegible] فایده دهد و یا از اعالی بدن بر آنجا ریزد قی کردن نیکو و روغن گل فایده تمام
[illegible]

دهد و تیزاب

دهد و تیزاب بروغن گل مسکن مالیدن نافع است والله اعلم باب بیست و ششم از کتاب خلاصة التجارب در بیان سمیات
و ادویه زیانکار و حیوانات ذات السم گزنده و تریاقات مطلقا و طریق [illegible] بعضی از سمها و دواها جهت حفظ
صحت و دفع مرض و احتیاط از ورود او و از حیوانات سمی و موذی و علاج کسانی که او را زهر داده باشند بخورانیدن و غیر آن
بدانکه سم چیزیست که چون بوجهی از وجوه بر بدن وارد شود مزاج روح را فاسد سازد یا مزاج جمله بدن بخاصیتی که از صورت
نوعیه اوست خواه بکیفیت معتدل باشد و خواه نباشد و خواه در ورود سم مقدم باشد و خواه موخر [illegible] مسموم بود بفادزهر
یعنی مقاوم سم بنابرین اصطلاح هر سمی که بخاصیت دفع ضرر سمی دیگر کند نسبت بدان تریاق بود و اگر این افعال بکیفیت غالبه
کند آنرا سم و تریاق نگویم بلکه [illegible] از جمله زیانکار یا نافع و مقوی غذا دانیم لیکن در عرف اطبا غلبه چیز که چون وارد بود در
بدن افساد عظیم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو و از این فساد خواه نسبت بمزاج تمام بدن باشد و
خواه نسبت بمزاج روح تنها و خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند و اطبا هر که چنین اطلاق میکنند بلکه
سم مطلق اسم دوائی گویند زیرا که هر کیفیتی که بمرتبه رابعه رسد فعل سم از آن ظاهر میشود و تریاق در مقابل آن بود یا
آنکه چون بر بدن وارد شود دفع سبب و مضرت سم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو
تقویت خواه نسبت بتمام بدن باشد و خواه بعضوی از اعضا یا بروحی از ارواح ثلثه و هر یک ازین سم و تریاق
سه نوع باشد نباتی و معدنی و حیوانی بیش که هندیان آنرا بیس و برلبسی خوانند اگرچه [illegible] در فعل آن
یازده چیز است بطریقی که حکمای هند بتحقیق هر یک [illegible] نهاده اند و بیان حالات آن نموده اند اینجا ثبت میشود
سنکیا بیخیست بطریق شاخ آهو بره از کوه تبت که میان هند و خطاست میباشد و اعلای آن بمرتبه ایست
که اگر لمس او بکنند بهر طرف بدن رسد در ساعت سرایت کند و هلاک کند بواسطه منکیف شدن جلد
از آن و حواله کردن روح بطرف مبدا و منشا خود که آن دلست و فاسد شدن روح حیوانی در دل بلکه باقرار
نمودن روح آن از کیفیت آن و محقق شدن یا بر دن رفتن از دل چنانچه در [illegible] دانسته شد و حکمای
هند امتحان قوه آن بدان کنند که بر شاخ گاو شیردار مالند و بدوشند اگر بجای شیر خون آید خوبست و الا فلا
و بهترین سنکیا آن بود که بوزن گران و چون بشکنند درون آن سیاه و براق و صلب بود و گاه باشد که مایل
بسرخی آید یا سفیدی تیره یا زردی تیره یا زرد باشد تیره و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی آن چیزی مانند
طلق مسحوق یا کافور نشسته باشد و سرخ آن اقوی از زرد و زرد اقوی از سفید باشد و از جمله سموم نباتی سنکیای
سیاه اقوی بود و گویند که آنرا بر رکاب مالند از برون موزه در راکب سرایت کند و این سم [illegible] بود و آنچه باید
حکام و سلاطین هند بگیرند و [illegible] نگذارند و بزعم [illegible] سنبل نوعی از آنست و هلاهل که آنرا هلاهل گویند
صمغ اینست و گویند که صمغ بچهناک است و هلاهل در موضعی روید که این گیاه آنجا روید بچهناک بیخی باشد در
هیات و ناهمواری مانند عود و لون درون آن شکری بود و بیرون آن بسیاهی گراید و گیاه آن بقدر ذراعی بود
و برگش ببرگ [illegible] ماند و گلی آن سرخ بود یا زرد و بنفش و اعلای آن [illegible] بود و از کوه کیدار [illegible] که سرحد
تبت است و بهترین آن بوزن ثقیل داند و درون آن صلب و براق و صمغ مانند بود و قوه او بمرتبه ایست که یک ارزن

کشنده بود در یک لحظه هلاک کند بتعفین روح و [illegible] نیز یافت میشود و حکمای هند آنرا از جمله سموم فوری میدانند و بوی آن چون
بوی بچهناک و هلاهل نیست و دوست بدان میتوان برد و در تراکیب مستعمل بود و آنچه درین مملکت می آورند [illegible]
درد سینا و ما حلناک و کنجابن این هر سه صنف بچهناک ضعیف اند و دو دانگ تا نیم درم از اینها کشنده بود بتعفین
روح و در لون او هیات مشابه بچهناک باشند و در غیر مواضع مذکوره نیز یافت میشوند از دیار هند سهرات صورات
بیخیست سفید شکری رنگ و از کشمیر می آورند و طولانی و غیر مخروط بود و بعضی آنرا مهوره نیز گویند و از جمله لیکن که این هیچ [illegible]
اینها باشند و از ضعف هر سه است و از جمله سموم نباتی این افسون قبول نمیکنند و اینجا مشعر است بدانکه بخاصیت
مختصه عمل نمیکنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است زیرا که هر چه از نبات بخاصیت مختص افساد میکنند جمله قبول افسون
میکنند و یک دانگ از آن کشنده بود بسوزش درون و غلبه حرارت مزاج و افراط در قی و اسهال و پیچ و تحلیل روح و تشنج
سبب والله اعلم هندوا یعنی زرد چوبه مانند آنرا گاهی در میان زرد چوبه یابند و بنا برین بی آنکه زرد چوبه را [illegible] تمیز نکنند
بیع و نقل آن نکنند و در قوه بچهناک است قریب بکالاکوت و جوکیان گویند که زرسره را چون در [illegible] طبخ کنند و در
میان عصیر برگ [illegible] منعقد شود صمغی سمی از آن کند که در [illegible] مفید بود والعهدة علی الراوی ستوا و استوا هم گویند
یعنی زنجبیل مانند و آنرا در میان زنجبیل هم یابند و بنا برین تا [illegible] تمیز زنجبیل هم نکنند بیع و نقل هم نکنند و این در قوت مانند
بچهناک [illegible] متوسط و باید دانستن که از زمینی که بچهناک و کالاکوت و سنکیا میروید گیاهی دیگر نمیروید [illegible] و نیز
بچند زرع دورتر میروید و گرد بر گرد [illegible] درکرد حکام و ذالک [illegible] بسیاهی مایل بود و چنان نماید که گویا چوبیست
و در موسم گل این سمها هیچ حیوان گرد آنجا نگردد چه هر کدام که بوی آن بشنوند هلاک شوند مگر حیوانی که او را بیش موش
خوانند و آن حیوان در حوالی اینها جای گیرد و از بن بیخها خورد و هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید که مرغیست [illegible] که آنرا [illegible] و قتیل الرعد
خوانند جهة آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و جوکیان و حکیمان هند که مدتها خوردن این سموم عادت کرده اند و با افسون
نیز سمیت اینها را می بندند ایشان نیز بدانجا روند و بوقت گل و بوقت رسیدن اینها و آنچه خواهند می چینند و در طبیعت مطلق
بیش میان حکمای هند و یونان خلافست هندیان جمله را سرد میدانند در مرتبه رابعه جهة بعضی آثار و [illegible] آنرا [illegible]
روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند درین سموم بیشتر است بواسطه آنکه در ملک ایشان میروید اعتماد در استعمال اینها بر قول هندیان
باید کردن و در طعم هیچیک ازین اصناف مذکوره تلخی و تیزی و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد لیکن جمله
اینها تخدیر کنندها باشند و از خوردن اینها خصوصا بچهناک بعد از خدر شدن اعضا دل بیارامد و غشی و دوار پدید آید
و چشمها برون جهد و باشد که [illegible] گیرد و گویند که از بوی آن نیز مصروع شوند و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر
سل و دق بیفتند و جمله اصناف بیش دافع ضرر اکثر لسع حیوانات چون با آب ساییده بمالند یا تربیت کرده بخورانند و
حکما حفظ قوت نگاه داشت جمله اینها سموم در میان پوست [illegible] کنند و از حکیمی شنیدم که گرفتن این سموم قوی چنان
بود که در وقت رسیدن اینها جمیع علفها در حوالی اینها خشک شوند و باد آنها را برده محل آنها معلوم نباشد و نیز نتوانند
خبر آنها را یافتن و چون طلب اینها کنند شب در آن موضع سیر کنند هر جا سم قوی بود از آن موضع شعاعی ظاهر گردد
قدری خاکستر بران ریزند و روز آنجا را بکنند و آن بیخها با احتیاط تمام بر دارند بلادر که آنرا از جمله سموم عد کرده اند [illegible]

مشهورست

مشهور است که طبیعة اکثر گرم و خشک بود در چهارم از بوی عسل که در میان پوست و مغز اوست باعضا رسد ورم کند و عسل و
روغن مغز او بهر عضو که برسد متقرح سازد و ریش گردد و چون بخورند پس حرارت و سوزش درون بدید آید و در
[illegible] حاده افکند و باشد که اندرون را ریش کند و دو مثقال از وی کشنده بود و اگر ازین مضرات خلاص یابند [illegible]
حادث شود جهة آنکه اخلاط را بسوزاند و بهترین آن فربه پر عسل تازه ثقیل بود شیخ گوید شخصی را دیدم که بلادر تنها میخایید
و میخورد و از ان مضرتی نمییافت عجب است که شیخ را معلوم نبوده که اینجا بعادة نسبت دارد بلکه اکثر سموم را چون عادة سازند
ضرر نکنند [illegible] گردد بعضی [illegible] را در میان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد و لیکن کمتر [illegible]
از ان ظاهر شود از خوردن آن و هر چند بیشتر با آن بود باشد خاصیت بیش بیشتر دهد افیون معروفست و طبیعت
آن سرد و خشکست در رابعه از خوردن آن خدر و فسردگی اخلاط و ارواح و فواق و تاریکی چشم و [illegible] حواس و تنگی نفس
و گرفتگی زبان و گرانی خواب و سبات آورد و خارش در همه پوست تن احداث کند و چشمها بغور در رود و بعد از آن
[illegible] افتد و عرق سرد آید و هلاک سازد و ده درم کشنده بود بتدبیر تام و [illegible] حرارت غریزی چند شخص را از جهة هلاک
خود دو درم خوردند و از عقب آن شیر و روغن کنجد تا قبول علاج نکند چنین بود و این خاصیتی عجیب است و سرکه و ترشیها
از عقب لبن بد باشد و قولنج احداث کند و افیون تریاق سموم معدنی و حیوانی و نباتیست بنابرین بعضی آنرا
تریاق مطلق گویند و اطبا در اکثر تراکیب عمده تریاک کنند جهة آنکه حفظ قوت ادویه سالهای بسیار کند و تریاق
و تقویه بدن کند جوز ماثل آنرا درین ملک [illegible] و تانوله نیز گویند و هندیان دهتوره خوانند و آن تخم نباتیست
قریب به بادنجان در هیات و لون و برگ [illegible] که تخم آن چون تخم بادنجان و غلاف آنهم مثل غلاف بادنجان بود لیکن آن
خشونت تمام دارد و غلاف تاتوره گرد بود و گل وی در لون مثل گل کدو بود لیکن اندکی سطبر بود و تاتوره آنچه مایل
بسفیدی بود بهتر باشد و آنچه سیاه بود و دو درم کشنده بود [illegible] و میرانیدن حرارت غریزی و از خوردن وی زوال
عقل و خیالات باطله و خواب گران بدید آید و هذیان گوید و حرکات مجنونانه کند نیکو نتواند گفتن و چشمها سرخ
و تاریک شود فی الجمله حالی میان سکر و جنون طاری شود و دست بکام و در دیوار سوده خواهد که چیزها گیرد و مطلق
او را طبع افیون بود لیکن روغن کنجد بادی و ترشیها مضر نباشد و آن تریاق لسع حیوانات بود چون بخورند و
عصاره و طلای عصاره آن بهوش حیوانات را نافع بود هرنی صمغیست حار الطعم و الطبیعه طبیعت وی گرم است
در چهارم درجه از خوردن وی تا سه روز سوزش اعضا و فواق بدید آید و باشد که اسهال عظیم کند سه درم از وی
در سه روز بکشد بتقریح معده و امعا و تریاق افیون و بعضی از سموم سرد و بعضی از حیوانات بود هرنی بیخ
نوعی از مخروط است و در کوههای کشمیر بسیار بود و آن دو نوع بود یکی سیاه گونه و یکی سفید شکری و در هیات
طولانی بود غیر مخروطی و متقابل [illegible] جدوار [illegible] اما سیاه وی گرم و خشک بود در چهارم درجه مقدار نیم [illegible]
از وی کشنده بود [illegible] اسهال مفرط و قی و پیچ و سوزش روده و حرارت درون و غشی و تشنج خشک و سفید
وی بحرارت در [illegible] درجه سیم دانگی از وی کشنده بود با اسهال و قی مفرط و غشی و تشنج خشک و سفید وی بحرارت

درآخر درجه سیم وانکه از وی کشنده بود باسهال وقی مفرط وغشی وتشنج خشک وحکمای هند سیاه آنرا در مسهلات استعمال
نکنند بسبب غلبه حرارت وحدت واگر سموم را بقی واسهال دفع کند وبخاصیت با سموم مقاومت نماید ودر وقت کرم هر بی را
بشکنند روی خود را بسته دارند از دور فلاخن بیفکنند وآنرا که خود کشند وبگذارند تا خشک شود بردارند وچون
رایحه آن بسر وروی وبینی رسد تمام ورم کند **ماذریون** از یتوعات است وآن دو نوع بود یکی برگ آن بزرگ باشد
ورقیق شبیه برگ زیتون وبر ساق وی نبات وی مجتمع شده باشد وبعضی چون سر بهم بازگشته وآن در ادویه
اسهال مستسقی مستعمل بود دیگر برگ آن کوچک باشد وغلیظ وگرد وبسیار مایل وهمچنان بر سر بر روی هم جمع
آمده واین روی دی بود واز دو درم تا روی خصوصا از آب دور بود کشنده بود بکثرت حرارت وسوزش درون و
قی واسهال مفرط وغشی وتشنج وطبع طبیعت جمله وی گرم وخشک بود در چهارم درجه لیکن متفاوت بود چون قدری
از آن با شربت بیاشامند لسع هوام را بسیار نافع بود وگویند که موش وخوک چون بخورند هلاک شوند **شبرم** از یتوعات
است وشاخهای او متعدد وغلبه از زمین برآید وبرگ او برگ طرخون وبرگ بید کوچک ماند درست و...
ساق آن سرخ وانچه از آب دور بود اقوی باشد ودو درم از وی کشنده بود بقی واسهال مفرط وحرارت وسوزش
درون وغثیان وغشی وتشنج وطبیعت وی گرم وخشک باشد در چهارم وچون با شراب گرم بیاشامند نهش هوام را نافع
بود وطلای آن عظیم مفید بود وبا آنچه ضماد کنند نیکو باشد **سقمونیا** عصاره محموده است ومحموده را بعضی برک گویند وآن
از یتوعات معروفست طبیعت آن گرم وخشک است در آخر سیم درجه لیکن گرمی وی غالب بود واز خوردن وی عطش عظیم و
اضطراب وغثیان وحرارت واسهال مفرط وسحج وضعف دل ومعده وجگر پدید آید وعرق سرد کند وگویند جگر بگدازد وبنه درم از
وی کشنده بود وعصاره لباب بربری وشبرم وماذریون همین حکم دارد لیکن عصاره هر یک اقوی بود واگر چیزی بیشتر این یتوعات
بپالایند چنانکه یکدرم از آن کوفته شود وقوت آن زیاده از مقدار مذکور از عصارات بود وبسیار را دیدم که برگ محموده
را بوقت سبزی برمی کنند ولقمه نان بشیر آلوده چنانچه مقدار نخودی از آن شیر گرفته میشد آنرا میخوردند قی واسهال
بسیار میشد وبسبب آن خلاص گشته نفع مییافتند لیکن گاهی محتاج بمنع افراط میشدند بمسکنات مثل دوغ گاو ور...
طعام چرب وترش وغیر اینها از تریاقات شد شراب وغیر اینها وسقمونیا گزندگی عقرب را بغایت نافع است وشربتی
از سقمونیای مشوی از دانگی باشد تا دو دانگ **دفلی** گیاهیست که آنرا خرزهره گویند وچهارپایان بسیار آنرا
بغلط خورند ودر شکم سخت گیرند وباشد که بمیرند وطبعش گرم در سیم وخشک در دوم واز خوردن گیاه وتخم وگل
آن ناسور وقی ومنش گشتن گیرد وتنگی نفس وسرفه ودرد شکم پیدا شود ویکدرم از وی کشنده بود بتخصیص آنچه آب
کمتر خورده باشد وانچه بری بود اقوی باشد وگل وی همین خاصیت دارد وآبی که دفلی بر کنار آن بسیار باشد مضر باشد
کبیکج انواع بود یکنوع از وی را در بعضی محال کاهک عاشقان گویند برگ او وشاخ آن بنباتی که میماند اما خشونتی در برگ آن هست
وگل وی زرد است ونبات وی از شبر بلندتر شود وچون نبات وی برسد اندک نظاره بگل کلاه پیدا شود وطعم او تیز وشور است
چنانچه از تازه آن اگر قدری بکوبند وبر عضوی بندند در یکساعت آبله کند وغلیظ عصاره آن چون بیاشامند مجاری واعضای

بعضی

بالنرا

باطن را ریش کند وحرارت وسوزش در درون پیدا شود وهلاک سازد وطبیعت آن گرم وخشک باشد در درجه چهارم وضماد
آن لسع حیوانات سمی را نافع بود **سداب بری** طبیعت آن گرم وخشک باشد در اول چهارم واز خوردن وی سوزش درون
در تن افتد وچشمها بیرون جهد ورنگ سرخ شود وبول وغایت باز گیرد وهلاک سازد وتریاق اکثر سموم باشد شرابا وطلاء
وضمادا **بزرالبنج** نبات او نیم ذرعی برآید وبرگهای پهن دارد وتخم او در غلافی باشد وسرپوشی بر سرش نهاده واین تخم سرخ
وسیاه وسفید بود وگل وی گاه سرخ بزردی گراید وگل سفید وی شکری بود اندک سیاهی دارد واز خوردن چشمها سرخ شود
وسستی اندامها وخارش تن ودوار پدید آید وزبان سیاه گردد وباشد که کفک بر لب آید واعراض جنون ظاهر شود و
از بنجه بسیار جایها آنرا بنگ دیوانه خوانند وباشد که در آخر کار بخناق هلاک کند وعصاره ورق وی همین خواص دارد **قنب**
مشهور بود به بنگ قلندران جهه بسیار خوردن ایشان خورند وآنرا اسرار گویند در اصطلاح ایشان طبیعت آن
سرد وخشک است در آخر سیم از بسیار خوردن آن حالات بزرالبنج ظاهر گردد وباشد که هلاک کند واقوی آن هندی
بود **قنف** از پوست آن ریسمان سازند اگرچه در لون وهیات وطبع وی قریب به قنب است لیکن در افعال وخواص
مضرت آن چنان نباشد واز قنب وشاهدانه تخم آن باشد **یبروح الصنم** بیخ نبات لفاح است وبعضی عوام اگرچه گویند
گل او سرخ بود ونبات او در مرغزارها بسیار بود وبعضی را اطراف سر او چون پنجه باشد وپنجهای بیخ بود ودرهم
پیوسته وهر یک از طرف شیب وشاخ شده باشد دیگر درجه رفته چون پایهای دو شخص که درهم پیوندند طبیعت
جمله وی سرد وخشک بود در آخر سیم لیکن سردی کمتر باشد واز خوردن وی اعراض نفخ واختناق رحم وخون
پدید آید وباشد که هذیان گویند وباشد که مدتها در آن کیفیت بمانند واگر سیر احتیاج بود بقطع عضوی
در شراب بیاشامند مستی زیادت کند وبیهوش شود وپوست وی اقوی بود وبوئیدن آن چون سفید بود
مست ومخدر بود وبعضی قریب بالی در این کیفیت حالی قریب بجنون بهم رسانیده اند وبعد از آن بعلاج صحت
یافتند وبالجمله دماغ خلل عظیم میکند واگر بسیار خورند هلاک سازد وگویند که بیخ آنرا هر که بکند سال بسر نبرد بنابرین
بعد از یافتن آن ریسمان بر آن بندند وبگردن سگی بندند تا آنرا بکنند وبعضی تجربه شده که از خشب آن بنیت محبت کنده
باشند محبت زیاد کند بنام شخصی کنده باشند واگر بخلاف این بکنند خلاف شود مطلوب بظهور رسد خصوصا که
ساعات دیگر شرایط بجا آورده باشند وبعضی بساعت مریخ وروز مریخ ودر زحل بطالعی مناسب بخورات
مریخ بسوزند وادعیه لایقه خوانند بدفع عدو البته ضایع شود وچون آنرا بدین نیت ترکنند چون خشک شود عدو هلاک
شود وبر ورم وجمیع لسوعها نافع بود **شوکران** به لغت یزدی مشهور است وآن بیخ نباتی بود شبیه به نبات رازیانه
بری ودر حوالی یزد تغت بسیار شود وگویند شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آن را تغت گویند وعوام آنرا بیخ تغت
خوانند وآن نباتی بود شبیه بنبات رازیانه بری ودر حوالی یزد وتغت بسیار بود وگویند تخم آن نبات بود که بیخ
آنرا تغت نامند وطبع آن سرد وخشک بود در آخر درجه سیم از خوردن وی اطراف سرد شود وتاریکی چشم و
دوار وفواق پدید آید وتشنج وخناق صعب روی دهد وهلاک کند وشیخ آنرا از جمله انواع بیش ذکر کرده ونزد من

بعید مینماید جهة اتفاق بود که از نزدیک جمله اطبا در گرمی بیش وسردی شوکران وبرودت بقول حکمای هند است **گرم دانه**
عروقی بود که برگ سیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی کبر طبیعت وی گرم وخشک است در آخر سیم از آن چون زیاده خورند
اسهال بافراط کند وگلو گیرد ودو درم از آن تشنج وهلاک کند وسخت باد در شکم افکند وآروغ آورد واطراف را سرد سازد
خربق سیاه مشهور است در میان این زمان که طبع آن گرم وخشک بود چون ده مثقال از آن بخورند خارش وسوزش با اندر
اندرون افکند وپاها را ساند **جبلهنگ** تخم درختی بود بدبوی وبلند یکذرع ونیم یا ده ذراع در کنار بعضی انهار روید وبرگ آن
شبیه برگ قنف بود وساق وی سرخ بود وگل وی بزردی مایل وبیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت وی گرم وخشک بود در
اول چهارم درجه یکدرم ونیم از آن کشنده بود وفعل وخواص او چون خواص وفعل خربق سیاه بود وگاه باشد
که چندان قی آورد که باز نتوان داشتن وگفته اند هندی اقوی بود **صمغ سداب بری** از الفت گویند حرارت وی
زیاده از نبات وی بود واز خوردن وی اعراض خربق سیاه پدید آید وباد در شکم افتد وزبان بیاماسد وبکشد
واحتراق وتخفیف این زیاده از نبات خود بیش بود لیکن جهة رطوبة فضلیه دارد واحتراق او را بکمال در نیابند اما
بعد ساعتی حدت وسوزش در گلو ودهن پدید آید وبکشد وقوه این سم تا سه پیش نباشد **سیاه شوره** که آنرا
کاولیان گویند بسیار گیرند وفرستند در هیاة گشش کوچک وزردی بسیاهی مایل بود در دست چسبد ودر کوهها
روید وطبیعت آن گرم وخشک بود در سیم درجه از خوردن وی ریش مثانه واعراض در رارح خولنج دست دهد و
گویند قریب بیست جو از وی کشنده بود **تربد زرد وسیاه وکندش وخربق سیاه وغطینا وغفار الحمار و**
غاریقون جمله گرم وخشک اند در سیم درجه از خوردن ایشان منش گشتن پدید آید وچندان قی آید که باز نتوان
داشتن وشاید که اسهال عظیم پیدا کند وبکشد وباشد که بیهوش سازد وقوه قطع کند وعرق سرد آورند وبتشنج
هلاک سازد وکندش تخم بود ... وخربق وغطینا گویند نوعی از بخور مریم باشد ومصرف دیگر آنرا بدان شستن
سفید کنند وچون با شراب یا طلا بیاشامند لسع هوام را نافع بود وتسکین وجع آنها کند وغفار الحمار را بعضی
پاپهای اسفند گویند وباران شبیه بچار کبر بود لیکن کوچکتر باشد وگویند که خربق سفید چون سگ وخوک بخورند بمیرد و
آن چیزی بود چون آلو سیاه در میان ساق وبرگ کبر باشد ودر وقت خشک آن طبیعت آن گرم بود در سیم وخشک بود در اول
چهارم یکدرم کشنده بود بافراط قی واسهال وتهوع وسوزش درون وتشنج خشک وسرفه خشک ودوار ودر اول حال اضطراب وغلبه کند
پوست درخت شاهتوت چون نقیع آن بسیار خورند قی واسهال مفرط آورد وتشنج خشک بکشد وباشد که
شکم باد گیرد وبیاماسد واعضا خدر شود وزبان گران وخناق افتد وبکشد واندکی از نقیع رتیلا را نافع بود وگویند
که آن تریاق شوکران است وچیزی که از درخت توت روان شود سفید ودر آخر سرخ شود لسوعها را نافع آید شربا وطلاء
وضمادا وبسیار خوردن آن با خطر باشد واندکی از آن مهلک جنین باشد **خانق النمر خانق الذئب** این هر یک گیاهی اند که
چون برگ آن یک بخورند وپلنگ آنرا بگیرد بمیرند ودر خوک وسگ آزموده اند بخناق مرده اند واز خوردن اینها تنفس اخلاط
واعضا پدید آید وهلاک سازد نخست در گلو ودهن قبضی وبیوستی پدید آید وقصبه ریه خشک گردد واز حلق بوی ... آید

بلکه

بر سستی کرده وافلاج در بنا گوش پدید آید وباد وقراقر در شکم افتد وغشی وتشنج پدید آید وبکشد **داری تخم مرتخ**
طلع بهبات چون بسیار از آن بخورند قبضی ودردی عظیم در شکم پدید آید وبکشد طبیعت وی گرم وخشک بود در سیم وچون
مقداری از آن با شراب بیاشامند لسوعها را نافع بود واکثر سموم را دفع کند **رنگ** در جنگلهای هند میباشد شبیه
بلوبیا بود اما پوست سرخ دارد وآنرا چشم خروس نیز گویند وسر آن سیاه باشد ومغز وی سفید بود چون لوبیا یکدرم
از آن اگر بنوشند منش گشتن وقی بافراط آورد وسدر وبیهوشی وناسور وصداع ونسیان آورد وبکشد **فطر**
مشهور بسیار رنگ بود وآن چند نوع بود وطبیعت آن جمله سرد بود در سیم وتر بود در دوم وانچه سیاه وسبز وطاوسی بود یا در جحر
حیوانات سمی یا در جائی که شلهوک بسیار رنجه باشد سخت بد باشد وعلامت صنف افراط آن با فرا گیر دست بدان کند رطوبت
لزج وبعضی از آن بر دست چسبد وچون بشکنند وبنهند زود تغیر وتعفن پیدا کند وگرما آورد وخوردن این صنف
خناق وضیق النفس آورد وباد اندر شکم ومعده افکند وفواق وعرق سرد وغشی پدید آید ورنگ زرد شود وباشد
که بتجدید ایام وسکته هلاک کند وصالح آنرا میخورند واگر از خام آن بسیار خورند هیضه کند **عنب الثعلب** مشهور است
بانگور سگ آنچه زرد باشد مستعمل باشد ونسبت بدیگر اصناف غذا دارد واصناف دیگر را مضرت بسیار بود وزرد
کم ضرر بسیار نفعست وبعیر از زرد او را بعضی خاصیت افیون باشد وچهار مثقال از آن صنف کشنده بود بتخدیر
اعضا وانجماد روح واخلاط وگاه باشد که قی خون واسهال مخاطی آورد وسحج کند وکمتر از چهار مثقال اعراض جنون پدید آورد
وگویند که جمله اصناف وی سرد وتر بود در آخر درجه دوم لیکن صنف آخر آنرا یکمرتبه برودت بیشتر بود واز بسیار خوردن
صنف صالح ضیق نفس واختلاط عقل وبرد اطراف ودوار وسدر پدید آید **زعفران** طبیعت آن گرم است در دوم
وخشک است در اول گویند اگر سه چهار مثقال از آن بخورند بتفریح هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع افساد قریب
بفساد صمغ وسداب بری باشد لیکن در الوان بد آنمرتبه نباشد **اشنان** معروفست طبیعت آن گرم وخشک است در
سیم درجه وصنف اخضر وی بد باشد گویند اگر ده درم اشنان بخورند بکشد واعراض آن قریب بانکه بود **سورنجان**
بجنبست معروف وآن سرخ وسفید وسیاه باشد بهترین آن سفید بود ظاهرا وباطنا طبیعت جمله گرم وخشک بود در
سیم درجه واز رطوبت فضلی خالی نباشد وسرخ وسیاه از آن اخس وبدتر از خوردن اینها قریب باعراض
خربق وفطر پدید آید ومهلک باشد بخناق وشربت از سفید وی از نیم درم تا یکدرم باشد یا یکمثقال **حنظل**
در عربستان بود بیشتر وبهندوانه خورد ماند وپوست وی در آخر بزردی گراید وطعم وی بغایت تلخ بود واز خوردن آن کرب
واسهال آورد وبیشتر هلاک سازد وانچه در بوته منفرد بود ورسیده نشود دو دانگ کشنده بود ویکدانگ از تخم وی و
یکدانگ از پوست وی هم کشنده بود وعربان در بادیه خوردن آن معتاد باشند وبجای میوه خورند و
مضرت نیابند بیخ گزندگی عقرب وافعی را نافع بود وطلا وشربا وضمادا مستعمل از بیخ وی یکدرم باشد **عصاره برگ کشنیز**

طبیعت وی سرد و خشک است در دوم درجه چون نیم طلا از آن بخورند دوار و سدر و اختلاط عقل آورد و بیشتر به هلاک
کند و چون از آن خلاص شود از جولیت فتوری عظیم پدید شده باشد و این خاصیت در بسیار خوردن و خفتن
و بسیار بوی کردن تر پدید باشد **عصاة موم** بوم بلفظ ترکی بود و آن نباتیست شاخهای بند بند دارد
لیکن بندها را اگر بکشند از هم جدا نشود و بیخ و برگ ندارد و در کوهستان ادود و راز آب روید و باری بیخ و عنب
الثعلب دارد و کبک آنرا بسیار خورد و بعضی صیادان عصاه آن بگیرند و پیکان بدان بپالایند و خونی از آن
پیکان زخم شکار رسد ساعتی راست گردد و بیفتد و بواسطه سمیت سرایت کند و حیوان از آن بکشد
و محل زخم را بیفکنند و باقی را بخورند و آب از بیخ آن خورد و بیاشامد و هلاک شود **مهمد** بلفظ کشمیری گیاهی را گویند
که برگهای آن دراز و باریک و کوچک و شاخهای بسیار دارد و گلی کبود دارد بطریق همیشه بهار و همواره گل آن
در کوههای کشمیر بود و صیادان بیخ آنرا ببرند و خورند و هیچ مضرت نکند و بعد از کوبیدن امتحان کرده شدن
آن چنان کنند که نیش پاک العضو تا قطره خون پاک روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری از آن
بر سر نهند فی الحال خون را بازنگرداند و بطرف زخم نهد چون هم نباید که سرایت کند اما کابو شد و حرکت
میکند و اگر فی الحال بشویند از پوست سرایت کند سوزش و خارش عظیم پیدا شود و ورم کند و کرخ
سازد و اگر علاج نکنند هلاک کند و اگر فی الحال عضو را بشویند و چرب کنند نافع بود و تریاقات معتدل
بر آن محل مالیدن **پوست ترنج** از خوردن سوده آن پوست دهان و زبان بیاماسد و سرفه عظیم و درد معده
و امعا پدید آید و هلاک کند و بزعم من این خاصیت در نوعی مخصوص از نوع باشد نه در مستعمل و مضرات آن ترنج
از صدر کتاب معلوم شد و درست که هیچ تدبیر آن مضرت باشد **آزاد درخت** نوعی از کنار است
برگ آن تازه اطراف آن بلکه هم برگ آن چهار یا پنج باز انگشت و ثمره آن چنین مردم بخورند اعراض خرزهره پدید آورد و باشد
که بکشد و سینه سخت مضر باشد و فقاح آن گرم بود در سیم درجه عصاره اطراف آنرا اگر با عسل لعوق کنند مقاومت
با سموم کوع کند **بزر قطونا** مشهور است با سبغول و نام بسیار دارد و طبیعت آن سرد و تر بود در دوم درجه
گویند در سیم از مسحوق آن چیزی چهار پنج درم بخورند سست و غمناک سازد و تنگی نفس و کرب و خفقان پدید آورد
و درستی آن چیز کمتر کند جهت آنکه لعاب آنرا بلغزاند و بیرون آورد و منع غلبه تاثیر او کند و سردی او در سیم درجه
بود **چپال** دانه و حب السلاطین نامند و اغلب آنرا حب الملوک گویند مشتبه به بیدانجیر بود چون مغز او
درست بخورند افراط در قی و اسهال کند و بیشتر از دو مغز بکشد با فراط اسهال و قی و تشنج خشک در
میان مغز آن چیزی مثل زبان کنجشک بود از آن هیچ سهل پدید آید مثل شخصی از اهل سیاق دیدم که هیچ مسهل
در بدن او کار نمیکرد حب چپال بست علاج بدعوی نخواند و هیچ عملی و آزار ظاهر نشد والله اعلم **پازموش** آنرا

اسقیل گویند موش چون از آن بخورد بمیرد و یک صنف از آن غیر مستعمل باشد و بغایت تیز طعم بود چون آنرا چنان بخورند سوزش حلق و دل و کام
و سینه و اسهال خون پدید آید و گرم بود در سیم درجه و تر بود در طعم و مفرح باشد تخم پیاز ماکول و طلای آن لسع
هوام و بهق را نافع بود و گویند طبیخ آن با انجیر کوفته طلا کردن لسع رتیلا را نافع بود **الجزه** بعضی آنرا کرته گویند برروی
برگها و شاخهای وی خار بزرگ بغایت باریک باشد و بهر جا برسد سوزش آغاز کند و طبیخ چون عنصل بود و از بسیار
خوردن وی همان اعراض عنصل پدید آید لیکن با این سرفه و ورم مجاری بیشتر باشد والله اعلم **اما سموم حقیقیه**
معدنیه خاک بیش خاصیت آن همان خاصیت بیش بود و نیم درم کشنده بود معفن روح بود و از خوردن آن اعراض
بیش و سم الفار پدید آید که آنرا مرگ موش خوانند و آنچه سفید سنگ مانند بود معروفست و بعضی اشک
و رهج و تراب الهالک نیز گویند یعنی معدن نقره بود و از خوردن آن سوزش در دهن و ثقل زبان و اعضا و خدر پدید
آید و چشمها سرخ و تن گرم گردد و رنگ افروخته شود و باشد که قی و اسهال خون بکشد و تن بیاماسد و دو درم از
وی در یکروز بکشد بتعفین روح و بدن و هر موش که از آن اندکی بخورد بمیرد و از بوی او موشان دیگر بمیرند و مجرب است
سیماب مصعد و شنگرف مصعد هر دو را یکی دانسته اند از خوردن آنها اعراض سم الفار و پیچش ناف و دل و روده و
عسر بول بیشتر باشد و نیم درم از این کشنده بود بتقطیع قوی مراحل طرا و گویند و مضرت عرق کشنده و درشت او کمتر
باشد و نیز مصعدی که در گداز نقره گیرند قریب بدین افعال بود و بعضی آنرا اسم الفار گویند **جراحم** گویند سنگیست مانند
زر ورق دانه از وی کشنده بود بتعفین و اعراض آن با صناف بیش نزدیک است بزعم من اینهم یکنوع و تحیت
بقوت مرجان **زرنیخ مصعد** از خوردن آن اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان مقدار از این همان مضرت کند
و آنچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد **دیگبردیگ** و آن مرکبست از زرنیخ و نوره و آب نار رسیده و زنگار و زیبق
و در صلابه با اینها خاک او و غبار ساخته باشند و در زمانی که شبه دیگی بر بالای دیگی بر روی فرو کرده باشند مصعد ساخته
و بدین مناسبت موسوم بدین اسم شده است از خوردن آن اعراض مصعد مفردات اینها ظاهر گردد و بدین آنها
اما دار و زنگار معدنی که اینها از سموم عد شده اند اسفیداج رصاص مشهور است طبیعت آن سرد و خشک است در دوم
چون ده درم از وی بخورد سرفه و فواق و اختلاط عقل پدید آید و زبان آن سفید گردد و مقعد سرد و بر تن سرد شود و
تنگی نفس و درد دل پدید آید و همان طبع دارد و اندر دهان عفونت بود چنانکه گویا مار خورده است و اگر کشنده بود و اگر
با نوشادر مصعد سازند سمیت بیشتر باشد **جبسین الرصاص** سنگی بود سفید صحایفی و آنرا جص نیز گویند و عوام گچ خوانند
از خوردن آن اعراض اسفیداج پدید آید و همان طبع دارد و گچ او بدستور اول اضر بود والله اعلم **مردار سنگ وی سوختن رصاص** از
بسیار خوردن آنها زبان گران شود و اندامها آماس کند و بول و غایط باز گردد و باشد که اطلاق با فراط الکامد و معده
گرانی و پیچ پدید آید و پیچ شود و مقعد باز گردد و نفس تنگ شود و لون بشره رصاصی گردد و باشد که خناق بکشد و باشد

کاعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هر بار این چون مصعد سازند سم شود و طبع جمله سرد و خشک بود در سیم درجه و نیز بعضی
سردی وی زیاده از خشکی بود **آهک تازه و نوره مستعمل** از خوردن آهک دل و حلق و دل و معده و حبس بول و خون
شکم و درشتی زبان و حلق تولد کند و باشد که اطراف سرد شود و غشی آورد و چون با زرنیخ مرکب خورند از حد
آن قروح امعا و دل و سوزش صعب پدید آید و آهک بطبع خشک بود در چهارم درجه تا دانند **زعفران الحدید**
و سوختن جنت از خوردن آنها صداع و خشکی حلق و دهن و دل و شکم پدید آید و از زعفران وی سوزش درون
حادث شود بتخصیص آنچه از سرکه ساخته باشند **ریزه الماس** از خوردن آن سرفه بسیار و ضعف شکم و خشکی شش
و مجاری پدید شود و باشد که بال را بکاهد و طبیعت جمله اصناف زاجات گرم و خشکست در سیم درجه **تراب**
فاروقی و صابون گبر تر از خوردن آنها در ساعت حلق و معده و مجاری غذا بسوزد و ریش گردد و سوراخ شود و هلاک
کند و بطریق قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن گرم آنها قی و اسهال عظیم و ریش شش حادث گردد لیکن زهر خوارم و
ملدوغ و ملسوع و معضوض را آب ... نافع افتد و جذب سموم بود ... قی و اسهال دفع نماید و اگر تراب نیز بر محل
عض و لسع مالند جذب سم کند و نگذارد که منتشر گردد و بتوریج دفع کند و بهتر از داغ بود در سمها
و عضهای **و اما سموم حقیقیه حیوانیه** سمی را از آدمی گیرند طریق آن چنان بود که از چهار مار سیاه روغن بستانند چنانکه
بالست و از آن بکافری خورانند در چند ساعت هلاک شود فی الحال آنرا نگون سار بیاویزند و ظرفی در شیب دهن وی
نهند زهرابی که از دهن و بینی او چکیدن گیرد در آن ظرف جمع شود و آن سم بغایت قوی است چنانچه اگر
قطره از آن بمحل ریش رسد آن فی الحال هلاک بود و از خوردن بهار اعراض بیش قوی ظاهر گردد و آنجا که طبع قوی بود
حفظ احتمال آن کند **موش بیش** از خوردن آن اعراض لسع مارهای بد ظاهر شود مثل ورم عام و کرخ اعضا
و قی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در یکساعت میکشد و او تریاق بیش و ماران بود و طلای
زهره و خون او و ضماد گوشت او لسوع و عضو را نافع بود **زهر مار و پلنگ** خوردن اینها از لسع خصوص آنها
زود تر بکشد و گوسفند زهره افعی ... از دهن و بینی خون ... و چشمهای وی همچون زردی تریاق پدید آید
و اگر زهره پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد **زهره سگ دیوانه و مار** گویند که یکصد کس
از آن بخورند در یکهفته بعد از آن بمیرند **اما دار و های زبانکار** حیوانی که آنرا از جمله سموم عد کرده اند
ذراریح حیوانی بود چون زنبور سرخ در اوایل بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند آب دهن و بول آنها بهر جای
تن که رسد آبله کند و ریش گرداند از خوردن آن دردی پیدا شود از دهن تا مثانه و خارش کند و قضیب و حوالی آن بیاماسد
و دل و جگر ... دشوار گردد و بول خون گردد و پارهای گوشت و اسهال خون و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید
آید و هلاک کند و آن تریاق عض کلب و سباع دیوانه بود **جوبا** حیوانیست صدفی رنگ او سرخ زند و اندر اندامهای
او اجزای بود بهم برگ آن اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک
میکند و تخم بر میاندازد و بول و براز گیرد و آنچه آید خون بود یا برنگ بنفش و دل و معده و گرده و قی صفرا حادث شود

و غایت عفن باشد و باشد که تب ملی آید و عرق شور میکند و علامت خاص تر بوی آنست که از ماهی ترسد و گوماهی تواند خوردن
و هر که خلاص یابد اندر سل افتد **جراد** حیوانیست که در بعضی جاها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی بر آفتاب دارد
و از حرارت رنگ بر آورد و سخت او بزرگتر از اعضا بود و از اصناف کرباسه است چون بگزد کبر امضرت سخت کند و
گوشت این جانور گویند که کشنده بود و از خوردن آن دل و دل خیزد در دقی مفرط آورد و شیخ گوید که بیضه او سم قاتلست فی الساعة
جرد نوعی از موش دریاییست از خوردن گوشت و خون او زبان بیاماسد و سیاه گردد و سوزش پدید آید و چشم تاریک
شود و خارش اندر همه تن تولد کند و طبیخ او تریاق لسع هوام بود شربا و طلاء **سالامندرا** سلامندر هم گویند و آن
نوعی از کرباسه است که دنبال آن کوتاه بود و کرباسه کلس بود و از خوردن آن دل و معده خیزد و شکم آماس کند و سیلان
استسقا و حبس بول پدید آید و گویند زبان بیاماسد و استرخا و زوال عقل حادث شود و باشد که بر تن او جای
خال سیاه پیدا می آید و عقد میگردد و اگر سیر اکثر ذو قریب بهمین اعراض ظهور یابد و باشد که غدد را عضا پدید آید و از ره
کند و با آخر آن عضو عفن شود **جند بیدستر** مشهور بجابه قندر نشری و آتش بگان بود و آن خصیه نوعی از سگ آبیست که آنرا
قندر گویند و آن زنبور و سیاه بود و اغبر بود و زبون او اسلم باشد و طبیعت جمله گرم و خشک بود در سیم درجه و گویند خشکی آن در
دوم باشد و گرمی تا چهارم و چون از سیاه و بالاغبر آن بسیار بخورند نشانهای سرسام پدید آید و گلو بگیرد و اندر روز
بکشد و دوا شربه از صالح آن دو درم استعمال کنند و همچنین نافع بود لسع هوام را **ضفدع سبز بیشه و سرخ دریایی** از
خوردن اینها رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و عفونت در دهن و حلق میباشد و باشد که تشنج اوا کند و باشد که اسهال
تولد کند و تن بیاماسد و سبل شود و تنگی نفس و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهان ناخوش گردد و باشد که اختلاط عقل و غشی
حادث شود و باشد که براند انو و اگر سلامت بماند دندانها بیفکند و گویند که ضفدع سرخ قصد گزیدن حیوانات و مردم کند
و گزنده و آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زنو** از خوردن آن و خون او اشتهای طعام برود و آروغ ترش می آورد و رنگ
روی تباه شود و منش گشتن و قی و درد دل و آماس شکم و ساقها حادث شود گویند که خون مطلق ضفدع را باز نیز و نمک
اگر بپزند و بخورند زیان نهش هوام و مرض جذام بود و شکافته آن بستن هر لحظه تازه جمله لسوعها مفید آید بغایت **کرم سبز**
که در جوف صنوبر بود از خوردن آن زبان بیاماسد و دل و درد کام و حلق و دهن پدید آید و معده و روده و روده افزون می آید
و اندر همه تن سوزش و حرارت افتد و ضعف عظیم افتد **طرف ذنب ایل** از خوردن آن تا سر و بیهوشی و ضعف سخت
پدید آید و هلاک کند و جهت گزیدن مار نافع آید **موزه دوزک** حیوانی بود کوچک و منقش و منقوط بهیئة نصف گنبد
اندر فالیزها و الی کند از خوردن آن قریب اعراض ذراریح پدید آید و جهت عضوص خوردن آن نافع آید گوشت متعفن اکثر
بر پای بود چو از شوربا زه برآورده باشند و محکم پوشانیده و عفن شده باشد خوردن آن تا سرو اسهال آورده و باشد
که یکروز یا دوازده روز بیهوش افکند و باشد که علت سبات آورد و بکشد و آنچه گوشت ماهی که باشد که شب مانده و
عفن شده باشد از خوردن آن اعراض فطر پدید آید و آنچه از گوشت ماهی مضر باشد اضر باشد **عرق دواب** از
بسیار خوردن آن رنگ روی برود و آماس کند و از همه تن عرق کند پدید آید تخصیص از بغل و کش ران **چوک کوش حیوانات**

از نوزون آنها رنگ بشره سبز شود و غشی و فواق افتد و اطراف بیاماسد و باشد که بکشد و جگر گوش پلنگ سخت کشنده بود و همچنین
جگر گوش سبع دیوانه و از دوآب و جگر گوش استر اضر باشد **خون گاو که تازه باشد** گویند که از آشامیدن آن در
مجاری طعام دلو خیزد و زبان سرخ شود و نفس تنگ گردد و همچون پارهای خون بسته در میان دندانها بدید آید و منش
گشتن و نار ضعیف و اضطراب آورد و باشد که بخناق و گزاز بکشد **گوشت مار** بعد از آنکه ترش شده باشد مفسد مزاج
بود و سرگشتن و غشی و پیچش فم معده آورد و باشد که بهیضه انجامد **شیر تباه شده** از خوردن غشی و ضعف و قی
با فراط سبز و زرد و ورم و گرفتن اعضا و اضطراب بدید آید و آنچه زهره آنرا قوی بود ضرر آن بیشتر و زودتر بود و بکشد و
گوشت آن هر بادی را نافع بود و سبع آن مضرت آنرا کم کند **اما حیوانات سم گزنده** برنگ و هیات بیغالی مرغان
شکاری باشد و بر سر سنگها بر مراتع باشد از خوردن آن غشی و خدر و قی با فراط و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند
بتعفن قی افعی که سم آنها را اثر تمام باشد مار بدانکه ماران که ضعیف و قوة سمی صنف باشند یک صنف آنست که سم
ایشان قوی بود بمرتبه که بهر کس رسد بکشند و بیشتر از ساعتی مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند که لسع این صنف
علاج نباشد الا بقطع عضو فی الحال قبل الانتشار و بسیار بوده اند که بدین تدبیر خلاص شده اند و اشخاص این صنف چند
قسم باشد یک قسم موسوم بملک بود و آن ماری بود که بر سر او قرنی بود شبیه بتاج و بعد مقدار او دو انگشت باشد و سر او
تیز و چشمها سرخ و رنگ او سیاه و زرد بود و مارگیران او را سم وصل گویند یعنی افسون نمیشود و بر او کار نمیکند و این ملک
ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند و رداءت آن بمرتبه ایست که هرچه بدو نزدیک شود از هوای نفس او بسوزد و در
گرد سوراخ او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوان از حوالی او مقام نکنند و هرچه بمقام او نزدیک شود از یک تیر پرتاب با نظر آن
مار از دور بر او افتد یا آواز شنود زود هلاک شود و هر حیوانرا که بگزد در ساعت منهوش بگدازد و همچون صدید غسال از زد
روانه شود و فی الحال بمیرد و هر حیوانی که بدین منهوش نزدیک رود یا بوی او شنود بمیرد و گویند سواری بر راه گذر
ناگاه نیزه بدان مار رسانید فی الفور او و اسب هر دو بمردند و گویند در هلاک آب اسپرا بگزید اسب و سوار در
ساعت بمردند نعوذ بالله منها و این مار بر کستان باشد و کم بود ناگاه بدید آید و در وقتی اندک از سال حرکت
کند و در آن اوقات هیچ آدمی در آن صحرا گذار نیابد و گردن و مرا اکبر است که تحقیق چنین خطرناکی را چون کرده باشند
قسمی دیگر موسوم بخطاف باشد جهة مشابهة رنگ آن برنگ خطاف که آنرا پرستوک گویند و دراز را و نزدیک
یک گز بود سم او قریب بدو ساعت بکشد نخست فواق بدید آید و خدر شود و دندانها سرد گردد و بس سبات و خفقان
و دلو عظیم بدید آید و چشم باز نتوان کردن **قسم دیگر** موسوم بزراقه بود و زراق بتازی آب دهن را گویند و آنرا که آنرا
بدین نام خوانند که چون کسیرا به بیند هنوز نا گزیده دندانها بر هم فشارد و زهر از دهن بیندازد و آن آب دهن
او بر هر که آید هلاک شود و رنگ سیاه و درازی او دو گز باشد و رنگ او خاکستری بود و بزردی زند و از گزیدن
او نخست تثاوب و تمطی بدید آید و گردن هم بپیچد و صاحب گزاز و محل لسع او درد سخت میکند پس از آن حس و
حرکت باطل شود و همچو مسکوت بیفتد **قسم دیگر** موسوم بچراغ چشم بود جهة آنکه چشمهای او سخت تابنده و روشن باشند

و درازی

و درازی او سه گز یا چهار گز و پنج گز بود و پوست او درشت و خشک بود و لون او خاکستری بود و بزردی گراید و سم او
اندر دو ساعت بکشد و از گزیدن او همچون اعراض گزیدن بزراقه بدید آید **قسم دیگر** موسوم بمقرنه بود یعنی شاخ دارنده و جهة
آنکه بر سر او دو بلندی همچو سرو بود بدرازی و آن ماری باریک تا ده گز بود و لون آن لون رنگ ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد
و دندانهای او راست و دراز بود و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن سخت گران شود و بیشتر جایها ماند و
دوار و زوال عقل بدید آید و غشی کند **قسم دیگر** موسوم بادریوس و سودروس بود بلغت یونانی و آن در خشک
و آب هر دو باشد آنچه در خشک باشد باسم دویم موسوم بود و آنچه در آب بود باسم اول موسوم باشد و از دیگر
ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن تر بود و از گزیدن او حرارت سخت بدید آید پس محل زخم سبز و متاکل شود
و قی صفرا کند و ضعف مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود و بیماریهای بد افتد
که خلاصی نیابد **قسم دیگر** آن دو سر بود و اندر حوالی مصر بیشتر بود و چند قسم دیگر بود که باسم مخصوص نباشد بعضی
بزرگتر و بعضی کوچکتر و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو
اره و بعضی مانند افعی باشند و گویند که ثعبان کشنده از جمله اینهاست **صنف دویم** آنست که زهر آن بسیار
قوی نباشد و بمجرد ضمادی یا طلای تریاقی علاج پذیرد و بصلح آید و بشربات قوی احتیاج نیفتد مثل ماریهای
که اکثر در آب و علف زار باشند و از این جمله بعضی ماران بزرگ باشد بقد کمتر از پنج ذراع نباشند و بزرگ آنها را
سی گز قد بود و آنها را تنین گویند و اندر چینه و هند و نوبه بسیار باشند و هندی اعظم از جمله بود و بعضی از این
بزرگتر را ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی بیرون آمده باشد چون زنخدان و از
هر سوی سه دندان زهر دار بود و دهان او سخت فراخ بود و ابروان دارد و دراز چنانکه چشمهای او را بپوشانند
اکثر بر گردن او فلوسها بود و گرد اگرد آن موی بسیار باشد همچون یال حیوانات آدم و حیوانات را بنفس در کشند
و فرو برد و یک قسم از ایشان در مالی بود جراحت او همچون جراحت صحرایی باشد **صنف سیم** آنست که سم آنرا
مهلتی باشد چنانکه گاه بود که بعضیرا بسه روز رسد و بعضیرا بهفته رسد و بعضیرا بیشتر و بعضیرا رستگاری
هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد و اشخاص این صنف هم چند قسم بود یک قسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و
سیاه و شکم و چشمهای او سرخ بود و سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند بود و سر دنب او کوتاه
بود و قوی بود چنانکه گویا دم او بریده اند و از بهر آن او را کلم دم گویند و قد او مقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود و نیشهای
او چون قلاب باشد و چون بگزد نشان دو دندان بدید باشد و از آن موضع نخست صدیدی بدید آید همچو غساله گوشت
تازه و پس از نخست رطوبتی آبناک زرد از آن آید شبیه بروغن زیت پس رطوبتی آید زنگاری و از آن موضع بجمله اعضا
باز دهد و انتفاخ محل آماس سرخ و گرم بدید آید و بثرها از آن برآید چنانکه در سوختگی آتش بر می آید پس سبز گردد و دهان

خشک شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پیدا شود و عرق سرد کند و لون بشره بسبزی زند و نهیج آید
و نفس متواتر و ضعیف گردد و منش گشتن و فواق و قی صفرا و تولد کند و بول دشوار بردن و پشت گران شود و سخت غشی
کند **چند مار دیگر بود در لون مخالف افعی اند** چنانکه بعضی سیاه تر اند و بعضی زردتر و بعضی سرخ تر و بعضی سفید تر و
بعضی بسیم هم باشند اما در هیأت و فعل قریب اند بدان انها را هم از قسم افعی داشته اند و یک قسم دیگر موسوم
بمعطشه بود یعنی تشنه کننده و این ماری بود یک بدست بر تن او نشانهای سیاه بود و سر او کوچک و گردن او
قوی بود و تن از گردن تا بدنبال باریکی باز آید و دنبال بر داشته رود و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی
زند از گزیدن او سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد بقی باز می آید و به بول
رگها پر شود و همه تن او بیاماسد **قسم دیگر** ماری بود که از گزیدن او منافذ و مسام تن گشاده شود و خون آمدن گیرد تا جدی
که اگر جراحتی بود بهتر و درست شده دیگر باره خون از آن روان شود و برفه و قی خون برآید و از بینی و گوش و چشم نیز خون
آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود پس رطوبتی آبناک بر آید و درد معده و عسر البول و ضیق النفس و استرخای
اعضا حادث گردد و ادرار منقطع شود و حال همچو علت نسیان و سبات بدید آید و باشد که گزاز افتد و دندانها
بیفکنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد و سفید و منقط بنقوط سیاه در یک رنگ و
سرخ و مخلط و درازی جمله همچو مقرنه بود یعنی یک گز و خشخشه رفتن او بر زمین همچو خشخشه درختان بود بوقت باد و دندانهای
او دراز بود و جنبان باشد **قسم دیگر** موسوم بجهنده بود و آن ماری باشد باریک و کوتاه و بر درخت شود و هر که او را ببیند خویشتن را
بر او اندازد و بگزد و بعضی باشد که هم سوی پیش جهد و هم سوی پس رود و دم و میان او هموار باشد و لون آن بسرخی گراید و از
گزیدن او اعراض گزیدن افعی بدید آید **قسم دیگر** موسوم بتیر مار بود و آن ماری بود باریک و دراز همچون تیر بمقدار یک ذراع و نیم
و دو ذراع نیز باشد و بسیار دیده اند که خود را بر پهلوی حیوانات زند و همچون تیر از پهلوی دیگر بدر رفته و شیخ ضیاء القول
حکایت کرد که من دیدم که بر تنگ ابریشم در بار خود بود و از دوازده طرف بدر آمد تار ابریشم در دهن او رفته و بزور
خود رشته خود را پاره کرد و از سر تا دنبال از گزیدن آن چون قریب اعراض گزیدن افعی بدید آید و آن خود کمتر گردد **قسم دیگر**
موسوم به بلوطیه بود جهة آنکه در محلی که بلوط بسیار باشد همی جوم دارد و هر که را بگزد پوست باز گزد و آنکه او را تعهد علاج کند
هم پوست باز گزد و از این مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بوی اندر وی گیرد و اعراض گزیدن آن چون اعراض
گزیدن افعی است **قسم دیگر** موسوم برقشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای مختلف از گزیدن آن جگر درد و ها خورده
شود و بزیر رود و بکشد **قسم دیگر** موسوم بکفچه بود جهة آنکه سر و پهنای او همین باشد و میان سر او دو خال بود و گردن بلند
شبیه بکفچه و چون براه رود سر و سینه بجهة بلند برداشته رود چنانکه گویی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز اعراض
نهش افعی بدید آید و اندر موضعی از جبال حوالی یزد ماری دیدم بمقدار یک دست اندر سر تا دم سیک انداره و برنگ ضفدع
بوسته کور بود و چون بر سر راهها خسبد کسی بدان التفات نکند و زغن خفته است و آنجای او را قدر دارد گویند موسوم
بموضعی که آن نام دارد و جهة غلبه آن در آن محل بعضی او را هم کور مار گویند جهة آنکه کور است از گزیدن آن اعراض لسع

افعی بو

افعی بدید ظاهر گردد و زودتر از آن بکشد **قسم دیگر** موسوم بسمو مار ماند و آن ماری باشد بزرگ و دریایی گزیدن آن همچو گزیدن
افعی بود **قسم دیگر** هم دریایی بود از گزیدن آن دل سخت گرد و ملسوع سرما یابد و خدر شود و هلاک گردد و او را
اسمی مخصوص نبود **قسم دیگر** موسوم بعوبانج و آن ماری سخت سیاه باشد و در جاهای دور از آب در سنگستانهای گرم
از آب ما وا گیرد و از گزیدن او اعراض افعی بدید آید و بعضی زودتر از افعی بکشد و بباید دانستن که زهر ماران
اگرچه در یک طبقه باشند بحسب اوضاع و مواضع و اوقات و احوال متفاوت باشد چنانکه زهر ماده تیزتر از نر بود جهة
آنکه دندانهای نیش ماده چهار بیشتر بود و از آن نر اکثر از دو نیش بیش نباشد در طبقه افعی گویند قوی باشد و مار جوان
بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر و در یک صنف بزرگتر و درازتر آن بدتر از خرد او و کوتاه تر باشد و آنچه در مواضع
خشک باشد بدتر از آن باشد که در نزدیک آب میباشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود
که در هموار و نرمی دشت جای دارد و آنچه در تابستان و آخر بهار گزند کند بدتر از آن بود که بدیگر فصل گزد و آنچه سیاه
بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر از سفید باشد و پیسه بدتر از یک رنگ بود و خاکستری
که میان سرخ و سفید باشد و بنفشی بدتر از سرخ بود و آنچه بگزد هم نوز خم دیگر او ضعیفتر از زخم اول بود و آنچه در خشکی یا
در گرمی روز زند بدتر از آن بود که در میان آب اتفاق افتد و یا در وقت خنکی و آخر روز و شب گزد و آنچه خشم آلود بود
بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت گرفتن گزد بدتر از اوقات وقت فراغت آن باشد و آنچه نیش آن بر سر رگ یا بر
یا عصب باریک رسد بدتر از آن بود که نرسد نزدیک حکمای مجربان اند زهر مار سیاه بدتر از دیگر زهرها باشد و هر چند
سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقا نزد ایشان سرد است جهة آنکه گزیده خواب آلود و کم دل و گردن دیگر مهمهای
قوی علاج یافتن او نزد حکمای یونان و اتباع ایشان از زهر مار در غایت گرمیست جهة سرعت نفوذ و احراق و تعفنات
قویه سریعه و تولید حرارت و زهر مار بیشتر در زهره و دندان و کله دم او باشد والله اعلم **عقرب** کژدم سه نوع بود
اول آنکه دم برداشته رود و آن بحسب لون نه صنف باشد سفید و شکری و زرد و سرخ و کبود و سبز و همرنگ ریگ و
سیاه و دود ناک و ذهبی و باشد که بعضی اغالب تن زرد باشد و دنباله سیاه و این نوع کژدم اندرین ممالک بسیار
بود و بوقت طلوع شعری یمانی حرکت و قوة ایشان بیشتر باشد و از جمله اصناف ماده بزرگتر و فربه تر از نر بود لیکن نیش
ماده باریکتر باشد و در روشنان بدید آید و از جمله اینها زهر سیاه بدتر باشد و زرد و سفید و بعضی عقرب هار او نیش باشد
و زخم سفید ضعیف و مهره دنبال بعضیرا بیشتر بود و بعضیرا کمتر و اغلب شش مهره داشته باشد و زهر کژدم بیشتر در نیش
دم باشد و مطلق کژدم کور بود و میان کژدم و مار دشمنی بود و بیهوش و خفته را نزند تا زمانی که عضو بجنباند و از
گزیدن بدین نوع هم تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس دو او سخت کند و اضطراب و لرزه و اختلاط
عقل بدید آید و باشد که گاهی سرد میشود و گاهی گرم و سرمای او گاهی چنان بود که پنداری برف میبارد و گاه گاه
بخلد چون خلیدن سوزن و لبها تشنج کند و فواق و قی غالب شود و بعضی چیزی لزج بدید آید و نفیر و استرخا

بدید آید مانند تن و باد اندر شکم افتد و لون او بگردد و اختلاج بروی افتد خصوصا که زخم بر اسافل بدن بود و تری دهان و لب ...
و از چشم رطوبتی می پالاید و زود در گوشت چشم می افزود و مقعد بر وی خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم بر نیمه بالا باشد
در سینه که دست آماس پدید آید و باخرین زمان سطبر شود و دندانها بر هم نشیند و این هنگام ابتدا علاج بود
جالینوس گوید اگر زخم ازوی بر روی شریان افتد عسر آن بود و اگر بر قضیب افتد تشنج کند و اگر بر اورده افتد
عفونت پدید آورد نوعی دیگر عقرب پرنده بود و آن در شوشتر و حویزه بسیار افتد و گاهی از زمین بر خیزد
و باد او را بجای دور برد و زخم این گویند همچو زخم عقرب سیاه بود نوع سیم موسوم بجراره بود جهة آنکه در رفتن
دم تند را بر زمین میکشد شکل تن او همچو برگ انجدان بود و بگورستان و عسکر بسیار بود و گویند زهر او گرم
بود و فی الحال که بزند دل او بسیار رنجور باشد دیگر روز تا سیم روز دلو سخت پدید آید و لون او بگردد و باشد
که یرقانی شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم با دیگر دو هلاک
شود و سخت خفقان کند و بغشی انجامد و سبب آنکه در اول روز زخم او صعب نبود در تدبیر او اهمال نباید
کردن که زهر او بدیر و جهد مستولی گردد و علاج نپذیرد خصوصا در او آن گویند که دو ملیست دریائی و آن نوعی
مخصوص است اگر زهر آن شکم بیاماسد همچون استسقا و نیز خواست از وی باد ... و حکمای یونانی زهر غیر جراره
سرد دانسته اند جهت سرما یافتن و کرختی اعضا و قبول علاج دیگر میها و حق برجوع این احوال بود که اصل سیم نه بطبیعت آنها و
... چنین ... استدلال نیکو بود ... عنکبوت طبقات آن بسیار است سمی و غیر سمی اما آنها
که پایها دراز دارند و اندر خانها مقام دارند یا در جویبارها و بر روی دیوارهای خانه و روی آبها دام نهند سمی
معتد بها ندارند و بکسی مضرت نرسانند و آنچه از اینها باشد و اندر صحراهای کم آب و میان درمنه زار و غیرها شوند ...
جای دارند اگر سمی بود دارد و مضرت رسانند و این نوع را رتیلا گویند و آنرا اصناف بسیار است و اگر اصناف آن از سمی خاص
موسوم بود جالینوس میگوید رتیلا یازده گونه است بدترین آنها که مضرات موسوست رتیلا و این جمله بعضی سفید
و گرد شکم و کوچک دهان بود بر پشت او نقطهای درفشان بود همچون استارها و از این جهة موسوم بود بکوکبیه و بعضی زرد
و بعضی بزرگ و موی ناک ... درازتن و زعفرانی بود چون در راه رود گویا سر در هوا کرده است و این را در بعضی جا
دلک نامند و بعضی بدانه انگور سیاه ماند و این کوچک و بزرگ بود و در عربیه نامند و بفارسی انگورک گویند
و بعضی را دو پا بینند و بعضی بشکل مورچه باشد و گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطهای
الوان بود و آنرا عنبیه گویند و سم آن ضعیف بود و بعضی بزنبور ماند و آنرا زنبوریه نامند و بعضی مقابل دانه کرسنه
بود و دهان او خورده و شکم سرخ و دست و پای آن سفید بود و آنرا کرسنه خوانند و بعضی بدو وجه ماند و آنرا ...
گویند و بعضی بزرگ و فربه تن و آنچه خاکستری لون و موی دار بود آنرا بعضی جایها بوی عتده گویند و او در زمین
سوراخی گرد سازد و بر در آن سوراخ دام از لعاب تند تنند و بعضی کوتاه دست و پای بود و جهد همچو ...
یوز و مگس را بگیرد و آنرا فهد گویند و بعضی سخت سیاه و بعضی دلو تار ... و گویند یک صنف از وی

باریک سبز رنگ بود و در زیر گردن او چیزی بود چون سوزنی و از گزیدن جمله آنها سوای عنبیه دوار پدید آید سخت و شکم باد کرد
و عرقها سرد کند و سرما یابد و موضع گزیدن آن بیاماسد و میخاله و سرخ شود و در آخر تیره رنگ شود و سبزی پدید و اکثر
قضیب نیز حارث شود و خواب نیابد و باشد که از گسیع رتیلا دل او دل خیزد و غثیان و صداع سخت پدید آید و تمامی تن بر هم کشند
که راست نتواند شد و غشی افتد و هلاک کند و از گزیدن سیاه منقط رعشه بر تن افتد و زانها گران شود و از
گزیدن و از گزیدن کوکبیه گرانی سر و استرخای اندام بدن حادث شود و از گزیدن عنبیه کزاز و سردی اندام تن و تیرگی بول
و قی بی مرادی پدید آید و آواز منقطع شود و از گزیدن سیاه و دو ناک دل و معده و قی بیمرادی و تیرگی بول او
سردی اندام تن پدید آید و از گزیدن ... که موی دار او همین حالات نیز ظاهر شود و فهد را بعضی سخت بد داشته اند
و من هرگز ندیدم و نشنیدم که مضرت سخت از آن رسیده باشد فاما از عنبیه مضرت بسیار ظاهر میشود و غمی می
دارد و در خراسان در عهد ملک ... اگر بده کم علاج پذیرفته است و نزد من آنست که علاج صواب نیافته اند و
الا سم جمله اینها را مهلتی است تا سه روز و هفت روز و بسیار را علاج کرده ایم که رتیلا مهلک گزیده بود و
بدانکه یک نوع عنکبوت است دوازده پای که از گزیدن او باد اندر شکم افتد و فراشا و نافض و بر اطراف پدید آید
و حیوانی دیگر است درازپای که از گزیدن او باد اندر شکم افتد شبیه بعنکبوت از گزیدن آن دل و معده و قی و
عسر بول و غایط پدید آید و گویند که کشنده باشد و دو حیوانی دیگر هست که تن پهن دارد و پای سفید و لیکن
یکی در پیش سر او دو قرون است یکی به پیش سر فرود آمده چون خطی و آن دیگر راست بود و متقاطع شده از پهنا
چنانکه بدان ماند که آنرا دو دم است و چهار سر و آن دیگر را بعوض این دو قرون دو خطی است بی قرونی مضرت
گزیدن آن هر دو چند مضرت گزیدن کژدم است زنبور انواع است سرخ باغی و صحرایی زرد و مورچه میان و از باغی
و صحرایی و سیاه مورچه میان دراز و کوچک و بزرگ و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایرهاست از گزیدن
جمله اینها دل و صعب و آماس پدید آید و گاهی گهبره در همه تن حادث گردد و از زخم نوع اخیر که بر تن او دایرهاست تشنج
و ضعف پایها و زانو پدید آید و باشد که هلاک کند و گاه باشد که جای زخم صلب شود و ریش گردد و آنچه بر حیوانات
مسموم و سمی مرده نشسته باشد زخم اینها بدتر باشد و آنچه زخم آن بر قضیب افتد دل آن صعبتر باشد سلس جانوری
بود سرخ بمقدار دانه ارزنی یا بزرگتر باشد و هیأت شکم و جمعیت دست و پای او همچون هیأت کم عنکبوت بود و
بدبوی باشد شکل گاه و ... بود تن و شکم او بغایت نرم بود چنانکه چون دست بدو رسانند فی الحال مضمحل شود
و این حیوان در عمارت کهنه کوهستان بها بسیار باشد بتخصیص کهنه و اکثر اندر سقف خانهای چوب پوش
و در دیوارهای آن خانه جای گیرد و شب حرکت بسیار کند و در جامه در رود و همچون شپش ... بر هر جایی که دم
و آب دهن برسد یا بگزد و رم کند و رمی صلب و خارش سخت میکند و تلواسه و دغدغه پیدا آید و باشد که تب و
قی آورد و اشتهای طعام برود و چون علاج کنند آن ورمها بدیر زودی بحال خود باز آید و آن آن افتد باشد شپش ...

حیوانیست کبود و سبزی مایل بمقدار ماشی و شبیه بود بکنه و بیشتر اوقات بجایهای گرم در جامه ... سخت کوچک و بوی آن عنبیه بوی
کماه و سرکه باشد و اندام آن نیز نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه و در دیوارها جای گیرد و شب در جامه رود و نیز
بگزد و بزعم من نوعی از ساس بداست و بعضی از جبال دار المرز بسیار باشد و از گزیدن آن ورم و خارش تن و
تلواسه و ضعف پدید آید و قی و صفرا و بیهوشی و تب حادث شود و باشد که بکشد شپش کرکس حیوانیست چون
شپش و سیاه سخت کوچک باشد جالینوس گوید از کوچکی آن بتوان دیدن و لیکن مضرت آن بزرگ بود و آن نیز در بعضی
خانها باشد و همچنان مقام گیرد که درجه معلوم شد و بزعم من آن نوعی از خرچه بدست از گزیدن آن از مثانه و مقعد
و از بن دندانها خون بگشاید و بعد از آن خون بر آید و بسرفه نیز خون بر آید اندازه و باشد که کار از دست شود پلنگ
اندر ناخن و دندان و قلاده و دم او سمیت بسیار باشد و بهر عضو که رسد متعفن سازد و سمیت آن بدل
رسد و بکشد و هر که از چهل روز بگذرد امید خلاصی باشد و اگر موش بدان محل بول کند و یا بر صاحب آن زخم رساند
البته آن معضوض هلاک شود و این خاصیت عجیبست و اعراض آن قریب باعراض گسیع مار است متوسط السم باشد و ناخن
و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد و لیکن با سلامت و عافیت بود سگ دیوانه سبب دیوانگی سگ سوختگی اخلاط و یا
سمی شدن وی بود و بواسطه گرمی و عفونت هوا یا بواسطه خوردن حیوان سمی و اشباه آن و یا خوردن آبهای عفن
و مردارهای متعفن و یا بواسطه گزیدن سگ دیوانه دیگر باشد و علامة جنون وی آنست که احوال طبیعی
وی مختلف شود و باشد که تن او برآماسد و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای وی سرخ بود و اگر تشنه
شود خواهد که آب خورد از آب ترسد و نفرت کند و باشد که بلرزد و لرزه اندر پوست و روی پیدا آید و چشمش
تاریکی کند و زبان از دهانش بیرون بود و لعاب و کف اکثر از دهان او میچکد و از بینی او تری می پالاید و
گوشها و را زباشد و سر اندر پیش افکند و پشت قوز بر آورد و بیک طرف برده باشد و دم در میان پای
کشیده و از همه چیز در خشم و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند مگر بزور و ضعف بسیار و بدان ماند که گلوی او
فشرده اند و رفتن او چون رفتن مستان بود و هر چند گام که برود زود بسر اندر آید و هر چه پیش راه او آید
خورد را بر روزند و بر همه چیز حمله کند و صاحب خود را نشناسد و سگانی که او را بینند از وی بگریزند و اگر سگ باز خورد
آن سگ را مجال قرار نبود و دندانهای پیش او بر هم زند و لیک بر خاک می افتد و بسیار بار چنین یکبار بالای رسد بر سد و
بلرزد و بمیرد و براهی که رود بطرفهای دیگر میل نکند و از گزیدن آن اگر چه در اول اندک جراحتی پدید آید کمتر از دیگر
جراحتها لیکن بعد از چند روز بد واند و اندیشهای بد واند وهناک و خشمناک و هولناک بیند و بر خود بلرزد
و از روشنائی بگریزد و اندامهای او سرخ شود و خاصه روی و پس روی وی ریش گردد و آواز گرفته گردد و با آخر
بگرید و از آواز آب بترسد و هرگاه که آب می بیند و از آن سخت متغیر گریز میکند و همچنین از همه مایعات گریزان
شود و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که در خاک صیغل طلد و باشد که بی شهوت مباشرت
منی از وی جدا شود و تشنج و کزاز او را کند و عرق سرد کند و غشی کند و هلاک شود و باشد که قبل از آن گاهی که از

غایة عطش آب طلبند و چون بیاورند فریاد کنند و نخورد و گاه باشد که بحیلها آب در حلق او چکانند و در حلق او بماند و هلاک
شود و گاه باشد که بانگ سگ کند و باشد که آواز او منقطع شود و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد و گاه
باشد که باز گردد و دلو مثانه او را پیدا آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او دلو و سوزش
عظیم میکند و چیزی با بول او می آید بشکل سگ کوچک و از بیخ الامید وار بود و اگر چهل علد از آن بیاید با بول اخلاص باید
و بسیار مجربست و عجبتر از احوال او آنست که بر گزیدن مردمان حریص شود و هر کرا بگزد و انکس نیز همچون او
دیوانه شود و طعام و شراب که از وی باند هر که بخورد هم دیوانه شود و شخصی را دیدم که بسیار حیوانات و
سباع را گزید و بعضی النفس و آب دهن او رسید و آنکه را بگزید همه آنها دیوانه شدند و چند اسب را دیدم که بگزید
و همه دیوانه شدند و ضراط و فریاد بی اختیار در شبانروز میکردند و خود را بدندان محکم میگزیدند و برجستند
تا بمردند و مضرت قوی دیوانه کمتر باشد از کهنه و باشد که چون در آینه نظر کند خود را نشناسد و بجای خود ... سگ
سگی را در آینه بیند و بترسد و بدانکه هر کرا سگ دیوانه بگزد تا آب بمیترسد علاج او آسانتر بود و بعد از آن
کم خلاص گردد و اگر دل و مثانه گردد و سگ بچه آید با بول علاج باید کرد و الا نه و آنجا که زخم نباشد و بنفس آن اعراض
ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگر چه از آب ترسد و آنرا که در گزیدن خون بسیار از جراحت رود این
اعراض بد بر وی کمتر ظاهر شود و علاج بهتر پذیرد و هر کرا ادرار دارند بول او خون گردد و از ترسیدن آب ایمن شود
و از اینجهة ذراریح نفع بسیار رساند و بعضی بعد هفته ترسند از آب و بعضی بعد چهل روز و بعضی پس از چهار ماه
و بعضی بعد از شش ماه بعضی بعد از چهار ماه و بعضی بعد از هفت سال در حسب قوة و ضعف طبیعة و حفظ مرارا
باران و مغلوب گشتن و مددیافتن سم و بعضی ترسیدن او را بعد هفت سال منع کرده اند و آن نیکو نیست جهة
آنکه هر چه تاثیر آن از پس چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شد بیشتر از آن نیز مهلت تواند یافتن و بسیار مسموم را
دیده ام و شنیده که بعد از علاج هر سال ... در آن وقت اثری از مضرت آن سم ظهور می یافت دیگر علاج میکردند و سالها
بر همین نهج میگذشت و اغلب سم او در چهل روز نکشد و چون گزیدن سگ دیوانه بغیر دیوانه مشتبه شود باید
چیزی خوردنی بر آن جراحت بندند ساعتی و بعد از آن نزد مرغ گرسنه اندازند اگر بخورد و نفرت ننماید با خورد و بمیرد باید
دانست که سگ دیوانه بغیر دیوانه بود و الا نه و اگر چیزی از آن جراحت می پالاید قدری نان یا گوشت بدان بیالایند به سگ
دیگر اندازند اگر نفرت کرده نخورد باید دانست که دیوانه بود و الا نه و آنجا که زخم نباشد تحقیق مشکل بود احتیاط بسیار
باید کردن گرگ دیوانه علامة آن و اعراض آن همانست که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل
روز نگذرد و اکثر بکمتر از چهل روز بکشد و مریض بجای سگ گرگ بیند و بهراسد قبل از خوف از آب بعضی خلاصی
یابند بعلاج کفتار دیوانه و شکال دیوانه و روباه و راسوی دیوانه علامات اینها و اعراض اینها قریب بسگ
دیوانه باشد و در آب از اینها بینند و ترسند بتخصیص ذکر اینها با وجود امکان جنون دیگر حیوانات و بیم

مضرت از آنها آنست که اهل تجربه جنون اینها را بی آنکه حیوانی دیگر اینها را گزیده باشد و بواسطه آنکه دیوانه شده باشند دیده اند
دیده اند و در حیوانات دیگر ندیده اند بباید دانست که این جانوران دیوانه زود بمیرند و جوع و عطش و اضطراب
بسبب ماده و جنون آدمی نیز اینچنین است والله اعلم **و اما تریاقات نباتی مطلق** آنچه معتمد و از مضرت معتمد
بها عاری باشد اینجا مبین میگردد و مخفی نماند که خصوصیت فعلی هر تریاقی و طریق استعمال آن مجمل و دیگر بتقریب معالجات
و غیرها مذکور خواهد شد **جدوار** بفارسی آنرا ماه فروبین گویند و آن چهار نوع بود بنفش و سیاه و سفید و زرد
بهترین جمله بنفشی بود چنین با آب بر سنگ بسایند و کاغذ سفید با آن بیالایند بنفش گونه شود و باید
که مخروطی و صلب مانند زردک و گران وزن بود و بغایت تلخ باشد از تریاقیت خالی نبود و هر چند تلخ تر بود تریاقیت
آن زیاده باشد و اعلای آن در حوالی [illegible] در کوه [illegible] از تربت روید و سیاه خطائی بهتر بود از زرد
و سفید و سفید هندی و کشمیری بهتر باشد از زرد و جدوار سفید را در درون و بیرون بسفیدی گراید [illegible]
بود و بسیار صلب نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا بربسی گویند یعنی
فادزهر مطلق و منافع جدوار نامها بتفصیل مذکور است و مقدار یک مثقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم
تفریح کند و حکمای هند بسی و بربسی را با هم [illegible] گروه [illegible] هند اسهال نیکو میکنند و در علاج [illegible] میل و طول [illegible]
و وبا و سموم اعتماد تمام بر خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار گرم بود در سیم و خشک در دوم در جامع ابن
بیطار آورده که در جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه میباشد که آنرا انتله گویند طعم آن تلخ است و از عفوصتی
خالی نیست و برگ نبات آن بکزبرة الثعلب ماند و با آن نباتی دیگر میروید شیرین الطعم و بیخ آن با بیخ این هم
بر رفته چنانکه گویا از یک اصل اند و آنرا اطواره گویند و آن سم قویست و تریاق آن همین انتله است [illegible]
چنانکه بعضی حیوانات که از غلط نبات لواره را میخورند و چون حس سم دریافتند در ساعت میروند و از گیاه انتله
میخورند و خلاص میشوند **زراوند** بهتیه آن دو نوع بود یکی دراز [illegible] و آنرا طویل نامند و گویند آن [illegible]
دیگر گرد بود و آنرا مدحرج نامند و گویند آن ماده [illegible] حکمای هند [illegible] از جدوار [illegible] دانند طبیعة
مطلق زراوند قریب است بجدوار و مداومت خوردن او قریب بمداومت و نفع خوردن جدوار بود و همچنین در بعض
عفونات دو درم از زراوند بیاشامند و قدری ضماد کنند عظیم نافع آید و دفع هوام داو با اکثر سموم را بری کند و در
تفتیح و تلطیف [illegible] زیاده از طویل بود **زرنباد** مشهور است طبیعة او گرم و خشک است در سیم بغایت شکننده باد
بود و مقوی روح طبیعی و مفرح دل و نهش هوام را نافع بود و منفعت جدوار دارد **زنجبیل** معروفست طبیعة او
گرم بود در آخر سیم درجه و خشک بود در دوم و از رطوبت فضلی خالی نبود و او تریاق سموم و هوام و شکننده قوت
سمیت بیش بود و چنین با او سحق کنند او را بشکند **سکبینج** صمغ نباتی بود طبیعة وی گرم است در سیم و خشک در دوم

تخم بادرنج

چنین بخورند مقاومت کند با سموم و لطوخ کردن با آن نهش افعی و عقرب را نافع بود بتخصیص ماده وی و مسهل اخلاط لزج و آب زرد بود
شربت از وی درمی بود تا مثقالی **ذو فرا** او را دو بنا ردیه گویند طبیعة او گرم و خشک است در سیم خوردن و طلا کردن نهش
عقرب را نافع بود و مار از بوی او بگریزد مستعمل از وی نبات و تخم بود **سیر** آنچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج بود در
سیم تا چهارم تریاقیت او در کتب [illegible] اینجا شده گویند قوت تام بیشتر است و لیکن هندوان [illegible]
بکار برند **فلفل گرد** سیاه و سفید بود سیاه [illegible] اقوی باشد طبیعة او گرم و خشک است تا آخر سیم و او را با سم بیش
سحق کنند سمیت او را بشکند و قوت او را کم سازد و این خاصیت در هیچ دوائی نیست الا قلیلی در زنجبیل واقع چنانکه
گفته شد و ازین جهت چون حکمای هند رس [illegible] میسازند او را اول با فلفل سحق میکنند و میگویند که بدین کشته میشود
و طلا کردن این با سرکه بر لسع عقرب و زنبور عظیم نافع بود و اکثر لسوع را با سرکه یا خمیر با آب لیمو یا غوره یا حماض اترج
نافع بود تریاقیت نیکوست جهة سموم و لسوع و بخور پوست بیخ [illegible] جهة ضرر اکثر نهوش [illegible] را مفید بود **مر مکی**
صمغیست معروف و کثیر الاستعمال طبیعة آن گرم و خشک است در دوم درجه بهترین آن غیر مغشوش باشد و رنگ آن از
سفیدی بسرخی گراید و خوشبوی بود و با صفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن آن با شراب یا فلفل جهة لسع
عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن در سرکه و اشباه آن **مخلصه** شهر [illegible] بود و آن اصناف بود
در شبانکاره و ولایت شام خوب آن یافت شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و از آب دور باشد
تریاقیت آن تا بمرتبه ایست که چون از مقدار یکدرم از آن با زیت بیاشامند همه لسوع و نهوش را نافع آید و گویند
در شبانکاره بزکوهی چون از آن بخورد فادزهر حیوانی در شیردان او که محل شیر است بسته شود و همچو چوب
و دانه چیزها میان فادزهر گاهی میباشد گویند که از چوب و دانه مخلصه است **افسنتین** حشیشیست شبیه
بدرمنه ترکی آن بر گسترده میماند و بعضی آنرا شیح رومی گویند و آن سوسی و طرسوسی و رومی و نبطی و خراسانی
بود بهترین که طبیعة آن گرم بود در اول درجه و خشک بود در دوم درجه و گویند در سیم درجه چون با شراب
بیاشامند نهش شبدر و عقرب را نافع بود و با سرکه خناق [illegible] را مفید بود و ضرر [illegible] کم سازد و مستعمل از وی
تا دو درم باشد و آن مدر بول و با سهال صفرا دفع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن گرم و تر بود و مستعمل از
وی تا دو درم باشد و آن مدر بول بود و با سهال صفرا دفع کند و در جمیع این افعال اقوی باشد **انیسون** با دیان
رومیست طبیعة آن گرم و خشک است در اول سیم درجه نافع بود جهة اکثر سموم و لسوع چون با خمر بیاشامند و مستعمل
آن یکدرم و نیم بود **مولو** طبیعة آن سرد است در اول درجه و خشک است در دوم و از حرارت لطیفه هم خالی نیست
درخت وی در هر موضع بسیار باشد عفونت هوای آن موضع کم راه یابد طبیخ برگ و عصاره ثمره و طبیخ آن چون
بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید بتخصیص با سرکه یا شراب **صاذریون** نوعی از اقحوانست زرد و لیکن
شاخهای او بسیار دارد و مقدار ذراعی بلند شود و نور او را بوی نباشد معتدبه و برگ او طولانی بود و با زغب
گویند که صنف او را نور سرخ باشد طبیعة وی گرم و خشک است در سیم درجه خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را

نافعست و عظیم مقوی القلب است شربتی از وی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انگدانست و آن دو نوع باشد یکی سخت و نتن آن
قریب به نتن سیر بود و دیگری طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا انگدان کم بوی گویند و منتن اقوی بود و هندیان [illegible]
و مولتانیان این را هینگ گویند و بعضی انگوزه گویند و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بسی منافع بادی
منا باشد طبیعة جمله گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود در دوم درجه لطوخ آن عض کلب کلب و نهش هوام
را عظیم نافع آید و با زیت طلا کردن و با شراب آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام مسمومه را دفع کند و
ورق نبات وی که انگدانست و آنرا بعضی گاه گویند و در بیخ آن که محروث است قریب هم بدین منافع آید
و بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه بمر اعلی **خاک لالازخس کده** [illegible]
و کبود رنگ او کوتاه دم اندر کوهستانها بسیار بود و بر روی سنگها و کمرگاههای بلند خانه سازد از گل بهیئت
گنبدی و در کله آن گنبد راه آمد شد و باز باشد و هموار [illegible] و فریاد کند و گوشت حیوانات و حشرات
دانه جمله بخورد بهترین خاک لاله زان آن بود که کهنه باشد و استخوان مار اندر آن یابند چون آن خاک را در آب آغشته کنند
و آب آنرا جهة عض سباع دیوانه بخورند توحش آب را منع کند و بر کشادن بول و آمدن کرمها یاری دهد و چون در
اوایل خورند اکثر آن بود که بصلاح آید [illegible] چنانکه بباید کردن [illegible] **کبریت** که آنرا گوگرد گویند و آن انواع بود
سرخ و زرد و سفید بهترین آن سرخ بود و اعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعة جمله گرم و خشک است در سیم درجه
چون گرم کرده بر محل لسوع بنشند عظیم نافع آید و با [illegible] کرده و یا بول آمیخته و یا با عسل ضم کرده و یا با زبل
خشک از نشا آب سرشته و یا با علک البطم گداخته بر لسوع بندند بغایة مفید بود و ملسوع را در آب معدن
گوگرد نشستن بسی نافع آید **و اما تریاقات حیوانی** فادزهر حیوانی معروفست بهترین آن بود که بزرگ و سبک
باشد و بلون زیتون بود و چون با آب بر سنگ بسایند همچو شیر سفید رنگ نماید و ساییده شود و اگر سوزنی
تافته بدو فرو برند دود سفید از آن بیرون آید و دو دانگ از وی ساییده با آب یا شیر یا گلاب یا دوغ یا خمر
یا آب غوره یا آب لیمو بیاشامند ضرر اکثر سموم و لسوع را نافع بود و اگر کسی به [illegible] اندک از آن خوردن عادت
کند هیچ سمی برو موثر نیاید و در تقویة قوی و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات شانی عالی دارد **مشک**
لخت خونیست که حاصل میشود [illegible] اصناف تبتی و چینی و خرخیری و هندی و بحری بهترین تبتی غیر مغشوش [illegible] آهوی
آن از سنبل و بهمن میخورد و مع ذلک آنچه زرد رنگ و سبک بود بهتر باشد و آنچه در ناف آهو گیرند بهتر از آن
بود که در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت جمله گرم و خشک است در سیم درجه و گویند خشکی او زیاده است
و مطلق او تریاق سموم نباتیست بتخصیص بیش و بهلهل و قرون السنبل باجماع حکما **بول** بیش آب مردم زنده
دار را چون بیاشامند جهة نهش افعی و [illegible] بغایة نافع بود و با نطرون بر محل اعضا مالیدن و طلا
کردن مفید آید و کهنه آنرا آشامیدن جهة ارنب بحری و اکثر سموم نافع آید و حکمای هند گویند هر کرا حیوان

بگزد بول

بگزد بول او تریاق آن لسع باشد چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان تریاق اکثر سموم و لسوع
بود و شرباً و طلاءً **و اما طریق خوردن بعضی سمها** و دوای مضر جهة حفظ صحة و دفع مرض بدانکه این نوع تدبیر چون از
حکمت حکمای هندیان است بطریقی که ایشان بیان فرموده اند تقریر میشود و از جمله سموم [illegible] مضر و آنچه مداومت منفعت
آن بتجربه پیوسته و در حکمت یونان مبین نیست و دستور آن درین ممالک هندیان مذکور میگردد و آن [illegible]
و بلادر و زرنیخ و [illegible] و ناتوله و [illegible] نوع بود یکی آنکه سمیت آنرا با فسون به بندند و هندیان افسون را منتره گویند و من
جوگیرا دیدم که [illegible] اعلا را با فسون چنان ساخت که کسی آنرا بخوردن گویا خاک بود و هیچ تاثیر سم از آن ظاهر نمیشد و این
طریق بسیار اعتماد بر آن شاید جهة آنکه دعا را شرایط بسیار است مثل بسیار خواندن و توجه تمام کردن و از استاد
پرسیدن و دم رخصت ستاندن و آزمودن قوة سم را شناختن بلکه تسخیر [illegible] حاصل کردن و هر سم را که ببستند
باز اگر خواهند با فسون دیگر میتوان گشودن اگرچه مدتها بر آن گذشته باشد و اگر [illegible] دانا باشد و بر آن مطلع
شود باشد که آنرا بگشاید [illegible] و مراعاة اینجمله مشکلست و منترهایی که درین باب از استادان یاد گرفته ام و رخصت
دم ستانده و تجربه نموده اینست بس کاوون بسی کی ستری سیپون سری بسری کنکا کودی ابسری کی انکیا
لالی نا بس کیا ربس جاه بس سنجا ست جاه [illegible] ماس ناه بس هد کناه بس اس بند [illegible] هشت
ادکوا تری کی انکیا لالی آد سکتی کی انکیا پری **دیگری** میهل شینا ابجلی لبس اتک بکس با بس بکلا اسنک
سنک کهاری بدیا یو ابسر [illegible] بدیا بر واسنکی ستوا کالکوت [illegible] ذذهبا با جلنک ایتی
بس سنکهار ون ماروون روی بسا ما روون [illegible] سا ماروون لکند [illegible] ماروون هیا دشت لیامشت
تاثیر بس کو بر مانی سو سکنا سبت بس فاستری بس و قوة این منترها تا بغایتی است که اگر با طفال خوانند
و مکرر بدمند که بدین سمهای مذکور در مشروب مسموم کرده باشند و از آن طعام بخورند مضرت نکنند و اگر کسی را از [illegible]
سموم خورانیده باشند این افسونها بر آب یا بر شیر و اشباه آن بخوانند سه کرت و بدمند بشرایط و بخورانند
و بدو بر [illegible] اندو میدمند بتوجه از تن بیرون آید و صحة یابد **سیم** آنکه اندک اندک از خالص آن میخورند
و بتدریج زیاده میسازند چنانچه علاجهای مدید آن بمقدار مضرات آن برسانند و آن هنگام چون حادث شده باشد مضرت
نکند و قوت عظیم بخشد و هرگاه از آن مقدار منفعتی نیکو یابند و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج توانند ساختن و
این تدبیر بر سم آزموده شاید کردن که مقدار قوت آن سابق معلوم باشد و الا در سم قوی قلیل و کثیر را تفاوتی نباشد
و احتیاط درین باب [illegible] که اول سم را بتریاقی کشند و آنرا عادت کنند و بعد از آن اندک اندک از جزو
تریاقی آن کم کنند و بر آن مدتی عادت کنند چنانکه عادة بدان رسیده باشد که در خالص آن شروع توانند
کردن آنهنگام این تدبیر مذکور معتمد بود و از جوگیان معتمد شنیدم که سیدی در هند عادة بخوردن بچهناک
خالص کرده بجائی رسانیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی و مست شدی و چنان فربه شده بود که درکات

عاجز بود و هر جا در تن او شکنها در گوشت و پوست شده بود و پوست آنها را مراعات کردندی تا خراب شود و چون
از مدتی باز می‌آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی و عمری طویل یافت با سلامت و قوة
حواس **طریق** کشتن سم بدانکه حکمای هند هر سمی را که بکشند آنرا بتریاقی مناسب سحق کرده سفوف میسازند
و جمله سفوفات را ایشان رس مینامند و بیان انواع رس در باب تراکیب خواهد شد **قانون** خوردن
بش و بچهناک و پرهیز آن چنان بود که ابتدا خوردن آن یک گوش پاک کرده بود مبرود مزاج او را بشناسد و
مزور مزاج او بر سر طعام مناسب است و ما خود بگوش پاک کرده باید که مقدار نصف دانه عدسی بود هفته
بر این نهج بعد از آن بتدریج اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را به نیمه دانگ برسد و مدتها از این تجاوز نباید کرد
و اگر در اوایل مقدار مقرر را هر روزه احتمال نکند یکروز در میان خورده تا طبع نزدیک و با استحکام خو کند و باید که در اوقات
مداومت بر بش آن چیزهایی که بکلی دفع خاصیت و قوة آن میکند که خوردن مثل فادزهر و جدوار و امثال آنها و هم
حذر کنند از چیزهایی که سمیت آنرا در حرکت می‌آورند مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهایی که بالخاصیه با آن
مضرند چون خردل و بادنجان و همچنین از چیزهایی که سمیت آنرا بدل امیر سانند چون تخم و عسل و سایر شیرینیهای
سخت گرم و همچنین از چیزهایی که فی الجمله نافع منفعت و شکننده قوة آن مثل ترشیهای سخت ترشی و سبزیها
و ترهای تیز طعم و خربزه شیرین و از اینها البته تا چهل روز حذر واجب دانند و بعد از آن اگر توانند اجاره رعایت
کنند و آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر روز و ترظاهر گردد و الا هر گاه عادت مستقیم و نیکو شده باشد استعمال
آنها را زیاده مضرت نباشد نسبت بدین دوا و من بعد هفت ماه که مداومت رس دکو معده خود را علاج
کرده بودم و هم بران بودم هر چه خواستم از اینها خوردمی و تفاوتی نشد و با این دوا بعد العاده میوه‌های گ
سخت شیرین نباشد و چیزهای ترش شیرین و حلوات شیرین مردم گرم و خشک مزاج را نافع بود و ترک
جمله ترشیها و سردیها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را میوه‌های شیرین موافق آید و
ترشیها و سردیهای سرد مضر باشد و مردم گرم و تر مزاج را از هر میوه اندکی جایز بود و باید که رس خورده را
از حرکت عنیف و توطن در مواضع گرم و تر را در گرما و آفتاب گرم و از تخلیه مفرط و ادویه قویه مسهله
غیر مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش مفرط حذر کنند و طعامهای چرب نرم خورند بتخصیص
شیر برنج که غذایی بس موافقست ایشان را و همچنین طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای
چرب و جوان و از امتلا بر حذر باشد و در وقت گرما هر روز غسل با آب سرد کردن و در سرما گاهی بگرمابه
معتدل در آمدن لحظ مناسب بود و از مباشرت مدتها حذر اولی بود و افراط آن بغایة مضر بود و بعد العاده
بسیار مضرت نکند بلکه در او از قوة عظیم در انساب حاصل گردد و باید دانستن که چون رس و اشباه آنرا
جهة رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد از آن که ماده امراض کهنه و غلیظ و سرد شده باشد خورند تا بکیفیت نیز

طریق

مدد رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شد تحلیل نیکو می‌پذیرد و از انتقال بمرض دیگر امن میشوند
و الا چون ماده گرم و رقیق بود هر گاه طبع یکبار رفوه کند لیکن که بر عضو دیگر ریخته شود **اما خوردن بلادر چنان بود**
که بنهند بلادر را در گنجد پوست کنده یا ناکنده بر ور ریزند چندانکه پوشیده شود بعده انجمله را با هم درهاون دق
و سحق نیکو کنند و در این چنین احتیاط کنند که قبل از خلط آن با کنجد دست بروغن آلوده شود و بینی را از بوی آن
حفظ کنند تا ورم نکند چون نیکو خلط و مزج یافت بچهار ثلث مجموع را شربتی سازند هر روزه تا یکهفته و بیشتر و اگر طبع
در اول کمتر ازین مقدار احتمال کنند کمتر خورند و اگر هر روز احتمال نکنند نوبت کنند و بعد هفته یک نصف خورند و هفته
دیگر دو ثلث خورند و هفته دیگر تمام خورند تا چهل روز از این زیاده نه زنند آنگاه اگر منفعت دریابند و کفاف بینند
و اگر زیاده طلبند چله دیگر را بدو بلادر رسانند و چله دیگر را به سه بلادر رسانند و ازین درنگذرانند و اگر دانند
که طبع زیاده میطلبد و مضرة نمیکند بترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هر گرا انمقدار نفع رساند دوا
دیگر باید خوردن و آنچه مذکور شد غایة احتیاط است و الا من دیدم که شخصی چله را بده بلادر رسانیده بود و نفع
عظیم می یافت اما گاهی قرصهای محکم کردی و آخر الامر در سردی هوا مداومة نمود و در گرمی هوا ترک کردی **قانون**
پرهیز این قریبست بقانون پرهیز رس چنانچه معلوم شد اما روغن جوز و کنجد و شیرینیها با این بغایة نافع آید و
چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات هم مضرند و میوه‌ها و حبوبات و ترها مانع نفع و بیند قبل از عادت تام **اما**
طریق خوردن زرنیخ چنانست که بر سبیل تدریج از اقل باکثر روند بی خالط مصلحی و ابتدا از مقدار ماش یا عدسی
کنند و هفته همین قدر بر ناشتا فرو برند و بعد از آن هر هفته یکعدس اضافه میکنند تا چنان شود که بمدت
دو سال بیکدرم رسانند و ازین درنگذرانند و زرنیخ زرد و حجری عنبر ورق بدین تدبیر مخصوص است بعضی که جهة
احتیاط آنرا با هلیله سیاه که مصلح اوست برابر سحق نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند در دو سالی بمقدار
دو درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده بر طرف کنند نفع آن زیاده شود و پرهیز این نیز قریب پرهیز
رس باشد اما هر گاه اینجا بدان مرتبه مضر نبود و لبنیات اینجا مطلقا جایز نباشد و شیرینیها و غذاهای خشک
هم با این مضرت کنند و تریاقات و روغنهای ممنوع خوردن جایز بود و شیرینیها نافع چند شخص را دیدم که انواع
علتها داشتند مثل قولنج کهنه و سرعت انزال و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و کلفها و سستی اعضا و مقدمه
مالیخولیا بعاده زرنیخ صرف خوردند بر طرف شد و در مدت دو سال هم فربه شدند **اما طریق خوردن ربیح** که مرگ
موش گویند هم اعتیاد و تدریج است ابتدا از آن از مقدار ماش و اختتام آن در دو سال بر یکدرم باشد
و پرهیز آن هم بدستور پرهیز زرنیخ کنند و من جوکی را دیدم که سم الفار بر کف کرده بود یکدرم و چنان میخورد که گویی نبات
میخورد و این دوا هیچ امراض مزمنه خبیثه را بر میکند بزودی **اما طریق** خوردن جوز ماثل از نوع اول الکه صرف را

عادت کنند چنانچه دستور خوردن افیونست دوم آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند بنوعی که جزو غالب آن باشد و این نوع انفع
بود و مداومت این ترکیب را پرهیزی خاص نباشد لیکن شیرینیها و چربیها با این انفع باشد و چیزهای سرد و خشک
سبب غلبه خشکی شوند و چیزهای سرد و تر و غلیظ بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و از آن وحشت رسد و معاجین
آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد **اما طریق** خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت آنرا بتدریج عادت کنند
بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بدان مداومت کنند دیگر آنکه بدستور حکمای هند
نقیعی سازند از اصول نافعه مقوی قوی مثل بهنگرا و کالا جیرا و نکار حونی و سمهال و پودنه کوهی و قشا کهار و اسفند
و برگ ملک جمله نیمکوب و از تخمهای مقوی حافظ مزاج چون نانخواه و سیاه تخم مستعمل و جوز ماثل و انیسون و دیگر
و تخم هارکت و تخم بهکرا از هر جنس اجزا آن برابر یکدیگر و این جمله را در خم کرده در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع
این اجزا خاصیت و طعم و قوة خود باب باز داده باشند و سه عدد مار سیاه بزرگ زنده اندران خم اندازند و
سر آنرا بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوة اطفال است و اینهنگام اجزا مار و ادویه جمله تحلیل یافته یک صورت
آبی گرفته باشند پس این آبرا بپالایند و صاف کنند و در ظرفی چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا بدینه
بمقدار یک شربت آب نیکو رسانند و بران قرار دهند و بعضی تا دوازده سال که مدة بلوغ کودکانست خم را حفظ
کنند آنگاه صاف کنند و خورند و قوت آنرا زیاده یابند و بعضی امتحان قوة و نفع این نقیع بدان کنند که
برگها با آب تنها نیم پخته کرده درین خم اندازند همراه مار و بعد از آن در هر چند گاه دانهای آن بنگرند اگر
سرخ و بزرگ شده باشد و چون دانه انار رسیده باشد و الا نه و بعد از رسیدن از آن دانها هم بر سبیل
عادت خورند و قوتهای عظیم دریابند و در وقتی که جوکیان کلب میکنند شربت و غذای ایشان اکثر از این آب و دانه
بود و پرهیز این قریب به پرهیز زرنیخ باشد **اما طریق** احتیاط از زهر و سموم و از حیوانات سمی و موذی اولی آنست
که بهر سمی قوی که عادت کنند تا از هیچ یک مضرت نیابند و هیچ لسعی و عضی هم موثر نباشد و این تدبیر میسر شود
بخوردن بچهناک و فقط عادت کنند که آن هم از اکثر نهوش و سموم و عضها را باز دارد و اگر این نیز میسر نباشد
بتریاقات قویه عادت کنند مثل جدوار و فادزهر معدنی و حیوانی و معجون الطین و فاروقی و اشباه اینها و
و اگر تریاق آزموده و معتمد یابند که قوت آن مدتی باقی بود چیز مخلصه هم شاید و مع ذلک افسونهای زهر بند چون
سابقا مذکور شد بر هر طعامی و شرابی غیر معتمد باید خواندن و طعم هر طعام و شراب را اول بنیک ادراک باید
کردن آنگاه خوردن ولیکن بعد از آنکه خورنده عالم باشد بطعم و فعل سموم و هر چه سخت ترش یا تیز یا شور
یا شیرین باشد و اعتماد بران نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم سم را میپوشند و مذاق سلیم و عقل
مستقیم چون ذره از طعام مسموم چشد او لا او لحظ تامل کند زود دریابد و از دور بودن مگس و زنبور و مور و گربه
و امثال آنها از ماکولات هم توان یافتن مسمومیة آنرا و آنگاه که هم تسمیم بش خود بدانجا نباید رفتن و چیزی را از آنجا

بنابرخون

نباید خوردن و جوکیان و دانا که بدین ممالک می‌آیند غیر از اطبا و مردمی که بران حسد میبرند یا از ایشان طمع کیمیا دارند امن نیستند
درین باب احتیاط بلیغ کنند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت بسموم قویه و خواندن افسون زهر بند بر الطعمه
و هیچ غذایی با سیر خام بسیار نخورند و در اکثر آن فلفل ساییده هم غلبه کنند جهة آنکه سیر خام و فلفل را مقام اکثر سموم
و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی سیر خام عظیم متنفر باشند و آنجا که مقام و هم حیوانات سمی و ساکن نباید
شدن و در فضایی که وقت حرکت و مضرت حشراتست سکون در مواضع بلند چون تالار و تخت بلند پایه و یا مواضع
که آب گرد بر گرد آن گذرد و یا مواضعی که گچ و ساروج کرده باشند مناسب بود و در آن مقام چیزهایی که حشرات از بوی
آن گریزند نهادن و نگاهداشتن که حیوانات سمی از آن نفرت کنند لازم بود خصوصا در شبانگاه که حرکت حشرات در آن
بیشتر است و گویند سنگی که مهره مار باشد بخود دارد بود و مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اکثر بیشتر که جهة
احتیاط با خود چیزها بر تن بمالند که حشرات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند و اگر حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس
و هدهد و لقلق و کلنگ و مرغان سفید و گوزن و مارخور و خارپشت و راسو در مقام خود نگاه دارند حشرات از اینها
گریزان باشند و هر چه ظاهر شوند اینها دفع آن کنند و دعوات و افسونها نیز گاه در سبق حشرات و دفع مضرت
آنها و غیر آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب بود بتخصیص در وقت خواب و شبانگاه که منفعت آن بیشتر بود و از
ادعیه آنچه مجربست آیة الکرسی است چنین بوقت آرام خلق سه کرت بخوانند با اعتقاد تمام بنیت حفظ از بلیات
و مضرات و هر کرت که تمام کنند با شارت بر گرد خود و مقام خود بدمند بلفظ که بعون الله تعالی از جمیع وحشتها در
امان باشند و از افسونها آنچه بس مجربست و آزموده اینست زرد ک چه ذلیلستی میان لسبه نقل است
سنگ گردی سفال گردی خشت پخته گردی در روی دیوار بخفتی و بجنبی تا فردا اینوقت بنام علی بیا داع چنین بوقت
آرام خلق سه بار بخوانند بنیت حفظ از مضرات و هر کرت بر دستهای خود دمند سه دم و دستها را بهم زنند حکم
سه نوبت چنانچه نوبت شود و خواب کنند از عقرب و دلک زنبور ایمن باشند خصوصا و از دیگر حشرات عموما و
منفعت اینرا در انواع خرفها تجربه نمودیم و یافتیم و تا کسی با خلاص تمام این تجربه نکند او را عموم منفعت این باور نیاید
و دیگری اینست در در هر ران در هاران سنا د ذهی کنکا دیوشی گداجا و اگر بر تمر حشرات و حیوانات
مضر چیزهای مسموم از قوت آنها و از خمرها که بعضی آنها را دوست میدارند بنهند نیکو بود و هر کدام که ازین بخورند
هلاک شوند و دیگرها از آن نوع که بوی آن مرده شنوند بگریزند و الا تمام بمیرند و در موشان این تجربه بسیار افتاده
اگر بوی هم دریابند و بخورند بکلی از آن فرار نمایند و گویند از تریاقات خردل مار بکشد و در ترب گفته شد که آب آن
عقرب را بکشد و آبی که حنظل در آن آغشته باشد کیک را بکشد و خون برگشن چون بر زمین خانه ریزند کیکها با
هم جمع شوند و اکثر آنجا مضر موش را بکشند و دود کندلو و زرنیخ نمک و اگر زرنیخ در دوغ یا شیر کنند و بنهند مگسان
بکشنده

که بران جمع شوند هم بمیرند و از بخور لوآ ... ارضه بمیرد و از دود کاه و کزو سرگین که غلبه در سوراخ زنبور و حشرات کنند بمیرند
و خانق النمر و ذئب و کلب گفته شد در کتب سموم **بیان ادویه** که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بگریزند سیر و نارو...
پوست تیس شاخ ... دارچینی و حلتیت پودنه نعناع سیسنبر مشک افیون سرکه گوگرد در سرکه حل کرده تیزاب فاروقی
نوره ساخته جعده کندنا و اگر ... مانند بوی آن سکبینج قطران ... برگ غار ابریشم خردل کوفته نوشادر با زرنیخ در
سرکه حل کرده **بیان ادویه** که بر عضو مالند حشرات و موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند و نگزند مغز گوشت
در سرکه حل کرده و روغن زیت گداخته میعه اندر روغن زیت حل کرده برگ صنوبر تازه کوفته اندر روغن زیت آغشته و
جوشانیده و همچنین بار سرو یا حب الغار یا حب العرعر یا برگ سمهال یا بیخ انگدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ ...
هر یک تنها یا بعض خلط کرده و کوفته و اندر روغن زیت جوشانیده و اگر روغن گاو و گوسفند تنها بمالند ...
دور شوند گویند هیچ ... اگر بر عضو مالیده کوفته افعی لسع نکند و عصارهٔ خبازی یا خطمی یا تخم آن بر عضو مالند زنبور نگزد و
کسی که زبان عقرب بدان گرفته باشد زنبور کوچک او را نگزد و از نگزند و این تجربه کرده اند **واما طریق علاج گستاخ**
که زهر ایشان وارد شده باشد ... و غیر آن طریق کلی درین باب نزد اطبای یونان و اتباع ایشان آنست
که چون دریابند که سم وارد شده پیش از آنکه قوت آن در بدن پراگنده شود و بدل رسد قی فرمایند مکرر ...
تریاقی که قوت آن سم را بشکند و جذب منع انتشار آن بکند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن بر سبیل استفراغ مثل
طبیخ شبت با روغن شیره و قدری بوره که از کری و طبیخ بزرالجزر با روغن گاو یا مسکه با روغن شیره و چهار درم
... مر اندر شراب شیرین سوده و اشباه اینها و بعد از استیفای قی شیر تازه بسیار بخورانند تا
مضرت ما بقی زهر را بشکند و تدارک بعضی فسادات آن نماید و زهر اگر ... آنگاه آن شیر را دیگر قی فرمایند
باشد که عوض شیر مسکه تازه غلبه بخورانند و گویند آن بهتر مضرت سموم را باز دارد بتخصیص سمهای حاد و حریف و اکال
و محرق و مقطع و مجفف را و آنجا که بغذا دادن حاجت آید و شیر کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب و غلبه دهند تا
بجهة غلبه نیز با قوة سم باز کوشد و باشد که غذا را نیز قی فرمایند و عظیم نافع بود و آنجا که فهم شود که قوة سم با احشا و اسافل
رسیده است احتقان فرمایند بمثل این طبیخها که مذکور و آنجا که اضطراب صعب و تاره بسیار پدید آید و قوة باقی بود
اسهال فرمایند بمسهل تریاقی و بهتر آن بود که اندر شیر دهند و آنجا که حرارتی و سوزشی پدید آید برف و یخ در روغن
گل دهند و بران قی فرمایند و اگر بتسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسبغول و صندل اضافه کنند
و بر دل و جگر و دماغ نیز از این نوع طلیهای تریاقی نهند و ... و صداهای بلند او را بیدار میدارند و هیچ نگذارند که در
خواب رود یا فرو آرام جهة آنکه از ... سم بیشتر اثر کند و سستی غلبه شود و آنجا که بیهوش میکند و یا غافل میشود موی
صدغ او میکشند و باد در دهن او میدمند و او را نیکو میجنبانند و نعره و سخن ... و بلعبها و غیر آن
مشغول میدارند و فم معدهٔ او را بمالند و هوای مسکن او را معطر و مروح و خوش میدارند ببویها و دخانهای عطر

تریاقی

تریاقی و لباسهای عنبر و مشک آلود بر او می پوشانند و اگر او را افراطی در قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند هم
تریاقی ... منع آن میکنند و بعد ... تسکین مابقی سم تریاقی قوی میفرمایند و اگر زخمی از سمی مسموم و یا
ضرب حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاقات وضع کنند و محجمه و علق و اشباه آن
سم را فی الحال هم از زخم بکشند و کم سازند و بخورانند تریاقات تدارک مابقی نماید و گاهی داغ را عدیل محجمه دانند و
بهمان اصلاح کنند گاهی قطع اعضا از جمله علاجهاست **اما طریق کلی** نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق
نمایند که سم داخل از چه نوع است اگر انواع بیش یا سم مار است جمله آنرا با فسون دفع کنند چنانچه همواره
افسون آن سم میخوانند و بر شیر گاو و زلو میدمند و بدو میخورانند و جاروبی از هفت شاخ علف ... بهم بسته
از سر تا طرف پای او میکشند و افسون میدمند و بعد از آن بر زمین میزنند چنانکه در رساله ... نهاده گویند
شده بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته بقی و اسهال از ... زخم بیرون رود و هر چند که مسموم بیهوش شده
و آماس کرده که بدین تدبیر در اندک زمانی او را بخیزانند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم اقوی یابند
در آن اثنا تریاقات خورانند و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر خورده و یا مار گزیده
سه روز باشد که مرده باشد او را بخیزانند و میگویند کسی که بزهر مرد تا سه روز هنوز شده بیهوش است و تمام
نمرده است و چون از آن مدت بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوکیان شنیدم که در اول حال چون افسون
بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که بر گرد او بر چوب صندل بکشند و بر سر چاه در بیهوش شده
و از بردن ... روین میسوزانند و افسونی با آهنگ و اصول میخوانند ساعتی را بر ... شنیدند و هم
مجنونانه سخنها میگوید از زبان زهر آنگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوگندی دهند و میپرسند که
کدام زهری یا از کدام مارانی و چرا و بچه نوع بر این شخص وارد شده آن شخص از زبان آن سم میگوید که من فلان زهرم و
بچه نوع وارد شده ام بر این شخص که خود مشکل است و جهة چه بعد اکنون در افسون التماس میکنند که بران رو بیرون رو
و آن شخص بعد از آن بهوش آید و گاه هست که سم مار آزرده است و از غایت غضب ... دیگر عضو میطلبد تا از اینجا
بیرون رود و آنرا ... چهار پای بر و حواله میکنند و بدو نقل میکنند و فی الساعه این شخص برمیخیزد و آن حیوان می افتد
و هلاک میشود و من چندین مار و عقرب و ... گزیده را دیدم که با فسون و شیر و جدوار خلاص شدند و افسون
بیش خورده همانست سابقا در تدبیر خوردن بیش مذکور شد و اما افسون مار گزیده اینست هنس هنس اده
بده ببرا کار هنس مار الک مرت کرتار هنس ... جان جیبرا کال دشت توا کاری الک
مرت کرتا و مار یا بر نگری کهورانند مار دهر ... داری کو جا کنتا میده جا کنتا ادهنس جا کری
سا با بر نگری تندین جهمری تو نگری ابهی کا جوه ری سر کا اند لجهتی بات جاا و سب کرتا نتر ادهنس

جیا جلا او هنس جا کری ابهرکی انکیا لاکی مها دیو کی انکیا بری **واما افسون عقرب سیاه گزنده اینست**
افسون عقرب بجی بجی کالا بجی دیوه کشی زهر بجی نو ده نوره جاه ری اسیر مها دیو کی مندر الاکی و این افسون را
اکثر بر کارد پولاد میخوانند و بر زخم کژدم میدمند و کارد را فرو میکشند و هر نوبت که تمام شد سه کرت
میدمند و کارد را بر زمین سه کرت میزنند و عدد طاق معتبر است و آنجا که افسون گر نیکو نباشد و یا شرایط بعضی
مفقود و یا موانع موجود باشد و علامات سم ظهور و ترقی نماید شیر خام گاوی تازه بتخصیص از گاو زرد با فراط میدهند
و بعد لحظه آنرا قی میفرمایند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی آن میکنند اگر عظیم متغیر است تکرار فرمایند چندانکه شیر فی
الحال بحال خود بعینه باز آید و مگس از آن نفرت نکند و مضرت نیابد و گربه نیز بهمین حکم و آنگاه تریاقات قوی در شیر
کرده دهند مثل مشک و سیر خام و جدوار و فادزهر و چهناک و رس و سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها
آنچه مناسب سم بود و آنجا که بغذا حاجت آید همین شیر دهند چندانکه دریابند مسکه گاوی تازه بسیار دهند و
آنجا که قوة باقی ماند و هم تمام دفع نشده باشد اندک اندک ... در شیر گاو حل کرده دهند با تریاقی و بدان
قی فرمایند و آنجا که زخم نیز از حیوانی سمی یا حشراتی بر آن موضع نخست تریاقی قوی مالند مثل چهناک و سیر و فلفل
و اشباه اینها و اگر زخم اندک بود آنرا گاهی بسر تیغ بیاجینند آنگاه بمالند و گاهی زلو بر افکنند آنگاه تریاقات
بمالند و آنجا که بیهوشی باشد چیزهای تیز مثل رس و فلفل و زنجبیل سوده در بینی دمند و او را بدستور مذکور خوش و متنبه
سازند و لباس او را بتریاقات آلائیده دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند یا در پوست
کرگدن یا در شاخ گاو کوهی یا در شاخ بز کوهی یا در پوست آنها یا در کاسه بیخ گز یا بیخ کبر یا بارچه و گاه بود که آب
بول خود و یا بول بز کوهی یا بول گوزن بخورانند و بعضی در اول حال مسموم را در میان شیر گاو یا گوسفند نشانند تا گردن
و اگر در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آنقدر نیابند در میان بول گاو مطلقا یا هر دو یا بول آدمی یا مجموع نشانند
و گاه بود که آنرا نیز ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی مثل انگدان و سیر کوفته و ... و سداب و ...
و جعده و ... و اشباه اینها و اندران آب نشانند و در هر چند ساعتی ... اندران گذارند
او را و اگر سم داخل از معدنیات بود در شیر گاو و مسکه مبالغه کنند و مقیئ از تریاقات قوی دهند و مراعاة قوة دل و حفظ
احشا نمایند و اگر عضو سباع و دیوانه بود آنجا را بسر تیغ بیاجینند و چهناک بران مالند و با فسون و خورانیدن مدرات
از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل روز او را مراعاة کنند و زخم او را نگذارند که درست شود و بعد از آن تا سال
او را القدر پرهیز و احتیاط فرمایند و سرهای ماه مسهل سودا دهند و از اعاظم ایشان منقولست که گلی ساخته اند که
یک میل در چشم هر مسمومی که کشند صحت یابد هر چند سمی قوی بود ... آن را با التمام معلوم نبود آنرا ننوشتیم این دستور
علاج مسمومین و ملسوعین و معضوضین باز روی کافی و هر که دستورها را مرعی دارد یا آنکه تریاق هر سم را که بخصوصه چنانکه
ذکر کرده ایم چنانکه مستحضر بود علاج جمله بر او آسان بود اما چون این علاج امری بغایة عظیم القدر و محتاج الیه است بتفصیل

تدبیر هر مسموم و هر ملسوع و هر معضوض چنانچه تجارب خاص بران رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان ... هر یک بوقت ضرورت
آسانتر بود **علاج بیش خورده** همان طریق است که مذکور شد لیکن از ادویه دافع آن مجرب آزموده است و قویست مثل مشک و
فلفل و فادزهر معدنی و شیر و سیر و زنجبیل و موش بیش و جدوار و هرلی و قدید گوشت طاوس و بیخ کبر و طین
مختوم و معجون آن و تریاق اربعه و تخم سرو و تخم ترنج و حلتیت و زراوند و قرنفل و تریاق کامل و تریاق الطین جدید
علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند از صموغ حاده قی فرمودنست بمسکه و شیر و روغن گاو و شوربا و چرب دادن
و در آب سرد نشاندن هر لحظه و روغن گل یا کافور و گلاب دادن و ضماد خنک بر دل و جگر نهادن و جدوار
و فادزهر حیوانی و غیره و روغن تازه گاوی دادن و پست جو و پست سیب و انار ترش و لیمو و کشکاب جمله
مناسب بود و چیزهای نرم و خنک یا معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج** سقمونیا خورده و آنچه بدان ماند از متنوعات
همچون علاج افیون خورده بود و ترشیهای قابض چون رب به و رب ریواج و سماق و سیب و دوغ ترش مفرح آنرا
زود شکسته گردد **علاج جیپال خورده** و آنچه بدان ماند از مسهلات قویه قی فرمودنست بروغن گاو و مسکه و شوربا
و سخت چرب و برنج چرب نرم پخته و گرم دادن و کفهای دست و پا و شکم را بروغن گاو نیم گرم چرب کردن و جدوار
و یا فادزهر و امثال آنهم در دوغ گاو تازه جهة افراط اسهال **علاج جبلهنگ خورده** و آنچه بدو ماند از چیزهای خناق آورنده
قریبست بعلاج جیپال خورده لیکن بعد روغن دادن زیره و انیسون و چند ... موافق آید و نمک سود گرم کرده بر
شکم ضماد کردن مناسب بود و باشد غذاهای چرب پنیر تازه با عسل نیکو بود و حقنه در حبس لازم بود و آنجا که تشنج
خشک را باشد تشنج خشک کنند **علاج دفلی خورده** و آنچه بدان ماند از خانق حیوانات چیزهای چرب و شیرین و ... باید کردن
و ... و تخم وی تریاقی نیکوست هر اینها را و طبیخ خرمای هندی و ... مناسب و جدوار و فادزهر ... مفید باشد
و نبید آهن تاب کرده و خبث الحدید و غیر اینها اندر نبید بعد از احتقان بلبلات نافع آید و فراسیون و کرفس و سعتر
و امثال آنهم جمله اندر نبید و شوربا چرب موافق آید **علاج افیون خورده** و آنچه بدان ماند از مخدرات و مخبثات قی فرمودنست
بروغن گوسفندی یا گاوی و آب گرم و بوره و نمک و بعد از آن عسل آب و چیزهای شیرین و چرب دادن بروغنهای
مذکور و حسوهای شیرین هم نیکو بود و جندبیدستر بو یا بیدن و زعفران و مشک اندر طعامها و شربتها دادن و سیر
و شیر و جوز و مغزهای نافع و شراب کهنه و شیرین با فلفل و دارچینی مفید بود و تریاق الطین و مثرودیطوس و خردل
موافق بود و گاه بود که احتقان نیز مکرر باید کردن بتخصیص در علاج بزرالبنج و شوکران خورده و آنهنگام از پی
فراغ از حقنه هر ساعت شراب شیرین با فلفل و شیر یا افسنتین دادن صواب بود و آنرا که بیهوشی بسیار بود و پیوسته
رس اندکی در بینی دمیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد و قی آوردن و آواز دادن لازم بود
و تیزاب فاروقی بر میان سر و پشت و کفهای دست و پا مالیدن نافع **علاج بلادر خورده** و آنچه بدان ماند از چیزهای ریش

کننده چون کیکو و اشباه آن آنست که بر روغن کنجد و یا روغن جوز در آب گرم قی فرمایند و بر تمام اعضای او ازین روغنها میمالند
و شوربای چرب و برنج چرب بین روغنها که نیز مفید هستند و روغن کنجد انفع بود هر روز دو نوبت خورانیدن و جدوار و فادزهر
در دوغ گاوی ساییده بسی مفید بود و رمها و سوزشها را برطرف کند و شخصی جهت عظم آلت تناسل قدری زرنیخ بید در آن مالید
بود در روز ورم کرده بود و بولش بند شده و اضطراب بسیار میکرد فرمودم تا روغن کنجد ساعت بساعت بر آن میمالید و جدوار هر روز
میخوردند و با حلیل مینوشانید و برنج چرب بروغن کنجد پخته میخورد و بجهة حرارت دوغ تازه گاوی میخورد و بزودی بولش گشوده
و ورم رفع شد اما جراحت و ریش آمد تا یک هفته و پوستها از آن افتاد و مقصود او منعکس شد جهة طلب [?]
علاج زنگار خورده و آنچه بدان ماند از معدنیات حاده و محرق و اکال همچون علاج فربیون بود الا آنکه اینجا عوض ترش شیرین
دهند و از لعابهای تر باید مبالغه کنند و اگر با حشا مضرتی رسیده حقنهای تریاقیه مبالغه کنند علاج سم الفار خورده و آنچه
بدان ماند از احجار مفسده [?] اند بگوهر خویش بابدن آنست که در قی فرمودن بحرهای چرب و شیرین بماء العسل و بوره
و شیر و جدوار یا فادزهر و آنجا که شکم باد کرده و با حبس شود حب جبال یا سقمونیا با هلیله دهند و اندر ماء العسل و آنجا که سحج
افتد علاج سحج کنند علاج خبث الحدید و آنچه بدان ماند از احجار مضره همین نوعست که در ریح گفته شد لیکن در خبث
و سحاله آهن چون متفرق شده [?] در بدن حاجت آید هر روز قریب یکمثقال مغناطیس سوده دهند آنگاه اسهال فرمایند
و باشد که حسو چرب بعد مغناطیس دهند اسهال آورد و بر سر طلیهای نرم و خنک لازم بود و جهة الماس بمبالغه
ملعبات خورانند و بدان حقنه کردن مکررا نافع آید و مسهل نرم با شیر دادن موافق آید علاج زهر مار خورده و آنچه بدان
ماند از حیوانات مهلک بدستور علاج مار بود علاج ذراریح خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات مقرح و محرق و مفسد [?]
کم دانش از مریدان شنیده بود که کسی را که سگ دیوانه بگزد ذراریح سود میدارد و شبی در خواب دید که سگ دیوانه او را
گزید علی الصباح برخواست و ذراریح خشک کرده حاضر ساخت و پنج عدد او را درست و پای انداخته خایید و فرو برد
در ساعت زبان و حلق و کام او ورم کرد و بولش بند شد و حرارت و دله و سوزش در اندرونش پدید آمد و تا
سه روز اضطراب و بیهوشی میکرد فرمودم تا جدوار بسیار ساییده قدری در حلقش میکنند و قدری با جلیلش در
چکانیدند و بر زهار و مثانه اش میمالیدند و گاهی دوغ تازه گاو میخورانیدند و شیر میدادند و ماست گاو و شیر گاو هم با
طعام میدادند و هر روز جدوار میخورد و بولش گشوده و رمها کم شد اما مدتی ضعف داشت و آخر الامر پوستش از
سر تا پای و بعد از آن بقوه آمد بیشتر از پیشتر و بعض علتهای کهنه داشت مثل قولنج و ضعف معده و دل و پشت و اشباه
اینها جمله بدین فعل برطرف شد و اگر جهة مثانه در اول فصد باسلیق کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید و
سقمونیا و شیر مناسب باشد و حقنه جلیبات که جدوار در آن باشد عظیم نافع بود و طبیخ انجیر با شراب بنفشه و حسوهای چرب
هم نافع بود و حب الصنوبر با میخوش نیکو بود و فادزهر حیوانی در شیر بسیار نافع آید علاج ارنب بحری خورده و آنچه بدان ماند

ازحیوانات

از حیوانات معفن و موریم و مفسد مزاج آنست که بعد از قی و تنقیه بمسهل قوی از پستان حیوانات شیر مزند و طبیخ
سرطان نهری و گوشت خارپشت و خون او و خون بط و بول کهنه انسانی و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و
فادزهر حیوانی و انفحه خرگوش و آهو و سیر در شیر با شراب موافق بود و چیزهایی که شش و دل و مثانه را قوت دهد
و جگر را مناسب بود و پیوسته حب [?] در دهن داشتن و با غذای چرب و دوشاب خوردن و فالوده بروغن
بادام و حب الشفا و حافظ الصحه و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد علاج مار گزیده همانست که در قوانین کلیه
معلوم شد و اکثر تدابیر در ماران سخت بد قطع عضو است و داغ آن اگر در آن خطری دیگر نباشد چه ناقص بودن
اولی از مردن بود و اگر سم مار را مهلت بود و یا قطع را مانع باشد طرف بالای زخم در ساعت واجب بود
تا زهر سرایت نتواند نزدیک گردن آنگاه بحجم زهر آنرا کشیدن و تریاق نیکو در حال خورانیدن بعده زلو
بر آن محل افکندن چندانکه تمام زهر کشیده شود و زلو از کشیدن آن خون هلاک نشود بعد از آن سیر خام بالا و شیب تر و چند
کس را دیدم که از سم مار بدین نوع خلاص شدند و سیر خام بسیار با خمر خورانیدن و خورانیدن گویند مغز بود از هم علاجها و پیاز کندنا
و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل و شراب [?] در وی افتاده باشد و آبی که در خون مارگیر کردیم و دو
مثقال تخم ترنج و بیخ انکدان و فادزهر تیس و جدوار و فادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و [?] و کور [?]
بری و مسهل هر یک و قضیب ایل و مخلصه و حب البان و گوشت راسو و طبیخ و گوشت خر و خون سنگ پشت و [?]
و کوز سرو و پلپل و تریاق العقرب و دیناروبه و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و مرارة آن و گوشت مار با جمله مفرد و مرکب
خوردن بغایت آزموده است و ضمادها مسهل و حب الغار و بابونه و پنیر کهنه شوبه و گوشت افعی و غیره و ضفدع شکم شکافته
و کلاغ و مرغان شکم شکافته و سرگین سوخته بز و سیر صحرایی کوفته با دوغ و یا شراب پیاز و کندنا کوفته و عنصل کوفته با
سرکه و یا دوغ و یا شراب جمله نافع است مفرد و مرکب و طلا رس و آب سیر و حلتیت و عصاره کندنا و جدوار با سرکه
سرشته با خمر و نفط سفید و سیاه و گل مختوم بسرکه حل کرده و خون تیس و بز کوهی مار خوار گرم گرم و فلفل بسرکه سرشته و
روغن بلبان و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ پیه مار و پیه راسو و تیزاب فاروقی سیمابی و بول و [?] و امثال
آن و سکبینج بسرکه حل کرده و زراوند و پوست بیخ کبر با شراب یا سرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج سیاه و داخل دل
و تخم تره تیزه کوفته در سرکه و جرم تیزاب در عصاره کندنا و حجر یا زهر در بول ساییده و زهره گاو کوهی و عصاره بهنکرا و عصاره
قولنج جمله اینها مفرد و مرکب مفید آید و شیر گاو زلو با فراط خوردن مجرب است علاج کژدم گزیده آنست که در ساعت فلفل ساییده
در سرکه حل کرده بمالند و اگر توانند که نخست از محل لسع زهر آن بمکیدن بسیار و محاجم و امثال آن بکشند آنگاه دوا بمالند اولی بود
و بهر حال اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را به بندند تا زهر بالاتر نرود و سرایت به همه تن نکند و بعده سیر خام کوفته بسیار
بخورانند و از پی آن نیم خرد دهند و گرم بپوشانند تا عرق کند و اگر رس با فلفل با جدوار دهند هم بغایت نافع بود و اگر زخم اندک

و چهناک [?] آب سوده بمالند در ساعت دفع کند هر چند که بد باشد و بسیار آزموده ام و بهتر ازین دار فلفل در سرکه و از مکیدن
بسیار و هر لحظه آب لب زدن افکندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب چهل موضع تن او را گزید و او یکدرم حنظل تازه
خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت و چوب کاهی [?] حنظل تر بر تن بندند یکدرم بیخ آنرا بجای آن میدهند و نافع می آید و
افسون آن عقرب مجرب است علاج انگور گزیده آنست که بالاتر از محل نهش را به بندند و بر زخم او از تریاقات که در کتب مار و عقرب
گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو میدهند و قی میفرمایند و اگر بعد از خوردن شیر او را در جوالی نشانند چنانکه بکلی دست
و سر او از جوال بیرون باشد و در راویزند و آنرا تا آب میدهند و میجنبانند تا قی بیشتر آید بهتر شود و اکثر تریاقات سود آن
نافع بود و آبزن و گرمابه و عرق آوردن مفید بود و بسیار را بمالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کرده ام و اگر در اول
سم او را از محل لسع بتوانند بچیزی کشیدن چنانکه در عقرب و غیره گفته شده بعده چیزی مالیدن اولی بود شخص مجرب را
دیدم که چندین دلک گزیده را باین افسون علاج کرد و آن اینست تربت زیبا غنلدی دواسماد لونکی جلوم جبی
جیماکیش چق چق چق و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود علاج زنبور گزیده آب غوره بر محل
چکانیده مالیدنست یا سرکه بر محل چکانیده و چهناک مالیدن انفع اشیاست و سیر کوفته بستن هم مفید است فی
الفور و کسی که زبان خود بدندان بگزد و محکم دارد و زنبور کوچک زند و او را بگزد اثر نکند و مجربست و کودکی چند را در
ساعتی که گزیده بود گفتیم چنین کردند فی الحال درد برطرف شد و گویند اگر در حال کف کشنیز خشک خورند درد ساکن
شود و یکدرم سنگ تخم مرزنگوش همین منفعت دارد و شافی از بیخ بردارند بسی نافع آید آب [?] طلا کردن ظاهر تر
عجیب دارد و افیون و اشباه آن بعصاره خرفه و سرکه و غیر آن طلا کردن مفید بود و آنموضع را در آب گرم داشتن لحظه [?]
آنگاه در آب شور و سرکه نهادن فی الحال درد ساکن کند و آزموده است و مگس کشته بسیار طلا کردن نافعست علاج جرب
سباع گزیده آنرا که سم بهم قریب است بعلاج پلنگ رو آنرا که سم نیست اصلاح زخم کافیست علاج سگ دیوانه گزیده آنست که
جراحت را نگذارند که درست شود تا چهل روز و زلو متصل زهر آنرا میکشند چندانکه دریابند که کم شد و محل آنرا فراخ کنند
بکار چه مناسب و تازه کنند هر روز بجدوار تیز و سوزاننده و تریاق و طلا و ضمادی چند که در کتب مار گزیده مذکور شد
میمالند و از آن تریاقات میخورند و مسهل سوداء هر روز میدهند و حب جبال و حب [?] و سنگ سلیمانی و [?]
افتیمون هم مناسبست و مردی که خون بسیار دارند فصد کردن بغایت مناسبست بشرط که نگذارند که نظر او بر آب
افتد و آب و طعام او را در پوست کدو یا سگ یا پوست کفتار یا پوست راسو باید داد و باید ظرفی که در قوانین
کلیه مبین شده و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله بغایت صواب بود و از آب ترسیدن ایمن شود و روز اول و روز دوم
داغ کردن هم این منفعت دهد و بعد از آن مفید نبود و داغ سر و پشت بینی قریب میان دو ابرو هم نافع بود و در حیوانات تجربه
آزموده است که چون حیوان دیوانه بگزد آنرا بر میان دو ابرو آن حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد و مجربست و

اگر بزار

و اگر به تیزاب مدبر در ساعت آنموضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند که چرک و ریم بسیار از آن بود و چنانکه در دمل گفته شد
بغایت نافع بود و اگر مریض طاقت نباشد کتب الشفا بزرگ او را بیهوش سازند اول آنکه این عمل و فکر سگ دیوانه
قبل از خوف از آب خوردن عظیم نافع بود و بعد از آن نیز دیده اند که [?] و پنیر مایه سگ آبی هم سخت مفید آید و شراب
و آب ممزوج بمناصفه و شیر و شراب همچنین مفید بود و او را همواره گرم باید داشتن چنانکه عرق کند و از سرما حفظ بسیار
باید کردن و گرمابه نشاید که سم او در بدن منتشر سازد و تریاق العقرب درین باب عظیم نافع آید و دواء الذراریح هم
جهة حبس بول و آوردن بول هم مفیدست و بیان آن در تعداد معجون [?] کرده خواهد شد و اولی آن بود که چون آنرا آب
و تیزاب خواهند که دهند لوله تعبیه کنند و او را از موم و غیر آن و بکیر آنرا در دهن او کنند از جای دور آب در آن کنند
که او نبیند و بهیچ حال آب و مایعات و آیینه و چیزهای روشن که در و چیزی نماید پیش نظر نباید آوردن که دو سگ در رو
بیند و خوف کند و مرض او بیشتر شود و گفته اند که جهة دفع عطش و منع احتراق اخلاط او اگر از آب ممتنع باشد از موم
با عقیده ظرفهای مجوف سازند و آب کنند و او را محکم کنند تا او را فرو برد و گاه بود که او را باکراه قدری آب از
لوله اندک اندک باید [?] او ریختن با مسهل توان دادن و از حرارت هلاک نگردد و بر جگر و دل معده او ضمادهای خنک
باید نهادن و بر میان سر او حنا و نشا و سرکه و روغن گل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش او کمتر شود و آنجا که ضعف
در مثانه فهم شود در آبزن باید نشانیدن بعد از آنکه دواء الذراریح خورده باشد چندانکه در آبزن بول کنند و آبزن
اندر گرمابه فاتر اولی بود و من چند کس را که بعد از ترسیدن از آب هم خلاص شدند بعلاج لیکن آنها را آدمی گزیده
بود دیوانه ساخته و من چندین را دیدم که در چهلم چهل کرم با بول کردند و خلاص یافتند بعد از آنکه از آب ترسیده بقدر
اندکی شخصی از دیوانه گزید طبیبی ماهر او را تا چهل روز مسهلات سوداء در هر سه روز یکنوبت میداد و تریاقات
میخورانید در چهلم چهل [?] خون از ذکر او بیرون آمد صحت یافت و بسیار تجربه شده که سگ دیوانه گزیده را
چون در اوایل از میان پای شخصی که یکبار او را [?] بود صحت یافته گذرانیده اند بسهولت علاج کرده و صحت یافته و آبی که
از [?] کهنه جنس کدو در آن آغشته باشند خورانیدن در دوغ از آب و کم کردن و غیره عظیم نافع آید و آزموده
است و جدوار و چهناک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافعست نقل هوا و مقام بسیار مناسب است و سگ
کشتن چنانکه او را معلوم شود هم مفیدست و مسهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و هلیله سیاه
بغایت موافق است اگر توان دادن و گویند که جنطیانا و چشم سرطان سخت نافعست و شیاف چند و ماهودانه
باهم سرشته بسیار مفیدست و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسی نافع است و روغن عقرب و
ذراریح بر زهار و مثانه او مالیدن جهة الم بغایت نیکو بود و اگر از بول هر روز [?] قدری بر ناشتا بدو بخورانند مناسب

علاج گرگ دیوانه گزیده و امثال آنهم بعلاج سگ دیوانه گزیده نزدیکست و در جمله اینها افسون نافع آید و بتجربه پیوسته که از
بجهالی که صاحب این بلد و [illegible] میکنند اگر وقت علاج کس بگوید به شرنا بعد از عض قطعا بر و موثر نباشد سم
اینها و این همچو طاعون [illegible] **باب بیست و هفتم** در بیان بعضی تراکیب عمده اند در معالجات و در کتب اطبا این
ملک مسطور نیستند و بالاکه منفعت آنها نسبت بامراض فی الجمله عمومی دارد و بعض از آنها در حفظ الصحه نیز دخل تمام دارند
و مستند جمله آنها حکمت اهل هند است و این قرابادین مشتمل است بر معاجین و سفوفات و مسهلات و
اشربه و ادهان و تیزابها **اما معاجین حب الشفا** این معجون از مخترعات حضرتست و چون اکثر استعمال آن بطریق حب است
بدین موسوم گشته **اجزا و ترکیب** بگیرند زنجبیل یکجزو راوند چینی دو جزو و جوز ماثل سه جزو جمله را دق و نخل نموده با دو برابر
آن عسل معجون کنند و نگاهدارند و هر گاه خواهند بکار دارند بقوت و تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرتست جهه نسبت بفرقانی آنست که اجزاء آن بر سبیل تیمن و تبرک بعدد سور کلام الله تالیف یافته **اجزا و
ترکیب آن** بگیرند اصل السوس اکلیل الملک افسنتین مرزنگوش بابونج حلتیت جعده و نیا روبه جاوشیر [illegible] نیم کوفته
رازیانج سداب جعده ابل صبر صعتر اشنه تخم کاهو فودنج نهری زبد البحر زعفران پوست سنگ الپشت محرق پرسیاوشان
صمغ عربی بزر قطونا [illegible] کتیرا مرده تخم زیره از هر یک دو درم ورق ذهب ورق فضه [illegible] عقیق مس
کشته قلعی کشته سرب کشته سیماب کشته [illegible] یاقوت ریزه لعل ریزه کهربا فادزهر حیوانی فادزهر معدنی ریزه
مروارید حجر ارمنی لاجورد حجر البقر اندرزار از هر یک دو درم و نیم ابریشم خام پنیرمایه خرگوش و روغن عقربه زراوند طویل مرمکی
مشک سعد سنبل حب الغار ابریشم محرق فراسیون کبر حنظلیانا دارفلفل دارچینی زرنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا نوچوبه
عنبر اشهب فلفل قرنفل مغز جوز مومیایی هلیله از هر یک سه درم جندبیدستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون
بادرنجبویه زنجبیل سنا صندل اسفید [illegible] فراسیون مصطکی گشنیز خشک گل سرخ خشک [illegible] از
هر یکی سه درم و نیم جوزبوا [illegible] علک ابهر خشک [illegible] جدوار ده [illegible] دماغ دودله خولنجان خشک چهار درم غاریقون
پنجدرم ذراریح خشک [illegible] از هر یک شش مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبر عرق بید مشک سکنجبین عنصلی
از هر یکی بیست درم تا توت عرق [illegible] از هر یک صد مثقال عسل دو برابر جمله اجزا را بدستور صلایه کنند بعرق بید و نگاهدارند
و ذراریح را دست و پای افکنده با عدس و تخم [illegible] بکوبند نیکو و زعفران و سنبل و بلبل و دارچینی و فراسیون از هر یک
سه درم ذراریح یکمثقال با آن سائیده و بیخته با آن سنگ ضم کنند و بعرق [illegible] بکوبند و بر شند و قرصها ساخته خشک
کنند و نگاهدارند و دوا الذراریح این بود انگاه باقی ادویه را خوب بکوبند و نرم بیزند و باهم [illegible] اخلاط و فرج کنند
پس این ترکیب بکوز ضم کنند و باهم سحق بسیار نمایند چنانکه تمام باهم نیکو آمیخته شوند و [illegible] جمله [illegible] و بعد

جمله را

جمله را در عسل ریزند در ظرف حلواگری و بچوب حلواگری آنرا بر بالای خاک گرم لت کنند [illegible] تا باهم اخلاط شده یکی شوند انگاه آنرا در
ظرف مقلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاهدارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی چند فندقی کوچک باشد تریاقیست نیکو دافع و در حفظ
صحت و قوی جان اثری کلی دارد و اثر این دوا تا بعمر طبیعی رسد **مفرح شاهی** از مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب** بگیرند فادزهر
حیوانی ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنجدرم ابریشم محرق و بادرنجبویه هفت درم ریزه لعل پنجدرم گاوزبان سه درم
عنبر اشهب دو درم مشک یکدرم صندل سفید و روغن عقرب از هر یک چهار درم امله معشر و زرنباد از هر یکی سه درم و نیم
گل سرخ هشت درم عرق بید آنمقدار که جمله بدان سرشته گردد پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بید سرشند و نیم خشک
کرده در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاهدارند شربتی مثقالی بود **حافظ الصحه** این ترکیب از مخترعات مصنف است
اجزا و ترکیب آن بگیرند فلفل و دارچینی بادیان جوزبوا از هر یک یکجزو [illegible] ثلث جزو مصطکی دو جزو کندر یکجزو و نیم جوز ماثل برابر
مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و هر گاه خواهند بکار دارند شربتی مقدار نخودی بزرگ [illegible] کانزا و قوة این
دوا هم بعمر طبیعی رسد **تریاق العض** هم از مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند جندبیدستر چشم سرطان [illegible]
سیماب کشته از هر یک یکجزو زرنیخ پنیرمایه سگ پنیرمایه آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دارچینی مشک از هر یکی دو جزو حنظلیانا
جگر سگ دیوانه از هر یک شش جزو زعفران دانگ و نیم افیون عشر جمله ذراریح دست و پا انداخته [illegible] ماش
مقشر مقابل ذراریح خاک [illegible] حسن کدو دو برابر مجموع [illegible] مجموع [illegible] ماش و افیون و قرنفل و زعفران و دارچینی و حنظل نیکو
بکوبند و باهم بیزند نرم و خاک [illegible] حسن کدو را در آب گرم یکشب آغشته کنند انگاه صاف کرده آنرا بردارند بیخته ذراریح را
با آن خمیر کنند نیکو پس سیماب و چهناک [illegible] و فلفل و زرنیخ و مشک را باهم بکوبند و بیزند نرم و آنرا نیز با آب مذکور سرشند
انگاه پنیرمایها و سرطان محرق و جگر سگ و حنظلیانا و چشم سرطان را باهم بکوبند و نرم بیزند انگاه آنرا نیز با آب
مذکور سرشند پس جمله را باهم بسیار دق و سحق کنند انگاه جمله را خشک ساخته کوفته بیزند و سرشند و قرصها ساخته
در سایه خشک کنند و نگاهدارند شربتی یکمثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو تنها هر روز تا چهل روز بکار برند **تریاق
کامل** هم از مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند سیماب کشته چهناک [illegible] زرنیخ از هر یک یکجزو زراوند مدحرج
فادزهر معدنی مرمکی زنجبیل فلفل قرنفل [illegible] مشک تخم سرو گوشت افعی [illegible] از هر دو جزو فراسیون بیخ [illegible]
تخم ترنج گوشت راسو مخلصه قنبیل [illegible] خرگوش از هر یک سه جزو فادزهر حیوانی جدوار بوجدوار پوست بیخ
کبر دارچینی حنظلیانا از هر یکی چهار جزو ماثل نصف مجموع خون تیس ثلث مجموع اول گوشتها را نرم بکوبند و قنبیل
[illegible] همچنان خشک [illegible] زنند و با گوشتها بکوبند پس تخمها را با آنها بکوبند پس دارچینی و پوست
بیخ کبر و بیخ انگدان و زنجبیل را نرم بکوبند با آنها هم کرده دق کنند و بیزند بعده سیماب و چهناک و زرنیخ و فلفل

و قرنفل و مشک را باهم سحق کرده بخون کشف صلایه کنند انگاه باقی احجار و ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و با آب بسیار باهم نرم
بسایند و نخل کنند انگاه جمله را بخون تیس سرشند و چندان سحق و صلایه کنند که باهم خشک شوند انگاه جمله را بعسل معجون کنند
و در حقه قلعی کرده در شیب جو نگاهدارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم تا یکدرم و نیم و قوه وی بعمر طبیعی
رسد **تریاق الطین جدید** هم از مخترعات مصنف است بدل طین مختوم و انفع از آن اجزا و ترکیب آن بگیرند گل ارمنی ده درم
فادزهر حیوانی پنجدرم سیماب کشته دو درم چهناک [illegible] یکدرم جمله را سائیده باهم بخون بز نر خوب سرشند و قرصها کرده به سایه
خشک کنند و نگاهدارند شربتی دو دانگ [illegible] مفرح العمر هم از مخترعات مصنف است اجزا و ترکیب آن بگیرند بلادر
یکجزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هر یکی سه جزو مشک نصف جزو هلیله و بلیله و امله از هر یکی چهار جزو جوز
ماثل نصف مجموع اول بلادر و کنجد را باهم نیکو سحق کنند انگاه باقی را کوفته و با آن نیکو سحق و خلط کرده بعسل معجون کنند
شربتی چند فندقی بود هر روز [illegible] طعام و [illegible] ناشتا **گولی جوبه بری** این حبیست از مخترعات اهل هند و حکیم [illegible] این ترکیب
کرده [illegible] نام داشته و [illegible] مجموع را نام این حب کرده اند
و اجزا آنرا [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ترکیب آن** بگیرند [illegible] بدان سرشته گردد
[illegible] و صلایه و تشویه کنند چندانکه تمام [illegible] و نخل کنند انگاه [illegible]
بجنه و میان پاک کرده با آنها [illegible] کنند انگاه باقی اجزا را کوفته و بیخته مجموع را باهم سحق و نخل نیکو کنند پس با آب [illegible] سرشند و حبها
سازند هر یک بمقدار نخودی میانه بوقت حاجت [illegible] بر بالای طعام [illegible] بخورند و مرض [illegible] بخورند و تنها [illegible]
[illegible] را با این پرهیز [illegible] باید کردن [illegible] و زرنیخ مفرر [illegible] و اگر خواهند که [illegible] کنند [illegible]
کمتر کنند و اگر [illegible] عوض آن [illegible] **حلوای بلادر** هم از مخترعات اهل هند است اجزا و
ترکیب آن بگیرند مغز بلادر یکجزو و روغن کنجد دو برابر آن [illegible] خوب بدان سرشند آنمقدار که دستور حلوا است
[illegible] بر آن بریزند بمقدار [illegible] فلفل و زنجبیل و دارچینی و بادیان و جوزبوا و قرنفل از هر یکی [illegible] سائیده و بیخته بر آن
ریزند و نیکو بهم بر آورند و نگاهدارند و هر روز ده مثقال بخورند **حلوای جوز ماثل** بگیرند [illegible] نیم و نیکو بکوبند و در بیخ
[illegible] و قدری آب [illegible] کنند و نرم [illegible] چندانکه آب برود پس [illegible] زنند چون [illegible]
بدستور [illegible] بگیرند و نصف [illegible] با دوا بمقدار عسل سرشته از آن [illegible] حلوایی پزند و چون از
آتش بر خواهند داشتن عشر مجموع دارچینی و جوزبوا و بادیان کوفته و بیخته بر آن ریزند و یکمثقال زعفران سوده بدان

خلط کنند و نگاهدارند و هر روز ده مثقال بخورند و زیاده و کم آن برای طبیب متعلق است **معجون الخبث الحدید** هم از مخترعات
اهل هند است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند خبث الحدید مدبر ده جزو هلیله و بلیله و امله از هر یک سه جزو بهمن سفید معشر و زنجبیل و فلفل
و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یکجزو مصطکی و [illegible] و تخم [illegible] از هر یکی چهار جزو چیپال [illegible] پاک کرده عشر [illegible] نصف
مجموع جمله را کوفته و نیکو خلط کرده بعسل سرشند بدستور و نگاهدارند شربتی دو مثقال بر ناشتا گویند قوة جوانی و [illegible]
[illegible] نگاه دارد **معجون سیماب** هم از مخترعات [illegible] است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند سیماب ده درم سفوف [illegible] پنجدرم [illegible]
و فلفل و زنجبیل از هر یکی دو درم کوفته و بیخته سیماب را با اینها [illegible] و بعسل و شربت لیمو معجون سازند شربتی مقدار نخودی
[illegible] عشا از مخترعات [illegible] است [illegible] مفید بود **اجزا و ترکیب آن** بگیرند مصطکی و کندر و دارچینی از هر یکی مثقالی فلفل [illegible]
زعفران ربع [illegible] افیون نیمدرم جمله را کوفته و بیخته بعسل سرشند **و اما سفوف [illegible]** این سفوف از مخترعات حکما اهند است
و [illegible] اسم خبث الحدید است و چون اعظم اجزا این دوا خبث است بدان موسوم گشته **اجزا و ترکیب آن** بگیرند خبث
الحدید مدبر آنمقدار که خواهند و در بیست مثقال از آن [illegible] مسحوق منخول فلفل و جوزبوا و [illegible] و قرنفل و زنجبیل و بهمن معشر
از هر یکی یکمثقال و نیم مقدار [illegible] پس ضم کنند و هر ده مثقال [illegible] مغز چیپال [illegible] پاک کرده ضم کنند
و [illegible] با آن بکوبند و سحق کنند و جمله را باهم بیزند و نگاهدارند شربتی از دو دانگ بود تا نیمدرم تا یکدرم هر روز [illegible]
[illegible] وقت مردم ضعیف [illegible] طعام مردم [illegible] و مردم قوی مزاج [illegible] ناشتا [illegible]
و بوقت خواب هم نیکو بود و بعد العاده بیشتر هم توانند خوردن و از دو درم زیاده نشود و [illegible] توان خوردن
و پرهیز این [illegible] زرنیخ [illegible] نوع بود یکی [illegible] گویند [illegible] نوع بود صغیر و وسط و کبیر
و [illegible] از مخترعات حکما هند است **[illegible] ترکیب آن** بگیرند فلفل [illegible] و زنجبیل از هر یکی [illegible] مثقالی [illegible]
[illegible] اهل هند [illegible] گویند و [illegible] از هر یکی [illegible] مثقالی عاقرقرحا [illegible] نوشادر [illegible] نیم مثقال [illegible]
[illegible] از هر یکی ثلث مثقال جمله را باهم دق و سحق نیکو کنند و نخل نمایند [illegible] نگاهدارند **[illegible]**
آن بگیرند چهناک [illegible] مثقال [illegible] و پوست تخم [illegible] و فلفل از هر یکی شش مثقال هلیله سیاه [illegible] زنجبیل [illegible] از
هر یک مثقال و نیم عاقرقرحا یکمثقال جمله را دق و سحق نیکو نموده [illegible] نگاهدارند و بعضی جهة قوة باه از
ادویه [illegible] با این ضم کنند و [illegible] که در [illegible] سموم قبل از خلط [illegible] آلوده شدن [illegible] و آنرا نگاهدارند و
[illegible] فلفل سحق نیکو کنند انگاه با دیگر ادویه که [illegible] نیکو کشته نگردد و بعضی جهة [illegible] قوة آن فلفل نمیکنند و [illegible]
چه [illegible] فلفل [illegible] که سمیت آنرا [illegible] و قوت آنرا کم نکند [illegible] لیکن بعد العاده مختارند و اگر قوة او را زیاده طلبند
فلفل کمتر کنند و [illegible] و اگر [illegible] ضعیف یا کهنه باشد اجزا [illegible] کم باید کردن **سفوف [illegible]** از مخترعات [illegible] اجزا و
ترکیب آن بگیرند دارچینی و بادیان و مصطکی هم برابر و جمله را دق و سحق کنند و خلط نیکو کرده بیزند و نگاهدارند و جهة اطفال

کاهی بکر و نبات اضافه کنند و شربتی آنمقدار که یکنوبت بنوشند انکشت بردارند تمام بعد و دو کرت برداشتن بر بعضی را
جایز بعد و اطفال را نصف آن کافی بود سفوف اطفال از مخترعات مجربات دیار ماست اجزاء و ترکیب آن بکیرند هلیله زرد
و مصطکی و غلاف برون لسته از هر یک یکجزو بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین از هر یکی نیم جزو جمله را باهم آمیخته
و کل نازک کرده نکاهدارند و کاهی در آب و کاهی در عصیر فواکه نافعه بوقت حاجت بخورانند و اکر رغبت اطفال
نصف جمله قند اضافه کنند شاید دیکر مرداسنک و بادیان و قند از هر یکی دو دانک سائیده در آب خیار بادرنک
و سیب ترش بدهند و این بکثرت بعمل واما مسهلات حب چیپال از مخترعات فقیرست اجزاء و ترکیب آن بکیرند
مغز چیپال پخته و پاک کرده اکر خواهند و بعلاوه مغزی یک هلیله سیاه کوچک که آنرا اموبر کویند کوفته و بیخته با آن
نیکو بکوبند و برابر مجموع آن وریج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب نیکو لیمو و غوره بسیار دق و سحق کنند در
هاون سنکین انکاه حبها سازند هر یکی مقدار نخودی کلان و در سایه خشک سازند شربتی حب بعد و این حب اسهال
و قی رطوبات فاضله مفسده و اخلاط لزج و بلغم شور و صفراء محی و صفراء قلیل و سودا دفع کند و در اندک زود شاب
طلا کرده بر بالای کوه آب دادن نیکوتر عمل کند حب سقمونیا از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند از
حب چیپال مذکور اکر خواهند و بعلاوه هر حب دانکی سقمونیا مرببضم کرده بکوبند نرم نرم و با آب لیمو بسرشند و حبها سازند
اندکی بزرکتر از اول شربتی حب بعد و اسهال صفراء بیشتر از حب مقدم کند بسهولت تمام و اندر آب آلو یا کشته آلو
خوردن بهتر حب هوبی هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند حب چیپال اکر خواهند و بعلاوه هر حبی یک عدس
هر بهر مرببضم کرده بکوبند و با آب لیمو سرشته حبها سازند کوچکتر از اول شربتی حب بعد و در اسهال جمیع اخلاط فاسده
قوی بعد و منفعت این بیشتر از دیکر حبها است چه التحاق جلد و مفاصل و بلغم ردیه و سوداء محترقه را میکشند و بسهولت
دفع میکند و قی بیشتر آورد و از آنها قیروطی مسهل هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند روغن چیپال
سه درم موم سفید یکدرم و بر آتش نرم موم را اندر روغن کدازند و نیمدرم هلیله سیاه سوده و یکدانک ایرسا
باهم کوفته و نرم بیخته اندران ریزند و نیک بهم بر آورند شربتی یک کوش پاک کسی بعد نوعی دیکر هم از مخترعات مصاء
اجزاء و ترکیب آن بکیرند شیر که هر بی دران ترتیب کرده اند چنانکه محل خود ترتیب آن مذکور کرده و آن شیر را ببندند
و بعده بدستور مسکه آنرا بکیرند و در هر ده درم از آن سه درم موم سفید بکدازند و در هر سه درم نیمدرم هلیله سیاه
و یک مغز چیپال ترتیب کرده کوفته و بیخته بریزند و بهم نیک خلط کنند شربتی کوش پاک کسی بعد اسهال دو با فراط
آورد و از هر خلط فاسد لختی نیک دفع کند قیروطی اخری از مخترعات حکماء هند است اجزاء و ترکیب آن بکیرند روغن
چیپال دو درم مسکه شیری که هر بی دران جوشیده باشد یکدرم موم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم بکذارند و تنکه
دارند شربتی کوش پاک کسی بعد و اولی آن بعد که این قیروطیها را بر قدری مغز نان مالیده بلع کند و بدانکه این معاجین که

قیروطیها

قیروطیها بواسطه احتیاط مقرر شده والا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبع ایشان بیشتر ازین طلبد مسهل حب النیل هم از
مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در روغن بادام شیرین بخیسانند و
صباح بر دارند و نرم بسایند و یکدانک زنجبیل و دو دانک ایرسا [illegible] و نیمدرم کل خشک سوده و بیخته با آن خلط کنند
و در آب نیمکرم بیاشامند جمله یک شربت است و اکر کل نکنند و اندر کلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا
بیاورد بسهولت مسهل سنک سلیمانی هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند سنک سلیمانی که در کاشان
میباشد و سنکهای رنک نیکو بدان میکنند و آنرا اجرا من کویند اندکی بلاجورد میماند ده درم هلیله سیاه بزرک پنج
درم جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که بجمیع اجزاء آن برسد انکاه لت باشند حب چیپال و بابر مثل
ازان یک حب سحق کنند و جمله را بعسل خیار شنبر بسرشند شربتی از آن ده درم بعد اقویا را و یکدرم حب ساخته و یا در
مطبوخی حل حل کرده و یا در مطبوخ افتیمون و باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهل بعد از مسهلات سامه
و سنک و هندی در چیپال اشتمالک باشد همین نوع عمل کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل آن نیز همین نوع باشد و اکر ازو دو
یک رو نیم اینها در حب کنند هم قوی باشد ربها هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند رب هلیله سیاه ده درم
رب افتیمون پنجدرم رب تربد دو درم و نیم جمله را باب بپزند و بعسل بسرشند شربتی از یکدرم بعد تا دو درم اندر کلاب
اسهال سودا و اخلاط غلیظ و صفراء محی و محترقه بکند و اکر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده بی عسل با آب لیمو بسرشند
و دو درمی و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن دهند صفراء محترقه برانند و بغایة مصلح مزاجهای سوداوی بعد ملین مقبول
هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند عناب بیست عدد آلوی بخارا و بانیز آنسرستان عدد انجیر پنج
عدد کل سرخ دو درم بنفشه یکدرم اول عناب و انجیر و آلو را در یکمن آب بجوشانند تا شربتی بماند انکاه کل و بنفشه را دو
جوشش دهند انکاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیار شنبر دران حل کنند و بپالایند باز و مقدار نیم قاشق بزرک
روغن بادام بران ریزند شربتی بعد تمام خلط لزج و سودا سوخته را و صفراء محترقه بیاورد و مردم سوداوی را عظیم
موافق بعد و اکر یکدرم افتیمون در سره بسته همراه کل و بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا محترقه و
صفرا بیشتر دفع کند چهار شربت مستعمل خراسان اجزاء و ترکیب آن بکیرند آلوی بخارا سه سیر تمر هندی سه سیر شب در
آب آغشته کنند و شیرخشت بیست مثقال در کلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را بدست بمالند و بپالایند و
شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند این یکشربت بعد و جمله باید که از یک پیاله زیاده نباشد و اکر چهار
درم سنامکی درین کلاب با شیرخشت آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و قوت اسهال نیز زیاده شود و کودکان و
محروران را عظیم مفید بعد ملین خنک هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند عصیر غوره یک پیاله زیاده نباشد
و بیست درم ترنجبین دران آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت بعد صفراء و رطوبة معده را معا برانند

واما اشربه نعناع شریف هم از مخترعات اهل ملک ریست اجزاء و ترکیب آن بکیرند اصل السوس ده عدد بمقدار شبری پوست بیخ کاسنی
تر ده درم پوست بیخ بادیان تر بیست درم بیخ کرفس پنجدرم عناب بیست و یکعدد امرود و سیب از هر یکی کراویه
پنجدرم پوست نیم نارنج نعناع رطب یکدسته آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و الحلو
آنمقدار که نیکو چاشنی شود اول بیخها را نیم کوفته در سه من آب اندازند و بجوشانند و بعد ساعتی عناب و تخم کراویه و پوست
نارنج بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاشی نکاه دارند شربتی از آن تا ملعقه بعد نعناع شریف کبیر از مخترعات
حضرت مدظله است اجزاء و ترکیب آن بکیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان ترسی درم بیخ کرفس پنجدرم پو
کاشنی بیست درم اصل السوس ده عدد بمقدار شبری برز بادیان برز شبت برز ناکواه برز کاشنی و سیاه تخم از هر یکی
پنجدرم نعناع تر دو دسته کل سرخ خشک پانزده درم انجیر ده عدد مویز سیاه ده درم عناب پنجاه عدد سپستان بیست عدد
زرشک مقشر لوزی و آلو از هر یکی پانزده درم سیب و امرود و شفتالو و بهی از هر یکی سه عدد ماء انار ماینی و سرکه و دبس و قند
و شهد از هر یکی یک پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند آنمقدار که چاشنی شود و بقوام آید اول اصول را نیم کوب در پنج من آب
آب بجوشانند ساعتی نیک بعده میوها و مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز و انجیر بجوشانند ساعتی نیک
انکاه بدست مالیده جمله را بپالایند انکاه نعناع و تخمها را درافکنند و بجوشانند و بعد ساعتی آب انار و دوشاب و
سماق و سرکه بریزند و اندکی بجوشانند انکاه جمله را باز پاک بپالایند و شهد و قند بر نهند و بقوام آورند و چون از
آتش بر میدارند ورق نعناع خشک سه درمی دران ریزند و بهم آورند و خنک ساخته نکاه دارند و در اثنای جوشیدن
هر کاه آب کمی کند لختی اضافه کنند سکنجبین اطفال هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند ناکواه یکدرم کراویه
دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو و بپالایند انکاه پنجدرم پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس
و ربع پوست نارنج و ده کشته مشمش اندران اندازند و ساعتی بجوشانند و نصف بهی شیرین و نصف سیب و قدری اندکی
نعناع دران اندازند و چون پخته شود شهد و سرکه و قند بران ریزند و بقوام آورند و مقدار شهد و قند هر دو بمقدار سرکه
باید و احتیاج به پالایدن نیست همچنان نکاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب طبع ایشان و الوا سکنجبین اصولی
هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند پوست بیخ کاشنی پوست بیخ بادیان پوست بیخ کبر بیخ کرفس
اصل السوس شبت شونیز کراویه دارچینی ناکواه از هر یکی یکجزو بیخ کراویه تا نوره جزوی عناب برابر یکجزو کل سرخ برابر دو جزو
نعناع تر نصف یکجزو پوست ترنج و نارنج از هر یکی دو جزو و نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نار ترش و سرکه از هم مساوی
یکدیکر لیکن آنمقدار که آب دو به از ترش کند قند آنمقدار که چاشنی شود بدستوری که در نعناع شریف کبیر کفته شد بجوشانند
و بپالایند و بقوام آورند شیرین مایل و در حین فرو کرفتن مصطکی سوده آنمقدار بران ریزند که اندر طعم او مصطکی پدید آید
شربتی نیم ملعقه بعد و جهة تبهای نایبه عظیم مفید بعد شربت مویز اطفال هم از مخترعات مصاء است حب زبیب و سرفه و
اسهال با هم افتد عظیم نافع بعد ایشان را و بسی آزموده است اجزاء و ترکیب آن بکیرند امرود نیم پخته مکی و تخم مولد پخته شده

دربار دوازده

دربار دو جزو هر دو را نیم کوب در آب بجوشانند چندانکه حل شود انکاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند بقوام آورند و بعضی اندکی
کلاب اضافه کردند نافع بعد شربت خشخاش اطفال هم از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند زیره نیم من در یکمن سرکه و نیم من کلاب
آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند و صاف بپالایند و در ظرف سنکین بجوشانند تا به نیمه آید انکاه عسل بر نهند
و بقوام غلیظ آورند و شیرین مایل باید جهة تبهای نایبه و نیم ملعقه خورند عظیم نافع بعد شربت مصطکی هم از مخترعات اهل ری اجزاء
و ترکیب آن بکیرند آب نارین و آب سیب و آب بهی و آب امرود از هر یکی جزو برابر و آنرا یکجزو نیم کلاب یکجزو نیم آب هندوانه و چند شاخ
نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف سنکین بجوشانند تا به نیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند و در حین بر داشتن برابر
دو جزو مصطکی سوده بران ریزند و بر هم زنند و نکاه دارند شربتی نیم ملعقه بعد دیکری از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن
بکیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر انکور شیرین عصیر لیمو و دو شیرین عصیر زرشک عصیر غوره
عصیر حماض ترنج عصیر نامرلیمو آب رمانین از هر یکی یکجزو صندل سوده و بامنا صفر آلتن کلاب آغشته شده سه جزو جمله را در
ظرف سنکین باهم بجوشانند لحظه نیک و قند آنمقدار بر نهند که زود بقوام آید و بسته کردد و بدستور کوارشن و در وقت
و کمه در ده مثقال یکدرم مصطکی سوده خلط کرده بر بزند پالوده اطفال از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند
تخم خشخاش و تخم خنک از هر یک دو مثقال تخم خرفه و تخم ریحان از هر یکی مثقالی بادیان نیم مثقال جمله بر طبق کرم ریخته بکردانند
چندانکه نیم برشته شود انکاه آنهارا کوفته نرم بیزند بعد از آن بوزن آنها بکیرند برنج پاک و آنرا هم نیک بریان کنند و
سائیده نرم بیزند و از بن آلو و قند بمقدار لایق بدستور پالوده پزند و در حین فرو کرفتن آن تخمهای سائیده را بران ریزند
بهم برآورده در طبق کنند و بوقت خوردن روغن بادام شیرین بروی ریزند و بنوشند اما ادهان دهن الرام از مخترعات حضرت
مدظله العالی است اجزاء و ترکیب آن بکیرند بابونه و قیسوم و جعده و اسفند سبز و کل سرخ خشک از هر یکی بیست درم فودنج
نهری و حنا از هر یکی ده درم تخم شبت و سیاه دانه و قثاء الحمار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل جوز
و قشر اصل کبر از هر یکی هفده درم اصل جوز ماثل و اصل مخلصه از هر یکی سیزده درم مخلصه پنجدرم اصلها را نیم کوب در پنج من آب
بجوشانند پس تخمها را درافکنند و ساعتی نیکو بجوشانند پس حب النیل را نیم کوب و باقی علفها درافکنند غیر کل و بجوشانند و
در آخر کل بیفکنند و دو جوش بدهند و بپالایند و آب باید که یکمن مانده باشد انکاه ده سیر روغن زیت و ده سیر روغن کنجد
یا کرک و ده سیر روغن مغز مشمش تلخ برافکنند و نرم بجوشانند تا آبها برود و روغن بماند انکاه پنجدرم کل قیسوم کوفته دران
ریزند و نکاه دارند دهن مسمن از مخترعات مصاء است اجزاء و ترکیب آن بکیرند خراطین یکمن علق یکمن نبات یکمن نیم کوفته در من
در ده من آب بپزند چندانکه همه نرم کردد و مهرا شود و آب بثلث آید پس آنرا بپالایند و پیاز نرکس نیم کوفته ده سیر تخم اکره
هشت سیر تخم خروع نیم کوفته پنج سیر کبریت یک سیر زفت سیر [illegible] درافکنند و چندان بجوشانند که آب به یکمن آید
آنرا صاف بپالایند و سیر روغن بلاد در رکیته کرفته با هفت سیر روغن کنجد آمیخته اندران ریزند و نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند ازین بر عضو مالند مداومت نمایند در مواضع کرم فربه کنند و اکر بر تمام تن مالند همچنین نافع بعد و باد [illegible]

بر آن کلیل کند و مجربست **دهن المفاصل** از مخترعات اهل هند **اجزاء ترکیب آن** بگیرند مار سیاه یا افعی را سر و دم او بیفکنند و شکم پاک کنند
و پاره پاره کرده آنرا در روغن شبت اندازند و در آفتاب تابستان چهل روز بپرورند و نگاه دارند اگر اندر آب شبت بجوشانند
و بپالایند و در روغن کنجد برافکنند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این روغن تحلیل اکثر ورمها و خبث کند و تخفیف
از مفاصل **دهن الاوجاع** هم از مخترعات حکمای هند است **اجزاء ترکیب آن** بگیرند علف و بیخ ناتوره کوفته و بیخته در آن اندازند و ساعتی
بجوشانند و دیگر بپالایند پس قدری روغن چینه دانه در افکنند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن نگاه دارند اکثر وجعها را تسکین
دهد چون فاتر بمالند **داروی آتش فرنگ** از مخترعات حکمای هند و فرنگ و مجربات ایشان است جهت همین مرض **اجزاء ترکیب آن**
بگیرند زیبق و مصطکی و ترید از هر یک [illegible] درم کندر و مرداسنگ و توتیا و سفیداج ابریز و صمغ آنقوزه از هر یک بیست درم زاج سفید
و پوست نارنج و شوره ملمیا و صمغ سرو از هر یک ده درم حنا پنجاه درم زیبق را بخاک کشند و اجزاء دیگر جمله را کوفته و بیخته
و با آن نیکو خلط کرده به روغن گل و روغن بیه خوک و روغن زیت و روغن دنبه بسرشند بقوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود
و نگاه دارند **داماتیر ابهاقاروقی** از مخترعات ساکی بهو [illegible] نقره و طلا را از هم جدا میکنند طریق اخذ آن
بگیرند [illegible] دو دو آتش اعلا و دو برابر آن زاج بلور با آن ضم کن و جمله را نیم کوب در قرع کن آنمقدار که دو دانگ
قرع را مشغول کند و چهار دانگ آن خالی باند و در دیگدان حکمه بر بار کن چنانکه دستور است و بر گردن قرع انبیق که محل اصل
انبیق است لته بگل آلوده بران بپیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطیرات بیرون تراید و محل وضع لوله انبیق را در دهن
قابله از یکطرف بگل بباید گرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از یکطرف باز گذاشتن تا دم گیر نشود پس متصل آتش
نرم بر دیگدان میکن چندانکه تقطیر مهیا شود آنگاه اندکی نرمتر کن آتش را تا بجوش برزد و شیشه را شکند و به
آهستگی آبها مقطر گردد و چون آب تمام آمد بخار زردی در درون قرع پدید آید این هنگام آتش را اندک اندک تیزتر
باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ نماید و قرع و قابله و انبیق تمام سرخ شود بدان بخار آنگاه قطع آتش کن و بگذار
تا شیشها سرد شود آنگاه قابله را با آب بردار و نگاه دار پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری در ظرف شیشه این کن
و بر سر خاکستر گرم نه و سوزنی آهنین در آن انداز اگر فی الساعه جوش و بخار آن پدید آید و در سوزن اثر تمام کرده
آنرا تمام حل سازد غایت جادو [illegible] والا مکرر باید ساختن آن یا دگر کردن و آن بر چند نوع است یکی آنکه آنرا باز در
قرع نو کرده مکرر تقطیر کنند و بوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند دیگر آنکه بر نمک طعام تقطیر کنند و یکمقدار از مقطر آنرا در
چهار مقدار از آن تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و نقره آنرا ببرند و تصفیه کنند چنانکه ذکر آن کرده شود و چون نمک آب
کم دارد و بد مقطر میشود تدبیر آن چنان کنند که مکرر آنرا به گرم کرده با احتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود آنگاه آنرا
در ظرف سفالین نو کنند و در موضع نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند و تقطیر کنند آب جیلی حاصل شود **دیگر از تیزاب**
از مخترعات مصر طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طارمی و آنرا مدتی بجوشانند در مقدار آب بدستور بعده او را بنه
تا منعقد شود همچو قرص آنگاه ازین زاج دوازده درم و از شب یمانی نصف آن و از ملمیسا دو بیست درم در قرع مناسب

کن چنا

کن چنانچه میان شد و بر دیگدان حکمت بر بار نه و بدستور تقطیر کن و بعد از دود زرد و ترک آتش زود و بردار که در سر [illegible] بخودی
خود دیگر قدری مقطر گردد و بعده آنرا بردار و نگاه دار در قرع قوی و اگر خواهی نقره تصفیه کنی والا غذای آنهم قدری سیماب
در آن ریز و با نقره بهتر بود خواص آن و بوقت استعمال همچنان بعد [illegible] میکن اگر خواهی والا مختار **باب بیست و هشتم**
در بیان بعضی الفاظ غریبه که متعارف اطباست و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شد و طریق
تدبیرات بعض ادویه از طبیخ و لعاق و سحق و نقیع و پروردن و غسل و کشتن و کشیدن روغن و گرفتن رب و امثال
اینها و اگرچه بعضی از آنجمله در ابواب سابقه بتقریب معلوم میگردد **اما الفاظ غریبه** **طلا** عبارتست از دوای سخت
[illegible] اکثر لته بدان بیالایند و بر عضو افکنند و گاه بود که همچنان بر عضو بمالند همچون طلاء صندل سوده بر سر که جهت
صداع گرم **کماد** عبارتست از دوای یا رطوبت فی الجمله که اکثر آنها را همچنان بر عضو نهند و آنرا اجزای معتدبه و تمام
اجزای بیخ و گاه بود **ضماد درلته** بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچو ضماد گل و برگ مولو و زیره و آب سماق سرشته بر شکم جهت
رفع اسهال صفراوی **نطول** عبارتست از دوای خشک یا کم رطوبت که آنرا گرم کرده اکثر اندر لته کنند و بر عضو نهند
و گاه بود عضو را برهنه بران نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود همچو کماد ریگ گرم و زیره در [illegible]
نطول عبارتست از دوائی که اندر آب پخته یا طبیخ آنرا بر عضو معلول باهستگی ریزند و باربار تکرار آن میدارند چنین روی که
بکار شلغم پخته جهت نزله و باد ران نشینند **سعوط** عبارتست از دوائی که به بینی در دمند و بعض آن **قیروطی** موم روغن
بعود [illegible] دوا اهام در آن کنند لیکن قوام آن بود **نشوق** عبارتست از دوائی تر که به بینی برکشند **قطور**
عبارتست از دوائی که قطره قطره بعضو اندر چکانند **عطوس** عبارتست از دوائی که ببویند یا در بینی در دمند
عطسه آورد **شموم** عبارتست از دوائی بوی دار که آنرا پیوسته میبویند از جهت عطسه آوردن **بخور** عبارتست
از دوائی خشک و خوشبوی با هم کرده که نزدیک عضو میدارند تا بوی آن بشنوند و لختی بر مشام و اعضا رسد مالیدن
مروخ عبارتست از آب گرم و روغن بهم آمیخته تا بر عضو میمالند و بدان بشویند نرم نرم تا نرم گردد و آن فعل را تمریخ
گویند **لطوخ** عبارتست از دوائی سیال که ظاهر عضو را بدان بیالایند و مالیدن ادهان هم ازین قبیل است و
[illegible] این لطوخ دهن را گویند **نقوع** عبارتست از آبی که دوائی اندر آن مثل اثمار خشک و مانند آن خیسانیده باشند [illegible]
سنون عبارتست از دوائی خشک که آنرا سحق کرده بر دندان مالند یا پاشند **حلوب** عبارتست از دوائی
که آنرا بدوشند با عصیر و اندر کیسه یا لته افکنند تا آهستگی [illegible] چون شیره تخمها و لعابهای آنها **لعوق** عبارت
از دوائی غلیظ القوام و بالزوجت که آنرا همچنان میلیسند و میخورند باهستگی **ذرور** عبارتست از دوائی

خشک نرم سوده که اندر زخمها پاشند **غرور** عبارتست از دوای آبناک که بدهن نگاه دارند و لختی بحلق اندر میجنبانند بهوای نفس
حقنه عبارتست از دوای آبناک که از راه پس اندر ریزند **شیاف** عبارتست از دوائی که بهیات استوانه نیکو
سازند و بوقت ضرورت از راه قفا بردارند **فرزجه** عبارتست از دوائی که بهیات شیاف سازند و زنان
از راه پیش بر دارند **حمول** عبارتست از دوائی که کوفته و سرشته زنان از ظرفی بردارند **فتیله** عبارتست
از دوائی که آنرا به پشم یا پنبه آلایند و مردان یا زنان از راه پیش یا پس بر دارند **واما اوزان** **درهم** شش دانگ
بود **دانگ** که آنرا دانق گویند شش حبه بود **حبه** دو جو متوسط بود **مثقال** یکدرم و ربع درم بود **قیراط** نصف دانگ
بود **خمس درهم** دانگ و حبه و ثلث و سدس جوی بود نیز یا **ربع درهم** دانگ و نصف بود **درخمی** قریب بمثقال بود **یکمن قبان**
دویست و پنجاه و هفت درم و سبع درمی بود که مجموع آن چهل استار هراة میشود و گویند که استار شش درهم و نیم بود
گویند شش درهم و سبع یکدرم بود **رطل بغدادی** بیست استار بود **ملعقه** از عسل و آنچه بدان ماند از اشربه چهار
مثقال بود و از دارو یکمثقال تا یکدرم **سکرجه** که آنرا بعضی پیاله گویند شش استار و ربع بود **اوقیه** بوزن اهل
[illegible] مثقال و نیم بود و بوزن سیم ده درم سنگ و سبع درمسنگ بود **بندقه** درخمی بود **سطل** دو سیر بود **باقلاه مصریه**
چهل و هشت جو است **باقلاه یونانیه** بیست و چهار جو است **ترمس** دو قیراطست **جوزه مطلقه** نه درم است
و بعضی چهار مثقال است **اوبولو** سه قیراطست **کیلجه** ششصد درم و کسری بود **قفیز** بیست و پنج من بزرگ است
یک نواة دو دانگ است **خرنوب شامیه** یک قیراطست **واما طریق تدبیر بعض ادویه** **تخم** چیپال چنان بود که پوست از و
دور کنند چنانچه مغزها درست برآید پس آن مغزها را در صره پاک ببندند و صره را با آب نیکو تر کنند و سرگین گاو
تازه در گرد آن گیرند آنمقدار که در هر طرف دو انگشت [illegible] سه انگشت زبل بود آنگاه [illegible] با آب گرم بشویند
آنرا در شب خاکستر کنند و بر بالای آن آتش بیکنند چندانکه برون زبل در گیرد آنگاه آنرا بر دارند و مغزها را
پاک از میان بردارند و با آب گرم بشویند و هر مغز را از طول چنانکه منصف است بدو شکافند و پرده در میان
آن هست دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار دارند **تخم بیش** چنان بود که بیش را
قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا بر دارند و قدری عسل فائق آن مح کنند و نیک بهم برزنند
و آن پارهای بیش را در میان آن کنند و سر تخم بگیرند و تخم را در خمیر گیرند و بر شیب آتش نرم نرم پخته سازند آنگاه برآورند
و پارهای بیش را از آن پاک کنند و نگاه دارند و کس که ازین سازند خشک آن کمتر بود و این اندک قوه بیش را
کمتر سازد و بیشهای بسیار بقوتر را چنین تدبیر موافق و اکثر جوکیان [illegible] استعمال کنند **تخم جدوار** چنان بود
که تازه آنرا قطعها خرد کنند و در میان شیر گوسفند یا گاو نرم بجوشانند چندانکه لختی نرم شود و اکثر طعم آنها

در گیرد

در شیر در آید آنگاه برآورند و در سایه خشک کنند و بکار دارند و آنچه سخت با قوت و حدت شود دو نوبت در شیر گاو تازه
بجوشانند و زود آنرا بسیار بدان بستانند **پختن سقمونیا** چنان بود که سیبهای شیرین را سر بردارند و میان
خالی کنند و سقمونیا را در آن جوف پر کنند و سر آنرا محکم نهند چنانکه هیچ منفذ نبود بعده آنرا در خمیر گیرند بسطبری
انگشتی و در تنور گرم دارند یا بر خاکستر کنند چندانکه سیب پخته شود و آنرا بردارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که خرچنگ
زنده را آنچه خواهند اندر دیگ مسین سفید کرده کنند و سر آنرا محکم سازند و آتش میکنند چندانکه از حرارت
دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند ظرف آهنین هم توان و اگر آنهم نیابند در کوزه پخته ضخیم که از گل
سرخ ساخته باشند کنند و سر آن محکم کرده در کوره خلاص بمقدار آتش دهند که اندر سوخته شود و هنوز تکلیس نیافته بر
آورند **سوختن عقرب** و آنچه بدان ماند چنان بود که آنرا در شیشه لایق مقدار آن کنند و در گل حکمت گیرند و در تنور گرم میان آتش
نهند شش ساعت پس بر آرند اگر قبول سحق میکند فبها والا باز اعاده کنند و احتیاط کنند که مکلس نشود که قوت آن برود
سوختن شاخ و آنچه بدان ماند بطریق سموم اول بود **سوختن ابریشم** چنان بود که ابریشم خام را بر روی طبقی سخت [illegible] نهند و ابریشم را
بران میگردانند تا نیکو خشک و دیگر گردد و بوی آن قریب ببوی چیزهای بریان شده شود و چون بیابند منسحق گردد آنگاه بر
دارند و بکار دارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند و باهستگی بران میدمند تا از وضع خود بگردد
و آثار سوختگی قریب بمکلس شدن در آن پدید آید و سحق نیکو قبول کند آنگاه بردارند و خنک کرده بکار دارند **سائیدن**
سنگها چنان بود که آنچه صلب باشد با آتش آنرا بتابند و اندر آب تابه [illegible] اندازند چند نوبت تا چنان شود
که شقوق پیدا کند و بزودی منسحق گردد آنگاه سحق کنند و آنچه صلایه کردنی بود از جواهر صلبه و غیر صلبه بعد از سحق با آب
عرقها یا غیر آن بر سر سنگ صلایه نمایند بمدارا تا نیک سوده شود **سحق طلا** چنان بود که درون بوته را بمرداسنگ
بیندایند و طلا را اندران بگذارند مکرر تا طلا بسوی آن مرتک شکننده شود پس سحق کنند و اگر براده سازند
با نمک کنند و بزیبق ملغمه کنند و در [illegible] صلایه نمایند تا نیک نرم شود آنگاه در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا
گرم شود زیبقها برود و طلا بماند نیک نرم هم نیکو بود **سحق نقره** چنان بود که بوته را بسفیداب قلعی بیندایند و
نقره را چند کرت اندران گدازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملغمه کنند هم نیکو بود و سحق با [illegible]
در کشتن اجساد مذکور گردد **تنقیه لاجورد** چنان بود که سنگ آنرا نرم سائیده با آب صلایه بسیار کنند تا
نیکو نرم و هموار گردد آنگاه آنرا خشک کرده بروغن سندروس بسرشند و عجینی سازند آنگاه آنرا آهسته آهسته
در آب گرم میمالند و آنچه از وی در آب می آید میگیرند و هر گاه دیدند که در روغن رنگ لاجورد نماند و جز چرکهای آن چیزی

ظاهر نیست باز دارند و آن آبرا نشان کنند ولاجورد را خشک کنند و بکار دارند و از اینجا اگر ادکر
آب گیرند نیکو بود **تنقیة طلاء مغشوش** که خالص بود و اکنیان بود که نخست طلا را بمطرقه بر روی سندان چندان
بکوبند که همچو کاغذ تنک گردد و در اثنای کوفتن هر لحظه بباید تنکه آنرا تافتن تا بهتر فرمان برد بعده کوزه بگیرند از
گل سرخ و ضخیم که قوة آتش داشته باشد و اجزا از زرنیخ بکوبند با سنگ آهن نمک طعام و گلنار و قیهار را با آب تر کنند و
هر دو روی آنرا بابن اجزا آن نمک سوده بیالایند و در ته کوزه قدری از آن بپاشند و یک یک ورق را مینهند و از آن
سوده قدری بران میریزند چندانکه ظرف پر شود آنگاه سر آنرا بگل حکمت بگیرند و یکدانی بسازند باندازه کوزه
و کوزه را بر سر دیگدان نهند چنانکه از هر طرف گلین منفذی بود که آتش از آن ببالا بر آید و بر گرد آن همچو گنبدی زنند فراخور
آن و دو سه منفذ در ان بگذارند و یک شبانروز در ان دیگدان آتش کنند چنانچه از سوراخهای بالای کوزه
بیرون آید آنگاه آنرا بر آورند و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانچه معلوم شد
تنقیة نقره مغشوش بر وبا آتش بود و اکنیان است که گاهی بیندند در حفر آن از خاکستر
کوره آهنگری یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته و نقره را اندران گذارند و نصف آن سرب پاک
اندران نقره گدازند و بدم رو با بهم بران میدمند از بالا چندانکه سرب بهاجمله سوخته گردد و نقره
صاف کشند کرج آید درگاه و یکبار همچو شاخ نقره از میانگاه سر بر آورد و همچو پرده سفید بر
روی وی پدید آید و بسته گردد و آنرا بر دارند و سحق نموده بکار دارند **تنقیة سیماب**
چنان بود که آنرا از لته سفت بگذرانند تا هر چرک و چرکی اندروی باشد در لته بماند و پخته
آنرا بکار دارند **تنقیة مس** اگر بزر در افتد بدستور تنقیه نقره میسر باشد **پروردن احجار**
تخصیص توتیا بانواع بود اما آنچه اندر غوره و اشباه آن پرورند باید که عصاره آن بگیرند و توتیا را
سوخته نیم کوب در ان ریزند و در آفتاب نگاهدارند چهل روز و سر آنرا بگل پاکی سفت بسته
دارند تا گرد در نرود و ظرف آن چینی باید یا شیشه بعد چهل روز بر آورند و همچنان خشک ساخته
سحق کنند و نرم بیخته نگاهدارند و آنچه در حیوانات پرورند مثل شلغم یا در فواکه
مثل سیب باید که سر آنرا بردارند و میان خالی کنند اندکی و توتیا نیم کوب در ان کنند و
سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شب آتش پخته سازند و بر آورند و خشک کنند و سحق و گل

گداد

کرده نگاهدارند و آنچه در شکم حیوانات وحوش پرورند همچنین بود که در میوه ها گفته شد ۵
شستن احجار آنچه از احجار شستن آن مقرر و دستور بود لاجورد است و دهنه و سلوی
ختائی و حجر ارمنی و توتیا و آنچه بدینها نزدیک بود و غسل اینها بوجه اکمل همانست که در تنقیة آنها مذکور
شد **شستن شنجرف و زرنیخ و سرنج** چنان بود که بر سنگ سماق و سنگهای هموار و صلب
و یا در چینی هموار با آب فقط بسیار صلایه کنند و در ظرفهای هموار در و پاک آنرا در آب بسیار
بشویند و ته نشان کنند و آنچه سر آب آنها باشد گرفته خشک سازند و بکار دارند **شستن
کلها** چنانست که آنرا در آب غلبه آغشته کنند یک شبانروز تقریبا بعده آنرا بجنبانند و در ظرفهای
پاک سر آب آنرا میگیرند پس خشک کرده بکار دارند **کشتن فولاد و آهن و مس** چنان
بود که بمطرقه تنک سازند و با آتش سرخ میکنند و در بول گاو می افکنند چندانکه سحق قبول کند آنگاه سحق
کرده بکار دارند **کشتن قلعی و سرب** هم بدین نوع بود لیکن آنها را کمتر باید تافتن تا نگدازند **کشتن
طلا** چنان بود که صفایح سازند و زاج سیاه را با سرکه سرشته بر هر دو روی آن طلا کنند و بدستور
خلاص آتش دهند و بعده بر دارند جمله سیاه و سریع الانکسار و خشک گشته بود آنرا در آب نمک
بشویند و سحق کرده بکار دارند **کشتن نقره** چنان بود که آنرا صفایح سازند و با سرکه و کبریت
بیالایند و در بوته او کوره زرگری نرم نرم بر و میدارند مدتی چنان تافته شود ولیکن نگدازد و بدین فعل
خشک و سریع الانکسار شود آنرا با سرکه بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند و آنچه در سحق هر یک سابقا
گفته شد هم نوعی از کشتن است لیکن اینطریق اولی بود **کشتن سیماب** چنان بود
که در بوته گرم میکنند نمک و اندک گوگرد بران میپاشند و در چینی میریزند و بمهره سحق میکنند و دو او اخر
در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه از آن نماند و اگر در اول

٣١٦

بادام های خشک سوده در چینی گرم کرده سحق کنند چندانکه با آنها تمام خاک گردد هم نوعی از کشتن بود و
اگر اندکی آب و اشباه آن اندران خشک کنند و صلایه میکنند چندانکه تمام خاک شود هم شاید
کشتن خبث الحدید چنان بود که آنچه کم آهن بود بگیرند و اندر کوره حداد او را چندین کرت بتابند و اندر
سرکه اندازند و بعد از ان اندر عصاره نعناع می افکنند بمقدار که ریزه ریزه شود و اگر اول در عرق نعناع
اندازند بهتر از آنگاه اندر آب علف خروع یا اندر آب علف مدرقاق هم نیکو بود و بدین تدبیر نیکو کشته گردد و او را
مدبر کوبند آنگاه همچنین سحق کرده بکار دارند **کشیدن روغن تخمها** دو نوع بود یکی آنکه نیم کوب کرده در آب
بجوشانند بسیار آنگاه آنرا صاف کرده روغنی بر افکنند و میجوشانند نرم تا آب برود و روغن بماند و این ضعیف
بود **کشیدن روغن تخمها** آنچه مغز نیکو دارد و بخود بدستور مشهور باید کشیدن و آنچه مغز معتد به ندارد و یا صلب است
هم بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزور مثل جوز ماثل و هر یک و اشباه آنها را چه روغن گشنده و زیره
و اشباه آنرا در کتب طبی طریق نقش مبین است اما در آتش کردن بسیار احتیاط کنند تا روغن و تخمها سوخته نشود
کشیدن روغن حبوبها چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک بید و سر آنرا در گیرانند و بر روی صفحه آهنین یا مسین
نهند رطوبتی روغنی بیابند از ان بر روی صفحه ظاهر شود آنرا بانگشت بردارند و بکار دارند **کشیدن روغن
بلادر** هم چند نوع بود یکی آنکه نیم شکسته اندر چینی کنند و بدستور مذکور در تخمها روغن گیرند دیگر آنکه اینرا گرم
کنند نیک و بلادر را بران میگیرند تا از ان روغن بچکد دیگر آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از احجار
نهند و دسته هاون را گرم کرده بران زور کنند تا از ان روغن بر صفحه ظاهر شود و در جمله اینها دست و اعضا را از آلایش
آن و بینی را از شنیدن بوی آن حفظ باید کردن و اگر با کنجد بدستور بکوبند بغایت نرم و اندکی آب بران
بزنند و دولته قوی اندازند و شکنجه کنند روغن با سلامت از ان گرفته شود **کشیدن روغن کشف و ضفدع**
چنان بود که آنها را شکم بشکافند و غلبه اندر آب طبخ کنند تا آنچه چرب بود بر سر آید و یا اندر چینی گشند و بدستور
روغن کشند **کشیدن روغن مار** هم کوشانیدن بود بشرط که سر و دم و زهره او دور کنند و بیه را بگدازند
و اگر در طبیخ آن روغن افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود جهة تکمیل حوایج ماروا اگر اندر روغن پرورند
درست بدستور عقرب و ذراریح بغایت قوی بود و اکثر روغن مار را چنین بکوبند **کشیدن روغن بید** چنان بود که بگیرند زاله کم تخم
پخته و نیکو بدست نرم کنند و قدری نوشادر سوده بران بپاشند و در تنیده کنند نیکو بگل حکمت اندوده

بیضه به

بالبوزال

یا لیف بر سر قنینه نهند و قنینه را سرنگون بر دیگدان بار کنند و در شیب دهن قنینه ظرف نهند و بدستور چنین
از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف شیشه جمع میگردد و کنجد نیز توان چنین کشیدن و به تقطیر نیز توان
از قرع و انبیق جمله نیکو بود **گرفتن رب هلیله** چنان بود که بستانند چند علاء هلیله و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر
وی ریزند دو مقدار هلیله و اندر آفتاب گرم نهند و هر روز چند بار آنرا نیک بجنبانند چندانکه تمام طعم و قوت
و رنگ هلیله اندر آن آب آید آنگاه بپالایند و صاف آنرا در شیشه بر آفتاب میدارند چندانکه بقوام عسل شود
پس آنرا خشک را بسیار زنند و نگاه میدارند چیزی بود همچو صبر و اندکی ازین مقابل بسیاری از هلیله عمل کند ۵
گرفتن رب ترنجبین و شحم حنظل و افتیمون و اشباه آن جمله بدین دستور مذکور بود در هلیله اما رب فواکه را گرفتن آن
بوجهی دیگر است چنانچه در کتب طبی مبین است و رب عبارتست از غلیظ ساخته عصاره چیزها خواه بآفتاب
بود چنانچه گفته شد و خواه بآتش چنانچه در رب فواکه مقرر است والله اعلم بالصواب والیه المرجع و
المآب تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب و
الحمد لله رب العالمین باطنا و ظاهرا

علی ید اضعف العباد و
احقرهم من جمیع الوجوه
محمد مفید التفرشی
یوم الخمیس بیست و
هشتم شهر ربیع الاول
فی بلدة خرم اباد
سنة ١١٨٠
م





٣١٥

